کتاب
صفوة الصفی
تألیف ابن بزاز

بسم الله الرحمن الرحیم

این نسخهٔ خطی کتاب صفوة الصفا متعلق است بکتابخانه
دانشمند وارد نشمند فرزانه و محقق وادیب بزرگوار وارسته
حضرت استاد جناب کیوان سمیعی . با آرزوی طول عمر و
تندرستی برای معظم له از درگاه خداوند سبحان توفیق حفظ و
حراست نفائس و آثار بزرگان و مجد و عظمت ایران عزیز
را ابقا عنایت فرماید .

کمترین رضا قلی سالور قاجار شهرام
تهران - آبان ماه ۱۳۷۰ خورشیدی

در صفحهٔ مقابل نسخه ... بخط ... حضرت استاد جناب کیوان سمیعی ... مرقوم فرموده‌اند .

۲

فی ذکر العارفین

که صاحب کمال مکمل بر جادهٔ شریعت و سجادهٔ طریقت و حقیقت قایم و دایم باشند و در مهمات
امت و مسلمات ملت و اعلام سنن اقتدا و اعلام سنن الهدی و استقامت وا قامت
نمایند کالارواح بصلاح الاشباح در می آید و بر متحیران مفاوز جهالات و کسالات که غبار
سمند ایشان در نیابند که عنان سوی محبت ایشان یابند و خود را با توجه قبلهٔ قبول
قلوب ایشان دهند و سر بجای قدم در بیابان نهند اگرچه بپایان نبرند امید از نوید
مهاجرا الی الله و رسوله فقد وقع اجره علی الله ببرند چه محبت ایشان جاذب
سعادات دارین و جالب مرادات منزلین است   الیت ... معرفة
لا تنقضی ابدا و تنقضی الابدا لاخرجن من الدنیا وحبکم بین الجوانح لم یشعر به احد
عن ابی موسی الاشعری ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قیل له الرجل یحب القوم و ما
یلحق بهم قال المرء مع من احب رواه مسلم ان رجلا زار اخا له فی قریة اخری
فارصد الله له تعالی مدرجته ملکا فلما اتی علیه قال این ترید قال ارید اخا لی فی هذه
القریة قال هل لک علیه من نعمة تربها قال لا غیر انی احبه فی الله قال فانی رسول
الله الیک بان الله قد احبک کما احببته فیه رواه مسلم و عن معاذ بن جبل رضی الله عنه
قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول قال الله تعالی وجبت محبتی للمتحابین
فیّ والمتجالسین فیّ والمتزاورین فیّ حدیث صحیح رواه باسناده الصحیح ...
رسول الله و این مسکین کم بضاعت و مفلس بی طاعت که بر درگاه غنی هیچ ابرو
جز خاک عجز ندارد و دست آویز نیاز بی کیاد عند الله از محبت اولیاء الله شمارد و خود را
بر فتراک اعتقاد سنت انبیا و سیرت اولیا کعروة الوثقی و معتقد الاقصی است
می بندد و دست بجادر دامن آشنا ... ایشان میزند و مقبل آمال ... الیفال ...
باشد ... نظری از معمدران مسند قبول میکند   مگر که صدرنشینی ز صدر ...
نظر کند بگدای آستان قبول و چون تا این مع ... حاکم النذیر کی ایام ... کهولت
است جز کاهلی ننموده و غیر از پیچ حاصلی ننموده است   الا لیت الشباب یعود یوما
فاخبره بما فعل المشیب عمرت من الشباب وکنت غضا کما یعری من الورق القضیب
بکیت علی الشباب بدمع عینی فما نفع البکاء ولا النحیب خواست اکنون در لجهٔ سیاحت کند
و بر محجه سیاحت نماند که از ملاح بحرش فلاح آید و از ضجاج آن سفرش نجاح روی نماید

شعر رکب المحب الی الحبیب سفینة تجری بها الخطرات فی امواج بحسنها تجری مستغرقا
بهوم فی لجج اللیل داج یا بواعث الهام آلهی بتوفیق آگاهی ندا کرد که سابقی که
فرمید الیم مواهب رحمانی است وعقید البحر لطایف سبحانی ترتیب ده
ومعقولات آنرا که متشرات در سمط نظام تنظیم وترکیب نکرد اطباق آفاق
کنشر الصبح فی الاطراف وکضوء الشمس فی الاکناف منشور ومشهور است
ودر افواه اقاصی وادانی کالسبع المثانی مذکور شعر لقد حسنت بک الاوقات
حتی کانک فی فم الزمن ابتسام نظم بهر روی که در وکوت مسکینی داشت رنز
هر موی بدل خسته مسکینی داشت شور شوقش شرری در دل جانم انداخت زانکه هر قصه درین کهنه
شیرینی داشت درین فکرة بین الامل والعمل چون دریچه باصره بر تافته مشکوة
انوار سعادت برگشوده بود در ابتهاج طه ویس علیه الصلوة والسلام روی نمود شعر
لقد بت ذو الفخر فی صلبه م فانتمی الی الیک المفاخر والله بدر فی السما منور
وانت لنا بدر علی الارض زاهر این مسکین بعزم استخاره متوجه شده نظر بشمس
افلاک لولاک التفات نموده ومضحاک ثنایای مبارک تبسم فرمود واین مسکین چون بخت
بیدار دید بیدار گردید لیکن نهمت در پی همت ونیت استخاره بود در ساعت باز دید
که سدره نشین صدر رسالت علیه الصلوة والسلام با جمعی نشسته است وعلم عالی در هوای
قایم باز کرة ثالثه بر تعاقب دید که حامل لوای حمد وصاحب سریر مقام محمود علیه الصلوة
والسلام با فوجی انبوه زیر چتری با شکوه نشسته واین مسکین نیز زیر ظل ذیل آن چتر
در هر نوبت بی مسافت از فرح دیدار او بیدار میشد تا باز متعاقب دید که بسامع این
مسکین چنین آیة بنفاذ اجازت ندای رسانید که بلغ ما انزل الیک شعر
تهانی فی حیاتی منک ان اکتم الهوا واغنیتنی بالفهم منک عن الکشف تراءیت لی بالغیب حتی کانها
تبشرنی بالغیب انک فی الکف اراک وبی من هیبتی لک وحشة فتونسنی باللطف منک وبالعطف
بر عزیمت همت وصمیم نهمت بر تصمیم این عزیمت ونیت بی توقف وقفه کردم وبر وفق تضرع
روی بمیمنت توفیق آوردم واین کتاب را که جدیدان کتب بالستر لا بالطیر آغاز
کردم در مناقب شاهنشاه طریقت سلطان الاقطاب فی الاقطار خلاصة المدار فی
الادوار ظریف مناوی المشایخ فی الخافقین وافضل المصطفین من الانبیا المعرفین

المرتضین

والمشرقین سباق الغایات فی الکرامة والولایة وصاحب الایات فی البدایة والنهایة
جالس السریر فی التکمیل والتمکین رجامع الاسرار فی الارشاد والتلقین مالک ازمة
ارباب القلوب وصاحب الاشراف علی مفاتیح الغیوب ظاهر زهد وباطنه نقی ولطفه
عز وشیمة کرم وطلعة قمر وسطوة لطفی وراحة بحر ومنزله حرم الحایز فی جلال
الکمال والوافی الاقسام الفایز فی کمال الجلال وافر السهام الذی اشرقت ارض
السعادة بوجوده ومالت السما السیادة الی سجوده کانه منقوش علی خاتم الاقتدار
والارشاد وکانه منقوش فی نیر الاهتدی والرشاد وکلام برهان الحق لحافظه
لسان الصدق بتاثیر عزة عزة الاسلام وتاثیر برکة یستسقی الغمام لله
فی اظهاره مقاصده وللناس فی آثاره مواعد شعر صلاح العباد ورشد الامم
وامن البریة من کل غم آنکه سپید مهره صدای ندای ترجیت او در طاق این
نه رواق مطبق ازرق میدمید وآنکه رایت آیة هدایت او بر فرق فرقدین
می کشید نه هر قطره که سحاب اقطار بحر او میرسانید در کنف صدف تربیتش
در شهوار میشد وهر جایی که بسجادت درگاه خلوت سرای او میرسید گوهر اد ابتشبیه
نعل براق عشاقش لعل براق بر تاج هفت ایوان میکاشت نه سم سمند گرم تازان
میدان ارادت او غبار ملاحت بر رخسار حور در رضوان میافشاند صبح والشمس نفس
صادق از اشراق لمعان لی مع الله میزد وشمس کمالش تجلی معنی در سرادق آن میزد نظم
سورت صورت او آیة معنی می بود پرتو ناصیه اش نور تجلی می بود بر سر طور حضورش دو جهانی بی دار
هر را ید بیضا دم عیسی می بود دقایق وساعات او مقصور بر اظهار دعوت اظهار حق
بود وبوارق خطاب او منشور بانوار صدق بود هر تلبیسی که در بوته نفاق وریا بود
در کارگاه اخلاص او خلاصه کیمیا شد وهر گدایی که ریزه چین خوان تلقین او شد سلطان
پادشاه عقبی ودنیا شد مرشد الخافقین وامام الثقلین سلطان العارفین وبرهان الاولیا
اکمل المکملین وافضل المحققین شیخ صفی الحق والدین اسحق قدس الله تعالی سره وروحه العزیز
وادام الله علی العالمین وجمیع المسلمین میامن برکاته ومحاسن آیاته واین روضه بهیه
وتحفه سنیه که در اوراق ومعاطفش ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین مدرج
ودر مشرب جنابش عینا یشرب بها المقربون مضمر جز حضرتی را تحفه شاید کرد وکس علی

و جنة المأوى خوش چین خلوت سرای حریم حرمت اوست و سدره و طوبی ریحان کی بنیم
عظمت اوست حضرتی که این نطاق جنة آستان رفعت اوست و عرش اعلی که مصیر خاک
عالم بالاست جنت منظر رفعت اوست . واية تجرى على السماء ذيولها سيابيبها الاعطاف
فى جرآتها غرامها اشرقت سجدت لها سيارة الافلاك فى اوجاتها وهو القوم المؤيد
من عند الله بتاييده المرشد المشيد لدين الله قد بيده الداعى للخلق الى سواء السبيل الهادى
للامم الى اقوم الطريق واوضح الدليل المظهر لتجليات الانوار القدسية السبحانية المهبط
للالهامات الربانية الرحمانية غوث الاوتاد فى الوقايع والمآرب وكهف الاقطاب فى
المشارق والمغارب كالبدر من حيث التفت رايته يهدى الى عينك نورا ثاقبا
كالبحر يقذف للقريب جواهرا جودا ويبعث للبعيد سحايبا كالشمس فى كبد السماء وضوءها
يغشى البلاد مشارقا ومغاربا مرشد الثقلين الى طريق الحق والصواب والنجاة وزاهد
العالمين الى قطوف جناة الجنات غواص بحار المعانى ومستخرج اللآلى ومحرم حريم
مع الله فى حضرة المتعالى ضابط ضابطة ارباب الرضى وواسطة قلادة صفوة اهل
الصفى توهمى امين كابن عمران فى اهلها حفيظ عليم كابن يعقوب فى النقى اكابر الاخفاقين كموسى
من اسحق قد خاف على المتحد بالانساب والاكتساب من مقام ابرهيم مصلى القائم بارسخ
عرق فى الدين الشامخ العالم باثبت دليل كالطود الراسخ بلم در المح فى منبت العلى
ويستعمل التفصيل حث الفضايل ونضع فى طود الافرشاخ ونكرع فى بحر الجود ساحل
الهدى عمارت عيقة الطريقة بشمايل ارشاده طريقة وروضة الجنة شمايل شاده ارفعة
تقمع الافلاك السيارة قد دودها وحياتها وتعم كواكب السعادة ارضه بقواتها وشفاعتها
تقبل اقواه النجوم بساطه ويكبر عنها كه و براجم انكسيم قلمش از عالم معيبات
دانه و اروات آلهى میچیند و ساعی همتش مکنونات مکنوبات ببصیرت ارنا الاشیاء کما هی
میبیند حقیقی راسی غلال او مشکل کشاى حقیقت میکند منبی ضمیر صاحب کمال او معجزه نمای
طریقت میکند تاب افتاب طلعتش آثار انوار تجلی داده و ضوء مهتاب ترتیبش خاصیت
ندا من الشجرة ان یا موسی داد و صفایح الواح ضمیرش دیباچه اسرار معانی آ
صحایف دفاتر خاطرش فهرست رموز سبحانی است در کردون برین مدار جواد
نقطه قطب در جهان او قرن خورشید در هزاران قرن همچو او گوهری ز کان نارد

مستند کاف و نون مقصد وجود او نقطه قطب در جهان نارد مقصد رکن مکان آرد
کهف المؤمنین و کنف المسلمین سلطان المشایخ فی العالمین **شیخ صدر الحق**
والدین متع الله المسلمین بتکمیله و تکمیله او امتع الله العالمین بارشاده و
تلقینه و فریده این قلاده هم از بخشنده و افاده دریای اوست و بیت القصیده
این مناظم حمیده هم از جریده املای اوست چه اکثر کرامات دریاد و تمام کلمات
جان فزا از روایت او ادام الله برکته علی العالمین نوشته میشود و از حدایق
تمکین او این دستهای ریاحین معانی و رشتهای جواهر کانی بحضرت او آورده
میشود لا تنکرن اذا اهدیت نحوک من علومک الغراء و ادابک النقاء فقیم
الباغ قد یهدی لمالکه برسم خدمته من باغه التحفا امید واثق و رجا صادق آنکه
این حسن ترتیب و لطف ترکیب ملحوظ خاطر مبارک و منظور نظر متبرک او کرده و لا
تنکرت اصداما لک منطقا منک استمد نافحه و نظامه فالله عز و جل
یشکر فعل من یتلو علیه وحیه و کلامه مؤلف کتاب العبد المذنب الراجی الی الله کمال
بن اسمعیل بن حاجی اردبیلی المشتهر بابن بزاز زاده الله رجحان کرده ایمان است استعانت
اعانت و باستغاثت اغاثت در میخواهد که توفیق اتمام این کتاب که مسمیست بالمسمی
المواهب السنیة فی المناقب الصفویة است و تسمیه اش صفوة الصفا بتحقیق رسانید
و نثرش کنثر الدرر و نظمش کنظم العقد در رصد و مرغوب و برصد و محبوب گرداند
و از صواحب قلوب که بنظر قبول مطالعه فرمایند دعای مطلوب و مامول است که این بیچاره را
که در تربت زمین کان لم تغن بالامس شده باشد دستگیری و عذر پذیر گردد
ان شاء الله تعالی و جوامع کتاب مشتمل بر مقدمه و دوازده باب است **اما مقدمه**
مشتمل بر دو فصل **فصل اول** در آنچه از خبر نبوی علیه الصلوة و السلام ظهور او
قدس سره دارد **فصل دوم** در آنچه اولیا پیش از ظهور قدس الله از ظهور او خبر
داده اند **باب اول** در ذکر احوال ابتدای حال او قدس سره مشتمل بر
یازده فصل **فصل اول** در ذکر نسب قدس سره **فصل دوم** در کرامات زمان حمل او
فصل سیوم در احوال ولادت او **فصل چهارم** در احوال طفولیت او **فصل پنجم**
در احوال طلب او مبنی بر دو نوع اول در توفیق دوم در طلب **فصل ششم** در رسیدن او

شیخ زاهد قدس الله روحه بظهور آمد فصل هشتم در ذکر استغراق شیخ زاهد
او را او اجازت توبه و تلقین دادن فصل نهم در ذکر شجره او و خرقه و اسناد او تا پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم فصل دهم در بعضی از کرامات شیخ زاهد قدس روحه مشتمل بر دو
نوع اول در نسب و ابتدای حال او دوم در بعضی از کرامات او تکمله در ذکر کرامات او
بعد از وفات فصل یازدهم در ارشاد پیغمبر علیه السلام بعضی امت را بشیخ صفی الدین
در مناماتی که مردم دیده اند و بتصریح یا بتعریض بشیخ قدس سره دلالت فرموده
باب دوم در کرامات قدس سره که تعلق بنجات مردم دارد منطوی بر سه فصل اول
در کراماتی که ازو بظهور آمده است در دریاها و مغارق فصل دوم در کراماتی که ظاهر
شده است در کوهها و برف و دمه و سایر مهالک و مخاوف و ورطات فصل سیم
در کراماتی که ازو بظهور آمده است در نجات و خلاص مردم از حبس و اعدا و امراض والله اعلم
باب سیم در کراماتی که از نظر لطف و عنف او قدس سره ظاهر شده است
منقسم بر سه فصل اول در لطف او دوم در عنف او سیم در جامع بین اللطف
والقهر باب چهارم در کلمات و تحقیقات او مرتب بر شش فصل اول در تحقیقی
که بر آیات کلام فرموده است منقسم بر دو قسم اول آنچه در معرض سؤال و جواب است
دوم در آنچه مطلقا بر آیات در اطوار فواید فرموده است دوم در تحقیقی که بر چندی
از احادیث نبوی علیه السلام فرموده است و بر بعضی از سؤالات که کرده اند مشتمل بر دو
طرف اول در احادیث دوم در بعضی از سؤالات که کرده اند سیم در تحقیقی که بر کلمات
والفاظ و عبارات مشایخ فرموده است چهارم در تحقیقی که در ابیات فرموده است
پنجم در کلمات مطلقه از نصایح و زواجر ششم در بعضی از کلمات منثوره قدس الله
باب پنجم در کراماتی که در اصناف حیوانات و غیرها بظهور آمده است مندرج بر
فصل اول در احوال جن دوم در سایر حیوانات سیم در غیر حیوانات باب ششم
در ذکر سماع و وجد او قدس الله سره باب هفتم در کرامات متنوعه منعقد بر پنج فصل
فصل اول در اخبار اموات فصل دوم در کراماتی که بقدوم تعلق دارد فصل سیم در اخبار
سابق در احوال لاحق در کرامات و مکاشفات او از احوال اموات چهارم در کراماتی که
بقدوم تعلق دارد فصل پنجم در کرامات متفرقه باب هشتم در ذکر سیرت رضیه او مرتب

وفات

برپت

بر بیست و هفت فصل اول در متابعت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فصل دوم در مذهب او
فصل سیم در مجاهده او فصل چهارم در ریاضت فصل پنجم در فراست او فصل
ششم در اجابت دعای او فصل هفتم در خلوت و اوصاف خلوت او فصل هشتم در زهد
و ورع و تقوی او فصل نهم در آداب و کلام او فصل دهم در تواضع و وقار او
فصل یازدهم در حلم و حیای او فصل دوازدهم در توکل او فصل سیزدهم در قناعت او
فصل چهاردهم در یقین او فصل پانزدهم در استقامت او فصل شانزدهم در صبر او
فصل هفدهم در شکر او فصل هجدهم در قیام لیل و توزیع اوقات نهار او فصل
نوزدهم در سخاوت و سماحت او فصل بیستم در هیبت او فصل بیست و یکم در علو همت
فصل بیست و دوم در وفای او فصل بیست و سیم در صفای او فصل بیست و چهارم در خلوت او
فصل بیست و پنجم در ترک تکلف او فصل بیست و ششم در حسن صورت ظاهر او
فصل بیست و هفتم در سماع هواتف الهی که ویرا شده است باب نهم در ذکر
مرض و نقل او از عالم فانی بحیات باقی قدس الله سره مشتمل بر دو فصل فصل اول
در ذکر مرض او فصل دوم در نقل او بحیات باقی قدس الله سره باب دهم
در کراماتی که ازو ظاهر شده است منکسر بر سه فصل اول در کرامات که بعد وفات بظهور آمده
فصل دوم در کراماتی که بعضی بصفت او دیده اند فصل سیم در کرامات متنوعه
باب یازدهم در ذکر عظمت و شهرت او و خلفای او که در اقطار زمین اند منعطف بر سه
فصل فصل اول در بعضی از عظمت معنوی او که ارباب باطن بنظر مکاشفه یا
بواقعه دیده اند دوم در ذکر بعضی از عظمت ظاهری او که مشاهده خلق است سیم
در ذکر بعضی از خلفای جهانگیر و مریدان او که در اقطار زمین اند باب دوازدهم
در کرامات مریدان او منفصل بر دو فصل اول در ذکر بعضی از خلفای عظام او فصل دوم
در ذکر بعضی از خلفای نازل او قدس الله سره و چون ضبط دیباچه و تعداد ابواب و فصول
و فهرست کتاب کرده شد و شروع در مطلوب میرود بعون الله تعالی و حسن توفیقه و هو
المستعان و علیه التکلان مقدمه کتاب مشتمل است بر دو فصل فصل اول
در آنچه از خبر نبوی صلوات الله علیه بر ظهور شیخ صفی الدین اسحق قدس الله سره دلالت دارد
و چون از خبر صدق پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ثابت که علما امتی کانبیا بنی اسرائیل

و انبیاء بنی اسرائیل طورا بعد طور آمدند و دعوت خلق بحق کردند تا چاره دین ملت نیز از امامان
طرایق حق طورا بعد طور آمدند بارشد و دعوت حق مشغول شدند و تجدید دین کردند چنانکه
در سنن ابی داود و غیره وارد است عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال انّ الله
يَبْعَثُ فِي هٰذِهِ الْأُمَّةِ عَلَىٰ رَأْسِ كُلِّ مِائَةِ سَنَةٍ مَن يُجَدِّدُ لَهَا دِينَهَا هذا حدیث
صحیح ثابت او قریب من الصحیح حق تعالی بر سر هر صد سال یعنی آخر هر صد سال کسی از بندگان
برگزیده خود که مجدد و تازه کننده دین باشد پیدا کند که دین حق را تجدید کند و این وعده
حق است شده است و در هر صد سال برین وعده صدق کسی بکار دین کشایی و راهنمای قیام
نموده در دعوت حق بر خلق کشوده یا در علم معنوی و معاملات باطنی و یا در علم صوری ظاهری و یا در
عدل خلیفه و پادشاهی که دست حکم او مطلق بوده است چنانکه اصحاب حدیث رحمة الله علیهم
گفته اند که از زهاد و مشایخ طریقت و حقیقت و مفخرت آل طه و یس امام جعفر الصادق علیه
السلام در صد اول بوده است و ابو الفیض ذو النون مصری رحمة الله علیه در صد دوم بوده است
و سید طایفه ابو القاسم جنید بن محمد رحمة الله علیه در صد سیم بوده است و شیخ
ابو علی الدقاق رحمة الله علیه در صد چهارم بوده است و شیخ نصر بن ابراهیم الزاهد
المقدسی رحمة الله علیه در صد پنجم بوده است که هر یکی از مشایخ شاه عالم کل و ماه آسمان دل
بوده اند رحمة الله تعالی علیهم اجمعین شعر نجوم السماء بکلها انقض کوکب بدا کوکب بادی الیه کوکب
نظم هر یکی بر تخت ملک دل شاهی بوده اند هر یکی در برج دین شمع هدی بوده اند رهنمای خلق از ره تا باسی بوده اند
زانکه بر اوج صفا نور الهی بوده اند و از محدثان زهری در صد اول بوده است و احمد در صد دوم
و محمد ابن علی بن محمد اسحق بن خزیمه در صد سیم و حاکم ابو عبد الله در صد چهارم و شیخ
در صد پنجم شعر اذا قمر منا تغور او خبا بدا قمر من جانب الافق لامع و از فقها محمد بصری در صد
اول بوده و محمد ابن ادریس در صد دوم بوده و ابو العباس در صد سیم و ابو حامد اسفراینی در
صد چهارم بوده و نجیب الدین احمد در صد پنجم که هر یکی ازین دو طایفه شمع سرای شریعت
بوده اند شعر ما حکامهم فینا نجوم الزواهر و آثارهم فینا بدور طوالع نظم رهنمایی که شمع شرع را
افروختند توسن جهل از ادب علم آموختند گنج علم از برای خلق مخزون بوده اند زان فراز [illegible]
و از خلفا خلیفه زاهد با نصر بن عبد العزیز در صد اول بوده و ابو العلا در صد دوم و اسمعیل در صد
سیم و معتمد در صد چهارم و الیاس در صد پنجم که هر یک گوی سعادت از میدان برده اند بیت

٣ هر یکی

هر یکی گوی سعادت بجهان باختند لیدند بر هم زده و ملک بپرداخته اند تا قیامت صیتها مانده درین طاق فلک
نام نیکی که بآفاق در انداخته اند و همچنان اصحاب حدیث گفته اند که در صد ششم از علما ابو القاسم
طبری و از متکلمان احمد رازی و از خلفا الناصر لدین الله بوده است و اطناب سخن داده
در خبر انبیا و اختلاف تواریخ ایشان که درین کتاب ذکر آن نیز رفته پس بصحیح ازین حدیث
صحیح و اتفاق ائمه حدیث بر صحابه آن معلوم و محقق میشود که از زهاد و مشایخ در
صد ششم زین الملة و الدین عبد الحمید بوده است رحمة الله علیه که جامع علوم ظاهری و باطنی
بوده است و در صد هفتم از مشایخ و پیشوای طریقت ارشاد شیخ صفی الدین قدس
الله سره بوده و همچنان از علما شیخ محی الدین نواوی رحمة الله علیه و از ملوک غازان رحمة الله علیه
و همچنین بر قواعد و ضوابط ارباب حدیث صادق است که از مشایخ مکمل صاحب ارشاد مرشد المحققین
و مکمل اولیاء الله فی العالمین مربی الاعقاب علی مناهج سید المرسلین تاج الحق و الملة و الدین
شیخ کبیر ابراهیم الزاهد قدس الله سره العزیز بوده در صد هفتم که آثار ارشاد او در لمعان معانی ارشاد و
و تربیت عباد که الصبح الصادق آفاق فایق شده و جهان ظلمات گرفته چیان زنگار زدوده تربیت را
نور تربیت زیب و زینت فرموده و زنگار انکار درین کار بر طبایع اهل زنگار مرتسم بود بزدود
لئن غاب للدنیا افول شهابها لقد ظهرت بالانوار بکمال اضائه الافاق حسبی کانه
هو الصبح نور البر یشامل آنکه در راه هدی خورشید رخشان بود و آنکه بر مسند دل شاه و نشان سلطان بود
هر که از خشت او آب حیاتی نوشید خضر آسا بجهان زنده جاویدان بود و از تربیت او آفتاب جهانگیر
ارشاد و تربیت شیخ صفی الدین اسحق قدس الله روحه بر اقالیم اسلام تابان شد حکایت
ملک العباد و الاولیا پیر یوسف ابو الفتح که از جمله خلفا کامل گرده بود گفت که در واقعه
دیدم که در شب دیجور نور صبح صادق ظهور یافت و جهان از آن روشنی منور شد پس آفتابی
بر عقب بر مشارق عالم اشراق یافت که از تابش آن افقی و ادنا جهان و زمین و زمان
رخشان و تابان شد پرسیدم که این صبح چیست و این آفتاب کیست گفتند صبح شیخ زاهد
قدس الله روحه که کشف ظلمت کرده و آفتاب شیخ صفی الدین است قدس سره که عالم منور
منور کرده اند الا ان خیر الناس من بعد کلهم امام به الدنیا تبرو تشرق اکنون مجدد دین
مصطفوی علیه السلام و سیوفت تربیت معنوی بود که شیخ صفی الملة و الدین قدس الله سره
در آخر صد هفتم و اول صد هشتم بر تجدید قواعد دین اسلام قیام نموده و ارشاد عباد الله فرموده

حکایت سلطان المشایخ والمحققین خلف و خلیفة علی المسلمین شیخ صدر الدین ادام الله برکاته علی العالمین فرمود که مفخر العترة سید جلال الدین عشقی که مشهور بمعشوق بود گفت در واقعه دیدم که بیرون دروازه اسفریس که زاویه و مرقد مطهر شیخ صفی الدین قدس الله سره درین دروازه است در صحرای اردبیل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میان فوجی عظیم از صحابه و اولیا استاده بود و دستهای مبارک برداشته و از برای شیخ قدس سره دعا میکرد و آن جمعی عظیم از صحابه و اولیا آمین میگفتند پرسیدم که پیغمبر علیه السلام دعا از برای که میکند گفتند از برای شیخ صفی الدین من در پیش رفتم و زیارت نبوی علیه السلام دریافتم و گفتم یا رسول الله این دعا از برای کیست و سبب دعا چیست بلفظ مبارک وحی رسان فرمود که از برای شیخ صفی که این مرا از تو طلب میدهد پس نوبت این سلطنت تربیت و ارشاد در صد هشتم شیخ صفی الدین بود بتصریح دلالت اخبار نبوی علیه السلام

بیت
کوس این سلطنت ازل هشتاند · بر سر طارم این گنبد اطلس زده اند
نقشبند قضا و قدر و قرار · سکه بر نام تو در عالم بالا زده اند
پنج نوبت زنو در بیش جهت عالم غیب · زیر این دایره گنبد خضرا زده اند
گر تو بر تارک عشاق تو بر سم سند · نقل و پنج طلب از ماه ثریا زده اند
سروران دو جهان شرف از و قبول · دست در دامن همت تمنا زده اند

فصل دوم در اخبار اولیاء الله

پیش از ظهور سلطان المشایخ والعارفین شیخ صفی الدین قدس سره از ظهور او خبر داده اند

حکایت جمعی از ابنا و تجار و سلالة المشایخ خواجه جلال الدین رحمة الله که برادرزاده شیخ قدس سره بود و خلیل اعظم المشایخ پیر ضیاء الدین گفتند که در ارزنجان روم با جمعی عظیم از طلبه علوم و تجار و اصناف مردم در حضور قاضی متشرع جلال الدین ارزنجانی نشسته بودیم و در مناقب شیخ صفی الدین قدس الله سره از هر باب سخنی با طناب میرفت رعایت حدیث لا یمس ساعة شیئی علینا نزهة و نظامه سخن قدسی را بن مجمع انس میرفت

الشیان از سخن اعلام قدسی میرفت · سخن بدان کشید که در اطرای سید العشاق معشوق الآفاق مولانا جلال الدین رومی روح روحه سخنها میرفت و هر یکی در لطایف نتایج افکار و لطف اشعار که دماغ مجانین عشق را شیدای سوداء میکرد از چیزی میگفت قاضی جلال الدین گفت که این مدحت مولانا جلال الدین رومی رحمة الله علیه ارزد مدایح او شیخ صفی الدین قدس سره دقیق و از تلاطم دریای مناقب او موجی میگفتی

که مولانا جلال الدین از سر مطالعات علوم عینی رساله در مناقب شیخ صفی الدین قدس سره ساخته است و آن رساله بخط و قلم خود پرداخته و آن رساله را بعینها در میان اصحاب آورد و مضمون آن بر جمع عرض کرد مشتمل بود بر آنکه مولانا جلال الدین رومی نوشته بود که من زبان سر ولی محبوبم که بعد ازین در عالم ظهور علم برکشد و در عرصه وجود قدم در نهد

رفع الحجاب لناظلاح لناظری · قمر تقطع دونه الاوهام
فالیوم اشتمل بنور خلافة · لبس الشباب بنور الاسلام

و ندای مژده مقدم او در عالم میدهند که ولی محبوب که مطلوب طالبان طریق الله است پیدا خواهد شدن که جهان بنور تربیت او منور گردد

جهان پر از آن دولت جوانی را از سر گیرد · زمین فرش دگر یابد زمان زینت دگر گیرد
برآید آفتاب جان ز اوج برج دین حق · همای بال بگشاید که عالم زیر پر گیرد

و از امارات او آنست که از اردبیلیان باشد و مولود و منشاء او در دیهی باشد که قریب شهری بود و چون کمال او نظام گیرد از آن ده رحلت کند و در آن شهر مقام گیرد و دعوت حق آشکارا کرده و خلایق را بذکر لا اله الا الله تحریص نماید و صفت او زراعت و رشتت و طاعت باشد و وقت برکسب قوت حلال نماید و مریدان را بر کسب حلال تحریص نماید و آداب اکتساب حلال حلیه خود و مریدان سازد و از آداب سایر طوایف که طایف ابواب باشد و اسباب معیشت از اخلاط مردم بار نتراشند اجتناب نماید و مریدان از اقدام بر حیفی بزجر تمام فرماید و از هوای سوال بر روی طالبان و تابعان خود مسدود کرده اند و همه را باکتساب حلال مقید کرده اند و هر بابی که از ذات الیمین بهبت او در حرج سفره صادر و وارد سازد

یدل بمعنی کل ناظر · و قد جمع الرحمن فیک المعانیا
اذا کسب الناس المعالی بالندی · فانک تعطی فی ندا ک المعالیا

زنجره دمش اگر قطره بر بحر فلک · هزار ابر گهر بار آشکار شود
ز ابر جود نکاش بهر یکی قطره · هزار بحر بر از شاهوار پدید آرد

و زینات ایشان غیر از تنی در دیشان باشد که انواع صورت تمامی از رنده پوشی و خود فروشی مرقع داری بر خودرات کرده اند

بقا هر حلیه آرایش نمودار بباطن حلیة الایش کردار · مکیه زینی و حیات ایشان شکل مخصوصی باشد که در طالبان ایشان

آثار و لباس التقوى ذلك خير باشد جملۀ آراسته کسوت تقوی باشند جمله پیراسته حلیه
معنی باشند انگاه تحلیۀ حلیه شیخ قدس سره کرده بود که شخصی مربوع القد جسیم الجثه
عریض اللحیه کثیر المحاسن کحیل العینین ابلج الحاجبین غلیظ الحاجبین کثیر شعر الحاجب
و پیشانیش راست مبارکش مثل بزر الحلبه حبرباقی و باز باشد **شعر** شبهک بدر فی اللیل
بل انت انور و وجهک من الماء الملاحة یقطر مستحسنان و مجتمعان چون نعت
حلیه شنیدند وصف سیرت و شیمت دیدند که بعین الیقین شیخ را قدس الله سره دیده
بودند زبان تصدیق برگشودند و از سر صدق صدق ولی الله میگفتند که این
قبول قلوب که ولی محبوب است **حکایت** سید العاشقین مولانا جلال الدین
رومی روح الله روحه از وی خبر بخلق رسانیده است و خود را برید بشارت
و مرید تربیت او گردانیده **شعر** تباعد وصله عنی ولکن خیال جماله فی القلب
ساکن و بسی دیگر از این نهاده که بر ذکر روات بود و چون آن رساله بعینها
بدست آورده شد و باقی درین فصل الحاق کرده شود و قاضی جلال الدین گفت چون
بدانستم نهای تقرر زمان ظهور شیخ صفی الدین قدس سره معلوم کردم اتفاق سفر
تبریز افتاد و دران وقت شیخ نور الدین بیمارستانی رحمة الله علیه در قید حیات بود بجهت
تحقیق حال صاحب حلیه بحضور وی کار رسیدم آن حلیه در شیخ نور الدین رحمه الله نمودیم
پس این حلیه را بر اکابر و صلحا و عباد عرض کردم و نشان صاحب حلیه می پرسیدم
مجموع جماعت قاطبةً در وقت صفی الدین قدس سره نشان میدادند و اشارت
میکردند که این بعینه اوست که باین صفات موصوف و باین حلی متحلی و معروفست
بیت چنین عجبت شوند که چو شد رخ تو رخ خورشید ناچار بباید بظهور و اتفاقا
دران وقت **شیخ صفی الدین** قدس الله سره بحضرت شیخ زاهد قدس الله سره
بگشتاسفی بود و اتفاق بگشتاسفی رفتن بیفتاد پس باتفاق اعاظم سابق و مردم
لاحق محقق شد که آن ولی محبوب است قدس الله روحه که در آینۀ غیب از برای مولانا
مکشوف و باعلام او موصوف شد **بیت** تا در آینۀ جان طلعت او پیدا شد دل دیوانه ما در پی سودا شد
پیش شمع رخ او این دل پروانه صفت بال و پر سوخته و واله و ناپروا شد **حکایت** سید العلما
والخلفا مولانا شمس الدین اقبوقی از ولایت سرا گفت که در طلب کرامات نوشتن شیخ صفی

الدین قدس سره

الدین قدس الله سره در شهر او میرفتم از دو چین سفری بمسجدی رفتم که در جنب
خیر آبی ساخته اند و نماز چاشت گذارده درویشی بازبی و هیات صلحا و مسافران
در آمد دو رکعت نماز گذارد و بمن گفت که کرامات قدس سره مینویسی گفتم بلی گفت
از من سخنی نیز بنویس پس گفت روایت میکنم از فلان کس و نام آنکس بگفت که او روایت
کرد از فلان کس و نام او نیز بگفت و همچنین مسلسل نام رواة میگفت تا روایت یکی
از خلفای شیخ المشایخ فی الطریقه صاحب اسرار الحقیقه اخی فرج زنگانی طیب الله
روحه رسید که او گفت روزی در خدمت اخی فرج رحمه الله علیه نشسته بودیم شخصی
سوال کرد از اخی که ولی کامل که باشد گفت ولی کامل کسی باشد که معرفت وی در قفای
باشد که اگر شخصی بر وی بگذرد و بداند که از صلب وی چند ولد متولد شود و از ان چند
مطیع باشند و چند عاصی سایل گفت اینچنین کسی شیخی را شاید اخی فرج رحمه الله
فرمود که نقیصش از مردی باشد که اگر شین شیخی بر درون او بگذرد **بیت**
حرفی ز وجود خویش اگر برخواند در حرف حجاب خویشتن درماند باز سایل گفت که پس
شیخی که شاید اخی فرمود کسی که اگر فرزندی از فرزندان طریقت او در سکرات مرگ
باشد شیخ حاضر وقت او باشد و ایمان او را از غارت شیطان نگاه دارد سایل گفت
او شیخ بحق باشد اخی فرمود که از مردیش نقیصی باشد که اگر شین شیخی را اندرون
او بگذرد **بیت** ازین شیخی که برخواند هزارش شین پیش آید درین آینه بیچیده او منظور خویش آید
باز سایل گفت پس شیخی را که شاید اخی رحمه الله فرمود کسی که اگر فرزندی از فرزندان
طریقت او متوفی شود در وقت سوال منکر و نکیر حاضر شود و معاونت آن فرزند کند
تا باعانت ایشان جواب او بگوید باز سایل گفت آنکس شیخی را سزد اخی فرمود که از مردیش
هیچ نقیصی نباشد اگر شین شیخی بر درون او بگذرد **بیت** از شیخی خویش اگر بخواند شیخی
مقلوب بقیه و شین شر شود باز سایل گفت صاحب الحق که باشد اخی رحمه الله فرمود کسی باشد
که مریدان او را روز قیامت از همه احوال نگاه دارد در حمایت خود و در روز که منادی
جبرئیل باشد و قاضی رب اکبر او را در زیر علم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم حشر کرده اند باز
سایل سوال کرد که چنین کسی موصوف شده باشد باین صفات حمیده که باشد اخی فرج رحمه
الله علیه فرمود که در کنار دریای گیلان کسی پدید آید که باین صفات موصوف باشد و باین نعوت

صفوت بود **بیت** عالم حرفی بزیر پای همت کرده پست ماورای این معانی عالی آورده است
داورا پرورده باشد که باین صفات حمیده و نعوت پسندیده متصف باشد و بعد از وی
عالم منور تربیت دارست و پرورده او روشن کرده و اطراف واکناف عالم مردم
بارشاد و توبه و تلقین او دل روشن و مسرور گردید یحل بذکره عقد النواحی و یعبق
باسمه افق البلاد مولانا شمس الدین گفت که آن درویش چون این سخن بگفت قصد کرد
که از مسجد بیرون رود گفت که درین چشمه آب وضو سازم و نماز آیم من دست تعلم کردم
که اسامی این رواة بنویسم چون نظر کردم او را ندیدم بطلب وی از مسجد بیرون آمدم
و بر اینا (?) فتم بر در مسجد یکی نشسته بود از و پرسیدم گفت وی را دیدم کفش می پوشید اما
بیرون آمدنش ندیدم ساعتی توقف کردم بظن آنکه شاید که در چشمه بوضو ساختن باشد
تفحص کردم در چشمه نبود و دران حوالی طلب کردم نبود تا نماز عصر دران مقام توقف کردم
که باز آید نیامد و از هر کس نشان او پرسیدم هیچکس نشان او نداد و چند روز بتفحص او
مشغول شدم و جمعی نیز تفحص کردند و هیچگونه پیدا نشد و اسامی رواة نیز نانوشته ماند
و هیچکس نشان او نداد **بیت** صافی ز کدورات بیان جانند مانندهٔ جان ز چشمها پنهانند
پس بدلیل اخبار ولی صادق محقق است که آنکس بر کنار دریای گیلان ظاهر شد شیخ
مرشد ربانی عمان الحقایق و المعانی شیخ زاهد گیلانی قدس الله سره بود و بر راه او که
چون آفتاب جهانتاب آفاق گیر شد قدس الله روحه بود که اخی فرج طیب الله رمسه
و روح نفسه از ظهور ایشان خبر داده و قد ظهرة فلا تخفی علی احد الاعلی احد لایعرف القمر
حکایت بهره زکریا که شرف جوار شیخ قدس سره داشت روایت کرد از محمد که او روایت
کرد از پدر خود شیخ عمر ملوای اردبیلی که از مریدان شیخ الشیوخ خواجه محمد کججی بود
رحمة الله علیه که نوبتی کاشف الرموز بابا حسن شیبی (?) رحمة الله علیه و خواجه محمد رحمة الله
علیه بطوف چگینی (?) گذاری کرده بودند و از آنجا بر قله کوه سبلان رفته **بیت**
اندر قدم پاک جهان توده خاک می یافت صفای اثر شک خطای (?) و چون بنظر رشد و اسرار
رموز در آثار صنایع صانع نظر میکردند نظر ولایت بر ولایت اردبیل کاشته بس
تکبیر او از بره اشتشد (?) و گوشه از ان طرف اردبیل دهقان زاده سر بر کرد اطراف ولایت
و مملکت و تربیت و اکتناف ارشاد عباد و بلاد بظهور خواهد آمد که عالم گرفت و سکه قبول او

نقد 6

نقد قلوب پذیرفت **شعر** لنعم ما اوتیته من ولایة معززة جابت باسعد طالع
ولاقیت فیها غبطة قد کشفت وبین وشمل صبح لک جامع وطوبک الله القیام بحقها
ورزاوک من افضاله المتابع وتحقیق این حال حاله الکتاب در تبریز از اعاظم ثقات
تبریز کرده شد و بحضور العالم الفایق مولانا نظام الدین عبد الصمد زاده الله فضلاً
وافضالاً بوضوح وظهور تحقیق پیوست **شعر** طوارق انوار تلوح اذا بدت فتظهر کتماناً وتخبر عن غیب
پس بواسطه این دلیل واضح و برهان لایح محقق شد و ظاهر بارگشت که آن صاحبقران
که دین حق را تایید و قوت داد و در هفت اقلیم اسلام روشن بنیاد شیخ ارکان دین احیاء
دیوار نهاد محکم بر سر منبع شریعت و طریقت و حقیقت در مدار این دو بهنگام لیل و نهار
نهاد این یگانه مدار ارشاد و مراد مقصد مرید و مراد شیخ صفی **بیت** ای که گوش دولت برکو
دوران زده ای خوش آنهای که بوی از جناب یافته سکه نامت در زیر طاق حق ایوان زده بر کلاه و تاج و تخت بخت بهر سلطان زده
عاشقانت پشت پای لاابالی بر زده تا بسوی آن نفحات از رضوان زده و چون مقدمه کتاب
تمام شد خوض در مطالب میرود بعون الله تعالی و حسن توفیقه **باب اول**
در ذکر احوال ابتداء حال **شیخ صفی** قدس الله سره مشتمل بر یازده فصل **فصل اول**
در ذکر نسب قدس سره شیخ صفی الدین ابو الفتح اسحق بن الشیخ امین الدین جبرائیل بن
صالح ابن قطب الدین احمد بن صالح الدین رشید ابن محمد الحافظ الکلام الله ابن
عوض ابن الکردی (?) السنجانی پیروز شاه زرین کلاه ابن محمد بن شرفشاه ابن محمد بن
حسن ابن محمد ابن ابراهیم ابن جعفر بن محمد ابن اسمعیل ابن محمد ابن احمد اعرابی ابن ابو محمد
القاسم ابن ابو القاسم حمزه ابن الامام الهمام موسی الکاظم ابن امام جعفر الصادق ابن
امام محمد الباقر ابن امام زین العابدین علی ابن امام سید الشهدا ابی عبد الله الحسین ابن امیر
المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب صلوات الله علیهم اجمعین **حکایت** سلطان
المشایخ فی العالمین شیخ صدر الدین ادام الله برکاته علی العالمین فرمود که شیخ قدس
الله سره فرمود که در نسب ما سیادت هست لیکن سؤال نکردم که علوی یا شریف و همچنان
مشتبه بماند **شعر** فهم من بین اصناف الانام کرام من کرام من کرام **حکایت**
سید هاشم بن سید حسن الملکی بحضور افاضل و اعاظم تبریز گفت قدس سره فرمود که من سیدم
و آنچنان بود که نوبتی بحضور شیخ به تبریز رفتم توقیر و اعزاز من عظیم فرمود و من بدو سخن

صفوت بود **بیت** عالم از حرف بزرگان همت کوه پست ماورای این معانی عالی آورده است
داور اپرورده باشد که باین صفات حمیده و نعوت پسندیده متصف باشد و بعد از وی
عالم منور تربیت وارشاد پرورده او روشن کرده و در اطراف و اکناف عالم مردم
بارشاد و توبه و تلقین او دل روشن و مسرور گردید. نقل است که عمدة النواحی و الفتیح
باسمه افقی البلاد مولانا شمس الدین گفت که آن درویش چون این سخن بگفت قصد کرد
که از مسجد بیرون رود گفت که درین چشمه آب وضو سازم و باز آیم من دست تعلم کردم
که اسمای این رواة بنویسم چون نظر کردم او را ندیدم بطلب وی از مسجد بیرون آمدم
و بر اینا فتم برد و مسجد یکی نشسته بود ازو پرسیدم گفت وی را دیدم کفش می پوشید اما
بیرون آمدنش ندیدم ساعتی توقف کردم بظن آنکه شاید که در چشمه بوضو ساختن باشد
تفحص کردم در چشمه نبود و در آن حوالی طلب کردم نبود تا نماز عصر در آن مقام توقف کردم
که باز آید نیامد و از هر که نشان او پرسیدم هیچکس نشان او نداد و چند روز بتفحص او
مشغول شدم و جمعی نیز تفحص کردند و هیچ گونه پیدا نشد و اسمای رواة نیز نانوشته باند
و هیچکس نشان او نداد **بیت** صافی ز کدورات بسان جانند مانند روان ز چشمها پنهانند
پس بدلیل اخبار ولی صادق محقق است که آنکس بر کنار دریای گیلان ظاهر شد شیخ
مرشد ربانی عمان الحقایق والمعانی شیخ زاهد گیلانی قدس الله سره بود و پرده او که
چون آفتاب جهانتاب آفاق گیر شد قدس الله روحه بود که اخی فرج طیب الله سره
و روح نفسه از ظهور ایشان خبر داده و قد ظهرت فلا تخفی علی احد الا علی احد لا یعرف القمر
حکایت پیره زکریا که شرف جوار شیخ قدس سره داشت روایت کرد از محمد که او روایت
کرد از پدر خود شیخ عمر ملوانی اردبیلی که از مریدان شیخ المشایخ خواجه محمد کججی بود
رحمة الله علیه که نوبتی کاشف الرموز بابا حسن تبنی رحمة الله علیه و خواجه محمد رحمة الله
علیه بطوف بشکین گذاری کرده بودند و از آنجا بر قله کوه سبلان رفته **بیت**
اندر قدم پاک جهان توده خاک می یافت صفای اثر شکنی وچون بنظر شهود اسرار
رموز در آثار صنایع صانع نظر میکردند نظر ولایت بر ولایت اردبیل کاشته پس
تکبیر آواز بر داشتند و گوشه از منطرف اردبیل دهقان زاده سر بر کرد اطراف ولایت
و مملکت و تربیت و اکتناف ارشاد عباد و بلاد بظهور خواهد آمد که عالم گرفت و سکه قبول او

نقد قلوب پذیرفت **شعر** فنهیک یا اوتیته من ولایة معروة عادت بالسعد طالع
ولا قیت فیها غبطة قد کشفت وبین وشمل صحیح لک جامع وطوقک الله القیام بحقها
و زادک من افضاله المتتابع. وتحقیق این حال حالة الکتاب در تبریز از اعاظم ثقات
تبریز کرده شد و بحضور العالم الفایق مولانا نظام الدین عبدالصمد زاده الله فضلا
و افضالا بوضوح و ظهور تحقیق پیوست **شعر** طوارق انوار تلوح اذا بدت فتظهر کتمانا و تخبر عن غیب
پس بواسطه این دلایل واضحه و براهین لایحه محقق شد و ظاهر و باهر گشت که آن صاحبقران
که دین حق را تایید و قوت داد و در بسیط اقلیم اسلام روشنی چنان داد که ارکان دین را حیات
دیوار نهاد محکم بر سر منهج شریعت و طریقت و حقیقت در مدار این دو بنگام لیل و نهار
نهاد این یگانه مدار ارشاد و مراد مقصد مرید و مراد شیخ صفی **بیت** ای که کوس دولت بر کوس
دوران زدند بر کلاه و تاج و تخت بخت بر سلطانند ای خوش آنهای که بوی از جانت یافتند سکه نامت در یخ طاق چرخ ایوان زدند
عاشقانت پیش پای لاابالی هر زمان تا ببوی آن نفس لاف از در همان زدند وچون مقدمه کتاب
تمام شد خوض در مطالب میرود بعون الله تعالی و حسن توفیقه **باب اول**
در ذکر احوال ابتدا حال **شیخ صفی** قدس الله سره مشتمل بر دوازده فصل **فصل اول**
در ذکر نسب قدس سره شیخ صفی الدین ابو الفتح اسحق بن الشیخ امین الدین جبرئیل ابن
صالح ابن قطب الدین احمد بن صلاح الدین رشید ابن محمد الحافظ الکلام الله ابن
عواض ابن الکردی السبحانی پیروز شاه زرین کلاه ابن محمد بن شرفشاه ابن محمد بن
حسن ابن محمد ابن ابراهیم ابن جعفر بن محمد ابن اسمعیل ابن محمد ابن احمد اعرابی ابن ابو محمد
القاسم ابن ابو القاسم حمزه ابن الامام الهمام موسی الکاظم ابن امام جعفر الصادق ابن
امام محمد الباقر ابن امام زین العابدین علی ابن امام سید الشهدا ابی عبدالله حسین ابن امیر
المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب صلوات الله علیهم اجمعین **حکایت** سلطان
المشایخ فی العالمین شیخ صدر الدین ادام الله برکاته علی العالمین فرمود که شیخ قدس
الله سره فرمود که در نسب ما سیادت هست لیکن سوال نکردم که علوی یا شریفی و همچنان
مشتبه بماند **شعر** فهم من بین اصناف الانام کرام من کرام من کرام **حکایت**
سید هاشم بن سید حسن المکی که بحضور افاضل و اعاظم تبریز گفت قدس سره فرمود که من سیم
و آنچنان بود که نوبتی بحضور شیخ در تبریز رفتم تو قیر و اعزاز من عظیم فرمود و من مدرس

هنوز جوان شاب بودم پس شخصی سید دیلمی درآمد شیخ چندان تعظیم وی نکرد و سوال کردند
که شیخ این جوان را اعزاز بمبالغه کرد و این شخص پیر را شیخ نزد نمود از آن سبب که این جوان
هم مهمات و هم خویشی من من سر به پیش شیخ بردم و پرسیدم که شیخ سیادات
و علوی فرمود بلی سیدم لیکن نپرسیدم که حسنی یا حسینی علیهم السلام بیت نپرسیدم تا حال فرع
این فصل که از طوطیت بازنده این اصل و چون این حال بحضور اعاظم تبریز تقریر فرمود در
تفکر بودم که چرا از شیخ نسبت حسنی و حسینی نپرسیدم تا اتفاق چهل روز مرض اطلاق
شکم بر من مستولی شد و هیچ معالجه مفید نمی آمد بعد از چهل روز شیخ را قدس سره در
خواب دیدم که بیامد انگشت مبارک بر موضع وجع و بر ناف من نهاد و حالی شفا یافتم و خوش
شدم بیت تا توانی جهان بشناسید نوش دارو دل و جان آنجا هر کرا جان دلی است تم
کو بیاید که درمان اینجاست هم در ان حال بمن گفت سید چرا بفرزند من صدر الدین نگفتی
که حسینی ام و این شبه را از من زایل کند شعر فلاح الحال کالاصباح منکشف یرفع
الاشتباه وقال حقا حکایت سید زین الدین گفت که نوبتی فرزند شیخ قدس سره
خواجه محیی الدین پیش والده که نبیره خود رفت روح الله روحها و گفت از برای خویشان
سفره می باید والده گفت خویشان تو کدام اند گفت سید زین الدین و جماعت سادات
که آمده اند والده گفت ایشان سیداند خویش تو چگونه باشند شیخ قدس سره شنید
فرمود بلی راست میگوید ایشان خویش ما اند و ما را نسبت سیادت هست بیت رتبت
عالی نسب اریم ما نسبت فخر عرب داریم ما حکایت و چون نسبت پیر و زنا و در ذکر
نسب رفت صورت حال آنچنان بود که در وقتی لشکر کرد پادشاهی که از فرزندان شیخ
ارباب الطریقه ابراهیم ادهم بوده رحمة الله علیه از طرف سنجار خروج کردند و آذربایجان
را بکلی گرفتند و بگرفتند و شکان ناحیه موغان بودند و مردم اران و الیوان و داریوم
تمامت کافر بودند و چون استیلای این عسکر اسلام برین اقلام شد این مواضع را
بتعظیم اسلام کردند و مسلمانی آوردند بیت علم و رایت دین چو افراشت عالم از زینت آذربایجان
و چون لشکر ازین نواحی مسخر شد ولایت اردبیل و توابع آن به پیروز مقرر داشته و پیروز
پیروز مرد متمول و صاحب ثروت و مکنت بوده و از صاحب ... خطی عظیم داشت و
بسبب کثرت مواشی خود مواشی که داشت در کنار بیشه گیلان مقامی که آنرا رنگین خواندند که

معلف ۷

معلف و آن ولایت اختیار کرد و مدت حیات خود آنجا بود و از فواضل اموال وجود و فقرا و عوام
خلق محظوظ می بودند تا داعی حق را اجابت کردند بیت دست اجلش بزور ایا کشید حامی
که با کام بنهایت چشید و از آنجا فرزندی عوض نام اسفرنجان رحلت کرد که از
دیهها ناحیه اردبیل است و مدت حیات آنجا بود تا برحمت رسید رحمة الله علیه و بعد از و محمد
حافظ فرزند او را حال چنان بود که در هفت سالگی مفقود شد و چندانکه تفحص کردند اثری
پیدا نشد عاقبت بر حسب عادت عزای وی بداشتند و یاس کلی حاصل شد تا هفت
سال بر آمد بعد از هفت سال محمد را دیدند بر در خانه ایستاده و جامه سبز پوشیده و کلاهی
که رسم آن زمان بود بر سر و دستاری سفید بر سر آن بسته و مصحف کلام الله حمایل کرده
مردم چون وی را دیدند تعجب کردند و از قدوم وی بشاشت نمودند عاقبت سبب غیبت از وی پرسیدند
گفت که مرا جنیان برده بودند و درین مدت هفت سال مرا قرآن یاد میدادند و واجبات
علوم از فرایض و سنن تعلیم کردند و بعد از آن در تقوی و تدین و تشرع غایت کمال یافت
و همچنان وظیفه تدین میورزید تا برحمت حق رسید بیت از منزل آب و گل فرو بست
رخت و زو بایست پیوست و بعد از و فرزند صلاح الدین رشید رحمة الله علیه طریقه معیشت
و زراعت پیش گرفت و بکسب مشغول می بود و از جمال و حسن ظاهری بهره وافر داشت
و اقامت در دیه کلخوران میکرد که مولد شیخ قدس سره است و بعد از و فرزند وی
قطب الدین ابو بکر در کلخوران می بود تا هجوم لشکر گرجی و استیلای ایشان بر اردبیل
و قتل و نهب و تاراج بر مسلمانان اهل این دیار مستولی شد چندین هزار مسلمان را
شهید کردند بیت در عالم حادثات برقی بفروخت چندین دل و جان اهل اسلام بسوخت
قطب الدین را فرزندی امین الدین جبرئیل نام بود هنوز طفل کمابیش بود و از بیم گرجیان
اباد هم الله با اهل بیت خود در شهر اردبیل گریخت و اهل و عیال خود را در خانه در زیر
زمین پنهان کرد و جوانی از خویشان ایشان در ان خانه بالای نشیمنی ایستاده
بود که ناگاه یکی از گرجیان در ان خانه آمد و با آن جوان بحرب او ایستاد و بعد کریا ...
جوان غالب شد و آن گرجی را بینداخت و بشمشیر وی سرش ببرید و در ان حالت معلقه
شده بود و فریادی عظیم کرد و جماعت غلبه از گرجیان آواز فریاد وی بشنیدند پی آن فریاد و قصد
آن خانه کردند چون جوان عکس آمدن ایشان شنید بترسید که گرجیان در آیند و مردم زیر زمین را

بدیشان آسیبی رسانند یک کنده دران خانه بود آن جوان جهد کرد و آن کنده را بدر
آن زیر زمین انداخت چنانکه در زیر زمین پوشیده شد که چیان در رسیدند و آن خانه را
یافتند و کرجی کشته را دیدند جوان اکبر فتنه را شهید کردند و در درجهٔ شهادت یافت
از ضربت تیغ شربت رحمت حق نوشید بذوق آن شهید مطلق اتفاقاً آن زیر زمین تخت
مبنی بود و چنانکه از عورات و اطفال پر شده بود و از برای قطب الدین در آنجا جای نبود
و از آنجا برفت که از برای خود منزلی پیدا کند که چیان نشش گرفتند و بر بالیش نشاندند که
شهیدش کنند و شمشیری بر گردنش زدند و او بیفتاد و اما بر حسب تقدیر قضاء الله و قدره
بعضی از گردنش بریده شده بود و لیکن او و حلقش را آسیبی نرسیده بود و بر موجب وما
كان لنفس ان تموت الا باذن الله كتابا مؤجلا حیات باقی بود بیجان در
میان قتلی تا شب در خاک و خون افتاده بود و کسی از حال او اطلاع نبود شبانه بعضی از
اوباش بیامد که بسبب سلب قتلی میکردند تا رخت و آلات ایشان ببرند در میان
کشتگان میگردیدند تا قطب الدین شنیدند پیش وی رفتند و دیدند زنده یافتند
احوال پرسیدند گفت حلقوم و اوداج درست و بریده نشده از میان او دستارها
از کتان خشن که در میان داشت بکشادند و گردن قطب الدین از ان ابیات و آن
و در زیر بغل بند کردند او برخاست و عزم زیر زمین کرد که پیش اهل عیال رود و در آن
شب که در راه میرفت بر در مسجدی طفلی دید که میگریست تو هم کرد که فرزند امین
الدین جبرئیل باشد که چیان اهل و عیال او را دیده باشند و ضرری رسانیده جگرش از
جگر پاره پاره شد چون نیک تامل کرد غیر او بود شکر کرد **بیت** در شکر شکر بطوطی نطق او
لذت شکر شکر ایزد کند و دیان زیر زمین آمد و اهل و عیال خود را بسلامت یافت
و احوال خود باز گفت و از برای او جای کردند و او نیز در آنجا رفت تا انجلای این بلیت
شد که البلیة اذا شاعت انتهت و مردم متفرق جمع شد و حق تعالی ایشان را
در آنجا نگاه داشت و بسلامت ماندند چون در صلب امین الدین جبرئیل قطره علوق
قطب زمان امانت بود **شعر** حمی الله ارباب المستودعات والمستودع لا محالة
یحفظه **بیت** در چشمه صلب او چو آن دریا بود ایزد بهزار گونه حفظش فرمود قطب الدین تا بود
تا مدت ولادت و طفولیت شیخ قدس سره فرمود که چون قطب الدین مرا بر گردن گرفتی

مقدار ۸

۱۱
مقدار چهار انگشت بر گردن او در موضع زخم شمشیر نمایان که که چیان بر وی زده بودند
و قطب الدین رحمة الله علیه در وظایف تقوی و ورع هر چه امکان داشتی قیام مینمودی
و قدر استطاعت بر طاعت حق تعالی قیام مینمودی و بعد فرزند او امین الدین
جبرئیل بزراعت مشغول بودی و مشغول بود و سخاوت عظیم داشت کریم سلیم
الکلام مهذب سریع العطایا عند کل سؤال و قطعاً با مردم اختلاط کمتر کردی
و پیوسته خاموش و بعبادت مشغول بودی و او را با نبار جمال با دولتی که دیبی آن
از قریه اردبیل بودند اتفاق افتاد و از عمر باقی دختری که مستوره خدر عصمت بود
دولتی نام که دولتی تمام داشت در نکاح آورد **بیت** در پردهٔ عصمت آرمیده در عصمت مهد آورده
آن سعد فلک کوکب و آن رابعهٔ بنات افلاک و او مستوره بود و عابده راهبه
صایمة الدهر قایمة اللیل بودی هر روز شبی که آن خطرناک بود و شک نیست که اصل و مهد شیخ
پاک بود **فصل دوم** در کرامات وقت حمل شیخ صفی الدین قدس الله سره
حکایت مولانا العابد محیی الدین دام فضله گفت ملک العباد حاجی حسن ظهیرالی
رحمة الله علیه روایت کرد از ثقات که والدهٔ شیخ روح الله روحها گفت که بوقت
سقط نطفه شب در خواب دیدم که آفتابی که عظمت آن در عبارت تعبیر نتوان آورد
از میان آسمان در کنار من می آمدی چون این نشان بگفت بیدار در خواب بدید
بیدار شد همچو گشت و بشارت فرزند همچو بماند **شعر** رأیتک فی السماء فقلت بدرا
بدا فی ظلمة اللیل البهیم والقیت السواد فقلت شمس محت بشعاعها ضوء النجوم
بیت شمسی که هزاران قرش نبود در مشرق جان زمهر دل برده گشود **حکایت**
مستوره که در خدر عفت و عبادت بود و با شیخ قدس سره نسبت قرابت داشت از
والدهٔ شیخ رحمة الله علیها روایت کرد که او گفت که در زمان حمل من بشیخ چیزهای عجیب
میدیدم که از هیچ فرزندی دیگر ندیده بودم و از واضطرابی بخلاف عادت دیگر میدیدم که
هیچ آسیبی از ان بمن نمیرسید و در مدت حمل او هیچ ملالت و زحمت نیافتم و هرگاه که از
خواب بیدار شدمی زمزمهٔ شیخ شنیدمی **بیت** ما از شکم وجود مست آمده ایم با زمزمه
سازالست آمده ایم **فصل سیم** در احوال اوقات ولایت شیخ صفی الدین قدس سره
حکایت مولانا محیی الدین گفت که از عابد حاجی حسن شنیدم که او از ثقات روایت کرد

که چون نزدیک ولادت شیخ بود بسه روز پیش از ولادت والده شیخ رنجور شد و دیده
همچنان بماند و حال عجب بر وی منکشف شدی که سراسر دنیا پر از آفتاب منور میدید
چنانکه اطراف و اکناف عالم روشن بودی **شعر** فاشرقت الدنیا ببهجة شمسنا
فی نوبة الادجا من کل عابس **بیت** نو ز عالم چون درین عالم قدم خواهد نهاد
پرده عالم ز انوار تجلی برکشاد و چون قدم مبارکش عرصه دنیا را مشرف گردانید
و از حجاب غیب بصحرای وجود ظهور خرامید سه روز دیگر والده اش بهوش شد و شیخ
بعد از آن از او سوال کردند که سبب بیخودی چه بود گفت آنچه من می‌بینم و می‌شنوم
شما نمی‌بینید و نمی‌شنوید پرسیدند که بگو چه حالتست گفت تمامت بسیط زمین پر
از بسیط زمین پر از غلغله و آوازیست که عبارت از آن قاصرست **بیت**
ذره اجزای عالم خوش صدای میزنند بر ظهور مقدم او مرحبای میزنند همچنان جمله
روزهای عالم و دنیا پر از آفتاب و منور می‌بینم **شعر** بدا انار به اظلام الدامس
اذلاح واحتسم الزمان العابس یهنیک مولدک ان ضیا فی الخافقین
علی الانام مقابس فاسعد بمولد تباشرت العلی ببعده و منه فالدهر فیه ناکس
برآمد آفتاب جان ز برج سلطانی منور عالم آرایش جهانی گشت نورانی
و شیخ قدس سره پنجم بطن بود و پیش از او سه پسر بوده محمد و صلاح الدین اسمعیل
و یکی خضر و بعد از شیخ دو فرزند دیگر شد یعقوب و فخر الدین یوسف رحمة الله علیهم
و در وقت شش سالگی شیخ قدس سره پدرش امین الدین جبرئیل برحمت حق تعالی
رسید رحمة الله علیه لیکن عقیلة البحر و فریدة الیم ابن عشایر بلکه واسطه نظام
تمام اهل زمان شیخ قدس سره بود و حق تعالی بواسطه یمن قدم او من حیث
لا یحتسب ابواب اسباب بر اقارب و عشایر او گشاده گردانید و روز بروز در
ترقی بود **بیت** آن سر که سزای تاج دولت باشد خاک کف پای او سعادت باشد **فصل**
چهارم در احوال طفولیت شیخ صفی الدین اسحق قدس الله سره العزیز چون حق سبحانه
و تعالی او را بر حسب و آتیناه الحکم صبیا در ناصیه دولت آثار عنایت ازلی
و ابدی نهاده بود از عادت اختلاط با خلاط اطفال در همه حال متنفر می‌بود و کودکان
در حال تلاعب چنانکه داب صبیان باشد او را پادشاهی نشاندندی و همیشه این

قرعه شاهی بر وی افتادی و او بطریقه شیخی می‌نشستی و کودکان او را دوان کوچکی مرجع
و بزرگ خود دانستندی و اگر در صحرای بودی جای خود بر بلندی جستی
و در مقام نشیب بهیچگونه ننشستی و بر موجب تفالوا بالخیر تعلق این فال و خواست
با تقدیرات شد **شعر** فاسعد بملک لا یزول و دولة یجنی ثمار الخلد من دوحاتها
ما دامت الدنیا و قامت هامها ساروة العینین فی لحظاتها **بیت** هر که او را از ازل
مقبول دوران کرده‌اند بر سریر عز جاهش شاه سلطان کرده‌اند تا نهند سعد بر ملک ورش مجمر
پایه اقبال او بر فرق کیوان کرده‌اند و چون شیخ را قدس سره از تلاعب صبیان بمکتب
و دبیرستان فرستادند و با داب آداب معهود و معهود باشد فرع سن قرآن
پاره حفظه و از اشعار و نکات و لطایف حظی تمام یافت و از لغات عربی و ترکی
و پارسی و معقول حظی وافر یافت و در تهذیب و ترکیب عبارت و استعارت
مهارت تمام حاصل کرد **شعر** و بدرها یروی الاحادیث نظمه یکاد اداها
ینثر الدر اترى الناس فی سکر بنغمة لفظه کان علی افواههم تسکب الخمرا
مرصع نکتها تسجیع کردی **بیت** مسجع لفظها ترصیع کردی هوای لب چو لفظش رسیدی
ز هر لفظی هزاران جان میدی **حکایت** مولانا محی الدین گفت که از پدر خود حاجی محمود
شنیدم که در حالت طفولیت روزی شیخ قدس الله سره شخصی را دید که چشم بالا فانا
یک پیر زنی او دید و یک چیز دیگر دید پوشیده و آشکارا مانند هلال در پرده تمکین
کبره و اخیال و آن شخص طبانچه بلطف ادب آمیز بر روی شیخ زد و گفت دیگر
بر کین یکه کوری شیخ قدس سره در آن طفولیت از این تادیب منزجر شد
و من بعد از آن طعام کمتر خوردی در اثر گرسنگی در وجود مبارکش ظاهر شد چنانکه
مریض شد و بهیده روز صاحب فراش شد و با هیچکس صورت حال نگفتی و هرگاه
که از غایت اضطرار قصد آن طعام کردی همان شخص را دیدی که او را منع میکند
و چون ایشان از طعام سیر نمیشد بود و مرض از غایت گرسنگی ممتد شد بحکم ضرورت
صورت حال بر والده خود ظاهر کرد والده اش طعامی تمیز مهیا ساخت و در خلوت شیخ را داد
شیخ قدس سره حالی روی ببهجت نهاد و بعد از آن چون والده اش این حالت
کرد تمیز طعام او نگاه داشتی پس شیخ را بجهت یاری بصحرا فرستادند برادرش را حاجی اسمعیل

رحمة الله علیه از صورت این حال خبر شد امتناع طبع جدا کانه منع کرد و شیخ را با کل
طعام سرکین بجهة اجبار کرد تا بحیثیتی که بضرب و عنف او را الزام نمود و سه نوبت
او را در چوب کشید و پای مبارک او را بر آن چوب بست که بر کردن کار منقبت فی الجمله
همین که شیخ دست بدان طعام کردی همان شخص او بدی که منع میکند تا عاقبت
از غایت زجر و سیاقت یک لقمه در دهان نهاد و در زمان از حلق مبارکش بشتی چون
بر آمد و معده پالوده اش از آن آلودگی پاک شد بیت هو منزه که در ازل اصناف صفات جام او
در وی دیگر کی کجا جای کند بکام او برادر شیخ چون این حالت مشاهده کرد حال بر وی
دیگر دید و از آن حرکات پشیمان شد سر و چشم مبارک شیخ را ببوسید و زاری کرد بعد
از آن شیخ را احترام واجب داشت بیت آنرا که ز دست دوست شربت سازند اول
قدمش با حتما پردازند پس در آن زمان که شیخ را قدس سره با شیخ زاهد رحمة الله علیه
ملاقات شد شیخ را معلوم شد که آن شخص که در طفولیت شیخ را از طعام سرکین تجنب منع
میفرمود شیخ زاهد بوده است شعر یعنی و بینک فی المودة جنة مستورة عن اعین العوام
نحن اللذان تعارف ارواحنا من قبل خلق الله طینة آدم فصل پنجم
در احوال توفیق و طلب شیخ صفی الدین قدس الله سره مبنی بر دو نوع اول در توفیق
رسیدن او قدس الله سره حکایت سلطان المحققین شیخ صدر الحق والدین ادام الله
برکته علی العالمین فرمود که چون شیخ قدس سره در حالت طفولیت بنظافت و طهارت
مشغول شد و در عبادت میکوشید احوال بر وی گشود که چون نظر کردی فرشتگان را دیدی
در هوا بصورت مرغان بغایت آراسته فاما بنوعی که بر غان و بیا نمیدانستی و از مردم
میپرسیدی که اینها چه مرغان اند ملایک آنرا نمیدیدند و از سخن او تعجب میکردند بیت
مرغان هوای او چو پرواز کنند کر در سر کوی دوست پرواز کنند و گاه بودی از آن مرغان
شکل شدندی بصورت آدمی و شیخ ندانستی که ایشان کیستند حکایت شیخ صدر
الدین ادام الله برکته گفت که چون شیخ را در حال طفولیت توفیق رفیق شد شبی در
خواب دید که بر قبله مسجد جامع اردبیل بودی آفتابی طالع شدی که اطراف عالم را گرفتی
چون احتیاط کردی آن آفتاب وی او بودی صورت این واقعه با والده گفت در
جواب گفت تو شیخی که همه عالم از تربیت و ارشاد تو روشنی و نورانی شود بیت

شعله

شعله ناصیات عرشه دنی گیرد پر توتر لیت عالم معنی گیرد حکایت ادام الله برکته گفت
شبی شیخ قدس الله سره در خواب دید که شاخ درخت بسیار در دست داشت و هر
شاخ را بر شاخی بنشاندی و آنها از دستش در افتادی درختی محکم شدی و شاخ آوردی
و سبز گشتی صورت حال با والده خود بگفت فرمود که فرزندان و مریدانت بسیار شوند
بیت بهاری کان زنور روزی ازین نو رو بماند ز نور روح که آید ز نشو و نما اید بهار وصل تو تنها
ز فضل عهد گیرد درخت عاشقان قوت ازین آب و هوا باید حکایت شیخ قدس الله روحه
فرمود که بخواب دیدم که ظرفی ماست با خود داشتی و میخواستم که با نان تناول کنم و هیچکس در خانه
قصد کردم که کمی از آن بپوشیدگی بردارم تا بر ازمیغی خجل میشدم و ترک میکردم چون روز شد
از غله باز گشتم و بخانه آمدم ظرفی چند پر از ماست دیدم و هیچکس در خانه نبود و سخت گرسنه
بودم کمی از آن برداشتم و قصد کردم که بخورم فاما که همین یک لقمه ماست بدهان خواستم کردن و هان
برم خواب شبم بخاطر آمد از دست بنهادم چون والده ام در آمد آن لقمه نان دید ماست فرو
برده نخورده صورت حال پرسید که چرا طعام نخوردهٔ من شرح خواب شبانه باز گفتم و نیز گفتم که
بی اجازت تو بود و بدان سبب نخوردم چون والده این سخن بشنید زار بگریست گفت سر تو
بسروری خواهد کشید و گوهرت بافسری خواهد رسید بیت دری که بود سزای تاج شاهی
در بحر صدف شود از دو کناری وز تربیت صدف چو بیرون آید بر ذروه تاج شه رود ناگاهی
شیخ قدس سره فرمود که چون بحضرت شیخ زاهد رسیدم هر خوابی که در اوایل حال بر والده خود
آشکار کرده بودم و او تعبیر کرده بود بر شیخ قدس سره عرض داشتم مستحسن داشت و آن
تعبیر را بپسندید حکایت فرخ قوال گفت که شیخ قدس سره فرمود که در وقت طفولیت در خواب
دیدم که بر کوه قاف نشسته می بودم و شمشیری بغایت عریض و طویل برمیان من بسته بودی
و کلاه سمور بر سر من نهاده با خود فکر که پیش بره جبرئیل با کلاه و شمشیر چه مناسبت دارد
دست کردم که شمشیر کشم ... چند انکه جهد کردم فایده نداشت با خود گفتم که چون
شمشیر کشیده نمیشود کلاه بر دارم چون کلاه برداشتم آفتابی از سرم طالع شد
که همه عالم منور میکرد باز بر سر مینهادم آن نور پوشیده میشد باز از سر بر گرفتم باز آن
آفتاب مشعشع گردد تا سه نوبت چنین بود وقتی که بحضرت زاهد رسیدم عرضه داشتم فرمود که آن
شمشیر حکم ولایت و آن نور ولایت بیت نور خورشید نور برق سعادت در تو ربی شمشیر تو

خورشید جهان افروز است **حکایت** شیخ صدر الدین ادام الله برکته گفت که چون احوال
شیخ قدس سره متوالی و عالی شد ابدال و اوتاد پیش او تردد میکردند و تقرب میجستند
ولیکن شیخ این نزد انسی و ایشان حال خود نیز ظاهر نکردندی **بیت** پنهان ز وجود
خویش موجود اند کاسرار خود و خلق نکو میدانند معدوم بسی هست در آفاق ولی در عرصهٔ کائنات
موجود اند بعد از آن احوال شیخ در ترقی و تزاید میشد تا کشف باطنش نیز شد و ابتدا
کشف باطنش آن بود که در جنب دیه کلخوران بر سر چشمه تربتیست از آن بزرگی
بغایت بزرگ معروف و مشهور نام او زنگی زاد روزی شیخ دیده است که ناگاه
کسی دست او گرفته و بدان تربت فرو برد دو کره مجموع مقابر عالم شرقا و غربا بر آورد شیخ
خلایق را در ثواب و عقاب بنشنید که بعضی را که در دست فرشتگان بعذاب ابد تعذیب
کرده اند ایشان محصلان ظاهر اند تا یکی از اهل آن قریه متوفی شد او را هم بران صورت دید
بدانست که آنچه می بیند احوال مردگان است از ضعیفی بترسید و بیمار شد و مدتی دران ضعف
و بیماری می بود آنرا که دل از خوف و پراکنده بود انگشت چو گل کل خشن زرد بود
چون ضعفش بغایت رسید والده اش اطبا جمع کرد ایشان چندانکه معالجت کردند
مفید نبود چون والده اش رحمة الله علیها این بدید امتحانی داین در آنجایی بیافت
صورت حال بمبالغه تمام از شیخ سوال کرد و سبب بیماری تفحص نمود شیخ بحکم ضرورت
حال خود بگفت **شعر** بقلبی شیء لست احسن وصفه علی انه ما کان فهو شدید
تمر به الایام تسحب ذیلها فتبلی به الایام وهو جدید چون والده اش
رحمة الله علیها صورت حال بشنید متیقن بدانست که طبیب این مرض جز او نباید
باشد و دوای این درد جز در شفا خانهٔ فاذا مرضت فهو یشفین نباشد
بعد از آن هر کسی که در شهر اردبیل و ولایت آن بعلامت موسوم بودی ضیافت
کردی و بخانهٔ خود دعوتهای بتکلف کردی و شیخ را برایشان عرض میکرد همین که شیخ
سخن آغاز کردی همه در سخن او حیران میشدند و فهم هیچکس بکنه کلمات و معانی
شیخ نمیرسید والدهٔ شیخ را محقق شد که مرتبهٔ شیخ از ایشان عالیترست و احوال
بر شیخ روز بروز زیادت میشد و این درد را مرهمی و این حال را محرمی پیدا نشد
شعر طغی نم بکتمان اللسان فهل لکم بکتمان عین دمعها الدهر تذرف

حلیم ۱۱

حلیم حبال الحب یوما فانی لا عجز عن حمل القلیل و اضعف **حکایت** شیخ صدر
الدین ادام الله برکته گفت که شیخ قدس سره فرمود که در وقت توفیق در ایام صبی چون
از دیه کلخوران بشهر اردبیل تردد کردی بیرون دروازهٔ رییس سعد بر ملتقای راه
کلخوران و قطب آباد تربتیست معروف بتربت پیر احمد که از صلحای عباد
بوده است همین عبور بر قبر او فتادی او را دیدی که در پیش من آمدی و سلام میکردی
و موانست میکرد و تسلیت مینمود گفت غم مخور که کار تو بالا خواهد گرفت و احوال تو
در ترقی خواهد بود جان تو دایرهٔ نقطهٔ اسرار شود دل تو آینهٔ عالم انوار شود تو تشویش
مکن که بعاجل خواهی رسیدن و روی مراد خود خواهی دیدن **بیت** عاشقان بر در
اقبال تو جان افشانند بیدلان در طلبت جان جهان افشانند کعبهٔ وصل تو عشاق چو بینند بخواب
در قدمگاه خیال تو دل و جان افشانند **حکایت** ادام الله برکاته گفت که شیخ
قدس الله سره فرمود که چون داب و آداب ارباب سلوک و تصوف نمیدانستم و شیخی
نداشتم و کیفیت ریاضت معلوم نکرده بودم دایما بعبادت مشغول می بودم و
پیوسته قایم اللیل و صایم النهار می بودم و اکثر اوقات در مزار شیخ فرخ اردبیلی بسر
میبردم که او از شعبهٔ مریدان شیخ جنید بغدادیست قدس الله سره و همچنان در مزار
رکن می اردبیلی که وی مرید شیخ شهاب الدین سهروردیست رحمة الله علیه و یا در مزار
شیخ ابو سعید اردبیلی که از شعبهٔ مریدان شیخ جنیدست رحمة الله علیه و در میان ایشان
و قدم با ستادی و نماز گذاردمی و در مزار شیخ فرج و شیخ رکن رحمة الله علیهما
چون بنماز مشغول می بودم قرائتهای بزرگ میدیدم که از مرقد مبارک ایشان بر می آمد
و تعلق من فرو میرفت و گاه بودی که از مزار رکن می آوازی بر می آمدی که دوی النحل
و بر سر من طواف کردی **بیت** صاف صفا بجام جان ما حضرتیست نوش کن در سر کوی
عاشقان نقد عشق گوش کن **حکایت** چون والدهٔ شیخ قدس الله سره در زمینهٔ
شیخ آثار انوار رشد و جهانگیری مشاهده کرد و دید که دولت او دال علی الدوام
افطار آب وضوی شیخ میکرد شیخ را معلوم شد والده را منع کرد و تجاهل مینمود
و در واقعه دید که والده چنان کند والده اش رحمة الله علیها خدمتکاری فرا کاشت
تا پنهان از شیخ آن آب وضو بردن بردی و او افطار بدان کردی **بیت** این ظهور است

که از ان سینه مطهر گردد و عکس نورانیت که از ان روح منور گردد **حکایت** ادام الله برکته گفت که
از بزرگواری والده شیخ قدس الله سره یکی آن بود که شیخ زاهد را قدس الله روحه دو خانه
بود یکی حیله گران و یکی لسیا درود و چون شیخ زاهد را نظر بان خانه بسیار بود که در
حیله گران بود شیخ صفی الدین قدس سره ملازمت و خدمت آن خانه بیشتر میکرد
یکبار بان خانه سیاورود رفت ان حلال شیخ زاهد که در سیاورود بود عتاب
آغاز کرد و گفت ای مادر مرده تو خدمت آنجا بیشتر میکنی و از او زهی اینجا چه
میکنی شیخ صفی الدین در جواب او گفت بجای خود نشین که من مرید شیخ زاهدم نه مرید
پیره زنان و اگر مرید پیره زنان می بودمی مرید والده خود می بودمی که اگر زنان را
شیخی روا بودی والده من شیخی عالم را شایستی **بیت** تا ز مقنع او پاره انوار بهد
قطره معرفتش بحر هزاران تو تو است **نوع دوم** در طلب شیخ صفی الدین قدس سره
حکایت شیخ صدر الدین ادام الله برکته گفت که چون شیخ قدس سره قوت
کرفت و احوالها پیش آمدی که در حل آن عاجز شدی بالضرورة بطلب مرشدی که او را
ازین تلاطم امواج بیرون آرد مشغول شد و دران وقت مردم بکوه سبلان بسیار تردد
کردندی و مشهور بود که در کوه سبلان مردان خدای می باشند پس شیخ عزیمت کوه
سبلان مصمم کرده باشد که کسی از اولیا دریابد یکبار برفت و باز آمد و کسی ندید **بیت**
سبلان چیست کزان لعل بدخشان طلبند کوهر از سیل بخوشید زعمان طلبند بار دوم که موسم فصل
کرفت قلب تموز بود از غایت شدت برودت و بوقت مراجعت چنانکه
عادت عوام بود آب و خاک از قله سبلان بر سبیل تبرک برداشت و می آمد در میان دو
کوه در ره رسید ترکی اوید بر سبیل لشته و کمان و تیر در دست گرفته و از برای
شیخ کمین کرده و بعد از و دران حوالی هیچکس نبود پس آن ترک بزبان مغولی
آواز داد و بانگ بر شیخ زد و گفت بیا شیخ در پیش رفت پرسید که آن چیست
که در دست داری شیخ گفت کوزه آب گفت چه آب شیخ گفت آب قله سبلان است
از برای تبرک برداشته ام تیر درکشید و گفت بریز شیخ آب را بریخت ترک
گفت چه فرقست میان این آب که روانست و میان آن آب در آب چه برکت
باشد دگر باره گفت آن دگر چیست که در دست داری شیخ گفت خاک از قله سبلان

بجهت تبرک برداشته ام باز آن ترک کمان درکشید و شیخ را گفت ان خاک را
نیز بریز شیخ قدس سره چون ضعف او بدید آن خاک را نیز بریخت آن ترک
گفت میان آن خاک و خاک راه چه فرقست **بیت** آبروی از خاک کوی او طلب
کز نیست خاک جویان موارا حاصلی از آب و خاک خاک نیز کی کم تا آید بجنبت کوهری
زانکه اندر آب و گل پوشیده اند آن کنج پاک پس گفت چنانکه می بینم تو از کار کریخته
و میگریزی و یا مرد کاملی و الا در سنگ و کوه چه برکت باشد و از ان چه حاصل
توان کرد سر جانی آستانه راکی بود لعل کانی سنگ خاکی بود این نوبت ترا
معاف داشتم که اگر بار دیگر بپای بدین تربت نزنم و شیخ قدس سره بجهت
روی بگردانید و در حال باز پس نگریست ترک را ندید و از آنجا باز گردید **شعر**
حسبی بانک عالم بمصالحی اذا کنت ماموناً علی مستبقا **بیت** لمعه برق و درجنبشید
و رخی خوش بفروخت هرچه غیر از هوش دوست سراپای بسوخت **حکایت**
شیخ صدر الملة والدین ادام الله برکته علی العالمین فرمود که بعد ازین چون
حالت شیخ قوی تر میشد و کسی حل حال مشکلات او تواند کردن نبود و درد
طلب شیخ روز بروز و لحظه لحظه متزاید می بود و کرد کوشه نشینان کنار
کوشه های اردبیل بر می آمد شفای غلیل و دل علیل او نمیشد **شعر** فان زلک
لا اشفی الغلیل وان ادع ادع حرقة فی القلب ذات تلهب
و از والده خود اجازت سفری میخواست که طلب شیخ مرشد کند والده شیخ
اجازت نمیداد و درد شیخ زیاده تر میشد و والده طاقت فراق نمیداشت
شعر اطمع فی التسلو ونا حزنی لها فی کل حال حتی ضاهر و شیخ را
قدس سره برادری بود محمد نام که تمول تمام داشت و بطرف شیراز و هرمز
رفته بود و تجارت و قضا را الله وقدره در میان شیراز و هرمز در ولایت
ترک و طارم که هوای کرمسیرست بباد سموم هلاک شده بود و رحمت بر سید
رحمة الله علیه **شعر** اذا ما امر وضاعت علیه مذاهبه با ... ها نکرها
او مطوعا برادر دیگر صلاح الدین رشید رحمة الله علیه بهوس اموال و اسباب
او بطرف شیراز رفته بود و در شیراز دختر امین الدین انبار دار را بعقد شرعی

درحبالهٔ نکاح خود درآورده و آنجا اقامت نموده مدتی طویل درین گذشته تا غایت
شیخ قدس سره از والده اجازت خواست که بطلب برادر شیخ صلاح الدین
رشید بروم و ظاهرا اینمعنی بهانه ساخت و ضمنا طلب مرشد میخواست بیت
عاشقان پی گم کنان در کوی جانان چون روند بهر آن آب حیات از دل آتش روند
والده چون بوفای پسری فراق چشیده و بغوات دیگری افتراق کشیده بسبب
طمع طلب صلاح الدین رشید اجازت داد و شیخ قدس سره روی در بیابان طلب
نهاد و روان شد و چون شیخ قدس الله سره شنیده بود که انجب الاولیا شیخ نجیب
الدین بزغوش رحمة الله علیه در شیراز از مردی صاحب ولایت است و آوازه
وجد بزاو در مسامع زمین طینتی دارد شیخ قدس سره بهوس او روی بشیراز
آورد لیکن در راه و ابهر و قزوین و غیرهما هر جا که خبر نشان صاحب خبری و
پیری شنیدی عنان طلب بصوب او کردانیدی و چون صاحب درد و ارادت
بود میخواستی که بدست وی توبه کند چون دست بوی دادی و در وی مبارکش
از روی مقابله محاذات وی کرد دیدی و مجال دیدن روی او نماندی و بدانستی
که این آنکس نیست که خرقه وی تواند کردن و کارش از پیش وی کشادن دست
باز کشیدی بیت بجنگ بازی را کجا نخجیر شه بازی رسد گنجشک با بازی کجا
گنجشک ابا بازی رسد بیت در دام مکس چگونه گنجد مرغی که دو کون دانهٔ اوست
عنقا بقفس چگونه آید بر قاف چو آشیانهٔ اوست و از آنجا بجل با پیکان رسید
و نشان پرسیدن شان پری داند پیش وی رفت و همچنان میخواست که بدست
وی توبه کند همان حالت انصراف روی و کردن مبارکش واقع شد از د
نیز دست باز کشید و روی بصوب شیراز نهاد شعر اذا ارتقی فالی العلیا نهضته
وان مشی نقل الاعناق و لعتم و چون خبر برادرش صلاح الدین رشید رسید
که برادرت شیخ صفی الدین میرسد ترتیب استقبال کرد و بدست تموه نامی
غلامی او که بنیابت وی میدانست پوشید که جهت ناموس و عظمت خود اسباب
مددی جیاده و ملابس نفایس بفرستاد و غلام و خدم انبوه با شکوه روانه
کردانید که شیخ را قدس سره جامهای زرین در پوشانند و بر اسب زرین نشانند

و در شهر آورند شیخ قدس سره ابا فرموده و قبول نکرده و بر اسب نخشست پیاده با جامه ای زی فقرا
در شهر رفت شعر ولین کبرت علی الملابس والحلی فیک الملابس اعلی مشرف و در مقابر
شیخ کبیر ابو عبدالله خفیف نور الله روحه فرود آمد و آنجا بسر میبرد و چون شیخ قدس سره
آنجا رسید مدتی بود که منتخب الاصفیا شیخ نجیب الدین بزغوش رحمة الله علیه کاس شربت
چشیده بود و بجوار رحمت حق رسیده و تاسف اینمعنی در شیخ ظهور یافت شعر للموت فینا
سهام غیر مخطئة من فاته الیوم سهم لم یفته غدا و از دورد طلب پروای برادر و صحبت او
نداشت و التماس او که بوثاق خود بخش دعوت کردی هیچ دل بنکردانید و تمامت اوقات
بطلب مشغول میکردانید بیت سرگشته مارا همچنان شودا شد که بلک دو جهان هیچ فروای
حکایت روزی شیخ قدس سره در میان بازار شیراز برادر خود صلاح الدین رشید
را دید که با کبکبهٔ انبوه میگذشت و قرب مثار کس از چاوشان و غلامان در پیش
پیش روانه و گویند که از غایت غلبه و شکوه همه از سرهای و غیره فرا پیش می
زدندی شیخ قدس سره چون وی را دید خود را از دور کشید و از وی محتجب شد اما در
روی در آن ازدحام رکاب صلاح الدین رشید بکام شیخ رسید شیخ قدس سره از آنجا
روانه شد و جامه خود را در آب نهاد و بشست بیت نقش تقوی خوبتر آید ز پرکار ورع
و در آن کوشش عبادت قوت جهد و اجتهاد در ریاضت نهاد و شدت اجتهاد و ریاضت
بجای کشید که بهر هفت روز یکبار روزه کشاد حکایت ادام الله برکته علی المسلمین فرمود
که جوانی سبز سن از شیخ قدس سره بالکه چکتر بود مصاحب شیخ افتاده و در مصاحب
و موافقت همدیگر بعبادت مشغول می بودند و عبادت می افزودند و آن جوان زاهد تعالی
همچنین مطالبت چنان ارزانی داشته بود که از غایت بکا بحر صفت مجاری ماء مع
بر رخسار چون شمع او سوخته بود و مجروح شده بیت اشک گلگونم زرخ [illegible] قصه دل یکسنه
از عالم برد اتفاقا قانونی چنان شد که از ماکولات چیزی نداشتند که تا دل کنند و در نیمفتها
چهار روز کشیده و چون وظیفه وقت افطار هر هفت روز بود و چهار روز کشیده
بیطاقت ناگاه شخصی را دید که از دیوار خانه درآمد شمعی در دست و نانی چند
شیرینی در پیش شیخ و آن جوان نهاد و بدان افطار کردند و بعد از آن آن شخص مصاحب
شیخ شد و مدتها صحبت داشتند شعر رزین سوته وان شطة کب العار و حال من دونه

در حبالهٔ نکاح خود در آورده و آنجا اقامت نموده مدتی طویل درین گذشته تا عاقبت
شیخ قدس سره از والده اجازت خواست که بطلب برادر شیخ صلاح الدین
رسید بروم و ظاهرا ا همین معنی بهانه ساخت و ضمنا طلب مرشد میخواست بیت
عاشقان پی گم کنان در کوی جانان چون روند بهر آن آب حیات از دل آتش روند
والده چون بوفای پسری فراق چشیده و بفوات دیگری افتراق کشیده بسبب
طمع طلب صلاح الدین رشید اجازت داد و شیخ قدس سره روی در بیابان طلب
نهاد و روان شد و چون شیخ قدس الله سره شنیده بود که انجب الاولیا شیخ نجیب
الدین بزغوش رحمة الله علیه در شیراز از مردی صاحب ولایت است و آوازه
وی بدو رسیده زمین طینتی دارد شیخ قدس سره بهوس او روی بشیراز
آورد لیکن در راه در ابهر و قزوین و غیر آن هر جا که خبر نشان صاحب خبری و
پیری شنیدی عنان طلب بصوب او کردانیدی و چون صاحب دردی دید
بود میخواستی که بدست وی توبه کند چون دست بوی دادی در روی مبارکش
از روی مقابله و محاذات وی نگریدی و مجال دیدن روی او نماندی و دانستی
که این آنکس نیست که جذب وی تواند کردن و کار رش از پیش وی کشادن دست
باز کشیدی بیت بنجشک بنی را کجا نخجیر شهبازی رسد گنجشک بازی از کجا
گنجشک را بازی رسد بیت در دام مگس چگونه گنجد مرغی که دو کون دانهٔ اوست
عنقا بقفس چگونه آید بر قاف چو آشیانهٔ اوست و از آنجا بجلی بایکان رسید
و نشان پرسید نشان پیری دادند پیش وی رفت و همچنان میخواست که بدست
وی توبه کند همان حالت انصراف روی و کردن مبارکش واقع شد از وی
نیز دست باز کشید و روی بصوب شیراز نهاد شعر اذا رقی قالی العلیا نهضته
وان شئی ثقل الاعناق دلعتم و چون خبر برادرش صلاح الدین رشید رسید
که برادرت شیخ صفی الدین میرسد ترتیب استقبال کرد و بدست تمود تمامی
غلامی او که بنیابت وی میدانست پوشید که جهت ناموس عظمت خود اسباب
بدوی جیاده و ملابس نفایس بفرستاد و غلام و خدم انبوه با شکوه روانه
کردانید که شیخ را قدس سره جامهای زرین در پوشانند و بر اسب زرین نشانند

۱۰۳

و در شهر آورند

و در شهر آورند شیخ قدس سره ابا فرموده و قبول نکرده و بر اسب ننشست پیاده با جامهٔ زی فقرا
در شهر رفت شعر ولئن کبرت علی الملابس والحلی فبک الملابس والحلی مشرف و در مقابر
شیخ کبیر ابو عبد الله خفیف نور الله روحه فرود آمد و آنجا لبس میرد و چون شیخ قدس سره
آنجا رسید مدتی بود که منتخب الاصفیا شیخ نجیب الدین بزغوش رحمة الله علیه کاس منیت
چشیده بود و بجوار رحمت حق رسیده تأسف اینمعنی در شیخ ظهور یافت شعر للموت فینا
سهام غیر مخطئة من فاته الیوم سهم لم یفته غدا و از دور طلب برادر و صحبت او
نداشت و التماس او که بوثاق خود رش دعوت کردی جز دل ننگردانید و تمامت اوقات
بطلب مشغول میگردانید بیت سر گشته بار بهجران شود آنکه بملک دو جهان هیچ فرو نای
حکایت روزی شیخ قدس سره در میان بازار شیراز برادر خود صلاح الدین رشید
را دید که با کبکبه انبوه میگذشت و قرب هشتاد کس از چاوشان و غلامان در پیش
پیش روانه گوئید که از غایت غلبه و شوکت سجده از سرهای و غیره فرا پیش می
زدندی شیخ قدس سره چون وی را دید خود را از وی کشید و ازو محجب شد اما در
روی وران از دحام رکاب صلاح الدین رشید بکایهٔ شیخ رسید شیخ قدس سره از آنجا
روانه شد و جامهٔ خود را در آب نهاد و بشست بیت قرش تقوی خوبتر آید ز هر کار ورع
و دوران کوشش عبادت قوت جهد و اجتهاد در ریاضت نهاد و شدت اجتهاد ریاضت
بجایی کشید که هر هفت روز یکبار روزه کشادی حکایت ادام الله برکته علی المسلمین فرمود
که جوانی بعضی سن از شیخ قدس سره بالکه چکتر بود مصاحب شیخ افتاده و در مصاحبت
و موافقت همدیگر بعبادت مشغول می بودند و عبادت می افزودند و آن جوان از حق تعالی
همچنین مطالبتی چنان ارزانی داشته بود که از غایت بکاه جرصت بجای مع
بر خسار چون شمع او سوخته بود و مجروح شده بیت از تنگ کلکون تن زرین لبا ز رود قصه دل بکینه
از حال رود اتفاقا نوبتی چنان شد که از ماکولات چیزی نداشتند که شاول کنند در بیضی
چهار ده روز نکشید و چون وظیفه وقت افطار هر هفت روز بود و چهار ده گشته
بیطاقت ناگاه شخصی را دیدند که از دیوار خانه در آمد شمعی در دست و نانی چند و قدری
شیرینی در پیش شیخ و آن جوان نهاد و بدان افطار کردند و بعد از آن آن شخص مصاحب
شیخ شد و مدتها صحبت داشتند شعر ز زر من موقته وان شطت بک الدار و حال من دونه

مجتباست لا ینفک یعد من زادته ان المحب لمن یهویه زوار **حکایت** ادام الله برکته
علی المؤمنین فرمود که بعد ازین از اولیاء الله پوشیدگی آنجا بودند با شیخ قدس سره مصاحبت
واختلاط کردند و هر یکی در حرفتی می بودند همچون بقال و خباز و غیرهما در حجاب قباب اولیائی
تحت قبابی لا یعرفهم غیری پوشیده و در دیده نور بین محرم آشکارا **بیت** پوشیده و
آشکار ماند جان با یار عیان ولی ز اغیار نهان و شیخ قدس الله سره بیشتر اوقات در
مسجد مادر سلیمان و مزار شیخ ابو عبد الله خفیف و مزار شیخ ابو زرعه اردبیلی رحمة الله علیهما
بعبادت بسر میبرد لیکن در ان وقت چنان بود که اگر کسی در مزار ابو زرعه رحمة الله علیه از نماز
شام تا طلوع آفتاب یکلحظه درنگ میکردی ویرا مرده یافتندی و در گورستان انداخته **بیت**
سر کوی تو کو آن داوری بر خود نخواست کوی میدانش که کوی سر بهر عیار و چون شیخ قدس
سره میخواست که شب در آنجا باحیا برد با آمد و مردم شیخ را منع میکردند و بجانب حالکه
مردم شب بسر بردن بسر میبردند وی مرده تخویف میکردند شیخ قدس سره فرموده که غرف
غرف نوری یک از مرقد او بر می آید و یکبلق من فرو میشد و اشعه نور از مرقد بر می آمد
و بر بجهای مزار بالا رفتی همچو آتشی که از کوره حدادان و شاقه ان بیرون آید شیخ قدس سره
همچنان تا بوقت صلوة اشراق و طلوع آفتاب در آنجا بود و غرف غرف نور بر می آمد
و بحلق مبارکش فرو میرفت **بیت** ما ز تیغ دوست جام جانفزا نوشیم از آنکه جان ما را
جام جانان است ما یافته ما زنده را بنور روی او آراستیم زانکه از شمع جمالش روشنائی یافت
و مردمی که با شیخ قدس سره معرفت داشتند بامداد کفن و حنوط و آلات تجهیز موتی
نقد کردند و بر در مزار ابو زرعه آمدند که همان حال با شیخ نیز قدس سره رفته با تجهیز و دفن
مشغول کردند شیخ را دیدند غرق نور از در حضور ایستاده به سلامت [illegible] و از آن مردم
بیرون آمد و از آثار نوری که بر روی مبارک شیخ قدس الله سره آمده بود کسی را از امکان
امعان نظر بر روی مبارکش نبود **بیت** معجز روشن رویش چو ید بیضا شد هر که آن آیه حق را بدید
بحق بینا شد **حکایت** ادام الله آثار برکاته فرمود که شیخ در طلب سراسیم شده بود
پیوسته سرگشته گرد مزار و گوشه نشینان گشتی و چون نشسته بودی گاه بودی که ناگاه یکی
از دیوار در آمدی که ناگاه یکی از دیوار در آمدی و یکی از زمین بر آمدی و یکی از سقف
فرود آمدی و با شیخ قدس سره صحبت داشتندی و باز بر فتندی **شعر** القوم اخوان

صدق جمعهم نسب من المودة لم یعدل به سبب و شیخ قدس سره در حالی که
و واقعه که بر وی حال واقع شده بودی بر ایشان عرض میکردی و هیچکس فهم نمیکردی
که این چه حالت است فتلا من حلها **شعر** الطرق شتی و نهج الحق منفرد والسالکون
سبیل الحق افراد لا یعرفون ولا یدری مقاصدهم فهم علی مهل یمشون قصاد والناس
فی غفلة عما قصدوا فکلهم عن طریق الحق رقاد و روزی شیخ قدس سره نشسته
بود و دید که دیوار مسجد شکافته شد و یکی از انجا در آمد و شیخ را خطاب کرد که ای پیر ترک
و شیخ را قدس سره پیر ترک گفتندی از ان جهة که بدر جمالش در غایت حسن و کمال بود
شعر اذا الحسن شبهناک بالبدر طالعا بخسناک حظا انت ابهی و اجمل **بیت**
در جوی جان عالم حسنت ز آفتست در برج عالم جان روی تو آفتابست از چشم
مست در عشق وه دل خمارست و ز لعل می پرست در جام جان شرابست و شیخ قدس سره
چون گوشش بخطاب آنکس کرد گفت پیر ترک آماده باش که سه روز دیگر نماز دیگر ترا
رسیدن بکعبه نماز پیشین خواهی در گذشتن دنیا گذاشتن و مدت ایام تو تمام
شده است این سخن گفت و روی در نهفت و غایب شد شیخ قدس سره چون بشنید
تاسف و تلهف بسیار خورد و رقم نومیدی بر صحیفه امید کشید امانه بر فوات
عمر مستعار و وفات ناچار بلکه بر نایافت مرشد نادیده و بمقصد نرسیده و احوال
معلوم ناکرده در خواهم گذشتن **شعر** فوق العقول تعرف الازمان بالمرء الا نظرة مولد
الحدثان سعی و جهد و جاهد و تقلب حالا بحال ثم کل فات تعطیلا الانسان فی ما
والعجز آخر حیلة الانسان پس بحکم ناچار دل بر قضا نهاده و سر تسلیم بر زانوی حسرتش
افتاد **بیت** گفتم ز شراب وصل سیراب شوم دردا که درین بادیه مردم بسراب و آماده حال
و تطهیر کرده و ترک و این مدت سه روز باستعداد مرگ و ترک تعلقات دنیا مشغول
نه خورد و هیچ نخورد و انتظار وقت می بود و با وضو نشست و چون روز سیم شد و وقت
نماز پیشین که موعد رحلت بود در آمد و شیخ قدس سره مترصد نشسته که ناگاه یکی را
دید همچنان از دیوار در آمد و گشاده بر مستوع و ملول و مشغول خاطر دید و ملالت چرا
میندانی شیخ قدس سره فرمود که حال چنین و آنچه آنکس گفته بود باز گفت آن شخص گفت
غم مخور و بر خیز تا بجنازه آنکس رویم که او درگذشته بیرون آمدند و چون بسر کوچه رسیدند

جنازهٔ آنکس را دیدند که میاوردند و حال آنکه آنکس از جوانان بیر بود و چون نماز بر آنکس گذاردند
شیخ ازین شخص سوال کرد که این چه حال بود که آنکس را وعدهٔ موت من داد و او فوت شد
آنشخص گفت که المؤمن مرآت المؤمن او در آینهٔ صافی تو نظر کرد صورت حال خود دید و موت
دید پنداشت که از آن تست و حال آنکه از آن او بود **بیت** در جام جهان نمای آینهٔ پاک
هر کو نگرد صورت خود را بیند **حکایت** ادام الله برکته فرمود که بعد از آن احوال شیخ
قدس سره ظاهر و آوازه منتشر شد از صلاحیت و عبادت و مردم اکابر و اصاغر بشیخ
تبرک و تقرب مینمودندی و از آنجمله سیف الدین ملوک که او مردی بود که در عرض مرتبه
عریض و در حاجت علو پایگاه داشت و در شیراز صاحب عمل بود و صلاح الدین شید برادر
شیخ قدس الله سره با وی شریک بود و این سیف الدین ملوک دایم بواسطه از شیخ
تبرک و تقرب صحبتی خواستی که دختر خود را در حبالهٔ نکاح شیخ آورد و شیخ را
قدس سره سودای عالم علوی از سودای عالم سفلی مشغول و مستغنی گردانیده بود
و از آمیزه **بیت** دیدهٔ غیرت حق جوی که نور حق باشد گرکند میل بکوی ز قصورش باشد
روزی سیف الدین ملوک او در مقابر بخدمت شیخ قدس سره آمد و بسی التماس
استدعا نمود که مبلغ ده هزار دینار میدهم و دختر را در عقد توی آورم قبول کن و شیخ
ابا نمود و مبالغه میفرمود و قبول نمیکرد تا عاقبت چون مبالغه بنهایت انجامید و الحاح
بغایت رسید در قبول آن ده هزار دینار شیخ فرمود که چون ناچار است از قبول آن
ده هزار دینار اکنون از آن منست سیف الدین ملوک او گفت بلی شیخ قدس الله سره
سر کیسه بگشاد و مشت مشت آن زر در میان مقابر میافشاند و مردم فقرا بر میچیدند
سیف الدین چون این وضع دید که خلاف مزاج و طبیعت وی بود آن کیسه از پیش
شیخ در ربود که غرض من آن بود که خاصهٔ شیخ باشد نه آنکه بر خاک باشد **بیت** در عالم عشق
ملک دنیا بجوییست قارون و هزار خوان کسری بجوییست و آنرا که قدم در طلب دوست بود
با همت او دین و عقبی بجوییست و از اولیا و اوتاد و عباد قریب هشتاد کس را شیخ قدس سره
معرفت شد که تمامت را میدانست و بعضی از ایشان بر دکان بقالی و خبازی می‌بودند
از اولیای پوشیده که مردم ایشان را نمی‌شناخت و چون حال خود بر ایشان عرض میکرد ایشان
فهم نمیکردند و میگفتند که حق تعالی این مرتبه و این منزلت بما نداده است **بیت** صد رکعت گاه

عزت پاسبانان کی رسد مسند شاهی گدای آستانش کی رسد عاقبت شان دو اندکه در
حیات پر محبت سیاه رکن الدین سجاوی بخدمت شیخ قدس سره پیش وی رفت و صحبت او
دریافت و چون صورت حال بر وی عرض کرد وی نیز همچنین بمقصود خود معرفت شد
گفت ای پسر یقین گشت که بر حسب من طلب شما وجد و جد بما جد لی خواهی رسیدن
در وی مراد خود و دین مرا باید که فراموش نکنی و آنجا یاد آری **بیت**
چون جام صفا نوشی در مجلس روحانی باید که یکی جرعه بر خاک من افشانی **حکایت** ادام الله
تعالی برکاته فرمود که امتداد مدت طلب شیخ قدس الله سره بتطویل کشید و تا ملال
ملال انجامید و درمان مفقود و شیخ مضطرب بود و در شیراز مولانا رضی الدین الملقی
رحمة الله علیه مردی بود عالم ربانی متدین متورع متشرع که واعظ بالله بود و خلق متوجه
وی بودند **شعر** لو لما صعدت المنبر اتجزو اکثر ضیا و اشراقا کما سطع الفجر
و ذکرت حتی الفت قلوبا بموعظة فصل مبین لها الصخر قدس الله سره بجهت وی
واو را دریافت و با وی مصاحبت می ورزید مولانا رضی الدین رحمة الله علیه هر روز کرباس
کرفتی و مقداری میل راه بکوچه که کرباس فروختندی ببردی و بفروختی و چون شیخ کردانش
التماس کرد وی که ما بیریم و بفروشیم و در حضور مولانا آوریم قبول نمیکرد و میگفت که چون شما
در شید یک شماره را بشید و من از یک شما خرم و دل من این رخصت ایمنی نمیدهد
پس بنفس خود رفتی و فروختی و هر روز یک دینار یک وی بودی شیخ قدس سره فرمود
که تو هر آن کردم که یک دینار باشد و میکنم که دیناری بسیار باشد مولانا رضی الله رحمة الله علیه
گفت که راه ده دینار شما نیست بلکه دینار شیراز نیست که لستوی دو درم باشد و از جمله
دو درم صدقه میدادی و بستوی سوزن منقی و فندق میخرید و غذا میساخت شیخ را نیز قدس
سره از آن غذا دادی **شعر** فتی عشش العلم فی قلبه فقال انما الله هم سرد هم هلکی
عزیب الفعال عزیب المقال عزیب الکمال عزیب الحجی پس مولانا رضی الدین رحمه الله
علیه شیخ را قدس سره بتحصیل ترغیب نمود و شیخ اعادهٔ قرآن پیش مولانا کرد و بعضی از تفسیر
کلام الله بخواند تا بسورهٔ ... و چون مولانا رضی الدین رحمة الله علیه استعداد شیخ
قدس سره دید اجازت تفسیر داد **بیت** دریای کمال کی چو در موج آید رشحهٔ علما همه رکشاید
و شیخ قدس سره گاه گاهی بمقبره سعدی شاعر طیب الله رمسه رفتی فرمود که سعدی مردی

طول طبع یافتم که اگر کسی ساده کی روی و صباحت داشتی مجال صحبت دادی و اگر نه بازگرچه
از سر اعتقاد قدم نهاده بودی و از مجالست خلق شامت نبودی که در صحبت او حاصلی
و در تحت مصاحبت او طالبی نه دید انقطاع کردی **بیت** فا صحبت جان نیابد از هر جنسی
همتای کسی نشود هر ناکسی   شیخ ظهیرالدین پسر نجیب الدین بزغوش رحمة الله علیه در شهر
قایم مقام پدر بود و شیخ پیش وی نیز رفت در صحبت او نیز قصور این حال دید **بیت**
هر روز روی درین ره دل انجراده همه سنگ ملی دارد همه زنکدار دارد **حکایت** مریم الله گفته
علی الانام فرموده که بعد از این جمع اولیا الله که از احوال طلب شیخ قدس الله سره با خبر بوده
و ایشان زاهد را یافته و دانسته با تفاق با جمعهم الله گفته که اگر کشایش حال تو باشد از پیش
امیر عبدالله باشد که عبدالله رتبتی رفیع دارد و مردی مشار الیه جمع فارس است در ریاضت
و عبادات و زهد و ورع و تقوی و نسب و نسبت بنی هرو با عترت طاهره دارد رحمة الله علیه
پس شیخ قدس سره بحضور امیر عبدالله علیه الرحمة رسید شخصی دید که در صورت تمثالش از
جان سرشته و بر ناصیه صورتش مثال نور نوشته **بیت** روح روح از گلش او میرسید
بوی جان از ساحت او میدمید   شیخ قدس سره صورت حال و احوال و واقعات و
مقامات خود بر وی عرض کرد امیر عبدالله رحمة الله علیه ساعتی طویل خاموش شد و سر فرو
انداخت پس سر بر آورد و گفت ای پیر ترک مرغ همت ما تا اینجا پرواز کرده و اگر کشف
و قسم میخواهی از زین روز باز اهل این ولایت توان حاصل کردن و الا آن معامله
بزرگ تو درین بازار ما بدست نیاید و ما را ازین حال خبری نیست **بیت** مرغ همت ما
تا آنجا پر و بال زانکه نه پروازه داده تا با انجا نه مجال   شیخ قدس سره چون در مقام
ناامیدی یأس دید آب از دیده فرو ریخت و حسرت وافر بارید و مدتها بی بکریست و گفت چون
مجموع رجوع ما اینجا کرده بودیم که فتح الباب این مغلاق از اینجا شود و آنجا پر این حکم **شعر**
ولقد صرفنا فی البلاد فلم نجد احدا سواک الی المکارم ینسب   فاجم علی الاکباد
التی احرقتها او لا فارشدنا الی من تذهب   امیر عبدالله رحمة الله علیه چون حال
چنین دید گفت کای پیر ترک از شرق عالم تا غرب عالم کسی که حل این حال و واقعه تو تواند
کردن هیچکس نیست غیر از شیخ زاهد گیلانی قدس الله روحه درمان درد تو مرهم شفاخانه
ارشاد اوست شیخ قدس سره چون این سخن شنید حال بر وی بگردید و گفت از جنت

آن امانی که سالها در طلب آن میکردیم **شعر** تمنیتها علی الایام شیا فقد بلغتها
اقصی الامانی   چون شیخ زاهد را قدس روحه نمیدانم و طریقش نشناسم کجا پوییم
و از کجا جوییم امیر عبدالله گفت که جای شیخ زاهد در گیلان است شیخ پرسید
که کدام گیلان امیر عبدالله گفت آن گیلان که بولایت شما نزدیکست و خلوت او بر
بحر است چنانکه در غلت تموج بحر آب بر عتبه خلوت میرسد و در خلوت او آفتاب
شرفیک داده است چنانکه چون آفتاب طلوع کند شعاع در خلوت افتد **بیت**
طلعت صحبت کز آفاق منفجر زند نور دلش طعنه به نیر اعظم زند   پیر قدس الله سره گفت
از حلیه و سیات و صورت ظاهری شیخ زاهد قدس الله سره چیست امیر عبدالله گفت
که او مردیست قصیر القامة ازهر اللون مشرب بالحمرة اکحل العین اسطع الجبهه اصلع
الناصیة خفیف العارضین عریض اللحیه **شعر** فابصرت شخصا بین اندار الوری
ولاحظت بحرا تحت غمرة البحر   پس امیر عبدالله علیه الرحمه گفت که ای پیر ترک ابا
رفیق که از مشرق تا مغرب عالم کسی که او را ازین معامله باشد
غیر از شیخ زاهد کسی نیست **شعر** هو الدین والدنیا هو اللفظ والمعنی هو الاولی
العلیا هو الغایة القصوی   شیخ زاهد قدس سره را این سخن چون گوش هوش رسید
دل و جان با سواق اشتیاق شیخ زاهد قدس سره فرستاد **بیت** این قصه چو کرد گوش
شنید آن گوش   بیهوشش همه گوش گشت و گوشش همه هوش   پس شیخ قدس سره عزم مراجعت
نمود و از اولیا الله که با شیخ مخالطت و مصاحبت داشته هر کسی بحسب شرط ظاهری و باطنی
میکردند و وداع میکردند **شعر** بعد الفراق من القیمة اطول والموت من الم التفرق اسهل
قالوا الرحیل فقلت لست براحل لکن مهجتی التی تترحل   چون شیخ قدس سره تصمیم
عزیمت رجوع کرد و گفت که تودیع سعدی رحمة الله علیه پسندیده باشد که معرفی شده ام
پس بسبب وداع بحضور سعدی رفت سعدی با اصحاب خود گفت که درویشان این پیر خراج
سفر است از تبرک لابد باشد هر کسی از پای پوش کیتک و آنچه از لوازم راه باشد چیزی
ایثار میکردند شیخ قدس سره چون یافت روی از آن بتافت و دست رد بر روی قبول
آن ما زمین نهاد سعدی رحمة الله علیه چون این حال دید گفت ای پیر چون ایشان این چیزها قبول
نکنی دیوان اشعار خود که بخط خود نوشته ام قبول کن شیخ قدس سره گفت من چون

از دیوان خداوارم کہ پروای دیوان تو ندارم وباین دیوان بجد اشتوان رسیدن سعدی
چون بشنید قدری خاطر او تیره کردانید وساعتی سرفروزد و بعد از ساعتی سر برآورد وگفتا
بر سر سبزه زمیگفت از دیوان خداوارم کہ پروای دیوان تو ندارم وتکرار میکرد ودست
بر سر سبزه میزد **بیت** عیزا زین دیوان قدرت دیوانی دیکر کاندر آنجا رمزها سر دل بنوشته ایم
بر سر عنوان آن دیوان بجز نام نکار نقطها بنوشته وطومارها بنوشته ایم **حکایت**
چون شیخ قدس سره بر جناح سفر استاده وروی خواست براه نهاد واز برادر وصلاح
الدین رشید التماس کرد کہ با وی در مرافقت موافقت نماید ومراجعت کند وبجانب آید
چون بصاحب مناصب واشغال بود امتثال نمود ومتواضع آنجا وامن کیرودی شد اما غلام خود
نمود نام کہ عمده اعمال واشغال وی بود بطرف اردبیل فرستاد وتحفها وارمغانهای بارها
نفیس وغلامان خوب وکوکبه شکرف وشیخ قدس سره روانه شد ومتواتر هوا موافق ارادت شیخ
وشیخ قدس سره بهیچگونه بگوشه چشم ملتفت غلام وکاروبار او نمیشد وپیاده می آمد نمی
بر بالا وپیراهن پشمین در زیر پوشیده **بیت** صد هزاران ابهر قاکیوس اوآن
در جهان ملک معنی خسرو صاحب سریر چاک میکردند از عشق آن پشمین او حر پوشان بهشتی تن
نازک حریر واز نشاط تماشای این اسب وعبرا چاپان درمی بود ودید کہ دیده بسیار بگردش
نمیرسید وکواکب کردش در دیده میکشید **بیت** آن شاه پیاده اندرین مرکز وزش
وز حشمت او غاشیه کش کوه عرش در موضعی بقوت قطع مسافت میکرد کہ شیخی
عصا وابریق در دست داشت واز چشمه ساری آب برداشت ومقدار دو فرسنگ
راه قطع کرده بود در شب آوازی تشنه شنود کہ میگفت کہ از برای خدا آبی شیخ قدس
سره آن آب بدان تشنه داد وسیراب کردانید چون شیخ را از برای وضو احتیاج
آب خواست بودن از آن دو فرسنگی چشمه در آن شب تاریک تنها مراجعت کرد وباز
از آن چشمه آب برداشت ودر عقب رفقا روان شد وبدیشان رسید ودر ایشان
نزول کرد وهمچنان بجهت وعاشقانه باردبیل آمد **شعر** وان رجعتم الی الاوطان بکم
صدودنا عوض الاوطان اوطان ورد المبشر بها اقر الاعینا وشفی النفوس فنلن
غایات المنی وتقاسم الناس المسرة بینهم قسما فکان اجلهم حظا انا
وکیسه رسکن یافت وبجان در طلب پیاده در پرواز بود ودر زمین آسوده ونمی فنود وعلی الدوام

قفی

تفحص حال شیخ زاهد قدس الله روحه مینمود واین مدت کہ در مجلس شیخ زاهد قدس الله روحه مشغولی
می بود وشیخ زاهد در جلباب قباب خمول بود ودر طریقه ارشاد ومبالغه اشتغال
نمینمود وهیچ دری از خبر بر شیخ نکشود **شعر** لین سترتک الحجب عنا فربما
رایت جلابیب السحاب علی الشمس **حکایت** ادام الله برکته علی الاسلام
فرمود کہ درین وقت کہ شیخ قدس سره در اردبیل تفحص حال شیخ زاهد قدس الله
روحه مینمود ودرین سرگردانی می بود روزی شیخ زاهد قدس الله روحه در گیلان
میان جمع اصحاب گفت کہ جوانی نمدپوش در اردبیل در طلب ما سرگردانست کہ کار او اینجا
آید بیک روز نکار او تمام شود وبروایت پیره ضیاء الدین از پیر اسحق با قلاقی
رحمة الله علیه چنین است کہ شیخ زاهد قدس الله روحه فرمود کہ نمدپوشی در طلب ما
سرگردانست کہ میان او وحق تعالی یک حجاب بیش نمانده است **بیت**
عاشقان بر در سودای تو جان افشانند بیدلان در طلب وصل سر کردنکشی را نتوو خلوت جان
دست بر در تو مکان جهانت ول ای جانت ابن نند جز زلف کہ عمها دل عاشقان نتوانند ولی نقش تو نتوانند
کوی در خرچه کان ما القا ارزند رخش زان ارادت کہ درین میدانند عاشقان جان بر جانان سر زادق بدهند
عاقلان لذت این ذوق کجا کرده جانند عاشقان در نظر شمع جمال رخ دوست همه پروانه صفت سوخته وحیرانند
فصل ششم در رسیدن شیخ صفی الدین قدس الله سره بمرشد الافاق
والعارفین شیخ زاهد قدس الله روحه **حکایت** شیخ صدر الملة والدین
ادام برکته علی العالمین فرمود کہ شیخ قدس سره مدت چهار سال درین حال بسر برد
کہ از شیخ زاهد قدس الله روحه هیچکس خبر نکرد وهیچ اثری پیدا نشد وشیخ قدس
سره بعبادات شدیده وریاضات شدیده مشغول می بود وبزیارات مزارات
بر میرفت ووالده اش رحمة الله علیها وی را با عبادت معود کرده بود وباشغال
وامور دنیوی نمیفرمود وشیخ بر اداب صالحین بر مواظبت قیام مینمود
وبوظیفه من طلب شیئا وجد وجد ومن قرع بابا ولج ولج مشابرت مینمود
لاجرم کنجی می حست بچنگ آورد **بیت** هر کہ بره در حده شرط سامانی زود
راه سعی وجد او بر کنج سامانی رود **حکایت** مد ظله فرمود کہ از اقارب شیخ
در کلخوران محمد ابراهیمان نام مردی بود واین محمد از برای برنج گیلان بطرف

خانبلی کران از نواحی گیلان است رفته بود و در خانبلی دیهیست بلیه کران میان دیه رفت
و از انجا برنج خرید و حال انکه شیخ زاهد را قدس روحه دو عیال بود یکی در سیاه رود و در لب
دریا چنانکه امیر عبدالله رحمة الله علیه‌شان داده بود و دیگری در دیه بلیه کران و در بیوت که محمد
ابراهیمان به بلیه کران رفت شیخ زاهد قدس روحه در بلیه کران بود و محمد ابراهیمان
برنج بخرید و بزاویه شیخ قدس سره رفت طایفه دید پاکیزه اهل تمیز در کسوت نور مطهر
و چون چشمه نور منور و در زی متصوفه بصفات اهل صفوت متصف و بذکر و عبادت
مشتغل و اشعه انوار خدا جویی در حیات ایشان مشتعل بیت قومی همه چون روح را ایم نور
در حضرت حق بخلوت دل حضور محمد را خوش آمد و دل ربوده ایشان شد و بدست مبارک
شیخ قدس سره توبه کرد و در زی ایشان در آمد و تغییر لباس کرد و جامه اهل تصوف
در پوشید و از انجا مراجعت نمود اتفاقا برفی بس عظیم بیارید و موسم شدت سرما بود
چنانکه گویند که در گیلان بدان شدت برف باریده بود و چون محمد ابراهیمان از شدت برودت
و کثرت برف در راه زحمت یافت و بمشقت بسیار خبر بوی رسید و مردم بسبب مدد وی
باستقبال بیرون آمدند و شیخ صفی الدین نیز قدس سره با آن جمع باستقبال محمد برفت
و چون نظر مبارک شیخ قدس سره بر محمد آمد و سر او دید در زی متصوفه و تغییر زی و لباس
و هیات کرده و خود را در اشتغال آن طایفه آورده تعجب کرد بیت صورتی دید کرد وی اثر
معنی بود بیت هیاتی دید که بادی جز توتی بود گفت محمد این چه وضع است گفت این زی
و هیات شیخ زاهد است و من مرید شیخ زاهدم قدس الله روحه چون نام شیخ زاهد بشنید
حال بر وی کرد دیده و دلش در اهتزاز آمد و جانش در پرواز شعر احادیث اهلی فی الکونین
من المنی والطف من مر النسیم اذا سری پس گفت شیخ زاهد را قدس الله روحه دیدی
گفت بلی و حلیه که از امیر عبدالله رحمة الله شنیده بود باز وی پرسید یک یک بخبر و تطهیر
محمد گفت بلی اینست شعر ولما اتانی من جنابک نفحة تضوع من افاقها المسک والند
وقفت داعیت الرسول سائلا وان شدة بتا لها المثل الفرد وحدثتنی یا سعد عنهم فزدتنی
شجونا فزدنی من حدیثک یا سعد هواه هوی لم یعرف القلب غیره ولیس له قبل ولیس له بعد
شیخ را قدس سره مجال نماند و طاقت طاق شد و چون نشان مطلوب و خبر محبوب شنید
مجال قرارش نماند و عزم گیلان کرد و اگر چه بسیاری شفاعت کردند که هنگام خوشی هوا

توقف کند لیکن شیخ زاهد قدس سره بهوای محبوب و هوس مطلوب غالب بود و قبول
نمیفرمود و در ان غلوای برودت و برف و زمهریر روانه شد بیت در هوای تو از تب
آتش سودا دایم لطف تو زمهریر از قبل لاله و گل بنداریم و بقضاء الله و قدره در هر
منزلی شیخ را قدس سره احتلام واقع شدی و در ان سختی سرما احتیاج اغتسال شدی
و از غایت حیا از هیچکس آب جهة اغتسال نمیتوانست خواست اما هر شب شیخ
زاهد را قدس الله روحه دیدی که جامه سقرلاط سبز پوشیده و محمد خلیلان نام
خادمی داشت در حضرت شیخ و سبوی آب گرم بدست محمد خلیلان بشیخ صفی الدین
قدس سره دادی و شیخ بدان آب غسل میکردی انگاه ایشان دیگر نمندی و این
متردد شدی که شرعا این اغتسال مجزی باشد یا نه بر سر چاهی یا بر لب آبی رفتی
و با آب سرد غسل کردی و امثال هر شب مستمر می‌بود و هر شب شیخ زاهد را قدس روحه
با محمد خلیلان میدیدی که می‌آمدی و سبوی آب گرم میآورد و شیخ قدس سره غسل
میکردی و باز از سر آن تردد با آب سرد نیز غسل کردی بیت اندران تاریکی از سر چشمه
مقصود خویش هر شبی در کام جان آب حیوان یافتی و بدین سبب که در هوای سرد
سخت با آب سرد هر شب غسل میکردی کلالت عظیم در حواس ظاهری شیخ قدس سره
ظاهر شد و سمع و بصر و شم شیخ قدس سره کلالت یافت و همچنان عالم محسوسات
پشت پای زد و قدم عشق میرفت بیت عالم محسوس را در راه عشق زیر پای عشق کرد پامال
عاقبت بدین حیله کران بمقصد و مقصود خود رسید و بزاویه شیخ زاهد قدس سره العزیز
نزول کرد بیت رخت همت بر در قبله مقصود کشید در حریم حرم کعبه مقصود رسید
اتفاقا ماه رمضان بود و شیخ زاهد قدس سره بخلوت نشسته و رسم شیخ زاهد
قدس سره چنان بود که چون بخلوت نشستی تا روز عید هیچکس را در حضور وی مجال
نبودی و بار ندادی و واقعات نپرسیدی و چون عید بکردی طالبان را مجال بار دادی
و استماع وقایع ایشان میکردی اما چون شیخ صفی الدین قدس سره در زاویه
در گوشه از زوایای زاویه در نماز استاده و او کسی او را نمی‌شناخت حالی
شیخ زاهد قدس الله روحه خادم را بخواند و فرمود که در زاویه آتش بر افروزد و دل
انکه زاویه خود گرم بود و سقف کوتاه پوشانیده خادم آتش بر افروخت و زاویه عظیم گرم

شعر و لهيب كنوم الجنين تشبث ضرامه بنار كنار الشوق بين ضلوعي شیخ صفی
الدین قدس سره در نماز بطوع قیام ایستاده بود حرارت آتش و گرمی زاویه در سام
مبارک شیخ اثر کرده و از خیشوم و صماخین و حدقه مبارکش آب روان شد و آن فزرکی
که بسبب اتصال آب سرد یافته بود کلالت خودش از شیخ صفی الدین قدس سره
بکلی زایل شد و صحت تمام حاصل شد بیت در آتش او سوای درمان داریم زان آتش عشق دست
در جان داریم و غرض شیخ زاهد قدس از این آتش افروختن زوال رغبت شیخ
صفی الدین بود قدس سره و از جمله کرامات شیخ زاهد بود که شیخ زاهد قدس الله روحه
خادم را طلب فرمود و گفت آن جوان نمدپوش اگر در کنج زاویه در نماز نشست در
خلوت راز آور خادم بیامد و شیخ را در خلوت برد بیت محرمان حرم دوست چو زمزم آغازند
یکی جرعه وجود دو جهان بازند چابکان چو سر میدان صفا دریابند گوی سر در خم چوگان صفا اندازند
شمع وش نوع زهدی باشکانند ولی همه پروانه صفت سوخته و سر بازند ای خوش آن وقت که عشاق بخلوتگه ناز
مست جام می اسرار وصال اندازند و شیخ صفی الدین قدس سره دست و پای شیخ زاهد را
قدس الله روحه بوسید و تمامت نشان و حلیه مقصود مطلوب خود دید بیت
هر چه در آینه جان نقشبندی کرده بود صورت آتش در این آینه جانان نمود پس شیخ
زاهد قدس الله روحه بلفظ روح آمیز و عبارت دلاویز فرمود که اردبیلی بچه کار
آمده شیخ گفت آمده ام که توبه کنم گفت مادر و پدر داری شیخ گفت مادر دارم
اما پدر نه شیخ زاهد قدس روحه فرمود که خوش آمدی بیت لب لعلش حیات روح افزاید
چو مریم لفظ بکرش روح میزاد پس شیخ قدس سره دست شیخ زاهد را قدس سره گرفت
که توبه کند که آن حالت که با عیسی واقع میشد از انصراف روی در روی او بر
وی گردیدن نشد در وی بار وی شیخ زاهد قدس الله روحه بالله شیخ زاهد جانب
شیخ قدس سره مرا دانست که این آنکس است که مقصد امانی و مقصود جانی و مطلوب دو
جهانی ولیست مقصدانیست که مقصود ازان بر دارند قبله ایست که روی طلب آنجا آرند
و توبه کرد و تلقین ذکر گرفت پس شیخ زاهد قدس سره طالبان را طلب فرمود بخلاف رسم
و عادت که در تمام رمضان تا عید کرده کسی ابار نمیداد و بجماعت طالبان گفت که امروز
آن جوان نمدپوش است که با شما گفتم که چهار سالست که در اردبیل سرگردان میگردد

وبروایت

و بروایت پیر ضیاء الدین از پیر اسحق باقلانی رحمة الله علیه شیخ زاهد قدس سره فرمود
که میان این وحق تعالی یک حجاب بیش نبود و آن نیز مرتفع شد بیت چو دل با جان
و جان با دوست شد راست حجاب ما و من از پیش برخاست پس شیخ زاهد قدس الله
روحه سراپای جامه خود در شیخ صفی الدین قدس الله سره بپوشانید و شیخ را
بخادم محمد خلیلان سپارش کرده و فرمود که ویرا بخلوت خاص من بر و آنجا میکن
و شرط خدمت نیکو بجای آر و شیخ زاهد را قدس الله روحه غیر از این خلوت
که نشسته بود خلوت خاص دیگر بود که غیر از شیخ زاهد قدس الله روحه در آنجا
کسی نبودی و محمد خلیلان شیخ را قدس سره بدان خلوة خاص برده و خدمت میکرد
تا انقضای رمضان و محمد خلیلان کسی بود که شیخ صفی الدین قدس الله سره فرمود
که خادمی که او از معامله با خبر باشد محمد خلیلان بود پس شیخ صفی الدین قدس الله
سره بکار مشغول شد نور علی نور کار تا بروی کشاده در وی نهاد بیت
مشکوة دلش چو شمع اندوخت مصباح هزار نور افروخت و شیخ زاهد در خلوت
رمضان بار داد تا احوال و وقایع خود عرضه دارد و چون شیخ صفی الدین قدس سره
در احوال و وقایع خود عرضه دارد و چون شیخ صفی الدین قدس سره بخلاف عادت خود
که کس آنا بعید بار نمیدادی شیخ صفی الدین قدس سره را در احوال و وقایع حالات
خود متردد بود که رحمانیست یا شیطانی بر شیخ زاهد قدس روحه عرضه کرد
و شیخ زاهد حل مشکلات و کشف معضلات وی میکرد و شیخ را معلوم شد که
مجموع حالات او از کشف ظاهری و باطنی و معنوی بر نهج استقامت سلوک
سبیل الله است بیت گرچه سرگردان شده در مرکز فرمان حق است بود دائم پرگار سان
ثابت قدم بر خط دوست حکایت شیخ زاهد ادام الله برکته فرمود که وقتی
ضعف مزاج داشتم و مرض دماغی مستولی بود و شیخ قدس سره قوال می آورد
تا از برای من چیزی بگوید تا ترطیب و ترویح دماغ من باشد نوبتی در اطوار حیرت
کمش قوال السید الحافظ والاتقیا مولانا نظام الدین عبد الملک سراوی دامت
برکته این غزل بخواند بیت در دلم تا برق عشق او بجست رونق بازار عقل من شکست
تا بدین بیت رسید که بیت آتش عشقش ز غیرت با دلم تاخت آورد همچون تیر بست

شیخ قدس سره فرمود که وقتی که در طلب بشیراز رفتم این حالت و منزلت داشتم
شیخ صدر الدین خلد الله برکته فرمود که از شیخ سوال کردم که وقتی بحضرت شیخ زاهد
قدس الله روحه رسیدی از وی خبری داشتی شیخ قدس سره فرمود بزبان اردبیلی
که کار بمانده کار تموم بری یعنی ای خانه آبادان کار تمام بود اما بتنبیه مرشد
وامانده بود بیت گنج در دست بود کار بساز بود موقوف بر کرشمهٔ راز حکایت
ادام الله برکته علی المسلمین فرمود که بعد از آنکه شیخ زاهد قدس الله روحه حل مشکلات
و حالات شیخ قدس سره فرموده بود شیخ گفت که اردبیلی ترا بدیچا امیر عبد الله
دلالت کرده نشان داد گفت شیخ زاهد فرمود او جوانیست محطط دراز
بالای سپید پوست و بر روی خال سبزی دارد شیخ قدس چون نشان صادق
دید در پای مبارک شیخ زاهد افتاد و در دل بگردانید که چون شیخ زاهد قدس روحه
از احوال او صاحب وقوفست و از احوال شیخ صاحب وقوف پس هر دو را کمرتبه
باشد مرا شیخ زاهد قدس سره چرا حوالت کرد حالی که در دل این بگردانید شیخ قدس
سره فرمود که اردبیلی چه فکر میکنی امیر عبد الله سوارست اما سوار کننده نیست شعر
اخلای امثال الکواکب کثرة وما کل نجم لاح فی الجو ثاقب و اگر او را این مرتبه
ارشاد می بودی و ترا رد میکردی ظلم کرده می بودی از برای آنکه چون طالب
مستعد بمرشد حاجب رسد اگر او را رد کند ظلم کرده باشد و اگر تقدیرا او را
این مرتبه می بودی ترا قبول نکردمی و باز باوی رد کردمی اِنَّ اللهَ یَاْمُرُکُمْ
اَنْ تُؤَدُّوا الْاَمَانَاتِ اِلٰی اَهْلِهَا اما هر کسی را این قوت و رتبت نباشد
بیت این کمان سخت در میدان کار لایق هر دست و هر بازو نیست حکایت
شیخ صدر الدین خلد الله برکته فرمود که شیخ قدس سره بشیخ زاهد قدس الله
روحه گفت که در وقت طفولیت که در طلب بودم و حیرت و سرگردانی غالب بود
بکوه سبلان رفته بودم بطلب اولیا و آب و خاک جهة تبرک می آوردم و در راه
ترکی شهادیدم بر سنگی نشسته و تیر و کمان در دست و مرا بزجر تکلیف بریختن
آب و خاک کرد و تهدید کرد بر معاودت بکوه سبلان چنانکه پیش ازین مسطورست
شیخ زاهد قدس الله روحه فرمود که آن فرشته بود که حق تعالی جهة تربیت تو در راه تو

فرشته بود بیت فرشته ار زه و خاک تو ای سلالهٔ نور کند طهارت ارواح خود باب طهور
پس فرمود ای اردبیلی در کوه سبلان چه تبرک است که آن گور کافرانست و اگر گور
کافران مرجع کنند کسی بزیارت آن رود گور را زیارت کند با آنکس که در گور باشد
شیخ صفی الدین قدس سره گفت نه آنکس که در گور باشد فرمود که کوه سبلان
بر شهر کافران از برای تعذیب و هلاک ایشان فرود آمد پس سبلان سنگ
گور کفار باشد و در آن چه تبرک باشد شیخ قدس سره از سخن شیخ زاهد روح الله
روحه بشنید من بعد مردم را از رفتن سبلان منع میفرمود و با وجود آنکه مردم
بتوافق هر سال میرفتند بیت دل عاشق که چو موسی طلبی نبود کرد نعلین ره
مقصد او طور بود حکایت ادام الله برکته فرمود که شیخ قدس سره
بشیخ زاهد قدس سره گفت که در وقت طلب و سرگردانی بهر پیری که میرسیدم
و دست او میگرفتم روی من از روی او بر گردیدی و مجال محاذات رای
باروی آنکس نداشتی و اکنون چون بحضرت شیخ رسیدم اینمعنی نبود و روی
محاذی روی مبارک شیخ بماندم آن چه بود و این چیست شیخ زاهد قدس
روحه فرمود که اردبیلی صفت من با تو ملازم می بود و تو صید من بودی
کسی دیگر کجا توانستی ترا صید کردن شعر ان الاسود اسود الغاب همتها
یوم الکریهة فی المسلوب لا السلب باز شیخ شیخ زاهد قدس روحه گفت
که شیخ چون صفت تو با من بوده مرا چندین سال در سفر و حضر و فقر آسا
در طلب آب بر بکانی در حیرت و سرگردانی چرا امید اشتی شیخ زاهد قدس روحه
فرمود بزبان گیلانی که انکش بو یعنی چنین باشد که اگر ترا این سرگردانی در طلب
مقصود بمقصد می آوردی نفس تو و هذا غرآن میکردی که این معامله جایی بگیر
باشد چندانت در طلب بگردانیدم که معلوم شد که اینمعنی جای دیگر نیست
و مجال دغدغهٔ نفس منقطع شد بیت ماه بر گرد دق بود نه بر اثر گوهر عمان
جا شد بر غدیر پس شیخ گفت که احوال خود چون با اولیا میگفتم هر یک قصور
و عجز خود بیان میکردند که ما این مرتبه نداریم و از آنجمله رکن الدین صیادی
که چون واقعهٔ خود گفتم و عجز خود اظهار کرد گفت که یقین دانم که تو صاحب دلی

شیخ قدس سره فرموده که وقتی که در طلب بسیار از قسم این حالت و منزلت داشتم
شیخ صدرالدین خلد الله برکته فرموده که از شیخ سوال کردم که وقتی بحضرت شیخ زاهد
قدس الله روحه رسیدی از وی خبری داشتی شیخ قدس سره فرمود بزبان اردبیلی
کر کار بمانده کار تموم بری یعنی ای خانه ابادان کار تمام بود اما به تنبیه مرشد
وامانده بود بیت گنج در دست بود کار بساز بود موقوف بر کرشمه راز حکایت
ادام الله برکته علی المسلمین فرموده که بعد از آنکه شیخ زاهد قدس الله روحه حل مشکلات
و حالات شیخ قدس سره فرموده بود شیخ گفت که اردبیلی ترا بدیچا امیر عبدالله
دلالت کرده نشان داد گفت شیخ زاهد فرمود او جوانیست مخطط دراز
بالای سپید پوست و بر روی خال سبزی دارد شیخ قدس چون نشان صادق
دید در پای مبارک شیخ زاهد افتاده و در دل بگردانید که چون شیخ زاهد قدس روحه
از احوال او صاحب وقوفست و او از احوال شیخ صاحب وقوف پس بهر دو اکمل مرتبه
باشد مر الشیخ زاهد قدس سره چرا حوالت کرد حالیکه در دل این بگردانید شیخ قدس
سره فرمود که اردبیلی چه فکر میکنی امیر عبدالله سوارست اما سوار کننده نیست شعر
اخلای امثال الکواکب کثرة وما کل نجم لاح فی الجو ثاقب واگر او را این مرتبه
ارشاد می بودی ترا رد میکردی ظلم کرده می بودی از برای آنکه چون طالب
مستعد بمرشد صاحب دل رسد اگر او را رد کند ظلم کرده باشد و اگر نقد او را
این مرتبه می بودی ترا قبول نکردمی و باز بادی رد کردمی اِنَّ اللهَ یَأمُرُکُم
اَن تُؤَدُّوا الاَمانَاتِ اِلیٰ اَهلِهَا اما هر کسی را این قوت و رتبت باشد
بیت این کمان سخت در میدان کار لایق هر دست و هر بازو نیست حکایت
شیخ صدرالدین خلد الله برکته فرمود که شیخ قدس سره از شیخ زاهد قدس الله
روحه نقل کرد که در وقت طفولیت که در طلب بودم و حیرت و سرگردانی غالب بود
بکوه سبلان رفته بودم بطلب اولیا و آب و خاک جهة تبرک می آوردم و در راه
ترکی شها دیدم بر سندلی نشسته و تیر و کمان در دست و مرا بزجر و تکلیف برگشتن
آب و خاک کرده و تهدید کرده بر معاودت بکوه سبلان چنانکه پیش ازین سطورست
شیخ زاهد قدس الله روحه فرمود که آن فرشته بود که حق تعالی جهة تربیت تو در راه تو

٣٠ فرستاده بود

فرستاده بود بیت فرشته از زر و خاک تو اهی سلاله نور کند طهارت ارواح خود باب طهور
پس فرمود ای اردبیلی در کوه سبلان چه تبرک است که آن گور کافرانست و اگر گور
کافران مرجع کنند کسی بزیارت آن رود گور را زیارت کند یا آنکس که در گور باشد
شیخ صفی الدین قدس سره گفت نه آنکس اگر در گور باشد فرمود که کوه سبلان
بر شهر کافران از برای تعذیب و هلاک ایشان فرود آمد پس سبلان سنگ
گور کفار باشد و در آن چه تبرک باشد شیخ قدس سره از سخن شیخ زاهد روح الله
روحه بشنید من بعد مردم را از رفتن سبلان منع میفرمود و با وجود آنکه مردم
بتوافق هر سال میرفتند بیت دل عاشق که چو موسی طلب نور بود کرد نعلین ره
مقصد او طور بود حکایت ادام الله برکته فرمود که شیخ قدس سره
بشیخ زاهد قدس سره گفت که در وقت طلب و سرگردانی بهر پیری که میرسیدم
و دست او میگرفتم روی من از روی او برگردیدی و مجال محاذات او نی
بودی آنکس فرو داشتی و اکنون چون بحضرت شیخ رسیدم ایمنی شود و رویم
محاذی روی مبارک شیخ بایندان چه بود و این حیث شیخ زاهد قدس
روحه فرمود که اردبیلی صفت من با تو ملازم می بود و تو صید من بودی
کسی دیگر کجا توانستی ترا صید کردن شعر اِنَّ الاُسودَ اسود الغاب همتها
یوم الکریهة فی المسلوب لا السلب باز شیخ زاهد قدس روحه گفت
که شیخ چون صفت تو با من بود مرا چندین سال در سفر و حضر فغر آسا
در طلب آب نمکانی در حیرت و سرگردانی چرا میداشتی شیخ زاهد قدس روحه
فرمود بزبان گیلانی که انکش بو یعنی چنین باشد که اگر ترا بی سرگردانی در طلب
مقصود بمقصد می آوردی نفس تو در مذمت آن میکردی که این معامله جای دیگر
باشد چندانت در طلب بگردانیدم که معلوم شد که ایمنی جای دیگر نیست
و مجال مذمت نفس منقطع شد بیت ماه بر گرد دوق بود نه برابر شر که هر عیان
نباشد بر غدیر پس شیخ گفت که احوال خود چون با اولیا میگفتم هر یک قصور
و عجز خود بیان میکردند که ما این مرتبه نداریم و از آنجمله رکن الدین صفادی
که چون واقعه خود گفتم و عجز خود اظهار کرد و گفت که یقین دادم که بصاحب دلی

خدای رسیدن باید که از من سلام برسانی و دعائی در حوالی شیخ زاهد قدس روحه
و مراد دعا کرده فرمود که رحمت بر ایشان باد که رعایت امانت و دیانت کردند و
ایشان زاده دعا کردند و شیخ نیز قدس سره بموافقت شیخ زاهد قدس روحه ایشان را
بدعا مجازاة خبر کرد که بدین سرچشمه آب حیات بدلالت ایشان رسیدم
و روی مراد بواسطه ارشاد ایشان دیدم و آرزوئی که مدتی بجستم اندر امیدی
که میطلبیدم رسیدم شعر الیک والا ما تشد الرکائب ومنک والا فالمنوح [illegible]
المواهب وفیک والا فالرجا محیب وعنک والا فالمحدث کاذب

فصل ششم در احوال شیخ صفی الدین قدس الله سره که در زمان شیخ
زاهد ادام الله برکة وجوده الشریف گفت که چون شیخ زاهد قدس الله روحه احوال
عظمت او تطهیر او از کرامات و غیرها حکایت شیخ صدر الدین ادام الله
برکته گفت که چون شیخ زاهد قدس روحه احوال عظمت و جلالت و ترقی و تصاعد
حال شیخ صفی الدین قدس سره تفرس فرموده اهتمام خاطر و اعتنا ظاهر و باطن او
مصروف فرموده و شیخ صفی الدین قدس سره از مجاهده و ریاضت شاقه می‌آورد
و حال چنان داشت که بهر هفت روز یکبار افطار میکردی شیخ زاهد قدس روحه
وی را از آن شاق مجاهده تنزل میفرمود تا حال بجائی رسانید بتدریج که به سه روز
یکبار افطار میکرد و درین حال چند سال ریاضت قوی می‌کشید تا حدی که آستین
بر دست مبارک بر پیشانی فرو می‌پیچید تا دست در بغل نتواند بردن و دفع کرده
از خود کردن و بر نفس خود شدت عظیم نهاده بود بیت با نفس کین کمر او ساخته بود
آسایش او از او برداخته بود و قطعا و اصلا شب پهلوی مبارک بر زمین
ننهادی و طلب نعاس بر خود حرام کرده بود تا بحدی که شب بر دیوار بر پا می‌نشستی
یا بر درخت میرفتی و بر شاخی می‌نشستی تا از بیم فرو افتادن خواب پیرامون او
نگشتی و تمام شب در طلب لذات اوقات می‌بودی و نمی‌غنودی شعر
تعالی اعیونی علی اللیل انه علی کل عین لا تنام طویل وانی لمشتاق و ذو الشوق
هالک وکل محب للحبیب علیل و بروز تبر و ریسمان بر میداشتی و از هیمه
میکشیدی بدوش مبارک جهت مطبخ زاویه و خلوت شیخ زاهد قدس سره حکایت

شیخ صدر الدین

شیخ صدر الدین ادام الله برکته فرمود که نوبتی در حمام دست بدوش مبارک شیخ قدس سره
فرو کردم بر دوش مبارکش گرهی سخت شگرف یافتم پرسیدم بابا این گره چیست فرمود که
این گره از هیمه کشی جهت شیخ زاهد قدس سره و مطبخ زاویه بر دوش من افتاده است بیت
بهر بندی که ما بگشاده‌ایم در میان صد گره افتاده‌ایم و در اوقات زراعت بعمارت زمین
بانواع [illegible] مشغول می‌بودی و هیچ آفریده اختلاط نکردی و سخن نگفتی بلکه بکلی
مستغرق احوال خودی بودی و ابدا صایم النهار قایم اللیل می‌بودی و ترک و تجرید بکلی
عادت فرمودی تا بحدی که به همان نمد بالاین و شیخ زیرین اقتصار لباس کرده بودی
و یک گز شال بر سر مبارک پیچیده می‌بودی و گاه بودی که آن شال نیز دو پاره می‌بود
و نیم و نیم نعلین چیزی از گیاه باقم میداشتی و گره در میان زده و هر سال والده اش دو
جامه دوستانه شیخ قدس سره از دست رشت خود میدادی با فتن دوستان و شیخ
قدس سره آن را می‌کشیدی و نمی‌پوشیدی و بر فقرا ایثار میکردی و بدان جامه ندلها اختصار
میکردی بیت کسوة او کسوة تقوی سزد خرقه او خرقه معنی سزد حکایت ادام الله برکته
فرمود که روزی قوالان در حضرت شیخ زاهد قدس روحه چیزی گفته بودند و از برای ایشان
چیزی می‌بایست و طالبان قرانه چند میدادند شیخ صفی الدین قدس سره با خود اندیشه کرد
که چون هیچ ندارم و شیخ زاهد قدس الله روحه معلوم است که واقف حال فاقه من است
اگر چیزی ندهم عیبی نباشد ناگاه شیخ زاهد قدس روحه بوی نگاه فرمود و گفت که طالب
عشق گوید چیزی ندارم بقوال چه دهم اگر در دست چیزی ندارد قرانه قرض نمیتواند کردن
و من بعد چنان شد که چون وقت ایثار و چیزی دادن می‌بودی شیخ قدس سره قرض
میکرد و میداد و بهر دو وقت پیغام بوالده میفرستاد تا ادا دین میکرد بیت آن دست گشاده
بخشش که بود با تنگ بضاعتی چو دریا بود پس چون شیخ زاهد قدس سره ریاضت و
مجاهدت شیخ صفی الدین را قدس روحه در غایت شدت دید خواست که بتدریج وی را
از آن شاق ریاضت تنزل فرماید و از افطار یکبار بهفت روزه چون به سه روز آورده
بود از آن سه روز نیز بیکروز آورد و هر روز یکبار افطار میفرمودی و آنچنان
بودی که بوقت افطار روزه یک لقمه برنجین پلو روغن پخته چنانکه عادت گیلانیست
بر داشتی و در دست مبارک فشردی تا مقدار نیم انگشتی می‌بودی و زبان مبارک بر نمک زده

تا شور طعم میشدی و آنمقدار برنج تناول میفرمودی و بسیار بودی که قرب چهار ماه
و پنج ماه و شش ماه بر آمدی که هیچ حیوانی از لحوم و دسوم که ملائم مبارکش نرسیدی و بسیار
می بودی که برگ ترب نیز یافت نبودی که تناول میفرمودی و گاه بودی که چون
روی زمین برف بودی برف پاک میکردی و برگ ضعیف ترب که بزیر برف پیدا
شده می بودی می چیدی و با برنج تناول میکردی **بیت** شاهباز دست شاه چون طعمه خورد
باد انه دون دیگری چون نکرد بعد ازان چون شیخ زاهد قدس الله روحه مصلحت در اطعام
شیخ صفی الدین قدس سره دید شیخ زاهد قدس سره بتدریج به تناول حیوانی فرمود و
آنچنان بود که اول او در حضور مبارک خود مرغی بریان فرمود کردند و بار اول بالی
ازان مرغ بشیخ صفی الدین قدس سره خورانید و بار دوم دو بال و بار سیم رانی
و علی هذا بتدریج باکل حیوانیش معود کردانید و مشایخ را حکمتی باشد که چون در سالک
تفرس آن نمایند که او را ریاضت و مجاهدت فرمایند اگر بر عکس تناول باید فرمود
آن فرمایند که ترقی حال ایشان دران دانند پس چون شیخ زاهد قدس روحه درین حالت
در شیخ صفی الدین قدس سره کشایش احوال در تخفیف ریاضت دید بدانش فرمود
بیت ظلمت نفس چو از روزن دل دور شود هر چه در خانه در آید همگی نور شود **حکایت**
ادام الله برکته فرمود که چون طالبان و مرتاضان به نیکوئی بشداید ریاضت مشغول
می بودند که بجامها حیوانی و دسوم نمی یافتند شیخ صفی الدین قدس سره از سر شفقت
تامل کرد که چون این طوایف مردم شهرستانی و غیر شهرستانی اند و بحیوانی معود شده
اکنون بکلی قطع مالوف ایشان کردن نباید اگر مستحسن عزی شود از دیه کلخوران
بستوهای روغن و عسل و انواع فواکه بیاورد و نصب شیخ زاهد قدس الله روحه
بخانه فرستاد و نصب طالبان در خلوت زیر تخت نهاد و چون اخی سلیمان خادم
سفره ازان برنجین خشک بیاوردی شیخ صفی الدین قدس سره در خلوة بداد یکجا
بهم کردن و میان عسل و روغن سفره طالبان چرب و شیرین کردانیدی و بایشان
خورانیدی و درویشان از زیادتی قوت در کار حاصل شدند اما چون اخی سلیمان خادم
را عادتی بودی که سعایت طالبان کردی و بسیاری از مردم کار کرده را بسعایت از
نظر مبارک شیخ زاهد قدس سره مهجور کردانیده بود شیخ صفی الدین قدس سره ازین

توهم که طالبان میکشی که چون طعام خورده باشید کاسها را ازین چربی و شیرینی
چنانکه پاک کنید که اثری باقی نباشد که اخی سلیمان در یابد مگر روزی درویشی احتیاط
تمام نکرده بودند اخی سلیمان بر کاسه اثر چربی و شیرینی دید حالی صورت حال را
سعایت در حضرت شیخ زاهد قدس سره باز گفت که طالبان این زمان ریاضت
نمیکشند بلکه بمستلذات و اکل حلاوات و دسومات مشغول اند شیخ زاهد قدس
الله روحه طلب شیخ صفی الدین قدس الله سره فرمود و حدت و عتاب آغاز کرد
که ای اخی یعنی شما بمستلذات و ماکولات چرب و شیرین مشغول می باشید در کار
ریاضت و مجاهدت و با طعمهٔ لذیذ مشغول شدن در ریاضت اثر باید و من این جمع
از برای ریاضت جمع کردم نه از برای تنعم نفس و شیخ صفی الدین قدس سره
خاموش بود و صبر کرد چندانکه شیخ زاهد قدس الله روحه ساکن و ساکت شد پس
در خلوت رفت و گفت شیخ این جماعت که در خدمت شیخ اند همه در شهرستان
پرورده اند با ماکولات و مطعومات لذیذه و لحوم و دسوم معود شده اگر دفعة
واحدة ایشان را از مالوف منع کنند و بریاضت سخت مشغول کردانند دماغ ایشان
تحمل نکند و ضعف دماغ پیدا کرده و سر بسودا کشد مصلحت در آنست که ایشان را
بتدریج در ریاضت قوی آرند و این چربی و شیرینی برای ایشان من آوردم
از ترس و توهم اینمعنی باقی شیخ حاکم است شیخ زاهد قدس روحه چون
اینمعنی بشنید فرمود که راست میگوئی و صواب درین است **بیت** هر نقش که
دل میزدا باشد دلبند چون دل نپسندید شود روح پسند چون اخی سلیمان پیش
شیخ زاهد قدس سره آمد شیخ زاهد قدس سره با وی عتاب کرد که ای اخی سلیمان
میخواهی که مردم شهرستان پرورده را از معهود باز داری و دماغ ایشان مختبط
شود و ازینجا مختل العقل باز کردند بعد ازین طالبان را غذای موافق ترتیب کن
بعد ازان عادت فرمود کردن که در هفته باری حیوانی بدیشان میداد اما طعام
ممسوح و عنوق آب دکانی میداد **بیت** برون از خط جسمانی غذا ایست روحانی
که باشد اندران شربت شراب از آب حیوانی **حکایت** ادام الله برکته فرمود که چون شیخ
قدس سره خدمت شیخ زاهد قدس روحه و اصحاب بجد میکرد و در نظر مبارک شیخ زاهد

تا شور طعم میشدی و آن مقدار برنج تناول میفرمودی و بسیار بودی که قرب چهار ماه
و پنج ماه و شش ماه بر آمدی که هیچ حیوانی از لحوم و دسوم کوفته مبارکش نرسیدی و بسیار
می بودی که برگ ترب نیز یافت نبودی که تناول میفرمودی و گاه بودی که چون
روی زمین برف بودی برف پاک میکردی و برگ ضعیف ترب که بزیر برف پیدا
شده می بودی می چیدی و با برنج تناول میکردی **بیت** شهباز دست شاه چون طعمه خورد
بادانه دون دیگری چون نکرد   بعد از آن چون شیخ زاهد قدس الله روحه مصلحت در اطعام
شیخ صفی الدین قدس سره دید شیخ زاهد قدس سره بتدریج به تناول حیوانی فرمود و
آنچنان بود که اولا در حضور مبارک خود مرغی بریان فرمود کردند و بار اول پایی
از آن مرغ بشیخ صفی الدین قدس سره خورانید و بار دوم دو بال و بار سیم رانی
و علی هذا بتدریج با کل حیوانیش معود کردانید و مشایخ را حکمتی باشد که چون سالک
تقدس آن نمایند که او را ریاضت و مجاهدت فرمایند و اگر بر عکس تناول باید فرمود
آن فرمایند که ترقی حال ایشان در آن دانند پس چون شیخ زاهد قدس روحه در این حالت
در شیخ صفی الدین قدس سره گشایش احوال در تخفیف ریاضت دید بدانش فرمود
بیت ظلمت نفس چو از روزن دل دور شود   هر چه در خانه در آید همگی نور شود **حکایت**
ادام الله برکته فرمود که چون طالبان و مرتاضان در بیکوته بر بدایت ریاضت مشغول
می بودند که بجا همها حیوانی و دسوم نمی یافتند شیخ صفی الدین قدس سره از سر شفقت
تامل کرد که چون این طوایف مردم شهرستانی و غیر شهرستانی اند و بحیوانی معود شده
اکنون بکلی قطع مالوف ایشان کردن نباید که متضمن ضرری شود از دیه کلخوران
لسته های روغن و عسل و انواع فواکه بیاوردند و بغضب شیخ زاهد قدس الله روحه
بخانه فرستاد و بغضب طالبان در خلوت زیر تخت نهاد و چون اخی سلیمان خادم
سفره از آن بر چیدن خشک پاره ای شیخ صفی الدین قدس سره در خلوة بدادی
بهم کردن و میان عسل و روغن سفره طالبان چرب و شیرین کردانیدی و بایشان
خورانیدی و درویشان را از آن یادتی قوت در کار حاصل شدی اما چون اخی سلیمان خادم
را عادت بودی که سعایت طالبان کردی و بسیاری از مردم کار کرده را بسعایت از
نظر مبارک شیخ زاهد قدس سره مهجور کردانیده بود شیخ صفی الدین قدس سره از این

قوم طالبان میگفتی که چون طعام خورده شوید کاسها را از این چرب و شیرینی
چنانکه پاک کنید که اثری باقی نباشد که اخی سلیمان در یابد مگر روزی در شیعی احتیاط
تمام نکرده بودند اخی سلیمان بر کاسه اثر چرب و شیرینی دید حالی صورت حال را
سعایت در حضرت شیخ زاهد قدس سره باز گفت که طالبان این زمان ریاضت
نمیکشند همه بمستلذات و اکل حلاوات و دسومات مشغول اند شیخ زاهد قدس
الله روحه طلب شیخ صفی الدین قدس الله سره فرمود و حدت و عتاب آغاز کرد
که ارتی یعنی شما بمستلذات و ماکولات چرب و شیرین مشغول میباشید در کار خانه
ریاضت و مجاهدت در باطعمه لذیذه مشغول شدن در بار ایا ... من این جمع
از برای ریاضت جمع کردم نه از برای تنعم نفس و شیخ صفی الدین قدس سره
خاموش بوده صبر کرد چندانکه شیخ زاهد قدس الله روحه ساکن و ساکت شد پس
در خلوت رفت و گفت شیخ اینجماعت که در خدمت شیخ اند همه در شهرستان
پرورده اند باکولات و مطعومات لذیذه و لحوم و دسوم معود شده اگر دفعة
واحدة ایشان را از مالوف منع کنند و بریاضت سخت مشغول گردانند دماغ ایشان
تحمل نکند و ضعف دماغ پیدا کرده و سر بسودا کشد مصلحت در اینست که ایشان را
بتدریج در ریاضت قوی آرند و این چرب و شیرینی برایشان من آوردم
از ترس و توهم اسمعیلی باقی شیخ حاکم است شیخ زاهد قدس روحه چون
این معنی بشنید فرمود که راست میگویی و صواب در این است **بیت** هر نقش که
دل منزوی باشد دلبند   چون دل بپسندید شود روح پسند   چون اخی سلیمان پیش
شیخ زاهد قدس سره آمد شیخ زاهد قدس سره با وی عتاب کرد که اخی سلیمان
میخواهی که مردم شهرستان پرورده را از معمولات باز داری و دماغ ایشان مختبط
شود و از اینجا مختل العقل باز گردند بعد از این طالبان را غذای موافق ترتیب کن
بعد از آن عادت فرمود کردن که در هفته باری حیوانی بدیشان میدادند اما مدام
بصبوح و غبوق آب دکان میدادند **بیت** برون از حظ جسمانی غذا اینست روحانی
که باشد اندر آن شرب شراب از آب روحانی **حکایت** ادام الله برکته فرمود که چون شیخ
قدس سره خدمت شیخ زاهد قدس روحه را صحاب تجدید میکردند در نظر مبارک شیخ زاهد

تا شور طعم میشدی و آن مقدار برنج تناول میفرمودی و بسیار بودی که قرب چهار ماه
و پنج ماه و شش ماه برآمدی که هیچ حیوانی از لحوم و دسوم بکام مبارکش نرسیدی و بسیار
می بودی که برگ ترب نیز یافت نبودی که تناول میفرمودی و گاه بودی که چون
روی زمین برف بودی برف پاک میکردی و برگ ضعیف ترب که بزیر برف پیدا
شده می بودی می چیدی و با برنج تناول میکردی **بیت** شه باز دست شاه چون طعمه خورد
باد انه دون دیو چون نکرد بعد از آن چون شیخ زاهد قدس الله روحه مصلحت در اطعام
شیخ صفی الدین قدس سره دید شیخ زاهد قدس سره بتدریج به تناول حیوانی فرمود و
آنچنان بود که اول او در حضور مبارک خود مرغی بریان فرمود کردند و بار اول پایی
از آن مرغ بشیخ صفی الدین قدس سره خورانید و بار دوم دو بال بار سیم ران
و علی هذا بتدریج بالکل حیوانیش معود کردانید و مشایخ را حکمتی باشد که چون سالک
نفس آن نمایند که او را ریاضت و مجاهدت فرمایند و اگر برعکس قضا دل باید فرمودن
آن فرمایند که ترقی حال ایشان در آن دانند پس چون شیخ زاهد قدس روحه در حالت
شیخ صفی الدین قدس سره کشایش احوال در تخفیف ریاضت دید مراتش فرمود
بیت ظلمت نفس چو از روزن دل دور شود هر چه در خانه در آید همگی نور شود **حکایت**
ادام الله برکته فرمود که چون طالبان و مرتاضان بدینگونه بشدائد ریاضت مشغول
می بودند که بتمامها حیوانی و دسوم نمی یافتند شیخ صفی الدین قدس سره از سر شفقت
تامل کرد که چون این طوایف مردم شهرستانی و غیر شهرستانی اند و بحیوانی معود شده
اکنون بکلی قطع مالوف ایشان کردن بادا که متضمن ضرری شود از دیه کلهوران
بستوهای روغن و عسل و انواع فواکه بیاورد و نصف شیخ زاهد قدس الله روحه
بخانه فرستاد و نصف طالبان در خلوت زیر تخت بنهاد و چون اخی سلیمان خادم
سفره از آن بر پختن خشک بیاوردی شیخ صفی الدین قدس سره در خلوة بدادی
بهم کردن و میان عسل و روغن سفره طالبان چرب و شیرین کردانیدی و درویشان
خورانیدی و درویشان را از زیادتی قوت در کار حاصل شدی اما چون اخی سلیمان خادم
را عادتی بودی که سعایت طالبان کردی و بسیاری از مردم کار کرده را بسعایت از
نظر مبارک شیخ زاهد قدس سره مهجور کردانیده بود شیخ صفی الدین قدس سره این

توهم بطالبان میکشید که چون طعام خورده شدید کاسها را از این چربی و شیرینی
چنانکه پاک کنید که اثری باقی نباشد که اخی سلیمان در یابد مگر روزی درویشی احتیاط
تمام نکرده بودند اخی سلیمان بر کاسه اثر چربی و شیرینی دید حالی صورت حال
سعایت در حضرت شیخ زاهد قدس سره باز گفت که طالبان این زمان ریاضت
نمیکشند و بمستلذات و اکل حلاوات و دسومات مشغول اند شیخ زاهد قدس
الله روحه طلب شیخ صفی الدین قدس الله سره فرمود و حدت و عتاب آغاز کرد
که ارتی یعنی شما بمستلذات و ماکولات چرب و شیرین مشغول می باشید در کار
ریاضت و مجاهدت و با طعمه لذیذ مشغول شدن در بازار باید و من این جمع
از برای ریاضت جمع کردم نه از برای تنعم نفس و شیخ صفی الدین قدس سره
خاموش بود و صبر کرد چندانکه شیخ زاهد قدس الله روحه ساکن و ساکت شد پس
در خلوت رفت و گفت شیخ اینجماعت که در خدمت شیخ اند همه در شهرستان
پرورده اند بماکولات و مطعومات لذیذه و لحوم و دسوم معود شده اگر دفعة
واحدة ایشان را از مالوف منع کنند و بریاضت سخت مشغول کردانند دماغ ایشان
تحمل نکند و ضعف دماغ پیدا کرده و سر بسودا کشد مصلحت در آن شد که ایشان را
بتدریج در ریاضت قوی آرند و این چربی و شیرینی برای ایشان من آوردم
ارتی س و توهم امینعی باقی شیخ حاکم است شیخ زاهد قدس روحه چون
امینعی بشنید فرمود که راست میگویی و صواب درین است **بیت** هر نقش که
دل عبده باشد دلبند چون دل بپسندید شود روح پسند چون اخی سلیمان پیش
شیخ زاهد قدس سره آمد شیخ زاهد قدس سره باوی عتاب کرد که اخی سلیمان
میخواهی که مردم شهرستان پرورده را از معوده باز داری و دماغ ایشان مختبط
شود و از بیجا مختل العقل باز کردند بعد از این طالبان را غذای موافق ترتیب کن
بعد از آن عادت فرمود کردن که در هفته باری حیوانی بدیشان میداد اما ادام
بصبوح و غبوق آب نکانی میداد **بیت** برون از حظ جسمانی غذایی هست روحانی
که باشد اندر آن شربت شراب از آب روحانی **حکایت** ادام الله برکته فرمود که چون شیخ
قدس سره خدمت شیخ زاهد قدس روحه و اصحاب بجد میکرد و در نظر مبارک شیخ زاهد

قدس روحه بدین نوع نیز دقیقه تمام یافت و شیخ زاهد قدس روحه فرمود که بخدمت فقرا مشغول
شود و همچنان فرمود که چون من بخلوت باشم بخدمت من قیام نمای و تو بخلوت منشین که من
از برای تو بخلوت نشینم و هرچه مجموع بخلوة حاصل گردد ترا به تنهایی حاصل گردد پس
شیخ صفی الدین قدس سره در خدمت مبالغه مینمود و در باطن بخلوت و بظاهر در خدمت
می بود از دل خلوت گزین باد دست در میدان انس وز تن خدمت گزین مردان ره را کارساز
بعد ازین شیخ زاهد را اعتماد کلی بر وی شد و محرم حرم خلوة و ملاء گردانید و شیخ قدس سره
هرچه امکان بود از خدمت بجای می آورد چنانکه شیخ زاهد قدس سره فرمود که هرچه
خادمان از برای خواجگان و محرم از برای محرم خدمت بجای آرد صفی از برای من
بجای آورده است **بیت** هر که او بر آستان خدمت مدامش نشست گنج سلطانی بیکبارش چون
آستین آرد بدست **حکایت** خلد الله برکته علی المؤمنین فرمود که روزی شیخ قدس سره
فرمود که ریاضتی و مجاهدتی که من کشیده‌ام اگر بر این طالبان زمان توزیع کنند درویش
توانند گشتن **بیت** ما درین بوته بپالوده و بگداخته‌ایم تا بکام دل خود کار چو زر ساخته‌ایم
الکار من بدان ریاضت تمام نشد بلکه بجد مهتاگر کردم از آن شیخ زاهد قدس سره و از آن
مردم هم بنفس و هم بمال و هم بجان و نظر فرمودن شیخ قدس روحه بدین سبب
وظیفه خدمت بود که بدان قیام نمودم **بیت** بخدمت سر کوی شهی شتافتم که باد
ازان پادشاهی اقدام **حکایت** شیخ صدرالدین ادام الله برکته فرمود که شیخ
صفی الدین را قدس الله سره بجهت زراعت بود که زراعت غله میکردی و انواع نعمت
که لعباده وارد میبوادی از آنجا می بودی و خدمتهای شایسته که از آن شیخ زاهد
قدس سره میکرد و از آن مردم خانه شیخ و مجموع خادم و خادمه و خواص و لطایف
شیخ هم از آنجا می بودی تا بحدی که از سر افراط خدمت میدیدندی میگفتندی که شیخ
صفی الدین قدس سره مگر گنج دارد از برای آنکه هرسال جهة شیخ زاهد قدس روحه
دوات جامه مرتب از هر نوع ملبوسات سراپای هم زمستانی و هم تابستانی
تمام مهیا ساختی و هم از آن جامه خانه شیخ قدس سره و تمام خادمان و خادمه
هر یک را جامه تابستانی و زمستانی بقدر لایق ایشان بساختی تا که نوبتی چنان
اتفاق افتاد که بر عادت جامه‌ها ساخته بود و خروارها از میوه‌ها معقد گردانیده متوجه

حضرت شیخ زاهد قدس روحه شد شیخ زاهد در سیاه رود بود و چون اشتیاق غالب
داشت مجموع بار و رخت در راه بگذاشت و پیشتر بشتافت و حضرت شیخ زاهد را قدس روحه
دریافت و تمام آن بارها در راه رها کرد که ساحل آب بود که ناو و کشتی آنجا بیرون
آمدی لیکن گفت که چون بحضرت شیخ میروم دست تهی نتوان رفتن مقدار کمین نبات
در میان لت و چون به پیشبوس و زیارت شیخ زاهد قدس روحه رسید آن نبات از میان
بگشاد و در میان نهاد و چون شیخ زاهد را قدس روحه نظر بر آن نبات آمد در حدت رفت
و حدتی بس قوی آغاز کرد که پیش پیران چنین آیند و چنین چیزی آرند من طفلم که از برای من
شیرینی آرند و شیخ قدس سره همچنان استاده بود و نطق نمیزد و هیچ چیز نگفت **بیت**
ناز و جنگ دلبر از جان بسر گرفتن گشت صاف درد آمیز از جام صفا خوردن گشت چون شیخ
زاهد قدس الله سره بعد از مبالغه خاموش شد و اثر پشیمانی این مبالغه فرمودن در بشره
مبارکش ظاهر شد شیخ صفی الدین قدس سره بیرون آمد بیرون خلوت باستاد و بانی سلیمان
خادم گفت که چهارپای چند بتاز در راه بفرست که بارها و شترکها بیارند شیخ زاهد قدس
روحه چون این بشنید عظیم از آن حدت که کرده بود خجل شد پس چهارپای چند فرستادند
و آن بارها بیاوردند و شیخ صفی الدین قدس سره هرچه از برای هر کسی آورده بود بایشان بداد
مگر آنچه از برای شیخ قدس روحه آورده بود که حالی در میان نیاورد و شیخ زاهد را قدس
روحه این فکر در خاطر میگردید که چون از برای همه هدیه آورده است چون است که از برای من
نیاورده است و آن روز روز پنجشنبه بود تا بامداد روز جمعه و از آنچه از برای شیخ آورده بود هیچ
اظهار نکرد و روز جمعه پس کفش مبارک شیخ زاهد قدس روحه بنهاد و گفت شیخ بلحظه بخلوت من
تشریف فرمای شیخ زاهد قدس سره اجابت فرمود و برخاست و بخلوة شیخ صفی الدین قدس سره
تشریف برد خورشید که در عرصه آفاق نگنجد تابان ز در خلوة درویش درآمد چون
شیخ صفی الدین قدس سره میوه و فواکه که آورده بود در میان آورد و نقل خاصی که از برای شیخ
قدس روحه آورده بود در پیش آورد **بیت** الصبوح اقبل کآن دلبر کیهان آمده است
خان جان امحضر سازم که مهمان آمدست و گفت شیخ اینقدر تناول فرمایید و اینقدر بخانه برند و چون
شیخ قدس روحه از آن چیزها تناول میفرمود شیخ صفی الدین قدس سره بوقچه جامها را در
میان آورده و نظر مبارک شیخ قدس سره بنهاد و آنچه در آنجا بود بعرض میرسانید و از آنجمله

یکدستار شاش و یک کرباس و دو کلاه یکی فرجه و یکی تنگ و دو فرجی زده و یک و دو
نیم تنه و دو پیراهن و دو بازپیراهن و موزه و سرموزه و کفش پیش شیخ زاهد قدس سره
یک دست جامه انتهاد بپوشید و یکدست در لبت و بنهاد پس شیخ قدس سره فرمود بزبان
گیلانی که لیا ده له کج توی یعنی بزرگ و لاکه از ان تست آن همه آورده بودی و بیکبارگی پیش
روزی بسر کردی دیگران اگر دو درم می آرند چندین بار بر عرض میدارند **بیت**
ما بروی تو جان و دل دو عالم در بازیم بر سر کوی وصالت دل و جان در بازیم پس در خاطر مبارک شیخ
زاهد قدس سره در آمد که چه بودی که از برای اهل او نیز چیزی آورده می بودی فی الجمله
سربند نقره دوزی که در آن زمان مستعمل بود و اهل شیخ زاهد قدس سره خاطر سخت متعلق چنان
سربندی بود و شیخ صفی الدین قدس سره دریافت که خاطر شیخ قدس سره متعلق است بعضی
یک بوقچه بند اگر در میان آورد و در آنجا چنان سربند و مقنعه و کفش و دست جامه بود جهت
اهل شیخ زاهد قدس روحه چون آن بدید خاطر مبارکش از ان فکر خلاص یافت و دل
مبارکش بر خاست و آن جامها را برداشت و بر دست مبارک گرفت و کمال ذوق سر مبارک
بر داشت و روی بر آسمان کرد و دهن و سر مبارک در حرکت می بود و بخشایش در حق شیخ
صفی الدین قدس سره از دل می فرمود و شیخ قدس سره گفت آنچه یافتم از ان نظر یافتم و جمله
چیزها که برای خادمان آورده بودند طاقیه سرخی برای تیمی که در میان خدام بود
آورده بودند بر سر او نهادند شاد ان بخدمت شیخ رفت فرمود که تا قیامت در میان
فرزندان تو سلطنت و شادی باقی خواهد بود و هر که با ایشان نا حق در افتد بر افتد **بیت**
چون گدای کوی این سلطان و شاه محتشم تخت بخت پادشاهی کی اوج فرق طایران قدس شد ام اقبال
زان نظر کز سایه فرمای فرقم **حکایت** ادام الله برکته فرمود که نوبتی پنج تن از ظالمان
و مردم کار کرده با هم متفق شدند همچو محمد ایوان و محمد حجامان و محمد موسیا بان که آن
و با تفاق طریقه عصیان و طغیان با شیخ زاهد قدس الله روحه آغاز کردند و از جاده
سعادت و نهج متابعت انحراف و انصراف نمودند و هر کرامات که بعیان بودند ایشان را
نیز متابعت ایشان میکردند و مردم را از تردد بحضرت شیخ زاهد قدس الله روحه منع
کلی میکردند و اگر مردم تبرکی آوردندی آن را بستاندندی و خادمان شیخ را از هیزم
کشیدن جهت هیزم مطبخ منع کردندی تا از تنگی هیزم مطبخ حال بجایی رسید که مطبخ را

و برچین را باز شکافته از سر ضرورت و عجز در مطبخ می سوزانیدندی و هر وقت پاره ای از
نواحی زاویه از بیرون بنشستندی و با شیخ زاهد قدس روحه پیغام فرستادندی که از
برای ما بنویس که ارشاد و تربیت دادن از ان ماست و توفیق سجاده با ماست **بیت**
شیطان همه را کشیده در چنبر خویش فضلان و جهلات همه را آمده پیش و شیخ زاهد در تضییق
طریقه علم در پیش گرفت و حال بر مردم بغایت شیخ قدس روحه تنگ شد و فرزندان و اتباع
شیخ هوس کردند که بجای دیگر رحلت باید کردن و این تصمیم عزیمت رحلت بر شیخ زاهد
قدس سره رفع و عرض کردند شیخ زاهد قدس سره فرمود که ما را بهادر لشکری هست
که بیرون است او را طلب می باید کردن تا او چه میگوید و چه میکند پرسیدند که آن بهادر
لشکر کدام است شیخ فرمود که آن بهادر لشکر صفی است **حکایت**
ذو همة لو القیت سطوانه یوما علی الطود الاصم ترضرضا ان یرض عن نجل النجوم نملع الذان
یغضب علی الفلک المدد تقضقضا گفته شیخ او چه کند شیخ زاهد قدس سره فرمود
لابد است از انجه او را طلب باید کردن و طلب شیخ صفی الدین قدس سره فرمود و شیخ
زاهد قدس سره در ان وقت در گشتاسفی بود و فصل تابستان بود و تموز و هوا در شدت
حرارت چون بطلب شیخ صفی الدین قدس سره آمد تبرکی برداشت و روانه شد و براه چلوان
و باسوران که میرفت چندان مار و رتیلا در راه بودند که چندین کس در پیش میرفتند و بچوب
دستی که بر هم و بر زمین زدندی آن ماران و رتیلا را از راه دور میکردند و چون بحضرت
شیخ زاهد قدس سره رسید و شرف دست بوس دریافت در حضور شیخ توقف
بکرد و در حال بیرون آمد و آن جماعت را که داغ تمرد و طغیان بر رخسار خاکساری
داشتند دریافت و با ایشان بحث آغاز کرد و سخن بدان کشید که هر کس مرشد و استاد
خویش که ایشان زاهد را مستقیم و منبع دین قوم بخواهید عاصی شوید که از ان نعمت دینی کرده
باشد و خود را در صحبت ارشاد او آورده تا عاقبت مجموع ملزم شدند و یک زبان
فریاد برآوردند که نه پیر و چاره ما بیچاره چه باشد شیخ صفی الدین قدس سره فرمود
اگر چنان کنید که من گویم سر بجای و تدبیر توان کشید باتفاق گفتند بلی سمعا
و طاعة چنان کنیم قدس سره فرمود تمامت را بر می باید برخاستن و تبرک خود
رفتن و دامن خود بر بستن و بدست خود تنها رودن و به پشت خود برداشتن و آوردن و بسرها

وسینها برهنه کردن چنانکه پیراهن از تن بر کنند و سر و پای برهنه روان شوند و مردم
سپیدریش را در پس آمدن و در عقب ایشان مردم کهل و در عقب ایشان جوانان و در عقب
ایشان کودکان بدین ترتیب پیاده و نی چهار ند و مطبخ را اگر شکافته و سوزانیده اند
تجدید کنند و بر چیزی که از شکافته نو سازند آنگه بر در خلوت آیند آنگاه بعد از آن
نگوییم که چه می‌باید کردن رحلم و تمکین شیخ قدس سره غره نباید شدن شعر
اذا رایت نیوب اللیث بارزة فلا تظنن ان اللیث مبتسم مجموع ایشان اشتغال
این حال نمودند و باتفاق برفتند و بدان موجب که شیخ صفی الدین قدس سره صواب
دیده بود تمام بجای آوردند و بدان ترتیب پشته‌های نی بر پشت بر سر و پا برهنه
و تضرع و ابتهال تمام آغاز کرده روی بحضرت شیخ زاهد قدس الله روحه نهادند
و فریاد و زاری کنان و گریان می‌آمدند بر چهره رخاک بر فلک گردی بر دل از
جراحت خجالت دردی و شیخ صفی الدین قدس سره پیشتر بحضرت شیخ زاهد قدس روحه
آمد و شفاعت کرد که شیخ از خلوت بیرون آید و نظر رحمت و عفو بر جماعت اندازد
شیخ زاهد قدس روحه بیرون آمد و نظر در ایشان فرمود و بر در خانه بنشست
و چون آن تضرع و ابتهال آن جماعت بدید رقم خذ العفو بر جریده ایشان
کشید و آب در دیده مبارک بگردانید و ایشان را انصاف دادند و مطبخ را بنیاد
نهادند و تجدید بر چین کردند بیت غموم ز روی ماه بر خواست غبار تیرگی از راه بر خواست
و چون شیخ زاهد قدس روحه چنین دید با اصحاب و اولاد فرمود که من نگفتم که اگر بهادر
لشکری بیرون آید و شیخ زاده جمال الدین علی رحمة الله علیه و اصحاب گفتند که اگر او
نمی‌بودی ما چه میکردیم و آن جماعت باجمعهم گفتند که اگر شیخ صفی الدین بفریاد ما نمی‌رسیدی
چاره ما چه بودی که سرای شیطان غارت کرده بود و ما از جهان بی ایمان خواستیم
رفتن بیت بودیم غرق خجلت در بحر هر گناهی از کثرت شرمساری از کرده روسیاهی
بگشاد دست رحمت گنج نوال ما را تا کرد لطف محض در کار ما نگاهی حکایت
ادام الله برکات وجوده الشریف فرمود که نوبتی شیخ زاهد قدس الله روحه بشروان
رفته بود بدعوت شروانشاه همان که ملوک آنجا بودند و ارشاد مردم میکرد
و در شروان چهل کس قلندر جمع شدند تعصب و عداوت آغاز کردند آثار ارشاد

این مرد بازار ما کساد و شکسته کردانید ما بزخم جوالدوز مریدان او را سوراخ
کنیم پس روی بشیخ زاهد آوریم و او را نیز از میان برداریم و در شروان مدرسه
بود که شیخ زاهد قدس روحه در آنجا نزول کرده بود و بر طبقه بالا این مدرسه
شبستان شیخ بود که شب شیخ زاهد قدس الله روحه در آنجا می‌بود و شیخ
صفی الدین قدس سره در هیچ وقتی از اوقات شب و روز از حضرت شیخ زاهد
قدس روحه خالی نمی‌بودی و ملازمت مطلق نمودی تا شب شیخ زاهد قدس
الله روحه برخاست و وضو ساخت و در آن وقت بصره ظاهری شیخ زاهد
قدس روحه مکفوف شده بود و شیخ صفی الدین قدس سره ملازم حال او بود
نظر کرد و سه کس را دید از آن قلندران که در آن شب روی بشیخ قدس سره آورده
و در عقب همدیگر بقصد شیخ زاهد آمدند شیخ صفی الدین قدس سره چون ایشان را
بدید بترسید از آنکه مبادا که تیری بشیخ زاهد زنند و شیخ زاهد بموضع استطاعت
نشسته بود شیخ صفی الدین قدس سره در پیش استاد و خود را سپر شیخ زاهد
قدس روحه کرد و همه عضو خود را همه عضو شیخ زاهد را قدس روحه سپر ساخت
آن قلندران چون چنین دیدند و مجال خود تنگ یافتند روی بر تافتند و برفتند
بیت ساخت هنگام حوادث تن عاشق تنگ خویش ایمن بلا را هدف تیر خدنگ
روز دیگر شیخ صفی الدین این حال با امیر ترکی که آنجا حاکم و مستولی بود عرضه
کرد آن ترک هر سه قلندر را بر او آوردن و بر درخت بست و گوش و بینی ایشان را
ببرید و بضرب چوب تادیب میکرد چون آواز فریاد ایشان بسمع مبارک شیخ
زاهد قدس روحه رسید گفت ای صفی این چه فریاد است شیخ صفی الدین گفت خداوند
شهرت آشوبها و آوازها بسیار باشد و از آن صداها هیچ حال شیخ را
معلوم نکرد و همچنان هر شب شیخ را تا بروز حراست میکرد و خود را سپر او
میگردانید قلندران چون بر آن ترکی سیاست دیدند بکلی در آتش غضب
مشتعل شدند و هر شب بعضی از ایشان بقصد شیخ زاهد قدس روحه می‌بودند و شیخ
صفی الدین خود را سپر ساخته حراست میکرد و آن قلندران قریب چهار صد کس
بدین کیش جمع شدند شیخ زاهد را قدس روحه از این حال خبر شد و آن ترک قصد

ایشان کرده و از ایشان یکی را قتل آورده و شیخ قدس سره با این طایفه متغیر فرمود
و از آن وقت باز هرگز جمع قلندر غلبه نشود و حال آنکه تا آن زمان بغلبه چهار صد
کس و پانصد بهم می کردیدند اکنون مثل آن جمع از ایشان کسی ندید **شعر** فهم یطفیون
المجد والله موقد وهم مخفیون الفضل والله موهب و چون شیخ صفی الدین قدس سره
بر موجب مال و نفس خود را فدای شیخ زاهد قدس روحه بکلی کرد اینده شیخ زاهد را
بروی متوکلی اعتماد ظاهری و باطنی شدی فرمود که اگر صفی نمی بود که مثال چنین چیزها
میکند ما چه میکردیم و فرمود که هرچه مریدان در حق شیخان کنند صفی در حق من
کرده است و هرچه شیخان در حق مریدان کنند ظاهر و باطن من با صفی
کرده ام و زیادت بران و بهر طرف و بهر جای که او دست من امینم و هر که میان
دوی کنند از ان ما جدا شده و ما از او بیزاریم **بیت** در میان یک کی و یک مغز و پوست
جان صفت یکرنگ شد با دوست دوست **حکایت** خلد الله برکته فرمود که پیر اسحق قیلانی
گفت که باری بیرون خلوت شیخ زاهد قدس سره استاده بودم و اخی سلیمان در
خلوت بود و شیخ زاهد قدس سره با وی سخن میگفت استراق سمع کردم و گوش
فرا داشتم شیخ زاهد قدس روحه میگفت که این پسر را یعنی شیخ صفی الدین را
بهرچه بیازمودم زیادت از آن آمد گفتم شیخی از آن تو گفت من دهقان زاده
هستم کی لایق شیخی ام گفتم سجاده ترا گفت سجاده چکنم تمکین ذکر گفت کلا لایعم
بهرچه بیازمودم همت او بلندتر دیدم تا آنچه خواست از پیش من حاصل کرد
سر بهیچ فرو نیاورد دماغ مبارکش را دشمنی **شعر** ضیاء الاهاب المغیم نعیمها
پیر اسحق گفت که این بشارت شیخ صفی الدین قدس سره رسانیدم گفت
اگر آنچه میان ما در خلوت میرود تو می شنیدی جگرت آب میشد **بیت** کر مرغ خیال
روح پر و از کند در خلوت ما سوز تش روح روان ادام الله برکته فرمود که
نوبتی شیخ زاهد قدس روحه در کوه سرداب سر بود که تابستانگاه است
و مردم از برای شیخ قدس سره خربزه می آوردند و طالبان عادت و داب
چنان بودی که هر خربزه شیرین که یافتندی سبک شیرین بحضرت شیخ زاهد
قدس سره بخربزه شغفی و میلی بودی و چون روزی چند خربزه تناول فرمود

میل طبع مبارکش بجرچی و گوشت رفت و دران نواحی گوشت نبود و بدست
نمی آمد و شیخ صفی الدین قدس سره در ان زمان بدیه کلخوران بود شیخ زاهد
فرمود بیایید تا صفی را اینجا آواز کنیم تا از برای ما گوسفند آرد و پس بلفظ مبارک
فرمود که صفی بیای و از برای ما گوسفند بیار نماز عصری بود و شیخ صفی الدین
در آن زمان در کلخوران در خرمن استاده بود که بدین منوال آواز شیخ زاهد قدس
روحه بشنود در حال در خانه رفت و گفت گوسفند چند داریم گفتند دوازده
سر گوسفند داریم و گمیز بز مجموع را در پیش کرد و روانه گردانید و خود در
بازار رفت قدری دیگر از فواکه و چیزها حاصل کرد و حالی برنشست و روانه شد
چنانکه روز دیگر چاشتی بحضرت شیخ زاهد قدس سره رسید **بیت** در میان
جان و جانان دوری لیس راه نیست لیک هرنا محرم از سامان آن آگاه نیست شیخ
زاده جمال الدین رحمة الله علیه از سر امتحان بر تلی رفت و بر راه شیخ صفی الدین
قدس سره نظر انداخت و نگاه میکرد که می آید یا نه تا گاه شیخ را دید که رسید که
پیشتر رانده بود و گوسفندان آهسته می آمدند و هنوز نرسیده بودند شیخ زاده
جمال الدین گفت که صفی آمد اما چیزی خود نداره و شیخ زاهد قدس روحه فرمود
که چون آمد بی چیزی نیامده باشد شیخ قدس سره در رسید و دستبوس شیخ
زاهد دریافت گفت صفی آواز من شنیدی گفت بلی گوسفند آوردی گفت بلی
چند است گفت دوازده گوسفند و یک معز بیش ازین موجود نبود **بیت**
جان دهم شکرانه را گر دست خواهد جان من سر نهم بر خاک پایش گر شود مهمان من
روح قدسی نزل خواه سفرهای راز ما تا شدم بر خوان جان هم کاسه جانان ما
پس شیخ زاهد قدس روحه فرمود که من نگفتم که صفی آواز من بشنود بیاید
پس حکایت سلطان محمود رحمة الله علیه تمثیل فرمود گفت که باری ایاز را
زحمتی بود و صاحب فراش بود سلطان محمود خادمی را فرمود که برو و ایاز را
از من بپرس و باید که در تعجیل تقصیر نکنی و هیچ جای توقف ننمایی که اگر تعجیل
نکنی و بنیایی روی بجز از سیاست نیابی خادم باستعجال تمام امتثال نمود
چون پیش ایاز رفت سلطان محمود را دید آنجا نشسته بر خادم حال گشت و از

هم سلطان و سیاست بحال گشت سلطان چون ویرا چنان ترسان دید فرمود که مترس
که از تو هیچ تقصیر نبوده لیکن میان ما و ایاز راه پوشیده هست که غیر ما کسی نداند و این
بیت برخواند **بیت** من رهی از دیده دارم سوی او / زانکه نشکیبم زمانی از روی او
حکایت از ثقات مرویست که روزی شیخ زاهد قدس سره در میان جمعی از اصحاب
خود میگذشت که بگیلان میرفت فرمود که اگر صفی اینجا بودی خوش بودی چون دو سه گام برفتند
دیدند که شیخ صفی الدین قدس سره در پیش آمد و دسته گل سرخ بدست شیخ زاهد داد شیخ
زاهد قدس سره گفت صفی کجا بودی گفت این زمان در باغ کلخوران گل میچیدم چون شیخ
لطف یاد فرمود آمدم **بیت** شب و روز هم چو خیال تو هم آغوش شدم / جمله اجزای وجودم همگی
گوش شدست / تا شد این عقل و دل و جان مدهوشت / هر سر مویم بر یاد تو صد هوش شدست
حکایت همچنان روایت از ثقات مرویست که چون شیخ را قدس سره در آخر سن کبر [illegible]
مکشوف شده بود در کل امور جزوی و کلی و مهمات فرمودی صفی چنین کن و صفی چنان کن
تا حدی که اگر نیز بکسی سخنی فرمودی مخاطب صفی بودی اتفاقا شیخ صفی الدین قدس سره
بکلخوران بود و روزی در میان اقارب و احبا نشسته ناگاه از جای خود برجست و
سراسیمه خود را در آب انداخت مردم تعجب کردند و مجال سوال نداشتند لیکن تاریخ روز و
ساعت رعایت کردند اتفاقا در آن زمان شیخ زاهد قدس سره فرموده تا میلی دارو در چشم
در چشم مبارکش کشیده بودند تابش سخت از آن دارو بچشم مبارکش رسیده بود و بر عادت
خود که صفی گفتن بر زبان داشت مگر با کسی که دارو در چشم مبارکش کشیده بود گفته بود که آه
از تراوش چشم که صفی بسوزی آن ساعت بود که شیخ در کلخوران خود را در آب انداخت
از غایت آنکه مترصد احوال شیخ زاهد می بود و هیچگونه از او غافل نه و اگر نه خود را در آب
نمی انداختی هم سوختی و هلاک گشتی می بودی **بیت** هر که خواهی کند زبان در پای از
بن در اسرار گو آرد از این باز افراز / وانکه میخواهد که گردد غرق این آب حیات / گو درین آتش تن ام خوش
میسوز و باز **حکایت** پیره جمال [illegible] گفت که شیخ صفی الدین قدس سره نوبتی عزیمت
حضرت شیخ زاهد کرد که دستبوس دریابد و شیخ زاهد قدس سره در کشتاسفی بود و یکی دیگر از
مردان کار با پسر طفلی مرافق شیخ قدس سره بود در کشتی نشستند و بر روی دریا روان شدند
شیخ قدس سره را در میانه دریا حالی پیدا شده در ذوق وقت خود بود آن پسر از ترس دریا

مضطرب و گریان شد و پدرش هم برسید که وقت شیخ را منغص گردانید و چند آنکه تسکین میکرد
فایده نداشت پسر را از کنار خود برداشت و در میان دریا انداخت تا حال بر شیخ قدس سره
نشوراند **بیت** حجاب از پیش برداریم اگر خود جان ما باشد / خلیل آسا همه فرزند قربان ما باشد
چون شیخ قدس سره از آن حال باز آمد هیچ نگفت و احوال پسر پرسید که کجا رفت تا معتقد [illegible]
و آن مرد از تاب آتش درون که در جگر افتاده که جگر گوشه در آب انداخته بود چون خواست که بخانه رود عظیم
متفکر شد که در خانه چه گوید و در این اندیشه چون بدر خانه رسید پسر را دید که از خانه بیرون
می آمد **بیت** عاشق صادق از ارادت جان فدا بنهاد / زانکه اینجا کشتگان را زندگانی بود
آن مرد از پسر سوال کرد که احوال چون بود پسر گفت چون مرا در آب انداختی دیدم که شیخ مرا از
دریا برداشت و حالی بخانه آورد ولی آنکه سر موی من تر شود **بیت** علاج فلاح [illegible] آشفته
نامردم عرق را رها شد **حکایت** ادام الله برکته علی العالمین فرمود که نوبتی شیخ صفی الدین
قدس سره از سیاورود عزم ادراک فرموده و عادت چنان داشتی که هر گاه زیارت شیخ
زاهد قدس سره فرمودی چنانکه طالبان دیگر تبرکی برداشتندی او نیز برداشتی اتفاقا در آن نوبت
شیخ زاهد قدس سره بنور ولایت احوال از پیش میدانست اشارت فرمود تا از برای شیخ
صفی الدین قدس سره کلوهای نان آماده کردند چنانکه بجزو کرده بودند از برای توشه راه
او بنهادند حال آنکه در آن زمان مسافت [illegible] در آب بس اندک بود و از سیاورود تا گیلان کس
که از آنجا بیرون آید یک روزه کفایت کردی و چون شیخ قدس سره در آن نان نشست در راه
در حالتی است ارباب سلوک را چون برایشان استیلا آتش محبت چنان بر وی استیلا کرد که معده
وی چنان آتش گرفت که اگر طعام مجموع روی زمین بوی دهند بخورد و یکذره در معده وی نماند
بلکه در طریقه محترق گردد تا حدی بعضی میشنوند که از این آتش وجود ایشان سوخته گردد و
چون طعام و غذا نیابد **بیت** زنده آتش عشقت بدل چون افروخت / جمله اجزای وجود معده [illegible]
سوخت شیخ زاهد قدس سره آن حالت پیدا شد و هر چه از توشه که در کلوها نهاده بود
تمام بخورد و چون از آنجا بیرون آمدند اصحابی که با شیخ بودند معلوم کردند که شیخ را
آن حالت رسیده است پیشتر از نزول شیخ و منزل که در پیش بود دیگر فرستادند و ترتیب
طعام مهیا میدادند و در هر دیهی بسیاری از طعام که جمع بسیار را کفایت باشد مرتب
میگردانیدند چون شیخ قدس سره میرسید در پیش می کشیدند شیخ مجموع را تناول میکرد

ودرین طریق تمام تا باردبیل جلید بسبزه وجای چنانکه هرجای پنج وشش کوهچه ترتیب
میکردند و همچنان شیخ در عقب میرسید و میخورد تا بدیه کلخوران رسید چون بخانه رفت دیگ
ندمی پخته پیش تنور نشست وهرچه پخته میشد میخورد تا تمام هرچه پخته تمام کرده و آن
که جهت خانه و مهمانان دیگر کدبانوان آماده بود تمام پخته واو تمام بخورد چون دید که اهلها
آنحال دیده دانستند که شیخ را چه حالت است قوتی سخت بزرگ در خانه داشت آغاز پخت
دادکردن و پختن و دیگی بزرگ از طعام با آن مرتب کردند آن مجموع نیز بخورد و پس از
خانه اقارب هرچه معدی می بود از انواع می آوردند و میخورد و پس از خانه همسایگان همچنان
می آوردند تا آن نیز بپرداخته شد پس آوازه در دیه افتاده هرکسی چیزی از ماکولات می آوردند
و شیخ قدس سره میخورد تا بحدی رسید که اضطرابی کلی در شیخ قدس سره پیدا شده و درین
اطعمه سیر نمیشد بیت مرغ همت چون دران منزل پاید آشیان کمتر از یکدانه دان پیش خود کن بیکران
و چون سالک را این حالت باشد مرشد باید که وی را ازین حالت بیرون آرد و تلقین ذکر خاص
بوی کند تا ازین حال بگذرد و باز آید پس چون شیخ صفی الدین قدس سره درین حالت بدان حال
رسید که بیم هلاک بود حضرت شیخ زاهد زاد دیدگی پیاده ورا تلقین ذکر کرد و ازان حالت
بیرون آورد و ساکن شد بیت اندرین مکه ام ساقی همتایی هست که خاطر من بیرت بیکچه شکست
و مثل این حالت مریدی را از مریدان شیخ صفی الدین قدس سره در کلخوران پیدا شد و شب
از خلوة بیرون آمده در باغ بزرگ افتاد که انواع میوه را بجا بوده در آنشب مجموع آن بقول
چنان بخورد که هیچ یکبرگی باقی نماند بامداد باغبانان بباغ رفت متحیر ماند که آنچه در باغ
بود سوخته نمیکار رفت بشیخ قدس سره ابن حسن رسید آن مرید را آن ذکر خاص تلقین کرد و
ازان حالت باز آورد و همچنان مثل این حکایت دیگری را از مریدان شیخ صفی الدین قدس
سره در اردبیل واقع شد و شیخ صلاح الدین خادم را اشارت کرد که متعاقب اسرا
طعام فراوان مرتب دارد و صلاح الدین بسیاری از اطعمه مرتب کرد اینه و در خلوت
هو صحافه پیش آن طالب نهاد روز جمعه بود و بجامع رفت آن طالب مجموع را بخورد و چون دیگر
میخواست و موجود نبود از خلوت در باغی رفت که در پیش حجره تیلی زاویه بود و هرچه
در آنجا ببقول بود تمام بخورد و پس در اوراق اشجار افتاد هرچه ممکن بود بخورد و انگاه
در خلوت رفت چون هیچ دیگر حاضر نبود و طاقتش برسید در خلوت وفات یافت شیخ

نور ولایت بدلالت در جامع که او متوفی شد چون مراجعت کرد واز استفسار آمد صلاح
خادم را گفت که تو گفتم که لاینقطع ماکولات جهت آنکس مرتب داری چیا در خلوت او را
چنین دوست صلاح را گرفت و در خلوت برد آنکس را دید در کنج خلوت نشسته و استاده و لب
سرکرده و کف سبز بر دهان آورده و تسلیم شده بیت مردن عاشقان نکو باشد جان عاشق
جانانه جو باشد حکایت اولاد مولانا گفت که بعد از کمال حال شیخ قدس سره ابو بن
صلاح الدین رشید رحمة الله علیه از شیراز بیامد با کوکبه شکوه و غلامان بسیار چون از
عمل معزول شده بود و میخواست که باز تجدید گیرد و از نخوت و غنی و سرکشی شیخ صفی الدین
نظر میکرد و این وضع طریق تصوف و طریقت عجیب و غریب مشیر وی تا روزی نماز جمعه
در حضور مبارک شیخ قدس سره بگذارد و به وظیفه خود اشتغال مینمودند که شیخ قدس سره
نظر جذب بصلاح الدین رشید رحمة الله علیه نظر فرمود ناگاه حال بر صلاح الدین رشید گردید
و او را حالتی و انابتی پیدا شد و گریه و تضرع آغاز کرد و جامه بخود چاک کرد و سر بشیار زد
درین حال بود که یکلحظه ازین گریه نمی آسود بیت شاید از گریه خود جامه بخود چاک کنیم
بر سر خاک نشینیم و بر خاک کنیم تا آخر الامر شیخ او را بلطایف نصایح و محاسن مواعظ
ازان گریه باز آورد و بتوبه فرمود پس او بدست شیخ توبه کرد و بکار مشغول شد شیخ صفی
الدین قدس سره او را بحضرت شیخ زاهد قدس سره برد تا تلقین ذکر گرفت و بعد تمام
بر کار نهاد و کاری عالی و معامله بزرگ بروی گشاده و بمرتبه خاص الخاص رسید و مرتبه
قطبی یافت و قطب شد و اسرار الهی بروی مکشوف شد بیت آتش سر سوز کنج اسرار رسید
بر شمع دلش ز راز انوار رسید لیکن چو وصالش امساک آن اسرار نتوانست کردن
اسرار میان اغیار بسیار فاش میکرد و در میان مردم بر زبان می آورد و چندانکه شیخ صفی الدین
قدس سره وی را نصیحت میکرد و امساک اسرار فایده نمیداشت تا که غیرت شیخ قدس سره وی را
گرفت و فرو انداخت و کارد بر حلق وی نهاد که سرش جدا کند صلاح الدین رشید رحمة الله
گفت برادر و شیخ چه میکنی گفت میخواهم که سرت ببرم گفت چرا گفت از آنکه برای هر سری که مرا
نزدیک و بر غیر کشف میشود بر دین باید گفت شیخ دیگر نگویم و آنچه می بینم و میدانم دیگر زبان نیارم
بیت این راکجا چند هر دیده شوخ، می بوش می ده بال ابها بکلوخ، و چون شیخ صفی الدین قدس
سره بحضرت شیخ زاهد قدس سره رسید از صلاح الدین رشید آغاز کرد که شیخ اسرار ابکمای میمر

کمش وضبط واساک او نمیتوانند کردن وشیخ زاهد قدس روحه فرمود که حال حیات شیخ کفت
برادرم صلاح الدین رشید اسراری که در دل اید بر زبان می آرد وشیخ قدس روحه فرمود که چو
کار کرده ورنج برده است چه باید کردن شیخ کفت ویرا ازان مرتبه فرود آوردن پس
باتفاق اورا ازان مرتبه عالی قطبی بمرتبه نازل ابدالی آوردند لیکن کشف وقدم ازوی
کم نشد وصلاح الدین رشید درین حال می بود تا شیخ زاهد قدس روحه خلافت یمن وشام
بوی ارزانی فرمود ومن بعد اورا ازان احوال چنین نمی بود بیت بود و اسرار ما نم القوم اذاقه
در غیوم منبث شد حتی توارت بالحجاب پس بحب فرمان واستدلال شیخ زاهد عزیمت یمن و
شام کرد لیکن چون عیال واطفال در شیراز داشت ودرانجا تاهل کرده بود ونظام مردم برده
هوس کرد که اولا بشیراز رود وعیال واطفال را دریابد واز مردم استقلال خواهد والا شیراز
رفت وایشان را دریافت واز مردم استقلال خواست وبقدر وسع رد مظالم میکرد
وحلالی مردم میخواست وغالب اوقات در مزار شیخ ابو عبدالله خفیف رحمة الله علیه
یا در مزار ابو زرعه رحمة الله علیه بسر میبرد و روزها ناپیدا شدی چون طلب کردندی در جنبا
مزارش یافتندی پس چون از طلب وتفقد کردن ایشان ملول شد روی در کشید ونظر
یمن روانه شد ودیگر اورا از اقارب واهل وعیال کس ندید که شیخ صفی الدین قدس سره که
هر وقت پنج نماز بتقدم جای دی و پنج نماز در پهلوی مبارک شیخ میکزاردی بیت باقبله
قلب نمازیم با کعبه دل قبله سازیم مولانا جمال الدین نعمان اصفهانی رحمة الله علیه کفت
چون با شیخ قدس سره می بودی یعنی نصف دوم استادمی وهر نوبت که نماز کزاردمی
شخصی را دیدمی سپید محاسن بلند بالا که در جنب مبارک شیخ قدس سره نماز میکذاردی
چون سلام دست چپ بازدادمی اورا ندیدمی که می آمدی وهمه درین براندکه هوس کردی که دامن وی
کیرم چون سلام باز دادمی ویرا ندیدمی وچون با شیخ قدس سره کفتمی میفرمودی آن برادر
من صلاح الدین رشید است که هر نماز بتقدم جاید وبا من نماز کذارد وباز بتقدم برد
شعر لعمرک ما العرف قرب الدیار ولکنما العرف قرب القلوب وصلاح الدین
رشید رحمة الله علیه چون ازین نواحی برفت در یمن توبه دادن وترتیب آغاز کرد و زاویه
بساخت ودبدبه قوی غلبه شکرف دران نواحی پیدا شد ودر شام همچنان وپیوسته بتقدم
شام میرفتی وبمردم دعا بمان مشغول میکشتی وفرزند او خواجه غیاث الدین محمد رحمة الله علیه

چون

چون مدتی در شیراز بود واز پدر خود صلاح الدین رشید اثری وخبری نیافت باردبیل آمد
بحضرت شیخ قدس سره رسید وانجا متاهل شد ودر اردبیل می بود تا وقتی که شیخ صفی الدین
قدس سره ببغداد بود وصلاح الدین رشید رحمة الله علیه همچنان بر عادت خود بخدمت شیخ
می آمد وصحبت میداشت تا یکنوبت خبر وفات شیخ خواجه غیاث الدین الشیخ قدس سره
رسانیدند که درینوقت در اردبیل بعالم آخرت رسید وتسلیت خود که بعزت شیخ باز داد
شعر الا انما الانسان ضیف لاهله یقیم قلیلا عندهم ثم یرحل حکایت
شیخ صدر الملة والدین ادام الله برکته علی العالمین فرمود که باری پای مبارک شیخ قدس سره
در کنار من بود وشیخ استناد با دیوار فرموده در وقت خود بود ناکاه سر بر آورد وآغاز
کرد که انا لله وانا الیه راجعون وکمر کرده ادام الله برکته کفت که بابا چه حالت فرمود
که درینوقت برادرم صلاح الدین رشید برحمت خدای تعالی رسید ودرین کوه لبنان مزار
ومرقد ساختند ودفن کردند شعر تذکرت لما فرق الموت بیننا فعزیت نفسی بالنبی محمد
وقلت لها ان المنایا سبیلنا فمن لم یمت فی یومه مات فی غد حکایت
پیره اسمعیل بزاز کفت که باری با پیره عثمان الیاسان عزم حضرت شیخ زاهد قدس الله
روحه کردیم وعثمان الیاسان سر مسواکی از آهن ساخته بود که درانجا صنعتی چند بود و
بود که دران صنعت مهارتی داشت واز برای شیخ زاهد قدس روحه میبرد ودر راه که میرفتی
ومیکفتی که این را از برای شیخ میبرم واین تحفه نیک است وبصنعت ساخته وشیخ
بدین سبب بمن نظری فرماید ومن بکویم که شیخ بمن نظری قوی کند واز این نوع کرده
میکفت ومیرفت چون آنجا رسیدند پیش از آنکه حضور مبارک شیخ صفی الدین قدس سره رسند
بحضرت شیخ زاهد قدس روحه رسیدند چون عثمان الیاسان در آستان خلوت شیخ زاهد قدس
روحه آمد حالی از پای درافتاد وبیخود شد از آنجاش برداشتند وبیرون آوردند چون
بخود باز آمد بخدمت شیخ صفی الدین قدس سره آمدند در حال که شیخ صفی الدین نظر در وی کرد
فرمود چنان بیجان محقر چیزی از برای شیخ آوردن چیزی در خود آرند لاجرم از خود
رفتند وچون چنان کویند چنین چنند بیت هیچ دیناکه ازان تحفه بجانان آرند تحفه
که در عشق که از جان آرند حکایت ادام الله برکته کفت که شیخ صفی الدین قدس سره
پیش از آنکه بحضرت شیخ زاهد رسید قدس روحه هر وقت که شیر برنج داغیر بخوردی آوردی چون بر

و رنجی عظیم بروی ظاهر شدی و امتحان معاوده مکرر شده و این تا آن ضرورت ترک این هردو کرد
و دیگر نمیخورد تا بوقتی که بحضرت شیخ زاهد قدس روحه رسیده بود معلوم کرد که مرشد
الاقطاب والمحققین سید جلال الدین تغمده الله برضوانه از سیر برنج و انجیر دوست میداشتی
چون سید رحمة الله علیه بعالم بقا رحلت کرد شیخ زاهد قدس روحه هردو را بر خود حرام
کرده و دیگر نخورده چون اتحاد روحی میان شیخ و شیخ زاهد قدس روحهما در سوابق
ازل بوده است لاجرم موافقت صوری باختیار و بی اختیار ضروری بظهور آمده است
بیت کیسوی مرا در همه اعضا بیست که خلاف تو توان کرد تقدیر سر موی همگی بوده وجود
وعدم رایت همگی روی مرا قبله توئی از همه روی و همچنان شیخ زاهد قدس روحه خربزه
و انار دوست میداشت بعد از عروج روح مقدس او بعالم بقا شیخ صفی الدین نیز
ترک تناول خربزه و انار کرد بر موافقت شیخ زاهد که ترک شیر برنج و انجیر بعد از
سید جلال الدین رحمة الله علیه کرده بود و در مقتضی مدتی مدید بر آمد شیخ صفی الدین
قدس سره انار و خربزه نمیخورد اتفاقا شیخ را مرضی طاری شد و اطبا بالاتفاق
انار فرمودند که شیخ تناول فرماید و اجماع بران کردند و شیخ خلاف عهد که کرده بود
ترک نمیکرد و شیخ زاهد را دید که اناری پاره کرده بر دست مبارک داشت
و پیش وی آورده و فرمود که از برای خاطر من بخور و شیخ بر حسب اشارت شیخ
زاهد تناول فرمود بیت لطف مهرش اتحادی دارد که در مان بجنبم بوی دوست دوست
دارد لاجرم جان بجنبم باز اتفاق شیخ را مرضی دیگر طاری شد و اطبا جهت دوا
باتفاق خربزه فرمودند و شیخ همچنان بسبب عهد که کرده بود نمیخورد دیگر باره شیخ
زاهد قدس سره دید که خربزه میخورد و خربزه بریده بر دست مبارک گرفته پیش شیخ
قدس سره آوردی و شفاعت کردی که از برای خاطر من بخور شیخ بخوردی بیت
دوست تیمار دلم داد دوای دل من گفت عدم مشکن گفت برای دل من و چون غایت اتحاد
روحی میان شیخ زاهد و شیخ صفی الدین قدس روحهما در نهایت کمال بوده حال بجائی
بود که هر وقت که شیخ را از حضرت شیخ زاهد قدس روحه بصورت دوری بودی و از قضا
در میان هر وقت که شیخ زاهد قدس روحه عارضه مرضی طاری شدی شیخ صفی الدین را
نیز همان مرض طاری شدی اگر شیخ زاهد را تب بودی او را نیز تب بودی و اگر صداع

و علی هذا هر عارضه که او را واقع شدی و اگر بحضور بودی شیخ بتعریف شیخ زاهد قدس سره مشغول بودی جان بودی شعر
اشتکی از کم یشفی ما علی من علیل
انا وعدت بالعلل فی جسد طویل
حکایت او را هم برکت گفت که
بوقت شیخ صفی قدس سره
روحه می آمد و شب بیگاه بود که باردبیل رسید و در مسجدی که مشهور است بمسجد شیخ
عالم ربانی عبد الملک رحمة الله علیه که مزار متبرک او را پنجره در مسجد است نزول کرد
که شب در ان مسجد بسر برد و گرسنگی بر شیخ قدس سره غالب بود موذن مسجد در حال
شیخ عبد الملک را رحمة الله علیه در خواب دید که فرمود مهمان عزیزم رسیده است برخیز
و از برای مهمان عزیزم طعامی بساز باز موذن از خواب در آمد و فکر کرد که این
خواب اصلی باشد یا نه باز در خواب شد باز شیخ عبد الملک را دید که بانگ بهیبت بروی
بزد که نمیگویم که برخیز و از برای مهمان عزیزم طعامی ترتیب کن موذن گفت شیخ
چیزی ندارم شیخ عبد الملک در خوابش گفت بلی آنکه برنج در سبو و عسل در سبو داری
و سینه گوسفند و نبات بزد قدید کرده داری چیزی بساز از برای مهمان من موذن
باز از خواب در آمد با خود گفت که مهمان است باری بمسجد روم و باز دانم
که مهمان هست یا نه چون بمسجد آمد شیخ را دید در ان شب در مسجد نشسته موذن اغاز
کرد و عذر دروغ میخواست که چیزی ندارم و بیگاه است شیخ قدس سره فرمود بلی
آنچه شیخ عبد الملک در خواب با تو گفت داری موذن ازین حال متحیر شد و حالی
بخانه رفت و طعامی بساخت و بخدمت آورد بیت در شبستان عالم مخزی هر شبی آید بمهمان دمی
ما حضر ادم ز جان باید زدن زانکه در جان نگنجد همدمی حکایت حضرت برکت گفت
که شیخ صفی الدین قدس سره در اوایل حال که بحضرت شیخ زاهد قدس سره آمد و شد
میکردی هرگز سوار نشد بلکه پیاده می رفتی و می آمدی و جماعتی سواران که با وی بودندی
اسبان را بسرعت عظیم میراندندی بگرد نعلین مبارک شیخ نمیرسیدندی بیت
ان پیاده رو که گردش برق بود تاج فرق از شهسواران میربود تا انکه که شیخ زاهد
قدس روحه فرمود که صفی حق تعالی ترا سوار گردانید سوار شو در آن جا هر شب سوار
گردانید بیت بر براق کام چون کشتی سوار پای اکنون در رکاب همت آر و علت برکت
گفت که از شیخ قدس سره سوال کردم که بابا احوال قدم نوعی دیگر است چون بود
که ستوران بسرعت بتو نمیرسیدند فرمود که طی زمین باشد که حق تعالی در میان اقدام
مثل جریان آب سطوی کرداند تا چون پای بر سر آن نهند و مکد نه ماند بحالت اول باز آید

وکسانی را که متعاقب باشند دور باشند بیت چون طی بساط خاک کردیم منزل بجهان پاک کردیم
حکایت خلد الله برکته فرمود که شیخ صفی الدین را قدس سره در اوایل حال حدت نظر چنان
بودی که بهر که نظر فرمودی ویران بودی و مقید گردانیدی و حال او دیگرگون شدی و روزی
در مزار کنجه کمول که یکی از مزار مشهور است نشسته بود و سید الخلفا خواجه افضل سراوی رحمة الله علیه
بر در کنجه کمول میگذشت که بباغ امیر احمد شاه اردبیل میرفت و حال آنکه خواجه افضل در زی سپاهیان
که پیش خواجه محمود در اردبیل ملک و علمدار بود چون شیخ قدس سره را در وی نظر افتاد و او شیخ را
بدید در حال همچنان بر راه مقید شد نه مجال رفتن داشت و نه مجال رجوع و هیچ نمیدانست که حالی
چیست و گرفتار گشته گاه قدمی چند پیشتر میشد مجال رفتن نداشتی باز میگردیدی و در شیخ
نظر میکردی و گاه مراجعت میکردی و نزدیک پول میرسیدی باز باز میگردیدی و در شیخ نظر
میکردی بیت زلف او دامگه کام دلست روی او قبله آرام دلست عاقبت چون مدات
که مرغ دلش گرفتار که دام دام شده است پیاده از دست و پای مبارک شیخ در افکند و خود
بدستبوس و پای بوسی برچید و توبه کرد و از پدر علمداری اعتزال گرفت و بکار مشغول شد تا کارش
بدانجا رسید و متعین وقت شد و شرف خلافت شیخ یافت بیت هرکه او پابست دام ما شود
بیگمان کارش بکام ما شود توسن نفس از هوا باز آورد در رکابگاه دام ما شود حکایت
ادام الله برکته گفت بهاء الدین زکریا بسطامی گفت رحمة الله علیه روزی در بسطام در گلبی
رفت شیخ زاهد را قدس روحه دید در آن مسجد نشسته او را از آن [illegible] لیکن وضع و هیات
بس خوش دید و صورت مطهر و شخص منور بوی رغبت نمود از وی پرسید چه کسی و از کجای
گفت که من شیخ زاهد ابراهیم گفت از کجایی گفت گیلانی گفت ترا کجا جویم فرمود که
باردبیل بیا و از آنجا بگیلان اصفهبد و از شیخ صفی اردبیلی نشان بپرس و توبه و تلقین بدو
بهاء الدین زکریا را دایره شوق و نایره عشق از صمیم جان و جنان افتاد و روی بجانب
اردبیل نهاد بیت تا دلم عشق تو بر آتش نهاد جان من اندر سوزش خود افتاد کرده ام در جستجو تا نیکشید
ناوک دوری دو تو بر جانم گشاد و چون باردبیل بحضرت شیخ قدس سره رسید نشان شیخ زاهد پرسید
و از ایشان بحضرت شیخ زاهد رفت و گفت مرا توبه و تلقین کرد و بکار مشغول شد و شیخ زاهد او را
بشیخ صفی الدین سپرد فرمود که از آن تو باشد و خدمت تو کند و حدیثش از برای تو کرده ام و
بهاء الدین زکریا بوظایف خود و خدمت شیخ صفی الدین مشغول شد و مدتی برین بگذشت

که ریاضت قوی بر خود نهاد و چنانکه قطعا حیوانی سفید خود نمیداد بلکه رشته پیاز و غیره
خلط میکرد و میخورد و دست از مجموع مطعوم بداشت و غذا پیش از این نداشت و معالجه
طبیبان نیافت عاقبت بیمار شد و در آن مرض شیخ صفی الدین قدس سره طلب کرد و شیخ بالتماس
بعیادت وی رفت و بر بالین وی نشست و او در غلبات حال در وقت مغلوب و تسلیم
شد اصحاب حاضر بر وی رقت نمودند و چنانکه عادت این طایفه است که در مثل
چنین وقتی سماع و رقت نمایند شیخ قدس سره بیتی چند میخواندند و از آنجمله یکی این بیت
بود بیت جرعه از می وحدت بمذاقم برسید باز کرد ای از آن لطف حیاتم بوجود و برادر [illegible]
بهاء الدین زکریا را در کنار داشت چون شیخ این بیت بخواند پای او در کنار برادر بحرکت
در آمد و اندک اندک حرکتش بالا و زیاده میشد تا چشم باز کرد و برخاست نشست شیخ
فرمود زکریا کجا بودی گفت در جای بس خوب و زیبا بیت در عالم جان نگویی جان بردم
بر خوان وصال دست مهمان بردم شیخ قدس سره فرمود از آنجا چون آمدی گفت توام
باز آوردی شیخ گفت خواهی که باز آنجا روی گفت چون آمدم حالی نه و یک چندی
در صحبتی بگذشت آن روزی بهاء الدین زکریا بحضرت شیخ صفی الدین قدس سره آمد
و گفت که میخواهم بآب گرم روم که در صنع کوه سبلان است شیخ قدس سره اجازه داد
گفت میخواهم که بر اسب خاص شیخ نشینم و این اسب بغیر از آنکه مطیع شیخ قدس سره
بودی دیگری را آرام و مطیع نشدی و دیگری را مجال نشستن ندادی گفته بر اسبی که نشستی بهاء
الدین زکریا گفت البته بدین اسب نشینم که خوش رفتار است چون در مبالغه افراط نمود
شیخ فرمود برنشین و چون روانه شد شیخ فرمود که زکریا نیز رفت و اسب تیز بهاء
الدین زکریا تا آب گرم رسید حالی که از اسب فرود آمد اسب فرو افتاد و سقط شد
و بمرد و بهاء الدین زکریا سه روز آنجا در آب گرم نشست روز سیم سر بسنگی باز
گذاشت و گفت اصحاب سفر خواهم کردن حالی و والده شیخ را دیدم قدس سره که
اسب سپیدی پیاورد و مرا گفت برخیز و سوار شو و چنانکه حضرت ترا میخواند این بگفت
و از آب بالا رفت و بر آن تخته که بر کنار آبست و بر آنجا نماز گذارد و جامه درپوشید
حالیکه جامه در پوشید جان بتسلیم کرد شیخ قدس سره بفرموده او را از آنجا بیاوردند
و نزدیک مرقد والده شیخ دفن کردند رحمة الله علیهما بیت خوش بود عاشق که جان افشان بود

روز عید وصل او قربان بود **حکایت** ادام الله برکته گفت که چون شیخ زاهد قدس الله روحه
تاب کرم بکوه سبلان آمده بود و شیخ صفی الدین قدس سره روز بروز جهت شیخ زاهد مهمان
او توشه میفرستاد و لحظه بلحظه در استکابوی و تهیه اسباب مشغول می بود و کرّه روغنی چهار پای بجهت
که بعادت رواته کرده اند محمد نامی بود در دیه کلخوران که نسبت خویشی با شیخ داشت و او را شخ سر
دراز گوش بود شیخ قدس سره از این محمد دراز گوشی بخواست که بکاری باید فرستد محمد نداد
شیخ قدس سره فرمود حضرت بمراد هر پنج خر او در آن چند روز بمردند بعد از آن هر چند که تعهد
میکرد و میخرید می مرد و دیگر در خانه او دراز گوش پایدار نشد و این مرد را لقب خرمرده شد و آن
لقب باقی بماند **بیت** خرمرده که هیچ خره لیش نماند اف لقب بر سر او باقی ماند **حکایت**
ادام الله برکته گفت که نوبتی سلطان غازان رحمة الله علیه ملک احمد اصفهبد گیلانی را بگرفت
و در قید گرفتار کردانید از حضرت شیخ زاهد قدس الله روحه التماس شفاعت کردند شیخ زاهد
شیخ صفی الدین را پیش سلطان غازان بشفاعت فرستاد و بادو جان و شفاعت قبول التماس
مبذول داشت و ملک احمد را از قید بگذاشت اتفاقا در آن وقت شیخی نامی که اسم محمد
و رسم مفرد بر خود راست کرده بود و ملک قتلغ شاه که عمده مملکت بود طریقه اعتقاد آن شیخ
نامی ورزید و جانب وی رعایت میکرد و سلطان غازان چون مرید شیخ زاهد بود جانب
شیخ زاهد نگاه میداشت و میان او و امیر قتلغ شاه در ترجیح معتقد فیه خود مباحثه
و هر کسی تفضیل شیخ خود می نهاد سلطان بفرمود که دعوت تمام تکلف بسازند و هر که آنچه
باشد حاضر کردانند و دعوتی بس بزرگ بساختند و غرض سلطان آن بود که شیخ امیر قتلغ شاه
را و مریدان شیخ زاهد را بدو نماید که طریقه ورع و تقوی کجاست و چون سفره بکشیدند
سلطان و امیر قتلغ شاه برپای محافظه فقرا بایستادند و نظاره میکردند که کدام است
که دست بسفره می کشد و کدام است که نکشید آن شیخ نام خوش بی فکر دست بسفره کرد
و برغبت تمام میخورد و شیخ صفی الدین قدس سره دست بازکشید و لب بسته و دراز کرده **بیت**
آن دست که دستگاه تقوی بودی انگشت بدر دار کجا آمدی اما شیخزاده جمال الدین رحمة الله
علیه تقریر کرد که اولی آن باشد که جهت خاطر سلطان انگشت بر زبان باید نهادن چون خواست که
دست نزدیک سفره برد شیخ صفی الدین قدس سره از نهان دست وی بگرفت و باز کشید
و چون سلطان غازان دید که جماعت مریدان شیخ زاهد قدس روحه التفات بسفره نمیکنند و آن

شیخ نام

شیخ نام و دیگران خوش میخوردند از سر ذوق در رقص رفت و بغلطانک دو دست برهم
افشاند و با میر قتلغ شاه گفت که نظر کن مریدان شیخ من نمیخورند و شیخ تو خوش میخورد
و ما مرید و معتقد اینجماعت بسبب تقوی و ورع میشویم و چون در ایشان ورع و تقوی
باشد و نان نمیخورند فرق میان ما و ایشان چه باشد **بیت** هر کو از نان طمع برنگیرد تا که دو
شور بختیت زهی نکار کاراد دود انگاه سلطان غازان قوالان را طلب کرده تا سماع کنند
و بر تخت نشست و شمشیر برهنه بر کنار نهاد و هر که بسماع بر پای خیزد سرش بردارم و بدین
شمشیرش دو پاره کنم **شعر** طبیعت علی شکل الحجی فعاله ام افرغت فی قالب الانصاف
و قوالان آغاز کردند و چیزی میگفتند و مردم بسیار که آنجا بودند از بیم شمشیر سلطان مجال
حرکت نداشتند طالب صاحب وقت درویش از مریدان شیخ وجدی شد التفات بسلطان
و فرمان نکرد برخاست و در میان رفت و سماع کرد سلطان شمشیر از کنار بینداخت
و گریه و دستارچه بر چشم نهاد و میگریست و میگفت که غرض این بود تا بدانید که آنکس که وقتی
و حالتی ندارد از بیم با سماع جای آنچنان بهر حرکت ندارد و آنکس که او را وقتی و حالتی است
هیچ از سلطان و فرمان و شمشیر در حالت وجد وجودی ندارد و سلطان غالب و امیر قتلغ شاه
مغلوب شد **بیت** در عالم عشق شاه و سلطان نبود در کشور درد حکم و فرمان نبود آنرا که بجان سر
و ز ... باید بازیچه لشکرهای دوران نبود **حکایت** خواجه نظام الدین عبدالملک مراغی
زید برکته گفت عجوزی پیاده روزی در قدم مبارک شیخ زاهد قدس روحه افتاد و
فریاد کرد که شیخ از برای خدا بفریاد رس که پسر جوانی دارم و ماری بحلق او فرو رفته است
و در اندرون او جای گرفته و هر گاه که در اندرون او حرکت میکند پسرم از شدت وجع آن
در اضطراب می آید چاره نمیدانم اکر دست در درخت کوچک میزند بر میکند شیخ زاهد قدس روحه
بشیخ صفی الدین قدس سره اشارت فرمود که صفی برو و فاتحه و آیة الکرسی بخوان
و نفس بحلق آن جوان فرو کن و بگو که شیخ زاهد میگوید که این جانور را خلاص کن شیخ صفی
الدین قدس سره چون این گفت حالی آن سیاه از حلق او بر آمد و در آن شد آن جوان
خلاصی یافت **بیت** خلاص طالبان از قید [illegible] بوی لطف نسیمی از آن نفس باشد
حکایت پیره حاجی القسوتی گفت که از پیره عجب فر گوشتی که یکی است از نوبها که
شنیدم که او گفت نوبتی شیخ قدس سره بحضرت شیخ زاهد قدس روحه بکشتاسفی میرفت

و خواجه افضل سرادی رحمة الله علیه در خدمت شیخ زاهد بود در راه شبانی را دیدند که خفته بود و
کاسهٔ دله ماستی پیش نهاده شیخ قدس سره وجماعت برو بگذشتند چشم بختش در خواب بود و از آن
سعادت غافل مردی که در آخر بود شبان را بیدار کرد و گفت چرا زیارت شیخ نکردی شبان
گفت خبر نداشتم پس باستعجال تمام از سر اعتقاد آن کاسه دله را برداشت و در عقب
شیخ دوان شد و زیارت کرد و آن کاسهٔ دله را افزایش آورد و چون در تمیز و لطافت
لایق وصله قدس سره نبود تناول نفرمود اما شبان زاهد را مجازات کرد بعد از امروز مدتی
روزی بوقت اشراق شیخ قدس سره مراقب نشسته بود و آفتاب طلوع کرده ساعتی برآمد
شیخ همچنان مراقب می بود تا بسیاری آنگه سر مبارک برداشت و فرمود که کجا بودی گفتند
شیخ زاهد فرمود که آن شبان را یاد دارید که در عقب بدوید با اعتقاد و کاسه دله را
بیاورد گفتند بلی فرمود که درین وقت آن شبان بدنیا بگذشت و او را بدوزخ میبردند
حق آن اعتقاد و صافی او دامن گیر من شد رفتم او را در درکهٔ زمهریر یافتم از حق تعالی وی را
درخواستم حق تعالی او را از انجاش بیرون آورد و خلاص یافت بیت دستگیری او را بدان قدم
کاندرین ره از سر صدقی نهند حکایت پیر احمد پیر خیقی گفت که از مولانا سراج الدین شنیدم
که او گفت از پدر خود حاجی حسن رحمة الله علیه شنیدم که او گفت در حضور شیخ قدس سره میرفتم
بحضرت شیخ زاهد قدس روحه در راه بزنگیری را دیدم که بیکار بود چون مرا دید گفت سطبر
گردن ببرنج خواستن میروی شیخ قدس سره چون بشنید و دید که طایفه منفوره اهانت
میکنند و بنظر خواری می نگرد غیرت فرموده گفت در وقت که فرود بزاد در حال آنمرد را دست و پا
و مجموع مفاصل از هم جدا شد و بجای فرو ریزید الکشم شیخ شفقت برین مسکین فرما شیخ
فرمود که چون اختیار از دست رفت چه فایده مستقال الرجال بین نکیه شعر
ان الکواکب ان خالفته سحرا فانها فی انبلاج الصبح تنکدر وان عصت الکوات العلی
فانها حین یغشی اللیل تنقط حکایت پیر احمد گفت که از حاجی حسن شنیدم که او گفت
نوبتی با شیخ قدس سره بحضرت شیخ زاهد میرفتم قدس الله روحه در کشتی نشسته بودیم
ناگاه باد مخالف بخلاف مراد برآمد و دریا متموج در آمد و کشتی بغرق رسیده و امید بیاس
کشید گفتم شیخ از برای خدا مدد که غرق خواهیم شدن شیخ فرمود که تو دعا کن که حاجی
و عالمی گفتم از برای خدا شیخ وقت مددست شیخ قدس سره دست مبارک بر ان دو

دو دریا

دو دریا گفت که ساکن باش در حال آن باد و موج ساکن شد و دریا بیارامید و بسلامت بگذشتیم
بیت درین دریا که پایان کرد بی لنگی نبی پایی از ایشان دستگیری بدست آوردی باید حکایت
ادام الله برکته فرمود که حاجی آملی که نسبت مریدی خود با شیخ صدر الدین حموی میکرد و
در تبریز گوشه داشت و در گوشه نشستی و دعوی بزرگ کردی بیت همچون نی بوریا نظامی بسته
دو جا کرد دعوی باطل همه هیچ واصفهبد گیلانی رکن الدین احمد را چون با شیخ زاهد قدس روحه
در قواعد اعتقاد تزلزلی می بود و طریق نفاق می سپرد و در تشهیر حاجی آملی مبالغه میکرد
که وی را برو ی شیخ زاهد قدس الله روحه برگشته مصرع غدیر بجز گهر دارسانده ملازمان شیخ
زاهد قدس سره بشیخ زاهد گفته که شیخ ازین حاجی آملی بسی ملالت می یابیم سزای وی را
واجب میکنند چون دعوی باطل و حال خود میکنند شیخ زاهد قدس روحه فرمود که چون صوفیان را حالی پیش
آید توجه بحضرت حق تعالی کنند پس بفرمود تا شیخ صفی الدین قدس سره و مریدی چند متوجه شدند
و مراقبت پیش گرفته بعد از یکروز شب شیخ صفی الدین قدس سره در عرض حال دید که بر کوه میران
بودند که راه و گریوه گیلان است حاجی آملی را دیدی که از شب گریوه بفراز متوجه شیخ
قدس سره می آمد چون نزدیک آمدی شیخ نظر فرمودی وی را بر صورت شیری دیدی
در دست مبارک بودی آن تیر را بتیغ بر وی میزدی موثر نشدی و او از آن متاثر نگشتی
و زخمی بر نرسیدی تا که شیخ زاهد را قدس روحه میدیدی که بیامدی و فرمودی صفی پشت تیر بر
شیخ صفی الدین قدس سره تیر را باز گردانیدی و پشت تیر بر ساق وی میزدی همچنانکه
استخوانهاست شکسته میشدی و چیزی سپید بر زمین میریختی و پراکنده میشدی در غایت
نتن چنانکه از غایت نتن آن شیخ بیخود میشدی و همچنان چون از خواب بیدار شد بیخود شد
تا روز همچنان بود چون روز شد شیخ زاهد قدس الله روحه پرسید که صفی کجاست عجب که بیخبر
نکرده است شیخ را طلب فرمود چون بحضرت شیخ زاهد رسید قدس روحه فرمود که صفی خبر
کرد شیخ قدس سره گفت خداوند خبر هست و خبر تو کردی و احوال را اند کانی الواقع
چنانکه واقع شده بود و آن نتن در دماغ مبارکش باقی بود و اتفاقا حاجی آملی در همان وقت
از گیلان به تبریز میرفت و در گریوه سر او جمع حرامیان وی را تاراج کردند و هرچه داشت غارت
بردند چون به تبریز رسید پردن دروازه وی میرفت قضا را مرد وکس را از او باش در لود
را با همدیگر خصومت بود یکی از آن میان کاردی از میان برکشید که بران دیگر زند حاجی آملی همچنان

بر سر چهار پا در میان میانجی رفت اکثر کار دیزد و نفیلطار ساق حاجی آلمی و بهمان مقام که پیر
شیخ قدس سره افتاده بود حالی از چهار پا فرود افتاد و از دنیا درگذشت **شعر**
ماذا اتزدون دمیا عاش من امد متی اعیش انا و السهم کبدی **حکایت** مولانا محی
الدین گفت که حاجی حسن نام فضالی بود ولیکن با بهر می نشستی مگر روزی در فالیز خربزه
با جمعی مباسطت و بازی مشغول بودند یکی خربزهٔ خام نارسیده بزد و بر گوش حاجی حسن آمد
و قضاء الله و قدره گوشش کر شد و در همین مدتها بر آمد و علاج کوشش فایده نداشت
و گوش شنوا نمیشد **بیت** در گوشه حکم اقتضاهای قضا در کوشش سهو کوشش اندر سر
عاقبت بعد از مدتی حضرت مغفرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید و پیغمبر علیه
السلام خطاب میفرمودی که شیخ صفی بیا و بادی بر گوش این کس دم تا شفا یابد
شیخ صفی الدین قدس سره بیامدی و باد بر گوش حاجی دمیدی ناگاه از گوش وی آواز
طراقی بر آمدی حاجی حسن از خواب در آمد و گوشش شنوا شده بود و صحت یافته
بعد از این مدتی بحضرت شیخ زاهد قدس الله روحه آمد و این حالت از اول تا آخر در
حضرت شیخ زاهد قدس روحه تقریر کرد شیخ زاهد فرمود تو صید او سی یعنی شیخ صفی
الدین قدس سره آنگاه بعد از مدتی دیگر بحضرت شیخ صفی الدین قدس سره رسید شیخ با وی
گفت حاجی حسن مارا گوش تو در بایست بود **بیت** آن گوش که حق شنید ... اندر یابد
اندر همه وقت و حال رمی یابد **حکایت** پیر و اسمعیل بزاز گفت نوبتی شیخ زاهد قدس الله
روحه میرفت در هوکلط میرفت یکی از میان ایشان ... پایه و دریای اسب شیخ
افتاد و از پیش قدم اسب جدا نمیشد و مردم وی را پیش آن کلمه بطان دیگر میراندند
فایده نداشت و نمیرفت از پیش قدم اسب معارفت نمینمود و میدوید چند انگه
خسته و کوفته شد و بماند چنانکه مجال رفتن نداشت پس شیخ قدس سره اشارت فرمود
تا یکی وی را بر داشت **بیت** دریای سمند دست سرا زینها تا طاقت وصال جان بودی باید
حکایت خواجه نظام الدین عبدالملک سراوی رنیت برکته روایت کرد از مرحوم
خواجه محی الدین رحمة الله علیه که در زمان شیخ زاهد قدس الله روحه در وقتی که شیخ صفی
الدین قدس الله سره در غلبات و جوشش بود روزی در سماع بود و قوالان چیزی
میگفتند شیخ قدس روحه اشارت فرمود که شیخ صفی را ببرید و بر آن درخت بر نهید

درختی بود و از انجا شیخ صفی را ببردند و بر آن درخت سخت بر ریسمان ببستند چون
قوالان آغاز کردند و آواز بگوش مبارک قدس سره رسید در جنبش آمد بهر طرف
که در وجد میل و حرکت کردی درخت با خود ببردی چنانکه همه خلق میدیدند و تفرج میکردند
بیت چو مرغ دل کند پرواز در شور طرب سازی چهار ارکان افلاک و همه عرش در جنبد
حکایت مولانا محی الدین گفت نوبتی شیخ قدس سره در زمان شیخ زاهد
قدس روحه شبی بر کنار برنج زار احیا میکرد ناگاه خوکی بیامد که در آن برنج زار
میرفت شیخ قدس سره بانگی بر وی زد و هر دو دست بالا نهاده بود و هر دو پای بر
همچنان بمرد و خشک شد **بیت** سگ که تاب تو دانی آورد پیش قهر صولت شیر فلکی
حکایت مولانا شمس الدین اتیونی روایت کرد از پیر بابا عمر و جانی که فقیه محمد
سترقی گفت که در زمان شیخ زاهد قدس الله روحه خانه میا خشدا ... از برای شیخ صفی
الدین قدس سره گفت بقوالی که چیزی بگو قوال در جواب گفت نمیتوانم گفت شیخ
صفی الدین قدس سره گفت بتوانی گفت بعد از آن قوال به هیچ نوع چیزی نتوانست
گفتن **بیت** هر که ویرانی ساز بلبل گلستان بوم آسا در پی بوم و ویرانی سزد
مولانا شمس الدین روایت کرد از مولانا احمد سترقی و او از پدر خود فقیه محمد که در وقتی
که با خدمت شیخ صفی الدین قدس سره گیشتاسفی در خدمت شیخ زاهد قدس سره
بودیم آنجا پادشاهی بود که بمناهی مشغول بود و شرب میکرد و از ایشان اتباع او بصوتهای
عالی عظیم میرسید تا شبی در خدمت شیخ صفی الدین قدس سره در خلوت او بودیم
بانگ و آوازهای آن فساق که بشرب مشغول بودند بر آمد و حال آنکه شیخ صفی الدین
قدس سره در آن زمان در وقت و حالی خوش بود و از آن وقت باز آمده و از سر غیرت
دست بر افشاند نوعی که از آن بر افشاندن پیراهنش بدرید آن پادشاه هم بکار کفنهای
مشغول بود در افتاد و بمرد چون بامداد خبر بشیخ زاهد قدس الله روحه آوردند
شیخ صفی الدین قدس سره را بخواند و گفت نیک نرفتی با بفشاندن آن پیرهن و غیرت
است نمیدید وی را بر اندر بکوی **بیت** آتش دل چون شد اندر بکار ... پیش کار کرد
آب چشمی نیز هم در کار آن ... کارکن **حکایت** مولانا خلیل خطیب بو ... کیلان
روایت کرد نوبتی جمعی بمردم انبوه بکاری بر برنج کاری بخدمت شیخ زاهد قدس الله روحه آمده بودند

برسر چهارپا در میان میانجی رفت اگر کار دو بزد نغلطا بر ساق حاجی آملی و بهمان مقام که بزیر
شیخ قدس سره افتاده بود حالی از چهارپا فرود افتاد و از دنیا درگذشت **شعر**
ماذا اتزودون دنیا عاش من اذا متی ابعثن انا والشهم کبدی **حکایت** مولانا محی
الدین گفت که حاجی حسن نام فلخالی بود ولیکن با بهر می نشستی مگر روزی در فالیز خربزه
با جمعی مباسطت و بازی مشغول بودند یکی خربزهٔ خام نارسیده بزد و بر گوش حاجی حسن آمد
و قضا الله قدره گوشش کر شد و در همین وقتها بر آمد و علاج گوشش فایده نداشت
و گوش شنوا نمیشد **بیت** در گوشه حکم اقتضاهای قضا در کوشش که کوشش اندر شر
عاقبت بعد از مدتی حضرت مغفرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید و پیغمبر علیه
السلام خطاب میفرمودی که شیخ صفی بیا و بادی بر گوش این کس دم تا شفا یابد
شیخ صفی الدین قدس سره بیامدی و باد بر گوش حاجی دمیدی ناگاه از گوش وی آواز
طراقی بر آمدی حاجی حسن از خواب در آمد و گوشش شنوا شده بود و صحت یافته
بعد ازین مدتی بحضرت شیخ زاهد قدس الله روحه آمد و این حالت از اول تا آخر در
حضرت شیخ زاهد قدس روحه تقریر کرد شیخ زاهد فرمود توحید او سی یعنی شیخ صفی
الدین قدس سره انگاه بعد از مدتی دیگر بحضرت شیخ صفی الدین قدس سره رسید شیخ او را
گفت حاجی حسن ما را گوش تو در بایست بود **بیت** آن گوش که حق شنید آن اندر باید
اندر همه وقت و حال رهی باید **حکایت** پیر اسمعیل بزاز گفت نوبتی شیخ زاهد قدس الله
روحه میرفت در موکب خط میرفت یکی از میان آنها پیران پیاده و در پای اسب شیخ
افتاد و از پیش قدم اسب جدا نمیشد و مردم ویرا پیش آن کله بطال انکر میراندند
فایده نداشت و نمیرفت از پیش قدم اسب مفارقت نمینمود و میدویدند تا که
خسته و کوفته شد و بماند چنانکه مجال رفتن نداشت پس شیخ قدس سره اشارت فرمود
تا یکی ویرا برداشت **بیت** در پای سمند دوست سر بازیها تا طاقت و حال جان بود باید
حکایت خواجه نظام الدین عبدالملک مراغی زیدت برکته روایت کرد از مرحوم
خواجه محیی الدین رحمة الله علیه که در زمان شیخ زاهد قدس الله روحه در وقتی که شیخ صفی
الدین قدس الله سره در غلبات و جوشش بود روزی در سماع بود و قوالان چیزی
میگفتند شیخ قدس روحه اشارت فرمود که شیخ صفی را ببرید و بان درخت باز بندید

درختی بود و از انجا شیخ صفی را ببردند و بآن درخت سخت بریسمان باز بستند چون
قوالان آغاز کردند و آواز بگوش مبارک قدس سره رسید و جنبش ام بهر طرف
که در وجد میل و حرکت کردی درخت با خود ببردی چنانکه همه خلق میدیدند و تفرج میکردند
بیت چو مرغ دل کند پرواز و شور طرب سازی چهار ارکان افلاک عمود عرش در جنبد
حکایت مولانا محیی الدین گفت نوبتی شیخ قدس سره در زمان شیخ زاهد
قدس روحه شبی بر کنار برنج زار احیا میکرد ناگاه خوکی بیامد که در آن برنج زار
میرفت شیخ قدس سره بانگی بروی زد و بر جای خود بالا ایستاده بود و بمرد و پای بر
همچنان بمرد و خشک شد **بیت** سگ کجا تاب تو دانی آورد پیش قهر و صولت شیر فلکی
حکایت مولانا شمس الدین اقیونی روایت کرد از پیر بابا عمر و جانی که فقیه محمد
سترقی گفت که در زمان شیخ زاهد قدس الله روحه غازیها خشد از بیانی و شیخ صفی
الدین قدس سره گفت بقوالی که چیزی بگو قوال در جواب گفت نمیتوانم گفتن شیخ
صفی الدین قدس سره گفت قوالی گوی بعد از آن قوال بهیچ نوع چیزی نتوانست
گفتن **بیت** هر که دیوانهٔ ناز و دلبری گلستان بوم آساید بری بوم دو ویرانی هر دو
مولانا شمس الدین روایت کرد از مولانا احمد سترقی و او از پدر خود فقیه محمد که در وقتی
که بخدمت شیخ صفی الدین قدس سره گشتاسبی در خدمت شیخ زاهد قدس سره
بودیم آنجا پادشاهی بود که بعیاشی مشغول بود و شرب میکرد و از اتباع او بصوفیان
عالی عظیم میرسید تا شبی در خدمت شیخ صفی الدین قدس سره در خلوت او بودیم
بانگ و آوازهای آن فساق که بشرب مشغول بودند بر آمد و حال آنکه شیخ صفی الدین
قدس سره در آن زمان در وقت و حالی خوش بود از آن وقت باز آمده و از سر غیرت
دست بر افشاند بنوعی که از آن بر افشاندن پیراهنش بدرید آن پادشاه همانجا که بفساد
مشغول بود در افتاد و بمرد چون بامداد خبر بشیخ زاهد قدس الله روحه آوردند
شیخ صفی الدین قدس سره را خواند و گفت نیک نرفتی با نصاف آن بیرون رفت
است دیده و ویرا در نکوی **بیت** آتش دل چون شد آبداه و پیش کار کر
آب چشمی نیز هم در کار آید کار کن **حکایت** مولانا خلیل خطیب بو ترکستانی
روایت کرد نوبتی جمعی مردم انبوه کجا کربرنج کاری بخدمت شیخ زاهد قدس الله روحه آمده بودند

دور آفتاب گرم مشغول بودند و شیخ زاهد قدس الله روحه بر کنار برنج زار نشسته بود مزری
مبو کس بالای سر مبارکش نگه میداشتند و از آفتاب سایه میکردند بیت ای خوشا آفتاب سایه نشین
پرتو نور او گرفته زمین و شیخ صفی الدین قدس سره در برنج زار بکار مشغول بود
چون بسیاری کار بکرد و بیرون آمد مردم گفتند ساعتی استراحت کن که بسیار کار کردی
ساعتی آن میزر که سایه میکنند بمن دهید تا من نیز بر سر شیخ زاهد قدس الله روحه سایه کنم
که این نوبت سایه کردن از آن منست و بهر دو دست بالای سر مبارک شیخ قدس الله
روحه بداشت شعر کان نقابا بغیم دو فوق یعنی منبع البدر الطلوعا باد
که برخاست و اطراف آن میزر را حرکت میداد و سایه از آن فرو افتاد که شیخ
مجموع مردم شده که در کار بودند چنانکه تمامت در سایه می بودند و آفتاب بر هیچکس
نمی تابید و مردم تفرج میکردند بیت تیغ شاهی که مهر بود مقدر از ازل سایبان بود آن ذره پرور
ز آفتابی که از این برج سعادت تابید پرتوی در همه اطراف جهان پیدا شد حکایت
حاجی علی روایت کرد از پدر خود پیره نجیب خوئی اردبیلی که وقتی با شیخ صفی الدین قدس سره
از حضرت شیخ زاهد قدس الله روحه از خانقاه استرآباد بگیلان می آمدیم و در کشتی نشسته
بودیم و قریب هفتاد آدمی در آن کشتی بودیم ناگاه صرصر حادثه صعب برخاست
و دریا در موج آمد و برف باریدن گرفت و کشتی در مغرق افتاد و در بیم و نومید گشتیم
و چند کس میزری بالای سر شیخ قدس سره جهت دفع برف داشته بودیم چون کار بجائی
رسید بفریاد شیخ قدس سره گفتیم شیخ حال ما نمی بینی که بچه حالی رسید و کشتی در این
مغرق بجائی رسید که نمیدانیم که کجائیم و راه از کدام جانب است شیخ قدس سره بر
خاست میان مبارک ببست و جیب یعنی چوبی که کشتی را رانند بدست مبارک گرفت
و فرمود همچنین برانید در حال نظر کردیم و دیدیم که بساحل مرسی کشتی بیش نبود و یکی
بیرون رود و اولا پای من بیرون نهادم و بیرون آمدم آنگاه جماعت بسلامت بیرون
آمدند بیت کشتی این دل که در دریای شرف حکم ماست کی شود بی یاد امر داحیانا مادون
باشدش مجریها و مرسیها بجودی ما باشدش توفیق ما هم لنگر و هم بادبان حکایت
هم حاجی علی از پدر خود پیره نجیب روایت کرد که وقتی که شیخ زاهد قدس الله روحه
شیخ صفی الدین قدس سره به براغوش فرستاده بود در مراغه عارفانی بود و او را دختری

در برده بود و در غایت صباحت شعر بیضاء لم تقربها شمس الضحی عذراء لم تطمث
و لم تتزوج آن دختر را بحباله نکاح نامزد شیخ قدس سره کرده بودند و در نکاح
آورده و شیخ را وقت مراجعت بود و هوس حضور مبارک شیخ زاهد قدس الله روحه
نایره عشق او برافروخت و عزیمت کرد کسی فرستاد که دختر را تسلیم کند عارف گفت
بجواب که چند روز مهلت میخواهم که شیخ توقف فرماید تا تسلیم کنیم بیت بخشش و داد
دولت و روز مراد از دست چنین گنج بنادانی داد شیخ قدس سره بجواب فرمود که چند سال
مهلت دادم و چون حال من بحضور مبارک شیخ زاهد قدس الله روحه پرداز کرده است حضرت
از برای شما بکار نیاید و حالی قدم در رکاب آورده و مراجعت کرد مولانا عز الدین رحمة الله علیه
گفت ترک وی کردم و تسریح او کرد و بعد از مدتی جوانی خطبه او کرده و بوی عقد کردند هنوز هیچ
نارسیده آن دختر و آن جوان و عارف و اهل و عیال او جمله بمردند و برافتادند شعر
قضی الله امرا و جف القلم و فیها قضی ربنا ما ظلم حکایت پیره موسی قره علی
روایت کرد از پیره محمد داوری رحمة الله علیه که شیخ زاهد را قدس الله روحه سرخی
بود که وقتی که عمارت آن بایستی کردن سی مرد در کار بودی تا عمارت آن کردندی
و هر نوبت کار وی از برای آن سی کس گشتندی تا عمارت کردندی نوبتی کار وی گشته
و اسباب آن ساخته که بامداد سی کس بعمارت کردن روند و نماز خفتن شیخ زاهد
قدس الله روحه میان جماعت بکلمات مشغول بود شیخ صفی الدین قدس سره بیل بر
داشت و تنها بدان سرخ رفت که رسم و ساختن عمارت کردن پیدا کند و در کار
استاد و مشغول شد یکساعت نجومی چون نظر کرد آن کار سی مرد تمام کرده بود با تمام
رسیده از آنجا بازگشت و شیخ زاهد قدس سره هنوز در کلمات بود بیل از دست بینداخت
آواز افتادن بیل بسمع مبارک شیخ زاهد قدس الله روحه رسید فرمود صفی کار تمام کردی
گفت بلی شیخ گفت یعنی تو تمام کردی که بیل انداختی بامداد مردم چون کار تمام دیدند
اسباب آن از هم موت ساخته و بطالبان دادند کار دل چون ساخت کار گل بر او آسان بود
خط اغبرا نیز بر حکم او یکسان بود فصل هشتم در ذکر استخلاف شیخ زاهد قدس الله
روحه العزیز شیخ صفی الدین قدس سره و اجازت توبه و تلقین دادن حکایت شیخ صدر
الدین ادام الله برکته علی المسلمین فرمود که چون شیخ زاهد قدس روحه آثار و انوار جهانگیری

وانزجار ارشاد در جناب شیخ صفی الدین قدس الله سره واضح ولایح دید کلی همت و همگی نهمت بر
استعلای ادای رتبت او و ترتیب مردم مصروف گردانید و عرض سجاده و تلقین دادن
بروی فرمود و او تواضع در قبول مینمود اتفاقا در آن وقت از مراغه جمعی دعوت شیخ
زاهد قدس الله روحه کردند و بطلب آمدند تا بدانجا رود و ارشاد و ترتیب خلایق کند چون
شیخ زاهد را قدس سره وجه اتفاق بمراغه رفتن نبود اشارت بشیخ صفی الدین قدس سره
کرد که ترا اقلیم مقام من می باید شدن و بعوض من بمراغه رفتن و ترتیب خلایق کردن شیخ
صفی الدین قدس سره فرمود من یتیم روستایی ام من از کجا و ترتیب خلق از کجا راه من و امید
من تا عتبه شیخ بیش نیست شیخ زاهد قدس الله روحه فرمود صفی حق تعالی ترا بخلق نمود
و فرمان حق تعالی چنین است که ترا آنجا می باید رفتن شعر و صحبة معشوق القلوب بسرها
وما ذرة فی الکون الا تقلب شیخ صفی الدین قدس سره گفت شیخ من چیزی نمیدانم و آنجا
مردم دانشمند باشند و من با ایشان بحث نتوانم کردن شیخ زاهد قدس روحه گفت که صفی
چوگان تمامت منافقان شکستم و گوی در پیش تو انداختم بهر طرف که میخواهی بزن که
میدان ترا است مرا نشستن در کنج ممکن بود ترا ممکن نباشد و بهر طرف که ترا دعوت
کنند باید که اجابت کنی و مردم را دعوت کنی و توبه و تلقین دهی که این رتبت ترتیب و تربیت
ارشاد حق تعالی بتو داد بیت شهسوار عرصه میدان ملک لا ابالی چون بچوگان سعادت گوی دولت
برده خسرو اقلیم دار الملک ایمنی ان کین سریر ترتیب دین تاج رتبت برده پس شیخ صفی
الدین قدس سره بطرف مراغه فرمود و او روانه شد بیت هدایة در رکاب او روان شد سعادت
باعنانش همعنان شد و چون در ولایت اردبیل میگذشت گفته که در دیه پرنیق از ناحیت
اردبیل مولانا شمس الدین نامی هست که در نفاق مطلق العنان است و به منصوب هر کس از
طالبان نمی یارد رفتن و آمدن از دست تعنت او که بعد از جراحات اللسان بسنگ باین
طایفه میگوید صواب آنست که شیخ بطرف پرنیق حرکت نفرماید تا آنکس ابای دیدن
و سخن او شنیدن که با گفت و گوی کرد و شیخ فرمود اگر از اول راه بمنزل کنیم باقی منازل
راه چون کنیم عنان بصوب پرنیق بگردانید و آنجا نزول فرمود و در مسجد دیه رفت
مولانا شمس الدین در آمد و سلام نکرد و در محراب رفت و دو رکعت نماز گذارد و بنشست
و روی بر پیچید و بهیچگونه سخن و التفات بعد از طول مجلس سوالات امتحانات آغاز کرد

وشیخ جواب بصواب میفرمود و او بهر جوابی که بشنیدی قدمی بادب باز پس خزیدی
تا چند انگشت از بالانشینی بشیب تواضع رسید بیت مرغ وحشی عاقبت آید بدام صید گوش
هم شود ناکام رام شیخ قدس سره فرمود مولانا خلوتی کن تا سخن چند که بخلوت
توان گفتن و شنیدن بشنوی مولانا شمس الدین خلوتی ساخت و شیخ را بخانه برد و دعوت
کرد بیت آفتابش چون درون خانه تافت باطنش نور هدایة باز یافت و چون افعال آن
طایفه بدید و اقوال بشنید توبه کرد و نفاقش بوفاق مبدل شد و بکار مشغول گشت
و صاحب وقت و صاحب احوال و کرامات ظاهر شد و کارش بجایی رسید که چون در بغداد وفات
یافت و حالت الدفن شیخ صفی قدس سره بر سر قبر او ایستاده بود چون وی را دفن کردند
آوازی شنیدند که هذا ولی الله هذا ولی الله بیت نوری که مهتاب ولایة او بود از سنایه
ارباب ولایت دادند و چون شیخ قدس سره بطرف مراغه گرم رو بحشتر و در رسید بعضی
از مردم دید در غمرات ضلالت و ظلمات جهالت منغمس و در هوای نفس هوس بعضی خود
مرید شیخ محمد کججی میکردند لیکن از جادهٔ استقامت او منحرف شده بودند و در تیه
بدعت حیران شده و بعضی مریدی علی شماره دوی میکردند و در وادی ضلالت سرگردان
مانده و زن و مرد حجاب محرمیت و حرمت شرعی از میان برداشته و ضلالت و بدعت را
درویشی و سنت پنداشته و در سماع زن و مرد با همدیگر هم رقص شده و از برای همدیگر سجود
آمده بظاهر ارباب طبل و بباطن از اصحاب ابلیس بیت آراسته جامه چو گور کافر برون
پر نقش و اندرون ظلمت و تار شیخ قدس سره بلطف مواعظ و عنف زواجر و حسن افعال
و محاسن اقوال مردم را ترتیب و ارشاد میفرمود و طریق مستقیم مینمود و مردم بسیار توبه
و تلقین میگرفتند و مردم مراغه همچنان قدم در راه خدا نهاده توبه میکردند و تلقین میگرفتند
بیت آنرا که سعادت ازل بود بکار می یافت سعادت وصال یخ یار و در آن وقت در مراغه
کلیسیایی بود از آنجا آواز ناقوس بگوش مبارک شیخ آمد فرمود این چیست گفتند ناقوس را
فرمود ایشان چیزی فرو کوفتند با تیز چیزی فرو کوبیم بعد از سه روز بلیسی ماید و جاثلیق آن را
تبتل آورده و جمعی آینده نماز در آنجا گذاردند شعر ایدت دین الهاشمی فلم یضع لنبی القرشی سعة
عند نقف تار و هتکت دین الیا طیة بعدما لطت و را عیوا بها الآثار روزی مجمعی عظیم
و مولانا النحریر العلامه نظام عبدالملک رحمة الله علیه که از فحول علما زمانه بود در آن مجلس حاضر بود

و در باب تلقین ذکر شیخ میکفت که لا اله الا الله کفتن خواه بتلقین و خواه بغیر تلقین هر دو یکیست
چو هر دو لا اله الا الله میکویند و این سخن چه معنی دارد که اکر بتلقین شیخ کویند سلاح دفع
شیطان و نفس باشد و اکر بغیر تلقین شیخ کویند مثاب شوند اما سلاح نباشد و مولانا عز
الدین مراغی رحمة الله علیه که از جملهٔ اولیا و اتقیا بود هر چه از جواب که میکفت مولانا نظام الدین
عبد الملک تسلی نکشید و چون مجلس بآخر رسید و مباحثه بطول انجامیده بود مولانا نظام الدین
بخانه رفت روز دیکر چون بحضرت شیخ قدس سره رسید کفت شیخ حق آنست که شیخ میفرماید
و در خبر ذکر تلقین در روایت است و آن شبههٔ من مرتفع شد شیخ فرمود چون مولانا نظام
الدین رحمة الله علیه کفت چون بخانه رفتم امام دیهی بیامد و از من اجازت عقد نکاح طلب
درخواست و من او را اجازت دادم پس چون در آن تامل کردم که چون این کس عقد نکاح میداند
کردن اکر اجازت باشد و اکر نه صیغهٔ ایجاب و قبول مع الاجازه همان خواهد بود
و چون بی اجازت کند باشد آن عقد صحیح نباشد و اکر با اجازت کند باشد صحیح باشد و حال
آنکه این اجازه از من میخواهند که بتولیت ترکی متولی این امر و متصدی این شغل شده ام
پس بحقیقت ثابت شد که ذکر از سر تلقین مشایخ کفتن که نواب و نایب مناب جناب پیغمبر
صلوات الله علیه در دفع شیطان و وساوس نفس موثر باشد و بی تلقین موثر نباشد **بیت**
تیغ از نیام حکمت حکم سیاست را سزد نقش نکین پادشه مهر بیاض را سزد و چون شیخ قدس سره
بعد از دعوت و تربیت مردم مراجعت فرمود هر چه از تحف و هدایای صواحب اعتقاد
در ذهاب و ایاب که بخدمت شیخ آورده بودند تمامت معد و آماده داشته بحضرت شیخ
زاهد قدس روحه آورد و هیچ چیز از آن جزوی از برای نفس خود قبول نکرد و شیخ زاهد
قدس سره روحه مرتبهٔ التفات در وی و پیروی شد با شیخ قدس سره که از استعلای رتبت او
در تربیت مردم دید جمعی از صواحب اغراض زبان طعن در حضرت شیخ زاهد قدس سره کشیدند
که شیخ صفی میکند و بر سجاده می نشیند و توبه و تلقین میدهد شیخ زاهد قدس روحه از شیخ
سوال کرد که صفی راست میکویند که شیخی میکنی و در سجاده می نشینی و توبه و تلقین میدهی
شیخ صفی الدین قدس الله سره فرمود بلی چنین است توبه و تلقین میدهم اما باجازهٔ تو
میدهم و دل تو کواهست و آن جماعت حساد از بیرون استاده بودند چون این سخن شنودند
دست در محاسن خود زدند و بر میکندند و در دریچهٔ خانه می انداختند پس شیخ زاهد قدس روحه

فرمود

فرمود بلی من اجازت داده ام و میان من و تو فرقی نیست و این مرتبه و شیخی بتو ارزانی باد و ماست
مبارک باد **شعر** یریدون الحاسدون بنا فسادا ونحن علی التنافی لا نزول یقولون الملاذ
ولا نبالی واذا صح الهوی دعهم یقولوا پس شیخ قدس روحه فرمود صفی آن قوم را و آن
نواحی را چون یافتی شیخ قدس سره کفت که شیخ همه مردم نیک اند و همه صاحب اعتقاد اند
شیخ را بهر طرف خلیفهٔ می باید فرستادن تا مردم را بدین عبادت دعوت کنند شیخ زاهد قدس
روحه فرمود که کدامان فرستم شیخ کفت اخی سلیمان و موفق الدین و کمال الدین محمود اخی
جبرئیل و امثال ایشان هر یکی را بشهری و بطرفی می باید فرستادن شیخ زاهد قدس روحه فرمود
ع چو خرده مرده وان پی ام منی لی یعنی اکر دوست ولایت دار باشد نام از آن من باشد
صفی من بخیل نیم که بدیشان تفویض این کار کنم لیکن ایشان لایق این کار نیستند همان بهتر که
درین کارستان باشند این کار را حق تعالی بتو داده است و ترا بحق نموده و این قبا بر
بالای تست مبارک باد **بیت** دفع ظلمت را بغلتان حق نمود روی خورشید جهان آرای تو
دست تقدیر سعادت بهر برید خلعت ارشاد بر بالای تو **حکایت** ادام الله برکته فرمود
که نوبتی در کشتاسفی محمود بیه نام کردی بود کار کرده و برنج برده بحضرت شیخ زاهد قدس روحه
زبان سعایت بکشاد و سخنها بشورش آغاز کرد که صفی مرید از برای خود برد و اکنون مرید
و مراد و تربیت و ارشاد و اورادات و توبه و تلقین میدهد و خلایق متوجه او شده اند و هدایای
طالبان از برای خود قبول میکند و درین کار خانه در کوچه در استقلال خود کشت و شیخ زاهد را
بحسب بشریت تغیری مزاجی نسبت با شیخ صفی الدین قدس سره در خاطر مبارک
مختلج شد و حال آنکه شیخ صفی الدین قدس سره طالبان را دعوت بحضرت شیخ میکردی
و از هدایا و تحف هر چه آوردندی هم بشیخ بکل استسقاط میکردی تا آنکس منفس خود بحضرت
شیخ بودی و بدیهٔ خود با هدایای طالبان خلط نمیکردی بلکه جداکانه میبردی چون شیخ
صفی الدین بحضرت شیخ زاهد قدس الله سره رسید و شیخ را کران خاطر دید اتفاقا محمود بیه
و آن جماعت صواحب اغراض از بیرون خلوت استاده بودند و کلمات عتاب آمیز شیخ
زاهد با شیخ صفی الدین می شنودند که شیخ زاهد قدس روحه عتاب میفرمود و حدت میفرمود
شیخ صفی قدس سره کفت که دل مبارک شیخ را همکنان بعد وی قبول کند که من بخلاف شیخ
فرمایان اکر و دعوت نمیکنم و طالبان شیخ را هم نمیرنجم و محرومات و تحف طالبان را جهت خود

نیستم و خود را کمینه روستازاده میدانم و اگر توبه و تلقین باجازهٔ شیخ است شیخ زاهد
قدس روحه فرمود بلی اجازه بمن داده‌ام و حق تعالی این کرامت و منزلت بتو داده است
و حق تست و مبارک باد آنجماعت چون این سخن شنیدند رقم یاس بر خاطر کشیدند و گفتند ظن ما
چه بود و چه می‌شنویم در میان سخن ایشان ناز عاشقی و معشوقی بیت ای خوشا از عاشق
معشوق در سر وقت ناز عاشق اندر جانسپاری دلبر اندر خنجر و ناز زین همه درد و نیاز و شوق و تسلیم و رضا
زان همه آیین جانبخش و عتاب دلنواز اتفاقا از ولایت شیخ صفی الدین قدس سره محمود دبیه [?] چ
از آنجا باز گردید و بخانه رفت همان ساعت با مادر خود جنگ و عربده آغاز کرد و سر مادر بشکست
مادرش بر خاست و مقنع خون آلود ببرد و در آستانهٔ خلوت شیخ زاهد قدس روحه
انداخت و فریاد بر آورد و شیخ قدس روحه بر محمود دبیه غضب کرد و او را مهجور گردانید
و کار و احوال او بر وی پوشیده شد و از آن حالت محجوب شد و مدتی برین بگذشت محمود
گرد مجموع اصحاب میگشت و طلب شفاعت میکرد و هیچکس را قدرت شفاعت نبود بیت
از غمش تو ایش بجان و لیش رسید و ین ماه تابش ز کرده خورشید رسید عاقبت با خود گفت
که اگر کار من گشاید این زمان از شیخ صفی الدین بر آید پس برخواست غبار خجالت
بر روی نشسته و از ندامت دل شکسته و بخدمت شیخ صفی الدین قدس سره آمد و از شیخ
طلب شفاعت کرد و شیخ بحضرت شیخ زاهد قدس روحه آمد و استعفا و اعتذار محمود دبیه
شفیع شد شیخ زاهد قدس سره شفاعت شیخ قبول نمود و شیخ صفی الدین قدس سره
محمود دبیه را بحضرت شیخ زاهد قدس روحه آورد و شیخ عفو فرمود و در طریقت چنان است
که کسی جریمه ازو ظاهر شود حسب طریقت کرده و باز او را تجدید توبه حکم فرمایند پس محمود
برخواست که توبه کند شیخ زاهد قدس روحه اشارت بشیخ صفی الدین کرد که محمود دبیه را
توبه بده و شیخ صفی الدین از ادب تقاعد مینمود و شیخ زاهد مبالغه مینمود و شیخ صفی
الدین میگفت بحضور پادشاه دیگری را چه مجال باشد شیخ زاهد قدس روحه از سر وحدت
گفت باز من میگویم تو باش بده میگوید پادشاه گفت و نیز گفت ناچار شیخ صفی الدین
محمود دبیه را انکار باعتقاد و نفاق بوفاق مبدل شد و تا آخر عمر برین استقامت می
بود و میگفت که من اسیر و بازخرید شیخ صفی‌ام و حق نعمت او فراموش نکرد بیت
غرق بحر کرمش دشمن و دوست هر که آزاد جهان بندهٔ اوست حکایت اوام الیه [?] که گفت که

نوبتی

نوبتی که اصفهبد گیلان ملک احمد رحمة الله علیه دعوت شیخ زاهد قدس روحه کرده بود مولانا
امین حاجی بله تبریزی رحمة الله علیه که از کبار آن زمانه بود بگیلان بود و در آن مجلس حاضر
کلمات شیخ زاهد قدس روحه بسمع رضا بشنید و طریق این طوایف دید و حمید [?] پسندیده
داشت و در اثنای کلمات از شیخ زاهد قدس روحه التماس کرد که شیخ چون مردم صادق و
صاحب ارادت می‌باشند و میخواهند که توبه کنند شیخ اجازت دهند تا من بویشان
توبه و تلقین دهم شیخ قدس روحه خاموش شد و این معنی تکرار کرد و ابرام عظیم نمود
آخر شیخ زاهد قدس روحه از سر زجرت و ملالت فرمود که آوه بروید چون مجلس آخر رسید
شیخ صفی الدین قدس سره بحضرت شیخ زاهد قدس روحه برسید شیخ زاهد قدس روحه
فرمود که صفی دیدی که این مرد بچه حیله و ابرام الامن اجازهٔ توبه و تلقین ستد شیخ صفی الدین
گفت که شیخ اجازت میدهد که آن اجازه از او باز ستانم شیخ زاهد قدس روحه فرمود
بلی مصلحت باشد پس شیخ صفی الدین قدس سره پیش مولانا امین الدین رفت و او را دید
بر صفه نشسته گفت مولانا سوالی دارم گفت بفرمای گفت طالب علمی که خواهد تحصیل کند
اولش چه باید خواندن مولانا امین الدین گفت اول لغت و تصریف و نحو شیخ فرمود اگر کسی
که لغت و صرف و نحو نخوانده باشد توان بوی اجازهٔ کشاف خواندن دادن مولانا امین
الدین گفت نه باز شیخ قدس سره فرمود اگر کسی خواهد که بکعبه رود بی قطع مسافت بکعبه
تواند رسیدن مولانا گفت نه باز شیخ گفت اگر تقدیرا بکعبه رفت و حج گذارد ولی
آنکه راه کعبه کمر [?] ببند و تحقیق راه کند میر حاجی تواند کردن و دیگری را بکعبه بردن
گفت نه پس چون کشاف خواندن بی مقدمات علوم ممکن نیست و میرحاجی بی مسافت
زمین و بی تحقیق معالم راه صورت نمی‌بندد این طریق طریقت و تصوف و سلوک
که اعظم الی الله است بمقدمات مقاسات ریاضات و مجاهدات توان حاصل کردن
و مشوش شدن مولانا امین الدین گفت غرض چیست شیخ صفی الدین قدس سره گفت بابرام
و مبالغه از شیخ زاهد قدس الله روحه اجازه ستاندی و حال آنکه در سفر و زجان ریاضت پای
ریاضت قدم نانهاده و در معارک محاربهٔ نفس و شیطان نایستاده و در بوتهٔ جانگداز وجود
خود را نگداخته و از دوایر تصفیهٔ طهارت نساخته میخواهی که خود را هنوز قدم بر قدمهٔ اول
نانهاده بروزه و علیا آری چه کوته میسر گردد شعر و ان حسبات الامور مشبهة مستودعات فی بطون الاساود

چشم بسته رهبری کی سزد چون دل خود زو دارند چه حکم سر زبان ساخته در راه او کی رود این راه سراری
پس مولانا امین الدین گفت چه می باید کردن شیخ صفی الدین گفت بگو که باز دادم مولانا
امین الدین گفت باز دادم شیخ گفت من نیز باز ستاندم و در بغل نهادم و در حال علی
الفور برخاست و بیرون آمد و دیگر سخن نگفت چون بحضرت شیخ زاهد رسید پرسید که صفی
چه کردی گفت باز ستاندم گفت کو گفت در بغل نهادم شیخ زاهد فرمود که نگاه دار که حق
گنج دولت که از این مخزن اسرار بود حیف باشد که بنا اهل تاراج شود گهر اندر صدف سینه همیدار
کان سر وقت شهی بر سر تو تاج شود **حکایت** ادام الله برکته گفت شیخ قدس سره فرمود که در
واقعه دیدم که شیخ زاهد را آسیایی بودی که آن آسیا تیز و بسرعت آرد میکردی آن آسیای
دیگر دیدم از آن خود که از آن آرد حاصل میشد چون تنگ آسیاب پر میشد از در دور نهیا
در روزن بیرون میرفت و همه عالم از او پر میشد گفته دولاب فلک بر کام خود گردان کند
آسیاب دین برین قطب زمان دوران کند و از آنجا می آمدم بر پشته که بیرون کلخوران در مقابر است
شیخ زاهد را قدس سره میدیدم بر آن پشته سوار بر اسب سپید است و کلاه مغولی بر سر نهاده
و خود را نیز دیدمی همچنان سوار و کلاه مغولی بر سر و شیخ زاده جمال الدین علی را دیدم رحمة الله
علیه در پس شیخ زاهد قدس روحه است و کلاه بر سر داشتی چون از آنجا روانه میشدیم
شیخ زاهد قدس روحه آن کلاه از سر من بر گرفتی و بر سر شیخ زاده جمال الدین علی نهادی
من دست کردی و از سر او برداشتی و بر سر خود نهادی و همچنین مکرر شد عاقبت
شیخ زاهد قدس روحه میفرمودی که با صفی چاری نباشد که این کلاه از آن اوست دم
بازوی خود برده و بر من مقید میداشتی **بیت** این کلاه راست لایق بر سری سرفراز تاجدار سروری
حکایت ادام الله برکات وجوده گفت که اگر جمله اتحاد شیخ زاهد با شیخ صفی الدین
قدس الله روحهما و از جمله امارات تفویض سجاده یکی آن بود که روزی شیخ در حضرت شیخ
زاهد نشسته بود شیخ زاهد فرمود که شیخی باشد و او را مریدی صاحب کمال باشد که بمرتبه رسد
که مقام شیخ از آن او باشد شیخ صفی الدین گفت که در دل خود گفتم که آن شیخ شیخ زاهد است
و آن مرید من باشم پس فرمود که شیخ دختر خود بوی دهد و از آن دخترش فرزندی شود که جای و جاه
و مقام پدر و جد از آن وی شود من در دل خود گفتم من نیستم بلکه مولانا نجم الدین اخلاطی است که
شیخ را دختر در حباله اوست و جزم کردم که آن مرید که قایم مقام شیخ گردد داماد شیخ باشد

مولانا نجم الدین است **بیت** قال الراجون فرحة خیری ادم این رقم برد فرخیری ادم بعد از آن
بجد تمام خدمت مولانا نجم الدین میکردم و شیخ زاهد قدس روحه هنوز والده سید اعاظم الاقطاب
و المحققین حاجی شمس الدین را رحمة الله علیها نخواسته بود و مدتی برین برآمد و در حالت صحبت
و دوستانگی تقریبا شیخ زاهد قدس الله روحه دختری چهارده ساله از آن اخی سلیمان
بخواست و از وی دختر دلبری در وجود آمد سیدة المطهرات بی بی فاطمه و سلطان الاولیاء
حاجی شمس الدین رحمة الله علیهما **بیت** و آن یکی در برج رفعت بهر نور دین یکی در خدر عصمت
و اتفاقا شروانشاه رخت نزاد ران وقت داعیه آن شد که دختر خود را بشیخ صفی الدین
قدس سره دهد و کس فرستاد که چهار هزار دینار زر نقد میدهم و جای برده که از محصول او دخل
آن چند هزار نقد برنج حاصل میشود میدهم اگر شیخ صفی الدین قبول میکند و شیخ زاهد
قدس روحه بشیخ صفی فرمود که صفی شروانشاه ترا از این داعیه هست که دختر خود را
بتو دهد و چندین مال و ملک میدهد هر چه میگوئی شیخ گفت مرا چه وجود و اختیار است
اختیار شیخ راست اما شروانشاه پادشاهست و من درویش من او را اکفیم شیخ زاهد
قدس روحه فرمود آری صفی او را کجا بری او لایق تو نیست من لایق تو کسی دیده ام بی بی
فاطمه را بتو دادم بزنی و ترا از وی فرزندی شود صاحب کمال و تکمیل که جای و مقام من و تو
از آن او خواهد بودن **بیت** در بدر اسکاف نون ماهی بود بر فراز تخت دل شاهی بود طالبا
صادق درون از سر ذوق در صفا و های هوی و سماع آمدند و هم در آن مجلس ایجاب و قبول
بکردند و عقد ببستند و شیخ صفی الدین را محقق شد که آن مرید اوست **حکایت**
گفته اند که در آن حالت شیخ زاهد قدس روحه قیام میکرد گفتند شیخ سبب قیام چه بود
فرمود فرزندانی که صفی را از بی بی فاطمه بشود بر من عرضه کردند از برای آن فرزند صاحب جمال صاحب کمال
قیام کردم که قایم مقام من و صفی خواهد بودن **حکایت** دیگر چنانست که شیخ صفی الدین
قدس سره فرمود که آن فرزندی که شیخ زاهد قدس روحه در حالت عقد از برای آن قیام
و تواضع فرمود صدر الدین است **شعر** لبست لباس الفخر فی صلب آدم فنی انتهت
الا الیک المفاخر اذا **حکایت** ادام الله برکته گفت که شیخ قدس سره فرمود که روزی
در حضرت شیخ زاهد قدس الله روحه فرمود که روزی در حضرت شیخ زاهد قدس روحه
نشسته بودم که جمعی بیامدند و انار بسیار آوردند و صفوة المطهرات بی بی فاطمه رحمة الله علیها

در حالت طفولیت آنجا بود و آن نارها میدید نصب می‌نهاد گفتم چه میکنی گفت ترش و شیرین
از همدیگر جدا میکنم گفتم که چون میدانی که ترش کدام است و شیرین کدام شیخ زاهد
قدس روحه فرمود که صفی او فرزند شایخ است و اندرو در سرا و دولت بلند است باید او را
نیک محافظت کنی که سخت دولتمند است پس چون احتیاط کردیم مجموع نارها چنان ترش
و شیرین جدا کرده بود که هیچ یکی بدان دیگر نیامیخته بود بیت دولت چو نقاب از رخ اقبال بگشاد
در آینهٔ عهد صبا روی نماید حکایت ادام الله میامن برکته فرمود که چون مرتبهٔ شیخ قدس
سره استعلا می یافت و شیخ زاهد قدس سره مزید اعتنا می‌بود و ترتیب میفرمود
و میخواست که سجادهٔ ارشاد و ترتیب بر حسب إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا
الْأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا بشیخ صفی الدین قدس سره ارزانی فرماید جماعت معاندان
شیخ صفی الدین بر همین رشک میبردند و هر یکی از خویشتن دعوی میکردند و از آوازه
استحقاق در خلافت میکوشیدند و میکوشیدند که شیخ را باید که سجادهٔ ارشاد بفرزند
خود سلالة المشایخ الکبار جمال الدین علی رحمة الله علیه دهد که سببیت اوست و شیخ زاده
بصنوف کمالات متصف و شیخ زاده ایم ترتیب صفی میفرماید و مردم متوجه او شده‌اند و چون
او در ولایت خود شیخی کند این خانه و خاندان از وقت شیخی خالی میماند و ما میخواهیم که
شیخ ترتیب فرزند خود فرماید تا شیخیت درین خاندان باشد و در همین با شیخ زاهد
قدس روحه مبالغه نمودند و چون شیخ قدس روحه این سخن بشنود فرمود که در مثل گفته‌اند
که تا چنار را چه خوش بنا هر انیز همین بایست لیکن مراد الله می باید بود نه خواست که
سر حد مراتب هر دو باز نماید و این عقده از عقیدهٔ ایشان بگشاید پس فرمود که خلوت
علی کجاست گفتند در جنب خلوت شیخ باز فرمود که خلوت صفی کجاست گفتند در کنار دریا
و بعد مسافت تا خلوت شیخ صفی الدین قریب نیم فرسنگ بود پس فرمود که هر دو را آواز
دهم تا شما بدانید اولا کدام را آواز دهم گفتند شیخ حاکم است شیخ او را آواز کرد گفت علی
کمر رکرد هیچ جوابی نیامد پس آواز داد که صفی جواب آمد لبیک و آن جمع بشنیدند شعر
ولو نادا اجیبی ترب رمسی فلبت نفس روحی روح نفسی   هر گوش که او ندای جانان
نشنود این گوی مراد او ز میدان نربود   لبیک بلی هم شرب ازلی   در جام صفایش نتیج جان نمود
شیخ زاهد قدس الله روحه فرمود که صفی کجا بودی گفت در خلوت گفت چرا آمدی گفت شیخ

ندا فرمود جواب سبب آمدم گفت آواز من شنیدی گفت بلی شنیدم شیخ زاهد قدس روحه
روی با جماعت کرد و فرمود آنچه مرا نظر با آنست صفی دارد که جمال علی در جنب خلوت
غافل می باشد و نمی شنود و صفی مقدار نیم فرسنگ دوری شنود و در میان معالمی
و قربت باطنی است که او بیازوی خود حاصل کرده است اگر مرا با او نظریست
بدین سبب و بدین واسطه است که بدیشان حاضر هست و این عطا حق تعالی او را داده است
و حق اوست و شما میخواهید که مرا این کرداینه درین امانت خیانت شوم کرد پس ایشان بتقصیر
اعتراف آوردند و در قلم لاف نیستردند وَأَنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ بیت هر گز این شمع
عشق از ازل افروخته شد شمع جانش را سلاح این نه آموخته شد وانکه خواندش کلاه خسروی بر سر نهاد
این قبا بر قد جانش روز پیش دوخته شد حکایت امیر عمر بردوی گوید که روزی شیخ زاهد قدس
روحه شیخ صفی الدین را قدس سره بکاری فرستاد و در عقبش نظر کرد و گفت بخدا بخدا
هر چه صفی از حق تعالی خواست حق تعالی از وی دریغ نداشت بیت چون وی از سر عبادت خواست
حق تعالی او را هر چه خواست حکایت ادام الله برکته علی المسلمین گفت عید بود و جماعت
معاندان شیخ صفی الدین با همدیگر فکر کردند باتفاق که فردا وصفی کنیم که صفی را مجال قعود بپهلوی
شیخ زاهد قدس روحه نباشد چون باحرهٔ ظاهری شیخ زاهد مکشوف شیخ صفی الدین را بجا
در پهلوی مبارک شیخ زاهد می نشستی و مردمی را که می آمدی تعریف میکردی و تعینها بادام میکنی
و عادت و اعتقاد اعتقاد بحضرت شیخ قدس سره چنان بودی که هر که اندرون مقصد بودی در
حضرت شیخ زاهد بصدر می نشستی خادمی آمدی اتباع او را بودی و اتفاق کردند که از دو
شیخ صفی الدین را مجال تصدر ندهند و اتباع شیخ را نیز از اردبیلیان مجال خادمی نباشد چون
بامداد عید شد تختی کوچک چند شیخ زاهد قدس روحه بر لب دریا نهادند از برای تعید نماز
عید آنجا رفته که از او عام مردم مجال نماز در خلوت سرای نبود و چون تخت نهادند شیخ
زاده جمال الدین علی رحمة الله علیه بر یک پهلوی تخت بنشست و مولانا موفق الدین بر پهلوی دیگر
تا شیخ صفی الدین جای مجالسش نباشد و اتفاقا شیخ صفی الدین دبلی بس بزرگ بر کف ایشان بود
چنانکه مجال پای بر زمین نهادن نداشت و در خلوت نشسته بود و طایفهٔ اردبیلیان که آنجا بودند
در خدمت شیخ صفی الدین بودند ناگاه شیخ زاهد قدس روحه فرمود که صفی کجاست گفتند که بخلوت
خود است فرمود که بخوانید شخصی بطلب شیخ صفی الدین قدس سره آمد شیخ عذر خواست که دبلی بر کف

پای دارم و مجال پای بر زمین نهادن ندارم چون این سخن عذر زحمت پای شیخ زاهد قدس
روحه رسانیدند شیخ فرمود که من میگویم که بیاید او میگوید که بلی بر کف پای دارم دنبل و پای
چه باشد چون این سخن بشیخ صفی الدین رسید که شیخ زاهد چنین فرمود از جای برجست و چنان
بشتاب بحضرت شیخ زاهد قدس روحه آمد که پای و دنبل فراموش کرد بیت عاشق عیار ستوی یار
زنها خوش رود جان نهاده بر کف پی با دنبل کش رود در هوای آب حیوان خضر آسا زنده دل
خاک را عنبر نهاده گرچه بر آتش رود و چون بخدمت شیخ زاهد دریافت شیخ دست بگشاد برخاست
در ها خنکیره و اندک اندک پیش خود میکشید و شیخ صفی الدین قدس سره مساعدت مینمود تا نکو
رسید که سینه بر تخت نهاد و شیخ زاهد قدس روحه همچنان دست وی می کشید ع بکمند به
ز دوست بهتر از دو جهان پس فرمود که صفی بالای تخت برآی شیخ صفی الدین گفت که شیخ
از برای خدا چه خدمت کرد که بر تخت سلطان نشینم شیخ زاهد بحرمت بانگ بر وی زد
که باز من میگویم که بتخت برآی و او میگوید که تخت چنین و سلطان چنان منت بر تخت
می نشانم عنایت بر تخت می نشاند ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ و
شیخ صفی الدین قدس سره چون حدت شیخ زاهد قدس روحه و آواز بر وی زدن دید
بر تخت رفت شعر هلال اذا ما لاح فوق سریره تواری هلال الافق تحت سراده
و شیخ زاهد همچنان دست وی گرفته بر تختش در پهلوی خود بنشاند و دست مبارک
ساعد دست بگرفت و برداشت و فرمود جماعت این دست دست منست بیت این مرد
بنیروی خود این تخت برد وین دست بیاروی خود این تخت برد و هر که توبه کار اوست
توبه کار منست و هر که توبه کار منست توبه کار اوست هر ابا ید وا ورا تیز نباید کو رسش
نزدیکش و من صنام دصغ منم شعر انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان
حللنا بدنا چون جماعت معاندان این کرامات دیدند و این کلمات شنیدند یک یک
اگرچه دعوی قطبی میکردند بنات النعش وار متفرق میشدند و جماعتی که از قبل ایشان کمر
خدمت بسته بودند کمر امید از میان میگشودند و یک یک متفرق میشدند و تبع شیخ صفی الدین
قدس سره کمر خدمت در بستند و از کناره بمیان آمدند بیت آخر آن مقصود جان از روزگار
در میان کار آمد در کنار اتفاقا در آن ساعت از طرف سراو سید الاصفیاء الخلفاء خواجه
افضل طیب الله روحه برسید و از اردبیلیان جمعی با وی موافقت و مرافقت کرده بودند همچنان

چرا سخن با فلانی و پیر بشیر و پیر عثمان الیاسان چون جماعت اردبیلیان آن جمع را
دیدند با شیخ زاهد قدس روحه بر یک تخت نشسته و از ذوق در سماع رفتند و های هوی آغاز
کردند شیخ زاهد قدس روحه را این آواز بسامع مبارک رسید پرسید که این چه آوازست
گفتند که خواجه افضل و جماعت اردبیلیان اند که حالی رسیدند چون این حال دیدند که پرسیدند
بشارت صورت حال بدیشان رسانیدند و ایشان چون نظر کردند شیخ زاهد قدس روحه
را این آواز بسامع مبارک رسید پرسید که این چه آوازست گفتند که خواجه افضل و جماعت
اردبیلیان اند که حالی رسیدند چون این حال دیدند در سماع آمدند شیخ زاهد قدس روحه
فرمود بلی بلی حق بدست ایشان است که طرب و شادی کنند که روز روز ایشان است
بیت روز عیش و صحبت جانان آمدست روز کار عشرت و دوران آمدست پادشاهی کان نگنجد در دو کون
بار گاهش در میان جان آمدست ما کلاه بر تارک دولت نهیم چون برین تخت شهی سلطان آمدست حکایت
شیخ صدر الملة والدین خلد الله برکته فرمود که شیخ زاهد قدس روحه بقدم نور افزای اردبیل
نور حضور داده بود و در زاویه داشم نزول فرموده و جمعی در حضرت او نشسته بودند
و مجاری نطق بر نفس بسته که شیخ قدس الله روحه در سیر مراقبت السیر الی الله تعالی بود
بیت بنشسته و کرده بال و پرباز در عالم راز کرده پرواز بعد از زمانی سر مبارک بر آورده
و طوطی الفاظ بنطق شکر خای او در آورد و فرمود که بپرسید که کجا بودی گفته شیخ فرمود
فرمود که دل سیر کرد و اقطار و زوایای جهان برآمدم که مقامی که آراسته تر از حیات ظاهری
و آراسته تر از حیات معنوی صفی باشد کجا اختیار کنم اردبیل جای خوشست که طینت آن
با طینت علو طلعت آمیخته است و صفای ایمان اهل آن از کدورت بدع و حوادث
مزیفه و شوائب مذاهب مختلفه مبرا و معراست که در آنجا بغیر از سنت و جماعت خلاف
و اختلاف مذاهب چون اشعریه و معتزله و قدریه و مشبهه و مجسمه و معطله و غیرها هرگز نبوده
و نباشد بیت چون او بهشت پاک و صافی چون آب سما ز خاک صافی بر عقاید ایشان هوای
مخالفت نوزد و حکم خلاف سنت و جماعت نورزند کنون صفی ما باید که در آنجا خانه بنا کنی
که مقام تو و اولاد تو در آنجا خواهد بودن و زاویه بنا کنی که مرکز دایره ارشاد نبوی و منزل
سایران خداجوی این خواهد شدن باید که مردم را بدین قویم و صراط مستقیم دعوت کنی و هلاکی

أَحْيِيُوا دَاعِيَ اللهِ در چهار گوشهٔ این شش جهتهٔ نی که حق تعالی ترا بخلق و خلق را بتو حواله
کرده است بیت روی دنیا این زمان با روی تست سجده گاه اهل معنی روی تست و آن دیگر
اسعاد در میان مسافرة انقاد داری و مردم دایرهٔ دنیا را در حلقهٔ تلقین ذکر درآری که
مرا سکون و گوشه نشینی ممکن بود اما ترا ممکن نباشد بلکه دعوت عام ترا منادی لیالی والایام
بادی و اقصی اطراف و اکناف اقدام اسلام رسانند و منشور این امور و طغرای این فرمان
در جهان بنام تو نوشته و افراشته شده است و امانتی که از استاد و مرشد بدست اوردم
امانت تو سپردم بیت هر حکم امانتی که در دستم بود فرمان نمود بدست حکمت فرمود هر گنج ز اسرار که در
مخزن بود میراثست روانم تو ازیزه بخشود شعر نظرت بنور الله فی عقد سبحة نظرت به الاسلام
نضرا مودّدا بسطت به الآمال فی کل لمحة واوردت بحر البشر من کان سعدا محیة
للاسلام خیر خلایق وما احببت للاسلام الا محبة فصل نهم
در ذکر شجرهٔ خرقه و استاد شیخ صفی الدین قدس الله سره باسمیه صلوات الله وسلامه علیه
شیخ صفی الدین را قدس سره توبه و خرقه و ترتیب از سلطان المحققین مرشد الاقطاب
فی العالمین تاج الملة والحق والدین شیخ ابراهیم زاهد گیلانی بوده قدس الله روحه و اورا از
مرشد اهل الطریقه و ارباب الحقیقة سید جمال الدین روح الله روحه و او از بحر الاسرار
و حبر الابرار شیخ شهاب الدین محمود التبریزی وسع علیه شآبیب صلواته و اورا از معدن
الرموز و مخزن الکنوز ابو الغنایم رکن الدین السجاسی طیب الله مضجعه و نور ضریحه و اورا
از معدن الرموز قطب دوایر الاولیا والاصفیا قطب الدین ابو بکر الابهری نور الله
بانوار رضوانه و اورا از اشیخ الاطواد فی الارشاد ابو نجیب السهروردی نور الله
نفسه و مطرمسه و اورا از عم خود کاشف الاستار من وجه الاسرار قاضی وجیه الدین
البکری اسکنه الله علی فرادیس جنانه و اورا از پدر خود عمان المعانی فی المعاملات
محمود البکری سقاه الله تعالی من رحیق قربته و اورا از لسان القدس فی تبیان الانس
احمد اسود دینوری ارضی الله تعالی علیه سحایب مواهبه و اورا از حارس الاولیا علی اعدل
السبل کبش الجبل ممشاد الدینوری کساه الله تعالی من حلل الرضوان و اورا از سید الطایفه
بالاتفاق رئیس الطوایف فی الافاق ابو القاسم جنید بن محمد البغدادی رضی الله عنه
وارضاه و اورا از سری المراتب الکمال و ستی المواهب فی الاکمال سری بن المغلس السقطی

ورا
٣ جم

نور الله ارواحه و طیب اشباحه و اورا از اعرف العارف فی المعارف ابو محفوظ معروف الکرخی
واسکنه الله حظایره و طیب اشباحه و اورا از اعرف العارف جنایره و ثقات و مناظره
انسه و اورا از رجال الحقایق فی الرموز والدقایق داود الطائی سقی الله سراه
بتسنیم رضاه و اورا از محبوب ارباب القلوب و کشاف رموز الغیوب حبیب
العجمی اتبع علیه کوس الوصال فی الدار الجلال و اورا از الحبیب اهل زمانه و اخیر اقران
اوانه حسن البصری روح الله ارواحه به روایح نسیم قدسه و اورا از معتصم عروة شریعت
و ناصب الاسلام حقیقت صاحب تمکین سریر حضرت خدای و مالک تاج سلطنت مسیحوای
و رهنمای امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام
شعر اذا ما مقلتی رمدت فکحلی تراب مس نعل ابی تراب هو البکاء فی المحراب لیلا
هو الضحاک فی یوم الحراب و اورا از حضرت نبوت کمال رسالت محرم حرم دنی
فتدلی مکان قاب قوسین او ادنی مسند نشین مید ان سبحان الذی اسری
خاتم النبیین و امام المرسلین محمد المصطفی علیه من الصلوة اعمها و افضلها ومن
التحیات انمها واکملها شعر امین المصطفی للخیر یدعو کشمس المهدی زالت الظلام
و اورا از امین وحی ربانی و موصل کتاب آسمانی و مبلغ منشور سبحانی جبرئیل امین
علیه السلام از حضرت عزت عز شانه و جل سلطانه بیت هر کجا نعمت رسانی ازین مرد راه
هر کجا زین پیشوایان کو مشایخ بوده اند بر کمال ترتیب بر دفترا و خلق نسخه اوراق
در دین اسخ بوده اند و باز درین اسناد شجره شعب چند هست که بجهت خرقه و توبه
و ترتیب و بجهت صحبت منشعب می شود همچنانکه ابو نجیب سهروردی از عم خود قاضی
وجیه الدین عمر بکری بجهت توبه و خرقه و ترتیب و بجهت صحبت از صاحب اتباعی
احمد غزالی رحمة الله علیه و او از مرشد ارشد المنهاج ابو بکر نساج رحمة الله علیه و او از
صاحب رتبة العلیه ابو علی الفارمدی رحمة الله و او از صاحب اسرار ربانی ابو القاسم
الکرکانی رحمة الله علیه و او از مکمل تام سعید بن سلام ابو عثمان مغربی رحمة الله علیه
و او از قدوة زمره اخی ابو عمر زجاجی رحمة الله علیه و او از سید طوایف هادی جنید بغدادی
رضی الله عنهما و همچنان محمد بکری را بجهت ترتیب و صحبت از احمد اسود دینوری خانکه
سطور شد و بجهت توبه و خرقه از شیخ ربانی اخی فرج زنجانی رحمة الله علیه و او از صاحب .

الانس والاستیناس ابوالعباس نهاوندی رحمة الله علیه و او از شیخ کبیر مجمع لطایف ابوعبدالله
خفیف رحمة الله علیه و او از کاشف الانوار عن سر العظیم ابومحمد رویم و او از ابوالقسم
جنید بغدادی رضی الله عنه و از و بر سیاق مذکور تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
و برین نهج صراط مستقیم و دین قویم هر یک ارشاد کرده و راه برده اند اولئک الذین
هدی الله فبهدیهم اقتده شعر ورث الارشاد کابرا عن کابر مرصلة
الاسناد بالاسناد ثابت قدم بنهج اجتهاد ولایت در راه هدی ابر صاحب آیت سلطان زمان
شیخ صفی الحق والدین بود آن مالک تخت و کلاه و تاج ولایت فصل دوم در بعضی از کرامات
و احوال شیخ زاهد قدس الله روحه و درین فصل دو نوع است نوع اول در نسب و ابتداء
حال شیخ زاهد قدس الله روحه و نام او شیخ تاج الدین ابراهیم بن روشن امیر بن بابل بن شیخ
بنداد الکردی السنجانی است رحمة الله علیهم و تا هفت جد شیخ و شیخ زاده بوده است پنجمین
او مردا بن الاشج بوده رضی الله عنه و همچنان اباعن جد پیر و عابد بوده اند تا بوقت شیخ بنداد
رحمة الله علیه و شیخ بنداد صاحب ولایت و صاحب مریدان جن و انس بود بیت هر یکی در طیب و
طینت پادشاهی بوده اند هر یکی در زیب و زینت پادشاهی بوده اند و پادشاهی از ملوک جن
با شیخ بنداد اعتقادی شد و دختری از جن در حباله وی بعقد نکاح شرعی آورد و شیخ
بنداد را از آن جنیه فرزندی شد روشن امیر و او نیز در سیر مشایخ طریقه رضیه داشت پس
روشن امیر از دیه هندالاله که دیهی است از دیههای کوهستان کیلان مستوره را در عقد نکاح
آورد و از وی شیخ تاج الملة والدین ابراهیم زاهد قدس الله روحه در حالت طفولیت به
کیلان در وجود آمد قدس الله بیت آفتابی کان دو کونش ذره بود نور اشراقش بعالم بخ بخ بود
و شیخ روشن امیر در سیاه رود اجابت داعی حق کرده و برحمت رسید رحمة الله علیه
و شیخ زاهد قدس روحه در حالت طفولیت عابد و مجتهد در عبادت تا بوقت آنکه او نفسیش
رسید و در آن وقت مرشد الاقطاب سید جمال الدین رحمة الله علیه در کیلان در مقام
بو تسرود دیه الاادان بود شیخ زاهد قدس روحه توبه کرد و تلقین از سید جمال الدین رحمة الله
علیه بستد و سید را بغیر از سه مرید نبود شیخ زاهد و پیره محمد که معروف بود بکیشه یعنی
خنجشک بزبان ما و بابا نام دیگر که فرزندان او مجاورت مزار مطهر سید دارند رحمة الله علیهم
حکایت شیخ صدرالدین ادام الله برکته روایت کرد که سبب فرستادن شیخ المرشدین

عم علم شهاب الله

شهاب الملة والدین تبریزی سید جمال الدین را رحمة الله علیهما بکیلان آن بود که تربیت شیخ زاهد
قدس الله روحه فرماید و آنچنان بود که در دیه که دیه کردیهی است از دیههای کیلان
ابوالقسم نامی مردی بود که از کیلان بابهر رفت و حضور شیخ شهاب الدین رحمة الله
علیه دریافت و بعد از مدتی آنجا وفات یافت شیخ شهاب الدین رحمة الله علیه سید جمال
الدین رحمة الله علیه اشارت فرمود که مرقد ابوالقسم را بکیلان آورد سید جمال الدین رحمة الله
مرقد او را برداشت که آورد و شیخ شهاب الدین رحمة الله علیه فرمود که عیال نیز بردار و بکیلان
ببر که ما را در آن سریست که بعد وقت تو ظاهر خواهد شدن بیت در مخزن غیب سینه‌ها گنجی
کان بر نهرست تو پیدا کرده در صحن وجود چشمه هست کان در عرصه کاینات پیدا کرده
پس سید جمال الدین رحمة الله علیه امانت را برداشت و بکیلان آورد و مدتی در کیلان بود روزی
شیخ زاهد قدس روحه در حالت طفولیت لوح زیر بغل مکتب میرفت سید جمال الدین را
رحمة الله علیه نظر مبارک بروی در آمد لوح از دست شیخ زاهد بستد و دست مبارک بر سر او
فرو کرد و فرمود که این آن سریست که شیخ شهاب الدین مرا بسبب این بر نهاد فرستاده است
بیت حرف اسراری که نقش لوح اوست در دو سرپرستان دل انشا ایم حکایت خلدالله برکته
فرمود که چون جذبات توفیق الهی شیخ زاهد را قدس روحه در حلقه توبه و تلقین آورد سبب
لقب زاهدی وی آن بود که نوبتی سید جمال الدین رحمة الله علیه زمینی پنبه کشته بود
و شیخ زاهد را فرمود که با ثابت دعل از میان پنبه برکند و پنبه زار را پاک کند شیخ
زاهد هر علف و عل که بر میکند در دست او نقره میشد شیخ زاهد قدس روحه باز بخاک فرو
میبرد انگاه هرچه بر میکند در دست مبارکش زر می شد آن نیز بخاک فرو میبرد و قبول
نمیکرد عاقبت چون اینمعنی بسیار مکرر شد از سر ضجرت بر زمین فرو کوفت و ترک بیع
علف کرد بیت این زر زه سید کیمیاش داد را کو در همه صفات کیمیاگر بود چون مجموع سید
جمال الدین رحمة الله علیه آمد حالی که نظر مبارکش بر وی افتاد فرمود زاهد خوش کردی که زر و نقره
و زر قبول نکردی این لقب زاهدی وی آمد حکایت بروایت دیگر است سبب لقب زاهدی
آن بود که سید جمال الدین را رحمة الله علیه در مؤنات خانه ضیق حال عظیم می بود تا بحدی که
روزها گذشتی که قوت خانه نداشتی لیکن از برای دفع غیرت همسایگان که نباد اکه بر حال
نا قد ایشان وقوف یابند با ایشان بجزوی چیزی مواسا کنند خاشاک هیزم ابریخ که

بکوفتند تا چون همسایگان آواز کوفتن بشنوند پندارند که برنج می‌کوبند و چیزی دارند و سر این
گنج فقر پوشیده میداشت **بیت** فقر گنجیست که در مخزن شاهان نبود هر که را دست که آن نبود
آن نبود و بابا الکب سید رحمة الله علیه که زراعت پنبه بودی که از آن جامهٔ خود و اهل
و عیال و مریدان ساختی و آنچه از آن زیادت آمدی بمیان شهر گیلان میفرستادی که برنج
یا بشلتوک برنج میدادندی و آن را قوت میساختی نوبتی قدری از آن پنبه شیخ زاهد
دادی تا بمیان شهر گیلان میفرستادی که برنج یا بشلتوک برنج میدادندی و آن را
قوت میساختی باستر ابار برد و برنج او بر دوش مبارک گرفت که بحضور برد
سید جمال الدین رحمة الله علیه در راه خستگی در وجود آمد پشت مبارک آن پشتوار برنج
بر زمین باز داد و استراحتی کرد یکدانه برنج از سر جوال بدامن شیخ زاهد افتاده بود
و بر دهان نهاد چون خواست که دندان بران نهد و بشکند و بخورد سید جمال الدین رحمة
الله علیه که برابر او انگشت مبارک بگزید شیخ زاهد باز آن یکدانه برنج را در جوال نهاد
و نخورد **شعر** کانک رقیبا منک یرعی خواطری وآخر یرعی ناظری ولسانی
و چون بحضور سید جمال الدین رحمة الله علیه رسید سید فرمود زاهد زهد بجای آوردی که
آن دانه نخوردی خوش کردی این لقب زاهدی بر وی بماند **بیت** حکم دار الغرب بتقدیر ازل
نام تو بر قرعه زد روز نخست این لقب را که جز زر دانک نقش این انگشت اول آمد درست
حکایت ادام الله برکته فرمود که چون سید جمال الدین رحمة الله علیه در شیخ زاهد
دید که وجد این زهد و امانت و هنر در وی مقبول شد لیکن سبب گشایش و تمامی
کارش آن بود که باری سید جمال الدین رحمة الله علیه در سماع بود و شیخ زاهد را رحمة الله
علیه وجد غالب و اختیار مغلوب شد و او نیز در سماع رفت بی اختیار سید جمال الدین
رحمة الله علیه چون وی را با خود در میدان دید مردی بس غیور بود و جسیم و قوی بود از غیرتش
سر بر کشید و شیخ زاهد را از زمین در ربود و بر زمین زد چنانکه هوش از شیخ زاهد
زایل شد و بیخود بیفتاد و بدان اختصار نکرد و دست کرد و کلید از کلیدان در بر کشید
و بر سر شیخ زاهد میزد چنانکه بجای سر مبارکش مجروح کرد و از غایت حدت
در خانه رفت **بیت** ما ترک سر خود نگرفتیم درین راه باقی سر و پای نرفتیم درین راه
شیخ زاهد قدس سره چون از آن بیهوشی بخود باز آمد برخاست و در عقب سید روان شد

و سر بر آستان سید نهاده و باز از خود برفت و خون از سر مبارکش بر عتبه در روان
شد **بیت** سرم گر گوی گردانی که سر زین در نگردانم دهم گر دستانت جان زمین نگردانم
چون سید در خانه رفت با اهل خود گفت که زاهد را سخت زدم و سه جا سرش شکستم
اگر از بخارا بود دنیا آخرتش باشد دنیا و اگر زنده ماند هم آخرتش باشد و هم دنیا باری
احتیاط بکن اهل سید رحمة الله علیه چون بیرون آمد شیخ زاهد را دید سر بر آستان
نهاده و بیخود شده و خونش بر آستان روان شده و سید را از حال اعلام داد سید رحمة
الله علیه فرمود که هم دنیا برد و هم آخرت و کارش تمام شد و میان او و حق تعالی
سه حجاب باقی بود بهر یک جراحت که بر سر وی آمد یک حجاب مرتفع شد و کارش تمام شد
پس سید جمال الدین رحمة الله علیه بفرمود تا سرش بشستند و ببستند و فرمود که زاهد چون
سر از ما نگردانیدی هم دنیا بردی و هم آخرت و کارت تمام شد **شعر** نفس الفداء لسید و
یحیی الصدیق اذا الزمان کبا به ان رایت کالعطف لطفا ولا ابا اذا اعز الزمان کبا به
حکایت ادام الله برکته گفت شیخ زاهد قدس سره چون مدت حیات سید جمال
الدین رحمة الله علیه در خدمت و ملازمت وی بسر برد بوقت مفارقت سید از دنیا
و رحلت بعالم بقا شیخ زاهد را وصیت فرمود که زاهد بعد از وفات من میباید
که مدت بیست سال بارشاد و تربیت مشغول گردی و جامه خواب در نوردی و پهلو بر زمین
ننهی انگه چون چشمه آب باشی خواهی که خود را بپوشانی روی خانه گردی خواهی خود را
بپوشانی نتوانی دریا گردی پس حق تعالی ترا بهمه عالم نماید **بیت** چشمها چون رود
باید کردن اندر کنار آن چشمها چون رود گردد رود دریا شود وانگهی هر قطره زین
بحر در کام صدف از کمال تربیت صد گوهر والا شود و چون سید جمال الدین
رحمة الله علیه بعالم بقا رفت شیخ زاهد قدس سره حسب فرمان سید امتثال
نمود و مدت بیست سال پهلوی مبارک بر زمین ننهاد و بتربیت و ارشاد مشغول
گشت و برکتی در ارشاد نمیگشت و بی خمول تمام داشت تا حدی که شریکی داشت
سیاهی که بشرکت زراعت میکردند و این شریک مجموع کار شیخ زاهد قدس سره
بیفرمود و بنفس خود بهیچ وجه بکار قیام نمینمود و بیاهدی و یکدست با آستین حجاب
بر آورده برکنار ایستادی و در شیخ نظر می‌کردی و میگفتی که پیر مرا کار کردن نمیباید

خوش می آید که کار نیکو و بجیب سکنی شیخ زاهد قدس روحه زیر لب مبارک میکفتی که اگر میدانستی که کار کن تو کیست از هیبت آن میمردی و طاقت نمی آوردی **بیت** بهر یک خاک بکار آید کل
بود آن سلطان ملک جان و دل و همچنین درین حجاب مشغول می بود تا آن چهار سال که شیخ صفی
الدین قدس سره در اردبیل و استخبار حال او میکرد و ابتدای ظهور ترتیب و ارشاد او بود و در
وقت صحبت سید جمال الدین رحمه الله شیخ زاهد فرمود که ترا حق تعالی جهة آن پیدا کرده است
تا که ترتیب و ارشاد خلق قیام نمائی و ترا بدین شغل جسیم و امر خطیر مشغول می باید شدن و
شیخ زاهد قدس الله روحه مشغول شد و چون شیخ صفی الدین قدس سره حضرت او را بنور
حضور ارادت سبب استزادت نور بود حق سبحانه و تعالی فتح الباب شان بر خلایق کرد
بعد از آنکه اطباق آفاق ظلمت بدع و حوادث گرفته بود و مردم در ان غرت مانده و
آفتاب ارشاد در ترتیب شیخ زاهد روز بروز در ارتفاع می افزود **شعر** قدمت فانقد
العلی والکارما و انیقظت اجفان السعود انواما و اطلعت نجما کان للزهد افلا و نورت
جو اکان کالیل قاتما و جعت شملا للعلی متبددا و امطرت غیثا للذی مرا کا **نوع دوم**
در ذکر بعضی از کرامات **شیخ زاهد** قدس الله روحه **حکایت** شیخ صدر الدین ادام الله
برکاته گفت که مرتضی اعظم سید شرف الدین رحمه الله علیه گفت که در وقت چهارده سالگی
که صبای صبی می ورزید با پدر خود مفخر العترة الطاهرة سید ابو القاسم رحمه الله علیه در ان دیار
دلباد وصیت صدای اشت پدرم سید ابو القاسم عزم زیارت باد حسن کرد و مرا نیز با خود
به بنیس برد چون بانجا رسیدم عارضه مرضی عظیم در من پیدا شد چنانکه پدرم از حیات من
مایوس شد و بضرورت متبرک باد حسن رفت و استدعای دعا کرد حق تعالی مرا شفا داد و باد
حسن فرمود که حق تعالی او را بمن بخشید و صحت داد **بیت** از شفا خانهٔ انفاس نفیسش بدعا
شربتی داد که آن بود بقا نوش شفا پس پدرم روزی بخدمت باد حسن رحمه الله علیه در سر
وقت خود به مراقبت بر زانوی حضور نهاده بود و چون از ان حال باز آمد آغاز کرد
دیگر تمام آواز بگفت که الله اکبر الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد
و چشمهای مبارک پر خون کرده فراخ باز کشاده و پایها کشید و استناد به دیوار کرد
و هیچکس زهره نداشت که سوالی کند تا ساعتی برآمد و باد حسن از ان حال باز آمد سوال کرد
که باد چه حالت بود باد حسن فرمود که آفتابی دیدم که از کنارهٔ دریای گیلان برآمد و آفاق

عجم الاطباق

و اطباق افلاک و اطراف و اکناف عالم در شعاع خود غرق گردانید و عالم از نور و ضیاء او
منور شد پرسیدند که باد آن آفتاب چیست فرمود که آن آفتاب صاحب ولیست که از کناره
بحر گیلان ظهور یابد و پرتو آفتاب ترتیب و ارشاد او بر همهٔ جهان تابد **بیت**
قرنها باید که تا از آسمان کاف و نون آفتاب خوش تاب از شوق دل پیدا شود تا منور ترتیب او ز پرتو تجلیات او
صد هزاران کان جان پر گوهر لالا شود پرسیدند که باد حسن از آن کسی او را در یابد باد حسن فرمود که
در جمع نظر که بس من نظر کرده و گفت باد تو خواهی او را دریافتن باید که از منش سلام
بر سانی و بگوی بنوشت باد نوشت باد **شعر** نعقت لاصحابی بلوح الشمس ضوها
قریب و لکن فی تنا ولها بعد سید شرف الدین گفت در میمنی مدتی مدید بر آمد من
در تبریز بتحصیل مشغول بودم و بعد از طول مدت با سر او آمدم و در ان وقت در سراب شمس
الدین عبد الملکان رحمه الله علیه مردی بود عالم و عابد صاحب وقت و صاحب قدم و چون
سفر آمده بودم بزیارت وی رفتم و بحضور رسیدم روی با من کرد و گفت سید از برای ما از
سفر چه ارمغانی آورده گفتم آورده ام و بیرون آمدم و قدری نقل از بادام و مویز از بازار
حاصل کردم و در نظر شمس الدین عبد الملکان رحمه الله علیه بردم فرمود سید غرض من نه این بود بلکه
این ارمغان نمیخواهم بلکه آن میخواهم که از باد حسن رحمه الله علیه شنیده از او باز گوئی که چون شنیده
سید شرف الدین رحمه الله علیه گفت که بواسطهٔ طول مدت مرا این سخن فراموش شده بود در
حال بیاد آمد و چنانکه از باد حسن رحمه الله علیه شنیده بودم باز گفتم و تقریر کردم مولانا شمس الدین
عبد الملکان چون این سخن بشنید دست بر آورد و بر سر و روی خود میزد و میگفت که آفتاب
برآمد و عالم گرفت و ما در ظلمت مانده ایم و اجیعنی که میکرد آتش و آب عقده روی
و صال و افاق ز آب زندگی الا ال و در حال از ان مجلس بیرون آمد و کفش رنبق ضعیف در
پای داشت و هیچ سامان سفر نکرده عزیمت گیلان و حضور شیخ زاهد قدس روحه کرد شاگردی
حافظ کلام الله محمد حاجیان نام داشت که پیوسته مصاحب مولانا شمس الدین عبد الملکان
می بود و او نیز بموافقت مرافقت نموده با وی بیرون آمد و چون از کوچه و باغ و عمارت سرا
بیرون آمدند مولانا شمس الدین کفش از پای فرو کشید و بدست گرفت و روانه شد و محمد
حاجیان در عقب او میرفت و کلی نظر در شمس الدین عبد الملکان میداشت و از راه رفتن
ذاهل که چون گامی چند برفتند ناگاه خود را بر کنارهٔ دریای گیلان دیدند برابر زاویهٔ شیخ

زاهد قدس الله روحه بیت قدمی باید در راه هدایت که بدان حد و سامان رسد و رسم و نشان خیزد
قدمی اول و معتمد اگر از صدق آید زانکه در عشق ساحت زبان برخیزد مولانا شمس الدین عبد
الملک گفت محمد حافظ که اینک زاویهٔ شیخ زاهد و چون دأب طالبان این طایفه است
که چون بزاویه روند دست آویز باید که با ایشان باشد و ما دست تهی آمده‌ایم در این اندیشه
بودند که ناگاه دریا موجی بزد و ماهی شگرف بیرون انداخت مولانا شمس الدین گفت
اینک رزق حلال و آن ماهی برداشتند و بزاویهٔ شیخ بردند و شرف حضرت زاهد قدس
روحه دریافتند و توبه کردند و تلقین ذکر گرفتند و چون چندی بدین کار مشغول شدند مولانا
شمس الدین را آن کشف که داشت در حجاب افتاد و مستور شد و آن قدم که بود باطل
گشت و ازین حال تشویش حالت رسید و بحضرت شیخ زاهد رفت و گفت شیخ من این قدم
تا اگر کشفی باشد نبود و اگر قدمی باشد نبود اکنون آنچه داشتم در سر کردم باطل شد
شیخ قدس روحه فرمود که آن کشفی بود که میان مسلمانان و غیر مسلم مشترک باشد چه هر
که ریاضت کشد او را کشفی بشود و قدمی که آن نتیجه عبادت باشد اما مبتنی بر اصلی که از
تلقین مرشد حاصل شود و بکار مشغول می‌باید بود تا آنچه بعد ازین باشد بر اصل
باشد و کشفی دیگر و قدمی دیگر که آن چیزی دیگر مینماید و این سیری دیگر که حاصل شود
بیت نی خویش روی هرگز چو بنگری نباشد هم قطره‌های باران هم جا گهر نباشد حکایت
ادام الله برکته گفت که هر کجا صاحب حالتی و صاحب قدمی می‌بود روی بدانطرف
می‌آوردی همچنانکه مردی بود کشته نام کار کرده و رنج برده که در هوا پرواز
میکردی و ساحت هوا می پریدی و در هوا می پریدی چنانکه چون از بالا کشتی
در جوف ژرف دریا روان بودی که نمک نفط را از آن می‌کشیدی بر کشته
بر روی دریا هوا پرواز کردی و تا بکشتی بپریدی و آن چیز که میخواستی بخریدی
و باز همچنان در هوا تا ساحل دریا بیامدی بیت در کوی تو پی سری که او سر بباخت
در صفت کرپی پرست و در پرواز است ه چون بحضرت شیخ زاهد قدس سره
رسید این معنی ازوی برفت همچنان شکایه کرد شیخ زاهد قدس سره
جواب فرمود که بکار مشغول شو تا پروازی در سیری الی الله حاصل کنی که این پرواز
اصلی ندارد و آن بر دین می باید که اصل آن دارد بیت هر مرغ بقدر خویش دارد پرواز

پریدن

پریدن ماکیان کجا و پرواز حکایت دامت برکته گفت پیر علی کرکان نام مردی بود
کار کرده و رنج برده و کشف و قدم و کرامات حاصل کرده و بسن هشتاد سالگی
رسیده و پیر شده عزم بیت الله کرده بود که با جمعی بحج رود و در رفتن منزل سلیوار
موافق کرده بود آن شب در خواب دید که کسی بیامد گفت که حج تو حالیا در سیاه رود است
تو بجای دیگر میروی حالیا بازگرد و بسیاه رود رو از خواب درآمد و در جواب در سخن
اندیشها میکرد و چون باز در خواب رفت باز همین معنی دید که ورا گفتند که حج تو در سیاه رود است
تو بجای دیگر میروی حالیا بازگرد و بسیاه رود رو تا سه نوبت در یک شب همین حالت خطاب در
خواب دید با خود تامل کرد و جازم شد که از چیزی خالی نیست بیت چون شدم در کوی وحدت
هر کجا رو آورم خود قبله بود و از آنجا بازگردید و بسیاه رود رفت اتفاقا شیخ زاهد قدس
روحه در آن ساعت بزراعت و عمارت زمین مشغول بود و چوقایی بر تن برهنه پوشیده
و ساق‌های مبارک او برهنه و تخفیفه کوچک در سر مبارک بسته چون پیر علی کرکان رحمة الله
علیه و اصحاب او شیخ زاهد قدس روحه را چنان هیأت و صورت دیدند در نظر ایشان هیبت
شیخ قدس روحه حقیر نمود و پیر علی در دل گذرانید که الظاهر عنوان الباطن از چنین کسی چه آید
لیکن چون آمدیم حالیا امشب اینجا نزول کنیم و فردا روانه شویم و شبانگاه بود بزاویه فرود آمد
شیخ چون از کار بپرداخت وضو ساخت و بزاویه آمد چون از ادای نماز مغرب فارغ شدند
شیخ زاهد قدس روحه روی با پیر علی کرد و گفت آنکه گفته است سه نوبت در یک شب در خواب نمود
هزل و لعب بود و هیچ بود و مردان را بظاهر نگاه نباید کرد و کرامات را بغیر از صورت
ظاهری چیزهای معنوی باشد بیت عشق بازی چشم گفت که بود آنکه در خواب نمود این
دولت بیدار را از طلسم صورتی بین کم انکار گنج کیمیا که گنج هر معنی مستتر این کار را
و هر چه پیر علی را پیش ازین در عمر خود بر سر گذشته بود در پیش وی بگذرانید و یادی تقریر
فرمود پیر علی دست اعتقاد در دامن شیخ زاهد بگرفت و دل بدست اعتقاد او داد و توبه کرد
و تلقین بستد لیکن درین معامله عادت اهل ارشاد باشد که کسانی را که بسن پیری رسیده
باشند ریاضت نفرمایند چه نفس ایشان قوی شده باشد و قوت دفع نفس ضعیف گشته چون
شیخ زاهد قدس روحه پیر را توبه و تلقین داد و او بکار مشغول شد ازو نیز همان کشف و کرامات
و قدم برفت و او نیز بحضرت شیخ شکایه کرد شیخ فرمود که کشف و کرامات و قدم که بر قواعد

طریقت باشد بکار آید اما چون سابقا بسی از ریاضت کشیده بود و مجاهده نموده و حال کمال او
بر نظری از مرشد موقوف بود شیخ زاهد قدس سره دیدا نظری فرمود کار وی تمام شد
و مرتبهٔ عالی یافت بیت از فر هما چو سایه یافت بر مرتبهٔ رسید جاهش بر ذروهٔ اوج پایه یافت
کافلاک شدند گرد راهش حکایت خلد برکته گفت که پیر علی گرگانی رحمة الله علیه گفت شیخ زاهد
قدس روحه که حیف باشد چون تو آفتابی بر عالم اسلام تابش داده تربیت شاید شیخ را سفری باید
کردن و چون آفتاب ملت اسلام منور گردانیدن و شیخ زاهد بر مسافرت تحریص داد بیت
چرا چون قطب بر مرکز اسیری چو خورشیدی چرا عالم نگیری و شیخ بطرف گشتاسبی حرکت فرمود
و اولین سفر شیخ بود و در آنجا جماعت پیران و پیرزادگان و گوشه نشینان خود و که بودند بخدمت
شیخ میرسیدند و هر یکی طریقهٔ مناصره و مجادله آغاز میکردند که این موضع صید گاه ماست و شکار
تو نکردند و مرتضی اعظم سید برهان الدین محمد آنجا بود رحمة الله علیه که بر نسبت عترهٔ طاهره
مزید رتبت دینی و دنیوی داشت و مرتبهٔ منصبی که پادشاهان الوسهای ... گرگان و بلاکو خان
بدست او مسلمان شده بودند و چون دید که مردم آنجا با شیخ زاهد قدس روحه مجادله و مناصره
میکنند در میان آمد و از شیخ سوالات کرد چون جواب بر منهج استقامت صراط مستقیم
طریقت نبوی یافت گفت نوشت باد که این میراث جد من است بتو رسیده است و از تو
معاملهٔ معانی بوی جد من می آید و اظهار اعتقاد کرده و از سر خلوص و اخلاص معتقد شد بیت
هر سکهٔ نقدی که روا نباشی جست ما بر سر بازار تو دیدیم درست با نقد روان معاملت زان شد مایم
کان ضرب محمدیست کاکنون بالتست و آن جماعت معاندان بعد از آنکه بسیار غلبه سخن میگفتند
تغییر مناصره و مجادله با ظهار کرامات کردند و شیخ زاهد قدس روحه گفت که ما کرامات بنمائیم ...
غیر وقت او ان نوا که بود گفته که انگور و خربزه بهشتی در میان آوریم شیخ قدس روحه فرمود که
کرامات نیست از برای آنکه مقام گرمسیر در جهان بسیار است که در آن مقام آن میوها باشد اما اگر
راست میگویند انگور بهشتی بیارید که بهره اند از آن مقدار سه گز باشد چون این سخن بشنیدند
سراسیمه و مبهوت شدند باز ایشان گفتند که آن درخت که بدان کنار آیت بدین کنار آوریم
شیخ زاهد قدس روحه فرمود که من مرد درویشم و دعوی نمیکنم شما آن درخت را بر جانب
بیاورید اگر منش باز بآن کنار نبرم پس شما غالب باشید لیکن من دعوی چنین چیزها نکنم
بلکه دعوة راه حق میکنم بچیزهای دیگر آن کرامات اسرار و مقامات ابرار است در این سخن نیز

ماهر

ماهر شدند و کل ایشان مجال نطق نداشتند شعر کل العداوة قد یرجی تدارکها الا العداوة
من عادک عن حسد حکایت مولانا شمس الدین ایقونی از حسام الدین قزل کمی گفت من
در هوا میپرم و وقتی که سماع میکنم در هوا چرخ میزنم و یکی گفت که من در فصل زمستان خربزه
تازه بیارم و یکی گفت سجاده بر شراب اندازم و نماز گذارم شیخ زاهد قدس روحه گفت من
درویشم از اینها هیچ ندارم شما میدانید بجای آورید آنکس که گفت در هوا چرخ زنم و سماع کنم
چون برخاست که پای بر سجاده نهد حالی که پای بنهاد غرق خواست شدن و آن کس که گفت
و آنکه گفت خربزه تازه آرم چند آنکه سعی کرد نتوانست چون همه عاجز و متحیر شدند شیخ
زاهد قدس سره فرمود آنکه در هوا چرخ میزد او بخود نمیزد بلکه دیو او را بر میداشت و در چرخ می
آورد و آنکه سجاده بر آب می انداخت و نماز میکرد هم دیو نگه میداشت که آب فرو رود و آنکه
خربزه می آورد دیو می آورد و چون در مجلس ایشان دیو را مجال نباشد لاجرم همه کرامات شیطانی
ایشان معطل شد به انصاف در آمدند و توبه کردند بیت هر که صاف از اصفیای ... و هذا الکاذبین
جان خورد چون پادشاه شروان اخستان ... این سخن بشنید از صمیم فؤاد و صمیم اعتقاد
مرید و معتقد شد و جماعت گشتاسبی شروانشاه رحمة الله علیه از سر کلی و ماق و بکلی اتفاق
از برای شیخ زاهد قدس الله روحه زاویه بنیاد کردند و مجمع اولیا و محیط رجال الله باشد و
روز بروز بموجب و الله متم نوره صیت سیرت رضیه شیخ زاهد چون سیر آفتاب جهانگیر
میشد و کرامات متنوعه بظهور می آمد و اصحاب و مریدان بزرگوار بظهور می یافتند چنانکه پیر علی
گرگانی که شیخ صفی الدین قدس سره فرمود که او از جمله کار کردگان تمام و صاحب دل بود و پیر
هرون شیرانی رحمة الله علیه که از جمله کار کردگان بزرگ بود و چنانکه پیر یوسف اسحاقان که در
خوارزم شیخ زاهد را قدس روحه در خواب دیده و در خواب توبه کرده و تلقین گرفت و بکار
مشغول شد و چون از آنجا متوجه شیخ زاهد شد ذکر وی کرده بود چون بحضرت شیخ زاهد
قدس روحه رسید و بر آن تلقین ذکر سیم فرمود بیت نور خورشید آفاق زوی شیدست که اندر دل
کان از اثر خورشیدست حکایت ادام الله برکته گفت که پادشاه گشتاسبی شروانشاه
اخستان رحمة الله علیه را پسری بود سیاک نام و آن سیاک با شیخ زاهد قدس روحه تعلق
کلی می بود اتفاقا عزیمت اردو کرد و بار اردو رفت و در حالت رفتن گفت که شیخ طریق پیش
گرفته است که رعایا چون توبه میکنند ترک عمارت میکنند و متغیر مزاج میگردند و چون از آنجا باز گردم

پناه زاویه وی بر کنم و آتش در زنم این سخن را به شیخ زاهد قدس روحه رسانیدند فرمود بلی سیاهک
اگر دوا پس آید مص خود را هدف ناوک آن دل نتوان کرد کز سخت کمانی گذرد تیر دعای سنگ چون
سیاهک بازه برفت و سعایت او به شروانشاه اخستان رحمة الله علیه پیش پادشاه ارغون حکم
کرد تا سیاهک را در بند سیاه هیچ ذکر عبارت از آن سیاه مرگ بود که شیخ فرمود و چند النش
بلکه بزدند و پای بر سر کردند و بدان سیاه بند بردند و امید نفاق امیر کوبر بردند مص آن تیر کز دل
زنند نباشد سپرش وان سر که گنه گیر شود پا سپرش **حکایت** علت به که گفت که شروانشاه اخستان
چون دید که مردم انبوه از رعایای او متوجه شیخ قدس روحه شدند و رسوم عمارت و زراعت
بواسطه اشتغال ایشان بعبادت و طاعت مختل الحال میشد و در ملک او اثری کرد نفاق
آغاز کرد و گفت که رعایای من از کار برآمدند چون بکار ارادت او درآمدند من مریدان او را
در آب اندازم و پناه زاویه قلع کنم و بر اندازم این سخن به شیخ قدس سره رسید خاطر مبارکش
از جهت معنی متغیر شد اما زبان از نطق در کشید و به دیوارها حمله میکرد و شمشیر میزد و هیچکس را از
خواص و نزدیکان و یاران او یارای آن نبود و قدرت آن نداشته که در پیش وی روند و او همچنان
شمشیر کشیده تاختن به دیوارها می آورد و حمله میکرد و شمشیر میزد این سخن به شیخ زاهد قدس روحه
رسید فرمود که آن شمشیر کار او خود است و فتح به بن شمشیر شروان کردن و در آن حالت بمرد مص
هر که زخم دل خود از ضرب تیغ آبدار باشد از محض شقاوت در دو عالم خاک. **حکایت**
ملک العباد و پیره عبدالله نصر الله سک الیقین الی ملک المتقین پیره عزالدین رحمة الله علیه
روایت کرد که روزی شیخ زاهد قدس روحه بر لب دریا با اصحاب نشسته بود که ناگاه
جوانی که [illegible] از گرد راه رسیده حال آنکه مدت شش سال بود که راه میپرید که از طرف چین
و شرق می آمد و آن ساعت آنجا رسیده بود و سلام کرد و شیخ زاهد قدس روحه [illegible]
و احوال فی الفور وی از اول تا آخر و احوال منازل بمنازل او یک یک برکت او نهاد و آن جوان
در قدم مبارک شیخ قدس سره افتاد شیخ دست وی بگرفت و بخلوت برد و ساعتی با وی خلوت
کرد آنگه وی را بخلوت دیگر فرمود و آن جوان بخلوت نشست چون مدتی برآمد روزی شیخ قدس
سره فرمود ای جوان والده تو اینساعت در نزع است و نفس آخرین رسیده و ترا میخواهد و ترا
می باید دیدن و او را دریافتن مردم تعجب کردند که راهی شش ساله باشد بیکساعت چون
توان رفتن شیخ قدس سره فرمود که من راهی دارم که نزدیکست و آن جوان را یکباره دریا آورد

تمام باز گردانید اما آن جوان و یک خادم آنجا بایستادند و آنگه حضرت شیخ فرمود که آن جوان را گفت
که نگاه کن آن جوان نگاه کرد راهی دید بر روی دریا شیخ دست مبارک بر پشت وی
نهاد و وی را روانه گردانید آن جوان گفت ای شیخ اگر خواهم که باز آیم چون آیم فرمود که باز
بهمین راه باز آیی و آن جوان بدان راه رفت تا از نظر پوشیده شد [illegible]
تو زان را بگذار بیت کان راه بسر پا سر و پای توان رفت چون مدتی برین بگذشت
شیخ زاهد قدس روحه [illegible] بدان مقام بر لب دریا نشسته بود باز آن
جوان را دیدند که باز آمد شیخ قدس روحه وی را ترحیب فرمود و پرسید که والده را دریافتی گفت
بلی و شیخ قدس روحه تعزیت والده وی بفرمود باز ده روز [illegible] در حضرت شیخ قدس روحه
صحبت داشت پس شیخ برخاست که بخلوت رود و آن جوان گفت شیخ مرا خویش را [illegible]
نمود و چون شیخ بخلوت رفت او باز بهمان راه مراجعت کرد و برفت و دیگر او را کسی ندید مص
ره برید و راهبر را باز یافت در چنین رهبری بار راز یافت **حکایت** نوبتی شیخ
زاهد قدس روحه از گیلان باردبیل می آمد در پیشه خادم شیخ کوزه آب بر دست داشت
و در عقب شیخ می آمد یکی از سپاهیان بوی رسید و کوزه آب از دست خادم بستد و آب باز
خورد و حالی سراپای آماده کرد و برد خادم چون به شهر رسید و بحضرت شیخ زاهد قدس روحه آمد شیخ
آب خواست خادم آن کوزه پیش آورد و شیخ فرمود که بر زمین زن خادم علی الفور بر زمین زد
و شکسته شد در کوزه نقطه سیاه پیدا شد شیخ فرمود بخادم آری آن سپاهی از آنجا گشتی
و میخواهی که این نقطه سیاه پیدا شد شیخ فرمود بخادم آری آن سپاهی آنجا گشتی و
میخواهی که این نقطه سیاه بر دل من اندازی اگر من این آب میخوردمی این نقطه سیاه
بر دل من می آمدی مص از شرب صاف چون زلال ابدیم کی است بدین کاسه که درت آریم
حکایت اوام الله برکته گفت روزی در وقت صلوة الاشراق شیخ زاهد قدس روحه
در خلوت بود و عادت چنان بودی که تا شیخ صلوة الاشراق نگذاردی هیچکس را از هر دو حال
نبودی که پیش شیخ درآمدی دو کس بی استجازه و اجازه خادم ناگاه در خلوت رفتند
و شیخ زاهد قدس روحه در آن وقت در حالت وصفت قهر بود در آن حال در ایشان نظر
کرد حالی از حلق آن دو کس خون بقوت عظیم جستن گرفت و بر دیوار خلوت میزد و حالی فرو
افتادند و بمردند مص ادبی باید تا روی بدین در بنهد هر گستاخ ننهد پای یقین سر بنهد **حکایت**

دامت برکته فرمود که اخی سلیمان خنوره شیخ زاهد قدس الله روحه دو سر اسب نفیس بود و پنهان از
خادمان او بپوشید که آن اسبان میداد و چون شیخ را معلوم فرمود که بعد ازین اسبان را باز یابی
در حال آن هر دو اسب قصد پنبه زاری کردند و شکم هر دو اسب بیامد پر چون پنبه زار فرو رفت
و هلاک شدند و سلوکی که خورده بودند از شکم ایشان از آن زخم بیرون آمد بیت قوت مرگ
چو از حرام دهند از سواری چاره نبود و شوند حکایت خلد برکته فرمود که روزی شیخ زاهد
قدس روحه با اصحاب همراهی میرفتند ناگاه از میان خارستان انبوه که بر راه بود ماری سرخی
عظیم شگرف بیرون آمد و توجه بشیخ زاهد کرد و اصحاب قصد کشتن وی کردند شیخ فرمود رها کنید
تا پناه بما کردند و آن مار چادر حلق خود را بپای مبارک کفش شیخ مالید ساعتی و باز گردید
و در آن خارستان رفت شیخ فرمود که این صنف را نیز از مخلوقات همچنین ارادت است بیت
هر خس بکوی دوست رازی دارد با خاک قدمگهش نیازی دارد در باغ نه هزار دستان بنوا
بخشک نیز بنوعی سازی دارد حکایت ملک العلما پیره زکریا روایت کرد از شیخ صفی الدین
قدس سره که او فرمود که روزی شیخ زاهد قدس روحه در خلوتی نشسته بود که برابر دریا بود و من
بیرون خواستم رفتن کسی را بر آستان خلوت شیخ بنشاندم و کودکی را بیرون در بنشاندم تا اگر حاجت
من اگر شیخ کاری فرماید حاضر باشید بعد از ساعتی چون باز آمدم آن کودک را دیدم بیخود افتاده
در خلوت رفتم آن کس نیز در آستان بیخود افتاده بود از ایشان از سبب آن پرسیدم گفتند که
جمعی را دیدیم که از روی دریا بخدمت شیخ آمدند ما از هیبت ایشان بیخود شدیم از شیخ
زاهد قدس روحه پرسیدیم فرمود که بحر مغیبان بودند که بزیارت آمدند بیت اخوان صدق لو
یفرق بینهم فالمشرقین فانهم یتآلف حکایت پیره دولتشاه گفت که شیخ صفی الدین
قدس سره فرمود که چون شیخ زاهد قدس الله روحه در نماز بودی من در جنب او نماز کردمی روزی
در اثنای نماز دیوار قبلی دیدم که بشکافت و شخصی در آمد و در پهلوی من نماز کرد و چون فارغ
شدیم شیخ قدس روحه گفت صفی ترسیدی گفتم ای شیخ در حریم حرم کعبا من چه جای
ترس است فرمود که این فلان کس شیر از است که به پنج نماز بجماعت آورد بیت در حضور همچو نقطه
قاف گرچه دور اند چون کرانه قاف حکایت ادام الله برکته گفت که دانشمندی بحضرت
شیخ زاهد قدس روحه آمد و توبه کرد و تلقین بگرفت و بخلوت رفت و چند روزی در
خلوت بود ناگاه از خلوت بیرون آمد و در حضرت شیخ گفت که من آمدم که مرا کشف و کرامتی

وازانچه میگویند و من می‌شنوم حاصل شود اکنون حاصلی نمی‌بینم شیخ فرمود که برخیز و
بخلوت رو و آن دانشمند باز بخلوت رفت و بنشست در واقعه دید که وی را اکبر تنه
در کوره آتش نهادندی و دم در دمیدندی چون آتش مشتعل شدی او را طاقت
طاق شدی و مجال نماندی نعره بزد و از خلوت بیرون افتاد و سراسیمه و مضطرب به
حضرت شیخ قدس روحه آمد شیخ در حال که وی نظر فرمود گفت مولانا کسی که او را طاقت
پاک کردن و تطهیر نباشد چیزی در اندرون وی چون توان پخت دانشمند چون بشنید
دامن عشق از وسواس زده پاک گردید و گفت شیخ از برای خدا طهارت و لطف فرما
کردن و لطف بجای آوردن بیت هر زر که نکوره خالص آید بیرون بر رقعه ره آن سکه
شاهی باید حکایت ادام الله برکته فرمود روزی عیال شیخ زاهد قدس روحه
در خانه نشسته بود ناگاه بشیخ از سقف فرو آمد و پیش وی بنشست و آن متوحه
عظیم از پیغمی ترسید بعد از ساعتی که آن فزع و رعب از وی برفت بشیخ گفت بر سبیل
مطایبه که ای پیر من عظیم ترسیدم شیخ قدس روحه از وی برنجید و گفت اری چون
کسی را چنین لفظ پیر مرد خطاب کنند بحقارت اگر نه اگر نه از حق تعالی ترسیدمی
در حالت بزمین فرو بردمی بیت با شیر ژیان خطاب باید بادب کو هم سر رو باه ثابت
حکایت پیره دولتشاه گوید که شیخ صفی الدین قدس سره فرمود که باری با شیخ زاهد
قدس روحه در کشتی بودیم و دانشمندی با ما در کشتی بود که با این طایفه عرض نفاق میل بود
ناگاه موجی عظیم بر خواست و کشتی مضطرب شد و حال با تضرع وَإِذَا غَشِيَهُم
مَّوْجٌ كَالظُّلَلِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ مردی شد و دانشمند تضرع و زاری
آغاز کرد که شیخ از برای خدا مدد کن شیخ زاهد قدس روحه فرمود مولانا مترس که باکی
نیست دانشمند گفت چون کشتی بمغرق رسید چون توان آرمید شیخ قدس روحه آستین
مبارک بر دریا زد و گفت خاموش باش که مولانا می‌ترسد دریا حالی بیارامید و کشتی بسلامت
بیرون آمد و چون بساحل رسیدند شیخ قدس روحه از خود انصاف داد که آستین بر دریا
بایستی زدن بیت کشتی ایمان ما در موج بحر سایل است نه مجال بادبان و لنگر و جای سیر
حال سر بازی و بیم غرق و جای پای نه در چنین کشتی چنان ملاح باید دستگیر حکایت
ادام الله برکته گفت که دانشمندی که سر خیل فقیه شهر بود و او زاهد و خاطر می‌بود و اعتقادی نبود

کرد لبان در ریاضت میکوشید کردنع حشرات کند داشال اینها تا روزی در خلوت خود نشسته
بود دید که دیوار خلوت شکافته شد و اژدهای عظیم که در شکرنی در صدد می بود که آفاق را فرو
گرفتی قصد او کرد و دهان بگشاد که او را با جای او فرو برد و سرخه فقیه چون این حال بدید فریاد
بزد و از حجرهٔ خلوت بدر افتاد و بیهوش شد خبر بشیخ زاهد قدس روحه رسانیدند شیخ شربتی
بفرستاد و در حلق سرخه فقیه ریخته کردند باز آمد شیخ قدس روحه برخاست و در خلوت
سرخه فقیه آمد و او را در آن حال بر خاک افتاده دست مبارک بر پیشانی او نهاد و بخود
باز آمد و باز بیهوش شد تا سه نوبت در واقعه که کوه ناچیز شود پیداست که طاقت بشر چند بود
پس شیخ فرمود سرخه فقیه حال چیست گفت از برای خدا فرمود که باز گوی سرخه فقیه
گفت چنین اژدهایی دیدم که جهات آفاق را فرو گرفته بود و دهان گشاده قصد من
کرد شیخ زاهد فرمود که سرخه فقیه در تو چندین از این اژدها هست اگر میخواهی اینجا فرو نشان
کن و اگر خواهی با خود بگور ببر بیت عالم نفسست از ایشان بسیار خواهی بپرورش خواهی بگذار
حکایت دامت برکته گفت نوبتی شیخ زاهد قدس الله روحه در کشتی نشسته بود
و شیخ صفی الدین قدس سره در حضور وی اندک اندک نبات بشیخ زاهد میداد و جمعی
نیز در کشتی و در میان دریا روان بودند که ناگاه موجی عظیم برآمد و دریا بشورش
درآمد و کشتی در مغرق افتاد و مردم مایوس شدند و امید از نجات و آرزو از حیات
منقطع گردانیدند هر یک تخفیف جامه بر خود می کردند که چون غرق شوند باشد و خلاصی جویند
و شیخ صفی قدس سره شنا و نمیدانست هلاکت بر خود لازم و حاضر گردانیده بود و شیخ
زاهد قدس روحه از این موج و بیم غرق فارغ دل و بجای دیگر مشغول بود مردم را در
اضطراب و هراسیم شده فرمود که صفی چه حالست شیخ صفی گفت دریا در موج و شورش است
و مردم مشوش و از حیات مایوس گشته و کشتی غرق خواهد شد و ما هلاک خواهیم شد بیت
دستگیری کن که کار از دست رفت یا بیوی کن زپا افتاده ایم شیخ زاهد قدس روحه زانوی
مبارک در آمد شیخ صفی قدس سره قدری نبات در پیش انداخت قبول نکرد و حال بر وی
غالب شد و بحرکت در آمد و خود را یمنةً و یسرةً حرکت میداد و در آن حرکت می بود تا
آن باد مخالف که دریا در موج می آورد دید و منشعب شد و هر شعبه بکناری از کشتی میجست چنانکه
بر کشتی نمی افتاد و بشمال کوچه شد و کشتی در میان دو قطعهٔ دیگر بخلاف این باد مخالف

درآمد و کشتی را میراند تا کشتی بسلامت روانه شد چون مردم ایمن شدند و کشتی بسلامت ماند
شیخ زاهد فرمود صفی آنچه میدادی که و نبات بستاند و تناول کرد بیت باد بان کشتی ما را
چون بیادی آورد کی ز موج حادثات غرق یابد ایمنی از هوای دل با بخشد حیات و هم نجات
وز نسیم جانفزا هم راحتی هم راحتی حکایت ادام الله برکته گفت باری دیگر شیخ زاهد
قدس روحه از گشتاسفی بگیلان می آمد ناگاه موج مغرق برآمد و کشتی بمغرق در رفت
و مردم مایوس گشته و فرزند شیخ زاهد جمال الدین علی رحمة الله علیه جامها از خود برکنده
و بند ازار محکم کرده مترصد نشست که چون کشتی غرق کرده از غرق بشنا و بیرون آید و شیخ
صفی الدین چون شنا نمیدانست هلاکت بر خود جزم کرد و بشیخ زاهد گفت از برای خدا
وقت مددست شیخ زاهد فرمود که چیست گفت کشتی بمحل غرق رسید شیخ زاهد قدس
روحه آستین مبارک بر دریا زد و بانگ بر دریا زد ناگاه دریا و موج آن ساکن شد و دریا
چنان شد که آبی در طشتی گفته آسوده و آرمیده و بسلامت بیرون آمد بیت چون زند
بر روی دریا آستین از ادب بحر را از هیبت او لرزه افتد بر بدن حکایت خواجه امین الدین
که نسبت قرابت و مصاهرت شیخ صفی الدین قدس سره داشت روایت کرد که جمعی در کشتی
بودند از باکو بیرون می آمدند موجی و بادی مخالف برخاست و کشتی بغرق مشرف شد چنانچه
یک گوشهٔ کشتی در طرف آب فرو رفت مردم استغاثت بشیخ زاهد قدس روحه آوردند
و چند چیز نذر زاویه کردند ناگاه دیدند که شیخ زاهد قدس روحه پیدا شد و آن گوشهٔ کشتی
بگرفت و از آب برآورد و از مغرق برآورد بیت آنکه ملاح فلک را بود کی بیند دو روز کشتی غرق را
چون بسلامت بیرون آمدند نزد شیخ زاهد قدس روحه آمدند و از آن چیزهای نذر چندی بیاوردند
و چندی باز گرفتند چون شیخ زاهد بانظر مبارک بر ایشان افتاد بکرامات بر سبیل نصیحت دفعی از اشارات
ازار تکاب معصیت معرفت نذر فرمود که مردی که راه دریا کند ارادت ایشان چندان
باشد که کشتی ایشان در مغرق باشد چون بیرون آیند تمام نذر وفا نکنند آن جماعة بر خواستند
و آن باقی نذر نیز بیاوردند و اعتراف دادند بیت آنکه ای ز موج بحرشان داد نجات
و نجات ز غرق معصیت کرد خلاص حکایت سید الاقطاب فی العالمین حاجی شمس الملة
والدین رحمة الله علیه که او که فرزند خلف شیخ زاهد قدس الله روحه بود فرمود که نوبتی در قصر
سرای شیخ زاهد قدس روحه در دریا رفت در میان آب نشست مریدی از مریدان او بر کنار

دریا بود شیخ بر وی پاشاشت فرمود که در آب چون آن مرد در آب رفت و شیخ میفرمود چاه او بر
گفت چنانکه شیخ قدس سره نزدیکتر میشدم آب دریا گرم تر می بود و شیخ میفرمود که
نزدیک آی تا چون نزدیک شیخ رسیدم آب گرم و خوش بود و با شیخ ساعتی بنشستم و
بیرون آمدیم بیت هر دو سرای مهر ما خوش باشد هر عالم قدم ما پر آتش باشد حکایت شیخ صدر
الدین ادام الله برکته علی المسلمین فرمود که شیخ صفی الدین قدس الله سره گفت که وقتی که
شیخ زاهد قدس روحه بشهر وشتاد بود پادشاه اسلام غازان محمود رحمة الله علیه عزم
زیارت شیخ کرد و در راه که میرفت با امرا و ارکان دولت گفت که نیتی کنیم اگر شیخ آن
نیت ما که در ضمایر است بظهور آورد از جمله کرامات باشد و هر کسی نیتی جداگانه
میکردند سلطان غازان گفت که من نیت کردم شما را با من موافقت باید کردن در این
نیتها یکی آنکه چون بحضور شیخ رسیم سخن حسین منصور اقامه الله مقام الراسخین که میگویند
مردم در باب وی سخنهای مختلف در رد و قبول میگویند تحقیق حال فرمایند دوم در حل
سخنی گوید سیم پیراهن از تن مبارک خود بیرون آورده در من پوشاند و امرا تمامت بر
نیت پادشاه اجماع و اتفاق کردند چون سلطان غازان بحضرت شیخ در آمد
شیخ از برای او قیام فرمود و ظاهرا شیخ قدس الله روحه دران وقت پوشیده بود
سلطان دست مبارک شیخ زاهد بگرفت و مصافحه کرد لرزه بر اندام سلطان غازان
افتاد بمغولی با امیر قتلغشاه گفت که این دست مردیست هر کس که دست بدست من
رسید دست او بلرزید اما چون دست من بدست این مرد رسید دست من بلرزید بیت
دست دنیا چو بسر کی بود با دست آنکه پشت پای فقر بر روی دو عالم میزند و چون نشست
شیخ قدس روحه و برابر رسید فرمود که سلطان از تو سوالی میکنم ترا از این خاصان خود کسی باشد
که محرم تو باشد تا تو سر خود با وی در میان نهی و او را بر سر خود اطلاع دهی سلطان غازان
گفت بلی باشد شیخ فرمود اگر صاحب سر تو سر ترا با اغیار بگوید تو با وی چکنی سلطان
گفت او را بر دار کنم و بر آتش بسوزانم شیخ فرمود فرزند حق تعالی نیز با حسین بن منصور
الحلاج همین کرد چون سری از اسرار خود با وی در میان نهاده بود و او با اغیار در میان
نهاد حق تعالی با وی همین معامله کرد بیت سر خلوتگاه شاهان هر که با اغیار گفت با دل خود چنین
سوزان زند جان از دار گفت باز شیخ قدس روحه فرمود بسلطان غازان فرزند را

خزینه باشد گفت بلی باشد گفت در خزینه چه باشد زر و نقره و جواهر و امتعه و اقمشه و امثال
آن شیخ قدس روحه فرمود که خزینه این نیست سلطان غازان گفت پس خزینه چه باشد
فرمود که خزانه تو ذکر نیک تو که چون وی را از برای زر بفرستی زر باد ها چاره دهند بخزانه تو
پر کنند و بد عا کنند عمر تو پر کند یعنی که کنند و مردم ترا دعا کنند هر کجا که آن گران
از داد بنشست و بنیک نرفت بر باد ضمیر سیم را که سلطان غازان التماس پیراهن
کرده بود شیخ قدس روحه خاموش شد سلطان غازان در دل خود اندیشه کرد که چون
شیخ قدس روحه آن دو ضمیر گفت و سیم نیز میداند چرا پیراهن نمیدهد و در همین ساعتی بر آمد
شیخ فرمود بسلطان فرزند در میان مردم وحشت است برهنه شدن صبر کن تا مردم
خلوت شوند سلطان چون این بشنید سر در قدم شیخ نهاد بیت شاهی که تواضع به
خویش نماید تاج از سر املاک بدولت برباید شیخ صفی الدین قدس سره گفت شیخ زاهد
قدس روحه که من بجامه خود حجاب کنم و در پیش دارم تا شیخ پیراهن بر کند پس دامن
جامه خود را حجاب کرده و در پیش داشت تا شیخ زاهد قدس روحه پیراهن از تن مبارک بدر
آورده و در گردن سلطان غازان فرو کرد سلطان غازان پیراهن شیخ زاهد را بالای
جامه پادشاهانه خود بپوشید چنانچه دست با آستین بر نیاورد ولیکن سر بگریبان برکرد
و باقی جامه بر هر دو دست خود گرفت و همچنان میداشت تا چندانکه بیرون رفت پس سلطان
غازان گفت که یک آرزوی دیگر دارم شیخ زاهد قدس روحه گفت که فرزند چه میخواهی سلطان
گفت میخواهم که شیخ پای خود بدارد تا ببوسم شیخ گفت تو پادشاهی چه روا داری
که پای درویشان بوسی سلطان گفت که من نیز از برای خدا میخواهم شیخ قدس سره
هر دو پای دراز کرد و سلطان غازان سر در قدم شیخ نهاد و هر دو رخسار خود بر هر دو
کف قدم مبارک شیخ باز نهاد و بسیاری همچنان میداشت و می بوسید بیت
آبروی از خاک پای دوستان او برد هر که میخواهد که باشد زیر خاکش آبرو سر در افکن سر فدا ساز
اندر راه صدق هر قدم کز صدق ثابت میرود در راه او چون بیرون رفت پیراهن
شیخ را بدست خود ته کرد و در بوشته بخازن سپرد که این از برای پوشش آخرتین
نگاه و همچنان نگاه داشتند تا وقت وفات سلطان غازان چون وفات یافت در وی
پوشانیدند و اکنون بر تن سلطان غازان است حکایت ادام الله برکته فرمود

که یکبار دیگر سلطان غازان رحمة الله علیه بحضور شیخ زاهد قدس روحه بگشت اسفنی رسید
و شیخ و شیخ صفی الدین قدس روحهما بر یک تخته چوبک که باصطلاح اهل گیلان آنرا
لم گویند نشسته بودند و سلطان بالای آن آمد و بر سر تخت نشست و مجال را یمی معین بود و
شیخ زاهد قدس روحه بکلمات و مواعظ دلپذیر مشغول شد ناگاه قاضی حسن شاسفی آنجا
آمد و برابر کلمات شیخ او نیز آغاز کرد که در فلان کتاب آورده اند چون این قدر سخن
بگفت سلطان گفت این چه کس است شیخ صفی الدین قدس سره گفت که این قاضی حسن شاسفی است
سلطان گفت قاضیانرا نام حسن می باشد یا بو الحسن پس گفت قاضی رها کن تا شیخ
سخن و فایده فرماید که ازین نوع سخن شما بسیار شنیده ایم پس گفت سخن امثال اینها
همچنان است که سوزنی در نمد سیاه زنند که هیچش اثری پیدا نباشد و سخن شیخ همچنانست
که تیری بر عضوی زنند از آن کسی هم درد کند و هم جراحت و هم نشانش پیدا باشد **بیت**
حدیثی کان بلفظ دل برآید چو جان دیگری خوب دلبرآید **حکایت** ادام الله برکته گفت که یکبار
دیگر اتفاق ملاقات سلطان غازان با حضرت شیخ زاهد قدس روحه بسبب شفاعت
ملک احمد اصفهبد گیلان بود و حال چنان بود که ملک احمد با شیخ قدس روحه طریقه
اعتقاد و پیوند نهاده و بعضی را از مریدان شیخ زاهد قدس روحه باجا پیش اکبر برا
میسپردی چون شیخ زاهد را از همین معنی خبر شد اندکی غیرت فرمود ملک احمد بدست
سلطان غازان گرفتار و کسان وی از شیخ زاهد قدس روحه استدعا شفاعت
باستخلاص او کردند شیخ زاهد قدس روحه متوجه اردو شد و اردو در موغان بود
چون نزدیک رسیدند شیخ صفی الدین پیشتر رفت و در بارگاه سلطان غازان رفت
سلطان نزاد دید که سر در صندوق برده بود و دو دستاری بزرگ را از کوچک جدا میکرد
چون شیخ صفی الدین را دید برسید و گفت که چرا آمده گفت که شیخ زاهد آمده است
حالی سلطان بیرون آمد و سوار شد و باستقبال شیخ زاهد رفت و زیارت در
یافت و پرسید که شیخ وجود مبارک شما رنجه فرموده است شیخ گفت شفاعت ملک
احمد گیلانی **ع** دست جان باید زدن در دامن نسیان شیخ **ب** سلطان غازان
گفت که توقع از شیخ آنست که پنج طایفه را شفاعت نفرماید که قبول نتوان کرد
باقی هرچه شیخ فرماید مبذول و مقبول است **اول** کسی که بر پادشاه بیرون آید

٥٠٣ شفاعت

شفاعت در حق او مقبول نباشد چه در آن فساد ملک است **بیت** منهدم کرده بنای مملکت
کی نماید سروری پا سری **دوم** قاضی که در دین و شریعت حیله کند شفاعت در
حق او قبول نباید چه در آن فساد دین است **بیت** که قاضی ظالم نکند جز بجایل
بنیاد شریعت بود از وی متزلزل **سیم** در حق کسی که او سکه قلب زند شفاعت
قبول نکرده چه در آن فساد دنیاست **ع** قلاب مقلابی سزد انگه قفا پی کند
چهارم در حق فرزندی که بر مادر و پدر عاق گردد در شفاعت قبول نشاید کرد چه
در آن فساد حق و اقاصی و ادانی است یعنی نزدیکی و کمتری **شعر** قل للعاق اعمالک شتت
فانت غیرنا جو **پنجم** در حق غلامی که بر خواجه خود عاصی گردد شفاعت قبول
نتوان کرد چه فساد در حق مالکی و مملوک در آید و حشمت خواجگی و بندگی نماند
و این پنج طایفه را ضرورت باید کشتن و شیخ قدس روحه چون این کلمات بشنود
استحسان فرمود **شعر** یوفقه الله فی رأیه و یوحی الصواب الی قلبه
و گفت این کس بخدا پی خود گرفتار شده است یک کس را ابن بخشش و در باب چنان
کسان دیگر شفاعت نکنم پس سلطان غازان ملک احمد را بحضور شیخ فرموده
آوردند و در دست و پای شیخ انداخت و بوی گفت خواستم گوشت را به تیغ زدن
و در خورد تو دادن لیکن این نوبت بشیخ بخشیدم و چون وقت مراجعت بود شیخ
زاهد قدس روحه فرمود اگر در میان شما چوپان کیست سلطان فرمود که چوپان را بیاورند
و امیر چوپان رحمة الله علیه در آن وقت صد مرده بود چون بحضرت شیخ زاهد آوردند
شیخ فرمود که چوپان کلا رعیت بتو سپردیم باید که نیک نگاه داری بعد از آن احوال
امیر چوپان در ترقی رفعت بجایی رسید که پادشاه نشان و برحیا الوس امیر الامراء شد
در بدخشان رعایت سنگ اصلی ز آفتاب جوهری گردد که در ملک شاهان سزد **نظم** قطره ابر از
پناه بحر در کام صدف گوهری گردد که تاج فرق سلطان را سزد **حکایت** دامت برکته
گفت که نوبتی شیخ زاهد قدس روحه در سماع بود و بابای مراغی رحمة الله علیه و دو کس دیگر در
میدان سماع رقص شیخ زاهد قدس روحه از سر غیرت از میان میدان بیرون رفت
و بغیرت نظری کرد و آن دو کس معا در حال هلاک شدند و در میان میدان بیفتادند و شیخ
زاهد بشیخ صفی الدین قدس روحهما گفت که صفی بابای مراغی را تو بخشیدم که بس حقه تو کرده است

والا حال او نیز همچو حال دیگران می بودی بیت هر بادشاهان اگر بنزند ادبی نیک بر اب کوبند
حکایت دامت برکته فرمود که شیخ زاهد قدس روحه مردی بود بس غیور که چون
وقت غیرت در آمدی پیش او مردم کار کرده و غیره کیان بودند چنانکه اخی موسی نام رحمة
الله علیه مردی بود و کار کرده گرم و گرم رو که از عادتش آن بودی که در وقت شدت سرمای
زمستان شب در دریا رفتی و تا بزانو با خرقه در آب نشستی و کف دریا گرد بر گرد او هستی
اب او داوود تا بروز نفس میزدی چون روز شدی برخاستی و بخلوت آمدی و تا
بخلوت رسیدن خرقه بر تنش خشک شده بودی بیت ز گرمی دمی چو آتش شعله هستی
در بحر شدی غرقه و سوزش ننشستی مگر وقتی با شیخ زاده جمال الدین علی رحمة الله علیه کوه
آب گرم میرفتند در راه شیخ زاده جمال الدین علی تماشا تازیانه بر اسب اخی موسی زد
اسب اخی موسی در جست شکم خلق آغاز کرد و گفت خنثین این از برای آن میکنی که خود را
شیخ زاده میدانی فردا پیدا شود که جبل مرد که میزنند این سخن بشیخ زاهد قدس سره
رسید غیرت فرمود و گفت اگر جگر بندت فرو نیفتد از من پس خبر قضاء الله قدره
در آن دو روز جگر اخی موسی قطعه قطعه فرو افتاد و هلاک شد بیت تا چنین آنکه لی
بگزیده اند بس جگرکان پاره پاره دیده اند حکایت ادام الله برکته گفت یوسف کوهی
نام مردی بود از جمله مردان کار کرده و گرم رو و خایف و جل القلب و از مناقب
او آن بود که بعضی دیده بودند که اگر او تیز در آفتاب نظر کردی آفتاب در آن حیز کبودی
دودی میکردی شیخ زاهد را قدس روحه عادت چنان بودی که اگر او حاضر بودی هیچ
یوسف نامی را آواز نتوانستی دادن و میگفتی میترسم که اگر یوسف آواز دهم
جگر این یوسف تحمل نکند از خوف هلاک شود و اگر یوسف نامی را آواز بایستی دادن
اولا بیمین و یسار نظر میفرمودی اگر این یوسف حاضر نبودی آواز دادی و اگر
حاضر می بودی هیچ یوسف را آواز نکردی تا غایت شیخ زاهد آوازی برونده
لیکن نه بطریق غیرت و هیبت جگرش پاره شد و هلاک شد بیت این حال و لعزه نه
بهر ره بخشند دین دزد جگر بهر مرد نبخشند حکایت مولانا محی الدین روایت
کرد که حاجی حسن خلخالی و پیر محمد درسی رحمة الله علیهما عزم شیخ زاهد قدس روحه
کردند و چون بحضرت شیخ زاهد رسیدند اتفاقا شیخ را دیدند چوقای کوتاهی پوشیده

و در برنج زار در میان آب و گل بکار بود چون ایشان شیخ زاهد را بدان حال دیدند در خاطر
خود حقیر شمردند و فکر کردند که ما قطع چندین از برای چنین کسی چرا کردیم شیخ قدس روحه
در حال بیرون آمد و دست و پای مبارک از آن گل بشست و بی سابقه معرفتی گفت حاجی
حسن که پادشاه قازان در میان این بیشه راه گم کند و راه نداند اگر درویشی دست و پا
در غبار گل آلوده وی را راه نماید پادشاه وی را در زود و راه بری او قبول نکند چون این
سخن بشنیدند در دست و پای او افتادند و توبه کردند شعر اذا اردت شریف الناس کلهم
فانظر الی ملک فی زی مسکین ذاک الذی حسنت فی الناس رأفته و ذاک یصلح للدنیا وللدین
حکایت ادام الله میامن برکاته گفت وقتی که شیخ زاهد قدس الله روحه قدم در
رکاب انتراب نهاده و توجه سفر کرده بود و شب منزل [illegible] و آن شب مجلسی عظیم
و مجمعی بزرگ بود او را شیخ زاهد قدس روحه حالت قبضی واقع شد که بهیچ وجه سخنی نمیفرمود
مردم مجال تکلم و تنفس نداشتند و بهیچ وجه کسی را مجال حرکت کردن و بیرون رفتن نیز
نبود و همچنان از اول شب تا آخر در آن وضع بودند پس بوقت صبح بسطی در شیخ زاهد
پیدا شده و در سخن و افاده آمد و چون دریای ذخار در موج سخن آمد و از آن جمله فرمود
طریقت هر روز هشتاد بار گوله سرون یعنی سر تراشیدگان خطاب میکند و میگوید که مرا نگاه
دارید تا من شما را نگاه دارم و هر که از طریقت [illegible] بتر از آن باشد که از آسمان [illegible]
از برای آنکه اگر کسی از آسمان [illegible] عاقبت آن باشد که بمیرد اگر چه از دنیا بر آید اما از عقبی
برنیاید لیکن آنکس که از طریقت و سیر [illegible] آن بجای بیاورد طریقت ایشانرا بهیچ
وجه نباشد که او را طلبی نباشد لیکن اگر بغولی رسد و بیراه کند و اگر بمرشد
رسد [illegible] بیت راه بسیار است رهزن بیشمار راهرو باید که باشد خبردار و انداز وادی
کرجا نهاده اند [illegible] [illegible] و از آنجا [illegible] جمعی کثیر و جمی
غفیر بس باستقبال آمدند چندانکه شیخ را مجال رفتن [illegible] در آن میان پهلوان
احمد نامی بود کشتی گیر و شیخ زاهد قدس روحه برگردن گرفت و بدستی پای مبارک
شیخ زاهد بر سینه خود گرفت و بدستی بر پشت کشید و مردم را دور کرد تا شیخ قدس
روحه از ازدحام زحمتی نرسد چون شیخ را از آسیب زحمت فراغت شد دست مبارک
بر دوشش پهلوان احمد زد و دعا کرد و گفت [illegible] و بدات توت داد و پهلوان احمد

گفت کرده عمر خود هیچ زحمتی والی بمن نرسید و هیچکس پشت وی بزمین نتوانست آوردن بیت
آن پشت چو در پناه ازین روی رسید دیگر الم ضعف و زبونی نکشید پیره عبدالله پیره عزالدین
رحمة الله علیه روایت کرد که محمد صدیقان که از جمله کارکردکان بود روزی بشنید که از شیخ ابو سعید
رحمة الله علیه فرمود که متابعت سنت میکنیم محمد صدیقان چون بشنید بر شیخ ابو سعید رحمة الله
علیه اعتراض کرده گفت با شیخ اربابان مانده بود و از آنجا بحضرت شیخ زاهد قدس الله روحه آمد
شیخ زاهد حالی بوی که نظر کرد بنور ولایت بدانست فرمود که صدیقان آری بالا مگو بر
بزرگان اعتراض میکنی هرچه بزرگان کنند برجاده و منهج سنت نبوی باشد اگر تو نیز میخواهی
که بچیزی برسی بر سنت بزرگان عمل کن بیت جز بنزرگان مزده کم فرض خطاب کان بزرگان از
راه و رسم راست **حکایت** همچنان پیره عبدالله روایت کرد که پیره عمر خلوتی در سن صغر بصنعت
جامه بافی یکدینار زر کسب کرده بود و با خود اندیشه کرد که اگر کفش دهم دستار نباشد و اگر
دستار سر بهم کفش نباشد عاقبت فکر کرد که به ازان نباشد که این را بحضرت شیخ زاهد
قدس الله روحه برم بهدیه چون بر در خلوت رسید اخی سلیمان زاویه التماس کرد که وی را بحضرت
شیخ برد اخی سلیمان گفت که مثل تو کسی بحضرت شیخ زاهد که دود برازان منزجر شد تا که شیخ
صفی الدین قدس سره پیدا پیره عمر التماس کرد که وی را بحضرت شیخ زاهد برد شیخ صفی الدین
قدس سره او را بخواست و او را در خلوت شیخ زاهد برد و در ان وقت شیخ زاهد را باصره
ظاهری مکفوف بود پیره عمر واقعه بگفت و ازو پوشیده آن یکدینار در زیر گلیم نهاد و بیرون
آمد شیخ صفی الدین در خلوت رفت شیخ زاهد فرمود که این مسکین را یکدینار کسب بود
که از بهر کفش و قبا میکرد و نه دستار عاقبت فکرش آن بود که اینجا آورد و در زیر گلیم نهاد و گفت
بردار و بخرج خاص من کن شیخ صفی نظر کرد همچنان بود بیت هر مسامی که شد ز اخلاص
بر وی بوی زر شود ز اخلاص شیخ صفی الدین قدس سره گفت که در وقتی که ظاهره باصره
شیخ زاهد قدس سره پوشیده بود هر کسی که پیادی و بر فتی شیخ زاهد بگفتی که این بیت
وان فلان که آمد و رفت شیخ صفی الدین گفت چون تمام اینچنین می بینی پوشیدگی
باصره چیست شیخ زاهد فرمود که این پوشیدگی نظر ظاهر است و آن گشادگی نظر اهل دل
بیت در عیان دارد محجوب دو کون بصیری کان نظرها دارد **حکایت** ادام الله برکته
گفت که چون شیخ زاهد قدس الله روحه بار دوم پیل آمد و در خانه پیره داشم نزول فرمود در موضعی

ازان

ازان خانه بنشست اکنون الی یومنا هذا حال چنان است که هرکس دران موضع بنشیند که شیخ زاهد
قدس الله روحه نشسته بود ازانجا برداراند و بجای دیگر اندازند و هیچ آفریده را زهره و قدرت
نباشد که آنجا بنشیند از انجمله عثمان الیاسان نوبتی در وقتی که ذاکران در ذکر بودند او
دران موضع بنشست ناگاه ازان مقام برداشتند تا نزدیک سقف خانه و ازانجا
بر زمین آمد و بسیاری از خود برفت بیت چون پای بجای سر نهند ادبی تنگ نیست برش
بجای پایش نهند **حکایت** زاده الله برکته گفت که در دیالارق شیخ زاهد
قدس الله روحه در خانه نشسته بود چون ازانجا رحلت فرمود هیچکس را مجال آن بود که دیگر
دران خانه رود قضا الله شیخ زاهد قدس الله روحه هر شخصی که دران خانه رفتی چون نظر کردی
مرده اش یافتندی آن خانه را در بستند تا بعد کسی را انجا نرود اتفاقا کالدی قصد آن خانه
کرد و شاخ در آن خانه برکنده و در انجا رفت حالی بمرد بیت ره به حریم خویشتن نیست شود
گستاخ تا شیا که شیر شود **حکایت** دامت برکته گفت که سالی نان تنگ بود و مردم
اطراف متوجه شدند و در کرج یعنی مقامی که در گیلان میباشند که برنج می نهند برنج
کم ماند بود و بدین واسطه ملالت بخاطر مبارک شیخ زاهد قدس الله روحه رسید روزی شیخ صفی
الدین قدس سره فرمود که برو و احتیاط کن که برنج چه مایکند تا که برنج نو باید شیخ
صفی الدین برفت و احتیاط کرد در کرج یک چین و نیم در زمانده بود که نان پانزده روز
بود و سه ماهه نان در بایست بود شیخ صفی الدین قدس سره گفت که از همی عظیم ملول شدم که
تا بیرحم باشد و پانزده روزه نان بر سه ماهه چون وفا کند چون ازانجا متوجه شیخ شدم
شیخ را دیدم که بیرون آمد چون نظرش بر من آمد فرمود صفی چه غمگینی گفتم شیخ برکت
و همت تو نان تمام باشد شیخ فرمود انشاء الله انگاه ازان کرج تمام آن سه ماه تا بود
ادراک غله نو برنج میکشیدند و بمردم میدادند بر عادت و مردم انبوه و نیز مهمان بیرسید آن
مدت وفا کرد و زیاده و دیگر زیادت بران سه ماه **شعر** منهلنا هذا لمن زارنا
نحن سواء فیه والطارق لا ترهب الفاقة من ربنا وربنا الواسع والرازق
حکایت ادام الله برکته علی اهل الاسلام فرمود که حسن منگلی نامی بود که نایب
و خلیفه ابی یعقوبیان بود در پیش سلطان احمد قربتی داشت و بسبب آنکه حسن منگلی طریقه
اباحت و تناول حشیش پیش گرفته بود و سلطان احمد را با وی جوشش افتاده بود و دایم فسوق در مبحثه

وجمعی از قلندر و مولد وابنای جنس ایشان از مردم بی تمیز بر حسن منکلی جمع شده بود
و چون آثار ارشاد شیخ زاهد قدس الله روحه چون انوار آسمانی جهانگیر شده بود
حسن منکلی در آتش رشک میسوخت و پیش سلطان احمد تخلیط و ایقاع آتش غضب
می افروخت و با افترا میگفت که زاهدیان و پسر شیخ زاهد جمال الدین علی رحمة الله علیه
چهل کس را از منتسبان این طایفه کشته اند و در آب انداخته ایلچی می باید فرستاد و با
شیخ جمال الدین علی قصاص این طایفه می باید کردن و این افترا و بهتان از
تلقای نفس خود کرده بود و مزاج سلطان احمد عظیم متغیر گردانیده اتفاقا در آن
وقت خروج پادشاه ارغون شد و سلطان احمد جهة دفع او نهضت نمود و بصوب
اردبیل روانه شد چون باردبیل رسید جماعت ائمه و اهل علم اردبیل همچو خواجه
کمال الدین رحمة الله علیه که از علماء ربانی بود استقبال سلطان احمد کردند و شیخ صفی
الدین قدس سره با این جماعت در استقبال موافقت نمود چون آن جماعت بنزدیک سلطان
احمد رسیدند وزیر اعظم خواجه شمس الدین صاحب دیوان رحمة الله علیه پیاده شد و خواجه
کمال الدین را در کنار گرفت حسن منکلی چون این جمع و دست روا دارد دید پنداشت
که زاهدیانند باز تخلیط و افترا آغاز کرد والله لا یحب المفسدین و سلطان
احمد چون صحبت او موافق هوای نفس داشت افسانه او بسمع قبول می شنید و بغایة
رویة در مکان جنایس طویت او مرتسم میگردید شعر اصحب اخاکرم تحظی بصحبته
فالطبع مکتسب من کل مصحوب فالریح آخذة مما تمر به نتنا من النتن او طیبا من
الطیب و گفت ایلچی می باید فرستاد سلطان احمد گفت ایلچی فرستادن مصلحت
نیست اگر از ایلچی کار بزرگ نیاید صبر می باید کردن تا من ازین لشکر و محاربه
ارغون باز گردم بنفس خود بروم و قصاص کنم و قطع خانه و خاندان و قطع اثر
زاهدیان بکنم بیت قلعه را که حصارش همی حفظ خداست کعبه ما دمن و ما و من از ارباب
صفاست چه غم از حادثه ابرهه صاحب فیل لشکر طیرا ابابیل ز بهر چه بجاست
شیخ صفی الدین قدس سره این سخن بشنید حالی توجه بشیخ زاهد نمود و شیخ بباغ
بود چون بحضرت شیخ رسید شیخ را دید بر کرسی نشسته چون سلام کرد حالی شیخ
زاهد فرمود صفی از بالا چه خبر است یعنی از اردو شیخ صفی قدس سره گفت خداوند

میش شاباشد شیخ زاهد گفت رها کن تا کوه پیش فرو گسیلد و کوه پیش فرو گسست صفی آب
بسر آب باید بستن اتفاقا تا رسیدن شیخ صفی بحضرت شیخ زاهد قدس روحهما سلطان
احمد بطرف سراو رسیده بود و از آن طرف نیز پادشاه ارغون بحوالی یوزاغاج رسیده
بود و سلطان احمد نهضت نموده و آنجا رفت شعر مضی برجله عمدا لحومصرعه لیقضی الله
امرا کان مفعولا و در آنجا حرب اتفاق افتاد و سلطان احمد منهزم شد و در عقب او بیامدند
و در دامن پاره کوه که در حوالی سراو است سلطان احمد را بگرفتند و در میان نمد پیچیدند
و لگدکوبش با سر کردند و بکشتند بیت با سرا دوست سرکشی چو کشی سر خود با سر کشی بچاره
و حسن منکلی را که این آتش می افروخت گرفتند و در قزغان بجوشانیدند و محرا کردانیدند
زان آتش فکر خام که داشت بدل خویش پختگی کرد زود را حاصل حکایت ادام الله برکته
گفت که شیخ صفی الدین قدس سره که بعضی از طالبان گستاخی کرده بودند و سخن گستاخ گفته
شیخ قدس روحه با من عتاب و حدت فرمود با خود فکر کردم که شیخ بسبب هر طالب گستاخ
او با من عتاب میفرماید و من طاقت عتاب وی ندارم تدبیر من بیش ازین
نیست که بکعبه روم و آنجا مجاور شوم و باقی عمر آنجا بسر برم چون این فکر کردم و از خلوت
بیرون آمدم شیخ را دیدم که از خلوت بیرون آمد حالی که نظر شیخ بر من آمد فرمود صفی بیا
چون نزدیک رفتم فرمود صفی یعنی خدای کعبه جدا است و خدای اینجا جدا در پاسخ او قلم
گفتم شیخ از برای هر گناهی که دیگران میکنند شیخ عتاب با من میفرماید و طاقت
عتاب شیخ نمی آرم و میترسم که راندن و دعا بدانم شعر لفکان بشبا الحبیب بلیته مشیب
و سخطه ادا لیس منه طبیب شیخ قدس روحه فرمود الکمس تو یعنی چنین باشد
و همه را رجوع با تست و مرا با تو و ترا با من حکایت دامت برکته گفت که شیخ
زاهد قدس روحه زمینی برنج زار بود که آنرا عاشق سر گفتندی و آن سال که
آنرا زراعت میکردندی نان زاویه بسیار بودی و عادت چنان بودی که آدمیان
آن زمین را تخم زدندی و در آنجا دیگر هیچ کار نکردندی باقی مجموع کار زراعت
پیران میکردندی همچنانکه زمین هموار کردن و کرتها نهادن و تخم افکندن و علف
کندن و حراست از سباع و حیوان کردن چنانکه خوک را ویدندی گشته و در کنار زمین
افتاده و درودن غله و در بستن و بگنج کشیدن و انبار نهادن مجموع جمع میکردی

چنانکه دست هیچ آدمی در میان نبودی بغیر از تخم زدن باقی همه کار پریان کردندی
عاشقان تو نه زانند که دین آب و گل اند که از میان همه ارواح ترا جان بازند حکایت
ادام الله برکته علی العالمین گفت که ملک احمد اصفهبد کیلانی را با ملک احمد دریلقی عداوت و مخاصمه
بود و قصد احمد و حبذا کرد احمد و حبذا التجا بخدمت شیخ زاهد قدس روحه فرستاد که ملک احمد
قصد من کرد و بغیر از مدد شیخ هیچ مددی ندارم شیخ چون این سخن بشنید زمان نماز
پیشین بود فرمود که در خلوت بهم کنند و حالی بهم کرده اند مردم بیرون رفته و در
خلوت شیخ بهم کردند شیخ صفی الدین قدس سره گفت من در آن خلوت بودم و بنشستم
و بیرون نیامدم و شیخ نیز اشارت نفرمود که بیرون رو و همچنان نشستم تا نماز عصر چون
نماز عصر شد شیخ زاهد قدس روحه سر بر آورد و فرمود که در لیلقان به تیر شوم
باشند و پیش از این چیزی نگفت در حال خبر رسید که ملک احمد با بادر لیلقان حرب
شد و مقدار صد کس در لیلقان از کوه فرود آمدند و به تیر جماعت لشکر ملک احمد را
بسیاری مجروح کردند و ملک احمد را بکشتند و بر تحقیق محبوس کردند شیخ زاهد قدس در لیلقان
روحه فرمود که در لیلقان کار کردند شیخ صفی الدین قدس سره گفت که در مقام مشهور است
بر کنار دریا در کشتی پر از مار بود چنانکه آب کرمی بر آنجا بود که از برای علاج
باد مردم بدانجا رفتندی و بسبب استیلا و غلبه ماران تا جهی سلاح دار نبودندی
بدانجا رفتن نتوانستندی شیخ زاهد قدس روحه فرمود که این ماران از اینجا گم و ناپدید
کردند و این کلا از ایشان خالی بماند و فرزندان من بدینجا مسکن و وطن سازند و
شهرستان کردند و نظر فرمود بسلطان و گفت که این کس که در اینجا صاحب قوت و شوکت
گردد و بفرزندان خود وصیت میکنم که با این و فرزندان این نگهداشت و مدارا کنند بیت
اشتغال بکونات زان کی دو کن آینه پاک نماید دل پاک بعد از چهل سال آن کوه از
ماران خالی شد و آن مقام شهرستان و فرزند شد و آن سلطان در آنجا پادشاه و صاحب
شوکت و قدرت گشت و بعد از وی فرزندان ابوبکر پادشاه و صاحب ولایت شد
و اکنون فرزندان شیخ زاهد قدس روحه در آنجا متوطن اند و مزار متبرک سید الاقطاب
فی العالمین حاجی شمس الدین رحمة الله علیه در آنجاست بیت لطف نسیم آن نفس اینجا
که در کار آورد فردوس از آن پدید شود خاک صحرا با آورد حکایت ادام الله برکته

گفت

گفت که شیخ زاهد قدس روحه به هشتاد سالگی رسید در آن سن فانی زن جوانی در عقد نکاح
آورد روزی آن مستوره بشیخ زاهد گفت که شیخ از تو پیری و دختری در میخواهم
شیخ را خاطر مبارک بدین سخن برفت حق تعالی در آن سن یأس او را دختری داد که
در عقد حباله شیخ صفی الدین قدس سره بود چنانکه مسطور شد بعد از آن باز ظهور
حمل شد طالبی در واقعه دید که شیخ زاهد را فرزندی شدی که یکدم دریای گیلان را
محمد در کشیدی این واقعه بسمع شیخ زاهد قدس روحه بگفت شیخ فرمود که شمس الدین محمد
صدفی شصت ساله در راه است بعد از آن قدوة الاقطاب حاجی شمس الدین رحمة الله علیه
در وجود آمد نوبتی شیخ جمال الدین علی رحمة الله علیه با این مستوره سخنی خشونت آمیز گفته
بود بر خاطر او سخت آمده از سر این مخبت در حضرت شیخ قدس روحه گفت شیخ را
دعایی میکنیم همتی بر اجابت آن مصروف دار شیخ فرمود که خدایت مقصود بدهاد آن
مستوره گفت که میخواهم که پیش از تو وفات یابم شیخ چون این بشنید فرمود آه
ظلم کردی بر خود که جوان بودی و در واقع چنان شد و پیش از شیخ زاهد قدس
روحه برحمت رسید رحمة الله علیها بیت لوح محفوظ گفت نقش پذیر زانچه لوح دلی کند تصویر
گو بیا در ازل مقدر شد وانچه بر لوح دل مصور شد حکایت دامت برکته گفت
که شیخ زاهد قدس روحه روزی بر لب دریا میگذشت شخصی را دید بر سر راه خفته
شیخ انگشت ابهام پای مبارک بر دل آن خفته نهاد و در حال بخفت بیدار شد و وی
و دل او بشورش و اضطراب در آمد و بیدار شد و ذکر او تبدیل شد و دل او زنده
گشت و حالت مردان بوی فرود آمد پس شیخ زاهد فرمود که بر دل اهل دل
چنین باشند تا بچنین چیزی رسند بیت گنج دولت کرد دل از کدورت می باید کیمیا
که از رحمت می باید حکایت روزی شیخ زاهد قدس روحه بر لب دریا
می گذشت شخصی را دید در ناوی پهلو نهاده و از خود سر دود بیخبر است
شیخ را خوش آمد نظری بوی انداخت حالی آن کس در شورش و طرب آمد و صاحب
وقت و احوال صوفی گشت بیت از لب یابد باید سکانش تا بنجا که پهلوان
حکایت ادام الله برکته گفت که وقتی شیخ زاهد قدس روحه به گیلوزان
آمده بود مولانا کمال الدین احمد شهرزوری که از جمله طلبه علوم اردبیل بود بخدمت شیخ آمد

وزیارت دریافت پس در آیتی از قرآن از شیخ قدس روحه سوالی کرد شیخ قدس سره
جوابی فرمود که کمال الدین احمد را هم بدان نرسیده و ندانسته بود و در همین متحیر شده
تفاسیر احتیاط کرد آن وجه را محاسبه برگرفته و دید در حیرت افتاد که چون شیخ این
تفسیر نخوانده است و وحی منقطع شده او این سخن را از کجا میگوید روز دیگر از بجهت
مبارک شیخ زاهد قدس روحه رفت شیخ بولایت بدانست که او را این تردد در خاطر
فرمود مولانا مارا در واقع نبوت و ولایت و وحی و الهام و معجزات و کرامات لیکن
نبوت و وحی و معجزه نصیب انبیاست و ولایت و الهام و کرامات نصیب اولیا و ولایت
نتیجه نبوت است و الهام نتیجه وحی و کرامات نتیجه معجزات اگر آن سه منقطع شد این
هر سه باقیست مولانا کمال الدین چون این تحقیق بشنید در قدم شیخ افتاد و بدست شیخ
توبه کرد **بیت** در حسن کلام منطق عذبش جامیست ز آب زندگانی کانکس که چشید از آن بیابد
اکسیر حیات جاودانی **حکایت** شیخ صدر الدین ادام الله برکته فرمود که مولانا
جلال الدین واعظ تونی ... برادرش اسعد تقریر کرد که در وقتی که در تبریز
بتحصیل علوم مشغول بودم روزی تحفة البررة شیخ نجم الدین کبرا رحمة الله علیه مطالعه میکردم
در آنجا نوشته بود که روزی شیخ نجم الدین کبرا بر کنار آب جیحون نشسته بود با اصحاب
خود که ناگاه ابری برآمد و باران خاست بار دیگر شیخ نجم الدین رحمة الله علیه به
انگشت مبارک اشارت فرمود که عبور نما آن ابر از آنجا درگذشت و آسمان
صحو شد چون بدین معنی مطالعه کردم گفتم خوشا کسی که اینچنین کسی را دریافته باشد و بدست
چنان کسی توبه کرده ای کاشکی من در آن وقت بودمی تا حضور مبارک او دریافتمی
گفتم چون این سخن با خود از سر اعتقاد بتاسف گفتم و شب خفتم در خواب تمامت حالت
دیدم شیخ نجم الدین کبرا رحمة الله علیه با جمعی از اصحاب نشسته و شیخ مجد الدین بغدادی
رحمة الله علیه در حضور وی نشسته من پیش رفتمی و زیارت شیخ نجم الدین دریافتمی
و بدست او توبه کردمی و در دل آوردمی که سر تراشم شیخ نجم الدین که از موی من بر
داشتی و شیخ مجد الدین بغدادی اشارت کردی تا سر من ... شدی بدین فرح
از خواب درآمدم و آن روز در فرح می بودم که مطلب بعضی از حصول توبه و سر تراشیدن
بجهت بیدار از خواب حاصل شد و بهمین مدت سی سال بگذشت و مرا این سخن در خواب

ازصحیفه خاطر فراموش شد بعد از سی سال آوازه بسمع او رسید که شیخ زاهد قدس روحه اردبیل
بنور قدم مبارک منور گردانیده است و در دیه کلخوران فرود آمده بحضرت شیخ زاهد بکلخوران رسیدم
و بر دست مبارک او توبه کردم و تلقین بگرفتم در خاطر آوردم که شیخ که از موی من بردارد
تا سر تراشم شیخ زاهد قدس روحه فرمود مولانا سرت شیخ مجد الدین بغدادی تراشیده است
و بر آن مزیدی نیست سر در قدم شیخ نهاده و سر مولانا اسعد برادر مولانا جلال الدین مراد
تراشیدن **بیت** چو یکی بکی بود در ره نکار یکدیگر باشند آگاه پس شیخ فرمود تا
کلاه نو آوردند که بر سر من نهند نظر کردم بر سر مبارک شیخ زاهد کلاهی میداشت دیدم که
عرق آلود بود در دل گذرانیدم که چه بودی که شیخ آن کلاه بمن میدادی چون در ضمیر گذرانیدم
شیخ زاهد فرمود مولانا کلاهی از تو دریغ نیست لیکن شوخگن و عرقناکست گفتم شیخ
مطلوب من خود همانست کلاه از سر مبارک فرو گرفت و بمن داد **بیت** بر سرانجام باعث عبادتی دارم
از فقر سر خود بفلک در نادم آن گنج که در خوابش نشان دیدم ایست که دیده ولی بیدارم
حکایت ادام الله برکته علی العالمین گفت که مولانا تاج الدین ورنقی که دیه است
از دیههای موقان مردی بود طالب علم از وصول شیخ صفی الدین بشیخ زاهد قدس روحهما
او بحضرت شیخ زاهد رسید و توبه کرد و تلقین گرفت و بکار مشغول کار مرید گشت و
در معامله توی روی نمود تا بحدی که شیخ زاهد بهره زچند نوبت بخلوت او رفتی تا او را
بگفتی شیخ بشنودی و جوابش فرمودی چون مدتی برین رفت و کار معامله اش بالا گرفت **بیت**
زبندی علم قدرش بالا گشته رتبت مرتبه اش بنه بالا شد تحققی در خود آورد و بنفس خود تکبر
سر بر کرد و گفت این زمان ارشاد و دو توبه دادن صفت شیخ را حجره و سجاده و توبه و تلقین
با من می باید سپرد مردم گفتند که گمی گفت چون ما ... دیگری باشد بشیخ زاهد رسید
فرمود ... که کمال نفسانی محاق باشد **بیت** همچنینش چو ماه را محاق افتاد همچنینش در
محاق افتاد ... شیخ غیرت فرمود و دست بمحاسن مبارک فرو کرد و گفت آری اگر
بکاری در از کوشان ... سید جلال الدین ... رحمة الله علیه
بعد از این چیزی از معامله پیش ملا تاج الدین چون این بشنید گفت آخر شیخ در عالم
شیخ زاهد نیست جای دیگر روم پس عزم کرد و روی بتبریز آورد و مدتی گرد مشایخ آنجا
میگردید و احوال خود بر ایشان عرضه میکرد هیچکس از ایشان را در باب او این مقامات مسلم نمیشد

و نمیدانست معشوق کیا و تاج بخشی کیا بازار چه که فروشان و کرت چون ایشان همه
شد او آواز شیخ نجیب الدین بزغوش رحمة الله علیه که بگوش وی رسید که در شیراز شیخ
ست زاهداست عزیمت شیراز کرد و کتابی چند در هم بست و بر دوش گرفت و متوجه
شیراز شد اتفاقا در راه که میرفت مرافق خواجه افتاد که غلامی و مکاری و چند
دراز گوش با خود داشت چون آن خواجه در مولانا تاج الدین سیمای اهل خبر دید
اعتقاد آورد و آن پشت واره کتاب او بستد و بر چهارپای نهاد چون روزی چند
درین برآمد قضا را آن خواجه بیمار شد همه از کار معطل شده بماندند بر مولانا تاج الدین
ضرورت شد خدمت همه و رعایت بارها و چهارپایان کردن و دراز گوشان را
در پیش گرفت و میراند نگاه کرد آن دراز گوشان را دید تمامت نقط ها بر کرده اند
سخن شیخ زاهد بیاد آمد فریاد از نهادش برآمد که این سخن شیخ زاهد است که نگاه
دراز گوشان نقطا کوه میکنم بیت آنچه شبها در خیال او گذشت هیچو روزش پیش بر سر گذشت
پس چون بشیراز رفت عزیمت زاویه شیخ نجیب الدین بزغوش کرد رحمة الله علیه و بزاویه
او رفت و در کنجی بنشست دیگر روز در آن کنج مجاور بود چون شیخ نجیب الدین بزاویه
که درینجا بوی نتن و گندی می آید تفحص کنید که از کجا می آید تفحص کردند مولانا تاج الدین
را در آن میان بیگانه و غریب یافتند گفتند غریبی درینجاست که ما وی را نمی شناسیم شیخ
نجیب الدین رحمة الله علیه گفت این بوی نتن ازین کس می آید از وی بپرسید که چه کس است
و از کجاست هم در آن کنج نشسته بود احوالش بپرسیدند گفت از طرف موقانم و از
مریدان شیخ قدس روحه لیکن شیخ بر من متغیر شده است و نظر غیرت فرموده
و با او از شما پیش شما آمده ام شیخ نجیب الدین رحمة الله علیه گفت چون شیخ زاهد
بر تو خشم گرفته است و غیرت فرموده اگر از شرق عالم تا بغرب عالم تمامت مشایخ
گرد شوند کار تو از ایشان نگشاید و بجایی نرسد مگر هم از شیخ زاهد قدس روحه بیت
عالم اگرت طبیب و تیمار پرست سود نکند چو او کند رنجوری مولانا تاج الدین
گفت چندانکه شیخ در قید حیاتست و تو زنده دریاب و الا خسر الدنیا و الآخرة شدی
و حالی زودتر ازین زاویه من بیرون رو بیت زانجا که ترا درد همانجاست زانجا که ترا زخم
همانجاست شفا پس بفرمود علی الفور تا او را از زاویه بیرون کنند و آن قدر گلیم

برانجا

برانجا نشسته است ببرند و با وی بیرون اندازند خادمان برفتند و گرد بر گرد مولانا
تاج الدین گلیم ببریدند و بیرون انداختند و خاک تازه بعوض بجای کردند مولانا
تاج الدین چون آن حالت و اهانت دید از انجا جانب و خاسر باز گردید و درین
حیرت حیران شده هیچ نمیدانست که تدبیر وی چه باشد شعر اری ما ادوی نعماء شدیدة
ولکن لا سبیل الی الورود عاقبت مردم گفتند که اگر این کار مشکل گشاید که ای
بشفاعت برآید از پیش فضلون جلی برآید که او در حق شیخ زاهد قدس روحه
صاحب اعتقاد است و در حضرت شیخ صاحب آب روی ممکن که شفاعت او پیش
شیخ مقبول و التماس مبذول باشد تا چاره وی را شفیع باید کرد ایشان مولانا در پی
بود که وی را شفیع کند بیمار شد و در آن بیماری درگذشت و باین امید نرسید بیت
زان تقاضا که سیل جوان نخورد داغهای جوان بدلها که برد ادام الله برکته فرمود که روایت
دیگر غیر ازین روایت شیخ صفی قدس سره شنیدم که چون مولانا تاج الدین را دفن
کردند گور وی را قبول نکرد و از خاک بیرون انداخت بیت با سران هر که پای گو سر کشی
حال او اندر دو عالم سر بسوای گشته و او در آن خاک حسرت چنانکه خدای تعالی خواسته
بود می بود تا برین حال قریب بیست سال برآمد و شیخ صفی الدین قدس سره بحضرت
شیخ زاهد قدس روحه رسیده بود و صاحب وقع شده و رتبت عالی یافته روزی در
خلوت با شیخ زاهد قدس روحه نشسته بود و در میان ایشان اجتماع روحی بود که غیر
در میان نمی گنجید جانان جانان خلوتی کردند بهنگام وصال کالهٔ از آن خلوت بنا شد و قطع بحار مجالس روح
گاه شیخ زاهد و گاه شیخ صفی قدس الله روحهما بیتی دو دو بیتی میخواندند و از آن جمله
شیخ صفی الدین قدس سره این فهلوی بدینگونه بخواند فهلوی اوادر معده یم دسم بگیری چرا ای که خشم بگیری
وندری در دیلی کومن بری لاو چرا ای ادامرزم بگیری پس آب از چشم مبارک روان
کرد برقت بگریست شیخ زاهد قدس سره از سر این رقت بگریست و گریه در
بر هر دو غالب شد شیخ صفی الدین قدس سره چون وقت شیخ زاهد خوش دید دانست
که التماس مبذول خواهد بود برخاست و سر مبارک برهنه کرد شیخ زاهد قدس روحه
فرمود صفی انصاف چه میدهی شیخ گفت شفاعت گرفته میکنم شیخ زاهد فرمود آن
گرفته کدامست شیخ گفت آن گرفته مولانا تاج الدین دزفولی که بیست سال است که

سر گرفته دل تنت دو در عذاب شیخ زاهد قدس سره فرمود که رحمت بر تو باد برادری چنین
باشد و شفقت مسلمانی چنین باشد خدای گواه باشد که او را بتو بخشیدم و بعد از بیست
سال بشفاعت شیخ صفی الدین قدس سره خلاصی یافت بیت هم خلاصی حاصلش شد عاقبت
از مغاک در هوای آبروی آتش غم زیر خاک حکایت مولانا زین الدین خلیل
خطیب بو تکلان روایت کرد که محمد نام صیادی بود که بمحمد چین مشهور بود و سلطان
غازان او را می شناخت بسبب صیادی جوارح و آزاد بود از قلان معهود زمان پادشاه
غازان عزیمت نهضت لشکر بمصر اتفاق افتاد حکم کرد که آزاد و مراد همه بر نشیند محمد چین
گفت که مرا نیز ببردند و من نیز با لشکر بمصر رفتم و توبه کار شیخ زاهد قدس سره بودم و از
مریدان او ناگاه گردی بر آمد و لشکر غازان در حالت شکسته شد و غارت در لشکر
پادشاه و هرج و مرج برخاست ناگاه دیدم که پادشاه غازان در پیش من پیدا شد
و مرا دید دستاره و کلاه صوفیانه بر سر من دست بر فرود هشته و سابقا مرا میشناخت
گفت محمد اوس از کدام طرف است من از میان آن غبار بطرفی اشارت کردم که
اینچنین است گفتم ای پادشاه چرا می پرسی گفت از برای آنکه شیخ زاهد که شیخ ما
باشد چاره ما را از اینجا بیرون برد باشد کو پایداری از دست برفت زانجا دستگیری کند
در حکایت بتمی و اما لی بودیم که دیدیم که ناگاه شیخ زاهد قدس سره بیامد و عنان اسب
پادشاه غازان بگرفت و بکشید و از میان آن گروه بیرون برد و لشکر شکسته و متفرق
شدند و از آن شدائد خلاص یافتیم و بیرون آمدیم بیت ما از آن داریم در فتراک تو دست دل
جمع تا عنان گیری چو پای اختیار اندر گلست حکایت خواجه عبد الملک سراوی زیدت برکته گفت
که شیخ صفی الدین قدس سره فرمود که قاضی محیی الدین تبریزی رحمة الله علیه بخدمت شیخ
زاهد قدس سره نوشت که در حدیثی دیده ام که هر کس که علم از برای رضای حق تعالی نخواند
باشد او را بیکی از سه چیز مبتلا کرده اند یا بروستا مبتلا گردد یا محتاج در سلاطین گردد
یا بجوانی بمیرد اکنون مرا با پدرم شاگردان هستند که بهره از علم یافته اند که بعضی ایشان
در شهرند لیکن برشوت خواری مشغولند و در حرام افتاده یا از پنهان یا آشکارا و بعضی بروستا
هستند که بکسب حلال مشغولند و زکوة و صدقه دهند و بطاعت و حلال خواری مشغول و نیز بعضی از
ایشان اولیا جهة مصالح خلق بدر سلاطین رفته اند و دیگر آنکه از ایشان می بینم که پیر شده اند

و بجوانی مرده اند و حال آنکه حدیث که در حال علمای که بروستا گرفتار شوند یا محتاج سلاطین
در معرض ذم وارد شده است و بسی به پیری رسیده پس معنی این حدیث چه باشد شیخ
زاهد قدس سره بجواب فرمود بلی آنچنان است که در حدیث است و مراد بشهرستان
شهرستان دل است و مراد بروستا روستای نفس است اگر علم از برای خدای تعالی نخواند با
بروستای نفس گرفتار شود و از شهرستان دل محروم ماند و جواب آنکه بجوانی بمیرد فرمود اگر چه
مدت مدید زندگانی کند و پیر شود چون عملش موافق رضای الله تعالی نباشد وقتی که میرد از عمل صالح
جوان مرده باشد چون عمر آنست که بعمل صالح گذرد و چون عمرش بعمل صالح نگذشته باشد آن از عمر
نشمرند و جواب آنکه بدر سلاطین گرفتار شود فرمود یعنی بذل طمع گرفتار سلاطین گردد
نه آنکه از برای مصالح مسلمانان بدر سلاطین رفته اند و شفاعت کرده و مصالح مسلمانان ساخته
بیت بر لوح دل یکی از آن علم و دکان از ورق کتاب شو اندر خواند حکایت مولانا موفق الدین
عبد الوهاب ابهری روایت کرد که از مولانا محمد هشترودی رحمة الله علیه که او گفت از شیخ صفی الدین
قدس سره شنیدم که فرمود نوبتی شیخ زاهد قدس سره زحمت پای مبارک بود و ضعفی داشت و
میخواست که باد و پیل آید در گیلان و بیابد و پیش گرفتم و قدری راه پیاده در هم و بکنار آبی جای کرد
شیخ زاهد قدس سره تکیه فرمود و من بوضو ساختن رفتم از دور نظر کردم شیخ را دیدم که
راست بنشست و بچپ و راست میل کرد و اصغای چیزی از زمین میکرد چون باز آمدم شیخ
فرمود صفی بیا و بشنو برفتم و استماع کردم اتفاقا آنجا قبری بوده است در زمین که
در آنجا مدفون و از آن آواز می آمد که برخیزید و خوش منادی میکرد چون باز آمدم
شیخ فرمود بدین لفظ که خیزیا خیزیا پس گفت صفی شنیدی گفتم بلی باز فرمود که
و برای او زیارتی چون باشد گفتم شیخ حاکم است پس شیخ زاهد قدس سره توجه
بوی و ذکر لا اله الا الله تلقین کرد ناگاه حال بر وی گرم دیدم از گورش آواز می آمد
لا اله الا الله و هر دو می شنیدیم بیت خاک مفلس بود در ویرانه آن گوهر است مایه عمر و حیات
از سایه گنج روان حکایت مولانا شمس الدین محمد ایقوتی گفت امیرزاده عبد الله
روایت کرد از پدر خود امیر منکوتای که در آن زمان که سلطان غازان طاب مثواه بر
تخت نشست ایدغاشی را با چهار برادر بکشتند من در سن چهارده سالگی بودم و بسلوت
از نواحی اردبیل گریختیم و آنجا مختفی شدم شصت سوار پیاده و بطلب من میکردند مرا بگرفتند

وکنار رود خانه سیاه رود آوردند آنجا خیل فرود آمده بود و خیمها زا پا آورده بودند و تمامت اسباب
وکمت ما از هوای وحامت رنا طق نقم کرده وبعضی میکفتند که منکوتای را الکشیم وبعضی میکفتند
موقوف کنیم تا پادشاه چه میفرماید وچون شب درآمد مرا در خرکاهی بردند و زانوان اسب را پای
کردند یک کپنک در سر کشیدند و پنج کس در حوالی کپنک بر سر کپنک بخفتند و قریب بیست کس در خرکاه
کرد بر کرد بخفتند و باقی مردم بیرون خرکاه و حال آنکه مرا دو پاچه بود محمد شاه قزوینی نامی با او
کرده بودم که اگر خدای تعالی مرا خلاصی دهد و بگریزم باید که تو فلان جای حاضر باشی تا من پیش بیایم
وبگریزیم و چون دو دانگ از شب بگذشت خواب بر من غلبه کرد در خواب شیخ زاهد را دیدم
قدس روحه که پیاده و با من گفت ترک محمود برخیز و برو از خواب آمدم و با خود گفتم این خیالیست
که من میکنم والامعقد ونیستر خاطر باشد از میان این همه بیرون رفتن نباید اندکی چشم گرم شد دیدم
که شیخ زاهد قدس روحه پیاده و سر و دست مبارک بر سینه من زد و گفت فرزند من میگویم
که ترا رها کردم که برخیز و برو و چون چشم باز کردم شیخ را ندیدم اما اثر دست مبارک
که بر سینه من زده بود پیدا بود و با خود گفتم که این کار خیال نیست پای راست کشیدم دیدم که زنجیر
جدا شده آن پای دیگر کشیدم همچنان زنجیر جدا شده آهسته از زیر کپنک بدر آمدم
از آن مردم هیچ کس را خبر نبود و خرکاه چنان پر خفته بودند که چون پای می نهادم
بر زمین نمیرسید و بر پشت و پهلوی ایشان پای می نهادم و ایشان را خبر نبودی همچنان
نوکرانی که از بیرون خفته بودند هیچ کس آگاه نبود و بر همه بگذشتم و چندین هزار آدمی
وگلهای گوسفند و حیوانات و سگان بقدرت حق تعالی و بولایت شیخ زاهد قدس
روحه هیچ جانوری نجنبید و آگاه نشدند و بدان مقام آمدم و محمد شاه قزوینی را
گرفتم و روی باردبیل نهادم و بسیار مسافتی بود محمد شاه گفت باردبیل نتوانیم
رسیدن که روز نزدیکست گفتم آن شیخ که ما را از این ظالمان خلاصی داد امیدست
که از همت او حق تعالی ما را توفیق دهد که در شب باردبیل برسیم و پیاده و هنوز از شب
بسیاری باقی بود که باردبیل رسیدیم و در زیر تهای اردبیل پنهان شدیم و آنجا
مدتی صبر بودیم و همت شیخ زاهد قدس روحه ما را از شر ظالمان نگاه داشت
بیت آنها که خلاصه زمین اند در بند خلاص آن و اینند بازو و پناه پشت خلق اند
بارو و حصار ملک و دین اند حکایت مولانا شمس الدین گفت که از خواجه محمد المیمونی

اجر شنیدم

شنیدم که وی گفت از لفظ مبارک شیخ صفی الدین قدس سره شنیدم فرمود نوبتی در
زمان شیخ زاهد قدس روحه تجدید طهارت کردم و بزاویه میرفتم در میانه راه شخصی
از طالبان شیخ زاهد که با من ضنت و کدورت دل داشت برابرم افتاد چون
مرا بدید از راه بگردید و از طرف دیگر برفت خاطرم اندکی ملول شد که چرا باید که برای
او چنان ملول باشد که چون ما را بیند راه بگذارد و بطرفی دیگر برود چون این
فکر بخدمت شیخ رفتم شیخ زاهد قدس روحه چون مرا دید تبسمی کرد و گفت ملول
مباش مادام چنین بوده است که روباه از شیر کناره کند و گریزد بیت این شیر
دلاور انسزد در ره میدان بردن زنده وشیوه روباه طاقت حکایت مولانا
شمس الدین روایت کرد از خواجه محمد واو از مولانا نجم الدین سلیمان پدر مولانا شمس
الدین رحمة الله علیه که در زمان شیخ زاهد قدس الله روحه دانشمندی بود شمس
موقانی وقریب ده پانزده طالب علم پیش وی تحصیل میکردند و هر روز این
شمس موقانی این طالب علمان بحث شیخ قدس روحه مشغول می بودند و در
خلوتخانه شیخ میرفتند و بعد از ساعتی باز بیرون می آمدند و میرفتند از بعضی
متعجب شدند و بکرات این حال ظاهر میدیدند آن دانشمند بر خاست و گفت بهوده
سخن مدتی درازی نبود بخدمت شیخ زاهد قدس روحه با این جماعت طالب
علمان و آنچه دیده بودند با شیخ بگفتند شیخ زاهد قدس روحه فرمود مولانا
خیالی بوده باشد و پیش از این گفت چون مرد طالب علم زیرک بود دانست که
محرم نیست شیخ سر این با وی نمیگوید گفت از این خلوت بیرون نروم تا شیخ
مرا قبول نکند بمریدی و توبه ندهد چون توبه کرد روزی چند مشغول شد هر شب
آدینه این حال بظاهر میدید با شیخ زاهد گفت من هر شب آدینه این معامله
می بینم این چه صورت است فرمود که ارواح اولیاست که در شبهای آدینه بزیارت
می آیند بیت عالم جانست و جان عالم آن خلوت سرا عالی طارم فرازش سجدگاه معتقد
حکایت مولانا شمس الدین روایت کرد از پیر یوسف اسفرنجانی که شیخ
قدس الله سره فرمود که در زمان شیخ قدس الله روحه طالب علمی بود و رنج برده و کار کرد
و کار بلند روی بوی نهاد اما او را حوصله ضبط آن نبود و پوشیده نمیداشت و بکرات

شیخ زاهد قدس روحه بادی میگفت و نصیحت میکرد که سخن سری فاش مکن و نگاه
دار نمی شنید تا روزی دیرا واقعه و حالتی عظیم واقع شد آن نیز در معرض افشا
انداخت در خدمت شیخ قدس الله روحه بگفت شیخ در غضب رفت و غیرت فرمود
چون او بسیاری مخالفت و بی فرمانی شیخ نموده بود گفت بوی گورت بر مقابر
انگمس چون از آن مجلس بیرون رفت بمرد و تجهیز و تکفینش کردند و دفن کردند فردای
دیگر بیامدند دیدند که از گور بدر افتاده باز دفنش کردند روزی دیگر دیدند از گور
بیرون افتاده الغصه دفن میکردند دست رسش بجز نفشید تا چند انکه در دو دامنش
بگور در دند بیت هر کرا نبود قبول فیض این آب حیات لاجرم نبود قبول خاک در حال ممات
حکایت مولانا شمس الدین از نبیره یوسف اسفرنجانی روایت کرد که وی گفت شیخ
صفی الدین قدس سره گفت روزی شخصی بیامد و سیب به تبرک بیاورد از برای من
در خاطرم بگذشت که این سیبها بخدمت شیخ زاهد قدس روحه برم چون این فکر کردم
بیرون آمد بوضو ساختن آن شخص که آن سیبها آورده بود برگرفت و پوست بکند چون
مراجعت کردم دیدم سیبها را پوست کنده آن شخص گفتم که نمی بایست پوست کندن که من
نیت کرده بودم که از برای شیخ زاهد ببرم آن شخص گفت این سیبها تو شاد کن که من
بعوض این سیبها سیب ازین بهتر بیاورم تا از برای شیخ زاهد ببری برفت و بیاورد چون
بخدمت شیخ زاهد بردم و در پیشش نهادم شیخ تبسم کرد و گفت امانت چنان نگاه دارند
آنچه نیت کرده بودی پوست کنده حق من بود بیت آنچه ز بهتر بگیر بمثل این سیبها
کاهچنین بگیرد بدل اندر دو عالم ز بها حکایت مولانا شمس الدین از امیرزاده عبدالله
و پیر حاجی اقیتوقی روایت کرد که شیخ زاهد قدس سره روحه روزی با شیخ صفی الدین قدس سره
گفت که مردم فلان مقام را بگوی تا فلان روز بکار آیند مردم قبول کردند و خادمان تیز ترتیب
آن حال تخم نیابار آماده کرده اند اتفاقا آن روز که موعد بود بیامدند و حال آنکه نعمت بسیاری
از برای آن مردم ترتیب کرده بودند و تلف میشد شیخ صفی الدین پیش شیخ زاهد قدس
روحه آمد و گفت که نعمت بسیار راست کردیم و آن مردم نیامدند و ضایع میشود شیخ زاهد
فرمود آنرا بدرویشان دهید که حق تعالی کار ما مهمل نگذارد و اگر امروز نشاه داریم فردا
پیش شیخ رفتیم که تخم بسیار است و خراب میشود تدبیر چیست شیخ زاهد فرمود باری بره

را احوالش از من که پرسید چون برفتم در تخم زار نگاه کردم یکی را بجا نبود تا آن زمین نگاه
کردیم و دیدیم چندین هزار مرغ آمده اند و هر یکی دانه از آن تخم بمنقار برگرفته و در آن زمین
می افشانند یک وجب تمامت آن زمین را تخم بیفشاندند چون بخدمت شیخ زاهد قدس
روحه آمدم تبسمی کرد و گفت صفی تو بکار درویشان راست کردی حق تعالی کار ما مهمل نگذاشت
بیت این دانه ها که در این کشت زار ماست منقار مرغ روح شود دانه چین آن حکایت
روایت از حسام الدین قزل استرقی کردی روایت کرد از احمد وی هزار این که در
زمان شیخ زاهد قدس روحه دانشمندی بیامد بخدمت شیخ و روزی چند آنجا بسر برد
بعد از آن در خود اندیشید که این مردیست صالح و لیس مرا از وی چه فایده خواهد بود
برخیزم و بروم چون اجازه رفتن خواست شیخ گفت امشبی دیگر با ما بسر بر فردا روانه
شو چون شب درآمد آن دانشمند بهشت را در واقعه دید و بهره وری از درهای بهشت
که خواستی در رود نتوانستی رفتن از جهت آنکه سر خود را چنان بزرگ میدیدی که در نمی
گنجیدی چون از آن واقعه باز آمد پیش شیخ آمد و احوال باز گفت شیخ فرمود میخواهی که
روی سر پندار خود کوچک کن و در رو برخاست و انصاف داد و توبه کرد و تلقین گرفت
چون دو سه روز بذکر مشغول شد باز همان واقعه دید که در بهشت بهر دری که میخواستی در
میرفت و هیچ چیز مانع نبودی بیت تا سر پندار خود بر ندهی از کسی کی تو اند درهم کلی
جانان آمدن حکایت نبیره اسمعیل بروری گوید که از پدر خود فخر الدین شنیدم که وی گفت
من از شیخ صفی الدین قدس سره شنیدم گفت شیخ زاهد قدس روحه موذنی بود خوش آواز
یک روز بانگ نماز بداد شیخ زاهد موذن را گفت که آواز تو آواز اول است
موذن گفت امروز دیگر روزه ام کنندم نخواستم از یکی و بجوزه دم شیخ گفت که در گدایی
بر خود گشاده از برای صحبت مانشاید آن موذن دیگر آنجا بانگ نماز نداد بیت
آب دین داران زجوی دیگر است زاهد از رسم و خوی دیگر است حکایت حاجی محمد
درزقانی روایت کرد که شیخ صفی الدین قدس سره گفت که یکی در خلوت بود و ذکر آهسته میکرد
شیخ زاهد قدس الله روحه فرمود صفی این شخص آهسته ذکر میکند بمنزل کی رسد شیخ
گفت او را بمنزل بیاید در ساعت همان از آن شخص برآمد که مقصود
رسیدم بمقصود رسیدم بیت شهسواران از ره وادی با جوف و خطر خسته سجاده را بر خاک

نکته شنید

از سر محض عنایت البته بر فقرا که لطف و بنظر نگاه ممنون و مطلب مراد شوند   مولانا
شمس الدین بن حاجب قاضی روایت کرد از پدر خود پیر احمد رحمة الله علیه که او گفت در حالتی
که تایب نشده بودم شبی در خواب دیدم که جمعی پیش من آمدندی و بی سوال و جوابی موی من
بگرفتندی و مرا کبا علی وجهه بر رو در انداختندی و بدوزخ می کشیدندی   ایا صاحبا
رب العرش عاصی   اندی ما جزاء ذی المعاصی   سعیر تشب بها شهور فویل یوم یؤخذ بالنواصی
و چون نزدیک دوزخ بردندی بجانب راست نظر کردمی پیری دیدمی و بجانب راست
او جوانی استاده و بجانب چپ جوانی دیگر استاده آن جوان که بجانب راست بودی
بیامدی و مرا بگرفتی و می کشیدی تا پیش آن پیر بردی آن جماعت چون پیش آن پیر آمدندی
بر پیر سلام کردندی پیر گفتی این جوان را بمن بخشید ایشان گفتندی که این جوان تا زندگانی
نیک نمیکند او را در دوزخ می اندازیم پیر فرمود که توبه کند البته او را بمن بخشید من از
ترس در پای آن جوان می پیچیدم و بهر دو دست وی را میگرفتم و بدندان بتر جامه او میگرفتم
و میترسیدم که مرا از پیش ایشان در ربایند و در دوزخ اندازند از آن جوان پرسیدی
که نام تو چیست و این پیر کیست میگفتی که من صفی ام و این پیر شیخ زاهد است
قدس الله روحه چون از خواب درآمدم بخدمت شیخ زاهد قدس الله روحه رسیدم
و توبه کردم چون در من نظر کرد تبسم کرد و گفت چونی از زحمت کشاکش
عبدک لا تسأل عن حاله   هل بامدادک ما حل به   چونی ز سر صدمه آن افتاده
زان حال که گفتی که کس تاب نیارد   حاجی علی از پدر خود پیر نجیب روایت کرد
که در دیه کلخوران چشمه بر در زاویه شیخ صفی الدین قدس سره بود که هرگاه که شیخ زاهد
قدس روحه آنجا می آمدی آب از آن چشمه روان میشدی و چون شیخ زاهد قدس روحه
از کلخوران برفتی باز آن چشمه خشک میشد و طالبان این معنی یافته بودند بکرات پس هرگاه
که شیخ زاهد قدس سره برسیدی طالبان پیش چشمه رفتندی دیدندی که حالی آب از آن
میشود و حالت کی در پیش میکنند و مدت که شیخ زاهد در آنجا آن چشمه روان می بود
و چون شیخ مراجعت میفرمود خشک میشد و تا شیخ زاهد قدس روحه بجوار رحمت
رسیده است الی یومنا خشک شده است   خاک پایت منبع عین صفات
حبذا خاک که این آب و هوا است   حاجی علی از پدر پیر نجیب روایت کرد که باری شیخ زاهد

قدس روحه بکنار

قدس روحه بکنار دریا نشسته بود و شخصی در آنجا بود و گرد غانهای که بر لب آب بودند طوف
میکرد و ناطف میفروخت و بانگ میزد که ناطف نیست ناطف رفت یعنی اندک ماند
شیخ زاهد را آواز او تعرقی بود فرمود او رفت و نمی ماند و میگوید ناطف رفت
علی الفور آن آواز غرق شد و در آب فرو رفت   و انا لفی الدنیا کرکب سفینة
نظن وقوفا و الزمان بنا یجری   حاجی علی از پدر روایت کرد و او از برادر خود
پیره خلیل که گفت نوبتی با شیخ زاهد قدس الله روحه از گشتاسفی بجا بیلی در کشتی می آمدیم
و باد خوش بود و کشتی خوش میرفت کشتی دیگر در پیش آمد که بگشتاسفی میرفت و باد
از آن مخالف و ما شب در آب خواهیم ماند شیخ قدس روحه فرمود که باد از آن ما
باشد که از آن شما علی الفور باد بگردید و ایشان بادبان نصب کردند و روان شدند
و ما بادبان فرو گرفتیم و مدت کشتی میراندیم تا بعد از شب بسیار بمقام رسیدیم و ایشان
براحت برفتند   هر که شد پروانه آتش هوای کوی او مکار با آتش بود اندر هوای آتش بود
سلالة المشایخ برهان الدین بن شرف الدین عیسی از ابوی روایت کرد که یکی
از دعاهای کرکی از ملکان مشهور آن ولایت باشد که رنجیده بودند و بخدمت شیخ زاهد قدس
الله روحه آمده التجا کرد و بیامد پیش شیخ قدس سره میخواست که ببرند آن مرد دست در
دامن شیخ زد و از سر استغاثه فریاد میکرد که از برای خدا مگذار که مرا ببرند و در آن
ساعت جامه‌ها بکشف شده بود و بغیر از یک ستر عورت چیزی نپوشیده بود و برفاقت
و قدم رنجه فرموده و با ایشان شفاعت کرد در باب آن شخص قبول نکردند و در آن
خانه که قدم مبارک در آنجا نهاده از برای شفاعت چوبی در دیوار زده بودند از آن
مردم که شفاعت قبول نکرده بود شخصی برخاست سرش برای آن چوب خود و بشکست
از سر بجوده زخم بحجم آغاز کرد که تا رعیت اجوادا نرم ممکن باشد شیخ قدس سره فرمود
حالیا تو برو و چاره خود باز که از دنیا جان بیرون روی که بجا ادب کرده
و دفن کنند بعد از چند روز معدود همچنان واقع شد که هم از آن کیمه فرو ریزید و بکار وب
کرد کردند و بیاره و اجزای متفرق او در تابوت ریخته و دفن کردند
عجبا للنفس کیف ... یا ذا ... لو کان ما بی بالجبال لهدها
طود منیف شامخ متمنع لتضعضعت ارکانه و لهده و ظل منها خاشعا یتصدع

انتخابه آن امیر لشکر دست بر پیشانی شیخ نهاد گفت سر این کار اباحث عن حقیقة
مطلقه که من بسیار رنجها نابد کشیده ام شیخ قدس روحه پای مبارک از دامن آورده
و گفت این مرد از ما بیت الدیه علی الحوزه آمده و بر ابرام کرفته و در ساعت بمرد
لحم العلماء مسموم شعر یا کل عثرات تبا لک تخلی فتکون کالاعمی الذی
لا یرجع بیت حال آن بد حال بنگر از جهان آزرد رزار تا مراحمیش کجا افتاده این بیچاره
حکایت هم برهان الدین از پیره عمر خلوتی روایت کرد که باری لشکری بوده در
طرف گشتاسفی در مقام سور مرده فرود آمد شیخ زاهد قدس الله روحه در خانه فرستاده
که در خانه طعام هست یا نه پیاوند که نیست لشکر بمنور شیخ آمد شیخ قدس الله
روحه خود بخانه رفت و پرسید که طعام هست گفتند که هیچ نیست گفت اندک
مایه چیزی هست شیخ قدس روحه در مطبخ رفت و قدری دیک بدست مبارک بر داشت
اندکی طعامی دید نوبت کرد یک بر آمد و فرمود که در کاسه کنید همه کاسها
پر کردند هنوز آن مقدار که بود دیگر بود بعد از پرسید که روغن داریم ایشان گفتند
اندکی هست محض خود او آوردن و ملعقه بدست خود در آن کرد ایشان روغن در کاسها
کردند هنوز آن قدر که بود باقی بود بیت میبیرد معجزه نازرش ده جهان ذات تمام
جنبه الکه از ان وقت روان گفته بکام حکایت مولانا شمس الدین اقیونی از حسام
الدین قزل روایت کرد مولانا احمد هخدایان که روزی در حضرت شیخ زاهد قدس نشسته
بودیم دیدیم که دو مار سیاه ملقه و سرده قدم شیخ قدس روحه نهادند بعد از آن سر بر داشتند
و بر دست شیخ همچنانکه کسی بوسه دهد بوسه میداد مولانا احمد هخدایان گفت من هراسان
آوردم شیخ بمن نظر کرد و گفت تشویش مکن که اینها درویشانند یعنی از جن
بیت چون خاتم دل مهر سلیمان دارد در حکم نگین انس هم جان دارد حکایت پیره موسی قره سقلی
گفت که از پیره محمد ... رحمة الله علیه شنیدم که او گفت نوبتی با شیخ صفی الدین و شیخ زاهد
قدس الله روحهما در کشتی بودیم قضاء الله کشتی بی اختیار در مغرقی افتاد که صورت خلاص
متصور نبود ملاح چون خلاص محال دید فریاد بر آورد و شیخ زاهد قدس روحه فرمود چیست ملاح
گفت شیخ از برای خدا کشتی در مغرق افتاد و این مقامیست که اینجا هرگز کشتی بسلامت
بیرون نرفته باشد و در مجری کشتی سنگی که بیان زنند و بشکند شیخ زاهد قدس الله روحه فرمود در حال

کشتی از آن میجورون جست و بسلامت برفت و مجموع مستمعان شادیها بیت زهی نکاح زهی زهی
فلاح زمان زهی خلاص جهان و زهی جهان بیکان حکایت شیخ صدر الدین دام الله برکته
روایت کرد که چون آخر حال شیخ زاهد قدس الله روحه بود مردم را اختلاف پیدا شد بر
خاست که مرقد مبارک شیخ قدس روحه در کجا باشد جماعت گشتاسفی میخواستند که در
گشتاسفی باشد و شیخ زاده جمال الدین علی رحمة الله علیه میخواست که بحیاق آباد باشد در
موقان و شتا و زمستان آنجا بجمال عمارت و زراعت بسیار دارد و میخواست که آنجا متوطن
گردد و بزراعت مشغول شیخ زاهد قدس روحه میخواست که در سیاورود و گیلان باشد چون
نور ولایت میدانست که آنجا خواهد بودن اظهار نمیکرد بیت مرغ جانش چون بشیر افت بال
آشیان جسم هم میکرد ساز و فرمود که ما را اکنون دیگر بیرون است او را طلب داریم تا خواب
در جهت کنند شیخ آن گفت که صفی بس فرمود کسی میخواهم که برود و او را بخواند وی
بمن رساند و در یقین قاصدی فکر میکردند شیخ فرمود که ان الیوانی پسر کجاست یعنی خضر
بر زندی واو را الیوانی میگفتند او را بحضرت شیخ آوردند شیخ فرمود الیوانی میخواهم که
روز از اینجا بروی چل پهروی بطلب صفی و یک روز بیایی اگر یک روز بروی و باز
آیی من ضمانی میکنم ترا بهشت بیت چون دو وری صوری زنیان برداری رو سوی
قصور و حور و رضوان آری پیر خضر گفت بلی گفت شیخ اگر بر بخشی بروم و بیایم
شیخ دست مبارک بسر او بر روی فرود کرد و پشت او و گفت روانه شو شیخ در آن
وقت در ان وقت در سور مرده بود که آن موضع لنک روزه راه از محمود آباد کهن
دور تر بود و این محمود آباد کهن اکنون آب گرفته است و از محمود آباد تا بار دو چهل فرسنگ زده
راه است و از این موضع سور مرده تا بار دو پیل هشت روزه راه باشد پس نماز صبح پیر خضر
از سور مرده روان شد چنانکه وقت طلوع آفتاب بر رید و مذان بود و آنجا در دشت
طلا سوان افتاد همچون برج عاصف در آن هامون میدوید بیت در پویه عنان زده
صرصر برد و مذ نظران زمرغ شهپر برد چنانکه بدوی سوار جوانی بوی رسید چون
او را در غایت سرعت و استعجال دید چنانکه عادت مردم باشد گفت کجا میروی که او را
بر در رسند و تو بوی نرسی پیر خضر چون این بشنید غیرت در سرش گرد دید و برجست و کلاه
سمور که آن جوان بر سر داشت از سرش برداشت و در ربود و دوید و آن جوان اسب

برانگیخت و در پی او بدوید و بدو نرسید چماق در پی وی بینداخت هم نرسید تبر در پی او
بینداخت هم نرسید چون وا نگریست که غایب شده و او از مریدان شیخ زاهد است و برادر شیخ
زاهد شوکت داده که کلاه من باز ده پیر خضر کلاه وی بوی باز داد و گفت هان تا با درویشان
دیگر از این پس نکنی بیت جشنی که با فروسان ایشان نکرد سر با کلاه و کلاه با سر نکند واز انجا پیاده
چنان روان که نماز عصر بلنگکنان رسید و در حضرت شیخ صفی الدین آمد شیخ صفی الدین را دید
بیرون دید در حوض ایستاده چون شیخ زاهد نظر بر پیر خضر آمد بدانست که حالی صعب و کاری عظیم است
دل مبارکش ضعیف گرد و بر جای از پای در افتاد و شعر ایا قادما من حضرة الحبیب رحبا انت ذاک الان تلک
ابت الصبا قدمت علی قلبی کما قد نزلت [illegible] مثنیا گفت خضر احوال کیست مرا
شیخ زاهد قدس سره بطلب تو فرستاده تا بیک روز آنجا آیی و من بیک روز آمده ام شیخ
قدس سره حالی در خانه رفت و از آلات شربت آنچه حاضر بود معد گردانید و آنچه نبود حاصل کرد
و بامداد صباح بر اسب چوبه داشت سوار شد و پیر خضر در رکاب او روان شد چنانچه نماز شام زبر
دوزان رسیدند و نماز شام بر لب آب بگزاردند و از انجا در ناو نشست و اسب را به آب فرود کشیدند
و سوار شد و براند چنانکه نماز پیشین بحضرت شیخ زاهد قدس سره رسید چون خبر رسانیدند فرمود هرچه
زود تر پیش من آورید همچنانکه هست پس همچنان با جامه و آلات راهش بحضرت شیخ زاهد رسانیدند
چون زیارت و دستبوس دریافت شیخ زاهد فرمود که صفی مرا بدست اینها تنها گذاشتی پس به سر شیخ
صفی الدین گفت که چون وقت پرواز مرغ جان با آشیانست هر یکی در باب من سخنی میگویند و رای
میزنند یکی گشتاسفی اختیار میکند و یکی چماق آباد و یکی شروان توجه میکنی و مصلحت کجا باشد شیخ صفی
الدین گفت چون انتقال مبارک شیخ بگیلان است کلمه شیخ را گیلان مقام و مسکن است
و جای خوش شیخ زاهد قدس سره فرمود من نیز همان میخواهم ترتیب و تدبیر رفتن می باید کرد
چنانکه کسی را اطلاع نباشد پس شیخ صفی الدین بپوشید کی تدبیر کشتی کرده مهیا گردانید و در آنجا
جای پاکیزه و نرم بساخت و آنچه محتاج بود راست کرد و بحضرت شیخ آمد و اعلام کرد و حال آنکه
جماعت طلبه از اطراف با سلاح ایستاده بودند و راهها نگاه میداشتند و شیخ صفی الدین شیخ زاهد
قدس سره را بر دوش از خانه چادر در کشتی نشاندند و بر آن جماعت غلبه ذهول و ذهنی فرو آمد
که هیچ یک را وقوف و شعور نبود تا شیخ در کشتی نشست و روانه شد و قریب میانه دریا رسید
پس آن جماعت را خبر شد دیده ایشان کی در آید آن راه و ساحل که پای جای رود و چون از انجا

بلنگکنان رسیدند شیخ صفی الدین بیرون آمد و از برای شیخ زاهد محفه ترتیب فرمود و جای نرم
بساخت و شیخ زاهد را از کشتی بیرون آوردند و در آن محفه نشاندند و شیخ زاهد را عظیم خوش آمد
بیت هرکه آن بار محفه میکشید گشت فرمان عرش مجید واز انجا بچند کس محفه شیخ برداشتند
و بسیار دور دور آوردند چون بدان مقام رسید که اکنون حظیره متبرکه شیخ است فرمود که صفی
محفه مرا اینجا فرو نهید چون فرو نهادند دست مبارک برآورد و بر روی مبارک فرو کرد و گفت آنچه
که گور کجور کلاه آوردم و شیخ صفی الدین این موضع را نشان کرد بیت دل ایشان مید حال
کاندر هان بگری وال پس شیخ زاهد را قدس روحه از انجا بخلوت بردند و مدت چهارده روز
صاحب فراش بود و ملازمت و تمام خدمت وی شیخ صفی الدین قدس سره میکرد چنانکه هیچ آفریده
از [illegible] بگذاشت و یک لحظه و یک لمحه شب و روز از ملازمت و تعهد او خالی نبود و در این مدت
چهارده شبانروز هیچ نخورد و نخفت و قرار نگرفت و از نماز ها بغیر از فرض گذاردن محال
دیگر داشتی و دایم بلوازم خدمت قیام مینمود و شیخ زاهد را در پیش گرفته می بودی و شیخ بنیاد
یادی کرده و ذاکر و وقت ادای فرض نماز بنماز مشغول شدی و کسی دیگر از اهل اقارب شیخ نگاه میداشت
بنشانیدی تا شیخ زاهد قدس سره در پیش گرفتی چون شیخ قدس روحه دایم صفی صفی میگفتی اگر خطاب
کردی که صفی و آن دیگر گفتی شیخ زاهد حدیث میکردی که صفی کجاست گفتندی بعرض نماز مشغول است
اینقدر از مفارقت تحمل نتوانستی کردن و میفرمودی که صفی وقت آنست که یک لحظه صورت
از من دور نشوی و همیشه دست مبارک در دست شیخ صفی الدین نهاده می بودی و در میان
ایشان اسراری که محل زبان در میان نبودی متواتر می بود بیت رمزی ز سر عشق اندر زبان
نگنجد رازی ز سر وحدت اندر بیان نگنجد چون دوست گرد خلوت در بزمگاه وحدت دل در حساب ناید جان در
میان نگنجد دیدن روزها جمعی از ملاحان که بر کشتی و دریا بودند دیدند که ماه آسمان بچهار
قطعه شدی و هر یک قطعه در روشنی [illegible] برآمدی و آن قطعها باهم جمع شدی و بالا رفتی این سخن را بحضرت
شیخ زاهد قدس روحه بگفتند فرمود که وقت رحلت منست و چون چهارده شبانروز برین گذشت
فرمود صفی فردا از اول روز بعد از اشراق وقت زمان رحلت منست و وقت ارتحال از دنیا و مواصلت بحضرت
حق تعالی خواهد بودن و هرچه وظیفه وصیت بود در رعایت فرمود و گفت می باید که مجموع
ترتیب من بطرح دیگر کنی و هرچه وظیفه باشد بجای آری و چون روز دیگر شد نسیم وصال بر مید
و مشام مبارکش نسیم وصل شنید بذکر رب [illegible] و تقرب مشغول اینجان قدم روح منور را نشانه

شبستان وصال و اتصال نهاد و جان مطهر بغربت جان فرستاده
مقعد صدق و خلوتخانه مقعد حق این مناب عالم ظلمانی از
بیت مرغ قدس از هوای آشیان بگشود بال باز در پرواز آمد تا شبستان وصال
ره دور شد گشت نوری غرق نوری در تجلی جلال و دران وقت چون جسم مطهرش در کنار شیخ صفی
الدین بود و جان منور هر دو نسبت کلی بهمدیگر متصل و بیکدیگر متواصل چون مفارقت و عروج روح
مقدس شیخ زاهد قدس روحه شد روح قدسیه شیخ صفی الدین نیز قدس سره بمتابعت روح او
روان شد و هر دو بر یک فراش هیچ افتادند و روان بحضرت فرستادند و جسم مطهر شیخ زاهد بر سینه
پاک شیخ صفی الدین بود و بغیر ازین هر دو یار هیچکس اغیار درین خانه نبود و کسی را برین واقعه
وقوف نه **بیت** در وصل جانان جان و دل هم خلوت و همخانه شد یا ساقی جان بخش خود هم کاسه و هم پیمانه شد
در نور وحدت غرق شد از پرتو رخسار او در بزم جان در باخت هم شمع و هم پروانه شد چون ساعتی
برآمد و مردم بخانه در نزدیک در خلوت رفتند هر دو را دیدند در قرب وصال با هم در ساخته و قبه
روح روان در باخته فریاد در نهاد خلایق افتاد و جمع عظیم شدند و کسانی که امیدواری شیخ صفی
الدین می بودند چون حال بر منوال مشاهده نمودند تاسف خوردند که رجا و مرتجای ما بعد از
شیخ زاهد قدس روحه شیخ صفی الدین بود تا احد در همه این در آمد و شربتی ترتیب کرده حلق
مبارک شیخ صفی الدین فرو ریخت و زنخ یاس کلی بجرم انجامید **بیت** از زره وقفه کلاه ابر عکس آثار رسید
و زباغ امید بر جگر خار رسید و درین حال پیر اسحق بقالانی رحمة الله علیه پای مبارک شیخ صفی الدین
قدس سره در کنار گرفته بود ناگاه انگشت مبارکش بحرکت در آمد از پیر اسحق فریاد و آواز بنشاط
بر آمد و احد و همه این باور نمیداشت و خطا می انگاشت تا حرکت زیادت شد و چشم مبارک
گشاده نظر فرمود مردم را آشفته دید گفت شما را چیست و حال چه بوده است هیچکس را قدرت نبود که
کیفیت صورت حال باز گوید از احوال شیخ زاهد و پیر سید فدا که اگر درین حال و دفعه واحد تمام باز گویند شیخ
صفی الدین را طاقت شنیدن نباشد و خطا کند **بیت** که تواند که چنین واقعه گوش کند که نه خون جگرش در رگ دل
جوش کند این حال را پوشیده داشتند تا قوت حواس و جسم مبارکش باستقامت کلی رسید و بقوت
تمام انجامید پس این واقعه هایله بادبی در میان نهادند فریاد از نهاد خلایق از جب و رات بر فات
و تا سه روز هیچکس را پروای تن خود نبود و بجمال تجهیز شیخ زاهد قدس روحه مشغول رسم شیخ صفی
الدین قدس سره شیخ زاهد را در عرض حال دیدند که میفرمود که صفی نگاه کن چون شیخ الدین نظر میکرد
دید که در شکم مبارک شیخ زاهد قدس روحه دو دست مبارک دست شیخ صفی الدین بگرفت و بشکم

مبارک خود فرود آورده کرد از انچ فرو غشی و آلودگی بود پس فرمود که صفی را چنین پاک
باشیم نگری کمن و تجهیز من بکن **بیت** گرچه از خاک آمده با خاک شد از ازل پاک آمده هم پاک شد
پس بتجهیز و ترتیب مشغول شد و خانه خالی کرد و چون شیخ زاهد قدس الله روحه روی بوی
بگردانید و تیز در وی نظر کرد جای نهادندی بیرون گریخت و بیشاد و از خود برفت **شعر** با ضره
لوبان عطاره فالسیف احبب مکان مسلولا پس شیخ صفی الدین قدس سره بنفس
خود تنها در ان خانه بواجبات غسل قیام نمود و از بیرون یکی از اصحاب آب میداد و شیخ
صفی الدین مجموع فرایض و سنن و آداب که از ان لابد باشد قیام نمود و از بیرون یکی از اصحاب
آب میداد و اگر بر شیخ بسبب دهشت ذهولی واقع شدی در چیزی حضرت شیخ زاهد
وی را تعلیم کردی تا بجای آوردی و یاد وی در مجموع حرکات و سکنات مساعدت و موافقت میفرمود
تا وظایف واجبات و آداب بتمام با تمام رسید پس در مرقد منورش مطهر بواجبات دفن صوری
قیام نمودند **شعر** فلو ان حیا کان قبرا لمیت لغیرت احشای لاعظم قبرا ولو
ان دهری کان طوع مشیتی وساعدنی المقدور ما سمعه القرا و حرمی گرد آن مضجع
کریم حرمتش اجابت سکانه دعوات طواف اطراف شد و حظیره متبرکه پیدا کردند که
کرامات بسیار انجا بظهور آمده است اکثر من ان تحصی عددا لمثل و الحصا ست و
پیوسته سحاب فیضان مواهب ربانی بران مرقد نورانی و ابل قطره واسع القطر
می باشد **شعر** سقی الغیث مثنا وارت الارض شخصه وان لم یکن فیه سحاب
ولا قطر وکیف احتمالی للسحاب صنیعه باسقائه قبرا وفی لحده البحر **حکایت**
پیر و بخت حنوی اردبیلی گفت شیخ زاهد را قدس روحه رجب نامی ملازم خدمتی بود که
بریدی بود و برسالت شیخ آمد و شد میکردی روزی در حضور مبارک شیخ زاهد بود شیخ
فرمود رجب مرد بزرگی در آید رجب گفت من ندانستم که چه میگوید و بحضور شیخ صفی الدین
قدس سره رسیدم و این سخن باز گفتم شیخ صفی الدین قدس سره ملول شد و گفت مراد شیخ
وعده حیات اوست و چون ماه رجب سنه سبعمایه بود بعالم بقا رفت قدس الله روحه العزیز
شعر صلی الاله علی روح تضمنها قبر واصبح فیه الزهد مدفونا فقد غاب الحق لا یبقی به بدلا
تقضا بالحق والایمان مقرونا اگرچه شخص لطیف او قدس روحه در جلباب نقاب صوری
پوشیده شد اما لطایف لمعات معانی او بواسطه خلیفه حباکبیرش کالنیر الاعظم سمت العالم

ساطع و طالع شد شعر لئن مخفت ای ثبات بفقده و نحن نجعن فیه فواجع فارشاد فینا
نجوم زواهر و آثاره فینا بدور طوالع تکمله در بعضی از کرامات شیخ زاهد قدس
الله روحه که بعد از وصول بجنات باقی بظهور آمده است حکایت ادام الله برکته
فرمود که ملک احمد اصفهبد گیلان قصد احمد دیخدایان کرد و احمد دیخدایان در آن حرم حضیره
متبرکه گریخت و ملک احمد میخواست که وی را از آنجا بیرون آرد لیکن جرات نمیتوانست نمود
و در میان مردمان او خوک کش نامی مردی بود او گفت که من در حضیره روم و احمد دیخدایان را
از آنجا بپای بیرون کشم پس گستاخ قدم در حرم نهاد ناگاه بروی در افتاد و خون از دهان وی
بجستن و تدفق میرفت و در حال هلاک شد و از بیم هیچکس را مجال و زهره آن نبود که قدم در
حرم نهد و او را بیرون آرد ناچار از بیرون پا بپای وی گرفته و بیرون کشیدند بیت
چون سبکپای ادب قدم ننهاد سر پای سنگ خورد و باد بداد حکایت از ثقات روات
شاید که خلق دریا اطراف مزار متبرک چنانکه از طرف بوتسر و از طرف سعدکران که لمین
و پیاده مزار متبرکه است تا بدامن کوه بگرفت و از اطراف مزار لیسی برنج زار بگرفت
و آب تا قریب مزار متبرک بگرفت چنانکه موج دریا در خندق حضیره میزد پس سلطان الاقطاب
فی العالمین حاجی شمس الدین رحمة الله علیه بکرات در بیعتی با شیخ صدر الملة والدین ادام الله
برکته والمسلمین مشورت کرد که مزار متبرک شیخ زاهد قدس روحه از موضع بمقام جیاه
بلدین که مقام مرتفع و مشرف است نقل کنیم که آب دریا قوت گرفت و چون رخصت شیخ بود
عزیمت بران مصمم شد که موسم بهار نقل مزار اقدام نمایند که ناگاه از دلالت شیخ قدس روحه
آب دریا از آنجا باز نشست و مقدار ده تیر پرتاب از مزار متبرک دور شده و بر کناره اطراف
مزار ریگ انبار شده و پشته بست و از هر دو طرف یمین و یسار مزار که بوتسر و سعده
سرانست و نزدیک دامن کوه رسیده بود همچنان بماند و تود و ریگ پشته پشته در میان
جان ماند بیت بود شور و شورشی در جانی ما باز آن جب تشنه لب آمد زفاک کوی او تر کرد لب
درین وقت ما ده دو پیغلو بحرب قفچاق رفته بود بگیلان و قفچاق منهزم و منکسر شده و
مردم متفرق با نیمه در محوطه متبرکه شیخ زاهد قدس روحه گریخته و در آنجا متحصن شده
و نشسته ترکان و حشم و دوی آمدند و از سر پرچین حضیره سرای نظر میکردند و آن
جمع عظیم را میدیدند و بعضی تیر از آنها بودند که میدیدند لیکن مخلف دخول برایشان

غلبه کرد و آن شان تمامت بسلامت در آنجا بماندند بیت از شر سگان شدند این کهف
پناه شیر مردی اما چون در سیاوروه که منسوب بشیخ زاهد بود بتاراج در افتادند و
نهب بکشادند سال لشکر کشیدند و بحکم امیر ملک اشرف بجزای خود برسیدند مستاصل
شدند بیت زان دست جفا که برکشیدند تاوان و جزا بر کشیدند حکایت ادام الله
برکته گفت که شمس الدین بن حسین نامی بود از نوادگان دختری شیخ زاهد قدس
روحه که مجاور و حارس حضیره متبرکه بود و مردی بود کار کرده و رنج برده و دعوی ذکر سیم
کردی لیکن در حضیره متبرکه گستاخ وار آمد و شد میکردی و رسم و آداب این آرامیدگی
رعایت نمیکردی و چون میخواستی که قفل در حضیره بگشاید گستاخ وار بعقوب بی تحاشی
میکشادی تا روزی همچنان بر عادت گستاخ خود در حضیره بگشاد و سجاده متبرکه شیخ
زاهد قدس روحه بود که آنرا پاره میکرد و تبرک بمردم میداد و درین حالت چنان افتاده
بود که پشت با مرقد مطهر کرده ایستاده بود و سر از در حضیره بیرون کرده شیخ صدر الدین
ادام الله برکته فرمود شمس الدین ادب گوش دار که سیلی شیخ زاهد سخت باشد
و بدان مغرور مشو که نواده شیخ که چون غیرت در آید نظر با فرزندی نفرماید شمس الدین
گفت غم نیست که شیخ با من غیرت نکند و شب جمعه بود شمس الدین در حضیره سرای بخواب
کرا جای شب کند چون بعضی از شب گذشت از اثر غیرت شیخ چیزی ظاهر گشت
از جای خود بجود بر جست و آنجا خارستانی عظیم بود بجهد خود را بران خار زده و جامها
و تن او بدان خار پاره پاره شد و سراپای مجروح شد و بیفتاد و چون بخود باز آمد حال
پرسیدند این قدر بگفت که شیخ قدس روحه با من غیرت کرد که گستاخی میکنی ادام الله
برکته فرمود که من روز شنبه از آنجا مراجعت کردم چون باردبیل رسیدم خبر رسید که روز
دیگر شمس الدین بجام آخرت رسید و جان در سر گستاخی کرد بیت تیغ بران تر بود چون غافل
آید بدون هر که این بازی شماره کرد سر بازی بجون حکایت ادام الله برکته گفت
که بعد از سی سال که شیخ زاهد قدس روحه بجنات باقی رسیده بود صندوق بالاین مرقد
مطهر کهن و بال شده بود و شیخ صفی الدین قدس سره صندوق دیگر از نو ترتیب کرده بود
میخواست که بر مرقد متبرک نهد و آن صندوق کهن شده را ابعد برداشتند تابوت منوره
شیخ پیدا شد سرتابوت منور برداشتند پوشش متبرکش همچنان سپید و تازه و نو یافتند

وجسم مطهر مبارکش بر قرار و هیچ تغیری نشده و چون از امارات اولیاء الله آنست که گوشت و
پوست ایشان بر خاک حرام باشد بیت جسمی که چو روح پاک شد کی طعمهٔ خاک باشد
خواستند که از پوشش تابوت مبارکش یک پاره جهة تبرک جدا کنند نتوانستند استاد شمس الدین نجار
میخواست که از تابوت مبارکش تراشه باز تراشد از برای تبرک چون تیشه بران زد تیغ
تیشه باز نشست و از تابوت تراشه بر نخاست بیت از تفرق در جوار وصل باشد در پناه ذرهٔ
کاینات از ساحت آن بارگاه **حکایت** حاجی علی از پدر خود پیر یحیی روایت کرد که او گفت از
شیخ صفی الدین قدس سره شنیدم که فرمود که چون شیخ زاهد قدس روحه بعالم بقا رسیده بود
واقعه دیدم که شیخ زاهد قدس روحه بر لب دریا نشسته بود و مشایخ بازده عام بانصاف استاده
و انصاف شیخ زاهد قدس روحه میداد از من پرسید که این چه انصافست که این مشایخ
میدهند گفتم که انصاف این برادر میدهیم که هر خرده که در شریعت از او فوت شده است او
برادر رعایت کرده است **شعر** هذا او جد الا و آب منه نوافرا و قد الهنا ما ها و سها و ها
فقد به بعد اذان سو دها و قام به بعد اشکالس لوارها **فصل یازدهم**
در ارشاد پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه و آله است مر **شیخ صفی الدین** را قدس الله روحه
در مناجات ظاهر قال من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی که
مردم دیده اند و بتصریح با تعبیر بعض الشیخ قدس سره دلالت فرمود **حکایت** پیره
عبدالله روایت میکند که والد من پیره عز الدین رحمة الله علیه در وقتی که هنوز دست ارادت
در سلسلهٔ توبه و صحبت شیخ قدس الله سره نزده بود و در حلقهٔ مریدان او نیامده و بکار دریا
قوی مشغول می بودی چنانکه از کشتی ... **شعر** و عیب ... ارش سکب ... و در آن
... روض ... روزی بر دروازه رئیس سعد که از جملهٔ دروب اردبیل است در آب
بود و پوستی میشست شیخ را دید قدس سره که از دیه کلخوران سوار می آمد و شما چون پیره عز
الدین را بدید عنان مرکب باز کشید و ایستاد **بیت** در نگارستان معنی خیره دیده خویش دید
از اشارات معانی کرده روی دامن کشید پس شیخ قدس سره بدل اشارت کرد که سرگردانی و پریشان
تا کی کردی پیره عز الدین گفت من نیز بازوی جوابی دادم که تا اکنون که مرشدی را از دل
شیخ گفت که پیش ما آی کنم ز تو ام چه چیز حاصل آید باز دل شیخ گفت بنظر کاشف نظر فرمود
سوی مردم دید آنجا که شیخ مرا که اندر دریا بوده و دم از قدم سر زده و بیرون گفتم سرگشته

و قدم فرو نهادم باز دل شیخ گفت اعظم دیم ترا من ندانستم چه باشد گفت اعظم گفتمش یکیست
بیخواهم و بگفت فرو نشستم چون شیخ این معلوم کرد عنان ابلق بگردانید و برفت و آن زمان آن
کشتی روان از دست برفت زمین شدم دانستم که این دولت بیدار بدستم آمد هو افتی الامام فی ...
ان من افتقر الامام الیه و بعد ازین مدتی در پی مقصود می گردیدم و بهیچ روی نمی دیدم اندرین
راه طلب می بودم و در ریاضت قوی میکوشیدم و طلب استاد صاحب ارشاد میکردم
تا عاقبت نشان دادند که در همدان شمس احمد نام مردی بود صاحب معامله ارادت غالب
و در و ولایت طالب شد که ارسازی راه او کردم هم رفیقان بدست آوردم چند کس اگر بسوی همدان
بشتابیم و شمس احمد را رحمة الله علیه دریابیم موعود خروج روز شنبه کردیم روز آدینه چون
بمسجد جامع رفتیم و با تنظار نماز نشسته بودیم خوابی بر من غلبه کرد دیدم جماعتی نشسته روی
مجموع سوی قبله و من روی از صوب قبله گردانیده فریاد بر آوردی که با وجود این رحمتها
من و این مشتاق مجاهدت که مراست اینچنین حالتی عجب چراست ناگاه یک آواز گوش
آمد که سبب روز قبله گردیدن آنست که روز صاحب دل گردانیده از قبلهٔ دل چون روی
گردانیدی از کعبهٔ گل نیز گردیدت روی گفتم که صاحب دل کجاست که من روی از و گردانیده ام
گفت اندر مصلی شهر اردبیل نشسته آنجا برو و بحضور او اندر یاب چون این آواز شنیدم روی
بمصلی کردم و بشتاب و بسر اسیمه دویدم و چون بمصلی رسیدم دیدم مجمعی بس عظیم نورانی
تمامت مجمع اولیاء و انبیاء آنجا حاضر و مجتمع شده از غایت اشتیاق چیزی با ایشان گفتم و نخود
میرفتم تختی دیدم بس عظمت نهاده و صدر نشین سریر رسالت محمد مصطفی صلوات الله علیه
بران تخت نشسته و اکرم من تحت العرش کلها و من فوقها اصلا و فرعا و محتدا
سلطان تخت انبیاء و پادشاه پیغمبری شاه سریر اصطفی ماه سپهر سروری برق نکس روی او خورشید
انوار روی هر ذره ... خورشید او مهتاب اوج رهبری و در پهلوی او شخصی نشسته و بر رو ... عالی
بسته و اصحاب صف کشیده و چون روی عالم آرای پیغمبر را صلوات الله علیه بدیدم فریاد
بر میکشیدم که یا رسول الله مددی که درمانده ام مرا مرشدی بنما اشارت بپیغمبر نمود
و مرا پیش میخواند و میگفت که او را ارشاد و صراط مستقیم راه حق من کرده ام و داعیا
الی الله و سراجا منیرا الا یا رسول الله انک صادق و کوهرکت هادیا و بورکت مهدیا
فبورکت بالاحوال حیا و میتا و بورکت مولودا و بورکت ناشیا و بعد از ان ...

تعداد میفرمود طبقه بعد طبقه تا شیخ زاهد قدس سره بعد از آن فرمود که این زمان
مرشد این شخص است که در پهلوی من است من میگفتم یا رسول الله این چه کس است پیغمبر
صلوات الله علیه دست مبارک میبرد و برقع از روی آنکس دور میکرد من نگاه میکردم شیخ
صفی را میدیدم قدس الله سره بیت زهی خوش جلوهٔ حسنی که زینش رونما باشد هزاران جان مشتاقان
کمینش رونما باشد آهی میزدم که چه بی شرمی کردم که با وجود چنین سلطانی پیش پیش
احمد میرفتم درین حیرت فرو مانده که تا دیدم پیر من چه بود حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام
در پیش می آمد و مرا میگفت مترس که کرم از طرف اوست ترا می بخشد من میگفتم
یا رسول الله شفاعت کن که بی ادبی کرده ام پیغمبر صلوات الله علیه دست من میگرفت
و در دست شیخ قدس سره می نهاد و میفرمود که توبه و تلقینش بده و شیخ قدس سره دست من
میگرفت و توبه ام میداد و تلقین میکرد بیت آنچه در چندین سال شبها ز حق میخواستم دیده‌ام
این دولت بیدار من در خواب دید و در آن حال نعره زدم و از خواب درآمدم یاران همه
پرسیدند که این نعره چرا آمد گفتم که ازین حالی در خواب میدیدم استادها در خانه و ما را که
جا غرضها ماجرا چون این بود پس ما جرا جای دیگر پوییم همراه اندرون از بیرون جوییم و
چون از مسجد بیرون آمدیم مولانا عبداللطیف را رحمة الله علیه که امام شیخ بود دیدیم گفتیم
هذا ایراکه ما در باب و بیر بحضرت شیخ باجذبه او بحضرت شیخ شدیم شیخ قدس سره در
زاویهٔ متبرکه نشسته بود و بکلمات طیبات مشغول بود مولانا عبداللطیف گفت که این چه
کس است گفت از قوم ارادتیانست اشارت فرمود که درپیش بیا چون دست بدست
شیخ دادم گفت آری تا ز قبله روی تو بر نگردد و پیغمبر صلوات الله علیه پیش انداخته
پیش ما نیایی آنچه در خواب دیدم سر بسر از اول تا آخر تمامت باز گفت پس سر اندر قدمش
بنهادم و توبه و تلقین گرفتم و بکار مشغول شدم و از همت شیخ قدس سره آنچه جستم دیدم
بیت هر کسی کعبهٔ مقصود بدیدست اینست با کسی قبلهٔ مقصود شنیدست اینست پس شیخ قدس
الله سره فرمود یاد میداری که بر در دروازهٔ رسیس سعد جوابم چگونه میدادی این زمان
معلوم کردی کشف اعظم را که چیست ازین سخن منفعل شدم باز میگفت مترس که پیغمبر
صلوات الله علیه شفاعت کرده و ترا بخشیده‌ام شعر یا من یری ما فی القلوب ویسمع
انت المعد لکل ما یتوقع انت المرجی للشدائد کلها یا من الیه المشتکی والمفزع

مغز الفقره

حکایت مغز الفقره سید زین الدین گفت که سید شرف الدین رحمة الله علیه که با
برادران خود از بشهر اردبیل آمدیم و بخانهٔ یکی از اقارب نزول کردیم روزی باتفاق گفتیم
که بحضور شیخ قدس سره برویم و حضور زیارت شریف او دریابیم پس باتفاق بخدمت
شیخ رفتیم و دست بوس دریافتیم و چون شیخ فایده میفرمود و من تیز میخواستم که دو
سخن بگویم یعنی از سر نسب سیادت و علم که داشت بیت رفعت مرتبهٔ علم سیادت بود با
مسند سروری و جاه و ریاست بودش و چون نماز عصر بگذاردیم اجازت خواستم شیخ قدس
سره اجازت نداد و فرمود که امشب با ما باشید و شب در صحبت متبرک قدس سره شب
نشین کردیم روز دولت را علانیه گویان شب نشین گزشت قدرش برات بود اندر نشستن
و چون شیخ قدس سره بخانه رفت و ما در خلوت رفتیم و چون در خواب شدیم برج رسالت و
ماهتاب اوج نبوت پیغمبر را صلوات الله و سلامه علیه در واقعه دیدم که بر تلی استاده بود
و چون مرا بدید در آغوش بگرفت و فرمود تعال یا ولدی تعالی یا ولدی تعالی
یا ولدی بیت زهی و اللیل گیسویی که از پرده رفت شب اسرا در آن عالم بگیسویش معطر شد
زهی آن والضحی رویی که روز دین منور از او هزاران ذره شمس آسا جهانتاب منور شد من در پیش
روی پیغمبر صلوات الله علیه مرا در کنار گرفتی چون نگاه کردمی در روی مبارکش شیخ صفی
الدین بودی قدس سره نعره بزدم و از خواب در آمدم برادران خبر شده پرسیدند که چه حالت
گفتم خیر بر خاستم و تجدید وضو کردم و چند رکعت نماز کردم باز در خواب شدم باز همچنان
پیغمبر را صلوات الله و سلامه علیه دیدم بر آن تل استاده و ندای تعالی یا ولدی فرمود
در پیش رفتم آغوش گشاده بود در آغوشم گرفت چون نگاه کردم شیخ بود قدس سره
باز نعره زدم و از خواب در آمدم و دیگر باره وضو ساختم و نماز گزاردم و باز در خواب شدم
و دیدم باز همچنان پیغمبر را علیه الصلوة والسلام بعینه بر آن تل دیدم آغوش گشاده و تعال تعالی
یا ولدی فرمودی در پیش رفتمی در آغوشم گرفتی چون نظر کردمی شیخ بودی قدس سره
گاه پیغمبر بودی علیه السلام و گاه شیخ بودی قدس سره بیت چشم احول مدتی کردیم باز
دیدیم یکی بود و دو از عاقبت بر غیر چون بستیم راه ساز با کار آمد و با کار ساز دیدهٔ احول نبودی گر ما
هم اول آمده دیدم شه آیاز بعد ازین حالت صورت حال با برادران گفتم که پیغمبر علیه السلام
امشب سه نوبت مرا حواله کرد و ارشاد فرمود و شیخ قدس الله سره من مرید خواهم شدن برادران

ما نیز موافقت کنیم و این دولتی باشد ما را او توبه کردم و پیران نیز توبه کردند و تلقین بستدیم
و بتسبیح مشغول شدیم سید نجم الدین پسر سید شرف الدین گفت که چون سید شرف الدین
رحمة الله علیه سر تبرا شید و ذوابه اثر سیادت دور کرد جمعی از سادات ملامت نمودند
که بعهد بعد از سیادت و علم و افر و تذکیر و قبول خلق انبعثی چرا کردی سید شرف الدین طاب
مثواه گفت من از میراث جد خود علیه الصلوة والسلام نسب تنها یافته بودم و آنجا خلاصه
میراث نبوتست که آن علم باشد و توبت اینجا یافتم خواستم که بدلالت رسول علیه السلام خطی از
اکمل مواریث نبوت حاصل کنیم بیت قبله و مقصد و مقصود اهل اینجاست کعبه دامن جان رجال اینجاست
مفلس آیین شوان بود از این پس که چون کیمیای هنر و گنج نهانی اینجاست حکایت از جمله
حکایات و کرامات که چون ملک العباد پیره عز الدین رحمة الله علیه از جمله ارباب عالی رتبت القدر
بود و از قرآن و ... در وصف اصناف مردم شنیده ای و در کلمات و کرامات خطی
اوفی و سهمی مستوفی داشت و در این معامله شوقی بحبشی داشت که شیخ صدر الدین ادام الله
برکته فرموده که رفیقی عظیم بصحبت ارباب ریاضات و اصحاب معاملات داشتم و از شیخ قدس
سره اجازت صحبت کسی در خواستم اشارت بصحبت پیره عز الدین کرد و فرمود که صحبت او
از آن است که فایده دهد و آنچه من با شیخ زاهد قدس سره کرده ام او با من کرده است بیت
رتبت عالم او عالم بالا بگرفت پایه مرتبه اش فرق ثریا بگرفت اتفاقا پیره عز الدین را رحمة الله
علیه داعیه مساجرت با شیخ قدس سره پیرامون کلی عزلت خاطر کرد دید و بکلی تصمیم
این نیت به مقتدای همت مشغول گردانید و چون شیخ قدس سره از آن اطلاع فرمود
بر مزاج پیره عز الدین گران آمد و بر زبان نقش سختی چند وحشت انگیز خشونت آمیز که موجب
و از آن جمله آنکه شیخ اکنون بسن کبر رسیده باید که بگوشه نشیند و فراغت کند و سجاده
ارشاد با من تفویض کند تا من بوظیفه ترتیب و ارشاد قیام نمایم بیت درین میدان
براق تند رانده ایم بیرق نقل ادمیدان ساییده ایم و نیز کی از آن مضمون کذب بسامع پیره
عز الدین رسانیدند که شیخ قدس سره آن داعیه وصلت و مهاجرت مبذول فرمود و در واقع
کذب غیر واقع بود و کمر طلازمان او چنانکه عادت باشد طبل زدن و فش ها کردن گرفتند آن
معنی بسمع مبارک شیخ قدس الله سره رسید تغییر خاطر مبارکش بدین سبب نیز زیادت شد
چون پیره عز الدین تغییری بر تغییر های باز بهمان طریق وحشت افزای گفت از غیرت عزم

کعبه

کعبه کنم و بهر مقامی که خلیفه است سجاده از وی بستانم و از تمام خلفا سجادها بستانم و خان
نصوب کعبه کردانم و آنجا معتکف بنشینم شیخ قدس سره چون این سخن بشنید غیرتش زیادت
در جنبید و از سر غیرت فرمود اگر فرنگی را از فرنگستان نیارم و این معاملت نوده و سپارم
پرورده شیخ زاهد قدس روحه نباشم شعر و تترف ابصار المنا بامهاته اذا الا خطة
وهو حمر الحالق و چون پیره عز الدین رحمة الله علیه بخلاف شیخ قدس سره مجاورت
کعبه بخواست دست غیرت گریبان اختیار او را در دست سفر قبله ای تمادی افکند
مقام در نوحش تمام است و بسبب معاملات و کسب دیوی بد انجا بیر فتی لیکن
عنان وظایف و قایت ریاضت و ورع و تقوی سخت بکرفتی بیت عاشق که او جود خود
باز د بچکند در عشق نسوزد و نسازد چکند و چون شیخ قدس سره فرموده بود که
فرنگی را بیارد و معامله او بوی دهد اتفاق در سیس فرزاه نام یعنی ابراهیم کمی بود
از جمله قسیس نصاری که در میان ایشان نامزد قلیقوسی بود باصطلاح ایشان
قلیکان میکشد یعنی قایم مقام عیسی صلوات الله علیه و داب و عادت ایشان
آنچنان باشد که در میان قومی باشند و در رتبت پیشوایی و دولت پادشاهی که ایشان
مثل بنی عباس باشند در میان اهل اسلام بخلافت و این پادشاه را چون فرزندی چند
باشد یکی را در معبد ثابت گردانند تا علم حاصل کرداند و عالم و عابد کرده و مجرد باشد تا در
امور دین ایشان مرجع و پیشوای ایشان گردد و چون فیلقوس که عم او باشد متوفی
شود این کس بجای قلیقوس باشد و قلیقوس در میان ایشان چنان قران و اتابک پادشاه
که چون شاه او نشیند از برای او سجود کنند و پادشاهان مطیع او باشند و پسری
دیگر را نامزد امیری گردانند و با مور دینوی و امارت مشغول گردانند که چون امیر
الامرا متوفی شود قایم مقام او امیر الامرا باشد و برادر قلیقوس و یکی امیر الامرا
باشد و باز این امیر الامرا پسر را نامزد قلیقوسی و یکی را نامزد یکی را امیر الامرای
گردانند و این عادت ابدا میان ایشان مطرد باشد و این ابراهیم تمام نامزد
قلیقوسی شده و در معابد بوده و در علوم ایشان مهارت تمام یافته و متبحر
شده تا بحدی که از توریت نیز حظی وافر حاصل کرده بود و در انجیل و فنون شده
و معبدی داشته که در انجا نسخ انجیل و کتب ایشان بسیار نهاده بود و هر روزی این ابراهام

در اینجا معبد نسخهٔ کهنه از انجیل دید که دست تحریف پیرامون آن نیامده بود بر قرار منزل باقی مانده
و آن را تبرک و اعزاز نگاه داشته ابراهیم انجیل را دید چون در مطالعه آورد و در اینجا نعت و صفات
پیغمبر خاتم النبیین و امام المرسلین محمد المصطفی صلوات الله و سلامه و علیه دید نوشته و نشان
و مدایح طغرای نبوت او کشیده و داده نبیٌ تقیٌ صادقٌ و مبشرٌ بروضات جنات
جنات و فی الحشر شافعٌ جوادٌ کریمٌ طاهرٌ و مقدم رسول بالایمان لکفر قامع
علیه من الصلوة اعلاها و من التحیات احلاها بعضی از مقدمات تمنی زد بیمهای
نفس روح نیز از لب او مایهٔ جان و هم در آن معبد قصیده دید که کسی از کشیشان که بر جادهٔ
مستقیم بوده اند در مدح پیغمبر خاتم الرسل صلوات الرحمن علیه گفته بوده است آن را نیز مطالعه کرد
زهی شاهی که رخش او قدم بر طاق مینا زد زهی ماهی که فرّ او سر از آفاق اسری زد ره نمای فیض بر انس فضا
عرش میدانش زبان تیغ برانش دم از انا فتحنا زد بغیر از ذات او راهی نداده هیچ آگاهی که در
کوی بین هر نوری شعاع از نور طه زد شوق و اشتیاق در باطن او پیدا شده درین هوا و سودا سرگرم
و شیدا شد لیکن ره بجایی نمی برد و کسی را نمیدانست که وی را ارشاد دین حق کند شب و روز
بمطالعهٔ نعت پیغمبر علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات مشغول و اکثر حسرت از این که ارکان نمی یابد
مثل عبادت اسلام لیکن خود عبادتی میکرد و روی بقبلهٔ اسلام می آورد و فاتحه و قرآن گفته
ارکان این و نماز نمیدانست کیف ما کان بر آنچه وسع و فکر او بود بمتابعت ایشان میشود خود را
در سلک الَّذِینَ یَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِیَّ الْأُمِّیَّ الَّذِی یَجِدُونَهُ مَکْتُوبًا عِنْدَهُمْ
فِی التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِیلِ منخرط میگردانید عاقبت این خبر بعم او رسید که قلیقوس بود از بزرگان
معنی عظیم متغیر و متنفر شد ابراهیم را بخواند و از هر نوع سخن گفت فایده نداشت و ابراهیم
معتقد خود دیگر استی ثابت قدم صدق داشت عمش قصد آن کرد که این سخن با پادشاه بیان
و سبب احوال ابراهیم صدا گرفت و هر یکی باز میگفت در هر دهنی فتاد و از پیر و جوان این قصه
بشرح و بسط مانند زبان روزی ابراهیم آن نسخهٔ انجیل پیش عم خود برد که قلیقوس وقت بود
و نعت پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه و ظهور دین حق و نسخ ادیان خود نمود چون او مطالعه نمود
احوال حق از باطل باز دانست و خواست که عنان صواب بصوب ایمان گرداند اما از شقاوت ازلی
حب جاه و مال دامن گیر او شد و روی براه حق نیاورد و در قرآن الَّذِینَ یَشْتَرُونَ بِعَهْدِ
اللَّهِ وَأَیْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِیلًا صحیفهٔ دل او را نقش کرد فَهِیَ کَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً

شده بود آن زنگ کفر قفل بر دل او شد چون نیست کلید سخت مشکل باشد و مدتی درین برآمد که
ابراهیم را شرار شوق در تزاید و شرارهٔ اشتیاق متزاید می بود تا شبی که نقاب خواب بر دیدهٔ
بخت سعادتش حجاب از پیش برگشاد در خواب معمورهٔ بس عالی دید و در آنجا منبری نهاده
و ذکر ادْعُ إِلَىٰ سَبِیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام
بر آنجا وعظ میگفت سالکی که روش سبحان الذی اسری بود در مواعظ نطق و جیش دم زنان دمی
و جمعی بغایت بسیار از زمین دیبا مجتمع و بشارت انذار بشیر و نذیر مستمع چون ابراهیم
در آن روضهٔ دلربا تا شیکاه حضور حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام را دید او دوید
و پیغمبر علیه السلام اشارت میفرمودی تا او را بر پایهٔ منبر میرفتی و او تلقین کلمهٔ شهادت
میکردی و او ایمان می آوردی و مسلمان میشدی تشنه را آب حیوان دست داد بیدل را
جان دست داد ابراهیم را در خاطر آمدی که چون بر دست معجز نمای صدر نبوت علیه السلام
مسلمان شدم تحصیل شرایع و ارکان دین و اسلام از کجا حاصل کنم و دانستم باری دیگر پیغمبر را
صلوات الله علیه کجا بینم و اینمعنی از پیغمبر علیه السلام سوال کرد که تدبیر تعلیم دین و شرایع من
چگونه باشد پیغمبر صلوات الله علیه فرمود که دین و شرایع من و آداب و طریق طریقت
من از خلف و خلیفهٔ من صفی الدین اردبیلی در آموز گفت من او را نمی شناسم او کجا
پیغمبر صلوات الله علیه او را میفرمودی که صفی الدین شیخ قدس سره از پیش پای منبر بر
پای خاستی و لبیک جواب میگفتی و پیغمبر علیه السلام وی را بسپارش بشیخ قدس سره
میفرمودی و دستش در دست شیخ می نهادی و او دست شیخ و شیخ دست او
میگرفتی وکیف دراکم ما غشیت راهی وجلک دیدنی وهواکت نی
باز ابراهیم را در خاطر آمدی که اگر من هر وقت خواهم که او را بینم و از و تلقین
و تعلیم دین و طریقت کنم او را کجا بینم شیخ قدس سره دست ابراهیم را بدست
فرو گرفتی یعنی چیزی نگوی پس ابراهیم در حضور شیخ می نشستی و شیخ قدس سره در
ارکان اسلام و واجبات و فرایض عبادات از وضو و غسل و نماز و کیفیت آن و روزه
تمام بوی تعلیم میفرمودی و او تلقی مینمودی و چون بیدار شد بر صحیفهٔ خاطرش تمام
ما لابد محفوظ بود بر دل چو رقم زد ابجد عشق یافت از خط دوزخ آب و جدار وی تبات
پس در عبادت دین اسلام مواظبت و ملازمت نمود و پدرش امیر الامرا بود در آن هم

امیر تمک نام داشت و برا لطف و عنف منع میکرد هیچ فایده نمیداشت و سرموی از عادت
فرو نمیگذاشت تا عاقبت بران اتفاق کردند که ابراهیم را بقلعه برند که در میان دریا بود و آب محیط
آن و دران قلعه وی را شهربند کردند تا اگر سر بیرون کند و پای بیرون نهد وی را باسلام دود
لا یسلم الشرف الرفیع من الاذی حتی یراق علی جوانبه الدم و مدتی دران قلعه محبوس
و از خلاص مایوس بود و بر صفت لا یموت فیها و لا یحیی زندگانی میکرد تا شبی پیراهنی کتان
رقیق پوشیده گرد بام قلعه طوافی میکرد و بر حرمان خود تاسف میخورد و مهتاب جهانتاب بسیط
خاک را نور داده و عکسش در آب افتاده بیت جهان از پرتو رویی افروز ولی در ابار عکسیش
نور اندوز ابراهیم با خود گفت که چون شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سره در خواب
با من گفته بود که هر وقتی که در ماندگی باید که مرا بخوانی و من حاضر شوم اکنون ازین درماندگی تر
وقتی چگونه باشد پس گفتم ای شیخ صفی که مراد خواب فرمود که بوقت درماندگی حاضر آیم
گاهی ناگاه کشتی دیدم که در هوا می آید و همچنان چادر چنانکه باد در آن قلعه رسید
نظر کردم شیخ را دیدم بهمان وضع و همان زی و حلیه و حالت که در خواب در پیش
حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام دیده بودم شعر خلیلی هل ابصرتما و سمعتما باکرم من
مولی تمشی الی عبدی اتی زایرا من غیر وعد و قال لی اصونک من تعلیق قلبک بالوعد
پس اشارت فرمود که پا و دست من بگرفت و بکشید و من دران حالت متحیر شدم چون
نظر کردم خود را بساحل دریا دیدم پس راه بیغوله در میان کوه و بیشه پیدا شد او را
بدان صوب روانه گردانید بسبب آنکه تا در راه معقود کسی وی را از پیند و شیخ
قدس سره روانه شده برفت بیت روشنای معقد جان روشن در راست تا سوی
کوی مراد ابراهیم روی براه آورده میرفت او را در قلعه انگشتری که قیلیقوسی
بران بود که از اهل آن ملت هر که آن بدیدی سجده کردی در انگشت داشت چون بساحل
رسید و نظر کرده در انگشت خود ندید ظنش آنکه در دریا افتاده باشد اگرچه تاسف
خورده عاقبت از خاطر بیرون کرده بیت چون نگین ملک ایمان یافتیم مهر کفری گو بباش و گو مباش
و بدان صوب که شیخ وی را راه نموده می پیمود و چون نشان و سامان گشته شدی شیخ
را دیدی قدس سره که پیادی و او در آبدان راه بیغوله کوه بکوه و بیشه ببیشه پیاده
همچنان می آمد تا بفضا روم سید طلب در سر و پا در طلب قضا الله وی را در اقصا روم

بشاهنه ۲۰۳

۲۰۴

بشاهنه که پادشاه زاده نصارا است و نامزد قیلیقوسی شده آنجا شهزاده شده و محبوس
گردانیدند و خبر باستعجال به پدر و عم او که ملک الامرا و قیلیقوسی بود رسانیدند و از آنجا
مردم چند بطلب او نامزد شدند که در عقب بیایند و او را باز گردانند باز چون محبوس شد
در زمان و زمین را بر وی وَضَاقَتْ عَلَیْهِمُ الْاَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ گردانیدند استغاثت
بشیخ قدس سره کرده و استغاثت آورده شیخ را دید که پا و دست باز او را از آن حبس باز
رهانیده و باراه گردانیده و فرموده که نشان قراباغ می پرسی و بدان صوب بقراباغ و اران
میرو و شاهکتنی فی سیاهری و عسره تغافلت عنی و انت خبیر ابراهیم
را دو واعی عشق و شوق رسن در گردن کرده میدوانیده تا از آنجا بقراباغ و اران
رسید جماعتی را که از منتسبان شیخ بودند می پرسید و تفحص میکرد تا خبر او با خی
حاجی بزاز رسید که او نیز از آن مشهور اردبیل بود و او را دریافت و پیش پیر و حاجی
ایشری آمد که از جمله ملازمان حضرت شیخ صدرالدین ادام الله برکته بود احوال
باز گفت که جوانی نومسلمانی نوخط که در عنفوان شباب جوانی است بهوس شیخ قدس
سره ترک مال و جاه کرده و طوق شوق در گردن آورده و آمده است بیت
در گردن جان کمند سودا دارد جانی و دلی ز عشق شیدا دارد و از مریدان دستبان شیخ
قدس سره کسی اسپطلبه پیر و حاجی شیرین سمش رفت نوجوانی دید که از تابهٔ او
نور آگاهی سید جمشید بیت هر تصور که نقش عشق میکرد مقبول در خیال چهرهٔ او سکه
بر زر میزدی وی را بوثاق خود آورده و جماعتی طالبان که آنجا بودند خبر شد هر کی
می آمدند و او را در می یافتند و چون ذاکران بوقت وظیفه ذکر بذکر مشغول شدندی
ابراهیم را حیرتی و دهشتی فرو می آمد و شبها مستغرق می ماند و خواب رمیده
می آرامید و بر احیای شبها مواظبت مینمود بیت شب زنده بپا دو دست دارد
هر دل که کار شب زندگی یافت و چون احوال او توفیق طلب و شب قیام و نماز میگفت
از قیلیقوسی بعضی مردم در قبول آن مرتد دمی بودند تا روزی آن مرقع اینجا
بر چیزی نقش کرده بود و اخی حاجی بزاز پیش قسیس نصاری برده و بدیشان نمود
ایشان چون بدیدند بوسیدند و بر سر و چشم می نهادند و سر بر زمین می نهادند و مست
این خبر منتشر شده و خبر به پادشاه سعید ابوسعید طاب ثراه رسید وی را طلب فرموده

وکاهی احوال و تفحص نمود و او تمامت احوال و صورت حال خود را از مبتدا تا منتها خبر داده
شداید و مشاق احوال بر ترتیب مذکور ذکر کرد چون اثر حال عاشقان باز گشته
جز درد دل و خون جگر نبود شبی در خواب دید که شیخ قدس سره وی را طلب میفرماید
که برخیز و پا باز نه پیر را اشواق نهانه کشید و آرامش از اضطراب و قلق برمید و از آنجا
متشمر صوب اردبیل شد و روان گشت چون به دیار شوق الیوان که یک منزل اردبیل باشد
رسید شیخ قدس سره اشارت فرمود تا سه روز آیین شهر بسته و فرمود تا شیخ
صدرالدین ادام الله برکته با جماعت غلبه متصوفه و هر که تواند استقبال کنند و شعار
اسلام نصب اعلام کنند و او را به توقیر تمام در شهر آوردند چون در زاویه آمد و نظرش
بر طلعت مبارک منور شیخ قدس سره در آمد چون پروانه که شعاع شمع بیند حیران
و واله شد و از آنکه دیده بود و یقین بدید چو شمع روی جانان نور بخشد خوش آن دل که چون
پروانه باشد عجب نبود که غرق نور گردد که با جان خودش پروا نباشد اسعاد و مراد یافت
همان حلیه و سمات در حضرت پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه بعینه دید و دیگر مواضع
شداید بصورت دیده بود به عین الیقین عیان دیده و آنکه در معنی متخیل بود در صورت
متمثل شد فلما قضی الرحمن انسی بقربکم سرات متعلق اضعاف نار ما قبلی
شیخ باز وی را تلقین کلمه شهادت فرمود و تلقین ذکر نیز کرد و وی را در خلوتی که بر راه
مرغاه مناظر زاویه متبرکه است بخلوت نشاند و شش روز ذکر کرد و ذکر بر وی
نکرد دید و تبدیل یافت و شیخش تلقین ذکر دوم فرمود در صدر شهی الش چو سلطان آمد
چو یک درگاه زمان شد معزول پس شیخ قدس سره خلوتی که تحت چهار طاق بود که اکنون
حظیره مطهره است تعیین فرمود و او بنشست بعد از ماهی او را کشف ظاهر شد چنانکه در شهر
واقع شدی در اندرون خانها چون او نظر کردی از برای او منکشف می بودی و مبدی
چنانکه شیخ صدرالدین ادام الله برکته فرمود که جهت تجربه بر این چهار طاق می نشستم و از دریچه
در صحرا نگاه میکردیم چندانکه درک بصر بود از آدمی و حیوان هر چه میدیدیم از وی می
پرسیدیم و او در زیر چهار طاق در باغچه بود تمام را بازمیگفت و نشان میداد و همچنان
کشف جن نیز شد چنانکه شیخ را قدس سره یک انگشت پای مبارک متوجع بود و هر که
پاره آن انگشت می پیچید روزی از خلوت جنیه آنرا از آنجا از برای تبرک برد

دکی از ایشان قولنجی بود آن انگشت پیچ را جهت استشفا بر آن موضع آن جنی نهاد
از ولایت شیخ شفا یافت چون طلب آن انگشت پیچ کردند پیدا نبود و ندانستند که
کجا رفت تا عاقبت ابراهیم در اثنای واقعه با شیخ قدس سره گفت که آن رکو پاره
که انگشت پیچ بود جنیه جهت استشفا جنی برده بود و در دست داشت در حضور
شیخ نهاد پس شیخ قدس سره از این حالت کشف جنش بترقی ترغیب فرمود
مردانه که همت فرمای و دکوت در طلبکاری قدم بیرون نهد از کاینات چون مدتی
برین بگذشت ترقی حال کشفش از آن بالاتر گشت و کشف باطنش نیز شد تا حدی
که نشان اجرام علویات و طبقات سموات و ملایکه و ملکوت میداد و از هر چه در
ملکوت بود با خبر شد و نشان میداد و در حال او مردم را نزد و صدق و کذب می نمود
و چون از حضرت شیخ قدس سره تفتیش و تحقیق حال او میکردند تصدیق میفرمود
اشکال مغیبات ظاهر میشد چون دیده دل او منور و روشن کرده و از آثار عجایبی که بر وی
ظاهر شد یکی آن بود که لغات السنه مختلفه و خطوط پراگنده و تعلم دلیر را
هر می کشید پی بر کار و در مدت شش ماه محاسن دراز کشید و کشفش بر آمد و چون
مدتی دیگر کار معامله وی بالا گرفت و کشف معنوی نیز حاصلش شد و چون طایفه
از طامات و شطحیات و تجرید و توحید و انواع آن سخنان سخن میگفت و او را
نشان میداد و میگفت اینک حال عیان می بینم و مشاهده میکنم چون از شیخ پرسیدند
تصدیق فرمود هر چشم دلی که بهره خواست بود هر چیز که بیند همگی راست بود
پس نظر اعتباری شیخ قدس سره با وی بجایی رسید که هر روز یکی دو نوبت بخلوت
او رفتی تا او واقعه خود بگفتی و شیخ جواب فرمودی هر کرا بخت ازل همدم و همراه آید
هر دستش دولت مقصود زور باز آید و چون ابراهیم احیانا در اطوار احوال خود میگفتی
که من در آن حالت نامرد تلقیقوسی بودم و انگشتری همراه داشتم که او بودی که امتحان
از سر مضاحک قبول نمیکردندی تا روزی از این مضاحک خجل شده و ملول خاطر گشت
پس بوقت واقعه عرضه کردن با شیخ قدس الله سره گفت که در وقتی که شیخ مرا
از آن قلعه از میان دریا شب بیرون آورده بود روی به یاد دست بگرفت و از
جیب برآمیخت و با حال ساینده انگشتری من که نشان تلقیقوسی داشت از انگشتم جدا

شده است و اکنون اصحاب او را نمیدارند مگر اندکی میشمارند شیخ قدس الله سره چون
این شنید تبسم فرمود و دست مبارک بیرون آورد و گفت انگشتری اینست و آن انگشتری
بر کف مبارک داشت بوی داد ابراهیم چون انگشتری خود دید از بن نشانها بوضعی
کرد دید که در پوست نمی گنجید و شیخ فرمود در آن زمان که در دریا دست تو بگرفتم که از
قلعه بیرون آورم این انگشتری در دست بماند ابراهیم گفت چرا شیخ اینجا بدادی
فرمود از برای آنکه چون اینجا باز دهم یقین بر یقین زیاده گردانی و آن انگشتری را
پیش اصحاب آورده و نمود و یقین بر یقین تحقیق بیفزود بیت عکس این حسن که هر لحظه ز انوار
آید هر دم نو ورد کرده دل جان افزاید نوبتی ابراهیم را در خلوت داد و استغراقی بشد
که مدت شبانه روز در آن استغراق مانده بود هیچ خواب نخورده و چون اندر بیچ(?)
خلوت و پیر آواز داده بودندی هیچ نبودی جواب نبیداوندی خبر شیخ قدس سره رسید
قدم مبارک تشریف فرمود و او را گفت در خلوت بسته بود چون گشادن ممکن
نبود استاد شمس الدین نجار را بیاوردند تا آن در بر کنند و شیخ قدس سره در خلوت
رفت حال که دست مبارک بر جانبی نهاد از آن استغراق باز آمد پس شیخ
قدس سره بدست مبارک او از برای او شربتی ساخت و بداد و فیها شفاء
الذی انا کاتم بیر حال رتبت او در معامله بمرتبه رسید که انگشت نمای آن شد که
مقام و رتبت تربیت و ارشاد بعد از شیخ قدس سره او را خواهد شدن و شیخ
را قدس سره تمام اهتمام در تعیین بر و مصروف خواست شدن که شیخ زاهد گیلانی(?)
... واقعه دید که شیخ صفی الدین فرمود آری میخواهی که مقام من نیز ساکن(?)
... فرزند صدرالدین را او را از درون خود پر زرد و جای کرده ام و سینه
مبارکش خود را باز میکردی و شیخ صدرالدین را ادام الله برکته بر سینه خود نشاندی
و با سینه و شکم مبارکش پیوسته میشدی صدر صاحبدل چو دل شد صدر گیر گشت
در اقلیم دل صاحب سریر پس شیخ قدس الله سره چون این حال دید بزبان شکر گوید
برکت ذکر چشمه ارشاد و متابع من هم از جز متابع اولاد من خواهد بودن که شیخ
زاهد قدس الله روحه فرزند خلف من صدرالدین را در دل خود گرفت و در اندرون
سینه خزینه خود جای و قرار داد شعر و لست ابالی بعد ادراکی العلی اکان تراثا ما

شادلت ام کسبا و شیخ قدس الله سره بعد برهة من الایام ابراهیم را اجازت
فرمود تا روانه گردد و او بطرف قوم و آن اقلیم و نواحی رفت و آنجا اظهار
دعوت حق کرد و چندین هزار از کفار مسلمان گردانید و خانقاه و زاویه که محط
رجال و منزل رحال شد پیدا کرد و الی حین تالیف الکتاب ازدحام عظیم متابع
و دعوت کری مستفیض و شایع دارد بیت ای خوش آن دست تصرف که بتائید خدا
دهد از حکم تربیت بچه راهبری حکمی ازره این صدق نفس زن چون صبح تا بخورشید ضمیر انخود راهبری
وانگاه و از انظار روشن روز انشت در شب ظلمت هجران شد از ان او بری شیخ قدس سره در
وقت اغتراب او از آیات خبر داد که در زمان ارشاد شیخ صدر الملة والدین ادام
الله برکته هوس او کند و بیاید و اشتغال وعده صدق ببرد شعر سقی عهد الجنة حیث
کانوا سجال القطر من خلل السحاب فروعات الفراق وان ادمیت
سنتیجها مثمرات الایاب حکایت شیخ صدرالدین ادام الله برکته فرمود
که عابد تابرع خواجه قطب الدین تبریزی رحمة الله علیه چون دعوت شیخ قدس الله
سره کرده بود و شیخ قدس الله سره اجابت فرموده بود و متوجه تبریز شده روز
جمعه در شهر خواستی رفتن شب جمعه امام عالم ربانی مولانا نجم الملة والدین فقاعی
تبریزی رحمة الله علیه که از علماء بشار الیه زمان بود در خواب دید که منادی در
شهر تبریز میکردندی که حضرت کشتی اقلام هدایت شاه تخت رسالت محمد مصطفی
علیه الصلوة والسلام در شهر می آید شعر صلی الاله علی ابن امنة الذی
جاءت به سبط البنان کریما یا ایها الراجون منه شفاعة صلوا علیه
وسلموا تسلیما جماعت شهر استقبال کردندی و پیغمبر صلوات الرحمن علیه در شهر
می آمدی و در جامع بزرگ تبریز نزول میکردی و در پای منارهٔ که برابر معبد
مرشد العالمین شیخ شهاب الدین تبریزی بود روح الله روحه العزیز می نشستی
مولانا نجم الدین رحمة الله علیه در پیش میرفتی و استدعا میکردی تا پای مبارک پیغمبر
صلوات الله علیه می بوسیدی و مردم با ازدحام عظیم بزیارت می آمدندی بیت
زهی دولت که خاک راه عنبر سای او بوسد زهی رفعت که عقل از فرش پای او بوسد
چون روز شد آوازه و منادی در شهر تبریز افتاد که شیخ قدس الله سره قدم مبارک

در شهر خواهد نهادن و میرسد مردم بس غلبه استقبال کردند و چون قدس الله سره بمبارکی
درآمد و بجامع خربک شهر نزول فرموده اتفاقا مولانا نجم الدین تقاعی رحمة الله علیه از آن
ساعت بر در جامع میگذشت غلبه قوی و ازدحام عظیم دید پرسید که سبب چیست گفتند
شیخ صفی الدین قدس الله سره در مسجد نزول فرموده است در مسجد رفت که حضور
مبارک شیخ دریابد شیخ را دید بهمان موضع نشسته که پیغمبر را صلوات الله علیه دیده بود
گذشته بود نشسته **بیت** چون تخت شهی بر و مقرر شده است جز مسند شه نباشد جایش
جای نشست شیخ چون مولانا نجم الدین را دید قیام فرمود و قصد کرد که او را در کنار گیرد
مولانا نجم الدین رحمة الله علیه التماس پابوس کرد و شیخ بمبالغه بار استعفا مینمود
تا عاقبت مولانا نجم الدین بغلاظ و شداد شیخ سوگند داد بمبالغه با یمان عظیم التماس
کرد پس بحکم ضرورت شیخ مجال داد و مولانا نجم الدین پای مبارک شیخ بوسید و در
روی و محاسن عزیز می مالید و میگفت که من نمیدانم که بوسه بر پای که میدهم **شعر**
اعطیتک بایدر تکان القلب لازلت اری هواک شان القلب لو لم یکن العبد
رضوان القلب انزلتک والله مکان القلب چون مولانا نجم الدین رحمة الله علیه
صاحب شهرت و منصب شهر بود مردم ازین حال متعجب ماندند بزیارت و پابوس
شیخ قدس سره مبادرت مینمودند پس مولانا نجم الدین در آن مجمع بر پای خاست
و باواز گفت ای جماعت امشب پیغمبر را صلی الله علیه و اله وسلم در خواب چنین دیدم
و آن جناب الشیخ وسط باز گفت و گفت الشیخ فی قومه کالنبی فی امته
و هیچ شکی نیست که قایم مقام پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه امروز در ارشاد
و ترتیب و تقویت دین این است چنانکه در معنی بر سجاده ارشاد او نشسته است
در ظاهر نیز همین مقام که پیغمبر صلوات الله علیه امشب نشسته بود نشسته است
شعر هو الدین و الدنیا هو اللفظ و المعنی هو الذروة العلیا هو الغایة القصوی
حکایت پیره ابراهیم درشم گفت وقتی که شیخ قدس سره بسلطانیه میرفت
در رکاب مبارکش چون بزنجان رسیدیم فرمود دعای میکنم آمین بگویید دعا
کرد و جماعت آمین گفتند پس در زنجان رفت و زیارت شیخ الشیوخ و الاقطاب
اخی فرج زنجانی رحمة الله علیه دریافت و از آنجا برگشت و روانه شد [illegible] در

دروازه بیرون شد و حکم پس را خبر نمود با وجود ازدحام سواران که با شیخ بودند چون
از دروازه بیرون رفتیم مردم را خبر شد و سوار و پیاده در عقب میدویدند و می
دویدند و چون بشرف زیارت حضرت رسیدند التماس مراجعت شیخ نمودند شیخ
حالی اجابت نفرمود لیکن قبول کرد که بوقت رجوع از سلطانیه آنجا نزول فرماید
بیت خوش وعده وصل داد جانان که کجاست کاشان گنج روان سد بدین کنج خراب و از آنجا که بگذشت
جماعت میگفتند که چون از شهر گذشتیم منزل کجا خواهد بودن شیخ قدس سره فرمود
جای خوش و منزل نیکو داریم و اکنون به چند شبانه نزدیک دیه وکلاه در رسید و قد
حیوانی که در رود خانه است که نماز شام شخصی از آن دیه باستعجال تمام باستقبال
آمد و دعوت کرد که شیخ بخانه او نزول فرمایند که ترتیب ضیافت کرده ام و شیخ اجابت
فرمایند اجابت فرموده از آن شخص پرسید که قدوم مبارک شیخ از کجا معلوم کردی و چون
دانستی که امشب اینجا خواهد رسیدن گفت امشب این دولت بیدار را در خواب
دیدم و آن چنان بود که من و عروس من و دختر من هر سه پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم
در خواب دیدیم فرمود فردا من بمهمانی شما خواهم آمدن و چون این خواب بدیدیم
بجان سعادتی مفتخر و بچنین دولتی مستبشر شدیم صبای راحت روح ز باغ قدس رسید
بشیر وصل جانان بشارت جان داد و امروز ترتیب ضیافت کرده ام و در بهای
و طعامها پرداخته و شیخ زاهد قدس سره بخانه فرود آورد و آن شخص و اهل بیت
او و تمامت دیه توبه کردند **بیت** در دفتر خاک خلق ازین نقش همی بر آب همیزنند ز
حیرت رقمی تا لطف ازل چگونه راند ست قلم تا خود بکجا رسد سعادت قدمی
حکایت مولانا محمد از پدر خود مولانا سراج الدین خلخالی رحمة الله علیه روایة
کرد که او گفت که چون از تبریز از تحصیل باز آمدم پدرم بحضرت شیخ قدس سره برد و
بمجلس تمام نشاند شیخ قدس سره کلامی بودی بوجهی که سخن مغلق فرمودی که فهم و ذهن
من از ادراک آن قاصر بودی نفسم متردد شد و سر بر کرد که این سخن مناسب
نقل باشد باز چون شب با خلوت خود رفتم و بذکر مشغول بودم در واقعه سید
کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم **بیت** شاه اقلیم نبوت در رسالت مصطفی
ماه برج قاب قوسین آفتاب اصطفا هم النجبا الغر من آل احمد و هم باتبع طاها بعض

و حضرت علی و حسن و حسین علیهم السلام در خلوت من آمدند

لدی الفجر علیهم سلام الله ما ناح طایر وما لاح للساریین فی الظلم العتم
پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه وجدی وسماع خوش میکردی و من کفش مبارک او را
بر سر گرفته بودی چون از سماع فارغ شدی پیغمبر علیه الصلوة والسلام روی مبارک
با من کردی و فرمودی مولانا هر چه شیخ صفی الدین میکوید همه حق میکوید چرا تردد در
نفس می آری از و تو بستانده گفتم بلی فرمود که تو به شیخ تو بازآ ات چا تمکین بستان
از رسول صلی الله علیه وآله وسلم بستدی بای لسان احمد الشد الذی علی
منکب الحواس من حدم الردی پس حضرت امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام
عصای خود بمن داد و فرمود فرزند منی و از خلوت بیرون رفته مرا در ان ساعت
ذوقی و وجدی باشد من نیز در سماع رفتم بعد از ساعتی نظر کردم خود را بیرون در
خلوت در محوطه خلوت سرای دیدم و هم در ان تاریکی شب شیخ را دیدم قدس الله
سره که بیرون آمده بود تبسم کنان میفرمود های مولانا چونی همیشه مصطفی را
صلوات الله علیه از مهر تو با یاران از کجا آرم که گواهی دهند تا تو قبول کنی بیت
نشانهاست در معنی از نشان معجز باهر دلیلهاست در باطن از نشان آیة ظاهر دستم
بگرفت و بدر خلوتم آورد و حال آنکه من در خلوت را از اندرون بسته بودم و بیرون
آمدن از خود خبر نداشتم شیخ قدس سره انگشت مبارک بر در باز نهاد در حال
گشاده شد مرا در خلوت فرستاد و گفت می خور و کلوخ در لب مال بیت منکیانی
کر حل بزم ما نوشیده اند لب بگل مالیده اند و راز ما پوشیده اند حکایت پیره
عبدالله روایت کرد از علی کوچک سفرچی اردبیلی که او گفت شبی ماه افلاک لولاک محمد
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم را در خواب دیدم بیت ای در مدار کاف و نون ماهی
چو تو نا خاسته وی درع شرع انداز ل بر قد تو آراسته ای کحل حشمت ما طغی سر مکحلت
اوج دنی در یوم بجیج انبیا از تو شفاعت خواسته وی بر زبان دمی سرای سخنی چند
فرمود که آنها را الشیخ قدس سره بر سان چون نزد او به عبره کردم با وای
شیخ را قدس سره دیدم که نزد او به کلمات روح پرور مشغول بود مرا مجال آن
سخن گفتن نبود برخاستم و بخانه رفتم و ساعتی در خانه بودم که پیره می خادم
بطلب من آمد که شیخ ترا میخواند برخاستم و بخدمت شیخ قدس سره آمدم شیخ

اشارت فرمود که جماعت استماع فرمایند پس گفت علی پیغام چنین گذارد میش ای بگنجی
که پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرموده است بگوی گفتم چون شیخ را معلومست من چه گویم شیخ
قدس سره آغاز کرد و از اول تا آخر آنچه پیغمبر صلوات الرحمن علیه فرموده بود که شیخ بر بیان
تمامت باز گفت من در قدم مبارکش افتادم و گفتم چون شیخ را معلوم بود این چنین تشریح و تسطیر مرا
چرا خواند و چرا فرمود که باز گو گفت ظاهر و شریعت مراعات واجبست بیت قصه از پرده گر در
دل عاشق بود زخمه عشاق سوزی چون نوا سازی کند ساز هم سازی چو از یک پرده ساز ارغنون
نغمه آهنگ با نفس هم آوازی کند حکایت هم خواجه عبدالله پسر خواجه زین السالکین پیره
عزالدین رحمة الله علیه گفت در حالت صبی مرضی بر باصره من طاری شد و هیچ مداوا و معالجه
سود نمی آمد و عاقبت ظلمت عمی بر نور باصره مستولی شد و باصره من مکفوف گشت و یاس کلی
حاصل شد و جماعت اقارب بعد از تاسف بسیار صابر شدند تا شب آدینه در خواب دیدم
که عالم روشن شد و مردمی بس بعظمت و انبوه می آیند نظر کردم شخصی را دیدم که هرگز بعظمت
و شکوه تر از وی کسی در خیال تصور نبندد و آن غلبه با او می آمد پرسیدم که این شخص محترم
کراست شخصی از آن میان گفت که این محمد رسول الله است صلوات الله وسلامه علیه
بیت زهی بدری که گر روی نقاب نور بگشاید بهر یک پرتو حسنش هزاران عالم آراید زهی ماهی که
فراز طاق کاف و نون زند بدر زهی شاهی که امراء مدار قاف لام آید روان در پای مبارکش
افتادم و بوسه دادم و دامنش گرفتم و گفتم یا رسول الله مرا دریاب و از برای خدا مددی کن
و دعای فرما تا چشم من خوش شود پیغمبر صلوات الرحمن علیه تبسم فرمود و گفت نور چشم مخدوم
و شفای آن پیش از این شیخ صفی الدین طلب کن و برو تا او دعا کند تا چشم تو بینا شود و چون
این سخن از پیغمبر صلوات الله علیه بشنیدم از بس فرح از خواب در آمدم جماعت اقارب را بدین
نوید مژده کانی دادم که شفا و نور بصرم حاصل آمد و احوال باز گفتم همه فرح نمودند و منتظر روز
می بودند تا بحضرت شیخ قدس سره رسیم چون وقت نماز صبح شد جد من یونس را
چیزی مرا برداشته و بخانقاه پیره مرادی و اوحدند که پیش شیخ آورند آواز پای مردم شنیدم
پرسیدم که چیست گفتند شیخ است قدس الله سره که بمسجد جامع میرود و در حالی که شیخ را
قدس سره نظر مبارک بجد من یونس در آمد فرمود پیره یونس این پسر پیر عزالدین را
امروز دی که تا پای بر چشم او اندازم تا خوش شود بیت شاگرد طبیب نور بخشش چو منم میش آر

که تا علاج حالش بکنم پیره یونس گفت بلی از برای آن آوردم پس شیخ قدس سره مرا از کنار خود
بسته و در کنار نهاد و بر دامن مبارک خود بر است گرفت و نفس حیات بخش بادی بر چشم من
انداخت در حال چشم باز کردم و طلعت منور شیخ را قدس سره بدیدم که جامه سبز پوشیده
بود و دستار سپید بسته و چشم بینا شد پس شیخ قدس سره فرمود همان چشمت خوش شد دیگر از
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در خواه از کنار شیخ بدر آمدم و روان شدم و هیچ اثر مرض و
ظلمت در چشم نمانده بود بیت با دم عیسی دم او آب حیات تن و ماست عیسوی معجز آیات نماید بما
دیده ما و سر چشم جهان از نفسی در جهان از نفس روح فزای تو شفاست حکایت مولانا
العالم بهاء الدین عمر الوالی اردبیلی گفت در عنفوان شباب در تبریز بتحصیل علم مشغول
بودم بشومی صحبت منکران این طایفه صوفیه خللی در اعتقاد آورده بودم ایشان را
نسبت نسبت میکردم مدت مدید برین بگذشت تا شبی در مسجد عدل راحتی استراحتی
کرده بودم بخواب دیدم که در باغ بلبیان کوه حوضی بودی خلقی بسیار از اصناف
درویشان و خرقه پوشان و متصوفه آنجا مجتمع شده ناگاه آوازی در افتادی که بدر
در آسمان مصطفی محمد مصطفی صلوات الله وسلامه علیه می آید بیت ای آفتاب عاشقان
روی جهان آرای تو روح روان این و آن بوی حیات افزای تو پشت دین و انبیا کوی ملایک جای ما
ای آبروی اولیا گردی ز خاک پای تو مجموع آن طوایف استقبال کردندی و چون نزدیک
آن حوض رسیدی بر اسبی سوار و جامه و دراعه سپید پوشیده فرا پیش رفتمی و دیدمی و قدم
مبارک عرش سایش بوسیدمی پس گفتمی یا رسول الله سالهاست که در نفس متردد هاست
که ازین طوایف و اصناف مردم کدام طایفه بر حق اند که هر یکی بطریقی و صورتی بر
آمده اند و ما تمیز میان ایشان نمیتوانیم کردن پیغمبر صلوات الله علیه بنظر نفاد از زاغ
البصر و ما طغی بهمه طایفه نظری و ملاحظه فرمودی و این طایفه صوفیان و در میان شیخ
صفی الدین قدس الله سره بعضی را دران بدیدی روی مبارک با من کردی و فرمودی
که این طایفه بر حق اند و بر نهج سنت و نهج شریعت من اند چون این سخن از لفظ لب
حیات ابر پیغمبر علیه السلام شنیدم اعتقاد صادق آوردم و در ارادت ایشان کوشیدم
بیت این طایفه گزین اند بگزیده حضرت هذا اند ثابت قدمان دین حقند ابقی هم خویشتن
نمایند حکایت پیره سراج گفت دیدم پیره علی برنیقی گفت در خواب شیخ قدس سره را

۱۷۸

دیدم

۷۹

دیدم که عصای سبز در دست داشتی و خلایق بسیار انبوه عالمی در پیش میکردی و پیش صاحب
لوای حمد محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بردی و زیر سایه علم پیغمبر علیه الصلوة والسلام
میداشتی بیت بر آمدی آفتاب جان زهیچ نیز پیدا باری که جان عاشقان را افتادی از
دل بیجان کاری لوای حمد می باید که عالم را پناه آید که لطف خلق او شاید حیات جان بیماری
حکایت پیره احمد برنیقی روایت کرد از مولانا تاج الدین خطیب برنیقی که شیخ
قدس سره مولانا محمد شاه سرلقی را اشارت فرمود که در ولایت ایشان اقامت
نماز جمعه کنند که آنجا حنفی مذهب بودند و نماز جمعه نمیگذاردند چون مولانا محمد شاه
برفت و باین مشغول شد حاکمی بود در آنجا که هم حنفی مذهب بود گفت ما مذهب ابو حنیفه
داریم مولانا محمد شاه از برای مذهب دیگر عناد میکند مولانا محمد شاه را برنجانید
مولانا محمد شاه ملازم این حالت متوجه حضرت شیخ قدس سره شد و بحضرت شیخ آمد
آن حاکم تمامت چهارپایان مولانا محمد شاه را تاراج کرد چون مولانا بخدمت شیخ رسید
علی الفور شیخ قدس سره فرمود که مولانا منشین که حاکم تمامت چهارپایان تو تاراج کرد
اما فکر مکن او مطیع تو خواهد بود و چهارپایان تو تمامت باز خواهد داد و مولانا باز
بارادت شیخ بنزد وی مراجعت کرد چون آنجا رسید آن حاکم پیاده و دستبوس و پابوس
کرد و تمامت چهارپایان باز داد و عذرها خواست گفت آن تاراج کردن چه بود و سبب
این استغفار و اعتذار چیست گفت چون اشارت شیخ را قدس سره در اقامت جمعه بشنیدم
و آن حرکت کردم صاحب والرسالة با الصلوة محمد مصطفی را علیه افضل الصلوة در خواب
دیدم شعر اعز علیه للنبوة خاتم من الله مشهود یلوح ویشهد وضم الاله
النبی الی اسمه اذا قال فی الخمس المؤذن اشهد که از سر حدت و شدت عصا بر من
میکشید و میفرمود که تو ای که اشارت فرزند و خلیفه وقت مرا که در ابیا مورد دین من میفرماید
قبول نمیکنی و نمی شنوی و خلاف میکنی من از بیم و نهیب ایشان سرا سیمه و حیران میشدم
و میدانستم که تدبیر من چه باشد شعر وان نقصه زهر النجوم ازالها عن الفلک الاعلی
ترمی الجلاهق باز در دل خود گفتم که اگر مرا مددی و شفاعتی باشد هم از پیش شیخ صفی
الدین باشد قدس الله سره از شیخ مدد و شفاعت میخواستم شیخ را دیدمی که بشفاعت
در پیش می آمدی شیخ خلایق پیغمبر صلوات الله علیه فرمودی که شیخ را او را بتو بخشیدم لیکن

نماز
کن حاکم جماعت آن ولایت تراجع کرد و چهار پایان مولانا محمدشاه را باز داد و پناه اقامت
جمعه نهادند و اکنون والحاله هذه هنوز این شعار اسلام مستمر است **بیت** جهان حسن او
مردم جمال خوبتر گیرد ز نو بوی دگر یابد ز نو رنگی دگر گیرد گلستان بهار او ازین باران فیض حق
لطافتهای نو یابد طراوتهای تر گیرد **حکایت** پیر احمد پیر نیقی گفت مولانا تاج الدین خطیب
پیر نیقی که مرد وی گفت بوقتی که هنوز دست ارادت در سلسله توبه نزده بودند و صلصله
صیت صدای ارشاد و شیخ قدس سره می شنیدم بسامع قبول اصغا نمی کردم و چون
مردم پیش شیخ قدس الله سره تردد میکردند من میگفتم چه حاجت چون کلام الله و حدیث
رسول الله پیر ماست احتیاج حضور دیگری نیست تا روزی حاجی حسن خلخالی رحمة الله علیه
به پیر نیق که فرود آمدی سخنی چند از شیخ قدس الله سره بگفت قدری اعتقاد در دلم محکم شد
چون شب نقاب خواب بر باصره بستم ابواب سعادت از هر باب برگشادند و آن طلعت
که روی و آبروی انبیا و رسل است در خواب دیدم علیه من الصلاة ابهاها ومن التحیات
ابداها **شعر** سلام کروض الحزن غازله الصبا سلام کحب الورد عطر الندی
سلام حتی یکتب علی الطرس عطرت کتابته الاقلام والطرس فی البدا با خلفای راشدین
بهم و شیخ قدس الله سره پیش پیغمبر صلوات الله علیه ایستاده پیغمبر علیه السلام فرمودی
میدانی که این کیست باز فرمودی این شیخ صفی الدین است برو بدست او توبه کن که
خلیفه ماست و اجازه حکم و توبه و تلقین از آن اوست من بحضور پیغمبر علیه الصلوة والسلام
بدست مبارک شیخ صفی الدین قدس سره توبه کردی و تلقین گرفتی باز پیغمبر صلوات الله علیه
بلفظ مبارک که وما ینطق عن الهوی فرمود که این زمان وبعد الیوم تا قیامت این حکم از آن
ایشان خواهد بودن **بیت** زهی سلطان که از فرمای عزت جاه هش سرافکنان ارشادند
سر ممکنان درگاه هش چون این حال بدیدم و از منبع رسالت این حالت شاهده کردم
روی بحضرت شیخ قدس سره آوردم حال علی الفور که نظر مبارک شیخ قدس سره در من
فرمود بیا که ترا پیغمبر صلوات الله علیه فرستاده است برفتم و در قدم مبارکش افتادم و دست
مبارکش بگرفتم و توبه کردم **بیت** عاشقان چون بزم جانان مجلس ما بر یافتند استکار رمزهای سر نهان
حکایت حاجی علی روایت کند از پدر خود پیره یحیی که او گفت از یکی الخلفا حاجی محمد اردبانی
رحمة الله علیه شنیدم گفت پدر من مرید شخصی بود و چون پدرم و آن شخص برحمت رسیدند من طاقت

مبطلی پیش من
رحمت زرنداده میکردم تا روزی بمن گفت الرجوع الی الحق اولی آنچه تو
میبت حیات شوانزکردن ایمنی از جای دیگر بطلب من گفتم تدبیر کار من چه باشد کارم **شعر**
فان جاء القضاء فلا اتقه فانی العذر لی بعد الممات در عرق این تحیر واق این تفکر
شب بخفتم صاحب طغرای یس وطه و شهسوار سبحان الذی اسری محمد مصطفی صلی
الله علیه وآله وسلم دیدم که می آید جمعی عظیم از یمین و شمال و قدام و خلف او در و اند **شعر**
نبی اما بعد یأس وفترة من الدین والاوثان فی الارض تعبد فامسی سراجا مستنیرا وهادیا
یلوح کما لاح الصیقل المهند **بیت** ماه تا آیت اعجاز سر انگشت تو یافت هر مهی تا بجامت ز نو انگشت نما
من در پیش رفتمی و قدم مبارک سده سای او صلوات الله وسلامه علیه بوسیدمی پیغمبر
علیه الصلوة والسلام یکی که در پیش او بودی اشارت پیغمبر صلوات
الله وسلامه علیه بدست مبارک دست من در دست او می نهادی و بوی پیغمبر فرمودی که این
کس را توبه میدادم تا تربیت وی کنی من با کس میگفتم که من ترا نمی شناسم چگونه آنکس دست
من بدست فرو گرفتی و گفتی با اردبیل بیا چون از خواب در آمدم عزیمت اردبیل کردم چون
بحضرت شیخ صفی الدین قدس سره رفتم و نظر کردم آنکس که پیغمبر صلوات الله علیه مرا
با و سپرده بود شیخ بود قدس سره سر در قدمش نهادم و دست باو دادم و توبه کردم
و تلقین گرفتم بعد از آن از کار و معامله آنچه یافت یافت **شعر** فلما تجلی الصبح من لیلی
نعیتی مرات مقلتی اضعاف ما رامه قلبی **بیت** آنچه در آینه روح بخیالش دیدم
درش بدر چشمی عین عیانش دیدم هرچه این خسته دل واله سرگردانم زار زدی که بجا خواجه اخی الحق دیدم
حکایت پیره یوسف کرانذانی که مرد وی معروف بکبابی گفت نوبتی خلاصه ولد
کاف و نون محمد مصطفی را صلوات الله وسلامه علیه در خواب دیدم که فرمود برو بدست
شیخ صفی الدین اردبیلی توبه کن بیامدم و بدست شیخ قدس الله سره توبه کردم **بیت**
ای آب لطف تا خشک در قرب سر افراخته وی سروران دریا خسروده سروای تو تاج لعمرک بر سر
جان تشنه خاک درت ارواح قدسی چاکرت روح الامین مولای تو مدتی بر آمد مرضی سخت
بر من طاری شد و صاحب فراش گشتم بار شبی دیدم که واسطه مراد کن فیکون پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم بیامدی و در من نظر کی فرمودی دکلی بر بستر من افتادی و باز قدم معراج
بوده بیرون نهادی و شیخ را قدس سره آواز دادی شیخ قدس سره در آمدی و با شیخ فرمودی

نفسی بر من انداز تا خوش شود شیخ نفس مبارک بر من دمید فی الحال صحت بوجود من رسید لی
شعر وادنا ما ستقام حل بقلبی لم احد غیرنا لسقمی طبیبی از آن صحت یافتم
بعد از مدتی باردبیل آمدم و بحضرت شیخ قدس سره رسیدم و دست بوس مبارک در
یافتم حالی که در من نظر فرمود گفت یوسف سخن بیماری و آنچه آن شب دیدی یاد
داری بیت دل روشنست جانش و طلعت جمالش زان پرتو تجلی در پرده جمالش
ای صبح دولت دل عکسی حسن رویش روز سعادت جان از زلف شب مثالش حکایت
پیره عبد الکریم الپیره چکنی قلجای گفت مدتی پیش مولانا تاج الدین فرشتی
آمد و توبه کرد و مدتی آنجا بود و تهمتی بر مولانا تاج الدین نهادند بدروغ و شهرت
یافت و از سر این خجالت مولانا تاج الدین مدتی بحضرت شیخ قدس سره نتوانست
آمدن و را صنی بضیق عشیه وضنک عیشه و چون قدم باز گرفت مشی قدمش نیز
باطل شد عاقبت بعد از مدتی صحت یافت پس شبی بعد ظلام شرایع اسلام
محمد مصطفی را صلوات الله علیه وسلامه در خواب دید این المصطفی للخیر بدره
کضو البدر زاید الظلام در پیش رفت که دست بوس کند روی مبارک بگردانید بطرفی
دیگر آمد که دست بوس کند از آن طرف نیز رو بگردانید بهر طرف که رفتی از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم اعراض یافتی شعر اجهانی من الاعراض
والصد والقلی ولا تبتلنی بالهجر فالهجر قاتلی مولانا تاج الدین را زیادتی
انکسار و اضطراب بر آوردی که ای رحمة للعالمین سبب اعراض از من چیست
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمودی تا خاطر شیخ صفی الدین قدس سره باز نیاری
من بتو التفات نکنم اگر میخواهی که من بتو التفات کنم برو و خاطر او باز آر مولانا
تاج الدین از آنجا سراسیمه بحضرت شیخ رسید حالی که نظر شیخ قدس الله سره در و آمد
فرمود مولانا تا پیغمبر نفرماید که خاطر فلانی باز آر تو نیایی و خاطر باز نیاری بیت
کیمیای ازلی و ابدی را اثریست که ازین بوته اخلاص صفا می بخشد هر که اسایه رحمت
حق است دید سرش از در دولت سعادت بچنین بخت کشد حکایت ملک الخلفا پیره
بدر الدین سلطانیه گفت که یکی را از مریدان شیخ علاء الدوله سمنانی امین الدین نامی
واقعه بلند دید که بتجلیات تعلق داشت بر شیخ علاء الدوله قدس سره عرض کرد چون از

حال آن قاصر بود گفت این حال شیخ نجم الدین کبری را شده است قدس سره و دیگر باره نشوی
پیره امین الدین چون مکرر این واقعه بدید و بگفت شیخ علاء الدوله و برا برنجانید
و از سر این ضجرت رحلت کرد و بر چشمه آب در ولایت سمنان معتکف شد و حال آنکه
او را شتری چند و خاصه دار بود مدتی بران چشمه بسر برد و در آن قلت و اضطراب
می بود عاقبت بری رفت و از رقت و تضرع نمی آسود و از حق تعالی فتح الباب
بتضرع و ابتهال درمیخواست در خواب دید که رهنمای ثقلین المرسلین پیغمبر را صلوات
الله وسلامه دید الا یا رسول الله ولی وسیلة سواک الی مولای فاشفع تشفع
علیک صلاة الله ما حب فی الفلا نغام و دامت نغامی مسلقع بحضرت پیغمبر صلوات
الله علیه گفت یا رسول الله واقعه که من دیده ام حق است یا باطل پیغمبر علیه السلام فرمود
که حق است گفت یا رسول الله حل این از کجا معلوم کنم فرمود از پیش شیخ صفی الدین
اردبیلی پیره امین الدین از آن حال باز آمد اما درد بر طبیب عرض کرده و دوا بدست
نیاورده و درین تاسف و تلهف بر خود می پیچید تا باز کرت ثانیه پیغمبر را صلوات
الله علیه دید گفت یا رسول الله این معامله چون حق است و حواله من بشیخ صفی الدین
فرمودی او کجاست و من او را کجا بینم علی النور پیغمبر صلوات الرحمن شیخ را با او می نماید
و او دست شیخ توبه میکند و تلقین می ستاند و شیخ باو میفرماید که روانه شو باردبیل
پیا چون از آن حال باز آمد کیسه در پای کرد و فرجی و پیراهن داشت در پوشید
و دستارچه بر سر و کمری بر میان بست و مجموع اسباب و اموال خود را پیش پای زد
و اشتران را در آن صحرا رها کرد و سراسیمه متوجه اردبیل شد بیت ازین وادی که ما بازاران
که جا بز افقدرنیست آنچه قیمت آورد دنیای دون خاک است و در هر وقتی که در ماندی شیخ
دیدی که پیدا شدی و او را دلالت کردی چون بسرخره رسیدی که یک منزل سمنان است
در آنجا خلیفه از آن شیخ علاء الدوله بود پرسید کجا میروی گفت اشتری چند گم کرده ام
در طلب میروم او حبه سپیدی و دو قرص جوین باو داد و امین الدین از آنجا بسلطانیه
آمد و قرصی و نیم در نه منزل خورده بود و نیم قرص هنوز باقی بود و بزاویه پیر اخی
سقا رحمة الله علیه نزول کرد و با هیچکس سخن نگفت و سه شبانروز هیچ افطار
نکرده و بعد از آن از سفره زاویه طعامی پیش وی آوردند و او افطار کرد اما تا

و طعام او نبود پیر بدر الدین گفت در واقعه شیخ را دیدم و طعام دیگر مناسب پیش او آوردم
اندکی تناول کرد صورت حال خود با من باز گفت من اولها الی آخرها و از آنجا من نیز
با او مرافقت همه یکی متوجه اردبیل شدیم چون بمقام سیاه کمر خلخال رسیدیم جماعت
طالبان زاده دیدیم شوق آمیز شور انگیز گرم رو گرمهای هوی میکردند حال بروی بگردید
چون بحال آمد گفت شیخ را دیدیم قدس الله سره فرمود که آن جمع همراه میبای تکیه تنها
بیا بعد از آن حالی بروی میکرد و چون بحال آمد گفت از آنجا توقف کرد و من بحضرت
شیخ آمدم حالی که شیخ را قدس سره دیدم نظر مبارک در من آمد و پیر بدر الدین مهمان
تو کو گفتم بیاید گمراه استاد فرمود که نیک کردی اما تو فردا سر صد او باش چون بیاید
و برا بحاجی علی خادم بسپار و خود نیز بحاجی علی سفارش فرموده بود و خلوت و
مقام از برای او معین کرده روز دیگر بیامد و برا بحاجی علی سپردیم و دیگر او را ندیدیم
اما از حاجی علی احوال او سوال کردیم گفت شیخ قدس الله سره پیش او میرفت و احوال
و وقایع او گوش میداشت و از خانه غذای او معین فرموده او بنماز جمعه و جماعت
می آمد و در صف نعال فرض نماز میگذارد و باز میگردید تا مدتی برین برآمد شبی شیخ
قدس سره سراپای جامه خود بوی داد و مارا بمتابعت تا دروازه بفرستاد او را
وداع کرده گفت بشام رو و او روان شد و برفت بیت مایه دراستین چو گنج زوی
گشت از رهرو خویش روان حکایت پیر علی شاسی باف تبریزی روایت کرد
از خیر الدین تبریزی که او گفت من در غلوای جوانی در معاصی منهمک بودم و در هر کار بد
هر کاری بسر بردم تا شبی دستگیره و نظر شیخ مشغول یوم بجمیع محمد مصطفی را صلی الله
علیه و آله وسلم در خواب دیدم شعر رسول الوری شمس الضحی اسلامی و من داع فی شاه
والعلی کل مرتع و بحر ندی ان فاض بجود کف و بدر سنا ان لاح ما بین مجمع
لمن نور وجه بالجمال مقنع و من طب جسم بالجلال بدرع در پیش حضرت وی رفتم و
زیارت در یافتم و گفتم یا رسول الله گناه کارم میخواهم که توبه کنم الا یا رسول الله دعوة
نادم علی ذنبه یبکی علیه باربع الا یا صفی الله ان کنت تاببا فانت برای من نداء و مسمع
اول بقرب القلب ملک ارتجی ارکب قبول العذر فی کل مربع فرمود که میخواهی که توبه کنی
پیش این کس رو و بدست وی توبه کن و اشارت بکسی نورانی میکرد که بیت

ماه از آن روی منور شد روح از آن جسم مصور شد گفتم یا رسول الله این کیست
فرمود این شیخ صفی الدین اردبیلی است قدس سره الاقدس همت از خواب بیدار
شدم همچنان متحیر در خواب دیدم باز پیش رفتم و گفتم میخواهم که بوسه بر دامن
مبارک علیه الصلوة والسلام دهم باز فرمود برو و او را توبه کن بدست این کس اگر
بیا باز گفتم یا رسول الله این کیست فرمود شیخ صفی الدین اردبیلی بیت آن دست
که دستگیر خلق است و آن مرده که رهنمای حق است باز از خواب درآمدم
و در روز عزیمت اردبیل کردم تا که خبر شنیدم که مقصود و مطلوب تو زودی بخود شیخ
قدس سره به تبریز آمده و بجانب نقاره خواجه رشید رسیده در عمارت نزول فرموده با جان در
هوس جانان بشتافتم و بحضرت شیخ قدس سره رفتم شیخ در خلوت بود و شیخ صدر
الدین ادام الله برکته در در خلوت نشسته بود استجازه کردم اجازه داد در
رفتم مولانا عز الدین مراغی رحمة الله علیه در حضرت نشسته بود توبه کرد و تلقین کرد بشم
بیت هر خیال آرزو که در دل سرگشته بود نقش روشن ثبت بر چشم از رخ زیبای او
پس شیخ قدس سره روی مبارک با مولانا عز الدین کرد و فرمود مولانا این کس را
اینجا که فرستاده است او لا آله الا الله محمد انت گفت که اینجا آمده او را باعث
بر اینجا آمدن که بود و او را اینجا که فرستاد بیت کیست کو را رهروی بیان نمود یا بمردیش
این در دولت گشود پیشوایش پیشوای انبیا رهنمایش رهبر کونین بود حکایت
مولانا العالم الربانی شرف الملة والدین عبد الخالق الاردبیلی گفت که در زمان جوانی
و اوان غفلت و نادانی بر عادت فقها ظاهرین و طلبه ضعیف یقین بمجرد قواعد
مغرور گشته و از حقیقت کار و حقیقت استبصار محجوب مانده اهل معنی را که از ثمره
شجره شریعت نبوی و سیرت سنیه مصطفوی برکت متابعت و مشایعت آن حظ
وافر محظوظ گشته اند و از سرچشمه حیات ابدی سیراب شده و هنوز تشنه اند در دل
از آن کار اختلاجی میکرد و با برین کار با این طایفه امتزاج کمتر میشد و بحضرت
شیخ دیرتر میرسید بیت آن دل که در دست زبون صدق طلبان از آینه صفاست قانع بخلاب
تا شبی چگونه شبی که در غرة الایام دولت برات سعادت خوانده و در اقرام و قدر
لیلة قدر مانده در خواب دیدم و آوازی شنیدم که سبیل و رهنمای سبل محمد رسول الله

علیه الصلوة والسلام فلان جای استاده است شعر سلام علی خیر الانام و سید
حبیب اله العالمین محمد بشیر نذیر هاشمی مکرم رئوف عطوف من یسمی باحمد
نسیم الصبا ان جئت ارض مدینة تبلغ تحیاتی الی الروض ما اجد بر آرزوی
دیدار مبارکش بودیم تا باقتضای سعادت و اسعد ساعت در شهر اردبیل دروازه
رئیس سعد در حوالی مزار پیر بعلی دیدیم که پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه سواره بر اسب کمیت
نشسته و برابر قبله استاده است شعر والشمس تخطر فانت راکبه حتی تکاد
من الافلاک تحمله چون نزدیک رسیدم از جانب قفای مبارکش نظر کردم عقد
و دستار و هیات ریش و روی صورت و صفت او صلوات الله بشیخ صفی الدین
می‌ماند تا در آن زمان چنان معلوم شدم که مگر شیخ است قدس سره بیت رونق نوز داز
ما صید خورشید است پشت و روییست درین قصه ولی مکنونات از جانب دست
راست او در آمدم روی مبارکش دیدم که مانند پدرم امام عالم ربانی کمال الدین محمود
بهریه رحمة الله علیه می‌ماند دست بر دست نهادم و گفتم السلام علیک یا رسول الله در جواب
زمانی توقف فرمود پس گفت و علیک السلام و بعد از آن سخنی چند با بنده التفات فرمود
که ابدا سفایح آن مشام جان منتسم با نواع فتوح می‌باشد شعر تزید علی در اللیالی
تضوعا و تزری علی نظم اللالی عقودها چون از خواب باز آمدم صورت و هیات
و هیکل و روی مبارک او را در کسوه و حلیه شیخ قدس سره دیده بودم بتحقیق صحت
درویش این طایفه و صدق معاملهٔ ایشان بگوش دل رسیده و توقف [illegible] در جواب سلام
از پیغمبر صلوات الله علیه بشومی آن انکار بی‌اعتبار دیدم و تشبث بذیل متبع ایشان
کرده بقدر طاقت می‌پویم و از طیب روایح روحانی ایشان باندازهٔ مشام
می‌بویم بیت ره مقصد جان دارد کین کوی صفا پوید جا بنهد تو با به کس لطف صبا بوید
نور ارباب صفا از روی اوست قبلهٔ اهل سعادت کوی اوست هر نسیمی کان ز تو جانی دمید
از صبای نفحهٔ از بوی اوست باب دوم در کراماتی که از حضرت شیخ
صفی الدین اسحق قدس الله سره بظهور آمده است که تعلق بنجات مردم دارد
مشتمل بر سه فصل فصل اول در کراماتی که از قدس سره بظهور آمده است
در دریا و مغارق حکایت شیخ صدر الملة والدین ادام الله برکته علی المسلمین

گفت که ملک ناصر الدین و ما که نایبان مطلق امیر چوپان رحمة الله علیه بودند گشته
بر لب دریا بصره بودیم که کشتی بساحل آمد مردی تاجر دیدیم که صندوقچه بر سر
گرفته بود و از کشتی بیرون آمد و با غرض آنرا نگاه میداشت مارا توهم آمد که
در آنجا از امتعهٔ نفیسه چیزی باشد که لایق امیر چوپان باشد آنرا از برای امیر
چوپان حاصل کنیم از آنکس پرسیدیم که درینجا چیست و بر سر چرا می‌آری گفت
درینجا نذر شیخ صفی الدین قدس سره است سبب نذر پرسیدم گفت در دریا بودیم
جاءهم الموج من کل مکان از اطراف تلاطم امواج در رسید و کشتی مشرف بر
مغرق گشته و امید بیاس مبدل شد بیت ای بسا کشتی که با امید درین بحر نشست
که درین مغرق خونخوار سرش رفت ز دست چون حال تنگ رسید هر یک زبان تضرع
برکشیده و استعانت از شیخ صفی الدین قدس سره کردیم و استغاثت بوی
آوردیم و ازو فریاد و مدد خواستیم ناگاه شیخ را دیدیم قدس سره در آن غلوای
شدائد و قضاوای مخاوف که از روی دریا در میان موج پیدا شد و باید و دست
مبارک در کشتی زد و کشید و بساحل سلامت برسانید و من این صندوقچه آنچه
در نجات نذر وی کرده‌ام و ازین سبب معزز میدارم تا بدانجا بیارم
وقتی که درین دریا بکشتی [illegible] فقدان شفاعت [illegible] خون آورد چون کار بجان
آمد از موج و بر باد ملاح چنین باید که غرق بیرون آرد حکایت پیره عوض
تره کار خلخالی گفت باری با پیره نور الدین تیرتراش سرادی و پیره علی در و اجی و پیره
شمس الدین در و اجی عزم کشتی نشستن کردیم [illegible] بر زمین بندر کشتی نشستیم
و بر روی آب روان شدیم که شب آنجا رسیدیم در شب تاریک موجی برخاست
و ما را المغرق رسانید و حال تنگ شد و از حیات نومید شدیم هر یکی را اعتقاد
بکسی داشتیم از منتسبان و مریدان شیخ زاهد قدس روحه هر یکی از معتقد فیه خود
مدد و استعانت میخواستند مرا گفتند تو نیز از کسی مدد نخواهی من گفتم مدد از
شیخ صفی الدین میخواهم و استعانت ازو میطلبم و استمداد از شیخ قدس سره
کردم و در آن زمان شیخ صفی الدین بکشتی سوار بود در حال آن غبار ظلمت از روی آب
برخاست و آن شقت از راه دور شد و آن موج ساکن گشت و از ورطات تلاطم

ساحل دریا ایمن گشتیم و بسلامت روان شدیم و هر یکی مسکین کرده معتقد فیمن بو شد
شد و بحث متمادی گشت عاقبت باتفاق گفتیم و بران قرار کردیم که چون بساحل رسیم
آنکس که اول بر چنین داد و لا الطافات شود مدد از سمت او بوده باشد درین قرار
قرار کردیم چون بساحل رسیدیم شیخ صفی الدین قدس سره دیدیم بر لب آب ایستاده
و از انجماعت معتقدید مر اتفاقان من همچنین آنجا بی عزیمت زیارت وی کردیم چون
از دور نظر فرمود و گفت فرزندان از زحمت دریا و شدت موج و بیم غرق چون شدید
باتفاق معلوم کردیم که مدد از وی بوده است در قدم مبارکش افتادیم **بیت**
ازین دریا که غرق آتشش هزاران موج خون آرد اگر زینسان مدد نبود کسی جان چون برآید
حکایت پیره عمر شرفان و پیره احمد بلال قلعه روایت کردند که شیخ علی کمرودی
گفت که از احمد سقای کوچک که او خواهرزاده پیر احمد سقای بزرگ بود شنیدم رحمة الله
علیه که او گفت نوبتی با پیره احمد سقا قافله خود باردبیل می آمدیم جمعی قراسانیان
با ما بودند چون لب رودخانه سرخه رود که مرو دو رسیدیم سیلی عظیم مغرق بود که مجال
عبور نمیداد و هیچ چهارپایی را قدرت گذشتن نبودی مگر اشتر را و ما اشتر طلب
میکردیم که بگذریم پیره احمد بزرگ گفت رحمة الله که من از شیخ قدس سره شنیدم که فرمود
باید که بوقت درماندگی مدد از شیخ درخواهید این بگفت و از شیخ قدس سره مدد
خواست و خود را بر آب زد و میان سیل مغرق میرفت و در غرق آب آواز او
می شنیدیم میگفت که مرا بگذارید مرا رها کنید و از آن سیل بسلامت بیرون آمد و ما
نیز اشتر طلب کردیم و بگذشتیم چون باردبیل بحضرت شیخ قدس سره رسیدیم در حال
که نظر مبارکش بر پیره احمد آمد فرمود که احمد در میان سیل میگفتی که مرا بگذارید مرا رها
کن چون رها میکردم که سیلت ببردی و چرا اول میگفتی و بیوال نمی آمدی و خود را و
زحمت میدهی **بیت** ازین طوفان که ما را هست در پیش که داریم از نهنگش جان و دل ریش
گر از سر بگذرد سیلاب خونخوار بجز لطفش که سازد چاره کار **حکایت** پیره یوسف
سراوی گفت که از پدر خود حاجی اسمعیل یعقوبان شنیدم که بوقت بهندستان
میرفتم در کشتی نشسته بودیم بادی عظیم و موجی هایل برخاست **بیت** جهان را
رستخیزی از چه برخاست ز باد و موج اندر آب برخاست و سکان کشتی شکسته شد

و دست از جان شسته و مردم در قلق و اضطراب افتادند و من مراقب نشسته
بودم کسی را دیدم که بیامد و بمن گفت که شیخ میفرماید که تا بی باخود دارید در دریا
اندازید از برای حیوانات دریا و فکر مکنید که من عوض بدهم تا ازین ورطه غرق خلاصی
یابید پدرم این سخن با جماعت کشتی بگفت عاقبت از سر اعتقاد و غیر اعتقاد هر آنچه که
داشتند در دریا ریختند تا حیوانات دریا بخوردند در حال آن باد و موج ساکن شد و کشتی با
سکان روان شد و یکی روز پی زاد صبر کردیم دوم روز از طرف هندوستان کشتی برسید با انواع
نعمت و از انجا زاد و بخریدیم و حاصل کردیم و کرامات شیخ در نعمت و سلامت ظاهر شد
و کشتی بی سکان بسلامت برفت **بیت** بادبان از امانت کرد بدمت مرا بسلامت کشتی ما را
بساحل آورد **حکایت** پیره شیخی باغبان گوید که پیره این نام کهریزکن تبریزی بود
و او را خویشی بود کهریزکن که با او معادات قوی داشت پیره این را در کهریزی
فرستاد که پاک کند که هم هلاک بود از غلبه که در انجا جمع بود و در او صعف گشته که چون روان
کرده از انجا خلاص ممکن نباشد پیره این چون کلنگ بزد آواز غلبه آب که در آنجا جمع بود
و راه صعف گشته بر آمد و سیل روان شد و زمین در بود و در آن تنگنای نقب کهریز
می بود و امید از خود قطع کرد و چندین چاه بچاه او را ببرد و بجائی رسانید که آخر کهریز
باشد و جای تنگ و سنگ بندی که خلاص از انجا محال باشد پیره این استعانت و مدد از
شیخ قدس سره بخواست گفت ناگاه شیخ را دیدم که دست من بگرفت و مرا از انجا بالا
کشید و یک نیزه بالا بر کشید چون نظر کردم خود را در هوای آن چاه دیدم و سیلاب
در زیر روان **بیت** ز قعر چاه حیرتهای محنتهای گوناگون بغیر از لطف بیداد شرحی
دیگر بیند اثر از انجا بالا آمدم آن خویش خود را که مرا بحیله فرو فرستاده بود دیدم
ایستاده و مترصد آن که سیلاب مرا گشته بیرون اندازد و چون مرا زنده مانده از چاه
بالا آمدم تعجب کرد که خلاصی چون یافتی گفتم مدد و دستگیری کردم و دستم گرفت و خلاصی
داد و آنکس که مرا خلاص داده ز دو باشد که ترا چنین جائی بهلاک کرد اند بعد از شیخ روز آنکس
چون کهریزکن بود در کهریزی رفت که پاک کند فرو ریخت و او در زیر آن خاک هلاک شد
من وقع بئر الاخیه المسلم وقع فیه من بر فتم و او را هلاک شده از انجا بیرون
آوردم **بیت** تگان کید کسی بر کسی مگشید که از کمین قضا ناوکی برو بگشاد **حکایت**

سید زین الدین دامت سیادته گفت که از سید ابراهیم شنیدم که گفت نوبتی کشتی ما گم شد
از ساحل و در دریاء در مغرق و مهلک افتادیم و هر یکی تن به مرگ بنهادیم و خلاص از
هیچ روی نمی نمود در عین تشویش در خواب رفتم شیخ را دیدم قدس الله سره که با من گفت
سید ابراهیم چه خفته برخاستم و در پای مبارکش افتادم و گفتم زنهار شیخ مدد کن
که کشتی ما در غرقاب افتاده است و امید قطع کرده ایم فرمود مترس بیا تا برویم گفتم
شیخ را چه خفته فرمود همچنین بیائید و در پیش افتاد و من بر اثر او روان شدم بیت
آن پیش رو دلیل این منهج راست   در پیش روی خلاص مردم میخواست   چون بیدار شدم
دیدم شیخ را که دست من گرفت و بر آب میرفت و فریاد بر آوردم و گفتم اینک شیخ آمد
و کشتی ما را از مهلک بیرون برد گفته گو گفتم انکه میرود و کلاه از سر بر گرفتم و برای شیخ
در دریا انداختم فی الحال دریا نرم و ساکن شد و باران باز افتاد و آفتاب بر آمد بیمن آن
سلطان کشتی و ما بسلامت از دریا بیرون آمدیم بیت در بین تلاطم امواج لجه خونخوار
زدیم دست تمنا در این بنهادیم مگر که کشتی ما لطف اینچنین ملاح   از این میان مهالک برون برد یکبار
حکایت روایت از طالبی سراوی مقبول الروایه گفت از زبان حاجی عمر برادر
پیره اسمعیل سراوی پسران حاجی یعقوب که در ان زمان پیره اسمعیل بهندوستان رفته بود
حاجی عمر گفت روزی با برادر بزرگین خود حاجی محمد بخدمت شیخ قدس سره رفتیم و زیارت
کردیم و شیخ را قدس سره زحمتی و ضعفی بر مزاج مبارک او بود انگاه شیخ قدس سره فرمود
پیره عمر چرا پیره اسمعیل نیز چنان نمیکند که حاجی محمد اینجا هر روز دو نان نبود که او بخورد که
بر خاسته است و در دریای هندوستان رفت تا مرا باوجود این زحمت غم او می باید خوردن
دران غرقاب بعد از سالی برادرم پیره اسمعیل باید از وی سوال کردیم که حالت بر سر دریا چون
بود که روزی شیخ چنین چیزی فرموده او گفت بلی باد مخالف بر آمد و کشتی ما را سرگردان
کرده و درمیان شورش موج دریا امید از مال و جان خود قطع کردیم من استغاثت بشیخ
قدس سره آوردم و مدد از او طلب کردم ناگاه شیخ را دیدم که بر روی موج بیامد و کشتی ما
ما از ان غرقاب بیرون آورد و بجائی رسانید و از نظرها غایب شد بیت در این دریای
بلا پایان که کشتیها در او غرقند چنین ملاح می باید بهنگام مددکاری در این غرقاب نومیدی بجز
وی نیست امیدی چو در موج آید این دریا بشورشهای خونخواری حکایت مولانا شرف الدین

روایت کرد از حاجی اسمعیل سراوی که چون شیخ قدس سره واصل حضرت شد مرا ارادت
مستحکم نیست با شیخ صدر الدین ادام الله برکته نمی بود و چون بسفر سراوی میرفتم
بر سر دریا باد مخالف بر آمد و کشتی را ابر بود و روزی چند سیر گردانید و باد مخالف قوت گرفت
و کشتی در غرقاب انداخت و مردم امید از جان قطع کردند و اتفاق کردند که بارها
چند انداز باشد که نجات یابند دران حالت من استغاثت از درون مبارک شیخ قدس
سره خواستم و حال انکه سه شبانه روز نخفته بودم حالی اندکی خوابی با مد شیخ صدر الدین را
ادام برکته دیدم که حاضر آمد و عصای سبز در دست گرفت حاجی اسمعیل تشویش کمکش
که شیخ قدس سره دعا کرد و اشارت کرد که ایشان را از ان غرقاب بدر آر و من از غایت
ذوق نعره زدم و از ان حال با خود آمدم دیدم که بعضی رخت انداخته بودند گفتم ساعتی صبر
کنید که من ادام الله برکته را دیدم و بشارت نجات از شیخ قدس سره اشارت داد چون
صبر کردیم هنوز نیم ساعت نگذشته بود که آن باد مخالف ساکن شد و ما از ان غرقاب
نجات یافتیم بیت از هوای لطف او آب حیات روز سختی یافتم وقت نجات حکایت
روایت از شیخ حسن دستجردی که بخدمت شیخ قدس سره بدار در میرفتیم چون تا آب بهشترود
رسیدیم پیره اسحق موذن برادران در آب رفت که بگذرد آتش بر بود از بیم هلاک
و غرق از شیخ مدد خواست قدس الله سره در ساعت آب دو نیم شد و او بسلامت بیرون آمد چون
بحضرت شیخ رسیدیم فرمود پیره که پیره اسحق نیز سیدی از ان کس چه کس بود که چون در قوت
غرقت آب بر بود آن آب چنان بگشاد و ترا خلاص از ان داد پیره اسحق سر از قدم شیخ
قدس سره نهاد بیت موسی ای نیل فشانی شکافت ما کرده او نجات از غرق یافت حکایت
پیره شرف الدین حیانی گفت شخصی را سیلاب میبرد و دران سیلاب غرق شده بود که جماعتی
که آن حال دیدند از شیخ قدس سره التجای او ده در خواستند ناگاه آن شخص را دیدند
که از میان سیلاب بکنار افتاد چون بیرون آمد جماعت گفتند ما مدد شیخ بردیم او مدد
کرد او نیز گفت بلی من نیز در غرقاب شیخ را قدس سره بمدد خواستم ناگاه دیدم که مرا از
آب بیرون انداخت بیت در این سیلاب جانبازی که کس پای آن دارد که بر دست مددهای شیخ
کسی زان سر برون آرد حکایت اخی میر پیر روایت کرد از حاجی رونده که او گفت در ایام
جوانی با چهار یار مجرد رونده در شهر مصر مصاحب بودیم روزی با همدیگر اتفاق کردیم که معلوم
کنیم

که سرچشمهٔ نیل کجا باشد باتفاق مرا رفقت روی براه آوردیم و مدت سه ماه بسرعت قدم
گام میزدیم و برکنار رود نیل بپایان و سرچشمه جوان میرفتیم ازناگاه بجایی رسیدیم نظر
کردیم دیدیم درمیانهٔ آب جزیره پیدا شد و عمارتی از آجر آنجا مینمود و برلب آب دو زورق
است ده بود و دو شخص آنجا نشسته چون مرا دیدند احوال ما پرسیدند که مقصد شما از کجا
و آخر تا کجاست گفتیم که ما فقرائیم و سه ماهست که در سیر ایم که از شهر مصر بیرون آمده‌ایم
مرا در آن زورق نشاندند و از کنار آب بمیان جزیره بردند چون در جزیره آمدیم عمارتی
دیدیم بتکلف ساخته و جمعی صوفیان در آن خانقاه نشسته چون ما را دیدند برخاستند استقبال
نمودند و ما را در بر گرفتند و پرسش و دلشادی کردند و از هر یکی از ما احوال پرسیدند جمعی
قدم ایشان روی بمن کرد و گفت از کجایی که زبانت بایشان نمی ماند گفتم از ملک آذربایجان
از شهر تبریز گفت بشهر اردبیل رسیده باشی گفتم بلی گفت چگونه شهریست آنچه میدانستم
گفتم در اثنای سخن گفتم در آن شهر شیخی هست که مریدان او مسکین و صورت شما دارند
پرسید که آن شیخ چه نام دارد گفتم شیخ صفی الدین در حال آن مرد نعره بزد و از جای برجست
و در سماع رفت و مستانه شوری برانداخت **شعر** تبارک الذی نجح الزمان بذکره و ترنحت
بحدیثه الاسماع **بیت** ای والهٔ نام تو هر جا که دل و جانی وی مست زجام تو هر جا که جانانی
دیوانهٔ عشق تو هر عقل خردمندی پروانهٔ روی تو شمع دل هر جانی چون از آن حال باز آمد و نشست
و در کلمات آمد گفت این خانقاه و زاویه از آن شیخ صفی الدین است و ما مریدان شیخ
صفی الدین ایم ما تعجب کردیم و گفتیم که شما آنجا رفته اید گفت نه گفتیم چون شما آنجا نرفته‌اید
چون مرید شدید گفت ما را حکایت عجیبست اشارت کرد اندر صفه که برابر قبله بود که آنجا
مرقدی بود و تخت نورانی بر گفت این مزار پدر منست که مردی بود تاجر پیشه از بهر سفر
کشتی و دریا بودی از قضا بادی بیامد بجد در کشتی روان بود و در میان بحر سنگی بود بس
خطرناک و مهول پیدا شد فریاد از آن خلق و ملاح برآمد و مردم دست از جان بشستند
پدرم نذر کرد که اگر حق تعالی ما را از صدمهٔ این سنگ نجات بدهد و کشتی ما را از این ورطه
نگهدارد من بعد بگوشه نشینم و حاصل کسب خود را در راه حق صرف کنم حالی که این نیت کردم
از قصد در خاطر بگذشت نظر کردم بر روی آب شخصی دیدم جبهٔ سپید پوشیده و فوطه در سر
کرده پیش آمد دست مبارک در پیش سنگ در آورده و آن کشتی را از آن ورطه و از آن صدمه

بگردانید کشتی بساحل چون بسلامت آمد پدرم این مقام را اختیار کرد و این عمارت که
می بینی بساخت و غرس نخل کرد و سبزه روان گردانید تا روزی در این محراب نشسته بود
با حق تعالی مناجات کرد که بار خدایا چه بودی که اگر مرا معلوم میشدی که آن مردی که بر
روی دریا کشتی ما را از آن مهلک خلاص داد چه کس بود و چه نام دارد و از کجا بود **بیت**
ای مدد حیات من یک اثر از خیال تو رخ بنما که سوختم زارزوی جمال تو بر طبق نثار تو جان
جهان نهاده‌ام تا بعنایت نیشود قدم وصال تو که از ناگاه نظر کرد دید آن کس را که بر
روی دریا دیده بود بدید در محراب در تمام ذات او نعره بزد و در پای وی افتاد و گریه
و زاری و افغان در گرفت روی در زمین نهاد و انگشت دست مبارک بر دوش
پدرم نهاد و برفق پرسش فرمود و پدرم حال خود تمام بگفت پس گفت از بهر خدا بگو که تو
چه کسی گفت من صفی الدین اردبیلی ام **بیت** ای خوش نامی که در اذواق جانی میدهد
حبذا وصلی که آب زندگانی میدهد مفلسان دین و در ادستگاه عرفاست گنج دولت اگر
رایگانی میدهد آنگاه پدرم را توبه و تلقین داد و آنچه مهم و لابد بود بفرمود و
اجازت داد که توبه بدهد و فرمود دل قوی دار که هر گاه ترا حاجت باشد من پیش تو
حاضر شوم و دیگر ما را بدین بفرمود بدان راه که آمده بود برفت و پدرم مدت بیست سال
بعد از آن در حیات بود و ما را بدین طریق دلالت میکرد و هر گاه که پدرم را احتیاج
حضور او بودی پیش وی ناگاه پیدا شدی و این زمان بیا لست که پدرم در پرده رفته است
جاجی روند گفت چون این بشنیدم باز گردیدم و بحضرت شیخ قدس سره رسیدم و شوق
حضور او در یا قلم و توبه کردم **بیت** چون قباد مخ طرف مصر صاحبک سفری از معانی ره
آورد از فشان شکری **حکایت** پیره احمد برنیقی گوید که از فقیه اسمعیل شنیدم که
گفت نوبتی در حضرت شیخ قدس سره بزیارت شیخ زاهد قدس الله روحه میرفتیم چون در
کشتی نشستیم باد مخالف برآمد و کشتی از کناری بکناری می انداخت و ما بلرزه
در آمدیم و فریاد بر آوردیم که شیخ مددی که کشتی غرق خواهد شدن شیخ تبسمی فرمود
چون یاران در نوحه و زاری مبالغه نمودند شیخ قدس سره دست مبارک بزانو زد حالی
باد ساکن شد و آب قرار گرفت و کشتی در زمان بکنار آمد **بیت** نه هراس از غرق باشد
نه غمی از تیم ریح هر که باشد در چنین غرقاب هم کشتی نوح **حکایت** پیره موسی قربسقلی گفت

نوبتی شلتوک خشک میکنده بودم که بر زمین زراعت می بردم در رود خانه سیلی عظیم فرود
آمده بود و من شلتوک بر دراز کوش بار کرده بودم و آب میکشتم بحیل مرا و دراز
کوش مرا در ربوده و از کنده نگاه بیرون برده و در مغرق انداخت که امید از حیات قطع
کردم در ان حالت استغاثت بشیخ قدس سره بردم و مدد خواستم ناگاه در ان
حالت شدت و حیرت که از خود خبر نداشتم خود را و دراز کوش را دیدم از آب بیرون
آورده و بر خشکی دخلاص شده بعد ازین سخن با پیره محمد داروری بکفتم گفت
بلی شیخ بود قدس سره که ترا ازانجا بیرون آورد بیت آنکه که در آفاق خلاص و جهات
این بها دوران و پناه دل جانست حکایت پیره بدر الدین سلطانیه گفت
خواجه بود تاجر حفظ ... سفر نام گفت ما در دریای خطا سه ماه در کشتی محبوس شدیم
و کشتی در مقام محبوس بماند و بهیچگونه حرکت نمیکرد و نمیرفت و مردم بسی تضرع
و فریاد میکردند فایده نمیداشت مرا در خاطر آمد که نوبتی در دریای قلزم بودیم روی
دریا بجوش آمد و کشتی در اضطراب افتاد و جماعت مریدان شیخ قدس الله سره در انجا
بودند استغاثت بشیخ آوردند خلاص شدند ما نیز استغاثت بشیخ آریم باشد که
خلاص شویم این سخن را با اهل کشتی بکفتم مردم کفتند خدای تعالی و تقدس را میخوانیم
اجابت نمیکند از خواندن شیخ چه فایده من گفتم شما دانید من برخاستم و وضو ساختم
و دو رکعت نماز گذاردم و روی استغاثت بشیخ قدس سره آوردم و مدد خواستم
ناگاه سواری دیدم چنانکه همه کس دیدند که بر روی دریا می آید و بیامد و سکان کشتی
بگرفت و بکشید و طراقی از میان دریا برآمد و کشتی ما روان شد مردم تعجب کردند
و نظر کردیم دیدیم دو صنوبر در دریا و کشتی در میان هر دو افتاده بود و مستحکم شده
و محبوس مانده و آن سوار بکشید و خلاص داد و آن هر دو صنوبر بر روی آب افتاد و کشتی
روان شد و ما بسلامت بیرون آمدیم و مردم هر یکی میگفتند که آن سوار چه کس بوده باشد
بعضی میگفتند که خضر بود علیه السلام و من گفتم که شیخ قدس سره تا بعد ازان مصاحب
پیره حسن سقسینی رحمة الله علیه بحضرت شیخ قدس سره رسیدم دیدم که آنکس شیخ بود
قدس الله سره که ما را ازچنان مقاطر دریا خلاص داده بود این سخن که هر یک چنین
گفته عرض کردیم شیخ قدس سره تبسم کرده فرمود بلی خضر بود علی نبینا و علیه السلام

بیت ما درین بحر که غرقیم نداریم کسی بجز از لطف مددهای تو فریادرسی حکایت
پیره بدر الدین گفت نوبتی با پیره احمد سقا رحمة الله علیه بحضرت شیخ قدس سره
می آمدیم از سلطانیه چون بیرون آمدیم و بر ده خانه اترت رسیدیم که تشنگی در نجاست آب
غلبه بود پیره احمد سقا پاس کسی بر آب زده که بکنده و آب سخت مغرق بود هر چهار دادر
و پیره و من بر لب بودیم ناگاه باران عظیم فرود آمد شیخ را دیدیم قدس سره چابک و ذوقی و فرحی
در من پیدا شد نگاه کردم دیدم که هر چهار را آب ربوده بود و پیره دل ایشان دنکیر بودند
من در عقب ایشان میدویدم و از اطمینان خاطر و ذوق که شیخ را دیدیم می خندیدم و سماع میکردم
تا آب ایشان را بتنگی میان دو سنگ انداخت که مجمع آب بچون وادی از انجا میکذشت
دیدم که شیخ قدس سره یک یک را دست میگرفت و از آب بیرون میکشید و از میان غرق
بر کنار نجات می نهاد تا هر چهار را خلاص داد و پیره احمد سقا نیز میدید چون خلاص یافتند
بر من تفت میکردند که ما را غرق بوده بود و بر من و هلاک رسانیده تو سماع میکردی
پیره احمد بانک بر ایشان زد و سنگ بر ایشان کشید و گفت او شیخ را قدس سره
میدید که بخلاص ما آمده بود و ذوق ازان سبب میکرد و شما او را توبیخ می کنید بیت
او حیات ما بچشم خویش دید او نجات جان ما در پیش دید ای جان ظریبازی گرفت
حال ما چون تا ... بازی گرفت فصل دوم در کراماتی که از شیخ صفی الدین
قدس الله سره ظاهر شده است در نجات مردم در کوهها و برف و دمه و بیابانها
و دیگر مهالک و مخاوف و ورطات حکایت پیره احمد پرنیقی گرم رودی گفت که با
... پنج آدمی از ابر نیق و از جوانب ... بحضرت شیخ قدس سره آمدیم
بوده وقت مراجعت سرمای عظیم بود شیخ قدس سره فرمود که براه سیاه دولان برود
که راه دیگر سست و براه سرما و برف دمه کم و دور تراست چون روان شدیم نماز عصر به کاری
از ... آرد ... رسیدیم و ازانجا برفی ... در پیش انداختیم تا راه بیابیم و خواستیم که از گذشت
بگذریم شدت سرما و برف ... گرفت و دمه و ظلمت عظیم برخاست بیت زهی
چون پرده قیری بپوشید زمین را که بر نکاهی ... سوم از باد صرصر چون دوزخ آید هوای ...
در دوزخ آمد ما هر پنج آدمی در ان کریوه میان برف و دمه یک شبانه روز بماندیم
و هر یک بطرفی افتادیم و هیچ یک از همدیگر خبر نداشتیم بعد ان شبانه روز خورشید بر آمد جمع شدیم

و مجلس را از آنجا از سرما و برف هیچ آسیبی بهمت و یاری رسیده نبود و تمامت بسلامت بودند
و هر یکی از خود فرحی مینمودند و هر یکی می گفتند که امشب شیخ قدس سره پیش من بود و محافظت
مینمود و هر یکی همین سخن گفته بیت ای دل کنف حفظ تو بودم همه جا آسوده ز هر محنت
و این ز حوادث و از آنجمله یکی بود محمد حمدان نام از دیه زاویه و او را حکایت از اول چنانکه بود
گفت من امشب در زیر سنگی عظیم جایی یافتم که از شدت باد و برف در وی کمتر بود از
سرما نشستم چون ساعتی برآمد شیخ را دیدم قدس سره که بیامد و بمن گفت از اینجا برخیز من از
آنجا کی جای و هم سرما و برف برنخاستم باز شیخ را دیدم قدس سره که بیامد و فرمود میگویم
از اینجا برخیز این کره خواهد افتاد و دست مبارک در پهلوی من زد و مرا برانگیزانید
از آنجا برخاستم و جای دیگر رفتم و مرا از آن مقام ببرد و بنمود که آنجا نشسته بودم نگاه
کردیم آن سنگ بدان عظمت دیدیم که همچون کوه پاره فرو افتاده بود بر آن مقام
که او نشسته بود بیت در کنف پناه حفظ این طود منیف این رعد و صرع ...
از آنجا خبر بدیه عموقین رسید که جمعی یک شبانروز زیر برف دمه مانده اند طاقتی
نیامدند تا کسانی که مرده باشند یا دست و پا سرزده باشد از آنجا بیرند و بدیه رسانند
چون ما را همه بسلامت یافتند تعجب کردند و حال آنکه در ایشان و من اعتقاد
می بود و از سر این کرامات که دیدند و شنیدند صمیم اعتقاد کلی آوردند و توبه کردند
بیت قدم صدق در دین از آن اعتقاد که چون شد ز دو صدق درای ... هیچ زیان
حکایت شیخ صدر الدین ادام الله برکته گفت که جد بابای ...
متعلق امیر شیخ حسن جوبانی رحمة الله علیه داشت در حضور پادشاه جهان ...
گفت امیری بکاری بشهری میرفت عبورش باردبیل افتاد و بحضرت شیخ قدس
سره رسید و استعانت طلبید و روان شد بعد از آنکه مراجعت کرده بود گفت در کوهی
بشدت برف و دمه گرفتار شدیم بحیثیتی که چندین کس بصعوبت و سختی آن بمردند
و مردم باقی از حیات و نجات امید ببریدند ... کوهی که از اشتیاقات بجهانی برخاست
قرانها ز کرانهای مهالک و من از جان نومید گشتم و در آن شدائد استغاثت
بشیخ صفی الدین قدس الله سره کردم ناگاه دیدم که شخصی بیامد که هیات و هیکل او
می نمودیم غیر از آن ... و دست مبارک او دست من بگرفت و از آن مهالک بیرون آورد

و چند گامی با وی برفتم و آفتاب و هوای خوش پیدا شد و بعد از آن چون بمراجعت
باردبیل رسیدم بحضرت شیخ قدس سره رسیدم شیخ از پنجره زاویه مبارک که پیش از قبل
سجاده شریف است و بیرون آمده من از بیرون ایستاده بودم چون نظر بر من انداخت
دو دستم بگرفت و فرمود بابا از زحمت آن برف و دمه چونی بیت هر که او آزادی
آن هوای دل پذیر ... سر ... این هوا شد دستگیر وان دلی کز تاب آن خورشید
تابان گرم شد ... حکایت خواجه امین الدین
گفت باری از اصفهان می آمدم چون بدر دهچه لیز رسیدم کاروان رفته بود من تنها مانده
و شب تاریک و باران می بارید و راه نمیدانستم و در آن ظلمت هوا و شدت و صعوبت
مضطر و عاجز فرو ماندم قضا را اسب میراندم بجایی رسیدم که پای نمیتوانست نهادن
و متحیر رسیده من چون راه نمیدیدم و نمیدانستم که چگونه موضعیست تازیانه بر اسب زدم
از بالای نشیبی فرو جست و دیگر قدرت پای نهادن نداشت پیاده شدم و نگاه کردم خود را
و اسب را بر کری دیدم که در هوا معلق مانده بود و از هیچ طرفی راهی ندانستم
بیت وقت سختی اکرم دست بگیر و چکنم که زاری اکرم در نپذیری چه کنم ...
باز کرد ... حیرت و ظلمت نگاه میکردم کسی را دیدم که در پیش من میرفت
تصور کردم که ... راه باشد و آن راه گذاری در پی او روان شدم و اسب را
میکشیدم و میرفتم و آنکس را آواز میکردم جواب نمیداد و میرفت و من در عقب میرفتم
چون آواز دادن و عدم جواب مکرر شد توهم کردم که این کس شیخ باشد که اعانت من میکند
براه نمای و رهبری چون در آن ظلمت نیک تامل کردم شیخ بود قدس سره و من بکاروان
رسیدم و چون کاروان بدیدم و بکاروان نگاه کردم چون باز بوی نگاه کردم او را ندیدم بیت
جان صحت آمد حیات آشکارا او ما را ز همچو جان اندر نقاب سر خود پوشیده حکایت
نظام ... اردبیلی گفت که عزیز شاه مدادی بود در دیه کارینه که از دیههای ناحیت
اردبیل است مردی شارب الخمر بود روزی در فصل زمستان از دیه کارینه با فرزندان
خود عزیمت ... کرد پیش آدم ... که او را درد دست بود بر راهها و در میانه
راه دمه سخت برخاست و ایشان را ... شدت دمه کشیده و بیم هلاک بود و هر کسی امید
از حیات ببریدند بیت در نامیه حوادث وقت زمان دیدند چو روز صورت مرگ عیان

عاقبت باتفاق استغاثت و مدد از شیخ قدس سره درخواستند پس گفتند بار خدایا اگر شیخ
صفی الدین را بحضرت تو قربیست ما را ازین دمه نگاه دار و ما را دریاب امان از نان
و جوانی چیزی برسان ناگاه آن دمه ساکن شد و آفتابی برآمد و اندک راهی برفتند
و دیدند که میزدی سرعمد کرده در آنجا و پاره حلوا آنجا بکوزه و ازسرا هیچ روی
پا نهبت آوردند و توبه کردند از شرب خمر و با جماعت ده برخاستند و بحضرت شیخ قدس
سره آمدند چون شیخ قدس سره بدیشان نظر کرد تمامت احوال ما فی الواقع ایشان را از دمه
دمه و استغاثت و مدد خواستن و زمان توبه بنیت مجموع تقریر فرمودند در دست و
پای شیخ افتادند و تجدید توبه کردند و جمعی از آن مردم دیه توبه کردند و اعتقاد آوردند
بیت در پناه سایهٔ او وقت کشتی یافته در هوای جان سپاری نور جشان آفتاب آتشی افروخته
از شراب شراب پس خلاصی یافته از آتش و زنان آفتاب حکایت خواجه امین
الدین گفت برادرم مرحوم امیر محمود رحمة الله علیه و پیره باکاروان بزرگ در اردبیل ان
سر فتار گرفتار شدند و برف عظیم می بارید و کار بریشان پریشان و سخت شد
و امید قطع کردند و ایمان بیاوردند و خفته امیر محمود پیری را در خواب دید حاجی موسی گفت
برخیز و هر چه روز بر اسب قدم بکن و برنشین و بروا بشد که این ترا کنکاری
ببرد چون برنشست و براند و امیر محمود نظر کرد پیشتر از جای موسی میرود برخیزید
تا ما نیز برویم برخاستند و در عقب ایشان روانه شدند و آن سوار سبزپوش میرفت که
میدیدند و بر اثر ایشان نیز میرفتند تا بدر ده رسیدند آن سوار در او ناپدید رفت و نا
پیدا شد چون پیاده بدیه نگین شیخ قدس سره رسیدند و احوال عرض کردند شیخ قدس سره
تبسم فرمود و گفت برکت و ولایت شیخ زاهد قدس روحه بود بیت رهبر این وادی حیرت
که سایه اش نیست یکی همچنان ازینان رهنمای خوش بود تند باد صرصر روز ثواب کردن در نسیم
عالم لطفش هوای خوش بود حکایت مولانا محی الدین گفت نوبتی قدس سره اشارت
فرمود که چند کبک کوهساری بیاریم پیش مولانا سراج الدین رفتم و مبالغی کبک جمع
کردیم و مولانا سراج الدین پیاده کرما دار ادر ره و دعا سفید دودکه رانده چون اواز کرده
مابدیه باورس رسیدیم گفتیم که بوده شوانیم گذشتن باز گردیدیم ناگاه برف سخت باریدن
گرفت و ما در آن میان حیران و سراسیمه شدیم و از هیچ طرفی راه نمیبردیم و کار بجان رسید

کرامید

کر امید قطع کردیم و از اسب فرود آمدیم و اسبان را رها کردیم و ایمان بیاوردیم و
چون نزدیک رسید که جان بسپاریم گفتیم ای شیخ صفی ازبهای تو آمده ایم حسبة لله
مددی بکن در میان این حال که زمین و آسمان و هیچ چیزی نمیدیدیم نظر کردیم
ناگاه درختی دیدیم آنجا جا کردیم خود را در میان دیه دیدیم در دیه رفتیم و خلاصی یافتیم
بیت در جوار مرقدش راحت جان یافته ایم در فنایش رضا امن امان یافته ایم حکایت
مولانا نجم الدین پیره اردبیلی روایت کرد از پدر خود حاجی عمر که در زمان پادشاه مرحوم سلطان محمد
خدابنده طاب ثراه با جمعی از اردبیلیان متوجه سفر حجاز شدیم چون از حوالی شهر
مردین بگذشتم در موضعی که یک دو مرحله از آبادانی دور بود و آب و گیاه متعذر
بود من رنجور شدم و کاروان و جماعت رفقا برفتند و مرا آنجا بگذاشتند و من امید
میداشتم که اسبم به شود و در عقب بروم اسب بتر شد چنانکه امید رجا بستن
از و منقطع شد و دو شبانه روز بدین بگذشت و اسب افتاده و من تنها در خیابان
جایی بی مدد مانده و دست از جان شسته و دل از امید بر کنده و از هیچ روی مجال
خلاصی و از هیچ راهی امید نجاتی نمانده استمداد بشیخ قدس سره کردم و روی
بوی آوردم و خلاص خود را بجزوی نمیدیدم و آن شب همه شب بخویشتن می پیچیدم و چون نماز
هیچ بگذاردم درین حالت و تفکر سر بر زین اسب نهادم ناگاه مطالعه میکردم در
مبارک شیخ قدس سره کردم که پیاده می آمد کفش در پای مبارک و آثار غبار راه بر پایش
ظاهر در دست مبارک عصای و بزبان اردبیلی گفت عمر چون ترا غم مخور اینک اسب
آوردم و از لحاظ مبارک باسب رنجورم نظری کرد و عصای نرمک بر اسب نهاد و گفت
بی ده اسب رنجور نیم مرده من در حال از جای برخاست چنانکه از برخاستن او من چشم
بگشادم اسب را دیدم که بر پای بود و خود را می افشاند فی الحال علیه آمدن اسب دیگر بشنیدم
چون نظر باز پس کردم شیخی پیر دیدم که در کسوة متصوفه بر اسبی نشسته و اسب دیگر زیر
دست گرفته بمن گفت برخیز و این اسب مرا زین کن و برنشین بار بستم و آن زین خود
بر اسب او انداختم تبرک نیز آن اسب رنجور مرا زیر دست گرفت و من بر اسب او
نشستم و نیک شتاب بران و سخت بسرعت میراند و اسب رنجور مرا میکشید و من اندر
اثرش میرفتم تا آخر روز همچنان میرفتیم و حیرتی بر من واقع شد که چندین قصد کردم که

تفحص کنم احوال او را ممکن نشد تا بکناره روان رسیدیم او همچنان در پیش میرفت تا راست ما را
به پیش همراهان برد گفتم کرمی کرده بهتر بنشینیم گفت خواهم آمدن و آنگاه غایب شد همین بود
دیدن همان لحظه این احوال با حاجی نفیس اردبیلی و حاجی محمد خفاف و حاجی سلیمان
طبی برادر مولانا شرف الدین حسین طبی تبریزی گفتم ایشان اعتقاد نمودند و تعجب
کردند بعد از آن دران سفر حجاز هر صعوبتی که پیش آمدی باتفاق استمداد از همت خلاص
شیخ میکردیم بیت ای یار گشتگان خشک لب تدارک روز سخت جان سپار گاه داد از همت
در خصوص پیشوای شغل او عامست تمام و در عموم رهنمای حال او خاص است خاص حکایت پیر خضر
کرمرودی گوید که از پیر محمد دارودی شنیدم رحمة الله علیه که نوبتی از اردبیل میآمدم از
حضرت شیخ قدس الله سره که به اوروم میرفتم در گریوه سیاه دولان دمه برخاست
و مرا بگرفت و مجال رفتن نماند استعانت بشیخ قدس سره بردم ناگاه شیخ را دیدم که
فرمود که محمد مترس که من پیش توام و منشین بنشستم و چون وقت نماز در آمد آب
نیافتم که وضو سازم فرو ماندم باز شیخ را دیدم فرمود محمد در زیر تو چشمه آبست برخیز
و وضو ساز چون نگاه کردم چشمه آب دیدم و وضو ساختم و نماز بگزاردم نگاه کردم
دو سوار دیدم که مرا برداشتند و میبردند نظر کردم خود را در سنقرآباد دیدم بیت
در آب هوای او حیاتست حیات در کوی وصال او نجاتست نجات حکایت پیر امیرکی
گوید از پیر ابراهیم شنیدم که شبی در گریوه میرفتم برف و تاریکی مستولی آمد چنانکه عاجز شدم
و از این ظلمات بعضها فوق بعض ره نمیتوانستم بردن و استمداد از شیخ صفی الدین قدس
الله سره کردم ناگاه شیخ را دیدم قدس سره که در پیش آمد بر اسبی نشسته و از پرتو
نور او آن حوالی روشن شده فرمود که راه اینست بیا بر اثر او روان شدم
راه یافتم بیت شب تاریک ظلمتها فروغ ماه او باید درین وادی حیرتها دلیل راه او باید
حکایت پیر محمد زاویه کرمرودی گوید از اردبیل می آمدیم بسیاه دولان رسیدیم
رفیقان مرا تنها کردند و برفتند من آنشب در گریوه باز ماندم ناگاه دمه برخاست
عاجز گشتم و بنشستم و سر بر زانو نهادم و در حال شیخ را قدس سره دیدم که فرمود
پیر محمد مترس که از همراهان تو دو کس آمدند و دو کس از دیه عموقین آمدند چون
نظر کردم دیدم دو سوار و دو عموقینی آمدند و شب مرا بعموقین بردند بیت

هرکی در ماند سرگشته بر راه او بیت دست لطفش گاه دستگیر پا مردی میکند بیت
پیر حسن میگوید روزی از اردبیل می آمدم در گریوه سراو تنها بودم و دمه برخاست
و من گرفتار شدم بسر چشمه رسیدم و وضو ساختم گفتم شیخ تو دانی که تنها ام
و هیچکس و جای پناه ندارم ناگاه شیخ را دیدم قدس سره که جامه بر اسبی سفید نشسته
مرا چون نظر بر نام مبارک شیخ قدس سره آمد برخاستم و آهنگ او کردم و در
پیش دویدم و او نیز از اسب فرو آمد چون نظر کردم خود را در سراو دیدم و شیخ قدس
سره از نظرم غایب شد بیت یک نظر در رخ او ممکن نمی بینم بود یکقدم در پی او می نهم
حکایت پیر امین الدین کرمرودی از پیر امیرشاه روایت کرد که شخصی تیرانداز در
سلطانیه بود پسری داشت بدر الدین نام روزی پیش او باز خبر آوردند که
پسرت از بامی در افتاد پدر سراسیمه بیرون دوید پسر را دید که می گریید گفت جان بابا
حال تو چون بود بدر الدین گفت چون از بام در افتادم شخصی دست بیازید و مرا در
هوا بگرفت گفت او را شناسی گفت بلی اگر بینم بشناسم اتفاق چنان افتاد که آن
مرد بعد از اردبیل آمد و پسر را با خود آورد و بحضرت شیخ قدس سره رسید چون در نزد
شیخ در آمدند و چشم پسر بر روی مبارک شیخ افتاد در حال شهقه بزد و گفت بابا این بود
که مرا در هوا بگرفت بیت در هوا جان مرا تا دست آن محبوب گرفت جان شیدایم هوای عشق
او در سر گرفت حکایت پیر عوضشاه کرمرودی گوید که نوبتی با شخصی همراه از اردبیل
میرفتیم چون بمیان گریوه رسیدیم وقت شب بود و دمه باد و سرمای عظیم برخاست و ما
امید از مدد و از خود بریدیم و در آن گریوه گریه آغاز کردیم و از شیخ قدس سره مدد
خواستیم ناگاه شخصی را دیدیم در آن تاریکی با چراغ در پیش ما افتاد و ما را میبرد و ما در پی
او میرفتیم تا بده آبادانی رسیدیم صبح از ولایت اردبیل بسایه و چون بحضرت شیخ
قدس الله سره رسیدیم نظر مبارک بر ما انداخت فرمود دیگر شب و باز ندگی در گریوه
مروید که بازحمت میرسید بیت راه صعب و دور و دشوار در ان بی امید چنین رهبر خوش
سرخوش از آن دیدن ساختن در هوای دوست پا از سر نوشت حکایت مولانا عبد الحمید
اسفرنگانی گوید روایت کردند که مولانا تاج الدین مراغی با جمعی از یاران و طالبان
بمراغه میرفتند چون بگریوه رسیدند دمه برخاست و عالم تاریک شد چنانکه هم

مایوس شد و از حیات خود مجال راه دیدن نبود و بیم هلاکت بود مولانا تاج الدین محمد
براسب بایستاد و چشم برهم نهاد یکساعت انگاه چشم باز کرد و گفت نترسید که شیخ را
قدس سره دیدم که اشارت بآسمان میکرد و میگفت این سخن بگفت باد ساکن شد و آفتاب
ظاهر گشت و راه پیدا شد و ایشان بسلامت برفتند بیت گرچه سردی بود و زورش بیش
زود ما گرم شد از آفتاب وی او باز ما حکایت پیره مراد کرمرودی گفت پیره بدل
بیلقی گفت نوبتی بخدمت شیخ قدس سره میرفتم چون بنواحی اردبیل رسیدم از شاره
کوه که نزدیک اردبیل است ناگاه برف و دمه سخت مرا گرفت و هیچگونه راه خلاص
نمیدیدم و بدان رسیدم که تسلیم شوم ناگاه سواری دیدم که بر اسب بور نشسته بیامد
و مرا بر اسب نشاند و یک زمان بدروازه اردبیل رسانید چون بخدمت شیخ قدس الله
سره رسیدم علی الفور فرمود آن زمان فورش بود که طالبان سرپا برهنه می آیند
این زمان اسب بدوی پیش می باید بردن تا بپایند بیت پیاده که بکوی هوای یار شود
بر اسب ذوق و صفا زود و شوار شود حکایت پیره بهاء الدین خباز مطبخ زاهدیه
متبرکه گفت که نوبتی امیری از امرا پادشاه ابوسعید طاب ثراه بیامد و بشرف
التقای عتبه بوس شیخ قدس الله سره رسید انگاه حکایت کرد که از طرف سلطانیه می
آمدم در فصل زمستان چون بمقام پرده لیز رسیدم بادی عظیم و دمه قوی برخاست
چنانکه هوا بنوعی تیره گشت که همدیگر را نمیدیدیم و دیدم آن دمه و ظلمت سخت ترمی
ناگهی رسید که چشمهای ما از دیدن سر اسب خود نیز قاصر شد در آن صعوبت حال که
از خود نومید گشتیم باتفاق از بیم جان نفغان برآوردیم و مدد از شیخ قدس سره کردیم
ناگاه آن غبار سیاه از راه دور شد و آن دمه منقطع گردید و آفتاب رخشان بر
دمید و از آن مهلکه نجات و خلاص یافتیم و بسلامت روان شدیم بیت آفتابی
بر دمید از سایهٔ آن نور پاک سود بر کافور دوران زعفران بر روی خاک و چون از آن
ورطه مستخلص شدیم و در متن کریوه می آمدیم اثر گرسنگی عظیم در ما پیدا آمد باز در خاطر
آمد که از شیخ قدس سره التماس چیزی کنیم شیخ از مطبخ توان ورگرده سپید گرم
و حلوا میخواهم چون این التماس کردیم و یکدو قدم بنهادیم نظر کردیم بر برف دیدیم
که بخاری از چیزی بلای میخیزد بنگری کنیم با نزدیک که آن جهت بنگریم برفت و آمد

دیگر دست نان ورگرده گرم و حلوا است که آن بخار ازان بر می خیزد پیش رفتیم که حالا از
تنور برآورده بنشستیم و تناول کردیم و از سر اعتقاد بر اعتقاد و ارادت بر ارادت بر وی
براه آوردیم هم از آن جانی و هم غذای جسمانی یافتیم بیت ما بر در امید تمنای تو داریم آن
مقصود که داری بسوی تو آریم حکایت مولانا عزالدین یوسف اندرودی گفت نوبتی
با اخی حسن نامی که مریدی بود کار کرده از حضرت شیخ قدس سره مراجعت کرده بودیم
در زمستان و برف عظیم بود و ما در کریوه نیز نماز کردیم و راه نیافتیم و نمیدانستیم که کجائیم
و بهره و متحیره عظیم سراسیمه و سرگشته شدیم ناگاه شیخ را قدس سره دیدیم که در
پیش آمد و مارا براه راست دلالت کرد و از آن شدت و هلاکت بیرون آورد
شعر اذ کان الضلال من الخلاص تاتاه الدلیل علی الطریق حکایت
ملک الخلفا پیره نورالدین گفت نوبتی امیر چوپان از خراسان مراجعت کرده بود و بطارم
رسید و در طارم بشکار رفت و طاشتمور نام پسر وی با وی بود و طاشتمور را اسبی
بلس تند و توسن داده بود و طاشتمور بر آن سوار بود و بر قله کوهی بلند شامخ بود
و اسب میدوانیدند و طاشتمور چون بدوانید و او وضع و عادت و طبیعت آن اسب
ندانسته بود عنان اختیارش از دست برفت و اسب او را بی اختیار او بر بود
و کمری بر قله آن کوه بود که از انجا تا دامن کوه بس عمیق بود که مقدار مسافت
از قیاس آن عاجز بود قضا را طاشتمور با اسب ازان کمر برتاب شد و فرود
افتادند و در میانه از اسب جدا شد و اسب چنان بر زمین افتاد که قطعه قطعه شد
و تمام مفاصلش از همدیگر متفرق و متمزق شد و استخوانهایش ریزش در قطعها و غلطان
خود گشت اما طاشتمور بسلامت بر زمین آمد و بر پا بایستاد و هیچ آسیبی و خللی
باعضای او نرسید و سر موی آزرده نشد امیر چوپان عظیم مشوش و ملول شد چون
نزدیک شد و اسب دید پاره پاره شده و طاشتمور بسلامت مانده حیران
و متعجب شد و مردم متعجب شدند از طاشتمور پرسیدند احوال چه بود گفت در روی
هوا که بر زمین می آمدم شیخ را دیدم قدس سره که گریبان پیش حلق و سینه من بگرفت
و مرا از اسب دور بود و آهسته بی زحمت و آسیبی بر زمین نهاد و از بن سقطه
لمیله قائمه برهانید شعر هذا الذی طوقتنی نعما و زدتنی الروح فی الجسد فصل سیم

در کراماتی که از شیخ صفی الدین قدس سره بظهور آمده است از نجات و خلاص مردم و از
حبس و از امراض و از اعدا **حکایت** خواجه ضیاء الدین که شرف ملازمت ادام الله
برکته داشت گفت که تاجری بود مشهور اسمعیل جماتی نام او گفت مرا با جماعتی اتراک
عداوتی بود که هم سر بود و ایشان قصد خون من کردند و فرصت میطلبیدند که مرا
بقتل آرند و من مهلکی درین باب حاصل کردم که از ایشان بسلامت مانم و ایشان
فرصت قتل من نمی یافتند و من از اردو که در قراباغ اران بود توجه بخانه خود کردم
و خانه در دیه تور از ولایت رودآور داشتم چون مرا بر جناح طریق دیدند فرصت
طلبیدند که در راه بر من ظفر یابند و بقتل آرند چون من در عبور باردبیل رسیدم بحضرت
شیخ قدس سره پیوستم و وداع [illegible] از استعانت امداد شیخ طلبیدم و از انجا بدیه
سنجید آمدم که از حدود خلخالست و شب منزل آنجا کردم ناگاه فوجی غلبه از اتراک
آنجا رسیدند چون نگاه کردم قاصدان خون خود را در میان ایشان دیدم که قصد
گرفتن و کشتن من کردند و تفحص مقام من میکردند در چنگ حوادث و بلا افتاده
اندر نظر خویش جهان میدیدم و من بخانه صوفی درویشی از مریدان شیخ قدس سره
فرود آمده بودم عاقبت بیامدند و گرد بر گرد خانه بگرفتند صاحب خانه گفتم مرا پنهان
کن گفت خانه پیشتر ازین ندارم و مجال بیرون گریختن نیز نبود و در ان تنوری
بود کوچک و مختصر که جسم من در ان تنور نمی گنجید ناچار در ان تنور رفتم و سر تنور
برادم بر نهادن و تنور چنان کوچک بود که سر تنور هموار نمی نشست که سر من
مانع می بود و خرجینی مقدار چهار پنجهزار دینار زر در آنجا و گنجایی در تنور نداشت
از بالای تنور بالضروره رها کردم و چهار کس نوکر داشتم در ان خانه بودند
آن جماعت قاصدان من در آمدند و آن چهار نوکر مرا بگرفتند و من گرفتن و قتل خود
جزم کردم **شعر** دما فی الدهر فی الارض احتی فوادی من غشا من نال
فریاد بشیخ قدس سره کردم و استعانت بوی آوردم ایشان بیامدند و سر تنور
بپای بطرفی دیگر انداختند و من در ایشان نظر میکردم و ایشان از کرامات شیخ
قدس الله سره العزیز مرا نمیدیدند و چون تفحص بسیار کردند و مرا ندیدند بیرون شدند
و آن خرجین زر نیز نیافتند من از ان تنور بر آمدم و بگریختم و بسلامت بماندم

در پناه حمایت لطفش هر که آمد نجات یافت نجات وانکه ترک دلیل بجام شفاش یافت
اندر حیات آب حیات **حکایت** خواجه نظام الدین خواجه علو اردبیلی گفت که نوبتی
از قراباغ آمده بودم و زحمتی عظیم با قیم و تب بر من مستولی شد و مدتها زحمت تب
سخت داشتم و الده من بحضرت شیخ قدس سره فرستاد تا از دست کابنیم خود شیخ قدس
سره چیزی فرستد تا بدان استشفا کنیم شیخ قدس سره قدری عسل صافی بفرستاد و چون
آن را تمام تناول کردم در روز آن تب بکلی از من زایل شد و صحت تمام یافتم
در شفاخانه نوال و دادش راحهای دریغ کشاده دست شربت درد هاست آماده [illegible]
خداکرا داده است **حکایت** پیره محمد بن اسمعیل جماتی گفت که بتجارت بهندوستان بودم
از انجا کافران هند و زخمی قوی بر پای من زدند و از سر آن جراحت صاحب فراش شدم
و زحمت متمادی شد و مبطون نیز شدم و خون می نشستم و سه ماه درین مشقت و مرض
بر آمد روزی در دلم بگذشت که مدد و استعانت بشیخ قدس سره آرم و شیخ را
ندیده بودم لیکن صیت آوازه جهانگیرش شنیده بودم سه بار مدد از شیخ قدس سره
در خواستم ناگاه دیدم شخصی سبز پوش در آمد که آثار نور الهی از ناصیه مبارک او
درخشان بود و تمام حلیه و طلعت مبارک شیخ قدس سره بیان کرد و گفت چه میخواهی
گفتم مرض زحمت شکر کردم گفت چون درویشان را رها نمیکنی در کنج خود
زاری تا بینجا می باید آمدن پس گفت دست مبارک دست فرو داشتم و چیزی کی زرد
و کمی سپید آرد کرده بر کف من ریخت و فرمود که دو دانگ این بخور من حالی دو
دانگ آن بخوردم و بنگ [illegible] روز علامت داشتم نوبتی گفتم پانزده دینار بوی ده [illegible] اتفاق
تمام کرد چون از خواب بیدار شدم [illegible] دیگرش ندیدم چون بعضی ازان دارو بخوردم شفا
کلی یافتم و مدتی نیز آنجا بودم که یکسال و نیم مبطون بود ازان دارو بهر یک قدری دادم
ایشان نیز شفای کامل یافتند **ب** دارو درمان دل وار اشفای لطف اوست کوشش
باد آنکه از انجا خوش دارو میخواست بعد از مدت مدید باردبیل آمدم یقین معلوم کردم
که آن شیخ بود قدس سره که آن دارو بمن داد **حکایت** پیره احمد پرنیقی گرمرودی گفت
میان ملک محمد حسنان گرمرودی گفت میان ملک محمد حسنان گرمرودی و در میان عم من
محمد زکیان بسبب دیه پرنیق نزاع ملکیت مستمر بود و ملک محمد حسنان عم من محمد زکیان را

مقید گردانیدند و بسلسله در پای کرده در خانه محبوس گردانیدند و موکلان نصب کردند تا مراعات
وی کنند و ایلچی از حسن پسر امیر چوپان باین کار چاودر و تاشیبی اتفاق کردند که
بامدادش بیرون آرند و خلافت و ناسزا گفته محمد زکیان چون دید که بهیچ حالش
خلاص ممکن نیست و هیچ چاره در خلاص خود نداد با خود گفت که غیر از استعانت بشیخ
قدس سره هیچ تدبیری نیست بیت چاره بیچاره جز نهادن از آن درگاه نیست تا بلطف و رحمت
فریاد مسکینان رسد پس در شب استعانت بشیخ قدس سره کرد و فریاد بشیخ آورد
در حال در خواب رفت دید شیخ را قدس سره که بوی فرمود هیچ تشویش مکش و منزجه
باش هم وقتی که مرغ هم درین شب برین بام آواز کند و زنجیر و سلسله از پای تو گشاده
شود و در امان الله بخیر و بی فکر بیرون آی که مردم حارس در خواب باشند دیده شعر
ولا تیاس من صنع ربک انّنی ضمین بان الله سوف یُدیل محمد زکیان چون از
خواب در آمد درین فکر و تامل خوابش نگرفت تا نزدیک صبح و در عرق از عرق
مانده و از هر گونه افکار را گذار شده تا آنکه پیش از پرکشیدن مرغ صبح از بام آواز
مرغی شنید که بر بام آواز کرد ناگاه دید که زنجیرش از پای گشاده و در افتاده چون حالت
در نگریست دید در بحیای باحره حارسان بخواب بسته از آنجا بسلامت بخانه
خود بیرون رفت شعر اذا ما ضاق امر عن نهایه ففی جنح الظلام لها
انبلاج بامداد که محمد حسنان بعزم خلاف وی برخاست زنجیر افتاده دید
و راه گشاده و او رفته و حبس در و بام و دیوار رخنه نکرده متعجب شد که چون از
راه بام و روزن گریختن امکان نداد از بلندی و محکمی و دیوار نشکافته اند و
مدتی بود در مقیم و در بنجا سری هست و میان محمد حسنان کسی بعمر زکیان فرستاد
که ازین حالی واقع شد که مردم همه متعجب شدند از کیفیت رفتن و خلاص او و من
از بند این نزاع و تعصب برخاستم و هرچه از مواد عداوت که در میان بود بمودت
بدل کردم و بدل اخلاص تمام پیش آوردم اما میخواهم که بدانم که کیفیت استخلاص
و خلاص چگونه بود عمر زکیان برادر خود محمد زکیان فرستاد و استعلام نمود او اسماعی
احوال خواب که شیخ را قدس سره دیده بود و نوید بانگ مرغ و گشادن سلاسل و زنجیر
از پای افتادن داده و برخاستن او و در گشاده دیدن بشرح و بسط از کیفیت عمر زکیان

بگجز

کیفیت حال و خبر محمد حسنان رسانید محمد حسنان گفت خلاص کرده شیخ قدس سره شوان کشتن
و جز بدین شوان کشتن برخاست و بقدم استعذار و استعفا پیش محمد زکیان آمد و عذر
ناملایمی خواست و آن عداوت از میان برخاست و این سخن شهرت تمام یافت و در دل
و عقیده خلق قواعد عقاید بر عقاید مستحکمتر شد بیت کدام دست امیدی که با من و دوش
کسی کشید که بر روی او دری نگشاد کدام دل بتمنا بدو توجه کرد که در کنار امیدش مراد او نهاد
حکایت اخی امیر علی که شرف ملازمت خدمت شیخ صدر الدین ادام الله برکته دارد
گفت در وقتی که پادشاه ابو سعید طاب مثواه هنوز بر تخت ننشسته بود و پدرش سلطان
محمد بر تخت بود من در سبزوار و خراسان بودم و ابو سعید طاب مثواه در مازندران
بود پیش وی اقربای بقصد من تکبر دند که او و سلطان محمد با مکتوبی بایلغار نوشته
است بوجهی او را بر من متغیر کردند که قصد قتل من کرد و ایلچی بگرفتن من فرستاد چون
مرا خبر شد که ایلچی میرسد هیچ ملاذی نمیدانستم در حال خود فرو ماندم و درین اثنا پناه
بشیخ قدس سره بردم و بناچار پیش از آنکه گرفته شوم و گرفتار گردم بخلاف برخاسته متوجه
پادشاه ابو سعید شدم و در راه که میرفتم ایلچی را دیدم که بگرفتن من می آمد همچنان
پناه بشیخ برده میرفتم من او را دیدم و او مرا ندید بیت دو چشم دارد عجب تر از آن هم
از دیده و دوست نقد بر خواه بنان از همدیگر گذشتیم و او بسبزوار رفت و من
بکبسکان رفتم ماه رمضان بود و اصحاب و دوستان بدلداری جمع شده مرا دعوت
بخانه میکردند که قتل من جزم کرده بود و من در کرگان بر بقیه یاران جواب میدهم
و برانجا بحال خود فرو رفته نشسته بودم و بعضی مردم پیش من بودند و در تفکر حال خود
هراسیده که ناگاه شیخ را قدس سره دیدم جامه سبز پوشیده در میان حلقه نشسته
که در اطراف بود بلند آمده بود پیدا شد بیت که ای شب عمر بر آمد کانش هیچ امیدی
من از آنجا خود را بیخود در انداختم و در عقب او روان شدم چنانکه آن مردم همه حیران
کردند تا که شیخ قدس سره روی باز کرد و فرمود تشویش مکش چرا بترسی برو
دلنگرانی مکن من ازین نوید بقوت اعتماد بر شیخ یک روز برآمدم و وقت افطار
بود پیش برادران خود حاجی فرود آمدم چون سفره در پیش آوردند دست کردم
سر بکنان در رسیدند و مرا بردند و آن شب نگاه داشتند علامت خوانگی آسلی میکردند

ومن مسکینم که اعتماد بر حمایت شیخ دارم بعد از آن پیش پادشاه بردند و وزیر خواجه عبد
اللطیف رشیدی در پیش آمد و طوماری از کیسه برآورد و پادشاه بغضب با من گفت
این مکتوب هست من جواب گفتم فرمود تا آنکس را که مکتوب داده بود بیارند تا مواجه
بگوید پس سیاست فرماید از ولایت شیخ چون آنکس بر باطل و کذب بود از سر رعب
فرار نمود و تا خوارزم بگریخت چون پادشاه چنین دید ولایت شیخ دل او بگردانید و
اجتهادش با تصدیق و برائت ساحت من معمودی شد و خواجه عبد اللطیف نیز تاکید تصدیق
من نمود و پادشاه عذر میخواست و خلعت پوشانید و بعظمت و توقیر کرده شهر گردانید
و در پناه استعانت شیخ خلاص یافتیم بیت در خلاص جان مسکین ما بدو داریم امید
زین نوایب که آسیب قضا بیگاه و گاه در دو عالم رو بدان حضرت روان آورده ایم
ما بدست آریم در کوی پناهش جایگاه حکایت ملک السادات سید زین الدین
گفت وقتی در گیلان بوقت مراجعت در راه جمعی از ایشان حرامی ما را گرفتند
و از راه بگردانیدند و به کوه بیرون بردند که تاراج و غارت کنند جماعتی در میان ما
دو کس بیگانه بودند از خوف بطلاق ایشان دادند و ما در آن خوف میرفتیم ناگاه
سید شرف الدین رحمة الله علیه نعره بزد و گفت اصحابنا مترسید که اینک شیخ قدس
سره آمد و در پیش افتاد و ما را خلاص … سید سعید در این سخن بود که حرامیان باز گردیدند
و ما را باز گردانیدند و بر سر راه آوردند و بخانه خود فرود آوردند و توبه کردند و
در قدم پیش انداختند تا ما را با امن رسانیدند بیت اینچنین قافله سالار که ما راست کراست
رهبر و هادی در راههای … حکایت خواجه امین الدین گفت باری از شیراز
می آمدم باصفهان صباحی بگردیده رسیدیم و در آنجا حرامیان برآمدند و ایشان
هفت کس و ما ده دوازده کس بودیم محاربه میان ما قایم شد و ما غالب و ایشان مغلوب
شدند و ما در عقب ایشان قدری برفتیم ناگاه چهل کس دیگر از ایشان پیدا شدند
و بر ما حمله کردند چون ما را قوت مقاومت ایشان نبود منهزم شدیم و من از آن
میان بسنگی متحصن شدم و از حرامیان چند کس قصد من کردند و روی بمن آوردند
و دست به تیر برگشادند و من در آن وقت استعانت بشیخ قدس سره کردم و هر
تیری که ایشان بزدندی و من فریاد کردمی که شیخ … در آن تیرها که میزدند بسنگ

می آمد

می آمد و مرا هیچ از آن ضرر نمیرسید تا ولایت شیخ و از ایشان بسلامت خلاص یافتیم و
حرامیان برگشتند و اسبها کاروانیان را استیلا یافتند و تاراج میکردند چون دست دراز بار
قماش من نیز خواستند آوردن اشتربان گفت این بار و قماش از آن شیخ قدس الله
سره است از آن بازداشتند و بسلامت بماند و هیچ ضرری بمال من نرسید چون از
سفر مراجعت کردم و احوال کما هی بحضرت شیخ قدس سره عرض کردم شیخ فرمود بلی همت
شیخ زاهد قدس الله روحه مدد کرد و همچنین می باید که بوقت شدت از شیخ مدد در
خواهید بیت بلکی ز کان سخت در ده بود آنرا که زنده حمایت مرد است حکایت
محمد بن حیی الاروقی گوید نوبتی که خدا محمد دالاروقی بحضرت شیخ قدس الله سره می آمد
و غرض او مرادی می بود الاروقی با او می آمد در راه مراد در داد اندرون وجعی سخت
پیدا شد و در قلق و اضطراب افتاد بوی گفت بازگرد و بدیه رو که بمرد و از شفا
خانه چون کرد انم تا بحضرت شیخ قدس سره آیم تا شیخ مرا علاجی فرماید و چون بحضرت
شیخ قدس سره رسیدند شیخ فرمود من طبیب نیستم که علاج کنم لیکن حق تعالی چنانکه
رنج داده است راحت نیز بدهد اما برو و غسل بکن خود حالی که مراد غسل بکرد و شفا یافت
و بعد از آن او را مرگ در ایام حیات آن وجع دیگر نشد و عود نکرد بیت از شفا
خانه او شربت هر نوش سید هر که از درد درون شربت نشیند حکایت از ثقات
حکایت است که چون میان طایفه تولیان و جماعت الاروقیان استمرار عداوت کهن بود
تولیان لشکرها بر الاروق می آوردند باری دیگر لشکر انبوه بکشیدند که الاروقیان را
بکشند و غارت کنند بشیخ قدس سره مدد آوردند شیخ با حکام و اعیان شهر الاروق
رفت و شب آنجا بودند چون شب درآمد در شهر نامی نوشهری با الاروق بحضرت شیخ
قدس سره آمد و شیخ از وی استخبار فرمود او گفت هشتاد سر امیر آمده اند شیخ قدس سره
طیره شده فرمود فرو ریزمش هشتاد امیر در راه دو دی ابو سعید نیست در قول
از کجا آمده اند جماعت اردبیلیان همچون توکل اصلی و نصیر حکیمی و عبد الله نجیبی و اتابک
محمد رکن الدین که آنجا بودند چون این سخن بشنودند با خود توهم عظیم کردند و در
شب بکر بخفتند و روی بشهر آوردند خبر شیخ قدس سره رسید فرمود مترسید هیچ دیگر نگ
و پیشوای الاروق بود گفت اگر ایشان رفتند گو بروید و محمود حبه و سلاح پوشیده بود

چون صبح بدمید فرمود محمود تو برو که سلاح پوشیده ما نیز سلاح بپوشیم شعر روی که
ان خضب بالعراء خضب الرمح مخضوب اللواء مستغرق خضب اثر کی اذا ما
دعاک لطیفة یوم اللقاء محمود با پانزده سوار روان شد شیخ قدس سره چون صلوة
الاشراق بگذارد و برنشست جماعت الالاق با شیخ بیعت می آمدند روی مبارک
واپس کرده گفت جماعة بترسید که درین دو منزل یک سوار داشته ام تا دفع این بکند
ما کمین داران بسی ایم از بهر دم ما کمان داران بسی داریم هیچ دم محمود با آن پانزده
سوار برفت و ایشان چهارصد سوار بودند بر ایشان زدند و ایشان را هزیمت دادند
و چند کس را بکشتند و محمود با چندین سر بشهر آمد و سرها را بیاویختند و الالاق از شر ایشان
خلاص یافت و آن جماعت منهزم میگفتند که ما را الالاقیان نشکستند بلکه مجموع آن دشت
از سوار موج میزد که از اطراف بر ما بتاختند و منهزم شدیم شعر تسعی برق فی کل
أفق واقل سیل عن کل واد حکایت مولانا محی الدین گفت که سبب
توبه من آن بود که نوبتی بخلاف خدای تعالی مشغول بودم جماعت مدعیان کمین کردند و مرا
بگرفتند و در خانه محبوس کردند و قصد کردند که مرا بکشند و خانه ام خراب بکنند من درین
اضطراب هیچ چاره نمیدانستم و بیچاره فرومانده ناگاه شیخ را دیدیم قدس سره که در آمد
و مرا از زیر دامن مبارک گرفته و از آن خانه بیرون آورده و تا جایی ببرد که کلی ایمن شدم
پس طپانچه بر بناگوش من زد و فرمود دیگر چنین بکنی و چون ایمن شدم از آنجا بحضرت
شیخ رسیدم و توبه کردم بیت در پناه کنف دامن منش ایمن دامن خویش ز آلوده کی اندر چیدم
گوشمال او لیکن حلقه گوش دل من گشت و از چشم ادب آنچه ندیدم دیدم حکایت
حاجی نوا میر گفت که در ایام طفولیت نوبتی تبم میگرفت مادرم ببندگی شیخ قدس سره
آورد و دعای خواست شیخ قدس سره دعا کرده دستی بر دمید در حال صحت یافتم بیت
بوی روح آید از آن باد که از کوی تو آید جان دهد دامن خشک لطف گزان بوی تو آید حکایت
مولانا شمس الدین القیونی گفت مولانا فخر الدین اسمعیل گفت نوبتی بر پای من عارضه
و وجع عظیم میکرد و مدت مدید با اطبای کرم میرفتم و بداروها معالجه میکردم هیچ
فایده نمیداد شبی در خواب دیدم شیخ قدس الله سره را و شیخ صدرالدین را و الم
همچنان بود و پیش میرفتم و در پای مبارک شیخ می افتادم و درد خاطرم میگذشت

گرچه بودی تا پای شیخ رسانکی بهشتی یا سیبی بودی که بر روی بهشتی دو در صحبت او بودمی چون آن
معنی بر خاطرم بگذشت حالی شیخ سره فرمود مولانا تشویش مکن که وقتی پیر بابای مراغی نیز
بخدمت شیخ نام قدس سره رفت پیاده بود و شیخ سوار گرد و دست مبارک بجای من
فرو کرد و فرمود بر فهمش صدرالدین چون نگاه کردم دو ام آمد برکت داد دیدیم و از روانه
شدم چون از آن حالت باز آمدم گفتم دست مبارک بر پای من فرو کنند و فرمود صدر بر پای من
صدرالدین چون نگاه کردم باری برخیزم تا میتوانم ببینم چون برخاستم پایم صحت یافته
بود و بعد از آن هرگز دیگر پایم درد نکرد بیت مردی که نه از دوست بخواهش دادند و از دست
دو بخشش بپایش دارد حکایت مولانا شمس الدین گفت از پیر ابو عمرو جانی شنیدم
که با شیخ محمد سمرقندی در حضرت شیخ بودیم قدس الله سره در سه روز و خانه نیز چند روز
وانند بجانب متوجه شدیم تا جعت ناگاه در آن رفتن عنان مبارک از صوب جاده طریق
دیگر گردانیده بجانبی دیگر روانه شد پیر یوسف کاهرانی با شیخ محمد گفت که حضرت شیخ این
طرف کجا میرود و شیخ محمد گفت دم مزن که رفتن شیخ از این طرف از حکمتی خالی نباشد
چون لختی راه در رکاب شیخ برفتیم دیدیم که جمعی از عوانان مظلومی را گرفته بودند و بناحق
بزجر عنیف میکشیدند و میبردند شیخ قدس سره وی را از دست آن ظالمان خلاص داد
از وی پرسیدند که حال تو چون بود گفت مرا گرفته درین صحرای خالی میبردند و هیچ
چاره خلاصی نمیدانستم استغاثت بشیخ بردم و مدد او خواستم و همچنان درین سخن بودم
که شیخ را دیدم که از زمین پیدا شد فرو آمد و مرا خلاصی داد بیت الا که جهت لطف تو
هر جا که کسی مردم بیچاره بماند بمقصد و مطلب و تمنا رسانی وقت نظر لطف تو شیخ
کو رسانند حکایت مولانا شمس الدین روایت کرد از پیره داود تبریزی که روزی از کعبه
تبریز بیرون آمدم درویشی دیدم بر در مسجد نشسته بود پیش رفتم و سلام کردم و پرسیدم از کجا
می آیی گفت از حجاز گفتم کجا میروی گفت بخدمت شیخ قدس سره گفتم عزیز درگه صحبت
که بمقام خود نرفتی و اول بخدمت شیخ میروی گفت سبب آنست که در آن سال که شیخ بحجاز
میرفت در کردستان بمقام ما نزول فرمودند و من درویشان خدمتی کردم و بدست وی
توبه کردم و دیگر شیخ را ندیده بودم امسال بحجاز میرفتم روزی در بریه از قافله باز ماندم
و تنها در آن بیابان سرگردان و حیران بیابان می گشتم و عرب بیابانی دیدیم که ناگاه پیدا شدند

و هر چه داشتم از لباس و غیره از من بستدند و چون شب درآمد برهنه و تشنه و گرسنه
سرما دیده و من تن برگ داده ام شیخ را دیدم قدس سره که بر دست بر پهلوی من زد و گفت
پسر محمود برخیز و تشویش مکش تا بقافله رسانند چون این سخن بدیدم چشم باز کردم
کسی ندیدم در خود تامل کردم که شیخ اینجا چگونه این خیال بوده باشد چون روز شد دیدم
که آن دو عرب که مرا تاراج کرده بودند آمدند و جامهای من باز آوردند گفتند بپوش چون
بپوشیدم سوال کردم که سبب آوردن جامه چه بود گفتند امشب هر دو در خواب دیدیم
که شخصی بالای چنین و چنین و حلیه شیخ تمام باز گفتند بر اسب سپیدی نشسته عصا
در دست و گفت برخیزید و جامهای او باز دهید که او سرگردان است و او را بقافله
رسانید و اگر نه با این عصا شما را هلاک کنم اکنون ما از ترس او آمدیم و آوردیم اکنون
جامه تو برخیز و بر جمازه نشین تا ترا بقافله رسانیم و مرا بر جمازه نشاندند دو سه روز بود
که قافله رفته بود یک روزه بقافله رسانیدند این زمان از اشتیاق شیخ پروای قافله
ندارم میروم تا اولا شرف حضرت شیخ دریابم بیت در هوای کعبه مطلوب سیر ادیم جان
تا مدد زان قبله دل در چاه اثیم اقدران وادی چو ما در از جان بشستیم دست تا جمال کعبه مقصود جان [illegible]
حکایت مولانا شمس الدین تبریزی هم از پدر داود روایت کرد که شخصی بود در
تبریز که طریقه سپاهی داشتی بطرف روم تحصیل مال رفته و حاصل کرده چون مراجعت
میکرد در خود نیت کرد که اگر این مال بسلامت برم مقداری از وجه حلال آنجا بزاویه
شیخ برم از بهر مجاوران زاویه شبی در راه صحرائی فرود آمده بودند با نوکران
خود گفت که این جای بدست حرامیان است حاضر باشید تا حرامی بر سر ما نزنند و مال نبرند چون
بخفت و شب به نیمه رسید آن شخص بخواب دید که شیخ قدس الله سره پای مردانه دست
در گریبان او بگرفت و گفت چه خفته که حرامی آمد آن شخص گفت چون چشم باز کردم
دیدم که حرامی استاده بانگ بر نوکران زدم بر خاستند و در پی حرامی کردند حرامی
گریخت از آنجا بسلامت بخانه رسیدیم و آن مال بر گاو ردا پا دادم و بخدمت شیخ قدس
سره آمدم شیخ فرمود فلانی از حرامیان ترسیدی کسی که حافظ او خدا باشد باید که از
اژدها نترسد بیت هر که اندر امان زنهار حق بود ایمن است از آب و آتش و از نهیب اژدها
حکایت خواجه عبدالله گفت اخی شهاب شیرازی گفت در شیراز اخی علی نامی بود گفت

در اوان جوانی پیش وی می بودم و علاقه مصاحبت داشتیم اخی علی را در شیراز قضیه
واقع شد و حکام قصد وی کردند از شهر بگریختیم و در راه جماعتی قصد ما کرده بودند
و در شب کمین بر ما گشودند و ما چهار کس بودیم از این چهار کس دو کس را کشتند و اخی علی
بگریخت مرا در میان گرفتند زمانی جنگ کردیم عاقبت عاجز شدیم نزدیک شد که مرا
نیز بگیرند در ساعت شخصی دیدم بر اسب کهر سوار و نیزه در دست جامه بالا بر کشیده
و مرا در پیش کرد و بمن گفت برو که روزی با ما در پناهی بیت از حرمت شیخ تیغ تیز نزنم
جز در کنف لطف تو چون بگریزم من در عقب اخی علی برفتم و وی را دیدیم و خلاصی یافتیم
و در روزگاری دراز در این حال بگذشت تا آن زمان که من بخدمت شیخ قدس سره
رسیدم و توبه کردم و خلاصی یافتم و روزگاری دراز در این حال بگذشت گفتم شیخ
از این معامله که شما راست ما را نیز نصیبی بده فرمود حالیا آن پناه داری که با اخی
علی از شیراز بگریختی گفتم بلی گفت آن پناه داری که دو کس را از نوکران شما
بکشتند گفتم بلی شیخ فرمود آن سوار که بر اسب کهر نشسته بود و پیاده و قاصدان ترا
براند و گفت روزی که مرا در پناه آنکس که بود سر در قدم شیخ نهادم و فرمود این
حال را بکسی مگو که امید خود را بدست گرگ باز نگذاریم بیت آنکه که شبان شبانگاه [illegible]
این صید بدست گرگ چون بگذارد حکایت محمد شاه چنان گفت از سمرقند می
آمدم و یکی مصطفی نامی از دهی و چند کس دیگر با هم یکجا بودیم و راه مخوف بود
چون بکریوه باد تاور رسیدیم شش حرامی دیدیم که قصد ما کردند فریاد برآوردیم
و گفتیم شیخ مدد کن در حال شیخ را قدس سره و شیخ صدرالدین ادام الله برکته
دیدیم که پیدا شدند و آن حرامیان همانجا بماندند چنانکه مجال حرکت نداشتند ما در ایشان
میدیدند و مجال آن نداشتند که نزدیک آیند و شیخ قدس الله سره و دامت برکته در پیش
میرفتند چنانکه با امن رسیدیم بیت چون از این بهر پناه سلامت داریم بسلامت بود آن
که بدان روی آریم حکایت خواجه عبدالله گفت پدرم پیر عزالدین رحمة الله علیه در اوایل
حال موزه دوزی کردی سالی در محمودآباد بلغار بسیار خرید و آن بلغاری سبیریه
از بوی آن علتی عظیم در دماغ وی پیدا شد و چنان گشت که از کار بکلی افتاد و بکار مشغول
نتوانست شدن و سبب آن [illegible] که از جهت [illegible] از این مرض که بر خلق می بود و بعد از این

شیخ زاده قدس سره در واقعه دید فرمود عز الدین را نقل آورده است پیره عز الدین
رحمة الله علیه گفت وقتی که بزحمتم فرمود مرض از بوی آن بخار است موزه دوزی ترک
کن تا خوش شوی چون این حال بدید و این سخن بشنید موزه دوزی ترک کرد و بعد از
روزی چندی صحت یافت و چون بحضرت شیخ آمد قدس سره رسید فرمود عز الدین
دماغ تو خراب شده بود و تو نمیدانستی که از چه آفت است معلوم کردم و با صلاح دماغ مشغول
شدی **بیت** نوش داروی بوی ساحت او راحت روح و صحت جانست حبذا آنکه این دوا جوید
وی خوش آنکه آنش درمانست **حکایت** خواجه عبد الله گفت که پیره عوض جامه باف از دیهی
گفت که در محله دکتا آمی بود و او را پسری ابراهیم نام چشم ابراهیم را بیخی رسید
نور از و محجوب شد چیزی ندیدی و چندانکه معالجش میکردند هیچ فایده نداد پیره عوض
با من گفت این پسر را بخدمت شیخ قدس روحه بر تا شیخ دعای در کار وی کند و من
در دل انکار داشت گوش باین سخن نکرد تا روزی پیره عوض ابراهیم را بحضرت شیخ قدس سره
آورد و شیخ در زاویه کهن نشسته بود و بحکایات مشغول بود گفت بالله در روی قدم وار
پس جماعت بنشستیم بعد از ساعتی سر مبارک برآورد و عوض را خطاب فرمود بر خاستم
و نیک گفتم فرمود که آن کیست که آورده گفتم خادم چشمی از محله او فرمود آری چشمش
نابینا شده است بار چون پیش رفتم شیخ قدس سره دست مبارک در هر دو چشم وی
مالید فرمود که بخانه اش بر که صحت یافته باشد اما اینهم درویش از آن پی اعتقادی پیره عوض
نیاید و برا بخانه بردم آفتاب بگذشت بامداد علی الصباح در خانه ایشان رفتم او از دادم
که ابراهیم چه وقت ابراهیم را دیدم که بیرون آمد بینا شده و صحت یافته گفتم احوال چون بود
گفت چون از خواب خوش بر خاستم آن ظلمت عمی بنور بصر مبدل شده بود و پیره عوض
در آن روز کوری انکار بماند و این کرامات ظاهر متواتر شد و هیچ تغییری در وی پدید
نیامد **بیت** زاهری حیات باز بهنگام نوبهار در باغ نرگس آید و در شوره بوم خار **حکایت**
خواجه عبد الله گفت وقتی ابر شگرف بارید بود و تمامت زاویه سرای پر گشته بود چنانکه
مردم غلبه می بایست تا آن برف بیرون برند شیخ قدس سره پیش مردم پیره عز الدین
کس فرستاد که جماعتی را بیار تا برف بکشند پیره عز الدین جماعتی را برداشت و بزاویه
بکار برد از آن جمله رستم باغبان نامی بود و حال آنکه این رستم را جذام طاری شده بود

و ابرو ها فرو ریخته چنانکه از روی مردم احتجاب مینمود بعد آن روز رستم کاری
عظیم بجد میکرد و شیخ قدس سره حاضر کار کردن او بود چون از کار فارغ شدند
مردم دستهای شیخ می بوسیدند رستم از دور ایستاده و بخدمت شیخ نمیتوانستی رفتن
بسبب علت جذام که داشت شیخ قدس سره بوی نگاه فرمود و دید که از دور ایستاده
بود و بخدمت شیخ نمیتوانستی فرمود به پیره عز الدین رحمة الله علیه که انکس را پیش من
بیاور پیره عز الدین به پیش شیخ برد رستم را و رستم پای بوس شیخ کرد و شیخ
دست مبارک خود را در دو ابرو و روی او مالید و دعا کرد رستم چون بخانه باز آمد
مردم چون بر روی او نگاه کردند ابرو و ریشش تمام برآمده بود و صورت روی وی
از علت پاک گشته چنانکه هرگز کسی گرد روی علتی بوده است نیافت و مدت عمر خود
میان مردم بود **بیت** پاک روی دید و آب روی خود بر روی خاک نماید روی علتی را به
رویش کرد پاک **حکایت** روایت کرد این فقیر از ملک الخلفا پیر حسین
سقینی که او گفت در زمان تاراج و آن خون ریختها دید در زاری وار
تضرع افتاد از غایت بیخودی و عجز روی بر خاک نهاد و استغاثت شیخ
قدس سره کرد و میگفت ای شیخ زمن از شهر توام در چنین روزی مرا
فریاد رس پس در آن حال در خواب رفت شیخ را قدس سره دید میان وی
و در آن خانه او را بسنگ و گچ برآورده و از خواب در آمد و در خانه ایمن نشست
همه خوارزم را تاراج کردند و هیچ آفریده بر در خانه او نیامد و مال و سرا و جمله محفوظ
بماند **بیت** چو حفظ او دست آن در برآورد تمامت لشکر پیش بر در آورد **حکایت**
پیره خضر گوید که چون لشکران از طرف خراسان می آمد و شیخ قدس سره
بیمار بود جماعت بحضرت شیخ رفتند از بیم تشویش سراسیمه و چاره جویی
که کجا رویم که لشکر می آید فرمود که خدا اهمل کرده باد تشویش مکشید چون
لشکر بر سر کوه میانه رسید همه در دل بگرداندند که میانه آن گرده را غارت
کنیم چون در آنجا آمدند هیچ غارت و خرابی کسی و تاراج نکردند و گفتند
چون نظرها بر گروه آمد آن معنی از دل ما بیرون رفت و از اکابران
امرای لشکر یکی شخصی را دید گفت پیری را دیدم بالا چنین و شکل چنین بیامد

مجموع علیه شیخ را قدس سره بیان کرد که از ناصیه اش نور رخشان بود و شمشیری در دست
و گفت اگر قصد این درویشان کنی بدین شمشیر گردنت بزنم **بیت** و رخسار آتش بسوزد
خوف جان را بالی برق تیغ آبدارت میدهد آب حیات **حکایت** پیره حسن ملاطیانی
گوید که روزی تبریز بودم خواستم تا به دیه خود روم ملاطیان و درمی چند امانت مردم با من
بود در راه چهار حرامی بر من افتادند و شمشیر برکشیدند و قصد قتل من کردند من گفتم ای شیخ
مدد که شیخ را دیدم قدس سره که دستم بگرفت و از میان حرامیان بیرون آورد و بدیه
رسانید عالمی سر بر خط فرمان او دارند از آنک تا بوقت دستگیری دستگیر بیاکند ز تهی
دیگر در کوه بودم و گرسنه بودم و سخت مضطر شدم گفتم ای شیخ گرسنه ام شیخ را قدس سره
دیدم که یک تا نان گرمن داد و یک نیمه از بامداد تا شب میخوردم هنوز باقی بود و تمام نشد
باز شیخ را دیدم که فرمود آن نیمه دیگر ببر در دیه قسمت کن **بیت** هر کرا از سفره او توشه و زادی بود
اندرین وادی سخت از غم آزادی بود نوبتی دیگر بحضرت شیخ قدس الله سره بودم فرموده چیزی بخورید آن
ریاضت کشیدم بی حرکت گشتم و پاهای من مفلوج شد و کس مرا برداشته بحضرت شیخ
بردند چون نظر مبارکش بر من آمد فرمود برخیز گفتم شیخ نمیتوانم برخاستن مفلوجم
فرمود برخیز روان از برکت ولایت شیخ برخاستم و از دو چهار فرسنگ راه میدویدم **بیت**
اگر خاکش در هوای او سبک گردد چو باد آن سبک روحی جسم او نه از بادی بود **حکایت** پیره ستی
کرمرودی گوید که ما را با ملک محمد نزاعی شد و غوغا و جنگ کردیم ملک محمد برفت و ایلچی بیاورد
ما نیز مجموع بر بام حصار رفتیم و از برای حرب بستادیم و دست به تیر کردیم و بعضی مردم کشته که
که خدایان اینجا نشسته و شما جوانید جنگ مکنید ساعتی مخفی شوید تا چون در دیه آیند و گرد
چون کسی را نه بینند بیرون روند ما نیز روی در کشیدیم و بگریختیم من در خانه رفتم و در کنجینه
پنهان شدم ترکان بر در آن خانه آمدند و خلق گفت یحیی اندرین خانه است من استعانت
بشیخ بردم قدس سره و ترکان در آمدند و هرچه جستند نیافتند بیرون رفتند و چون مردم گفته
که او در اینجاست باز در آمدند در کنجینه پنهان شدم ترکان بر در آن خانه آمدند خلق
گفتند یحیی درین خانه است من استعانت بشیخ بردم ترکان در آمدند و مرا ندیدند و بام سلاح
در میان بود تا حدی که دست بآلت و سلاح من باز می افتاد و مرا نمیدیدند **بیت**
هر که در پرده امان نیست ایمنست از نوایب ایام وانکه او ز حفظ او جوشن فارغست از نهیب تیغ و سهام

اخی شادی

حکایت اخی شادی خانه اردبیلی گفت آخر رمضان بود شیخ قدس سره مرا طلب فرمود رفتم
پیرو ابراهیم گرد و بیامد و دست من بگرفت و در مطبخ برد و دو روز که کار کردم که نان از برای عید
می پختیم و دستم بسوخت شبی پیش از عید شیخ قدس سره در مطبخ آمد پیش رفتم تا دست بوس کنم
و میان شیخ قدس سره نظر فرمود و دستم سوخته دید و دست مبارک بدستم بگرفت و دست بمالید
و در حال آن نشان سوختگی از دستم برفت عظیم شاد شدم والحمد برین شادی بخانه شدم
چون نماز صبح روز عید گزارده دم در خاطرم بگذشت چه بودی شیخ از برای من کاسه حلوا و
دهره عفر منیر شادی بعد از ساعتی دیدم که خادمی آمد و کاسه حلوا و زعفران آورد و گفت شیخ
فرمود اگر اخی شادی را دوستی رنجور باشد از این حلوا بدو بده شفا یابد دوستی داشتم عظیم
رنجور چنانکه از وی امید بریده بودم و چندی گذشته بود که طعام نخورده بود و امید حیات
بریده من آن حلوا را پیش او بردم و گفتم شیخ فرستاده است بخور تا صحت یابی گفت مرا
حال نیست تو دانه در دهانم نه دو سه دانه در دهان او نهادم بخورد و گفت بیشتر ده
گفتم قدری بگو کن چنان کردم و در حال برنشست و آن کاسه حلوا را باز بخورد و صحت
یافت **بیت** امید هست که سالها بعز صحبت این گدا ز شفای او بوی حیات شد **حکایت**
ادام الله برکته گفت حیدر نامی در دیه اردقان شهر اوست که زبان او لال شده بود
و مجال نطق و تکلم منقطع شده بحضرت شیخ قدس سره بسید شیخ اشارت فرمود که حیدر
سخن بگوی حیدر را زبان گشاده شد و در سخن آمد و چون ذکر گفتی و قرآن خواندی و حافظ
بود و بیا واقعه بشیخ عرضه کردی زبانش جاری و گویا بودی و چون خواستی که بکلام اجنبی
مشغول شود همچنان زبانش بسته بودی و مجال نداشتی **شعر** کل للوادی بجمیل فعلک ناطق
حتی تکاد تنطق الاحجار **حکایت** پیره جنید اردی نوکی گفت برادر من محمد را مرضی
بود سخت و بیا بحضرت شیخ قدس سره بردم شیخ قدس سره آب دهان مبارک در دهان
او کرد در حال صحت یافت و خوش شد و هیچ مرضی در وجود او نماند **بیت** آن چشمه حیات
کجا یافت نجات زان آب حیات صحت و آب حیات **حکایت** سلام بیک اردبیلی
گفت در وقتی که یوسف تولکار که یکی از امرا بود با برادران و متعلقان در سلطانیه
سیاحت کرده بودند و عودات و اولاد او التجا بشیخ آورده قدس سره و در حضور او
متحصن شده او را ضعف و مرض کشیده بودم و بغایت گشته و طاقت از خانه یاره

رفتن نداشتم که شیخ قدس سره طبیب من فرستاد و من از سر عجز بحضرت شیخ رفتن نتوانستم
و از سر بیطاقتی استغفار میکردم و ایشان مبالغه میکردند که بهر حال که امکان دارد
بیا عاقبت بیچاره از سر اضطرار برخاستم و چوبی بدست گرفتم و آهسته آهسته می آمدم
تا بحضرت شیخ قدس سره رسیدم فرمود حالی رو بسلطانیه رو گفتم شیخا حالا بهمت
که بیماری کشیده و بدین بی حالی رسیده ام چگونه روم فرمود من میگویم حالی برو ابتدا شو
و برو و دست مبارک بر ران من فرود آورد و مرا روانه کرد چون هیچ چاره ندیدم روان
گردیدم تا مزرعه صدیقه دیه که کیفرسنگی باشد برفتم آنجا بماندم و مجال رفتن قدم نهادن
نداشتم عزم کردم که باز گردم حالی که روی بر جهت باشهر کردم آواز شیخ می شنودم
که می گفتم که برو و نظر کردم هیچکس را ندیدم از سبب آن یک دو قدم دیگر برفتم باز از سر
عجز و خستگی عزم مراجعت کردم و روی بشهر آوردم باز آواز شیخ قدس سره شنیدم که
گفت نمیگویم که برو و باز مگرد باز نگاه کردم هیچکس را ندیدم دیگر بار روی براه آوردم
و چند قدمی دیگر بنهادم باز از سر عجز و اضطرار توجه باشهر کردم که باز گردم ناگاه دستی پیدا شد
و روی من از صوب شهر بگردانید و بار دیگر گفت من نمیگویم که برو و باز مگرد و دست
بر پشت من نهاد و روی مرا براه داد و بقوت براه گردانید چنانکه نعره خواستم کرد
و برو و در آمدن نظر کردم هیچکس را ندیدم رعبی و هیبتی بر من نشست و از سر آن روی براه
آوردم و بخبر از جهت ابن السبیل تحت اللیل میرفتم چنانکه بمراحل و منازل چند نگذاشتم
و خبر نداشتم و میرفتم تا که خود را در پرده [illegible] دیدم و پیری آنجا صومعه ساخته بود در آن
صومعه رفتم و پرسیدم که این چه جایست گفت پرده [illegible] است و وقت نماز عصر بود و من
چاشتی از اردبیل بیرون آمده بودم چون بخود نظر کردم هیچ اثر مرض و نقاهت و خستگی
در من نبود و بکلی خلاص یافته بودم و از آن بیماری و ضعف بصحت و قوت مبدل شده
بود بیت دست عیسی [illegible] ایرا الشفا [illegible] کرد از نو این تن بیمار را آن پیر
[illegible] در پیش آورد و شب منزل آنجا کردم و دیگر روز بسلطانیه رفتم و امیر مرحوم چوپان
طاب ثراه بر حسب اشارت شیخ قدس سره [illegible] و اولاد و اتباع یوسف [illegible] مکتوب فرستاد و
بزودی باز گردیدیم بیت پای [illegible] بیابان [illegible] آیت دست [illegible] داراد [illegible]
ساقی لطفش [illegible] شربت شیرین [illegible] حکایت مولانا شمس الدین القبونی از

مقبول الموالی القبونی روایت کرد که او گفت در سالی که پادشاه عادل اوزبک طاب ثراه
خروج کرده بود و تا کنار آب کر آمده مردم ایران زمین مجموع خایف بودند و متوهم
که لشکری بس باشکوه و انبوه آورده بود که اگر استیلا یابد لشکریان در این ملک آیند
و خانمان مسلمانان خراب کنند شبی در واقعه شیخ قدس سره را دیدم که در لشکرگاه پادشاه
اوزبک حاضر می آمدی چیزی بوی بردندی که شیخ آمد اوزبک بیرون آمدی و خواستی که زیارت
شیخ قدس سره کند شیخ یک طپانچه بر سر او میزدی چنانکه من میدیدم که گردی از کلاه وی
بر آمدی پادشاه اوزبک از آنجا روی میگردانید و از این ملک بیرون میرفتی چون
از آن حال باز آمدم این حال را با مولانا نجم الدین سلیمان گفتم مولانا نجم الدین رحمة الله علیه
گفت الحمد لله که شیخ شر وی از این ملک بگردانید هنوز شیخ روز نگذشته بود خبر که پادشاه
اوزبک بگریخت و باز بیرون رفت و این ملک از شر لشکر کفار او ایمن و خلاص شد بیت تو تا این
چنین باز و خوش است ملک و ملت اچنین باز و خوش است حکایت ادیب ابراهیم کلهزانی روایت
کرد از حسام الدین نامی که نوکر جولچین بهادر بود که در زمان پادشاه ابوسعید طاب ثراه جولچین را
برسالت بقاآن فرستاد بعزت رفتن بحضرت شیخ قدس الله سره رسید و استعانت خواست
و روانه شد چون بحضور قاآن رسید در پیغام گذاردن سخنی بگفت که او را خوش نیامد فرمود
که وی را حبس کردند و در آن حبس عظیم خایف بود و مایوس شد و از شیخ قدس سره استمداد کرد
از شیخ که غریب و محبوس و مایوس ام مدد [illegible] فرمان شد و او را از حبس خلاصی دادند
و بیرون آوردند و نوازش عظیم کردند و باز راه کردند و چون باز آمد و بحضرت شیخ رسید
شیخ وی گفت امیر از آن حبس ترسیدی بیت [illegible] دل که نمایه خلوص و اخلاص دید تحقیق
اخلاص وی او خلاص حکایت مولانا العابد عز الدین یوسف اندرودی گفت در
وقتی که هنوز بحضرت شیخ قدس سره نرسیده بودم و خواهان و جویان آن می بودم که بحضرت
او رسم و شرف تربیت یابم او را فرزندم تاج الدین رحمة الله علیه عارضه دماغی و مرضی
بر سر داشت که همه اطبا از علاج آن عاجز بودند و علاج پذیر نبود و از این سبب عظیم خاطر
پریشان بودم شیخ را قدس سره شبی در واقعه دیدم که بمن خطاب میفرمودی که [illegible] شنودم
که سر نیک متراشی میکشتی هذا و ذلی متراشم فرمودی آلت سر تراشیدن بمن ده [illegible] دادم
و او بدست مبارک بر میکردی و میکشتی که نیک موی من بر دارا [illegible] شیخ [illegible]

انگاه اشارت میفرمودی که بیا تا موی تو بچینیم گفتی کار بنده سهلست موی تاج الدین
بر دار که عارضه داره باشد که ببرکت دست مبارک شیخ آن عارضه ازو زایل شود پس
شیخ قدس سره بدست مبارک موی از سر تاج الدین بر میداشت و از آن عارضه او زایل
و صحت کامل حاصل شد بنوعی که گوئیا هرگز آن عارضه نبوده است بیت از شفاخانهٔ او دم قدس
بوی شفا بشام دل مجروح داشت آرد روح یابد اثر [illegible] نجات [illegible] که شفای [illegible]
حکایت پیره محمد توولی گفت مرا دختری بود لال و کر که هم گنگ بود و هم کر گفتن و شنیدن ازو بکلی باطل شده
بود و هفت سال بر آمد که هیچ کلمه کسی ازو نشنید و او از کسی نشنید تا یکروز شیخ را قدس سره در وقتی
خوشش بود و حاضر بودم فرصت یافتم گفتم سه پوشیده در خانه دارم که لال و کرست حسبةً لله
شیخ دعای فرماید باشد که شفا یابد شیخ قدس سره دعا کرد چون بمنزل آمدم حق تعالی زبان و گوش
آن دختر را گویا و شنوا کرده بود و صحت یافته بیت زهی [illegible] جانفزای که از روح
القدس داده هوای
باب سیم
در کراماتی که از نظر لطف و عطف شیخ صفی الدین قدس سره شده است منقسم بر سه فصل
فصل اول
در نظر لطف [illegible] قدس الله سره
حکایت شیخ صدر الدین ادام الله برکته فرمود که شیخ قدس سره در عبور
در کنار پول آب [illegible] رسید و در حالت بسط و ذوق بود و قدری نبات در دامن مبارک
داشت اتفاق ترک پیری خضر نام از جملهٔ اجلاف که نشو و نما در کوه و صحرا یافته بود بدولت
این حضور رسید و [illegible] العبور بر آن پول حاضر بود شیخ قدس سره قدری نبات از دامن مبارک
بیرون گرفت و در دهان خضر نهاد حالی حال بر وی بگردید و شورشی در وی پیدا شد شعر
ومن عجب الایام ارزاق اهلها قسمن و هم فیها سهارٌ و نوّم فمنهم نیامٌ و السعادة تخدم
فمنهم سهارٌ و الامانی بعید
حاصل آمد از برکات آن نبات خضر را سرمایهٔ آب حیات
و کشف بر وی ظاهر شد که مرجان مطالعه میکردی و قدم وی را حاصل شد چنانکه هرجا میخواستی میرفتی
و چنان شد که چون در صحرا میگشتی هر اسب توسنی که امکان مطاوعت هیچ آدمی نداشتی بر آن می
نشستی و بر کوه و کمر میدوانیدی [illegible] و اسپی میرفتی و بر آب میزدی و بر روی آب
میگذشتی چنانکه سم اسب [illegible] آب منغص نشدی و گاه بودی که بطریق کودکان بر نی سوار شدی
و از کوه بکوه و دره بدره در هوای [illegible] بیت مرغان هوای ما چو پرواز کنند چون باز
ز دست شاه پرواز کنند بعد از آن کارش بالا گرفت و معاملهٔ عالی و مرتبهٔ بزرگ یافت و در [illegible]

طلب و از خادم تمام قبول قوی یافت و از جملهٔ خلفای صاحب تربیت شد و در [illegible] بعد از آنکه تاب
بشرف حضور شیخ صدر الدین ادام الله برکته رسید بیت و [illegible] خرقهٔ مرقع [illegible] سر بسر
طلب [illegible] کرده حکایت ادام برکته فرمود صاحب المقامات پیره یوسف [illegible]
رحمة الله علیه مردی بود که [illegible] طلبی داده و اشتیاق و داعی اشتیاق بر دوام داشت طلب
مرشدی میکرد و صحرای این سوادی میدوید و [illegible] کسی نبود [illegible] نقد وی
داده پیش او رفت [illegible] ملازمت او نمود کار وی از وی [illegible] گشوده لیکن چون ریاضت
قوی کشیده بود و کشفش شده بود [illegible] تشنگی طلب [illegible] وجود او آتش درد زیادت کرد
تا [illegible] عصای که از آسمان فرود می آمدی و در دست او می آمدی پیره یوسف [illegible]
آن عصا را بر آسمان می انداختی از آن عصا آواز می آمدی که آنچه مطلوب تست از حضرت
شیخ صفی الدین قدس سره حاصل کرده آنجا رو [illegible] بیت گوهر کاملت از دل دریا طلب
مخزن گنج جواهرات تا اینجا طلب پیره یوسف رحمة الله علیه قدم طلب براه نهاد و از آنجا متوجه
کعبهٔ مطلوب شد و عزیمت حضرت شیخ قدس سره کرد و در آن وقت شیخ قدس سره زاویهٔ [illegible]
[illegible] داشت پیره یوسف پیاده بدان زاویه که فرود آمد اتفاقا در آن ساعت
شیخ در زاویه خود و چون پیره یوسف رحمة الله علیه آتش شورش و جوشش بود [illegible]
[illegible] نبود از زاویه بیرون آمده به پسر شیخ زاده جمال الدین رحمة الله علیه [illegible] و روان
شیخ قدس سره در زاویه که فرمود که چنین جوانی آمده بود [illegible] بگذشت فرمود که
علی الخصوص عقب او کسی برود او را باز آورد فرمود که اگر بطوع [illegible] جای دهد بیت
آن [illegible] الکلام نفس چون نهاد کام عاقبت ناکام دست [illegible]
بر [illegible] چون نزدیک رسید چیزی بر چوب کرده میجنبانید پیره یوسف چون دید [illegible] دانست
که بطلب او آمده است باز گردید و چون بحضرت شیخ قدس سره رسید دست در دست شیخ نهاد
و شیخ دست او گرفت چراغ گشت او که مدت سی سال افروخته بود در آفتاب حضور شیخ [illegible]
نور شد و بیان [illegible] [illegible] بوسید کل شد [illegible] ذره [illegible]
کوه قاف [illegible] شد [illegible] پس شیخ قدس سره بنظر [illegible] در وی
نظر فرمود و [illegible] تا نور [illegible] مقصود او بود [illegible]
[illegible] حال بر وی منکشف شد چون آن [illegible] دست داد در پای شیخ افتاد و سر در قدم شیخ نهاد

بیت او این گردون بکام ماست چون آنچه می جستیم اینجا یافتیم توبه کرد و تلقین بگرفت و چون
از اینجا بخانه رفت اهل و عیال و فرزندان و خدمتکاران را وصیت کرد و ذکر جهر که دیده بود و
هر یکی صاحب وقتی و صاحب مقامی و صاحب حالی شدند و ملکه روایت معتبر کردند که بعضی مردم از
کاروان او ذکر بصریح می شنیدند بیت چون نور آفتاب پی از منظری تابد هر ذره در هوا لیس
در رقص و شور آید چون هر روز نماید ظلمت کی بماند آن خانه را که دیو زین شیوه نور آید حکایت
روایت برکته فرموده که شیخ قدس سره باسی نخجوان رفت و آنجا که بود اعاظم هر یکی التماس
که شیخ را بخانه خود فرود آرند و اگر شیخ کی بخانه ایشان نزول میفرمود وقت شریف
و ناگاه از اسب فرود آمد تا در آن خانه نزول فرماید بهاء الدین کار زنی جوانی بر رسید
در خانه دوید گفت بیت این سعادت کس بدوران در نیافت رایگانی نور او برما بتافت
و روا این کلیم را کبیره و شیخ قدس سره خوش برانجا بنشست بهاء الدین بجلال خود گفت در
خانه از ما حضر چیست گفت قدری نان و گوشت و عسل حالی این ماحضر و حضور شیخ آورده
شیخ از سر لطف قدری تناول فرمود و عسل … و کمیته دو آن کیمیا در قلب او اثر کرد و در خروش جلال …
و گفت ای جلال من آنم … که بودم … چیزی دیگر می بینم … گفت من آن نیستم که بودم و
حالت مبدل شد بیت آفتابی پرتوی بر ملک … گشت این اجزای خاک اکسیر کیمیا از سعادت
دست داد … های خاک را اکسیر … که بعد از مراجعت شیخ قدس سره بهاء الدین
شوریدگی دست داد … آن نمی آورد … الا صحرا و کوه …
سید دیده … آمد و بحضرت شیخ رسید و گفت شیخ از هر موی که بر منست …
و ذکری می شنوم شیخ فرمود … تا چنان شوی که … [illegible]
واشد دست بسقف خانه کرد و چوب ذکر میکرد و بهاء الدین می شنید و ان من شیء الا یسبح
بحمده بیت … [illegible] … بشنوا که عاشق … [illegible]
این زمزمه عشق هم آوازه شد در اجزای خاک تا باد این نوا است حکایت امیر ملک شرف
الدین … در حضور ادام … گفت که با پادشاه سعید ابوسعید طاب ثراه و
بعد او خاتون و اعاظم مملکت بحضرت شیخ قدس سره رسیدیم و شرف حضور دریافتیم
و نوادگان مرحوم امیر چوپان طاب ثراه … حاضر بودند و من طفل بودم در میان ایشان
شیخ قدس سره از آن میان نظر بمن فرمود و مرا پیش خود خواند و بوسه بر پیشانی من داد

وپادشاه

و پادشاه ابوسعید گفت که پادشاه این طفل را نگاه دار که دولت در سرایت
پادشاه ابوسعید گفت بلی دولت در سرا و میمنت اکنون که شیخ آن کرامات چنین
دیدیم و این بخت پیش یافتیم که از جهان هرچه میخواستم میخواهم میسر کرده و این دولت
عظمت پادشاهانی و شوکت امیرنشینی از نظر او یافتیم بیت از جهان هر چه جستیم
بخت جوانی یافتیم اندر این دولت که هر دم کامرانی یافتیم حکایت ادام الله برکته گفت
که مرحوم امیرحسین جلایر فرزند خود امیر شیخ حسن را در حالت طفولیت با قشتمور که نیابت
متعلق او داشت بحضرت شیخ قدس سره فرستاد و گفت این فرزند طفل مرا در دامن شیخ
انداز و بگو که از برای خدا این طفل را قبول کن تا قشتمور امیر شیخ حسن را بحضرت شیخ …
آورده و در پای مبارک شیخ انداخت و گفت پدرش امیرحسین التماس دارد که شیخ از برای
خدا این طفل را قبول فرماید شیخ فرمود قبول است و گفت شیخ ثانی … این طفل باید کردن شیخ
قدس سره دستار … و طاقیه … و آن امیر شیخ حسن برفت و … امیرحسین بحضرت
شیخ آمد و امیرحسین دست پدرش بگرفت و پدر را … بحضرت شیخ رسانید و گفت شیخ
پدر را آورده ام چون امیرحسین دستبوس شیخ قدس سره دریافت گفت شیخ عادت ملوک و امرا
چنان باشد که چون از کسی توقعی پادشاهی باشد که … پادشاهی … هر یک از امرا فرزندی …
او … کنند و ملازم کرده اند تا چون او پادشاه گردد این فرزندان پیش او صاحب جای و جاه گردند
که حمایت پدران و اقارب خود کنند اکنون من نیز این فرزند خود شیخ حسن را بحضرت شیخ از
برای آن فرستادم تا ملحوظ نظر عنایت شیخ گردد و ما را در قیامت و آخرت حمایت کند چه از دنیوی
احتیاجی نیست … با اموال افزونیست که بعنایت شیخ که پادشاه اخروی است حاصل
شود ما از آن … دست امید تا وقت پا بر جوی دستگیر ما کنی و چون امیر شیخ حسن منظر
لطف شیخ قدس سره ملحوظ شد و شرف قبول یافت علو ترتیبش را امارت جد انجا که رسید که رسید
و هیچ آسیب در … نرسید و از ابنای جنس او کسی که بر … در امارت نرسید
در نوبت هرگز نماز ازو فوت نشد و پیوسته کلمه شهادت ملازم … زبان او … شد و در وقتی
که پادشاه سعید ابوسعید طاب ثراه او را از سر خشم بگرفت و … فرستاد و پدر بابای مراغی رحمة الله
علیه در واقعه دید که شیخ قدس سره امیر شیخ حسن را در زیر دامان مبارک میکرد یعنی و بابا …
که بابا این را … در کنف خود نگاه دار که ما را با او کار است بیت از نگاه کرد …

وبا پادشاه ابوسعید گفت که پادشاه این طفل را بگو نگاه دار که دولت در سرا[ی]ت
پادشاه ابوسعید گفت بلی دولت در سرای او مینماید اکنون مرغ شیخ آن کرامات شیخ
دیدم و این بخت پیش یافتم که از جهان هرچه میخواستم دیدم و میخواهم میسر کرده و این دولت
عظمت پادشاهی و شوکت امیر شیخی از نظر او یافتم **بیت** از جهان هرکه حسن
بخت جوانی یافتیم اندرین دولت که هردم کامرانی یافتیم **حکایت** ادام الله برکته گفت
که مرحوم امیر حسین جلایر فرزند خود امیر شیخ حسن را در حالت طفولیت با قشتمور که نایب
مطلق او داشت بحضرت شیخ قدس سره فرستاده و گفت این فرزند طفل مرا در دامن شیخ
انداز و بگو که از برای خدا این طفل را قبول کن تا قشتمور امیر شیخ حسن را بحضرت شیخ آورد
آورده در پای مبارک شیخ انداخت و گفت پدرش امیر حسین التماس داده که شیخ از برای
خدا این طفل را قبول فرماید شیخ فرمود قبول است و گفت شیخ نشانی برین طفل باید کردن شیخ
قدس سره دستار چه و طاقیه بوی داد و آنرا قشتمور شیخ حسن برفت و گفت پدرش امیر حسین بحضرت
شیخ آمد و امیر حسین دست پدرش بگرفت و پدر را پیش کشید بحضرت شیخ رسانید و گفت شیخ
پدر را آوردم چون امیر حسین دستبوس شیخ قدس سره دریافت گفت شیخ عادت ملوک و امرا
چنان باشد که چون از کسی توقعی پادشاهی باشد که به پادشاهی رسد هر یکی از امرا فرزندی را بخدمت
او نامزد کنند و ملازم کردانند تا چون او پادشاه گردد این فرزندان پیش او صاحب جای و جاه گردند
که حمایت پدران و اقارب خود کنند اکنون من نیز این فرزند خود شیخ حسن را بحضرت شیخ از
برای آن فرستادم تا ملحوظ نظر عنایت شیخ گردد و ما را در دنیا و آخرت حمایت کند چه از دنیوی
احتیاجی نیست که بحمد الله مرا به اقربیت که بعنایت شیخ که پادشاه اقربیت حاصل
شد ما از آن داریم اندر و امت دست امید تا وقت پا برون و دستگیر ما گشتی و چون امیر شیخ حسن منظر
لطف شیخ قدس سره ملحوظ شد و شرف قبولیت علو تربیتش به امارت بد انجا که رسید رسید
و هیچ آسیب و درد دهر بوی نرسید و از ابنای جنس او کسی که برسید و بهری در امارت نرسید
در نوبت هرگز نماز وی فوت نشد و پیوسته کلمه شهادت ملازم و بر زبان او جاری شده و وقتی
که پادشاه سعید ابوسعید طاب ثراه او را از سر خشم بگرفت و بروم فرستاد و پدر بابای مرا قتلی رقم
علیه در واقعه دید که شیخ قدس سره امیر شیخ حسن را زیر دامان مبارک میکرفتی و بابا میگفتی
که بابا این را ستان و در کنف خود نگاه دار که ما را با او کار است **بیت** از کجا کرده وی

بیت [?]ام این کردن بکام ماست چون آنچه می‌جستیم اینجا یافتیم تو بدرگاه و تلقین بگرفت و چون
از آنجا بخانه رفت اهل و عیال و فرزندان وقت کرد از او دید که حال و ذکر بر همه کرده بود و
هر یکی صاحب وقتی و صاحب مقامی و صاحب حال شده و مکرر روایت معتبر کردند که بعضی مردم از
کاروان او ذکر بصریح می‌شنیدند **بیت** چون نور آفتابی از منظری بتابد هر ذره‌ای از آن پس
در رقص و شور آید چون مهر رخ نماید ظلمت کجا بماند آن خانه را که روزی زین شیوه نور آید **حکایت**
و است برکته فرمود که شیخ قدس سره باری بخلخال رفت و آنجا اکابر و اعاظم هر یکی میخواستند
که شیخ را بخانه خود فرود آرند و اگر شیخ کسی بخانه از ایشان نزول میفرمود دیگران رنجیده
و ناگاه از اسب فرود آمد تا در این خانه نزول فرماید بهاءالدین که زوجی مرد بود را رسید
در خانه دمید گفت **بیت** این سعادت کس بدوران در نیافت دانکی تو را در بر یافت
و در والی کلیم اکبر و شیخ قدس سره وقتی بر آنجا نشست بهاءالدین جلال خود گفت در
خانه از ما حضر چیست گفت قدری نان دو گوشت و عسل حالی این ماحضر در حضور شیخ آورده
شیخ از سر سجاده بی تناول فرمود و عسل را بوکشید و در آن کیمیا در قلب او اثر کرد و در پیش جلال رفت
و گفت ای جلال من آنرا شنیدم که بودم خود را چیزی دیگر می‌بینم جلالش گفت من آن شنیدم هم و
حالت مبدل شد **بیت** آفتابی چون تو بر هر که فکند گر همه این اجزا و خاک اگر کیمیا از سعادت
دست داد پرتو نظر لطفی خاک را کیمیا کرداند ایشان که بعد از مراجعت شیخ قدس سره بهاءالدین
شور و شوق سلطانی بعد سرا شاه و که طاقت آن نمی آورد میشید از الصحوا الصحوا و کوه و کوه
میدوید تا بار دیگر آمد و بحضرت شیخ رسید و گفت شیخ از هر موی که بدم منت سبیحی
و ذکری می‌شنوم و شیخ فرمود سجاده باش تا چنان شوی که از این چوب خشک نیز شنوی
و اشارت دست بسقف خانه کرد و چوب ذکر میکرد و بهاءالدین می‌شنود و ان من شیء الا یسبح
بحمده **بیت** سالها صفا میرسدم زچشم زبان است بشنو اگر عاشقی هر دو جهان پر صداست و اهل
این زمزمه را عشق هم آواز شد در همه اجزای خاک تا بابد این نواست **حکایت** امیر ملک شرف
الدین چوپانی در حضور ادام الله برکته گفت که با پادشاه سعید ابوسعید طاب ثراه
بعد او خاتون و اعاظم مملکت بحضرت شیخ قدس سره رسیدیم و شرف حضور دریافتیم
و نواکان مرحوم امیر چوپان طاب ثراه طلبیده حاضر بوده و من طفل بودم که طفلان ایشان
شیخ قدس سره از آن میان نظر بمن فرمود و مرا پیش خود خواند و دست بر پیشانی من داد

ابیات

رسد سرش در دامن چه بود پر در جیبش کنف دامن این **حکایت** پیره یمین الدین ابهری
گفت که پدر من پیر صادق بحضرت شیخ قدس سره آمد و پسر عیسی را که مشکوه منست با خود بیاورد و حال
آنکه این پیره عیسی در آن وقت کوچک و نابالغ بود چون دستبوس شیخ قدس سره دریافت
اشارت کرد تا عیسی بحضرت شیخ آمد بعد نوبت آب دهان مبارک در دهان عیسی کرد عیسی آن شب
بامداد چون برخاست تمام قران یاد داشت و الی یومنا هذا که سال تالف و ست و قرآن از
ظهر القلب میخواند لیکن امی است حروف نمیداند اگر چشم بر هم نهد انگشت بر هر آیتی
که میخواند از مصحف می‌نهد و اگر چشم باز میکند نمیتواند نهادن **بیت** چون روح بخشش او
محض حیاتست عیسی دم عیسویش زنده دل آمد **حکایت** پیره یعقوب برادر این ضعیف
نحیف رحمة الله علیه که از ثابت قدمان حلقه ذکر بود روایت کرد که شیخ خلیفی را قدس سره
ابهری عبور بکرمرده اتفاق افتاد در مرو بدان نواحی نظری لطفی باطراف کرموده کرد
و این بیت میخواند **بیت** درین دشت توران سگاری کنم که از جهان یادگاری کنم چون آن
نظر کرد از حق تعالی آتش جذبات توفیق در نهاد اهل آن بقعه نهاد که بوی مشک از جگر
سوخته ایشان دماغ ارواح معطر میدارد و چندین هزار عاشق صادق ترک سر و پا کرده
و سر از پا ساخته روی بکوی او می‌آرد **بیت** میرسند آن عاشقان در روز و شب پای سر و پا
جان بکف دل در طلب **حکایت** مولانا محیی الدین گوید در دیه سنجید خلخال یکی بود پیره
شرف الدین نام و او را خلیل نام پسری بود و خلیل را محمد نام پسری بود آنکه نابینا مادرزاد
چون این محمد آنکه بسن بلوغیت رسید شبی از شبها شیخ را قدس الله سره بخواب دید
که فرمود فرزند محمد بگیر این شربت بخور محمد بگرفت و بخورد چون از خواب آمد مجموع
قران یاد داشته و محفوظش شده بود چون صباح بیامد در مسجد قران آغاز کرد و میخواند مجموع
محفوظ داشته **بیت** آیت معجزنمای وار دارد آنجای که زان جرعه زان مرده بهار شود آب حیات
چشم نابینا مال بینا شد از کحل عزیز مردکشی پرده نا آسوده تا سوده آن نبات **حکایت** مولانا محیی
الدین گفت که چون شیخ قدس سره از سلطانیه می‌آمد بخیل قرادنیان رسید سه روز آنجا
بدعوت بازداشتند و بسیاری گاو و گوسفند بکشتند و دعوتی شگرف کردند شیخ قدس سره
فرمود که هیچکس دست بغذا دراز نکنید و چیزی مخورید اصحاب نخوردند چون پرده نیز رسید
سه روز چیزی ناخورده و گرسنه ناگاه خورسیر نامی از دیه سورق دیدند که میدوید و بیامد

و عنان اسب شیخ بگرفت و گفت از خدا بترس شیخ فرمود ای بی‌شرم گفت زمانی توقف کن و نظر کن
بمردمی که از پس می‌آیند نظر کردند خلقی عظیم پس با انبوه می‌آمدند عنان مرکب شیخ قدس سره
بگرفته و پیش پول پرده نیز فرود آوردند و چندان نعمت برکشیدند که در وصف نیاید و پیره داود
پیره امین الدین که مردی از پیره امیرشاه هشتاد آدمی از زن و مرد این طعامها بسر گرفته
و پیاده دوند شیخ قدس سره نظر مبارک بر ایشان انداخت یکبار آن هشتاد کس را از زن و مرد
تبدیل ذکر بشد و ذکر ایشان بگردید **بیت** ریزه سفره او از خسروی دلهاست چه دل
آنکه از آن قوت دلها قوتهاست و در دیه اغاره درویشی بود معیل و تنگدست یکدرخت میوه‌ش
داشت که بر آنجا چندی رسیده بود آنها را بچید و در چیزی نهاد و گفت بردم بر سر راه پیره نیز
باشد که کسی آنجا گذرد و این را بدو دهم باشد که با من انعامی کند چون بر سر راه پیره نیز
رسید خلقی انبوه عظیم دید پرسید چه کس است گفتند شیخ صفی الدین است قدس سره **بیت**
چون معارده دولتش دست سجاده تماشا کشید برچنین گنج روانی و چنان جایی رسید بخدمت شیخ قدس
سره رسید و دست و پای مبارکش بوسید و آنها پیش نهاد و زبان بگشاد که خلق بحاجت
از حق تعالی شب قدر خواهند من بروز شب قدر دیدم مراد من بده شیخ قدس سره دست
مبارک آن مشت نیز برداشت و یک دو تناول فرمود و هر یکی را یکی بداد بعد از آن فرمود خبری
بوی بچید چندان جامه و درم بدو دادند که دست شوان کرد و چندان نعمت و بر پاین که
در کشیدن آن فرو مانده بودند گفت شیخ کسی با من بفرست تا اینها را بخانه من آرد اهل و عیال
و اطفال سیر بخورند اشارت فرمود تا مجموع را پیش خانه او بردند و او باقی عمر از آن تمار
آن غنی شد و در رفاهیت زندگانی میکرد **بیت** روز بختی شب قدر شی روزی شد دران که
بس مایه قدر قدرها دید زدولت چو کشید آن مه بر سر هر سایه قدر **حکایت** مولانا شمس الدین
روایت میکند از پیر احمد سرتری که با پدر خود فقیه محمد بحضرت شیخ قدس سره رفتیم شیخ با
جماعت طالبان لطف بسیار فرمود بعد از آن فقیه محمد گفت بعضی درویشان و پیران
و سرپوشیدگان هستند که بخدمت شیخ نمیتوانند آمدن شیخ از برای ایشان تبرکی فرماید
فرستادن شیخ فرمود که از برای ایشان تبرکی ببر که چشمهای کور بینا شود و گوشهای کر شنوا
گردد **بیت** بوی داروی شفا هم بیرازآب حیات که نسیمش نفس معجز عیسی دارد چون مراجعت
کردم دیدم که جمعی از پیران و درویشان و سرپوشیدگان بلکه بیشترین آن طایفه همه در کار

آمده بودند و صاحب ذوق شده چنانکه سرپوشیدگان نیز غلوی قوی در ذکر میکردند که شیدگانها
خشم کور داشتیم شنوا شدیم **بیت** از جمال عشق رسا زده چون بوی امید چشمهای کور دیده گوشهای
کر شنید **حکایت** خواجه عبدالله گفت که امیر علی سقربجی گفت در سماشهره موقان بودم شبی
در واقعه دیدم که شیخ قدس سره ایستاده بود و کمال محمود که از خلفاء شیخ زاهد بود
قدس الله روحه می آید و کیسه پر از زر در دست شیخ چون او را میدید در حال دست
میکرد و آن کیسه زر از دست او می ستد و زر اندر دامن خود میکرد و کیسه را بدست
کمال محمود میداد و بعد از مدتی بخدمت شیخ قدس سره رسیدم دیدم شیخ در باغ ایستاده
و پیره خلیل و پیره اسحق پیش او ایستاده چون شرف دستبوس دریافتم فرمود امیر علی آن
واقعه که در سماشهره دیدی بگوی گفتم کدام واقعه فرمود آنکه کمال محمود را دیدی با کیسه
زر که من از او بستدی گفتم مردم ایستاده اند چون گویم فرمود بگو غمی نیست گفتم چگونه گویم چون
شیخ را معلوم است من چگویم شیخ فرماید پس شیخ قدس سره از اول تا آخر واقعه مرا
باز گفت در خود گفتم زهی استادی که اینست گویا حال استاد با مرید چگونه بود تا مرا این
فکر کردن باغبان باغ را آب میداد شیخ روانی پیل از دست او بستد و آب را بروی
دیگر انداخت پس گفت بیا من پیش رفتم فرمود که حال استاد با مرید اینست در حالت
قبض و منع و اعطا پس سر اندر قدمش نهادم گفتم شیخ بجان زنهار شیخ قدس سره
فرمود تشویش مخور که آنچه اندر بستم حالتی در حال بر من گشاده شد و آنگاه گشتی بر من
روی نهاد که با مجاهده سالها ندیده بودم **بیت** آب دولت شد بجوی عاشقان یافتم سر
مایه جان و روان **حکایت** پیره جبرئیل پسر محمد تبرآبادی گفت گنگ بودم و لکنت
زبان داشتم و قران نتوانستم خواندن چون عازم سفر شدم و در کوه بزکش می داشتم
چون آنجا رسیدم وضو ساختم دو رکعت نماز گذاردم شیخ را قدس سره دیدم که پاره
و چیزی از دهان مبارک در دهان من انداخت که بیدار شدم و زبان خود را گویا یافتم و قرآن
بر زبان من روان شد **بیت** آب حیوان میبرد رشک از آن آبی که او معجز آب قران کرد از زبان گنگی روان
حکایت ملک العباد حاجی مجیرالدین بشکینی زاده الله برکته گفت نوبتی شیخ قدس سره
از گشتاسبی مراجعت فرموده بود در نزدیک [illegible] اقدام نزول فرموده و از جماعت انبوه
که در حضرتش می بودند آن ساعت غیر از اخی علی لوزی و پیر حضرت زینی رحمهما الله کسی

دیگر ۱۲

دیگر حاضر نبود از جماعت ملازمان لیکن از اطراف جماعت ترکان در جوش آمده بودند من آن
بیت کس که در سبقت [illegible] بحضور حضرتش رسیدیم و سفره تبرک در پیش آوردم و حال آنکه در آن
وقت از مال و منال دنیوی بجهت تنگی ضیق حال داشتم که طالب از من که یم سوال کرده بود و من
هم جانبه خود که یه هم یافته بودم که بوی دهم و با هیچکس بغیر از اهل خانه نبود که بقرض دهد
و من از ان معتقد عاجز و از ثواب قاصر بودم **شعر** سعدت صروف الدهر کهلا وما شیبا
وحربت طالبه علی العسر والیسر فلم ار بعد الذین خیرا من الغنی ولم ار بعد الکفر شرا من الفقر
چون آن سفره را نظر جاه که شیخ قدس سره آوردم و شیخ را از سفره ترکان کراهتی بود
چون در سفره ایشان کراهتی یافت بنظر لطف فرمود مرا از سفره ترکان تو پاکیزه [illegible]
هدایت برکت داد چون این دعا فرموده هم در این سال حق تعالی ابواب نعمت بر من گشاد
و من حیث لا یحتسب انواع نعمت روی نهاد بعد از آن در هر قاعت بسیار
بودم و از نعمت خالی نشدم **بیت** ریزه سفره انعام نوال نظرش نعمت ظاهری و باطنی
ما را بخشید ای خوشا آن دل پاکی که ازین نعمت داد قوت و قوت آسایش مدد جان و تن آن
فصل دوم در کراماتی که از عنف محض شیخ صفی الدین قدس سره
ظاهر شده است **حکایت** شیخ صدرالدین ادام الله برکته گفت که باری
شیخ قدس سره در این مقام که اکنون مرقد مطهر قدس سره است نشسته بود و بکلماتی
دلپذیر مشغول بود و جمعی در حضرت او خوش وقت و مجلس وحالی **بیت** در خیابان مجلس
که ذوق روح بروی روح قدس جام ملاقات جان صفا و نشر انس تا [illegible]
خوش کالی در سر آمد که از اکابر و بزرگان ارباب زمان بود و پادشاه ابوسعید او را
بهره خویش فرا ندی شیخ قدس سره وی را اعزاز فرمود و قیام علیشاه چون در آمد گستاخ وار
شیخ را در کنار گرفت و گفت که حاضر باش و ابان تبرنیزی کو [illegible] یعنی
سخن بعرفه گو که حیرت رسید و در بر گرفت دست بر کتف مبارک شیخ قدس سره
نیز و شیخ را غیرت [illegible] و بروی بدر آورده و فرمود که ای تو خاطر باش که هر نفس برسد
و بنشسته و علیشاه سخن و احوال از دو آغاز کرد و آن کلمات در حالی تبرنات شیطانی
مبدل شد و شیخ قدس سره در آن غیرت وحدت بود **شعر** یتفق احداث الزمان
بسطوته ویعرکها ذان الخطاب العوارک چون مجلس آخر رسید علیشاه باد و رفت

سوار دو دوره مرغزار دیتی بود که در ناحیت اردبیل است و آن روز چهارشنبه بود و نماز پیشین
اتفاقا غیاث الدین وزیر رشیدی رحمه الله بحضرت پادشاه ابوسعید طاب ثراه احوال
و احوال عیشاه و شکایت عرضه داشت که او میگوید امیر چوپان زنده است و خواهد
آمدن و عیشاه او قاصدان این سخن رساینده است و مردم دو گروه میشوند حکم پادشاه
ابوسعید شد که ویرا بگیرند آنروز عیشاه را بگرفتند و بحکم بنجنب همچنان مقید بود روز دیگر
وقت چاشت تقلشی در آوردند و دست و پایش جدا کردند و باطراف فرستادند
و دستی که گفت تیغ وار بر دوش مبارک شیخ قدس سره زده بود و سیم روز بر قیراک
بسته باطراف فرستاده شد بیت باد و نخوت در دماغش چون فتاد داد سر از دست بر باد
بباد حکایت ادام الله برکته گفت که وقتی که شیخ را قدس سره عارضه بود که
مدتی مجال بیرون آمدن از خانه نداشت در ین مدت استاد شمس الدین نجار با خواجه
شرف الدین دامت برکته گفت که آب در حوض خانه میتوان بردن که خواجه شرف
الدین در اوقاتی قاتها حوض خانه ساخته بود و گفت که میتوان ساخت که دوام
و آب ساز م و از جوی که قدیما بدر خانه بود که اکنون حظیره متبرکه است میخواست
که آب حوضخانه برد و حفر جوی بکرد تا جوی چنان بر در خانه شیخ قدس سره آوردند
که چون پای از خانه بیرون نهادندی سنگ مربعی بود که در مردی پای از آنجا
بیرون بر آن سنگ نهادندی و جوی را تا آن سنگ جز سنگ بند کرده
چنان افتاده بود که جوی بدین مقام رسید بسیار عمیق بود بنقد تا مستی
اتفاقا در شیخ قدس سره خفتی پیدا شد و عادت چنان داشتی که چون آنجا
میخواستی بدین مقام می آمدی که اکنون حظیره منوره است و در ین مقامی
که این زمان مرقد منوره است استراحتی میفرمودی و خوش میکردی بیت آن بقعه جو
در روضه قدس آرمیدی از برای استراحت بقصد آنجا از خانه بیرون آمد چون
خواست که پای مبارک از عتبه بیرون نهد آن جوی را دید و مجال پای نهادن مفقود
بود آبی بکرد و گفت این که کرده است گفتند خواجه شرف الدین گفت که کار
در پیش او که نهاده باشد گفتند استاد شمس نجار قضا را که شمس آنجا حاضر بود
شیخ قدس سره روی بوی کرد و گفت که کبر م بجای وی نظر کنم تو چه کنی استاد

شمس چون بشنید بدانست که پیاده عمرش بر گردید برفت و تجهیز خود بساخت و استحلال
مردم بخواست و حالی مرض ذات الجنبش پیدا شد و تا سه روز نگشید که از این دنیای
فانی بدار آخرت رسید بیت بتر ز آلت ز نیزه به پهلو خورد و بانش از عمر و جهان پهلو کرد
ادام الله برکته گفت که بعیادت او رفتم گفت کار من علی ما جری قضاء الله رفت و من هیچ
اما از برای خدا در حضرت شیخ شو تا مرا عفو کند که چون از دنیا بر آیم باری کار من تمام
باشد و از شیخ استغفار کن تا بعقوبت دنیوی اکتفا فرماید از حضرت شیخ قدس سره
عذر کردم عفو فرمود بیت از چنین تیغ که خوردم چنین جان بزرم لیکه سهم که درین ابقا بیاکنم
حکایت مولانا زین الدین عبد الجبار گفت که شیخ قدس سره بسبب اصلاح و معالجه تقیه
خوانی ناقی بدیه کلوران که در ناحیت بهرق اردبیل است رفتی چون چون از رسیدن شیخ
بدیه خبر یافت روی بکوه نهاد شیخ قدس سره چون بدیه رسید گفته آنکس روی بکوه نهاد
و از دیه بیرون رفت شیخ قدس سره عنان مبارک براجعت بگردانید و فرمود چون رفت
رفت بعد از آن او را هیچکس ندید و نام و نشان وی نشنید و هیچ معلوم نشد که حال وی
بچه رسید یو مثابه ما اعوذ بالله بیت روی تابیدن ازین روی که روی عالمیت حز
خوردن نباشد از جانب پروردگار تا دیگر گذشت شصت تا او فرا بری صد کار کرد و قاعده ز آن انکار
و از انجا شیخ را قدس سره بدیه الاروق آوردند و بیره ملکشاه نام مردی بود میخواست
که شیخ بخانه وی نزول فرماید در پیش بود که شیخ را قدس سره بخانه خویش برد چون
شیخ سره و از آن ده رسید فرمود که ابراهیم چکوته را چرا در دیه راه نمیدهید که می آید
حال آنکه این ابراهیم چکوته مشهور بود و کسی بود که در اف ده و ایقاع میان مردم
تخلیط حال مظلوم پیش قلدرقانی داتی بود و برادری داشت محمود نام که در
لشکر فی جسم لبطی داشت و دران حالت آنجا حاضر بود چون این سخن از شیخ قدس
سره بشنود گفت شیخ چکوته چه کرده است که چکوته چکوته میگوید شیخ قدس سره
از کرامت پرسید این چه کس است گفتند برادر آن چکوته است شیخ بدو گفت فرود
ریزانش در حال این محمود از پای در افتاد و شیخ قدس سره چند کامی براند و بخانه
پیره ملکشاه نزول فرمود و هنوز شیخ قدس سره نزد نشسته بود که فریاد در محمود برخاست
بدان سبب عجایب که کوه و فرزند نظر کردند محمود مرده بود و سراپای آماده کرده

و پاره است در هوا ایستاده و بر خاک افتاده بیت دل آمد برون ز هول نخستش لام دل
کو تیر زهردار مرو باشد در زنان قاتل و این ابراهیم چکونه در دیه بیرتاق بیر برق
ساکن می بود و از آن معنی مترجم نشده و همچنان بر عادت خود متمادی بود تا ناگاه
شبی جوانی چند قصد او کردند و کارد در جگرگاهش فرو بردند و هلاکش کردند بیت
ای بنده شیر نر ز اسد بترس و ز هیبت خشمهای ناگاه بترس دل بر مکن از نتیجه کاری
و ز خوردن تیغ بر جگرگاه بترس حکایت جلال الدین ارموی گفت و از جمله شاکر
که جلال الدین پسر محمد شاه و ذریتی سرا او را خونی بکرد تا باز آمد بواسطه تعصبی که با عم
زادگان خود داشت و در جوار زاویه شیخ قدس سره گریخته و مدعیان خون در قفای
پولادقیا رفته و پولادقیا امیری بود صاحب شکوه و سطوت ایلچی فرستاد که جلال الدین
را از جوار شیخ قدس سره ببرند و شیخ میخواست که در میان ایشان بصلح اصلاحی
فرمایند و ایلچی مجال تعرض او نداشت که شیخ مجال نمیداد تا روزی ایلچی در حضرت شیخ
چنانکه عادت طلبه اتراک است جلال الدین را در میخواست شیخ بجهت بوی نظر فرمود
و بر او مجال نطق و حرکت منقطع شد بیت پای چون از وی کسی باز در دستی در بزد
جاسوس فرو کرده تا او را از زاویه بیرون بفرستند بگیرند مجال این ظفر بر جلال الدین
نیافتند تا روزی جلال الدین بر سر بام خلوت صلاح خادم بود و مردم از و غافل فرصت
گوش داشته و کرد بر گرد بام در فرو گرفته که وی را بگیرند خود را از بام خلوت صلاح فرو
انداخت قضا را بر در خلوت سنگی بود بر آن سنگ افتاد و آسیب عظیم بپیشش برسید
او را در بودند در حال از شهر بیرون بردند چون شیخ را اعلام کردند سید شرف الدین
و سید جلال الدین و اخی علی ولوذی را رحمهم الله در عقب بفرستاد و چون ایشان برسیدند
جلال الدین متوفی شده بود و یا ایلچیانش کشته بودند یا آسیب بر سنگ افتادن که بیخ
امکان بآخرت رسیده و اختیار و دست خلاص از دست رفته بود بیت و مرگ فرا آمده
تا خیر نباشد با حکم قضا چاره و تدبیر نباشد شیخ قدس سره از سر غیرت تا ساعتی از پای
ننشست و گرد حرم سرای میکردید و میگفت بیت بنزغیبت نکویم خیره شرح هجعه او نداو تمیدانی
دکرچه چون زمانی شد پسر عز الدین و محمود سنقر بیجی و جمعی دیگر از صوفیان پیاده بر شیخ
نزد پسر عز الدین فرمود که این مرد یعنی پولادقیا با اتفاق است بر و بخلوت بنشین

باطالبان پسر عز الدین بر حسب اشارت شیخ که تنها در خلوت بنشستند چون شیخ قدس
سره غیرت برانده بود و کار مکرر شده و پولادقیا در سلطانیه نشسته بود ناگاه فریاد بر آورد
که مرا به تیر زدند و در اضطراب و فریاد افتاد بیت هر که با ما جدال بکند خاک بر سر هم بخت
خود کند تیر بلا بر جگر انداز ما سینه پر کینه چون رد کند و چند وقت در این فریاد و الم بود
از و جگر پاره پاره و احشا فرو می افتاد و سوراخ سوراخ شده و بوی نتن در اعضای او افتاد
و از آن علت او را بیرون آنجا بردند و آنجا در حالتی هر چه بدتر بمرد چنانکه بغیال با یقصد دیار
[illegible] او را بسوی [illegible] کرد و بمکرد دید نعوذ بالله من میتة السوء بیت کار نار
مرد کار [illegible] در چنین [illegible] حال [illegible] خدای خوار
حکایت [illegible] گفت که امیر مبارک برادر [illegible] شمس الدین محمد رحمه الله نواده شیخ
زاهد قدس سره الله بود که بسبب ولایت خانی تعصب می بود و او یعنی تبطیل می انجامید و نزاع ایشان
ممتد میشد و امیر مبارک در پادشاه ابوسعید بخراسان فرستاد در عبور چون [illegible] پیش سید
بحضرت شیخ قدس سره آمد و شیخ آنچه وظیفه نصایح و مواعظ بود میفرمود و از آنجمله آن
بود که فرمود با فرزندان شیخ زاهد قدس سره هم سلوک مبارک نباشد که چون دل ایشان
متغیر شود مشکل باشد امیر مبارک گفت شیخ دل تو متغیر شود از این سخن خاطر مبارک شیخ مبارک
در تغیر غیرت آمد فرمود که دل از آن صافی تر است که متغیر شود و لیکن اگر کسی خود را بر شمشیر
زند و هلاک کند گناه شمشیر را باشد یا او را امیر مبارک گفت گناه او را باشد پس فرمود که دل
شمشیر مصقول آبدار الهی است که زنهار تغیر بر و نشنید لیکن خود را از گوشش باید
داشتن و برحذر بودن و خود را بر تیغ نباید زدن و قدرت غیرت نافذ آمده بود و پس امیر
مبارک بصوب خود روانه شد چون بدیر کمین رسید در عقب حکم پادشاه ابوسعید بنات
در رسید و آنجا بقتل او [illegible] سرش برداشته و ببردند و سبزواری گستاخی که در حضرت
شیخ کرده بود بسیاست قتل یافت بیت تیغ صولت دل در قبضه فرمان حق هر کو
جای کند خود را زند بر تیغ تیز حکایت راست بر که فرمود که در زمانی که میان عبد الله
توکلی بخیبی و میان توکلی اصیلی تعصب و عداوت بود و عبد الله ایلچی به توکلی اصیل آورده بود
و توکلی بخصم بجانه شیخ قدس سره پناه بخود و در آنجا که بیشتر جماعت اهل شهر در میان
آورند و عبد الله در بحضرت شیخ قدس سره درآوردند و شیخ در آن وقت صاحب فراش بود

وپا برابرست در هوا ایستاده و بر خاک افتاده بیت دل آمد برون آهوی ختنش لاجرم دل
کو تیر زهر دار مرد باشد در نهان قاتل و این ابراهیم حکومت در دیه بیرنافق بیر ابرق
ساکن می بود و از آن معنی مترجم بشیده و همچنان بر عادت خود متمادی بود ناگاه
شبی جوانی چند قصد او کردند و کاردی بجگرگاهش فرو بردند و هلاکش کردند بیت
ای بنده شیر نزاده بترس و زهد ز خشمهای ناگاه بترس دل برکن ازین تباه کاری
وز خوردن تیغ بر جگرگاه بترس حکایت جمال الدین ارموی گفت و از جمله مشاهیر
که جمال الدین پسر محمد شاه ذولقی سر او برا خونی بکردن باز آمد بواسطه تعصبی که با عم
زادگان خود داشت و در جوار زاویه شیخ قدس سره گریخته و مدعیان خون در حمایت
پولادقیا رفته و پولادقیا امیری بود صاحب شکوه و سطوت ایلچی فرستاد که جمال الدین
را از جوار شیخ قدس سره ببرند و شیخ میخواست که در میان ایشان بصلح اصلاحی
فرمایند و ایلچی مجال تعرض او نداشت که شیخ مجال نمیداد تا روزی ایلچی در حضرت شیخ
چنانکه عادت ظلمه است اکثر جمال الدین را در میخواست شیخ بجهت بوی نظر فرمود
و بر آن مجال نطق و حرکت منقطع شد بیت پای چون دارد کسی بار دستی در نبرد
جاسوس فرو کرده تا او را از زاویه بیرون بینند که برند مجال این ظفر بجمال الدین
نیافتند تا روزی جمال الدین بر سر بام خلوت صلاح خادم بود و مردم او را غافل فرصت
گوش داشته و گرد بر گرد بام در گرفته که بیرا بگیرند و خود را از بام خلوت صلاح فرو
انداخت قضا را پدر خلوت سنگی بود و بر آن سنگ افتاد و آسیب عظیم بیشش برسید
او را در بردند در حال از شهر بیرون بردند چون شیخ را اعلام کردند سید شرف الدین
و سید جمال الدین و اخی علی و لوذی را رحمهم الله در عقب بفرستاد و چون ایشان رسیدند
جمال الدین متوفی شده بود و یا ایلچیانش کشته بود و ندیا از آسیب بر سنگ افتادن که بیش
هلاکان با آخرت رسیده و اختیار و استخلاص از دست رفته بود بیت در مرگ فراز آمده
تاخیر نباشد با حکم قضا چاره و تدبیر نباشد شیخ قدس سره از سر غیرت تا ساعتی از پای
ننشست و گرد حرم سرای میگردید و میگفت بیت بنوز نیست بکوهم خبر و شرح بجهد او نداد تو میدانی
دگر هیچ چون زمانی شد پیر عزالدین و محمود سغر یحیی و جمعی دیگر از صوفیان پیام بر شیخ
نه به پیر عزالدین فرمود که این مرد یعنی پولادقیا با نفاق است برو بخلوت بنشین

باطالبان پیر عزالدین بر حسب اشارت شیخ یک شبانه روز بخلوت بنشست چون شیخ قدس
سره غیرت ربانیه بود و کار بگذشته و پولادقیا در سلطانیه نشسته بود ناگاه فریاد بر آورد
که مرا به تیر زدند و در اضطراب و فریاد افتاد بیت هرکه با صاحبدلی در گفت خاک بر سر شد
خود کند تیر بلعود زد که انداز سینه پرکینه چون رد کند و چند وقت در بین فریاد الم و
ازو جگر پاره و احشا فرو می افتاد و سوراخ سوراخ شد و بوی نتن در اعضای او افتاد
و ازان بجای او را بیرون از قلاع بردند و آنجا در حالتی هرچه بدتر بمرد چنانکه بغسال با صد دینار
راه ندادند او را بشویند تن خسته کرد او بکفن کرده نعوذ بالله من میته السوء بیت کار نادیده
بود کاری ساز دین در چنین رنگهای بد که نشاید حال بسوای دید حالی تکم زخما بی خوا ازی شود
حکایت مولانا عضد بر گرفته گفت که امیر مبارک را با شمس الدین محمد رحمه الله نواده شیخ
زاهد قدس الله روحه بسبب ولایت خانی تعصب می بود و آن تعصب تعطیل می انجامید و نزاع ایشان
ممتد میشد و امیر مبارک در پادشاه ابو سعید بخراسان رفته دو بر بخور چون بار دیگر بیر سید
بحضرت شیخ قدس سره آمد و شیخ آنچه وظیفه مشایخ و مواعظ بود می فرموده از آنجمله آن
بود که فرموده با فرزندان شیخ زاهد قدس وحده مسکالش مبارک نباشد که چون دل ایشان
متغیر شود مشکل باشد امیر مبارک گفت شیخ دل تو متغیر شود ازین سخن خاطر مبارک شیخ بر
در تغیر غیرت آمد فرمود که دل از آن صافی تراست که متغیر شود و لیکن اگر کسی خود را بشمشیر
زند و هلاک کند گناه شمشیر را باشد یا او را امیر مبارک گفت گناه او را باشد پس فرمود که دل
شمشیر صقول آبدار الهی است که زنهار تغیر در و ننشیند لیکن خود را از و گوش باید
داشتن و بر حذر بودن و خود را بر تیغ نباید زدن و قدرت غیرت نافذ آمده بود و پس امیر
مبارک بصوب خود روانه شد چون بدر بکمین رسید در عقب حکم پادشاه ابو سعید بیات
در رسید و آنجا حکم قتل او آوردند و سرش بر داشتند و بردند و سزای گستاخی که در حضرت
شیخ کرده بود سیاست قتل یافت بیت تیغ صقولست دل ز قبضه فرمان حق هرکو بر
جاه کند خود را زند بر تیغ تیز حکایت راست برکته فرمود که در زمانی که میان عبدالله
تولکی یخشی و میان تولکی اصیلی تعصب و عداوت بود و عبدالله ایلچی به تولکی اصیلی آورده بود
و تولکی بخشی بجانه شیخ قدس سره پناه بجهد و در آنجا کر بخشه جماعت اهالی شهر در میان
آمدند و عبدالله را بحضرت شیخ قدس سره در آوردند و شیخ در آن وقت صاحب فراش بود

وکلمات در مواعظ مصالح آمیز میفرمود تا بیان ایشان شروع کنیم بحیز و طمع و عداوت مودت
مبدل گرد و در اثنای سخن شیخ عبدالله روی بتوکلی آورده و پشمی خود در دست گرفت و گفت
توکلی که پهلوان اگر من ترا چنان نکنم که در خیلها تو برهنه و گوزی بگردی پس من مرد
نباشم شیخ قدس سره چون این سخن شنید در غیرت رفت و باز نشست و بعد از آن گفت
می این شوخی کردن بیکبار اولا از کلاهت بکشانند و آخر این دست کو بجلت
بقلعه آورم و دست مبارک برهنه کرد بیت دست قدرت اگر اره بدرد ای بیتن
ساعد غیرت کر اندرد سری بر آستانی عاقبت احوال عبدالله بجایی رسید که آتش کجا
بجا بید که از اراده وی یا سعادت که ورده و بحضرت شیخ هر چه داشت از گفت ... انداد
بستانند با وجود آنکه ثروت بسیار داشت چنانکه چون بخش نماند و مفلس شد باز بد
بکاوکی نامی از اردو ایلچی آمد و ناگاه دیاکر رفت و کشتند و اتفاقا در ورود وا ازه
استرلیل و دبیل موضعی است که عبدالله در آن موضع بود روزی سخن نامناسب در حق
شیخ قدس سره گفته بود چون آنجا رسید عبدالله را بشمشیر فرو گرفت و بقتل آوردند
بیت خاک شد مایه ایاش از آن زانکه ... سوده گستاخ زبانی بزبان برد بسر حکایت
دامت برکته فرمود که نوبتی منکوحه حاجی عزالدین فرحان که یکی از اهالی شهر اردبیل
بود بخدمت والده رحمة الله علیها آمده بود و در خانه نشسته و او عورتی بود و عروس
از سر غرور سرداری مینمود و بقهقهه می خندید و گستاخ وار دست بهم میزد و نشاط
میکرد و اتفاقا در وقت خنده و قهقهه او شیخ قدس سره در خانه آمد و در صحن میگذشت
آواز خنده گستاخ وار او شنید متغیر شد و چون حرم شیخ بحضرت شیخ رسید پرسید
که این قهقهه از که بود حرم شیخ گفت این زن عزالدین فرحانست که نو عروس است
و بدیدن ما آمده است شیخ قدس سره فرمود که چنین کس لال و شل اولی تر است
چون آن زن بخانه رفت لال و شل شد و مفلوج گشت و دستها و زانوها بر آمد
که همچنان در زمین بود و بر زمین شد و چندانکه علاج میکردند فایده نمی آمد تا آخر معلوم کردند
که آن غیرت شیخ بود که کار کرد و او را از کار انداخت ترک معالجه کردند و تا آخر عمر
همچنان لال و شل و بی نطق زبان و حرکت اعضا بماند بیت کسی چون پسته اندر خنده ... د
که خونین دل از و بیرون نیفتاد حکایت دامت برکته گفت که شیخ قدس سره

در زاویه نشسته بود شخصی در آمد گفت شیخ وجهی چند پیش کرده ابراهیم دارم داد
نماده است شیخ فرمود من حکیم شخص گفت او مرید تو بود شیخ گفت با که مرید من بود
مرا چه باید کردن آن شخص گفت چون آن مرید تو بود چه ترا باید دادن شیخ قدس سره
چون این سخن گستاخ وار شنید تغیر غیرت در آورد و دست مبارک بمجلس فرود
آورد و در ورسیم آن شخص در زاویه درگذشت و مستوفی شد بیت زبان چون نقطه کو بد
خود پیش زبانی آورد از خویش در پیش حکایت ادام الله برکته گفت که نوبتی
شیخ را قدس سره جراحتی قوی بر پای مبارک بود که چیزی بر آمده و ناسور گشته
بود و مجال رفتن بجامع نداشت بسبب عذر شرعی که روز جمعه بجامع نرفت برخ
عوض نامی بود که ملازمت عتبه شیخ قدس سره میکردی با خود فکر کرد که من امروز
موافقت شیخ کنم و بنماز جمعه نروم و نرفت و حاجی نخجوانی و عبدالله پسر مولانا عبد
اللطیف رحمة الله علیه را بجلوت خود خوانده و باتفاق بطبخ طعامی مشغول شده ترک
جمعه کردند و ایشان در اثنای آن طبخ که شیخ ناگاه در خلوت ایشان رفت حاجی
نخجوانی و عبدالله از او گریخته و در صحرا افتادند و سرخه عوض شیخ فرمود که چرا بنماز
جمعه نرفتی گفت بموافقت شیخ بجامع نرفتم فرمود که من معذورم و ناز رفتن
که زخمت پای دارم تو چه عذر داری برو که آواره باشی و حال آنکه این سرخه عوض
کسی بود که قطعا و اصلا از اردبیل بیرون نرفته و راه بهیچ جای نمیدانست
تا حدی که نوبتی شیخ قدس سره او را فرستاده بوده است که بدیه سرود که دو سه
فرسنگ از اردبیل است و عظیم مشهور تا خبار آورد این سرخه عوض برفت و بعد از
بسیاری باز آمد و گفت رفتم و ده سرود آنجا نیست و بدان جا بدانسته بود و رفتن
و چون شیخ قدس سره بر سرخه عوض نظر غیرت فرمود سرخه عوض آواره شد
و تا عجلا و حشی رفت و از آنجا مجال مراجعت بهیچ گونه نداشت و دگر اردبیل
ندید بیت در راه صواب قدم که ننهد تا چار گشت عاقبتش سر زخطا حکایت
دامت برکته فرمود که فقیه حسین نام مردی بود از ده کردر فنجهای دست
مردی کار کرده و معامله قوی حاصل شده و از علوم ظاهری و باطنی با خبر
و صاحب خبرت چون حال مرد بگشاد و معاملات عالی روی روی نهاد در حالت

بی اختیاری سبحانی ما اعظم شأنی آغاز میکردی و میگفتی و چند انکه منعش میکردند باز
نگذاشتی و این سخن بگذاشتی تا شبی در زاویه متبرکه در حضرت شیخ قدس سره نشسته
بود و شیخ کلمات بمبالغه میگفت و کف بر دهان می‌آورد و چند انکه شیخ قدس سره
بهشتی و زجر منع میفرمود مرتفع نمیشد شیخ فرمود که این مرتبه سلطان العارفین
ابو یزید بسطامیست رحمة الله علیه ما چون او این سخن میگفت مریدان و مرهمان وی
این سخن با او رحمة الله علیه میگفتند که از تو ازین کلمات صادر میشود ابو یزید فرمود که
شما چه میکنید گفتند هیچ فرمود آنچه وظیفه شرعی است رعایت نمایید دیگر انواع
اسلحه هرچه توانید کردن بکنید چون باز بایزید را آن حالت غالب شد آن جمع
انواع سلاح بروی میزدند و او نزدیک میشد تا بحدی که مجموع خانه از دو بر شد
و آن سلاح که باندام وی میرسید هیچ کاری نمیکرد و چون از آن حال باز آید و بحال
معهود خود رسید این سخن را باز گفتند فرمود آنکه شما کردید گفتند هرچه امکان داشت
از اسلحه زدیم کار نکرد فرمود که معلوم شد اختیار با بایزید نیست و از خود نمیگوید
و الا بایزید آنیست که اینجا نشسته است و سوزنی طلبید و بدست خود فرو برد خون از او
پس شیخ قدس سره بفقیه حسین گفت که این حالت از آن اوست فقیه حسین گفت که این حالت
از آن اوست فقیه حسین درین سخن غرق گشته بود همچنان میگفت و گفت که او شیخ قدس سره
باد ام الله برکته اشارت فرمود که وی را زدن برحسب اشارت وی زدن قدس سره بشتی
چند محکم بجلا بر گردن فقیه حسین زد قطعا و اصلا ازان متاثر نشد و متغیر نگشت چون شیخ
قدس سره این معنی ملاحظه فرمود در غیرت رفت و بزانوی مبارک در آمد و گفت بی تردد دوغ
خورده و دستی میکنی و دست بمحاسن مبارک فرود آورد و گفت که اشتر بسیار از تو دیدیم
اگر اشتر ترا نیز بخواهم بروردد شیخ زاهد قدس سره بخانه ام شعر الحجر یوتی ثم نار الحلم
لمن علی ۞ اقصی سواحله من مخطه شوق ۞ علی النور که شیخ این حدیث فرمود فقیه
حسین ازان حال باز آمد و حالی بروی گردید و آن حال و مقامات از وی بکلی برفت
و ازان معنی محجوب شد و حالش بیحالی کشید و مالش بجایی رسید که بگدایی مشغول شد و در
نظرها دم حقیر گشت عاقبت بعد از حیوة شیخ قدس سره بحضرت ادام الله برکته آمد و باز
در کار مجد شد و کار میکرد و در زمان و بالغات الله تعالی می‌بود تا هنگام وفات یافت

و در مزار طالبان مدفون است که در جنب حضیره مطهره اوست بیت هر کی بی اذن از خود پای
بر جای نهد دست قهر تربیت اشنا بگاه انداز دش حکایت پیر احمد بیهقی
گفت مرد ولی گفت که مرا اقبال بود بهمه با تمام کردم بینی چنین که نوبه کار خود و دست مبارک
شیخ قدس سره بتوبه گرفته بود و لیکن طریقه توبه نگذاشت و نظر از نامحرم نگاه نمیداشت
و شیخ قدس سره بغیرت فرموده گفت چون نصیحت قبول نمیکنی و چشم نظر از نامحرم نگاه
نمیداری بیرو که ده سال بعد از حیات زندگانی کنی از غیرت شیخ پیدا شد و بینا نابینا
شد و مردم و بیدار نیز دست گرفته می‌آوردند و همچنین ده سال در نابینایی زندگانی میکرد
چون ده سال تمام شد گفت اکنون آخر عمرست که شیخ قدس سره ده سال گفته بود و این سال
سال سیوم بیفتاد بیت هر که از روی ادب بیا بود ده بر که خشمش بیا و که ده ده حکایت
پیر احمد بیهقی گفت که در دیه موفق که مرد ابراهیم نامی هست که فقیر صاحب کرامات بود
بحیثیتی که دست در کوره آهنگران میکرد و آهن سرخ از آتش می برون آورده و بینی
از وی کمر بسته و ازین عظمتی در نهاد بنهاد و شیخ قدس سره فرمود که نشنیدن
و از معنی اظهار کمتر نشنیدی و بیان مطری بود تا نوبتی شیخ قدس سره بغیرت
فرمود و گفت که ترا چنین نکنم که بکوساله بانی در دیهای کرمرده کردی و قبول نکنند
پس برو دیا شتم عاقبت آن حالتش بدان کشید که در دیهای کرمرده میکرد و دیه و بکوساله
نیز قبولش نمیکرد و فقد و حاله الی التالیف هنوز در آن حالت خواری میکرد بیت در هوای
انگه آتش بیمال است اوست آبروی بیش رفت سر بر خاک خوار بیا نهاد حکایت
پیر احمد بیهقی گفت که چون شیخ قدس سره بکرمرده آمده بود در ده کنده و از ربگی
کرده و دیانت چادر برده بودند و شیخ در آنجا بنشست و جماعت اصحاب و موالی آنجا حاضر
شدند و قوالان بی زنی عبدالقدیم که مشهور بود و پسر کرداد و مرسل غزلخوانان آغاز ای
چیزی می گفتند شیخ را قدس سره رقتی شد و در سماع رفت و چون شیخ در سماع و در میدان
بود قوالان ساز و قول بگردانیدند و شیخ را وقت بشورانیدند و دولت اسلام کار شان
مخالف ساز داد و شیخ از سر غیرت بقوالان گفت و بدست اشارت کرد که فرو میرید
در حال بی از دست عبدال فرو افتاد و ازان نجاتش برداشتند و بمیرد و در راه وفات یافت
و بخانه نرسید و عبد غزلخوان بعد از سه روز متوفی شد بیت چون موافق نغمه را مخالف زد نوا

زان کران جهز پی بر خم آهنگ عاشش کرده است چون شیخ قدس سره آهنگ جانش کرد چون
شیخ قدس سره ازان سماع منبشت دو جوانی احمد شاه و توکلی نام قران خوانده مولی حاضر
تحسین کرد شیخ قدس سره فرمود چه تحسین میکنید گفتند خوش میخوانند درست و فرمین میخوانند
شیخ فرمود که چه خوش میخوانند که برقران جمز میر بزند خمر خورده اند و قران ایشان را لعنت
میکند رب تال القران والقران یلعنه پس فرمود گو برو که خوار باشید چنانکه بقران خواری
میکنید عاقبت چنان شد که حال ایشان بخواری کشید ایشان بعبادت التجا میدید و در آن
حضرت و خواری بمردند که الی بزاری میکردند و حالت آن فمود هستند و قطعا مجال قرات خوانی
ندارند که نعوذ ایشان بقران نکردند نعوذ بالله من سوء العذاب و بر خود زبان اعتراف
میگویند که ما درای حالت خمر خورده بودیم که حاجی نامی ترک ما را خمر داده بود و با قران در حضرت
شیخ بی ادبی و ملامت کردیم بیت هر که او بر روی عزت گرد خواری آورد لاجرم از بهر خذلان
سیلی حرمان خورد حکایت پیره احمد گفت پدرم عزیز کیان در ده پرنق که خدای بود و پدرم
که خدایی مشغول میشد روزی در خرمن محمود نامی رفت که انتوبه کاران شیخ قدس سره
بود و بسبب قلت و کثرت بهره غله میان ایشان نزاعی برخاست پدرم دست برد و کلاه
و دستار را از سر محمود برگرفت و بر زمین زد محمود گفت ترا بدل شیخ قدس سره حوالت
کردم آن شب برادرم پیره عوض شاه با استعجال برفت تا پدر را دریابد و پدر در باغی
خفته بود چون بباغ رسید پدر را دید در اضطراب و قلق افتاده و حال بر وی گردیده پدر
گفت عوض شاه نمیدانم که مرا چه حال افتاد که از حال رفتم عوض شاه گفت ترا شیخ
قدس سره به تیغ غیرت زده و من در خواب دیدم و مستعجل بدویدم تا ترا اعلام کنم که بسبب
محمود که دستش کلاه و دستار از سرش بر زمین زدی و او ترا بدل شیخ قدس سره
حواله کرد و دست غیرت شیخ تیغ قهر براند شعر شیمة والسیف فی کفه بالبدد
اذا الملعب بالبرق پس پیره عوض شاه گفت که چاره این کار و تلافی آن غایة
از امر هم لطف شیخ توان کردن هم در ساعت دران شب روان شده بار و چیل بحضرت
شیخ قدس سره رسید و از شیخ مدد طلبید و زنهار خواست شیخ قدس سره فرمود
چون اختیار از دست رفته چه فایده اما از عقوبت آخرتش عفو کردم و بدانکه شیخ
مرید را زنده اما شور اندو دید که کسی دیگرش نزند باز در حال پیره عوض شاه مراجعت کرد

و چون بخانه رسید پدر نرسید که وفات یافته بود بیت پیری نیست که این ضرب قوی را داند باز
که ازان قوت بازوی توانا آید حکایت پیره احمد گفت که پیره یوسف نام مرد
شیخ قدس سره در ده پرنق قدری پنبه کشته بود و آبش سیاه جوانی بود الیاس
نام آب از جوی پیره یوسف ببرید پیره یوسف بوی گفت الیاس من نیز فلان کدام
و فلان ده بر کردن دارم آب از من مستان الیاس نشنید و با پیره یوسف خشونت
و خصومت آغاز کرد پیره یوسف را در جوی آب نهاد و چند نوبت آب در دهانش
انداخت بیت آب خود برد که آب وی ببرید خون خود ریخت کان خون انداخت
پیره یوسف برخاست و هیچ نگفت بلکه روی بخانه نهاد حالی الیاس از پای در افتاد
و طاقتش برید و بر خاک می غلطید خبر بده آوردند جماعت اقارب وی جمع
شدند الیاس گفت پیره یوسف را طلب کنید مردم توهم کردند که دیار پیره یوسف
زده است پیره یوسف را طلب کردند الیاس دست زنهار در دامن پیره یوسف
زد و بتاسف فریاد میکرد که از برای خدا بد کردم اما با خود کردم چاره من بیچاره
به بین که چون ترا برنجانیدم و تو پشت بگردانیدی شیخ را دیدم قدس سره که با
عصای در میان حکیم زد چنانکه ازان گنارد دیگرم بیرون رفت پیره یوسف گفت
من حکیم و بدست من هیچ نیست مگر خدای تعالی چاره کند پس الیاس روی با جماعت کرد
و گفت جماعت همه گواه باشید که مرا ضرب غیرت شیخ زده است و پیره یوسف را
هیچ گناهی نیست و بسبب خونش با وی خطاب مکنید این سخن بگفت و جگرش پاره پاره در
افتاد و حالی جان بتر بین بداد بیت دست فرعونی بظلمی چون بدو بیرون کشید این ید
بیضا عصای موسوی بروی کشاد حکایت پیره حسین بلغور آغاجی گفت که شیخ را
قدس سره عوبه ای در ملکت ده سیسیان شیخ قدس سره بوی شفاعت کرد که
مردم را زحمت ندهد و ظلم نکند عوبه قبول نمیکرد شیخ بر سبیل تبرک طاقیه
طاقیه بر سر وی نهاد و شفاعت فرمود فایده نداشت و از آنجا روی گردانید شیخ
بگردانید بیت چون سرش برگشت از دولت بگردانید روی شیخ قدس سره
از سر غیرت فرمود برو که از چشمها محروم شوی که دو ماه ازین بر نیاید که هر دو چشم
هر دو چشم پوشیده شد و نابینا گشت و فریاد کرد که مرا بحضرت شیخ برید او را بحضرت

شیخ آوردند و تضرع و فریاد میکرد و شیخ قدس سره فرمود اختیار از دست رفت و همچنین تا آخر عمر
خویشتن نابینا بود و همچنان کور از دنیا بگذشت **بیت** اعتقادی که چون کمان بودش چشم از دو
ناوکی بر دوخت **حکایت** همچنین پیر حسین گفت که از پدر خود محمود شنیدم که باری امیر دولتشاه چون بحوالی
اردبیل رسیده بود بر مردم دیهها تعدی میکرد و شیخ قدس سره بشفاعت فرستاد و قبول نکرد
بلکه نا خراییز گفت الکساتی بیاوید و آن سخن بشیخ رسانیدند و من در حضرت شیخ قدس سره بودم
بمن نظر کرد و فرمود محمود امیر دولتشاه بکند و شفاعت نمی‌شنود و سزای این بخورد تمام زد و امیر دولتشاه
از اسب در افتاد و پایش بشکست **بیت** در عرصهٔ سرکشی چو اسبی میتاخت سر دست قوی بپای سستی
انداخت چو آسیب کار بود فریاد بر آورد که مرا همت شیخ زده است مرا پیش شیخ برید چون بحضرت
شیخش بردند حضرت شیخ قدس سره نصیحت فرمود گفت خوش شوی اما باید که دیگر سرکشی نکنی قدم تو تا
آوان در سرکشی **بیت** بیاد پای هوا سرگران سواری بود سرش بخاک درآمد بیادشا پایش **حکایت**
ادام الله برکته فرمود که در وقتی که شیخ قدس سره بر اهر میرفت رئیس ده تیراب شردین نامی بود
از دست رئیس ده موشتین شکایت کرد بحضرت شیخ قدس سره که از ایشان زحمت بوی
می‌بریم فرمود چه باید کرد ایشان را نصیحت کنم تا من بعد زحمت شما ندهند رئیس شردین گفت
سزمن آن بود و آن رئیس اهل تو حواله کنم شیخ چون این بشنود فرمود آه ظلم کردی چون
اینجا برفت رئیس ده موشتین در آن دو روز در گذشت و پسرش نیز در گذشت و اهل
و عیال و مردم خانه او در گذشتند و ده خراب شد اکنون از آن تاریخ الی یومنا هذا سی سال
باشد بکرات آن ده را عمارت میکردند و خراب میشد و عمارت پذیر نیشد **بیت**
خاک از آتش غضب بیم است تا چه باشد منغنگی تاکی **حکایت** ادام الله برکته فرمود
که محمد صدیقان مردی بود کاره کرده و رنج برده چنانکه بعد از شیخ زاهد قدس الله روحه
دعوی سجاده و ارشاد میکرد و در وقتی که شیخ قدس سره بجهت ستی میرفت سبب خلاص
مرشد ابن کیکن حاجی شمس الملة والدین رحمة الله علیه در موقان در بر... اره محمد بهیت
شیخ قدس سره نقل کردند که محمد صدیقان در حق شیخ گستاخ زبانی کرد که چه
تعلق بارشاد و سجاده داشته باشد شیخ قدس سره فرمود دو شب مراقب نشسته بود حضرت
چون بعضی از شب بگذشت ناگاه فرمود مسکین جوان بود پیر خلیل و پیر اسحق نقلانی
حاضر بودند سوال کردند شیخ فرمود مسکین محمد صدیقان جوان بود حال چگونه است فرمود

دیدم که شمشیری عظیم که عرض آن بمقدار عرض کلیمی بزرگ بودی در دست داشتمی و بر فرق
محمد صدیقان نهادمی از فرق سرش تا بظهر دو پاره میشدی و بعد و نیم چنان دیدی
پیره خلیل و پیره اسحق تاریخ وقت و ساعت و شب نگاه داشتند بعد از سه روز خبر رسید
که هم در آن شب و در آن وقت محمد صدیقان در گذشتند و شمشیر غیرت در حال کار کرده
شعر بغیرة سلطان المشایخ هیبة تخاف لها الدنیا علی خرحدها یحاذر امثالها سیوف
انتقامه بعضها یوما فکیف بحدها **حکایت** خلد الله برکته فرمود که شیخ
قدس سره مطرف کرد و میرفت و در ده جمال آباد طالب علمی بود صدر الدین نامی
که از طلبه لطیفه بود که از مدارج و معارج حق در مهاوی دوزخ و اجهل افتاده بود
و طریقه سداد بر خود بسته و راه فساد و اف در گشاده **بیت** شیطان صفت از بطن
در صورت انسانی انسان صفت از ظاهر در سیرت شیطانی چون شیخ قدس سره
بر در خانهٔ سرا او در رسید و بدیه جمال آباد گذر کرد او بیرون نیامد و بحضرت شیخ نرسید
چه در انکار این زمره مریدان شیخ قدس سره در آتش خباثت نفس میسوخت جماعتی
باشند که شیخ قدس سره گفته که مولانا صدر الدین بشرف زیارت حضرت شیخ قدس سره
نرسید شیخ فرمود که او بچاه نجاست تنغیم فرو رفته است او را بگذارید و شیخ قدس
سره بعد ب... رو از شد و برفت اتفاق طالب علمی توبه کار پسندیده روزگار بدان
رسیده و در مسجد شب بذکر لا اله الا الله تا بوقت صبح مشغول شد **بیت** ارزنده ... شب بیدار
شب داشت بیاد دوست بر بیدار چون بنزدیک روز رسید مولانا صدر الدین در مسجد آمد آن
طالب علم ذاکر را دید که بذکر مشغول بوده و آتش شقاوت بر سرش سر دوید و او را بد
و منع و سفاهت کرده گفت دهان او پر از نجاست اولی دهان زبان از سبب ارجل ...
نکه منکره اید و نیز گوشه دستار ببرید و زجر تمام کرد **بیت** گوش ابلیس کجا رایت ایمان کجا
شکر دیو کجا رایت رحمان کجا مولانا صدر الدین بعد از آن از مسجد بیرون آمد و بخانه
خود رفت اتفاقا شخصی در راه وفات یافت بتجهیز ... مشغول شدند و او را طلب کردند تا نماز
بر وی بگذارد و او برخاست و بمتوضا رفت که تجدید وضو کند جماعت انتظار کشیدند بسیاری
در از نماز گذشته و بیرون نمی آمد چون انتظار از حد گذشت و بیرون نیامد مردم در رفتند
و احتیاط کردند و دیدند که در چاه نجاست افتاده و غرق شده و دهان و حلق و شکم پر گشته

ازان ناپاکی دران ناپاکی ظاهر و باطن کشته شده و هلاک گشته **بیت** باطن و ظاهرش از
کشته خود بوی یافت ظاهر و باطنش از کرده خود شد کبر نگ چون حالش بر منوال دیده
منتج شدند و کسی نمیتوانست فرو رفتن که او را ازانجا برآرد عاقبت بچنگال و قلابها
آهنین وی را ازانجا برکشیدند و برآوردند و دفن کردند **بیت** آنکس که به تیغ اول کشته شود
در مردن و در حیات مردار شود **حکایت** پیره زکریا گفت که چون شیخ قدس سره پیره محمود
اردبیلی را که از مجیدان و معتقدان صلب بود بر زراعت خاصه خود نصب فرموده
بود که رعایت کند و پیره محمود کما ینبغی محافظت بلیغ میکرد و آنکسها را که پیش
ازان دست خیانت در کار بود مجال عذر نبود پس آنکسان کیدی ساختند و بحیله
میخواستند که دفع پیره محمود کنند تا او چون دست باز دارد ایشان باسر نان بخود
خوارند و انواع اکاذیب و مفتریات در حق پیره محمود پیش شیخ قدس سره عرض
میکردند در معرض التفات نمی آمد تا روزی باتفاق عورتی را که از سابلان اوجی
از هراب نوید و بجزوی چیزی فریب دادند و بحضرت شیخ فرستادند تا آن زن بهتان عظیم
بصحیح گفت که پیره محمود با من حرکت ناشایست کرد همچنان شیخ التفات نفرمود
لیکن پیره محمود ازین سخن منکر گشت و ازان کار و شغل متقاعد شد و کسانی که بحب
ان تشیع الفاحشة فی الدین آمنوا بمطلوب خود رسیدند تا روزی شیخ قدس الله
سره از زاویه متبرکه بیرون آمد و پیره محمود بر در زاویه ایستاده بود فرمود محمود
چرا بر کار نیستی اگر کسی استراف بر حال مرید باشد مرید که رفتنش حرام باشد
خاطر خوش دار که ازان بهتان هیچ اثری بر خاطر من و هیچ بر دامن تو ننشسته
است بکار خود باش که آنکس بجزای خود برسد و پیره محمود را بر کار فرستاد دران
چندروز آن عورت را مرضی طاری شد و از دست و پا و مقعد و زبانش لال شد
و در قفای دیواری در جوار محله مطلقا از برای او بساختند و او را انجا بجا بعد بر خاک
مذلت بمرد **بیت** زنهار در دغی بر مردان بزی تا در پی آن قفای خواری نخوری
حکایت ادام الله برکته فرمود که چون شیخ قدس الله سره پیش امیر چوپان رفت
کسب ضرورت سبب مصالح عامه مردم و چوپان چنانکه عادت بحترام اباشد قدری
نخوت ...بزرگ زیارت نمی نمود و خواجه نیز همچنان و سلطان ابوسعید را نیز زیارت

بتوقف

بتوقف میفرمود و شیخ قدس سره با مولانا عز الدین مراغی روح الله روحه با پیره عز الدین
و کره و ابراهیم طیب نفیسها فرمود که امشب هر یک کاری بکنیم روز دیگر فرمود هر یک آنچه
امشب کرده است باز گوییم هر یک گفتند با وجود شیخ دیگری را چه مجال کار و یارای
باشد **بیت** چون ز مشرق نیر اعظم شود آفاق گیر کی نماید چهره بر جیس با ناهید و تیر
پس شیخ قدس سره گفت که امشب صحرایی دیدم و درانجا بسیاری از شمعها که آن همه
ازان چوپانان و او اولاد او می بود و من ستی آب در دست داشتم و بهر شمعی آب
ازان شمعی می نشاندم تا مجموع نشاندم مگر یک شمع که آنرا بگذاشتیم و آنجا شمعی
چند برافروخته شد تا آن حال بدان انجامید عاقبت تغیر زمان بدان رسید که از اولاد
چوپان یک شمع پیش نماند که پای در رکاب امارت می آرند **بیت** در عشق هزار شاه
خاقان بجوی صد قیصر و فغفور ملک دوران بجوی آنرا که بسلطانی کونین رسید از بین سلطنت
و هزار سلطان بجوی **حکایت** خلد الله برکته فرمود که نوبتی پیر احمد کشمیری رحمة الله
از حضرت شیخ قدس الله سره اجازت مراجعت بخانه خواسته بود در راه که
میرفت به ده بندر رسید که از جمله دیههای اردبیل است چون در دیه رفت کودکی را
دید از وی پرسید که مسجد کجاست آن کودک لال بود و جواب نتوانست گفت لیکن
بانگی و آوازی پیره احمد گفت مگر لالی کودک اشارت کرد که بلی پیره احمد گفت یا آن
کودک چاه گفت زبان بیرون آر آن کودک چاه گفت زبان بیرون آورد
پیره احمد زبان وی بگرفت و بجنبانید آن کودک گویا شد و مستعجل بخانه رفت و
مادر را آواز داد که ای مادر گوسفند بکش و دعوت بکن که پیر احمد آمد مادرش
تعجب کرد که چگونه گویا شدی گفت که پیری آمده مرا گویا گردانید و اکنون در
دیه است او را دعوت کن **بیت** هر چه خواهی را زبان حبیب صحبت که داشت
اکتساب از روح قدسی روح بخشی کرده بود مادرش ترتیب دعوت کرد و جماعه
دیه را جمع کردانید و حال آن کودک آنجماعت را همچگونه مرید و معتقد نبودند چون این حال
مشاهده مینمودند مجموع توبه کردند و بر حرمان از حضور شیخ قدس سره تاسف میخوردند
و از سر اخلاص مرید شدند و از پیره احمد التماس کردند که ایشان را بحضرت شیخ قدس سره
آورد پیره احمد مراجعت کرد ازانجا و باز بحضرت قدس سره آمد و آنجماعت را

بحضرت شیخ آوردند و آنجماعت از پیر احمد رحمة الله علیه شکرها کردند که سبب اهتدای ما گردید
و کودک لال را گویا کرد اند شیخ قدس سره چون این بشنید که پیر احمد اظهار کرامات بلال
گویا کردن کرده است تیره شد و با پیر احمد رحمة الله علیه غیرت فرمود و گفت آری
کرامات مینمایی پیر احمد را استدراج در کار آمد و از آن مرتبه نازل شد و از و دیگر هیچ کرامات
در وجود نیامد و آن معنی از و برفت با وجود آنکه بسی از کرامات از و ظاهر شده بود بیت
هر که با مرد خویش چشمی کشاد آن قدرت دست گوشمالیش داد حکایت بدرالدین ارسینی
که از دیهای اردبیل است گفت نوبتی جماعت ما را با جماعت دیه انداب بسبب مینی
نزاع بود جماعت دیه انداب این سخن بر شیخ قدس سره عرضه داشتند تا میان ایشان مصالحه
فرماید شیخ قدس سره با جماعت ارسین نصیحت فرمود که چون حق جوارست این مردم را
محافظت کنید و نزاع مکنید سخن امام دیهی که در ارسین بود گفت در جواب قدس سره که نزاع
ایشان میکنند قدس سره بسخن گفت این زمین از آن تست گفت بلی باز پرسید که از آن
تست گفت بلی تا سه نوبت و حال آنکه از آن او نبود و دروغ میگفت و میخواست که بآن
جماعت غضب و تعدی کند شیخ قدس سره از این معنی تیره شد و از سر غیرت فرمود سخن
چنان شوی که همه مردم از خویش و بیگانه از تو بگریزند بعد از مدتی مجذوم شد و چنان
شد که از تن او کسی بدان محل نتوانستی گذشتن و در آن خواری و فضیحت فرو رفته
بیت از بوی خیال اندرون ناپاک آلوده و خوار رفت در سواد خاک حکایت مولانا محمد
خلخالی گفت که پدرم مولانا سراج گفت که جماعت اهالی ئی که دیه است از ولایت خلخال گفته
بشکر جهت ترخان میخواستیم داشتن یعنی از آن او خاطر دل از آنجا برکنده بحضرت
شیخ قدس سره رفتیم و معروض از همین معنی هیچ ناگفته چون شیخ قدس الله سره فرمود که مولانا
از فرزندان صدیق فلان میخواهند بروند و در پس دیه رز بخش فرزند رهست او را بنقوله
سقای آنجا نشین که اگر همه عالم جمع شوند ترا نتوانند از آنجا آوردن و دست مبارک بجانب حسن
فرمود آورده و گفت اگر چنان نکنم که ایشان تو بروند اینان از گیلان و موقان تخم بکشند
پس آب بدست شیخ زاهد نرسید تا ختم آن سال بخیر و اقبال دو شصت که خدای معتبر بودند
تا هشتصد آدمی از مرد و زن و کودک در آن دیه بمردند و باقی همه گیلان و موقان بیجان آواره
شدند بیت دل چو از جان برود که برآرد از جای توده خاک و غبار کجا گیرد پای حکایت

مولانا سراج الدین رحمة الله گفت دزدی را بحضرت قدس سره آوردند که توبه کند توبه کرد
و شیخ خرقه بوی داد انگه بغیرت فرمود خرقه تا پای سر آرد یا سر برود بعد از چندی با آن
دزد با سر بازیچه خود رفت تا شبی میخواست که دزدی کند در پی او کردند که بگیرند دستش
در آن شب تاریک از بامی فرو جست و آن خرقه شیخ پوشیده بود دامنش بچوبی باز شد
و معلق در هوا آویخته بماند تا بروز چون روز شد همچنانش مرده و آویخته بدیدند بیت
هر که دست از آستین اعتقاد نوبتی در دامن ایشان زد دست پاک شد در دامن تیغ فیق پای
پاکبازش قضا گیرد بدست حکایت ادام الله برکته فرمود نوبتی امیر نام ترسا از
نوکران شیخ حسن جلایری آمده بود بولایت و کلهوزان که از نواحی اردبیل است دیهی
دیگری را که گرفت حلال او گرفت و مدد بحضرت شیخ قدس سره بد شیخ قدس سره بشفاعت
برفت پیش دیه شرف آباد ملاقات افتاد و آن امیر ترسا آنجا نزول کرده و چادر بزده
و در چادر رفته شیخ در آفتاب نشست و ایشان بشفاعت التفات نمیکردند چون از
حد گذشت به بزرگی شیخ قدس سره گفتم که چون این سگ التفات نمیکند اجازت ده تا
تا جماعت الارق و کلهوزان را بیارم و او را تعرکی تمام نمایم شیخ قدس سره نظر
فرمود و گفت بشفاعت من آمده ام یا تو بیت ترس می باید نگاه حلم دل از انتقام
کو با زنگی چنبر پرون ناورد تیغ از نیام پس مردم در میان افتادند و صلح کردند و محمود الارنی
نیفشان دادند که در روز دیگر بعضی از آن روز دو هزار دینار بدهند و رستم را بسپارند
و همچنان هیچ نیامدند و بدیه کلهوزان فرو آمدند شیخ قدس سره بیامد در کلهوزان در خلوت
شیخ زاهد قدس الله روحه رفت و در ببست و روزن دل بگشاد بیت نسیم
تازیانه بر سمند قهر زد اندر آن میدان بگردش عنان اختیار و هم در آن روز که او در
خلوت نشست رستم تیز دولت شیخ حسن بیاورد و در آن روز که روزی تسلیم دو هزار
دینار و رستم بود ایلچی ترسا بگرفت و ذربجاند و رستم این با جماعت برده خلوت شیخ
شیخ قدس سره رفتند که ای سلطان بیرون آی که در درون تو کار کرد شیخ قدس الله سره
روی مبارک با شیخ صدر الدین ادام الله برکته کرد و فرمود فرزندا چنین بهتر بود که کس
کردم یا آنچنان که تو میکردی شاخ خشک بیکر دید و او ترسا بود آب بر آب باید بستن
بیت ما سرابی از سراب جوی آبی ساختیم کاندر آن غرقه تازینان قطرهای بیشمار کار آن

و کسی آن کار شکار اینکند با چنین مردان این میدان نهان کار زار حکایت مولانا محی الدین
گفت که قاضی ختلانی رضی به بندگی شیخ قدس سره آمد و توبه کرد و چون از بندگی شیخ
برفت سر بر باخوارگی برآورد و کناره‌گی کرد و بشرب مشغول شد بیت در سابقه شقاوت
حکم ازل اند قهر سرنوشت حرفی میخواند کانیست علوم حیرت و کتب قهر کز دانش
آن عقول سرگردان اند این صورت حال او بحضرت شیخ عرضه داشتند شیخ
قدس سره در غضب رفت و در غیرت چیزها گفت که هیچ گوش نشنود قضارا الله
قاضی رضی بجوانی از دنیا درگذشت و چون نعشش برآمد چادری بر وی پوشانیدند
چون جماعتی چادر از وی بکشادند دیدند که انگشتهای پایش تمام از هم شکافته
شده و خون روان گشته در شب وی را بشستند و در تابوت کردند تا بامداد جماعت
نماز گذارند بامداد چون جماعت حاضر شدند قاضی رضی را در تابوت ندیدند
و تابوت تهی یافتند خویشان وی این سر پوشیده داشتند تا گور را باز کردند وی را در
تابوت دیدند شکافته گردیده و جوی خون روان شده و بر زمین استاده
آه از آن وقتی که در وی خجلت اندر خجلت است وای از آن حالی که در وی حیرت اندر حیرت
عاقبت وی را بر داشتند و دفن کردند چون خاک راست کردند ناگاه خاک بشکافت
و از گور بیرون افتاد هیبتی و حیرتی بر مردم افتاد نعوذ بالله من تبایع الاعمال و قطایع
الاحوال بیت ای آلوده گرداری زناپاکی دنیا پاکی که ناوکهای قهر نهاده درون کیش ازل
زهی خواری بی شماری که خون آلوده بخشا برسوای دید حالی بیرون از خاکش انداختند
جماعتی صوفیان گفتند که این رسوای قهر و غیرت شیخ است قدس الله سره و تدبیر سر این
فضیحت از پیش رحمت شیخ توان کردن پس اقربای وی کسی را بحضرت شیخ قدس
سره بشفاعت فرستادند تا وی را بشفاعت ببخشد پرده سری در وی آشکار
او کشیدند و تا سه روز که صلح بزیارت وی میرفتند جماعت او را بیرون از
خاک انداخته میدیدند و هر روزش بخاک میکردند و می پوشانیدند بامدادش
بیرون انداخته میدیدند بیت ای گناه آلودگان الاعتذار الاعتذار وی بغفلت
خفتگان الاعتبار الاعتبار و چون آنکس بحضرت شیخ قدس سره رسید و حال باز گفت
و استغفار کرد شیخ فرمود برو بدو در خاکش نهید در حال که شیخ این بگفت در ختلان

ویرا

ویرا در خاک نهادند چادر هم بر در خاک نهادند و بیرون انداخته نشد اما چنان شد که از
آن زمان و جوان کسی را مجال زیارت او مجال گذار نمیشد از فریاد و فغانی که از وی
می شنودند بیت رسوای دید آنچنان بود بزار تا حالت پوشیده چه باشد زنهار
مولانا محی الدین گفت در ولایت ختلان یکی بود پیره علی سوره و برده وی میگشتند
وی را توبه کار شیخ قدس سره شد چون بکار مشغول گشت کار او بلند شد و احوال او
بالا گرفت و مردم بسیار انبوه بر وی جمع شدند چنانکه در ولایت ختلان از وی بالاتر کسی نبود
زپیره یوسف و زحیره بیت قدم مرتبه بر رتبت علیا میزد در مقامات دم از عالم بالا میزد
نوبتی به بندگی شیخ قدس سره در سماع رفت و گفت اگر شیخ اجازت فرماید مجمع
که جانزا همه بر من در خانه آورم بعد از آن مسجد جامع رقیم در مسجد نیز در سماع
آمد و در سماع الفاظ و کلمات عجب میگفت و چون شیخ قدس سره از مسجد جامع بخانه
قوال بیداد آوردن و سماع برخاست و پیره علی در سماع رفت و زنان در سماع آمد
چون صحبت سروری او پایدار نبود گستاخ وار دست او بر سینه مبارک شیخ آمد و
شیخ در وقتی بود بیت شکست گوهر خود را بسنگ طالع و بد کرد بدست دولت
برگشته کار و با خود کرد چون وقت بر شیخ قدس سره بشوراند شیخ سر امانت
غیرت بجنبانید و فرمود این این شالش خوار را بدر اندازید بگرفتند و از در بیرون
حال بر وی دیگر دید عالم اعتبار روشن کمی در مرتبه بلندش دیگر گون و چون بولایت
خود آمد اثر و لاجیش برفت زن و بچه اش بمردند و مردم از او اعراض کردند و بدیه
سوره بر وی اکنده بخشیده بودند باز ستدند از مهاد عزت بر بساط ذلت
افتاد و در سوای خدا و خلق و حالش بجایی رسید که دزدی میکرد و نماز نمی کرد
و زکوة و صدقه میخورد و صدقه میخواستی و نمیدادندش و عاقبت در آن سوالی
در گذشت و از غیرت شیخ بظهور آمد و کار او ساخت بیت دست قدرت
تیغ غیرت بر سر کار وی براند برد لش زخم خونین دل و جوشش نشاند
آبرویش آتش غیرت بکلی محو کرد تا با خویش خاک خواری برغ غیرت نشاند
مولانا محی الدین گفت که در ولایت ختلان پیره محمود تاجی بود دائما تنهاش کندی
وزد ویه نی و کارش سخت بزرگ و احوالش بلند شده و غلبه مردم جمع آمدند و ازدیه

نتی بدیه شوید در حالت کرده از انجا غلبه ها بنمود توی بوی جمع شدند دعوی میکرد
که هرکس که سه روز پیش من باشد او واصل کرده بود او پیسا خته بود و از
برای خود تختی برگرفته و بر انجا می نشست السید الکبیر سید شرف الدین انکه
شهری آمده بود بر شوید پیش پیره محمد رفت آن شب آنجا سماع کردند چون سماع
بنشست پیره محمد گفت شیخ قدس الله سره روزی دیگر خواهد در گذشتن و
سجاده بمن سپردن بامداد چون سید شرف الدین رحمة الله علیه متوجه حضرت
شیخ شد پیره محمد نیز که منتش بیاید چون بدستبوس شیخ مشرف شد سید
شرف الدین گفت شیخ در ولایت خلخال شخصی گفته است که شیخ را سه روز
دیگر عمر مانده است و سجاده بمن خواهد سپردن شیخ قدس سره چون دانست که
آنجا ازان کسی که درین رتبت باشد که لایق چنین سخن باشد فرمود چرا خاکش
در دهن نکردی سید گفت آن شخص اینست شیخ فرمود تا او را زجر کردند بعد بر کرده
چون ازان حضرتش بدر کردند از لباس صلاحیت و عنایت بدر افتاد و حوالش چنان
شد که شیخ شوان داد و از نماز و روزه باز ماند در رویش و ناچر شد و حالش
بدان رسید که جامهٔ قبا پوشید دست تا و پیش ازان سیلی ده کار کرد که ازان
گستاخ روی اندر آمد او بردی مولانا محیی الدین گفت که هم در ولایت
خلخال شخصی بود عوض شه کمانش میگفته مرید شیخ قدس سره بود و کاری بلند
داشت و احوالش چنان بود که وقتی که در سماع رفت و گشت گردی و دستش
و چهار روز و پنج روز مست شدی و بیخبر بماندی و در ان غلبات می بود
پای بر مرتبهٔ عالی داشت سر ز رفعت به بلندی افراشت روزی پیش شیخ
قدس سره در آمد و سخت گستاخ وار پای بر سجاده منبر که شیخ نهاده و شیخ
ازان گستاخی او در غیرت رفت و گفت دهی سگ آری سه نوبت چون ازانجا
بولایت خلخال رفت احوالش و بخرابی نهاد و آن بنیاد معاملاتش بر افتاد تا آنکه
شد که دست از ذکر و نماز باز داشت و عاقبت کار بدو نیز کرده و کشته شد
ز نهاد زخم دل ز پیکانش فریاد ز خشم غیرت پنهانش کان زخم اثر بجان کمالش بود
وین خشم اثر انقطاع ایمانش یکی انبد از دست سرقه تا براخ بود

که یا اسحق مبناسی می کشد و شهرتی داشت اتفاقا لشکری بر ولایت
تول میرفت اسحق نیز با ایشان برفت و بر تول غالب شدند و از انجا روی
مهر الالوان نهادند و آن موضعیست نزدیک تول و در انجا قلعه ای حصار
کردند اسحق در قلعه نهاد جماعت مهر الالوان کشته ازان شیخیم قدس
سره شیخ از برای ایشان و گفته اسحق چیزی در حق شیخ بگفت ناگاه از اندرون
قلعه تیری بیامد و بر دهان اسحق افتاد و معاً بمرد آن دهان که
غیبت آن قدوهٔ انسان کند لاجرم پیکان غیرنهاید و ذبیان کند
مولانا محیی گفت در ولایت خلخال پیره جبرئیل نامی بود از
جمله مریدان شیخ قدس سره و خلیفه و معتبر شد چون مدتی بر آمد زنکان
لوبی ارادت آوردند و مرید او شدند که زنی ترکی زاهده بر متعلق او شد
و دلبا او یکی شد و در ان شب که اتفاق ملاقات ایشان بود چون نزدیک او
آمد شیخ را دید که بوی گفت زود بنزاش پس شد و تمام بود ریشش
فرو ریخت و بعد ازان جماعتی بیامدند و او را بحضرت شیخ قدس سره آوردند
شیخ قدس سره گفت بابلا بکو ز غیرت که بریشت افتاد چون بیند
مرد بعقد و غیرت بنهاد پس لاجرمش قطیعه بر چشم افتاد مولانا محیی
الدین گفت در ولایت خلخال ملک نامی بود در ملک خلخال بود بدست شیخ
قدس سره توبه کرد و تاج بر سر نهاد مدتی درین بگذشت ناگاه روزی
خذلانش روی نمود و پشت بر توبه کرد و تاج از سر بنهاد و بشراب خوردن
بنشست ناگاه صفت شیخ را قدس سره دید که بر وی تاختن آورد و دیوانه شد
دارد دیو اندر بدیوار جهید و دیو و شمشیری کشید بکرد فرزندش و ز بخرش بر دست
و پای نهادند روزی ده یا نزده درین بود پس آنگاه بمرد
هر که زین دیو اگی معلول شد در مذلت لاجرم مخذول شد
و انکه غیرت را اجرا اراداد جان بدین سهلی نخواهی داد
مولانا محیی الدین گفت در دیهی از ولایت خلخال عمر بن اسمعیل را
عثمان نام پسری بود روزی این عثمان جهت مرا بعدی ازین بیرون کرد گفت

زنی از این منت مولانا محیی الدین گفت استخوان شیخ قدس سره آورده بودم و گفتم
شیخ تو دانی عثمان گفت زمین مسلمانان میبرند که تو از شیخ پرسیدم بودم ونه
بردار عقار ازان کی خیک ارشاد کاردی بخورد و عقار انگشت بیت
چون کار ازدل کرد ملیذ اش سرت کز شیخ آید نه بود دوای خورده نی
حکایت پیره مومن بیک گفت نوبتی پادشاه ابو سعید طاب ثراه در قرار
از اعمال اردبیل فرود آمده بود اشارت بچنیک نامی که از امرای قبچاق بود
که در قابلی می نشستند که بخدمت شیخ قدس سره برادر او است تا بجای من یک
برای ایشان چنیک بیامد و سخن پادشاه ابو سعید طاب ثراه بعرض رساند بعد از آن
شیخ قدس سره بچنیک گفت که ترا او بابت قابلی بجای آبی باید گذاشتن
که آن مقام متبرک شیخ زاهد است قدس الله روحه اگر نه زیان کنی چنیک
گفت شیخ تواند کی انگشت شیخ قدس سره نظر کرد ترکی را دید در آستان
ایستاده بود و شمشیری در میان بسته فرمود اگر آن ترک آن شمشیر را
خلاف برکشد شخصی بر دو خود را بدان شمشیر بزند آن زده مجروح شود
باید مثل پرگستاخی باوی محبانت بیت تیغ برانت دل در قبضه فرمان ده
هر که جان خویش خواهد گو مزن خود را بتیغ چنیک برخاست و بر دست شیخ قدس
سره اشارت فرمود بخادم کرد و یک ... در دستان ... پیش پادشاه
ابو سعید برد و بواسطه در نظر او نه خادم اشارت بجای آورد و چون آن سفره
در نظر پادشاه ابو سعید آورد وقت چاشت بود و پادشاه مشتهی چنیک
از شیخ شکایت کرد پادشاه بانگ بر وی زد و گفت خاموش که شیخ سفره
سخت بوقت فرستاد که اگر تو می آوردی من خوش می بودم و طعام خراب شدی
و چون دو روز بگذشت چنیک که در حضرت شیخ گستاخ کرده بود سوزنی بر او آمد
و بمرد بیت تیغ پنهان آشکارا انکار کرد حال از خادمی بردن آغاز کرد
آن سعادت گشته برگشته تو در خاک خویشتن را کشته بردار کرد حکایت
مولانا شمس الدین ... گفت که از پیره علی ... شنیدم که در زمان شیخ قدس
سره شخصی بود پیره اسمعیل نام و در ... می نشست ... شیخ می بودی وخود

تمکین و توبه میدادی بیت ابر گوهر با جنانی ... لعل چو بهر دار
سکانی در رشتی ... را روزی بصحبت وی رفتم مرا اعزاز کرد و بخیت
خانه آن قدس سره مشغول شد چون شب شد شیخ قدس سره را واقعه دیدم
فرمود باید که دیگر پیش آن مغول نروی در پای شیخ افتادم و قبول کردم که دیگر نروم تا هفته
نرفتم روزی در خیل او رفتم او دعوت کرد مرا طلب کرد و پیش خود خواند و بسیار نواخت
و چون از آنجا برفت هر شبی که در خلوت نشسته بودمی حضرت وی دیدمی که پادشاهی از سر
اشارت شیخ قدس سره فریاد برآوردمی و شبی بسیار زاری کردم و شیخ را استغاثت
کردم هم آن شب در واقعه دیدم که ... در خلوت من ... چون نگاه کردم شیخ
بودی قدس سره بیت دولت ... چه ازین باز آمد تا شبانه ... باز آمد
پس ... و در صباح رفتم و از خلوت بدر رفتم ... از غیرت بخانه وی نهاد
چون نزدیک خانه او رسیدم ... دست مبارک بجانب ... از آنجا بازگشت
انجا بعد از آن ... خبر آمد که پیره اسمعیل ... مقتول شده و هنوز کیفیت ... گذشت
کرخان و اقش برگشته خراب شده و بباد برآمد بیت خاکساری آنجا بر باد بنیادی نهاد
لاجرم شده ... خاک بنیادش بباد حکایت مولانا شمس الدین گفت که مولانا محیی الدین
گفت در ایام طلب علم در مدرسه غازانیه تبریز بودم و اوقات بطرف ... مشغول
بودم و جمعی از طلبه منع میکردند تا حقی که زبان بشیخ قدس سره دراز میکردند چنانکه سعد
الدین عثمان و جمال الدین ساوجی و شرف الدین ساوجی و من از ایشان ... تمام ...
شبی در واقعه دیدم که شیخ قدس سره بیامد و گفت تشویش مکش که هر که تیغ میکشد از ذکر
خدای تعالی او را پاره پاره کنم و دست مبارک اشارت کرد ... بر بنیاد
گران کشان همه بجوانی وفات یافتند بیت زاهد اگر ... ابدال و حال ...
تیزه از سلطنت ... اثبات ... پس ... حرف
گرانرا ... حکایت مولانا شمس الدین ... روایت کرد که در حضرت شیخ
قدس سره نشسته بودند فقیه محمد ... با شیخ قدس سره گفت که ... ملولات از ...
انکر ... ملول ... شیخ ...
مبارک مجالس ... فرمود گفت تشویش مکش ...

که تعصب کنند و طالبان نزد او دارد و چون از آنجا مراجعت کردیم جمعی که قضایای ایشان ز مولانا دارند
و متعلقان او از وی معرض شدند چنانکه دیگر هرگز تعصب نتوانستند کردن و کار ایشان
به آخر رسید و قدر قدرتش برفت **بیت** هر که او خلاف رای ما پر بزند / بال و پر و پروانه ازو
بستانیم **حکایت** روایت است از مولانا نظام الدین حافظ سرادوب سرآوی
که وی را دو پسر خلیل نام جوانی پسر ترک احمد روزی عبدالعزیز با مولانا نظام الدین تنازعی میکرد
بواسطه آن زبان بشیخ قدس سره دراز کرد و ناسزا گفت مولانا نظام الدین از آنجا متوجه شد
بحضرت شیخ آمد و نماز گذارد و بعد از نماز شیخ باز نشست و به پیر روی حقی خیال گفت فردا
خلیل را پیش نوکران تخته بر تابوت می کشند از پیر خلیل العزی گفت با مردم کرده ان داران بگو تا فردا
برگرد و تشنه بندند چوبی چند بشن بزنند باز رنگ مبارک متغیر گرد و دست مبارک بکار شکسته و روی گرد
و گفت او را بگذارید که من دادم با او و چون آفتاب بگذشت بامداد علی الصباح خبر او رسید که خلیل را
درد شکم گرفته است و بحالت مرگ افتاده پدرش اجمعی از خدام پیش شیخ برد بشفاعت
شیخ قدس سره فرمودند که او خود را بشمشیر زده است این زمان اخشا. بماند و تیر چو از
کمان جست آید و الپس شوان آورد و در همان روز در گذشت **بیت** دست قضا انداز پای از تیر می
تقدیری بر قلب قضا زد هر که بخطا تیری **حکایت** مولانا شمس الدین روایت میکند
از مولانا شمس الدین محمد بن مولانا کمال الدین بن احمد که در آن زمان که شیخ قدس سره بتبریز
آمده بود در خانقاه رشیدیه وی در صحبت مولانا شمس الدین کرده شیخ گفته بودند شیخ
قدس سره جمعی از خدام شیخ بپا شده و در خدمت عرضه داشته که کارهای اهل تمام شد
موقوف یک سخن است از آن مولانا شمس الدین یزدی را در کارها عنایت و تعصب قاضی
بهاء الدین نشان میکند رنگ مبارک قدس سره متغیر شد و دست بکاسه فرو برد و
گفت آری اگر براندازی با ما شیرده اندازی لعبا از آن لبیاء ی بگذرد که تا کار خبر سببی
که از کاه ما در گذشت **بیت** زهی قانون تدبیری که در ضبط امور خود / زخصمی بر دل بازکند
مضمون خبر کین نیندیشد ز توفیقی که در سر حل مرش / بنوک خامه تقدیر کشد حرف اجل در تین
حکایت مولانا شمس الدین روایت میکند از مولانا شمس الدین کوه و او از مولانا
شمس الدین قاضی عبید شترودی و برادرش مولانا نصیر الدین که در ان ایام که ایشان در
تبریز در مدرسه غزنه بتحصیل علم مشغول بودند روزی مدرسه را فرحتی میکردند فعلا بیاد رفته. کا

کار کنه

۱۱۴

کار کنند و حال آن بود که آن فقیر صوفی ماننده میان شیخ قدس سره بود بکار میکرده و ذکر حق میگفت
و مشغول بود **بیت** جان دهان عاشقان یاد و پیام او بود / روح و روان بیدلان زنده بنام او بود
طالب علمی کافی نام از ما در آنجا بود و از ذکر گفتن او ملول شد با معمار انکار بآنکار گفت چرا از منی
بیاوردی بکار آنکه صوفی آوردی که ذکر میگوید مرا از مطالعه باز میدارد و ناسزا تیر در حق شیخ
قدس سره بگفت صوفی مسکین بنالید و او را در پیره و گفت خداوندا اگر شیخ مرا بحضرت تو قدری
این شخص را جزا بده که در حق شیخ من بد میگوید و بد را شیخش حواله کرد و درحال زوجه حق تعالی باین شخص
رنجی داد و دو پاش آماس کرد و در آن مدرسه غرفه بی نالید و فریاد میکرد و در روی بازار مردم ناله
و فریادش می شنودند و بعد از دو روز در آن نالش بمرد **بیت** بذات الصدر چون گوشش دماغ آشفته مغزی
شد آنچه بوده گشاده در مطالعهای شیخ موثر چون زخم بازوی بتان را طبیب بل و در اندیشه الهی
جراحات الله اثر را **حکایت** مولانا شمس الدین از سیر وعیی کنیدانی روایت کرد که وقتی
که شیخ قدس سره عظیم ضعیف بود بزیارت او رفتیم حاجت خادمان گفتند که وجود مبارک
شیخ خسته است باید که با ادب روید من در رفتم و آهسته بوسه بر پای مبارک شیخ دادم و باز
پس آمدم شخصی دیگر با من بود گستاخ رفت و دست شیخ بگستاخی گرفت و کشید از وقتی
داشت باز آمد و از سر غیرت گفت با ما بگو چه وقت بود که دست من کشید که چون مراجعت کردم
یکی چوبی بر سر آن شخص زد و بشکست چهارم روز بگور بر شش بردند **بیت** سر از زین مهلک بردن نارد
بیجز پای ادب لاجرم زین دست بی اندازه بردن سر نبرد **حکایت** خواجه عبدالله گفت که
چند اردبیلی کلیبر شهر رفته چون نزدیک اوباریان رسیدند که طایفه ده بی باشند نزدیک شهر
یکی از ایشان در پیش آمد و از ایشان چیزی میخواست که بستانند در اثنای کلمات آن اوباری
گفت با این هیچ اردبیلیان که شما از من نیز رسید از دبیلیان که تنها که از متعلقان شیخ
قدس سره بود آنی دست کرد و شمشیر از میان برکشید و بزبان شفاعت گفت بشیخ خود بگو
که تو از این شمشیر من نیز رسی اتفاق دشمنان او هم در آن روز کمین او کرده چون روی بوی
نهادند از نهیب ایشان بگریخت خندقی در پیش آمد اسب را مهمیز زد خواست که از این خندق بجهد
اسپش در خندق افتاد و دشمنانش دررسیدند و آن شمشیر او که کشیده بود
شمشیر بزد **بیت** آن ستیزه دست چون با تیغ داد ان کار کرد / تیغ او هم از سر انکار او انکار کرد
حکایت خواجه عبدالله گفت اخی جنید در حضرت شیخ قدس الله سره نشسته بود و شیخ را پای

مبارک در دمیکرد پای کشیده بود و اخی حنیفه با خود گفت که مردم نشسته اند و شیخ پای کشیده است
مناسب نیست در حال شیخ فرمود حنیفه ازین فکری میکنی مرا پای درد میکند ازان سبب کشیده ام
اما خدای تعالی ترا درد پای دهد در ساعت درد پایش پیدا شد و تا آخر عمر او پای او درد کرد
اگر کسی گفتی که علاج پای بکن بجواب گفت که این درد را علاج نیست که دعای شیخ شده است
و علاجش نمیشود بیت پای بی اندازه در ترک ادب خویش ازین شیوه انداخته بد و چون تیر بلا
خود هم خورده ام پس پشیمانی ز پس سود نمی کرد حکایت پیره محمد سرداری گفت که در شهر او
شیخ را قدس سره بدعوت بردند سجاده نهادند بالای آن و قوالان چیزی گفتند سماع برخاست
و شیخ قدس سره در سماع رفت قلندری ازان در میدان رفت و شیخ را ذوق
باز آورد شیخ بنشست و در کلمات آمد و در آخر کلمات فرمود که این میدان مردان است اگر
پا بازی نیست و چون مجلس با خر رسید و جماعت برخاستند قلندر نمیتوانست برخاست
نظر کردند یک پای وی از پس چسپیده بود و همچنان خشک گشته و تا زنده بود همچنان بود بیت
جایی که سرکشی نیز بد او پای در ترک ادب نهاد و پا در سر کرد حکایت پیره محمد گفت که در دیه
اعزون اسمعیل نامی طالب اتی بود او را همشیره بود برادر تسخر میکرد که او برکی برانداخت و
گفت شیخ تو از بهر من همچنین است برادرش در روی نظر کرد و گفت اگر شیخ من برحق باشد ترا بعلتی
گرفتار گرداند که هیچ علاجی نباشد هفت روز بر آمد جذام بروی طاری شده مجذوم گشت بیت
علت اندرون ملولش ظاهر اشد بحال او ظاهر حکایت پیره احمد گوید که شخصی در دیه العزا از زبان
شیخ قدس سره روایتی کرد که شیخ را ازان خبر نبود و این خبر بشیخ رسید فرمود مرا ازین خبر است
پاره پاره باش کنند بگاه بر نشانده بود که تولیان او را پاره پاره کردند و بروایتی آنکس خطیب ده
الوجه بود بیت پاره کار است بر مردان راست دگر قولی دروغی یافتن آدمی بر داشتن و بستن
خویشتن را پاره پاره یافتن حکایت روایت است که نوبتی در میان دیه الارق و ترکان از ولایت
اردبیل اندقضیه خونی واقع بود جماعت الارقیان به بندگی شیخ قدس سره آمدند که خون را با جماعت ترکان
شفاعت و صلح فرمای و رئیس ترکان محمود نامی بود بحضرت شیخ آمد شیخ قدس سره بدو اشارت فرمود
که این کار را اتمام کن قبول کرد و گفت هر چه فرمایی بعد ازان شیخ خواجه محیی الدین را طیب الله سره
پیش آن محمود فرستاد تا آن قضیه خون را باصلاح آورد و محمود روی بگردانید و پنهان شد و گفت بهانه
که شیخ نهاده است و شیخ در خلوت بود چون این سخن بشنید فرمود محمود با من زبانی و با دیگران زبانی

دیگر میکرد

و دیگر میکرد قضا را الله محمود را زبان از دهان بیرون افتاد چندانکه معالجه میکردند فایده نداشت
و همچنان با زبان سالی تمام نشد که در ان حال متوفی شد فذلک ما یقع فذاک شعر یموت الفتی
عثرة بلسانه ولیس یموت المرء من عثرة الرجل فعثرته فیه تذهب رأسه و عثرته فی الرجل
تبرا [illegible] علی مهل حکایت ملک قباد گفت که امیر بوره جار پدرم را ملک محمد رحمة الله علیه
گرفت و بقراباغ میبرد چون نزد او بود متبرکه شیخ قدس سره بپیدیم شیخ شفاعت کرد که ملک
محمد را [illegible] بوره جار قبول نکرد و پدرم را [illegible] شیخ فرمود اگر تو دیگر مهری بکنی ما را اند
درویشان نصیب باشد حالی که ایشان رسیدیم بوره جار را گرفته در زندان انداختند و در شکنجه
کشیدند بعد ازان دیگر امیر شد و امیری نکرد بیت باد نحوست در دماغ اقبال گردد و خاک ادبارش
شد یاد حکایت ملک قباد گوید که سنجر نامی بود مستوفی ولایت گرمرود از وزیر که بخدمت حضرت
شیخ قدس سره رفت و توبه کرد بعد ازان توبه را شکست و بدیوانی مشغول شد اتفاقا عزم
اردو شد و در [illegible] پیش شیخ آورد او را بلباس تا پایان ندید در لباس [illegible]
عزت بود و فرمود ای شوم تو بشکستی عهد پیری که عکس بدست فرو الله [illegible] بر آمد
عکس بندش فرو افتاد و ما چیده بدیم و در ان مستوفی شد بیت عهد [illegible] شکست [illegible]
کر [illegible] بود جان بجرم [illegible] بر باد داد [illegible] حکایت [illegible]
قضایست که [illegible] کرده دی مردی بود کار کرده [illegible] لیکن سودای [illegible]
دماغش آشفته کرده اند و دعوی صاحبیلی آغاز کرده و گفت [illegible] و خلقی بر خود جمع کرده
و چون بحضرت شیخ قدس سره رسید و نظر شیخ بروی آمد فرمود [illegible] که اشتر بسیار کس خوابیده ام
اشتر ترا [illegible] جمعی که حاضر بودند نظر کردند دیدند که رنگ و ریشش گردیده گشته [illegible]
چه بود و گفت مثل من همچنانست که درختی را اقران رسیده باشد و بادی عظیم بوزد بران درخت
[illegible] برگ و بار نماند و بعد ازان [illegible] و خواری افتاده و در نظر خلق حقیر شده [illegible]
الدولة والملکة [illegible] تمامی خلق عالم گردید بیت [illegible] ای [illegible]
حکایت پیره نوران گوید که جبرئیل نامی بود و در نوبه برفت بحضرت شیخ قدس سره
و واقعه [illegible] سخن بگردانید و در سخن تخلیط میکرد و شیخ قدس سره در غیرت رفت و گفت جبرئیل
برو [illegible] فرو ریزاد در حال ریش جبرئیل فرو ریزید بیت باز [illegible] کسی قدم که نهاد
کو بر سران [illegible] تنا حکایت پیره جبرئیل [illegible] گوید که نوبتی با جماعت بسیار بحضرت

شیخ قدس سره می آمدیم و طالب علمی پیروز نام اندیجانی از دشت بابا بود چون بشهر نکده شهر
رسیدیم مولانا پیروز گفت پیره جبرئیل یک سخنی دارم بگویم یا نه پیره جبرئیل گفت بلی بگو مولانا
پیروز گفت شیخ این چنین مردم را که دست می گیرد از عهده شان بدر آید یا نه اگر بدر نیاید
وای بروی و زبان طعن دراز کرد و انکار عظیم مینمود پیره جبرئیل وی را منع و زجر میکرد فایده
نداشت چون بشهر آمدند مولانا پیروز را در شهر دوستی بود بخانهٔ او رفت و چیزی
بخورد و پیاده پیش جماعه و باتفاق بحضرت شیخ قدس سره رفتند و شیخ قدس الله روحه العزیز
در زاویه مبارک نشسته بود و جماعت طلبه در حضور مبارکش بودند چون شرف دستبوس دریافتند
و بنشستند شیخ قدس سره در کلمات آمده و فرمود در اثنای کلمات که جماعت بعضی مردم هستند که زبان
طعن دراز می کنند و میگویند که شیخ از عهدهٔ این مردمان بدر آید یا نه بعضی مردم هستند
که نصیحت میکنند و قبول نمی کنند اکنون شکم آن شخص که این سخن میکند و زبان طعن می کشاید
بشکافید اگر پر از خاک و ریگ نباشد من از منصب خود بگذرم و دیگر بدین مقام ننشینم ناگاه
مولانا پیروز را حالتی پیدا شد و چند انکه ضبط میکرد ممکن نبود و بی اختیار استفراغی
کرد مقدار پیمانهٔ ریگ و خاک برآورد و در آن مجلس و جماعت متحیر ماندند پیره جبرئیل بزبان
و انصاف وی داد و شیخ قبول نکرد انکه حق تعالی رنجی بر مولانا پیروز نهاد چند انکه علاج میکردند
فایده نداشت عاقبت خود را بدست خود بستانیدند و هلاک کرد ایند کالباحث عن حتفه بظلفه

بیت هر که بر لب تیغ چنان راند گفتش کلمه چنین ماند

حکایت پیره حسن بلبانان گفت
من و علی طالش و کره محمود و حسن میکائیلان در سطح زاویه بکار مشغول بودیم بیان پنجشنبه بود که
اتفاق کردیم که بطرف مراغه رویم تا این نان بخش زاویه که بدست ما است معطل ماند تا قدر ما بدانند
و هر یکی در رفتن بانواع بهانه فکر کردیم چون بحضرت شیخ قدس سره رفتیم که استجازه کنیم سید
جلال الدین و پیره احمد طالش رحمهما الله در حضور شیخ بودند شیخ قدس سره فرمود چرا آمدید
علی طالش گفت میخواهم که بمراغه روم و صنعتی بیاموزم کره محمود گفت میخواهم که کردستان
روم و اقارب خود را ببینم حسن میکائیلان گفت میخواهم که اشتران شیخ را بالبرز
برم و از سبیل برای خانه و زاویه نمک بیارم حسن بلبانان گفت والده ام در سلطانیه است
میخواهم بروم و او را بیاورم شیخ قدس الله سره فرمود که این بالا بگویان دروغ میگویند
انکار میکنند چون از حضور شیخ بیرون آمدیم بر گوش من آمد که شیخ قدس سره میفرمود

اگر اینها ۱۱۶

اگر اینها نباشند من کوه قاف را کار بفرمایم من ترسیدم سید جلال الدین را شفاعت کرد انیدم در
استعفای خود و با علی طالش گفتم که شیخ ما احوال ولایت معلوم شد فسخ عزیمت کنیم و
در نرویم علی طالش قبول نکرد و آن شب توشه و جهت و حسن میکائیلان اشتران شیخ را ببهانهٔ
نمک بستاند و روانه شدیم چون در میم رسیدیم که یکی از مزارع زاویه است خیار چند بار دیدیم که بار
آن بخوریم علی طالش در خیار پاره کردن کارد بزد و دست خود را قوی زخم کرد گفتیم علی
زخم خوردی برخیز تا بر گردیم نشنید برفتیم در پای کریوه سر او دو چون بر دو فرسنگ رسیدیم
آب غلبه بود در بریدیم عاقبت بجهد خلاصی یافتیم گفتم باز گردیم نشنیدند برفتیم در سرآوه
خواجه فضل رحمة الله علیه بودیم علی طالش خفته بود در خواب فریاد و ناله عظیم میکرد بیدارش
کردیم گفتیم چه حال بود گفت شیخ را دیدم که مرا بعصا میزد گفتم باز گردیم که از غیرت
احوال حضرت شیخ معلوم میشود که این سفر پسندیده نباشد نشنیدند برفتیم چون بدیه
لستان گرمرود رسیدیم مرا درد چشمی پیدا شد که طاقتم نماند و حاجی نخجوانی آنجا بود بوی
فریاد کردم که مرا باز رو بیل فرست که از غیرت شیخ میترسم باز رفقا مجال ندادند و مرا بشتر
نشاندند و با خود ببردند و چون بدیه طاب طاب رسیدیم مرا درد چشمی پیدا شد که طاقتم نماند
جالیز پالیزبانی ما را بدید پرسید از کجا اید گفتم که از خادمان شیخیم و اشتران از آن شیخ اند چهار
و سر در پای اشتران شیخ بنهاد و اشتران را گرد جالیز بگردانید انگاه دو شتروار خربزه بما داد
و از آنجا بموقان جوق رفتیم که از ولایت مراغه است در چاه دیواری نزول کردیم عورتی
با جوانی که پسر او بود بیامد و ما را پرسید که از کجا آمید چون نشان خود بدادیم گفت این
پسرم سه سال است که علل آورده است و روانه نمیشود از توشه که از آن زاویه با خود داشتیم
به آن بوی دادیم یکی آن عورت و یکی آن جوان و یکی عروس آن شب بخوردند آن جوان
بحال خود و روان شد علی الصباح بیامدند و ما را دعوت کردند و اشتران را آنجا باز گرفتند
تا محافظت کنند و ما بمراغه رفتیم مولانا عز الدین مراغی رحمة الله علیه و پیره بابا مراغی رحمة الله
علیه بار اشتران از میوه رات کردند و ما اشتران را از موقان جوق ببردیم و
میوه بار کردیم و باز آوردیم علی طالش و حسن میکائیلان و کره محمود از پیش نظر مبارک شیخ
قدس سره بگریختند و بارهای میوه پیش من رها کردند و من بر دوش میگرفتم در خانه
میبردم و شیخ بر در ایستاده بود و هر گاه که می آمدم و میرفتم در باب گشیدن عصای میزد

استغفای

ومن شاد میشدم که غیرت با من بدین نوع میفرماید لیکن از اثر غیرت شیخ هر دو چشم من
نقصان شده و نور بصر ناقص گشته و علاج پذیر نشده و علی طالش در حال در دو پلو پیچ فرو افتاد
و آماه کرد و بعد از هفته متوفی شد وحسن میکائیلان چون از انجا بخانه رفت حالی آماه کرد
و با طلاق شکم افتاد و قریب ده روز کشید و متوفی شده و کرده محمود را هر دو پای تا کعب
سیاه شد و از کار افتاد و در آن چند روز وفات یافت شعر سماع فعندی لمن یستمع
حدیث حدیثه به ینتفع زمان زمان بالعجوبة تهاد الجبال لها تتصدع حکایت
پیره مراد کهرودی گفت پیره الیاس و پیره رستم گفتند که نوبتی شیخ قدس سره دیه الغزو بود کو ل
حاجی نامی بود از دیه وینه ولایت اردبیل که حرامی گری میکردی شیخ بوی فرمود که حاجی
بس کن حرامی گری و اگر نه بگریبان سرخ تنگ کنی گفت قبول کردم و باز بعد از دو سه روز
بر سر آن فعال قدیم معامله خود رفت و بکریوه نیز رفت که حرامی گری کند او را دکتی نامی او را بکرفت
و تعلل آورد و گریبانش کان سرخ شد شعر احسنت ظنک بالایام اذ حسنت ولم تخف سوء ما یاتی
به القدر وسالمتک واعتررت بها وعند صفو اللیالی یحدث الکدر حکایت حاجی
ابراهیم ادیب کلخورانی از پدر خود مولانا نجیب الدین رحمة الله علیه روایت کرد که روزی
حاجی در حضور مبارک شیخ قدس سره نشسته بود و شیخ احمد کلخورانی که دستگاه بسیار
فراخ داشت و از غایت دست کشادگی در بذل دست تنگ می بود فرمود که فلان زاویه
کو سبب راحت و استراحت فقیر است و هیچ نیست احمد روی گردانید و جواب نداد شیخ فرمود
آن روت کرد دید سهل زمانی برآمد او مجذوم شد و باقی ایام در آن جذام بسر رفت
شعر خلقوا وما خلقوا المکرمة کانهم خلقوا وما خلقوا رزقوا وما رزقوا سماح ید
وکانهم رزقوا وما رزقوا حکایت حاجی ابراهیم روایت کرد از علی بیگ که او نوکر
میرک نواده تونبای ایلچی بود که میرک بادیه جوق و باجوق که از ناحیت موقان که ملک
شیخ قدس سره بود و تزاین میکرد که مرا ایتو در آنجا حصه است و هر وقت برفتی و ایشان را
خراب کردی و صحبت نشنیدی تا روزی مرا بحضرت شیخ قدس سره فرستاد و گفت حصه
مرا انتزاع و الا میروم و ایشان را چنان کنم و مرا باشند و نه ترا شیخ قدس سره در جواب فرمود
ترا در آنجا حق و نصیبی نیست هر دو و اگر میروی بآنجا میری چون پیغام گذاردم نشنید
و روانه شد چون یکروز راه رفت از اسب در افتاد و حالی بمرد و از آنجا که نه رسیده با

بسته

بسته باز آوردند و در دیه شهرآوری که از ولایت اردبیل است در گنبدی بنهادند که
از پیش آن بود بیت ای بهنگام غرور و وقت غفلت مست خواب کی ز ایناء صنیع
الجلیل بدنیا تاقاب حکایت ادام الله برکته گفت شخصی بود که چون در مجلس کلمات
هوش ربای شیخ قدس سره حاضر بودی عنان اختیار از دست بدادی و نعرهای بسیار
بزدی روزی شیخ را قدس سره از کثرت نعرهٔ او ضجرت گرفت فرمود فرو میر
در حال فرو افتاد و بمرد شعر تقوض الافلاک ان خالفته و یعاض من تعد الحراک
سکون حکایت حاجی علی از پدر خود پیره نجیب روایت کرد که روزی حضرت شیخ
قدس سره پیره خلیل را و مرا پیش یوسف بکار فرستاد که یکی از امرای سلطان حوالی
نشین اردبیل بود و بشفاعت که چند کس را از جماعت دیهی گرفته بودند بیافتیم یوسف بکا
در سرای بود که بدیه خشکره از اعمال اردبیل ساخته بود بوی خبر کردند که مریدان
شیخ قدس سره پیره خلیل را و مرا پیش یوسف بکار فرستاد که یکی از امرای سلطان
حوالی نشینان اردبیل بود و بشفاعت که چند کس را از جماعت دیهی گرفته بودند یافتیم
یوسف بکار در سرای بود که بدیه خشکره از اعمال اردبیل ساخته بود بوی خبر کردند که
مریدان شیخ قدس سره آمده اند بمصلحتی بار اندرون خانه خواند سلام شیخ قدس
سره برسانیدیم سهل التفاتی کرد و چون گفتیم که حضرت شیخ ما را بشفاعت آنجماعت
فرستاده است زمانی متفکر شد بعد از زمانی سر بر آورد و گفت بشیخ بگویید که این
فرود کرده ام که الا از این بشیخ نرسد و پیش از این جواب نداد شعر احفظ لسانک لا تقول
فتبتلی ان البلاء موکل بالمنطق پیامدیم و بحضرت شیخ گفتیم قبول شفاعت نکرد
شیخ قدس سره فرمود دو بشنام نیز داد گفتیم چنین گفت که بشیخ بگویید تا از من گرد دالا
و از من او برسد شیخ قدس سره چون بشنید فرمود فرقه بجانا تو فرقه بجانا تو فرقه بجانا تو
سه بار مکرر کرد جماعتی که حاضر بودند تاریخ روز نوشتند نه روز دیگر بعد
دوازده روز امیر را بحکم سلطانیه بعلاق بزدند و جان و مال بتاراج شد شعر قضی الله
ان البغی یصرع اهله وان علی الباغی تدور الدوایر حکایت مولانا شمس الدین
الیقونی از پیره داود بیرزنی روایت میکند که نوبتی شخصی از مشتزر و بحضرت شیخ
قدس سره سخنی چنین وحشت انگیز در باب خواجه افضل رحمة الله علیه بگفت و خواجه افضل از سر

از سر انفعال و وحشت آن سخن بحضرت شیخ قدس سره [illegible] روشن عاقبت چون برفت
شیخ آب گرم کرده بود و خواجه افضل بر آب گرم رفت و اتفاقا آن شخص هشترودی بزرگ
آن سخن گفته و آنجا حاضر بود و شیخ قدس سره فرمود افضل چون است که در آمدی گفت از جهت
آنکه در وحشت بودم که مردم بحضرت شیخ بغیر حق سخنی گفته اند و خبر کرده شیخ فرمود
تشویش مکش که آنکس که خبث تو کند من گوشت او را بکنم آن شخص گفت گوشت گوشت [illegible]
سر دهان که گوشش برین افتاده بیت هر که پیش اهل دل از جهل خویش بر زبانش [illegible]
گوشش خورده سنگ مردی بود تا حرم در سر آن کنها گوشش رود حکایت
مولانا عز الدین یوسف اندرودی گفت که برادر زاده داشتم زین الدین لقب که بعد از
استعداد و طالب علمی توبه کار شیخ قدس سره بود و تبدیل ذکر مشغول شده بود و شیخ
قدس سره وی را تلقین ذکر کرده [illegible] سابقه خذلان حسیق کرفت و در حضور
حضرت شیخ لفظ گستاخی بگفت نظر غیرت شیخ قدس سره در رسید و از نظر شیخ بجلاد
دکار ریش تباه شد و دیوانگی بر وی طاری شد و [illegible] دیوانگی او [illegible] نقل کرد نعوذ
بالله تعالی شعر [illegible] ان الانسان سریع علی المراء فی [illegible] فصل
سیم در کراماتی که از شیخ صفی الدین اسحق [illegible] ظاهر شده است جامع بین اللطف و العنف
حکایت شیخ صدر الدین ادام الله برکته گفت که شیخ قدس سره وقتی در راه هشترود
نوبتی [illegible] نزول فرمود بخواجه افضل [illegible] گفت جای خالی بین تا وضو سازم و چون
در [illegible] مستوضا باشد خواجه افضل خانه [illegible] معد کرد و [illegible] خود بدان قیام نمود
با دیگری کار فرمود [illegible] کیف ما کان احتیاط تمام در تخلیه آن خانه [illegible] بود و چون
شیخ قدس سره کوزه بر داشت و در آنجا رفت عورتی را دید آنجا خفته دید شیخ
با خواجه افضل طیره شد از جهت که جای خالی احتیاط نکرده بود در حال خواجه افضل را
تمامت روی و شکل بر مثال خوشه انگور آبلها بکرد و چون دانه انگور از روی او [illegible]
شد و مدتی در آن زحمت بود تا در حضرت شیخ قدس سره انصاف داد و تضرع کرد تا
شیخ قدس سره نظر لطف فرمود و دست مبارک بر روی او فرود آورد و صحت یافت
شعر انت [illegible] و انت لی تلف [illegible] الحب [illegible] صبرا
علی الحب [illegible] حکایت ادام الله برکته

کفت

۱۱۸

کفت نوبتی شیخ قدس سره بر وی نظر لطف فرمود حالی حال بر وی بگردید و تبدیل شد
و کار بر وی بگشاد و مطالب معامله بزرگ شد بیت لطف نظرش که گنج معنی دارد
تا خود بکدام صاحب بخت رسد اتفاقا در شرف آباد [illegible] می بود که اعتقاد [illegible]
و عقیده باطل داشت و سخن [illegible] در این طایفه [illegible] میکرد و مردم [illegible] روی بو
آوردند شیخ قدس سره [illegible] غیرت فرمود خراب و بایر شد اما خانه [illegible]
خلل در بنایه [illegible] رسید و نکبات عمارات آن ده [illegible] استقامت نیافت
و عمارت پذیرفت بیت چون ز غیرت [illegible] بنشست [illegible] از آن ده
بکلی بر خاست حکایت [illegible] گفت امیر چوپان [illegible] در وقتی که در
کرجستان با قرشی [illegible] حرب عظیم بود و بر [illegible] خود حاجی
[illegible] قرشی را چهل هزار مرد بود و امیر چوپان [illegible] تا عصر جنگ
کردند قرشی غالب شد و غلب لشکر امیر چوپان منهزم شدند و بعضی بقتل آمده مقدار
صد کس با وی بماندند خوارزمی نامی دو پسر او را زخم کرد و از طرفی دیگر قرشی [illegible]
حمله کرد و [illegible] تنگ در رسید و نیزه بر وی حواله کرد و امیر چوپان در آن حالت از اسب
افتاده [illegible] تاریکی درآمد که کسی کسی را ندید [illegible] سیاهی در آمد امیر چوپان گفت
چشم باز کردم شیخ را دیدم قدس سره سوار ایستاده و جامه [illegible] پوشیده [illegible]
[illegible] گفت برخیز و مترس که حق تعالی [illegible]
کرد و [illegible] اسب وی [illegible] از نوکران او [illegible] رسید [illegible]
شیخ [illegible] زمین [illegible] بیت ای بسا گردنکش
افتاده [illegible] از شاه و میر [illegible] دستگیری کرد [illegible] شاه [illegible]
[illegible] آمد و روی [illegible] شیخ فرمود تشویش [illegible]
[illegible] غلامان [illegible]
[illegible] لشکر قرشی چون اثر ایشان دیدند [illegible]
[illegible] این چند کس باقی [illegible]
گفت [illegible] شیخ آوردم [illegible]
[illegible] بیرون آمدم [illegible] حسن گفت

مرید در مطبخ زاویه می بودم در این وقت شبی بیگاه کسی دست بر در مطبخ زد بخشونت گفتم
کیست گفت در باز کن چون در بگشادم شیخ را دیدم قدس سره از ترس بگریختم
فرمود مگریز چنین می باید پس فرمود نیم شبی ترکی خواهد آمدن باید که مرا خبر کنی و شیخ
برفت من منتظر بودم ناگاه یکی دست بر در زد در بگشادم آن ترک بود که شیخ فرموده بود گفتم
که شیخ را خبر کنم شیخ را دیدم بر در ایستاده خبر کردم فرمود شمع بر بام خانه بزرگ که مشهور بود
بجام خانه شمع بنهادم انگاه فرمود آن ترک را بخوان بخواندم و آنکه بزرگ بود با شیخ
قدس سره بنشست و من و دیگری بدر بایستادیم پس شیخ اشارت فرمود بمن و آن
دستارچه که چیزی در آن بسته ام بیار بیاوردم جبه و نیمته در آنجا بود بآنکس بپوشانید
در حال سوار شد و برفت و بعد از آن که حضرت امیر چوپان شده بود شیخ قدس سره فرمود
که آنکس امیر چوپان بود القصه چون هر دو لشکر بحوالی زنجان بهم رسیدند باز بخروب
در تموج و سنان تهدید جان همه بگرشیدند و آن شیرمردان که از بیم جان میکوشیدند
شعر وما الاسد الضرغام للاقران اذا لم یغل نابه والاظفار و در وقت تابستانی که کاش
رسید یکی پیش امیر چوپان آمد که غم مخور که شیخ را دیدم که بنصرت ما آمده است و بروایت
پیر واحد پرسنقی نامی از امرا عوقرا اوند گفت در وقت که این حرب بر ساق شده بود قایم
بود و شیخ را دیدم که پیاده و مشتی خاک برداشت و بر حسب موافقت وَمَا رَمَيْتَ
إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى در روی لشکر قرشی و امیر چوپان باشیه کردی بر خواست
و بر روی ایشان زده و باران إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللَّهُ فَلَا غَالِبَ لَكُمْ خاک هزیمت بر جهت ایشان
باشیه و قرشی با مجموع مسیران و گروهی دلیران کشته شدند بیت شهسواری لبس و چند
لشکر جرار را صفدری باید چنین بهنگام نصرت کار را و چون زلزله آشوب از مملکت
ساکن شد روزی در مرغ جترواق که از ولایت اردبیل است سواری چند نظر کردند دو
اسب دیدند قلاده برگشته که لشکر قرشی و امیر چوپان را آن سوار شک کرده بین اسب قلاده
و سقرلاط سبز پوشیده و نیزه در دست و یکی دیگر بزین است که وار از ایشان بر آمدند
مولانا شمس الدین اقیوقی گفت از مولانا محمد خرقانی که با خواجه افضل برادری داد در خدمت
من بودم دو سوار سلاح پوش پیاده شدند و خواستند که از خرمن برنج بستانند خواجه افضل یکی
بر ایشان زد هر دو از خود برفتند و بیفتادند چون با خود آمدند گفتند که آنکس بوده که با

شیخ

شیخ در جنگ قرشی بوده و در دست و پایش افتادند و پیره عوض خرقانی روایت کرد از فقیه
محمد سنقری که در خدمت شیخ قدس سره در دیه بودیم بجهاد غلام جمعی سواران بیامدند
چون نظر بشیخ قدس سره کردند پیاده شدند و در پای مبارکش می غلطیدند و بانگ می کردند
که این شیخ است که در جنگ قرشی و امیر چوپان سوار آمده بود و لشکر امیر چوپان به جنگ
بیت اندران لشکر که باشد نصرت او همرهی آیه نصر من الله لمن را بنیاد و اگر او راضی نبودی سیلی اسند از
دست او کردی اندر پای عالم خاک ما بیت او ام اند برکت که امیر علی
پادشاه که خال پادشاه ابوسعید طاب ثراه بود و در ولایت ایران جماعت طالبان را اکرام
کرم رو دیدی که بر ذکر مداومت مینمودند اعتقادی آورده و بیعت مرید و معتقد شد و ارادتش
از میان منتجب و در میان مقصود کشید بعد از آن چون بحضرت شیخ قدس سره رسید توبه کرد
و کمر بسته و در زی متصوفه آمد و در کسوت امیری و در وقتی که دیوان داری و امارت طریقه
معدلت سپردی و شب در تصوف وظیفه ذکر و عبادت بجای آوردی بیت در روز به حکم روانی کردی
در شب به طاعت خدای کردی و مدتی برین برآمد تا بوقتی که شیخ قدس سره بعزیمت حجاز گیلانی
چنانچه بدیه کندولان رسید که خیل خانه و حشم امیر علی پادشاه بوده و شب نزول فرموده اتفاقا
مادر علی پادشاه از جانب سلطانیه برسید که پادشاه ابوسعید طاب ثراه در اثنا مرد
لشکر کشی فرموده بود که لشکر جمع کند که تیغ امیر و مشق خواهد کند که مطلق دستی پادشاه ابوسعید
را تید مطلق بی تصرف و مملکت بر نهاده بود و چون بحضرت شیخ رسید و وظیفه زیارت
دریافت شیخ قدس سره فرمود که تشویش مکش که دولت ایشان بسر آمد و تمامت سلطانی
رفتن سلطان مستقل و احوال مبدل شده باشد و اکنون دوران شماست لیکن می باید
که وظیفه انصاف و اشفاق و معدلت و مرحمت نسبت با طوایف خلایق مرعی باشد و شما
آن بکنید که ایشان کردند و با پادشاه ابوسعید هم بدینسان سخن مناسب بوسائل بیت
این آینه جهان بر نیک و بدی از نظر جهان مستور دارد و چون علی پادشاه بسلطانیه
رسید احوال امیر شیخ خواجه تبدل انجامیده بود و پادشاه ابوسعید را استقلال در
ملک پیدا شده بود علی پادشاه را احوال رتبت امارت مستقل و در حکومت مستولی شد و چون
بر اثر دینوی و فرمان روائی که انبار شده گفت تا از وی جا و تخت یافت و زمستان تبریز
از آن رفته و بعد که مراجعت بر تغار ولیکن بناحیت اردبیل نزول کرده شیخ قدس سره را دائم

اشارت فرمود که بدیدن پادشاه ابوسعید می باید رفتن بردو علی پادشاه را وسیله ساز
و پادشاه را به بین دامت برکته فرمود که برفتم و بجای علی پادشاه رفتم او را دیدم
بعزت دوره و از مسرور و بعزت و بنوی معزز گشته بیت هر سر غرور کرده مبادی تحیات
خود بباد داده دو دوروز بود که ما در جنب جای او جای در رسنده بودیم و انتظار می کشیدیم
و او از سر غفلت با ما نمی پرداخت تا روز دوم که از بیرون در سبزه زاری نشسته بود ما نیز پیش
او رفتیم و تبرک شیخ قدس سره در میان آوردیم او لبسر ناخن قراضه کوفت بر میدان
و از سر تکبر میخورد و حرارت و اهتزازی که همیشه از و موظف بود نمی نمود بلکه در آن مجلس
درویشان می که او را بیر بوکه گفته یعنی خود بر بسته پیاده وی ادب نشست امیر علی پادشاه
بوی مشغول شد با وی مضاحکه می نمود ما گفتیم امیر را وسیله می باید شدن تا ما پادشاه
ابوسعید را به بینیم و سلام شیخ برسانیم علی پادشاه بجای شیخ علی بیسر ایلچی اشارت
کرد که ما را بجنبد پادشاه ابوسعید برد شیخ علی ما را نزدیک سایه بان پادشاه برد
و از آنجا بیرون رفت و ما را بگذاشت و ما در زیر سایه بان پادشاه بنشستیم اتفاقا چنانکه
عادت اهل روم می باشد از بن بوقایش ساجیتی مردم میکیدند که از دهان مردم دور
کرد اند و این یاساميشی چوبی بر یکی از طلبان زد و چون میخواست که بار بیان
آید با پیش طلب در آمد و بر دو ما افتاده قبه کلاهش مرطلب دیگر آمد و سنگ
چوب انداخت بنداخت و تیر رسید و دیگر تیرا بود صوفیان نگردید بیت کلاه چه باشد
کانجا نهادیم حرمت اکنون به بهاء الدین یعقوب مسخره که جوانی بود مقرب پادشاه بیامد
و از برای تقرب و اعتقاد ما را پیش پادشاه ابوسعید برد و پادشاه ابوسعید بوظیفه
پادشاهانه پرسش و قیام نمود و از شیخ قدس سره سلام و خدمت فرستاد چون از آنجا برون
آمدیم علی پادشاه را دیدیم که شیلان نهاده و در پیش نهاده و گوشت اسب کرده رقات
زمستی و سیاهی بود نشیره تمام میخورد در حالی که تبرک شیخ که آورده بودیم میخورد
چون از آنجا بحضرت شیخ قدس سره آمدیم تمام قضیه کما هی عرضه کردم شیخ قدس سره فرمود
سلطنت آنکس که این همه بر بام بود تواند فرود آوردن بیت فرود آرم سر ایشان چه کم زد
دکر کون کرد دوراز این بازی ایام پس دولت علی پادشاه بخدمت شیخ آمد شیخ قدس
سره و بعد وظیفه نصایح حسنه فرمود و سجاده و طاقیه و دستار بهر یکی داد و در آن سجاده

دادن
۱۲۰

دادن اشارت بملک دادن بود و دوی گفت باید که خود را از خواجه غیاث الدین وزیر رحمه
الله نگاه داری که تو را فرا پی از جای دیگر نرسد الا از بوی و علی پادشاه چون باز رفت
پیش غیاث الدین وزیر رفت و از سر غرور منصب و دولت خیمت آغاز کرد که شیخ
گفت این کار از تو نیز بر خیزد بیش که قصه تو داده دارد او هنوز تیموریست خواجه غیاث
الدین وزیر رحمه الله چون این بشنید گفت شیخ قدس سره صاحب ولایت و ولی هر چه
او گوید چنان باشد و بروی اعتراض نتوان کرد بیت ولایبی را دولت ابدی کرد از انکه
همت دولت دوستان ما بود پس علی پادشاه آن سجاده و طاقیه و دستار چه در میان
آورد که شیخ این انعام کرده است و بغیاث الدین وزیر داد غیاث الدین وزیر
رحمه الله آن را ببست و بوسید و بر سر نهاد و گفت این دولت بمملکت است
که شیخ باشارت فرموده است تو خود آن نتوانستی نگاه داشتن و روزی تو نبود
این معنی روزی من بود بیت هر سری لایق این افسر دولت نبود هر کسی را بسزا
سعادت نبرد اما چون غیاث الدین وزیر را از این سخن علی پادشاه و تو هم کید او
در خاطر متمکن شده فکر کرد با که از وی بوی ضرری برسد فرصت غنیمت شمرد و به پادشاه
ابوسعید گفت که از طرف خراسان خروج یاغیست و دفع و منع ایشان واجب و
چون امیر مرحوم چوپان طاب ثراه همیشه متصدی این مهمات می بود و اکنون نیز مثل او
کسی باید که بمقاومت ایشان مقاومت نماید و مقابله ایشان را شاید و امروز آن
علی پادشاه است که از و بشکوه تر کسی نیست این سخن ملایم طبع پادشاه ابوسعید آمد
حکم فرمود که علی پادشاه را می باید رفتن بخراسان و دفع آنها که خروج کرده اند
کردن علی پادشاه از این معنی متغیر شد غیاث الدین وزیر بوی گفت فکر مکن که بعد از آنکه
که چون یکبار دو عزیمت نموده قدری راه بپوده باشی کسی بطلب مراجعت فرستاده شود
هم خاطر و فرمان پادشاه رعایت کرده باشی و هم مطلوب بمراجعت حاصل گردد
علی پادشاه طوعا و کرها روانه شد و تا بسلطانیه رفت و ترجیع ایلچی مراجعت در
دماغ میرفت لیکن مستمر ایلچی متعاقب میرسید که می باید که در رفتن استعجال نمود
نمایی و تعجیل کنی علی پادشاه را از این معنی بر خاطر خویش تابید و از سر عنف عنان از
صوب فرمان بپیچید و روی از مطاوعت بگردانید و از آنجا روی با برات اوراد ناآمد

از دوست رفته حتی آنجا بسر میبرد بیت از دماغش باد نخوت دور شد وز امارت مفلس و
مهجور شد پس با خود تفکری کرد که چون با پادشاه ابوسعید نسبت دارد و واسطه
ذات الیمین خالی از مدعا بی نباشد و معتقدات که لیس للملوک قرابة کن در اعتقاد
کردن بهند و پیش پادشاه ابوسعید آید تا او را بخشد و از جرایم او در گذرد و مساوی درگذرد
بر خاست و عزیمت اردو ساخت و در آن وقت اردو با رماین بود چون بزد او رسید
بدین جهت فرمان رسید که باز گردد و در ایرات جهت خود رود و در آنجا باشد باز گشت و بار
رفت دیگر روی اردوی پادشاه ابوسعید ندید بسبب آنکه بواسطه غرور نابزرگی این
پادشاه و اینایت بر روی اعتقاد آن پادشاه عتبی نهاده بود بیت ای بسا کو روز دولت
بودست رونق بنگاه او بشکست حکایت دوام اندبرکت کرد از جمله شاهیر
حکایات که شمس الدین کلاه کار دیلی که معروف بود بپیشه او کمال معامله عالی مرتبت
بلند داشت و خود را در کمال غایت می پنداشت و نخوتی در دماغ بخیر خود در آورد و از
سر غلو از حال و غلبات صعوات استقلال سودای آن کرد که کمال مرتبه شیخ قدس سره روی
نماید حق تعالی چیزی بر وی ظاهر و منکشف کرد اینکه اولی اختیار و بیخود خود را از خلوت
بیرون انداخت و بیخود شد و بیا همچنان از حال خود رفته بحضرت شیخ قدس سره آوردند چون
شیخ در وی نظر کرد سیر و ولایت بدانست فرمود که بالا بکو چرا چیزی میخواهی که قدر توست
و زیاده از قدر تست بیت بجنگ شوخ چون کو کند آرزوی آن ... زعقابستی و
و فرموده که این سوال یکی از مریدان ابوالقاسم جنید رحمة الله علیه از وی درخواست و در خلوت
خود با خلوت سوخته شد و نفخ حق تعالی بود که خلوت ... در دهد و بود که خود را نتوانستی
بیرون انداخت و الا سوخته شدی امامی باید که بر چنین جرات و یکی اقدام نمای
و قدم گستاخی از مقام خود در نیفزاید اما چون باد نخوت در دماغ وی متمکن بود
از این اضطراب اصحاب ساکن نمی بود تا اتفاقا نوبتی در زاویه کهن سماعی بود در
میان سماع چون آتش وجدان در اعقاب اصحاب او افروخت آغاز کرد که بیت
نوبت کهنه فروشان درگذشت نو فروشانیم و نوبت آن ماست و درین گفتن اشارت
بشیخ قدس سره کرد شیخ چون این بشنید تا زیانه غیرت بجنبانید و برشفته شد و از غیرت
فرمود و گفت آری یعنی ما کهنه فروشیم و تو نو فروش اگر در زیر کنده خاک کت بهلا

۱۲۱ برنسا نیم ضر

زبانه نیم ضیر بیت بر آتش سر داشتن دانی که چه زان باد بر دوش بسر خاک فکند نظر انتها
از وی قطع فرمود و التفات از ترقی حال وی منع نمود و حال واقعه از وی باز گرفت و بدان
شد که الطایر فی الظلمات و الهایم فی القلوب گرد مردم میگشت و بر مردم مستوفی می
گذشت و سراب غرور شراب طهور می پنداشت و وقایع خود عرضه میداشت بر کسانی
که ازین مشرب خشک لب بودند و ازین شراب غیر از سراب ندیده بودند و از انقباض
شیخ قدس سره چون در حال از حل و اعتدال وی نقص و قصور شیخ کرد تا عاقبت حالتی بحالی
کشید و فرجام احوالش بتوالی رسید که نتوان گفتن و آنچه بر خود بلفظ خود میگفت از این
ضعیف میشنید نتوان نوشتن و از بی حالی ذارضلیع الغذا بکار نالایق مشغول
میشد و در آن منهمک می بود شعر لست ادری ما الذی قد حل بی ای شی کان فیه ...
عاقبت با جمعی از مصاحبان قدیم خود که شارب الخمر بودند صحبت تازه کرد و بایشان
اختلاط میکرد تا روزی در دکان حدادی با هم گرد نشسته بودند و ایشان بزم شراب
نهاده و شمع در میان بود اگر چه دست در قدح ایشان نمیکرد اما بمنع ایشان هم
مشغول نمیشد بلکه بر ترتیب ساز و نقل و غذای ایشان مشغول بود و بر کوره
آتش حداد ترتیب کبابی از برای ایشان میکرد و ایشان در چنان مجلس مستغرق
که ناگاه شیخ را دید که از کوره آتش بیرون آمد و بسطوت حدت عصا بوی شتافت
شد چون آن بیر حال بر وی نگریدید و بیفتاد و بیخود شد بیت شرر هیبت او گر بدل کوه رسید
جگر سنگ زتاب اثرش آب شود و بجایی رسید که جزم کردند که مرده و از آنجاش برداشته
و بخانه بردند و سه شبانه روز همچنان بماند و جازم شدند که او نماند و بحضرت
شیخ قدس سره رفتند و گفتند که شمه وفات یافت شیخ قدس سره فرمود که نمرده است
لیکن هر کسی که چنان کار کند چنین از کار رود و جماعت ملحا او را از حضرت شیخ در
خواست کردند شیخش عفو فرمود و هم از دم خلاصی یافت و با خود آمد و با خود افتاد
که کارش سخت بد افتاد و شب حرمانش بدانجا رسید که ظلمت حالش بنیاد روی کشید بیت
بر آتش درد محنت خود جوشید پیراهن سوز ماتم خود پوشید در کار خود اندیشه کرد
ز تشویش خود و بخدمت مرحوم سعید خواجه محیی الدین رحمة الله علیه رسید که قرة العین اولیا
و محبوب القلوب اصفیا از وی طلب شفاعت کرد و بحضرت شیخ قدس سره آورد و چون خواجه

محی الدین رحمة الله علیه فرزندی بزرگ و قبول قلوب بود شیخ قدس سره شفاعت قبول فرمود
و از جرایم شمرد در گذشت و فرمود می باید که شش سال متوالی پهلو بر زمین ننهد و
بیاساید و روزه بگشاید تا سبب قبول وی آید شمه چون این بشنید این معنی را غنیمت
بازده شمرد و چون مرتاض ریاضت کشیده بود این مقدار بر وی بس اندک و آسان می نمود بیت
در عهد رضای دوست قربان گشتن عمریست عزیز و کار بس آسانست پس شیخ قدس سره فرمود که
امید بحضرت حق تعالی دارم که کسی توبه و تلقین از من یافته باشد شیطان او را غارت نتواند
کردن و اگر کند آخر الامر باز آید و روی بصراط المستقیم آرد لیکن خوف در حق شما او را
غیرت کار گر آمده بود آخر الامر بقرا باغ اران در کارخانه کاسه گری خود در مغاکی بود که خاک
از آنجا برای کاسه ساختن بر میداشت آن مغاک فرو ریخت و در زیر آن هلاک شد و چنانکه
شیخ قدس سره فرموده بود که زیر کند خاک هلاک کنم ظاهر و باهر باشد بیت هر که با آب
حیات وصل ما سازی کند در میان خاک خوار بیا بخون بازی کند و انکه پا بالای سر خواهد نهاد از
بحرودی زیر پای صد خنا گر سر اندازی کند حکایت پیر محمود پشکینی که معروفست بتبرگار
گفت که باری در حضرت شیخ قدس سره در گشتاسفی بودیم و محمد صدیقان و محمد مبارکان
و عمر خلوتی و جمعی غلبه حاضر بودند و قوالان چیزی میگفتند و شیخ قدس سره در سماع بود و محمد
صدیقان را دهشتی بر شیخ قدس سره آمد شیخ از سماع باز افتاد و از میدان بیرون رفت
در حال آواز نی منقطع شد و چندانکه نفس فرو می کرد آوازش بر نمی آمد و گوینده را نیز
آواز فرو رفت و چندانکه آواز بر می کشید آوازش بر نمی آمد و سماع معطل شد و قوالان
از کار بماندند و ساعتی درین بر آمد و مجموع در شیخ نظر میکردند و شیخ بر قدم حیرت
استاده بود و لیکن چون شیخ قدس سره دریافت وقت و حالت ذوق بود قوالان
اشارت فرمود تا چیزی گویند از آواز ایشان بر آمد و چیزی گفتن آغاز کردند بیت
ساز این پرده دلبند صبا باید راست که بجز ز مخالف بر ماهی نگشت حکایت پیر احمد [illegible]
گفت که در دیه [illegible] صالح نام توبکاری بود که بعوض چوندیسی که از جمله عزت زادگان شیخ
قدس سره است اعتقاد [illegible] در حق شیخ اظهار کرد بیت ذره ذره پرتو خورشید میجست
اتفاقا عورتی عزیزه نام دختر احمد خنجانی را در عقد حباله مناکحه آورد و چون صالح بوقت زفاف
در جامه خواب دست بر وی نهاد او را مرده یافت حیرتی بوی فرو آمد و از معنی متحیر شد

وازین

و ازین سخن از پرده اخفا با فشا انجامید و داستانی شد تا بنستان رسید که پیر دختر احمد خنجانی
دختر را ایمان دیه آورد و بر جماعت عرضه کرد که این کس مدتی با زن مردم کشته او را ست
و پیر و صالح او را در جامه خواب مرده یافت بیت چون در دره اعتقاد مردی زن بود تا مرد او
با و زنی مرد بود و مدت یکسال برین حال بگذشت که همیشه این مناظره پیر و صالح و احمد خنجانی
و عوض دختر بر جماعت مستمر می بود و ازین سخن سخط [illegible] یافت عاقبت پیره نور الدین
توبکاری بود به پیر صالح گفت که این گره در کار و اشکال تو از شیخ قدس سره شده است
که اعتقاد بعوض چوندیسی آورده و با شیخ قدس سره اعتقاد کرده تا بحضرت شیخ قدس
سره رسید و سر در قدم نهاد که شیخ نهادی اگر او چیزی گوید در حال شیخ قدس سره فرمود
اگر از برای [illegible] بوده که بر تو بوده ام در ان حالت میکن [illegible] چندانکه [illegible]
و انظر رحمت فرمود که پیر و صالح را کار بصلاح آمد و چون مراجعت کرد دیگر آن حال نه
و عزیزه را [illegible] دید و او را شد چون نامردی بروی گشته [illegible]
آن بهتان برنهادی او [illegible] استغفار از آن زن آمد [illegible] حکایت مولانا محی الدین
گفت که ابراهیم چیجیان نامی بود نیت کرد که صد دینار از برای شیخ قدس سره ببرد		چیجیان
بر گرفت و در کیسه کرد و نشمردی بنجاه دینار از انجا بر گرفت در حال که بر گرفت
دستش خشک شد در راست با ستاده و درد آغاز کرد و او قرار و آرام نداشت و هیچ تدبیر
و معالجه سود نداشت تا بحضرت شیخ قدس سره آمدند و احوال باز گفتند و شیخ بخشید
دستش خوش شد و او بیارامید و در دستش [illegible] شد بیت [illegible]
دستبرد دست آدمی نیز نهان [illegible] حکایت مولانا شمس
الدین اقینوانی روایت کرد از حاجی حافظ اقینوانی که او گفت زبدة الخلق محمد [illegible]
مدت مدید ضعیفی بود و صاحب فراش گشته بود و مولانا ناصر الدین شیرازی رحمة الله علیه
مرا [illegible] فرستاد بعیادت پیر محمد [illegible] رحمة الله علیه چون بخدمتش رسیدم و پرسش کردم
از بستر عارضه زمانی در من نگریست و بگریست بعد از آن گفت حافظا می بینی که شیخ
قدس سره مرا بچه حال انچنین پر و بال شکسته ام و در خانه انداخته بیت [illegible]
ضعیف شدم از [illegible] شکسته بال [illegible] استغنا کردم
که احوال چون بود گفت روزی در خود اندیشه کردم که مدت تطویل کشید که بخدمت شیخ قدس سره

تردد مینمایم و هر سال دو نوبت میروم و می آیم الحال مسن و ضعیف گشتم و جاه و منصب
و جاه و منصب و شهرت یافتم و مرید و مراد زیادت شد من بعد باستبداد و تربیت
و ارشاد مریدان مشغول شوم و بخدمت شیخ کمتر آیم و روم چون این اندیشه کردم
و این عزیمت در دل آوردم در ساعت شیخ قدس سره غیرت کرد و معامله باطن که مرا بود
از من بسته و مجالی در پیش آمد و از آن حال محجوب و بد حالی منکوب شدم بیت
هر چند همه وجود اساس بود صرصر غیرت تو از من بربود و از جان غیرتی چنین زخمی کارش
و حال آنکه قریب صد هزار مرید بود و خلفا بسیار و هیچ روز نبودی که از اطراف مریدان
چند هیچ نوع نعمت نیاوردندی و تقرب نکردندی و چون غیرت موثر شد همه مریدان
و خلفا معرض شدند و روی اعراض آوردند و قدم از تردد کوتاه کردند تا غایتی که مدت
دو ماه است که شیخ غیرت نموده است هیچکس از مریدان و خلفا در عبادت من نکشوده اند
و یکی سیب یا دو مثقال قند پیش من نیاورده اند و مرا شیخ انجمن ساخته و در خانه
انداخته است پس معلوم کردم که آن همه از شیخ بوده است و من هیچ بیت های سایه بر سر کشیدم
ز سر گشتم چنان ذوی سر کشیدم ای حافظ امانت یاد کن با مولانا ناصر الدین بگوی که اگر شیخ بر همین غیرت
باشد و این رنج من در این شایت بود و مدتی تو در نهایت که بخدمت شیخ روی و از بهر من
انصاف دهد و مرا از شیخ در خواهد که کار دنیا سهل است اما فوت عقبی میترسم حکایت
غرقه ام گویی در این سیلاب سخت جان برم جان چه باشد ترک جان گفتم که ایمان برم مولانا شمس الدین
گفت که باین عبارت روایت حافظ من نیز از شیخ محمد ادمان رحمة الله علیه شنیدم در وقتی که شیخ قدس
سره بعالم بقا خرامیده بود و او بخدمت ... من نیز از شیخ محمد ... رحمة الله علیه شنیدم که شیخ
صدر الدین دام الله برکته رسیده و در حالت مراجعت پیش این ضعیف نزول کرده و بمن این
نصیحت میکرد که ترا بخدمت ادام برکته ... و توبه و تعیین کرده روایت حافظ گفت
چون مدت ضعف زیادت شد و کلی مردم روی گردان شدند از آن ضعیفی و یکی شبی از شبها
شیخ را قدس سره با شیخ صدر الدین دام برکته در واقعه دیدم و شیخ هیچ نوع التفاتی
نمیفرمود من در قدم او ادام الله برکته می افتادم که در حضرت شیخ شفیع من شود ادام
برکته شفاعت میکرد و شیخ قدس سره مرا بوی بخشید و عفو میفرمود من از شادی
نعره میزدم و از آن حالت باز می آمدم بعد از آن روی بصحبت نهادم و مردمی که از من روی

کرد واق

کردان بودند از مریدان و خلفا تردد نمودند و باز صحبت زیاده شد شعر کان الفنا یا
جاریات بامره اذا ... خلفت ... و منازل ... الفنا فی میدو فیها شایب ...
تستهل هو اطله حکایت مولانا شمس الدین گفت استماع دارم از که خدای
مقبول الروایه اقیونی که شرف صحبت شیخ قدس سره یافته بودند که در زمانی که فرزندان
خواجه کریم الدین اقیونی با فرزندان شمس الدین بشیر اقیونی نزاعی بود و در آن
نزاع نجم الدین از فرزندان شمس الدین بشیر بقتل آمد فرزندان خواجه کریم الدین ترک
وطن کردند و با تیغ بخدمت شیخ قدس سره رفتند و تمامی آنجا متوطن شدند فرزندان
شمس الدین بشیر دست درازی و دهان ایشان نهادند که در ... ایشان مجموع تاراج
بردند تا غایتی که دیوارهای خانهای ایشان منهدم گردانیدند بعد از مدتی شیخ قدس سره
بعمورکی کردستان میرفت به اقیون نزول فرمود تا میان ایشان اصلاحی فرماید
و مصالحه کند چون قوم شمس الدین بشیر را طلب کرد و شفاعت کرد که دیگر خرابی
فرزندان کریم الدین نکنند و با ایشان صلح کنند تا من قاصدی بار دیگر بفرستم و ایشان را
بخوانم تا بوطن خود آیند فرزندان شمس الدین بشیر گفتند بجواب شیخ که عورات که ایشان
مقتول الدمی نشنوند و میگویند ما از ایشان چیزی نگیریم شفاعت شیخ قبول نکنیم شیخ
قدس سره غیرت فرمود و دست مبارک بمحاسن فرو کرد و گفت این همه خانهای ایشان
خراب و منهدم عورات کرده چون از ما نمی شنوند طایفه دیگر بیایند و بشما بشنوانند
و خانه که شما خراب کردید امید هست که خدا آبادان کند این بگفت و برفت بجانب
کردستان چون فرزندان کریم الدین در ... و پیل این خبر بشنیدند که ایشان شفاعت
نشنیدند و شیخ غیرت فرمود و امیدواری اصلاح حال خود دربستند و بر خاستند
و باره در رفتند و با اندک مدتی چاپیدند و نوکران امیر جوبان را طلب کردند ... آوردند
و چنانکه بر وفق مبارک شیخ قدس سره شده بود و ایشان ... صلح ... بشنوانیدند
و بعد از آن آن قوم منکوب شدند و خانهای ایشان همه خراب شد و خانهای فرزندان
کریم الدین معمور شد و ده چندانکه اول بود شعر نفی احدی پدیه ممات و قوم و نفی
اخری الحیوة المرتجیه حکایت خواجه عبدالله گفت روزی جمعی شخصی پیش شیخ
قدس سره آمد و خود را منتسب گردانید و روی نقاب پوشانید شیخ قدس سره

مسجد جامع میرفت آن شخص گفت چه حاجتست باین مسجد رفتن ما کعبه را دیدیم و حج با آنجا
بکرده‌ایم و آن شخص صاحب قدم بود چون شیخ قدس سره این سخن بشنید در غیرت رفت
و گفت که هر کس که قدم از دایرهٔ شریعت بیرون نهد قدمش قلم کنم در ساعت آن قدم
و معاملهٔ او از او برفت و باطل شد و دیگر مجال قدم نداشت بیت چنانکه باز از خود
در مرغزار آید عجب تا صولت بازی کند از چنگ او لاشه تراب ما را بپای عجب خود انداخت کیب
القصه معاملهٔ خود بپرداخت و آن قدم عدم گردید حال بروی تنگ آمد باز شیخ قدس سره
بوی نظر فرموده بروی در گشود که شما آن معرفت بوی نمود و او را معامله پیدا شد و بکار
دیگر مشغول شد بیت مفلس آیین تا باره نماید بخود دلخوش کی چند درین بتکده بازار ما در راه
اهدنا الصراط المستقیم این دعا فقر او بس ثابت قدم باید درین پرکار ما حکایت حاجی منصور از
مرحوم حاجی عمولهٔ ورزقانی روایت کرد که شیخ قدس الله سره روز آدینه از جامع آمد
در خلوت رفت و دستار بنهاد و تخفیفه در سر مبارک بست ناگاه حالی بروی گشت
پیدا او در آن وقت خود بود و من دستار شیخ را دست میکردم دو نوبت اشارت فرمود
که بیرون رو و فهم نکردم و بیرون نرفتم حالتی بر من چنان ظاهر شد که مجموع اعضایم
از فرق تا پای آماده گرده بیفتادم چون شیخ قدس سره از آن حال و غشیه باز آمد مرا
بخواند و دست مبارک بمالید بخود آمدم و خوش شدم بیت در دفتر تجلی چون طور پا نداد
تا ریزهای خاکی کی تاب و طاقت آرد حکایت پیره جلال الدین ارموی گفت روز آدینه در
از مسجد فرشادیه پیر محمد ادمان سماع بود و مجموع خلفا همچو مولانا عز الدین مراغی و خواجه
افضل سراوی و پیره بابا مراغی و مولانا شمس الدین پریشق اردبیلی و پیره محمد دار آهکی
حاضر بودند پیره اسحق باطلاقی برخاست و در سماع رفت شیخ قدس سره از سر غیرت
از میدان سماع بیرون رفت و در خلوت خود رفت فی الفور پیره اسحق بیفتاد و چون مرده
خشک شد و از پشت همچو چوب کلان حلقه شد و از نطق بیفتاد بیت از دها حلقه چو گشت خم کرده
چنبر حلقه تا دیپ بخورد تمامت خلفا روی بخلوت شیخ کردند و سر برهنه شدند و خدا را
شفاعت میکردند در محل قبول نمی افتاد و چون شفیعان مبالغه کردند و سر برهنه بایستادند
غیرت شیخ اندکی کم شد پیره اسحق نیز از آن حالت قدری و اندکی با خود آمد او را با در
در خلوت انداختند و بشفاعت خلفا از آن ترسها ایستاده شیخ قدس سره سر برآورد

درخود

۱۰۳

و فرموده موالی و نه صوفیان میان صوفیان از آنچه با امانت و ادب مانده است و لیکن
که با امانت و ادب باشد سماع است آن نیز بیرون بردن از این دایره نتوان و غیرت
میفرمود از آن سخن که تمامت مردم در گریه افتادند قریب پانصد آدم جمله بفریاد آمدند و دل
نازک شیخ از آن سوز و گریه غیرت برحمت گردانید و آنگاه سر مبارک بر آورد و خلفا را
و خلق را بنشاند پس با الفاظ جان فزا فرمود که زینهار که شما با من شفاعت میکنید
اندرین خانه و خود کسی است که من نیز با او شفاعت میکنم او در فرمان من نیست بیت
نه دیر فرمان من آن تخت کسری کاندرین خرگاه سلطنت فرمان را میکند بعد از آن اشارت بیت
فرمود که انگور بیارند یک طبق انگور بیاوردند در مدت بیست روز که آنجا بود هرگز از آن
بیست دانه انگور زیادت تر تناول نفرموده بود درین ساعت پنج پنج دانه میگرفت و در دهان
مبارک می نهاد چنانکه آن مجموع آن انگور را بخورد ناگاه اسحق را سخن آمد که از برای
خدا ای شیخ فرمود که آخر از برای تو میخورم و بکار تو مشغولم چون ساعتی برآمد اسحق
خوش شد برخاست و تجدید توبه کرد شعر الا ان لیلی تمنی بالهنا و اکثر فوادی
بالمنی والمواعد لها کل وقت فوق راسی غمامة من الموت ترمی بالسهام القوا اصد
حکایت پیره جمال الدین ارموی گفت نوبتی خواجه افضل سراوی رحمة الله علیه دامن
بنهاد خویشتن آورده بود که من نیز تمکین از شیخ زاهد قدس سره روحه داریم چرا
باید که بر ما حکم راند شیخ قدس سره بعد از این ما بر همین منوال او دعوت کنیم و
اندرین مدت یکسال تمام نگذشت که او بحضرت شیخ نگشت و قدم تردد از این جهت
صواب باز گرفت پس حال و احوال او برآشفت بیت روزگاری چه رو نکرد اینجا
روزگارش بر او بشورانید تا کار بجایی رسید که طالبان رو از او بگردانیدند و التفاتی
بوی نمیکردند و حاکمانش فلان مطالبات کردند و الحق تنش نزار و فرو آوردند پریشانی
بر پریشانی گشت پیدا تا غایتی که دعوت میکرد و طالبان از امثال او همکس را التفات
نکردی اتفاقا مولانا عز الدین مراغی و پیر محمد ادمان و پیره بابا مراغی رحمهم الله بعد
عزیمت حضرت شیخ کردند چون بسرای او رسیدند عظیم او را مشوش حال دیدند و سه روز
آنجا توقف نمودند ماجراها را اشنیدند سودی نداشت و آنچه در سر میداشت از
نمیگذاشت عاقبت مولانا عز الدین رحمة الله علیه گفت خواجه افضل ترا معلوم باشد

این سخن که من در فلان سال بخلوت بودم ناگهان حالی بمن روی نمود و نفس گشت بر من مستولی
و ره بر من بزد و گفتم که من نیز هستم مریدی از آن شیخ زاهد قدس الله روحه مرا بکسی دیگر
چه حاجت چون بخود این قصه بربستم یکی از بیخودی گشت پیدا بر من و در عین آن ناگاه شیخ را
قدس سره دیدم اندر آمد بهیبت و عزت دست من بگرفت و از دست من یکی انگشتری کرد
بیرون و باز بیرون رفت از آن حال باز آمدم سخت در خود فرو ماندم که تا گویی چه باشد
بامدادان حال خویش و طالبان در فتور و فترتی دیدم عظیم حال صورت نیز بهم آمد و کار بسته
شد ظاهری مصلحتم نیز نگشت تمام در میان طالبان ریب و تردد هم بخواست بدانستم
احوال خود اگر چه قصد کردم تا بار دیگر مانعی مانع باشد و از آن باز ماندم تا دگر باره عزیمت
کردم متمشی هم نشد مدت شش ماه این فترت بماند **بیت** چون قصه این غصه بتطویل کشید
وان غصه این قصه بدان حال رسید عظیم مضطر شدم و بنالیدم شبی بسیار آب از چشم بر خسار
باریدم و دل بانصاف باستادم و انصاف دل دادم و میگفتم **شعر** مخالیت شعری متی تحقق
عنایی ویکشف عنی المحن در آن تضرع و انصاف رفتم اندر خواب شیخ را دیدم که خندان و
خرامان از در اندر آمد گفت مولانا چرا از سیدی و انگشتم بگرفت و آن انگشتری در انگشت
من کرد و بیرون رفت بامدادان طالبانم باز بر کار آمدند بی توقف در تدارک عزم کردم سوی
شیخ قدس الله سره رفتم بصورت نیز هم انصاف دادم تا دگر باره باز بر سر کار رفتم و کار هم
من گشود بر خیزد و کاهلی مکن ورزه در بر دو نصیحتم ز سر ده دستی بشنو **بیت** وقت فرصت شمر
اید وست که این گنج روان چون شد از دست دگر بار نیاید با دست بعد از آن خواجه افضل را
بمرافقت خود بار دیگر آورد و ند شیخ قطعا بوی التفات نمیفرمود جماعت خلفا جهد و شفاعت
و الحاح میکردند شیخ قدس سره با خلفا حدت فرمود و گفت اگر صاحب دلرا با مورچه رنجش باشد
صاحب دل نباشد اگر شما رنج بر صاحب دل حمل کنید چاره خود ببرید که او رنج از انها زایل کند
و چون نکند در نگور باشد دیگری باید که رنج او ببر دارد اما با افضل بگویید تا او را با من چه
انگاه خلفا و اصحاب فرو ماندند خواجه افضل گفت بگویم شیخ فرمود تا آنکه که بگوی خواجه
افضل آغاز کرد و گفت زنهار که من بخویش مغرور شدم و نفسم نیز راه زد و گفت من نیز
مرید شیخ زاهدم قدس الله روحه چرا اعتقاد او باشم **بیت** نفس من این سرکشی از خود کرد
رای بی‌معنی و راه بد گرفت شیخ قدس سره فرمود افضل در آن زمان که حضرت شیخ زاهد

قدس الله

۱۲۰۵

قدس الله روحه گفت دعوت حق که از حضرت عزت عز و جل برسول صلی الله علیه و آله و سلم رسیده و
بصحابه و تابعین بعد هم همچنین بعینه بما رسیده بود **شعر** هم اهل میراث النبی محمد و هم خیر سادات و خیر جماعه
اتی الحق والدعاة الی الهدی و ساسة اسلام و خیر نقاة اکنون بفرمان حق تعالی و رسول علیه السلام
و بتمامت اولیا مرشد آن معنی را از فرزند شیخ صفی الدین طلب ارید که حکم او راست پس
شیخ قدس سره فرمود افضل این زمان روی از من گردانید یا از آن حکم خواجه افضل نعره
بزد و در پای حضرت شیخ افتاد و جان طالبان افغان بر آمد بعد از آن افضل اگر او
از فعل بد نفس در نخیزد انکسی اگر با نفس یکی شود او را با او بگذارند تا بید حالی و بین حال کشش
کند پس خواجه افضل از نو توبه کرد و تلقینش داد و سر رشته کار او بدست او داد **بیت**
باز عنان الشر سوی عنایت کشید بر شب دیجور او صبح سعادت دمید اکنون شیخ فرمود افضل
اگر نه آن بودی که از گشته شیخ زاهدی و الا چنانت خشک می کردم که عبرت عالمی گشتی
اما برو که از بند جستی چون خواجه افضل بیرون آمد طالبان اردبیلش بوسها بر دست
و پا میدادند و مدت هشت روز در اردبیل اقامت کرد بعد از آن سوی سراو روان
شد چون بسراو رسید تمامت طالبان بگریه و زاری پیش او باز آمدند و در پای او می افتادند
و توبه میکردند عذرها میخواستند خواجه افضل گفت شما را نیست جرمی اندرین کار
بلکه تمامت مراست جرم درین کار که چون من با سلطان یاغی بودم و ردود بوار امیر همچنان
بود اما چون این زمان ایل شدم همه با من ایل شدند **بیت** نفس من بر روی دولت پشت کرد
زان قفا از دست غم بر روی خورد باز چون نو دولت من رو نمود آن کهن دولت بیاوردیم برگشود
حکایت پیر امین الدین از ملک مسعود روایت کرد که او گفت از حاجی عمولر رحمة الله علیه
شنیدم که در وقتی که شیخ قدس سره بسفر حجاز میرفت از حرارت آفتاب در دماغ مبارکش
خشکی اثر کرد فرمود که از مرغ بوی کباب نزد تا بویش بدماغ من رسد و دماغم را تری شود
مرغ بخریدیم و بوی خوش کباب ختیم و بحضور مبارک شیخ بردم و از آن بوی بدماغ شریف
مبارکش رسید گفتم شیخ از آن قدری تناول فرما شیخ قدس سره التفات نفرمود و من
مبالغه مینمودم ناگاه زبانم بسته شد و هفت روز لال شدم و هیچ مجال نطق نماند بعد از آن
در حالت بسط فرمود عمولر سخن بگو باز زبانم گویا شد پس فرمود ترا گفتم سخن بوقت بگو
و ادب نگاه دار السلامة فی طی اللسان لا فی اطلاق اللسان **بیت** چون زبان از خویشتن بگیه

نفظ كه بدنيخير ازربانش صورتی درپيش آيد بيشتر حكايت پيره جلال گويد روزی شيخ
قدس سره در حالت قبض بود پيره نوامير البخاری آغاز كرد كه چيزی بخواند شيخ قدس
سره فرمود لال شو در حال لال شد و مدتی همچنان لال بود و می آمد و ميرفت و چيزی نميتوانست
در تكلم آوردن و مجال نطق نداشت تا روزی بحضرت شيخ قدس سره اشارت فرمود كه قطب
الدين اخيجی را بگوييد تا اسب را زين كند و سوار شد نوامير نيز در ركاب مبارک شيخ
روان شد ناگاه شيخ فرمود نوامير حالی گفت لبيک و بسخن در آمد فرمود چيزی بخوان
نوامير آغاز كرد و فهلوی ميخواند بيت انچه بر جان ميرسد زان غمزه ناوكين آداكر
مرهم نكردی آن لب لعل اوتو حكايت پيره عثمان ثورتی گويد كه روزی شيخ قدس سره
نشسته بود ايلچی امير دولتشاه پياده و جماعة سخنه را گرفته بود و زحمت عظيم ميداد و شيخ
قدس سره شفاعت فرمود ايلچی قبول نكرد و نمی شنيد يكی از خادمان شيخ با ايلچی گفت سخن
شيخ بشنو كه از برای تو فايده دهد ايلچی ترش در روی نظر كرد و شيخ قدس سره از سر غيرت
برخاست و با ايلچی گفت در روی چه ترش نظر ميكنی كه او چندار د ترا نيز و امير ترا نيز تعزير ميبايد
زد و برده اند و در خلوت رفت علی الفور ايلچی همانجا آماس كرد و سر و پای او آماس كرد و گفت
و بيفتاد و در گليمش نهادند و بحضرت شيخ قدس سره بردند و تضرع و زاری آغاز كردند
حسبة لله خاطر مبارک خوش كردان از شيخ قدس سره خاطر خوش كردانيد ايلچی از آن
آماس فرو نشست و خوش شد بيت چون ترش روی از آن سودای خام جاه كرد از بخار
جوششش صفرای چشم آماه كرد باز هم شد لطف را دع در شفايش كاركر تا زخويش و خويش
دريک سر ترش آگاه كرد حكايت پير حسن بليانان گفت ابراهيم كفه نام باغبان و
تركی وی را بگرفت كه از تو هفتصد دينار قرضی ميطلبيد و او را امير بجا نيند و زحمت ميداد
فرياد و مدد بحضرت شيخ قدس سره آورد و شيخ مرا در عقب سراج را بفرستاد تا آن
ترک را بحضرت شيخ آوردم بمباحثه و سابلت با آن ترک شفاعت فرمود ترک
قبول نكرد و گستاخی دامن فرو داشت و گفت هفتصد دينار من بده اگر حمايتيكنی
شيخ فرمود بالا بگو برخيز و بيرون رو و ترک برخاست و بيرون رفت و بر اسب
نشست و برفت چون در حوالی كوچه در ساحتی رسيد كه مشهور است بخر من محمد
ركن الدين ناگاه بموجبی از اسب فرو افتاد و پشتش عظيم آزرده شد طاقتش نماند

فرياد

فريادی برآورده و در خاک می غلطيد كه مرا شيخ زده مرا پيش شيخ بريد پيادر ذيدش
عاقبت او را بهانه ميخواست باز شيخ قدس سره از سر لطف دست مبارک به پشت او فرو كرد
پشتش خوش شد و از آن آزرده گی حالی صحت يافت و شيخ طاقيه سفيدی بوی داد
و باغبان زاری كرد و برخاست بصحت روان شد بيت از يكی جام او شربت بدی
آشاميد هر چنان جوشش صفرای عزور از او ايمد حكايت حسن بليانان
گفت شيخ قدس سره مرا وقتی به تبريز فرستاده بطلب ابراهيم دانشمند من از
اردبيل روانه شدم و تا باحمدآباد ديگر روز پياده برفتم خستگی در من اثر كرد و آنجا توقف
كردم و كسی را به تبريز فرستادم تا ابراهيم را بخواند و من چندان توقف كردم كه
مولانا عز الدين مراغی رحمة الله عليه از اردبيل متوجه مراغه شد و از آنجا با وی
بمراغه رفتم چون از مراغه باردبيل مراجعت كردم نزديک اردبيل بفرسنگی بحضرت
شيخ قدس سره رسيدم كه شيخ آنجا حصاد غله ميفرمود چون مرا ديد حدت
فرمود كه من ترا به تبريز فرستادم تو بمراغه چرا رفتی و اشارت كرد بحاجی سليمان
سراوغانی تا مرا بگيرد و زجر كند حاجی سليمان سوار در پی من كرد من خستگی را
جز اسب او زدم او ماندم پس رفت من حالی از پا در افتادم و عظيم خسته و آزرده
و از آنجا نالان و ناتوان بخانه آمدم و سه ماه رنجور شدم و هيچ علاجی و تدبيری
فايده نميداد روزی از سر عجز و اضطرار چندان گريه كردم كه بيادم و خود را بر در
شيخ قدس سره ميانداختم شعر مالی از ياية كرفته رفدا ولا بابا اذ الخزائن
كبار و خواجه محيی الدين را روح الله روحه شفيع كردانيدم شيخ قدس سره
بنماز ظهر بيرون آمد كه بزاويه رود مرا ديد بر در افتاده عصا بر دل من نهاد
و گفت آن كفارت بد بر گفتم من ترا به تبريز فرستادم تو بمراغه روی و برفتی بزاويه
اتفاقا جوالی خيار رسيده بود می بايستی بردن از برای پير عبدالله ناگاه شيخ فرمود
حسن را بياريد تا اين جوال خيار را بردارد و ببرد كسی بطلب من آمد كه شيخ ترا
ميخواند با وجود خستگی و ضعف همه از سر اين بشارت بجود از جای برجستم
و بحضرت شيخ آمدم و آن جوال خيار پيش بنجره زاويه نهاده بود و اشارت فرمود كه
هی بالا بگو اين را بردار و از برای عبدالله بديم ببر در ساعت باز كرد و حالی بعد از هم

ضعف و بی حالی بود داشتم و در حال چنان صحت و قوت یافتم که اسب بمن نمیرسید و آن
مسافت زیادت بر فرسنگی ببردم و باز آمدم و شیخ قدس سره هنوز در زاویه منتظر نماز
عصر نشسته چون نظر فرمود گفت ای بالاکور به که جان بردی و در خود هیچ اثر زحمت
و مرض احساس نکردم بیت از سر ی خاک درش آب حیات بردم نوش داروی شفای
مسکین کردم حکایت روزی شیخ قدس الله سره از خانه بیرون آمد و کسی از
اقارب شیخ بود بجز ارکنجه بکول میرفت که خارج خطاء و ده پل است در عبور توکلی
ایلچی راه دید که یکی از نشانها برادر ایلچی بود و بعد از دستی معروف روستایی را جزوه فروش
گرفته بود و جوال جزوه از دست داده و از جوال جزوه بر میکشید که تعدی بستاند چون نظر
شیخ قدس سره در آمد آن جزوه را باز در جوال روستایی ریخت و آهسته بر روستایی
گفت برخیز و برو و غرضش آن بود که شیخ قدس سره صورت حال نداند چون
شیخ نزدیک رسید توکلی دست بر دست نهاد و با ادب سلامی شیخ قدس سره
کرد شیخ را بغایت خوش آمد او را در نظر قبول فرمود و بعد از آن احوال توکلی
از ترقی میگرفت تا حال جاهش بجایی رسید که مثل امیری شده بعضی اوقات
صاحب طبل و علم بوده و لیکن چون مغرور و ملول بود که مدتی که از وی سخن نامناسب
در حق این طایفه از سر صاحب غفلتها و رشدی اما در آن سبب غیرت تغیر رسید یکی
چون از شیخ قدس سره سوال رفت که چون است که توکلی با وجود گستاخی که میکند سلامت
میماند شیخ قدس سره فرمود آنرا که دل قبول کند ایمن باشد بیت در حصن قبول
قلب ایمن باشند اند سره گرچه سنگ قلب زنند اتفاقا روزی شیخ پیره خلیل را
رحمه الله که از پیرانی بود که حضور متبرک شیخ زاهد را قدس الله سره دیده بود
شفاعتی پیش توکلی فرستاد و توکلی به پیره خلیل گفت لایق آنی که آتشت در زنند
اتفاقا روزی شیخ پیره خلیل را که از پیرانی بود که حضور متبرک شیخ زاهد را
قدس روحه دیده بود شفاعتی پیش توکلی فرستاد توکلی به پیره خلیل گفت لایق
آنی که آتشت در زنند پیره خلیل ازین کوفته خاطر شد و بحضرت شیخ قدس
سره رسید و ان سخن توکلی باز نمایید شیخ فرمود که آتش او هم در واقعه آن سخن
چون بحضرت شیخ الملکی در کار آمد همان شب توکلی بر کوشک خود بخفت و شب تا ...

در نیمه شب

۲۰۷

در نیمه شب بی آنکه آنجا آتشی و یا شمعی باشد آتشی در لحاف او افتاد و لحافش سوخته شد
و یک قواره از بزرگ ترتیب نیمی از پوستین شب او که بالای لحاف بود سوخته شد چون از
خواب در آمد در همین شب خود را در میان زبانه آتشی دید که آتش روز بر بالا آورده بود
فریاد در نهاد و نفس خود را خلاص داد و بامداد بحضرت شیخ قدس سره آمد و آن پوستین
شب نیم سوخته پوشیده و یک دست از آستین بر آورده و بدست دیگر آن سوخته
در هم تنیده در پای مبارک شیخ قدس سره افتاد شیخ فرمود توکلی نیک نکردی بجهانی
که در حق درویشان نیک می باید گفتن که اگر نه گوشت آن قول بعضی صاحب باز کرد
بیت هر زبان کان زبانه افروخت جز که رخت وجود خویش نسوخت حکایت پیر مراد
کرامه ... گوید که پیره حبیب بل تودیبی خلخالی را شیخ قدس سره اجازه تربیت دادن
داده بود و او مردم را توبه میدادی آغاز کرد و میدان فراخ میدید و ابتدای
و سخنهای زیاده میگفت و عنان زبان کشیده نمیداشت احوال او در حضرت شیخ
عرض کردند شیخ غیرت فرمود و گفت فرو ریزانش جمله مویهای او از ابرو و مژه
و ریش و سبلت او تمامت فرو ریزید و او در جامه خواب افتاد اما نه در جامه خواب و نه
نشسته و نه بیدار و نه در خواب قرار داشتی و بهیچ وجه آرام نمی یافتی و برابر او نشسته
و بحضرت شیخ آوردند و تضرع کردند از شیخ دست مبارک بر سر او فرود کرد خوش
شد و از آن اضطراب و قلق نجات رسید اما مویهاش در نیامد و در آن حال چند سال
ماند و متوفی شد شعر فسموم بحرک بوا جوه الاذی و نسیم وصلک حایه المتی
حکایت حاجی علی از پدر خود پیره نجیب روایت کرد که نوبتی مولانا شمس الدین
برنیقی را رحمة الله علیه با شیخ قدس سره دغدغه نفاق در دل متخلج شد ناگاه
ویرا مرضی دماغی طاری شد و سر بصداع کشید و دماغ خلل در آمد از دم تحیات
نا آمد و تضرع و زاری آغاز کرد که از برای خدای میدانم که مرا این زحمت و خلل
دماغ از حضرت شیخ رسیده است من برخاستم و بخدمت شیخ رفتم و صورت حال
بگفتم شیخ فرمود من تنها در زاویه می نشستم و او را چادر بیاوردم و او را بر داشتم
و بحضرت شیخ قدس سره میرفتم در راه کودکان را دیدم که بلعب و کعب بازی مشغول اند
از غایت اختلال دماغ دشنام و تهدد بکودکان میداد چون بحضرت شیخ رسیدیم

شیخ در زاویهٔ قدیم نشسته بود مولانا درآمد و سر برهنه کرده و پوست بر دست مبارک شیخ
داد و منشت شیخ قدس سره بخواند بیت هر که او لاابالیان بود دست اکبری یار و داستان
بر وی آن آوید پیری من چو لاابالیان دره باشد خود هم نیز کوهر آوید اکبری
مولانا شمس الدین چون بشنید باز برخاست و پیاده و سر در قدم شیخ نهاد در حال آن
مرض از وی زایل شد و صحت یافت و باز کردیم و در راه آن کودکان زاد بدیم چون آن
حال و شنام باز حکیم استبعاد و تعجب مینمود شعر عنظر وقته اللطف من خلقه الشفا
و ینظر یوم العنف من قدرة السقم حکایت ابراهیم پسر اسمعیل بادقی از ولایت
اردبیل گفت از ادیب محمد قطب آبادی از ولایت اردبیل شنیدم که او گفت
نوبتی شیخ قدس سره بر نوشیننق بود از ناحیت اردبیل بر مقصود صیادی
که پیوسته صید ماهی کردی در آنجا می بود و چون ماهی گرفتی با اهل اردو داوی
بشیخ قدس سره گفت چند صید طیور کنی برو که مادرت فرموده او بعد از چند روزی
او را بیاوردند بر دراز گوشش نشانده و فریاد کنان که شیخ از برای خدا ماری
در شکم من پیدا شده است که بیم هلاکت دارم و هر بار از آن گاه سر بیرون آورد
چنانکه در دهانم می آید و باز فرو میرود شیخ از برای خدا توبه کردم شیخ
قدس سره گفت چون توبه کردی تشویش مکش و دست مبارک در گریبان او
فرو کرد و شکم و سینهٔ او را بدست مبارک مالید و فرمود خدا اره کند حالی آن مرد
برخاست و در خود احساس کرد که خوش شده بود و آن مار از اندرون او
ناپدید شده بود بیت چون زهر تندش صولتی بر دل خطرناک آورد هم تند
لطفش شربتی جانراز تریاک آورد حکایت مومن بیک که نوبتی حضرت شیخ
قدس سره مرا فرستاده بود دیگر مرد از برای انگور چون انگور می آوردم گذرم
در جهان موافق من شده در راه جایی نشستیم یکی از آن انگورها دانه برگرفت
و بخورد دیگری یک خوشه بخورد یکی را زحمت داخس در انگشت پیدا شده آن
دیگری بیاورد درد شکم گرفت چون بحضرت شیخ قدس سره رسیدیم احوال گستاخی ایشان
وبی اجازه دست کشیدن ایشان بانگور و زجر خوردن و زحمت کشیدن عرضه
کردم شیخ قدس سره از خانه قدری کلک بفرستاد و گفت بخورد که شکستی درد میکرد

حالی

۱۲۸

حالی صحت یافت بیت اندرین ره مرد را دست ادب باید بخویش تا نگرداد تعلق این بزم جام
از نوش و نیش حکایت پیر بدر الدین گفت در سلطانیه در جوار پیر احمد سقا
رحمة الله علیه شخصی حسن سراج نام بود که بر شیخ قدس سره نفاق قوی داشت بعد
از آن بر دست حضرت شیخ توبه کرد و آن عرق نفاق هنوز در اندرون او مختلج
می بود و بزودی از منزجر نمیشد و از آن باز نمی آمد تا عاقبت بیمار شد و در آن بیماری
رویش بقفا باز گردید و زبانش بسته شد بیت بار وی جهان قفا نمودی سر نفاق
تا سیلی قهر کرد رویش بقفا مدت شش ماه برین برآمد که مال و بد حال در بقفا
باز گردیده و بر بستر مرض بود و سینه و شکم در انداخته باز رویش پشتش بر هوا
و پیدا است نعوذ بالله برحمته من شر عقابه و نقمته بیت با پشت و پناه پشت
دیده می نگرد هر گشته سری را گر بود رویش پشت غذا ایشان غیر آن نبود که قدری
چینه بشربت تر کرده بر لب او می نهادندی تا در دهان او ترشح کردی تا روزی
بعد از شش ماه در زاویهٔ پیر احمد سقا رحمة الله من و او نیز در مراقبه نشسته
بودیم صورت حضرت شیخ را دیدیم قدس سره که پیدا شد و خود را نمودیم و از آن حال
باز آمدیم دیدیم که پیر احمد نیز از آن حال باز آمده گفت شیخ را دیدیم که آمده
بود و درین سخن بودیم زن حسن در آمد و گفت از برای خدا روی حسن باز
بعادت طبیعی خود باز گردید و زبانش گویا گشاده شد و شما را می طلبد
تعجب کردیم و برخاستیم و پیش حسن رفتیم دیدیم رویش بعادت طبیعی باز گردیده
و گویا شده و نشسته گفتم چه حالت و حالت چه بود گفت شیخ را دیدیم که همین
ساعت بیامد و روی مرا باز گردانید و گفت تلقینی که داده ام بشنیم ضایع نباشد
و فرمود که ایمان بیار که وقت وفات است ایمان بیاوردم و او فرمود سوره
سوره یس بخوان من گفتم تو خوشی تر است گفت شیخ چنین فرمود که اقرا
یس بخوان آغاز کردم بسم الله الرحمن الرحیم یس والقرآن الحکیم
علی الفور تسلیم شد و از سر ایمان نقل نمود و بآخرت رسید بیت عاشق بزدود
درد وصال بحیرات از خیال لقه درد کشی کفر و ایمان باقرین چون جنازه
وی را برداشتند و در کران آغاز کردند که می بود ... انداز نکند او میخند بجماعت

عظیم که با وی بودند دیدند که جنازه او از دوش مردم قریب دو گز بهوا گرفت و بالا میبرد
دوش مردم نشسته و این سخن در میان خلق شهرت تمام یافت **بیت** که با دل سوخته
عنت باز کند جان زندگی تازه ز نو بساز کند چون مرده شوم جنازه ام بر گیرد تا بسر
کوی دوست پرواز کند **باب چهارم** در کلمات و تحقیقات **شیخ صفی**
قدس الله سره مرتب بر شش فصل **فصل اول** در تحقیقات که بر آن کلام
فرموده است منقسم بر دو قسم **قسم اول** آنچه در معرض سؤال و جواب است بروایت شیخ
صدر الملة والدین دام الله برکته علی المسلمین **سؤال** کردند از این آیه که اَلَا اِنَّ اَولِیاءَ اللهِ لا
خَوفٌ عَلَیهِم وَلا هُم یَحزَنُونَ و از این سخن که المخلص علی خطر عظیم که میان هردو منافات است
در نفی خوف و حزن و اثبات خطر عظیم **جواب** فرمود که المخلصون علی خطر عظیم از انهاست
که قطع علایق نفسانی کرده باشند و از آن خلاص یافته لیکن بر خطر باشند از مکاید نفس
و بیا از که عمر وفا نکند که با نهایت کار بمقصد رسند **بیت** وادی های جهان مخلصان پر خون است
تا مقصد کار و حال هر یک چون است **مثل** آن همچنانکه کسی عزم حج کند و علایق اهل و مال و فرزند را
ترک او شود و اگر بایشان مشغول گردد و سخن ایشان قبول کند از مقصد باز ماند و اگر این
عوایق و علایق را پشت پا زند و روی بمقصد آرد و قدم در راه نهد از قید این علایق خلاصی
یافته باشد لیکن از خوف قاطع طریق و بیا از آنکه عمرش وفا نکند ایمن نباشد و در خطر
باشد و چون بکعبه رسید از این مخاوف و خطرات ایمن شده و این حال مبتدی و احوال ظاهرست
بیت بیابانی که خونخوار و خطرناکست تا رفته حریم کعبه نادیده کجا ایمن توان بودن اما در احوال
معنوی باطن صوفی از قید نفس و صفات و علایق او خلاص یافته و قطع علایق نفسانی و شیطانی
کرده و قدم بر صراط مستقیم وَاَنَّ هٰذا صِراطِی مُستَقِیماً فَاتَّبِعُوهُ نهاده و از سایر سبل
که مراصد شیطانست که وَلا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِکُم عَن سَبِیلِهِ خوف و خطر
باشد چنانکه در سنن نسائی و دارمی و مسند امام احمد است عن عبد الله بن مسعود
انه قال خط لنا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خطا ثم قال هذا سبیل الله ثم خط خطوطا
عن یمینه و عن شماله و قال هذه سبل علی کل سبیل منها شیطان یدعو الیه و قرأ وَاَنَّ
هٰذا صِراطِی مُستَقِیماً فَاتَّبِعُوهُ وَلا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِکُم عَن سَبِیلِهِ پس
شیخ قدس سره این بیت انشا فرمود **بیت** از در دروازه لا اماره الملک شاه صد بر مقصد [?]

وحش در راه درونت وتا چند انکه سالک در راه است در خوف و خطرست تا بمقصد وصال
رسید و قدم در حرم وصال نهاد وَاَنَّ اِلیٰ رَبِّکَ المُنتَهیٰ و چون قدم در حریم حرم وصال
نهاد ایمن شد وَمَن دَخَلَهُ کانَ آمِناً از آن خوف و خطر خطوط مراصد شیطانی خلاصی
یافت اَلا اِنَّ اَولِیاءَ اللهِ لا خَوفٌ عَلَیهِم وَلا هُم یَحزَنُونَ اما این خوف و خطر خطوط
مراصد شیطانی که از دل ایشان بیرون رود خوف خطر دنیا و ما فیها و عقبی باشد لیکن
خوف خشیت حق تعالی بر دل او غالب تر شود چندانکه معرفت زیاده تر گردد انی لاعلمهم
بالله واشدهم له خشیة که اگر خوف خشیت حق تعالی نباشد زیان کار گردد فلا
یَأمَنُ مَکرَ اللهِ اِلّا القَومُ الخاسِرُونَ **شعر** اهابک هیبة والطرف شو تا فعل البصرت [?]
عوا بیثاق **سؤال** کردند از آیه فَمَن کانَ یَرجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلیَعمَل عَمَلاً صالِحاً
یعنی هرکه اگر رجای لقای حق تعالی باشد باید که عمل صالح کند آن عمل صالح که سبب لقای
حق تعالی است کدامست **جواب** قدس سره فرمود که عمل صالح بر دو نوع است صوری
و یکی باطنی معنوی عمل صالح ظاهری صوری آنست که مجموع فرایض و سنن و آداب شرعی
بجای آورد و از وی ایذای بخلق خدای نرسد و از و فعل ظاهر نشود که دین او را زیان
دارد اما صلاحیت باطنی معنوی آنست که دل را از فساد و نفس بصلاح آرد و حجابی که چون آن را
بر دارند شخص واصل گردد و نفس است دع نفسک و تعال پس چون آن حجاب را که
نفس است از پیش بر دارد و دل را صافی کرد انگاه از سر رجای صادق امیدوار لقای حق
تعالی گردد **بیت** اگر اندیشه بستان وصال جانان حجاب آید بیگانه کن حجاب جان ز پیش خویش
بر دارم **سؤال** کردند از این آیه که وَاِن تُبدُوا ما فِی اَنفُسِکُم اَو تُخفُوهُ یُحاسِبکُم
بِهِ اللهُ و از آن حدیث که در صحیح بخاری و مسلم آنست که از پیغمبر مرویست قال رسول الله صلی الله علیه و
سلم اِنَّ اللهَ تَجاوَزَ عَن اُمَّتِی ما وسوست به صدورها ما لم تعمل به او تتکلم
که چون بحسب صریح منطوق آیت از چیزی که در نفس باشد اگر پیدا کنند و اگر نهان دارند
حق تعالی حساب کند و از نص حدیث معلوم میشود که چون در عمل نیاورده باشد و یا
بزبان نگفته حق تعالی از آن در گذرد اذ پس میان هر دو نص کتاب و سنت منافات
باشد **جواب** شیخ قدس سره فرمود که مردم دو صنف اند ابرار و مقربان ابرار
اگر در دل اندیشه و بقول و فعل نیاورند و ظاهر شرع را رعایت نمایند از ایشان در

کذرانند وحساب نباشد و در معرض نجات و نزاید ان الله تجاوز عن امتی الی آخره باشد و معذب
که معرفت حق تعالی حاصل کرده باشد اگر گناه در دل گذرانند و یا ماسوی الله در دل در آرد
و عذاب بعد معذب کرده که یحاسبکم به الله و نسبت با مقربان عذاب بعد اشد عذاب است
شعر تقول وقد شبهت بالورد خدها فضدت وقالت قسمت حذی بالورد لیت
عاد للمتشبه یوما حرمته لذید الکوی اولاد بیته بعدی سوال کردند از آیه
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی
وادخلی جنتی مراد باین بهشت مضاف با حق تعالی چیست و ان بهشت کدامست
جواب شیخ قدس سره فرمود که نفس مطمئنه را دو صفت صفت راضیه و صفت مرضیه
و بهشت دو نوعست عام و خاص بهشت عام آنست که در آنجا اکل و شرب و شهوتست
و آن از آن بندگان عام است که مستوجب آن باشند اما بهشت خاص مضاف فادخلی
جنتی تا حق تعالی از آن بندگان خاص است و آن بقا و وصال و مشاهده است که در آنجا
اکل و شرب و شهوت را مدخلی نیست شعر نهایة آمالی بقاؤک جنة هنیئا لارباب
النعیم نعیمها سوال کردند از آیه الله یتوفی الانفس حین موتها والتی
لم تمت فی منامها فیمسک التی قضی علیها الموت ویرسل الاخری الی
اجل مسمی آن نفس که حین الموت می میرد کدامست و آنکه در حالت مرگ نمی میرد
این جسم است که ظاهر است و آنکه در حالت مرگ نمی میرد آن دو نفس مطمئنه و لوامه است
که باصطلاح سایر طوایف روح انسانی و حیوانی است که اگر این دو نفس مطمئنه و لوامه است
نیز بمیرند شخص از ثواب و عقاب متلذذ و متالم نگردد و آنکه در حالت منام نمی
میرد هم جسم است که درین هنگام روح حیوانی مفارقت میکند لیکن چون روح
انسانی مفارقت نمیکند بدن زنده است و حیات باقی و دوام که در خواب است او را سیر
و سلوک میشود و در ان سیر او را حظ است از اکل و شرب و شهوت و ملاحظات رساله
التفاط باز ببدن عود میکند اما روح انسانی هنگام موت مفارقت می کند از بدن
و عود نکند الا در وقت حشر اجساد بیت مرغ جانها راست پروازی بکوی شوق او
لیک هر یک را مقام داستانی دیگر است هر یکی را تا بسر حد میدان طلب وانگاه در
پرده راز است جای دیگر است سوال کردند درین آیه وقل رب زدنی علما

که چون حق تعالی میفرماید ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین چون علم هر رطب و یابس
در قرآن مبین است پس از علم که حق تعالی باستزادت آن تحریص فرموده پیغمبر را
علیه السلام آن کدام علم بود جواب شیخ قدس الله روحه فرمود که آن علم رطب و یابس
که در قرآنست را آن علم که رب زدنی علما علم الوهیت است علم ذات و
صفات الهی که آن علم لا یتناهی است که آن نهایت ندارد که این علم در جنب آن
علم همچو قطره است نسبت با بحر محیط بیت زهی غواص دریایی که در هر قطره از وی هزاران
بحر بی پایان بپایان قطره غرقست سوال کردند ازین آیه که لیغفر لک الله
ما تقدم من ذنبک وما تاخر چون ما تقدم و ما تاخر تمام آمرزیده بود هر روز
هفتاد بار استغفار از چه میکرد چنانکه در صحیح بخاری است عن الاغر المزنی ان رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم قال انه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله واتوب
الیه فی الیوم اکثر من سبعین مرة جواب شیخ قدس الله سره فرمود که پیغمبر علیه
الصلوة والسلام استغفار از گناه نمیکرد بلکه استغفار از ان میکرد که هر روز او را
از واردات فیض الهی چیزی فرود می آمد که وارد روز اول سابق با روز امروزینه
لاحق حجاب میشود و چون نظر آن میفرمود از آن استغفار میکند که اگر در آن حالت
دیده باشد ازین حالت امروزینه محجوب بودی و هر روز او را در قرب و وصال
ترقی می بود شعر یحید لی شوقا الیک لوعة یوارق من تلک النواحی اشمها
ویزداد قلبی صبوة و صبابة اذا هب من تلک الدیار نسیمها سوال کردند ازین آیه
که ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر ولذکر الله اکبر که چون نماز اعظم
ارکان اسلام است باتفاق بصریح نبی از دلایل ظاهره و از انجمله آنکه چون وقت
وقوف بعرفه میشود نماز فرضش می باید کذارد در وقت جمع کردن تقدیم
جمع در وقت نماز پس چون نماز اکبر بعرض نماز اکبر از ارکان اسلام است ذکر الله اکبر
چه گونه باشد جواب شیخ قدس الله سره فرمود ذکر الله اکبر از برای آن باشد که نماز
از فحشاء و منکر ظاهری باز میدارد بدلیل آنکه در ان وقت که بنماز مشغول است از فحشاء
منکر ظاهری نمی آید و ظاهر نظرگاه خلق است لیکن نماز از فحشاء و منکر باطنی باز نمیدارد
از برای آنکه گاه باشد که در نماز باشد و دلش بفحشاء و منکر باطنی مشغول باشد و باطن نظرگاه

خلوات ولیکن نماز از فحشا و منکر باطنی باز نمیدارد از برای آنکه گاه باشد که در نماز باشد
و دلش بفحش و منکر باطنی مشغول باشد و باطن نظرگاه حق است اما ذکر تصفیهٔ باطن
میکند از فحشا و منکر پاک میگرداند پس ذکر الله از نماز اکبر باشد ولذکر الله اکبر
شعر ذکرتک لا انی نسیتک لمحة و اهون ما فی القلب ذکر لسانی فبت بلا وجد اکاد صبابة
وهام الیک القلب بالطیران سوال کردند از آیة لا تدرکه الابصار و از آیة وما
قدروا الله حق قدره که جماعت سالکان و اصل دم از وصول و رویت و معرفت
میزنند و این خلاف هر دو آیات است جواب شیخ قدس سره فرمود که ما را ابصار است
و بصیرت میسر ادراک حق تعالی نتوان کردن و آن هم از مواهب الهی است که آن بصیرت
بخشد بدلیل حدیث قدسی که در صحیح بخاری است قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
ان الله تعالی قال من عادی لی ولیا فقد اذنته بالحرب و ما تقرب الی عبدی بشیء احب
الی مما افترضت علیه و ما یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت
سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده الذی یبطش بها و رجله الذی یمشی بها
و ان سألنی اعطیته و لئن استعاذنی لاعیذنه پس هم بآن دیده که او داده باشد
و بدیدهٔ او توان دید شعر اقول و قد عن التلاقی و بیننا معاد و نستغرق فیه ادکاکا
لئن کنت عنی بالعیان مغیبا فانت عن عینی و قلبی بجانب اذا اشتقت العیان فمنک بنظرة
تجلیت لی فی القلب من کل جانب و این آیة و ما قدروا الله حق قدره ای ما عرفوا الله حق معرفته
فرمود که حق تعالی و تقدس چنانکه حق معرفت اوست کسی نشناسد بلکه هر کسی بقدر خود معرفتی
حاصل کند سبحانک ما عرفناک حق معرفتک شعر یقول الناس لو نعت لنا الهوی فوالله
ما ادری لهم کیف انعت و ان شئتنا لی کان آخر حیلتی لوضعت کفی خدی و اصمت
سوال کردند ازین آیة که فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون که اهل الذکر
که اند جواب شیخ قدس سره فرمود که اهل لا اله الا الله اند اما نه گفتن بمجرد لیکن
اهل معرفت لا اله الا الله یعنی که آنکسانی که عارف باشند بلا اله الا الله از برای آنکه
گویندگان لا اله الا الله طایفهٔ دیگر اند و عارفان و اهل معرفت بلا اله الا الله طایفهٔ دیگر
و آنکسانی از اهل لا اله الا الله که باین صفت موصوف باشند ایشان از دست بخزانهٔ اسرار
الهی رسیده باشند چون ایشان اهل اند از هر چه از ایشان سوال کنند اگر دانند از حق

معلوم

معلوم کنند و جواب گویند بیت مفتح گنج رموز قدس چون دست آورد ترجمان دفتر اسرار
هر معنی شود سوال کردند بر آیة یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه که در
قیامت مردم از همدیگر چرا گریزند جواب شیخ قدس سره فرمود که حق سبحانه و تعالی
منهج ظاهری ازین است و در داشته است اما منهج باطنی هست که چون کسی بصفات
سباع متصف باشد و قطع و دفع آن صفات در دنیا از خود نکرده روز قیامت در عکس
یوم تبلی السرائر بهمان صفت و صورتش حشر کنند و رباخواره و زانی را بصورت
خوک و کینه کننده را با مردم و بخیل را و مطفف کیل و وزن را بصورت خرس و بوزینه
و روباه و حریص را بر جمع مال بصورت موش و انباردار را بصورت مورچه و متکبر را
بصورت مورچه خرد و مرائی را بصورت گربه و علی هذا هر کی را از طبقات گناهکاران
بصورت بعضی از سباع و هوام موافق بعضی از احادیث که درین باب نوشته اند همچنانکه
در احیای علوم است که خلایق را به پنج فرقه حشر کنند هر فرقه بصورتی پس چون مردم دیگر را
در دنیا بصورت آدمی دیده باشند و در قیامت بدان صورت ببینند از وی گریزند
بیت در کشف غطا حال دگرگون گردد رسوای ازدون به پرده گون ای بس جگر که داغ آتش گردد
وی بس لب لعل و جان که آن زمان خون گردد سوال کردند بر آیة ان الله اشتری من المؤمنین
انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة چرا که حق تعالی مشتری جان و بایع جان است
نفس و مال مؤمن خرید نه دل جواب شیخ قدس سره فرمود از برای آنکه دل خود خاص
ملک حق تعالی است و در قبضهٔ اوست و خریده و دایع او لیکن نفس بر کشی
و انانیت خواست که نفس را ابتر مقید کند و قید رقیت بر نهد پس در بیع آورد تا رقبه
او در ربقهٔ عبودیت بسته گردد بیت بر ناصیه که داغ شاهی نهند از ربقهٔ رق نفس آزاده شود
سوال کردند از آیة انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض
فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما
جهولا که چون انسان ضعیف است که و خلق الانسان ضعیفا این ضعیف حمل
آن امانت قوی چون کرده که آسمانها قویها نتوانستند کردن و چون که ظلوم و جهول
چرا میخوانند جواب شیخ قدس الله سره فرمود که خلاصهٔ موجودات آدمی است و خلاصهٔ
آدمی دل است پس چیزی شریف می باید که حمل چیز شریف کند اکنون آسمانها و اهل آسمانها

وزمین را و اهل زمین را غیر از انسان و جبال را و اهل جبال را غیر از انسان آن جنت
دل نبود و نداشتند لاجرم حمل امانت نتوانستند کردن و چون انسان دل داشت
حمل توانست کردن و حدیث قدسی ما وسعنی ارضی ولا سمائی ولکن وسعنی
قلب المؤمن که در بعضی از رسایل مشایخ مسطور است اشارت بمثل این معنی است
بیت عاشقان چون پشت پا بر روی آب و گل زنند تخت دار الملک عشق اندر میان دل زنند
منزلی از جان و دل باید نه از آب و گل که تا بارگاه آن شهنشه اندر آن منزل زنند ظلوم و جهولش
بواسطهٔ آن گفت که چون ارواح انسان در عالم انس بود و عالم بود و حاضر بود و چون
حق تعالی ایشان را بعالم جسم تن فرستاد اگر غفلت بر ایشان مستولی نمیگردانید
اضطراب میکردندی و قرار نمیگرفتندی پس حق تعالی نسیان بر ایشان گماشت که تا
بار امانت حامل باشد لاجرم جهولش خواند اگر در آن جهل بماند و امانت خود را معرفت
حاصل نکند و نشناسد ظلم بر نفس خود کرده باشد و ظلوم باشد و جواب حق تعالی
نخواندادن و مواخذه کرده که رعایت آن نکرده باشد و معرفت حاصل نکرده اکنون
هم ظالم باشد و هم جاهل بیت از ازل در حلق دل طوق امانت بسته‌ایم تا ابد بر گردن
جان ما زعشقت می‌کشیم خاک آنکه جرعهٔ از جام عشق او دست یافت تا ببزم وصل از سودای
آن می بر خورشیم سوال کردند که ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ مراد باین خلق آخر
چیست که از جسم است پس در اطوار خلقت جسم پیشتر بیان کرد که وَلَقَدْ خَلَقْنَا
الْإِنسَانَ مِن سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ الی قوله تعالی
فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا پس چون این اطوار خلقت تمام شده باشد فرمود ثُمَّ
أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ و اگر مراد روح است در تفاسیر از ابن عباس ثابت
که خلق الله الارواح قبل الاجساد باربعة آلاف سنة چون خلق جسم
گفت و جان چهار هزار سال پیشتر مخلوق بود خلق آخر کدام است جواب
شیخ قدس سره فرمود که مراد بخلق آخر باصطلاح مشایخ صوفیه که باصطلاح حکمای
روح حیوانی میخوانند که از ازدواج جسم و روح متولد شده که نه محض جسم است
و نه محض روح مثل مظروف در بدن که نه محض استخوان باشد و نه محض گوشت
و میان روح و بدن متوسط و ترجمان باشد از برای آنکه چون از عالم روح حامل افتاده

زیرا که

زیرا که از جنس آن نیست و روح نیز هم از جنس بدن نیست و او از جنس هر دو هست
که بعلم هر دو میدانند میان هر دو واسطه است و اینست که بواسطه گفت علم کل
قسم و لا اقسم بالنفس اللوامة است بیت پرتو حسن تو در آینه چون جلوه گر است
عکس آینه همه جان جهان آرا شد سوال کردند که چون نفس سه است یکی در غایت
علو و یکی در غایت دنائت و یکی متوسط میان هر دو چرا اقسم بآن نفس نیست که در
غایت علو است اینست که از دو ادنی و متوسط است جواب فرمود بواسطهٔ
شرف علم که او عالمست بعلم هر دو و هر یکی از آن دو عالم اند بعلم نفس خود و این میان
هر دو متوسط و ترجمان و برینجا مثلی فرموده و استشهاد بسخن ذو القرنین کرده
که در اطوار سیاحت خود بطرف دریای مشرق رسید و خواست که از آن طرف دریا
چیزی بازداند و مقدار بعد آن بازشناسد کشتی راست کرده مردمی را بر روی
دریا روانه کردانید مدتی آن کشتی روی آب طی کرد کشتی دیگر دیدند که از آن طرف
می آمد چون بهم رسیدند احوال می پرسیدند زبان همدیگر نمیدانستند و ترجمان نبود
و آن در میان نه چاره جز آن ندیدند که آن کشتی را پیش ذو القرنین آوردند چون ذو
القرنین آن قوم را دید و سخن پرسید ایشان زبان ایشان را ایشان زبان ایشان
نمیدانستند چهار صد حکیم که مصاحب بودند فهم لغت ایشان نکردند آخر اتفاق
کردند بر آنکه ایشان را زن دهند تا چون از ایشان فرزندان آیند لغت ابوین عالم باشند
و میان ایشان متوسط و ترجمان باشند پس ایشان را زن دادند و از ایشان فرزند
آمد و از ابوین زبان ایشان بیاموختند و لغت ایشان عالم شدند و میان ایشان
مترجم شدند و از پدر معلوم کردند که در آن طرف دریا عالمی وسیع است و پادشاهی
دارد و بفکر طمع ضبط این اقالیم داشت و این کشتی را متوجه این طرف کرده
تا باز داند که در این طرف چه حالت است تا متوجه ضبط و استیلای این نواحی گردد چون
ذو القرنین این بشنود صرف عنان عزیمت فرموده از آنجا مراجعت نمود که
هر آنچه مقصود او بود قناعت کند پس چون روح از عالم علویست و جسم از عالم
سفلی و میان ایشان تناسب و واسطه نه و هر یکی از آن دیگری من کل الوجوه
بعید حق تعالی میان هر دو ازدواج نهاد تا از آن ازدواج این نفس حیوانی حاصل شد

که هم نسبت علوی روحی و هم نسبت سفلی بدنی دارد و اطلاع بر علم هر دو دارد پس
بواسطه شرف علم که از طرفین دارد محل قسم و مقسم به شد بیت سخنهای حیات آمیز
از الف لام جان بخشش زنجیرگان جان میریخت درهای معانی را سوال کردند بر الم
نشرح لک صدرک که شرح و انشراح صدر پیغمبر بود علیه السلام چرا ازان میانه
و سایر ارباب قلوب بظاهر نیست بلکه بباطن است جواب شیخ قدس سره فرمود
که تصرف مطلق در ظاهر و باطن خلق حق تعالی راست لیکن سنت الله چنانست که پیوسته
باشد و البته استاد در میان باشد بر دو اب شیخی و مریدی و جبرئیل با صلوات الله
علیه تصرف در باطن پیغمبر شد با العزود ره بظاهر بایستی شرح کردن اما پیغمبر را صلوات
الله علیه تصرف در باطن بود احتیاج بتصرف ظاهر کردن در شرح صدر نداشت بیت
در تصرفگاه مطلق آن پدر معجز نماش سر نور الله در باطن بمعنی ظاهر است سوال کردند بر
آیت الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللّٰهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي
خَلْقِ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ که ذکر فاضلتر یا فکر جواب شیخ قدس الله سره فرمود
که ذکر فاضلتر بهر حال که هست از برای آنکه ذکر بصیرت دل زیاده کرداند پس
فکری که نتیجه ذکر باشد بصواب نزدیکتر باشد از فکری که بر عمیا باشد یعنی بصیرت
دل بیند و دران فکر کند و اشیا ببصیرت دل دیدن موقوف است بر ذکر
و فکر در اشیا باشد نه در خالق چه فکر در ذات مقدس خالق تعالی و تعظم ممکن نیست
بلکه نهی بلفظ بر نص صاحب شریعت صلوات الله علیه وارد و ثابت است که
تفکروا فی خلق الله و لا تتفکروا فی الله و چون ذکر اشتغال با لله باشد نه بغیر
و فکر اشتغال بغیر الله و ذکر فاضلتر باشد از فکر بیت ای کشیده دست قدرت تیغ
غیرت از نیام قاصر فکر و قیاس و فهم و عقل اندیشه فکر را اندر چه بابان جلالت پی زده
دور باشی بر عقل دو منزل ساخته حکایت مولانا العالم علاء الدین عطار الله
اردبیلی گفت نوبتی مجمعی عظیم در حضرت شیخ قدس سره بود و فحول ائمه حاضر بود
و شیخ فواید میفرمود در اثنای آن سوال کرد از موالی از معنی آیه یا ایها
الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ
مولانا الشهید قاضی جمال الدین اردبیلی آنچه مفسران گفته اند بگفت شیخ قدس سره فرمود

نیکوست

نیکوست لیکن بهتر ازین نیز هست گفته شیخ فرماید فرمود معنیش آنست که آنچه حق تعالی بتو
فرستاده است بمردم برسان و تو نیز بمقتضای آن عمل کن که اگر تو بدان عمل نکنی نرسانیده
باشی وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ اصحاب استحسان و تحسین کردند که سخنی بتحقیق
در غایت وضوح و لطافتست و از قبیل عبارات قران بر ظاهر و ان نطقت
جادت بکل ملاحة و ان سکتت جادت بکل جمیل قسم دوم در آنچه شیخ رضی الله عنه قدس الله
سره مطابق آیات کلام مجید در اطوار فواید فرموده است بروایت شیخ صدر الملة
و الدین ادام الله برکته علی العالمین فایده شیخ قدس سره فرموده بر آیه مَثَلًا كَلِمَةً
طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ که کلمه طیبه لا اله الا
الله است که چون از دوام او زمین دل نرم و قابل گردد بیخ بزمین دل فرو برد و بیخ وحشت
بر کند چنانکه دل [illegible] وی نافع که دلی [illegible] رود و بدانجا رسد و متقید آید بیخ در دل کند یعنی که
در تفسیر ثعلبی است عن انس بن مالک رضی الله عنه قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الشیطان
واضع خرطومه علی قلب ابن آدم فاذا ذکر الله عز و جل خنس و اذا نسی الله عز و جل التقم قلبه
و در دیگر تفاسیر ثابت است الشیطان جاثم علی قلب الانسان فاذا ذکر الله تعالی [illegible] و لی
و اذا غفل رجع و وسوس الیه و فی روایة فاذا ذکر الله خنس و اذا غفل وسوس و قال
قتادة الخناس له خرطوم کخرطوم الکلب فی صدر الانسان و اذا ذکر الله خنس که شیطان
دل را در خرطوم گرفته باشد پس چون خدای تعالی را یاد کنی باز پس خزد و امعنی وَفَرْعُهَا
فِي السَّمَاءِ آنست که چون بیخ محکم کند در زمین دل شاخ بر آسمان کشد یعنی صعود
و ترقی کند و بمقام و مستقر خود رسد چنانکه هیچ حجابی مانع وی نشود إِلَيْهِ
يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ بیت نهال باغ [illegible] چو برکردن
سر افرازد برگی صد چمن گاهی در عالم سایه اندازد اما معنی وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ
يَرْفَعُهُ آنست که کلمه طیبه عمل صالح را رفع میکند بحضرت و بجهان گوینده را از حضرت
رفع میکند و ارتفاع میدهد و میرساند و عمل صالح را اقبال قبول میکرداند بیت مرغ
این دولت چو کشد بکرد [illegible] آشیان خود نزد هم جز بر شاخ وصال فایده شیخ قدس
سره فرمود بروایت وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ اگر کسی اگر از حق تعالی
بترسد و اعراض از ما سوی الله کند او را دو بهشت باشد در عوض خوف ظاهری و آن بهشت

که هم نسبت علوی روحی و هم نسبت سفلی بدنی دارد و اطلاع بر علم هر دو دارد پس
بواسطه شرف علم که از طرفین داده محل قسم و معتنم به شده است سخنهای حیات آمیز
از الفاظ جان بخشش زنجیرکان جان میریخت در نامی معانی را سؤال کردند بر الم
نشرح لک صدرک که شرح و انشراح صدر پیغمبر بود علیه السلام چرا از ان همه
و سایر ارباب قلوب بظاهر نیست بلکه بباطن است جواب شیخ قدس سره فرمود
که تصرف مطلق در ظاهر و باطن خلق حق تعالی راست لیکن سنة الله چنانست که چون واسطه
نباشد و البته استاده در میان باشد بر دو اب شیخی و مریدی و جبرئیل را صلوات الله
علیه تصرف در باطن پیغمبر بود با العزوه بظاهر بایستی شرح کردن اما پیغمبر را صلوات
الله علیه تصرف در باطن بود احتیاج بتصرف ظاهر کردن در شرح صدور نداشت بیت
در قصر فکنده مطلق آن بدیع نماش سر نور اله در باطن یعنی ظاهر است سؤال کردند بر
آیت الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي
خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ که ذکر فاضلتر یا فکر جواب شیخ قدس الله سره فرمود
که ذکر فاضلتر بهر حال که هست از برای آنکه ذکر بصیرت دل زیاده کرده اند پس
فکری که نتیجه ذکر باشد بصواب نزدیکتر باشد از فکری که بر عمیا باشد یعنی بصیرت
دل چند و دران فکر کند و اشیا بصیرت دل دیدن موقوف است بر ذکر
و فکر در اشیا باشد نه در خالق چه فکر در ذات مقدس خالق تعالی و تعظم ممکن نیست
بلکه نهی بلفظ هر نفس صاحب شریعت صلوات الله علیه وارد و ثابت است که
تفکروا فی خلق الله و لا تتفکروا فی الله و چون ذکر را اشتغال بالله باشد نه بغیر
و فکر اشتغال بغیر الله و ذکر فاضلتر باشد از فکر بیت کشیده دست قهرش تیغ
غیرت از نیام قاصر فکر و قیاس فهم و عقل انداخته فکر را انده چیا با حیلات پی زده
دور باشی بهر عقل دور منزل ساخته حکایت مولانا العالم علاء الدین عطاء الله
اردبیلی گفت نوبتی مجمعی عظیم در حضرت شیخ قدس سره بود و فحول ائمه حاضر بودند
و شیخ فواید میفرمود در اثنای آن سؤال کرد از موالی از معنی آیة يَا أَيُّهَا
الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ
مولانا الشهید قاضی جمال الدین اردبیلی آنچه مفسران گفته اند بگفت شیخ قدس سره فرمود

نیکوست

نیکوست لیکن بهتر ازین نیز هست گفته شیخ فرماید فرمود معنیش آنست که آنچه حق تعالی بتو
فرستاده است بمردم برسان و تو نیز بمقتضای آن عمل کن که اگر تو بدان عمل نکنی نرسانیده
باشی وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ اصحاب استحسان و تحسین کردند که سخنی بتحقیق
در غایت وضوح و لطافتست و از فحوی عبارت قران بس ظاهر و ان نطقت
جاءت بکل ملاحة و ان سکتت جاءت بکل جمیل قسم دوم در آنچه شیخ صفی الدین قدس الله
سره متعلق به آیات کلام مجید در اطوار فواید فرموده است بروایت شیخ صدر الملة
و الدین ادام الله برکته علی العالمین فایده شیخ قدس سره فرموده بر آیه مَثَلًا كَلِمَةً
طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ که کلمه طیبه لا اله الا
الله است که چون از دوام او زمین دل نرم و قابل گردد و بیخ بزمین دل فرو برد و بیخ
بر کند چنانکه دل وی نافع که دیگر ده روده تا انجا برسد و متقید آن بیخ در دبر کند یعنی که
در تفسیر ثعلبی است عن انس بن مالک رضی الله عنه قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الشیطان
واضع خرطومه علی قلب ابن آدم فاذا ذکر الله عز و جل خنس و اذا نسی الله عز و جل التقم قلبه
و در دیگر تفاسیر ثابت است الشیطان جاثم علی قلب الانسان فاذا ذکر الله تعالی خنس و ولی
و اذا غفل رجع و وسوس الیه و فی روایة فاذا ذکر الله خنس و اذا غفل وسوس و قال
قتاده الخناس له خرطوم کخرطوم الکلب فی صدر الانسان و اذا ذکر الله خنس که شیطان
را در خرطوم گرفته باشد پس چون خدای تعالی را یاد کنی باز پس خزد و المعنی وَفَرْعُهَا
فِي السَّمَاءِ آیت که چون بیخ محکم کند در زمین دل شاخ بر آسمان کشد یعنی صعود
و ترقی کند و بمقام و مستقر خود رسد یعنی که هیچ حجابی مانع وی نشود إِلَيْهِ
يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ بیت نهال باغ ما چو بر کردان
سر افرازد ز بیرکی صد چمن گاهی در عالم سایه اندازد و اما معنی وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ
يَرْفَعُهُ آنست که کلمه طیبه عمل صالح را رفع میکند بحضرت و همچنان گویند را این حضرت
رفع میکند و ارتفاع میدهد و میرساند و عمل صالح را اقبال قبول میکرداند بیت مرغ
این دولت چو کشد بجز و ستابل آشیان خود نسازد جز که بر شاخ وصال فایده شیخ قدس
سره فرمود بروایت وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ الحکمی اگر از حق تعالی
بترسد و اعراض از ماسوی الله بکند او را دو بهشت باشد در عوض خوف ظاهری و اف بهشت

طاهرست پس در آنجا اکل و شرب و شهوت است و یکی در موضع خوف باطنی و آن بهشت باطنی است
که آن لذت مشاهده و وصالست بیت ما ورای روضهٔ فردوس اجتماعیست که ماند آن جنت
بروی آزادمی خوش عشرتیست شیخ قدس سره فرمود بر آیهٔ سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ
وَفِي أَنْفُسِهِمْ که هرچه حق تعالی در آفاق آفریده در عالم علوی و سفلی پیدا کرده است
در نفس انسان مثل آن پیدا کرده است لیکن حجاب نفس در میان است وقتی که این حجاب
نفس از میان برداشته شود هرچه در آفاق است در انفس پیدا کرده و معرفت اشیا
و خلق او را حاصل شود پس حقیقت حق او را پیدا شود بیت سر نامهٔ نسخهٔ حقیقت ذاتی
کین درس ز لوح خویشتن میخوانی چون هیچ ز آفاق ز انفس بهمند حقیقت حق چو روز روشن دانی
شیخ قدس سره فرمود بر آیهٔ اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ
فِيهَا مِصْبَاحٌ الآیه این آیه تفسیر آدمیت و مراد بمشکوة بدن انسانست فیها
مصباح که در آن چراغی باشد و آن چراغ سر اوست اکنون این مصباح را چند چیزی
بایدکه قوام مصباح بآن چند چیز باشد یکی ظرفی که آن عبارت از صورت چراغی
چراغدانی باشد که در آنجا روغن کنند و روغنی می باید اکنون آن زجاجه ظرف میشود که آن
دلست و روغن آن زیتونه است که از شجره مبارک است که نه شرقی ظلمت نه
غربی ظلم که اصل آن شجره روح پیغمبرست علیه الصلوة والسلام و فرع آن شجره مبارکه ارواح
امت و درخشیدن دل و انارت دل از مصباحست بواسطهٔ زیتونه یعنی هر وقتی که مصباح
در زجاجه باشد البته زجاجه منور باشد و چون زجاجه منور باشد مشکوة نیز منور باشد شعر
فالجسم مشكوة وفيه زجاجة قد علقت بسلاسل المنهاج متوقد بالنور من زيتونة فاقت
بنهجها لكل سراج پس وقتی که روح در دل قرار دارد دل زنده است تن نیز زنده است و چون
روغن زیتونه باجزا رسد نور مصباح نیز باجزا رسد و وقتی که روح مفارقت کند و بعالم ارواح
رسد سر نیز مفارقت کند و بعالم اسرار رسد بیت هر یکی زینها که چون بند صوری بشکند
در فضای عالم معنی باصل خود رسند يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ آن
مصباح نورست نار چون پی سرست اشارت دارد اکنون حق تعالی نوری در آدمی تعبیه
کرده است که آن مصباح است و نوری دیگر که از فیض نور ذات مقدس اوست و تعالی
دو نور می باید تا ادراک شی توان کردن همچنانکه نور بصر و نور آفتاب یا چراغی مثلا که نور
علی نور

عَلَى نُورٍ عبارت از اینست و چون حجاب ظلمانی از میان برداشته شود بعد از آن نور مطلق
بماند که آن مصباحست و چون آن نور اند باین فرو آید که نور مصباح است از اتصال هر دو نور
ادراک معرفة الله توان کردن يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ عبارت ازینمعنی است
که آن هدایت علم و معرفت الهیست بیت آفتاب حسن او چون سایه بر جان افکند مشرق
دل را برآید صد هزاران آفتاب پرده ظلمت دریده خورشید در نور غرق تا دری نور علی نور کشاد
از حجاب فایده شیخ قدس سره فرمود بر آیهٔ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ
أَحْسَنَهُ که هر وقت که گوش دل شنوا شود که وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ واعیه
و قرآن اخبار که حق استماع است بشنود در متابعت احسن کند چنانکه اولوا الالباب را صفت
و اخلاص تلقی نماید و همچنانکه اگر بدل مستمع شده در سماع بجنبش که چون بدل شنود مثال شخص
همچنان باشد که کلاه از سر باز برگیرد و عطا از پیش خویش برخیزد و صید پیش نهاده پس دل را
صید خود پرواز گیرد و مضطرب گردد و تا صید در دام نیاید بسکون نگیرد همچنان اهل وجد
چون از اقوال قول شنود که آن مقام و منزل ایشان باشد اضطراب در ایشان پدید آید و تا
مطلوب خود و بمقصد خویش نرسند قرار و آرام نگیرند بیت جای آرام جز از جای سلطان نگیرند
عاشقانی که درین اوج طلب شهباز اند و آنکه نفس و هوا می شنود و انبساط شهوت در میان
می آید رقص نفسانی و شهوانی می کند بیت از دل پاکشان حریم خلوت دوست
با چنین مرغ لجینه کجا پرواز کند همچنان فرمود که سماع بر سه قسم است تواجد وجد
و حالت و مقام تواجد همچنان که بیمار خیز بی ارزه غالب شود که اندکی اختیار ازو
بستانند اما اختیار بعضش باقی باشد سماعی باشد تکلف آمیز اگرچه بدل شنود لیکن دل
تمام صحت نیافته است و ضعف هنوز باقیست و سماع اهل وجد غیر اختیاریست قبلش
همچنانکه چرخ آسیاب که حرکت او باختیار او نیست و چندانکه آبش قوت تر و بیشتر گردش
قوت تر و بیشتر و سماع اهل وجد و باصطلاح شیخ قدس الله سره حالت مقام آنست که او
بر حالت و وقت خود غالب باشد اگر خواهد سماع بر وقت و حالت خود آورد و اگر
خواهد در آن حالت که باشد مسلوب الاختیار نباشد و اگر خواهد حرکت کند و اگر خواهد
نکند صاحب اختیار باشد بیت چو دل اندر رسد بتمکین نیست شه صفت خدایگان نزدیک دوست
حکایت شیخ قدس سره فرمود بر آیهٔ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا

باصطلاح

اَلَیهِ الوَسِیلَةَ وَجَاهِدُوا فِی سَبِیلِهِ لَعَلَّکُم تُفلِحُونَ که درین اول مرتبه عوام مومنانست
که یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ که بعد از ایمان امر است بتقوی و دیگر مرتبه خواص است
که وَجَاهِدُوا فِی سَبِیلِهِ و جهد کردن حق طریقت بجای آوردن است که قدم بر متابعت
رسول نهد چنانکه سر موی از آن متابعت تجاوز نکرده و بوسع طاقت در مخالفت نفس کوشد
و دیگر مرتبه اخص خواص است که وَابتَغُوا اِلَیهِ الوَسِیلَةَ و وسیله آبروی بحضرت
عزت کرده باشد و معرفت حاصل کرده صاحب جاه و آبروی شده باشد بیت از ان
حضرت کسی آبروست که بچشم روشن خود آب جوست و چندانکه معرفتش بیشتر باشد
آبرویش بیشتر باشد بدلیل آنکه در وقت دعا و تضرع مردم آب روی بزرگان بحضرت عزت
شفیع می آرند از ان سبب که ایشان را آبروی بحضرت بیشتر است بیت که نبود کار بروی
مردم با آب و جاه کی نمودی تازه روی کشت خلق خاکسار فایده شیخ قدس سره فرموده در آیه
اِنَّمَا یَخشَی اللهَ مِن عِبَادِهِ العُلَمَاءُ که نشان خشیت و فرمانبرداری اوست که چندانکه
خشیت بیشتر باشد فرمان برداری بیشتر باشد و آن خشیت و فرمانبرداری بعلم است چه
دل عالم بمبدا و امینی بر علما چیری و قدرتست که بر نفس خود بجبر و قهر وظیفه خشیت و
فرمانبرداری رعایت نمایند بیت در پایتگاه خشیت از لجام قهر او توسن نفس هوا را
رام گرداند دام و بر قرائتی که الله را مرفوع خوانند و العلما منصوب معنی اش آن باشد
که چون از خشیت و فرمان برداری عزتی و آبروی بحضرت عزت حاصل کرده باشند قوایم
هم آن که که موافق رضای این عالم باشد و این معنی فرمانبرداری از حضرت عزت است
از سر لطف و عنایت و این بیت انشا فرموده بیت چون بفرمان هستی زان نیست فرمانت روا
گر تو فرمان بر شوی فرمان حق فرمان تست خوش بود عاشق که معشوقش بفرمان باشدش خوش بود
جانی که بسازی زجانان باشدش فایده شیخ قدس سره فرموده در آیه وَمَن یَخرُج مِن
بَیتِهِ مُهَاجِرًا اِلَی اللهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ یُدرِکهُ المَوتُ فَقَد وَقَعَ اَجرُهُ عَلَی اللهِ که
چون مرد سالک قدم طلب در راه نهاده و در راه متوفی شد هم حاجی باشد و هم غازی و هم
شهید اولا حاجی باشد که قدم در راه خدای تعالی بطلب کعبه حقیقی نهاده باشد بیت
خوش است این جانبازی در پی چو رده با قبله روی تو باشد ثانیا غازی باشد که با نفس خود
غزا بخلاف او کرده شد در راه حق تعالی و محاربه نفس مشغول شده بیت زهی سر باز

آن

آن میدان که او را ظفر بر خود به نیروی تو باشد ثالثا شهید باشد که در اشتیاق دوست
مرده باشد و هر که در عشق دوست مرده شهید مرده باشد ع مَن مَاتَ مِنَ العِشقِ
فَقَد مَاتَ شَهِیدًا بیت حیات تازه یابد با شهادت که قربان سر کوی تو باشد و هر که
در راه فرو رود و بمقصد و نهایت اینست خود نرسیده باشد حق تعالی او را بنهایت
امانی و امان خود و مقصد مطلوب خویش برساند چون قدم از صوب صواب طریق
طریقت منحرف نکرده ایند باشد فَقَد وَقَعَ اَجرُهُ عَلَی اللهِ فایده شیخ قدس سره
فرموده بر آیه فَانظُر اِلَی آثَارِ رَحمَتِ اللهِ کَیفَ یُحیِی الاَرضَ بَعدَ مَوتِهَا
که همچنانکه در ظاهر زمین مرده و فسرده آب باران ربیعی و هوای تاثیر طبیعی حیات
می یابد که انواع ریاحین و ازهار و نبات اشجار بر می آید شعر غُصُونٌ کَقَامَاتِ
القِیَانِ وَفَوقَهَا طُیُورٌ تَغَنَّت کَالقِیَانِ شَوَادِیَا شَقَائِقُ مَسوُدٌ خَشَاشُهَا
کَاَنَّهَا خُدُودُ الغَوَانِی یَعتَلِینَ الغَوَالِیَا دل مرده که بهوای نفس فسرده
پلیده باشد چون بذکر مشغول شود از ان آثار آتش محبت الهی حاضر حاصل شود
که آن زمهریر نفسانی را از باطن دفع کند و ربیع باطن ظاهر گرداند و زمین دل را
نرم و قابل عمارت گرداند ثُمَّ تَلِینُ جُلُودُهُم وَقُلُوبُهُم اِلَی ذِکرِ اللهِ بعد
از ان هم از خواص کلمه توحید باران رحمت بر زمین دل باریدند مصرع
و رعد کعولی للنوی و تحیتی و از آثار هوای وَغَشِیَتهُمُ الرَّحمَةُ زمین دل را
زنده گرداند و نشو و نما دهد تا انواع ریاحین معرفت و محبت حق تعالی از دل سر
بر زند و از ینجاست که در بعضی از کتب مسطور است که حق تعالی میفرماید عَبدِی
جَنَّتِی بُستَانُکَ وَقَلبُکَ بُستَانِی بیت دل زنده شد که بتان ز هوای بستان
تا دولت روضه انوار تجلی گردد فایده شیخ قدس سره فرموده بر آیه اَفَمَن شَرَحَ اللهُ
صَدرَهُ لِلاِسلَامِ فرموده که وقتی که انشراح دل نبود و مراد بصدر دل و
تصفیه اش نشود پس نور الله در او فرود آید و قرار گیرد و بعد انشراح دل
محل نور الله و معرفة الله شود و چنانکه پیشتر بیشتر بیت هر کسی را ذوق سرمستی ازین
خمخانه است این یکی را از قدح و آن دگر از رطل گران فایده شیخ قدس الله سره فرموده
بر آیه فَلَمَّا جَنَّ عَلَیهِ اللَّیلُ رَاٰی کَوکَبًا قَالَ هٰذَا رَبِّی که حق تعالی ابراهیم را

علیه السلام پیشتر ازین حالت ملکوت السموات والارض نموده بود و ابراهیم علیه السلام
دیده و دران یقین یافته و موقن شده قال الله تعالی وکذلک نری ابراهیم
ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین و کواکب و نیرین و اجرام
علوی و اجسام سفلی ظاهر را مجموع پیشتر دیده بود و صاحب یقین شده پس
این کوکب و ماه و آفتاب باطنی بود که بر ابراهیم علیه السلام منکشف شد
چنانکه فرمود حق تعالی فلما جن علیه اللیل رأی کوکبا و چون اول کواکب
دید در عالم باطن گفت هذا ربی و چون افولش دید نفی الوهیت کرد فلما
افل قال لا احب الآفلین و چون در حالش ترقی شد ماه دید فلما رأی
القمر بازغا گفت هذا ربی و چون افول کرد ازان نیز نفی الوهیت کرد
فلما افل قال لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین و چون ازان
حال نیز ترقی کرد آفتاب دید و آفتاب صافی تر و منورتر بود فلما رأی
الشمس بازغة گفت هذا ربی هذا اکبر چون آن نیز افول کرد ازان نیز
نفی الوهیت کرد و اعراض تمام نمود انگاه توجه تمام بحضرت کرد انی وجهت وجهی
شعر اجلال وجهک یامولای یلنعنی من ان اصوره بالشمس والقمر بیت
آفتاب معرفت از برج دل چون سر زند صد هزاران آفتابش همچو ذره بر زند مشغول کردن
سوز ذکر تجلی جلال شعله بر نیران اعظم و اصغر زند فایده شیخ قدس سره فرمود بر آیة
الذین آمنوا وتطمئن قلوبهم بذکر الله الا بذکر الله تطمئن القلوب اطمینان دل بذکر الله
اما نه بمجرد گفتن بلکه بمواظبت بران نمودن تا بحدی که رسد مثالش چنانکه تشنه را که
در طلب آب سراسیمه باشد بمجرد ذکر آب تشنگی ازو زایل نشود و تا آب برسد و آب
نخورد تشنه باشد و چون بمواظبت بر ذکر مشغول شود و دل را محبت حق تعالی
گرم گرداند تشنگی وصال بر وی غالب گردد و در شوق و اضطراب درآید و تا
چند اگه او را وصول حاصل نشود و ذوق وصال نچشد اطمینان حاصل نشود شعر
وکل من فواده وجع یطلب شیئا یسکن الوجعا یا لیت من نورع الهوی عیشا
یسقی بماء الوصال اما ذرعا پس دران حالت ملایمه را نور بیت خاص که چون
آن نور بدل فرود آید اطمینان حاصل شود شعر و حیوتکم انی اعیش بذکرکم

فالدمع

فالدمع خوف فراقکم ترقرق انی لاذکرکم فیذهب علتی و اظل فی بحر المحبة
اغرق فایده شیخ قدس سره فرمود بر آیة افرایت من اتخذ الهه هواه
که ماده ام که بر تخت دل نفس و هوای اوست و خاتم در انگشت دیو این کس او را
پادشاهی قبول کرده است نفس پرست باشد و چون خاتم از دست دیو بستد
و تخت دل را از نفس و هوا پاک گرداند و تخت را از تصرف نفس بپردازد گشت
خدای پرست شد بیت مسلم کی کند ترا ملک سلیمانی که خاتم را ز دست دیو نفس نستانی
مثالش همچنانکه زنی در عقد نکاحی است در نکاح دیگری نیاید و چون از قید
نکاح او بیرون آید و عده اش منقضی شود انگاه توان در نکاح آوردن پس دل
نیز چون در قید هوای نفس است در تصرف حقیقت در نیاید و چون از قید هوای
نفس خلاصی یابد و تخلیه یابد که آن بمثابت عده خلیه است انگاه شایسته آن
آن گردد که در تصرف حقیقت آید پس این دل خلاصه آن دلها باشد که بین اصبعین
من اصابع الرحمن بیت خوش آن دلی که نقش دو عزجانت که مهر اصبع رحمن بر آن است
فایده شیخ قدس سره فرمود بر آیة وآخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا
عملا صالحا وآخر سیئا که شیری که از پستان حیوانی می آید پاک و طاهر
اگر در ممر آن شیر ماده باشد که ازان خونی یا قیحی با شیر بیامیزد آن شیر پاک نباشد
پس تا پرورش آن باشد که آن ماده را پاک گرداند چنانکه در ممر شیر شاید که آن آلوده
نماند و شیری که آید صافی آید انگاه آن شیر پاک خالص لبنا خالصا سایغا
للشاربین باشد و چون دل محل ورود الهام فجور و تقوی است فالهمها فجورها
وتقویها پس عملش نیز مختلط باشد خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا و چون
الباب الهام فجور کرده ملک شیطانی ویف نفسانی ازو منقطع شد و کلی ملکی ماند
بعد ازان عمل او با خلاص پاک شد الا لله الدین الخالص بیت
ان جام صفا که راح روحست درو بیشایه غباره خاشاک خوش است فایده شیخ قدس سره
فرمود بر آیة ما زاغ البصر وما طغی که چون پیغمبر را صلوات الله وسلامه علیه علو همت بود
نظر همت بهیچ چیز از ماده دنیا و ولا التفات نفرمود تا چندانکه بمقصد مقصود
رسید و چون نظر خود بمطلوب مستور کرد اینده در جمع اشیا کامی بدید و بعد از انکه

حق تعالی را دیده و او در دل او قرار گرفته بود و عظمت حضرت عزت در دل او جای یافته
هیچ چیز دیگر در دل و دیده او جای نگرفت ﴿مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ﴾ بیت زهی خوش
نرگس مخمور آن باغ که دارد چنین تورش کحل ما زاغ پس سالک را چنان بهتر که چشم بسته
بمقصد رسد و در طی منازل هیچ چیز ملحوظ وی نگردد چه امکان ندارد که بدین اشیا
باز ماند و از علو همتش نباشد که نظر همت از این اشیا نگرداند پس از مقصد باز ماند
و از مطلوب محجوب گردد شعر اروح وقد ختمت علی فؤادی بحبک ان یحل به سواکا
فلو انی استطعت غضضت طرفی فلم انظر به حتی اراکا شیخ قدس الله سره فرمود
بر آیه ﴿وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنتَهَىٰ﴾ که انتها راه بحضرت الله است تعالی شانه
و راه او را انتهاست لیکن آن راه را انتها نیست و چون سالک آنچه وظیفه طریقت
الی الله است بجای آرد راه منتهی شود و طالب واصل گردد بیت آخر این وادی خونریز
بپایان آمد آخر این درد جگر خوار بدرمان آمد و شخصی می باید که برین طریق مستقیم
در سیر باشد و اگر نیز افتان خیزان باشد و از صوب صواب منحرف نگردد که شاید
ناگاه شهسواری در وی رسد و او را بفتراک عنایت بندد و بمقصد رساند بیت
باشد که آن سعادت بستم دهد که روزی گیرم بدست دولت فتراک شهسواری فایده شیخ قدس سره
فرمود بر آیه ﴿فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ
الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ﴾ که رخصت جستن در امور دین و در پی متشابه رفتن از
زیغ دل است و صید آن نفس فراخ گردانیدن و سالک میدان بر نفس تنگ گرداند
که اگر تنگ نکرد داند فتنه جوی باشد و دیگران را در فتنه اندازنده و تاویل طلب بود
و حال آنکه تاویل آن نداند مگر حق تعالی را بشناخت همه علم او را باشد و او همه
چیز را بشناخت لاجرم تاویل همه چیز او را عیان شد بیت رازیست درین پرده
که بر اهل حقیقت چون روز همه روشن چون صبح عیانست فایده شیخ قدس سره
فرمود بر آیه ﴿وَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُونِ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ﴾ هر که از حق تعالی
بترسد همه چیز از وی بترسد و هر که از حق تعالی نترسد از همه چیز بترسد بیت شیر چون
در بیشه باشد ره برد بر مرد سخت ورنه هر طفلی دو گستاخ بر شاخ درخت فایده
شیخ قدس سره فرمود بر آیه ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾

که مراد

۱۳۰۷

که مراد بدین سبل راه شریعت و راه طریقت و راه حقیقت است که چون جهد در رضای ما نموده باشد
بهر سه راه او را رهنماییم و راه شریعت را بصورت قطع توان کردن که آن راه حج و غزا و طلب علم ظاهری
و باطنی است و سفر مباح بطلب کسب حلال و راه طریقت بنفس توان قطع کردن و وقتی که نفس شریعت
نه کنند نه نفس کشته شود و بنفس طریق طریقت قطع کنند و راه حقیقت را بدل توان قطع کردن
که آن راهیست از دل بحضرت وقتی که علایق و عوایق نفس قطع کرده شود آن راه بر دل گشوده گردد بیت
سالک براه اگر نکوست ره دور نیست ره راه صفا که لایق اوست ره دور فایده شیخ قدس سره فرمود بر آیه
﴿فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ وَمِنْهُم مُّقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ﴾ که ظالم آنست که خانه آخرت
خراب میکند و خانه دنیا آبادان میکند و مقتصد آنست که خانه عقبی آبادان میکند و سابق آنست
که خانه دل آبادان میکند و خانه نفس خراب میکند بیت عاشق بهر آن صفت که باشد باید که بود وجود
خویشتن در بازد فایده شیخ قدس سره فرمود بر آیه ﴿فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ﴾ که در کلمه بها
امر است بگفتن لا اله الا الله همچنانکه در مقدمه اسلام مثلا چنانکه در صحیحین است که قال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم امرت ان اقاتل الناس حتی یشهدوا ان
لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و یقیموا الصلوة و یؤتوا الزکوة فاذا
فعلوا ذلک عصموا منی دماءهم واموالهم الا بحق الاسلام وحسابهم علی
الله اما اینجا امر است بدانستن یعنی همچنانکه گفتن لا اله الا الله از واجبات
اسلام است دانستن و معرفت آن هم واجبست بلغت در شریعت اتمی نیست
لیکن در حقیقت هست و گفتن این کلمه گواهی دادن است بر وحدانیت حق تعالی و اینچنین
مثلی فرموده که اگر کسی در دار القضا گواهی دهد بچیزی که آن را نداند شرعا مستوجب
تعزیر گردد اما بگفتن این کلمه بلغت شرعا که فرقی نیست لیکن در حقیقت آنچه
در طریقت تعزیرات و تعزیر آنست که اعداد نفس کشته و قهرا و قسرا نفس را
بریاضت دارد تا از تقلید بتحقیق رسد شعر یا مظهر الشوق باللسان
لیس لدعواک من بیان لو کان ما تدعیه حقا لم تدق الغمض او ترانی
فایده شیخ قدس سره فرمود بر آیه ﴿وَمَن كَانَ فِي هَٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ
فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا﴾ که مراد بصیرت دلست نه بصر ظاهر که هر که در
دنیا بصیرت دل حاصل نکرده باشد در آخرت نیز بی بصیرت باشد نه آنکه بصر

ظاهرش نباشد والا احوال و مواطن قیامت را ملاحظه نکردی پس معلوم شد که مراد از بصیرت است
که دعوت الی الله تعالی بر آنست قُلْ هَٰذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ و هر که
اینجا بحق بینا نشده باشد آنجا بحق بینا نباشد بیت دیده اندر عطا کی بیند طلعت جانفزای
دلبرما فایده شیخ قدس الله سره فرمود در آیه وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هَٰذِهِ
مِنْ عِنْدِكَ که چون طایفه میگفتند که حسنه میرسد بدیشان از حق تعالیست و سیئه که
میرسد از غیر حق تعالی در نفی آن مذهب فرمود قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ بحسب خلق
و تقدیر هردو از حق تعالیست لیکن در حسنه هم رضای حق تعالی و رضای نفس است و در سیئه
همه رضای نفس است و رضای حق تعالی نه مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا
أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ پس مارا مذهب جد خود آدم صلوات الله علیه
نه مذهب ابلیس که آدم علیه السلام تقدیر معصیت فَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ الهی میدانست و علمش
بآن حاصل بود لیکن انصاف و استغفار در پیش آورد و حوالت معصیت تقدیر معصیت
با نفس خود بر بنا ظلمنا انفسنا کرد و ابلیس تقدیر معصیت خود فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ
رَبِّهِ میدانست و علمش بآن حاصل بود لیکن اضافت و حوالت عصیان خود با تقدیر
الهی کرد لاجرم آدم را نصیب رحمت آمد و ابلیس را لعنت پس مارا اندکی دو از بزرگواری
می باید کردن و اوامر و نواهی بجای آوردن نه حواله بتقدیر الهی کردن شعر تعصی
الاله وانت تظهر حبه هذا محال في الفعال بديع لوكان حبك صادقا لأطعته
ان المحب لمن احب مطيع فایده شیخ قدس الله سره در آیه إِنَّ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ
فِي شُغُلٍ فَاكِهُونَ که هر یک از اهل بهشت در آنچه باشند چنان مشغول باشند که ملاقات
و مصاحبت همدیگر چنین که در دنیاست مشغول شوانند شدن و نصیحت فرمود که صحبت
نیک یکدیگر غنیمت می باید شمردن و برادری و دوستی بجای آوردن که در آخرت این
صحبت نباشد الا در عرصه قیامت در وقت يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ
وَأَبِيهِ مردم از همدیگر گریزند و اصحاب دوزخ را از شدت و صعوبت حال خود
پروای همدیگر نباشد و اهل بهشت در لذت تنعم چنان مشغول باشند که ملاقات
و مصاحبت همدیگر نیز از ذکر السلام و زیارت احیانا بدعوت همدیگر پس این ملاقات
اجتماعی مصاحبت در دنیا باشد و در آخرت نه بیت هر کجی اسرو کاری و بهشتی دگرست

سر و کار من شوریده بجز عشق تو نیست فایده شیخ قدس سره فرمود در آیه الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ
أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ که ختم بر افواه
و شهادت و تکلم اطراف کسی را باشد که انصاف نداده باشند و ندهند و مقر
بجرایم نشده باشند و نشوند که اگر انصاف و اعتراف در ایشان بودی احتیاج
بالزام بدین طریق نبودی و این طایفه باشند که در دنیا انصاف نداده باشند
و از نفس انصاف نستانده و انصاف از بیچاره که اگر اینجا انصاف داده باشند
و آنجا نیز منصف باشند بیت ای تیره باد احوال اصحابی بجوی وانی دمی بجوی که این جهان فانی
این کار بکار بکار آید راست انصاف بده که جای انصاف اینجاست فایده شیخ قدس سره فرمود
در آیت إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ الآیه که چون ذکر
در دل مومن موثر شود او را وجل و خوف حاصل شود و نتیجه خوف علم است که اگر آیتی از
قرآن بر وی خوانند وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا و ایمانش را ایمان
زیادت گردد و نتیجه علم یقین است و از یقین توکل زاینده و حاصل شود وَ
عَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ و اگر توکل را یقین نباشد توکل از وی درست نیاید چه توکل
یقینی است بر معلومی که با دخواهد رسیدن و دلش بدان معلوم قوی باشد و یقین
از سر کشف باشد و حجاب و غطا از باصره بصیرت صاحب یقین مرتفع شده باشد
پس او را مناجات المصلی مناجی ربه باشد وَالَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ عبارت
از معنی است که چون دل از سر ذکر صفای عز وجل یافته و از سر تلاوت کلام زیادت
ایمان بر ایمان یافته و صاحب یقین گشته و از سر کشف حجاب و غطا از بصیرت مرتفع
شده باشد و صاحب مناجات صلوة گشته و از نتیجه ذکر انشراح دل یابد و چون
دلش گشاده گردد دستش نیز گشاده گردد قوله تعالی وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ
و گشایش دست از گشایش دلست و علامت و گواه بر اثر ذکر در دل و انشراح
دل دو چیزست یکی حسن خلق و یکی حسن سخا که چون دل منشرح گردد و حرارت و صحبت
نفس از پیش برخیزد و حلاوت دل ظاهر گردد و از آن حسن خلق ظاهر آید و چون
دل گشاده دست نیز بسخا گشاده گردد پس اگر آن شخص را این دو گواه باشد حال
او را قبول باید کردن و اگر نباشد قبول نباید کردن و چون در شخص این خصال حمیده

حمید الله در قلب زیادتی ایمان و توکل و نماز بحضور قلب و انفاق مال از ثمرات ذکر
الله در دل حاصل شده باشد او مؤمن کامل باشد أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا پس چنین
کسان را مراتب درجات لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ عند الله باشد و کرامت رزق
کریم که مراد دیدار حق تعالی باشد بیت چون شراب عشق جانان در دل و جان کار کرد
جان ده و را دیدم مست هم هشیار کرد در مناجات و خرابات و در احوال خویش جان مستم
آرزوی وعده دلدار کرد شیخ قدس الله سره فرمود در آیت وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ
يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ که بنده پرستش حق تعالی کند تا چندانکه از رقیت نفس خلاص یابد
و بیقین وصال حضرت عزت رسد آنگاه بنده باشد آزاد و از قید رقیت نفسانی
آزادی یافته بیت اندر ره حق شده محقق آزاد ز نفس و بنده حق لیکن بنده مکاتب
تا یک حبه از مال کتابت بر او باقی باشد هنوز بنده باشد و تا ثمرات شایبه نفس بر کس
چیزی باقی باشد هنوز بنده است و چون حریت محقق شد اکنون بندگی پیشتر کند و از
سر تحقیق و اخلاص کند و از شوایب نفس آزاد و خالص بنده حق تعالی باشد و از این
خالص که حق تعالی با خودش اضافت إِنَّ عِبَادِي کرده است و نفس و شیطان را بر وی
تسلط نبود لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ بر بسته شده باشد بیت ای بان حکم حکمی
بر خاص شاه دارد خاصه که خاصه است در پناه دارد و ظاهر معنی آیة آنست که حق تعالی
را بپرست تا مرگ بیاید یعنی تا چندانکه عمر باقیست و مراد یقین مرگست و قدس سره
فرمود که مراد یقین معرفت حق تعالی است و چون بنده تا آن غایت عبادت کرد
و آزاد شد بعد از این عبادت بشکرانه کند افلا اکون عبدا شکورا چنانکه پادشاهی
بنده بود که در خدمت وی پیر شده بود و پادشاه وی را آزاد کرد و از تکلیف خدمت
خلیع العذار کرده اند روزی دیگر پیشتر از همه بخدمتگاه آمده و بلند خدمت پیشتر از همه
بجای آورد سلطان فرمود که چون رقم حریت و عدم تکلیف در جریده خدمت کشیدیم این
خدمت بر کیاست بنده گفت تا اکنون خدمت عبودیت بود اکنون خدمت شکرانه است
بیت کاش جانم لایق شکرانه بودی در وصل تا فدای خاک راه کوی جانان کردمی فایده شیخ
قدس سره فرمود در آیت إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ
أَهْلِهَا أَذِلَّةً که چون حکم و سلطنت ذکر در دل درآید همه صفات نفس از آن قلع و قمع کند

و نفس را که عزیز بود ذلیل گردانند و دل که ملک حقیقی است به ملک خود قرار گیرد آنگاه جمیع عجایب
که آن جوهر است پادشاهی شایسته است همچنانکه شحنه ده شهری رود اضطراب و تزلزل در جمیع
اهل شهر افتد و هر کسی در فکری باشد که این شحنه چه خواهد و وجود آمدن تا چند که
در شهر آید و در منزل خود قرار گیرد آنگه مردم بیارامند همچنانکه پادشاهی در شهری
رود اول پیش وی پیغمبر فرستند تا منزل وی مهیا کرده اند پاک کنند از پلیدی که آن
معروف اند است چون خواهد که در شهرستان دل آید ذکر که پیش و خبر خفت اولاد منزل
دل از برای پادشاه معرفت مهیا و خالی کرده اند و بجاروب نفی ما سوا الله تا دوات
نفسانی پاک کرده اند آنگاه پادشاه معرفت نزول کند و اعزه نفس یعنی صفات او را ذلیل
کرده اند و اگر از بقایای صفات نفسانی چیزی بماند به نزول معرفت پاک کرده خاشاک
اگر سیل عظیم روان گردد هر چه در سیل باشد از خاشاک مجموع در پیش گیرد و پاک کرده
شعر قالوا اظلام تد تعشی کبنا قالت وهل تعقب الظلام ضیائی فایده شیخ قدس
سره فرمود در آیت أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ
که خشوع از خشیت حاصل آید و از خشیت ذکر و خشوع وقتی حاصل شود که از ذکر
حجاب رقیق گردد و جلود و قلوب نرم گردد ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ
إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ پس خشیت در آن دل آید و قرار گیرد و آن دل معمور گردد مثالش
چنانکه اگر کسی در خانه ساکن نباشد و سد خلل و مرمت آن نکند آن خانه معمور
نباشد و خلل پذیر گردد و هر روز در وی باشش خلل و تخلخل در آید و ماوای هوای
گردد و بجز اپل ایجاد و اگر کسی در آنجا ساکن باشد معمور باشد و تنظیف خلل
آن کند و مرمت رخنها کند و پاک کرده از گرد و غبار و کناسانی کرده نشیند
و لایق آن گردد که در آنجا کسی نزول کند پس معمور آید و در ان نزول کند و از آنجا همچو هم
میشود که خشوع از ذکر حاصل میشود نه از غیر ذکر و بعد از آنکه ذکر در دل تصرف کرده باشد
و ترس پیدا و نرم کرداینده از قرآن نیز ترسد و مَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ در عمل آرد بیت
خار نفس را زود چون برکند الله خوفی دل گل بجای بشکفد در بستان دل از بلبل حق حضرت جانی تو چون
کند نوش از صفا نوش الهی حیات روح در کار آتش فایده شیخ قدس سره فرموده در آیة
إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ که حق تعالی بر خاص کرده شد و بعمل صالح مشغول شده

زر یاست همراه او ومداومت بر ذکر خاصیت این چهار چیز آن فایده دهد که صفات
ذمیمه را بصفات حمیده مبدل گرداند که انّ الحسنات یذهبن السیئات و حسنات
آن چهار چیز است که آن چهار چیز ده آید صفات ذمیمه و نفس آدم را بکلی مشتن گرداند
بیت در بهار خوف چون تخم دل از نم شد از آنکه گر امی بسا گلها که از شاخ معرفت بار آورد حکایت
از فخرالدین قاضی روایت است که دانشمندی چند در حضور شیخ بودند قدس الله سره
فرمود برآیه فَمَنْ کَانَ یَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا که عمل صالح چه چیز است
دانشمندان گفتند که شیخ بفرماید فرمود که عمل صالح اصلاح دل است که از آفت و نفسانی
بر ابلی نه مجرد صلاحیت صورت و چون صلاحیت صورت باشد دل بصلاح آید شایسته
لقاء الله تعالی باشد بیت تا آینهٔ از زنگ نگردد صافی رخسار معشوق درو ننماید فصل
دوم در تحقیقات که شیخ صفی الدین قدس الله سره بر چندی از احادیث نبوی صلی الله
علیه و آله و سلم و بر بعضی از سوالات که از او کرده اند فرموده است مشتمل بر دو طرف طرف اول
در احادیث نبوی علیه السلام و این مجموع همچنان از روایت خلف صدق او شیخ صدر
الدین ادام الله برکته علی العالمین است فرمود که شیخ قدس الله سره دو کس از طلبهٔ علوم دید
در گشت سنی که بحث میکردند بر این حدیث که در صحیح بخاری و مسلم است بروایت
ابوسعید خدری رضی الله عنه که آخر حدیث اینست که پیغمبر علیه السلام فرمود لا تخیرونی
من بین الانبیاء فانّ النّاس یصعقون یوم القیمة فاکون اوّل من یفیق
فاذا بموسی اخذ بقائمة من قوایم العرش و ذکر بحوه و ذکر نحوه و در نفیعی
تعجب میکردند که چون پیغمبر صلوات الله علیه سر مبارک از خاک بردارد و موسی دست
در ساق عرش زده باشد با عظمت موسی لازم آید با تقدم قیام موسی بر قیام پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم از تربت مبارک و شیخ قدس سره این مناظره و مباحثه ایشان شنید
و گفت چون ایشان بحث فرمود سوالی چه بحث میکنید و چه تعجب میکنید آن موسی گرد
خاکست در برنا ستن از خاک موقوف آن محمد مصطفی است علیه السلام که در آن زمان
سر از خاک بردارد و بعد از او سر از خاک بردارد و اگر دست در ساق عرش
زده باشد صفت موسی باشد نه موسی علیه السلام بیت ابراهیم ماه از پس ساره امشرق و مغرب
کر شاه انبیا موکب تو شب در صحرای خطیم از نور مطلع کن جهان زمو کن نه برج رفعه کرکه

کر ماه عالم آرای کش مقنعه جانی را رخ بردمیدانی را که در محشر آمانی تو امتی بابی تو ماهی
سوال کردند که آن کدام فقر است که الفقر فخری عبارت از آنست چنانکه در حدیث
مشهور است جواب شیخ قدس سره فرمود که آن فقر آن نیست که فقیری بر در ناخوش
خواهد که کند و نه آنست که فقیر با آن با وجود افتقار ترک حوایج کند و چیزی
نخواهد بلکه آن فقر آنست که فقیر بدان کونین در بازد و ترک حظوظ نفس کند در راه
حق تعالی چنانکه چون از نفس او و مجموع حظوظ نفس او از ما سوی الله هیچ باقی نماند انگه
آن فقیر باشد که الفقر فخری پس این فقیر فقیری باشد که بغیر خود فقیری باشد لیکن
بحق تعالی غنی باشد بیت ای خوش پیراهن هست که در جان باختن فقر او هیچوای مرتبه جگلی
در مقام اشتیاق از روی استغنا بحق خویش را و ما سوی ایشت پای میزنند سوال
کردند که معراج پیغمبر صلوات الله علیه و سلامه بصورت بود و یکبار از اسیر بصفت
چه است و چرا بصورت نیست و با وجود چرا پیغمبر را انبیا علیه السلام بصفت نبود
جواب شیخ قدس سره فرمود از برای آنکه جسم مبارک پیغمبر علیه السلام روحانی بود
و از آن سبب سایه نداشت و در مشابهت صفت دیگران بود و وقتی که دیگران بریاضت
صفت روحانی تر گردانند و قید حجاب مرتفع گردانند پس در آنچه صفت دیگران
سیر کند و در آنچه اسرار دیگران بدان فرا رسد و انتهای اسرار ایشان باشد معنی
پیغمبر صلوات الله علیه فرا رسد و در آنچه سر پیغمبر فرا رسید دست هیچکس اطلاع نداده اند
و هیچ آفریده را اطلاع نباشد بیت در آن حضرت که راز توجه جای عالم و آدم در آن
خلوت که سر تو چه قدر و نیم اثنانی در آن پایه که پای تو چه جای طایر قدسی در آن عالم که سیر تو
کی ارواح روحانی سوال سوال کردند از حدیثی که درستی آن نیست که حبب الی
من دنیاکم ثلث الطیب والنساء و قرة عینی فی الصلوة که خاص این سه چیز چراست و چرا غیر
ازین چیزی دیگر نفرمود و دنیا را اضافت با دیگران چرا کرد و چون او نیز صلوات الله علیه
در دنیا بود جواب شیخ قدس الله سره فرمود که اضافت دنیا با دیگران از برای آن کرد که
خاک او علیه السلام از بهشت بود و لاجرم میانه نداشت و خاک دیگران از دنیا بس اضافت
دنیا با ایشان ازین سبب کرد شعر مالی وللدنیا ما انا فی الدنیا الا کراکب استظل
تحت شجرة ثم راح و ترکها بیت هر کرا با خاک و آب پیکیه خاک از وجودش کی بآب از
ابرحیات

وخاص باین سه از برای آن فرمود که آدمی مرکب است از جسم و روح و دل از برای
حفظ جسم مبارکش نساء فرمود بدلیل آنکه چون فیض الهی با وحی بوی فرود آمدی و او را از
دنیا ببستدی چنان مشغول میشدی تا از آن حالت باز بحالت جسمانی می آمدی و بخلق
مشغول میشدی مثلا چنانکه اگر کشتی در دریا اختیارش از دست برود و بدست باد
افتد که کشتی را می رباید ناچار آنرا لنگری باید که بر قرارش دارد و الا قرارش نباشد
و اگر یک لنگر اکتفا نباشد دو لنگر و بیشتر تا چندانکه قرار و سکون حاصل شود
و از برای حفظ روح مبارکش از دنیوی طیب فرمود که آن خاص حفظ روح است و از برای
حفظ دل که آن معارفست فرمود و قرة عینی فی الصلوة از برای آنکه در نماز انواع مکشوفات
که آن قرة العین است پیروی میشد صلوات الله علیه و از سر آن انواع معارفش میشد
پس یکی حفظ جسم و یکی حفظ روح و یکی حفظ دل مبارکش باشند صلوات الله علیه و سلامه
بیت از چنان بزمی که او جام لبالب می کشید روح قدس از خاک درگاهش جرعه خواهی
میکند شاهباز حضرت عزت که در اوج جلال طعمه جوی دم بدم از دست شاهی میکند سوال
کردند پیغمبر صلوات الله علیه سنگ بر شکم مبارک چرا می بست و از گرسنگی می بست یا
جواب شیخ قدس سره فرمود که از گرسنگی نمی بست از برای آنکه گرسنگی زیاده
کند و دیگر حدیث صحیح در نهی وصال صوم که پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه فرمود
ایکم مثلی انی ابیت عند ربی یطعمنی ربی و یسقینی دلیل ظاهر است که از
اثر گرسنگی نبود بلکه سنگ از برای آن بر شکم می بست که جسم مبارکش و صفتش
همرنگ بوده و صورت و صفتش همرنگ شده بود بدلیل آنکه سایه اش نبود
پیوسته دلش هوای حق تعالی میکرد و دلش در پرواز می آمد و نزدیک می بود که جسم
لطیف مبارکش را نیز برباید و عروج کند از آن سبب چیزی ثقیل دنیوی که
آن سنگ است بر شکم می بست تا صورت مبارکش میان خلق از برای تربیت خلق باز
ماند بیت هر چند روح جان و دل بود پابسته قید آب و گل بود از بهر صلاح آب و خاکی
میداشت بقید روح پاکی سوال کردند از این حدیث که در صحیح مسلم است عن
انس رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تقوم الساعة حتی لا
یقال فی الارض الله الله که بدلیل حدیث قیامت برنخیزد تا الله گوی بر زمین باشد

اینمعنی

اینمعنی چگونه باشد همگی خاشد که الله گوید جواب شیخ قدس سره فرمود که مراد
الله گوی است که بتلقین صاحب دل چندان ذکر بجهر گفته باشد که دلش گویا شده
باشد بذکر الله تا چندانکه از این الله گوی بر زمین باشد قیامت برنخیزد بیت
در عالم گل امین دلهاشان ایشانند در عالم جان و دل روان ایشانند سوال کردند از این
حدیث که در احیای علوم است قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم العبادة
عشرة اجزاء تسعة منها فی طلب الحلال که طاعت ده جزو است نه جزو
از آن در کسب و طلب حلال چرا است جواب شیخ قدس الله سره فرمود از
برای آنکه طاعتی که از بنده صادر میشود از دل و بدن و جوارح صادر میشود و چون
لقمه حرام بحوصله میرود دل را ضعیف میکرداند بلکه می میراند و نفس را قوی
میکرداند و هوای شهوت زیادت میشود و همه جوارح میل بمعصیت میکند
و نفس او در هوای معصیت می انگیزاند و هر چه جسم میکند از طاعت
و معصیت بواسطه دل و نفس میکند و بند همه در لقمه است مگر اگر شخص حلال
بخورد همه تن میل بمعصیت میکند و از اینجاست که حق سبحانه و تعالی میفرماید
یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحا اول با کل طیبات
فرمود انگاه بعمل صالح که اگر اکل طیب باشد اقتضای عمل صالح کند و اگر اکل
غیر طیب باشد اقتضای عمل غیر صالح کند پس ناچار اولا حلال خوردن باید انگاه
طاعات مثلا همچنانکه زمینی است شوره که اگر در آنجا زرع می کنند بر نمی آرد
اگر مستمر آب شیرین بدان زمین میرسد بمرور ایام شوری زمین بخوشی مبدل
میشود آنکه اگر زراعت میکنند بار می آرد و اگر زمین خاک خوش باشد و آنجا
زراعت کنند و اگر آب شور در پای آن زمین رسد آن زمین را میسوزاند و خاصیتش را
باطل میکرداند و آن مزروع باطل میکردد بلکه بجای آن خار و خس بر می آید همچنان
لقمه حرام چون بحوصله رسد آن فساد کند که آب شور در پای یا در خاک خوش میکند
و اگر نیز تعبیه اش شده باشد که فساد کند و اگر لقمه حلال بحوصله رسد آن
خاصیت کند که آب شیرین در زمین شور کند و بخوشی مبدل کرداند والبلد
الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا

بیت هست در آب حیات ذکر از آن خاصیتی کو زمین شوره مرده زنده و شیرین کند سوال
کردند ازین سخن که بحدیثی مشهور است اما سخن امام حسن بصری است
که من استوی یوماه فهو مغبون چون هر روز آنچه فرایض است و سنن معین است
که چندان است زیادتی در عمل چون باشد که چون هر روز چیزی زیادت کند همه شب و روز
مستغرق کرده و تحمل نکند جواب شیخ قدس الله سره فرمود که مراد منازل است که هر روز
قطع منزلی کند که اگر فردا قطع منزلی دیگر نکند و در منزل امروزینه بماند مغبون باشد
که چون هر روز چیزی زیادت کنند و ازین منازل صحت را باشد که مکانت
اما معنی صوفی باید که هر روز عصا واری سیر کند و عصا واری بقد آدمی باشد
و قد آدمی از عرش باشد تا ثری که اگر این سیرش باشد و در مقام اول بماند مغبون
باشد بیت اندرین وادی که سرحدی ندارد راه او جا بجا راه رو باید که تن منزل کند
سوال کردند ازین سخن که بحدیثی مشهور است که من اکل مع مغفور غفر له که چون
همچنین آمرزیده تر از پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده باشد لیغفر لک الله ما تقدم
من ذنبک و ما تاخر و منافقان و کفار با وی چیزی خورده اند باید که ایشان
نیز مغفور باشند جواب شیخ قدس سره فرمود که مراد خوان ایمانست هر کس که با برادر
مسلمان بر خوان ایمان بنواله دنیا موافقت کند چنانکه او آمرزیده است این نیز آمرزیده
گردد و اگر بر خوان ایمان موافقت نکرده باشد اگرچه با پیغمبر علیه الصلوة والسلام چیزی خورده
باشد که آمرزیده نشود بیت هر که اندر مجلس این صاف نوشان سغات گرچه ساغر کش نباشد جرعه هم
خواری هم بود سوال کردند که بعضی مومنان را چنانکه در حدیث ثابت است گور بمقدار
مد بصر او فراخ کرده اند و بعضی را هفتاد گز و بعضی را از کفار و فجار و فساق
گور تنگ کرده اند چنانکه پهلوهاش از پهلو درگذرد نعوذ بالله من ذلک پس اگر
که وسعت گور بمقدار مد بصر باشد بایستی که کسی دیگر را اگر در جنب او باشد
مجال آن وسعت نباشد بلکه در بعضی از روایات هست که وسعت گور بعضی از مشرق
تا مغرب باشد باید که وسعت گور دیگری را مجال این مقدار نباشد با وجود آنکه از آن
قوم که گور ایشان این مقدار باشد چندین هزار هزار هستند جواب شیخ قدس سره
فرمود که مراد این گور روح دست که چندانکه انشراح صدرش بیشتر باشد وسعت گور

بیشتر

۲۸۳

پیشتر باشد و چندانکه کمتر کمتر و اگر کسی را کمال انشراح باشد گورش از مشرق تا
مغرب باشد فَمَن یُرِدِ اللّٰهُ اَن یَشرَحْ صَدرَهُ لِلاِسلامِ وَمَن یُرِدْ
اَن یُضِلَّهُ یَجعَلْ صَدرَهُ ضَیِّقًا حَرَجًا پس هر که را انشراح بیشتر باشد
وسعت گور بیشتر باشد بیت شعاع پرتو خورشید در سرای ظلم بقدر وسعت
هر روزن و دریچه بود سوال کردند که مومنی صالح و کافری و فاسقی را در پهلوی
همدیگر دفن کرده اند و هر سه خاک شدند و بهم مختلط گشتند و هیچ تفاوت
در میان ایشان نه و اکابر امت گفته اند المومنون لایموتون پس چون
میان هر سه هیچ فرق ظاهری نیست باید که کافر نیز بمیرد و مومن نیز بمیرد جواب
شیخ قدس سره فرمود که مراد باین که المومنون لایموتون دل مومن است که
چون بذکر حق تعالی زندگی یافته باشد و زنده شده بعد از آن نمیرد بیت هر که را این
زندگی نوبی و سید رنگ جان از عمر جاویدان یافت سوال کردند از حدیثی که از حقایق
علوم و عوارف و معارف است که تخلقوا باخلاق الله که بنده بصفت حق
چگونه متصف گردد جواب شیخ قدس الله سره فرمود باید که بنده بتکلف خود را
موصوف و متصف کرده اند بچیزها که از صفات حق تعالی است و در حقیقت به
صفات حق تعالی متصف گردد که بنده بنده است و خدا خدا و صفات بنده
صفات بنده و صفات خدا صفات خدا بلکه یعنی بتکلف خود را بصفات او
متصف گرداند و چون حق تعالی بنده را برگزیند او را بعضی از صفات خود
مجازا موصوف گرداند همچنانکه حق تعالی کریمست بنده را کرمی دهد و حق تعالی
رحیم است و دل بنده را رحمتی بخشد و حق تعالی مومن است و بنده را نیز مومن
میگویند و امثال این بس بیت آشنا فرمود بیت کی شود خالق اگرچه باشد خلق
بنده بودیم آشنا گشتیم روی خورشید چو بر ذره زند پرتو او ذره از پرتو او جلوه
حسن آغازد سوال کردند ازین حدیث که در اربعین غزالیست اولیائی تحت
قبائی لا یعرفهم غیری که اینها کدام اند و باید که ایشان نیز خود را ولی ندانند چون
ایشان غیر نمی دانند جواب شیخ قدس سره فرمود که ولی الله قسم است اول آنست
که او داند که او ولی است اما خلقش نداند و دوم ولی آنست که نه او داند که او ولی

ولی خلق داند و مراد باین که اولیائی تحت قبائی این ولی است و سیم ولی آنست
که او داند که او ولیست و خلق نیز داند که او ولیست و حق تعالی او را اگر چه
ولایت رسانیده باشد و معرفت خود داده و باز او را از انجا باز گردانیده
باشد بخلق از برای تربیت و ارشاد خلق و تخلقش نموده پس اولین و ثانی
همه ابدال و اوتاد و سیصد و چهل و هشت که خلق ایشان را نداند و دوم ولی خاص اند
که ایشان حق تعالی را شناخته اند و حق تعالی ایشان را بخلق نموده و مرتبه ارشاد
و تکمیل داده و بخلق فرستاده بیت شاهبازان فضای آشیان عشق او بسته چشم
بر گشاده صید گیر قدسی اند سوال کردند از معنی که در کتب مذکورست که حب الوطن
من الایمان که چون کافر وطن خود و فرنگ فرنگستان دوست میدارد از ایمان
چگونه باشد و معنی این چیست جواب شیخ قدس سره فرموده حب الوطن آنست که یعنی
از عالم انس و مشاهده بعالم جسم آمده است و این زمان آن وطن دوست میدارد
آن از ایمانست بیت جان عاشق ز اشتیاق آشیان وصل دوست میزند پر در هوای
شوق من حب الوطن طرف دوم در بعضی از سوالات که از شیخ صفی الدین قدس سره
کرده اند و تحقیق در جواب فرموده بروایت شیخ صدر الملة والدین ادام الله برکته
علی العالمین سوال کردند از سخن حضرت امیر المومنین و امام المتقین و یعسوب الدین
اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام مَن عرف نفسه فقد عرف ربه
که ازین سخن آن معلوم کنیم که چون نفس را بشناسد بتحقیق خدای تعالی را شناخته
باشد جواب شیخ قدس الله سره فرمودند معنی من عرف نفسه آنست که عارف
شود بعیبهای خود بینا شود بعیوب نفس بعد از انکه چون بینا شود بعیوب نفس خود
باصلاح آن مشغول شود مثلا چنانکه کسی پلیدی بر جامه خود بیند بطهارت آن مشغول شود
پس این طهارت از عیوب تزکیه است و هرکس که تزکیه کرد از نفس رستگار شد و چون
از نفس رستگار شد از عذاب حق تعالی رستگار شد پس آن زمان که از نفس
رستگار شد از نفس تبرا کند چنانکه مرغی که از دام رستگار گردد پرواز کند و چون
از نفس تبرا کند بحضرت حق تعالی توجه کند بعد از انکه این معرفت نفس خود حاصل
کرده باشد وجود را شناخته و از خود بدر آمده اکنون چشمش بحق بینا شود و معرفت

نفس

نفس حاصل شود و وضع دلیل بر صانع باشد پس قد تقرب باشد نه قد تحقیق شعر
لکمة الما درک و معرفة ما لها غایة اذ ارت دها علی کونه ففی کل شی له آیة
سوال کردند از سخن عبدالله بن مسعود رضی الله عنه که السعید من سعد
فی بطن امه والشقی فی بطن امه و اگر چه بعضی مردم این را بحدیث متشبث
که چون سعادت و شقاوت نوشته وقتی که در بطن مادر باشد و تغییر دادن را راه
نباید پس سعی در چه کار است جواب شیخ قدس الله سره فرمود که مراد ازین
بطن بطن تربیت است تا ازین بطن چگونه متولد میشود چنانکه فِطرَةَ اللهِ التی
فَطَرَ الناسَ علیها الآیه و چنانکه در صحیح بخاری مرویست قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم ما من مولود الا یولد علی فطرة فابواه یهودانه
وینصرانه ویمجسانه کما تنتج البهیمة بهیمة جمعاء هل تحسون فیها
من جدعاء ثم یقول فِطرَةَ اللهِ التی فَطَرَ النَّاسَ علیها لا تبدیل
لِخَلقِ اللهِ ذلک الدین القیم الآیه پس چون مردم بر فطرت متولد
میشوند و مادر و پدرشان یهودی یا نصرانی یا مجوسی میکرده اند اگر مراد مجرد
بطن مادر بودی مادر و پدرش یهودی و نصرانی و مجوسی شوان شدی گردانیده
و همچنان اگر کسی بصحبت طایفه از ملتی میرسد هم دران ملت ایشان بر می آید و
ایشان میگیرد پس مراد بطن تربیت و صحبت باشد بیت پرده این شیوه تقدیر
چون بسته باز نگشایند حال این را چو زلف او کردند خطا این از روی او دادند
سوال کردند که آن تعبیر کدامست که ارباب قلوب کرده اند الفقر سواد الوجه
فی الدارین جواب شیخ قدس سره فرمود که آن فقر آن نا چیزیست که در فنای فی
او را حاصل شود یعنی محو آثار بشریت و آن فقر او ازیست که آن نور سیاه رنگ نماید
و چون آن نور متجلی گردد در آینهٔ عاشق او همان رنگ نماید پس سواد الوجه فی الدارین
عبارت از انست نه از سیاه رویی دنیا و آخرت که در دنیا و عقبی سیاه روی باشند
بلکه در دارین در روز یَومَ تَبیَضُّ وُجُوهٌ وَتَسوَدُّ وُجُوهٌ و از زمره وَ
اَمَّا الَّذِینَ ابیَضَّت وُجُوهُهُم فَفِی رَحمَةِ اللهِ باشند بیت تا ز روی
عالم ز ابروی خود بود هرکه روی او بدید از آب حسنش شسته اند سوال مولانا بدیع الدین

حقی حجابی از شیخ قدس الله سره سوال کرد که شیخ میفرماید که علم حجابست چگونه
باشد **جواب** شیخ قدس الله سره فرموده که من نمیگویم که علم حجابست بلکه میگویم
پندار در علم حجابست اگر آبی باشد غیر طهور چه باید کردن تا هر دو آب بهم نگر رسند
آن آب طهور گردد شیخ قدس سره فرموده من نیز همین میگویم که چون آبی بر ظاهر
زمین است و بملاقات غیر چیزی طهور شده و آبی در اندرون زمین است که طهور است
لیکن حجاب در میان هر دو آب خاکی است که حایل است میان هر دو و اگر آن خاک را
از میان بردارند هر دو آب بهم نگر رسند طهور گردد همچنان اگر آب علم ظاهری
طهارت نفس حاصل نیاید که در مدارس لقمه حرام و غیره آلوده شده باشد تا آب علم
باطنی که آن در اندرونست ناچار باشد تطهیر کردن پس تکلف لا اله الا الله حجاب
نفس از میان باید برداشتن تا هر دو آب علم ظاهری و باطنی بهم رسند و طهارت
حاصل آید پس نفس در میان حجاب باشد نه علم **پس** آن طهارت را نشاید غیر از آن
آب طهور کمین حجاب ظلمت خاکی کند از پیش دور پس قدس سره مثلی فرموده که اگر کسی
بنده خود جهود بچه خرید که او در علم خود ماهر باشد و علم توریة نیکو دانسته باشد باید
که اولا پیش از آنکه مسلمان شود تحصیل علوم شرعش نه دهد و باید که اولا ویرا مسلمان کرد آنگه
و اعتقاد اسلامش تعلیم کند تا اعتقادش پاک گردد و قواعد عقایدش مستحکم شود
آنگه تحصیل علوم شرعش فرماید تا آن علمش نافع آید که اگر اولا تحصیل علمش دهد کردن و مسلمان
نشده باشد هم تا آلت خصم خصم ابشکند که اگرش گویی مسلمان شو گوید که دینکم
ولی دین و بهم نوع مجادله کند پس نفس اگر چون کافرست اولا مسلمان باید
کردن آنگه تحصیل علوم کردن که اگر چنین نکند او در وجود و مذاهب عالم گردد
آنگه سلاح و آلت تو ترا بکشتند اگرش گویی خمر مخور گوید در مذهب فلانی نبیذ
حلال است و اگرش گویی زنا مکن گوید که بمذهبی وطی مستاجره موجب حد نیست و اگرش
گویی که ربا مخور گوید که بیع میکنم و اگرش گویی که گوشت فلان حیوان مخور گوید فلان
مذهب حلال است و اگرش گویی که مال بحرام مخور گوید که بیع و ذمت میکنم و ازین گونه
هر چه نفس فرمای چون اولا مسلمان نشده باشی و آلت و سلاح بسیارش باشد و
بجدل و مجادله ابایسته پس طریق آنست که او لا نفس مسلمان کردانی آنگاه تحقیقش فرمای

کرچون

که چون اولا مسلمان شده باشد و انقیاد اعتقاد صافی نموده و گردن نهاده آنگاه تحصیل کند
بهر چه او را فرمایی مطاوعت نماید و مجادله نکند و بدانچه احوط شریعت باشد
امتثال نماید و آن علم فایده دهد و علم را آلت زین مساز و هر چه احوط باشد بجای
آورد و میدان بر نفس تنگ کرداند پس آن علم نافع باشد که و یرا بکار آید فخر
بچنین علمی که سبب هدایة باشد توان کرد نه بچنان علمی که سبب غوایت کرده **شعر**
ما الفخر الا لاهل العلم انهم علی الهدی لمن استهدی ادلاء و قیمة المرء ما
قد کان یحسنه والجاهلون لاهل العلم اعداء **سوال** کردند که چون حق تعالی
از رگ گردن بنده به بنده نزدیکترست ونحن اقرب الیه من حبل الورید
پس السیر الی الله والسیر فی الله والسیر مع الله چگونه باشد و معنی اینها چه باشد
و چون حق تعالی از شی منزه است السیر مع الله چگونه باشد **جواب**
شیخ قدس الله سره فرمود که السیر الی الله بحسب بعد نفس است از حضرت ...
بعد حضرت از بنده که او بهم نزدیک و بعدی که هست نفس راست از حضرت ...
حجابی چند که در میان است پس سعی بنده در ارتفاع این حجاب السیر الی الله
و وقتی که این مسافت قطع کند و قدم از خود بیرون نهد سیر الی الله منتهی
شود یعنی چندانکه بعضیت مسافت تو آنکه کردن راه باشد و چون راه منتهی شود
بعد از آن السیر فی الله باشد یعنی بعد نفس از میان مرتفع شده باشد **بیت**
تا بسر میدان وصل کوی جانان دورنیست یکقدم باشد ولی از خود برون باید نهاد و در جواب
السیر فی الله فرمود که حق تعالی از اندرون و بیرون منزه است لیکن سالک را
از صفتی بصفتی ترقی باشد خود در تلوین باشد و چون بحقیقت رسد آنگه تمکین باشد
و بعد از این السیر مع الله باشد و حالت تمکین **شعر** غربتی فیک غربة العزة
لا فرح ونکم ولا کربة انت مقامی وانت مقربی قد طاب فیک المقام والقربة
و در جواب السیر مع الله که معیت با حق تعالی در سیر چگونه باشد فرمود که معیت بدان
معنی باشد که اتحاد بود و دوگانگی باشد که آنجا که وحدت او باشد کثرت نباشد
لیکن معنیش چنان باشد که کسی قطره در بحر انداخته اکنون آن قطره در بحر مستهلک
گرده و دوگانگی او در یگانگی بحر مستغرق نماید و تمام یگانگی بحر باشد لیکن

اتحاد نباشد از برای آنکه بحر بحر بود و قطره قطره و مغایرت میان ایشان ظاهرست
اگر بحر بجنبش آید و متموج گردد احتیاج بحر را باشد و قطره را از لیکن بیت جنبش او
جنبش دریا بود او چو نبود در میان زنهار بود شعر تعرفنا مرة فلما تعرفت بعرضی
تعرفت غرضا فی البریة واحدا نسر بداهری فضواهری سر بد واهلنسینی حضرت وحدا
سوال کردند که شیخ میفرماید که ما را کشف و کرامات و قدم و همت لیکن کشف و کرامات
و قدم مظاهری حجاب است چگونه باشد جواب شیخ قدس الله سره فرمود از برای
آنکه کشف کشیشان را نیز می باشد که بطریق عادت باطل مواظبت مینمایند و قدم جن
و شیاطین را نیز می باشد که بیکلحظه از مشرق بمغرب میروند و می آیند و کرامات شیطانی
نیز می باشد که آن استدراج باشد پس کشف و کرامات و قدم مشترک باشد میان اهل
اسلام و کشیشان و جن و شیاطین بیت قدم بر فرق این کشف و کرامات و قدم نه
که از آلودگی هر یکی حجاب اند حجاب آمد باز سوال کردند که شیخ فرق چیست میان کرامات
مسلمانی و کشیشان شیخ قدس الله سره بجواب فرمود مثل کرامات کشیشان بمخالفت
که آبی در سرگین دانی ایستاده باشد بامداد چون نظر کنند آن آب صافی شده باشد
و چون در آنجا نظر کنند الی صورت خود در آنجا بینند اما آن آب نجس باشد نه خوردن را
شاید و نه طهارت را و مثل کرامات مسلمانان همچون آب طاهر و مطهر باشد که صافی
شده باشد و چون در آن نظر کنند صورت خود در آنجا توان دیدن و طهور باشد
هم خوردن را شاید و نه طهارت را و مثل کرامات مسلمانان بیت در صفای ظاهر صورت
بهم مانند اند لیک در پاکی باطن فرقها در فرقهاست سوال کردند که آن کدام کشف
و کرامات است که آن را اعتبار توان کردن جواب شیخ قدس سره فرمود که ما را کشف و کرامات
و قدم و همت است و کشف آنست که بعیوب خود و هنر خود بینا گردد و بر اندرون خود
مطلع گردد و کرامات آنست که قطع علایق از درون خود بکند و دل خود مجرد گرداند
و قدم آنست که از خود قدم بیرون نهد و سفری کند بیرون از خود و بمقصد رسد و همت
آنست که سر بدو کون در نیاورد و جز حق فرود نیاید پس این کشف و کرامات و قدم و همت
که مشغولیست بحق بغیر از این کشف و کرامات و قدم و همت که مشغولیست بغیران حجاب
راهست بیت نصیب خویش بیا شو دل خود را مجرد کن بگردان همت از نادون که کار

ره روان نیست

ره روان نیست وراء مدرک حسی قدم در لامکان میزن سفر از خویش بیرون
بیرون کن که مقصد راهروان اینست سوال کردند که فنا چند است جواب قدس
سره فرمود که سه است فنای صورت است و بقای صفت یعنی تا صورت فانی
نشود و مراد ازین فنا غیبت صفت است از صورت که النوم اخ الموت و دیگر
فنای صفت است ببقای معنی که آن روحست و آنرا فنا از بشریت گویند
و آن تعینات عشق باشد که محو آثار بشریت میکند و سیم فنای روح است ببقای حق
وقتی که انوار الهی متجلی شود و محو اسم و رسم بشری و انسانی کند و اثبات وحدانیت
حق کند این فنای سیم را فنا فی الله گویند و این بیت اثبات فرمود بیت چون روح
در نظاره فنا گشت این نکوست نظاره جمال خدا جز خدا نکرد شعر فافنوا ثم افنوا ثم افنوا
و ابقوا بالبقاء من قرب دید سوال کردند که گشاده دل چند است و چیست جواب
شیخ قدس سره فرمود که سه چیز آفتاب و آب و زمین یعنی در یهار روی نماید اولا
آفتاب از برای آنکه آفتاب بهمه چیز و بهمه جای فرا میرسد و پرورش مجموع نبات و حیوان
و معادن از آفتاب است لاجرم صاحبدل بر مثل آفتاب باشد چنانکه تربیت مجموع نبات
و فواکه و جواهر و ارکان و معادن و حرارت جمیع آنکه از وست همچنان پرورش طالبان
و رنگ و بوی طریقت و احیای زمین مرده و زمهریر زده از حرارت تربیت و ارشاد او حاصل
گردد و همچنانکه آفتاب بهمه جا فرو میرسد صاحبدل بهمه طالبان و مریدان فرو رسد بیت
سکان حایز اگر نقل سنگ شود آنچنان آفتاب دل باید دیگر آنکه آب هم انداز برای آنکه
طهارت مجموع با آب حاصل میشود و همچنان صاحبدل طهارت جمیع مریدان از جمیع کدورات
نفس کند و همچنانکه از آب حیات همه چیز است صاحبدل سبب حیات دلهای مریدان و
طالبانست بیت ما لاف زندگی جاوید میزنیم زین آب حیات چون حیاتی داریم دیگر زمین
از برای آنکه زمین محل عمارت و زراعت است صاحبدل نیز محل عمارت دل و زراعت
محبت و معرفت الهی است و چنانکه در زمین اقوات و اغذیه جمیع انسان و حیوانات زراعت
میکنند صاحبدل را نیز تحمل همه کس باشد و حلیم و بردبار باشد و از همه کس از برای تحمل
کند و چنانکه زمین را تواضع و مسکنت با همه چیز باشد صاحبدل را نیز تواضع و مسکنت
از برای خدا با همه کس باشد و متواضع شده باشد و چنانکه زمین معدن مجموع جواهر

که انواع جواهرات از آن می‌خیزد صاحبدل نیز مجموع معارف باشد که جمیع معارف در وباشد
الناس معادن کمعادن الذهب والفضة بیت عشق تو کرده پنهان تخمی به هر زمینی
در د تو کشته پیدا بر شاخ هر گیاهی گنجی نهاده عشقت اندر زمین دلها وز گنج جان بر مزی با آن نموده رایی
سوال کردند که چون شیخ طالبان را منع میفرماید از مطالعه مجرد مقالات که حجاب میشود
پس مشایخ و صاحبدلان مقالات را چرا نوشته‌اند چون حجابست جواب شیخ قدس
سره فرمود که مشایخ و صاحبدلان بگنج اسرار الهی رسیده‌اند و حیف داشته‌اند
که برادران از آن گنج محروم مانند پس این گنج نامه را بنیاد کرده‌اند تا چون برادران این
گنج نامه را مطالعه کنند طلب آن گنج کنند و بدان محظوظ گردند نه آنکه بمجرد خواندنش
مشغول گردند و طلب گنج نکنند مثل مثلا پادشاهی را فرزندان طفل بودند در
آخر عمر در باب فرزندان فکر کرد با وزیر خود و از برای هر فرزندی گنجی نهاد و گنج نامه نوشت
و بوزیر سپرد تا چون فرزندان بحد بلوغ رسند و آنرا که صلاحیت پادشاهی باشد پادشاهی
دهد و دیگران را گنج نامه دهد تا آن گنج بردارند و چون پادشاه از دنیا نقل کرد وزیر آن
گنج نامها را محافظت کرد تا فرزند بزرگین ببلوغ رسید وزیر آن گنج نامه وی بوی داد
چون مطالعه کرد و کیفیت طلب گنج از وزیر معلوم کرد و بناخن نازک و اشک چشم
و مرور ایام از آن گنج خود حاصل کرد و بدست آورد و بپادشاهی رسید و پادشاه شد
وزیر نیز از دنیا نقل کرد و این فرزند بزرگ که پادشاه شده بود آن گنج نامهای برادران
سپرده بود و کیفیت طلب آن گنجها آموخته و برادر بزرگ هر گنج نامه بصاحب او میداد
اما برادران بطلب گنج مشغول نشدند و همه عمر بمطالعه گنج نامه مشغول شدند اکنون نه
بپادشاهی رسیدند و نه گنج یافتند و دیدند و از مطالعه مجرد گنج نامه مفلس ماندند
پس آن پادشاه پیغمبرست صلوات الله وسلامه علیه و وزیر امیرالمومنین علی علیه السلام
و ائمه معصومین رضوان الله علیهم اجمعین و مشایخ دین و گنج نامه قرآن و حدیث
و حدیث و مقالات ایشان بخلایق رسانیدند و هر کس که گنج نامه مطالعه کرد و طلب
گنج کرد و بدست آورد و بپادشاهی و فنای ابدی رسید و هر کس که بمجرد مطالعه گنج نامه
قناعت کرد و طلب گنج نکرد مفلس ماند بیت اندرین عالم که محرمهای گنج و گوهرست گنج خواهان
دیگر اند و گنج خواهان دیگرند ٭ و اندرین ملکت که دولت سخت ارزان میدهند ٭ بینوایان دیگرند پادشاهان

دیگرند سوال کردند که ریاضت کدامست و مجاهدت کدام جواب شیخ قدس سره فرمود که
مجاهدت جهد کردنست بتن در عبادت حق تعالی و مخالفت نفس کردن و هوای نفس را
بسر باز زدن و ریاضت برضای حق تعالی زندگانی کردنست و برضای پیغمبر صلوات الله علیه
و برضای استاد و ریاضت آن نیست که خوردن و خفتن ترک کند بلکه آنست که بر وفق رضای
حق تعالی زندگانی کردنست و برضای پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه و برضای استاد و ریاضت
آن نیست که خوردن و خفتن ترک کند بلکه آنست که بر وفق رضای حق تعالی و پیغمبر علیه
السلام و استاد بکار باشد اگر نفسش خلوت خواهد خلاف کند و در جمع آید و اگر نفسش
جمع خواهد خلاف او کند و بخلوت رود و اگر نفسش ذکر خواهد ترک کند و علی هذا طاعتی
که در وی نشان نفس بود ریا باشد خلاف نفس کند نه آنچنانکه شخصی را گرسنگی بر خود نهد
که فضیلت بر نفس خود می‌نهادند که فرموده حق تعالی و شریعت نبود و در معرض ذم آید حق
تعالی مذمت فرموده که ورهبانیة ابتدعوها ما کتبناها علیهم الآیه بیت از آن
نفسی که نفس و تیر آب هر هوس شود موزون حرفی که از آن حاصل همه باد و هوا آید رقم بر دفتری میزن
که بر عنوان منشورش همه توقیع در زبان نظران هذا لی باشد و سخت ترین مجاهی که آخر از
درون خلق پاک کرده و ریاضت بس جهد باید در آن نمودن که کار و عبادت خود از ریا
پاک داده و بکلی از ریا پرهیزد و از حیل و مکاید نفس ایمن نباید بودن که اگرچه ضعیف
گرداند و مطیع نماید و ترک هوای خود کند که در کمین و کمینگاهی دیگر مترصد فرصت باشد
همچنانکه گرگ که چون ضعیف گردد و بقوت طعمه در کار نتواند زدن خود را در مغاکی و جوی
بر خاک اندازد و کمین گاه سازد و از پنهان مترصد فرصت آن باشد که کلاغ که گشته
آرزومندش پیش او آید ناگاه حمله کند و کو سعید را بگیرد و هلاک کند بیت غافل مگر
نفس بکشتی مشو تا در خم دام دیو فزان نشوی سوال کردند که بعضی مشایخ ذکر بجهت
فرموده‌اند و شیخ بجهر میفرماید خفیه او قبر از برای مریدان یا جهر جواب شیخ قدس
سره فرموده که مریدان مبتدی را ذکر بجهر اولیتر از برای آنکه در جهر مجاهدت بشریت
همچنانکه مثلا اگر شخصی را مرض قوی باشد اگر دوای و مطبوخ ضعیف دهند که عمل
اندک کند از برای او در صحت فایده ندهد بلکه گاه باشد که مقتضی زیادتی مرض
گردد پس اولا او را داروی قوی باید دادن تا عمل قوی کند در صحت او آنکه بعد از این

بدانکه وی ضعیف واقع شود و بر اصحت حاصل شود بیت نوش دارو چو کارگر گردد کار ناچار
خوبتر گردد و دیگر آنکه ذکر جهر از اعمال ظاهر است و اعمال ظاهر بجسم تعلق دارد چنانکه اولا
اثر عمل در جلود میکند ان شاء الله در قلوب ثم تلین جلودهم وقلوبهم الی ذکر الله پس اعمال
جوارح باید که بجهر ظاهر باشد بعد از آن ذکر خفیه از معدن دل بترتیب استاد حاصل شود
و همچنین وزیر غیاث الدین محمد رشیدی رحمة الله سوال کرد که شیخ ذکر جهر اولیتر پس
فرمود همچنین با نفس و شیطان که اعدا عدو است چون محاربه میکند ضرب قوی تر و محکم تر
اولی چه اگر ضرب آهسته باشد نفس مطیع نشود بلکه چون تو با او مدارا کنی او با تو مدارا نکند پس
جهر اولیتر باشد تا چون بذکر خفیه رسد که آن ذکر پی اختیار است آنگه بذکر خفیه مشغول گردد و جمع
میان جهر اول و خفیه آخر کرده باشد شعر ذکرتک لا انی نسیتک لمحة وایسر ما فی الذکر ذکر لسانی
وکدت بلا وجد اموت من الهوی وهام علی القلب بالخفقان بازوزیر غیاث الدین سوال کرد
که بعضی ذکر چهار ضربی میفرمایند گفتن چنانکه نفی از طرفی میگویند و کلمه اثبات از طرفی دیگر و در
میان دل تمام میکنند شیخ چگونه میفرماید شیخ قدس سره فرمود فرزند اگر کسی با عدو در حرب
باشد ضربی که بعدو رساند محکم اولیتر باشد یا آهسته گفت نه محکم اولیتر پس فرمود همچنین
با نفس و شیطان که اعدا عدو است چون محاربه میکند ضرب قوی تر و محکم تر اولی چه اگر
ضرب آهسته باشد نفس مطیع نشود بلکه چون تو با او مدارا کنی او با تو مدارا نکند پس جهر
اولیتر باشد تا چون بذکر خفیه رسد که آن ذکر پی اختیار است آنگه دل بذکر خفیه مشغول کرده
وجمع میان جهر اول و خفیه آخر کرده باشد شعر ذکرتک لا انی نسیتک لمحة وایسر ما فی الذکر
ذکر لسانی وکدت بلا وجد اموت من الهوی وهام علی القلب بالخفقانی بازوزیر غیاث
الدین سوال کرد که بعضی ذکر چهار ضربی میفرمایند گفتن چنانکه کلمه نفی از طرفی میگویند و کلمه اثبات
از طرفی دیگر و در میان دل تمام میکنند شیخ چگونه میفرماید سوال شیخ قدس سره جواب فرمود
فرزند لا اله الا الله کلمه اخلاص است باخلاص باید گفت او خود مقام و نشانه معتقد خود در آنجا
دستگار خود کند بیت این طایر قدس چون گشاید پر و بال مرغیست که آشیان خود میداند جواب
ادام الله برکته از شیخ قدس سره پرسید که حفظ اولیا در نهایت درجات ایشان بود از
چهار نام حق تعالی و قیام هر وقتی ایشان با تمامست ازین نامها که هو الاول و الآخر
والظاهر والباطن هر که حفظ او ازین نامها ظاهر بود بعجایب قدرت او نگران بود یعنی بعجایبات

سوال الیم فی حفظ الاولیا اهل معرفت با حفظ اسما کرد

وهر که حفظ او ازین نامها باطن بود هر بود نگران بود بر آنچه ان اسرار او بود از باطن وهر که حفظ
او ازین نامها اول بود شغل او بسته بود و چنانچه سابقا در ماضی رفته باشد و هر که
حفظ او ازین نامها آخر بود و شغل او بمستقبل بسته باشد و در آنچه خواهد بود دانا باشد پس
سلطان العارفین ابو یزید بسطامی رحمة الله علیه فرموده است که آنکس که این چهار اسم محفوظ
گشت ولی کامل باشد و شیخ ابو القسم قشیری گفته است که هنوز آنکس ولی کامل نباشد اکنون
چون آنکس بعلم اول و آخر و ظاهر و باطن عالم باشد چرا ولی کامل نباشد جواب شیخ قدس سره
فرمود که اول و آخر و ظاهر و باطن منذرجست در آفرینش از برای آنکه اول و آخر و ابتدا
و انتهای آفرینش است و ظاهر این عالم محسوسات است که بچشم سر توان دیدن و باطن
عالم ملکوت که بچشم سر نتوان دیدن که عبارت کرده ازین هر دو عالم ملک و ملکوت یعنی ظاهر
و باطن و علم این هر چهار در آفرینش مندرجست و آنکس که این چهار محفوظ شده باشد
وتحت کرده اند و ازین درگذشته هنوز نیم مردی باشد و این همه در جنب علم دل
پیش صاحب دل هیچ باشد و علم دل آنست که مر او را نهایت نه است و آن علم ذات و صفات
الهی است بیت آنها که سخن زعشق او میدانند وامن ز حروف نقش می نشانند
در مدرسه که عقل او محجوبست مرموز نقوش لوح دل میخوانند سوال کردند که کیمیا گری کدام است
و سیمیا گری کدام جواب شیخ قدس سره فرمود که سیمیا گری مجاز سیمیا گری است
از برای آنکه هر چه سیمیا گر نماید مجاز و تخیل باشد و حقیقت نه اما هر چه صاحب دل نماید
از کرامات حقیقت باشد همچنانکه تبدیل وجود مس که بحقیقت زر کرده اند اینجا حقیقت باشد
نه مجاز للاضعف هر چه صاحب دل نماید از کرامات حقیقت باشد همچنانکه اگر گنبد گشته
و اگر دل مرده بترتیب زنده گرداند زنده ابدی باشد و اگر بنظر کیمیا مس وجود طالب را
بزر مبدل گرداند زر کرده و گنج روانی که بمثل گویند وجود صاحب دل است گر دولت از
شهری بشهری تا هر کرا از سعادت ازلی بهره باشد از گنج بخطی و نصیبی رسد و بهره مند
گردد و گنج جماد که جماد متحرک باشد بیت هر کرا دست رس دولت ازین بهره دهد کیمیای
طلب و گنج روانی باید سوال کردند در تبدیل صفات که صفات ذمیمه مشتق و منعدم گردد
و صفات حمیده بجای آن بیاید بیت نور آید بجای ظلمت پیش نوش گیرد مقام زحمت نیش
و دل همچنانست که بخت و وجد و همچو ملکات و فواد که صفت است همچو عجب پس هر وقتی که تخته دل

که در تحت فرمان دیو باشد و انگشتری در دست او باشد ملک تصرف را باشد و رعیت
تابع او باشد و همه صفات ذمیمه نا پسندیده از ایشان در وجود آید و اگر چنانچه تخت
و ملک از دیو باز ستانی و انگشتری را از و باز گیری و سلطنت و ملک در مملکت تصرف او را
باشد و هر چه از و صادر شود صفات حمیده باشد و رعیت تابع او گردند و از ایشان همه
صفات پسندیده در وجود آید بیت خاتم و تخت سلیمانیت دیو از و بستره گر بدت آدمی
بمردی ای خوش آن ستبره سوال کردند که برین سخن که حسنات الابرار سیات المقربین
حسنات ابرار سیآت مقربان چون باشد جواب شیخ قدس سره فرمود که ابرار عمل که میکنند
و واسطه در میان می آرند اما مقربان علو همت دارند و پرستش ایشان خدای عز
و جل همه از برای خدا باشد نه بطمع بهشت و نه از خوف دوزخ ایشان در عین رضا الله
و دیگران تا خواست حق تعالی هست با ایشان بیت دسته گل حکیم چه آتش چه بود که مرا
ز دو جهان خاک سر کوی تو بس و بدون حق تعالی سر فرو نیارند که اگر فرود آرند محجوب گردند
و بزرگترین عذابی پیش ایشان حجابست از حق تعالی شعر الزام جفاک لی و لو فیه الفنا
و ارفع حدیث البین عما بیننا فایده در مجمعی که شیخ قدس سره میفرمود که ربا خواری اسم
عظیم و موجب عذاب الیم است و سلفه که بیع میکنند باضعاف مضاعفه ثمن آن یا قرض
نقد و ربح آن نقد و مقدار آن تا مدت معینه اولا حساب میکنند و بر ثمن سلفه می آرند
و بیع میکنند که اگر آن نقد در میان نباشد آن بیع و شری نکنند و آن سلفه نخرند
این بیع باطل و ربا باشد بعضی از طلبه علم بگفتند اَحَلَّ اللهُ الْبَیْعَ وَحَرَّمَ الرِّبٰوا
و این بیع است سوال شیخ قدس سره فرمود که چون بایع و مشتری و شهود و کاتب
مجموع میدانند که بنای این بیع بر آن حساب و ربح است که اولا با خود مقرر کرده الله
دینار بچندین ربح باشد تا انقضای میعاد و ربح و مدت میعاد و کمیت ربح معین کرده و بر
سلفه آورده و انگه بیع میکنند اینها همه میدانند که چه میکنند و ربا در این کسوه می پوشانند
حق تعالی نمیداند و حال آنکه نیت دارد و نیت همه معلوم است که چیست باز گفته که شیخ
این حیله شرعیت شیخ قدس سره فرمود آه آه شرع بود که در آن حیله نبود و پاک و خالص بود
در این نیز حیله در آوردید بیت این چنین حیلها کنا کون حق نمیداند و تو میدانستی
آه از آن دم که پرده بر دارند از چنین حیلهای پنهانی جواب استاد این ضعیف مولانا

شمس الملة والدین توکلی و اعظم اردبیلی رحمة الله علیه که علامه عالمی بود از شیخ قدس سره
سوال کرد از معنی این اثر که من مشی مع عالم خطوتین و جلس عنده جلستین
و سمع منه کلمتین وجبت له جنتان جواب شیخ قدس سره فرمود که مراد ازین
عالم صاحبدل موید من عند الله است که چون مرد مخلص در متابعت او دو قدم برود
یکی بشریعت و یکی بطریقت و دو جلسه پیش او بنشیند یکی از نا هی الله شرعا و دعا
متقاعد شود و یکی در خلوت مجاهده و فتح از سوی الله بنشیند و دو کلمه از وی بشنود
و یکی کلمه تعین کلمه طیبه اِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ و یکی چون بران قیام نماید
چنانکه حق آنست و او را احوالی شود حل تحقیق آن از صاحب دل بشنود و بیاید تشتیق
بر ترقی زیادت کرده و سعی بیشتر نماید وجنت دیدار واجب شود لِلَّذِیْنَ اَحْسَنُوا
الْحُسْنٰی وَ زِیَادَةٌ شعر للعبد صلة لدیک قضاؤها ان کنت ترحمه
فهذا وقته ما بال وردتک لیس لها طمعه و یرید فی عطشها اذا المرقة
سوال دانشمندان سوال کردند از شیخ قدس سره از معنی این که حدیث عالم بهتر است
از عبادت زاهد جواب شیخ قدس سره فرمود که این سخن بجا است بلکه حدیث مشهور است
اما آن عالم کسانی باشند که دل ایشان بترتیب مشایخ بتوحید خدای تعالی زنده
شده باشد که چشمش در خواب باشد و دلش با حق تعالی در مناجات باشد بیت
خواب بهتر از عبادت پیش بیداران دین هست خوابی که سراین شیوه بیداری بود سوال دانشمندی
از طالبی سوال کرد که خضر پیغمبر را علیه السلام باطن بود که کشتی سوراخ کرد و طفلی را
بکشت شما را اگر علم باطن است چرا کمی ابتمی کشید جواب از شیخ سوال کرده قدس
سره فرمود که این طالب چرا این گویی که مالی رو پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم اگر خضر علیه السلام
طفلی بکشت درویشان دل مرده زنده گشته درویشان از پی محمد صلوات الله
علیه که بصورت بمعراج رفت امت او بصفت بر وند بطلب مقصد و مقصود اما محمد
علیه السلام بقدر حوصله خود و طالب بقدر حوصله خود و طعمه باز چنانکه نتواند خورد بیت
بقدر حوصله خورش از چنین مرغ بصعوه نتوان داد طعمه شهباز بقدر آینه بینی جمال یار و
دو کون در نه نماید چو پر دو کبر دارد سوال کردند که چون منزل را قطع کرده باشند طالب را
دیگر کار مانده باشد یا نه جواب شیخ قدس الله سره فرمود که دو کار دیگر مانده باشد یکی آنکه بداند

که در تحت فرمان دیو باشد و انگشتری در دست او باشد و ملک تصرف را باشد و رعیت
تابع او باشد و همه صفات ذمیمه ناپسندیده از ایشان در وجود آید و اگر چنانچه تخت
دل را از دیو باز ستانی و انگشتری را از و باز گیری و سلطنت وی در مملکت تصرف او را
باشد و هر چه از و صادر شود صفات حمیده باشد و رعیت تابع او گردند و از ایشان همه
صفات پسندیده در وجود آید بیت خاتم و تخت سلیمانیت دیو از دست بستد گر دولت آری
برو ای خوش آن بستد سوال کردند که درین سخن که حسنات الابرار سیات المقربین
حسنات ابرار سیات مقربان چون باشد جواب شیخ قدس سره فرمود که ابرار اعمال که میکنند
و واسطه در میان می آرند اما مقربان علو همت دارند و پرستش ایشان خدای عز
و جل همه از برای خدا باشد نه بطمع بهشت و نه از خوف دوزخ ایشان در عین رضا الله
و دیگران ناخواست حق تعالی حجبت ایشان بیت دسته گل حکیم جمره آتش چه بود که مرا
زین دو جهان خاک سر کوی تو بس و بدون حق تعالی سر فرو نیارند که اگر فرود آرند محجوب گردند
و بزرگترین عذابی پیش ایشان حجابست از حق تعالی شعر الزام حجابک لی و لو فیه الفنا
وارفع حدیث البین عما بیننا فایده در مجلس که شیخ قدس سره میفرمود که ربا خواری اسم
عظیم و موجب عذاب الیم است و سلعه که بیع میکنند باضعافا مضاعفة ثمن آن با قرض
نقد و ربح آن نقد و مقدار آن تا مدت معینه اول حساب میکنند و بر ثمن سلعه می آرند
و بیع میکنند که اگر آن نقد در میان نباشد آن بیع و شری نکند و آن سلعه نخرند
این بیع باطل و ربا باشد بعضی از طلبه علم میگفتند اَحَلَّ اللهُ البَیعَ وَحَرَّمَ الرِّبٰوا
و این بیع است سوال شیخ قدس سره فرمود که چون بایع و مشتری و شهود و کاتب
همه میدانند که بنا و این بیع بران حساب و ربح است که اولا با خود مقرر کرده اند
دینار بچند ربح باشد تا بعلت میعاد و ربح و مدت میعاد و کمیت ربح معین کرده و بر
سلعه آورده و اگر بیع هم کنند اینها همه میدانند که چه میکنند در باب درین کسوه میپوشانند
حق تعالی میداند و حال اگر نیت دارد و نیت هم معلوم است که چیست باز گفته که شیخ
این حیله شرعیست شیخ قدس سره فرمود آه آه شرع بود که در آن حیله نبود و پاک و خالص بود
در آن نیز حیله در آوردید بیت این چنین حیلها که تا کی حق نمیداند و تو میدانی
آه از آن دم که پرده بر دارند از چنین حیلهای پنهانی جواب استاد این ضعیف مولانا

شمس الملة والدین توکلی واعظ اردبیلی رحمة الله علیه که عالم عالی بود از شیخ قدس سره
سوال کرد از معنی این اثر که من مشی مع عالم خطوتین وجلس عنده جلستین
وسمع منه کلمتین وجبت له جنتان جواب شیخ قدس سره فرمود که مراد با
عالم صاحب دل است بدین معنی که الله است که چون مرد مخلص در متابعت او دو قدم برود
یکی بشریعت و یکی بطریقت و دو جلسه پیش او بنشیند یکی از ما نهی الله شرعا و دعا
متقاعد شود و یکی در خلوت مجاهده و فتح از سوی الله بنشیند و دو کلمه از وی بشنود
و یکی کلمه تعین کلمه طیبه اِلَیهِ یَصعَدُ الکَلِمُ الطَّیِّبُ و یکی چون بران قیام نماید
چنانکه حق آنست و او را احوالی شود و حل تحقیق آن از صاحب دل بشنود
بر ترقی زیادت کرد و در سعی بیشتر نماید و جنت دیدار واجب شود لِلَّذِینَ اَحسَنُوا
الحُسنَیٰ وَ زِیَادَةٌ شعر للعبد حسنة لدیک قضاؤها ان کنت ترحمه
فهذا وقته مابال وردتک لیس لها جمة و برید فی غصنها اذ المرقته
سوال دانشمندان سوال کردند از شیخ قدس سره از معنی این که حدیث عالم بهتر است
از عبادت زاهد جواب شیخ قدس سره فرمود که این سخن چنانست بلکه حدیث مشهور است
اما آن عالم کسانی باشند که دل ایشان بتربیت شایخ بتوحید خدای تعالی زنده
شده باشد که چشمش در خواب باشد و دلش با حق تعالی در مناجات باشد بیت
خواب بهتر از عبادت پیش بیداران دین هست خوابی که ترا بیشتر بیداری بود سوال دانشمندی
از طالبی سوال کرد که خضر پیغمبر را علیه السلام باطن بود که کشتی سوراخ کرد و طفلی را
بکشت شمارا اگر علم باطن است چرا کمی ابتلی کشید جواب از شیخ سوال کرده قدس
سره فرمود بدان طالب چرا نگویی که ما را پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم اگر خضر علیه السلام
طفلی بکشت درویشان دل مرده زنده کرده اند درویشان از پی محمد صلوات الله
علیه که بصورت بمعراج رفت امت او بهمت بر روند بطلب مقصد و مقصود اما محمد
علیه السلام بقدر حوصله خود و طالب بقدر حوصله خود و طعمه باز بخشک نتواند خورد بیت
بقدر حوصله خورش دان ز چند مرغ لعصفور ثوان داد طعمه شهباز بقدر آینه بینی جمال یار و
دو کون درو نه نماید چو پر ز دو کیر بایسته سوال کردند که چون منزل را قطع کرده باشند طالب را
دیگر کار مانده باشد یا نه جواب شیخ قدس الله سره فرمود که دو کار دیگر مانده باشد یکی آنکه بداند

که قبول حضرت باشد دیگر انکه اگر قبول باشد بدانند که کلید گنجش بدست می سپارند یا نه
اگر می سپارند کار تمام باشد بیت تا کدامست انکه اندر معرض عزه قبول آن کلید مخزن اندر
آستین او نهند یا کدامست انکه صبحش دم بصدق زند تا نوشش نور مهری بر نگین او نهند
سوال روزی مولانا یوسف کرمرودی و پیر امیر علی طالب شاه بحضور بزرگوار شیخ قدس
الله سره نشسته بودیم فقیه یوسف سوال کرد که طالبان و توبه کاران امی هستند که ترک
و تاجیک و کرد و اند چون کلام الله می شنوند عربی نمیدانند و عربیت نخوانده اند از ایشان
بغیر از اختیار ایشان نعره می آید و حال انکه نه معنی آن میدانند و نه میدانند که آیه است یا حرف
یا آیه چه جا ما را ازین عجب می آید جواب شیخ قدس الله فرموده که اگر چه زبان ایشان ترکی
یا عجمی است اما دل ایشان بهمه زبانها میرسد دل زبان کلام میداند که دل عربی است
و کلام عربی بیت در دبیرستان قرآن تعلیم گاه حضرت طفل دل را ابجد درسی دیگر آموختند
پس برون از لوح و دفتر او ابی حرف و صوت در زبان بی زبانی علما آموختند سوال پیر زین
الدین گفت که بحضور شیخ قدس سره میر قسیم فقیه بابا بیغای فرستاده و گفت که از شیخ قدس سره
سوال کنیم که من چند انکه به بندگی شیخ می باشم ذوق غالب می باشد و چند انکه آنجا نیستم
آن ذوق با من می باشد و چون بخانه مراجعت میکنم همچنان ذوق می یابم بعد از ان
شوری پیدا میشود و چون باز بحضرت شیخ میرسم پیدا میشود همچنین از شیخ سوال کردیم جواب
شیخ قدس سره فرمود که بتوکل حق تعالی و بهمت شیخ زاید قدس سره بیضه می آری که
از بچه آن می شکنم و آن بچه را بیرون می آرم و بتو میدهم چنانکه اینجای آن بچه در پرواز
می باشد و چون بخانه میروی همچنان در پرواز می باشد انکه شهپرش میپری از پرواز
باز می ماند و پرواز حاصل میکرد بیت اندرین بیضه بچه باز نیست لامکان آشیان و پرواز
لیک چون بال شهپرش برید چون تواند که باوج برید سوال ملک العباد جمال الدین صوفی
گفت از حضرت شیخ قدس سره سوال کردم در تحقیق آنچه مسطور است که المؤمن کالنحلة
لا یاکل الا طیبا و لا یضع الا طیبا جواب شیخ قدس الله سره فرموده که ایمان از امور باطنی
است و قبول کننده ایمان دل است پس اصل کلمه طیبات که اصل توحید است و فرع
او اسلام و مومن را که دلست قوت توحید از شرک و فرع او اسلام و قول لا اله الا الله
است و تشبیه مومن بنحل از ده نوع است اول انکه نحل را حضرت حق وحی کرد که اوحی

ربک

۱۴۰۹

ربک الی النحل انعام فرموده است مومن را نیز ایمان بدل فرود آمده است اولئک
کتب فی قلوبهم الایمان دوم انکه نحل بی امام و سلطان هیچ جای اقامت نکند و اسلاف
نباید قرار نگیرد همچنین مومن بر متابعت پیغمبر صلوات الله علیه و صحابه و اجماع اهل اسلام
قرار گیرد و مخالفت جایز نشمرد سیم انکه چون نحل با سلطان قرار گیرد هیچ وجهی از وجوه
بخلاف فرمان او نرود و در حضور و غیبت بر اشارت او رود همچنین مرید می باید که در حضور
و غیبت بر اشارت پیر رود بی اشارت او دکانی نکند چهارم انکه نحل هر سلطانی که در
نباتات حاصل میکند و پیش سلطان میبرد و چنانکه فرمان او می باشد می نهد اشارت
که مرید نیز بتلقین صاحب دل در ظاهر و باطن عمل کند و لطایفی که از کلمه توحید حاصل
شود و آن واقعه است می باید که بغیر از پیر با کسی دیگر نگوید تا باشارت شیخ آنجا که فرماید
نهد و بردارد پنجم انکه نحل اولا اندرون خانه خود را پر و معمور میکرد انگاه از بیرون فایده
خلق میشود و همچنین مرید باید که اولا باطن خود معمور و پر کرداند بعد از ان در ظاهر
از ایشان فایده دینی با برادران سرایت کند ششم انکه نحل را قاعده آنست که هیچ
جنبنده را قدرت نباشد که در جای ایشان رود از مور و مگس و غیر آن و اگر بود
در حالش بیرون اندازند و باو حالش نگیرند همچنین مرید می باید که هر اندیشه که بخلاف
رضای حق تعالی باشد در دل راه ندهد اگر ناگاه در آید واقع شود دفع آن مشغول شود
و از صحبت مخالفان اجتناب نماید هفتم انکه نحل را بغیر است هر موسمی را امید اندوه کار
خود بران موسم موقت میکرد اند چنانکه در بهار آب از برای تخم میبرد و چون گلها
پیدا میشود خانها عمارت کرده با نواع گلها پر میکند و چون وقت بچه دادن می باشد
بعد از ان آن گلها میخورد بعد از ان خانها را تهی کرده را پر عسل میکند شراب
مختلف الوانه فیه شفاء للناس همچنین می باید که مریدان اوقات خود
مستغرق دارند و تضییع روزگار نکنند که فوت بتر از موت در موت امیدواری
باشد اما در فوت امیدواری نباشد و چون وقت نگاه دارند باطن را صفا دارند
هشتم انکه نحل بهار ماه که سر از بیضه باشد و روز انکه از سال باشد در خلوت حضرت
سلطان نشسته باشند و بغیر از مشاهده او بچیزی دیگر مشغول نباشند همچنین مرید می باید
که در شبانروزی دو دانگ در مشاهده دل در لذت مشاهده بحضور باشند نهم انکه

نحل هر قوتی که از بیرون آرد و جمع کند قطعا بحساب آن مشغول نشود و آنچه خود جمع
میکنند از آن خود نمیدانند و تصرف بی اجازه سلطان نکنند همچنین مریدی می باید که بکار مشغول
شود نه بحساب و طاعت مشغول باشد نه بنظر عمل مشغول باشد نه بتصرف دهم
آنکه نحل را بهر توالد و تناسلی در هر باری چندین سلطان زاده که مستحق سلطانی باشند
که بعضی از نحل باشند در میان پیدا میشود باتفاق هر کدام که مستحق و مستعد ترقی باشد
سلطانی قبول میکنند و با او بیعت می کنند باقی را بیرون می اندازند و در میان کار نگذارند
و اگر چنانکه یکی از آن میان بدعوی مشغول میشود و باستقلال خود تمامت نحل او را رضا میدهند
و میکشند و بیرون می اندازند همچنین مریدی باید که مرجع و مرشد یکی داند و هر آوازی
و آوازه مرید و متحیر نشود و مشرب خود داند و درین منزل خود را بباد دهد که بسیار طالبان
و مریدان است شده درین مقام در معرض هلاک افتاده اند که نمازی باده قبله درست نیامد
قبله یکی و خدا یکی و رسول یکی و راه یکی اما بعضی کی اکنون در وجه شبه المومنین
کالنحلة این ده مقام ظاهری است و ده مقام باطنی و سر و اوحی ربک الی
النحل هست که بزبان نتوان تقریر کردن بیت در سراپرده اسرار لیس بار بود در گوش
آن گوش محرم شنود اسحق اما فقیر این پنج ده دی هست که بدین نحل اصل می باید و در ان
زنبور نیز سری نقیاست و ایشان نیز همچنین اتفاق دارند در جمع شدن که بجای
جمع میشوند و سلطان دارند اما چندین سلطان دارند و همه را قبول کنند و با هر یکی از ایشان
مشغول شوند و هر ساعت بهوای یکی از ایشان کار کنند و نحل خانه نحل هر یکی بطرفی بهوای
خود و بدان طریق خانه میسازند اما از خانه ایشان نه شمع حاصل میتوان کردن تا
روشنی دهد و نه عسل که شفا و حلاوت دهد و باقی احوال برین قیاس بیت
نحل بودی جامه در شهد خود شکر نگار به ز زنبوری که اطلس پوش باشد نابکار گفتم ای
خداوند این احوال مریدانست احوال شیخ را چگونه توانیم دریافتن فرمود که کار سلطان
نحل کار فرمایی و ذوق بخشیدنست و با ادب موصوف گردانیدن هر جا که مردم این معامله
مشاهده کنند معلوم کنند بیت طراوتیست درین نکتهای شیرین که از حلاوت ذوقش
شفای جان راحت بزم ذوق که شد می ز ساغر دلها حریف روح که از جام خوش انیس
راحت سوال جمال الدین ارموی گفت که بعد از وفات مرحوم خواجه محی الدین

روح الله

روح الله روحه مولانا جلال الدین ملکی رحمه الله بحضرت شیخ قدس سره آمد و عزای
شیخ میداد و حال آنکه او را نیز فرزندی وفات یافته بود و عظیم گریان بود چنانکه شیخ
را نیز گریان کرد بعد از آن سوال کرد از شیخ قدس الله سره که چون همه میدانیم که مرگ
حق است بایستی که مکروه نمیداشتیم مع هذا مکروه میداریم سبب چیست جواب
شیخ قدس الله سره فرمود مولانا میدانیم که مرگ حقست و میدانیم که هر بنده را دو خانه است
یکی دنیا و یکی آخرت و ما آمده ایم تا آن طرف آبادان کنیم چون از سر لذات نفسانی بعمارت دنیا
مشغول شدیم یقین که عمارت آخرت فوت شد و میدانیم که آن طرف خرابیست و چون کسی را
آبادانی بخرابی باید رفتن مکروه دارد در ساعت در پای شیخ افتاد و توبه کرد و تلقین
گرفت بیت ز گلشن سوی گلخن رخت بردن بود اندوه حسرت تخت بردن ولی ز گلخنی
رفتن بگلشن چراغ عیش دارد چشم روشن سوال هم جمال الدین ارموی گفت که چون
شیخ قدس الله سره بشهر ارمیه آمد جماعت موالی همچو مولانا صلاح الدین و مولانا
صدر الدین شهیدی که مفتی شهر بودند وقت نماز ظهر بود نماز بجماعت بگذاردند
اتفاقا امام تشهد اول فراموش کرده و برخاست و در آخر نماز سجده سهو کرد و سلام
باز داد چون فارغ شد شیخ قدس سره فرمود که چندین نماز گذارده ام بدین طریق نگز
گذارده ام گفت سهو کرده بودم سجده سهو کردم فرمود بلی میدانم لیکن برخیز تا
نماز اعاده کنیم که من نماز وصل و صلوه وصت نداده ام نماز اعاده کردند چون فارغ شدند
مولانا مجد الدین [illegible] رحمه الله علیه سوال کرد از حدیثی که در صحیح بخاری و مسلم مسطورست
مشهور که رسول را صلوات الله علیه در نماز عصر سهو شد و بتشهد اول سلام باز داد
چون ذوالیدین صحابی خبر داد و تحقیق فرمود برخاست و نماز تمام کرد و سجده سهو کرد
عجب که شیخ بنماز اول مطمئن نشد و باز اعاده فرمود جواب شیخ قدس سره فرمود
آنچه از ظاهر نماز دریافته چنانست و شریعت در آن قطعی اما این خود معلوم است
که رسول را صلی الله علیه و آله و سلم در هر نمازی معراجی بود و معنی نماز رسول علیه السلام
در باطن معراج بود و در ظاهر صورت نماز و چون رسول را صلوات الله علیه در آن نماز
سیر سریع افتاد و در تشهد اول کیفیت حصول تمام معراج حاصل شد قیاس معراج
سلام باز داد و چون نظر بر لطایف ظاهر فرمود در تشهد اول بود وظیفه تمیز رعایت نمود

نحل هر قوتی که از بیرون آرد و جمع کند قطعا بحساب آن مشغول نشود و آنچه خود جمع
میکند از آن خود نمیداند و تصرف بی اجازه سلطان نکند همچنین مریدی باید که بکار مشغول
شود نه بحساب و طاعت مشغول باشد نه بنظر بعمل مشغول باشد نه بتصرف دهم
انکه نحل را بسبب توالد و تناسلی در هر باری چندین سلطان زاده که مستحق سلطانی باشند
که یعسوب نحل باشند در میان پیدا میشود باتفاق هر کدام که مستحق و مستعد سلطانی باشد
سلطانی قبول میکنند و با او بیعت می کنند باقی را بیرون می اندازند و در میان کار نگذارند
و اگر چنانکه یکی از آن میان بدعوی مشغول میشود باستقلال خود تمامت نحل او را قصد میکنند
و میکشند و بیرون می اندازند همچنین مریدی باید که مرجع و مرشد یکی داند و هر آوازی
و آوازه متردد و متحیر نشود و شرب خود داند و برین منزل خود را بیاد دهد که بسیار طالبان
و مریدان هستند درین مقام در معرض هلاک افتادند که نازی باده قبله درست نیابد
قبله یکی و منزل یکی و رسول یکی و راه یکی ابتاء یعنی که اکنون در وجه شبه المومنین
کالنخلة این ده مقام ظاهری است و ده مقام باطنی در سر و اوحی ربک الی
النحل هست که بزبان نتوان تقریر کردن بیت در سراپرده اسرار لیس بار بود درگوئی
آن که گوش محرم نشنود انتهی اما فیض این پنج روزی هست که بدین نحل اسل می باید دو ان
زنبور نیز سری لطیفات و ایشان نیز همچنین اتفاق دارند و جمع شدن که بجای
جمع میشوند و سلطان دارند اما چندین سلطان دارند و همه را قبول کنند و با هر یکی از ایشان
متفق شوند و هر ساعت بهوای یکی از ایشان کار کنند و مثل خانه نحل هر یکی بطرزی بهوای
خود و بدان طریق خانه میسازند اما از خانه ایشان نه شمع حاصل میتوان کردن تا
روشنی دهد و نه عسل که شفا و حلاوت دهد و باقی احوال برین قیاس بیت
نحل هودی جامه در شهد خود شکر نکار به ز زنبوری که اطلس پوش باشد نابکار گفتم ای
خداوند این احوال مرید افت احوال شیخ را چگونه توانیم دریافتن فرمود که کار سلطان
نحل کار دنیا و ذوق بخشیدنست و با ادب موصوف کردانیدن هر جا که مردم این معامله
مشاهده کند معلوم کنند بیت طراوتیست درین نکتهای شیرین چنانکه در حلاوت ذوق قش
شفای ارواح است بزم ذوق کشد می زساغر دلها حریف روح که از جام خاص شاه
راحت سوال جلال الدین ارموی گفت که بعد از وفات مرحوم خواجه محیی الدین

روح الله روحه مولانا جلال الدین ماکی رحمة الله بحضرت شیخ قدس سره آمد و عزای
شیخ میداد و حال آنکه او را نیز فرزندی وفات یافته بود عظیم گریان بود چنانکه شیخ
را نیز گریان کرد بعد از آن سوال کرد از شیخ قدس الله سره که چون همه میدانیم که مرگ
حق است بایستی که مکروه نمیداشتیم مع هذا مکروه میداریم سبب چیست جواب
شیخ قدس الله سره فرمود مولانا میدانیم که مرگ حق است و میدانیم که هر بنده را دو خانه
یکی دنیا و یکی آخرت و ما آمده ایم تا آن طرف آبادان کنیم چون از سر لذات نفسانی بعمارت دنیا
مشغول شدیم یقین که عمارت آخرت فوت شد و میدانیم که آن طرف خرابیست و چون کسی را
آبادانی بخرابی باید رفتن مکروه دارد در ساعت در پای شیخ افتاد و توبه کرد و گفتی
گرفت بیت ز گلشن سوی گلخن رخت بردن بود اندوه حسرت سخت بردن ولی ز گلخنی
رفتن بگلشن چراغ عیش دارد چشم روشن سوال هم جلال الدین ارموی گفت که چون
شیخ قدس الله سره بشهر ارمیه آمد جماعت موالی بمجو مولانا صلاح الدین و مولانا
صدر الدین شهیدی که مفتی شهر بودند وقت نماز ظهر بود نماز بجماعت بگذاردند
اتفاقا امام تشهد اول فراموش کرد و برخاست و در آخر نماز سجده سهو کرد و سلام
بازداد چون فارغ شد شیخ قدس سره فرمود که چندین نماز گذارده ام بدین طریق که
گذارده ام گفت سهو کرده بودم سجده سهو کردم فرمود بلی میدانم لیکن بر خیز تا
نماز اعاده کنیم که من نماز وصل و صلوه دست نداده هم نماز اعاده کردند چون فارغ شدند
مولانا مجد الدین شمس رحمة الله علیه سوال کرد از حدیثی که در صحیح بخاری مسلم مسطورست
مشهور که رسول را صلوات الله علیه در نماز عصر سهو شد و تشهد اول سلام بازداد
چون ذو الیدین صحابی خبر داد و تحقیق فرمود برخاست و نماز تمام کرد و سجده سهو
عجب که شیخ بنماز اول مطمئن نشد و باز اعاده فرمود جواب شیخ قدس سره فرمود
آنچه از ظاهر نماز در باشد چنانست و شریعت در ان وقتی اما این خود معلوم است
که رسول را صلی الله علیه و آله و سلم در هر نمازی معراجی بود و معنی نماز رسول علیه السلام
در باطن معراج بود و در ظاهر صورت نماز و چون رسول صلوات الله علیه در ان نماز
سیر سریع افتاد و در تشهد اول کیفیت حصول تمام معراج حاصل شد قیاس معراج
سلام بازداد و چون نظر بوظایف ظاهر فرمود تشهد اول بود وظیفه تمیز رعایت نمود

تا در ظاهر خلل نیاید اما سجدهٔ سهو از آن جهت کرد تا مدعیان درین طرف نزنند و بر خود نبندند اگر
ما لها برنه بندند لیکن مذهب صوفیان آنست که از رسول صلوات الله علیه چنین سهوها را چنین
توجیه کنند چون موالی این سخن بشنیدند همه توبه کردند و در رمضان بخلوت نشستند مولانا صلاح
الدین و مولانا فاضل که انکار میکردند از معتقدان شدند و از شیخ قدس الله سره سوال
کردند که علامت مرشد چیست فرمود آنچه می بینی یعنی اعتقاد شما بعد از انکار **بیت**
دانهٔ دلهاست قوت روح این فهم کلام جان و دلهای جهان زنده از وی آید مدام **سوال**
مولانا محمد خطیب و محمد النجار رفیقان روایت کنند که عالمی از شیخ قدس سره
سوال کرد که حق تعالی بیزار است که از بنده صادر میشود و رضا نیست شیخ فرمود نه آن علم
گفت پس قدرت و حرکت و تمکن چرا امید **جواب** شیخ قدس الله سره فرمود حرکت
در بنده و خالق آن حرکت اوست که والله خلقکم وما تعملون اغافل من و توهم
جزاء بما کانوا تعملون چرا آن حرکت را بجلال خرج نکند اما در فرزندی در وجود آید
که صنعت مسلمان باشد **شعر** ابتغی لذت لو وقت تبتغی اذا ما دنت فی اثم رحیم
بعد از آن شیخ قدس سره فرمود موالی پیش شما اهل که را گویند از مولانا گفت کسی را که علوم
الهی داند شیخ فرمود مشایخ اهل او را گویند بلکه کسی را گویند که کونین او راحت شده
باشد و او تحت قدم خود آورده باشد و حال آنکه او هنوز نیم مردی باشد **بیت** ای هند
هنوز عالم حرف بود ز آنکس خبرش ز حال معنی باشد مولانا گفت بالای کونین چیست شیخ
تبسم فرمود و گفت چیزی بده تا بگویم و آن روز برفت روز دیگر مولانا پیاده و بخت
شیخ فرمود مولانا آن امانت است بگو توان گفتن ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها چون مرد در آن عالم قدم نهد از آتش خبر دهند **بیت** در بیابان شوان کرد
طواف کعبه در حرم بیم حرم کعبه توان کرد طواف **سوال** حاجی علی احمد خود پره
روایت کرد که دو دانشمند در کلوزان بحضرت شیخ قدس سره رسیدند یکی سوال کرد که شیخ در
جایی دیدیم نوشته که در هر صد سال بادی بر خیزد از مهب الطاف الهی که هر که آن باد
بحقیق نورده حق تعالی بیامرزد او را آن چه باد است **جواب** شیخ قدس سره فرمود
که حق تعالی بهر صد سال بر حسب ان الله یبعث لهذه الامة راس کل مائة سنة من یجدد
لها دینها صاحب دلی را بر انگیزد که هر که نفس او قبول کند و متابعت او کند حق تعالی او را

پامرزد

پامرزد خلیلی انی کلما لاح بارق من الافق الغربی جدد لی وجدا و انما بالمشی نفحة
بالمنة وجدت لمسراها علی کبدی بردا ولیس لهاتیاحی للزجاج و انما ارتاحی لقوم
اعتقوا وصلهم صدا و آن دانشمند دیگر مذهب رافضی از پوشیده در سر داشت گفت
شیخ حضرت فاطمهٔ زهرا را علیها السلام در خواب دیدم **شعر** یا طلعت لو قابلت شمس الضحی
سجدت لها من هیبة وجلال که ایشان را مقنع سیاه بر سر بودی شیخ فرمود ایشان جان تو آن
قیامت و شفیعان امتاند رضی الله عنها لیکن خلل در اعتقاد دیده است آن دو کرد آنشه یکی
اعتقاد در خاست و سر در قدم شیخ قدس سره نهاد که در واقع همچنین است که شیخ میفرماید **بیت**
دیده نا تقر خفاش که ظلمت جوید ، نور خورشید ز حد بشرش بیرون است ، بچه گفتار کنم مدح کسانی
که بیان قاصر و مدحت ز سخن افزونست ، چه زبان وصف کند آن صفت کایشان را ، مادح نور طهارت همه
بیرونست **فصل سیزدهم در تحقیق که شیخ صفی الدین قدس سره** بر کلمات و الفاظ و
عبارات مشایخ فرموده است همچنان بروایت شیخ صدر الملة والدین ادام الله برکته همچنانکه
در تحقیق وقت شیخ قدس سره فرمود که وقت وارد نیست که از حق تعالی بشخص رسد و او در آن
باشد مثلا چنانکه در ازل حق تعالی تقدیر احوال خلایق کرده است از ایمان و کفر و سعادت و شقاوت
و فقر و غنا و صحت و مرض و فرح و غم و رحم قسمت تقدیر این آبستن کرد اینده و به حکم کل یوم
هو فی شان حق تعالی بایجاد هر یکی از آن مقیم بوقت خود بظهور می آورد **بیت** نقش هر غیبی که اندر
پردهٔ تقدیر بست وقت ایجاد اندر آن آیینه امکان نمود و بمعنی الوقت سیف قاطع خود همین است
که چون یکی از آنها بظهور آید لاحق سابق را قاطع شود همچنانکه چون شب در آید ضیاء روز را قطع
کند و چون روز شود ضیای روز ظلمت شب را قطع کند العمر برق لامع والوقت
سیف قاطع و معنی این سخن که الصوفی ابن الوقت آنست که از شکل حامل قسمت است
در هر وقت از برای او چه زاینده میشود و اگر فرح متولد شود او فرزند آن باشد تا آن زمان
که این وقت سپری شود و اگر اندوه متولد شود او فرزند آن باشد تا آن زمان که آن
وقت سپری گردد و علی هذا سایر احوال همچو فقر و غنا و صحت و مرض و غیرها **بیت** ما از
شکم عشق تو زادیم از آن زوی سر وقت همه وقت بجز عشق نداریم و مردم را از وقت
صاحب وقت که پریشان کرده اند و لشوراند و محترز و مجتنب باید بودن شاید که
آن وقت او وقت غیرت باشد ضرر آن بعاکس باز گردد **بیت** وقتی که ناوک بر کشد آن غمزهٔ خونریز او

هر دلی که گستاخی کند بادی بیجا بازی کند **در تحقیق مقام** شیخ قدس الله سره فرموده مقام
جای اقامت و ابنای دنیا را مقام دنیاست که جای اقامت خود کرده اند بقدر عمر خود و بقدر
کسب خود از طاعت و معصیت که اگر اکتساب طاعت کرده باشند جای ایشان در درجات
بهشت باشد و اگر اکتساب معاصی کرده باشند جای ایشان در درکات دوزخ باشد
بیت بنگر که مقام خود کجا ساختهٔ بر مزبله بوار یا منظر قدس اما مقام اهل سلوک برحسب همت
و علو همت او باشد و طلب مقصد او اگر اعوذ بالله شیطان او را از سبیل مستقیم بسبیل
دیگر بیرون برد مقام او آن باشد که بر غیر جادهٔ مستقیم باشد که شیطانش بدانجا برده
باشد و اگر بعون الله بر جادهٔ مستقیم ثابت القدم باشد و از مکاید شیطان ایمن و بر سبیل
مستقیم و بر مقام اقامت ... بدانجا فرود آرد مقام آن باشد و اگر سر بهمت فرو نیارد
بر سبیل مستقیم سالک باشد تا چندانکه بمقصد رسد و صاحب تمکین گردد پس مقامش آن باشد
رفت همت اندران منزل که ماند اخیتم در مقام هیچ مقامی خوش مقامی ساختیم و اگر کسی در سلوک
بمقامات لطیف همچون کشف و کرامات و قدم و یا بعالمی از عالم جن و یا ملک و روحانی که
آن بهشت و لذایذ و انواع طیبات بهشت چون حور و قصور و اطعمه و اشربهٔ بهشت سر
فرو آرد مقام او آن باشد و حد مقام چندانست که راه است و منازل و راه و منازل
چندانست که مکانست و چون مکان منتهی شده باشد دیگر مقام نباشد و ماورای این
بسیر باشد اما سلوک نباشد **بیت** جان ازان ان سفری در ره جانان دارد که دران مرحله
و راه و مقامست حجاب نزند کام بجز در حرم قرب وصال پای آن عشق که عشاق روا دید بکام
در تحقیق حال شیخ قدس سره فرموده که مقام بکسب توان حاصل و اکتساب کردن و حال
بغیر کسب حاصل شود و آن عطاء الهی است که چون بنده خود را سزاوار آن گرداند باشد
بفضل الهی وی را حاصل شود ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ و فرموده که از او اقعات
و حال و واقعه آن باشد که سالک در سعی و اکتساب منازل خود بین النوم و الیقظه
غرایب اشکال و الوان بیند در مقامات و منازل خود و عقل آنرا نقشبندی و تعقل کند
و چون آنرا با عالم صورت آرد آنرا واقعه گویند و در واقعه آن هیچ خلاقی نباشد
و عقل را دران مدخل باشد اما عقل را دران حال مدخل نباشد زانچه عقل نقشبند اند
تصور آورده عشق را بیرون از آن احوال کرد حالهاست اما حال غیر کسبی و اکتسابی باشد

و چون در وجود حال باشد عقل را مدخل نباشد و واقعه را فرو پوشاند و در وجود حال که باشد
که بجانی باشد و طول کشش باشد و این طول گشت در غلبت باشد که سلطان حال بر او غالب
گردد و صاحب حال را ترقی باشد از حال بحال ترقی میکند و حال مثل نور و شعاع آفتاب
گرد در فواکه میوه آن عوض میکند و خوش میکند در رنگ و بوی و طعم آن تمام میکند تا پخته
میشود همچنان در صاحب حال انواع انوار تجلیات عوض میکند و او را بتجلی میدهد تا چون پخته
میشود دیگر رنگ و یک جهت میکرده اند و در احوال متمکن میشود اکنون از تلوین بیرون آمده
باشد و صاحب تمکین گشته **بیت** تا عروق جان شراب آن تجلیها گرفت تا بدو غرقست اندر طعم
رنگ و بوی می **و در تحقیق** قبض شیخ قدس سره فرموده که تحقیق قبض گرفتن دل است
گاه باشد که قبض قوی باشد و صورت نیز بدان گرفته شود و سالک را خوف و رجا و قبض
و بسط باشد سالک مبتدی را خوف و رجا باشد و سالک منتهی را قبض و بسط باشد و این
خوف و رجا و قبض و بسط تصرف الهی است در دل سالک اما دل که هنوز تصفیه آن تمام
نشده باشد که پیش الحسنة السیئة در خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا باشد
خوف و رجا را در آن دل مدخل باشد و حق تعالی را این دو صفت خوف و رجا بر مثال دو
بال مرغ است که طیران آن بهر دو تواند کردن و یکی نه و سالک را در سلوک این هر دو
باید تا قطع منازل تواند کردن و این خوف و رجا حضرتست که شخص خود را بتکلف از آن
تواند بیرون آوردن و قبض و بسط در دل آید که در آن دل تصرف الهی باشد و این تصرف
نفسانی را مدخل نباشد چون دل خزینهٔ الهی است و در خزانه تصرف او را باشد و لیس واقعه
يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ از دل آنچه خواهد بقبض کند و آنچه خواهد در دل نهد و این آن دل باشد
که قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء **بیت** اندران مخزن
که مطلق دستی شاه است خاص دست نامحرم کجا و مهر و گوهر کجا و چون حق تعالی
بقبض و بسط در دلی تصرف نماید اثر آن در ظاهر پدید آید و صاحب قبض و بسط صاحب
حکم باشد و چون حق تعالی او را در بستاند یعنی قبض کند و بخودش مشغول گرداند او را
بعلم و معرفت عالم و عارف گرداند و ما بزچون او را بدهد و بعالم بشریت دهد از برای
هدایت و ارشاد خلق بسط کند و او را صاحب حکم گرداند **بیت** از بشری بسته بود جای بشر
تا بکمال آورد خانه نقصان گرفت پس همچنانکه حق تعالی در قبض و بسط تصرف میکند او نیز

در مرید و ارشاد و تربیت صاحب قبض و بسط گردد تا بهر مرید هرچه لایق حوصلهٔ او باشد
دهد و از هر مرید آنچه لایق او نباشد و بقدر حوصلهٔ او نبود قبض کند بیت در تصرف ملک مطلق دستی
از فرمان شاه از سر فرمان روای حاکم مطلق بود **و در تحقیق هیبت و انس** شیخ قدس سره
فرمود که هیبت و انس اهل قرب و وصال را باشد چنانکه کسی از عظمت و شوکت پادشاهی
هیبت صدای شنیده باشد و از آن هیبتی در دل او آمده باشد قصد حضرت او کند و چند اگر
نزدیکتر شود هیبت زیاده تر گردد و چون نزدیک اردوی آن پادشاه رسد هیبت او قوی تر
گردد و چون در جوار بارگاه شاه رسد زیادتی هیبت یابد و چون ملاحظه خواص حضرت کند
هیبت زیاده تر گردد و چون در حرم خاص سلطان رود و عظمت سلطنت او بیند دهشت
و هیبت بر وی غالب گردد و گاه باشد که از عظمت و هیبت سلطان از خود غایب گردد
الامک لا التقی من ولکن الامک هیبة الحلف الضنین و هر غایب غایب باشد لکن گاه باشد
که غایب غایب باشد و گاه باشد که حیرت بر وی غالب گردد که از خود غایب شود و عاشق
نیابد میکرد اما در آن حضرت که آنجا حیرت است از حیرت اما چون مجلس مکرر گردد و پادشاه
با وی تلطف فرماید آن دهشت از وی برخیزد و آن با انس مبدل گردد و مستانس گردد
جان مسکین با وصال یار تا بگرفت انس هم ز غیرش غیرتی و هم ز خویشش وحشتی پس انس
حاضر تر لایقتر باشد و نزدیکتر و صاحب انس اقرب باشد پس اگر بر صاحب انس ملالی عالم یابد
یکذره صفای انس بر وی تیره و کدر نگردد و لو قیل لی ما ذا تزید من المنی لقلت
منی من احتمی القرب فکل بلاء فی رضاه عظیمة وکل عذاب فی محبتکم عذب و صاحب حیرت
متوسط باشد میان هیبت و انس آنان که در هیبت باشند چنان در مستغرق هیبت و عظمت
باشند که پروای که تفرج ندارند از آن کمال و جمال و سلطنت و زینت پادشاه
از آن عاشق بیدل شد بکوی عشق شیدای که با جانان و با جانش نباشد هیچ پروای و اصحاب
حیرت را مجال تفرج و پروای آن باشد اما در حیرت چنان غرق باشند که بینند و
ندانند که چه بینند و شنوند و ندانند که چه میشنوند و گویند و ندانند که چه میگویند و عاشق
باشند و ندانند که بر که و چون باشند و ندانند که بخود اند یا نه مسلمان باشند و تمیز میان
اسلام و کفر ندانند و قدس سره این بیت انشا فرمود عاشقم اما ندانم بر کدام
مسلمانم نه کافر پس چه نام و اما اهل انس طبقه حضرت از این حالت بیرون آمده باشند و

ستانی

وستانش با عطاف مونس شده **بیت** آنچنان بر سنه انس وصال لطف دوست جای گیرد که
جز لطفش هیچ نباید در خیال **در تحقیق تواجد و وجد و وجود** شیخ قدس الله سره فرمود که تواجد
مبتدی را باشد و وجد متوسط را و وجود منتهی را اهل تواجد را اقشعراری مثل تب لرزه
باشد از برای آنکه حال او از مرض بیرون آمده باشد اما صحت و قوت تمام نیافته و از خواب
غفلت بیدار شده و همچنانکه بیمار خیز بر وی اقشعرار و لرزه غالب است ها اشد بواسطه
استماع قول لرزه و اقشعرار بر وی غالب گردد و سماع و حرکتی که کند تکلف آمیز باشد
همچنانکه حرکت بیمار خیز ناقه از برای آنکه میان صحت و مرض است اینجا تیز حرکتی باشد
میان وجد و تواجد و شخص را اگرچه وقت برانگیزانند و در ذوق آرد اما اختیار خودش
باشد **بیت** بدست خود کشد خود را گریبان بقهر و اختیار آید بمیدان نه قدرش اختیار از وی
رباید نه کلی اختیار خود نماید اما وجد از آن کسی است که او مسلوب الاختیار است و صاحب وجد
کسی است که دل او از مرض بصحت رسیده است و جسمانی او بروحانی مبدل گشته و دل او
محل واردات ربانی شده و چون واردات بر وی وارد گردد و سلطان حال قوی باشد
حرکت او در وجد قوی تر باشد و اختیار او مسلوب تر و اگر ضعیف تر باشد حرکت ضعیفتر
بر مثال آسیاب و چرخ آسیاب و آب که محرک وی در آنست اگر آب بیشتر باشد حرکتش قوی تر
باشد نقل جسمانی او در اثر تیزتر و سریع تر گرداند و صاحب وجد را اختیار خود نباشد و
گاه باشد که از غلبات وجد و حال و واردات چنان مغلوب گردد که اگر زخمی بر وی رانند
و یا عضوی از وی جدا کردانند او را خبر نباشد و چنانکه حال او از ادراک وی کمتر گردد از خود با خبر
گردد و مثالش همچنانکه بازی که او را غطای کلاه بر چشم باشد و آن غطا از چشم او بردارند و صید
دور او وی نماید چون صید خود بیند آهنگ او پرواز کند و قرار نگیرد تا بصید خود رسد و آنکه قرار
گیرد که صید خود در یافته باشد پس اهل وجد چون از اقوال چیزی شنود که از منزل و مقام
و حال وی بوی خبر دهد بر وی روحانیت بر وی غلبه کند و آن غطا از چشم او برخیزد و مقامات و حال او
بر وی مکشوف گردد و از وجد گویند **شعر** و کنت بلا وجد اموت من الهوی و هام علی القلب بالخفقات
فلما اراني الوجد انک حاضری شهدتک موجودا بکل مکان پس صاحب وجد متابعت حال و وجد
خود کند تا حال او و وقت خود براند و چون باشتهای وقت خود بسر باز آید **بیت** در اوج هوای
صید خود باز آید چون صید بچنگ آورد او باز آید اما صاحب وجود متمکن حال و وقت خود باشد

دوا ردات وبر املاک گشته وصاحب اختیار باشد که اگر خواهد دران حال حرکت کند
بکند واگر نه نکند واما درجای سکون خود که باشد دران حالات خویشتن در سیر وسایر
باشد بی حرکت ظاهری چنانکه دو اصحاب او مشایخ که حاضر بودند در سماع و وجد بودند
شیخ جنید گفته که حرکتی نمیکنی فرمود که شما را ازینجا معلوم است که حرکتی نمیکنم گوشه کرا
ندیدیم که بصورت حرکت کردی بخواند وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ
مَرَّ السَّحَابِ یعنی شما کوهها را که می بینید ساکن می پندارید و حال انکه چون ابر
در سیرانند الوجد یطرب من فی الوجد راحته والوجد عند وجود الحق مفقود
قد کان یطربنی وجدی فاذهلنی عن رؤیة الوجد من بالوجد مقصود و شیخ
قدس سره این وجد را حالت مقام میگفت یعنی ازانجا که باشد بآن حال خود فرو رسد
از برای انکه چون اهل وجد را اختیاری نیست بمجال وجد آوردن واهل وجود را هست واز سر
این اختیار تا بان حال خود فرو میرسد اگر حرکت کند واگر نکند ودیگر قدس سره فرمود که تواجد
سماعی باشد بتن و وجد سماعی باشد بدل و وجود سماعی باشد بروح و چون شخص
صاحب تواجد را حالت خود ظاهر گردد اگر آن غایت حرکت نکند که صورت حدت
آن فرو نشیند بتن وی زحمت رسد واهل وجد بیش از ورود وارد چون خود را کوشش دارد
تا حرکت نکند دل او خسته گردد واگر نه بدل او رسد واهل وجود اگرچه اختیار او راست
اما اگر بر متابعت روحانیت خود دران ذوق وسرور که بوی رسد حرکت در سیر نکند خستگی
بروح وی رسد مثلا چنانکه مرغی سریع الطیران یا شخصی سریع السیران که کسی مانع ویل
طیران وسیران او گردد درحال کلالتی دران طیران وسیران ایشان واقع شود واین
هر سه نوع از سماع مباحست وسماع تواجد نصیب عوام صوفیست وسماع وجد نصیب
خواص صوفیست وسماع وجود نصیب اخص خاص صوفیه است الذکر یونسنی والوجد
یطربنی والحق یمنع ذا وذاکا فلا وجد ولا ذکر اسری حسبی فؤادی او ناداک لبیکا
وسماع عوام خلایق همچنان بر سه قسمست پای کوبی و رقص وعادت پای کوبی همچنان
رقص کردن بدستارچه و دست بند چنانکه عادت زنان و مردان اهل بدعتست و
رقص همچنانکه سماع اهل بدعت از جوانان و غیرهم چنانکه سر در پای همدیگر نهادن و بتکلف
همدیگر را در سماع کشیدن و بهوای نفسانی و شهواتی حرکت کردن وسماع عادت چنانکه

سماع اهل فسق وکسانی که مولع باشند بر محافلی که دران نظاره کیان زنان وامارد باشند
ومجالس اهل مناهی وملاهی واین هر سه سماع پیش صوفیه حرامست وسماع مباح
متابعت اهل دولت که همچنان آن از سرور وذوق از حق تعالی باشد شعر الوجد بعد وجود
الحق سبحانه والذکر دون والذکر نسیانه در تحقیق جمع شیخ قدس سره فرمود که جمع
دو راست وتفرقه دو وتفرقه دل آنست که خواطر علایق وعوایق دنیوی ونفسانی
متفرق باشد ونفس او را بدان متفرق کرده اند وچون خود را ازان پراکندگی جمع کند
ونفی تفرقه نفسانی کند آنرا جمع اول گویند واین سالکان مجاهد را باشد که با نفس در
جهاد باشد که دمبدم خاطره هوای نفسانی را نفی کند واین جمع اول پیش منتهیان اهل
کمال تفرقه باشد از برای انکه خود بخود مشغولست ومشغولی بخود تفرقه باشد بیت
سالک انکه جمع گردد که زخود بیرون بیفتد از ان وادی کند که خود قدم بیرون نهد وجمع دوم
که آن جمعیت آن باشد که شخص از دنیا بستاند وبحق مشغول کرداند وازین دو حال
بنده را ناچار باشد از برای انکه بخود یا بغیر مشغول باشد ویا بحق مشغول باشد پس اگر دایم
در جمع باشد آن چنانست از بشریت باحکام شریعت قیام شواند نمودن
واگر دایم در تفرقه خود وغیر باشد ازان حال محجوب ماند ومعرفتش حاصل نشود بلکه
بضرورت وقتی در جمع ووقتی در تفرقه باشد چنانکه در صحیح مسلم است که پیغمبر صلوات
الله علیه فرمود بحنظلة بن الربیع الاسدی والذی نفسی بیده لو تدومون علی ما
تکونون عندی وفی الذکر لصافحتکم الملائکة علی فرشکم وفی طرقکم ولکن یا
حنظلة ساعة وساعة ثلث مرات ودیگر در حال نزول وحی که پیغمبر علیه الصلوة والسلام
از دنیا بی ستد واو بعایشه میفرمود کلمینی چنانکه در حدیث ثابتست که اگر دایم
دران حال میماند خلایق از ارشاد او وتعلیم دین او محروم ماندندی بیت گر بماندی دایما
در جمع جمع آن نور پاک از کجا حاصل شدی اصلاح حال مشت خاک شعر فانی جمعنا الاصطلام
وفی تفرقنا حسن وطیب در تحقیق مرگ شیخ قدس سره فرمود که هر مرگی فنا
اما هر فنای مرگ باشد واین طایفه بقای صوری را بقا نشمرند از برای انکه
هر که از بقای ابدی زندگی حاصل نکرده است ودل خود را زنده نکردانیده مرده دل محشر شود
اگرچه بحشر زنده شود اما همان حسرت دل او را باشد و نفس زنده دل از فوت شده باشد

واتش واقدس سره بیت هر که او زین زندگی بوی نیافت مرده زاد از مادر و مرده بمرد
اما پیش ازین طایفه بقا در فناست یعنی هر که از خود نمیرد باقی نشود و حیاتی فی مماتی
و مماتی فی حیاتی و از موتوا قبل ان تموتوا مراد این فنای ارادی صفت بشریت است و از صفات
نفسانی یعنی بمیرید پیش از آنکه بمیرانند و زنده شوید پیش از آنکه شما را در حشر زنده گردانند
و چون حیات متعاقب موتست معنی موتوا آنست که بمیرید تا زنده شوید پیش از آنکه موت
صوری آید یعنی احوال موت و کار و قیامت و آخرت معلوم و مشاهده کنید تا صاحب یقین
گردید تا غیب با ایمان یقین مبدل شود و قدس سره فرموده تا از حظوظ نفسانی فانی نگردند
از زلال شرب بقا شرب و ذوق نیابند بیت ز محظوظات نفسانی فنا اندر فنا می جو که تا
ذوق صفای آن بقا اندر بقا بینی و همچنان فرموده که فنا و بقا سه نوع است فنای صورت
بعد از آن بقای صفت یعنی تا از صورت غایب نشود صفت بکار نیاید مثلا چنانکه
در نفاس که از صورت غایب میشود و صفت در سیران و تفرج می آید و دیگر فنای صفت است
که بقای روح متعاقب آنست یعنی از صفات بشریت با احکام شریعت قیام نتوانند نمود
که اگر دایم در تفرقه خود و غیر باشد از آن حال محجوب ماند و معرفتش حاصل نشود بلکه با بعض
وقتی در جمع و وقتی در تفرقه باشند که آن صفات مطلقاست که عقل و حس و فهم و وهم
و خیال همراه آنست تا از آن خیال غایب نشوند روح در عالم معنی بعشق باقی نشود و دا شیخ
قدس سره بیت مرغ دل کاو در ره دیر بود باز یافت از عشق حالی آشیانه
در پریدن عشق ز او بر گرفت عقل و جان از کار بند دامش بسوخت و دیگر فنای روح است
بقای حق تا از خود بکلی فانی نشود و بحق باقی نشود تا هستی خود بکلی فانی نکرد و بهستی حق
نرسد شیخ فرید الدین عطار گوید بیت چون روح در نظاره فنا گشت این بگو نظاره جمال
خدا جز خدا نکرد شعر لو کنت الساکت ادری کیف الطریق الیک
افنیتنی جمیعی عن فقرت و قفا علیک درتحقیق غیبت شیخ قدس سره فرمود
که غیبت بکنوع آنست که از صورت خود غایب شود و نوعی دیگر آنست که از دل غایب
شوند آنکه از صورت غایب شوند چنان باشد که چیزی از خوف و وصف یا چیزی دیگر
همچو از استماع آیتی از کلام از صورت خود غایب شود و داخل کردند و این غیبت صوری
چنان باشد که از حس و حرکت باز ماند و درین حالت باشد که دل حاضر باشد و گاه با

که دل نیز

که دل نیز غایب باشد و این غیبت صوری گویند و اگر دل نیز غایب گردد و از عظمت و هیبت
الهی باشد و اعلموا ان الله یحول بین المرء و قلبه اما حضور و چون از خود و خلق
غایب شود بحق حاضر شود آنرا حاضر و حضور گویند بیت پای بر خود و بر خلق و بر عالم زند
تا چو شمع از جمله و از حضورش روشنند و در تحقیق صحو و سکر شیخ قدس الله سره
فرموده که صحو عالم عقل است و بشریت و سکر عالم عشق و هر که در صحو باشد در عالم عقل و بشریت
باشد و کوند و بغیره و با احوال دنیا حقیقی مشغول باشد و این عالم اعتباریت و عالم سکر
عالم عشق است شخص چون بعالم عشق رسید و بهوای عشق در و اثر کرد در و سکر و مستی عشق
پیدا شد بیت می بخورد و شیوه مستان کند بعد از آن چون مستی برو مستولی شد عقل
از آن کناره کند بیت عشق شیر افکن چو اندر پیشه دل آرمید عقل روبه پیشه از بیم نهیب او رمید
و مستی هر یکی بحسب شرب عشق باشد چندانکه شرب عشق بیشتر باشد سکر بیش قوی تر
باشد و چون سکر بحد کمال رسد غیبت آورد و اگر بحد کمال نباشد سکر از غیبت نازل
تر باشد و تا شخص در عالم صفات بشریت است و عقل و حس و فهم و وهم با او در عالم
عشق قدم نتواند نهادن از برای آنکه عالم عشق مهلک است و مهلک صفت بشریت
و عقل است   در چنین مجلس که می خون و قدح کاسه سراست عاشق سرباز باید نه حریف
سرسری و تا شراب عشق در نرسد و عقل و صفات بشری او کناره گیرد و لیکن در او آثار
سکر در وی پیدا نشود و چون شراب عشق در رسد و عقل گوشه گیرد و سکر مستولی
گردد قدم در آن عالم نهد و تا در مستی دلیر نگردد ترک هستی و جان خود نتواند کردن و در بحر
حقیقت غوص نتواند کردن و بدر حقیقت نتواند رسیدن بیت تا نبودم مست می بود
اختیار جان بدست وقت سرمستی قدم بر جان و هستی پشت پای و اهل سکر مسلوب الاختیار
باشند و از ایشان تربیت و ارشاد نیاید درتحقیق ذوق و شرب شیخ قدس سره
فرمود که ذوق و شرب از نتایج تجلی و کشف اند و تجلی یا نوریست یا صوری اگر تجلی نوری
باشد از ظهور او ادراک و ذوق معانی حاصل آید و چون شخص از آن باز آید ذوقی
و سروری و بهجتی در و باشد و اگر تجلی صوری باشد ظهور مشاهد معانی باشد و کشف
و مشاهده ایشان پس از وصول و برؤیت ایشان لذت چشیدن و حال حاصل آید
و از دیدن و وصال ایشان شرب لازم آید اکنون این شرب و شراب بر سه قسم است

یک قسم شراب عوام مؤمنان و عوام صوفیانست که آن شراباً طهوراست و از شراب آن
طلب و تمنای وصال حاصل آید شعر اما والهوی نودفت کاسًا من الهوی لما کنت من بعد
الهوی تشرب الخمری شربت الهوا والخمر فاکلیهما وکان الهوا عندی اشد هما سکری
و شراب دوم شرابیست که حق تعالی آنرا از برای خواص عباد خود مقرر گردانیده است
و آن شراب عشق و محبت است و از شراب آن ترک ماسوی و وصول حاصل آید شعر
فاسکر القوم دور کاس وکان سکری من المدیر و شراب سیم شرابیست که حق تع
آنرا از برای خاص الخاص عباد خود مقرر گردانیده است و آن شراب معرفت است
که از شرب معاینه شرب کنند و صافی شوند و اطمینان یابند و ازان هرگز سکر نیاید
بیت زان شراب خاص کانرا جام نبود جز وصال مستی و بزم و شراب جام باشد در حجاب
و شراب شراب بر تفاوت و بقدر حوصلهٔ شخص باشد یعنی چندانکه اثر حوصله شخص بیشتر باشد
محل شرب و ذوقش بیشتر باشد و در شراب شراب ساغراست و پیمانه و خم ساغر نیم مردان
راست و پیمانه و خم تمام مردانرا ع هر دم خم های پیمانه باده ریز شعر ولنا باطیة مملوة
لو تحتی الغسل فیها لسبح و ذوق نیز بر دو گونه است ذوقیست که از ظهور احوال معانی
حاصل شود و ذوقیست که از شرب حاصل شود شعر انما الکاس رضاع بیننا
فاذا المالم تذقها لم نعش و از شرب شراباً طهورا تمنای وصال حاصل آید و از شرب
شراب عشق و محبت ترک ماسوی و وصول حاصل آید و از شرب شراب معرفت ترک همه
لذات و حظوظ حاصل آید و معرفت حقیقت و حق حقیقت حاصل آید شعر و شرابنا شرب
الرموز و روضنا وجه الحبیب و نقلنا الاسرار در تحقیق محو شیخ قدس الله سره
فرمود که محو بر دو گونه است یکی آنست که حق تعالی محو کرد فرماید و اثبات کند و دیگر آنست
که بنده دران سعی نماید و کسب و جهد محو و اثبات کند و این قسم که بنده در ان کسب و جهد
کند آنست که بنده محو ماسوی کند و اثبات حضرت الهی کند و محو صفات ناپسندیده کند
از ظاهر و باطن خود و اثبات خصال پسندیده کند و تبدیل عبارت از نیست و اما محو و اثبات
که حق تعالی کند همچنان دو گونه است یکی آنست که محو کفر از دل بنده و اثبات ایمان کند
و محو معصیت و اثبات طاعت کند و همچنان آنچه در لوح محفوظ تقدیر و حکم متعلق ثبت
کرده است که محو چیزی و اثبات چیزی کند و زیاده و نقصان کند همچنانکه از اول زبان بنده

محو ذکر

محو ذکر غیر کند و اثبات ذکر خود و دوم با سالکان راه خود که محو آثار بشریت کند
و اثباتش کند تا بعبودیت قیام تواند نمودن بیت محو کرده در فنای آن فنا
پس ز اثبات و بقا پوشد قبا در فنای سم خود فانی شود در بقای حق حق باقی شود
در تحقیق ستر و تجلی شیخ قدس سره فرمود که ستر پوشش است و تجلی کشف
غطا و پوشش حق تعالی از برای خاص بندگان لطف و رحمت است از برای
آنکه اگر دایم التجلی باشند متلاشی شوند از لوازم بشریت و عبادت و اکتساب
کمالات باز مانند پس گاهی در حالت تجلی بمعرفت حق تعالی مشغول باشند و گاهی در حالت
استتار بمتابعت سنت و شریعت و ارشاد و تربیت خلق مشغول باشند بیت
گر نه هر دم ساز عشقش پرده دیگر زدی راز عشاقش کی از پرده برون آمدی و تجلی بانواع است
تجلی لطف و جمال و تجلی قهری و جلالی و تجلی صوری و تجلی نوری و از تجلی قهری و جلالی
که چون بر بنده باین صفت متجلی شود فنا بر بنده لازم شود و محو بشریت و رسوم جسمانی
کند و غیرتی همراه این باشد که غیر را نگذارد بیت رسم و اسم من و ما پاک بسوزد این برق
که ز رخ غیرت معشوق تجلی گیرد و تجلی لطفی و جمالی که چون بر بنده باین صفت متجلی شود
اگرچه شخص از وجود بندهٔ ما دار نده و پیدا افتاده باشد همچنان که سایه که چون آفتاب
نور شعاع خود بر وی می اندازد و او را از خود می ستاند و او را وجود خود محو میگرداند
و باز چون در حجاب استتار میرود باز وجود سایه پیدا میشود بیت گاه خورشید
جمالش ز تجلی گاه لطف محو کرد از وجود سایهٔ او خویشتن گاه اندر عرصه خلوت سرای استتار
پرده پوشد از خیال سایهٔ خویشتن تجلی قهری و جلالی چنانکه بر طور و موسی آمد و موسی
علیه السلام و تجلی لطفی و جمالی چنانکه بر محمد مصطفی صلوات الله وسلامه علیه آمد چنانکه
پیغمبر صلوات الله علیه دید و ازان خبر داد و احادیث صحیحه بدان ناطق است مثنوی
آنچه دید آن چشم ما زاغ البصر دید و غیری ندارد در خیال خوش جبین نقد اندر خرمنش
توشه اندوزان ازان قرب وصال و نور جلال او که دران صفت عزت و قهر است پرده جمال
اوست که اگر این نور جلال پرده جمال او نبودی نور جمال او مکونات و ماسوی بسوزانیدی
چنانکه در حدیث صحیح مسلم است حجابه النور لو کشفه لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی
الیه بصره من خلقه بیت جز بجانی که او پروانه ایم رشد شمع جانها گشته شد روح القدس پروانه اش

اما تجلی نوری و صوری با نواع و اقسام است همچو تجلی اجنه او توسطه و انتهاء و کما هی شرح
آن در کتاب و بیان نتوان آورد بیت رموزی که در ان حرف و عبارت ره نمی یابد
کجا در شرح آن گنجد چنین دیوان و دفترها در تحقیق محاضره و مکاشفه و مشاهده و معاینه
شیخ قدس سره فرموده که محاضره حضور دلست یعنی از نهر آنکه دل را آن غیبت از حق است
منقطع شود و بحق حاضر شود و این مقدمه نتیجه مکاشفه است و مکاشفه آنست که روی
کشف اشیا کرده و اسرار آن روشن شود یعنی مبنا شود و مقامی عالیتر ازین در
مکاشفه کشف انوار تجلیات و کشف صفات الهی است بیت آنچه از نور تجلی از صفات
حق شود منکشف بر موسی طوری نیارد تاب آن و مراد از مشاهده جمال الهی است
بعظمت شانه و وجود حق چنانکه شاید بی ریب و شک بکلی مندفع و منقطع باشد چنانکه آسمان
معرفت صافی و صاحی شده باشد و سحاب حجاب از پیش منقشع گشته و آفتاب حقیقی از
برج توحید روشن و تابنده گشته پس همچنانکه درین اشیا صاحب بصیرت کامل را هیچ
ریبی و ارتیابی نباشد صاحب مشاهده را در شهود حق تعالی هیچ داعیه اشتباه و شکی نباشد
و مراد ازین مشاهده حقیقت حق است بیت چون یقین کرد مشاهد بی محابا بی نقاب چون
برون پرده آید شاهد از حق حجاب و مشاهده به تفاوت باشد بحسب قرب و وصال یعنی آنچه
آنکس که صافی تر و بصیرت بیشتر باشد بقدر آینه و بصیرت خود مشاهده کند همچنانکه
اهل بهشت در لذات و درجات متفاوت باشند و در لذت شکر و مشاهده و رویة الله
تعالی متفاوت باشند و بعضی بیشتر و بعضی کمتر بیت حسن معشوق را نهایة نیست عشق
هر یکی بقدر دیدن اوست جواب المعاینة بالاتر از مشاهده است که آن اقرب است
و آن حق حقیقت است از برای آنکه مشاهده گاه باشد که هر دم در لباس دیگر خود را جلوه
دهد و قلق و اضطراب عشق زیادت شود زیرا که هر دم دیگری بیند و اطمینان حاصل
نشود و چون مشاهد یکی و لباس متعدد باشد نعیس الوشی لا متجلات ولکن نعیم
الحالا و ضعفن العذار لا الحسن ولکن حفن ما اشعر فلالا حسن خود را هر زمان بلباسی
لباسی جلوه داد جان عاشق هر نفس آتش دیگر نهاد و با وجود همچنانکه مشاهد را
از دور بیند مشاهده باشد لیکن معاینه کلی حاصل نباشد اما چندانکه مشاهد را
نزدیکتر بیند معاینه و اطمینان بیشتر باشد اذا ما سرحت الطرف فیه تکاملت

علی نظر العین منه العجائب فمن حیث ما ابصرته راق منظرا محاسنه مستطرفات غرائب
و صاحب محاضره تعقل اشیا بعقل کند و صاحب مکاشفه ادراک معانی بعلم کند و صاحب
مشاهده ادراک بمعرفت کند و صاحب معاینه ادراک بحق معرفت کند بیت ای ب
منظره نور که اندر نظرات که بر آن حسن تو را جلوه لطف و کرامات در تحقیق لوایح و لوامع
و طوالع شیخ قدس الله سره فرموده که این هر سه از مقدمات انوار تجلیات اند و لوایح
آنست که وقتی که آسمان دل از سحاب حجاب تمام نشده باشد بر مثال برق فصل
بهار لوایح انوار باشد پس صوفی را امطاری باشد که زمین دل زنده کرده و آسمان دل
با سحاب حجاب باشد و لمعان برقی باشد که نور آن برق بسرعت بدرخشد و ناپدید
شود همچنانکه در بهار صوری و لوایح عبارت ازین درخشیدنست شعر و من کان
فی طرق الهوی ذاق سلوة فانی من لیلی لها غیر ذائق و اکثر شیء نلته من وصالها
امانی لم تصدق کلمحة بارق و چون حجاب از دل کمتر و رقیق تر گردد و نور زیادت شود
چنانکه کمتر در نور پیدا شود آن را لوامع گویند که لمعان آن را اندک مکث باشد شعر
اه من البارق الذی لمعا ما ذا بقلبی و مهجتی صنعا یا لیت من یزرع الهوی فینا
یسقی بماء الوصال ما زرعا و چون هیچ حجابی بر آسمان دل نماند و بکلی مرتفع شود
و آسمان دل پاک گردد طلوع انوار باشد از عالم غیب که بر دل شخص تابد این نور قوی تر
و باقی تر باشد از نور لوامع و این را طوالع خوانند و این نور طوالع با نبودن حجاب و ا
باشد همچنانکه آفتاب و ماهتاب را شروق و غروب باشد بیت دیوانه حال گشتم
کز هجر آن وصالی آن ماه مینماید که بدر و که هلالی و این انوار را انوار اقتباس گویند
که از نوری بنوری دیگر ترقی کند و بجمیل رنگ و لون بگردد و آخرین همه نور طوالع باشد
و هر جمیل رنگ و لون داخل این هر سه نوع باشند که لوایح و لوامع و طوالع است
شمعها بر شمعها افروخته تا دل پروانها را سوخته در تحقیق بواده و هجوم شیخ
قدس سره فرموده که بواده و اراده آنست که بشخص در آید مثل شادی و غم و هجوم وارد آنست
که بر دل آید و دل را از ان هیجانی شود بر مثل باد قاصف که بر دریا آید و دریا را متموج
آورده و گاه باشد که این هجوم و هیجان صورت دل را انزد و حرکت آورده و گاه باشد
که اهل تمکین را از هجوم هیجان دل نباشد و مثال این هجوم و هیجان دل چنان باشد که ماهی

از دریا بر ساحل افتد و احساس موج و تموج دریا کند و در اضطراب آید و خواهد که خود را در دریا
اندازد بیت عاشقان سوخته‌جان را مگر بینی شتاب بر لب دریا چو ماهی جان بلب در اضطراب
در تحقیق تلوین و تمکین شیخ قدس الله سره فرموده که صاحب تلوین از مقام بمقام
و منزل بمنزل و از عالم بعالم و از صفات بصفات و بهدایت حق تعالی او را ترقی میشود
و تا مادام که در ترقی است صاحب تلوین است تا چندانکه همه مخاوف و مخاطر تقدیم
صدق می سپرد و از بیخا میکند رود تا بمقصود میرسد و قدم در حرم کعبه حقیقی می نهد و در آنجا
آرام می گیرد و از آن مخاوف ایمن میشود او را صاحب تمکین میگویند همچنانکه تشنه در بادیه
بطلب آب پویان و جویان باشد و چون لب چشمه رسد و از آب سیراب شود و تا زلال حیات
یابد او را اطمینان حاصل شود و اگر تشنه را هزار بار وصف آب کنند که تشنگی از وی بگریزد
ذکر آب زایل نشود بلکه تشنه تر شود و تا بآب نرسد و سیراب نشود اطمینان حاصل نشود همچنان
طلب خدا که قدم در راه حق نهاده اند و طلب حق میکنند تشنه زلال وصال اند و ذوق وصال
بچشند ایشانرا اطمینان حاصل نشود بیت تا نوشد چو خضر زنده و ساکن نشود تشنه
سوخته چون چشمه حیوان جوید و آنکه صاحب تلوین است همچنان در راه است و در سعی
و کوشش که بمنتهای مقصد وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَىٰ رسد و چون بمقصد وصال رسد
و تجدد وصال و دوام یابد صاحب تمکین گردد و مثال آنکه تجدد و دوام وصال صاحب
تمکین گردد همچنانکه زنانی در حضور زلیخا بدیدار یوسف علیه السلام دستها بریدند
که دوام و تجدد وصال یوسف نیافته بودند و زلیخا دست نبرید که دوام وصال داشت
و صاحب تمکین بود و همچنانکه خواص ملازمان پادشاه که تجدد دوام وصال پادشاه
دارند در وصال متمکن باشند و کسانی که از دور باشند وصال پادشاه بندرت
دریابند در وصال صاحب تمکین نباشند بیت در دوام وصل شد آنرا که دولت داد دست
بر سر مسند تمکین خود شد پادشاه در تحقیق قرب بعد شیخ قدس سره فرموده که ما را
بعد است و بعد بعد قرب است و قرب قرب اما بعد بعد آنست که شخص بطاعت
و بهوای نفس بمعصیت و مخالفت حق تعالی مشغول باشد چون از آن قدم بیرون نهد
و در مخالفت نفس و مطاوعت حق تعالی نهد روی بحق تعالی و پشت بر هوای نفس کند
این قرب باشد و بعد را اجتناب از معاصی و از هوای نفس بحق تعالی نزدیک شده باشد

چندانکه
۹۰ از

الامر ... وصال ... اگر حضور ... و بعد ... خود ... [illegible]

و چندانکه در طاعت حق تعالی و مخالفت نفس سعی بیشتر کنند بحق تعالی نزدیکتر شوند اما بعد
آنست که اگرچه بطاعت و مطاوعت حق تعالی مشغول باشد بخود نیز مشغول باشد و چون
از برای آخرت خود بطاعت مشغول است و این بعد است اما قرب قرب آن بنده ایست
که محض از برای حق تعالی باشد نه از برای طمع بهشت و بیم دوزخ و آن تقرب بحق
تعالی که یریدون وجهه خالص بی غرض لوجه الله باشد و چندانکه او بحضرت
تقرب بیشتر کند حق تعالی نیز باو تقرب بیشتر کند چنانکه در صحیح بخاری است عن انس
رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم یرویه عن ربه عز وجل قال اذا
تقرب العبد الی شبرا تقربت الیه ذراعا واذا تقرب الی ذراعا تقربت منه
باعا واذا اتانی یمشی اتیته هرولة شعر خلیلی هل ابصرتما وسمعتما باکرم من مولی
تمشی الی عبد پس حق تعالی باو سمع و بصری بخشد که باو شنود و باو بیند چنانکه در
صحیح بخاری مرویست قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله تعالی قال من عادی
لی ولیا فقد آذنته بالحرب وما تقرب الی عبدی بشیء احب الی مما افترضت
علیه وما یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت
سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده التی یبطش بها ورجله التی
یمشی بها و لئن استعاذنی لاعیذنه و فرموده که حق تعالی منزه است از آنکه قرب و بعد
بر و اطلاق توان کردن و لیکن چون حجاب نفس و هستی خود از میان برخیزد بحقیقت
وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ بیت چون غبار ظلمت نفس از میان برداشتی
جلکی نور و صفای قرب حق اندر قربت در تحقیق شریعت و طریقت و حقیقت شیخ
قدس سره فرموده که شریعت وضع محمدیست صلوات الله علیه بقول خدای تعالی و قول
محمد علیه السلام و طریقت فعل محمدیست و حقیقت حال محمدیست شریعت اوامر و نواهی
و تکلیفی است که صورت واقع میشود و عمل طریقت متابعت سنت و فعل رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم و طریقت راه راست وَأَنَّ هَٰذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ
است و عمل اهل طریقت عمل ایست که هرچه در واجبات و مسنونات شرع اشد
واشق باشد بدان قیام نمایند و راه طریقت یکیست که بحق میرود و شعبهای
راه چندانست که عالم کونست سوال کردند که پس این چون باشد که الطرق الی الله

بعدد انفاس الخلایق **جواب** فرمود که طریق تا انتهای عالم مکونات یکیست انکه از پی ولی
بحضرت راهی دیگرست و این راه دل راه اهل حقیقت است **بیت** صد هزاران راه با درگاه
خود کشاد از انک هر دل را ز شرعی رازی براهی دیگرست پس اهل سلوک را بصفت
معراج جنت بیچنانکه پیغمبر را صلوات الله علیه بصورت بود و حقیقت معرفت و مشاهده حق
تعالی است و دریافتن آن و عارف شدن بدان پس شریعت بیچنانست که پوست ان و
پوست میوه که قوام میوه بدوست و طریقت بیچنانست که گوشت و جرم میوه را آن
پوست و پوست چون نباشد آن میوه نرسد و بکمال نیاید بلکه ضایع شود پس طریقت
بی شریعت و حقیقت بی طریقت راست نیاید و تکلیف شریعت اوامر و نواهی شرعست
و تکلیف طریقت زهد و ورع و تقوی و امثال این و تکلیف حقیقت تجرد دل از ما سوی
الله و تکلیف کردن جان و دل بمجرد اشتغال حق تعالی **بیت** هر تنی کز بار تکلیف تو بر تن می کشند
مانده و شوق یاری عشق بر دل می کشیم هر یکی از ساغری مست شده ما سودائیان از شراب صرف
عشق روی جانان سرخوشیم **در تحقیق نفس** بتحریک شیخ قدس سره فرموده که نفس یاد کرد
است لطایف اسرار الهی باشد انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمین و این که
گفته اند که خلاقی صاحب نفس است یعنی نفس سری که میان او و حضرت که نفسش حضرت
قبول شده بواسطه آنست به تحرک لب و زبان و بی نفس **بیت** صدای راز در الماس
خلوت اسرار همیزنند و لب بسته لب نفس نزنند و آن یاد کردن بود و این نفس اهل
دل را باشد و فاضلترین عبادت شمردن انفاس است یعنی لاحظت اسم او
چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج بود نازکتر و دقیق تر از احوالست
شعر والله ما طلعت شمس و لا غربت الا و انت منی قلبی و وسواسی و لا تنفست
محزونا الا و ذکرک مقرون بانفاسی **و در تحقیق خواطر** شیخ قدس سره
فرمود که خواطر الهامیست که در ضمیر اندرون شخص درآید و این الهام بر پنج
گونه است یا نفسانیست یا شیطانی یا ملکی یا قلبی یا حقی ربانی اما نفسانی وسوسه است
و شیطانی لمه شیطانست و ملکی لمه ملکی است و قلبی الهام یقین است که آن حق
باشد و گواه صادق بر حقیقت آن چنانکه در حدیث مرویست استفت قلبک آنچه
دل بدان گویا شود آن حق است باشد و در آنچه وسوسه و تمامکند بر آن مصر باشد

و تا غرض فاسد خود حاصل نکند قرار نگیرد و آنچه لمه شیطانیست همه باطل و معصیت محض
باشد لیکن چون یکی را از تمنای شیطانی منع کنند دل بر آن نزنند تمنای دیگر از باطل
غیر آن در پیش گیرد و گر آن نیز منع کنند تمنای دیگر آغاز کند تا چندانکه شخص را در
یکی از معاصی اندازد الا من عصمه الله تعالی بلطفه و توفیقه و نفس و شیطان هرگز شخص را
بطاعت نفرمایند الا بمعاصی و اگر بطاعتی فرمایند در انجا تعبیه کالسم فی العسل
باشد و خواهند که بمهلکتی در اندازند همچون ریا و غیره **شعر** سم زعاف رزا خلا قبها
الی لکا لالاقبها و ازین وسوسه نفسانی و لمه شیطانی کسی خلاص یابد که دایم الاعراض
باشد و مخالف ذی خواطر ایشان کند اما لمه ملکی آنست که بخیر فرماید اگر در آن خیر
متابعت آن لمه ملکی کند فنعم المعونة من الله و اگر نکند لمه دیگر هم بخیری دیگر
فرماید اما الهام قلبی آنست که دل بحق و بعلم و معرفت و حکمت گویا گردد و دلیل آنچه
او گوید از تجلی باشد **بیت** آنچه دل گوید همه دلبر بود هر چه جان گوید زجانان خوشتر بود
چنانچه از قطب رخ مشایخ سوال کردند بجانب راست نظر کرد و جواب گفت سبب پرسیدند
گفت جواب آن سوال معلوم نداشتم از فرشته دست راست پرسیدم معلوم
نداشت از فرشته دست چپ پرسیدم هم معلوم نداشت از دل پرسیدم جواب
هم معلوم نداشت گفت و من نیز جواب گفتم **بیت** دل چو آینه صفت روشن و صافی گردد
لوح محفوظ شود و مخزن اسرار علوم و الهام حق و ربانی دل را باشد که صافی و طاهر شده
باشد پس تا آن الهام بوی رسد و تا آن الهام از مجموع تهمت و ریبت و شک
مبرا و معرا باشد و این الهام ربانی گاه باشد که بواسطه حرف و صوت در میان شد
و بسمع دل رسد و دل بشنود **بیت** آنچه دل بشنید و دید و گفت جمله حق بود
زانکه با حق است او را دایما گفت و شنید اما فرق میان وسوسه شیطانی و لمه نفسانی
آنست که وسوسه نفسانی از جانب زیر بر مثال دخانی بر آید چنانکه اگر شخصی باشد
که احساس تواند کردن محس شود که از جانب تحت تا بنزدیک دل می آید و لمه
شیطانی از دست راست و دست چپ و خلف و قدام در آید ثم لآتینهم
من بین ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم اما لمه ملکی از جانب

ذوق آید وگاه باشد که همچون آواز نحل باشد که همچو صلصلهٔ جرس باشد وگاه باشد
که همچو تکلم صریح باشد چنانکه شخصی با شخصی سخن گوید اما خواطر قلبی چنان باشد که
شخص از اندرون احساس کند نه از بیرون اما الهام ربانی چنان باشد که از مجموع
جهات دفعة واحدة آید و هیبتی همراه او باشد که دل را از آن خبر شود در مآثر
کرده بیت چار رکن بشکند چه از دست چون گیرد غذا داعی شوق از بن هر موی لبیکی زند
و لمهٔ ملکی و خواطر قلبی و الهام ربانی همه دواعی خیر باشد و بخیر و طاعت فرمایند و اولین
خاطر که در آید بخیر در آید و خاطر دوم که منبع آن در آید و بخلاف آن باشد از خواطر
نفسانی و شیطانی باشد و شخص باید که متابعت خاطر اولین کند بیت روی از داعیٔ
خیر باید پیچد کاولین داعیه از جاذبهٔ توفیق است ودر تحقیق علم الیقین و عین
الیقین وحق الیقین شیخ قدس سره فرمود که علم الیقین علم دراست است
و عین الیقین علم فراست و حق الیقین علم وراثت علم الیقین علمیست که بکسب
وتعلم حاصل شود و درین علم الیقین ایمانست بغیب الذین یومنون بالغیب
و عین الیقین علمیست که بعمل حاصل شود و در عین الیقین شیطان را مجال و مدخل
باشد که صاحب عین الیقین را از آن تواند گردانیدن اما در علم الیقین مجال شک
باشد و حق الیقین نتیجهٔ هر دو است که چون علم الیقین در عمل آورده باشد و عین الیقین
حاصل شده از ازدواج هر دو بتایید الهی بصیرت دل گشاده شود و حقیقت آنچه
که بعین الیقین دیده باشد بوی حقیقت آن چیز بنماید چنانکه ارنا الاشیاء کما هی
که از پیغمبر صلوات الله وسلامه صادر شده و کما هی اشیا حقیقت آن اشیا باشد
از برای آنکه میتواند بودن که سالک صورت چیزی بیند و معنیش آنچنان نباشد
و مراد پیغمبر علیه السلام از کما هی معنی آن اشیا بود و حقایق آن بیت بیرون ز تخیلات
عقلی و قیاس حقی و حقیقتی است پوشیده لباس و علم الیقین اهل شریعت را باشد
و حق الیقین اهل حقیقت را علم الیقین بصورت و چشم صورت الکتاب توان کرد
و عین الیقین بصفت و چشم صفت الکتاب توان کرد و حق الیقین بچشم معنی
ادراک توان کرد بیت در تحقیق علم اسرار معانی رمز ما کان در سی دیگر و آن درسی

چیزی دیگرست

۱۶۱

چیزی دیگرست در تحقیق وارد شیخ قدس سره فرموده که واردات عطای الهی است که
بر دل بگذارد از پی کسب شخص و این واردات گاه باشد که علمی و معرفتی باشد که شخص را از آن
فهمی و تفهیمی و عرفانی حاصل شود و گاه باشد که انوار باشد که رو نماید و گاه باشد که
لطفی باشد از الطاف خدای و گاه باشد که آتش عشق و محبت باشد بیت در دل آتش
عشق او بیست ز رونق ما ببازار شد بشکست و از درد و داغ آن اشتعال آتش عشق و محبت
باشد یا شادی و غمی بی سبب و این نیز از قبیل واردات است و گاه باشد که واردات
روحانی باشد و از درون آن بوی و فرحی بوی رسد و با استماع نغمات لذیذه کند
و گاه باشد که بر صورت شخص حالة الواردات ثقلی عظیم واقع شود چنانکه حالة الوحی
بر پیغمبر صلوات الله علیه صادر میشد و در صورت ظاهری او گرفتگی و فرودگی ظاهر شود
و چون از آن حال باز آید خفتی عظیم و طرب و لذتی یابد و گاه باشد که از آن واردات
دریابد و گاه باشد که در تنها بیت از خیال حسن لیش از روی خوشتر بر آنکه زد بجسم
دل در خلوت اسرار دل ودر تحقیق شاهد جواب شیخ قدس سره
فرموده که مراد و شاهد آنست که در دل حاضرست و گواه حالست و فارق میان
حق و باطل و حلال و حرام و در کلمات اهل تصوف شمع و شاهد بسیار باشد شمع
عبارت از نور ایمان و توحید است که در دل شخص افروخته شود و شاهد عبارت
از آن که در دل حاضرست که آن گواه حالست و مراد ازین گواه مرجع استفت
قلبک است یعنی از شاهد دل گواهی و فتوی بطلب و چون شمع دل در خانهٔ دل
افروخته شود متاع دل و نقد ایمان و طاعت از دزد معصوم ماند از برای آنکه اگر دزد
قصد کند در روشنی شمع دل پیدا شود و چون از شاهد دل طلب جواب برداشته
شود هر چه آن خلاف رضای حق تعالی باشد بیرون زند و هر چه لایق خزانهٔ الهی
که آن دل است بماند و در نیابد بیت شاهدا چون نقاب از روی بگشاید بناز
جلوه گاه جان نماید روی چون شمع طراز در تحقیق نفس شیخ قدس سره فرمود که نفس
سه است اماره و لوامه و مطمئنه نفس لوامه و مطمئنه از آن شخص است و داخل شخصیت
او و نفس اماره بر شخص موکل است و قرین او و برده گماشته و مجبور است بر کفر و معصیت
و محل اخلاق ذمیمه است چنانکه نفس مطمئنه محل اخلاق پسندیده است و نفس اماره جسمانیست

پوشیده غیر مرئی و چنانکه شیطان در اندرون رگ و پی آدمی مجال ان الشیطان
یجری من ابن ادم مجری الدم هست نفس را نیز مجال هست و نفس اماره دایم امر
بمعاصی و وسواس کند اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوْٓءِ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّيْ و گاه باشد
که نفس اماره بر دست شخص مسلمان شود لیکن منافق باشد نه مسلمان و خود را
مسلمان نماید از سر عجز و نفس اماره را زبون و ستیزه و عاجز شوان کرد الا بریاضت
قوی و گرسنگی سخت اجع کلبک یتبعک نفس ار زندان سرای از ریاضت خاره باد
آب بند آید و گر هستی ازو بنیاد و نفس مطمئنه یعنی آرمیده که در تحت فرمان
خدای تعالی مطمئن است و خلاف فرمان ایزدی کار ازوی صادر نمیشود و محل اخلاق
حمیده است و جسمی است لطیف آراسته بانواع لطایف پوشیده از چشمها مودع
درین قالب **بیت** مخزن گنج لطایف معدن حسن خصال همچو جان و بیا جو انواع لطف و اجلال
و نفس لوامه جسمی است لطیف غیر مرئی در جسد بی که روی بعالم مطمئنگی دارد و روی
بعالم امارگی دارد و این همچو رعیت درمیان فرمان بردار پس اگر استیلای اماره
باشد بر شخص و بر دل او متصرف او باشد در ملک وجود و لوامه تابع او باشد
بسبب تسلط او از و نیز همه اخلاق ذمیمه در وجود آید و اگر نفس اماره مغلوب گردد
و شخص او را بریاضت زبون کرده استیلاء نفس مطمئنه باشد بر دل و نفس لوامه
تابع او باشد و روز بروز همه صفات پسندیده در وجود آید و اگر نفس اماره مغلوب گردد و
شخص او را بریاضت زبون کرده استیلاء نفس مطمئنه باشد بر دل و نفس لوامه تابع او
باشد و روز بروز صفات پسندیده در وجود آید و نفس لوامه مقسم به الهی و لَا اُقْسِمُ
بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ از برای آنست که او را زیادتی علم است که گاه از طرف نفس مطمئنه
اکتساب میکند و گاه از طرف نفس اماره و درمیان هر دو واسطه و ترجمانست و
بواسطه کثرت علم مقسم به الهی است و این نفس لوامه دو جهتی است که جهتی با عالم علوی
مطمئنگی دارد و جهتی با عالم سفلی امارگی دارد و آن جهت را که با عالم مطمئنگی دارد ملهم گویند
و آن جهت را که با عالم امارگی دارد لوامه گویند **بیت** چون صبا با خار و با گل سازگاریها کند
شاهدان باغ را ناسازگاریها کند گاه با خار از جفاها بر جگر نشتر زند گاه با گل در وفاها
دلنوازیها کند **در تحقیق روح** شیخ قدس سره فرمود که روح جسمی است لطیف حاقی

غیر محل شهوت و اکل و شرب خدای تعالی او را از نور پیغمبر صلوات الله علیه آفریده است
و در عالم مشاهده و انس خود داشته و پرورده و بقوت مشاهده پرورانیده و هم
تن درست باشد چشم بوده **بیت** بیان مرو که دیده صورتی دارند ولی به پیش رخ دوست
جمله تن نظرند و در وقت ارواح ارواح را صفوف فرمود است و بعضی را
با همدیگر تعارف و ایتلاف فما تعارف منها ائتلف داد و بعضی را تناکر و اختلاف
و ما تناکر منها اختلف داد و درین عالم آن صورت از ایشان بظهور آید یعنی در
حالت خلق اجسام یکیک را از آن ارواح از عالم انس بعالم حبس جسدی آرد
و غفلت برو می گمارد تا درین مرکز حبس قرار گیرد و تا جسد قرار دارد جسد زنده
باشد بحیات او و چون مفارقت کند جسد بمیرد و بهنگام منام از جسد
مفارقت نکند که اگر مفارقت میکردی جسد می مردی و آنرا ارواح انسانی گویند
و آنکه در حالت منام از جسد مفارقت میکند و در حالت یقظه باز عود میکند آنرا
ارواح حیوانی گویند از آن سبب که در ان حالت اکل و شرب و مباشرت دارد که در
ظاهر موجب غسل میگردد و نفس جسد و روح حیوانی از عالم خلقت و روح انسانی
از عالم امر اَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْاَمْرُ تَبَارَكَ اللّٰهُ رَبُّ الْعَالَمِيْنَ و روح پیر دانا از
عالم عقلست و هر چه در عالم عقل در نگنجد عبارت از آن شوان کرد که اگر عبارت از آن
ممکن بودی حق تعالی بیان می فرمودی و همچنان پیغمبر علیه الصلوة والسلام بیان میکردی
و مجمل قُلِ الرُّوْحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّيْ وا داشتی **بیت** زهی گنجینه راز و زهی دفینه گنج
که در قرینه صندوق آدمی نهادست زهی سعادت آنکه که دست دولت او طلسم مخزن
این گنج را بشکست **در تحقیق سر** قدس سره فرمود که سر لطیفه امانت الهی است
که امانت نهاده است در دل آدمی و بران سر اطلاع نیست الا خدای را جل جلاله و آدم
علیه السلام مسجود ملایکه بسبب این سر بود و شیطان چون ظلمت طینت آدم دید و حقیقت
گنج الهی که در قرینه وجود آدم تعبیه کرده بودند ندید بر آدم علیه السلام استکبار کرد و لعنت
شد **بیت** آن گنج الهی که درین خاک وجود است سریست که آن قبله ارباب سجود است
و دل محل معرفت و محبت است و روح محل مشاهده است و سر محل معاینه و حقیقت امانت
لطیفه سر وَهُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ است و این سر لطیفه و شریفتر از روح است و هر

اسرار او کماهی اسرار غیر از خدای تعالی و تقدس کسی را اطلاع نیست **بیت** اندر آن
خلوت که شمع سر او افروخته جشم غیر از سر حد اسامان آن بر دوخته عقل و علم و فهم را
اندر حریمش پی زدند خرمن ظن و یقین بر در که آن سوخته **فصل چهارم** در تحقیق که
شیخ صفی الدین قدس الله سره بر ابیات فرموده است بر روایه شیخ صدر الملة والدین ادام الله
برکته علی المقتبسین **در تحقیق این بیت** مولانا جلال الدین رومی رحمه الله که **بیت**
مریم دل نشود ز آبستن روحی نخورد عیسی طفل نزاد ار کمالی نرسی شیخ قدس سره فرمود
که مراد باین روح روح انسانیست که چون با دل اتصال یابد از ازدواج هر دو روح
حیوانی که صفت است متولد شود و مراد ازین کفر سر است که پوسیده است
که کفر از روی لغت پوشیدن و بغیر از حق تعالی بران سر کسی را اطلاع نباشد
پس این سر پوشیده تولد صفت انسانی باشد که آن نتیجه روح انسانی در دل
قرار گیرد و با همدیگر اتصال یابند آن روح حیوانی که حقیقت است نتیجه ایشان
باشد و از ایشان متولد شود **بیت** جان مخفی است که زین لعل چو جان می آید
سخن روح از آن روح روان می آید ای لبا معجز عیسی که کو نفخه قدس مریم بکر
دلش هر نفسی بنماید **در تحقیق این** ابیات مولانا رومی رحمه الله علیه که گفته است
چار باده که دیرست در خمار توام اگرچه دلبر کشانم زیاد خمار توام شیخ قدس سره فرمود
که چون آن روز می بنمای الست جرعه خورده ایم اگرچه در دلق غالب دو خود آمده ام
هنوز در خمار شرابیم و مراد باین دلق وجود و قالب جسمانیست و اکنون تمنای
جان می کند و همان شراب میخواهد که آن مشرب صفات از خاص کل کاملی دقتی
صافی باشد **شعر** وابرها هی بالاقداح منزعة فلیس کلا کجم لخون لم سید
و فرمود برین بیت که **بیت** چار رطل گران کارم از قدح نگذشت غلام همت راد
بزرگوار توام قدح از آن نیم مردانست و رطل از آن تمام مردان و قدح
مشرب صفت است و رطل مشرب روح که هر یک از مشرب قد علم کل
اناس مشربهم شراب خود نوشند **بیت** دران خمخانه جانان که جان مخمور دل
مست حوش اهوش جانانی که جان از دست جان گیرد **در تحقیق** این بیت که
عجب که شیشه شکافید و می تیر نزد چکونه ریزد و واند که در کنار توام فرمود که مراد

ازی

ازی معنی است و مراد از شیشه صفت انسانی که چون صفت فانی شود
معنی فانی گردد و در حال خود باقی باشد و خود چگونه فانی گردد و باقی نباشد
که بشرف حصول وصول مشرف شده باشد چون می از بوی لب است هوای
جان یافت سهل باشد اگر این ساغر فانی گردد یا نیست **در تحقیق** این بیت
شیخ اوحدی کرمانی رحمة الله علیه گفته است **بیت** دل گنجی است بسته بر او مهر
کبریا وین عقل و جان همه ز کمی در ای دل شیخ قدس سره فرمود نسبت
دل با شتر بدان سبب کرده است که دل حامل بار امانت حق تعالی است
و دیگر آنکه بختی چون در زمام باشد راست رود و مطیع امر و فرمان باشد
که چون هر کسی در اکشد مطیع و منقاد او گردد و او حامل قران باشد و دل
چون در زمام اصبع رحمن باشد راست رو و مطیع باشد و حامل قران اسرار
الهی **بیت** هر دل که آن در زمام امر اوست کان شتر جز که اندر کام دوست
بختی مست اند مهد او حامل اسرار گنج عهد او **در تحقیق** بیت مولانا رومی
رحمة الله علیه که گفته است **ع** یکبار زاید آدمی من بارها زاییده ام شیخ قدس
سره فرمود که مراد باین توالدهای مکرر آنست که یکی ولادت صوری بشری است
که از مشیمه رحم متولد شود که بفضای عالم صوری آید و تولدی دیگر تولد صفت است
که تربیت استاد صفت او متولد شود چنانکه عیسی صلوات الله علیه فرموده است
لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین ... عالم علوی نرسد تا دو نوبت متولد نشود باز این صفت از بطون انسانیت
بعد ازین متولد شود که دران بطون آنچه خلاصه انسانیت پوشیده است
یعنی ترقی از عالمی بعالمی که چون قدم در عالم دیگر نهد دران عالم طفل آن
عالم باشد و دران پرورده شود و چون بعالم دیگر ترقی کند باز دران
عالم نیز طفل آن عالم باشد و دران نیز پرورده و بزرگ شود و همچنان
نیز ترقی کند تا آخر که تولد او در عالم الهی باشد و آن آخرین بطون است
آنچه فرید الدین عطار رحمة الله علیه گفته است **بیت** تو آن طفلی که در گهواره تو
ترا خ میکند آن دایه که سر این اسرار در قرآن نوشت **بیت**
اندرین طفلی و مردی هر که او مرد آن نشد مردی زان سود و بالغ و فرزانه شد عرصهای تیره ببلای

[illegible]

چو مردان درنوشت در حریم وصلت و اسرار او محرمانه شد درین معنی این بیت
که مولانا جلال الدین رومی علیه الرحمه گفته است بیت زمانی از زمین آبستن جهانی
زمانی چون جهان خلقی بزاییم شیخ قدس سره فرمود که دل صاحب دل از فیض
الهی که برو فایض شود از اسرار حامل و آبستن گردد و باز از و بدل مریدان
فایض شود و سرایت کند و دلهای مریدان از فیض دل او حامل و آبستن
گردد پس زمانی جهانی از وی آبستن گردد بفیض اسرار از دل او ملهم بدان
و زمان چون جهان خلقی از و متولد شود بیت دل چو آبستن شد از اسرار روح قدس
مریم دلها شود در دو حامل عیسی از دم درین معنی این بیت که فرید الدین عطار روح الله
روحه گفته است بیت ترسا بچه مستم همچون بت روحانی از دیر برون آمد سرمست
بنادانی در حضور مبارک شیخ قدس الله سره سماع بود و جمعی از دانشمندان
بودند قوال این بیت بخواند دانشمندان سماع میکردند و علیه الصلوة والسلام
میکفتند باعتبار آنکه ترسا بچه را به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم حمل میکردند که پیغمبر
علیه السلام از ابوین کافر متولد شده بود شیخ قدس سره این معنی از آن دانشمندان
حکایت میکرد و تبسم میفرمود و بنده دام الله برکته سوال کرد که مراد از ترسا
بچه چیست شیخ قدس سره فرمود که از جمله عالمها که در راه سالک و سالک سیر
در آن میکند یکی عالم روحانیات و ترسا بچه اهل آن عالمند باعتبار آنکه ترسا
امت عیسی علیه السلام اند و عیسی را روح الله میگویند و اهل آن عالم را حق تعالی
از روح آفریده است پس ایشان را ترسا بچه باین اعتبار میگویند و سالک
درین عالم صورتهای حسن و مقامهای مستحسن بیند و هیچ عالمی بر سالک از این عالم
دشوارتر نیست از برای آنکه درین عالم صورت خوب و حسن و مقام تر بیند
شعر اذا امرحت الطرف فیه تکاملت علی نظر العینین منک العجایب فمن حیث
ما ابصرت راق منظرا محاسنه مستظرفات غرایب و بسیار باشد که درین عالم
مقید شود و سر فرود آرد و علو همتش نباشد که از این عالم ترقی جوید شعر
ولی همة لم یرض لی کنز منزلی علی انتی بین السماکین نازل و همچنانکه ترسایان
صوری ناقوس و دیر و صلیب و زنار و چلیپا و غوک چرانیدن باشد سالک را نیز درین

عالم

عالم امثال اینها پیش آید و هر یکی را معنی است و چون سالک باین عالم رسد
و از نقش چیزی با او باقی باشد و لایق مجلس ایشان نباشد بر وی غوک بانی
منکشف و ظاهر گردد و چون سالک آنجا رسد و عشق بر وی استیلا یابد زهد
و عبادت او بر باد دهد و در هوای عشق مبتلا گردد و ناقوس بر وی منکشف گردد
که آن عبارت از نقصان زهد و عبادت باشد و کمال عشق حسنات الابرار
سیئات المقربین از شواهد این حالت بیت هر چه بود اندر وجود از زهد بر لوح
سیل عشق اندر زمان از صفحه دل پاک شست و چلیپا عبارت از دو زلف شاهدان
معنویست که هر که دل در سر زلف ایشان کرد ایمان تقلیدی گم کرد و چون
سالک بدان مقام رسد و چلیپا بر وی ظاهر و منکشف شود ایمان تقلیدی
در بازد بیت عشق آن زلف است کان سر دفتر دیوانهاست کفر آن زلف است کان سرمایه
ایمانهاست و چون سالک بدان مقام رسد هستی و پندار با او باشد
زنار بر وی منکشف و بر میان بندد بیت چون معنی کار خویش بینم عیان
زنار هزار تویی باشد بمیان و چنانکه ترسایان بت و صلیب را به نیابت حضرت
عیسی پرستش بتقلید میکنند که بحقیقت عیسی نمیرسند سالک نیز چون بشاهدان
معنوی بیند و بحقیقت روح نرسیده باشد و بتحقیق ایشان نرسیده و ندیده عشق
ایشان تقلید آن عشق حقیقی ورزد که بر دو این بت و صلیب شاهدان معنوی
ظاهر و منکشف شده باشند و این عشق بازی تقلیدیست که دلیل عشق تحقیقی
شود و انشد فی هذا المعنی بیت شاهد بازند صوفیان در همه حال آنست
دلیل عشق دلال و حال و صوفی را ازین عشق تقلیدی بدان عشق تحقیقی نرساند
الا ذوق شرب می محبت تا هستی او از او بستاند آنکه بهستی آن حقیقی
رسد و تا هستی او نیست نکند بهستی عشق حقیقی نرسد بیت آن می که از آن
نیست و زار هست شوم از ساغر عشق ده که تا مست شوم سر در عدم نهم بهوای یار
پا در همه عالم از آن دست شوم و دیر عبارتست از عالم روح که توجه بآن
بر مثال توجه با قبله باشد از برای آنکه رجوع فرع باصل باشد و این عالم روحانیست

باعالم روح نسبت فرع با اصل باشد و سالک اگر در مرتبهٔ زهد و عبادت
و غیرها باز ماند و تا بآن عالم روحانی بذوق شرب و صفا نرسد از آن محجوب
باشد و اگر تا بآن عالم رسد و در آن ذوق شرب و صفا مقید گردد و همت
بآن فرو آرد و از آن ترقی نجوید آن عالم حجاب او شود و بمقام اعلی مقربان
نرسد و هر کسی را آن عالم و مرتبهٔ او نسبت با او حسنات باشد و نسبت
با مقربان مقام مرتبهٔ اعلی سیئات بود حسنات الابرار سیئات المقربین
بیت در طلبکاری که آرد سر فرود خضر حیوان جو بجوی آب رود در تحقیق این بیت که
فرید الدین عطار رحمه الله علیه گفته است بیت از بشری رسته بوده باز برای بشر
تا بکمال او رود خانهٔ نقصان گرفت   شیخ قدس سره فرموده که از بشری وقتی که خلاص
یابد که جذبات الهی در رسد و او را مجذوب گرداند یعنی چندانکه در عالم بشریت
و عقل باشد و از آن محجوب در نقصان باشد و مقید بشریت و عقل و چون مجذوب
شود و در جذبات الهی از عالم بشری خلاص یابد پروای صلاح عالم بشری
از وی مسلوب گردد و معارف حاصل کند و سرایر معلوم کند و بمعرفة الله
عارف شود پس اگر در آن عالم بماند و او را با عالم بشری نبخشند از وی ارشاد
و تربیت نیاید پس باز از برای ارشاد و تربیت و تکمیل بشر او را با عالم بشری
رد کنند که آن خانهٔ نقصانست تا بترتیب و ارشاد و تکمیل مشغول تواند شد
بیت ور کمال قدس پاک از آشیان کردی مقام   از کجا پروای مشت خاک نقصان داشتی
در تحقیق این بیت که مولانا جلال الدین رومی رحمه الله گفته است بیت
ای باغبان ای باغبان در من چرا پیچیده‌ای   گر برده‌ایم انگور تو تو برده‌ای انبان ما   شیخ قدس
سره فرموده که مراد بباغ و بستان سرای دل مومن است که نظرگاه الهی است
و باغبان حق تعالی که حافظ اوست و مراد بانگور معرفة الله و بانبان وجود
صورتی و صفتی آدمیست پس این مناجاتیست که با حق تعالی میرود که چند
با من امتحان می‌نمایی اگر معرفت تو حاصل کرده‌ایم اختیار صورتی و صفتی ما را تو
سلب کرده و ستانده بیت ای دوست ازین جای که عشق تو نوشیدم   همچو

همچو

۱۶۴

همچو در خویش خود بستیم آن باده که من خوردم   انگیخت ز من گردم هم در سر آن کردم
هر کسوه که پوشیدم   در تحقیق این بیت که عطار رحمة الله علیه گفته است بیت
از آن مادر که من زادم دگر باره شدم جفتش   از آنم گبر میخوانند که با مادر زنا کردم   شیخ قدس
الله سره فرموده که یعنی چون از بطن خفی ارواح که الارواح جنود مجندة
متولد میشود و باین عالم حس می‌آید و باز درین عالم حس بسبب تعبد در خلاص
میکوشد و توجه بآن عالم میکند چون وصولش باز بآنجا میشود که اصل او
بود و از آنجا متولد شده و بآن ازدواج می‌یابد گویا که جهت آن میشود
و چون بدانجا رسد و بر اسرار آن اطلاع یابد و صاحب وقوف شود بروی
کتمان آن اسرار واجب باشد و چون پوشیده شد که کفر بحسب لغت پوشیدنست
گبری عبارت از آنست و شیخ رحمة الله علیه و حسب الکفر علی همین معنی است
و معنی آنکه با مادر زنا کردم آنست که طالب درین حال در واقعه همین حال
بیند که با مادر خود جمع میشود بیت سر بحر و قطره است از افتراق و اتصال
شرح این اسلام با گبری و این رموز حال   در تحقیق این بیت که فرید الدین عطار
گفته است رحمة الله علیه بیت هر که از راه حقیقت از حقیقت بی نشان شد   مقتدای
عالم آمد پیشوای انس و جان شد   شیخ قدس سره فرموده طالب چندانکه در طبیعت
و در عالم عقل باشد او در انسانی باشد چون بعالم حقیقت رسد که آن عالم الوهیت
و انوار الوهیت بر او متجلی شود و آثار بشریتی او را از او محو گرداند بی نشان گردد
در رسم نماند اسمی بماند از وجود او چون آن هستی بشریت او نماند حق تعالی او را
هستی بخشد چون در آن هستی موهوب الله هست گردد مقتدای عالم
و پیشوای ثقلین شود بیت در تجلی گاه عکس حسن او را یافتند   جلوه هستی خویش دادیم
در رسم ما و من   در سر این نیستی هستی مطلق یافته   چند از این پندار هستی خویشتن
پای خویشتن   در تحقیق این بیت که هم ازین غزل است بیت تا خلاصی یافت عطار
از میان این دو یار   غرقهٔ دریای دیگر گشت و دایم کار آن شد   شیخ قدس سره فرموده که
مراد باین دو دریا دریای اثبات و دریای محو است و مراد بدریای اثبات عالم
عقل است و عالم کونات کن مکان و دریای محو عالم فناست که غلبات عشق الهی

چون بر سالک مستولی گردد عقل او را زایل گرداند و چون عقل را زایل کرده اند شخص فانی
گردد و دریای سیم که غرقهٔ دریای دیگر گشت حقیقت است که آن بقا
ئی است که چون بان مرتبه رسد آن بقای ابدی است و دایم کامران گردد
بیت از خلاص محو در اثبات و در اثبات محو و از فنای در بقا و از بقای در فنا چون
در لجهٔ حقیقت غوطه بکام دل اشناه باید مرد و در عین بقا در تحقیق این ابیات
که شیخ اوحد الدین کرمانی رحمة الله علیه گفته است بیت مردم نشسته فارغ و من در بلای
دل دل دردمند شد زکه جویم دوای دل شیخ قدس سره فرمود یعنی اهل ظاهر در
غفلت اند و آن سترست و اهل تجلی دل اند که اشتاق در عالم مکاشفه و مشاهده
و معاینه اند انها که در عالم ستر اند فارغند و از معامله اهل تجلی غافل و بر اهل دل
مکاشفه و مشاهده و معاینه جزء از اسرار الهی ظاهر گردد که اگر ذره از ان بر کوه
ظاهر گردد تا جزو متلاشی گردد لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله
و اشارت باین که دل دردمند شد زکه جویم دوای دل باین معنی است که اصحاب ظاهر
از ان غافل اند و خلایق از دوای انچه بر دل میرسد از حق عاجز اند مگر دوای
دل هم از حضرت او باشد بیت تن بستهٔ دام او بود شفای دل او دردمند را چه مشیت او
دوای چه خوشست آن حیاتی که زکوی دوست آید ز هوای روح بخشی ز نسیم جانفزای و فرمود
برین بیت که بیت بکمند بستهٔ عشق که بینی هزار جان دل دل تان ز هر کوی که دارای دل
ما را روح حیوانیست و روح انسانی روح حیوانی در عالم تکلیفات و غور شی
ازین عالم تکلیف باشد و شورش در عالم عشق باشد اما روح انسانی از عالم امر
و لامکانیست و محل عشق و معرفت اوست و آنچه لست که این لحم صنوبریست
در مرتبه مقامیست که این روح انسانی که لامکانیست و از عالم امر و محل عشق و معرفت
بر دل و مرتبهٔ او غبطه خورد بیت طایران قدس را اهل السعادت آرزو تا بدان پرواز سر میدان کوی او
کنند و فرمود برین بیت بیت از برای دل که دانا شد بهیچ روی سلطان دلست از ای که هیچ
ز برای دل دل محل الهامات و واردات الهی و الهامات الهی بر دل وارد شود و او
ترجمان آن اسرار و الهامات است و کسی را روی آن نباشد که از رای وی دم زند
و محل سلطنت و مجتمع دولت و کسی را قدر و قدرت آن نباشد که روی از حکم او

وحکم

وحکم از کف روان باشد پس هرچه از حق تعالی بدل اولیا رسد دل ترجمان آن باشد
و از حکم او تجاوز نتوان کرد و روی نتوان پیچید بیت دار ملک کم شاهی تختگاه دل بود
در همه اقلیم جا بنها نیست جز فرمان دل و فرمود برین بیت بیت بیگانه را بخلوت ما
در میاورید تا نشنوند واقعه ما جرای دل هر که اهل الله نیست و اگرچه اهل
شریعت و اهل طریقت اند چون این معامله ندارند بیگانه این معامله اند و فیض و
اراداتی که بدل میرسد عقل از ادراک آن قاصر است و چون قاصر باشد تعقل نتوان
کردن پس عقل بگمان بیند و اهل دل بعیان و آنها که بعیان بینند یقین می بینند و معرفت
آن عارف میشوند و انها که بعقل و گمان می بینند گاه باشد که عقل و فهم ایشان از آن
قاصر آید و خلاف واقع تصور کند و در خطای بین افتد و هر که در ان عالم خطا مانده است
او را در خلوتخانهٔ دل راه نباشد و از ان بیگانه باشد شعر لغوت صفات الخلق ادراک
وصف اذا اراده و یعنی التوهما و فرمود برین بیت بیت سرپوش چشم گر ز سر جان
بر افگنی فیض ازل نزول کند در فضای دل سرپوش چشم عبارتست از غطای بصیرت
شخص فرو آمده باشد چون آن سرپوش بریاضت از باصرهٔ بصیرت بردارد بر علمی
که در ازل حق تعالی مقرر کرده است نزول کند بر وی بر فضای دل او و این وقتی
باشد که انشراح دل و تصفیه اش شده باشد و فضا عبارت از انشراح است و
نزول عبارت از اشعاش علوم ازلی در دل همچنانکه اشعاش نقوش در آینه صافی و سخن
امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والف الف سلام لو کشف الغطاء
ما ازددت یقینا اشارت باین معنی است و هر که را انشراح میسر باشد فیض نزول
علمش میسر باشد بیت گر زانکه غطا ز چشم دل دور شود دل آینهٔ صافی پر نور شود
دیباچهٔ اسرار علوم ازلی مشروح شود بر دل و مسطور شود در تحقیق برین ابیات
هست که عطار رحمة الله علیه گفته است بیت سر بیازار قلندر بر زنیم پس بیکبارگی باز مبهم برهم
شیخ قدس سره فرمود قلندر یعنی مجرد که چون در عالم مجردی از هرچه مادون سوا است
مجرد گردد او را قلندر گویند و بازار قلندر بازاریست که در آنجا عشق خرند و هستی
فروشند و عبارت از اثار قلندر که تراشیدن جمله موهایست آنست که از هرچه
هست مجرد شدیم بیت تا بیازار قلندر بوده خود بفروختیم گشته سرمایهٔ از عشق او بر ختیم

وفرموده برین بیت این غزل بیت آتش عشق ز غیرت بردلم تاختن آورد همچون غیر
یعنی آنجا که عشق او باشد محبت غیری در نگنجد و مجال نیابد و با صولت نزول آتش
عشق عقل و نفس مقاومت نتوانند کرد و تاب نیارد چنانکه در پیش شیرست هیچ
حیوانی تاب مقابله و پای مقاومت ندارد و چون نزول آن باشد عقل و نفس قرار
نتوانند گرفت و دیگر خاصیت آتش آنست که هرچه در پیش آن آید از خار و خاشاک
تمامت بسوزاند و همچنان هرچه در پیش آتش عشق آید از خاشاک عقل و نفسانی
تمامت را بسوزاند و ناچیز گرداند و دیگر خاصیت عشق آنست که هرکه با آتش
عشق سوخته گردد آتش دینی و عقبی برو گل و ریحان نماید بیت چون آتش عشق در درون
افروزد از غیرت خود وجود غیری سوزد درتحقیق برین بیت که عطار رحمه الله
گفته است بیت سنگی که اندر نمکزاری فتد گم کرده اندر وی من این دریای پرشور از
نمک کمتر نمیدانم شیخ قدس سره فرموده این مثلی است که گفته است همچنانکه سنگی
در نمکزاری افتد و در آن هلاک گردد نمک چنان در اجزای ظاهر و باطن وی اثر کند
که جزو وی بکلی نمک مبدل گردد و نمک شود و هیچ تمیز و فرق نماند بس کسی در دریای پر
شور عشق افتد ظاهر و باطن او بکلی و بکلی عشق گیرد چنانکه اگر عاشق خود نگاه کند
همه عشق بیند و اگر بعشق نگاه کند همه معشوق بیند چنانکه آتش در هیمه افتد و اثر کلی کند
و تمام سوخته گرداند اسم هیزمی از وی برخیزد و مسلوب گردد و اسم آتشی یابد و تمامت
آتش نماید بیت گویی که وجود من سراسر عشقست الا که تمام عشق اندر عشقست درتحقیق
ابیات عطار رحمه الله علیه بیت مرغ دل کاواره دیرینه بود باز یافت از عشق خالی آشیان
در پرید و عشق او در برگرفت عقل و جان از کار شد در استخوان شیخ قدس سره فرموده مرغ
دل دیر بود که از آشیان خود آمده بود چون از عشق آشیان خود باز یافت ازین
نشیمن بدان آشیان پرید و بمقام اصلی خود واصل شد عقل و جان حیوانی فانی گشت
و فنای اینها در بقای اوست که چون او بفضای بقای خود رسید اینها بفنای فنای
خود رسیدند و مراد باین باز یافتن وجد است که ارباب وجد را شود و دل پیدا
کند و عقل و جان کناره گیرد و بی محل مانند بیت مرغ دل گر گوی عشقش آشیان قطع میکرد
گرچه اندر وحشت آبادی وجودش اثر بود بر پرید از فرع فانی با جای اصل شد قطره آسا غرقه

بحر

بحر بقای وصل شد درتحقیق این دو بیت که فخرالدین عراقی رحمة الله علیه گفته بیت
نیم جانی کز تو دارم یادگار بی گذارت در میان نتوان نهاد شیخ قدس سره فرموده
مراد باین نیم جان روح حیوانی است و تمام جان روح انسانی باشد یعنی این
نیم جان که از تو بخشیده است بی وصول و وصال در میان نتوان نهاد و چون وصال
حاصل شود آنرا بخوشی توان در باختن بیت در خیال عکس حسنت جان خود می پروردم
تا بگاه وصل در راه خیالت افشانمش و فرموده برین بیت بیت جان غمگین پیشت آرد
نتوان کشید پیش سیمرغ استخوان را چون نهاد چند آنکه سالک بعشق رسیده
باشد لایق مهمان سلطان عشق باشد بیت مهمان چو بود سلطان کی تیره گلی شاید
در بزمگه شاهان ساغر ز صفا باید درتحقیق این بیت که فریدالدین عطار رحمه الله
گفته است بیت سایه نشین بود عقل وی بخلوت نهاد سایه بر انداخت عشق تا بجلالت کشید
شیخ قدس سره فرموده مثل عقل خفاش است که چشم او تاب آفتاب نیارد و بروز
بیرون نیاید و پرورده سایه آفرینش باشد چون آفتاب تابان عشق
رخشان شود و رسم سایه براندازد عقل چون خفاش از شعاع آفتاب
رسوا گردد و ملامت یابد که دیده طاقت دیدار آفتاب نماند یعنی عقل روی
بخلوت نهاد و در سایه زهد و عبادت نشست چون آفتاب عشق تابان
شد و آن سایه زهد و عبادت ناچیز شد کار عقل بملامت کشید و اذا
تبسم نور وجهک فی الدجی خزی الصباح و آخر المصباح درتحقیق این بیت
که عطار گفته است رحمه الله علیه بیت عشق است بحر و عقل از و بر کناره ها کار کناری
نبود جز نظاره شیخ قدس سره فرموده که انتهای عالم عشق است و همچنانکه
کسی بر لب بحر رسد و شروع در بحر ناکرده و از احوال و اهوال اندرون بحر
بیخبر باشد و او را غیر از نظاره از بحر چیزی نبود عقل را از عالم عشق خبر
نباشد بلکه نظاره پیش نتواند کرد بیت عقل اگر پای درین بحر نهد غرق شود
بحر عشق است که سرچشمه سربازانست درتحقیق این بیت عطار رحمه الله علیه بیت
راه عشق او که اکسیر بلاست محو در محو و فنا اندر فناست شیخ قدس سره فرموده
سالک در راه جان در بازد و خونابه بجوند و شدت بر شدت و شدت بر شدت

وحشت بر محنت و بلا بر بلا کشد تا تبدیل صفات او بشود و اکسیر عشق او در وی تبدیل صفات را
تصرف بکند و اکسیر عبارت از آنست که او را تخلقوا باخلاق الله متخلق گرداند و عشق
هم رنگ معشوق گرداند بیت خاک ما از بوی جانان کسوه جانی گرفت و محو دو گونه است
یکی آنکه محو صفات ذمیمه کند و اثبات صفات حمیده و دیگر آنکه محو صفات بشری کند
و اثبات صفات وحدانیت پس محو در محو عبارت ازین هر دو محو است و فنا نیز همچنان
یکی فنای صوریست که چون فنای صوری شود صفت بمطالعه ملک و ملکوت مشغول
شود بعد ازین فنای صفت بشریت است که چون فنای صفت و بشریت باشد
روح بمطالعه معرفة الله کند شعر فامنوا ثم امنوا ثم امنوا وانتهوا بالبقا بین قربة
در تحقیق برین بیت که شکر گفته است رحمة الله علیه که گویند استاد عطار بوده است
بیت ره محو شد از نا و سر ره رو نماند و راهبر در فقر فانی شد شکر در بحر معنی جاودان شیخ
قدس سره فرمود چند آنکه سالک بشد راه باشد و راهبر باشد و راه رو باشد و چون سالک
با نهایت سالکان رسد راه نیز نماند اما چند آنکه راه باشد راه رو و راهبر باشد و چون او
برسد وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَىٰ منتهی شود راه روی و رهبری نماند اما چند آنکه
سالکان باشند و فانی شوند و در عالم معنی جاودان گردند بیت در راه وجود هم فانی شده اند
تا زنده جاودان باقی شده اند در تحقیق برین بیت که شیخ اوحدالدین گفته است
رحمة الله علیه بیت چون عشق شد همراه دل دل گشت از وی حامله فرزند معنی زانکه او دمبدم
میزاید او شیخ قدس سره فرمود مثل عشق مثل آفتابست در دنیا که پرورش
هر چیزی از نباتی و معدنی و حیوانی و ریاحین و فواکه در رنگ و بوی و طعم هر یکی از تاثیر
آن حاصل میشود همچنان پرورش درون سالک بشوق و شور و ذوق از تاثیر عشق است
و چون عشق همراه دل گردد چنانکه از آفتاب اشجار بفواکه و زمین بنبات و دریا چین و معادن
بجواهر حامله گردد دل از عشق بانواع لطایف معانی حامله گردد و مراد از همراهی
یکانگی است با دل و چون آن لطایف معانی آبستن شود فرزند حکمت و معرفت
و محبت و علم و اخلاص و تسلیم و غیرها از انواع معانی دمبدم از وی در وجود آید
و از وی زاید بیت دمبدم روح معانی زاید از بکر دلی کو چو مریم حامله از نفخ قدس عشق
شد در تحقیق این دو بیت که فرید الدین عطار رحمة الله علیه گفته است بیت

نگارم

یا علی مدد

نگارم مست و لایعقل چو ماهی در آمد از در مسجد بگاهی سیه چشم و سیه زلف و سیه خال دل
سیه کرده و پوشیده سیاهی شیخ قدس سره فرمود یعنی شاهد معنوی مست و خراب
محبت آلهی که عقال عقل از وی دور بود از در دل در آمد و مراد مسجد دلست و مراد
ازین سیاهی نه سیاهی است که در وی ظلمت و کدورت توان تصور کردن بلکه از
الوان انوار که بر طالب متشعشع شود و رنگی دیگر بالای رنگ سیاه نباشد و آنرا
نور فقر گویند و در فقر فنا باشد و چون شخص بفنا رسد بر گنج اسرار مطلع گردد و معنی
این تعداد سیاهی در چشم و زلف و دل و لباس آنست که اندرون و بیرون یکرنگ
شده باشد و دوری و تلون و دو رنگی نماند و سیه کری اشارت بآنست که در شاهد تکرر
بصید دلهای عشاق باشد شعر فذی الغزلان تنقد جیده و غصن البان
قامته المدیرة فدیوان الملاحة عن بروی و غمزة عینیه بیت القصیده
کان المعاطف الاصداغ منه سباک والعقرب لها المعین و چنانکه حق تع
چیزهای در سیاهی نهاده است دل نیز چون باین نور منور گردد چیزهای او
زیادت گردد و در زلف و خال سری تعبیه است که از آن نشان دهد مگر کسی که آن
دیده و بآن رسیده باشد دلهای عشاق باین دام و دانه بسته گردد و مقید
شود بیت آن زلف و خالت تا کند مرغ دل عشاق صید الحق چه موزون
نشست دام را زین دانه اسرار سودای کزان باید دماغ عاشقان در حلقه
سودا کشد صد عقل چون دیوانه در تحقیق این بیت عطار رحمة الله گفته است
خرقه پوشان صوامع را دو تای چاک شد تا من اندر کوی وحدت لاف یکتایی زدم
شیخ قدس سره فرمود که صوامع عبارتست از عالم حدوث که مشتمل بر شش
جهت است و از عالم حرف و مراد بخرقه پوش حقیقت انسانست که خرقه قالب در
پوشیده است و مراد بدوتای عالم حدوث خرقه قالبست و وحدت منافی
کثرت باشد و حقیقت انسان دم از یکتایی در عالم وحدت وقتی تواند
زدن که آن دوتای چاک زده باشد بیت ز آسمان عالم دل برق وحدت بر
فروخت هر چه بود از جهات شش کثرت پاک سوخت در تحقیق این بیت که مولانا
جلال الدین رومی رحمة الله علیه گفته است بیت مهتاب بر آمد الشب تیره عجب نیست

این طور شب تیره زمهتاب برآمد شیخ قدس سره فرمود مراد مهتاب نور روح است
که درین ظلمانی شب مثال پیدا شود و درین عجب نیست و عجب آنست که نور سیاه
که درین مقام عبارت از آن فناست از مهتاب که نور روحست برآمد و این وقت
فنای روح باشد بیت ازان بر وجود برق روحی که جست درکوی فنا بعنیم غیبت چو بست
در تحقیق این بیت که عطار رحمة الله علیه گفته بیت الا ای یوسف زندانی برآ از چاه ظلمانی
بمصر عالم جان شو نشین آنجا بسلطانی شیخ قدس سره فرموده اشارتست بایوسف معنی
که ازین حبس چاه ظلمانی برآ و این یوسف معنی صفت مطمئنگی است که پادشاهی کار
معنی مطمئنه راست و یوسف معنی نایب مناب و خازن خزاین عالم معنی است
که عالم روح است و هرکسی را در مسلک عالم سلطنتی است باستقلال و وسعت
این ملک وسیع تر از مملکت بهشت باشد از برای آنکه صوفی را هر روز فضای داری
سیر می باید و عصا وادنی عبارت از قدم آدمی باشد و این از عرش باشد تا ثری
در وسعت مملکت و سلطنت و دران عالم معنی بحسب سیر او باشد بیت ازین زندان
سرای خاک بر افلاک معنی شو بتخت سلطنت بنشین که سلطان سلاطینی بهشتان معنی شو تو رها
عالم کن که این دور مدارکن در و چون نقطه بینی در تحقیق این بیت که فخرالدین عراقی
رحمة الله علیه گفته است بیت سبحات آن نقش ازین بشنوی چابک آن او بود بین
نشوی هیچ ملکم شیخ قدس سره فرموده و چون سبحات وجه الله تعالی بد ان اکنون علامتش
آن بود که رسم و آثاری غیری تاب نماند اگر آن نور بر صورت آید رسوم آن را محو
و محترق کرده اند لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره و اگر بر اندرون سالکی
تابد شخص را از نفس و عقل و هستی او بکلی فانی کرده اند و چون هستی نماند او را نماند بخود
در ملک خود متصرف کرده همچنانکه مرویست از سلطان العارفین ابو یزید بسطامی
رحمة الله علیه که ازوی این لفظ سبحانی احیانا صادر می شد و چون با وی بگفتند فرمود
چرا اجرای حکم شرع بر من دران وقت نمیکنید می باید که دران وقت صدور آن لفظ
انواع سلاح بر من براینده چون باز آن حالت و آن مقالت ازوی صادر شد
انواع اسلحه بر وی براندند و هوا نکرده و چون بحال خود باز آمد گفته که همچنان مسکینی
فرمود انکاه شاه چه کردید گفته که انواع اسلحه راندیم لیکن کارگر نشد ازانگشت مبارک

خون

۱۸۱

خون برهنه کرده بهیچکدام اثری بر اندام مبارک پیدا نبود سوزنی بخواست و عضوی از اعضاء
خود فرو برد خون برآمد پس فرمود که بدانید اینست که تحمل سوزنی ندارد و آن که
آن میگفت بایزید نبود که انواع سلاح درو کار نکرده و اکنون چون حق تعالی بدل
طالبان نظر فرماید دل او را محل معرفت خود کرداند و زبان او را ترجمه دل گرداند
و زبان او گویا شود همچنانکه نداء یَا مُوسیٰ اِنِّی اَنَا اللّٰهُ رَبُّ الْعَالَمِینَ که
از درخت آمده بود چون از شجره بیابانی این معنی جایز و واقع است از شجر انسانی
هم جایز باشد بیت تجلی از شجر و طور انسانی نیست ان ندا کز شجر وادی ایمن آید
در تحقیق این بیت که فخرالدین عراقی گفته است رحمة الله علیه بیت چون عکس آفتاب
آینه او شده اندم از و بهر سو گوید که آهنم چون پیش آفتاب شوم همچو ذره دار معذور
باشم از زنم انا الشمس دم زنم شیخ قدس سره فرمود چون آینه دل طالب صافی شود
هرچه بروی ظاهر و متجلی گردد همگی در وی بنماید و چون نور حق تعالی متجلی گردد همگی آینه
دل فرو گیرد و لیکن عقل که خفاش صفت است تاب آن انوار نتواند آورد کناره
گیرد و چون طالب آن حالت بیند و آن هستی نماند و عقل کناره گرفته و بی عقل شده
باشد و چون هنوز خود را درمیانه بیند دم از انا الشمس زند چون بجلی آینه نور شمس گرفته
باشد چنانکه از کسانی منقولست که هر یک دم از انا الحق زده اند و بعضی طالب درین
مقام در غلط افتاده اند و حق تعالی از مکان و جهت منزه است بیت چون شعاع
عکس خوری از جمال آفتاب بر روی صفحه آینه پیدا نبود گر ازین جا دم لافی زند نبود عجب
گر غلط باشد بخود چون آفتاب آسا شود در تحقیق این بیت که شیخ احمد جام رحمة الله
علیه گفته است بیت نظر کردم اندر دل خویشتن بدیدم همه جاش و آنجا نبود
شیخ قدس سره فرموده که معرفت حق تعالی بدل و بصیرت دل توان حاصل کردن
و معنی بدیدم همه جاش همین است که چون آینه دل صافی شود و نور حق درو
متجلی شود و طالب بنور بصیرت و معرفت آراسته شده و معرفت حق تعالی حاصل
کند پس در دل خود دیده باشد و از انجا شده کرده باشد لیکن آنجا نباشد از برای
آنکه حق تعالی از جا و جهت منزه است بیت هرچه آینه از عکس هویدا کرده اند آینه او بیک
بیرون باشد از ان در تحقیق این دو بیت که عطار رحمة الله علیه گفته است بیت

نظر کردم اندرون دل خویشتن بدیدم تمانجاش و آنجا نبود شیخ قدس سره فرمود که معرفت
حق تعالی بدل و بصیرت دل توان حاصل کردن و معنی بدیدم تمانجاش همین است
که چون آینهٔ دل شوینده و صافی شود نور حق دران متجلی شود و طالب بنور بصیرت
و معرفت آن ذات بدیده و معرفت حق تعالی حاصل کند پس در دل خود دیده باشد
و از اینجا شاید گرده باشد لیکن آنجا نباشد از برای آنکه حق تع از جا و جهت
منزه است بیت هر چه آینه از عکس هویدا کرده اندر آینه نبود لیک برون شد ازان
در تحقیق این دو بیت که عطار رحمة الله علیه گفته است بیت تا زلال آید زلال
جاودانی کی خورد تشنهٔ عشق تو آب زندگانی کی خورد تا دلم نوشید از وی شراب عشق خورده
با یقین عشق زهر بیگانی کی خورد شیخ قدس الله سره فرمود تا زبان در بند نشاید
لال نکرده اند بزلال آب حیات حکمت که در ظلمت بشری پوشیده است نرسد
دلیل برین چون موسی صلوات الله علیه زبان اعتراض بر خضر علیه السلام بگشاد
و در بند صبر نیاورد از کثرت فواید علم لدنی باز ماند پس چون طالب زبان بسته
گرداند و مطیع فرمان پیر شود و از اعتراض بدو بکلی اعراض کند بزلال آب حیوان
معرفت و حکمت رسد و آن زلال جاودانی نه آب حیاتست که اسکندر طلبید از
برای آنکه آخر آن هم فانیست بلکه این زلال جاودانی شراب محبت تعالی است
بکاس معرفت شعر شربت بکاس الحب من معدن الرضا و خضت بحار الشوق حتی صفا لیا
و تشنهٔ عشق او آب زندگانی نخورد از برای آنکه آن آب از برای حیات خورند
و تشنهٔ عشق خواهد که جان در بازد چنانکه طالبی را با خضر صلوات الله علیه ملاقات
افتاد خضر علیه السلام از وی طلب صحبت کرد آن طالب گفت صحبت تو نمیخواهم
گفت از چه سبب طالب گفت از برای آنکه تو آب حیات خوردی تا زنده مانی
و ما میخواهیم که جان زود تر در بازیم شعر لقاؤک للروح الغفیة منهل و ذکرک للقلب
السلیم المتیم قوت فمن لی بان القاک یا غایة المنی درآک بعینی نظرة و اموت
و هر چه در عالم خلقست عقل مدبر آنست و تدبیر آن می کند محل ظن و ریب است
و گاه باشد که عقل دران خطا کند و هر چه عشق است و در عالم عشق است همه یقین است
و یقین را رفع ظن باشد پس معنیش آنست که دل من لذت عشق چشید که آن نوشش

داردی

داردی یقین است دیگر زهر بیگانی عقل نخورد و هر که این لذت نوشش داردی عشق بیچ
در پی زهر بیگانی عقل نزده و از نجاست که سخن ارباب قلوب از شک
و ارتیاب نماند بلکه از سر یقین آید بیت چون جمال عشق کلاه وصل بر دارد حجاب
جان عاشق را نشاید پرده از ارتیاب در تحقیق این دو بیت که عطار رحمة الله علیه گفته است
بیت از ناز بر کشیده کله گوشه بلی در گوش کرده حلقهٔ معشوقهٔ الست شیخ قدس
سره فرمود که چون در وقت خطاب اَلَستُ بِرَبِّکُم ذرات بلی گفتند آنکسانی که حلقهٔ
بندگیش در گوش کردند در راحت ابد ماندند و آن کسان که حلقهٔ بندگی در گوش نکردند
در محجوبی بماندند در بلای ابدی بماندند و آنکسان که در ازل بلی گفتند و حلقه در گوش
کردند و از ازل آن عشق با خود آوردند ایشانرا با معشوق نازش باشد بواسطهٔ
تسلیم بلی و حلقهٔ عبودیت عشق در گوش کردن از برای آنکه بندگان قدیم را بواسطهٔ
قدم عبودیت و خدمت نازش بر مخدوم باشد بیت جان عاشق را که با معشوق افتد نازها
از سر آن نار پنهانی نماید نازها و فرمود برین بیت بیت کلاه فخر تاج سر عالم بلند
گاهی ز عجز خاک ره ایشان بست که بسبب آن اعتراف و تسلیم سابق و عدم و قدم
و ثبوت قدم لاحق و جدید فخر کنند بر ملائکهٔ اعلی و این وقتی باشد که خود را بشناسند
از برای آنکه حق تعالی آدمی را بلند مرتبه تر از همه اشیا آفریده است پس لا جرم فخر
بر جمله کنند و از خود بزرگتری نه بینند و چون حق تعالی را بشناسند و عظمت او
مشاهده کنند بر آستانهٔ عجز و اضطرار نشینند و از خود عاجزتر و مسکین تر ندانند
و نه بینند بیت هر بساط تاجداری بر فلک دامن کشند در بسیط خاکساری گرد
دامنها شوند در تحقیق این بیت که مولانا جلال الدین رحمة الله علیه گفته است
بچشم مردم صورت پرست خواجه برفت ولیک خواجه ز رنگی دگر قبا ساند شیخ قدس سره
فرمود یعنی شخصی که حقیقت انسانست بچشم مردم صورت پرست بیرون ازین خانهٔ
جسم بیرون رفت ولیک کسوهٔ روحی پوشید که ازین جسم خاکی مجرد شد و شخص
روح ماند بیت خرقهٔ صورت خاکی چو بخود چاک کند کسوهٔ روح شعار از صفت پاک کند
در تحقیق این بیتها که عطار رحمة الله علیه گفته است بیت زان پیش که بود ما نبودست
بود تو زما جدا نبودست تا بود تو بود بود ما بود کی بود که بود ما نبودست شیخ قدس سره فرمود

فرقت میان بوده وجوه از برای آنکه بودن ممکنات فی علم الله تعالی بود اگرچه موجود
بوده اند و علم حق تعالی صفت اوست و قدیم است و در علم قدیم او بودن آنکه موجود
خواهیم شدن و از عدم بوجود آمدن پس تا چند آنکه علم او بود بوده باشد و بود اما وجود ثابت
که بعد از عدم بوجود آمد و چون باز فانی گردد هنوز در علم حق تعالی باشد تا باز اعاده آن
فرماید بیت بوده در علم ازلی روز نخست دیباچه ما بود نوشته درست در تحقیق این بیتها
که مولانا جلال الدین رحمة الله علیه گفته است بیت هر خوشی که فوت شد از تو مباش اندوهگین
کو بعینه دیگر آید پیش تو میدان یقین این خوشی چیز نیست چون کاهی از نقشها کرده از نقطه
بنقطه در میان ابطین شیخ قدس سره فرموده یعنی خوشیهای بدنی و دنیوی همچو لذات
و حظوظات و اسباب دنیوی که در محل زوال اند اگر از تو فوت شوند باید که بحصولش
فرح و بفواتش ملالت نبرند لِکَیْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ
و هر انچه از این اقسام فوت شود عوض آن خوشی دیگر سوی تو آید چنانکه مثلا از جمله
صدقات کرده و کرم مثوبات آن تو عاید گردد و معنی بیت دوم از آن معنی تناسخ است
که بعضی کسان تصور و توهم کنند بلکه آن است که از آثار الطاف الهی فواید و خوشی در دنیا
عالم آب و گل بوجود خلایق رسد همچنانکه باران مثلا که جوانی و اوقات و منافع و حکمت
آن معلوم و مفهوم انسان نیست که چون بر زمین که حقه آب و طین است می آید
از انجا انواع نبات از مطعومات و مشمومات و دوای و غذای بیرون می آید و باز از انجا
بحقه حوصله حیوانات میرسد و حیوانات انسان قوت می یابند و باز آن حیوانات
غذای انسان میگردند و بحقه قالب انسان می آید و باز در حوصله انسان بعضی
نطفه میشود که از انجا بحقه رحمی میرسد که انسان تولد دیگر میشود و بعضی فضلات
میگردد که قوت زمین مزارع میشود و قوت نبات میکرده و امثال اینها پس این
خوشی از این نوع نقش مختلف الصور در میان آب و طین از نقطه بنقطه میگردد و برین نوع
و قانون نه بر معنی مفهوم تناسخ بیت مهرهای مختلف در حقه قدرت نگار هر بشکلی
و نقشی کرده از دستی بدست در تحقیق این بیت که عطار رحمة الله علیه گفته است بیت
دامنش چون بدست بگرفتم دست او از آستین دیدم شیخ قدس سره فرموده معنی انسان
محل معرفت و مشاهده و مظهر حق است و چون صفت معنی رسد و حجاب نیان مرتفع شود

کاه باشد

:۱۷۰:

کاه باشد که از ان معنی صفت حق تعالی بر او متجلی شود و در ان معنی ظهور یابد طالب آن
معنی را حق پندارد و دست طلب دراز کند و دامن آن مراد گیرد و پندارد که بمقصود
رسیده آن خود معنی او بوده باشد پس چون این دامن بدست گیرد دست معنی او
بوده باشد که دامن خود گرفته باشد چنانکه در سخن العارفین سلطان ابویزید بسطامی
رحمة الله علیه که چندین سال طلب حق کردم بعد از سی سال که در طلب نشسته بودم
که مطلوب منم چون پرده گشوده شد از پرده بایزید آمد پدید یعنی همچنین معنی بایزید
بود که بر بایزید متجلی شد و آن نص مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ آن نص است
که چون معرفت آن حاصل شد و بعد از ان معرفت حق تعالی حاصل آید که معرفت اولا
در مظهر حاصل آید انکه در عیان و این معنی نسبت باکمل باشد که یگانه باشد با خود و خود را
شناخته که من عرف نفسه الا انکس که او معرفت الله حاصل کرده و اهل الله شده
و بر گنج اسرار الهی مطلع شده آن دست که بان گنج اسرار رسد همان دست باشد
که او ببطش چنانکه ان بصر که آن چند که ببصر و رستن عبارت از محل سر است و آن
دست که در جان آستین باشد دست سر او به بطش باشد که هم ببصر حق تعالی رسد
بیت دست اگر بیرون کشند از آستین سر خویش عاشقان در دامن معشوق پنهانی زنند
در تحقیق این بیتها که عطار رحمة الله علیه گفته است بیت گبی که دیر نشین مغانست پیر
چه کار دین و چه شایسته عبادات نیکنامی بنزد کبر و دین اهل علم بودن قوم که بدین پیر
بسی مقامات شیخ قدس سره فرموده دیر مغان و آتشکده عبارت است از عالم
عشق چنانکه در دیر و آتشکده پرستش آتش است عاشقان از کوی عشق و در زندان
عشق است و قبله عشق است و عبادت عشق و بندگان بیت دین ما عاشق و قبله افتد
هر که قبله و دینی بود پی دیست دار آتشکده وقتی آتشکده باشد که در ان دایم آتش باشد
عشق حق تعالی نیز دایم باشد چنانکه آرزو و زوال نباشد و کسی که در ان عشق مستغرق شد او را چه
پروای دین و عبادات منسوب بشاید عوض نیست باشد که او همگی بحق تعالی مشغول باشد و
تمامی که از وظاهر شود همگی باخلاص الله تعالی باشد و نیکنامی بد و کفر و دین و علم و عمل همه در عالم
عقل و عالم عشق که آن عالم لا مکانست در انجا بسی مقاماتست همچو مقام تجرید و تفرید و عشق
و محبت و معرفت و تفرد و توحید و غیره که آن در عبارت نیاید بیت در عالم عشق کان برون ز من و ماست

چیزیست که آن بعقل بر نیاید است در تحقیق این بیت که شیخ روزبهان رحمة الله علیه گفته است
بیت در حال بگیلی چو بر بودنم ز هر دو کون پرواز تا بکی کنم از پر بر آوردم شیخ قدس سره فرمود
چون مرغ دل از بیضهٔ وجود که اطوار سلوک بشریت است متولد شود و از بطن که آخر بطون
کونیات بیرون آید هنوز بیجا باشد اما بیرون از هر دو کون باشد بیت مرغان هوای
اوج آن قرب و جلال بیرون ز دو کون آشیان نهاده‌اند و این هنوز اولین منزل است و در سیر
و چون پر بگشای بنگر که پرواز تا کجاست و آن عالم را نهایت نیست از برای آنکه نخستین
منزل چو بیرون از هر دو کون باشد منازلی که ماورای آن باشد در عالم الهی باشد
و آن عالم را نهایت نباشد و آن سخن که شیخ قدس سره فرموده است که طالب باید
که هر روز عصا وارای سیر کند و عصا وارای عبارت از چیزی است آن سیر درین عالم
باشد مصرع در کوی بلا صد هزار منزل بیش است کاندر راه بپای جان پایان آید و فرموده درین بیت
بیت آنم که هر دو کون یکی لقمه داده‌اند و آن نیز هم ز حلق نهنگم بر آوردم که عظمت
دل این دل در نظا چنست که هر دو کون در جنب عظمت او دانه نماید و چون حیوانی هر یکی
از حلق نهنگ بر آورده گاه باشد که چیزی از آن اژدها نش بیرون افتد که در معرض
التفات نباشد و از آن بکلی مستغنی باشد پس مرادش آنست که هر دو کون پیش من
مثل آن دانه ایست که اگر نهنگ از دهانم نیفتد از آن استغنا دارم و آن التفاتی
نباید پس با وجود محبت الله هر دو کون را پیش من مقداری نماند و در معنی گفته
شعر قد صیغ قلبی علی مقدار حبهم فالبی سواهم فیه متسع در تحقیق این بیت که
هم شیخ روزبهان رحمة الله علیه گفته است ازخم صبغة الله جانرا کنم برنگ
وانگه برنگ جان مسیحا بر آوردم شیخ قدس سره فرمود مرادش عالم تلوین است
که الوان انوار بر دل متجلی شود و جان حیوانی بهر یکی از آن الوان انوار ملون گردد
و آن رنگ نماید همچو جام صافی که ظرف گردد بلون مظروف نماید بهر رنگی که
در انجا باشد و چون از تنگ عالم تلوین ترقی نماید و بروح انسانی رسد آن عالم
بی رنگی باشد و مراد برنگ جان مسیحا اینست بیت بی رنگ بوی ملامت ازخوشش در
می نوشم انده جام جان هر دم می بی رنگ و بو در تحقیق این بیت که مولانا جلال الدین
رومی رحمة الله علیه گفته است بیت این چشم و آن چراغ دو نورند هر یکی سکاشان

بهم رسند ۱۷۱

بهم رسند که ایشان جدا نگرد شیخ قدس سره فرمود چشم نوریست و چراغ نوری
که حجاب همدیگر نشوند و تا اتصال دو نور بهم دیگر نباشد ادراک شی نتوان کرد
مثلا چنانکه در خانهٔ تاریک اگر نور چشم باشد اما نور چراغ نباشد یا نور چراغ باشد
و نور چشم نه ادراک چیزی نتوان کرد پس مراد بچشم نور بصیرت است و بچراغ
مصباحی که در مشکوة دل است لیکن تا غشی بر پردهٔ بصیرت باشد
که مانع اتصال هر دو نور باشد ادراک شی ممکن نباشد چون آن غش از
میان برخیزد و هر دو نور بهم اتصال یابند ادراک معرفت کند بیت تا حجاب این
غطا از دیدهٔ دل بر کنم از درون روزن جان نور جانان جلوه داد و فرموده درین
بیت بیت چون روح در نظاره فنا گشت این بگفت نظارهٔ جمال خدا جز خدا نکرد
که چون روح شمع است و فنا پذیرد و فنای آخرین فنای روح است پس وقتی که
سلطان حق حقیقت بر روح متجلی گردد روح فانی گردد و هستی حقیقت بیان
هیچ باقی نماند و اگر چه روح محل مشاهده است که او را شاهده باشد
اما همچنان که حق حقیقت است نظارهٔ حق جز حق نتواند کرد لَا تُدْرِکُهُ الْأَبْصَارُ
وَهُوَ یُدْرِکُ الْأَبْصَارَ سبحانک ما عرفناک حق معرفتک شعر الیت
جسمی کله حدقا حتی اراک و لیتها یکفی در تحقیق این بیت که مولانا
جلال الدین رومی رحمة الله علیه گفته است بیت ای قوم بحج رفته کجایید کجایید
معشوق هم اینجاست بیایید بیایید شیخ قدس سره فرمود که کعبه دو است یکی کعبهٔ
دل است و دیگر کعبهٔ گل و این خطاب با طالبان کعبهٔ گل است که اگر چه ادای
رکن اسلام آن کعبه حاصل میشود اما معرفة الله و طلب حق بحج کعبهٔ دل
حاصل شود پس ای طالبان حق و معرفة الله بحج کعبهٔ دل آیید و از این کعبه
و خدا طلبی بقطع مسافت صوری نیست وَإِذَا سَأَلَکَ عِبَادِی عَنِّی فَإِنِّی قَرِیبٌ
وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ و قدس سره فرمود مردان از نشستن
ابله کنند و نامردان از کف پای یعنی نشینند و سفر طلب کنند و نامردان الحائر
فی الفلوات گام زنند و بکام نرسند بیت بند بر پا قدم اندر حرم کعبهٔ دل
سفر اینست و طریق ره مردان اینست و فرموده درین بیت بیت معشوقه بهبانه

دیوار بدیوار و در بادیه سرگشته شما هرچه خواهید که چون حق تعالی به بنده از بنده نزدیکتر است
در حجاب حیرت و نایی طلب نتوان کردن و دران بعد و سرگشتگی وصال حاصل نشود
پس حجاب تو در میان تویی حجاب خود از میان بردار و رسیدی دع نفسک وتعال
بیت یک قدم از خویش اگر بیرون نهی در راه دوست سر نهاد شاهان مقصود دست
بر درگاه دوست در تحقیق این بیت که فخرالدین عراقی رحمة الله علیه گفته است بیت
که همه اوست هرچه هست یقین جان و جانان و دلبر و دل و دین شیخ قدس سره فرمود
یقین در صفات الهی باشد و هرچه در عالم ممکنات و مکونات است قابل ظن و تخمین است
و هرچه ابتدای آن معلوم است و مآل آن معلوم نه در محل ظن است همچنانکه انسان
که ابتدای او معلوم است اما انتهای او از احوال اعمار و ارزاق و صحت و سقم و غیره
ذلک در محل ظن و هرچه وجودی دارد در جنب عظمت حق تعالی در وجود او نیست
است پس مراد این که همه اوست هرچه هست یقین ظاهر مصنوعات و مخلوقات
باشد پس آنچه یقین است که قابل ظن و تخمین و تغییر و تبدیل نیست صفات حق
تعالی است که هست بتحقیق اوست که نیستی بدو متطرق نشود شعر تعالی عن
محدثات و عن ظن و حسبان و تخمین در تحقیق این بیت که فخرالدین عراقی رحمة الله
علیه گفته است بیت گنج در جای خراب دلپذیرست گنج بود او و در خرابی ز آن نشست
شیخ قدس سره فرمود عادت باشد که گنج در جای خراب نهند تا کسی که محرم نبود
بدان پی نبرد پس حق تعالی گنج اسرار خود در وجود خرابه خاکی انسان نهاده
تا هر نامحرمی بدان پی نبرد و هرچه خراب باشد شکسته دلانست لاجرم گنج
اسرار خود در دلهای شکسته نهاده و تعبیه کرده است بیت غیرتش غیر در جهان نگذاشت
لاجرم عین جمله اشیا شد شیخ قدس سره فرمود این را حمل بر ظاهر نتوان کرد که
وجود خارجی عین جمله اشیا شود بلکه محمول بر آنست که چون اندرون طالب صافی
گردد مجموع اشیا در نظر او بر مثال آینه نماید و چون صفت حق ظهور یابد متجلی گردد
در نظر طالب در مجموع مصنوعات آن متجلی ظاهر نماید چنانکه ابوعثمان حیری رحمة الله
علیه گفته است ما نظرت فی شیء الا وقد رأیت الله فیه و چون صفت احدیت حق تعالی
بر ظهور یابد عدد را وجود نماند و چون او بچشم بصیرت نظر کند بهرچه نظر کند ظهور حق تمام

دران اشیا

دران اشیا چند چون از برای او آینه سان شده باشد لاجرم عین جمله اشیا شد
عبارت ازین معنی است و از غیرت احدیت باشد که نفی کثرت کند شعر نفی کل
شیء رأیت دلیل علی انه واحد در تحقیق این بیتهای عطار رحمة الله علیه گفته است
بیت عشق را گر رهی بدیدستی این در بسته را کلید ستی نرسد هیچکس بدرگه عشق
کاشکی هیچکس رسیدستی شیخ قدس سره فرمود بر آنکه در مکان نباشد و عشق لامکان
و آنجا راه نباشد و هیچکس نتواند که در مقامی که راه نباشد ببی خودی راه برد مگر
بواسطه جذبات و توفیق الهی و عقل درین راه و مشرع مجالی و مدخلی نیست که اگر
می بودی این در بسته را کلید بدست عقل می بودی اما این در بودی عقل لنگ است
نرود که دل را هم هیچکس که بدرگه عشق نرسد نفس پرستست و چنین طبع است
که در قید چنین حظوظ نفس و خست طبع مانده باشد لاجرم باوج درگه عشق نرسد
و معنی کاشکی هیچکس رسیدستی در حسرت است بر و یعنی کاشکی که هیچکس نیز میرسیدی
و معنی دیگر آنست که مراد بهیچکس این قالب وجود جسمانیست یعنی این قالب
وجود جسمانی بدرگه عشق نرسد بلکه چیزی دیگر رسد و کاشکی این جسم نیز رسیدی
بیت در زمین وادی جانبازان سر و پا در نگنجد بکوی عشق آن لب بیا لا جان تو هیچ
رفتن در تحقیق این بیت سنائی رحمة الله علیه گفته است بیت نکنی در جسم و جان
منزل که این دو تعینه آنی الا قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا شیخ
قدس سره فرمود مطلع حدوث است و جان صفت و چون حدوثست نکته صفت کرد
و از قید جسم خاکی که دون اشاره است عروج کند … سفلی کرده و بعالم علوی
ترقی کند و چون جسم دونست و صفت نسبت باین دو آن الاست آخر نفس مکنه
قالبانرا که درین هر دو منزل مکن که اگر در عالم جسم محجوب شوی در عالم جسم گرفتار
حد باشی و اگر بعالم حیوانی باشی که آن اگرچه از عالم علوی است نسبت با عالم ذات
حجاب است محجوب گردی قدم زینها هر دو بیرون نه اشارت باین معنی مخصوص است
که قدم در عالم قرب و مشاهده نهند بیت قدم زین هر دو بیرون نه در آن عالم نه زین باید
که آنجا در نمی گنجد وجود و نیز الاهی … کن بهمت بالای
بکن کو تا باوج قرب آئی در تحقیق این بیت مولانا جلال الدین رومی رحمة الله علیه

بیت هر که صحرای بود این بود اندر لزله و انکه دریای بود کی غم خورد انجام کن شیخ
قدس سره فرمود یعنی هر که از قید جسم خلاصی یافت و بفضای عالم الهی رسید اندر لزله
بیابان رود او که خراب و منهدم شود این کردند و غم نخورد و انکه بدریای عشق الهی رسد
از جا دکن و از خرامی کی غم خورد چون از راه و ره زنی گذشت و این شده است
و اهل دریا عریان باشند و طالب چون از حجاب شیطانی و نفسانی و بشری بیرون
آید و از همه برهنه کرده و عاری شود و انکه بعالم عشق الهی رسد در آن غرقه گردد و چون
بدین صفت دریای گردد او را از خرامی و جامه کن چه باک باشد **بیت** ما خیمه صحرای لقا بر زده ایم
گرد ره [illegible] این شده ایم   در موج فنا مجرد از دلق وجود   غواص صفت بحر الست آمده ایم
در تحقیق این بیتها **بیت** داد جامه ولی بستم آن نگار گفت گرد دریا بر انگیز ان غبار بار آن
جامه و بیت بر آتش بسوخت گفت کز آتش تو جامه ولی بر آمد شیخ قدس سره فرمود که مراد بجامه
کلمه لا اله الا الله کبیت الزیغ و الکفر و مراد بدریا طریقت است یعنی غبار از طریقت
و ذکر تو و طریقت از لا اله هر غباری صافی کردان چنانکه سنائی رحمة الله علیه گفته است
بیت پس بکار دب لا فرو دیم کوکب از صبح کبند دوات و چون این ذکر مشتمل کرده
که کلمه نفی و اثبات است از تمام این ذکر سلطان اثبات بر نفی مستولی گردد
آتش اثبات محض شواب نفی تمام سوخته گردانند و معنی از آتش تو جامه و بیت
بر آمد یعنی بعد از این ذکر نیز ذکر دیگر که حدت و حرارت آن بیشتر باشد کردان محض
اثبات باشد بر کار کن و ذکر الله ذلک نفی بجاروب روید و پاک کرداند و این ذکر
ذکر سوز اند **شعر** فان دراتیم سنا برق یشق فانه شعله من نار اشواقی
در تحقیق این بیت که افضل الدین خاقانی رحمة الله علیه گفته است **بیت** از نسیم صبح و
شام از نسیم شام و صبح   سلطان چرخ ابتغای هر دو دام   شیخ قدس سره فرموده که
نسیم صبح و شام است که بذکر [illegible] بکرة و اصیلا مشغول شوند
یعنی که چون صبح و شام [illegible] مشغول شده باشند آن روز [illegible] خود [illegible]
باشند و بسبب مواظبت بر حق ذکر بام و شام نوری در دل و اندرون وی حاصل گردد
که آفتاب که سلطان چرخ و نیز اعظم است در جنب آن ناچیز و بنده نماید از برای
انکه نور آفتاب از نور عرش مقتبس است و نور عرش از نور الهی و دل اقتباس نور از نور

الهی میکند و نور عرش در جنب نور دل ناچیز نماید **شعر** لیلی بوجهک مشرق
وظلامه فی الناس ساری   والناس فی سدف الظلام ونحن فی ضوء النهار

فصل پنجم در کلمات مطلقه از نصایح و زواجر و غیرها شیخ صفی الدین
قدس الله سره فرموده است **حکایت** شیخ صدر الدین ادام الله برکته
علی المسلمین گفت که طوطی قاضی شمس الدین گفت مبارکشاه مدتی اندر کنار
قاضی القضاتی ممالک داشت و قضاة بلاد در حکم عزل و نصب او منقاد
بودند بوقتی که عبور پادشاه ابو سعید طاب ثراه ببلاد اردبیل بود و جمعی از
ارباب عمایم با قاضی مبارکشاه بزیارت و دستبوس شیخ قدس سره آمده بودند
قاضی او را بحمام رفت و چون بیرون آمد و در راه که بیرون می آمدند جمعی از
عدم الصحبه با قاضی مبارکشاه بودند که هر یکی از ایشان بر یکی و شکلی در صدد [illegible]
عذار بودند و قاضی اصحاب تبریزی رحمة الله علیه را سخن حافظ اردبیلی قاضی
مبارکشاه می آمدند و در راه قاضی اصحاب را سخن حافظ با همدیگر مباحثه کشند که
با مثل اینچنین جمع مجمع در مجلس شیخ قدس سره رفتن مناسب باشد و یقین که
شیخ بر نجید و مواعظ و زواجر قاضی مبارکشاه را برنجاند و چون در آن سفر
که با قاضی مبارکشاه گفت فایده نداد چیزی گفته و برفته چون بحضرت شیخ
قدس سره رسیدند شیخ در اطوار کشاده دلپذیر و کلمات دیگر بزواجر بلیغ
فرمود که بر هر زانی دو دیو موکل است که وی را در اب شهوت جلوه دهند
و اما بر هر امردی هجده دیو موکل است که وی را بر اهل شهوت جلوه کنند **بیت**
رنگ [illegible] دام صیدی غیر از مگس نگیرد   شاهین هکوت اشد دام عنکبوتی   و اگر شهوت
پرستی لب بر روی [illegible] بر لب امردی نهد بوسیدن حق تعالی [illegible] جزا
بفرماید تا بمقراض آتشین لبهای او را ببرند و باز درست میشود و باز می برند
درست میشود و همچنین الا ماشاء الله معذب باشد و اگر عوذا بالله با ایشان
حرکت باشد ائنکم لتأتون الرجال شهوة من دون النساء کند [illegible]
[illegible] باشد روز قیامت حق تعالی [illegible] سگی از کلاب النار از دوزخ
بروی کار [illegible] سگ سرد اندرون وی کند [illegible]

بیرون می‌کشد پاره پاره و باز درست میشود و آن سگ بیرون می‌کشد و از وی بوی
نتنی آید که اهل دوزخ از آن بحق تعالی استغاثه کنند و درین عذاب باشد تا
آنگاه که مراد الله باشد بیت هزار بار در مثنی که این عذاب دارد بهر نفسی نبرای جان کی باشد
چون شیخ قدس سره اینچنین رو ابلغ بمبالغه فرمود قاضی مبارکشاه را عنان حلق
و موتش از دست برفت و سر در پیش انداخت بیت در زبونی سیدی قلت جوابی
فرنی الجوابی لدی اجابت اذا انوذیت ثم للوطن ما قاله کما کتبه ما فضائح الکتاب
قاضی افتخار گفت شیخ حق تعالی در محکم کلام فرموده است لَا تَقْنَطُوا مِنْ
رَحْمَةِ اللهِ اِنَّ اللهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعًا شیخ قدس سره چون در نذاج
کلمات کرم خاطر شده بود و سخن قاضی افتخار تیر مهیج مزید حرارت شد نفسی
سر مبارک فرو انداخت پس سر مبارک برآورد و دست مبارک از قاضی مبارکشاه
کشیده اند و بقاضی افتخار رسانید و بر وزن فرمود که در و سکوت کرده چیزی دیگر
نفرمود مردم تعجب کردند از جواب شیخ از سر مبارک برآورده و دست بر وی
و فرمود که اگر مغربی از مقربان پادشاه دزدی کند مستحق قطع ید گردد
و پادشاه بقطع ید او حکم قاطع فرماید و او را بسیاستگاه دست بریده ببرند
و او در میان میدان رسوای اقران گردد و فضیحت یابد اگر پادشاه او را بشفاعت
کسی عفو فرماید و از جرایم او در گذرانند بعد باشد که او را در نظر پادشاه مقدار
وقع و اعتبار باشد شعر مقام المذنبین غدا قلیل وقدر العابدین غدا جلیل
و چون نابود کی آبروی بر بخت او را چه جاه و بارگاه ماند بیت آبروی که ریخت بر خاک
کی رسد او بر رتبت پاکی که طهارت طراز جوی بود تا زه روی نا آبروی بود حکایت
خواجه مجد الملک سراوی رحمت الله علیه گفت که از قوم شیخ زاده‌ای بخدمت شیخ
قدس سره آمد و بیانات میکرد و سرگذشت پاره کتاب در مقالات مشایخ خوانده
و لاف از دو روز علوم بسیار میزد شیخ قدس سره مثلی فرمود که پادشاهی بدکان
دوک تراشی بگذشت دید دوک تراش فرمود که این چوب کوتاه دوک از برای من
تیری بقدر پای تراش و دستها بشکل تیر کشیدن بکشید و بفعل کمانی دو کشته تا
سر مقدار طول تیر آنچه مقدار باشد و فرمود چون من باز کردم باید که تراشیده باشی

دعان نکردانید و بگذشت دوک تراش سراسیمه شد که از چوب کوتاه بقدر دوکی چنان
تیری دراز که باندازه فرمان پادشاه باشد چون توان تراشیدن و در اندیشه کار
خود عظیم فرو ماند ناگاه عاقلی بوی رسید و از حال آشفتگی وی پرسید دوک تراش
صورت حال حکم پادشاه بگفت آن تیر دراز از چنین چوب کوتاه تراشیدن نتوان گفت
آن عاقل از این چوب کوتاه دوک تیر تراش و کمانی بس سخت در شهر طلب کن
که از آن سخت تر نباشد و چون پادشاه برسد و تیر خواهد اول کمانش بدست ده
آنگاه تیر پس دوک تراش از آن چوب دوک تیری تراشید و کمانی بس سخت
که از آن سخت تر نبود طلب کرد و آماده داشت چون پادشاه برسید و تیر
خواست اول کمانش بدست داد و آنگه تیر پادشاه فرمود که من نگفته بودم که
تیر بدین مقدار تراش و دست بشکل تیر کشیدن بکشید داع کمان دوک
تراش گفت که سلطان در کمان زه بکشد و پادشاه در کمان نهاد و قوت
کرد و قوت کرد نتوانست کشیدن و عاجز شد دوک تراش گفت سلطان
تیر دراز تراشیدن سهل است اما کمان می باید کشید و تیر باندازه کمان می باید
تراشیدن پس شیخ قدس سره بشیخ زاده قرم گفت که مقالات خواندن سهل است
اما عمل می باید آوردن و دست تهی کشیدن سهل است اما کمان می باید کشیدن
و هنر در کمان سخت کشیدنست بیت این کمان سخت عشق و دست نیست
تا بکوشش هر ساعد و بازو درو دستش چه نهاد خون حسرت می کشند تا کدامین از رندان زه
حکایت ادام الله برکته علی المسلمین گفت که شیخ قدس سره فرمود که چون پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم از معراج باز گردید و دید در دوزخ جماعتی را از زنان که مقراض
آتشین گوشت از اندام ایشان می بریدند پرسید که اینها چه قوم اند گفتند اینها
زنانی اند که زنا آورده اند و بر سر شوهر خود بسته و بفرزندی ایشان بر کار کرده
پس شیخ قدس سره فرمود بخدا اگر قومی که از نفس بلا امان باشند و دعوی دل داد
کنند بهشتاد بار عذاب ایشان از اینها سخت تر باشد بیت مریم دل روح زاید چون
ز جان آبستن است نفس آبستن از و جز دیو ناید در وجود حکایت خواجه عبد
الملک سراوی گفت که شیخ قدس سره فرمود در حق کسانی که قرآن را وسیله دزدی میکنند

وشکم سید دنیا میسازند که آن بهتر که شخصی بزمرد طنبور بدست آرد از آنکه
بقرآن بدست آرد و همچنانکه مثلا اگر کسی در خانه رفت و عظیم گرسنه است و نان
می بیند و بطاقچه نهاده که دستش بدان نمیرسد و بضرورت چیزی زیر پای می باید
نهادن تا دستش بنان برسد و چون طلب میکند در آن خانه مصحف می یابد اولی
آن باشد که مصحف زیر پای نهد و نان بردارد یا طنبور جماعت گفتند طنبور بود
من نیز همین میگویم طنبور زیر پای نهادن در طلب نان اولیترست از مصحف و
قرآن وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا بیت دین فروشی ها کردن هست خسران
مبین سود مند آنکس که دنیا صرف کرد و دین خرید حکایت ادام الله برکته گفت
مولانا نصیرالدین اودهی که وحید زمانه بود رحمة الله علیه در حضرت شیخ قدس سره
بود و او را اشواب اعراض نفسانی در دل مختلج می بود و در حق ذاکران سخنها
میگفت شیخ قدس سره فرمود مولانا درین شهر فاسق و ظالم و شارب الخمر
و اعوان و غیرهم از طوایف مردم هستند که بر غیر راه راست اند مولانا ایشان را
منع نمیکنند و این طایفه صوفیه را که ارکان اسلام ارند و سنن و آداب اسلام
و شرایع بجای می آرند و ریاضت می کشند و مرتکب معاصی نمیشوند و بکلی از کل
ما حرم الله اجتناب مینمایند و بر ذکر الله مداومت می نمایند منع می کنند و طعن
میزنند سبب چیست مولانا نصیرالدین فرمودند نصیرالدین رحمة الله علیه گفت نه زنم
شیخ قدس الله سره فرمود مولانا اگر پادشاهی بسیاست و قتل یکی از گناهکار
حکم فرمود و جلاد وی را میدان سیاست گاه کشید تا وی را بفرمان پادشاه سیاست کند
و یکجا برادران و خویشان و اتباع آن گناهکار پادشاه و جلاد را دعا کنند
یا دشنام دهند مولانا نصیرالدین گفت دعا نکنند بلکه دشنام دهند پس شیخ
قدس سره فرمود مرا پیش ازین گناه نیست که بتیغ شمشیر ذکر بدست ذاکران
میدهم و ایشان در معرکه ریاضت گاه حلقه ذکر کردن بر گردن نفس میزنند آن او
خویش او را درد سخت می آید بمن و بذاکران دشنام میدهد شعر
اذا طالبتک النفس یوما بحاجة وکان علیها للقبیح طریق فدعها وخالف ما هویت فانما
هواک عدو والخلاف صدیق مولانا نصیرالدین رحمة الله چون بشنید سر فرو انداخت

یاعلی

وساعتی بخود فرو رفت پس گفت شیخ قدس سره فرمود سخت میگویی اما راست میگویی
بیت انصاف خوشست در همه وقت خاصه بزبان حق شنیدن پس شیخ قدس سره
فرمود مولانا شما تاجرید و ما هنوز نه شما دلال و ما مشتری که شما میخوانید و میگوئید
و ما میخریم و در عمل می آریم شما را از ما منت داری میباید بودن که کالای شما را خریداری
مینمایم مولانا نصیرالدین رحمة الله علیه از صاف درون انصاف داد و کدورت
انکارش بصفای اعتقاد مبدل شد بیت چون زلال شربتش از لطف داد
جرعه تسلیم خورد و انصاف داد حکایت خواجه عبدالملک سراوی گفت که شیخ قدس
سره فرمود مثل کسانی که مردم را از ذکر گفتن منع می کنند چنانست که جمعی از
معلولان صاحب برص و غیره با جماعتی صحیح البدن در حمام شب تاریک
رفتند تا عیب ایشان آشکارا نشود و کسی اندام ایشان نبیند اگر کسی شمعی یا
چراغی در حمام برد و حمام روشن کرد و عیب ایشان بدید او آشکارا کرد و قصد
کشتن آن شمع و چراغ کسانی کنند که صحیح البدن باشند یا کسانی که معلول باشند
گفتند کسانی که معلول باشند پس فرمود آنکسان که بجهت نفس معلول اند منع
ذکر میکنند اند برای آنکه ذکر را نوریست که چون در میان آید مجموع علت صاحب
نفس هویدا شود پس منع ذکر ازین سبب می کنند تا در ظلمات نفسانی عیبهای ایشان
پوشیده ماند و پیدا نشود و فضیحت نیابند بیت شمع رخشنده و آن جمع نخواهند که تا
عیبشان در شب تاریک بماند مستور وای آن وقت که دستش بدو این آید روز پرده برخیزد
و این حال چو بید بظهور حکایت خلد الله برکته گفت روزی شیخ قدس الله سره بمولانا
نصیرالدین اودهی که منصب قضا با شکوه داشت گفت مولانا چون میدانی
که ظلم و جور در قضا نمی باید کردن چرا میکنی نخوانده که در دوزخ حق تعالی آسیائی
آفریده است که بجز پادشاهان ظالم سیکردی و سر قاضیان ظالم در آن خرد
کنند مولانا نصیرالدین گفت نشاید که سر ما بگوشه پرویزن روده یعنی لقیفیره که
در آسیا بین از برای خود با جرت برده اند شیخ قدس سره فرمود مولانا آسیا آن
گوشه از برای خود خود تر آورده کنند بیت آسیاب قهر چون گردان کنند دانه آن
فرق نامردان کنند حکایت خواجه عبدالملک سراوی گفت شیخ قدس سره فرمود

وشنیده باشید دنیا میانه‌ای است که آن بهتر که شخصی از مرده طنبور بدست آرد از آنکه
بقرآن بدست آرد و همچنانکه مثلا اگر کسی در خانه رفت و عظیم گرسنه است و نان
می‌بیند و بطاقچه نهاده که دستش بدان نمی‌رسد و بضرورت چیزی زیر پای می‌باید
نهادن تا دستش بنان برسد و چون طلب میکند دران خانه مصحف می‌یابد اولی
آن باشد که مصحف زیر پای نهد و نان بردارد یا طنبور جماعت کشته طنبور بود
من نیز همین میگویم طنبور زیر پای نهادن و در طلب نان اولی‌ترست از مصحف و
قرآن که لا تشتروا بآیاتی ثمنا قلیلا بیت دین فروشها یکردن هست خسران
مبین سود مند آنکس که دنیا صرف کرد و دین خرید حکایت ادام الله برکته گفت
مولانا نصیرالدین اوده‌پلی که وحید زمانه بود رحمة الله علیه در حضرت شیخ قدس سره
بود و او را اشتراب اعراض نفسانی در دل مختلج می‌بود در حق ذاکران جهرا
میگفت شیخ قدس سره فرمود مولانا درین شهر فاسق و ظالم و شارب الخمر
و عوان و غیرهم از طوایف مردم هستند که بر غیر راه راست اند مولانا ایشان را
منع نمیکند و این طایفه صوفیه را که ارکان اسلام ارند و سنن و آداب اسلام
و شرایع بجای می‌آرند و ریاضت میکشند و مرتکب معاصی نمیشوند و بکلی از کل
ما حرم الله اجتناب مینمایند و بر ذکر الله مداومت می‌نمایند منع میکند طعن
میزند سبب چیست مولانا نصیرالدین فرمودند نصیرالدین رحمة الله علیه گفت نه نزنم
شیخ قدس الله سره فرمود مولانا اگر پادشاهی بسیاست و قتل یکی از گناه‌کار
حکم فرمود و جلاد وی را میدان سیاست‌گاه کشیده تا وی را بفرمان پادشاه سیاست کند
و کشت برادران و خویشان و اتباع آن گناه‌کار پادشاه و جلاد را دعا کنند
یا دشنام دهند مولانا نصیرالدین گفت دعا نکنند بلکه دشنام دهند پس شیخ
قدس سره فرمود مرا پیش ازین که غیرت که بتیغ شمشیر ذکر بدست ذاکران
میدهیم و ایشان در معرکه سیاست‌گاه حلقه ذکر کردن بر گردن نفس میزنند آن را
خویش او را درد سخت می‌آید بس زند ذاکران و دشنام میدهد شعر
اذا طالبتک النفس یوما بحاجة وکان علیها للقبیح طریق فدعها وخالف ما هویت فانما
هواک عدو والخلاف صدیق مولانا نصیرالدین رحمه الله چون بشنید سر فرو انداخت

وساعتی بخود فرو رفت پس گفت شیخ قدس سره فرمود سخت میگویی امارات میگویی
بیت انصاف خوشست در همه وقت خاصه زبان حق شنیدن پس شیخ قدس سره
فرمود مولانا شما تاجرید و ما خرنده شما دلال و ما مشتری که شما میخوانید و میگوید
و ما میخریم و در عمل می‌آریم شما را از ما منت دارید می‌باید بودن که کالای شما را خریدار
مائیم مولانا نصیرالدین رحمة الله علیه از صاف درون انصاف داد و کدورت
انکارش بصفای اعتقاد مبدل شد بیت چون زلال شربش از جام انصاف داد
جرعه تسلیم خورد و انصاف داد حکایت خواجه عبدالملک سراوی گفت که شیخ قدس
سره فرمود مثل کسانی که مردم را از ذکر گفتن منع میکنند چنانست که جمعی از
معلولان صاحب برص و غیره با جماعتی صحیح البدن در حمام شب تاریک
رفتند تا عیب ایشان آشکارا نشود و کسی اندام ایشان نداند پیدا اگر کسی شمعی یا
چراغی در حمام برد و حمام روشن کرده و عیب ایشان پیدا و آشکارا گردد فقط
گشتن آن شمع و چراغ کسانی کنند که صحیح البدن باشند یا کسانی که معلول باشند
گویند کسانی که معلول باشند پس فرمود آنکسانی که بعلت نفس معلول باشند منع
ذکر میکنند از برای آنکه ذکر را نوریست که چون در میان آید مجموع علت صاحب
نفس پیدا شود پس منع ذکر ازین سبب میکنند تا در ظلمات نفسانی علتهای ایشان
پوشیده ماند و پیدا نشود و فضیحت نیابند بیت شمع رخشنده و ان جمع که تا آنکه تا
عیبشان در شب تاریک بماند مستور وای از آن وقت که روشن شود و این از خود روند پرده جز زود
داین حال چاید بظهور حکایت خلد الله برکته گفت روزی شیخ قدس الله سره مولانا
نصیرالدین اوده‌پلی که منصب قضا با شکوه داشت گفت مولانا چون میدانی
که ظلم و جور در قضا نمی‌باید کردن چرا میکنی نخوانده‌ای که در دوزخ حق تعالی آسیائی
آفریده است که بجای پادشاهان ظالم میگردد و سر قاضیان ظالم بدان خرد
کنند مولانا نصیرالدین گفت شاید که سر ما بکوزه پر دن روند یعنی نقشیره که
سر آسیابان از برای خود باجرت بردارد شیخ قدس سره فرمود مولانا آسیابان
کوزه از برای خود و هر دو تر آرد کند بیت آسیاب قهر چون گردان کنند دانه آن
فرق نامردان کنند حکایت خواجه عبدالملک سراوی گفت شیخ قدس سره فرمود

وشبکه سید دنیا میسازند که آن بهتر که شخصی بزمرد طنبور بدست آرد از انکه
بقرآن بدست آرد همچنانکه مثلا اگر کسی در خانه رفت و عظیم گرسنه است و نان
می بیند و بطاقچه نهاده که دستش بدان نمیرسد و بضرورت چیزی زیر پای می باید
نهادن تا دستش بنان برسد و چون طلب میکند و دران خانه مصحف می یابد اولی
آن باشد که مصحف زیر پای نهد و نان بردارد و با طنبور جماعت کشنده طنبور بود قرآن
من نیز همین میکویم طنبور زیر پای نهادن و در طلب نان اولی ترست از مصحف و
قرآن کولا تشتروا بآیاتی ثمنا قلیلا **ب** دین فروشی های کردن هست خسران
ببین سود مند آنکس که دنیا صرف کرده و دین خریده **حکایت** ادام الله برکته گفت
مولانا نصیر الدین اوده ای که وحید زمانه بود رحمة الله علیه در حضرت شیخ قدس سره
بود و او را اسباب اعراض نفسانی در دل میخلیده بود و در حق ذاکران حجتها
میگفت شیخ قدس سره فرمود مولانا درین شهر فاسق و ظالم و شارب الخمر
و اعوان و غیرهم از طوایف مردم هستند که بر غیر راه رفته اند مولانا ایشان را
منع نمیکنند و این طایفهٔ صوفیه را که ارکان اسلام از سنن و آداب سلام
و شرایع بجای می آرند و ریاضت می کشند و مرتکب معاصی نمیشوند و بکلی از کل
ماهم اند اجتناب مینمایند و بر ذکر الله مداومت می نمایند منع میکنند طعن
میزنند سبب چیست مولانا نصیر الدین فرموده اند نصیر الدین رحمة الله علیه گفت نه ترحم
شیخ قدس الله سره فرمود مولانا اگر پادشاهی بسیاست و قتل یکی از گناهکار
حکم فرمود و جلاد وی را میدان سیاستگاه کشیدند و یا بفرمان پادشاه سیاست کنند
و گفت برادران و خویشان و اتباع آن گناه کار پادشاه و جلاد را دعا کنند
یا دشنام دهند مولانا نصیر الدین گفت دعا نکنند بلکه دشنام دهند پس شیخ
قدس سره فرمود مرا پیش ازین گناه غیرت که بتیغ شمشیر ذکر بدست ذاکران
میدهیم و ایشان در معرکه و سیاستگاه حلقهٔ ذکر کردن بر گردن نفس میزنند آن او
خویش او را درد است سخت می آید بمن و بذاکران دشنام میدهد **شعر**
اذا طالبتک النفس یوما بحاجة وکان علیها للقبیح طریق فدعها وخالف ما هویت فانما
هواک عدو والخلاف صدیق مولانا نصیر الدین رحمة الله چون بشنید سر فرود انداخت

رباعی بخود فرو رفت پس گفت شیخ قدس سره فرمود سخت میکوئی امارات میکوئی
ب انصاف خوش است در همه وقت خاصه بزبان حق شنیدن پس شیخ قدس سره
فرمود مولانا شما تا چه دید و ما خورده شما دلال و ما مشتری که شما میخوانید و میگوئید
و ما میخریم و در عمل می آریم شما را از امانت داری می باید بودن که کالای شما را خریدار
مائیم مولانا نصیر الدین رحمة الله علیه از صاف درون انصاف داد و گرد درست
انکارش بصفای اعتقاد مبدل شد **ب** چون زلال شربتش از لطف داد
جرعهٔ تسلیم خورد انصاف داد **حکایت** خواجه عبد الملک سراوی گفت که شیخ قدس
سره فرمود مثل کسانی که مردم را از ذکر کردن منع می کنند چنانست که جمعی از
معلولان صاحب برص و غیره بحاجتی صحیح البدن در حمام شب تاریک
رفته تا عیب ایشان آشکارا نشود و کسی اندام ایشان نه بیند اگر کسی شمع یا
چراغی در حمام برد و حمام روشن کرده و عیب ایشان پدید آورد آشکارا کرد در فقد
کشتن آن شمع و چراغ کسانی کنند که صحیح البدن باشند یا کسانی که معلول باشند
گفت کسانی که معلول باشند پس فرمود آنکسان که بعلت نفس معلول باشند منع
ذکر میکنند از برای آنکه ذکر را نوریست که چون در میان آید مجموع علت صاحب
نفس پیدا شود پس منع ذکر ازین سبب می کنند تا در ظلمات نفسانی عیبهای ایشان
پوشیده ماند و پدید نشود و فضیحت نیابند **ب** شمع رخشنده و آن جمع که تا
عیب شان در شب تاریک بماند مستور وای آن وقت که در شمع درآید ز حضور پرده از چهره
داین حال بباید بظهور **حکایت** خلد الله برکته گفت روزی شیخ قدس الله سره بمولانا
نصیر الدین اوده ای که منصب قضا با شکوه داشت گفت مولانا چون میدانی
که ظلم و جور در قضا نمی باید کردن چرا میکنی نخوانده ای که در دوزخ حق تعالی آسیابی
آفریده است که بجز پادشاهان ظالم میگرده و سر قاضیان ظالم بدان خرد
کنند مولانا نصیر الدین گفت شاید که سر ما کوزه پر دن رود یعنی نقفیره که
سر آسیابان از برای خود باجرت برد اول شیخ قدس سره فرمود مولانا آسیابان
کوزه را از برای خود و خرد تر آرد کنند **بیت** آسیاب قهر چون گردان کنند دانه آن
فرق نامردان کنند **حکایت** خواجه عبد الملک سراوی گفت شیخ قدس سره فرمود

وشبکه سپید دنیا میبازند که آن بهتر که شخصی نزد مرد طنبور بدست ارد آزانکه
بقران بدست آرد همچنانکه مثلاً اگر کسی در خانه رفت و عظیم گرسنه است و نان
می بیند و بطاقچه نهاده که دستش بدان نمیرسد و بضرورت چیزی زیر پای می باید
نهادن تا دستش بنان برسد و چون طلب میکند دران خانه مصحف می یابد اولی
آن باشد که مصحف زیر پای نهد و نان بردارد با طنبور جماعت گشتند طنبور بود قر
من نیز همین میگویم طنبور زیر پای نهادن در طلب نان اولی ترست از مصحف و
قرآن وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا بیت دین فروشی‌ها کردن هست خسران
مبین سود مند آنکس که دنیا صرف کرد و دین خرید حکایت ادام الله برکته گفت
مولانا نصیرالدین اوده‌ئی که وحید زمانه بود رحمة الله علیه در حضرت شیخ قدس سره
بود و او را اسباب اعتراض نفسانی در دل مخفی می بود در حق ذاکران جهرا
میگفت شیخ قدس سره فرمود مولانا درین شهر فاسق و ظالم و شارب الخمر
و عوان و غیر هم از طوایف مردم هستند که بر غیر راه راست اند مولانا ایشان را
منع نمیکند و این طایفه صوفیه را که ارکان اسلام ارند و سنن و آداب اسلام
و شرایع بجای می آرند و ریاضت می کشند و مرتکب معاصی نمیشوند و بکلی از کل
ما حرم الله اجتناب مینمایند و بر ذکر الله مداومت می نمایند منع می کند طعن
میزند سبب چیست مولانا نصیرالدین فرمودند نصیرالدین رحمة الله علیه گفت نزد
شیخ قدس الله سره فرمود مولانا اگر پادشاهی بسیاست و قتل یکی از گناهکار
حکم فرمود و جلاد وی را میدان سیاست گاه کشید و وی را بفرمان پادشاه سیاست کند
و بکشت برادران و خویشان و اتباع آن گناهکار پادشاه و جلاد را دعا کنند
یا دشنام دهند مولانا نصیرالدین گفت دعا نکنند بلکه دشنام دهند پس شیخ
قدس سره فرمود مراد ایشان ازین گناه غیبت که بتیغ شمشیر ذکر بدست ذاکران
میدهیم و ایشان در معرکه سیاست گاه حلقه ذکر گردن بر گردن نفس میزنند آن ازو
خویش او را درد سخت می آید بمن و بذاکران دشنام میدهند شعر
اذا طالبتک النفس یوما بحاجة و کان علیها للقبیح طریق فدعها و خالف ما هوت فانها
هواک عدو و الخلاف صدیق مولانا نصیرالدین رحمة الله چون بشنید سر فرو انداخت

وساعتی بخود فرو رفت پس گفت شیخ قدس سره خود سخت میگوئی امارت میگوئی
بیت انصاف خوش است در همه وقت خاصه بزبان حق شنیدن پس شیخ قدس سره
فرمود مولانا شما تاجرید و ما خرنده شما دلال و ما مشتری که شما میخوانید و میگوئید
ما میخریم و در عمل می آریم شما را از ما منت دار میباید بودن که کالای شما را خریدار
مایم مولانا نصیرالدین رحمة الله علیه از صاف درون انصاف داد و کدورت
انکارش بصفای اعتقاد مبدل شد بیت چون زلال شربتش از لطف داد
جرعه تسلیم خورد انصاف داد حکایت خواجه عبدالملک سراوی گفت که شیخ قدس
سره فرمود مثل کسانی که مردم را از ذکر کردن منع می کنند چنانست که جمعی از
معلولان صاحب برص و غیره باجماعتی صحیح البدن در حمام شب تاریک
رفتند تا عیب ایشان اشکارا نشود که اندام ایشان [illegible] اگر کسی شمعی یا
چراغی در حمام برد و حمام روشن کرد و عیب ایشان [illegible] او آشکارا کرد و قصد
کشتن آن شمع و چراغ کسانی کنند که صحیح البدن باشند یا کسانی که معلول باشند
کوشند کسانی که معلول باشند پس فرمود آنکسان که بعلت نفس معلول باشند منع
ذکر میکنند از برای آنکه ذکر را نوریست که چون در میان آید مجموع علت صاحب
نفس هویدا شود پس منع ذکر ازین سبب می کنند تا در ظلمات نفسانی عیبهای ایشان
پوشیده ماند و پیدا نشود و فضیحت نیابند بیت شمع رخشنده و ران جمع تو آنگه تا
عیبشان در شب تاریک بماند مستور وای آن وقت که روشن کند این از خود و پرده چیزه
واین حال بیاید بظهور حکایت خلد الله برکته گفت روزی شیخ قدس الله سره بمولانا
نصیرالدین اوده‌ئی که منصب قضا باشکوه داشت گفت مولانا چون میدانی
که ظلم و جور در قضا نمی باید کردن چرا میکنی گفته اند که در دوزخ حق تعالی آسیایی
آفریده است که بحکم پادشاهان ظالم آسیکرده و سر قاضیان ظالم دران خرد
کنند مولانا نصیرالدین گفت شاید که سر ما گوشه بیرون بود یعنی تقصیر که
که آسیا این از برای خود باجرت برده اند شیخ قدس سره فرمود مولانا آسیا
کوزه از برای خود جز دتر آرد کند بیت آسیاب قهر چون گردان کنند دانه‌اش
فرق نامردان کنند حکایت خواجه عبدالملک سراوی گفت شیخ قدس سره فرمود

در مثل کسانی که علم میخوانند و بدان عمل نمیکنند همچنانست که بیماری که پیش طبیب رود
و طبیب تشخیص مرض او بکند و از برای علاج او نسخه کند که موجب آن نسخه
ادویه بخرد و بخورد تا از آن مرض شفا یابد اگر بیمار از آن ادویه حاصل نکند و
بکار نبرد و دایم بمطالعه و خواندن نسخه مشغول شود و بدان قناعت کند و
بعلاج مشغول نشود از آن مرض صحت یابد یا نه حاجتی گفتن نه فرمود که همچنین
آنکس که دایم بخواندن علوم مشغول گردد و هیچ در عمل نیاورد و بدان کار نکند
از امراض اندرونی خلاص نیابد و مجرد خواندن فایده ندهد القرآن حجة
لک او علیک بیت این مجرد نسخه خوانی ظاهر است کی را دفع زهر جانگداز
اندرون را کی کند حکایت خواجه عبدالملک گفت روزی قاضی القضاة شمس
الدین مبارکشاه و افتخار السادات سید قطب الدین رحمهما الله بحضور
شیخ قدس الله سره آمدند شیخ قدس سره در اثنای کلمات فرمود مولای
اگر خادمی کاسه طعام آورد و میگوید بمردم که ازین طعام مخورید که عقربی
در اینجا افتاده است مسموم شده و خوردن آن مضر باشد و خلق را از
خوردن آن منع میکند لیکن خود خوش میخورد و از آن پرهیز نمیکند
عوام خلق او را درین سخن باور خواهند داشتن و نگویند اگر راست میگوید
خود چرا میخورد بیت منع مردم ز صبر تلخ مدان وانگهی زهر چون شکر خوردن
نیست در پیش مردم عاقل غیر اظهار جهل خود کردن حکایت خواجه عبدالملک
گفت که شیخ قدس سره فرمود در مثل کسانی که خود را در ظاهر بصفت
متصوفه و صورت اهل تزیت بخلق مینمایند و در باطن باباحت و اغوای
مردم مشغول میباشند همچنانست که گرگ قصد گله گوسفند کند اگر خود را بصورت
میش نماید و در گله آید خلق از و اجتناب ننمایند و گله را از و نگاه ندارند
و اگر بصورت و صفت گرگ آید مردم از و اجتناب نمایند و خود را و گله
از و نگاه دارند پس این طایفه خود را بصفت و صورت صلاحیت بمردم
مینمایند و قصد گله میکنند و مردم را بدین میشوند و او کار خویشتن بر باد
و اغوای مردم میکنند بیت این جنبه بذوق خویشتن نبود و در صورت میش

گرگ سیرت بودن شعر و راعی الشاة یحمی الذئب عنها فکیف اذا الرعاة
لها ذئاب حکایت خواجه عبدالملک گفت که شیخ قدس سره در تبریز
در خانقاه وزیر غیاث الدین محمد رشیدی نزول فرموده بود مولانا شمس
الدین محمد طوطی رحمة الله علیه در حضور شیخ نشسته بود و اصحاب دایم در
ترتیب مولانا شمس الدین را وظیفه آنست که در حضرت پادشاهان
و وزرا همیشه مدح و مناقب مشایخ و صلحا میگوید شیخ قدس سره از فضایل
ظاهری بفضایل باطنی التفات و اهتمام بیشتر داشت فرمود که وصف قفص
می کنید طوطی گو بس دست ما بگیرد و دوش مولانا شمس الدین محمد طوطی میرود
و میفرمود که این قفص است طوطی کو بیت در هوای ای خرد مرغ گشاده بال و پر
پر شکسته در قفس خوبان تماشا کی کند طوطی گویای خوش الحان سزد در باغ عشق
ورنه زاغ بینوا بلبل نوا کی کند حکایت شیخ صدر الدین ادام الله برکته
گفت که شیخ قدس سره در تبریز در خانه قاضی ضیاء الدین رحمة الله علیه
نشسته بود و جمع کثیر حاضر بودند و مولانا بهاء الدین یعقوب و افغانی در آن
مجلس بود قاضی ضیاء الدین بمولانا یعقوب گفت مولانا بها و از شیخ
تلقین ذکر بستان مولانا بهاء الدین یعقوب گفت که از شیخ زاهد قدس الله
روحه تلقین دارم و احتیاج نیست گفته چه باشد شمشیر کند شده را باز تیز
کرده باشی و جلا داده بهاء الدین یعقوب ابا نمود چون شیخ قدس سره
در وی تفرس سرکشی نفس دید و این سخن شنید فرمود مولانا دعوی آن میکنی
که باز سپید شاه دارم اگر راست میگویی صیدت کو نه آنک تو داری کلنگ
است نه باز سپید بیت در هوای صید عشق دوست شهبازی سزد بوم کلنگ
بخت کی پرواز شهبازی کند حکایت ادام الله برکته گفت عارف نامی مشهور
وقت بود بصحبت شیخ قدس سره رسید شیخ قدس سره فرمود که نام تو چیست
گفت نام من محمد است اما عارف گویند فرمود عارف یعنی شناسا تو خود را
شناخته که ترا عارف گویند عارف گفت من چندین کتاب و مقالات
مشایخ و علوم تصوف خوانده ام و دانسته شیخ قدس سره فرمود که نیک آن

آن خود کار و معامله ایشان است از آن تو کو **بیت** بر خویش باید کرد پروانه نیال
دیگران شوان پریدن و فرمود که مثل این خواندن چنانست که خواجه غلامی را
بسفر فرستد تجارت و آن غلام انواع قماشات نفیس موافق وارزان بخرد و تفصیل
آن را نسخه نویسد و پیش خواجه فرستد که ازین نوع اقمشه خریده ام اگر این
خواجه حاجت خواجگان را جمع کند تواند کردن که آن نسخه را بعوض قماش طلبه
کند و بفروشند کمتر نی پس فرمود که آن مقالات تفصیل و نسخه آن معاملات اینست
که آن بزرگان را واقع شده است و آنجا که عرض قماشات معاملات باید نسخه مجرد
بکار نیاید **بیت** بگنج نامهٔ اسرار دیگران شوان بخواجگی و تنعم توانگری کردن **حکایت**
خدا امده برکته گفت که در اوایل حال مطالعه رسالهٔ قشیری میکردم و پیش مولانا
جلال الدین خضر طارمی میخواندم شیخ قدس الله فرمود اول کار می باید کردن و آن
معاملات حاصل کردن انگاه مطالعهٔ این مقالات کردن تا فایده دهد و این
معاملهٔ خود را در انجا مطالعه کند و بداند که این معامله اینست و اگر اول مطالعه
مقالات کنند و آن معاملات حاصل کرده فایده ندهد و از کار باز مانند همچنانکه
سیاه غلامی مثلا هر روز بمیدان میرفتی و هیزم حاصل میکردی و بدان قناعت
مینمودی در وجه قوت خود روزی گنج نامه یافت و از ان شاد شد و تا شب
بمطالعهٔ ان گنج نامه مشغول شد و از ان میدان رفتن و هیزم کسب کردن
باز ماند و طلب گنج نیز نکرد و چون شب هنگام شد نه گنجش بدست آمده بود و نه
میدان رفته و هیزم حاصل کرده و گرسنه مانده بود و هیزم هر روز نیز فوت
شده پس مطالعهٔ مجرد گنج نامه او را هیچ فایده نداشته بلکه از کسب نیز
باز داشته **بیت** بگنج نامهٔ بی سعی در طلبکاری بجا رسی شوان کرد و کیسه اندوخت
حکایت دامت برکته گفت که شیخ قدس الله سره فرمود که اگر بازرگانی مثلا
در اصفهان باری بسته را بخرد که این کالا ابریشم است و بار باز نکشاید
و احتیاط نکند و همچنان بسته بخرد و باردبیل آورد و در مجمع خواجگان بر ازاد د
که قماش ابریشم میفروشم چون بکشایند مجموع را آلات پشمین از شال دهند
او را چه ملامت رسد هم از خسارت و هم از خجالت همچنین آنکس

که ازین دنیا با اعمال خود بعرصه گاه قیامت میبرد و درین دنیا نگشاده است
که در انجا نیک و بد که است و نیک از بد جدا نکرده و او را تصور که همه نیک است
اگر در ان معرض قیامت آن بار بسته او را باز کشایند و بر بساط یوم
تُبْلَى السَّرَائِرُ بگسترانند و بجایه در ان بضاعت طاعت نمایند چون تمام
رسیده ببینند که او را چه ملامت از خسارت و از خجالت رسد قُلْ هَلْ
نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا
وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا فرمود اکنون من میگویم
بار وجود خود اینجا بکشایند تا از خسایس و نفایس که در انجا باشد باز در
آیند و مواد خسایس اینجا بریدند و بار پاک بعرصه گاه قیامت آرید اگر
بکشایید و پاک نکنید و همچنان با خود ببرید هم در گور و قرین باشید و هم
قیامت سبب عذاب گردد **بیت** سرمایهٔ کار و بار عمر تو بحشر بنگر که چه
متاعست و چه خواهی بردن در قیامت سربار همه را بگشایند آنچه خواهی ببینند در ان
بار مبند **حکایت** ادام الله برکته گفت که شیخ قدس سره فرمود که هر
کسی توبه کرد او را واجبست که چند چیز را تبدیل کند اول صحبت از برای
آنکه اگر تبدیل صحبت نکند و باک نی مصاحبت کند که بر جادهٔ این راه
نباشند زود باشد که او را از راه رشاد دیگر دانند دوم باید که تبدیل هیأت
صورت کند از برای آنکه چون در زی متصوفه و اهل صلاح آید این صورت
و زی بردی شحنه باشد که او را از معاصی بسبب عیب کردن خلق و لعنت
ایشان باز دارد سیم باید که تبدیل لقمه کند که اگر او را لقمه حرام بوده باشد
از ان احتراز کند که اگر احتراز نکند آن لقمه حرام باز او را بمحالات اولی برد
بیت دست و پای تو بر زدن را شرطست لقمه و خرقه و صحبت که مناسب باشد
حکایت ادام الله برکته گفت شیخ قدس سره فرمود که چون شخصی توبه کند
شیطان که دشمنست که إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ دشمنی زیادت
گرداند و خواهد که او را در ورطات معاصی متنوعه اندازد تا توبهٔ او [illegible]
ارد و او را دشمنی است که این کس را می بیند و این کس او را نمیتواند دیدن آنکه

يُرِيكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ واو دشمنی است قوی و این کس ضعیف
پس ناچار این کس را ضرورت باشد از آنکه خود را از او در پناه آرد و بقلعه
حصنی حصین متحصن گردد که از او ایمن شود و آن حصن حصین لا اله الا الله است
چنانکه در حدیث قدسی ثابت است که لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ حِصْنِي آمِنَ مِنْ
عَذَابِي پس طالب را که توبه کرد در حصن و دوام ذکر باید رفتن و دوام بذکر
مشغول شدن تا از شر شیطان ایمن گردد بیت ای در جوار امنت هر خسته را
پناهی وی در پناه حصنت هر خلقی چو شاهی حکایت خلد الله برکته گفت
شیخ قدس الله سره فرمود که چون بنده را در گور می نهند در آن خاک پاک
یا در آن تابوت پاک و یا در آن کرباس پاک و پنبه پاک هیچ حیوانی و علتی نمی آید
گزنده پس فرمود که چون شخص را در آن خاک می نهند و در آن خاک مار و
عقرب می بینند بلکه گاه می باشد که آنکس را بصورت خوک می بینند یا بصورت
صورت سگ نعوذ بالله ورحمته من شر عذابه و نقمته چون آنکس این چیزها را
با خود برده است در آن خاک و تابوت و کرباس و پنبه پاک از کجا می آید
پس هر کسی که اینها را که از صفات نفس اند اینجا پاک نکرده باشد آنست که
با خود بگور می برند چون قطع این صفات نفسانی نکرده باشند بیت
تا گور وجود خود نگردانی پاک آسوده و پاک کی شوی در دل خاک پس ادام
الله برکته گفت که سوال کردم که اگر کسی صالح باشد و از اهل بهشت و لیکن
اینجا بتصفیه باطن و قطع این هوام و حشرات مشغول نشده باشد او را نیز
این هوام و حشرات قرین گور باشد جواب فرمود بلی باشند لیکن
از ایشان عذاب نیابد بلکه ایشان را پیش خود بیند و از ایشان ملامت
یابد اما عذاب نی اما اگر نیت تصفیه داشته باشد و تمام تصفیه نکرده لیکن
بکثرة واصلاً بذکر مشغول بود چون وی را در گور نهند نور ذکر در آید و آن
مجموع را بسوزاند و ناچیز گرداند و او بسلامت بماند بیت آنچه حسنست که یک جلوه او
صد حجاب دل و جان را بسوزد آن چه نورست که یک لمعه او ظلمت سرد و جهان را بسوزد
حکایت ادام الله برکته گفت که شیخ قدس الله سره فرمود که روی زمین

غفلت آباد است

غفلت آباد است و زیر زمین حسرت آباد یعنی چندانکه بر روی زمین خوش و هوای نفس مشغول اند
در غفلت مانده اند و چون در زیر زمین میروند احوال و اعمال وی منکشف میگردد و معلوم
میکند که او کدام نعمت حرمان یافته است حسرتش بر حسرت زیاده میگردد بیت واحسرتا که
عمری برباد شد بغفلت واغفلتا که مسکین در خاک شد بحسرت حکایت پیره یوسف ازدی
گفت از پدر خود حاجی اسمعیل حاجی یعقوبان رحمه الله شنیدم که او گفت شیخ قدس الله سره
فرمود که ترکی بود سخت جسیم و قوت بس عظیم داشت بحیثیتی که در پیشه رفت و در درخت
رزی درخت پا بپا اسپی را که بران نشسته بودی از زمین بر داشتی در وقت وفات
در نزع کاهی بود و ترکش و اسلحه او در آنجا آویخته بود و او در آن حالت الموت اضطراب
عظیم میکرد و میگریست برادرش نشسته بود او میگفت که موت ناچار است توام از خلایق است
و همه را می باید مردن و از تسلیم چاره نیست آن ترک گفت که از سبب مردن نمیگریم
و از مرگ جزع نمیکنم لیکن از این حسرت میگریم که ترکشم پر از تیر است و هیچ تیر بهادری
نکرده ام و شیخ قدس سره این سخن را باطاعت بنعت فرمود و فرمود که حیف باشد
که مرد را ترکش پر از تیر باشد و از دنیا چنان درگذرد که هیچ یک تیر بهادری نکرده باشد
بیت با دو دو بخاک گور بردن سخت است این قوت بی تیر نکرده هنری حکایت
ادام الله برکته گفت شیخ قدس الله سره فرمود مثل کسانی که تلقین بسیاری گیرند
و کار نکنند همچنان باشد که کهریز کنی کلنگ بسیار بخرد اما کار نفرماید و در کار نیارد
و کهریز کن باید که چون کلنگ بخرد کارش فرماید و در کار آرد و تا بدان چشمه آب
بر آید پس کسی که تلقین گرفت باید که بکلنگ لا اله الا الله چندان کار کند و چندان کوبد
که چشمه حکمت از دل روان گردد بیت چون چشمه آب زندگانی در ظلمت خاک شد نهانی
از کندن جان بسی ما جوی تا کان چشمه روان شود درین جوی حکایت پیره جبرئیل
کشتی دوز گفت که چون شیخ را قدس سره آوازه ارشاد و صیت هدایت [illegible]
داعی الله در سامع جهان افتاد سلالة الاولیاء و الصدیقین جلال الدین علی رحمة
الله علیه بحضور شیخ بقریه [illegible] آمد و برسبیل تعنت میگفت که مرد را برسجاده ارشاد
نشستن وقتی روا باشد که قوت اشراف او بر احوال مریدان در نهانی باشد که اگر او
بغداد [illegible] را در کوزه دانها داند شیخ قدس سره فرمود [illegible] آن سخن بمذهب تو

مردی که ارشاد را شاید باید که در صفای بود که اگر او را در میان بنشینند در حضا و حشن و اهد
شرق و غرب او را اشراف بر وقایع مریدان و قبض و بسط ایشان باشد که آنچه خواهد
از وقایع قبض کند و باز دارد و از مرید آنچه خواهد زایل کند و تربیت دهد و آنچه خواهد تصرف
و اگر در اطراف کوه قاف او را چهار مرید باشد که هر چهار را او مکفلی تواند
حال تواند کردن که ایمان بسلامت ببرند که اگر درین صفات و مرتبه باشد صحبت
او حرام باشد و او روز قیامت روسیاه برخیزد و از حضرت عزت شرمسار گردد
ابیات مرغ دل در قاف اینجا یعنی بیشبازی رسد هر [illegible] هر سخن از هوش بازی
رسد گوش محرم باید این اسرار او را کجا این طیش از در گوش بطنازی رسد حکایت
پیره حاجی اقیونی گفت که از پیره عجب ز کوشی شنیدم که در حضرت شیخ قدس الله سره
نشسته بودیم شخصی برخاست و گفت شیخ دستی دیدم از آن آدمی که افتاده بود
بر روی خاک و حرکت میکرد احتیاط کردیم هیچ معتقدی نداشت و بر خاک حرکت
میکرد بشکستیم عقربی از میان آن بیرون آمد روان شد شیخ قدس سره چون این سخن
بشنود فرمود میدانید که او چه کس بوده است گفتیم شیخ فرماید فرمود او مردی
متکبر بود که درویشی دعای میکرد او از غایت تکبر دست بدعا برنداشت آن عقرب
را حق تعالی بر وی گماشت تا در دنیا معذب میداشت بیت در خاک هزار
گونه زین گونه عذاب بسیار بود بر دست از خود بیتاب حکایت خواجه عبد الملک
سراوی زیدت برکته گفت که وقتی شیخ قدس سره بمراغه بود جماعت تراغنایان
بیامدند و شیخ را قدس سره بجانب تراغای دعوت میکردند و میبردند چون روز
جمعه شد نماز جمعه میگذاردند و حنفی مذهب بودند شیخ قدس سره فرمود که شما
چرا نماز جمعه میگذارید جواب گفتند که در مذهب ابو حنیفه مصر جامع می باید تا جمعه
درست آید و منعقد شود شیخ فرمود مصر جامع کدامست گفتند شهری می باید که در آنجا
ده دوازده خانه مثل نیل جایی باشد و هرچه طلب کنند در آنجا دست دهد تا حدی که از
غایت غلو که تعصب در مذهب کنند گفتند که پالان پیل و رکابه چوبین باید که در آن
شهر موجود شود تا جمعه درست شود شیخ قدس سره را خوش نیامد و فرمود که تبریز
بزرگتر باشد یا مدینه گفتند نه تبریز گفت هرچه طلب کنند در تبریز میسر است

یا در مدینه

یا در مدینه این شرایط موجود بود پس بایستی که جمعه پیغمبر صلوات الله علیه درست نبودی
نعوذ بالله من تخیلات المبطلین و چون گفت که جمعه پیغمبر صلوات الله علیه در چنان جای
درست باشد و از آن کسی دیگر درست باشد پس مصر جامع آن نیست که شما فهم
کرده اید بلکه حقیقت مصر جامع وجود مبارک پیغمبر بود صلوات الله علیه و بعد از
پیغمبر علیه السلام وجود صاحب دل است که هر کجا که صاحب دل باشد مصر جامع
باشد بیت مصر جامع آن دلی باشد که اندر جمع جمع باشد و سیاره فقر و گردش اندر حصار
حکایت خواجه عبد الملک سراوی زیدت برکته گفت که شیخ قدس سره
در مثل فرمود که اگر چنانکه کافری علوی دختری را بغارت برد و با او نزدیکی کرد
فرزندی که در وجود آید حرامزاده باشد و اگر پادشاهی عادل که بر این کبر حاکم است
آمد و آن علوی دختر را از دست این کبر خلاصی داد و بعلوی پسر خود نکاح
کرد که کفو اوست فرزندی از ایشان متولد شد حلال زاده باشد اکنون آن
کبر نفس اماره است و علوی دختر دل است که بغارت برده است و در وی
تصرف شده و هرچه از ایشان در وجود آید همه صفات ذمیمات چون کل
واحد و ریا و مثال آن پادشاه عادل کلمه طیبه ذکر لا اله الا الله است که
الذکر منشور الولایه و چون پادشاه عادل دل را از تسلط نفس اماره بیرون ستاند
و جای دیگر که آنجا کفاءت حاصل باشد در نکاح آرد هرچه از ایشان در وجود آید
حلال زاده باشد که آن خصایل حمیده است بیت مریم دل چون خلاص نفس یابد از تنغ
روح روح باشد عیسی معنی که میزاید از و حکایت ادام الله برکته گفت که شیخ
قدس الله سره مطابق المؤمن حلو تن حلو و حبیب الحلاوی فرمود که مومن شیرینی
دوست دارد و مومنی باشد که حلاوت ایمان و ذکر یافته باشد و تلخی معصیت
دور کرده و الحاصل مومن شیرین شده باشد و شیرینی دوست دارد بیت
حلاوتیست در آن لب که در حلاوت لفظ هزار معجزه آرد جان شیرینت حکایت ادام
الله برکته گفت شیخ قدس سره فرمود هر مریدی که خرقه از دست شیخ خود پوشیده
صاحب آن عمل نگشته آن خرقه او را بصورت عزت بدارند و دستبوس و آنچه
بصورت تعلق دارد بکنند اما در آخرت حالت نگشته و اگر خرقه پوشد و عمل بکند

هم در دنیا حمایت کند و هم در آخرت ه پیش مردان زهر روز میدان ساخته نیز برای
خود ثنای زیوری پرداخته حکایت مولانا شمس الدین روایت کرد از مولانا محمد خرقانی
که پیر کریم خرقانی مردی بود متمول و تعلقی داشت و خیر بود اما خیر بد بهای دیگر میکرد
و هر ده خود ملتفت فقرا نمیشد چون خدمت فقیه محمد سترقی بحضرت شیخ قدس سره
رسید حالی که نشسته روی مبارک با فقیه محمد کرد و فرمود روا باشد که بوی طعام تو من
شنوم و تو طعام بدیگری دهی چون پیر کریم این بشنید برخاست و در پای شیخ افتاد
و انصاف بداد و بعد از آن انعام و خیرات با جماعت درویشان پیشتر میکرد بیت
هر که از سفره نصیب او لقمه خورد و ریزه برچید وقت جان بر دوقت ... ایمان بچه
بخشید حکایت پیره ابن عمر بر دوی کفت سالی بخدمت شیخ قدس سره قریب هزار
کس بخلوت بود چون عید کردند و رفتند شیخ قدس سره در عقب ایشان نگاهی کرد
و کفت فردا خدای تعالی اگر از من سؤال کند و کوید که این چندین خلایق بچه حالت کردم با
هر یکی چه کردی جواب چه کویم این بکفت و بکریست چنانکه اشک چشمش بمحاسن مبارک فرو
رفت بیت در بحر چنین ذکره بحیر غرقیم از دیده ما نشان قطره ذری ابیم حکایت
از پیره فخر الدین ورزقانی روایت است که روزی مریدی از شیخ قدس سره سؤال
کرد که تحریم و نفل و دیوام کرده کفت نماز چاشت که بجد بکذارد در حضرت عزت به
عبادت سی سال بنویسد شیخ فرمود بوضو یا بی وضو آنکس کفت شیخ بی وضو
بزرکی نماز کذارد شیخ فرمود که پیش صوفیان چنانست که نماز بی وضو کسی را است
که طهارت باطن بکرده باشد بیت غسل دل باید بجای آب و خاک تا بر آید حدث
راز چاک حکایت هم پیره فخر الدین ورزقانی کفت از پیر بابا شنیدم که پیر احمد
کشمیری در ورزقان بود و سخنهای بلند میکفت جماعت اشتوبان بحضور مبارک
شیخ قدس سره میرفتند ما نیز با ایشان بحضرت شیخ رفتیم و ساعت روی با
جماعت کرده کفت پیر احمد انجاست در ورزقان کفتم بلی فرمود که می باید که قلتین
هوش از دریا می باید که جوش از دریا زند و تلبس از تلبیس اکر تلبیسی که ظاهرش
حاقی عاید و باطنش آلوده باشد از دریا جوش زند ابودی تا طبش ازین بر آید
متغیر کرده و شمار ... بیت مجمع البحرین باید تا رسد موسی بخضر از پی علم لدنی

زنکار قلتین حکایت پیره عبد الکریم و محمد دهخدا النجارقی کفتند روزی بحضرت
شیخ قدس سره رسانیدند که اهل مصر ارادت کرده پیر محمد اومان را رحمة الله علیه
بشهر مصر برند تا آنجا تربیت مردم کند شیخ قدس سره فرمود که محمد اومان یوسف خود کم
کرده است بمصر مکیند و در حضور پیره محمد اومان کفت اکر مردی داری یوسف خود را
بجد پیدا کن بیت چه جوئی تخت ملک مصر چون در چاه کنعانی زنی دولت که چون یوسف را
ز نفرت جاه بر هانی حکایت پیره جبرئیل کرده کفت شبی شیخ را قدس سره
در خواب دیدم که در میان حوضی نشسته بودی و آن حوض پر از خون بودی کفتمی شیخ
این چیست فرمودی که بشمای آموزم که هر کسی که او را طهارت دل باید در دل خون
نشیند بیت عاشق بخون دل سزد که چشم غسل دل کند زیرا که پاکان جستن خود را بچها
شستند از چشمه خونین دل مردان اندر درد او بر جوی چار چشم خود چون مردمک بنشسته اند
حکایت فرخ قوال کفت شبی در اوایل ارادت در حضرت شیخ قدس سره در حمام
بودم و برادران شیخ حاجی اسمعیل و فخر الدین یوسف طاب ثراهما در خدمت شیخ
بودند فخر الدین سؤال کرد که شیخ تعجب میکنم که در محلها که اطفال خرد که هنوز بسن تمیز
نرسیده اند در بازی با همدیکر سوکند بسر شیخ میخورند و حال آنکه ایشان نمیدانند که شیخ
کیست و احوال چیست شیخ قدس سره فرمود ای برادر اکر بنده خود را در بازار کرده
بیع درست نباشد اما اکر او دیکر را بفروشد بهر جا که خواهد درست باشد و آن فروختن
معتبر باشد بیت بهران یوسف که بفروشند در بازار کنعانی بمصر عالم جانها بکیرد تخت
سلطانی عزیز تعالی کرده کار ارواح قدسی جمله یکسان و دل خوند اورا بارزانی بارزانی
حکایت مولانا تاج الدین مومنشاه خطیب اوجان کفت نوبتی قاضی عماد الدین
کاشی رحمة الله علیه در حضور شیخ قدس سره نشسته بود و شیخ قدس سره مواعظ
حسنه میفرمود شعر و فوائد الفاظ فی الوعظ کالدر النثیر جارت الیک کانها
التوفیق فی کل الامور در اثنای آن تقاضی کفت مولانا عاقل کیست و جاهل کیست
کفت شیخ زاده شیخ قدس سره فرمود عاقل کسی که علم کتاب و سنت و فقه دارد و
تحصیل علوم کرده و جاهل کسی که درویش باشد و چیزی نخوانده باشد از اقرآن
قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ شعر قال علی ابن ابی طالب

وهو اللبيب الفطن المتقن الفطن المتقن فيد كل امرها وعند كل اهل العلم يحسن
قاضی علاء الدین کاشی ازو پیش آمد از شیخ فرمود مولانا تو هر سال کیسه پانصد دینار
از مردم بستانی و چون مدت بیست سال درین حال بر آید چون تا حضرت روی آ
هزار دینار مظلمه مردم بگور بری **شعر** وما یخوف الموت الّا المیت ولکن خوف
الذنب بعد الذنب و آن روستایی هر سال پانصد دینار میدهد و چون اجرت
رود چندین هزار دینار او را پیش مردم باشد اکنون مولانا نظر فرماید که تو قابل
باشی که با آن مظلمه تا حضرت روی یا آن روستایی که از تو دیگران مظلمه دارند قاضی
علاء الدین چون این بشنید دستها بر آورد و بر سر میزد و شیخ فرمود مولانا این ندامت
و دست بر سر زدن نیکست اگر در خلوت بودی **شعر** کانی بنفسی فی القیامة واقف
وقد قاض منی حسن اقرا کتابیا یقول لی الجبار اقرا فاننی اجازیک یا عبدی بما کنت
ساعیا وقد نصب المیزان للعرض والقضا کفی یا عباد الله بالله قاضیا **حکایت**
پیره عبدالکریم فلفالی از پدر خود نام آور معروف بحبکی روایت کرد که او گفت روزی
با مولانا محمد اسمعیلان خطیب فلفال متوجه حضرت شیخ قدس الله سره شدیم
من در راه این دو بیتی بخواندم **بیت** هر که او را منه بنام نخواند شود ورد ب
داری کام روید کار با می رسی جهانداران خداوند بنده پی بنده خداوند
خطیب محمد گفت این معنی روایت و شوان گفتن چون بحضرت شیخ قدس سره
رسیدیم و بنشستیم اولین سخن که شیخ قدس سره فرمود پیره حبکی چون خواندی
در راه که می آمدی خداوند بنده پی بنده خداوند چون این سخن بشنیدم حیرتی بر من
آمد و خطیب نعره بزد و بیخود بیفتاد پس شیخ قدس سره فرمود خطیب این را دو
معنی است بشنو یکی آنست که هر یکی انفس و هوا ایست که بر وخدایی می کنند
أفرأیت من اتخذ الهه هوىٰه بنده و چون طالب [illegible] ریاضت قیام نماید این
نفس و هوا را که بر وخدایی میکرد بنده و مطیع گرداند و او که اکنون بندگی نفس میکرد
بر نفس خداوند گردد و دیگر آنست که چنانکه در صحیح بخاری مرویست قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم الله اشد فرحا بتوبة عبده حین یتوب الیه من احدکم
کان علی راحلته بارض فلاة فانفلتت منه وعلیها طعامه وشرابه فایس منها

فاتی

فاتی شجرة فاضطجع فی ظلها قد ایس من راحلته فبینما هو کذلک اذا هو
بها قائمة عنده فاخذ بخطامها ثم قال من شدة الفرح اللهم انت
ربی وانا عبدک اخطا من شدة الفرح این معنی رضا و فرح حق تعالی مناسب
و موافق اینمعنی کاه که حق تعالی فرماید من اکنون کلی برضای تو باشم و موافق
رضای تو و آنچه رضای تو باشد بتو دهم چون خطیب بشنید سر در قدم شیخ
قدس سره و نهاد **بیت** سخن از دل همی آمد بدل می بود اثرهایش زبان پاک میداد کی
بجان بخشی خبرهایش **حکایت** ادام الله برکته گفت که شیخ قدس الله سره فرمود
که همانا حواس ظاهری پنج است و حواس باطنی پنج تا حواس ظاهری را در بند ندارند
و بند شریعت بر ایشان ننهند حواس باطنی گشاده نشود همچنانکه چون
چشم را فرو خوابانند و بجای که شرعا نگاه نباید کرد نگاه نکنند نوری در بصر
باطن و بصیرت او پیدا شود و چون گوش را از غیبت و دروغ شنیدن و از
مانهی الله عنه نگاه دارد و ذکر کرد اند گوش دلش شنوا گردد و با الهام و نداء
مخاطبات ملکی و ربانی و چون زبان را از دروغ و بهتان و خلاف شریعت
و خلاف سنت نگاه دارد و بذکر مشغول گرداند زبان دل او بحق و حکمت و معرفت
حق تعالی گویا گردد و چون دست را از مانهی الله عنه چون خیانت و دزدی
و آزار مردم کوتاه کرد اند دستش بخزائن الهی رسد که در باطن او پوشیده است
و غنی گردد و چون قدم از مخالفت شریعت نگاه دارد و در پی هوا و نفس نرود حق
او را قدم صدق بخشد و قدمی دهد که بآن قدم واصل گردد انّ لهم قدم
صدق عند ربهم و چون حس و خواطر خود را جمع گرداند بحق مدرکات باطن
او گشاده شود و همه ادراک عقل و نفس و روح و دل بل عقل و نفس ادراک اشیا کنند
و روح و دل ادراک معرفت حق تعالی کنند **بیت** ما ورای عالم حسی مجال دیگر است
اندرون پرده کاینجا خیال دیگر است عقل و نفس جان و دل را در تفرجگاه خویش
از پس این پرده ها رازی و حالی دیگر است **حکایت** ادام الله برکته گفت شیخ قدس الله سره
فرمود ولایت بر سه نوع است عام است و ولایت خاص است و ولایت اخص خاص
[illegible] ولایت عام عالم محسوسات و بسیط زمین است تا آسمان دنیا و دل عالم [illegible]

شهود و شروع باشد و حد ولایت خاص عالم غیب است و آن از عرش است
تا ثری و تصرف و سیر و شناخت و پیشانی او درین عالم حرف باشد کرّان
عالم خلق است و حد ولایت اخص خاص بیرون ازین عالم حرف و خلق است
و شروع است در عالم امر که حد و نهایت آنرا کسی داند که حق تعالی او را اطلاع
داده و فوق کل ذی علم علیم بیت طایران دین هوای دوست را پروازها
تا به سر حد مقام و آشیان خویشتن آن یکی تا منزلی وان دیگری تا حد خویش وان یکی
تا مقصد و مقصود جان خویشتن نظم در بعضی از کلمات منثوره شیخ صفی الدین
قدس الله سره بروایت شیخ صدر الدین ادام الله برکته که در الفاظ موجز معجز
اشارات بدیعه بعبارات لطیفه باغرایب معانی مندرجست شعر کأن معنی
الحسن فیها دموع الطل فی مقل الریاض وآری فی مجالیها المعانی یکون السحر فی
حدق المراضی کلمه عشق کلمه را مشورت نیست بیت عشق چون بکوی دل راه
آورد تا خس بردی ز ناگاه آورد چون گریبانی ببست عشق او جان بگیرد دامنش در راه دوست
کلمه عشق را بند نیست بیت عاشق کو راست کردن در کمند بند جان او کی
آرد به بند عاشقان را بند کردن چون توان بشکند و ریز ریز باشد بند جان کلمه
مرید را چون و چرا نیست بیت در ارادت در نگنجد ماجرا در ارادت چون او چون و چرا
هر مریدی کان تحقیقی بود دین او تسلیم تصدیقی بود کلمه هرکه با ارادت سوار است
پیاده نیست بیت رهسپاری عشق اندر کوی دوست توسن دوران مطیع آن اوست
او پیاده نیست در کوی وفا شهسواری جست باشد در صفا کلمه هرکه صحبت زنده
کرد هرگز نمیرد بیت هرکه از صحبتی جانی رسید خضروارش آب حیوانی رسید
هیکل جسمش بجسم ان شود زنده جاوید جاویدان شود کلمه هرکه صحبت نبرد
هرگز زنده نگردد بیت آنکه با کامران شد هم وطا از ره صحبت کجن سازد عطا
مرده دان مرده خوانش مرده جسم و جان پژمرده و افسرده کلمه هرکه صاحبدلی را
دریابد و از حضور او معرفت حاصل نکند و کاری نکند که سبب نجات او باشد خود مرده
نه از آن حرف که مصطلح مردم است که بی عقل شوند بلکه بوضعی میرد که کفر از اسلام
باز نشناسد بیت صحبت صاحبدلی چون دست داد روزن گنج سعادت برگشاد

جدا

۱۸۲

جدا اگر مایهٔ دولت بری ورنه در خذلان بمانی تنها چون کلمه نکو دار که در در
صدف چو شوند اگر بپوسد وای دزد وای در بیت ای صدف گوهر نکودار از تلف
وای آن در کان بپوسد در صدف جوهر اندر اصل کان می پرورش در میان جان نکو پرورش
کلمه در صدف همه باران لؤلؤ الا باران نیسان بیت قطرهٔ باران نیسانی بود
دانه کان در معانی بود و ابر نیسانی که در باد آورد از صدف دری که شهوار آورد کلمه
همه ذکر قطع و رفع حجاب نکند الا تلقین صاحبدل بیت هر روی کو راه با منزل برد
از ره تلقین صاحبدل برد مهر عنوان ریاست آن بود حکم فرمان و سیاست آن بود
کلمه نان دادن و منت نهادن چنان باشد که خاک بر سنگ کنی و تخم در اندازی
بیت نان با منت عطای باطل است تخم بر سنگ است و آن بی حاصل است
کلمه نان برای محض حق دادن خوش است لقمهٔ منت جگر را آتش است
کلمه لقمهٔ حرام بکل فرو رود و لقمهٔ حلال بدل فرو رود بیت لقمهٔ ناپاک
آرد تحاک باک وارد میل سوی جان پاک وانکه از ناپاک آید بار هر یکی با جنس
خویش آید بکار کلمه اگر کسی طعامی خورد که در اولش بسم الله گفته باشد و لقمها
بیاد حق نعم خورده و در تشویش آن باشد که بیاد آید زیاده باشد و دل ...
هرچه بخورد و نور مبدل کرده و اگر بشرهٔ نفس خورد حظ نفس کرده و بظلمت
مبدل کرده بیت هر غذایی کان بیاد حق خورند هضم گشتی دل در پی هر غم
در درون گیرد بسوی نور ره ظلمت آرد او خورد لقمه از شره کلمه امروز که
دشمن است دولت سلاح است بکوش که دشمن را پاک کنی و بکوی پاک
روی که فردا او در گور دشمن باشد و سلاح دولت نباشد بیت هان سلاح کار
و هان جوش بجوش دشمنت چون که با دشمن بکوش ورنه چون در خاک خواری یا فوی
با هزاران شرمساری یا روی کلمه همه خوار همه کوی باشد و همه کوی و همه کین باشد
و همه کین بد و زخ باشد بیت هرکه هر چیزی که پیش آمد خورد گمش هر چیز زان آید بد
گمش و کردن چو رسیدنش بود عاقبت فرجام نیرانش بود کلمه دایم النظر دایم
الزناست و دایم الزنا دایم دوزخ است بیت دیده دایم نظر دایم زناست
و آنکه او دایم زنا شد ریب نیست کز همه بر ثواب و بر عقاب آتش دوزخ بود او را مآب .

کلمه آن بهتر بود که شخص از خمارخانه با چشم گریان و دل پشیمان با حسرت
و ندامت بیاید و توبه کند از آنکه صوفی از خانقاه با پشت و از زهد و پندار
بیاید بیت مرد خاری که خجلت آورد و ز ندامت اشک حسرت آورد این شکست
و ترس او چون توبه کرد بهتر است از زهد و پندار مراد کلمه مثل اهل امثال دنیوی
نسبت با و بیا دار همچنانست که بیمار از ضعف عصا بدست گیرد که چون عصا از
دست او بستانند از ضعف از پای در افتد و مثل جزویات دنیوی با نسبت با
دل دین دار همچنانست که کسی وی را بر درخت بندند که چون بندهای از درخت
باز کشایند او مستقیم و مستقل گردد و از قید خلاصی یابد کلمه هر که تکیه کرد بر
دنیای دون چون شکستند ش از و افتد نکوتر و آنکه از دنیا بزندان آمد او
چون کشایندش بگلبان آید او باب پنجم در کراماتی که از شیخ صفی
الدین قدس الله سره در اصناف حیوانات و غیرها بظهور آمده است مندرج
در سه فصل فصل اول در احوال جن حکایت ملک الصلحی جمال الدین
ارموی گفت که سید الخلفا خواجه افضل سرابی و پیره بابا مراغی رحمة الله
علیهما که از جمله نزدیکان شیخ بودند چنانکه بسیار بودی که در شب که شیخ
قدس سره در استراحت بودی ایشان پای مبارک شیخ را مغامزی کردندی
از ایشان شنیدم که چندین شب چنان اتفاق افتاد که پای مبارک شیخ در
کنار گرفته می مالیدیم ناگاه خود را بیرون خانه میدیدیم و قصد میکردیم که در خانه
رویم مجال نمی بود و متحیر میشدیم و تا وقت صبح مجال در راه نمی یافتیم از شیخ
قدس سره سوال کردیم که این چه حالتست فرمود که برادران شما اند از جن
که ایشان را نیز از ما توقع ملازمت و خدمت است که چنان خدمت کنند
که شما می کنید گفتیم ما را چرا بیرون می اندازند فرمود که بیچ شما ملازمت و خدمت
میخواهند و می اندیشند که با شما اگر از ایشان بر شما یا از شما بایشان مضرتی
رسد بیت جا بها جیاتست یابند از لطف خاک کوئش جا بها دهند جا بها در آوردی
رولیش حکایت همچنان جمال الدین ارموی گفت که سالی در خلوت رمضان
که شیخ قدس سره بخلوت بود از اوائل پنج شبانروز بعضی از خادمان ملازمان

و طالبان ۱۰۳

و طالبان محال بود که در خلوت شیخ توانستندی رفت و در وقت افطار اگر خواجه افضل
و پیره بابا مراغی سفره و کاسه خواستندی که بحضور شیخ برند چون پای در
آستان خلوت بنهادندی با آن سفره و کاسه ایشان را به بیرون انداختندی
چون روز عید شد از شیخ قدس سره سوال کردند که چه حالت بود فرمود که جماعة
جن آمده بودند توبه و تلقین گرفتند و بخلوت نشستند بزرگ ایشان محمد زکریا
نامی با جماعتی آمده بود از جهة آن راه نبود و دوازده هزار از جنی بخلوت بودند
بیت در خلوت دوست غیر جا نبود نیست جان نیز ز سر راز او اگر هست حکایت
ادام الله برکته فرمود که عورتی بود خالصه نام که نسبت خویشی با باداشت قضا
الله و قدره وی را از جن زحمتی پیدا شد که جماعتی از کفار جن وی را زحمتی و آسیبی
میرسانیدند که در عبارت نیاید شرح شدت آنچنانکه گاه بودی که گردنش بقفا
باز گردانیدندی و گردنش همچنان کج بماندی و گاه بودی که او را بر قله بردندی
و او را آنجا دور میکردی و باز از آنجا فرو دستی و از هر گونه تعذیب و آسیب
که ممکن باشد کردندی و رسانیدندی و هرچه در آن نواحی معزمی بود عزیمت
کردندی هیچ فایده نداشت تا عاقبت این خالصه نام در خانه شیخ قدس الله
سره گریخت و در آنجا متحصن شد بیت از زحمت دیو نفس ایمن باشد هر کسی که
چنین کوه پناهی دارد چون جن را مجال زحمت او در آنجا نبود اتفاق کردند که
او را بحیله و لشکر از خانه شیخ قدس سره بیرون آرند و قطعه قطعه کنند و مجال
قدرت نمیداشتند تا روزی که شیخ قدس الله سره در زنانخانه مراقب
و مستقبل قبله نشسته بود و حرم شیخ رحمة الله علیها که فرزند شیخ زاهد قدس
الله روحه بود با جمعی دیگر از عورات محارم نشسته بودند و آن عورت خالصه
نام نیز با ایشان نشسته بود که آن جن قصد خالصه کردند که بیایند و او را دریابند
حرم شیخ رحمة الله علیها گفت که گشتها دیدم پیراهن وسلاحها دران و چون
قصد وی کردندی رحمة الله علیها وی را بگرفتی و رها نکردی که وی را دریابند و حال
چنان بودی که اگر عورت جنی رسیده را بخدمت رحمة الله علیه آوردندی چون
طبانچه بر روی آن جنی و آن روز آن جن نکر بحیثیتی و او خلاصی یافتی اکنون در حضور

در حضور مبارک شیخ بود و شیخ مراقب و کسی را مجال نطق نبود و چون چند نوبت این لشکر
جن قصد خالصه کردند و خالصه از بیم ایشان فریادی میکرد و شیخ قدس سره وقوف یافت
نعره بران لشکر جن بزد که ساعتی نجوی صدای نعره او در جوف هوا باقی بود و دمار
ازان لشکر جنیان بر آمد چنانکه این خالصه گفت که سی هزار کور و مفلوج شدند
و خالصه خلاصی کلی یافت پیت چون دست سلیمان علم عدل کشاید با یکدگر دیو و پری کار نماید
سید الخلفا و الاتقیا خواجه نظام الدین عبد الملک سرایی که از جمله مخادم خلوت شیخ قدس
الله سره است گفت مولانا العالم الربانی شمس الدین گیلانی رحمة الله علیه چون اراده
میخواست به تبریز رود و از شیخ قدس سره اجازت خواسته بود با من گفت که مرا صورت
قضیه بود که با شیخ گفتن محال نشد باید که تو بگویی گفتم بلی گویم گفت من در تبریز شبی
آفتابه بر داشتم که وضو سازم چون رزنگ قدم متوضا رفتم جمعی انبوه و غلبه عظیم دیدم
در انجا از خلق بسیار که تمامت بالای کودکی بودند و بعضی سپید ریش و بعضی جوان و بعضی
پیر ریش از ایشان هراسی کردم و بر من آمد پیاده شدند و سلام کردند و گفتند ما را شیخ
قدس سره فرستاده است تا بدست تو توبه کنیم پرسیدم که شما چه کسانید و مقام شما
کجاست گفتند ما جماعت جنیانیم و مقام ما متوضا است پیت آنکس که علم بعالم دل دارد
زیر علمش لشکر جان بسیار است پس گفتند تو اول وضو بساز و من خواستم که نقش وضو
کنم و از ایشان مستوحش بودم و شرم میداشتم گفتند ما میدانیم که نقش وضو میخواهی بسم
الله الرحمن الرحیم بگو تا میان ما و تو حجاب باشد چون بگفتم حجابی فرود آمد و ایشان از نا
پدید شدند چند انکه وضو ساختم باز ایشان ظاهر شدند و بدست من توبه کردند مولانا
این سخن بگفت و روانه شد و بعد از ان دیگر و یرا ملاقات با شیخ قدس سره اتفاق
نیفتاد و برحمت حق تعالی رسید و مرا نیز قضا را این سخن فراموش شد و در حضرت
شیخ عرضه نداشتم پیت صاحبقران ملک دل چون صاحب فرمان شود بر تخت دل شاهی کند
در ملک جان سلطان شود حکایت دامت برکته گفت که نوبتی شیخ قدس سره در خانه
بابا یوسف که آن خانه بود مشهور در دهلیز خانه شیخ بخلوت نشسته بود و شبی که غباری
از برف بر روی زمین نشسته بود و لشکری بس انبوه بجد که عدد ایشان حصر و احصا
قاصر بود از جنیان که بعزیمت غزای بهضت میبودند بزیارت شیخ قدس سره آمدند مجمع

محلها

۱۵۴

محلها که در اطراف و نواحی زاویه اند و در و بام همه از جن عامی و مالامال شد چون محظوظ
آمدند از سیف الدین بواب اجازه خواستند و چون شب بود سیف الدین اجازه
بار نمیداد ایشان گفتند که دیگبای که ما اینجا ادب کوش میداریم و الا در دیوار
ما را حجاب نباشد سیف الدین بر منع تمادی مینمود و در میگشود چنان در برگرفتند
و در رفتند و حلق سیف الدین بگرفتند و بر دیوار او در سایند چنانکه بیم هلاک
داشت شیخ قدس سره در خلوت بگشاد و ایشان را بار داد و ایشان در یافتند
و برفتند روز دیگر نشانها بپای اسبان ایشان بر در و بام مجموع محله و کوچه
دیدند از ان متعجب می بودند و شیخ قدس سره آن روز عظیم رنجه بود و میفرمود
که مرا ازین بار کردن غلبه رنجه خسته گردانیده اند پیت آن زنده کو در سمای کونین
دیباچه اسرار دل از عالم عین او بود که بود کعبه مقصد خلق و او بود که بود قبله کل ثقلین
حکایت از جمله مشایخ احوال و قضایا زمان تسلط اسمعیل او جاقی است رحمه الله
که شهرتی عظیم داره و او اول حال او چنان بود که در ریاضت مجد بود و جهد تمام داشت
چنانکه در خانه خر کوری کنده بود و زنجیری آماده گردانیده که بدان زنجیر خود را
بستی و دران گو نشستی و بعبادت و ریاضت بجثتی مشغول می بود که سراپای او
و جامهای او مجموع مالامال از گزنده جانور شده بود و قطعا تن و جامه ازان پاک
نمیکردی و با آن همه گزنده بسر میبردی و در معامله رتبتی یافت شیخ قدس سره بحکم
جن در دست او کرد و او را بر جن مسلط گردانید تا چنان شد که هر کسی را زحمتی رسیدی
از جن بیک سن دست او صحت یافتی تا در اطراف و نواحی این خبر منتشر و مشهور
گشت و بهر بلخ رسیده که بوی رسیدی از پیش او شفا یافتی از انجمله محمود نامی بود
در او جان که او را پریان زحمت دادندی و مدت مدید شوریده وار میگردید و احوال
چنان مانده بود که منتظر بودی که برهنه گردیدی و مردم را آسیب رسانیدی ناگاه
اسمعیل را بر او نظر افتاد یک نعره بر وی زد محمود خود را در پای اسمعیل انداخت
و برهنه بود خود را بر هم می پیچید و شرمگین میشد جامه بر گرفته و بر وی انداخت و او خوش
شد پس اسمعیل چوبی بدو داد و پاره از میز رخود ببرید و بر آن جانب محمود در هر شب
یکشنبه از ده و ده شبانروز تا پیدا شدی چون باز آمدی از وی سوال میکردند که کجا بودی

میگفت بر سر ایشان رفته بودم که مراد و از دو سال زحمت میدادند می پرسیدند که تقصیر کی
در جواب گفتی که همین که این خوب بر میکشم بر ایشان بچو شمشیر میشود که هر دو یکی بریزی
نهند و میگریزند بیت پشه گر تو ببیل دمان حمله کند روبه گوی تو از شیر ژیان تند شود
و چون سخن اسمعیل بپادشاه ابوسعید طاب ثراه رسید او را طلبید و نزدیک خود خواند
و پیش خود خواند و گفت که چیزی بمن بنمای گفت طاقت نداری گفت بیغداد خاتون
بنمای گفت تو بوی مشغولی و او نیز طاقت ندارد خواجه سرای آنجا استاده بود گفت
بوی بنمای ناگاه اسمعیل نفسی بر وی دمید در حال خواجه سرای از پای در افتاد چنانکه رمق
در وی پیدا نبود پادشاه ابوسعید و بغداد خاتون از هیبتی عظیم ترسیدند و بر آن خواجه
سرای تالم میبودند اسمعیل گفت دیدید گفت بلی دستارچه خود بداد و گفت این را بر
وی فرو پوشانید نه باز در حال حرکت کرد و برخاست پادشاه ابوسعید ازین حال عظیم
متاثر شد و متحیر گشت و با اسمعیل تحفه چند در قصبه اوجان بداد و جابجا با نوازش کرد
بداوند پس اطراف انواع فتوحات دینوی بوی میدادند بیت روز اقبال بر دست
نفت از هر طرف وی نمود چنان شد که اگر کسی از موی او یا ریش یا قدری پنبه
از جامه او بر مصالی جن بستندی حالی شفا یافتی و خوش شدی و چون خواستی که جن را
جمع کرداند دست بر زمین زدی و گفتی الله شیخ صفی جمع شدندی و گاه بودی که بدیگری
نیز نمودی و مصابر از آن خلاصی دادی و اگر میخواستی که از جن کسی را اتلف آرد بدست
خود بر مثال ضرب شمشیر حرکت کردی آن جن کشته شدی و جمعی عظیم از جن مطیع وی
بودند تا حدی که دو عورت را که در جانه نکاح او بودند چون گستاخ بردند بام اندر هلاک
کردند بیت هر کس که رود بر کلخ گستاخ بخاک آید سرش ناکام از آن کاخ در زمان
عورت پسر خود ریاضت کشیده بود و دستش بعالم جن رسیده چنانکه با ایشان اختلاط
میکرد و یکی از جنی در اغوای او با وچنان فرا نمودی که من خدای توام و آن عورت
در جواب خود قبول کرده و سر بدیت فرود آورده بود و این ضلالت را کمال حالت
خود دانسته و لیکن ازین تصور باطل بر خود بسته تو بخت آن عورت را با اسمعیل ملاقات
افتاد و مناظره در میان آمد آن عورت گفت که در هر وقت فواکه خربزه و خیار بیاریم
اسمعیل گفت این سهلست در مواضع گرمسیر باشد و جنی آورد اگر راست میگوی چیزی

میتوانی

میتوانی آوردن سر تراشی از آن شیخ قدس الله سره در خانه دارم و بطلان موضع بر یخ
دیوار آویخته اگر آنرا پاره کاری کرده باشی که آن عورت بخود فرو رفت بعد از ساعتی سر
بر آورده و گفت این بار اکنون چیزی دیگر بگو اسمعیل گفت من همین میخواهم چون جنی را قدرت
آن نباشد که کار درخت و آلات صاحبدل کرده از همیتی عاقبت شد و گمانش نا چیز شد
شیطان زکجا و حشید زکجا مار و زکجا و صبح محمودی زکجا پس اسمعیل گفت بوی اگر آنرا که تو
تصور خدائی بباطل میکنی بتو بنمایم چون باشد آن عورت گفت بادی بنما اسمعیل
بر عادت خود دست بر زمین زد جنو و جن حاضر شدند آن عورت نگاه کرد آن کسی را
دید که وی را بجاه آن خدای پرستید از جای خود بر جست و در رقص و سماع رفت چنانچه
مقنع از سرش بیفتاد اسمعیل بنظر انگشت میزد و افسوس میکرد تا ساعتی درین رقص
بر آمد پس اسمعیل دست خود بر مثال ضرب شمشیر چنانکه عادت داشت بزد و سر آن
جنی بینداخت آن عورت چون جنی کشته دید از آن رقص بار امید و خود را در هم
کشید و بطلان حال خود معلوم کرد تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا بیت
ای جلال عزتت در کنه وصف لایزال کرده محو وهم وهم و فکر و تصویر خیال دوران وقت
پیره حضر اشتری را که از جمله صاحب ارادت پسندیده بود پسری و دختری بود که
اصم مادرزاد بودند اسمعیل گفت من ایشان را شنوا کردانم دا از او جان بار وجل
باین سبب بیامد چون شیخ را قدس سره ازین حال خبر شد طیره شد و غیرت فرمود
و گفت اگر راست میگوی پای خود را درست کردان و حال آنکه اسمعیل اعرج مفلوج
بود و در زبان کلالتی داشت پس فرمود که ایتقاد دیگر بعد ازین پیشی و بدست
مبارک بدست و اری نمود بعد ازین حال اسمعیل چنان شد که آن معامله باطنی
و این معامله ظاهری از وی برفت لیکن موصوم باین قسم بود و مردم تشویش زده
میبودند بر عادت سابق و او بتعریم و وحشت مشغول شد بیت نقش ای
بازی چو خوار از دست او لاجرم در وحشت خواری فتاد حکایت حمزه پسر کلوی
نفط فروش گفت که کهتر آب در با بچه را آب در ار در باغستان جوی آب مشغول
بود که سنگی در جوی پیدا شد دیدم کلنگی بران سنگ زد دستش بلرزید و کلنگ از
دستش بینداخت و بجای رها کرد بامداد که بحضرت شیخ قدس سره رسید فرمود که کلو

خوش کردی که دیگر کلنگ بران سنگ نزدی که آن مقام صلحای جن است و امشب
همه شب در تشویش تو بوده‌ام **بیت** ادب در جای بیگانان خوب باشد مؤدب جمله جا
محبوب باشد **حکایت** پیره یحیی باغبان گفت که پیره ابراهیم نعمانی که از اولیای کرنج بود
گفت که چون بخلوت نشسته بودم و دماغ گرمی یافته و از برای عرض واقعه تا وقت
صبح نمیتوانستم کردن شیخ قدس الله سره اجازت فرموده که هر وقت که خواهی پیش من
آیی در اول شبی برخاستم و بحضرت شیخ قدس سره میرفتم در خلوت سرای شیخ غلبه
و ازدحام بس عظیم دیدم که فوجی در هم موج میزدند از جماعت جنیان چنانکه مجال راه
گذار نداشتم پس امثال ایشان در میان راهی بکرده دیدم بر مثال کوچه تا از آنجا
بگذرم و گفتند چون بحضرت شیخ رسیدم و میخواستم که بیرون آیم پیغام جماعت جن فراموش
کردم شیخ قدس سره فرمود انگاه نزا کراز تو طلب اجازه کردند در راه بر نستم
و ایشان را گفتیم که شیخ اجازت داد و ایشان بحضرت شیخ قدس الله سره رسیدند
و زیارت دریافتند **بیت** در مرکز این چار و سه مثلث کجا باشد کسی در دامنت دستی
بسی از آدمی و از پری **حکایت** پیره سلیمان بخاری روایت کرد از پدر خود
استاد شمس الدین بخاری که او گفت شبی در زاویه سرای میگذشتم دیدم که زاویه سرای
از لشکر جن موج میزد از یکی از ایشان پرسیدم که شما کجا میروید گفتند با جنگ
میرویم آمده‌ایم تا از شیخ استعانتی خواهیم من از ایشان گذشتم تا دادم چون
بحضرت شیخ قدس سره رسیدم لفظ مبارک فرمود شمس الدین امشب لشکر جن را تفرج
کردی **بیت** اوست در احسان حقان ملجاء هر دو جهان هم خلاص جسم و جان هم پناه انس و جان
حکایت پیره یحیی کرزدودی گوید که در دیبا چشمه بود بر در کاروان سرای چون صوفیان در آن
چشمه بوضو ساختن رفتندی پیری را دیدندی که وضو میسازد و پیره یوسف نامی بود از خادمان
شیخ قدس الله سره گفت از جنیان است و قوم ایشان درپی اند و کافر زادان پیر مسلمان
شده است و بدست شیخ قدس سره توبه کرده و شیخ او را انجا بجا فرستاده تا از کافر زادانش
زحمتی نرسد و ایشان گرد او نمیتوانند گردیدن **بیت** و سایه زهد بدی قهر تست علم رهبری اولیا
از میان در جهان از آسیب ایشان و پری **حکایت** پیره امین الدین گوید از پیره امیر شاه شنیدم
که گفت در شب بر در خلوت شیخ قدس الله سره نشسته بودم آواز کشادن در شنیدم حاجی

عمولد را

عمولد را رحمة الله علیه پیش در دیدم و چون در گشاده شد شیخ را قدس سره دیدم که محاسن
مبارک را شانه میکرد شانه از دست بنهاد و سخنی میگفت و آواز سر تراشیدن نیز
می‌شنیدم که می‌آمد و چون صبح اثر کرد در بسته شد و چون نماز صبح بگذاردند بحضرت شیخ
قدس سره رفتم و پای مبارکش بوسیدم و پرسیدم که امشب تا صبح در گشوده بود و قومی
می‌آمدند و میرفتند و چون صبح شد در بسته شد آن چه قوم بودند فرمود که پریان که توبه کردند
و تلقین ستاندند و سر نیز تراشیدند و آن سخن که گفتم با ایشان گفتم که موی سر دادید **بیت**
چون زند او از صفوه هر نوع و هر جنس آمد او زان قبله گاه معتقد هم جن و هم جنس آمد او **حکایت**
خواجه عبدالله گفت پیره محمد دباغ که از طالبان و مریدان کار بود و شیخ قدس سره ویرا
محمد بهادر میگفتی عادت کرده بود که در احیای شبها پوشیده از مردم چنانکه کسی را وقوف
بران نبودی بر شادروان طاق مسجد جامع اردبیل که بر مثال شرفه ساخته اند پس تمام
شب برفتی و بر آنجا بنشستی و بذکر مشغول شدی تا از بیم فرو افتادن از آنجا خواب بر او
نگشتی تا روزی که رفع وقایع بحضرت شیخ قدس سره میکرد در اثنای آن شیخ
فرمود پیر محمدی باید که دیگر بران لنبه ی شرفه طاق ننشینی که مبادا که جماعتی که بر سر
راه اسلام باشند ترا از آنجا در اندازند پیر محمد گفت سر در قدم شیخ بنهادم و گفتم شیخ چون
میداند که من شب تاریک تنها در آنجا میرفتم و کسی را وقوف نبود شیخ قدس سره تبسم
کرد و گفت چندین وقت که من شب در زحمت میباشم که مبادا ترا از آنجا بیندازند
و مجال نمیدهم که تو ضرری رسانند که قصه تو میکنند **بیت** هر که دارد در سویدای دل سودای
در سواد شب هوای عشق او دارد در هوا **حکایت** حاجی علی از پدر خود پیره محب روایت
کرد که کدخدای کلخواران از توبه کاران قدس سره بود گفت نوبتی شیخ کلخواران بود و من
در شب آب زمین میداشتم در صحرا نگاه کردم لشکر بس انبوه دیدم که پیاده که مجموع صحرا
و نواحی از آن پر شد **بیت** چو دریا که جوش چشمی رسید که روی زمین شد از آن آب دیده
و بران زمین که من آب داشته بودم بگذشتند و در دیه کلخواران رفتند من از آن حال را دیدم
امید از زراعت در زمین بریدم که پای بسیار سواران و این لشکر بسیار شده و خراب گشت
چون امشب در دیه رفته دیه نیز خراب و تاراج کنند درین اندوه آن شب در صحرا بودم
و از هراس ایشان که مرا و من به چند بگیرند به دیه نیامدم چون روز شد نظر کردم یک برگ از سبزه

وزراعت خراب نشده بود و کرشته متحیر شدم که باین شکوه لشکری انبوه بر زمین آب دانشته کذرند
و خراب نشود از سر این تعجب آهنک دیه کردم و باحتیاط میآمدم از بیم آنکه مبادا که بدست ایشان
کرفتار شوم چون بدیه رسیدم هیچکس را از ایشان ندیدم تعجب و تحیر زیاده شد پرسیدم که آن لشکر
کجاست مردم کفتند لشکر چه باشد کفتم لشکری که امشب در دیه آمد کفتند غلغل لشکر میدیدیم اما
بحضرت شیخ قدس الله سره رفتم و صورت حال باز کفتم فرمود بلی پادشاهی بود از ملوک جن که با لشکر
بسیار و توبه کرد بیت حکم ولایت کیرد او بر جسم و جان بودی و آن دست تصرفهای او بر انس و جان بودی
حکایت ادام الله برکته کفت نوبتی شیخ قدس الله سره شبی در دیهی از دیههای مراغه بود
و پیر بابا مراغی در حضرت شیخ بود و قدری از شب کذشته و شیخ در استراحت و بابا [illegible]
پای مبارک شیخ بر کنار نهاده نظر کرد جمعی پرشکوه از اکابر جن دید که آمدند و میخواستند
که زیارت شیخ دریابند بابا منع ایشان کرد که شیخ در استراحت و وقت نیست ایشان باز
ساعتی توقف کردند و استجازه کردند پیر بابا بهیچکونه مجال ایشان نداد و منع میکرد چون
ایشان را طاقت برسید دست کردند و پیر بابا را بیرون کشیدند پیر بابا قدرت نطق
نداشت که بنا داد که شیخ از استراحت باز آید پس ایشان را بیرون کشیدند و ببردند خانه صحرا
بود بیابان صحرا بردند و مدهوش میداشتند و بر زمین میکوفتند چندانکه از خود برفت و حال [illegible]
کو ذره و آسیب تمام یافت پس در رفتند و زیارت حضرت شیخ دریافتند و شیخ نظر
کرد و پیر بابا دید بیرون برده و آن همه زحمت و آسیب رسانیده فرمود بابا ایشان را چرا
منع کردی با وجود آنکه ایشان را حجاب نیست و رعایت ادب کرده‌اند بیت جانا زین
شوق دل آشفته و جان در تابند کردی حضرت آن جان و جهان دریابند فصل
در کراماتی که از شیخ صفی الدین اسحق قدس الله سره ظاهر شده است در سایر
حیوانات حکایت شیخ صدر الدین ادام الله برکته کفت که نوبتی پیلی را و پیل آورده
بودند و خلایق از عجایب خلقت او تعجب مینمودند که دیکر ندیده بودند و بحضور مبارک
شیخ قدس الله سره آوردند چون شیخ در آن نظر فرمود و پیل شیخ را بدید از برای شیخ
سجود کرد و سر بر زمین نهاد بیت ابرو بیت در آن وی بر خاک درش روی بر خاک
نهد هر که بیابد نظرش حکایت ادام الله کفت برکته کفت که شیخ را قدس سره
اسبی بود هر که در حسن دیدار و رفتار در زمان خود یکتا بود و از جمله کرامات شیخ قدس سره

اورا

او را حافظی نبودی و هر عجز اکر دیدی هیچ سیاهی را قدرت و زهره نبودی که پیرامون وی
کشتی و اکر سبعی قصد او کردی آن سبع را کشتی هیچ آدمی را قدرت نبودی که بر وی
نشستی که دست و مجال نمیدادی مکر شیخ را قدس سره و بغیر از کیفیت [illegible] راه بی
سرلجام در دست دارد خود پیش او آمدی و شیخ هر روز جمعه از کلخوران بشهر می آمدی
و نماز در شهر میکذاردی و چون روز جمعه وقت بنماز رفتن بودی اسب خود از صحرا
بیامدی و بر در زاویه بایستادی اکر روز غیم بودی و اکر صحو پس اصحاب کفتندی که اسب
آمد وقت نماز است و شیخ قدس سره سوار میشدی و اصحاب در رکاب و بجامع شهر می
آمدندی شعر والشمس بعد طرفا انت راکبه حتی تکاد من الافلاک تعتذر
برین اسب بود که شیخ قدس سره یک روز از اردبیل تا سورمرده که شش
منزل روزه راه است پیش حضرت شیخ قدس سره براند که طلب کرده بود
و این اسب بود که بهاء الدین زکریا ملتانی درخواست کرده که آب کرم رفت و
شیخ فرمود که هر دو رفتند و اسب آب کرم سقط شد چنانکه یاد کردیم و اکر کسی قصد
دزدیدن وی کردی اسب وی را بدندان بکرفتی تا چندانکه بیامدندی و او را بدیدندی
و رسوا شدی بیت بهر جان که دندان بنمودی بر سوا ایش برده برکشودی حکایت
ادام الله برکته کفت که در زاویه کلخوران کربه سیاهی بود که ملازم و مجاور
زاویه مینمودی که باری بچه آورده بود و بجهت بچکان میخواست که قدری کوشت
ببرد در پیش سفره مهمان رفت و قصد کرد که پاره کوشت در رباید و باز خود را
باز میکرفت عاقبت چون بچکان را کرسنه یافت قدری از کوشت از پیش مهمان
در ربود شیخ را قدس سره بد آمد فرمود که پرورش کنند و آن کربه پیران رفت
و در زمان شدت سرما و برف چند روز بود او را ندید بایستاد و در زاویه نمیتوانست
آمدن و هیچ جای دیکر نرفت و معتکف بر در زاویه می بود و از شدت سرما پای
بر میداشت و پای می نهاد صوفیان چون این حال بدیدند بها بهای کریه بر ایشان
افتاد که کربه از غیرت شیخ متاثر و متزجر میکرد و مردم غافلند پس صوفیان انصاف
دادن کرفتند و سرها برهنه کردند و انصاف کربه دادند شیخ قدس سره خاطر مبارک
باز آورد و ببخشید در حال کربه در زاویه آمد و بانک میکرد و سر در مردم می مالید بیت

هر که بدست آورد ملک سلیمان دل   بر همه عالم شود خسرو فرمان دل   و عادت این گربه آن بود
که اگر منافقی در میان جمع بودی این گربه در آمدی و یکیک مردم را بوی کردی از آنکس که بوی
نفاق شنیدی بر وی شاشیدی و آنکس فضیحت تمام یافتی تا روزی که شخصی صاحب ناموس
در مجمع نشسته بود آن گربه چون از وی بوی نفاق شنید بر وی شاشید و آنکس فضیحت و
خجالت یافت شیخ را قدس الله سره سخت آمد بر گربه نفرین کرد که فرو بر [?] آتش
پس گربه ناپیدا شد تا یکروز پیدا نبود چون تفحص کردند در زیر گلخنی یافتند و از هم فرو
ریزیده **بیت** هر شیر ژیان که نظر قهر در آرد   از خاک وجودش بعدم گرد بر آرد   **حکایت**
ادام الله برکته فرمود که شیخ را قدس سره عادت چنان بودی که مرا هر سالی بدین [?] رسیدن
سید الاقطاب حاجی شمس الدین رحمة الله علیه میفرستادی سالی همچنان بر عادت فرستاد
و سید الاقطاب مولانا عز الدین مراغی را رحمة الله علیه میفرستادی بمرافقت من بفرستاد
و در وقت مراجعت چون بدیه ای رسیدیم که دهیست در کنار بیشه مرغزاری دیدیم
که در حلل حضرت و حلیه نضرت بود **شعر** شقایق یحملن الندی فکانها   دموع التصابی
فی خدود الکواعب   و در آن مرغزار کوساله های بسیار میچریدند و در میان ایشان کوساله
بود بس رنگین که نشسته بود و میچرید آواز اسبان شنید از جای برجست و درپیش
اسبان و سواران میدوید و چندانکه باز میکردانیدند باز نمیکردید و این معنی مکرر شد فایده
نمیداشت و صاحبش در عقب میدوید و بچوب و هرچه امکان داشت آن کوساله را باز
میکردانید نمیتوانست و میسر نمیشد عاقبت چون عاجز شد گریه آغاز کرد و کثرت
مردم تعجب کردند که این مرد چرا میگرید پس آنمرد گریه آغاز کرد که آن کوساله دنبال
و دانسته و من غافل و نابینا پرسیدند چون است گفت در وقت آنکه این کوساله از مادر جدا
میشد من نذر کردم که اگر این کوساله نر باشد نذر شیخ صفی الدین قدس الله سره
و اگر ماده [illegible] اتفاقا نر بود و چون نظر کردم عجب رنگین بود بوصفی عجب و چون بزرگ شد
از آن نذر پشیمان شدم و دلم نمیداد که آنجا رسانم اکنون صاحب حق خود را شناخت
که آنجا رسانم اکنون صاحب حق خود را شناخت و خود را بصاحب خود رسانید
پس آن کوساله در پیش اسب دامت برکته و اسب مولانا عز الدین مراغی رحمة الله علیه
میدوید و از ایشان دور نمیشد و چون شب در آمدی خود بچرا بصحرا رفتی و چون روز شدی

درپیش

۱۸۸

درپیش می آمدی و همچنین درپیش اسبان میدوید تا باردبیل رسید این سخن بر شیخ عرض
کردند فرمود بلی صاحب خود را شناخت و خود را بصاحب خود رسانید و چون
بزرگ شد در خدمت خاصه شیخ در کار می بود **بیت** نور این طاق معلق را اگر بودی مجال
کردن اندر خدمت او مهر تقاضا فرو داشتی   **حکایت**   دامت برکته فرمود که شیخ را قدس
سره اسبی بود قله که بارگیر شیخ بود قدس سره و بر وی نشستی اتفاقا در شتر [?] دو آتی
جهت شیخ در کشیدند و زین اسب بکردانیدند شیخ قدس سره بر آن اسب نشست
اسب قله تحمل فراق شیخ نکرد در عقب میدوید و آن اسب را که شیخ بر نشسته بود
بدندان میکزید و شیهه میزد و بر آن اسب حمله میکرد و این معنی مکرر شد و چندانکه این
معنی منع میکردند فایده نداشت و آن اسب را میرمانید چون منع تکرار و مبالغه از حد
اشک در چشم نکردانید چون صوفیان بنگریستند و این حال بدیدند بگریستند شیخ قدس سره
باز ایستاد و زین بدان کردانیدن و بر اسب قله سوار شد پس اسب قله آرمیده
و آسوده شد   اگر این کوم [?] و راهی وحشی را ندانی بشنو حدیث   درد دلی بزبان
بزبانی   همه ترک خود بگوی چو هر موز در دجوی   ورق خرد بشوی چو حروف عشق خوانی
روزی شیخ قدس سره بر این اسب قله سوار بود اسب عثره کرد و بیفتاد و شیخ را
بینداخت چنانکه دست و زانوی مبارکش بر زمین آمد بر وی نفرین کرد و گفت برو که
کم باشی اتفاقا آن اسب ابدا ندیدند و ره او بردند آنجا بدیدند و دانستند که اسب قله
شیخ است بستاندند و باز آوردند **بیت** میدار عنان تا بدین [?] مگذار   عزت نکنی و بدست غیری
مگذار   **حکایت**   دامت برکته گفت که نوبتی شیخ قدس سره بکشتاسفی بسیر رفت بر شب
منزل بدر لق [?] موقان فرمود و جماعة [illegible] شیخ از برای خدا موشان درین ولایت
مستولی شده اند و غلها و اصلا غله نمیتوان کردن که از اصل قطع میکنند و زراعت
و عمارت منقطع و منقطع شد شیخ قدس سره فرمود که لجام بر سر موشان کنید آنجماعت
در ماندند که این چگونه باشد پرسیدند که شیخ این چون توان کردن شیخ قدس
سره فرمود که زکوة مال بدهید تا حق تعالی آفتهای این غلها باز دارد و تمامت مردم
باتفاق توبه کردند و قبول کردند که من بعد زکوة مال پاک و تمام بدهند پس شیخ قدس
سره دعا کرد شب دیگر منزل در دیه آنجا فرمود در آن شب بارانی عظیم بارید چنانکه آن مجمع

موشان در سوراخ و بیرون از سوراخ غرق شدند و هلاک شدند و غلها بسلامت بماند
چون مراجعت جمهور رونق افتاد و مردم در دست و پای شیخ افتادند و شکر نعمت کردند
بیت لجام شیخ زمام ورع سزد که بدان رسی بمقصد که وی امید برد توان حکایت خال این
ضعیف پیراحمد موذن اردبیلی رحمه الله گفت که شبی که روی زمین باندک لایه برفی
پوشیده بود بعزیمت زیارت شیخ قدس سره رفتم شیخ را دیدم قبل از طلوع الفجر از
بیرون استاده بود و دو گرگ پیش او روی بر خاک نهاده در برف میمالیدند شیخ
قدس سره بایشان گفت ای بیچاره برو بید و دیگر جنگ مکنید هر دو سر برداشتند و باتفاق
بصحرا روان شدند و برفتند بیت که سلیمان وار ملک دل بدست آورده دیو و دد در عالم هستی مسخر کرده
رخت در ویرانه این عالم حرفی منه گر ز گنج پرده اسرار گنجی برده حکایت حضرت رکنیه
گفت که اسبی را که بارگیر شیخ قدس سره بود میدزدیدند مردم گفتند که بتفحص آن مشغول
شویم شیخ قدس سره فرمود که آنکس که دست باسب ما دراز کرده است اسب با سر او
پا و در روز دیگر نظر کردند اسب را دیدند که بدرگاه شیخ استاده بود و سر بریده از
گردن او در آویخته اتفاقا ترک آن حوالی نشینان اردبیل در نوروز دیده بود که اسب
شیخ را قدس سره میبرد شناخته او را گرفته و سر بریده و از گردن اسب در آویخته
که همچنان بخدمت شیخ آرد اسب بخبر ایشان آمده بود و بر در ایستاده بیت
بران دست خیانت کو بمال ما در آویزد بفتراک قضا روزی بدست ما سر آویزد حکایت
ادام الله برکته فرمود که باری شیخ قدس سره بگشتاسفی میرفت بدیه برزند موغان
رسید و آنجا شب منزل نزول فرمود طالبی بود معتقدی صاحب ارادت و یک زمین
جو داشت که زراعت کرده بود و آن جو خوشه کشیده بود و وقت ادراک در آمده
آن طالب از سر اعتقاد گفت که اسبان شیخ را قدس سره در آن زمین کنند تا
بچرند چون اسبان خاصه شیخ را در آن زمین کردند سایر مردم غله بسیار نیز که در
رکاب شیخ بودند تمامت اسبان در آن زمین کردند و آن اسبان تمام آن غله بخوردند
صاحب آن زمین چون چنان دید که هیچ نماند و مرد درویش بود فکر قدری شاید بود و
پیدا شد شیخ قدس سره بنور ولایت معلوم کرد و از ولایت شیخ قدس سره کرم قرز
در آن زمین پیدا شد تا هر خاشاکی که در زمین مانده بود و سلهای وی قیفند و آن زمین

سراسر پر از قز شد و مردم از آن جامها بافتند و پوشیدند بیت آنجا که بهار او حیات آید
استبرق و سندس ز زمین بار آید حکایت ادام الله برکته گفت که نوبتی شیخ قدس سره
بهم در دیه برزند بر بالای دهمو مسافت در کوه برزند نظر کرد دید که در کوه مثل نسج
عنکبوت چیزی تنیده و روی صحرا پوشانیده شیخ قدس سره فرمود که این چه
نسج عنکبوت است گفتند نه بلکه رتیلاست که مستولی برین کوه و صحراست شیخ فرمود
که از این ضرری بمردم رسد گفتند بلی چون آدمی را بزند بکشد و نادر باشد که بمداوات
صحت یابد شیخ قدس سره چون این بشنید روی مبارک سوی صحرا و کوه بگردانید و نظر
مبارک بر مجموع و تمام کوه و صحرا انداخت و گفت خدایا دفع اینها بکن از کرامات
و ولایت شیخ مجموع آن رتیلا چنان از آن کوه و صحرا منقطع شد که هیچ باقی
نماند و بعد از آن قطعا و اصلا یکی هیچ موجود نگردید و کسی نشان ندید بیت
آنکه دست قدرت او عالم دل پاک کرد در تفرقگاه او بس سهل باشد دشت خاک حکایت
پیر موسی پیک گفت روزی شیخ قدس سره در زاویه بکلمات مشغول بود بر سقف
زاویه گنجشکها آواز سخت بر میداشت شیخ قدس سره بگوشه چشم بدان گنجشکها نگریست
در حال از آن سقف فرو افتاد و بر زمین او رسید چنانکه مجال برخاستن نداشت
موسی پیک او را گرفت بیت جایی که زهول آن سیمرغ پر اندازد گنجشک چه تاب آرد کانجا
نظر اندازد حکایت سید زین الدین دامت سیادته گفت نوبتی در خدمت
سید شرف الدین رحمه الله علیه بدیه میرفتم من در پیش میرفتم بر در خانه رسیدیم
اسب من در گل افتاد من از اسب جدا شدم جامه و موزه همه خراب شد اسب را بیرون
آوردم و جامها و موزه بیرون کردم که بشویم اسبان بگریختند من پای برهنه
در پی افتادم و گرفتن ممکن نبود که اسبها سخت گریزنده بودند چون عاجز شدم
از پی اسبان دویدن استعانت بدرون شیخ بردم و مدد طلبیدم علی الفور گویا که اسبان را
دست و پا ببستند برفتم و بگرفتم و بر نشستم و بخدمت سید رفتم بیت هر توسن سرکشی
که کمر عدو بود از دست تصرف گردنش بکشید حکایت خواجه آقا گفت روزی که شیخ
قدس سره بدیه کلخوران میرفت ایلچی از مغولان برسید و شیخ را نشناخت شیخ
اسب الاغ طلب کرد شیخ قدس سره اسب بدست ایلچی داد چون ایلچی بر اسب نشست

برجای ایستاد و نیز نرفت چندانکه ایلچی سعی کرد و میزد پای از جای بر نمیداشت ایلچی متحیر
شد چون حالتی در رسیدند پرسیدند که این بزرگوار چه کس است گفتند شیخ است پیاده
و اسب را بازه داد و در دست و پای شیخ افتاد بیت ما درین میدان چنان پا در رکاب آورده ایم
کین عنان اختیار ما یارد کس کشید حکایت مولانا محیی الدین گوید که شیخ قدس سره نوبتی در
ولایت خلخال در دیهی در خانهٔ حاجی حسن فرود آمده بود و مردم دران دیه دعوتها
میکردند یکی از انجمله جبرئیل نامی دعوت کرد چون شیخ قدس سره در خانهٔ جبرئیل بنشست
جماعت ذاکران بذکر مشغول بودند دران خانه ماکیانی بر سر بیضه در خانهٔ جبرئیل
بنشسته بود چون آواز ذکر بگوش او رسید برخاست و درمیان حلقه آمد و در سماع
رفت و مردم بسیار دیدند و نظاره کردند و فریاد و زاری در نهاد خلق افتاد و شیخ
قدس سره دست مبارک بسر او فرود کرد و گفت برو بنشین بیچاره مشغول شو که ذکر ازین
بسیار کند بیت مگس را اگر این شوق پرواز آرد در پی صید طلب شهباز آرد حکایت
مولانا محیی الدین الخطیب گفت که باری شیخ را قدس سره وقتی خوش بود از سر لطف از
خانه بیرون آمد هیچ آدمی ندید که بوی نظری فرماید ناگاه سگی درگذار بود نظر مبارک بران
سگ آمد حالی جوشش دران سگ پیدا شد و در سماع آمد بیت بر خاک اگر قطرهٔ درویش بارد
در خاک حیاتی و صفایی آرد حکایت مولانا شمس الدین روایت کرد از حاجی فخرالدین
بوجندی که در صحبت پدر خود بحضرت شیخ قدس سره میرفتیم و پدرم را اسبی راهوار نشسته
بود و مرا اسبی بد رفتار که رفتاری نداشت و پدرم سخت میراند و مرا زحمت عظیم
میرسید و خسته شدم بعد از ان چنانکه پدرم می شنید گفتم اگر شیخ زاهد بدرگاه خدای تعالی
قرب باشد بمراجعت این اسب رهوار شده باشد چون برفتیم و زیارت حضرت مبارک
حضرت شیخ بکردیم و روزی چند در حضرتش بودیم چون مراجعت کردیم آن اسب من عظیم
رهوار شده بود مصرع هر که حسن ارادت که ره عشق بورزند ثابت قدمان سر این کوی
سوارند حکایت پیره شرف الدین میانجی روایت کرد که اسبی از ان ما نایافت
شده بود و قطعا پیدا نمیشد و کسی نشان نمیداد تا که خبر آمدن شیخ رسید که توجه
براوجه داره ما گفتیم که حیف ان اسب که ضایع شد و گم گشت که ما از بهر استقبال
برنشستیم بعد از زمانی نظر کردیم سوی سه بوته اسب را دیدیم که خود بما میدوید

ومی آمد و اندر آمد انگاه بر در زاویه پیر محمد استاد پیر محمد بران اسب نشست از بهر
استقبال شیخ قدس سره چون شیخ را نظر مبارک بر اسب افتاد فرمود از دست
ما کجا روی چنین باز آوردیم ترا بیت ما رشتهٔ مراد از گذاریم لیک از دست یار بگذاریم
گرچه چندی درنگ چند آریم هم بدین چنبرش باز آریم حکایت رستم الغزی گفت
که نوبتی از شهر اردبیل بدیه میرفتم چون بدیه رسیدم که از مزارع زاویه مجاورست
ترکی را دیدم که در زمین مرد غ میکرد دیدم که گندم را اخراب میکرد چون ازمیان گندم بیرون
آمد گفتم اینچنین چرا میکنی مگر نمیدانی که ازان کیست گفت بلی میدانم از آن شیخ است
و حالی بفساد از اسب فرود آمد و اسب را در گندم کرد و گفت ببینم تا شیخ توجه
میکند هنوز اسب بگندم نرسیده بود که بیفتاد و دست و پا بالا کرد ترک را دیدم
که حال بروی بگردید و انگشت بزینهار برآورد گفتم پیش شیخ قدس سره
برو و با خود اینجا عذر بخواه ترک میزر را بلطاف در گردن کرد و روی بزمین
نهاد و پس بتضرع و زاری در گرفت بعد از زمانی اسب برخاست و خوش شد ترک
برخاست و پیش شیخ قدس سره آمد و حال آنکه شیخ آنزمان در دیه الغز بود حالی
که شیخ بدو نظر کرد بفرمود تا نواله درویشان خورده بپا آمده در قدم
شیخ افتاد و توبه کرد و باز گردید و برفت بیت هر که بر نطع شهان فرزین جهت
اسب عذر خویش را بازی دهد سپس بندی پندار بازی که او از پیاده گشتن خود رنج نهد
حکایت پیره موسی سهای که دهی است از ناحیت اردبیل گفت نوبتی در
دیه الغز بودم و چند جفت یار دیگر آنجا بودند و شیخ قدس سره فرموده بود اگر
چنانچه خوکی با خدایی که خلوت منست محوطی هست که وارد اینجا کیسه آسوده
باشید ناگاه روزی چند دیدیم که پیدا شدند و خفتها را بدیدند و اسبانرا بدواندند
تا ایشان نزد آمدن ما کاو را پیاوردیم و در محوطه کردیم سواران پیش ما آمدند و ما را
میدیدیم و ایشان ما را ایمنیدند زمانی بایستادند ما گفتیم این زمان یا زمان
دیگر ما را رها کنند و نه کاو انداز درین بیم بودیم که ناگاه بطی پیدا شد سواران
چون ان بط را بدیدند قصد بط کردند بط برخاست و پاره راه برفت و بنشست
سواران نیز برفتند بط از قدری دیگر برفت سواران نیز برفتند چندان برفتند

کردیم ناپیدا شد شب درآمد و ایشان راه را ازما ربوده بودند و ما ایمن شدیم گفتیم فردا
برویم پیش شیخ و اجازه بخواهیم که اینجا کسی نخواهد نشستن چون بامداد شد دیدیم
که شیخ قدس الله سره می آمد پیش دویدیم فرمود امشب بترسیدید خاطر شما
کرد شما را که بطاعت کنید از ترکمان چه باک باشد و با خدا باشید که هر کسی که با
خدا باشد همه چیز محافظت او کند بیت در خوف کجا باید آسیب زوال چون
مرغ حمایتش کشیده پر و بال حکایت پیره علال گوید که نوبتی شیخ قدس سره در دیه
نوشتیق (?) که از ولایت اردبیل بود خلیل نام طالبی بود که بسیار خدمت شیخ قدس سره
کرده بود بدستبوس شیخ آمد شیخ قدس سره فرمود خلیل می باید که دیگر بکره کوه
نروی خلیل گفت نروم در همین سالی بگذشت پیر خلیل را این سخن فراموش
شیخ شده بود و از سر فراموشی بکره کوه رفت روزی چند بسر برد از ناگاه خستگی
و مرضش طاری شد و سخت بیحال شد سخن شیخش قدس سره بیاد آمد بدانست
که سبب خستگی و مرض از آنست که سخن شیخ بفراموشی خلاف کرده است بهمراهان
گفت مرا بحضرت شیخ برید و برا برداشتند و بیاوردند چون بحضرت شیخ قدس سره
رسید زبان تضرع و اعتذار برکشید که از بهر خدا سخن شیخ فراموش کردم و بکره
کوه رفتم و عالم باین داهی عضال گشتم شیخ قدس سره فرمود نگفته بودم که آنجا
نروی پیره خلیل گفت سهو کردم و بنسیان رفتم از برای خدا شیخ مددی
فرما و شیخ فرمود نزدیک بیا پیره خلیل نزدیک برفت شیخ سر آستین مبارک
بدهان پیره خلیل باز نهاد بعد از لحظه ماری سیاهی از حلق پیره خلیل برآمد در
آستین مبارک شیخ آمد شیخ آستین باز کرد مار فرو افتاد و جماعت حاضر
همه تعجب کردند و تحیر آوردند و از شیخ سوال کردند فرمود در آن مقام که این
زحمت پیدا شد این مار بحلق خلیل فرو رفت تا اکنون حق تعالی خلاص داد تا
آنگاه المرض از و بکلی زایل شد و صحت یافت مه هر دل بیمار که پیچاره بستان
همچنینش دست آید صحبت اهل آستین حکایت سید الذاکرین پیره … روایه
کرد از عم خود شرف الدین سرایی که نوبتی در حضرت شیخ قدس الله سره بودیم
شخصی سرایی بیامد و پسری را بیاورد و تضرع کرد که شیخ این کس را ماری فرو رفته است

مددی کی

۱۹۱

مددی کن شیخ قدس سره فرمود که آن جز شیخ زاهد بود قدس الله روحه که کسی را از
مثل چنین حالتی خلاص کرد چنانکه ذکر رفته است اما تو این جز را بستان و باین
پسر بده تا بخورد خدا مدد کند و چیزی بآنکس داد و آن کس به پسر داد و او بخورد در حال
ماری از حلق او بر آمد بیت از دهان اژدهای اندرون در قصد دل گر نه لطف او
بدی ای دادای حال جان پیش پلید دستگیری کس کجا بایدامان زین گرفتاری چنگ
اژدهای نفس خویش حکایت مولانا خطیب … روایت کرد که محمد نامی گفت
روزی بر لب دریا نشسته بودم سایه در دریا پیدا شد و نزدیک می آمد چون نزدیک
رسید نگاه کردم شیخ بود قدس سره که می آمد و چندین هزار حیوانات دریا در پی
شیخ قدس سره می آمدند و تسبیح میکردند چون این حال بدیدم حال بر من بگردید و خواستم
که خود را در دریا اندازم از خود غایب شدم چون بخود باز آمدم شیخ را دیدم قدس
الله سره که بر لب دریا نماز میگذارد چون از نماز فارغ شد در قدم مبارکش افتادم فرمود
محمد یقینت درست شد دل خود نگاه دار است فا لازم خدمتم توبه کردم بیت
هزاران جانور در بحر جانی میده … که مانند صدف در یار باران برد بارد هزاران بحر
دل در جوش در خود دارد و غرقه صدف سان که دلها را چنین دری بدست آرد حکایت
امیر صدرالدین یوفه (?) گفت اسبی داشتم در غایت توسنی و گریزپایی که وقتی از دست
بجستی بچندین سوار گرفتن او ممکن نبودی نوبتی در صحرایی بد از دست من بگریخت
و در کوه افتاده قصد کار کوه کرد و من تنها و پیاده ماندم و شب شد و من در این موضع
غریب و تنها و بیابان و شب تاریک و راه نمیدانستم در پی اسب قدری برویدم خسته
و عاجز شدم و فرو ماندم استعانت بشیخ قدس سره آوردم ناگاه اسب من در آن
شدت دیدن و گریختن باز استاد و چنانکه قدم از جای بر نمیداشت تا من برسیدم
و بگرفتم و از آن بیابان بیرون آمدم بیت ای اب عاجز پیاده کرد در رکاب مراد پای بنهاد
وی اب کی که در شدائد حال داد با دست او عنان مراد حکایت پیره عبدالرحیم گفت از خود
مولانا تاج الدین مراغی رحمة الله علیه شنیدم که او گفت نوبتی بکیلکاباد سر اد میرفتم اسبی تند
فی العاریت بمن داده بودند و بر آن نشسته بودم و دیگر براه کل کرده بودم که سر اسب
محکم بگیرد که تند توسنی کند قضا را الله اسب سر از دست او فرو کشید و مرا بر بود و من از ضبط او

حاضر شدم چاره جز این ندیدم که سر عنانش سوی کوه کشیدم مگر چون سر بالا دویدن
خسته گردد رام شود همچنان بر فراز کوه دوید و از آنجا بشیب آن سرعت
و قوت فرود میدوید **شعر** مثل دعای مستجاب وان علا اوکلفنا تا غزل اذا اهبطنا
دره عمیق عظیم در پیش آمد و من سخت از آن بترسیدم مدد بشیخ قدس سره کردم
و فریاد خواستم در حال اسب بهمان مقام باز ایستاد و از ولایت شیخ
چنانکه قدم از قدم نتوانست برداشتن و من از آن خوف عظیم ایمن شدم **بیت**
چون دست و پا بکار نیاید مرا ثبات لطفی چنین خوشست چنان وقت دستگیر **حکایت**
روایت از پیر محمد تولی که سالی دعوت شیخ قدس سره قبول کرده بودیم چون
شیخ از اسب فرود آمد اسب او در کشت گندم بردند تا چرا کند اسب بگندم دم باز
نهاد نمیخورد و بکنار کشت می آمد و علف میخورد چون به بندگی شیخ عرضه داشتند
فرمود بلی اسب روزی آدمی نخورد **بیت** مرکب میدان رو این است راه سر فرو نارد
بهر آب و گیاه **حکایت** پیر محمد خفاف اردبیلی معروف بسیاه چشم گفت که وقتی
از شماخی باران می آمدم در دره که مشهور باشد بلنگه بزدره داهانه نا مول
شب می آمدم و دو اشتر زیر بار داشتم و دران دره پولی بر آب ساخته بودند که
آن دره بس عمیق و مهیب و مضیق بود چون اشتر از ایران پول کشیدیم اشتر اول
بگذشت و اشتر دوم را دست بپول فرو رفت و بیفتاد و از آنجا بعمق دره
افتاد نه از بالا و نه از نشیب راه خلاص داشت و بار نیز فرو افتاد و امکان خلاص
نبود و شب تاریک بهر نوع که ممکن بود بمشقت تمام بار را بریسمانها بستم
و بر بالا کشیدم و مجال استادن اشتر نبود و از هیچ طرفی امکان خلاص نه
سرگردان بماندم شاگردی پیر فضل نام با خود داشتم و اشتر را دو ریسمان مهار
در بینی بود یکی بدست پیر فضل دادم و یکی من بگرفتم و گفتم که یکی دست شیخ
قدس سره و ریسمانها بکشیدیم چون نظر کردیم اشتر را دیدیم که بر مثال اهیمی بر بالا
آمد و از آن مضیق خلاص یافت چنانکه هیچ ندانستیم که چگونه بالا آمد و چگونه خلاص شد
بیت باستمداد اهل خلاص میتوان جستن وگرنه سخت و دشوارست ازین خوفی ما جستن
حکایت میران شبان شیخ قدس سره و او را اورنگ نام شوهره بود که ویرا از دست اسم

عزیز بود

عزیزه بوده خرداده الحمد الاصل بود و در رنگ را نفاق و کم اعتقادی ملازم جنب
دیدن می بود و زبان درازی کردی تا روزی در حق شیخ و خرقه و کلاه او طعن و
زبان درازی آغاز کرده بود و از دیه کتحوس دارمیرند اردبیل میرود از کوتشی سیت
متوجه کلاکوسفند بود در راه خرسی آهنگ او کرده بر جهره و پای پاستاده و بهر دو
دست طپانچه بر سر زد و دست روی میانداخت و کلاه از سرش بینداخت
و پاره پاره کرد و آب دهان بر رویش انداخت و روان شد **بیت** هر روز که دوری
که در ولب نفاقست آب دهن سگان بر او اولیتر **حکایت** در جهور که شیخ قدس
سره ببغداد میرفت چون بدیه کوپاله رسید از ولایت کردستان قریب جهت
خار و از تلی فرود آمد ملخها دید در معرض تلف و خراب شده پرسید که حال چیست
گفتند کرمی مسلط شده است که مجموع غلات بتلف می آرد و از ساق میبرد فرمود قدس
سره که مشتی خاک بمن دهید بیاوردند بادی بر آن دمید و فرمود که این را در مزارع
بپاشید بپاشیدند مجموع آن کرمان بمردند و آن زمینها پاک شد و دیگر هرگز آن
کرمان را وجود نبود و تا اوان تالیف کتاب دیگر هرگز از آن کرم دران دیه ندیدند اثر
پس مردم آن نواحی هر جا که مثل آن کرم در مزارع پیدا شدی از آن موضع تبرکا بعد
از آنکه مشتی خاک ببردندی و دران زمین افشاندندی آن کرم از آنجا بکلی
منقطع شدی و دیگر هرگز پیدا نشدی و آن موضع اکنون مغاره شده است
نو شد اردو شد وآن خاک که با لطف از نسیم لب جانبخش تو بودی دمید
روئید از خاک که گیاه تو تا حشر حیات زانکه سرمایه او از قدم خضر رسید **فصل سیوم در**
کرامات شیخ صفی الدین اسحق قدس الله سره که در غیر حیوانات ظاهر
شده است **حکایت** شیخ صدر الملة والدین دامت برکته علی المؤمنین
گفت که نوبتی امیر دولتشاه که مشهور به دولتش بود رحمة الله علیه التماس سجاده کرد
از شیخ قدس الله سره و شیخ خواست که سجاده بوی دهد و در خانه دو سجاده
بود یکی صوف و یکی پشمین شیخ قدس سره خواست که سجاده صوف بدهد و حرم
شیخ فرزند شیخ زاهد قدس الله روحه رحمة الله علیها خواست که سجاده پشمین بدهد
شیخ قدس الله سره فرمود زین سجاده پشمین ندهم که او را بر من حقی بر سید که آن

حق صحبت شیخ قدس الله سره فرمود باری وضو ساختم و چیزی میخواستم که بروم و گفت
نماز سنة الوضو گذارم و این سجاده در کنجی از زوایای خانه بود خود از انجا بر
خاست و خود را در قدم من انداخت تا نماز گزاردم بیت فرق خود تا یکجا فرش کرد
جا بجا در قدم خود بر فرش کرد حکایت خواجه امین الدین که نسبت قرابت و مصاهرت به شیخ
قدس سره دارد گفت که مولانا عز الدین مراغی رحمة الله علیه در اردبیل بحضرت شیخ قدس
سره بود و از خشک سالی که در مراغه شده بود حکایت میکرد که درین سال هیچ
باران از آسمان نباریده و اثر نبات از زمین بریده است و مردم را عظیم احتیاج
باران است که زمین و نبات در مراغه سوخته شده است شیخ همتی دارد تا انجا
بارانی بارد درین سخن بودند که از طرف گیلان ابری بر آمد شیخ قدس سره فرمود
مولانا اگر این ابر را بمراغه روانه گردانیم چون باشد مولانا عز الدین گفت عظیم
خوش باشد شیخ از سر بسط فرمود ان شاء الله تعالی چنین باشد و بدست مبارک
اشارت کرد با بر بطرف مراغه مولانا عز الدین رحمة الله علیه با حاجی حسن که از جمله
ملازمان او بود گفت شیخ با بر اشارت کرد این وقت و روز را تاریخ بنویس
کردند روز چهارشنبه نماز عصر بود حاجی حسن بنوشت بعد از روزی چند خبر رسید
از مراغه روز چهارشنبه نماز عصر باران باریدن گرفت و بسیار شبانروز بارید و مردم
همه بآرزوی خود رسیدند شعر وابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی
عصمة للارامل یلوذ به الهلاک من اهل عالم فهم عنده فی نعمة و فواضل
حکایت ادام الله برکته گفت که شیخ قدس الله سره روزی در خرمن رفت
با جماعتی که در انجا بکار بودند فرمود که دست خیانت در غله ما در آمده است و خیطی
رفته آن جماعت استبعاد نمودند شیخ مبالغه نمود البته خیانتی رفته و ایشان
بجد استبعاد میکردند عاقبت اشارت فرمود تا تودۀ کاه که در خرمن بود باز
کردند جوالی چند گندم یافتند که در ان کاه پنهان کرده بودند بیرون آوردند آن
مردم خجل شدند یکی از شیخ قدس سره پرسید که چون دانستید قدس سره فرمود
که چون در خرمن آمدم دانه چند از ین جوالها بر زمین ریخته بود آن دانها
با من گفتند که دست خیانت در ما در آمده است بیت مردانه که گذشته با میر دید

هرکه

هر که بزبان حال از شیخ داند این دانه که قدر هم موافقت سیمرغ قاف قدمی
حکایت پیره عوض جشنکی گفت که نوبتی در گرما با جمعی با حمد صدیقان و محمد
مبارکان در حضور شیخ قدس سره بودیم شیخ بمن اشارت فرمود تا از سرای
کوزه آب پیش آوردم من آن کوزه را آب پر کردم و هوا عظیم گرم بود تا آب آوردم
با خود فکر کردم که آب گرم است اگر قدری ماست بیارم بهتر باشد شیخ قدس
سره فرمود آب بیاور من رفتم و آب بیاوردم سخت گرم بود چون بدست شیخ
رسید آن آب در کوزه یخ بسته بود و سخت شده و از کوزه فرو نمی آمد چون
بدست مبارک شیخ دادم شیخ قدس سره از ان آب بخورد پس بجماعت داد
و جماعت بیاید همه از ان آب بخوردند و من از ان کوزه به تبرک بخوردم و نگاه داشتم
بیت نعیم باد و این مشربه صفا بطبیب که به تبرک آب بر مکرم
حکایت پیره احمد رفیق گفت که از مولانا بدیع رحمة الله علیه شنیدم که گفت
بودی بحضرت شیخ قدس الله سره بدیدن که ما ختم در موسمی که وقت ادراک
غله بود ناگاه ابری عظیم در آمد و تگرگ قوی آغاز کرد که غلها تلف میرفت
جماعت گفتند شیخ اینها [illegible] آفت عظیم است که غلها خواهد رسید
همتی باید شیخ قدس الله سره ساعتی توقف کرد و بعد التماس کردند شیخ
بیرون آمد و دست مبارک برآن ابر انداخت فی الحال ابر از ان مقام روان شد
و تگرگ بر کوههای سیلان بارید و غلات بسلامت ماندند بیت هر که پای اندر
[illegible] قبول او نهاد [illegible] شد [illegible] حکایت
پیره موسی محمد قره سقلی گفت نوبتی زمینی را آب میدادم و عادت چنان
بودی که آب بنوبت می بودی چون من قدری از زمین آب داده بودم آب
ببریدند و نوبت تمام شد و زمین ناتمام ماند و تا هشت روز دیگر نوبت من نمیرسید
و غله در معرض خشکی و تلف بماند گفتم شیخ مدد که غله ام در معرض خشکی و تلف است
و حقابه ام نماند و آب ببریدم چون پیش زمین رفتم که تا نظر کنم که چه مقدار
مانده است دیدم که آب ایستاده از ین طرف زمین در حرکت آمد و بدان طرف
دیگر آمد و تمامت زمین را آب داشته شد چنانکه زیادت آمد چون این کرامات دیدم

وقتم خوش شد پیل مینه احتم و سماع کردم و آسوده خاطر باز گشتم **بیت** گشت ناگاه ب
جوی ملحوظه دل اهنان ازه قوت دل باز آورده **حکایت** پیره احمد گفت که از خواجه
خواجه زکی شنیدم که در دیه ما پیر چنین چشمه آب بود که عیش و معیشت مردم بود و
وستی ازه زارها از آنجا می بود و آن چشمه خشک شد و چشم داشت مردم از آن
آب منقطع شد و مردم را کار با اضطرار کشید و حال ما به ارتحال انجامید
و قصد کردند که باطل اقامت در آن زوند و از جلا جلای وطن کنند تا گاه
آوازه آمد و اتفاق که شیخ قدس سره از بغداد مراجعت فرمود جماعت بحضرت
شیخ قدس سره رسیدند و بعد از زیارت حکایت شکایت عجز از آب و خشکی
چشمه و قصد جلای وطن عرضه کردند شیخ قدس سره فرمود جماعتی که بر سر آبها نشسته
اعتماد ایشان بر آب باشد و جماعتی که در پایان آب و در سرآب باشند اعتماد ایشان
بر خدا باشد فکری بکنید که خدای تعالی آب دهد **بیت** قومی ز سراب آب جویند و قومی
قومی ز سراب خون دل می بارند چون لب زیر خوش روان شد و خوش گشته و آن
برسیده بود که آب چشمه روان شده بود و با ضعاف زیاده از معهود دو
شده الی یومنا هذا موجود است و هر که خلل پذیرد و نقصان رسیده
بیت در چشمه او که قطره اش جان بادی صد آب حیات مضمر و مخزون است
هر سلسله اش تا ره زند و ابنیت گرفت جان زنده و لب تشنه و جان مجنون است
حکایت جماعت دیه پیر آباد از کمره بالا بیش گفتند که در دیه ما آب
کم بود و مردم از حد بسبب قلت آب مضطر بودند و چون شیخ آنجا رسید و آن
تنگی آب دید فرمود که تشویش کشید که در این دیه آب بسیار شود و قدم مبارک
بر زمین زد و از آنجا چشمه آب روان شد و هر کس اگر رنجی و زحمتی بودی از آن
چشمه آب خوردی شفا یافتی و اگر مجال نبودی از آن آب ببردندی تا خوردی
و شفا یافتی **بیت** هر قطره بحر او همه در صفات هر چشمه لطف او همه عین
شفاعت **حکایت** مولانا تاج الدین محمد شاه المراغی تعریفا زیدت
برکته گفت در سرا و در زاویه خواجه افضل رحمه الله علیه در مجمعی عظیم که
از دحام قومی از ائمه و اکابر و حضرت شیخ قدس سره بود محمود خیاط خادم

خواجه

خواجه افضل رحمه الله علیه آب در آورد تا دست بشوید چند شیخ قدس الله سره
فرمود که خادم باید چنین باشد که این ابریق تو را دستش بسته شود در حال
بسته شد و چند آنکه سعی کردند تا از آن ابریق آب روان شود نتوانستند و ممکن
نشد **بیت** آنرا که ز مسکی کفی پی آرد نشد مانند دهان کوزه سیماب
و آنکس که بخلق وجود کرد و بخند مانند کوزه خاکی و با آب است **حکایت**
مولانا تاج الدین محمد شاه زید برکته گفت نوبتی در حضور مرحوم مغفور خواجه
محی الدین طاب ثراه بودیم و خربزه چند برای آوردن از آن میان یکی
سخت شیرین بود گفت این خربزه از برای شیخ میبرم چون به سید علی
ابهری رحمه الله علیه گفت آنجا خربزه کم بود چرا باید در حال باید و آن خربزه
باز آورد و گفت شیخ فرمود که مپنی آن دیده که نگاه بسته و چون برده خربزه
بود سخت سفید و شیرین که باز آورده سیاه بود و تلخ **بیت** با خیمی از قبول او شاداب
در پایان و تو خشک ال از خطه بار و ز سموم رد او شاخ رطب کرده و سموم
او نسیم اعتدال فصل بحکام بهار **حکایت** خواجه اقا گفت شخصی از برای
شیخ قدس الله سره جالیزی کرده بود و شبی آن جالیز آب داشته بود و گل شده
کلا کو عتنده ان جالیز افتاده دو آن شب در مجموع جالیز خربزه بکردید مگر شیخ
خیار و خربزه خراب و تلف نشده و چون نوباوه در رسید یکدی از آن نوباوه
بر داشت و بخدمت شیخ قدس سره برد اتفاقا آن ساعت شیخ به حرم رفته بود که آن
خرمنگاه رفت و دیگری شکسته از پیشان عازم شدند و نوبه بحضرت شیخ قدس سره
نارسیده شخصی دیگر هم نوباوه پیش از ایشان بخدمت شیخ قدس سره برد و شیخ
با اصحاب گفت شما بدین مشغول باشید که از آن ها در راه است و دیده چون
ساعتی برآمد دیدند که آن طالب جالیزبان آمد و نوباوه آورد و چون شیخ
قدس سره بوی نظر کرد و تبسمی فرمود و گفت آن جالیز تو را با جالیزبان کرده اکل نکاشته
داشته شد **بیت** هر که از ملبع با تخم صفا کاشته است این از باد فراق بهرها
بر داشته است **حکایت** مولانا شمس الدین اقتوی گفت پیر زاهد به هرنی بود
که انواع طاعات کردی اما منع از کوه بودی گوشتی آن را پر از گندم کرده بود و بیامد

تا بخدمت شیخ قدس سره رفتیم حالی که بنشستیم شیخ بکلمات مشغول شد بعد از آن فرمود
عجب حالیست مردم منع زکوة میکنند و کوشک چهار دری بر افراز کنند میکنند میخواهند
که در دنیا کنند مر ایشان را از آن بجا باشد کم گشود و در آخرت عذاب ایشان باشد و غلط است
کرده اند کنند می گویند که آتش نمیدهد هم ایشان ببرد و هم منافع در دنیاش بقای باشد ار
آخرت عذابش باشد الا اگر [illegible] بدهد و در دنیا [illegible] باشد [illegible]
بکرم [illegible] بود و در آخرت عذابش نباشد آن صاحب کندم برفت بشنود و در پای مبارک شیخ
افتاد و بیعت کرد که دیگر منع زکوة نکند چون مراجعت کرد و زکوة آن کندم بداد
چون بهار شد آن کندم [illegible] آن مقدار نیز [illegible] بود و همه را نیکو بود چنانکه
بکیل تمام برآمد چنانچه هیچ کم نیامد هیچ کم نشده بیت آن نه چنین که قوت دلها بود
بیند آن نه درد دلها افزود حکایت مولانا شمس الدین روایت کرد از پیر بابا
عمر دخانی که وی گفت نوبتی حاجی نخجوانی از شیخ قدس سره طلب استسقا کرد و گفت ما
در نخجوان میخواهیم که خدمت شیخ بوی التفاتی فرماید باشد که [illegible]
[illegible] کرده و در آن شب که حاجی طلب استسقا کرد [illegible] در نخجوان
[illegible] بخواب دید که [illegible] می آمد که [illegible] نشسته [illegible] سنک افتاده
پرسید که این سنک [illegible] گفته [illegible] از شیخ صفی الدین اردبیلی
بطلبید تا که شیخ ترا [illegible] ساعت [illegible] روی باردبیل کرده بخدمت شیخ
قدس سره آمده [illegible] چون [illegible] مراجعت کند شیخ قدس سره فرمود [illegible]
جمعه [illegible] نماز جمعه [illegible] مسجد جامع رفت شیخ قدس
سره [illegible] دیگر [illegible] چون آن طالب نخجوانی
[illegible] رسید [illegible] در قدم شیخ افتاد [illegible] پرسیدند که [illegible] چه بود گفت
آن سنک که بطلب من آمده بود [illegible] نخجوان [illegible] سنک است که [illegible] مسجد جامع [illegible]
است [illegible] سنک باشد که [illegible] بیت
هم روایت از پیر بابا عمر دخانی که با فقیه محمد [illegible] میرفتیم بخدمت شیخ قدس
سره چون بنزدیک اردبیل رسیدیم گوسفندان [illegible] از جانب [illegible] می آمدند و در نواحی اردبیل
بودند برفتم تا گوسفندی چند از برای مطبخ زاویه ببرم چندانکه طلب کردیم گله گوسفند نیافتیم

مراجعت

۱۹۵

مراجعت کردیم و بخدمت شیخ قدس الله سره رفتیم و حال آنکه عظیم ملول بودیم
از نیاوردن گوسفند حالی که زیارت کردیم روی بمن کرد و گفت ای بابا از
برای آن ملولی که گله گوسفندان نیافتی گله و خانه تو از آن درویشانست
تشویش مکش و حال آنکه آن سال خشکی بود و باران نمی بارید و [illegible] شیخ
قدس سره برخاست خانه بیرون رفت و جوی آب پاک [illegible] کرد و [illegible] ولایت نیز
بیامدند و توضیع آب کردند بر ولایت چون از آن فارغ شدند فقیه محمد را بجهت [illegible]
بکناری برد [illegible] فرمود فقیه محمد این زمان [illegible] بزبان حال میگوید که از
آب محرومیم معنی دارید که حق تعالی با بهتانیز آبی دهد بعد از سر ذوق و صفا در آسمان
نگاه کرد و [illegible] یاد کرد که در حال ابری برآمد و باران عظیم بارید و شان
فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ بر آسمان ظاهر شد بیت اب رحمت [illegible]
آورده از رحمت حق آب روان گشت از زمین [illegible] بعد از آن روی بطالبان کرد و گفت
طالبان زحمت کشیدند و جوی آب ظاهر پاک کردند امیدوارم که حق تعالی [illegible]
جوی دل ایشان پاک کند انشاالله [illegible] طالب [illegible] کش [illegible] دل
پیدا شد [illegible] کس [illegible] چون بعد از دو ماه باز بخدمت شیخ قدس سره رفتیم آن
طالب [illegible] شیخ [illegible] بود [illegible] شیخ [illegible] و میگریست و در شیخ
می نگریست شیخ قدس سره در وی نظر فرمود و گفت تشویش مکش که خدای تعالی مراد
ترا [illegible] کار او نیز تمام شد بیت هزاران خضر [illegible] جان بخشش
روان صد چشمه حیوان بجوی جان نهانش هزاران اسکندر تشنه بیاد آب حیوانی ز کرد خاک
آن راهی که آنجا میرسد پایش حکایت خواجه ضیاء الدین گفت از زبان پیره
عبدالله که او روایت کرد از پیره حمزه که نوبتی شیخ قدس سره [illegible]
میرفت که در صحرای اردبیل است و پیره حمزه در رکابش میرفت بیرون اردبیل
بزیارت شهدا رسید که متصل مقابر شهرست ناگاه گله خشک آدمی غلطان غلطان
پیاده در پای اسب شیخ افتاد شیخ قدس سره فرمود که چنین کنند و بگذشت پس روی
مبارک با حمزه کرد و گفت [illegible] که آن گله بزبان حال گفت [illegible] را همچنین
[illegible] افتاده [illegible] کنم [illegible] چون از آنجا بازگردیم [illegible]

گفتم می چنین گفتم چون از اینجا باز گردیم بدان پوشانیدن محوطه کرد آن سرو ابر شهید اند و کشته شدند
بیت ای خوش آنکه بعید عشق او قربان شود دی خوش هر کو ز دولت کوی این میدان شود
حکایت پیره ابوبکر بیانی معانی گفت که شیخ قدس الله سره بمن اشارت فرمود که در
مقام خود در جوار خانه محوطه باز و در آنجا درختی بنشان و از نزع حضرات کن
در جواب گفتم که آب در حوالی خانه اسم و زمین خشک چگونه میسر گردد فرمود در این
خشک بنشان بموجب امتثال اشارت بهشتم همین که اساس حایط آغاز کردم در روز
اول آبی بمقدار یک کاسه حاصل شد و روز دیگر روز بروز بمقدار آب زیادی پدید آمد و عمارت
بداد و درختی انجا و زرع حضرات تمام شد بیت دل معجز نهاد داد بر صفا چون تیاد
هوای رحمت آثار شاه زلال ازقال گفت حکایت پیره محمود عمران خواجه دیهی میگوید
که نوبتی شیخ قدس الله سره در خلوت نشسته بود و بعضی از دی انچه در خلوت مبارک شیخ
رفتم دیدم که شیخ قدس الله سره پای مبارک کشیده خلوت کوچک بود و دیوار
چون پا کشید دیوار خلوت دیدم که سه چهار گز از آن برفت بیت در خلوت دل گشاده
هست تمام اند قدم عرصه گشای اسلام حکایت پیره کمال روایت کرد از
زبان پیره موسی سهاهی که نوبتی در ده بیه الغزاز نزد بودم در زمینی که بالای خرمن
شیخ است شیخ قدس سره چاه دو گفت خدا برکت دهد پیره موسی تا برف آمدن
ازین زمین گندم خواهی کشیدن چون بلفظ مبارک شیخ آن بر آمد آن غله چندانک
که هر چند ما می کشیدیم به آخر نمیرسید تا وقتی که برف بباریده آنگاه به آخر رسید و تمام شد
بیت با هوای آن نفس لطیفت که در خاک خشک در نهاد هر جای روح تا می آورد
حکایت مولانا یوسف خطیب نوده گوید که شیخ قدس سره گوید که شیخ قدس سره
که جماعت نوده بهانه از زرع کنند زرع کردند لیکن نگاه داشت نکردند چیزی حاصل
نیامد خاطر مبارک شیخ متغیر شد آن زمین تا هفت سال هیچ بار نیاورد هر چه در آن
زراعت کردندی بار نیاوردی تا بعد از هفت سال شیخ قدس سره پیاده در آن زمین
نزد آمد جماعت گفتند که شیخ هفت سال است که این زمین زراعت هیچ بار نمی آورد
شیخ قدس سره فرمود که بکارید و دست مبارک بر افشاند آن سال کشته
چندان بار آورد که از بسیاری وصف نتوان کردن باز معلوم شد خود هر بهار آن ابلیخ

درجات

درجات معتدل افزوده تا می آورد و در صفای لطف خود سنگ خارا از صفا در مزاج اعتدال
روح تا می آورد حکایت خواجه محمد ایتونی عراقی روایت کرد که اول یکی از تجار سرای
فخرالدین تا می پسر خواجه شمس الدین که در تجارت بنواحی کرمان بودیم نوکران
امیرزاده مبارزالدین محمد یزدی در پیش کاروان آمدند و کاروان را باز داشتند
و مبلغی وجه طلب میکردند تا طبقی از شکر راست کردیم و ده تا صوف بران نهادیم
و در نظر میرزا بردیم باشد که با ما سامان فرماید و در ضمن بودیم که تخمینا هزار دینار
بنه ندیم و از نوکران او خلاصی یابیم میرزا چون نظر بما انداخت پرسید
شما از کجا آیید گفتیم نا سرا آیم گفت شیخ لطف الدین را دیده باشید گفتیم ما
مرید شیخیم توبه و تلقین از دست مبارک گرفته ایم چون این بشنید از مسند اعزاز
در حضور خود نشست بنشاند بعد از آن فرمود که آنچه آورده اید در محل قبول ما آمد
لیکن آنرا با خود راه کنید و از آنکه جواز نامه نوشت و بداد که نوکران و غیرهم
زحمت ایشان ندهند بیت زان یار تمام تو یا هم در همه حالی چو روزگار در ما پر دی در بند
کلید فتح بهر باب عنایت تست چه کار ها که همه باب بلیش در بندد بعد از آن میرزا ده
فرمود که شیخ قدس الله سره نوبتی طاقیه سپیدی متبرک از برای من فرستاده
و حال آنکه شیخ آن زاهد است خواجه محمد شاه بهرام اردبیلی فرستاده بوده است
و تا آن طاقیه بر سر نهاده ام حق تعالی آثار ظفر و نصرت در پیشانی من نهاده است
که به هر جنگ که رو نهاده ام پشت نداده ام و هنگام بکار که کرده ام در همه
مظفر بوده ام شعر فلت صنادید الرجال فلم ادع عدوا ولم امهل علی
ظنه خلق واحسبت دور الملك من كل غاصب فشردهم غربا وبددهم
شرقا و وقت بوده است با پنج نوکر بر سپاهی که بیشتر از هزار مرد مرا
بوده است و همه مردان دلاور و مردانه زده ام حق تعالی مرا بولایت شیخ
و برکت این کلاه نگاه داشته است و هرگز زخمی بوجود من نرسیده است و
وقت بوده است که خود بر سر خود نهاده ام و آن طاقیه بر سر داشته و شمشیرهای
بران بر سرم رسیده اثر کار نکرده است و جراحتی نرسانیده شعر انا صنو اصبح
الهند فوق سر تکنا کما فاض نور الصبح فوق کواکب واقع کوا ذیال السماء

دا طعا فاذا شرادتها بین الحشا فالسرائب **حکایت** مولانا محیی الدین گفت وقتی
شیخ قدس سره بسلطانیه میرفت و در پرده لیز نزول فرموده بود جمعی قلندران
بیامدند و سوال کردند از آن نعمتی که جماعت آورده بودند بایشان دادند بآن
قناعت نمیکردند و گفتند ما صد دینار میخواهیم و بردوان شیخ زاید قدس الله روحه گفت
دادند که صد دینار بدهند و شیخ را قدس سره هیچ چیز حاضر نبود و ناچار بود که التماس
ایشان بر آورد دست مبارک در زیر خاربنی کرد و کیسه از آنجا صد دینار بیرون
آورد و بایشان داد **بیت** دستی که کلید مخزن کونین است از خاربن ار زر خالص آرد چه عجب
حکایت ادام الله برکته گفت که در سلطانیه نوبتی مرتضی اعظم قاضی سیف
الدین رحمة الله علیه پوستینی از تن خود بشیخ داد بر سبیل آنکه بشرف لبس تن مبارک
شیخ رسد و حال آنکه قاضی سیف الدین مردی طویل القد بود و شیخ قدس سره
مایل بقصر قد بود چون آن پوستین پوشید راست بقد مبارک او بود چنانکه هیچ قاصر نبود
بیت ای لباس عظمت بر قد بالای تو راست آیة معجزه مصحف تعظیم تو راست **حکایت**
سید زین الدین دامت برکته و سیادته گفت در حضرت شیخ قدس سره بسلطانیه
میرفتیم مولانا زین الدین قدسی رحمة الله علیه مردی بود مرا آمن بحضرت شیخ
قدس سره رسید و اعتقاد تمام آورد و مرید شد شیخ قدس سره جامه سقرلاط
ارتن مبارک خود در وی پوشانیدند و او مردی سخت طولانی بود گویا آن جامه بقد او
دوخته بودند و هم بالای او شد اصحاب از ولایت شیخ متعجب بماندند و متحیر
شدند **بیت** خلعت تو تیغ چون از کارگاه لطف اوست حیز آنرا کرده و زند این قبا بر قد او
حکایت پیره حاجی اقیتوتی روایت کرد از پیره عیسی شهرانسوتی از
ولایت سراب که او گفت نوبتی فقیه محمد سسترقی و پیره احمد سویتی متوجه حضرت
شیخ قدس سره شدند و هر یکی تحفه یک نوبتی شیخ حاصل کردند که ببرند فقیه محمد
سسترقی چون بخانه برد از آن نصیبی اهل و عیال خود بداد اما پیره احمد سویتی را
در خانه مریضی بود از آن هیچ نصیبی بوی نداد و اهل خانه نیز نداد چون بحضرت شیخ
قدس سره آمدند و هر دو تحفه را در نظر مبارک شیخ قدس الله سره نهادند آنچه از آن
محمد سسترقی بود قبول فرمود اما آنچه از آن پیره احمد سویتی بود را در خانه مریضی بود

ازان هیچ

۱۹۷

ازان هیچ نصیبی باهل و عیال خود نداد اما پیره احمد سویتی که در خانه چون بحضرت شیخ قدس سره
آمدند و هر دو تحفه را در نظر مبارک شیخ قدس الله سره نهادند آنچه از آن محمد سسترقی بود قبول
فرمود اما آنچه از آن پیره احمد سویتی بود قبول نکرد و فرمود نصیب ازین در خانه کسی نداده
و چشم ایشان برینست برد او بازپس پیره احمد ازین معنی سخت کوفته و خسته خاطر شد **بیت**
آه اگر از پیش بیندر دار آوردها دست روی بزنند بر سر کردها شیخ قدس الله سره چون ویرا
متغیر دید فرمود میگویم که از برای ما نمیشاید اگر قبول نکنی سرش بگشا و ببین چون سرش
بگشاد دید مجموع صبر بود حالتی و تعجبی بروی پیدا شد بناچار برداشت و بازپس برد و درین حیرت بود
که من قند برده بودم صبر دیدم چون باز سرش بگشاد ببین چون سرش بگشاد دید مجموع
دیگر قند بود و تعجب و تعجبش زیاده شد پس از آنجا نصیبی بجماعت داد و باز آن چهار
دیگر باره باقی را بحضرت شیخ آورد و قبول کرد و فرمود همچنین می باید **بیت** این حقه نوش
و نیش و کلید مشق پر تقیها ی تلخ و شیرین داره **حکایت** پیره اسمعیل اغولی سرایی گفت
دیه ما آغون صعب رایج بود چنانکه باد عاصف غلات قلع میکرد و ما ازین معنی عظیم ملول
و در زحمت می بودیم تا نوبتی شیخ قدس سره از تبریز مراجعت میفرمود چون بدیه ما
رسید پدر من جمال شرف دستبوس دریافت و گفت شیخ دعای فرماید تا این باد ساکن
شود و غلات ما بسلامت بماند که دایم ازین باد در رنج می باشیم و غلات قلع میکند
و تلف میآرد شیخ قدس سره دعا کرد و فرمود که تشویش مکشید که دیگر آن باد نباشد از دولت
شیخ قدس سره آن باد ساکن شد و دیگر آن باد نبود و تا سال تألیف کتاب دیگر
هبوب آن باد رایج نبود و غلات بسلامت میماند **بیت** در آن صحرا که انفاس عبیر شمیم تر باشد
کی باد مخالف را مجال ره بکذر باشد **حکایت** ملک الخلفا پیره عبد الدین گفت نوبتی که شیخ
قدس الله سره بسلطانیه میرفت چون بسو سرای رسید در ده بشکین نزول فرمود بوقت
صلوة الاشراق بگذارد و جماعت جهت تبرک آنجا از سنگ خط درکشیدند آن مقام زیارتگاه شد
که مردم آنجا بتبرک تردد میکردند اکنون هر کسی و هر حیوانی را که مرضی و زحمتی لاحق شود از
گیاه آن موضع قدری ببرند تا بخورد و چون بخورد از آن مرض خلاصی یابد **بیت** نوش دارو
روید از خاک قدمگاهش بلطف حبذا آن آب و هوا شد ساز کار **حکایت** هم پیره عبد الدین
گفت نوبتی شیخ قدس سره در سلطانیه وضو ساخته بود و دو رکعت نماز گزارده و چون مجلس نشسته

مبارک بشکند و یکپاره از محاسن مبارکش جدا شد شخصی محمد نام که مشهور بود
بمحمد علی حالی آنجا حاضر بود در دل بگذرانید که چه بودی که شیخ آن یکپاره محاسن بمن
دادی علی الفور شیخ آن یکپاره از محاسن بوی داد او مثل سرمه دانی ساخت و آنرا
در آنجا نهاد و هر کسی را که مرضی واقع شدی آنرا در آب نهادندی و آن آب
بوی دادندی صحت یافتی و آن بیماری و مرض از وی زایل شدی **بیت**
ای آب حیات در هوای رویت   جان دو جهان بسته بیک مویت   بیمار دلان عالی راست شفا
در لطف نسیمی که رساند بویت   اما چون بر آب نهادندی اگر بر روی ماندی آنکس
خوش شدی و اگر غوص کردی و در آب فرو شدی در اینمعنی مشهور شد و مردم
ترک طب و طبیب کردند چندانکه ویرا زجر و منع میکردیم که شیخ را خوش نیامد
اینمعنی ترک فایده نمیکرد و سود نمیداشت تا عاقبت کمال آنرا از کاشان
پادشاه الجایتو خدابنده رحمة الله علیه رنجور شد بر عادت سابق تقدیم
بر آب کردند و آن یکپاره موی متبرک را بر آنجا نهادند و در آب غوص خورد
و فرو رفت چندانکه دیگر طلب کردند نیافتند **بیت** سر یکموی ز اسرار اگر بنمایند   در
حیرت بر روی جهان بگشایند **باب ششم** در ذکر سماع و وجد شیخ صفی
الدین قدس سره **حکایت** شیخ صدر الملة والدین ادام الله برکته روایت کرد
که شیخ قدس الله سره روزی در اردبیل میگذشت و اطراف اردبیل بواسطه
خرابی که جهان هنوز بایر بود و اندکی از ابادی شهر که نیم ریخته بود بر پای بود
و بر آنجا سوزنی نشسته بود و از پارسیهای فرید الدین عطار رحمة الله
علیه غزلی میخواند چون شیخ قدس الله سره بسمع مبارک استماع فرمود وجدی
تمام یافت و در سماع رفت و سماع بس عظیم کرد **بیت** مرغان جان ز آشیان خویشتن
داد فریاد لاجرم بال طرب ایمن بهوای لگامی د   پس فرمود که آن فیضی که حق
تعالی در آن سماع بافیض و نازل شد چیزی بدین رسید که بر آنجا سماع اتفاق
افتاده بود و حال آنکه شیخ را قدس الله سره در آن وقت خانه و زاویه در اردبیل
مبنی نبود بلکه خانه در دیه کلخوران داشت بعد از آن در درب فتحیان که از جمله
دروب سفلی اردبیل است مقام و مسکن ساخت تمام نشد و میسر نگشت تا بزدر بیغ اسعد

کراکنون

کراکنون اختصاص ملکی ادام الله برکته دارد بنیاد خانه نهاد و آن نیز میسر نشد تا بر
خارج دروازه شهر خانه بنیاد کرد و تمام نشد بعد از آن در مقام که اکنون خانه
و زاویه و خلوت سرای متبرکست جای و مسکن ساخت تمام شد و کمال گرفت و مهبط
رجال و مهبط رجال و قباب اولیا و مآب اصفیا شد و آن موضع سماع که شیخ صفی
الدین قدس سره فرمود که از فیض الهی که بدل من فرود آمد بدین موضع نصیبی
رسید آن مقام است که اکنون مرقد منور شیخ است قدس الله سره که قبله اقبال
و کعبه آمال جهانیانست و جمعیت دین و آثار صفا که تا قیامت بر دوام ظاهر
خواهد شد از آثار آن فیض است **بیت** کعبه و مسجد اصحاب صفا پیش خوانند   قبله حاجات
ارباب دعایش خوانند **حکایت** ادام الله برکته فرمود که فرمود که در شهر سراب
در مسجدی که بر در زاویه خواجه افضل رحمة الله علیه سماعی بود و چون شیخ قدس
سره قدم مبارک در سماع در حرکت آورد زلزله در شهر افتاد که بسی مردم از جایها
بیرون افتادند **بیت** دل قدم چون اندران میدان نهاد   شورشی اندر جهان جان فتاد
آن مردم در سماع بودند نظر میکردند بعضی میدیدند که دیوارهای مسجد تمامت در سیل
موافقت در سماع در دور آمده بودند و قندیلهای مسجد همه در چرخ رفته و بعضی
میدیدند که دیوارهای مسجد بر خاسته بود و شعل الهی کشیده **بیت** در ذات جهان
هر محرم راز نشوند   با شورش عاشقان هم آواز شوند   و از آنجمله که بسبب زلزله
از خانها بیرون آمده بودند مردی بود مسیده که حال امیر ضیاء الدین قوتچی بود چون از
خانه بیرون آمد و لوله و آوازی و رجل عظیم شنید در پی آن روانه شد و می آمد تا نزدیک محله
خواجه افضل رحمة الله علیه رسید پرسید که این چه حالیست گفتند شیخ صفی الدین قدس
سره در سماع و وجد است گفت از برای خدا راه دهید که یکنظر روی مبارکش ببینم در دهلیز
آن مسجد آمد و در حال که نظرش بر شیخ آمد شیخ حالی در میان سماع فرو نشست تا زمانی
که واپس ولایت شیخ قدس سره میدانست که چون نامحرمی نظر بشیخ انداخته و
شیخ نور ولایت برانداخت و فرو نشسته تفحص و ابرام کردند آن عورت را در دهلیز دیدند
کشته بیرون رو گشت بجهت سبب گفته بیرون رو گفت شیخ نور ولایت و النیه گرانا
محرمی در وی نظر میکند و وقت بر وی شورانیده شد و در میان میدان سماع فرو نشست

آن عورت بیرون آمد و باخود فکر کرد که اگر این سماع نفسانی بودی بنظر نامحرم زیادت
میشدی چون سماع فیض اسرار الهی است باشتواب نظر نامحرم حرامی میشمرند و مرید و
معتقد شد و دیگر دعوی شکرف بر حضرت شیخ نکرد و حصه دیه احمدآباد
بشیخ قدس سره داد و شیخ بخواجه افضل داد بیت محبان چون جام ذوق آرند در مجلس در
خاکبوسان ز ابوی جرعه یاد آورند حکایت دامت برکته فرمود شبی در زاویه شیخ قدس
سره در سماع بود و آتش حرارت سماع مجموع مردم را چنان گردانیده بود که بی سر و پای
چون ذره در شعاع آفتاب سر و پا میزدند و از قیام شیخ بسماع قیامتی در اجتماع مردم ظاهر
شده بود و در هوای این ذوق قندیل حلب که از میان طاق زاویه آویخته بودند
در حرکت آمد و میدان در میدان در آن هوا می آمد و میرفت تا عاقبت بند گرم از حلابگشاد
و آن قندیل در میان حلقه سماع افتاد و همچنانکه کعب نشست و نشکست و یک قطره از روغنش
ریخته نشد و نورش نشانده نشد بیت دل چو قندیل معلق در هوای عشق اوست
حفظ ربانیست دایم حافظ قندیل او حکایت ادام الله برکته گفت و از مشایخ کرات
کرمدتی شیخ قدس سره باین غزل سماع میکرد که بیت بیار باده که دیرست در خمار توام
اگر چه دل شکستم زیار غار توام تا شب عید چنانکه وظیفه سماع می باشد که شیخ قدس سره
از خلوت بیرون آمده بود قوالان چیزی بسیار بگفتند شیخ قدس الله سره باز بخلوت
رفت و نشست و ملک الخلفا نظام الدین عبد الملک سرایی در استان خلوت استاده
بود شیخ قدس سره در وی نظر فرمود و گفت که سخن مرا از اچنین شنوند و تعلق گفته مولانا
عبد الملک را از ضعفی عتاب عظیم واقع شد و حال آن بود که شیخ در پانزدهم رمضان
بوی اشارت کرده بود که این غزل مذکور را یاد گیرد و او در یاد گرفتن آن تکاسلی
نموده بود لیکن سه بیت از آن یاد داشت حالی بر سبیل سوال آغاز کرد این غزل که
بیت بیار باده که دیرست در خمار توام شیخ قدس سره نعره بزد که بیم بود که سقف
و دیوار خلوت شکافته شود و بسماع برخاست و از خلوت در جماعتخانه آمد سماع کنان و
از آنجا در خلوت سرا آمد سماع کنان و حال آنکه آنشب نمی آمده بود که زمین گل گل شده
بود و در خلوت سرای نخالهای خاک بیحد بود که خاک بیخته بودند و نخاله ریخته و سنگ
و استخوان و سفال پاره و خاشاک بسیار پراکنده و شیخ در میان آن نخالها سماع میکرد

که مردم از حیرت آن سر از پا نمی شناختند در موافقت کردن و شیخ قدس سره در اطوار او
در سماع که هوا گرفتی تا قریب کمرگاه مبارک بالای مردم عروج کردی بیت هر قدم کو در هوس
ننهاد پای در هوای دوست یابد پایگاه چون سماع تمام شد شیخ قدس سره باز در خلوت
رفت دامت برکته گفت که طشت طلب بیاوردیم که پای مبارک شیخ بشوییم که از آن
نخاله و قذارت زمین گل آلوده شده باشد بلکه توهم میکردم که از آن استخوان
و سنگ و سفال که در آن نخاله بود آسیبی و خراشی بپای مبارکش رسیده باشد
چه پای بسیار است از مردم مجروح شده بود چون احتیاط کردیم هیچ اثری پای
مبارکش بر حریر بوده است و از هیچگونه اثر غبار و اثر اسباب آسیبی بر پای
مبارکش نبود و معنی این که چون صاحب سماع کند فرشتگان پر گسترانند تا پای
او بر پر فرشتگان آید محقق شد بیت قدسیان از قدمگاه تو پر گسترده اند عاشقان
بر خاک پیت چشم گسترده اند حکایت مولانا علاء الدین عطار زیدت فضائله که
از اتقیه مشاهیر اولیاست گفت در سماع شیخ قدس سره در وجد و سماع بود
نظر کردم پای مبارک او را دیدم در هوا بقدر ارشی که بر زمین نمی آمد بلکه در
هوا بیک دو بیت آن سماع از عالم محسوس جان بیرون بود وان قدم از عرصه کون و
مکان بیرون بود حکایت ادام الله برکته گفت و از مشاهیر مسموعات که
وقتی شیخ قدس سره در تبریز در جامع عمارت رشیدی روز جمعه بنماز حاضر شده
بود و بعد از آن مولانا الملح الواعظ شمس الدین رحمة الله علیه وعظی گفت
و مجلسی بود که مثل آن در ادوار روزگار کم واقع شود که مجمع سلاطین همچون سلطان
سعید رحمة الله علیه وعظ گفت و وزرا همچو غیاث الدین وزیر رحمة الله و ارباب
دنیا که در آن زمان بودند و ارباب علوم همچون سید سراج الدین عبری و مولانا
فخر الدین جاربردی و مولانا قطب الدین اخوین و مولانا عز الدین سبانکاره و ائمه
تبریز که هر یکی اعلام علوم و علامه عالی بودند حاضر بودند و جمعی از خلفای شیخ که نیز
بودند حاضر بودند بیت مجلسی بود بپیرایه علوم عالی بود پیر زندگانیم و مولانا
شمس الدین در آن مجلس مذکر بر لطایف آیه مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ
اللَّهِ أَوْلِيَاءَ نهاده بود و میفرمود که اعتماد بمادون حق تعالی آنچنانست که اعتما

بر نسج عنکبوت کردن از گرما باز دارد و از سرما که باندک خاشاکی منهدم و بسهل ضربی
منهدم گردد بیت در خانهٔ عنکبوت چون سازد جا سیمرغ که آشیانه قافش باشد
و از اینجا سخن بجای رسید و بمرتبه کشید که خطافی در خانهٔ آشیانی سازد و در آن آشیان
بیضه نهد اگر بپروردن بیضه و برآوردن بچه مشغول نگردد و بمجرد آمد شدی بهوای نفس قناعت
نماید و صاحب خانه از آمد شد و تشویش رزق او ملول گردد و چوبی بردارد و آشیان او را
خراب سازد أَمَّنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى شَفَا جُرُفٍ هَارٍ بیضهای او از فضای
هوا بر مهابط زمین اندازد و بشکند و سعی او هبای منثور گردد و باطل مساعی او
تمام بحاصل گردد شعر و اذا رجوت المستحیل فانما تبنی الرجاء علی شفیر هار
و اگر آن خطاف بپروردن بیضه و برآوردن بچه مشغول شود و بچه را بپروراند
و بکمال رساند چون صاحب خانه ملول گردد و بدان چوب آن آشیان را خراب کرده اند
آن بچه از آن آشیان پرواز گیرد و بر شادروان ایوان سلطان نشیند بیت
مرغ این روح هوا بال چو بگشاید باز آشیان در ذروهٔ ایوان شهنشاه کند چون شیخ
قدس الله سره رمزی از رازی که بر غیر آن عیان نبود بشنود بی اختیار از وی نعره
نعرهٔ از وی صادر شد که صدای آن تا یکساعت باقی بود و اصحاب دین و دنیا
که حاضر بودند سراسیمه و حیران شدند و شیخ قدس سره در سماع رفت و وجدی
غالب شد و جماعت از اطراف و زوایای جامع متوجه شدند و از غلو و غلبه
و ازدحام خلایق حال مجلس دیگرگون خواست شد خواجه امیر احمد رشیدی بر شکل
داب ایشان چوب برداشت که مردم را از ازدحام منع کند مردم غلبه کردند
و وی را از زیر پای آوردند و خواجه سرای پاکی بادی بود وی را از زیر پای خلایق
خلاص دادند امیر احمد چوب از دست بینداخت و دستارچه بر چشم نهاد که این حال آثار
قدرت الهیست نه مجال حشمت وزیری و پادشاهی جماعت طالبان که از تاثیر ذوق
شیخ شغل شوق در جان ایشان افتاده در روی بمیدان سماع نهادند و بالای فوج
فوج مردم بر مثل شنا و میرفتند و خود را در میان مردم شنا و میرفتند و خود را در
میان مردان می انداختند و از حرارت این گرم روان سید برهان الدین رحمة
الله علیه آتش در جگر افتاد و آب از دیده بگشاد با وجود آنکه نسبت او با متکلمه میکردند

که اعتقاد

که اعتقاد او را پناه محکم و قوی نبود باهیچ قومی بجواب بر موالی چون ابر اشکباری اختیار
سرشک اشک از چشم می بارید و ناهمهوی ارباب سلوک و حیرت اکابر ملوک
بحدی انجامید و بجایی که در افواه سروران داستان شد بیت در چنان بزمی که
جام جان از دست دوست بود جرعه خواران از تحیر مست و حیران مانده اند مولانا شمس
الدین طوطی بر پایهٔ منبر حیران و بر پای بماند و مجال تنطق و حرکت نداشت تا چندانکه سماع آخر شد
و بیان این سید و مردم چهار امید نه پس روی بغیاث الدین وزیر کرد رحمة الله و گفت اگر
خواجه هزار مسجد دیگر بسازد که اینچنین مسجدی و اینچنین مجلسی که ارباب دین حاضر شده
میسر نگردد و اگر من هزار مجلس بگویم که چنین ذوقی رسید ختم مجلس بر این اولی پس
وزیر غیاث الدین رحمة الله قوال طلبید و خواست که چیزی گویند تا شیخ را قدس
سره حالی شود و شیخ زاده طلبی برده و قوالان آورده قوال آغاز کرد بسیار بکوشید
سماع در نگرفت و شیخ قدس سره بجای دیگر مشغول بود بیت چون باز پی شکار کبک و بلبل
در راه بعیز ازو بیار دیگر خیال عاقبت خواجه فخر الدین تبریزی رحمة الله برخاست
و سماع کرد و شیخ را قدس سره خوش آمد و بوی دعا کرد که مرا سبکبار گردانیدی
و خاطر از بند رهانیدی پس روی بغیاث الدین وزیر کرد و فرمود ای صیدی
و دوی و کلی عزمش بصید کردن او مصروف شد و دلی او پرواز کرد اگر در راه صیدی
دیگر چندان عزیمت از آن صید مقصود نه پیچد و تا بسر دیگر مشغول نگردد و همچنان
چون دل در هوای آن صید مقصود پرواز کرده باشد و در پی او رفته بدیگری
التفات نکند و مقصود و مطلوبه بیت شهباز که دست شه نشیمن جوید
با توده خاک کا سپری کی پوید حکایت دامت برکته فرمود که چون مرحوم خواجه
سعید محیی الدین رحمة الله علیه بدار البقا رسید شیخ قدس سره تا قریب سالی
پای مبارک از سماع کردن در دامن کشید و سماع نمیکرد و شفاعت نمی
شنید تا شبی در روز او که بهتر گذشته بود و جماعتی از حفاظ مشهوره در حضور
مبارکش آنگاه برخاست و در سماع رفت و سماع کرد و چون مجلس از
قوالان حاضر شود مولانا عبد الرحمن امام حافظی بود که مشهور بود بعیده رحمة
الله آیتی از قرآن آغاز کرد و میخواند و شیخ قدس سره وجد میکرد و خلق از چشمها

چنانکه اشک میباریدند پس چون وجد و سماع شیخ بکلوس انجامید فرمود که سبب سماع
پرسیدند گفت شیخ فرمانید فرمود که نشسته بودم دیدم که فرزند محیی الدین رحمة الله علیه
درآمد شمع در دست و در عقب او شیخ زاهد قدس الله روحه محیی الدین پای مرا دست
من ببوسید و گفت با شیخ زاهد قدس الله روحه فرمود که من شفاعت میکنم از
برای خاطر من سماع بکن ناچار باشارت و شفاعت شیخ زاهد قدس الله روحه
سماع کردم **بیت** ای طرب در طلب خاطر آن یار کنیم نزهت جان ز جمال رخ دلدار کنیم
نقد عشرت بهجران داغ کاسد بود روز ما از ابد حالش همه برکار کنیم **حکایت**
فرخ قوال گفت نوبتی شیخ قدس سره را هفده یا هجده روز مرضی سخت طاری
شد چنانکه قوی جسمانی قوی بضعف کشید و من پیوسته بر عتبه توقف افتاد و مجال
و درین ضجرت از جان تنگ آمدم و باز گردیدم و در خانه از غلبات سر بنهادم که
خواب کنم ناگاه آوازی شنیدم که یکی مجد فرخ فرخ آواز میداد و کسی دست بر من
نهاد که کسی بدر آواز میدهد بیرون رفتم غریب سراج را دیدم که سر و پا برهنه ایستاده
و آمده بود و گفت که شیخ چشم مبارک باز کرد و ترا طلبید من نیز همچنان پای برهنه
بدویدم و بخدمت شیخ قدس سره رسیدم دیدم که شیخ از غایت نحافت و مرض
حاجی نخجوانی و برادر کنار گرفته و جمعی از بطانت مردم شیخ قدس سره نشسته لحظه‌ای چند
بگذشت و درمن نظر فرمود و مجال تکلم نداشت باشارت فرمود که چیزی بخوان بر
خواندم باز درآمد طبیب از در رنجورش دست عنایت بنهاد بر سر رنجور خویش
شیخ قدس سره نعره بزد و برخاست و بنشست و آن مرض از وی بکلی زایل شد
بیت ای خوشا درد که درمان بود از وی طبیب وی خوشا جام که ساقی بود از دست حبیب
حکایت فرخ قوال گوید که ابن شیخ قدس الله سره است پسره عز الدین برگرفت
و در خانه برد و مرا نیز بار داد تا در خانه رفتم تکیه فرمود و از جامه بر تن مبارک او یک
فرجی بیش نبود و پیراهن و ازار و جبه هیچ بر تن مبارک نداشت و اشارت فرمود
که فرخ چیزی بخوان بخواندم **بیت** هرکه در راه حقیقت از حقیقت بی نشان شد
مقتدای عالم آمد پیشوای انس و جان شد شیخ را قدس سره وجدی عظیم بشد و رقصات
و سماع بسیاری بکرد و من در تنگ عظیم متوزع خاطر بودم که مبادا فرجی که در ده کرده

و کشف اندام مبارکش شود نظر میکردم بهر دو لب فرجی چنان محاسن بکدیگر بود که
پنداری دوخته اند و قطعا از هم جدا نمیشد تا چند انکه وجد آ حز و بیت و نشست
بیت از لباس غیر تا عریان شدیم دست عشرت برده بوشی سلحشت عشق تا جان
جان کرد احتیاج وصل جانان عقل و جان ماشدست **حکایت** پیره احمد برنیقی گوید که
در دیه برنیق قوالی بود حسن هغالی شیخ قدس سره از سلطانیه می آمد و جماعت برنیق
باستقبال رفتند و حسن قوال چیزی میگفت این بیت بخواند که **بیت** ز جان این بیت غیر از
جان چه چیزاست من در طلب بر دن از جان کجایی شیخ قدس سره را وقت خوش شد
و از اسب پیاده شد و سماع کرد **بیت** آسمان از بهر کحل چشم خویش آن خاک خواست کو بپای
عرش سا میدان وجد خویش ساخت و چون این حسن قوال از دنیا درگذشت تو به کار کا
پیره سیف الدین نام برنیقی حسن قوال را در واقعه دید که در تنعم جنت بود از او
پرسید حسن ترا چندان عمل نیک نبود بدین مقام بچه رسیدی گفت آن نوبت از برای
شیخ قدس الله سره چیزی گفتم و شیخ سماع کرد و حق تعالی آنرا از من پسندید و مرا بدان بخشید
بعد از آن این پیره سیف الدین پیامد و صورت واقعه بر شیخ قدس سره عرض کرد
که حسن قوال را چنین دیدم چنین فرمود شیخ قدس سره فرمود آری ذوقی که صوفیان
رسانید حق تعالی به محل قبول آورد او را در کار آن کرد **بیت** دولت ازشان میفروشند
اهل دین ابرار را تا که اعتقاد کین دولت با منادی چه کرد **حکایت** مولانا شمس الدین
از مولانا نظام الدین حافظ سرادی پسر سرادی روایت میکند که وی گفت در زمانی
که من دوازده ساله در مکتب بودم با جمعی از کودکان قران میخواندم روزی
دیدم که چهار دیوار خانه در حرکت آمد متعجب شدم برخاستم و بیرون دویدم که
دیوارهای زاویه نیز در حرکت حیران شدم ناگاه بیرون آمدم که گفتند شیخ قدس سره
سماع میکرد میدیدیم که دیوارهای خانه در جنبش می آمد چون بیرون میرفتم
شیخ قدس سره در خلوت یا در زاویه در سماع می بود **بیت** اگر دستی برافشاند
دمی در وجد بنشاند هزاران جان در آن عالم بسازد عزم جانبازی ز شور
وقت خود دستی چو برکونین افشاند همه ذرات در شورش در آید و سر اندازی
حکایت مولانا العابد عبدالحمید سرسکانی روایت کرد از محمد قوال شتردکی

کراوکفت هشتر و دو در حضرت شیخ قدس سره چیزی میکشیم این بیت بخواندم
توسیم عنی بیشان بر بقاف قرب معنی شو چو بو مان تا کی سازی مقام خود بویرانه
شیخ را قدس سره دیدم که وجدی بشد و در سماع رفت تا سه روز او نظر میکردم پای
مبارک شیخ را تمام بالای سر خود میدیدیم که سماع میکرد بیت چون قدم در عالم معنی زنند
میدان نهند در هوای جان بدون از غبار امکان نهند

باب هشتم

در کرامات متنوعه که از شیخ صفی الدین قدس الله سره صادر شده است منقسم
بر پنج فصل

فصل اول

در اخبار مدت حیاتش ظاهر بودن **حکایت** پیر احمد
برنیقی که مردی گفت که در دیه برنیق شخصی بود وی را شیخ قلندر میگفتند جماعت
قلندران درویشان بر وی جمع شده بودند در مرحوم ملک محمد حسان و پیام مرحوم
و دفتر بود و ایشان چنانچه داب ایشانست بجوز زدن و سماع کردن مشغول می بودند
وعلی الدوام مواظبت مینمودند **بیت** حیوان صفتان بشکل انسان همچون حیوان شکم پرستان
جماعت صواحب ارادت دیه امتوجه حضرت شیخ قدس سره شدند و بحضور شیخ می آمدند
بشیخ قلندر شوانستند حالی توجه و عزیمت حضور شیخ قدس سره زدن که سمت
الشيئاه اض فرغ في صدره ودب ودبج في لحره در سيمای روزگار او واضح بود او
پسری داشت احمد نام وی را اطلاع داده گفته تو نیز با ما موافقت کن تا بحضرت شیخ
رویم جواب گفت پدرش شیخ است مرا چه احتیاج بجای دیگر رفتن جماعت
بجلال خود گفت که مردم پیش شیخ صفی قدس سره میروند مرا نیز دعوت میکنند لیکن
گفت تو نیز برو و لی نیت میکنم اگر شیخ آنرا از ضمیر ما گوید مهر ولایت ایشان
برحق باشد احمد گفت که ام زن گفت یکی آنکه چون ترا ببیند بگوید شیخ زاده
خواند دوم آنکه از برای من یک نامه بدهد اگر این دو کرامات از وی صادر شود از
ضمیر ما خبر دهد شیخ برحق باشد پس از سر این نیت احمد نیز قدم با ایشان در راه
نهاد و با آن جماعت از سر نیاز توجه و فقطره اخلاص کرد بحضرت شیخ قدس سره حالی
که جماعت زیارت شیخ قدس سره کردند شیخ قدس سره با احمد گفت شیخ زاده
خوش آمدی حیرتی با احمد فرو آمد و اعتقادش قوی آورده **بیت** جاسوس قلوب پیر
عالم حکم از اطوع مطیع حکم فرمان آمد و چند روزی بحضرت شیخ قدس سره بودند

بوقت

بوقت مراجعت که زیارت و تقبیل انامل مبارک در می یافتند وداع میکردند احمد را از
دهشت سخن فراموش شده بود چون وداع کرد و روان خواست شد شیخ قدس سره
فرمود شیخ زاده سخن آن عورت را خود چرا فراموش کردی چرا پیغام میرسانی
و باز نمی ستانی و یک نار بدست او داد و فرمود که در آن ساعت که حلال تو نار
درخواست کرد که من بخود بودم این نار بدست داشتم و خواستم خوردن از
برای او نگاه داشتم تا اکنون بستانی و بوی رسانی **بیت** در باغ ارادتش هزاران گل
باشد که برنگ طعم و بو جان بخشد اما چه را بگو که شیخی چنین باشد که بی وضو نماز
گزارد احمد چون این سخن بشنید حالت عجب بروی بگردید و از خانه معتقد اعتقاد
رفته و از آنجا مایه اخلاص حاصل کرده بخانه مراجعت کرد و احوال را بکمالی تمام
با حلال خود باز گفت حلالش نیز معتقد شد لیکن دایم در آن فکر می بود که شیخ
قدس سره موبر ولایت سر سخن گفت دور است آمد و یکی معلوم نیست مار بلی این
سخن کیف ما کان بپدر برسانم پس با پدر خود گفت که شیخ فرمود شیخی چنین باشد
که بی وضو نماز گذاری شیخ قلندر چون این سخن بشنید بر خود بلرزید و از
هیبت این پیغام عقلش از سر بگردید **بیت** ضمیر اگر چون دانست تکبیر چه گویم
هست از من سراسر و گفت بی راست میفرماید سالهاست که علت
سلس البول دارم و همچنان نماز می گذارم بی وضو هیچ آفریده را بر این
اطلاع نه احمد چون این کرامات نیز مشاهده کرد اعتقادش راسخ و نکارش
عالی شد اما چون شیخ قلندر چون اینکه الاستیزعث از این و ریب
بر مرتبه اشت اعتقاد نکرده و عناد آورده و از این کرامات متعظ و منزجر نشد
و مدتی برین بر آمد و سخن احمد در و کارگر نشد عاقبت احمد او را از خانه بدر کرده
از آنجا بدیه داود کرم رود آمد و آنجا وفات یافت **بیت** آنرا که ز توفیق نداد
نصیبی از مایه اخلاص کجا یافت نصیبی **حکایت** پیره احمد بنیقی که مردی
گوید از مرحوم عابد مولانا اسمعیل رحمة الله رحمة الله که معلم را لیه بود که شنیدم
که او گفت نوبتی در اردبیل با حضرت شیخ قدس سره جامه نفیس پوشیده بودم
مرکبی نفیس نشسته و با پدرشاها بمسجد میرفت در دلم بگذشت که این وضع پادشاهانست

ز وضع نشستن شیخ قدس الله سره بنور ولایت بدانست در حال روی مبارک با من کرد
و فرمود مولانا این وضع معشوقانه ذات را باید داشت نه ذکر حق تعالی او را دوست دارد
او را باطن و ظاهر بیاراید و آرایش فرماید انّ الله جمیل یحب الجمال مص
معشوقه جمال اگر نماید خورشید ز ذره کمتر آید حکایت خواجه عبد الملک سرایی
زیدت برکته گفت که مولانا عبد الله بابا سرایی گفت که طفلی بحضور شیخ بودم قدس
سره آمده دران وقت مرحوم خواجه محیی الدین را رحمة الله علیه عارضه و صاحب
فراش شده بود شیخ قدس سره بسبب او عظیم متألم بود در دلم گذشت که با این
سر شیخ علالت نمینمودی تا حق تعالی میگذاشتی در حال شیخ قدس الله سره با من
کرد و فرمود مولانا این فرزندان امانت شیخ زاهد اند قدس الله روحه بیش من
مرا علامت و تألم از برای شیخ زاهد است نه آنکه تو فکر میکنی مص هر کشش که
بر دل شرح خاطر بندد از لوح رموز غیب برخوانده ایم حکایت پیره مغیل گفت
از پدر خود پیره محمد دارودی رحمة الله علیه پهلوان فیل گفت شنیدم که نوبتی با
شیخ قدس سره در کشتی بودیم که بحضرت شیخ زاهد قدس روحه بکشتاسپی میرفتیم در
شب مرا احتلام شد و احتیاج بغسل افتاد و در وقت نماز گزاردن شیخ بامامت
کردن اشارت فرمود درین اندیشه عظیم ملول گشتم که چون وقت نماز صبح درآید
و شیخ بمن اشارت بامامت کند تدبیر من چه باشد که دریاست و کشتی در جیحون در دریا
رفتن و در کشتی غسل نتوان کردن و وقت صبح نزدیک شد با خود فکر کردم که بست
درین کشتی زنم و در آب فرو روم ناگاه شیخ قدس الله سره فرمود که با دریا
گستاخی مکن و صبر کن که بکنار رویم آنجا غسل کنی که با دریا گستاخی کردن مخاطره
باشد بگستاخی قدم نتوان نهادن بیت درین دریا بسی مواج خونخوار
کم در کشتی توفیق جویم درین مغرق ازین طرح رهنما حکایت مولانا عبد اللطیف
کیسی گفت که مولانا نظام الدین همدانی در دیوان اردبیل اداری بود برادر خود
عبد الرحیم را بحضرت شیخ قدس سره آورده است بال دیوانی و طلبه علمی که مباشر آن
میشدی و قبول میکرد دی مبالغه میفرمودی بسخن مولانا عبد الرحیم در حصول
ادرار التفاتی نفرمود و آن حبس تا بخر رسید و شیخ قدس سره بر حاشیه گفت که از

فرستاد تا شیخ بحکام شهر گوید
آن ادرار او را بوی باز نمایند و
حال آنکه شیخ قدس سره
صح

زاویه
۲۰۳

زاویه بیرون میرفت در معهود شیخ قدس الله از دری دیگر که در ذیل سجاده
متبرک است بیرون میرفت مولانا عبد الرحیم گفت که در دلم گذر دید که چون
که ادرار حرامست و نباید ستاند و مال کلانتران حلال علی الفور شیخ قدس سره
بدست مبارک اشارت فرمود و مرا طلبیدند و در گوشم گفت فرزند باید که دانی
که هرگز مال کلانتران مفصل نستانده باشم و قبول نکرده در دل ازین فکری
میکنی بیت در چنان فکرت خیال مبند نقش حال محال دور اندیش زانکه بر دفتر
خواطر ما هست منقوش علم هر اسرار حکایت خواجه عبد الملک سرایی
زیدت برکته گفت که از مولانا الفاضل حسام الدین عوتی قاضی مدینة
السلام بغداد شنیدم که او گفت در حضور شیخ نشسته بودیم و شیخ قدس
سره مسجود ریا در تتبع کلمات طیبه بوده و کلماتی میگفت که هزاران گنجور
رموز جواهر معانی در مخزن و معدن آن بود شعر اذا نطقت جاءت
بکل ملاحة وان سکتت جاءت بکل جمیل مراد دل بگردید که چون شیخ
چیزی گفته است اینها چون میدانند و از کجا میگویند در حال شیخ
قدس سره بمن نظر کرد و فرمود مولانا چنین که دل آن خدای تعالی را
خزانه است بیت دفتر دل چون ز نقش غیر سوی کردیم پاک درس غیب انداز
دبستان لدنی خواندل دل حکایت جلوه میکرد و جان می شنید آن
حدیثی که نساخ حضرتش میراند دل حکایت پیره اسحق که از مشایخ شیخ
محمود کلوار قیت رحمة الله علیه گفت نوبتی در بازاری که معروف بود
بیق لان بدکان محمد بقال اردبیلی رفتم که چیزی بخرم محمد چون مرا بدید ترحیب
کرد و دانستی مریدان شیخ بودم قدس سره در مباشرت و رنگ عاشقان بوی همت
کان بودم بشام صادقان در یابد و گفت که چون مولانا عبد العزیز مشتی در حق
شیخ قدس سره سخنی میگفت من در میان هر دو متردد میشدم که عبد العزیز
شیخ زاده و دانشمندست شاید که او را بر شیخ تفضیلی باشد شب در
خواب دیدم شیخ را قدس سره که دست من بگرفت و در بازار برد و در صف
آهنگران نظر کردم عبد العزیز را دیدم که در دکانی استاده و پوست پاره بر انگشتان

در پیش بسته و آهن پاره بس بزرگ بمقدار آهنی که بر در جامع اردبیل است در کوره
نهاده و سرخ شده شیخ قدس سره فرمودی بوی که بیرون آر او بکلبتین از
کوره بیرون می آوردی و بر سندان می نهادی شیخ قدس سره کدینه از زیر
دامن مبارک خود بیرون می آوردی و میفرمودی که این را پاره کنیم و کدینه
بر آن آهن میزدی آن آهن دو پاره میشدی و یک نوبه قصد عبدالعزیز میکرد
عبدالعزیز از بیم آن کلبتین از دست بینداخت و بگریخت شیخ قدس سره میفرمود
پا کجا میگریزی عبدالعزیز گفت من مرد تو نیستم و بگریختی چون این خواب
دیدم بامداد بحضرت شیخ قدس سره آمدم شیخ در خلوت نشسته بود چون از
بیرون در درآمدیم فرمود تا دکان آهنگرات نبرد اعتقاد نه بندی لا تقایس
الملائکة بالحدادین **بیت** آهنگری کنیم و تیغی سازیم باشد که سر خلافی بس
اندازیم یا آینهٔ صیقل زده نهیم از بهر جمال یار عشق بازیم **حکایت**
پیره اسحق کلواری گفت که پیره عمر برنیقی گفت که وقتی بحضرت شیخ صفی
الدین قدس سره بودیم سلیمان رئیس سراغوان که از دیهها ی اردبیل است
درآمد و گستاخ بحضرت شیخ قدس سره رفت و در گوش ما یک سخنی
گفت من در دل کرده ام که ما طالب و توبه کاریم هر که شیخ با ما چنین حلم
و رفق ننماید که با این رئیس میفرماید و ما را چنین تحمل ننماید و چون نوبت
مراجعت بمردم تبرک میداد و روانه میکرد و در آخر نوبت کردم که مراجعت کنم
فرمود که پیره عمر تو پیره احمد کشمیری را شناسی گفتم بلی فرمود هجوم آهنگران
شیخ ساینده و کدینها بر سر وی زنند که روی از دین بگردان بگرداند
اما ظالمان بحلم و مدارا از برای آن میکنیم که تا چون طاقت حلم ما ببینند
ترک امارت ظلم کنند **بیت** دلها بحلم خلق توان صید کرد از آن این دام و دانه
کرده‌ها که شکار **حکایت** پیره احمد برنیقی گفت در دیه ما پیره آدمی بود که
نو ارادت بود و داعی عزم حضرت شیخ قدس سره کرد شخصی مبلغ چهار دینار
امانت بوی داد که بر سبیل هدیه بشیخ رساند پیره ابوبکر دو دینار برساند
و دو دینار از برای خود باز گرفت بوقت مراجعت که اجازت خواست که باز گردد

شیخ

شیخ قدس سره بر سبیل تربیت و ارشاد با دیگری را امثال اینمعنی اقدام
نماید فرمود فرزند در امانت خیانت نباید کرد و امانت بتمامت بباید
رسانید ابوبکر پیره بشنید حال کما فی الواقع وی بود توقف و تغافل کرد که
شیخ چون داند و آن دو دینار بر گرفته در میان نهاد و باز شیخ قدس سره فرمود
فرزندان دو دینار که از چهار دینار بر داشته چار پیره ابوبکر دست در کیسه کرد و آن
دو دینار در میان نهاد پس در دل خود بگردانید و فکر کرد که شیخ چون دانست
در حال شیخ قدس سره فرمود فرزند چه اندیشه میکنی آن دو دینار از اندرون کیسه
تو آواز داد که مرا بخیانت باز گرفته است **بیت** ذرات کمونات هر یک راز
با ما بزبان حال خود میگویند پیره ابوبکر چون این حال دید و این راز شنید در پای
مبارک شیخ افتاد و چون بدیه رسید در میان جمع در مسجد برپای استاد و این حال
بر منوال شرح و بسط کرده تقریر نمود **بیت** با چنان علم که جاسوس عنایش همه جاست
چیم شکلی نتوان هیچ الف باید راست **حکایت** پیره احمد گفت که از مولانا تاج
الدین خطیب برنیقی شنیدم که او گفت نوبت اول که شیخ قدس سره بگرمرود آمد
جماعت اهالی و قضاة بحضرت شیخ میرسیدند من همزاده خود مولانا نور
الدین گفتم که بحضرت شیخ برویم او نیز توبه کن مولانا نور الدین گفت که چون
ما طالب علمیم از توجه توبه کنیم **بیت** طلب تحوتش شد از سودا روزن این محجه
بیضا لیکن گفت اگر شیخ کراماتی بنماید توبه کنم گفت چه کرامات میخواهی گفت
تغیر لباس خود کنم و جامهٔ عامیانه در پوشم و بحضور شیخ روم اگر او بداند و نوبت
بیرون امدن بازی بمن دهد دانم که صاحب دولت پس جامهٔ خود در آنکرد اینده
و جامهٔ عامیانه در پوشید چون بحضرت شیخ رسیدیم شیخ را چون نظر بمولانا
نور الدین در آمد فرمود مولانا اینجا بیا و در نزدیک خودش بنشاند و فرمود مولانا
چون آشنای خود را بجامهٔ بیگانگان چرا میشناسی حالی در قدم مبارک شیخ افتاد
و توبه کرد **بیت** هر راز که در لباس اسرار بود از پردهٔ عین همت روی مکشوف
حکایت اخی امیر علی گفت که با زبدة المکاشفین پیره عزالدین رحمة الله
علیه صحبت داشتم و مجالست بسیار ورزیدم و حال آنکه از وی شائبهٔ غباری تغیری از خاطر

مبارک شیخ بود قدس سره و پیره عزالدین رحمة الله علیه در قراباغ با امیر علی گفته بود که در صحرا
قراباغ بسیاری لب رزد که وقتی طالبان و صوفیان بدانجا آیند چون بحضرت شیخ رسیدیم
وجهة صحبت پیره عزالدین متوزع خاطر بودم و در دل اندیشیدم و پیشتر رسیدیم که شاید
سر شیخ بسبب صحبت پیره عزالدین با من عتابی کند چون این در دل بگذرانیدم ناگاه شیخ
قدس سره فرمود امیر علی صحبت عزالدین نیکست نیکوی کمن لیکن خانه در باغ
ساز بلکه در جای خانه سراج الدین جبرئیل لب زن بیت آنچه در دل بود شان ازو
هر دو در یک قبضه بر دستش نهاد از ضمیرش داستانها دل بخواند نوز بر نور اعتقاد
دست داد حکایت مولانا عابد شمس الدین اقیونی گفت که وقتی که شیخ زاهد
قدس الله روحه بحیات رسیده بود و شیخ صفی الدین قدس سره بر سجاده ارشاد
متمکن شد پدر را مولانا نجم الدین رحمة الله علیه در عین صفا اعتقاد که در حق
می بود تا گفت شبی در خواب دیدم که در مقامی درجات چند ساخته بودند جا
مسند شیخ زاهد قدس الله روحه در میانه آن درجات ساخته و بالای آن لب
یا چهار درجه مسند شیخ صفی الدین ساخته و هر کسی بر مسند خود نشسته مرا در دل
نور آن انکار زیادت میشدی که شیخ زاهد بیشتر و شیخ صفی الدین بالای
او نشسته و خود اندیشه کردم که اکنون مجال اعتراض قوی شد و وقت آنست
که در حق شیخ صفی الدین تخلیطی کنم و قصد کردمی که زیارت شیخ زاهد قدس
سره در یابم و چیزی بگویم شیخ قدس روحه مرا بخواندی و گفتی که تا چه میگوی
و بانگشت مسبحه و ابهام مبارک گوشش من بگرفتی و پیش شیخ صفی الدین قدس
سره کشیدی و گفتی که از آن ماست چنین باشد و او بفرمان خدا و اجازه ما
آنجا نشسته است بیت پایگاه رتبت آنکس که آن ما بود صد رسد در طور
طولی عروة الوثقی بود چون این خواب دیدم امطار الطاف غبار انکار از
ساحت ضمیرم قدری بنشاند و عزیمت زیارت حضرت شیخ صفی الدین قدس
سره بدیه کلخوران بود بحضرت شیخ رفتم و او در کلخوران نشسته بود و استاد
مریدی کرده بود برخاست و تبسم کرد و مرا در کنار گرفت و آهسته با من فرمود تا
شیخ زاهد گوش تو نگیرد و پیش ما نکشد و تسلی نکند کدورت اعتقاد بصفا بدل

ویپش ها

١٠٥

و پیش ما پناهی و اعتقاد یاری چون آن دیدم و این شنیدم هوای اعتقاد صافی بر دل کردم
بیت تا گوشت گوشش همت عزم تو گرفت در چشمه چشم آب صفایت دادم در تشنه دلی برای
پروردن جان غرسش عالی از آب و هوایت دادم حکایت فرخ قوال گوید شبی
صبح شیخ قدس سره در حمام آمد و صلاح خادم در خدمت شیخ بود گفت شیخ آب حوض
معتدلست اگر ساعتی شیخ در آنجا نشیند تا استراحتی بوجود شریفش رساند
شیخ قدس سره وی را منع کرد و فرمود یعنی این زمان از من فتوی میطلبی تا هر کسی که
در حمام آید در حوض نشیند اگر قلتین باشد یا نباشد فتوی از علما بیجا غذو کتابت
برند و از مشایخ بعمل میخواهی که از برای عوام از من بعمل فتوی ستانی بیت
گر نه بر سکاره ورع در کار بودی مرد را قول و فعلش کی شدی هرگز دوای درد را
و چون بیرون آمد و جامه در پوشید و در مسلخ بنشست فرمود که آن پوستین را بیا
پشت من بنه تا چند رکعت نماز بگذارم و حال آنکه وجود مبارکش عظیم ضعیف بود
و خستگی داشت پوستین بنهادم و او بنماز مشغول شد و بسیار بگذارد من در دل خود اندیشه
کردم که چون وجود مبارکش ضعف دارد و خسته است چندین زحمت چرا بر خود می نهد در
تهجد گذاردن چون سلام باز داد روی با من کرد و فرمود فرخ چه فکر میکنی بزرگان
دین در شب نماز گزارده اند علیکم بقیام اللیل فانه داب الصالحین ما نیز
موافقت ایشان میکنیم بیت وقت راز است دل از راز کجا بشکیبد هر کرا نفس
با سایش خود نفریبد شب خلوت راز دل محبوب دلست عاشق از شب پی راز کجا بپرد
حکایت پیره مومن ولاک گفت که حاجی عادل اردبیلی وقتی در سفر طب رود خانه سپید
رود و خرواری ابریشم با خود داشت و سیلی عظیم مغرق بود و مجال عبور نه عاجز شده
در پرده مستور دل استعانت بشیخ قدس سره برد حق تعالی او را خلاص داد
و چون باردبیل رسید دعوتی بساخت و شیخ را قدس سره بخانه برد و سر دلبرا ایستاده
بود و از شیخ قدس الله سره در اعتاق خود شفاعتی التماس کرد چون شیخ قدس سره
بنشست بحاجی عادل شفاعت کرد که وی را آزاد کنید حاجی عادل گفت شیخ آن غلام
عهده ضبط ما نه منت نتوانم از آزاد کردن شیخ قدس سره اشارت فرمود تا زدیگ
اند پوشیده بسر او گفت چون که بر کنار سپید رود در وقت سیل بود او در کار است

و در خانه نهد و قبول نیست حاجی عادل سر در قدم شیخ نهاد و آن عجوزه را با ده نفر دیگر
آزاد کرد **بیت** ز بهر سیلی بردن نازنینی که بر فتراک او چیزی ببندند ودرین مهلک
بوقت دستگیری رها کردن کسی را چون پسندند **حکایت** پیره دولتشاه گفت که در
زمانی که هنوز شوائب تزلزل اعتقاد در فؤاد و مختلج بود و در دل اندیشه کردم و در
نیت آوردم که چون پیره جبرئیل کفش دوز تواند برای شیخ قدس سره دوخته است اگر
شیخ آن کفش کهنه کرده پای مبارک وارد بمن دهد از ایشان کرامات باشد با پیره
جبرئیل و پیره ذکریا کفش برداشتیم و بحضرت شیخ قدس سره رفتیم اتفاقا شیخ عالی
در خانه رفته بود ما با خود گفتیم ای شیخ بیرون آی و کفش بپوش تا که شیخ قدس سره
در بیرون آمد و با من بلحاظ مبارک کرشمه فرمود که ازان معلوم کردم که وقوف بر ضمیر من
دارد کفش بنهادم بپوشید و باز آهنگ خانه کرد و شیخ صدر الدین ادام الله برکته
کفش کهنه برداشت شیخ قدس سره فرمود صدر الدین آن کفش را زان آن فرزند است
بوی ده بمن داد و الی یومنا هذا هنوز در خانهٔ او باقیست و مردم جهان استشفا کنند
بیت گرد سر کوی تو بعنبر ندهیم خاک قدمت باب کوثر ندهیم کفشی که شرف ز پای او یافته اند
آن را بهزار تاج قیصر ندهیم **حکایت** ادام الله برکته گفت که نوبتی شیخ قدس سره
از گشت سنی می آمد و اهل خود با خود داشت مولانای شهید قاضی جلال الدین اردبیلی
رحمة الله علیه و توکلی اصیلان و نصیر الدین حکیمان باستقبال باقدام جمعت بیامدند و چون فرا
ازانجا در رکاب شیخ قدس سره بیرون رسید شیخ قدس سره شب آنجا نزول فرمود و
ازانجا برگذشت مولانا جلال الدین و توکلی و نصیر رحمهم الله با خود گفته که ازان طرف
عمارت و آبادانی نیست و شیخ از آبادانی میگذرد و نزول میفرماید امشب آنجا در صحرا
خواهیم بودن و جا و مقام مهیا نباشد و علیق اسبان بدست نیاید و غذای آدم نباشد
و مردم دچار بار از دست برود ازین وسوسه و فکر برآمدند و شیخ قدس سره آن شب
در صحرا نزول فرموده ناگاه جمعی غلبه از خیل نشینان در رسیدند و چادرها و خیمها باوردند
چندانکه چندی از برای حرم و اهل شیخ مهیا کردند و از برای شیخ و مریدان و اصحاب
خیمها بزدند و از برای هر یک از مولانا جلال الدین و توکلی و نصیر جداگانه خیمه بزدند این
اصحاب باز آمده روی بدان کردند در حال جماعتی از مریدان از اطراف در رسیدند و انواع

نعمتها

نعمتها از بریان و حلوا و برنج و نان و غیر آن بیاوردند شیخ قدس سره چون ما فی الضمیر
ایشان دانست از برای هر یک آنچه ازو خواسته بودند بفرستاد و فرمود که هر که با پیران
همراهی کند او را آن اصحاب فکری نباید کردن و چنین تشویش خوردن که حق تعالی من حیث
لا یحتسب رساند **بیت** بس عجب حالی بود از تنگ حالی دم زدن همره رضوان معتقد
روضهٔ دار النعیم و آنشب حق تعالی چندان نعمت بفرستاد که از مجموع مردم حوائج
زیاده آمد و از آنکسان نیز که آورده بودند چندانکه از برای حاجت روز دیگر
تمامت مردم برداشتند و علیق چهارپایان نیز چندان بیاوردند که از مجموع چهارپایان
زیادت آمد مولانا جلال الدین و توکلی اصیلی و نصیر حکیمی چون کرامات ما فی الضمیر خود
دیدند و شنیدند بقصور و توکل خود معترف شدند و گفتند این هر آینه اثر کرامات و فضل
الهی است و الا اگر پادشاه ابو سعید درینوقت بدین مقام میرسیدی بهزار جهت
و شکنجه تمام این بدین زودی حاصل نمیتوانست کردن و این نیست مگر تولا
شیخ و نظر الطاف الهی تعالی و تقدس **بیت** این کرامات که نیکو نه عیان می بینیم
نیست الا اثری از نظر لطف خدا **حکایت** خواجه نظام الدین پسر رکن الدین خالو
اردبیلی گفت که نوبتی جلال الدین محمود اردبیلی قیصرانی که خویش قاضی مبارکشاه
بود و مولانا رکن الدین هروی و قاضی صفی الدین پسر وی و سید شمس الدین جهرمی
و سید جلبذی و قاضی شمس الدین سپیدکلی روزی چند در خانهٔ من بودند و چنانکه عادت
ظرفان باشد بعضی چیزها میگفتند بعضی میگفتند که بزیارت و حضور شیخ ساعتی
برویم و بعضی امتناع مینمودند جلال الدین محمود گفت اکنون شیخ را در خواب
رفتن پس تقدیم عزیمت زیارت کردند اما باتفاق گفتند که ما هر یکی چیزی در خاطر نهیم
و بحضور شیخ رویم و اگر هر یکی را آن چیز دهد که خواسته ایم او باشد از جمله کرامات
او باشد و الا ما از کجا و شیخ از کجا باز جلال الدین محمود گفت من سنگ میخواهم
که بر سنگ بزند که مرا بود و ضایع نشود مولانا رکن الدین هروی گفت
من شانهٔ آبنوس میخواهم یکی از سید جهرمی با سید جلبذی نار در خواستند
و حال آنکه در آن موسم نار منعدم باشد قاضی صفی الدین سراوی گفت من چیزی
میخواهم سهل کرده آن لطیف و حلوا میخواهم پس متوجه شیخ شدند **بیت** با یک دل هزار

درین راه هوس در سلسلهٔ دیده هوا پیوسته چون بحضرت شیخ قدس سره اشارت فرمود
به پیره خلیل داخی دلدزی تا سفره آوردند گردهٔ نان لطیف و عسل خوب جماعت
چون آن دیدند بعجب نگریدند و چون سفره برداشتند شیخ قدس سره شانه دانی بیرون
آورد و فرمود که در اینجا شانه ایست که لایق من نیست و شانه را برکشید شانه آبنوس بود
و پاشانه بندی مشک از شانه دان برآمد بجلال الدین محمود و بمولانا رکن الدین
بهر دو اشارت فرمود که اینها شمارا است هر یکی آنچه میخواهید بردارید و هر یکی
آنچه خواسته بودند برداشتند و چون ساعتی بنشستند هیچ سخنی باز نفرمود و تعجب
نمودند که تمامت کرامات شیخ دیدیم و یکی نه پس چون برخاستند که بیرون آیند بوقت
تودیع بجلال الدین اشارت فرمود که یکی ناربود آنرا بیارید یک انار سخت بزرگ
و بالکس داد که نیت کرده بود اصحاب چون احوال مشاهده کردند حال برایشان
کبر دیده و هر یک معتقد گردیدند **بیت** بر لوح دلی که نقش اسرار خداست باشکال
جنابهای ضمایر پیداست **حکایت** مولانا محی الدین گفت در ولایت خلخال
در دیه هرلیس کرد امیرزاده ای که خدای بود و جده بسیاری داشت و از مواشی هزار
گوسفند داشت باردبیل آمد که گوسفند از پشت نگاه بوقان میفرستاد به
حضرت شیخ قدس سره رسید لیکن استحکام قوی در قواعد عقاید نداشت شیخ
قدس سره بسیار بوی التفات نفرمود چون برفت با خود گفت راست گفته اند
که هر کس که چیزی از برای شیخ می آورد شیخ بوی التفات میکند و اگر چیزی نمی
آورد التفات ... برفت و آن شب در کلخواران بود همان شب صد و پنجاه
گوسفند او را گرگ هلاک کرد امیر چون اثر کم اعتقادی و فکر خلل حیاتی زمانی
دید که در شب واقع شد بامدادان باقی گوسفند از انجا فرستاد و او بحضور
شیخ قدس سره آمد شیخ فرمود که ای امیر همت که گفت که اگر کسی چیزی از برای
شیخ می آرد بوی التفات میکند و اگر نه ما را نظر بر اعتقاد آن شخص است که اعتقاد
او را بر آن باعث میشود و بر آن میدارد که آن چیزی آرد و الا محقری را چه محل
و چون خدمت آن اندیشه را جرم چنان **بیت** همه ملک زر دی دنیا چه بود و نظر ما را
نظری زمت ابد و کن در نیاید بر کوه تا قدم دو جهان بوقت همت چو خیال نقطه ای

که بودن در نیاید **حکایت** پیره یحیی باغبان گوید که پیره ابراهیم خلخالی که از دسته
کرخ بود گفت در خلخال طالب علمی بود و در علم ظاهری مستعد که مدتی برآمد
که با بی مبالغه میکردم در اضطراب اعتقاد طایفهٔ شیخ قدس سره و اولیاء
را مستحکم کرده بود و در تردد دست رد بر روی قبول باز نهاده تا عاقبت دست
توفیق گریبان انابتش رسید و طلبش بحضرت شیخ قدس سره کشید و توجه
باردبیل کرد که بخدمت شیخ قدس سره رسد و توبه کند و چون در آن شهر بکوه
سبحه رسید جذبهٔ انابتش قوت گرفت با خود گفت اگر اجل مهلت ندهد
و مدت عمر تا آنجا نکشد و در کمند بلی توبه غبنی عظیم باشد و این آیة ولیست
التَّوْبَةُ لِلَّذِینَ یَعْمَلُونَ السَّیِّئَاتِ حَتَّی اِذَا حَضَرَ اَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ اِنِّی
تُبْتُ الْآنَ پس بر آن کوه بنشست و یکتا سوسن صحرایی آنجا رسته بود
آن سوسن را بگرفت و گفت این را بنیت دست شیخ میگیرم و توبه میکنم
و پیره ابراهیم بر آن گواه گرفت و توبه کرد و چون از آنجا باردبیل آمد و بحضور
مبارک شیخ رفت و میخواست که توبه کند شیخ قدس سره فرمود مولانا
توبه کرده گفت توبه نکرده ام فرمود در کوه سوسن را بعوض دست ما
بگرفتی و توبه نکردی سر در قدم شیخ نهاد و تلقین بگرفت **بیت**
این عمر تقیی که مدارش نفسست زنهار رود فرصتش دست مدار **حکایت**
پیره مقصود الیاسانی که از جملهٔ صلحای متقین بود گفت برادرم عثمان توبه کار
شده بود و همه شب ذکر کردن مارا از جهت جوانی میداشت روزی پیرالعثم
که شیخ بر خود فاتحه درست نداند خواند تو چند بذکر ما را بزحمت میخوانی
معذب داری برادرم گفت اکنون بر خیز تا این زمان بحضرت شیخ رویم اگر از این
ماجرای من و تو اطلاع داشته باشد فبها و الا از تو توبه کنم در ساعت از سر این فکر
روان شدیم و بحضرت شیخ قدس سره رفتیم نماز شام بود و موذن قامت نماز
شام کرد شیخ قدس سره بعبداللطیف رحمة الله علیه گفت که امامت من خواهم کردن امامت
را و پیش ایستاد و مرا در جنب راست بنشاند و نماز گزارد و چون از نماز فارغ شده روی
کرد و فرمود پیر الیاس فاتحه درست میخوانم یا نه طاقتم طاق شد و اتفاق رفاقت

و دوران سن نیز توبه کردم و توجه باخلاص کردم **نظم** درد از چون دل راست شد کرد از پیش
ترجمان چون درس کو دیسرو دل باشد از اش عشر خوان **حکایت** نظام الدین کر
گفت که حاجی عادل بزاز اردبیلی گفت نوبتی از اصفهان می آمدم در دل با خود نذر کردم
که چند عدد رنگین نیکو دینزری بحضرت شیخ آورم چون نزدیک مصلای شهر اردبیل
رسیدم بیرون دروازه تغیری در خاطرم آمد که مبادا اتفاقاً حرامیان بر در دروازه
بودند و بر او رحیمی و لال را تنقل آورده بودند در مقابل من نیز استاده بودند باز در دل
گردانیدم که بنذر وفا کنم و چون بشهر آمدم و بدر خانه مرحوم عالم پناه خواجه کمال
رحمة الله علیه رسیدم باز گفتم با خود که مبادا چون بدستبوس شیخ قدس الله سره رسیدم
شیخ کما هی احوال واقعی ضمیر را از تهمت نیت و فسخ کردن و باز جزم کردن
و باز فسخ کردن با من تقریر فرمود از حالی بحالی بگردیدم و آنرا باو رسانیدم و دایم
از شیخ قدس سره خایف می بودم **بیت** هست چون جاسوس علمش از خفایای ضمیر
نقش خوان از میترسم ز کشف حال خویش **حکایت** مولانا محمد طغانلی روایت کرد
از پدر خود مولانا سراج الدین رحمة الله علیه که او گفت بخلوت بودم و شبی واقعه گشته
بودم و از حضرت شیخ قدس سره بخلوت خود میرفتم شخصی یکدانه قصب بمن داد
بخوردم چون ساعتی بکار مشغول شدم در واقعه دیدم که آسیایی را نشانداد دیدم که
خرد و میریزد مشغول شدم با خود گفتم این از شیخ چون گویم باز در اثنای احوال
چیزی دیگر بدیدم نزد بندگی شیخ آمدم اظهار کنم و آن یکی را نگفتم خواستم
که بروم شیخ در حال گفت مولانا آن دیگری نیز که زیر بغل پنهان کرده گفتم بخود
بلرزیدم و گفتم خداوندا چنین و چنین دیدم فرمود لابد قصب هر کی خوردن این
بار آورد و یعنی چنین واقعه آشفته **بیت** امدین صیقل و افی ضمیر
رنگ اندک تیرگی بر چهره زنگار آورد یا کجا را کی شاید بحر پاکی زانکه لقمه آلوده زنگ آلودگی
بار آورد **حکایت** همچنان مولانا محمد گفت که پدرم مولانا سراج الدین گفت
رحمة الله که وقتی که بتلقین ذکر مشغول شده بودم و شیخ قدس سره اجازه داده که دیگر ذکر
کمی در بر نیق بودم و پسرم محمد شاه طفل در گهواره بود و شب میگریست من
گهواره او را می جنبانیدم یکدو بار لا اله الا الله گفتم تا وی را در خواب کنم

یکدو بار کلا اله الا الله گفتم تا وی را در خواب کنم بعد از مدتی چون بحضرت شیخ
قدس سره رفتم و واقعه گفتم فرمود ای مولانا آن شب که گهواره پسر می جنبانیدی
در بر نیق لب ذکر بگفتی و بپایش افتادم و اعتراف دادم **بیت** علم جاسوس
قلوبم عیسی دوان کرد شب گرد و بهر کوچه و در تکیه ولها کرده **حکایت** اخی جل طغانلی
گفت سه واقعه دیده بودم یکی را پیش بیره یوسف الیوانقی گفته بودم چون
بحضرت شیخ قدس سره رسیدم آن واقعه را عرض داشتم شیخ قدس سره
خوش خوش جواب فرمود آن دیگر نیز گفتم شیخ رنگ متغیر گردانید و جواب نداد
گفت این را بکار رفت رفتنات گفتم خداوندا چگونه گفت که با کسی دیگر گفته گفتم بلی
با بیره یوسف گفته ام **بیت** این لعبت مستور سراپرده غیب گزیده علم او سر ابن آدم
اسرار موزه کشف سر همه را و اند که بهر سه گاه چون می آید **حکایت** مولانا محمد گفت
که پدرم مولانا سراج گفت که شیخ قدس الله سره بر جانماز زاویه بزرگ نشسته بود و در
مزاج مبارکش ضعفی بود و من در خدمتش ایستاده بودم و عصای شیخ بدست گرفته
جوانی بیامد و پیش شیخ بایستاد ساعتی با کار شیخ قدس سره فرمود مولانا در زمان
جنید رحمه الله گفت از تنگ نظری است و اگر نه کردن ما در دو کون نگنجد **بیت**
چون سر از جیب ملالت بر کنند آن سروران گردن ایشان نگنجد در گریبان دو کون آن
جوان چون این بشنید نعره بزد و بیخود شد چون شیخ قدس سره برخاست بعد
از آن نسبت و از بام فرود آمد من پیش آن جوان توقف کردم تا با خود آمد سوال
کردم که چه حالت بود گفت مرا در خاطر بگذشت گردن سلطنت شیخ علی العموم
فکر ضمیر من بضرورت باز گفت **بیت** گردن او از آن بام لا مکانی تو نبود
تو بتو از پرده اسرار دل دانسته اند **حکایت** مولانا محمد گفت از والد
پدر خود که نوبتی بحضرت شیخ قدس سره رفتیم بسیار حاجتی بسیار بعضی آورده
بودند مگر پیره زنی دو درم بر شیخ داده بود که شیخ دید آن عظمت شیخ
و نعمت علیه بدید خجالت بر وی افتاده بود و فکر کرد که این دو درم به دست
شیخ چون دهم دو درم چه چیز باشد در حال شیخ قدس سره دست زیر بالش کرد
دو عدد کلاه ریسمان بیرون آورد و فرمود مولانا این کلاه را انداز می رشته

پیره زنی بخته او فرستاد که مال ما زیاده شود تا از برای آن فرستاد که از آن
زنان باشد که خریدار یوسف بودند صلوات الله علیه بکلاوه چند ریسمان
تا در عرصات قیامت از ایشان باشد آن شخص چون آن سخن از ضمیر خود شنید
در پای مبارک شیخ افتاد و آن ده درم در نظر شیخ فرو نهاد بیت
ما به اخلاص طمع اندرین بازار ما ور نه ما دو سه گاه ایشوی را اندر خیت حکایت
روایت کنند از پیره عثمان که مردی کرادی گفت یکدو سال یکدو سر گاو
داشتم که واسطه معیشت من بود تلف شدند و بمردند چون بحضرت شیخ
قدس سره میرفتم در خاطر آوردم که اگر شیخ را ولایتی باشد باز گوید که چارپا
پایان من مرده اند در حال که بخدمت شیخ رسیدم فرمود که پیر عثمان شکر
مکنی که گاو مرد و صاحبش بمرد بیت سر گاو تو در صحرا پرداخت ز کار تو
این گاو در زمین وقت که بکار پرداخت حکایت مولانا العالم ربانی
تاج الملة والدین محمد شاه الاردبیلی ثم المراغی رحمت بر که گفت در فتی
که خانه و زاویه متبرکه شیخ قدس سره نومیا حفته در اردبیل در سن شباب
بتحصیل مشغول بودم روزی وقت غروب بر در زاویه استاده بودم یکی از
طالبان گفت چرا بذکر مشغول نشوی و ترتیب نمی شنوی نماز شام مرا بد
بجانب زاویه رفتم چون شیخ قدس سره نماز بگذارد اول سخنی که از
کلمات طیبه فرمود گفت بعضی طالب علمان گویند چرا ترتیب نمیشنوند
طالب علم هر روز درسی میخواند و امروز چیزی میداند که دی ندانست
و ترتیب است چون این سخن از کشف خفایای ضمیر ما بود دلم متاثر شد
روان داویم همان وقت سمان موس جان کش دل شد و از آنجا حاضر شدند
شعر تحرکی النشاط وهام قلبی وان القلب تتبعه النفوس
شیخ قدس سره چون نماز شام بگذارد لغته فرمود بدین عبارت که طالب
علم هر روز تختهٔ می نویسد و میخواند اگر تختهٔ از علم باطن بخواند زیان دارد
بدانستم که این سخن با من میفرماید گفتم نه زیان ندارد توبه کردم شعر
ساطلب علما نفعا غیر عینه و اصرف عمری فی طلاب المآثر

حکایت مولانا تاج الملة والدین محمد شاه رحمت بر که گفت شبی نماز خفتن
در خدمت شیخ قدس سره گذارده بودم و شیخ قدس سره تسبیحات مسبعه را بعد از
فرض نگفت بعد از سنت و یکمرتبه در خاطر من گذشت در خاطر گذرانیدم که
تسبیحات را بعد از فرض میگویند شیخ بعد از سنت چرا میگوید و شیخ بجانب خانه
تشریف فرمود و من نیز بجانب خانه رفتم ناگاه یکی آمد که شیخ ترا میخواند چون
بشرف حضور رسیدم فرمود که میدانی که مشایخ تسبیحات بعد از سنت چرا
میگویند گفتم شیخ فرماید فرمود از برای آنکه فرشتگان منتظر می باشند که فرض
و سنت بحضرت سپهر ایشان را همراه میکنند بعد از آن بتسبیح مشغول
میشوند بیت نقش تخیلی که بستم در حجاب دل نگار نقشها بستی که آن لوح
خاطر گشته بود حکایت مولانا تاج الدین محمد شاه رحمت بر که گفت
که نوبتی در زاویه خواجه افضل سرایی رحمة الله علیه از دحام عظیم و انبوه ارباب
و اکابر حاضر بودند قوالان چیزی بگفتند شیخ قدس سره بسماع رفت چون
سماع منقطع شد فرمود که قوالان را چیزی بدهید و مرا دستی دینار که چند با
داده بود که درآرم پیل کبسی دهم در خاطر گذشت که از این دو چون دهم که امانت
علی النور شیخ قدس سره فرمود که ده پهلوی من نشسته اند کیسه بیرون میکند
که چون دهیم بر گیرد بده بعد از آن عوض با جای او چون این سخن مافی الضمیر
من بود درمی چند بدادم باز فرمود همچنین کن بیت چون صاحب جود
از سخاوت آورد از آسمان کرد دنیت عان صفت که مهر نثار حکایت
مولانا محیی الدین گفت در ولایت اردبیل که نو مولانا عمر خطیبی بود نوبتی
با جماعتی بحضرت شیخ قدس سره آمدند شب آن مولانا عمر بمسجد حاجی نجم
الدین اردبیلی معروف بزرده رفت و در آن مسجد بعضی از طالب
علمان خبث نفس بود بحث صوفیان مشغول شدند و مولانا عمر نیز با ایشان
هم رنگ شد چون شب بگذشت مولانا عمر سقرلاطی که پوشیده بود که از کسی بعاریت
خواسته بود آتش در آن سقرلاط افتاد و بسوخت بامداد چون بحضرت شیخ
قدس سره آمدند حالی شیخ فرمود مولانا الغیبة اشد من الزنا

چون نیست سخت تر از زبان سست جنبش بر اوران بباید کردن مولانا عمر چون بشنید
توبه کرد بیت چون زبان اندر زبانه آید آتش تیز یک شرر زان رفت بیرون
و درونی سوزدش مردی باید موحد با مذهب تعلیم گاه ورنه آتشین تا ادب
آموزدش حکایت خواجه آقا گوید که عورتی بود بانو نام طالبه کار کرده با قنالی
کرد روزی آتش شوقش زبانه کشید و در خاطرش افتاد که شیخ فرماید میفرماید
زبان بگشاد و این غزلی انشا کرد بیت و بی کین سر ببود ای ذره هیچی
دیده کین هیچ چه خیزد سره ریچی دیده سر ما سر تاج مدام خود تو بی
کور بیچی چه کیچی بعد از آن چه پرسش با مه پاره سبزی و تره جهت خانه زاویه حوایج
بیاورد شیخ قدس سره بدو فرمود که با عورت بگو که میخواهی که ما ترا یاد آریم
تره و سبزی بی و من میفرستی منت چون یاد آریم و حال و اعتقاد او بود که از
از ضمیر او بیت ما کسی را اینچنان سیتوه نظر با یاد کنیم کو بهر حال رقیب عمل خویشتن است
حکایت مولانا محیی الدین گفت روزی جماعت الاردبیلیان بحضرت شیخ
قدس سره می آمدند از آن میان پیره نوشیروان در راه با جماعت الاردبیلیان
گفت که امسال بسیار زحمت کشیده ام از برای نان جو دین و محمود الاردبیلی
گفت که از زاویه الارق بر خیزیم و بحضرت ان رویم که هیبت و رعب کوه سبلان
چون به بندگی شیخ رسیدند روی مبارک با پیره نوشیروان کرد و فرمود پیره نوشیروان
سی سال حق تعالی نان داد شکر نکردیم یکسال که کمتر داد شکایت کنیم آنگاه
روی با محمود الاردبیلی کرد و گفت سره و فرزندان بمرز خود بی این مرد و کار ایشان
در راه اندیشیده بودند با ایشان گفت بیت حرف اسرار که در کتب دل میخوانند
لوح خوانان علیم دل ما میدانند حکایت خواجه امین الدین گفت در ایام صبی
بسیار در خواب میدیدم که در کوه دم می نهند و از هیبتی میترسیدم تا روزی بحضرت
شیخ قدس سره رسیدم اشارت فرمود که امین الدین بالا بیا از رعایت ادب نمیرفتم
مبالغه فرمود بالا رفتم و در دل این اندیشه گذرانیده داشتم ناگاه فرمود بابا وقتی
که من نیز کودک بودم من نیز میدیدم که در کوه دم می نهند و از این کور در آن کوه دم می نهند
چون از این اندیشه ضمیر خود بشنیدم ایمن گردیدم بیت راه هر مخزن دل بر دل ما بگشادند

وز سر سترها نیش خبرها دادند حکایت پیره موسی چلک گفت نوبتی شیخ قدس سره
مرا فرمود که بفلان جا برو و کاری که از برای حصاد غله بجا آور و دم در آمدن هوای
گرم بود و من پیاده حرارت در من اثر کرده و تشنه شدم با خود گفتم که چه بودی
که شیخ چیزی خنک بمن دادی چون بحضرت شیخ قدس سره رسید کار کرده آوردم
گفتم بی ... پیش خواند و سه عدد امرود بمن داد و گفت بستان تا تشنگی
زایل شود که چیزی خنک میخواستی بیت هر دم تازه جگر ز آب لطافت دارد زان
سبب دل و جان آتش عشق داریم حکایت مولانا شمس الدین القیونی
گفت که از طالب سرابی معقول الروایه شنیدم که او از خواجه کی
درجان سرابی روایت کرد که او گفت با جمعی از خواجگان سراب بقراباغ
می آمدیم چون بحوالی اردبیل رسیدیم گفتیم با آن جمع که حیف باشد که تا
باین موضع بیاییم و زیارت حضور مبارک شیخ در نیابیم چون با اتفاق متوجه
زیارت شدیم خواجه عوض شله سرابی گفت با من که مرا عزیزی از شیخ
آورده که اگر شیخ صاحب دل باشد از برای ما عسل بیارد و اول پیش من نهد
تا من بدانم که او مرد صاحب دل است چون برفتیم و زیارت دریافتیم شیخ قدس
سره ما را در خلوت برد و خادمان سفره بیاوردند و بنهادند شیخ بجانب
نظر کرد و فرمود اصحاب از راه رسیده اند و سر ما خورده اند عسل بیارید
چون بیاوردند فرمود پیش آن خواجه نه که او عسل دوست میدارد بیت
چون بدیشان بچشم دل بنگرند هر کسی آرزوی خویش برند حکایت
مولانا شمس الدین گفت که از مولانا حیدر نیل اردقانی شنیدم گفت در زمان حضرت
شیخ قدس سره میخواستم که زاویه بنا کنیم و در تعیین موضع آن متردد بودم
شبی در واقعه دیدم که شیخ قدس سره آمد و در مقامی سماع میکند و ذوق میراند
چون از آن حال باز آمدم آن مقام را نشان کردم و آنجا زاویه بنا کردم و بعد از
هیجده سال که بر میمنی بگذشت شیخ قدس سره به تبریز رفت بیامد و در آنجا نزول
فرمود چون شب بیگاه شد و مردم برفتند و مقام خالی شد شیخ را قدس سره وقتی
شد بر خاست و آنجا که دیده بودم در آن موضع در سماع رفت و ذوقی خوش براند

چون آن بدیدم نعره بزدم و بگریستم بعد از آن شیخ فرمود مولانا فرزاد چرا میگریی که آنچه
پیش از این بهیجده سال دیده بودی این زمان حاصل شد فرزاد چرا میگریی **بیت**
نقش دنیی که رقمهای تقوی بستی   خارها بر ورق دفتر تصدیق نگر   مطلب هر بیت
باکجاب شادان صغری وقت کبری نهی شیخ تحقیق کرد **حکایت** پیرزاده هریزی
گفت که در دیه هریز طالبی بود سلیم القلب که در کارهای دینوی زیادت وقوف و
تصرفی نداشت نوبتی هشت درم زر داشت و بار بدیل رفت که با حضرت شیخ قدس سره
بگوید تا آن درمها را چگونه و بچه صرف کند که از احتیاج فارغ باشد و آن هشت درم نذر
داشته و بار و بارها رفت که با حضرت شیخ قدس سره بگوید تا آن درمها را بچگونه
و بچه صرف کند چون روی شیخ دید و بزاویه بود نمیدانست که این سخن گفتن در حضرت شیخ گفتن
روزی شیخ در کلمات گرم بود ناگاه روی با جماعت کرد و اشارت بآن طالب کرد
و فرمود ما را طالبان باشند که ایشان را در دنیا هشت درم زر باشد تا آن قدر
که خدای شوانند کردن چون شیخ بخلوت رفت آن طالب را بخواند و گفت بیار
آن هشت درم تو بیرون آورد و شیخ فرمود پسر تو این نیت آمدی که شیخ بگوید
که این را بچه صرف کنم این را بشیری بده و از برای بچه خود بیره براتی بوی داد
به ده جریب غله که این ده جریب نان عیال خود صرف کرد **بیت** عاقلان گیر
دارایم الدین بازار را از در امور مال هست و در رسوم حال چیست   پشت گرم از نیستی
در روی سستی دل خنک چشم تر نه دل شکسته نیست دمت درست **حکایت** هم دوا
از پیرزاده هریزی که دانشمندی دعوی درویشی میکرد روزی در مسجد هریز کلماتی را
میگفت در اثنای آن گفت روزی برخاستم و بخدمت شیخ رفتم و در خود گفتم که اگر شیخ
ولایتی باشد مرا پیش خواند و احوال من باز پرسد چون بزاویه حاضر شدم مدت پانزده
روز بگذشت و شیخ هیچ با احوال من نپرداخت بعد از آن بکلی منکر شدم و با خود گفتم که من
بهتر از شیخم که مبالغی طالب علمی دارم و عمل نیک میکنم و تقوی و ورع دارم چون
این گفتم وقت نماز در آمد بزاویه رفتم و نماز بگذاردم چون از نماز فارغ شدیم
شیخ قدس سره بنشست و بکلمات مشغول شد در میانه کلمات گفت تا چند گویی که من
بهترم و علم و تقوی و ورع دارم بگذار تا در ذو الجلال روی آنگاه ببینی که بهترست نزد فاتم

دو پای

دو پای شیخ افتادم شیخ فرمود مولانا هیچ شکی نیست که علم نکوست اما چندان اهل علم
دست **بیت** روز بازار علم الکاره بازی دیگرست   و زبرای نقد آن بازار کاری دیگر
حکایت مولانا شمس الدین گفت مولانا حاجی عم زاده ام گفت روزی در صحبت
مولانا نجم الدین سلیمان و پسر فخر آور با جمعی از طالبان میرفتیم بخدمت شیخ قدس سره
چون پسر فخر آور را مهم دینوی بود از راه بگردید و در پی آن مهم برفت در حال چرخش
از اسب بیفتاد با خیلی لغت و کم شد چون باز آمد بخدمت شیخ رفتیم شیخ قدس سره
در زاویه بکلمات مشغول بود حالی روی با مولانا نجم الدین کرد و فرمود طالبی که
بخدمت شیخ رود در میانه بمهم دینوی مشغول شود فرخ جنبش با لغت تلف
شود و از جماعت عارض گردد در راه خدای تعالی هیچ پیه حطام دنیوی
باید رفتن **بیت** ملک دنیا نقل کشتی روان عشق اوست   ای ایا نقلا که در راه
جا بجا افکنده اند **حکایت** مولانا شمس الدین محمد روایت میکند از مولانا
حاجی حافظ القیسونی که نوبتی دانشمندی از شیراز باسم تجارت به تبریز آمد
در روزی چند مولانا ناصر الدین شیرازی رحمة الله علیه با او گفت که ارادت پیش آی
و توبه بدست شیخ قدس سره کن هیچ نوع مطیع نمیشد تا روزی مولانا ناصر الدین
کلماتی چند از شیخ با وی گفت وی در جواب گفت من باینها معتقد نشوم تا خود
شیخ را در نیابم و امتحان چند نکنم بعد از روزی چند برخاست و بخدمت شیخ رفت
چون مراجعت کرد به تبریز معتقد شده بود و توبه کرد و تلقین ستده و در کار آمده
بیت در صفا از صدق کان زده چنگ   در حبل اعتصام زده   سوال کرد روزی که
سبب توبه چه بود و شیخ را چون دریافتی گفت چون باردبیل میرفتم سوالی
چند در ضمیر کردم که از شیخ قدس سره سوال کنم چون در زاویه رفتم نماز ظهر
بود شیخ بیامد و چون نماز بگذاردند بنشست و بکلمات طیبات مشغول شد
و حال آنکه در یمین شیخ سیدی نشسته بود جلال الدین لقب داشت و در جانب
دیگر دو کس دیگر نشسته بودند و سیوم من بودم و شیخ بکلمات گرم مشغول بود
و روی مبارک با سید جلال الدین کرده و جمعی از طالبان که حاضر بودند همه با نعره
میزدند و من چون شیخ تمام با استماع داشتم و از استماع باز میماندم منکر آن طالبان شدم

وخواستم که از شیخ سؤال کنم که این نعره زدن چیست و چه معنی دارد هنوز این
اندیشه تمام نکرده بودم که شیخ در گرمی آن کلمات روی بمن کرد و سر دست بر
دوش من زد و بخواند ع چون مست از پیش من بود لابد کنم فریاد از دست
چون این حال مرموز با من نمود بکمال شیخ شدم و اختیارم نماند پس شیخ برخاست
و در خلوت رفت و مرا طلب کرد و هر سؤالی که جای ضمیر و خفایای خاطر داشتم
شیخ تمامت در خلوت با من بگفت و تسلی من بکرد پیش از آنکه من سؤالی کنم بیت
در زوایای خواطر پرده پوشان داشتم تا گشوده برقع از رخسار هر زیبا نگار
دست اشراقش نقاب از روی ایشان برگشاد هر یکی زان جلوه حسنی بود از هر شکار حکایت
مولانا شمس الدین روایت میکند از پیره احمد سرتقی که او گفت نوبتی بخدمت
شیخ قدس سره بخلوت بودم روزی برفتم تا بخدمت شیخ بروم و واقعه بگویم
جمعی از طالبان بر در خلوت استاده بودند من در خود اندیشه کردم که
اینها پیشتر از من آمده اند تا ایشان واقعه گفتن دیر شود مراجعت کنم هم
باز گردیدم و در خلوت خود رفتم و مراقب شدم دیدم که از دریچه خلوت من
گشود و آفتاب در خلوت جست و تمثال ذرات بمثال حیوانات و مورچه دیدم
که در آن شعاع آفتاب حرکت میکنند و موج میزنند ناگاه شیخ را دیدم قدس سره
که از در خلوت آمد و دست کرد و در میان آن چندین هزار حیوانات یک
مورچه بگرفت و بر دست من نهاد و آن مورچه از یک پای لنگ بود پس
فرمود فقیر محمد کسی که بتواند تمیز کردن و داند که میان چندین هزار
حیوانات یکی لنگ است نداند که طالب در خلوت تا او را خواند و واقعه
بشنود و تسلی او کند بیت چون سلیمان وار در دل آن که ادی النمل وجود
زنیر سیر بادپای صرصر گام آورد واو ز حال و قصه هر مورچه داند بگو کز عجب
این حال سرخوش بیعجام آورد حکایت مولانا شمس الدین روایت کرد
از پیره عوض خرقانی که او گفت بخلوت نشسته بودم بابایی سخن در بهشت
فرود آورده دیدم و بجنتی میرفت از هر در قصور و انهار و اشجار بهشت
مرا برد و در پای شیخ افتادم و توبه کردم بیت همه عاشق صادق شود و خود که معشوق

هرکه او ۲۰۱۳

هرکه او در نظر آید نبود غیر قصور حکایت روایت از حاجی فخرالدین بوجندی
که روزی در خدمت شیخ بودم قدس سره ذکر دو بها از بر آنچه رفته
بودند و دیگر باز گشته و خادمان شکایت میکردند که در مطبخ هیمه نیست شیخ
قدس سره روی با من کرد که حاجی فخرالدین برو و احوال کرد و بها باز
دان و در قدو ترتیمه بر سان من گفتم میروم اما آن راه ندیدام
شیخ فرمود تو برو خدای تعالی همراهان تو پیش تو فرستد روانه شدم
و چون از شهر بیرون آمدم راه نمیدانستم چون اندکی راه رفتم دو کس را
دیدم که بمن رسیدند پرسیدم که بکجا میروید گفتند بدانجا میرویم که
شیخ ترا فرستاده است همراه من شدند و چندانکه از ایشان پرسیدم
که چه کسید نشان نمیدادند در خود بدانستم که شیخ ایشان را از غیب
فرستاده برفتم نزدیک آن ده دیدم که گرد ده بها می آمدند و هیمه می
آوردند ایشان مرا با راه کردم و با خود گفتم که چون تا اینجا آمدم تهی
رفتن حیف باشد با خود اندیشه کردم که چیت عدد شته ستانم و به
ورزقان برم و هر شته یک قفیز گندم سفید بدهم و آن گندم را به تبریز
برم و وقتی گندم آبی با گشنگی بدهم و با طالب علمان بخورم
این اندیشه کردم و برفتم و شته بخریدم و با خود ببردم و چون بخدمت
شیخ برسیدم تبسمی فرمود و گفت حاجی فخرالدین یک کار کرا ترا
فرستادم وقتی و شته خریدی و بورزقان بردی و بگندم سپید دادی
و به تبریز بردی و بگندم آب و گشک بپختی و بطالب علمان دادی هر چیزی
باید که چون یک کار بود و چندین کار بر آرد بیت بکارخانه ما هر یکی کند
کاری هزار سکارش از آن کارها تمام شود حکایت هم روایت
از حاجی فخرالدین بوجندی که در تبریز بسیصد دینار کتان بخریدم و بطرف
گرمرود بردم تا بفروشم در میانه راه که میرفتم با خود گفتم که راس المال
چندین است و پنج چندین آن از پنج چند کرنی کتان از برای شیخ قدس سره
و یک متفه از برای مخدرة الاسلام رحمة الله علیها بخرم چون این نیت کردم

کتان بفروختم و مقنعه با چند گز کتان برگرفتم و بخدمت شیخ قدس سره میرفتم در دیه
خواجه نزول افتاد و مردم دیه خوشه چند انگور آوردند سخت خوب بود آن انگورها در
سبدی نهادم جهت شیخ و دو خربزه دیگر جهت شیخ ببستم و از آنجا روان شدم چون
بارو پل رسیدم هنوز در شهر نارفته پیر بابای مراغی را رحمة الله علیه که بر لب جوی آب
وضو ساخته بود و نماز میگذارد چون مرا دید اشارت کرد پیش وی رفتم از آن دو
خربزه یکی بوی دادم چون بخدمت شیخ قدس سره رسیدم و شرف زیارت دریافتم
تبسمی کرد و فرمود حاجی فخرالدین درویشان تو فکر اسر الحال و رنج نکنند از برای
شیخ خود چیزی نیست نکنند چون نیست بکنند در میانه ما یکی از دو خربزه برادران دهند
اما تفاوتی نیست که هرچه از آن ماست همه از آن مریدان و فرزندان است **بیت**
چون ما دل تو بهر رهی همراهیم از مقصد و صوت نیتش آگاهیم **حکایت** هم از
حاجی فخرالدین بوجندی روایتست که در ایام طلب علم که در تبریز بودم روزی با مولانا
اسعد کشتاسفی و چند کسی دیگر از طلبه علم بباغی بجانب شوهی رفتیم و قدری نود عسل
با خود برده بودیم چون سفره بنهادیم و دست بطعام خوردن کردیم سخن شیخ قدس
سره فرود آمد و مولانا اسعد انکار عظیم داشتی سخن انکار آغاز کرد من گفتم انکار مکن
که شیخ را اشراف بر امثال این احوال میباشد و میداند که چه میگوییم گفت از اینجاست
که شما همه صوفیان باین اعتقادها کافر میشوید بعد از آن مدتی مدید چون بخدمت شیخ
قدس سره آمدم فرمود حاجی چرا صحبت با کسانی میداری که تو را عاشقان دهی و طعنه
کنند که شما باعتقادی که در حق صوفیان دارید کافر میشوید در پای مبارک شیخ افتادم
و گفتم او این سخن با من در تبریز گفت شما را چون معلوم شد فرمود مرا مرغی است که
آنرا جاسوس القلوب خوانند آن مرغ از بهر ما این خبرها آرد **بیت** مرغیست مرا در
آشیان قدسی کو راست خبر ز حال عرش و کرسی اسرار جهان نهان بگوش هوشم گوید
ز سر حالی ما پرسی **حکایت** روایتست که اسمعیل سرایی که در زمان شیخ قدس
سره از سفر می آمد یک شمامه نبات و قوتی شکر از برای شیخ قدس سره آوردم
و خواجه سرای باباحاجی نام با من بود و چون بخدمت شیخ قدس سره رفتیم در وقتی
که در خلوت میرفتیم بوی دادم و چون شرف زیارت دریافتیم خادم آن تبرک از دست

باباحاجی بستد و چنان تعریف کرد که او آورده است من حیا کردم نتوانستم گفتن
که من آورده ام و اندک ملالتی عارض شد چون مردم بدر رفتند شیخ قدس سره
مرا پیش خود خواند و گفت چرا ملولی اگر مردم نمیدانند که نبات که آورده خدا میداند
بیت گر خلق ز اخلاص تو یا هیچ ندانند سهلست که آنکس که بداند بداند **حکایت**
محمد شاه پیر اردبیلی گفت که جماعتی از دیه ما بخدمت شیخ میرفتند در راه
آرزوی مویز کردند و گفتند اگر شیخ قدس سره مویز پیش ما نهد و آن یکی که روزه دار است
در میان ما نداند که روزه است از کرامات او باشد و بدست شیخ توبه کنیم چون بخدمت
شیخ رسیدند بخادم اشارت فرمود که این جماعت را مویز باید مویز پیش ایشان نهادند
و آن یکی روزه دار را گفت تو پیش من بیا که تو بروزه چون این حال بدیدند مجموع
بدست شیخ توبه کردند و خلوص اعتقاد آوردند **بیت** پای صدق خویش بنه اندر میان صلح کار
تا نهند دست ولایت آرزویت در کنار **حکایت** پیر محمد شاه یزدی که مردی گفت
وقتی غیروزی در مقامی خالی بکاری مشغول بودیم ناگاه سه بار آوازی شنیدم که
شیخ آمد از زمین و بیار نظر کردم هیچکس را ندیدم متحیر در رو به آدم و تفحص کردم
گفتند ما را از آمدن شیخ خبری نیست روی بکار نهادم هیچ خبری نشنیدم باز کردیم
تا نماز عصر شد چون نماز بگذاردم آوازه در افتاد که شیخ قدس سره آمد با جماعت
باستقبال شیخ رفتیم چون بخدمت شیخ رسیدیم و زیارت کردیم عزم کردم که توبه
کنم باز گفتم که با چندین خجالت دست شیخ چگونه گیرم و چگونه توبه کنم حالی که این حال
در خاطرم بگذشت شیخ قدس سره مرا او اند که پیر بیا و اندیشه مکن بخود
راه مده برفتم و توبه کردم سه بار دست مبارک بر کتف من زد و فرمود معتقدت
خدا به مقصودم حاصل شد **بیت** از محنت دل دانا و آن بحر نوال دیدم همه آرزوی
در حال و مال آن **حکایت** علی کوچک سفرچی میگوید که روزی جهت گنبد مرحوم خواجه
محی الدین رحمة الله علیه آجری کشیدیم خدمت شیخ قدس الله سره چاپاد و بدست
مبارک خود یک میرز گمشتش بیاید و در آن جماعه که آنجا کار میکردند قسمت کرد
ولیکن کمتر داد چون آنچه نصیب من بود بستدم با خود گفتم اگر شیخ را ولایت
کامل باشد ببرد و از برای من گمشتش دیگر بیاورد این گفتم و منتظر میبودم آنچه

کتان بغزو رفتم و مشغول چند که کتان برگرفتم و بخدمت شیخ قدس سره میرفتم در دیه
خواجه نزول افتاد و مردم دیه خوشه چند انگور آوردند سخت خوب بود آن انگورها را
سبدی نهادم جهت شیخ و دو خربزه دیگر جهت شیخ بستدم و از آنجا روان شدم چون
بار دو پل رسیدیم هنوز در شهر نارفته پیر بابای مراغی را رحمة الله علیه که بر لب جوآب
وضو ساخته بود و نماز میگذارد چون مرا دید اشارت کرد پیش وی رفتم از آن دو
خربزه یکی بوی دادم چون بخدمت شیخ قدس سره رسیدم و شرف زیارت دریافتم
تبسمی کرد و فرمود حاجی فخرالدین درویشان تا کی از این امثال و برنج گفتند از برای
شیخ خود چیزی نیت نکنند چون نیت بکنند در میانه راه یکی از دو خربزه ببرادران دهند
اما تفاوتی نیست که هر چه از آن ماست همه از آن مریدان و فرزندان است **بیت**
چون ما دل تو بهر رهی مراییم از معتقد و صوت نیتش آگاهیم **حکایت** هم از
حاجی فخرالدین بوجندی روایتست که در ایام طلب علم که در تبریز بودیم روزی با مولانا
اسعد گشتاسفی و چند کسی دیگر از طلبه علم بباغی بجانب شوهی رفتیم و قدری نان و عسل
با خود برده بودیم چون سفره بنهادیم و دست بطعام خوردن کردیم سخن شیخ قدس
سره فرود آمد و مولانا اسعد انکار عظیم و درشتی سخن انکار آغاز کرد و من گفتم انکار مکن
که شیخ را اشراف بر امثال این احوال میباشد و میداند که چه میگوییم گفت از آنجا
که شما همه صوفیان باین اعتقادها کافر میشوید بعد از آن مدت مدید چون بخدمت شیخ
قدس سره آمدم فرمود حاجی چرا صحبت با کسان میداری که تو و عاشقان را دشنی و طعنه
کنند که شما باعتقادی که در حق صوفیان دارید کافر میشوید در پای مبارک شیخ افتادم
و گفتم او این سخن با من در تبریز گفت شما را چون معلوم شد فرمود مرا مرغیست که
آنجا جاسوس القلوب خوانند آن مرغ از بهر ما این خبرها آرد **بیت** مرغیست مرا
آشیان قدسی کو راست خبر ز حال عرش و کرسی اسرار جهان نهان بگوش هوشم گوید که هم
ز سر حالی بپارسی **حکایت** روایت کرد اسمعیل سرایی که در زمان شیخ قدس
سره از سفر می آمد یک شمامه نبات و قوتی شکر از برای شیخ قدس سره آورده بودم
و خواجه سرای بابا حاجی نام با من بود و چون بخدمت شیخ قدس سره رفتیم در وقتی
که در خلوت میرفتیم بوی دادم و چون شرف زیارت دریافتیم خادم آن تبرک از دست

بابا حاجی بستد و چنان تعریف کرد که او آورده است من چیا اردم ندانستم کمش
که من آورده ام و اندک ملالتی عارض شد چون مردم بدر رفتند شیخ قدس سره
مرا پیش خود خواند و گفت چه الملولی اگر مردم نمیدانند که نبات که آورده خدا میداند
بیت گر خلق ز اعمال من آگاه ندانند سهلست که آنکس که بداند است بدانست **حکایت**
محمد شاه پیرادوپی گفت که جماعت از دیه ما از دیه بخدمت شیخ میرفتند در راه
آرزوی مویز کردند و گفتند اگر شیخ قدس سره مویز پیش نهند و آن یکی که روزه دار است
در میان ما نماند که بر وزه است از کرامات او باشد و بدست شیخ توبه کنیم چون بخدمت
شیخ رسیدند بخادم اشارت فرمود که این جماعت را مویز باید مویز پیش ایشان نهادند
و آن یکی روزه دار را گفت تو پیش من بیا که تو بروزه چون این حال بدیدند مجموع
بدست شیخ توبه کردند و خلوص اعتقاد آوردند **بیت** پای صدق خویش نه اندر میان چل کار
تا نهند دست ولایت آرزویت در کنار **حکایت** پیر محمد شاه پیرنوی که مردودی گفت
وقتی غیروزی در مقامی خالی بکاری مشغول بودیم ناگاه سه بار آوازی شنیدم که
شیخ آمد از پیش و پس نظر کردم هیچکس را ندیدم نقشی در دل آمدم و تفحص کردم
گفتند مرا از آمدن شیخ خبری نیست روی بصحرا نهادم هیچ خبری نشنیدم باز گردیدم
تا نماز عصر شد چون نماز بگذاردم آوازه درافتاد که شیخ قدس سره آمد با جماعت
باستقبال شیخ رفتیم چون بخدمت شیخ رسیدیم و زیارت کردیم عزم کردم که توبه
کنم باز گفتم که با چنین خجالت دست شیخ چگونه گیرم و چگونه توبه کنم حالی که این حال
در خاطر من بگذشت شیخ قدس سره مرا او انده که پیر بیاد اندیشه و نکه بخود
راه مده برفتم و توبه کردم سه بار دست مبارک بر کتف من زد و فرمود معتقد
خدایم بمقصودم حاصل شد **بیت** از محرمان دل آن نخبه نوال دیدیم همه آرزوی
در حال و مال **حکایت** علی کوچک سفرچی میگوید که روزی جهت کتبه مرقدم خواجه
صمدالدین رحمة الله علیه آجری کشیدیم خدمت شیخ قدس الله سره بیامد و بدست
مبارک خود یک میرزی کشمش بیاورد و با جماعت که آنجا کار میکردند قسمت کرد
و بمن کمتر داد چون آنچه نصیب من بود بستدم با خود گفتم اگر شیخ را ولایت
کامل باشد برود و از برای من کشمش دیگر بیاورد این گفتم و منتظر میبودم تا چه شود

شیخ را دیدم قدس سره که بخانه رفت بعد از زمانی دیدم که بیرون آمد و آواز داد
که علی کوچک بیا پیش رفتم فرمود اگر من ترا کفشی دهم هر گاه حاضر باشم گفتم بستان
تا هر گاه حاضر باشم بستدم و سر در قدم شیخ نهادم و شیخ در خانه رفت پیره عزالدین
رحمة الله علیه مرا بر بجای نشاند که پیش او چرا کردی باز چون زمانی شد شیخ قدس سره باز
بیامد فرمود عزالدین او را چرا بر جای نشاندی و بیچاره مبتدیست اگر ازینها نشیند کاری
نتواند کردن **بیت** آنچنان مرغی چنین دانه باید بکار تا شود در دام کام آرزوی خود
شکار **حکایت** پیره عوض گفت از پیره می شنیدم که شب آدینه شیخ قدس سره
در حمام میرفت در خود فکر کردیم که شب آدینه است و شیخ بحمام میرود و بایستی
که چنین نمیکردی در ساعت شیخ گفت که بسم الله الرحمن الرحیم با آواز بلند بس
گفت می درویشان بحمام پاک آمده اند از فکر ناپاک در گذشت **بیت** پاکبازانی که اندر
عرصهٔ خاک آمدند غوطهای آب حیوان خورده و پاک آمدند **حکایت** پیره
بهاءالدین صابون فروش گفت روزی من و پیره احمد عم مؤلف رحمهما الله
بعد از نماز عصر اندک عنبی بخریدیم و بکنار آب رفتیم و آن عنب را خوردیم
و از آنجا بزاویهٔ متبرکه آمدیم شیخ قدس سره در زاویه بکلمات مشغول بود
چون ما اندرون رفتیم شیخ فرمود هر طالبی که بعد از نماز عصر تا نماز شام
گذارده چیزی بخورد اگر عنب باشد و اگر چیزی دیگر نقطهٔ سیاهی که بر دل
وی افتد که روزگاری بامتحان آن نقطه از دل او برود و این گفت و بر خاست
چون کفش پوشید روی مبارک با ما کرد و فرمود آن چند عنب با این زحمت
ارزد **بیت** طبیب حاذق اگر احتما نفرماید چگونه داروی بیمار کارگر آید
حکایت مولانا حاجی سرایی گوید که قاضی منصور رحمة الله گفت برویم و
شیخ را قدس سره ببینیم تا چه کرامات و از علم چه میداند و چون بخدمت شیخ
قدس سره رسیدند شیخ فرمود آری آری بامتحان آمده اند تا ببینند که ما چه
میدانیم قاضی منصور چون این سخن بشنید نعره بزد و توبه کرد **بیت**
حکم او بر دو فشردل بر رموز سرها هست بر دعوی حق او گواه صادق **حکایت**
مولانا علی گوید روزی حاجی عمو له بر در خلوت شیخ قدس سره استاده بود

را او فرمود

٢٠١٣

را او فرمود تا صدقه ستانی از برای درویشی کسی را راه دهد من بر پشتم و واقعه
بگفتم و چیزی ندادم گفتم این ره صاحب دولت نزد حاکمان چون شب شد واقعه
هولناک دیدم روز دیگر اتفاق گفتن نبود روز سیوم برفتم تا واقعه بگویم از آنچه
دیده بودم خود سخن ناگفته فرمود که دیدی یا جایی که هوش باشد چیزی نتوان کرد
بیت دقت و را محرم حالی سر دگان نزد ره باطنی خالی بود **حکایت** خواجه عبدالله
گفت از ابراهیم آهنگر اردبیلی شنیدم گفت در واقعه دیدم که شیخ قدس سره با لشکری
عظیم سوار میرفت و مجموع خلفا و مریدان با شیخ و همه روی با قبله میرفتیم ناگاه
همای پیدا شد و مجموع مریدان و خلفا اسب میدوانیدند تا در زیر سایهٔ همای
بنشینند من پیش شیخ ما استادم شیخ قدس سره میفرمودی تو نیز دو در زیر سایهٔ
همای نروی جواب دادمی که همای من تویی من نیز در سایهٔ تو می آیم چون این
بشنیدی شیخ فرمودی که پیش من آی پیش رفتمی شیخ دست مبارک می آوردی
و مرا بر میگرفتی و میگفتی نگاه کن نگاه می کردمی آنچه مطلوب من بودی میدیدمی
چون از آن حال باز آمدم پیش شیخ قدس سره رفتم و سلام کردم جواب داد و پیش
از آنکه من سخن گویم فرمود ابراهیم در خلوت بیا در خلوت رفتم فرمود چرا زیر سایهٔ
همای نرفتی گفتم همای من تویی بغیر از تو همای نمیدانم فرمود آنکه ترا برگرفت
و بمطلوب رسانید آن صفت شیخ زاهد بود **بیت** از همای دولتت تا سایه بر سر فتاد
پادشاهی گشته اندر کشور ملک مراد **حکایت** خواجه عبدالله گفت که پیره بهاء
الدین صابون فروش گفت که در کار من و از آن پیر احمد عم مؤلف که با همدیگر مصاحب
داشتیم در حجاب آمد و هیچ ندانستیم که سبب چیست درین حیرت پریشان میبودیم
پروانه بنور شمع سوزند ما سوخته در حجاب بودیم شبها ز الم نمی غنودیم
ایام همه بد می سپردیم بعد از مدتی پیره عزالدین رحمة الله علیه از محمودآباد مکتوبی
فرستاده و در آنجا نوشته بود که شما در دکان سر کله بر خریده خورده اید شیخ قدس سره
بدین سبب از شما رنجیده است و کار شما در حجاب آمده می باید که در حضرت شیخ بروید و اعتذار
بدهید تا حجاب از روی کار شما برخیزد **بیت** آفتاب دل چه عیبی از غباری یافتست
زان سبب شکوفه شاید و در کارت و در کار چون واقف گشتیم قریب دو دانگ از شب

گذشته بود بر در خلوت شیخ قدس سره آمدیم و بر در انتظار بایستادیم و در آن ساعت ثانی
میان ربیعالی حاجی علی خراسانی که خادم شیخ بود بیامد و گفت کیست که اینجا ایستاده
میدید شیخ میفرماید در آیند که یاران اند چون در خلوت رفتیم فرمود تا عزالدین از
محمودآباد شما را آگاه نکرد از شما آگاه نشوید با اینهمه شما را بخشیدم لَا تَثْرِيبَ
عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ پس یک گرده نان بما داد ما همه و پیر باهم گفتیم این گروه را
بفرستیم از برای پیر عزالدین فی الحال شیخ قدس سره فرمود که این شما بخورید که
دیگر بدست ما داد که این را جهت پیر عزالدین بفرستید و چون از حضرت شیخ قدس سره
بیرون آمدیم در حال حال دگر بر ما گشوده شد **بیت** از فروغ نور هو آن فهم عیان گشود
شب به پایان آمد و صبح سعادت رو نمود **حکایت** پیر بهاءالدین صابون فروش گفت
که هربار که بواقعه گفتن بحضرت شیخ قدس الله سره میرفتم حیا و دهشتی بر من غالب میشد
و زحمت می‌بودم یکبار در خاطرم بگذشت که چه بودی که شیخ قدس سره طریقی
میفرمودی که مرا این زحمت نرسیدی تا این فکر کردن شیخ فرمود بهاءالدین ترا
حیا می‌آید به اینجا آمدن من بعد اگر ترا واقعه باشد پا در برابر من بایست تا آن مشکلت
حل شود بعد از آن تا بهاءالدین بود اینچنین میکرد و هر مشکلی که داشتی در حال که
محاذی شیخ قدس سره بایستادی حل شدی **بیت** نانوشته ورق فرد الحق خوانند
درس نخوانده از صفحهٔ دل میدانند **حکایت** خواجه عبدالله گفت که پدرم پیر عزالدین
رحمة الله علیه در محمودآباد بود و از دانشمندان جمعی پیش وی بودند شب براة بود
گفتند که نماز براة صد رکعت نماز نمی باید گزارد پیر عزالدین رحمة الله علیه گفت
چون جماعت دانشمندان چنین میگویند آن شب براة صد رکعت نگزارد و معامله
که داشت در حجاب آمد و مدتی در حجاب ماند و نمیدانست که سبب چیست بعد از
مدتی شبی بنالید و از درون شیخ قدس سره استعانت خواست آن شب شیخ را
قدس سره در خواب دید فرمود حجاب از آنست که نماز براة را صد رکعت نگزاردی
برو و آن نماز را قضا کن تا حجاب از راه برخیزد چون از آن حال باز آمد نماز براة را
صد رکعت قضا کرد حالی باز آن حجاب مرتفع شد و معامله پیشین در پیش آمد و چون پیر
عزالدین از آنجا باردبیل آمد و بخدمت شیخ قدس سره رسید حالی که بوی نظر کرد فرمود

عزالدین

عزالدین مخلصانه از آنها فرو نگیرند خاصه ابواب مستحبات و مسنونات امداد درون شیخ
تراب را بیند **بیت** قطب دوران را سزد بر خط ره استوار تا چو پرگارش قدم بر کار باشد استوار
سر زه باریک پیچی کس نکرده مو بمو پای زه در وی حرف گیری نایدش بر وی غبار **حکایت**
پیر شروانشاه محمود گفت در واقعه دیدم که مرا در بهشت بردند و بهشت
بگرد اینده و آوازی شنیدم که مرا گفتند شروانشاه فردوسی تویی چون بامداد بحضرت
شیخ آمدم شیخ فرمود شروانشاه فردوسی تویی گفتم آنچه شیخ میفرماید همچنان باشد
که در بهشت شنیدی **بیت** از زمین ریاض هر آنکس که بوی لطف یافت شود نشین
روضهٔ صفای فردوسی **حکایت** پیر محمود سنزچی گفت شبی در واقعه دیدم که مرا
بر بهشت عبور بود چون زینت چنان دیدم میل کردم که فرود آیم ناگاه شیخ را قدس
سره دیدم در آمد اما جامه سپاهیان پوشیده و عظیم تند بانگی بر من زد و سیلی
بگردن من زد فرمود ای تر دامن بطلب صانع باش صنع خدا طفیلت چون بامداد
بحضرت شیخ رفتم فرمود طلب چنان باشد باید که طالب سر بغیر فرو نیاورد اما سزای
آنکسی که سر بما دون فرود آرد آنچنان سیلی بود **بیت** همت عالی اگر آرد بما دون سر فرود
سیلی آید پس کرد و خلعتش آرد فرود **حکایت** هم محمود سنزچی گفت نوبتی واقعه
شگرف دیدم و در خود تصور کردم که در جهان کسی را این معامله نبوده باشد برخاستم
و بخدمت شیخ رفتم چون شیخ مرا بدید فرمود محمود واقعه داری گفتم بلی فرمود اول مسلمان
شو و آنگاه بگو گفتم چه کرده‌ام که کافر شده‌ام که مرا مسلمان میباید شدن فرمود
تصور تو کفرست نه معامله در ساعت مرا از آن حال باز آورد و خود را چنان میدانستم
که در آن حال مسلمان نبوده‌ام **بیت** ظلمت شبهای کفر زلف او عالم گرفت روز روشن
ز نور ایمان داد از روی مرا **حکایت** پیر بهاءالدین صابون فروش گفت که مدتی
از کار باز ماندم چنانکه از معطلی سیر شدی که ده دانگ از شب احیا کنم شیخ را قدس
سره بنور ولایت معلوم شد مرا بخواند و فرمود بهاءالدین این زمان مدتیست
که از کار و بار باز ماندی برخیز و بطرف گیلان سفر کن برخاستم و بفرمان شیخ قدس
سره بجانب گیلان روان شدم چون در بیشه رسیدم مردمی دیدم که درختی چند کوچک
که در موضعی بودند میبریدند و میسوختند از آنجا در گذشتم و بمنزل فرود آمدم و وضو ساختم و در

نماز گزارد و شیخ را قدس سره دیدم معاینه که پاید و فرمود بهاء الدین باز گرد که از آن
تپنه بیرون است که امروز دیدی چون شیخ را معاینه بدیدم بظاهر بامداد برخاستم و باز
مراجعت کردم و چون بخدمت شیخ قدس سره رسیدم فرمود بهاء الدین دیدی آن
درختها که میبریدند و میسوختند گفتم بلی گفت حال طالبان زینسان بود اگر سالها کار کنند
چون مدتی معطل کردند و از کار باز ایستند چنان از مادون و از ماسوی پر شوند که آن
زمین که معطل مانده بود و درختها بار آورده تمامی باید بریدن و سوختن چون دیدی
و دانستی دیگر بطالی مکن و چون شیخ قدس سره این سخن گفت بکار مشغول شدم
و باز حال خویش را دیدم مثال که همچون آن درختها در اندرون من بیخ زده و شاخ
کشیده و شیخ را دیدم که پاکی و آتشی در آنجا زدی در حال تمام بسوخت چنانکه هیچ
نماند چون از آن باز آمدم بحضرت شیخ رسیدم چون مرا دید شیخ حالی گفت که بهاء الدین
از شما توجه کردن و از پیر آثار غیرت و حش بیت دست غیرت باید اندر کار مرد تا
برآرد و ... که غیر گرد سر زمین دل بسوزاند بکل بیخ هر خار و برآرد شاخ گل
پیر یونس پیر محمد قیاغلوی روایت کرد از پیر محمد داروری رحمه الله که نوبتی شیخ
قدس الله سره مرا در واقعه اشارت فرمود که بتبریز می باید رفتن تردد کردم که زمستان
و سرماست بار دیگر اشارت کرد بار سیوم اشارت فرمود و دست مبارک بجانب
فرو کرد بغیرت چون چشم دیدم برخاستم و در شهر سراب بخدمت شیخ رسیدم
علی الفور که مرا دید فرمود پیر محمد تا سه نوبت اشارت نکردیم قبول نکردی گفتم سفر
ولیکن آن غیرت چه بود که دست بمجلس فرو کردی فرمود بلی چون اشارت اول
و دوم و سیم قبول نکردی لاجرم اشارت سیم غیرت خواست بودن بیت
گر شهان از اشکار اکم برآید کلت شاه ما را گنجها پوشیده بر جان و دولت حکایت
حاجی اسرائیل شرفابادی گرمرودی گوید که ببندگی شیخ قدس سره رفتیم کمی داده ام
که از او جان کرده حکایت اندرون انکار رطبقه داشت با ما رفیق شد و موافق نشد
گفت اگر شیخ شما اگر حق باشد حالی که بنزد وی رسیم اول از بهر ما عسل بیاورد و بعد از آن
طعام ترشی بیاورد بعد از آن بیان کلمه لا اله الا الله بکنند که چون این کلمه هم از کلام الله است
چرا این یک کلمه را گرفته اند چنانکه مرا تسلی شود بیان این کنند چون ببندگی شیخ قدس سره

رسیدیم

۲۰۱۶

رسیدیم حالی که بنشستیم فرمود که او را از برای مولانا عسل بیاورید آنگاه فرمود از آن طعام
ترشی که از برای ما پخته اند بیاورید فرمود مولانا این ذکر لا اله الا الله که جبرئیل
از حضرت حق تعالی بپیغمبر صلوات الله علیه آورد و از و همچنین کابرا عن کابر تا بشیخ ما
و ما نیز همچنان به بندگان حق تعالی عرضه داشتیم اگر چنان باشد که باین کلمه اخلاص
دل خود پاک کنند بترتیب استاد روشنی ایمانش میسر شود و زبانش را از گرد
بذکر خدای بوقت آموزد ایمانش گویای ذکر خدا باشد آن مولانا چون بشنید رقعات
و در قدم مبارک شیخ افتاد و توبه کرد و مرید شد بیت چون از این مشنود شاد دل شود
فرمان روان آید شها دست از اسرار دل گنج روان حکایت پیر مقصود الوزنی
ولایت اردبیل روایت کرد که مولانا شرف الدین عثمان پسر پیر عمر از تبریز از تحصیل
بیامده و تحصیل بسیار کرده بود و منکر شیخ می بود پدرش نصیحت میکرد قبول نمیکرد
بعد از آن با پدر گفت که این زمان که پیش شیخ روم اگر مرا دو کلاه بدهد یکی سبز
و یکی کبود بعد از آن عسل بدهد از ولایت و کرامات او باشد پس پدر گفت من
این خواستم تو چه میخواهی پدرش گفت من مرد پیرم حالیکا گرم میخواهم چون
بحضور شیخ قدس سره رسیدند شیخ فرمود بروید از برای شرف الدین عثمان
کلاه بیارید که از تحصیل می آید دو کلاه آوردند یکی سبز و یکی کبود بعد از آن عسل
آوردند بعد از آن فرمود که پیر عمر را بجای گرم ببرید که مرد پیر است برخاستند و در قدم
مبارک شیخ افتادند و توبه کردند مت از علم ضمیر خوان مو و حرفی چند برخواند ضمیر او
در آورد دیه خبد حکایت پیر جلال الدین گرمرودی گوید که ملکان و فلان
گرمرودی بخدمت شیخ قدس سره میرفتند در راه طالبان سعید نگر میکشیدند که چون بحضور
شیخ رسیم اگر از طرف صوفیان سخن فرماید در عالم روحانی باشد و اگر از طرف
ملکان گوید در عالم نفسانی بوده چون بشرف حضور رسیدیم شیخ قدس سره روی مبارک
سوی ملکان کرد و فرمود کلاه بیارید و بر سر ملکان بنهید آنها که ثواب پی اعتقادی
در دل میداشتند با خود فکر کردند که شیخ هنوز با بجانب است شیخ قدس سره در
کلمات آمد و روی بایشان کرد و فرمود شمائی که بخلوه ده تیغ داشته باید بکوبند
کشته نزیک باید دادن تا گوسفند از آنجا دارد بیت آنها که عمل گرد و رقی میدیدند

صافی متقی زاهد دل بشنیدند **حکایت** پیر یعقوب روایت کرد از پدر خود امیر علی که در
حضور شیخ قدس سره بودیم در ضمیرم گذشت که بزرگان ما تقدم از بعضی مقالات
مسطور است و از بعضی اشعار و غزلیات و از بعضی اسرار شیخ را قدس سره
نور ولایت معلوم شد دست مبارک بمحاسن فرود کرد و فرمود بلی طالبانرا
در ضمیر میگذرد که در زمان ما تقدم پیران مقالات گفته و غزل گفته و اسرار گفته اند اما پیران
این زمان حکمت میگویند حکمت بهتر از آن هر سه وَمَن يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ
أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا **بیت** در معدن دل گوهر حکمت باید کز بهر طراز تاج شاهان شاید
حکایت اخی میر میر گفت در یکی از عمارات تبریز بخدمت دانشمندی رسیدم که اندر
صورت اهل تصوف بود زمانی در حضور او نشستم حدیثش جلا آبادان و مردی بود
خوش صحبت سوال کردم که از مریدان کیستی گفت مرید شیخ صفی الدین قدس سره
گفتم حضور شیخ کجا یافتی گفت باری چند بعزم سیاحتی رفتم جامه را تغییر کردم و کلاه
و دو گوشی سیاه بسر نهاده کشیدم و در زاویه سه روز نشستم بعد از سه روز با یکی از
درویشان زاویه میگفتم که من مردی طالب علم و مسافر و هیچکس از شما التفاتی
نکرد و اندرین سخن بودم که خادمی بیامد و مرا آواز کرد که شیخ ترا میخواند مرا
بخدمت شیخ قدس سره برد چون بنشستم شیخ در من نظر فرمود و گفت مولانا اولا
در خانه چراغ می باید افروختن تا خانه روشن شود چون کسی درآید خصم خانه را ببیند و چون
خانه تاریک باشد جرم خود بر دیگری نتوان نهاد و در پای مبارک شیخ افتادم و توبه کردم
سبب ارادت من این حضرت و اشراف شیخ بود بر حال من و دیگر مشغول شدم و ای
با تفرقه که بجمع مبدل شد **بیت** زانچنان روشن چراغی روشنی اندوختم زانچنان
نور الهی شمع دل افروختم **حکایت** هم اخی میر میر گوید که روزی در شهر سلماس در زاویه
پیر عبدالسلام بخدمت پیر یوسف که مشهور بود بازرق پوش رسیدم حکایت کرد که در
صحبت حاجی و استاد و مولانا طیب و حاجی مظفر باتفاق متوجه زیارت شیخ قدس سره
شدیم و در راه مولانا طیب گفت من سر امتحان با شیخ دارم اول که من نهانی غسل
خواهم مرا چه اکنند دوم آنکه اغ ... کنند در امامت بین سیم آنکه جامه را از تن مبارک
شیخ بپوشند مولانا طیب برفت و در پس پای طاق زاویه گشته و خود را پنهان کرده

چون

چون جماعت از زیارت همه فارغ گشتند شیخ اندر همه نظر فرمود پس بخادم اشارتی فرمود
که از پس آن خادم برفت و او را در پیش جمع آورد بیامد و دستبوس کرد و نشست
شیخ اندر زاویه وقت شام نشست چون نماز شام شد وی را اشارت کرد که شیخ
برخیز و امامت کن چون طبیب پیش رفت و دست برداشت و عقد نماز بست
بیت از هیبت شیخ گشت خاموش شد فاتحه از دلش فراموش **نظم** هر که با ام الکتاب
لوح محفوظ دل امتحان ننهان کند عاری شود ز ام الکتاب درماند و بخویش پیچید
پس اندر دل و خاطر او بگذشت که این حالت عجب مرا از هیبت و ولایت شیخ است
پس شیخ دست راست خود را بدوش چپ طبیب فرود آورد و در حال فاتحه اش
باز بیاد آمد و نماز بگذارد چون از نماز فارغ شد در پای شیخ افتاد پس شیخ قدس
سره از تن مبارک خود جبه برکند و اندر وی پوشید **بیت** مرد چون عاری بکرد در ابر
پندار خود معنی آن تا نیاید بر سر بازارها باشد از خط سر کشتی بر سر کار خویش پس گشت
خطی بر دو دوری ازین پرگارها **حکایت** اخی میر میر گفت از پیر اسمعیل سرابی شنیدم
گفت نوبتی امیر چوپان طالب مثواه بخدمت شیخ قدس سره آمده بود ملک العباد
کرده ابراهیم بر در زاویه متبرک استاده بود بوالقدر نامی از مقربان امیر چوپان
میخواست که بی اجازه پیر ابراهیم کرد گستاخ وار در زاویه رود و پیر ابراهیم
دستی بسینه بوالقدر باز نهاد و او را پرتاب کرد بوالقدر قریب ده گز دورتر رفت
و به پشت باز افتاد و برخاست خوار و خجل و باطرفی رفت من اندر دل خویش با خویشتن
گفتم که این حال را باز گویم با شیخ تا پیر ابراهیم را منع کند هنوز اندرین فکر بودم که
ناگه شیخ قدس سره از در زاویه بیرون آمد در حالی که چشم مبارک شیخ بر من افتاد
گفت اسمعیل ابراهیم را هیچ مگو هر که او سلطنت صاحبدل دیده بود دل او از
هیچکس نترسد **بیت** هر که او سلطنت سلطان دید از گدای در او کی ترسید **حکایت**
اخی میر میر روایت کرد از استاد حسن خیاط تبریزی که در آن روزی که توبه بودم
و بدست شیخ قدس سره توبه کرده از ما کار عزیمت سفر اران پیش آمد از حضرت شیخ
قدس سره استجازت کردم فرمود که بر سر تو بباش ان شاء الله خوام جز اینجا دایره
اتفاق افتاد که بجای زرگری مرا خانه خود برد و جامه دو خش فرمود و سفره از نان بیش آورد

من دست یاران دراز کردم و از آنجا و سه لقمه بخوردم و در ان خانه اندر خواب رفتم و شیخ
را دیدیم که پیاده می و کفش از سر عنت که بگیر این سگ را که مردار خورده است
تا شکمش را بدریم من از ترس آن خواب بیدار گشتم و از آنجا که بودم سر و پا برهنه می
دویدم تا بحضرت شیخ قدس سره رسیدم و پا پیاده ام پاره پاره شده بود چون نظر
شیخ بمن افتاد فرمود آری بالا کور رفتی و حرام لقمه خوردی **بیت** منی بخبرا همه جای را
دل را نشوره از همه کار آگاه است **حکایت** محمود پسر زین الدین میگوید که فقیه سلیمان
پدر امینی گفت با مهمان پیش شیخ قدس سره رفتیم و دیه ترک شیخ قدس سره از ترک
بیرون آمد جماعت کنده ان استقبال کردند و بریان و نعمتهای بسیار پیش آوردند مرا
در خاطر بگذرد دید که اگر شیخ یکی ازین بریان درست بمن دهد و گوید فقیه سلیمان این را
بخانه بر از بهر عیالان من یقین دانم که او صاحب دولت در حال شیخ قدس سره فرمود خادم
ازان بریانی درست بفقیه سلیمان بده تا از بهر عیال بخانه برد مرا انکار از دل باعتقاد
مبدل شد **بیت** چون تصرف کند اندر باطن اثر آن بنماید ظاهر **حکایت** پسر عوض
جو سفیدی نی گوید که نوبتی با جماعت دیه زاویه بحضرت شیخ قدس سره میرفتیم جماعت
میرفتیم جماعت اندیشه کردند در راه و گفتند اگر شیخ با پلاو و عسل و ماهی به طعام
بحق باشد چون در زاویه بهتر که رفتیم خادم اشارت فرمود تا از بهر ما پلاو و عسل
و ماهی آوردند **بیت** بر خوان دعوتش همه کس است آرزو هر کس بقدر حوصله خویش میبرد
حکایت پسر امین الدین گوید که حاجی اسمعیل کرزی گفت در باغ مدتی خلوت نشستم
و ریاضت عظیم کشیدم در خود اندیشه کردم که این کار که من کرده ام کسی نکرده است
چون بحضرت شیخ قدس سره رسیدم در زاویه از هر نوع کلمات میفرمود من قبول
نمیکردم که من لایق این سخن نیستم ناگاه روی مبارک با من کرد و گفت حاجی اسمعیل
و خود را بفروش اگر خود را فروشی عذات خوار و ذلیل کرد اندر آب چشمه بر کیر آب
چون بر کیر که چند انکه بر گیری نه زیادت شود و نه نقصان حاجی اسمعیل یعنی تو هم
کار کن و هم کار ببین چون این سخن بشنیدم گفتم الله اکبر تا آنجا کسی چون کانی
کنم که من در کرزه باشم و او در اردبیل و آنچه در ضمیر من آنجا بگذرد او اینجا داند
با حریفی **بیت** با حریفی چه توان کرد که در بازی او کعبتینی نه تنها کی به کشش نشود

حکایت پسر محمود گوید که وقتی برادرم مولانا زین الدین منکر بود و از
سوولق برفت و بحضرت شیخ قدس سره رسیدیم و شیخ را آن ساعت عصای در
دردست مبارک بود چون نظر مولانا زین الدین در ان عصا آمد در ضمیر گذرانید
که چه بودی که شیخ آن عصا را بمن میدادی در حال شیخ قدس سره روی بمولانا
زین الدین کرد و فرمود مولانا زین الدین این عصا را بستان تا وقتی که بر منبر
روی در دست تو باشد چون اینچنین دید انکارش باعتقاد مبدل شد چنانکه
حالت النقل او را از دنیا گفت جماعت برخیزید که شیخ قدس سره آمد بعیادت
و وصیت کرد که ای جماعت روا از اعتقاد شیخ مگردانید که من نیز انکار داشتم
شکر که باز دانستم که این طریقت طریق حق است و اکنون مدد میکند **بیت** از عصایش
آیت معجز پدید آمد نشانش و زید همچنانش شمع نور ایمان یافتیم و انچه میترسیدیم از
دستوار این وقت را ... از مدد کاری او بس سهل و آسان یافتیم **حکایت**
پسر شروانشاه کرمردی گوید که بطرف اردبیل میرفتیم تا الشی دیدیم با جوق
قوالان که می آمدند گفتیم که از کجا می آیند گفتند از اردبیل گفتیم بحضرت شیخ قدس
سره رسیدی گفتند بلی ما چون بحضرت شیخ میرفتیم در راه گفتیم ما بر دیم و بازی
کنیم که شیخ را در حرکت آریم چون در زاویه رفتیم و در حضرت شیخ آغاز
کردیم و چیزی میگفتیم شیخ بر پهلوی مبارک میلی فرمود و گرم نشست در حال
حالتی پیدا شد که ما پنداشتیم که زاویه فرود آمد درختها در شکست از آن ترس
هم بیرون دویدیم چون زمانی بر آمد نظر کردیم زاویه بر جای بود و درخت
شکسته از هیچ حادثه حیرت آوردیم و باز بحضرت شیخ رفتیم شیخ در ما نظر کرد
و گفت بدعوی ما آمده بودید که ما شیخ را در حرکت آریم یکباره که پهلو میل کردم
حال شما اینچنین شد اگر حرکت میکردی شما را حال چون می بودی که تحمل این
قدر نداشتید **بیت** چو زلف یار بر عارض صبا از شوق شوراند چه شورشها که از
جانهای مشتاقان برانگیزند و گر آن سرو بالا جان خود اندر چمن آرد بیا مستها از آن
قامت هزاران بار برخیزد **حکایت** پسر یوسف الدین ترکی گوید که چون بحضرت
شیخ قدس سره رسیدم من گفتم اگر شیخ صاحب دل بحق است پیش از همه مراد است

تکبیر دهچون برفتیم و هشتاد کس بودیم و شیخ قدس سره در زاویهٔ متبرکه نشسته بود و
شخصی کمر بسته و پیش شیخ بردند فرمود که فلان بیا پیش رفتم و پیشتر دست من داد
دست ما بکس که رفتیم و توبه کردم فرمود پیر یوسف هرچه خواهی هست بیت
سابقان را بعشقش سبق از ماه برند عاشقان سر کویش همه دلخواه برند حکایت
پیره معصوم کندوانی میگوید که از پدر خود پیر الیاس شنیدم گفت چون شیخ قدس سره
از بغداد مراجعت کرده بنزدیک کندوان رسید در میرزه حسین احمدشاه نامی
معروف جاغری بود که ربا خواره بود آن احمدشاه با خود گفت اگر شیخ
قدس سره سیبی بر دارد و اشارت فرماید که این را باحمدشاه لاغری دهید
من ربا خوردن ترک دهم در حال شیخ قدس سره سیبی برداشت و بخادمی او
فرمود که این را باحمدشاه لاغری بده و بگو تا از آن معاملهٔ باطل ترک کند
او باز کرد و احمدشاه لاغری چه افتاد بگو تا از این معاملهٔ باطل و این دید حال بر
وی کمبه دید برخاست و توبه کرد و نیک حال شد بیت آنرا که ره بهی بپرداخته
سیبی رهبر ای سببش ساختند حکایت مقصود کندوانی از پدر خود پیره الیاس
روایت کرد که گفت پیش شیخ میرفتم رکن الدین کندوانی با ما بود گفت اگر
شیخ قدس سره ما را انگور و حلوا کرم بدهد صاحبدل برحق بود و فضل نستان بود
چون بزاویهٔ متبرکه رسیدیم شیخ قدس سره خادم را فرمود که از برای رکن الدین
انگور بیار انگور بیاورد ما را فرمود حلوا کرم نیز بیار برفت و بیاورد و پس فرمود
رکن الدین از درویشان چیزی بخواه که در شهر ایشان باشد در زمستان در
اردبیل انگور کمتر باشد رکن الدین در دست و پای شیخ افتاد و از دل و جان معتقد
شد بیت میوهٔ هر آرزوی هست اندر باغ او لیک بر شاخش بدستی کی بخواهد رسید
چون بهند سرد ارادت ریزد بدستش رسید اینچنین دولت ولی تا خود کرا خواهد رسید حکایت
پیره سیف الدین میگوید بحضرت شیخ قدس سره میرفتم شب بدیه بوستان برزول آقا
مدبان نامی قریه کار آنجا بود گفت مرا حالی هست با تو بگویم بشیخ برسان گفتم کار
من نیست چون مبالغه کرد گفتم تو که درویش هستی خود بیا و بگو چون از پیش من مایوس
شد برفت و احوال خود با پیر تاج الدین گفت چون بحضرت شیخ قدس سره رسیدیم قر

خلوت کیله

خلوت کیندۀ صوفیان واقعه بگویند این ضعیف برفت سخن بگفت و شیخ قدس سره
در آن ساعت در عزلت بود پیر تاج الدین برفت و در آستان خلوت بنشست
و آن واقعه نزدیکان را برخود بست و گفت من دیده ام و عرضه داشت شیخ قدس
سره و طپانچه بروی پیر تاج الدین زد و گفت تا خیانت بر آید آنچنانکه حال
خود در دوره انداخته برادر چرا این واقعه نزدیکان را چنانکه پیره سیف الدین شنید
شنیدی تر اینز نبایستی شنیدن بیت ما بر محک از عیار همه داریم با ما نتوان
قلب زدن بر سر بازار هر قلب ز اندوده که ماند لایق بچنین شد در تیت بعیار
حکایت پیره خواجه رز گر گوید که از مولانا محمد خطیب نیلق شنیدم که گفت
من منکران طایفه می بودم سبقتی بشیخ را قدس سره در واقعه دیدم که نهاوی
آن تا جهنم رسیده بود و تا هاویه کشیده چون بدان مقام هولناک رسیدم عظیم
بترسیدم و از بیم آن سراسیمه و متحیر گشتم شیخ فرمود در رو نمیتوانستم رفتن
و شیخ فرمود مولانا محمد بگذر بیت جان مسکین همی هست بگرفته در پیش از چنین
سخت ره بی هول که دارد در پیش در ان ساعت حالت صعب در وی ماندگی دست
بر روی خود زدم و از خواب در آمدم برخاستم و باردبیل بحضرت شیخ قدس سره
آمدم چون از در خلوت در رفتم حالی که نظر مبارکش بر من آمد فرمود مولانا
محمد تا در بگذاری دوزخ نیفتادی پیش اگر ره بری چرا راه بمسجد بزدی بچشم
خود طالب علمان نه بیند ما در بمیکنند شعر ان الذین تحکم قد وکلوا العذ ابنا
اهل العزائم تجمعوا فالیوم یوم عتابنا حکایت پیره اسمعیل گوید که با برادر
از موقان می آمدیم چون بنزدیک اردبیل رسیدیم در خاطرم بگذشت اگر ما بردیم
برد در زاویه و شیخ قدس سره بر سر فلان سنگ استاده باشد و اشارت فرماید
بخادم تا مرا هریسه دهد شیخ برحق باشد چون بردر زاویهٔ متبرکه رسیدیم
شیخ را دیدیم بر آن سنگ استاده و چون شرف دستبوس دریافتیم فرمود
خوش آمدید بعد از آن فرمود تا خادم را بخواندند و بخادم فرمود برو آنچنانکه
را هریسه بده که ارزو ایشان هریسه خواسته اند بیت هست اندر مخزن الوذی
هر دلی تا ازین مخزن چه میخواهد کسی از آرزو حکایت پیره محمود میگوید از مولانا

فخر الدین شنیدم که نوبتی در حضرت شیخ قدس سره بودیم در خاطر من گذشت
که میگویند این اولیاء الله را کشف و کرامات باشد چون است که پیغمبر را صلوات الله
علیه غزا بهتان بر عایشه بنهادند و پیغمبر ندانست در حال شیخ قدس سره
نظر باین فرمود و گفت مولانا فخر الدین چه فکر میکنی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
عایشه را دوست میداشت و حق تعالی میخواست که پیغمبر را بغیر از محبت
حق تعالی در دل محبت دیگری نباشد حجاب بر دل مبارک پیغمبر فرود آورد تا این
سخن در حق عایشه نگشت تا در دل مبارک پیغمبر صلوات الله علیه بغیر از محبت حق
تعالی چیزی دیگر نباشد **شعر** قد صنع قلبی علی مقدار حبکم فما طلب سواکم فیه متسع
حکایت مولانا عبد الحمید گوید که جماعتی از مشترود التماس کردند که بهمراهی
بحضرت شیخ قدس سره آییم و ابنای علی کاه و فغدوقی که از ده بهیان مشترود
بزرگ آن طایفه بودند و ایشان جامه صوف ازرق جهت شیخ قدس سره
ترتیب کرده بودند چون در نظر مبارک شیخ آوردند شیخ قبول فرمود لیکن
نپوشید آن جماعت خاطر نگران شدند حالی نظر فرمود و گفت فردا روز آدینه
مسجد جامع رویم بپوشیم چون روز دیگر بمسجد جامع رفت و بوقت خروج
از مسجد پسران علی کاه و تمامت جماعت انبوه از وضیع و شریف و شهری
و غریب بر در مسجد حاضر بودند که شیخ قدس سره سوار شد بعادت معهود چون
نظر کردیم شیخ جامه سپید صوف پوشیده بود و میان ما و میان شیخ در ازدحام
خلق قریب هزار آدمی بود آن جماعت بمن گفتند فلانی خاطر ما شکسته شد که شیخ
جامه ما نپوشید و التفات نفرموده است من نیز از همین معنی منفعل شدم
علی الفور که ما درین بودیم ناگاه شیخ قدس سره از سر استر دست مبارک
برداشت و آستین فرجی کبود از زیر آستین سپید بقدر ارشی بیرون کشید
و از دور بما نمود چنانکه آن جماعت همه بدیدند و تسلی ایشان حاصل شد و خوشحال
گشتند **شعر** ولکن کبرت من الملابس و الحلی فیک الملابس و الحلی تشرف
حکایت مولانا عبد الحمید گوید که در ولایت مشترود بودم در حالت صغر سن
در حضور شیخ قدس سره خطبه خواندم چون از منبر فرود آمدم و نماز جمعه گذاردیم

دیدم

دیدم که بر سجاده متبرک شیخ در مقام سجده گاه بسم الله الرحمن الرحیم نقش
نوشته بودند در دل خود فکر کردم که عجب که نام خدای تعالی بر سجاده شیخ
مستعمله که شیخ نقشبند قدس الله سره و رضی عنا است و شیخ برین سجاده نماز
میگذارد علی الفور سلام ما باز داد و فرمود فکر میکنی درین بسم الله که بر سجاده
نوشته اند گفتم بلی فرمود بردارید سجاده را و دیگر سجاده نهیدم که بر آن
سجاده نماز گذارد **بیت** لوح محفوظ است گویی آن امید سان که نقش
سر عنی نقشبند علمها است **حکایت** مولانا شمس الدین ابن حاجب
میگوید که نوبتی با پدر خود در خانه نشسته بودیم و فرزندان جمع بودند ناگاه
دیوار خانه بجنبید و سقف خانه در حرکت آمد عظیم بترسیدیم پدر را گفتیم بابای
تو نزد او به شیخ قدس سره برو تا اگر خانه فرود آید تو بسلامت بمانی
پدر احمد نزد او به رفت و حالی که نماز صبح گذارده باز با جامه آمد و ما را بشارت
داد که خانه را خللی نخواهد بود و بسلامت خواهیم بود تشویش گشته
گفتیم چون میدانی گفت چون نزد او بر رفتم و عظیم ملول و مضطرب بودم و نماز
صبح با شیخ قدس سره گذاردیم شیخ روی مبارک با جماعت کرد و مرا
پیش خواند و حال آنکه عادت شیخ آن بود که چون از نماز فارغ شدی تا صلوة الاشراق
گذاردی بقعه با هیچکس سخن نگفتی حالی بمن گفت پدر احمد تشویش مکن و
خلالت از خاطر بیرون کن که آن خانه فرود نیاید بلکه سالی چند دیگر آن ابا
بشکافند بر خیز این خبر بفرزندان برسان که ایشان میترسند **بیت**
در جوار ما نشین کین آسمان دامن از حوادث فارغیم و از نوائب ایمنیم **حکایت**
هم قاضی ابن حاجب گوید که مرا تب میگرفت نوبتی پدرم ریسمانی بدست
پیره خلیل داد که پیش شیخ قدس سره ببر تا بمس مبارک بادی بر این ریسمان
دمد تا پسرم را خدای تعالی صحت دهد پیره خلیل آن را بخدمت شیخ آورد شیخ
قدس سره از دست او بستد و نفسی بران دمید اما نظر بروی پیره خلیل کرد و بر
خلیل آن ریسمان پیش پدر من آورد و گفت شیخ این ریسمان بستد و نفسی
انداخت و باز بمن داد و اما مشغول بوده و نظر بمن نفرموده نمیدانم سبب چه بود

پدرم گفت چون بحضرت شیخ قدس سره رسیدم مرا پیش خواند و فرمود پیره احمد
نت پسر ترا باشد ریسمان خلیل آرد پدرم گفت شیخ پسرم میان طلب علم
باشد ترسیدم که از ترک ادب او به خاطر مبارک شیخ نقلی باشد خواستم
که بپوشیده دارم فرمود که پیره احمد وقتی که جوان بودم احوال تو میدانستم
اکنون که پیرم احوال پسرت نمیدانم بیت در عالم حرف درس معنی دل را
از دفتر علم ازلی میخوانند مرموز معنیات علم ازلی انام کتاب لوح دل میخوانند
حکایت پیره خلیل اتوی گفت پدرم با چهار کس بخدمت شیخ آمدند
باهم گفتند اگر شیخ را کرامتی باشد در حال ما را عصیده بدهد چون بخدمت
شیخ قدس سره رسیدند خادم را فرمود که طعام بیارد جا فرو آورد فرود آورد
و بیرون رفت و باز آمد و عصیده آورد و گفت شیخ مریدانرا
مراد بدهید تا پی راه از پیش بردند ایشان بردند این عصیده و فرستاد بیت
در کوی ارادتش مراد من یافت تا کوی سعادت که برد بخت گرات حکایت
مولانا سلیمان سرابی گفت روزی سواکی بارادت از برای شیخ قدس
سره میبردم و در راه نیت کردم که اگر شیخ را ولایتی باشد این سواک بکسی بدهد
حالی خواجه محیی الدین سقی الله روحه من تسنیم النعیم در آمد و گفت بابا این سواک
بمن ده شیخ قدس سره در جواب گفت فرزند حاجی در راه نیت کرده است
که شیخ این سواک بکسی ندهد این حاجی حالی توبه کرد و مرید شد بیت
رهبران ره دل که ره دلها جز نند زان سرشته اسرار بدل راه برند حکایت
مولانا سلیمان گفت نوبتی توبه کاران از اردبیل مراجعت میکردند شیخ قدس
سره بخادم فرمود برو و هر یکی را گرده نان بده که بر سبیل تبرک بخانه میبرند
شخصی گفت مرا دو زن است و گرده یکی حالی که در دل آورد شیخ قدس سره آواز
خلوت آواز داد که طلاق در اندرون چه آنکس اندرون رفت شیخ فرمود ترا
دو زن است گفت بلی فرمود دو گرده آنجا نهاده ام ببر و دو گرده دیگر برگیر او
برفت و گرده دیگر بر گرفت بیت چون حال عیال جان لطفش شده اند مبدأ
سر حله شان دادن حکایت مولانا احمد و مولانا ابراهیم هریزی سراوی گویند

۲۰۱

که نوبتی با بنگاه باردبیل آمدیم که بحضور شیخ قدس سره برسیم ما را خادمان در زاویه
فرود آوردند و نان و گندم و آب پاو ده و نده بخوردیم ناگاه ترکی چند فرود آمدند
از بهر ایشان عسل و نان سپید پاوردند چون آنرا بدیدیم آتش انکار زیاده تر
شد گفتیم برخیز تا برویم که اینجا چیزی نیست عاقبت آن شب آنجا بودیم بامدادی
برخاستیم و روانه شدیم روزی بود خوش و آفتاب درخشان حالی که از شهر بیرون
آمدیم ابری و رعدی و برقی بر آمد و بارانی سخت باریدن گرفت و سیل روان شد
و بهر طرف که میرفتیم سیل و آب بود و مجال گذشتن نه گفتیم این از کرامات شیخ است
نماز کردیم و شیخ را در یابیم بیامدیم و باز در زاویه رفتیم و نماز عصر بود شیخ قدس
سره بیامد و نماز گذارد و بنشست و روی مبارک با مردم کرد و فرمود جماعه
مردم آمده اند و منکرند و چون اینجا رسیدند که از بهر ما عسل و نان سپید نیست چون
این بشنیدیم برخاستیم و در پای مبارک شیخ افتادیم باز شیخ قدس سره فرمود شما
دانستید و سپید ریش تا آب لب باره و سیل و رعد و برق و باران نمی بیند باز
نیامدید باز در پای مبارک شیخ افتادیم و زبان بعذر بر گشادیم و از سر خلوص اعتقاد
توبه کردیم بیت زان غیوم ظلمت ز ظلم هوا و نفس خویش در تجلیگاه ما جسن را روشن شدیم
حکایت احمد شاه از پدر خود ابراهیم علاف روایت کرد که در شهر زنجان مردی
دید و محمد یکرا پرسید که چه نام داری گفت ابراهیم گفت کجا میروی گفت باردبیل
گفت شیخ صفی الدین را قدس سره شناسی ابراهیم گفت هر روز بشرف دستبوس
مستسعد میشویم پس صالح جفتی نعلین با براهیم داد که این را بشیخ بده و بگو که صالح
سلام المغرب رفت چون ابراهیم باردبیل آمد و بحضرت شیخ قدس سره
رسید و سلام صالح برسانید شیخ جواب سلام بگفت و علی الفور گفت آن نعلین
نیز که بامانت فرستاد بیار بیت ازین دفتر بخوان حرفی اگر چیزی نمیدانی که ما دانیم در
جلوه سر نهانی حکایت پیره احمد برینتی گوید که محمد پسر علیشاه زنده گرازه
گفت پدرم علیشاه یک پوستین از پوست گوسفند کوهی جمع کرده بود به نیت شیخ
قدس سره فرمود پوستینی که از بهر ما آورده چرا بیرون رها کرده که مرا سرما است برفت
و بیاورد و بحضرت شیخ بیت هر جلوه ای که درین کارگاه شد بزم باشد از نظر ما همه جا پیشان کرم

حکایت پیر احمد برنیقی روایت کرد از مولانا تاج الدین خطیب برنیق که او گفت
در خدمت شیخ قدس سره بودیم خبر آوردند که حاجیان اردبیلی از سفر حجاز میرسند
شیخ قدس سره فرمود بجماعت که برخیزید و استقبال کنید که خبر عاشقان و دردمندان
آورده اند چون حاجیان بیامدند مگر دو روز بشد شیخ فرمود آن حاجیان را طلب دارید
ایشان را بحضور آوردند بدیشان گفت که قوم مصریان و دمشقیان که شما را خلعت دادند
و نگاه داشتند و احترام کردند و پیش ما کاغذ و تبرک فرستادند شما چرا پنهان
کرده اید و مرا خدا آشکارا کرده است من در مصر و دمشق دیده ام باری آن
کاغذ بیارید تا ببینم و آن تبرک از آن شما باشد چون بشنیدند برخاستند و سر در
قدم مبارک شیخ نهادند و آن کاغذ و تبرک بحضرت شیخ آوردند بیت
سیاح علم ما به ستر زهره خاصه بشهر دل که در آن دارد او وطن پیدا رسوم باطن
اسرار ما ظهر و اندر رموز ظاهر احوال ما بطن حکایت مولانا فخرالدین مراغی
گفت در حضرت شیخ قدس سره در تبریز در خانه مولانا کمال خواجه عده رحمة
الله علیه بودیم و شیخ قدس سره نماز میگذارد و مولانا مسعود و جار الله دو پسران
خواجه عده در صف نعال نشسته بودند مگر که خللی از ایشان بخاطر آمد که شیخ
قدس سره پیشانی برهنه بر سجده نهاد و ایمنی ببادره در گوش همدیگر گفتند
چون شیخ قدس سره از نماز فارغ شد فرمود بخواجه عده رحمه الله که فرزندان تو
پیشانی میکنند که با پیشانی من افتاده اند خواجه عده را چون حال معلوم
نبود تعجب نمود که حال چیست پسرانش چون ما فی الضمیر خود شنیدند برخاستند
و سر در قدم شیخ نهادند و با پدر خود خواجه عده رحمة الله علیه گفتند که ما از این
چیزی اندیشیدیم شعر علیم باسرار الغیوب کانه بمحققات العلم یسمع و اوری
حکایت مولانا بدیع الدین محمود قاضی اردبیلی که از علما قاضی اردبیلست گفت
نوبتی مرافق شیخ قدس سره بودم در حضورش بدیه میرفتم و اکنی حق قطعه در مدح
او کرده بودم عرض آن میخواستم در دل خود فکر کردم کمین زمان وقت خوش است باز
گویم مجلسی دیگر ازین خوشتر شود چند بار این عزم و این فسخ بخاطر گذشت شیخ
قدس سره مرا گفت تا کی فکر آن باشی که این قطعه بخوانم یا نخوانم بخوان تا بشنوم

تا چند

تا چند ازین فکر کنی شعر فکان اسرار القلوب تلحظه بلغو بهن جوانب الانبا حکایت
بهاء الدین خباز گفت نوبتی شیخ قدس سره بزیارت شیخ زاهد قدس الله روحه العزیز
میرفت و ما در رکاب مبارکش میرفتیم تا بدیه البرق که از ناحیت اردبیلست
برفتیم و شب آنجا نزول فرمود و آن شب یکی از منتسبان شیخ با مردم از سر انبساط
حرکتی میکرد که موافق خاطر من نمی آمد و مرا نیز بجبان حرکتی برنجانید از سران نفس سرکشم
سر برکشید و از دین برگردید و تنفر اختیار کردم و در دل عقیده اسلام بکفر بدل کردم
و در دل آوردم زنار بر بندم و آن شب در این اندیشه بسر بردم صباحی که شیخ قدس سره
سوار شد من از دور بایستادم و این عزیمت دار کفر در دل مصمم گرفته تا که شیخ
قدس سره از اینجا اشارت فرمود بخدمتش رفتم در من نظر فرمود و حسن بیا ابدا
بطلب من فرستاد و من نرفتم شیخ قدس سره از اینجا اشارت فرمود بخدمتش
رفتم در من نظر فرمود و من دیدم که از اندرون چیزی سیاه بپرید شعر
قالوا الظلام قد تغشی رکبنا قالت و هل یخفی الظلام هدائی پس فرمود فرزند
مردان از برای خوشی نفس باشد و خلاف نفس بسیار چند باید که قدم استوار
دارند و تغیر اعتقاد نکنند چون حال واقع چنین شنیدم آن ضلالت از دلم بیرون رفت
و مسلمان شدم بیت بکفر زلفت اقرار بودم گرفتار بی ظلمت زنگی روی آورده
دل گرفت انوار ایمانم حکایت حاجی ابراهیم ادیب کلمزان از پدر خویش مولانا
محب الدین رحمة الله علیه روایت میکند که نوبتی در حضور شیخ قدس سره نشسته
بودیم دو کس در آمدند که شریک همدیگر بودند و یکی از ایشان چیزی از میان
برداشته بود و برده و شخص دیگر او را آورده که این شخص سبقی چه از ما بدزدی
برده است و همینه بر شیخ قدس سره زانی اندیشان نظر فرمود و تبسم
کرد و بعد از آن رو بایکی کرد و فرمود ای پندار که آن شریک تو نمیداند
که این شخص را به بهتان گرفته است بری تو نمیدانی که بهتان است و آنچه
وجب برخیزد آنچه برگرفته نصیب شریک بود ده آن کس لرزه افتاد و سر در پای
مبارک شیخ نهاد و توبه کرد بیت در عین عیان سر کشف کونین زین حرف چه باب
ریزه خاکی چیست حکایت ادیب حاجی ابراهیم روایت کرد که پیره نام از اردبیلی

حکایت کرد که نوبتی در حالت جنابت میخواستم که بحمام روم تا غسل کنم در راه
رفیقی چند بر من افتادند و گفتند بحضرت شیخ قدس سره میرویم تو نیز بموافقت
کن من نیز با ایشان بحضرت شیخ رفتم و نشستم جماعت بسیار جمع شده بودند
شیخ قدس سره اشارت فرمود که چون اصحاب جمع شدند کلام الله بپاره کنید ختم
بکنند من در خود اندیشه کردم چاره و تدبیر من چه باشد که قران خواندن نمیتوانم
و مصحف برداشتن ممکن نیست و بیرون رفتن رخصت احتیاج باشد با خود گفتم
اول اینکه بنشینم و چیزی نخوانم و کیف ما کان بنشستم و مردم بخواندن قرآن مشغول
شدند شیخ با هیبت روی با من کرد و در من نظر فرمود و گفت گیرم که قران نمیخوانی
نمیشنوی لرزه بر من افتاد و در زمان لرزان برخاستم و بیرون رفتم و غسل کردم
بیت با کلام قدس در بیت المقدس چون توان در جنابت دامن تر بردن و دامن کشان
حکایت ادیب حاجی ابراهیم روایت کرد از ساران ای ملکوزانی که بر سر
راه در حوالی قلع خندق میزدم سواری آنجا برسید و دیناری چند با وی بود بند کیسه
کشاده شد و پراکنده گشت از اسب فرود آمد و برچید من نیز رفتم که برچینم
و حال آنکه پا بر درم می نهادم و در خاک پنهان میکردم تا چون او برود من
برگیرم چون او برفت طلب کردم نیافتم و چیزی در دین برآمد تا روزی بحضرت
شیخ قدس سره رفتم و عمارت میفرمود کردن و مردم در گل کاری بودند حالی
که برسیدم شیخ قدس سره در من نظر فرمود و گفت پا بر درم میتوانی نهاد
و در خاک پنهان کردن در گل نمیتوانی نهادن در گل به که سرای او چو بیت
هر حرف که بر صفحه این خاک گلست از نسخه آن نقش برین لوح دلست حکایت
بدیعی نامی سمرقندی از ولایت اردبیل گفت رفتی ریزه چندی از ایشم جای پنهان
کرده بودند در مقام خالی بعضی از آن برداشتم و ببردم و در ضمیر داشتم که آن
باقی نیز ببرم در این حال بحضرت شیخ قدس سره اتفاق افتاد جمعی مردم آمده
بودند و توبه میکردند مرا نیز رغبت شد که توبه کنم برخاستم و در پیش شیخ رفتم
و دست مبارک شیخ بگرفتم در من نظر فرمود و گفت توبه میکنی گفتم بلی فرمود
باید که آن چیزها را بیاری و آنرا که آورده باز پس بری چون این حال پوشیده

خود

۱۱۲۳

خود استماع کردم از خود بیخود شدم چنانکه در آن بیخودی از نظر شیخ سر برداشته
و جز بند داشتم بیت بیخودند خودی خودنمایان شوان فش در عوض مردانی
کاینشان چیزی دارند از پاکی اخلاص سر باید پاک کردن آلوده هر علت
دستی بچه برد آرند حکایت مولانا حاجی حسن برلسی که از ولایت
دار مرز اردبیلست روایت کرد از پدر خود مولانا زین خلیل که او گفت روزی
در مسجد نشسته بودم جماعتی درآمدند و گفتند پیر عثمان مرید شیخ قدس سره آمد او را
باعزاز تلقی کردند در خاطر من گذر دید که چون شیخ او تحصیل بسیار نکرده باشد این
کس که مرید ست چه داند شب بخفتم پدر خود مولانا بدرالدین رحمة الله علیه میدیدم
مرا گفت درین مرد طعن مزن که بغیر از ظاهر معنی تو چیزی دیگر ست و آوازه او
در اطراف دیگر ست و اگر در و حال تردد داری باید بنگری بر چیزی در افرا کتاب
مهذب نظر کن که چیزی نوشته‌ام چون بیدار شدم برخاستم و کتاب مهذب
برداشتم دیدم که نوشته بود آن شکل مشهور نقاشان چنین که صفحه اتش میکنند
و در میان صفحه دیگر که محاذی آن بود مصقول میکرد اند و پرده در میانه
حجاب بود تا از صنعت همدیگر غافل بودند چون پرده اشتد نقش صفحه
چینیان در صفحه صقیل رومیان متشکل بود با خود گفتم که اشارت مولانا بدرالدین
پدرم با همین است که نقش علومی که دیگران از اوراق در خاطر گرفته‌اند
در آینه مصقول دل پاک او روشن و منقش است همان ساعت متوجه حضرت
مبارک شیخ شدم و بخدمت شیخ آمدم حالی که از در درآمدم شیخ قدس سره
تبسمی فرمود و گفت مولانا زین الدین اگر مولانا بدرالدین در خواب تنبیه نمی
کردی تو خود پیش ما نمی آمدی چون حال بالفعل چنین دیدم دستبوس کردم و توبه
کردم بیت درد دل را ز جان راز نهفت که بیند اسرار دل بر کف دست حکایت
آورده اند که نوبتی قاضی حسن و فقیه یوسف کرمرودی رحمه الله علیه
بحضرت شیخ قدس الله سره آمدند و چون بزاویه متبرکه رسیدند نخست اول که بمنزل
رفت فقیه یوسف کرمرودی در واقعه دید که پای خود بر روی نام خدای تعالی و رسول
علیه السلام نهاد ازین ترس بیدار شد و درین خواب مضطرب الفکر می بود با او چون

بحضرت شیخ قدس سره رفتند علی الفور شیخ قدس سره نظر فرموده گفت مولانا را
باشد بر زمین نهی و در ذیل پای گیری و پا بنام خدای تعالی و نام رسول صلی علیه
السلام و موزه شب از پای بیرون نکنی تا در خواب آنچنان بینی بیت
نقشبند صورت و امکان بهر نقش کان شد در آینه اسرار ما پیدا بود هرچه آید در چنین
چشم خیال اندرین صحرای دل آن را ز صحرا بود حکایت پیر شرف الدین میانجی
روایت کرد از پیر محمود اردبیلی رحمة الله علیه که شیخ قدس سره بمن اشارت کرد
و فرمود که برو و ده روز در حجره بخلوت بنشین و جماعت را ترک کن من با پدرم
اما متردد می بودم دیگر بار عزم کردم که بگیلان روم بخاندان شیخ زاهد قدس سره
در واقعه دیدم بسیار گوسفند بی شبان در صحرایی کردیدند متفکر شدم که
چندین گوسفند بی شبان چگونه میکردند چون بحضرت شیخ قدس سره رسیدم
بلفظ مبارک فرمود ای پیر محمود برو آن گوسفندان را شبانی و نگهداری کن تا گرگ
نخورد و دزد نبرد احتیاج آن نیست که بگیلان روی چون از اندرون من با من
احوال باز گفت آن تردد زایل شد بیت دل که با صحرا او زد فلک ها ست راز او
زینسان بصحرا آورم حکایت اعرابی اردبیلی گفت که نوبتی جنازه
از دروازه تو شهر اردبیل بیرون می آوردند و بر تو یک هزار بیرگنبد کول
که یکی از مزارات اردبیلست شیخ قدس سره بر استری نشسته با انتظار جنازه
استاده بود تا نماز کنند و من با اخی جلال سلاحی اردبیلی استاده گفتم که شیخ
بر استر نشسته است و عرق استر ... از گوشت و آب دهان ایشان مادام که زنده اند
پاکست بیت دل چو آینه پاکست نگردد چرکناک سخن آنچه کند دم تصور ادراک حکایت
ادام الله تعالی برکته روایت کرد از خواجه منصور که نوبتی اکابر کرمان از علما و حکام و خواجگان
تعصب و عداوت همدیگر قصد ارد و کردند و تا باردبیل بیایند که بقراباغ اران باردو
روند چون نزدیک اردبیل رسیدند با همدیگر گفتند که چون شهر شیخ صفی الدین است
قدس سره واجب کند که بشرف زیارت او بحضور او مشرف شدن و از فکر گردند که اگر
اوراد او لایق باشد حالة الملاقات با ما صلح آغاز کند و ما را صلح دید و ما حضر علی در
پیش آید و چون بحضور مبارک شیخ قدس سره رسیدند اول بی تمهید کلمات در صلح فرمود

و گفت موالی و خواجگان از راه دور آمده اید بجایی خطرناک میروید قصد خرابی همدیگر
میکنید که در دین و دنیا فایده ندارد و از سر صلح بروید تا حق تعالی مصالح شما بخیر
ساخته گرداند و ایشان را صلح داد چون اهالی الخیر خود شنیدند و دیدند در قدم شیخ
افتادند آنگاه شیخ قدس سره سفره فرمود آوردند و عسل داد آوردن و فرمود چون
صلح کردید شیر و عسل نیز بخورید چون هردو حضیره مشاهده کردند اعتقاد تمام آوردند
و از سر صلح باردو رفتند و مصالح ایشان بزودی ساخته شد و از سر موافقت مراجعت
کردند بیت علم این عالم هرنقش چو یکی حرف بود صفحه دل چه شود دفتر اسرار علوم
هرچه بر لوح دل نقش شود نقش پذیر بود اندر ورق دفتر علمش مرقوم حکایت
مولانا تاج الدین عوض شاه خطیب اوجان گفت از عم خود شنیدم گفت بحضرت
شیخ قدس سره رفتیم شیخ بیرون آمد طاقیه در دست داشت در دلم بگذشت که چه
بودی آن طاقیه بمن میدادی ناگاه که نظر مبارک شیخ بر من افتاد فرمود خطیب بیا
و آن بر سر من نهاد و حال آنکه هیچکس تعریف من بخطابت نکرده بود چون دو
یک کلمه دو کرامات دیدم در قدم مبارکش افتادم و تا اکنون آن طاقیه را
برای تبرک نگاه داشته ام بیت هرکه او جانی ز بوی ایمانی کسب کرد شد از این
سلطان معنی و ارادات تاجدار حکایت خواجه حاجی توکلی اردبیلی گفت ما چند
کس همچو سید شرف الدین رحمة الله علیه و سرخه عوض و شمس نجار نشسته بودیم
و سرخه عوض و قطبا سخن گستاخ وار میگفتی آنروز نیز همچنان میگفت و میان ما
بحثی چند رفت و چون بوقت واقعه گفتن بحضرت شیخ قدس سره رسیدیم حالی
که نظر کرد فرمود ای سرخه از پس دیوار سخنها میگویید میگویند که چون دو کس شناوکر
وارد وقت شنا همدیگر را بدست بگیرند هردو هلاک شوند از این سخن سخت
بهم رسیدیم چون بار دیگر اصحاب اجتماع شد بعوض گفتم شیخ از احوال ماجرای با ما
چنین گفت پرسیدن خبر عوض گفت با من نیز نوبت عرض گفت با من نیز نوبت
عرض واقعه بر خبر فرمود اگر دو شیشه بر هم زنند هردو شکسته شوند بیت
مبتنی اسرار او علم ضمایر داشتی شرف اهتدای او کشف سرایر داشتی حکایت
پیره یعقوب اخی که خلیفه و خلیفه زاده است روایت کرد الله نید خود امیر علی

رحمة الله علیه که شیخ را قدس سره کندوی عسل پیش وی بود که محافظت میکرد در کرد
روزی عسل از آن کندو بیرون کرده بود و دستش بدان آغشته شده خواست که
انگشت بلیسد باز با خود گفت که بی دستوری شیخ روا نباشد باز با خود گفت که شیخ
قدس سره پدر است یعنی پدر طریقت چه باشد اگر فرزندان اینمقدار از آن پدر
تصرف کنند و انگشت که آغشته بود بلیسید چون بحضرت شیخ قدس سره آمد شیخ
بوی گفت امیر علی اگر پسر در مال پدر تصرف کند روا باشد چون سر ضمیر خود که در خاطر
گذرانیده بود شنید در قدم مبارک شیخ افتاد **بیت** هر کسی کانگشت سری بر ضمیر خود نهاد
علم انگشتش از سرایر راز او بادست داد **حکایت** علی چلپی وی اماسیه گفت شبی
در خواجه ده کرمرود در گوشه مسجدی بودم و بنه جهت مرض قوی بودم و جمعی از فقرا
در آمدند که احیای شب کنند و بذکر مشغول شدند من از سر جهت که طاقت نداشتم
از ایشان التماس کردم که احیای شب بجای دیگر بکنند و من مستقبل قبله شدم در خواب
شیخ را قدس سره دیدم عصا در دست و نعلین در پا من در پیش رفتم و زیارت
کردم شیخ را قدس سره و قدری نان و تره بمن میداد و من آن را تناول میکردمی
چون از خواب در آمدم دیدم جنازه بر مصلی نهاده و شیخ قدس سره است و مکر نماز
گذارده و پیش رفتم و شرف دستبوس و زانوبوس دریافتم حالی که شیخ قدس سره
بمن نظر فرمود از اندرون حال و مرض و شفای من بمن خبر داد و فرمود درویش
از آن مرض صحت یافتی و خوش شدی **بیت** آنچه جان اندر پس ده پشتم غیب دید
گوش کشف حال آن از لفظ جانش شنید **حکایت** ملک السادات سید
قطب الدین مرتضی اصفهانی گفت در شبانکاره از مولانای اعلم اکمل عضد الدین
شبانکاره شنیدم که مولانا الاعظم اقضی القضاة نظام الدین عبد الملک و مولانا
الربانی عز الدین مراغی رحمهما الله تعالی و قاضی تاج الدین و سید جلال الدین
و مولانا محمود غیاثی بخدمت شیخ قدس سره رفتیم از سر امتحان سوالی چند فکر
کرده بودیم از معقول و غیره که از شیخ سوال کنیم و حال آنکه از مولانا عز الدین
مراغی رحمة الله پرسیده بودم که شیخ را تحصیل علم بسیار باشد و مولانا عز الدین
گفته که و ما تعجب کردیم که چون او را تحصیل بسیار نباشد او چیزی چگونه گوید

و امید المسند

و بعید المسند که او با نفع و ارفع علم که آن علم با الله است گفت **شعر** من کان
فی العلم و استفاد قدم یصیر فی العلم العزا فقا علم العلم من شرط لمن خدمه ان
یجعل الناس کلهم خدمه از سر این امتحان بخدمت شیخ قدس سره رفتیم از عظمت
و ولایت شیخ بندی بر زبان ما آمد که هیچکس را مجال تنطق نماند من در مولانا
نظام الدین عبد الملک و او در من نظر میکردیم و کل اللسان شدیم و مولانا
عز الدین مراغی رحمة الله علیه سر در پیش افکنده بود و سر بر نمیداشت چون ساعتی
برآمد شیخ قدس سره سر مبارک برداشت و آن سوالات را که ما فکر کرده بودیم
از ضمیر ما بنوضیر یک یک جوابی بگفت بعبارت شافی منع که میگفتیم حق له
ان یکتب بسواد الابصار علی بیاض العین چون کرامات کشف ضمیر خود
بدیدیم و چنان جوابی شنیدیم حیرتی بمن فرود آمد نعره بزدم و دست در دامن
شیخ قدس سره زدم و توبه کردم و عقاید صافی آوردم **شعر** فان یکن لک
وجه مثل اوجههم عینا لعنان فلیس الصفر کالذهب وان یکن لک
لفظ مثل لفظهم فلیس مثل کلام الله فی الکتب و چون بیرون آمدیم
بمولانا عز الدین رحمة الله گفتم مولانا من متفکر شده ام که با وجود چنین
جلالت شیخ قدس سره در علم چرا گفتی که وی اندک چیزی خوانده است مولانا
عز الدین سوگند خورد که شیخ آن چیز را بمدرسه و مذاکره نخوانده است
مجموع موالی مجتمعا و متفقا اعتقاد آوردند **شعر** لو ان اجاعم فی فضل سوددُ
فی الدین لم یختلف فی الامر اثنان **حکایت** پیره عیسی روایت کرد از
پیره زین الدین که معروف بود بزینوا ملازمت حضرت شیخ قدس سره که شبی
در حضرت شیخ نشسته بودیم و طول مجلس شد از دل بگذرانیدم تا کی نشینم
چون در دل من این بگذشت شیخ قدس سره آغاز کرد که پا و پای من بر کنار
گیر گرفتم و پای مبارک وی بر کنار گرفتم چون ساعتی بر آمد پایم خفته هیچ
و باز در دل بگذرانیدم که چه بودی اگر زمانی پای مبارک با خود میگرفتی در حال
با خود گرفت باز در دل خود اندیشه کردم که چه بودی بار دیگر پای مبارک
کنار من نهادی از غایت لطف پا بر کنار من نهاد تا وقت طلوع صبح شد پس وضو ساخت

رحمة الله علیه که شیخ را قدس سره کندو یحل مثل وی بود که محافظت میکرد در کرد
روزی عسل از آن کندو بیرون کرده بود و دستش بدان آغشته شده خواست که
انکشت بلیسد باز با خود گفت که بی دستوری شیخ روا نباشد باز با خود گفت که شیخ
قدس سره پدر است یعنی پدر طریقت چه باشد اگر فرزندان اینمقدار از آن پدر
تصرف کنند و انکشت که آغشته بود بلیسید چون بحضرت شیخ قدس سره آمد شیخ
بوی گفت امیر علی اگر پسر در مال پدر تصرف کند روا باشد چون سر ضمیره که در خاطر
گذرانیده بود شنید در قدم مبارک شیخ افتاد و **بیت** هر کسی کانگشت سری بر ضمیر خود نهاد
علم یکیش از سرایر را از او بادست داد **حکایت** علی چلبی وی اما سیه گفت شبی
در خواجه ده کرمرود در کوشه مسجدی بودم و بجهت مرض قوی بودم و جوانان اکر
در آمدند که احیای شب کنند و بذکر مشغول شدند من از سر زحمت که طاقت نداشتم
از ایشان التماس کردم که احیای شب بجای دیگر کنند و من مستقبل قبله شدم در خواب
شیخ را قدس سره دیدم عصا در دست و نعلین در پا من در پیش رفتم و زیارت
کردم شیخ را قدس سره و قدری نان و تره بمن میدادی و من آنرا تناول میکردمی
چون از خواب در آمدم دیدم جنازه بر مصلی نهاده و شیخ قدس سره استاده که نماز
گذارد و پیش رفتم و شرف دستبوس و زانوبوس دریافتم حالی که شیخ قدس سره
بمن نظر فرمود از اندرون حال و مرض و شفای من بمن خبر داد و فرمود درویش
از آن مرض صحت یافتی و خوش شدی **بیت** آنچه جان اندر لحد بیند بچشم غیب دید
گوش کشف حال آن از لفظ جان کش شنید **حکایت** ملک السادات سید
قطب الدین مرتضی صفهانی گفت در شبانگاه از مولانای اعلم اکمل عضد الدین
شبانکاره شنیدم که مولانا الاعظم اقضی القضاة نظام الدین عبد الملک و مولانا
الربانی عزالدین مراغی رحمهما الله تعالی و قاضی تاج الدین و سید جمال الدین
و مولانا محمود مرغیانی بخدمت شیخ قدس سره رفتیم از سر امتحان سوالی چند فکر
کرده بودیم از معقول و غیره که از شیخ سوال کنیم و حال آنکه از مولانا عزالدین
مراغی رحمة الله پرسیده بودم که شیخ را تحصیل علم بسیار باشد و مولانا عزالدین
گفته که نه و ما تعجب کردیم که چون او را تحصیل بسیار نباشد او چیزی چگونه گوید

المیه الشیخ

۱۲۵

وعید الشیخ که او با نفع و ارفع علم که آن علم باید است حالت **شعر** من کان
فی العلم ما استفاده یصیر فی العلم العزا فاعلم العلم من شرط لمن خدمه ان
یجعل الناس کلهم خدمه از سر این امتحان بخدمت شیخ قدس سره رفتیم از عظمت
و ولایت شیخ بندی بر زبان ما آمد که هیچکس را مجال تنطق نماند من در مولانا
نظام الدین عبد الملک و او در من نظر میکردیم و کل اللسان شدیم و مولانا
عزالدین مراغی رحمة الله علیه سر در پیش افکنده بود و سر بر نمیداشت چون ساعتی
بر آمد شیخ قدس سره سر مبارک بر داشت و آن سوالات را که ما فکر کرده بودیم
از ضمیر ما بنوضیر یک یک جوابی بگفت بعبارت شافی منع که مکنم حق له
ان یکتب بسواد الابصار علی بیاض العین چون کرامات کشف ضمیر خود
بدیدیم و چنان جوابی شنیدیم حیرتی بمن فرود آمد نعره بزدم و دست در دامن
شیخ قدس سره زدم و توبه کردم و عقاید صافی آوردم **شعر** فان یکن لک
وجه مثل وجههم عند العیان فلیس الصفر کالذهب وان یکن لک
لفظ مثل لفظهم فلیس مثل کلام الله فی الکتب و چون بیرون آمدیم
بمولانا عزالدین رحمة الله گفتم مولانا من متعجب تو شده ام که با وجود چنین
جلالت شیخ قدس سره در علم چرا گفتی که وی اندک چیزی خوانده است مولانا
عزالدین سوگند خورد که شیخ این چیز را بموارد ... نخوانده است
مجموع سوالی مجیبا و متفقا اعتقاد آوردند **شعر** لو ان اجماعهم فی فضل سوددٍ
فی الدین لم یختلف فی الامر اثنان **حکایت** پیره عیسی روایت کرد از
پیره زین الدین که معروف بود بزینو و ملازمت حضرت شیخ قدس سره که شبی
در حضرت شیخ نشسته بودیم و طول مجلس شد در دل بگردانیدیم تا کی نشینیم
چون در دل من این بگذشت شیخ قدس سره آغاز کرد که پا های من بر کنار
گیر نشستم و پای مبارک وی بر کنار گرفتم چون ساعتی بر آمد پایم خفته بچیز
و باز در دل بگردانیدم که چه بودی اگر زمانی پای مبارک با خود میگرفتی در حال
با خود گرفت باز در دل خود اندیشه کردم که چه بودی یا بری دیگر پای مبارک بر
کنار من نهادی باز علی الفور پا بر کنار من نهاد تا وقت طلوع صبح شد پس وضو ساخت

و من بیرون آمدم و در یک مجلس این همه کرامات از ضمیر خود مشاهده کردم **بیت**
دلا جام جهان نمای آن سینه پاک هر نقش که دل بست عیان دید بدیدم **حکایت**
سید زین الدین رشید برکه کفت شبی بعد از نماز خفتن بخلوت خود رفتم و شیخ
قدس سره بخانه رفت هنوز پیش شیخ نیاورده بود و ما کشنی بودیم با خود کفتم
شیخ چیزی میفرستادی ناکاه دران تاریکی در خلوت باز کردند و طبقی پیش دست
من دست کردم و طبق بستدم کرده نان و مویز بود بر آنجا از دست نهادم و
بیرون آمدم تا ببینم تا چه کس بود در عقب وی بیرون رفتم و نظر کردم خدمت شیخ بود
قدس سره **بیت** هر راز که بر صفحه دل میکرد دید او بر طبق عیان در آورد بپیش
حکایت همچنان سید زین الدین کفت که از سید شرف الدین رحمه الله شنیدم
که او کفت شبی چون بخدمت شیخ قدس سره رسیدیم شیخ علی الانفراد هر یک را از
حال پرسیده او کفت که بیرون از سفره زاویه چیزی خورده اید و مکرر نخورید
بیت چون سفره را نهیر کی پیش نهیم از حال درون هر یکی شرح دهیم **حکایت**
مولانا شمس الدین الهیتونی روایت کرد از خواجه محمود الهیتونی و او از اخی
عز الدین لعل سمنانی که او کفت با جوانی از فرزندان شیخ بایزید بسطامی رحمة
الله علیه بخدمت شیخ قدس سره رفتیم و حال آن بود که آن جوان از ذکر تکاری
در مکامن خاطر بود چون خادمان زاویه سفره بیاوردند آن جوان کفت من
نیتی با خود کردم اکر شیخ صاحب دل باشد آنچه نیت کرده ام بجای آورد چون
لحظه بر آمد دیدیم که خادم در آمد و یک کاسه عسل آورد و کفت شیخ میکوید
این عسل بخورید که از نه آمده اید جوان برخاست و در پای خادم افتاد که مرا
بحضرت شیخ بر تا توبه کنم از وی پرسیدم که حال چیست کفت نیت کردم اکر
شیخ صاحب دل باشد همین ساعت از برای ما یک کاسه عسل بفرستد و همچنانکه
در ضمیر بود بفرستاد **بیت** ای خوش صفای شیرین معجز نمای بایت هر قوت
روح بخشی بر معجزه ولایت **حکایت** مولانا شمس الدین روایت کرد از
حاجی محمد الدین نوجندی از ولایت سراب که شیخ قدس سره مرا بمهمی براه فرستاد
چون پیش پیر محمد دانددی رسیدم از من پرسید که شیخ را با من چه التفات نظر

بعنایت دارد یا نه من کفتم بلی نظر عنایت دارد چون آن کار کرده آمدم و مراجعت
کردم و بحضرت شیخ رسیدم فرمود پیر محمد دانددی با تو چه کفت من متذکر نبودم
شیخ فرمود با تو کفت که شیخ را با من چه التفات است مرا با یاد آمد و از ضمیر فراموش شده
بود باز فرمود چرا نکفتی که نظر با خود کن اکر خود را صادق می بینی یقین دان که شیخ را
با تو صفایی هست **بیت** هر که در آینه صفوه دل کرد نکاه حسن تبحی که از دیده خود
دیده شود **حکایت** هم مولانا شمس الدین از پیره حاجی الهیتونی و او از پیره
عوض الهیتونی روایت میکند که از طرف کیلان می آمدیم درصحبت پیره احمد زیاد
چون بشهر اردبیل رسیدیم با وی کفتم که در شهر رویم بزیارت شیخ قدس سره
او در جواب کفت که شیخ پادشاهست و مردم غلبه اند وقتی که مراجعت کنیم خود
بخدمت شیخ برسیم اما باید که شیخ از برای ما سفره بفرستد چون زمانی بر آمد
دیدیم که خادمی در آمد و سفره آورد و کفت شیخ دعا میرساند و میکوید که معذور
دارید که سفره دیر برای آن فرستادم که کفتم شما خواهید آمدن بزاویه چون
درین سخن از دو ضمیر خود از توقف در رفتن و از سفره آوردن اشارت دیدیم
معتقد شدیم **بیت** با قافله معتقد کوی توهنانی جاسوس علوم تو شود بر تو سالار
هر نفعه که در خاطر او نام شمارند حراف علوم تو کند وزن بمعیار **حکایت** هم مولانا شمس
الدین روایت کرد از پیره داود هرزنی که وی کفت نوبتی شیخ قدس سره در سراب
نزول کرده بود در زاویه خواجه افضل رحمة الله علیه من از ویه پرسیدم شیخ قدس سره
بکلمات طیبات مشغول بود از بهر جماعت فایده میفرمود و در اثنای فواید این بیت
بخواند **بیت** با تو کر او عشق بازد ای غلام عشق او با صنع او باشد مدام من چون بشنیدم
خواستم که یاد کیرم نتوانستم یاد کرفتن در دل با خود کفتم چه بودی اکر شیخ باز دیکر مکرر
فرمودی تا من یاد کرفتمی آن شب باین فکر بودم چون بامداد شیخ قدس سره برنشست
و بیرون رفت جماعت غلبه جمع شده بودند دران میانه شیخ قدس سره روی بامن کرد و این
بیت باز کفت و بخواند پس فرمود آن را دکیر چند نوبت دمی آنچه در ضمیر بود دیدیم و بستدیم
یاد کرفتم **بیت** زهی صفحه ضمیر معلمی که دهد بخورده فکر خط بر علوم دل تعلیم زهی دقایق نکرده
حقایق انعام که کاه رمز و اشارت بدل کند تفهیم **حکایت** هم مولانا شمس الدین از پیره داود

روایت کرد که در تبریز دو کدخدای بزرگ بودند مدتی در حق شیخ قدس سره
انکار داشتند روزی با خود فکر کردند که یکبار بخدمت شیخ برویم و او را بیازماییم پس
باتفاق برخاستند و از سر حالتی بین الوفاق والنفاق بحضرت شیخ قدس سره
آمدند و بکدیه رفتند آنجا اقامت نمودند و بین التقویة والاولویة متردد می بودند
اتفاقا دیدند که از بهر اکابر و صدور که بخدمت شیخ می آمدند سفرهای بتکلف می نهادند
و برنج و بریان می آوردند و از برای مرادویشان گندم آب می نهادند انکار ایشان
بر انکار زیادت شد شیخ را قدس سره بولایت معلوم شد کسی در عقب بفرستاد
و ایشان را باز خواند پس گفت فرزندان آنکسان که پیش ما از بهر خدا آیند نظر ایشان بر
برنج و بریان و گندم آب باشد نظر شان بر خدا و معامله مردان باشد ایشان را کرامات
جوین و گندم آب دهیم و اگر برنج و بریان هم که ن باشد برخواستند و در قدم شیخ افتادند
چون ... بشنیدند از ضمیر پاک و صافی توبه کردند **بیت** از سر سفره درویش که جان است نوا
کاسه های دو جهانی همه کس ابنواست ورنه چنین گنج سعادت که ز دل می بخشد بینوای جهان همگی بر که نواست
حکایت روایت از پیره عمر شرقان قلعه که نوبتی بحضرت شیخ قدس سره میرفتند
چون به بیتی رسیدند آن ولایت طغمال مولانا شرف الدین کنجکاهی آنجا بود و عرق
نفاق در درونش مختلج می بود و بکوسفندی چند مقید شده بود که داشت و نگاه داشتن
ایشان میکرد از غلبات حسد و نفاق بفرمود ترکان که پیره عمر را بگرفتند و آن
صوفیان همه را بجایند که چرا رها کردید پیش مولانا سراج چرا رفتید
چون بحضرت شیخ قدس سره رفتند و شرف استسعاد دستبوس دریافتند
حالی گفت آن عمول ... آن مسطق شما را ترکان حواله کرد چون حال مضمون
احوال ما بود اعتقاد بر اعتقاد زیاده شد باز فرمود آری ما حاجبان دایم
در حرب بوده اند چرا تو بی نکشتند تو بیره کوسفندان خود را نگاه دار تا ماستت بدزدند
بیت در دل از جان راز هست کو بهر اسرار دل بر کف دست **حکایت** پیره امیر علی گفت
روزی در حضرت شیخ قدس سره نشسته بودم در ضمیرم این فکر بگذشت که درویش مجرد است
شیخ را جامه های نفیس و متاع دنیوی چرا است علی الفور شیخ قدس سره بفراست معلوم
شد و گفت بلی بلی طالبا زاست میگویند اما امیر المؤمنین حسن و حسین صلوات الله علیهم

نواده

۴۲۷

نواده محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بودند امیر المؤمنین حسن علیه السلام لباس نفیس
پوشیده است و امیر المؤمنین حسین ژنده پوشیده است این نیز روا است **بیت**
حسن او را حله مستغنی نبود از لباس پر نور و رنج حلی نور مطلق است از جمال طلعتش در
لباس عین تقوی منجلی **حکایت** ادیب ابراهیم کلخورانی گفت که شخصی حکایت کرد
که در سفر بودم و راه سخت بود در دل خود نذر کردم که اگر بسلامت بروم فلان چیز بحضرت
شیخ برم چون بسلامت بخانه رسیدم وفا کردم که آن چیز برم پشیمان شدم و نبردم
تا روزی که بحضرت شیخ قدس سره رسیدم شیخ گفت هرچه در تنا ایمنی نذر کنند در ایمنی
پشیمان نشوند **بیت** نقش هر نکته که درنش مصور کرده دل از آن آگه و صاحبدل از آن با خبر است
جز که با مرقد همت دل خوان رفت بچنین راه کریم شکل و لبنا خطرست **حکایت** ادیب
حاجی کلخورانی روایت کرد از پدر خود مولانا نجیب الدین کلخورانی که روزی دوستی
داد برای من شانه نیک بیاورده بود گفتم مناسب این شانه دانی بدست آرم تا روزی
بحضرت شیخ قدس سره رفتم شانه دانی نیک دیدم پیش شیخ نهاده با شانه شانه
را برداشت و شانه دان را پیش من نهاده فرمود این شانه دان مناسب شانه ایشان
داد آن ضمیر من آن شانه دان بمن داد **بیت** چون علومش انذار بیا کند اجماع
شانه ها را بیا کند **حکایت** از مولانا سلیمان پر امیه روایت که روزی
شیخ را قدس سره بضیافتی برده بودند دانشمندی سوال کرد که شیخ حق تعالی
در کلام مجید فرماید ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً و خدمت شیخ ذکر بجهر میفرمایند
شیخ قدس سره هیچ جواب نگفت برخاست و بیرون رفت و او را اشهار کرد
آن دانشمند گفت یکی از مصاحب هیچ من بود گفتم اگر شیخ صاحبدل است باید
ما را یاد آرد حالی که سفره پیش شیخ قدس سره آوردند اشارت فرمود که این
سفره را پیش آن طالب علم برید که از ما سوال کرد و سفره پیش ما آوردند این
کرامات را مشاهده کردیم باز در شب اندیشه کردم که اگر شیخ صاحبدل باشد
مرا فردا بخواند و عذر خواهد چون نماز صبح بگذاردم دیدم که شیخ قدس سره یکی از طلبه
پیش من فرستاد بر فتم و شرف حضور مبارک دریافتم و لطفها فرمود و این کرامات دیگر
ظاهر دیدیم جماعت طلبه علم را چون بحضور شیخ قدس سره آمده بودند دانشمند

حاضر بودند اتفاق کردند از شیخ سوالی کنیم از آن جماعت من تیز دل قصد کردم که از شیخ سوال کنم
شیخ بولایت خود بدانست فرمود مولانا باز سوال میکنی گفتم بلی فرمود سوال کن بسیار ترکش
دانشمندان نهی کرده ام ترکش تو تیز تنی کنم همین ساعت من حدیثی از باب علم معالج
سوال کردم شیخ قدس سره چندان بیان فرمود در تحقیق آن که همه حیرت آوردند و من
پیش چندین مدرس خوانده بودم از هیچکس مثل آن نشنیده بودم اَلَّذِینَ اُوتُوا الْعِلْمَ
دَرَجَاتٍ بعد از آن جماعتی بسیار پیاده از اطراف و نعمتها می آوردند باز من با خود گفتم
اگر شیخ را کرامات باشد بفرماید یک بریان درست بمن دادن در حال اشارت کرد بخادم
که بریان بیار خادم یک نیمه بریان بیاورد شیخ چون نظر کرد با خادم حدت فرمود و طرح شد
و فرمود بریان درست میخواهم تو نیمه می آری چون این کرامات نیز دیدیم باز در خود چند اندیشیدم که
شیخ را کرامات باشد بفرماید که این بریان را همچنان درست بخانه پیر علی النور فرمود که
این بریان را درست بخانه پیر خواهر چون این همه کرامات متعاقب بدیدیم هیچ شکی در ضمیر من
نماند پس شیخ قدس سره بمن فرمود علم دریاهاست و هیچ دریایی است زهد تیز دریاهاست
علم و هیچ حاصل کرده زهد نیز حاصل کن تا چون این هر سه دریا لاحق همدیگر شوند کاری کرده باشی
و عجبتر آنکه دو دانشمند سوگند خوردند که ما چند آنکه یک مسئله با یاد می آوردیم با یاد ما نمی آمد
چون سینه کرامات معاینه بدیدیم ترسیدیم و توبه کردیم **بیت** روح محض است مگر عنصر این جوهر پاک
ورنه این فضل و کرامات نیاید از خاک **حکایت** سیاوش ایجاری گفت نوبتی در حضرت شیخ
قدس سره در نماز حاضر بودیم و تفکر و اندیشه پراکنده در نماز مشغول بودم شخصی در نماز
لغزه چندی بزد و من در خود اندیشه کردم که نماز این مرد باطلست چون شیخ قدس سره
سلام نماز باز داد رو با جماعت کرد از ضمیر من فرمود آری نماز او درست
نماز تو درست است که اینجا در نمازی و در بغداد حرفی و زندی چون ضمیر خود شنیدم حال
بر من تکبر آمد **بیت** روی با قبله و قلب آرکه اینست نماز را نه دل اکپ کن این دوست که اینست نماز
حکایت پیره عبدالکریم گفت از پدر خود شنیدم او معروف بچکنی شنیدم که شخصی و چنین
جنگه نام که پیوسته بدزدی مشغول بودی هوای دختر ملکشاه می کرد که از برای پسر خود
بخواهد ملکشاه چون و برادر دید دختر بوی بخواد و گفت تا از دزدی توبه نکند من دختر بپسر
وی ندهم ناچار عوض جنگه قصد کرد که بحضرت شیخ قدس سره آید و توبه کند او قصد آنکه

و بجوع ملکه بسبب آنکه دختر ملکشاه را برای پسر خود بخواهد باز به سرهای سر زنی سرشته خود بود
و پدرم وی را بحضرت شیخ قدس سره آورده او در پیش آمد که توبه کند شیخ قدس سره چون
در سیمای او نظر فرمود از تقلص خاطر او بخواند و او را توبه نداد و گفت من تو را بعلت
ندهم و او را توبه نداد عوض جنگه شکر سید هرون رحمة الله علیه بحضرت شیخ آمد
و توهم کرد که این سخن توبه بعلت دختر خواستن پیره جنگی گفته باشد و گفت شیخ
علت توبه عوض جنگه دروغ عرضه داشته اند شیخ قدس سره فرمود که پیره جنگی کس
دیگر درین باب چیزی با من نگفته است اما دل وی آنست که چون دختر ملکشاه را
بخواهد باز بر سر کار دزدی خود رود و من توبه بعلت ندهم چون ما فی الضمیر عوض
جنگه بود شیخ قدس سره توبه نداد و آن وصلت اتفاق نیفتاد و این سخن شهره شد
بیت در ره روشن با توبه خالص باید از خلوص اخلاص او درون پاکی زانکه در روضه این کوی
نگنجید هرگز دست آلوده عذر و قدم ناپاکی **حکایت** پیره احمد پرینقی گفت که
از مولانا اسمعیل اندویه شنیدم گفت شنیدم که قاضی حسن که مردی با حبی در حضرت
شیخ بودند دو کس بیامدند که واقعه گویند قاضی حسن در ایشان نظر کرده در دل خندید
که اینها مردمان امی اند چه میدانند گفتن چون چیزی نمیدانند شیخ چرا گوش بایشان میکند
در حال شیخ قدس سره بنور ولایت فرمود قاضی اینها از آن سر میگویند که از پیغمبر صلی
الله علیه و سلم بحبت رسیده است و تو از ورق میخوانی و ایشان از صحیفه دل میگویند
تو نیز آن کار بکن که ایشان میکنند تا بدانی که ایشان از اسرار چه میگویند **بیت**
سر رخ عشاق که رهی دیگرست عاشقان را دل و دردی دیگرست خود نمای مردان دیگرست
و آنکه او مردست مردی دیگرست **حکایت** هم پیره احمد گفت که پیر محمود اردی رحمة الله
علیه گفت روزی در حضرت شیخ قدس سره بودم جماعتی بسیار بنوه از طالبان واقعه میکشید
و شیخ قدس سره جوابها میفرمود من با خود میگفتم شیخ تحمل این همه چگونه میکند که خواجه
رحمة الله علیه سیزده مرید خلوتی بود دوازده را واقعه میشنید و سیزدهم را ملالت
میفرمود و عجز میآورد ناگاه شیخ قدس سره بنور ولایت بدانست و از ضمیر من با من گفت
که بر ملت مصطفی علیه الصلوة والسلام و همت شیخ زاهد قدس الله روحه اگر همه عالم مرید
باشند و واقعه گویند که از عهده بیرون آییم **بیت** هر چه بره قدر علت منزلت جمله ازینجا

وانچه برلوح معانی درست جلوه کرد بال بنخواهند حکایت پیره موسی قره سنقلی گفت که چون
توبه بدست پیره محمد داوری کردم و مدتی بذکر مشغول بودم اتفاقا پیره محمد دو سال بحضرت شیخ
قدس سره نیامد و من نیز نیامدم و در آن ولایت عرب نامی بود که او کلمات و مقالات مشایخ
میخواندی و در اینجا میخواند که ابویزید بسطامی میگفت سبحانی ما اعظم شانی و ابوالقسم
جنید رحمه الله علیه گفت لیس فی جبتی سوی الله و حسین بن منصور انا الحق می گفت
چون این سخن بشنیدم چیزی در دماغ من نشست چون بصحرا بیرون آمدم تاب داشتن نبود
بی اختیار من از من آسوده و خود می آمد و درین می بودم تا مدتی چون پیره محمد را خبر شد مرا
تا بدن بحضرت شیخ ترغیب بسیار کرد و من کاهلی نمودم که هوا سرد شده و برف قوی بود
عاقبت بناچار بحضرت شیخ قدس سره آمدم و شرف حضور مبارکش دریافتم حالی که نظر مبارکش
بر من آمد فرمود بصحبت صاحبان افتاده و آن طریقه ازان ما نیست حالی که آن کلمه مبارک گفتم
انها از من بکلی فرو افتاد و دور شد و ازان خلاص یافتم باز از حال درویش فرمود که توبه بدست
پیره محمد کرده تلقین از که گرفتی و من از واقعه تلقین از کسی گرفته بودم و ظن من جبرئیل بود
علیه السلام و نمیتوانستم گفتن شیخ قدس سره فرمود که بگو و من از سر و خشیت و دهشت نمیتوانستم
گفتن تا عاقبت از سر مبالغه شیخ قدس سره بگفتم فرمود آنکس که ترا تلقین داده هم استاد تو
بود تا دانی اجیبت فالوحد بیت انکه نفخ روح قدسی میکند عیسی وقت در احیای دل صورت
لفظ معانی دلدادا مریم بکرست عیسی ای دل حکایت پیره شادی گفت چو در من اویس گفت
در دل من بگذرد که چه بودی که میدانستی که نفس چه چیزست علی الفور شیخ قدس سره از ضمیر من بیان
گفت اگر میدانستی طاقت نمی آوردی شعر سبحان من جمع العلوم بأسرها فی آیة من سورة
مصحفه حکایت پیره رکن الدین طباخ اردبیلی گفت من بدست شیخ قدس سره
توبه کردم بعد ازان بقراباغ رفتم ازانجا همنشینان ناموافق از راه مرا ببردند و توبه شکستم
و بشرب خمر مشغول شدم و تا بهار تابن خرابی مشغول بودم و چون بهار شد باز باردبیل آمدم
و همکی از مریدان واقف حال من نبودند باز همان صورت توبه کاران بر خود راست کردم
و بزاویه بحضرت شیخ قدس سره رفتم مردم علی الجمع بودند و شیخ بکلمات مشغول بود
من خود را از پس مردم پنهان کردم علی الفور شیخ قدس سره از سر هیبت سیرت من آغاز
کرده فرمود که مردم میروند ببشرهای دیگر و توبه می شکنند و بشرب مشغول میشوند چون اینجا

می آیند باز صورت می گردانند ما تشویش میدهند چون احوال خود بصریح از شیخ قدس سره
بشنیدم عظیم منفعل شدم و در خود گفتم که سرّ دل شیخ زاهد قدس سره چه پیش تو شفیع آوردم
که دیگر ازین جنس سخن مگو و شیخ قدس سره درین سخن بود و در زمانی که این فکر کردم
شیخ قدس سره آن سخن رها کرده و بسخن دیگر مشغول شد بیت چون پرده قبلی چاپلوت و رسوایی های
آه ازان غلط که این پرده بدرانند وانجمله که دراوقات نفیس پوشش مستور از کرده ما بدرانند
حکایت هم پیره رکن الدین طباخ گفت که مدتی بحضرت شیخ قدس سره گفتم که چون
واقعه گفتم از مهابت شیخ قدس سره واقعه ازاول تا آخر فراموش کردم و مجال نطق نداشتم
و هیچ نتوانستم گفتن شیخ قدس سره واقعه من از اول تا آخر فرمودن تمام کامل باز گفت
و میفرمود باز گفت بعد ازان فرمود که احوال که فرا پیش طالبان می آید اول پیش استاد می آید
آنگه پیش مرید و اگر مرید فراموش کند استاد فراموش نکند و داند که هرچه وجه رفته است
بیت دل آینه صفت نقش تصور یابد هرچه در عالم اسرار شکل گردد مشکل حال که در عالم کمونات
از کلید نفس حاجت حل کرده حکایت خواجه عبدالله از زبان پیره یعقوب دباغ گفت روزی
در حضرت شیخ قدس سره بودم و شیخ فرموده بود که خشت زده بودند شیخ قدس سره فرمود
آن خشتها ازان زمین می باید بر سر عمارت آوردن این گفت و در خانه رفت من صبر
کردم تا شب درآمد مردم بخانها رفتند بامدم و تنها بخشت کشیدن مشغول شدم و از اول
شب تا صبح آن خشتها تمام کشیدم و کار چندکس بود که من بتنهایی بکردم از پنهان و هیچکس را
بران وقوف و اطلاع نبود که آن کار که ام کس کرده است بامداد شیخ قدس سره صلوة
الاشراق بگذاریده و در زاویه باز نشست و در کلمات آمد اشارت فرمود بمن که یعقوب پیش
آی در پیش رفتم از حال پوشیده من آغاز کرده فرمود کسی که کار ما بدادت کند چنین باشد
که کار چندین کس بتنهایی بدست وی برآید و چون کار از پنهان در تاریکی شب از برای
آن کرده که کسی را اطلاع نباشد و اگر من حاضر نبودم خدا حاضر بود و اجر حق تعالی بدهد بیت
چون زلف شب بعارض گیتی فرو کشند عشاق پرده از طول برافکنند محجوب سترغیب براشان
شود عیان رخش تعزّی چو بمیدان در افکنند حکایت مولانا یوسف اندرودی گفت
نوبتی بحضرت شیخ قدس سره که از سلطانیه مراجعت معاودت فرموده بود میرفتم عورتی را از خاصگان
بدیدم جبه بر سر کرده و کفش بدست گفتم خواهر کجا میروی گفت میروم که شیخ را ببینم

گفتم شیخ مرد بزرگ است و عورات را نمی‌بیند و عورات را مجال دیدن او نباشد
گفت بالای پشته روم و ببرد بگذار شیخ باشم و آن انبوهی کوکبه او به بینیم آخر شیخ نیز
در ان میان باشد **شعر** اذا سری البرق من اکناف ارضهم اقول من فرط شوقی لیتنی المطر
گفتم باز که دگر من از مهر تو ازدرون مبارک شیخ استعاشتی درخواهم گفت ترسم که ذو العرشی
کنی چون بحضرت شیخ قدس سره در راه برسیدم با این بنده خلوت فرمود و بآیه اصلها
ثابت و فرعها فی السماء تحقیقی میفرمود و مراد آن عورت در خاطر آمد تا که شیخ آن
سخن را کرد و روی با من کرد که از اندرون و ضمیر من گفت فلانی اگر غوغایی از شرق
تا مغرب خواهد که ما را نبیند دیده باشد **بیت** ذره و ذره پرتو خورشید چو آید در شور
فیض خورشید کند عالم او غرقه نور **حکایت** هم مولانا یوسف اندارودی که با جماعت طالبان
در ولایت ختلان بدیه میشتی رسیدم که متوجه حضرت شیخ قدس سره بودیم آنجا ذوق و حالی
وذوقی پیدا شد که دو روز موقوف شدیم آنجا طالب علمی بود نورالدین نام او گفت بود
که جنید رحمة الله علیه گفته است که صوفی آن است که هر چه دارد بیفشاند از بس قفا و بجنباند
نفس را طمع جعا و شیخ قدس سره از بسیار است این سخن به بنده رسید انچه جواب بود
بقدر داده شد بعد از ان روان شدیم در راه التماس کردند که چون بحضرت شیخ قدس
سره سخنی چند فرمود انگاه روی مبارک با مولانا محمد شاه کرد و فرمود که جماعتی شنید
که میگویند صوفی آنست که هر چه دارد بیفشاند از بس قفا و بجنباند نفس اطمع جهانان
ریش بگو را نمیگویند آنچه صوفی دارد از ان صوفیست یا از ان غیر اگر از ان
صوفیست چون انداز که شرع جایز نمیدارد و چون محافظت واجبست تا بصاحب رسد
و آنچه فکر کرده بودیم سوال کنیم از ضمیر گفت **بیت** در صورت شرع جلوه معنی داد
راز دل از مخزن غیب گشاد **حکایت** هم مولانا یوسف اندارودی گفت نوبتی
در حضیره کهن که قبه خواجه محیی الدین روح الله روحه در انجاست استاده بودم در
خاطرم گردید عجب از شیخ قدس سره که التفات خاطر بعمارت میفرماید درین فکر بودم که
شیخ را دیدم قدس سره که پیاده میخواست که در قبه آید من در پیش رفتم شیخ
قدس سره که التفات خاطر بعمارت میفرماید درین فکر بودم تا که شیخ را دیدم قدس سره
که پیاده میخواست دست من گرفت و در آمد و نظر در سقف کرد و بدست مبارک اشارت کرد

وآن نگر

وآن نگر و ضمیر من با من گفت و فرمود فلانی بخدا این من نفرموده ام اما والده محیی الدین رحمة الله
علیها دوستان جهد کردند من بنیز مانع نشدم لیکن برضا و میل خاطر من نیست **بیت**
هرگز اعلقه در چنبر افلاک نشود رفعت پاکی همت که لیش و عرش است دل آزاد و در گیتی مایل چنین
خاک بر خاک عمارت کردن فرش است **حکایت** مولانا قطب الدین تبریزی مشهور بسیار گوهی
گفت در حضرت شیخ قدس سره بودم و شیخ فایده میفرمود و چون قدری دور بودم و شنودم
پسر مولانا شرف الدین طارمی بدیدت برکنه گفتم چه بودی اگر شیخ بلندتر میفرمودی تا شنیدمی
میکردمی انکار شیخ بالایست انت و از ضمیر من با من گفت مولانا پسرم و بلند نمیتوانم گفتن
نزدیک بنشین تا نیک استماع کنی **شعر** لا تزجرن ساکت ابواعق یرد کم بنصیر الغیب عن عیان
حکایت هم مولانا قطب الدین تبریزی گفت که چون متوجه حضرت شیخ قدس سره بودم
در راه که میرفتیم کس که او در ما اثر کرده در دل فکر کردیم که شیخ با هندوانه میدادی که گرا
در ما اثر وی کرده است و وقتی بود که هندوانه متعذر بود حالة النزول شیخ قدس سره
یک هندوانه در دهن نهاده بفرستاد و فرمود که ما را قبه اید این هندوانه بکار دارید
بیت چون سموم زتموزی دل آب دهد خنک آنکس که زلطفش جگر آب دهد **حکایت**
از پیره جبرئیل بودیهی ختلانی روایت که نوبتی مرغ سمین جهت شیخ قدس سره آوردم
چون بخدمت شیخ رسیدم و آن مرغ بدست گرفتم فرمود برکت باد بحاجی علی خادم
اشارت فرمود که این را از برای فلان طالب بپز که دماغش ضعیف شده است در
خاطر من بگردید که از برای شیخ آورده ام علی الفور شیخ قدس سره از ضمیر من فرمود که
بعد فرمودند این را از برای من آورده رسید **بیت** جان بر طبق نثار دارد خلقی تا خود
شرف قبول از بخت کراست **حکایت** حاجی عماد روایت کرد از حاجی کمی بالان درز
اردبیلی که در خواب دیدم که مرده بودم و بجهیز من کردند طلب گور بردند از ان بیدار
شدم چون روز شد بحضرت شیخ قدس سره رفتم که توبه کنم علی الفور شیخ گفت حاجی
کمی تا ترا طلب گور رسیدید بمیر اند توبه بخواستی کردن یقین بدان که عاقبت آب
و تمام عمر بر توبه بود **شعر** جب الدهر بکلها واحد من الناس حتی تقوم القیامة الیس اذا
غاب فی وجهه یزول النعیم ویبقی الذاذة **حکایت** از پیره محمد تولی روایت
گفت شمس الدین و حنیفه بوده سرایی واحد که لا دام بهم رسه بحضرت شیخ قدس سره میرفتند

دو دانا با هم گفتند هر یک از شیخ تمنای چیزی با خود بکنیم اگر شیخ خواسته هر یک بوی داد اعتقاد کنیم
شمس الدین گفت من خربزه میخواهم که بمن دهد حینه گفت من سیب میخواهم که بمن دهد احمد کولار نام
گفت من بریان میخواهم که بمن دهد چون بحضرت شیخ قدس سره رسیدند شیخ بخادم فرمود که خربزه
وسیب چاره و بفرمود که بریان بیاورند چون خادم خربزه وسیب در پیش آورد شیخ فرمود این
بگذارید تا بریان رسیدن وسیب بدست مبارک پیش حینه انداخت و خربزه پیش شمس الدین
طلطایند و چون بریان بیاوردند پیش احمد کولار نهاد و گفت بخورید چون هر یکی امانی الضمیر خود
دیدند اعتقاد ثابت آوردند و از سر اعتقاد مرید شدند بیت سفره دار چه دل پیش خند هر یکی
آرزوی خویش برد حکایت حاجی محمد بن شهاب قزوینی گیلانی گفت از پیر رستم بن حاج
کرباوت قزوینی بود شنیدم گفت بوقت سفر حجاز در مسجد بنی امیه دمشق شنیده بودم که حدیثی
شنیده بودم که بحدیثی روایت کردند که من اکل مع مغفور غفر له و اعتقاد کرده که این
حدیث و چون بحضرت شیخ قدس سره رسیدم در اردبیل و مرا وثاق معین فرمود و در
حضورش نشسته بودیم سفره در آوردند مرا در دل آمد که شیخ از اولیا الله است چه بودی اگر
مرا هم کاسه خود کرده ایندی تا من با او هم کاسه شدمی تا مغفور شدمی علی الفور شیخ بمن نظر
فرمود و گفت امیر رستم بیا و با درویشان چیزی بخور چون دست کردم باز فرمود با درویشان
چیزی خوران آنچه بر حسب شنیده اعتقاد غفران کرده نیک است اما عمل می باید کردن تا موجب
مغفرت باشد بیت سفره کان علی و شیوه درویشانست قوت روح آن بود و مایه غفران است
فصل دوم در کرامات اخبار سابق از احوال لاحق که از حضرت حکایت ظاهر
شده است پیر احمد برشیقی که مردی گفت پهلوان محمد نامی طوسی بود که برادر پیر ما فرمود و به
دیوانا شحنه بوده و مدتی آنجا بود اتفاقا مولانا سراج الدین رحمه الله علیه که از خلفا شیخ قدس سره
بود بعد به آمده و در مسجد پهلوان محمد بزیارت او رفت و مولانا سراج الدین رحمه الله علیه که از خلفا
شیخ قدس سره بود آن شب جمعه بود آنجا بود شیخ را قدس سره آن شب در واقعه دید
و شیخ فرمود پهلوان محمد را بگو تا توبه کند و این سفر که عزم کرده است نرود که عمر وی ده
روز دیگر بیش نمانده است بامداد مولانا سراج خواست که برود و بسبب این سخن و پیغام
شیخ توقف کرد و جمعه آنجا بگذارد و چون پهلوان محمد بمسجد آمد مولانا سراج وی را بخواند و سخن
پیغام شیخ وا راند که شیخ امشب در واقعه بمن گفت که پهلوان محمد را بگو که توبه کند

و این سفر
۱۰۴۱

و این سفر که عزم کرده است نرود که عمر وی ده روزی بیش نمانده است پهلوان محمد چون
بمسجد آمد مولانا سراج وی را بخواند و سخن پیغام شیخ وا راند که شیخ امشب در واقعه بمن گفت
که پهلوان محمد را بگو که توبه کند و این سفر که عزم کرده است نرود چون این بشنید گفت این
سفر دیگر کردم چون باز آیم توبه کنم مولانا سراج گفت این سخن پیغام و خبر شیخ است و
شیخ فرموده است باقی تو دانی پهلوان محمد بر خود لرزید و جامه سیاهان بر خود بدرید و
کلاه دراز خراسانی بر سر داشت از سر برداشت و بر زمین زد و از سر صدق بدست مولانا
سراج توبه کرد بیت دست توفیقش گریبان او بگرفت جامه بر خود چاک کرد و دامن گرفت
پس گفت بمولانا سراج چون من سخن تو قبول کردم و پیغام شیخ قدس سره شنیدم و توبه کردم
تو نیز امروز دیگر توقف کن تا مردم را دعوت کنم و حلالی خواهم مولانا سراج سه روز از آنجا
روان شد سه روز دیگر پهلوان محمد رنجور شد و نه روز مرض کشید روز دهم برحمت حق تعالی رسید
بیت حکم سابق از ازل بر وقرول ترش بت دست بطبش از ره و رنج تسوی کشید و پیره
سافر از سر این کرامات ظاهر و ترک عمل کرد و بعد از آن بمدتی بدست شیخ صدر الدین
ادام الله برکته توبه کرد حکایت پیره اسمعیل تبرآبادی طالبی بود کار کرده روزی انجا که
عرض واقعه کرده بود شیخ قدس الله سره بوی گفت اسمعیل طهارت و نظافت و اغتسال
خود بکن که وقت رحلت شد شعر فان کنت لا تدری متی الموت فاعلم بانک لا تبقی
الی آخر الدهر پیره اسمعیل تنظیف و طهارت و قلم اظفار و حلق شعر کرد و غسل
کرد و در حال که جامه در پوشید تسلیم شد و نقل کرد شیخ قدس سره جنازه وی بدوش
مبارک خود قدمی چند برداشت بیت آن قدم کز مرتبه محمول فرق عرش بود حامل آن
نعش مسکین رب با وفرش شد حکایت شیخ صدر الدین ادام الله برکته علی
العالمین گفت در زمانی که در اردبیل با تیمور نامی شحنه بود و دزدی را بگرفتند و خواست
که بحکم سیاست بقتلش آرند و بر سرش از دروازه در آویزند شیخ قدس سره فرمود که وی را
رها کن که فردا او سر خود را چنانکه دلخواه تو باشد از در دروازه بدر برد تیمور وی را رها کرد
آن مرد بخانه رفت و بمرد روز دیگر از دروازه بجنازه بیرون بردند بیت حاجت که
بحکم تو بر نعش گشتند که بر این شارع ناچار بجنبش گشتند حکایت ادام الله برکته
گفت که چون شیخ قدس سره از بغداد مراجعت سفر نموده و توجه بر ای کرد که بران اوجان

پادشاه ابوسعید و امیر چوپان بود طاب ثراهما و مولانا عزالدین مراغی رحمة الله علیه گفت که
انحراف صوب صعب دیگر ازین جاده ضرورت باشد چون در راه خوف حرب است و راه مخوف
فرمود مولانا فکری مکن نوبت چو پایان آمد بسر و غیر ازین مصلحت از انشای طبع مبارکش
مسموع نیست و چون شیخ قدس سره بدان صوب حرکت میفرمود ایشان از ضرورت بود چون الاشیاء
و الاضطرار مطاوعت کردند و در اندک مدتی منزل میان معسکر پادشاه اسلام پادشاه ابوسعید
و امیر چوپان و میان ایشان مانده بود خبر رسید که چوپان منکسر و منهزم شد و تشویش خوف راه
از پیش برخاست بیت بر لوح دلی که سر قلم قدرت سر جمله علم عالی معلوم است در عالم
حرف درین اسرار وجود از نقطهٔ یک نکته او معلوم است حکایت خلد الله برکته گفت نوبتی
پای مبارک شیخ را قدس سره بر کنار نهاده بودم و میمالیدم بیت ای کز زمان بخت و دولت
پایدار زانکه دارم دولتی بس پایدار آرزوی کان میان جان آن دارم اکنون از سعادت در کنار
و شیخ قدس سره میفرمود که از برای رونق خانقاه و سفرهٔ فقرا که هر چه هست بهر حصهٔ ملاحده
بفلان نوع از انواع مبرات صرف کنی و بفلان قسم از اقسام خیرات خرج کنی و از انواع
بذل چندان یاد کرد که اصناف آنچه بود بدان وفا نکردی با خود گفت اگر در دل گذرانیدم
که این قدر گفت بدانچه میفرماید چگونه وفا کند و همه چون فراز رسد شیخ قدس سره بلطف
ابهام پای مبارک بر شکم من نهاد و فرمود چه فکر میکنی احوال سفره و امان فقرا بجایی انجامد
که هنگام سفره نوبت زنند تا درویشان بسفره آیند بعد از آن حال بدان رسید و کار بدان
انجامید که بعد از ده دوازده سال که شیخ قدس سره بجهت سابق نقل کرده بود امیر شیخ
حسن چوپانی التماس نمود که میخواهم که بر درگاه شیخ قدس سره نوبت زنند و طبل و علم فرستاد
و این قاعده منعقد و این رسم معهود دل دیدی میبود بیت تا سعادت کوس دولت برنا میزند
این صدا در طارم نه طاق بالا میزند پنج نوبت دعوت اندر فضای خافقین بر فراز کنگرهٔ
عرش معلا میزند حکایت ادام الله برکته گفت بوقتی که خواجه رشید وزیر را سیاست
کردند و تبلی آورد فرزند وی غیاث الدین محمد در سن عنفوان شباب بود از میان گریخت
و میخواست که در کنار گوشه متواری بود و شب در گورستان سرداب پنهان شد و شب
در آنجا غریق الهم و حریق الغم بسر برد شعر کذلک اللیالی واحد انها بحدوث المرء حالا علی حال
و چون چنان شبی صعب که او در عمر ندیده بود که از تنعم برده و در مقابر آرمیده شب

به پایان رسید

به پایان رسید و صبح صادق بدمید و نور بر ظلمت غالب گردد نظر کرد پیری دید در کنج سرداب نشسته
از هیبتی بر عجب صعب بر غیاث الدین محمد رشیدی مستولی شد آن پیر عزیز تبسم مهرآمیز
تسلیت کردن گرفت و گفت فرزند مترس و هیچ اندیشه مکن که تو گزندی و ضرری نخواهد
رسیدن انشاء الله یحکم منها و من کل کرب بیت هر شب دیجور را صبح منور در پی است این سخن
چون روز روشن دان و صادق شمر اما می باید که با حق تعالی عهد کنی که چون باز ایام دولت
از مشارق وزارت تو برآید و این بالی عجائب نوائب ابراید باید که بانتقام کسانی
که با تو بدی کرده باشند مشغول نشوی بلکه بجای بدی او با او نیکی کنی و اگر من بعد کسی با تو
بدی کند باید که بادی بجزای سیئه مشغول نگردی و قدم از مقام و جزاء سیئة سیئة
مثلها بر من منازل فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ بنهی خواجه غیاث الدین محمد قبول
کرد و عهد کرد و پیر گفت اکنون ایمن باش و نگذری مکن که کار تو همه آنچنان شود که تو
خواهی خواجه غیاث الدین چون این سخن بشنید خاطرش از آن رعب بیارامید و است
در دامن آن پیر زد و گفت چه کسی پیرا نام خود نشان ده او بر خاست که روانه شود و
گوشش خواجه غیاث الدین گرفت و گفت بیان این نشانه باشد و روان شد چون خواجه
غیاث الدین از آن زمان خوف امن و امان یافت و بعد از او در اندک زمانی بمنصب وزارت
رسید و رتبت وزارتش بر بام رفعت کشید شعر فعادت به الایام زهرا کانما
جلا الدهر منها عن خدود الکواعب و در مساعدت گردون مساعد ترجیش میبود
اگرچه نسبت با شیخ قدس سره هم نوع نقل کرده بود که او هنوز بجهت ابد پیوسته
صفای اعتقاد بیشائبه کدورت نداشت و جماعتی که لازم می بودند در تخلیط ساعی میبودند
و سخنهای فراشش آمیز میگفتند خواجه غیاث بسامع قبول نمی شنید و میگفت معلوم
باشد با چنان بزرگی در چنین جزو خرده گیری کردن از برای آنکه کمینه صد هزار آدمی
مرید او باشند اگر در حق او اظهار انکار ورزد و این صد هزار آدمی منکر شوند و بر من نفرین
کنند و اگر من در حق او اظهار اعتقاد کنم آن صد هزار آدمی معتقد شوند و دعای من گویند
چه عیب باشد که صد هزار آدمی به او دست نگردانند و دشمن نگردانند شعر فوق السعادات
رجال همتها سکدرة للصنو من کل مشرب لا تستشرحوا ما ران کنت واثقا
بشدقدر کن او بقوة منک و چون شیخ قدس سره به تبریز رفت و بمنزل ملک العباد خواجه

قطب الدین نزول فرمود خواجه غیاث الدین وزیر بالتماس شیخ را قدس سره از انجا بعمارت خود
آورده و هر شب بدستبوس میرسیدی و کلمات و نصایح راه نمای می شنیدی و از انجمله شب
چنان سر وز آورده که هیچ ثالثی را در آن خلوت مجال نبود و بغیر از ایشان هیچکس در نمی گنجید
و آنچه شیخ قدس سره میفرمود از لطایف و او می شنید کسی دیگر را بران اطلاع نمی بود در
اطوار و اثنای کلمات وزیر غیاث الدین آن سخن سر داده آغاز کرد و تمام بشیخ والطاف
کراه ال کرچش و در اثنای پنهان شدن چنین دو دیعت آن پیر را از و ترسیده که سخن
گفتش او جز دادن و امیدوار کرد اینکه بچنین روز دولت و نصایح فرمودن تمام ست باز
گفت اما سخن گوش کردن فراموش کرد شیخ قدس سره تبسم فرمود و گفت آن پیر
بوقت بیرون رفتن گوش تو گرفته و گفت که این نشان باشد میان ما وزیر غیاث
الدین را یاد آمد و از حالی بحالی شد و در پای شیخ افتاد و بیخود شد و معلومش
شد که آن پیر شیخ بوده است و توبه کرد و تلقین ستاند و صمیم فواد بتعمیم اعتقاد گون
گردانید و همچنان بر طریقه عقیده تمام و اعتقاد تمام ثابت القدم می بود تا شیخ قدس سره
بعالم بقا رحلت فرمود بزیارت شیخ آمد بزیارت شیخ آمد و چون زیارت دریافت گفت
ازین دلگیرتر و بیروح‌تر در جهان مزاری ندیده ام و بادا ادام الله برکاته گفت که من توبه بدست
مبارک شیخ قدس سره کرده ام و تلقین گرفته و مرید و مخلص معتقد و دوی با مولانا اعظم
سید العترة والدین شیرازی رحمة الله علیه و زین العابدین و اصحاب و اعاظم کرده و گفت
در اوایل حال که قواعد مراحل محکم نداشتم بیت از سر شب اخلاص ضمیرم می بود در جام صفای
دل ز خاشاک ریا بتصور آن داشتم که شیخ قدس سره مردی باشد صالح و گوشه نشین که
عبادتی کند و ماتی بمردم دهد تا چون بخلوت شبها در حضور مبارک او بروز آوردم هر معضلی
مشکلی که مشایخ جهان از حل آن عاجز بودند شیخ قدس سره فرمود بیت لوح محفوظت
کوی آمل روشن کند هر نفس علمی ز نو تعلیم حسن حالی بود و من علم التصوف علمی نکو دانسته
بودم و من نیز بخدمت شیخ علاء الدین قزوینی رحمة الله علیه رسیده این طریقه شیخ قدس
سره از جمیع مختار و ممتاز دیدم و شیخ قدس سره درین طریق طریقت و علم حقیقت
دریای مواج یافتم بیت صد هزاران بحر گوهر بار در پای او قطره از بحر محیطش یافتم
حکایت ادام الله برکته گفت باری پادشاه اوزبک طاب ثراه قصد مملکت پادشاه

ابوسعید

۲۳۲

ابوسعید طاب مضجعه بحضرت شیخ قدس سره فرستاد و استمداد وی از همت مبارک شیخ درخواست
که اوزبک قصد ملک من کرده است همت و استعانت شیخ می باید شیخ قدس سره
فرمود که پادشاه را بگو که چندانکه من در آب و گلم ترا باکی نیست و ایشان از ظفری بر ترا
ضرری نخواهد بودن و هیچ تشویش مکن الحکایه که من از عالم آب و گل بیرون روم تو را نیز
اما هر آینه ملک از خارجی نباشد بلکه هر آینه این ملک ایمن هم بدست مردم این ملک باشد
و همچنان واقع شد که شیخ سابقا خبر داده بود که هیچ پادشاه و لشکری را برین ملک
ظفر و مجال نشد الی حین التألیف لیکن این ملک هم بدست مردم این ملک خراب
شد بیت تا چنان قطب درین مرکز مدار خلق بود عالمی از دولت او سوده و آسوده بود
چون قدم زین مرکز خاکی باصل پاک برد آنچنان کرد آینه دوران که او فرموده بود حکایت
شیخ صدر الدین ادام الله برکته فرموده که نوبتی حاجی نجیب شیراز رحمة الله علیه بحضرت شیخ
آمد و گفت شیخ مولانا عبد العزیز موشتی در حق ایشان و اولیا در حق شیخ قدس سره
سخن سرد میگوید شیخ قدس سره در غیرت رفت و گفت این سخن را که میگوید تو میگوئی
زیرا که سخن او بغیبت چنانست که تیری از بیرون بدیوار زنند و آنکه پیش او گوئید
چنانست که بر جگر زنند لیکن در حق من چیزی که گوید بهر نوع که گوید متحمل باشد و اگر در حق آشنا
من چیزی گوید تحمل آن نباشد شکستش بدندان مرانم شعر و تبرق اسیاد المنایا بهما بر
اد الاحطنه و هو حر الحقایق اما عبد العزیز مرغ بچه گوشت پاره ایست که پرواز
چون بپر برآرد بهندوستان ببرد و نیز حاجی ابوبکر پهلوان و شرف صایغ و حاجی
عز الدین فرحان بخدمت شیخ قدس سره آمدند و در باب مولانا عبد العزیز موشتی شفاعت
کردند که شیخ خاطر مبارک با او متغیر نکرد اندکه او طالب علم است و حلم و لطف
شیخ با سایر مردم از خواص و عوام عامست شیخ قدس سره فرمود که مرا بسبب نفس خود
با او هیچ نیست و هر چه در حق نفس من گوید تحمل باشد اما در حق شیخ می باید که چیزی نگوید و اگر گوید
سزا و جزای آن پیش باقی او در انبیا و اولیا افتاده است ایشان پایمالش کنند و تا
هندوستان پیدا از نند و باری دیگر فرموده بود که قدم او را بسوی هندوستان می آید عاقبت
بحسب اخباری که شیخ قدس سره سابق فرموده بود بعد از آن که شیخ بعالم حیات طیبه
رحلت کرده بودند مدتی سالها پیش پادشاه ابوسعید رحمه الله امیر با علاء او را تمام ذکر کرد

که بهندوستان رود مولانا عبد العزیز نیز بادی بهندوستان رفت و آنجا در طلب دنیوی هیچ
دل و رندگانی و تعیشی که بدان منصب دنیوی منصور بود مشغول شد و الی یومنا هذا آنجاست
در آن منهمک و بدان مشتغل است **بیت** هرچه آن واداد دل را بیارگت سرحالی از میان کار
کان نقوش از لوح دل میخواند او وان رموز از درس غیبی راند او **حکایت** خواجه نظام الدین
پسر خواجه رکن الدین خواجه لو اردبیلی گفت که نوبتی در حضرت شیخ قدس سره تاب گرم
بودیم که در ذیل کوه سبلان در فصل بهار که ریاحین در ریاحین سر کشیده و انوار ازهار
بر لب جویبار دمیده بود **شعر** علی اوراقها شجرات ظلل تحوذ قد نعقت رختا ها
من حب انغام لها عقود مفصلة شاط علی ظلالها ناگاه برفی عظیم باریدن گرفت و چهره
ریاحین را برقع کافوری بپوشانیدند مردم از آن حال بیم ها کردند شیخ فرمود
مروید که فردا باز آمدن شکل است و شوانید ما باز آمدن چون روز دیگر شد باز آمدند
سیلی چنان قوی در رود خانه می آمد که مجال گذشتن نمیداد و نتوانستند آمدن و باز
آمدن دیگر بدیه باز گردیدند **بیت** تا گرایانند از پی او دور باز گشت او سلامت تا کجور
حکایت همچنان خواجه نظام الدین گفت که بوقتی که شیخ قدس سره بعزمت حجاز
میرفت و جماعت خلفای کبار همچون مولانا عز الدین مراغی و مولانا شمس الدین
بدخشی و فقیه محمد سترقی مولانا نجم الدین اقیونی رحمهم الله در رکاب مبارک شیخ
قدس سره روانه بودند چون نزدیک بغداد به منزلی رسیدیم و من دستاری بر چوب
نصب کرده بودم که شیخ را قدس سره از آفتاب سایه میکردم اتفاقا نیستانی
قوی در پیش آمد چون از آنجا گذشتیم شخصی در پیش آمد و تضرع کرد بحضرت شیخ
که گنجی و اسباب با من درین نیستان افتاده است و مقام مرا یافت و من در ... ام
از برای خدا مددی تا با من بیاید بس شیخ قدس سره بمن اشارت فرمود که فرزند کار است
و زحمت کش و با او برو با من ... کنم تا شیخ نزول فرماید و من دانم که براحت شدم
بجا باید آمدن شیخ قدس سره بر تلی که حوالی آن ... نزول فرمود و من روانه
و ترک احد نیز با من بیامد چون گامی چند برفتیم شیخ قدس سره مرا باز خواند و فرمود
نظام الدین درین بیشه و نیستان شیری بینی باید که هیچ حرکتی نکنی و زبان در بند
و اعتماد بر سلامت کنی و اگر بچه او را نیز بینی باید که هیچ حرکت نکنی و اگر بچه او را نیز بینی باید

که هیچ

۲۳۴

که هیچ حرکت نکنی و هیچ نگویی تا در گذرد **بیت** در نیستانی که شیر آنجا پا نهند پا نهادن باید
باید که هم سر بود گفتم سمعا و طاعة روان شدم چون در میان آن نیستان رسیدیم در راهی در
میان دو قطعه نیستان بود دیدیم شیری با بچه که از قطعه از نیستان بیرون آمد و در
قطعه دیگر رفت چون وی را بدیدیم سخن شیخ قدس سره بیاد آوردیم و عنان اسب بکشیدیم
و باز ایستادیم و آن شیر در کنار نیستان ایستاد و بچه پیش وی در یا نگاه میکرد و ما همچنان
ایستاده و در وی نگاه میکردیم ناگاه بچه دیگر ازین قطعه نیستان بیرون آمد و پیش شیر رفت
و شیر هر دو بچه را در پیش کرد و در نیستان رفت ما نیز روان شدیم و باز آن درویش را بخانه
بحضرت شیخ قدس سره با من رسانیدیم ترک احد با من گفت نگویی چون قصد کردم که حال
آن شیر باز گویم شیخ قدس سره پیشتر فرمود که تو آن شیر را چون دیدی باز گو گفتم ای حضرت شیخ از
دیدن شیر و بچه دیدیم و چنانکه فرموده بود بجای آوردیم پس شیخ قدس سره اگر شیر را
بر جا نهند و ضرب زنند از برای نفس خود نیز بجهد لیکن اگر بچه وی را بر جا نهند غضب وی
از برای بچه در غایت سختی باشد و غضب از برای بچه بنماید جماعت خلفا چون این سخن
بشنیدند مولانا نجم الدین رحمه الله برخاست و سر برهنه کرد و بمقام انصاف بایستاد
و جماعت خلفا نیز موافقت کردند و بایستادند شیخ قدس سره بسطی فرمود و ایشان را
بنشاند همانا که در ضمن این فکری بود که خلفا کرده بودند در حق شیخ صدر الدین
ادام الله برکته علی العالمین **بیت** شیر را چون بچه در خشم آورند از روی قهر صولتش
چنگال غیرت انگه الایدی بچون **حکایت** نظام الدین زرگر گفت مولانا عبد العزیز
مرحشتی در وقتی که در حق این طایفه زبان نفاق کشیده بود روزی با مولانا
نظام الدین زرگر رحمه الله اتفاق کرد که بدستبوس شیخ قدس سره رسد مولانا زرگر
گفت که ترا ابندگی شیخ قدس سره پیشتر اعلام باید کردن و او در مسجد میر عبد الملک
رحمة الله علیه بنشست تا مراجعت مولانا زرگر از خدمت شیخ و چون مولانا زرگر بحضرت
شیخ رسید و آمدن مولانا عبد العزیز رسانید شیخ قدس سره فرمود آمدن او با ما
چند روز دیگر موقوف است امروز نیاید مولانا زرگر گفت که او منتظر بنده در مسجد میر
عبد الملک نشسته است و از بندگی شیخ مراجعت کرد عبد العزیز از مسجد عبد الملک
بیرون شده بود مولانا زرگر نیز بخانه او رفت و او را دیدار آن حال کرده از دستبوس شیخ قدس سره

که بهندوستان رود مولانا عبدالعزیز نیز بادی بهندوستان رفت و آنجا در طلب دنیوی و جمع
مال و فرزندگانی و تقیّدی که بر مال و منصب دنیوی مقصور بود مشغول شد و الی یومنا هذا آنجاست
بدان منهمک و بدان مشتغل است بیت هرچه آن دانا دل هشیار گفت سر حالی از زبان کاملان گفت
کان نقوش از لوح دل میخواند او وان رموز از درس غیبی راند او حکایت خواجه نظام الدین
پسر خواجه رکن الدین خواجه لو اردبیلی گفت که وقتی در حضرت شیخ قدس سره بآب گرم
بودیم که در ذیل کوه سبلانست در فصل بهار که ریاحین در راه چمن سر کشیده و انوار ازهار
بر لب جویبار دمیده بود شعر علی اوراقها قطرات طل كحوذ قد تفرق رحیتاها
من حباب الغمام لها عقود مفصلة تشاط علی طلاها ناگاه برفی عظیم بارید و چهره
ریاحین را بیرقع کافوری بپوشانید مردم از آنجا بیهای که بحید شیخ فرمود
مروید که فردا باز آمدن مشکل باشد و نتوانید باز آمدن چون روز دیگر شد باز آمدند
سیلی چنان قوی در رود خانه می آمد که مجال گذشتن نمیداد و نتوانستند آمدن و باز
آنش دیگر بدیدیه باز کردیدند بیت تا کرا باشد ازین ادای دور باز گشت او سلامت تا کجور
حکایت همچنان خواجه نظام الدین گفت که وقتی که شیخ قدس سره بعزیمت حجاز
میرفت و جماعت خلفای کبار همچون مولانا عز الدین مراغی و مولانا شمس الدین
بدلیقی و شیخ محمد ستری و مولانا نجم الدین اقیونی رحمهم الله در رکاب مبارک شیخ
قدس سره روانه بودند چون نزدیک بغداد به منزلی رسیدیم من دستاری بر چوب
نصب کرده بودم که شیخ را قدس سره از آفتاب سایه میکردم اتفاقا نیستانی
قوی در پیش آمد چون از آنجا گذشتیم شخصی در پیش آمد و تضرع کرد بحضرت شیخ
که گاو و اسباب ما درین نیستان افتاده است و مقام حرامیانست و من مرد فقیر ضعیفم
از برای خدا مددی تا با من بیاید شیخ قدس سره بمن اشارت فرمود که فرزند کار
و رخت کش را با او با من رسان گفتم تا شیخ نزول فرماید و من دانم که براحت شدم
بکجا باید آمدن شیخ قدس سره بتلی که نزدیک آن دران حوالی نزول فرمود و من روانه
و ترک احمد نیز با من بیاید چون گامی چند برفتیم شیخ قدس سره مرا باز خواند و فرمود
نظام الدین درین بیشه و نیستان شیری میبینی باید که هیچ حرکتی نکنی و بزبان ذکر مشغول
و اعتقاد بر سلوک نکنی و اگر بچه او را نیز ببینی باید که هیچ حرکت نکنی و اگر بچه او را نیز ببینی باید

که هیچ

که هیچ حرکت نکنی و هیچ نگویی تا در گذرد بیت در نیستانی که شیران آنجا پا نهند پا نهادن باد
باید که هم سر بود گفتم سمعاً و طاعةً روان شدیم چون در میان آن نیستان رسیدیم در راهی در
میان دو قطعه نیستان بود دیدیم شیری با بچه که از قطعه از نیستان بیرون آمد و در
قطعه دیگر رفت چون دیدیم سخن شیخ قدس سره بیاد آوردیم و عنان اسب کشیدیم
و ما باز استادیم و آن شیر در کنار نیستان ایستاده و بچه پیش وی در یا نگاه میکرد و ما همچنان
استاده و در و نگاه میکردیم ناگاه بچه دیگر ازین قطعه نیستان بیرون آمد و پیش شیر رفت
و شیر هم بچه را در پیش کرده در نیستان رفت ما نیز روان شدیم و باز آن درویش را بخانه
بحضرت شیخ قدس سره با من رسانیدیم ترک احمد با من گفت نگویی چون قصد کردم که حال
آن شیر باز گویم شیخ قدس سره پیشتر فرمود که آن شیر را چون دیدی باز گو گفتم ای شیخ از
دیدن شیر و بچه دیدیم و چنانکه فرموده بود بجای آوردیم پس شیخ قدس سره اگر شیر را
برنجانند و ضرب زنند از برای نفس خود نرنجد لیکن اگر بچه وی را برنجانند غضب وی
از برای بچه و رعایت سختی باشد و غضب از برای بچه نماید جماعت خلفا چون این سخن
بشنیدند مولانا نجم الدین رحمة الله برخاست و سر برهنه کرد و بمقام انصاف بایستاد
و جماعت خلفا نیز موافقت کردند و بایستادند شیخ قدس سره لطفی فرمود و ایشان را
بنشاند همانا که در ضمن این فکری بود که خلفا کرده بودند در حق شیخ صدر الدین
ادام الله برکته علی العالمین پسر چون بچه در خشم آورند از وی قهر و صولتش
چنان غیرت انگیز الآیدبخون حکایت نظام الدین زرگر گفت مولانا عبدالعزیز
مرتبتی در وقتی که در حق این طایفه زبان نفاق کشیده بود روزی با مولانا
نظام الدین زرگر رحمة الله اتفاق کرد که به مسجد شیخ قدس سره رسید مولانا زرگر
گفت که ترا بندگی شیخ قدس سره پیشتر اعلام باید کردن و او بر مسجد میر عبدالملک
رحمة الله علیه بنشست تا مراجعت مولانا زرگر از خدمت شیخ و چون مولانا زرگر بخدمت
شیخ رسید و آمدن مولانا عبدالعزیز رسانید شیخ قدس سره فرمود آمدن وی بجای
چند روز دیگر موقوف است امروز نیاید مولانا زرگر گفت که او منتظر بنده بر مسجد میر
عبدالملک نشسته است و از بندگی شیخ مراجعت کرد عبدالعزیز از مسجد عبدالملک
پیشتر رفته بود مولانا زرگر نیز بخانه او رفت و او را دید آن حال که دیده از شنودن شیخ قدس سره

پشیمان شده بیت باز این قبلهٔ اقبال کسی را نبود · کی تیابد دل قلبش شرف عز قبول مولانا
زین کرا زین شرمساری بخانهٔ خود رفت شیخ قدس سره بطلب مولانا زین کس فرستاد مولانا را
با جمعی از خویشان ازین خجالت پریشان بخدمت شیخ رسید شیخ قدس سره چون مولانا
را تسلی کرده فرمود مولانا خجالت چرا از تلون آدمی نماید که چند روز دیگر از شما التماس
و استدعا کنند و شما ملتفت نشوید بصیرة ارباب القلوب مرآت الغیوب بعد از چند روز عبدالعزیز
با او از جنگ که بر دی که جمع بودند از برای تشهیر خود بر بوزه خانه و بیت الفواحش روند و خرابی
بسیار کردند حسین نامی از قبل محمد بیک دراردبیل بحکومت شحنگی موسوم بود ملازمان عبدالعزیز
را بداد کردش و در ضرب تعذیب دادند و عبدالعزیز از غایت اضطرار بواسطهٔ
اصحاب و موالی شهر التجا بحضرت شیخ قدس سره آورد و دست و پای شیخ بوسه داد و شیخ
بفرستاد و پیش شحنه و این حرکت و قضیه را بجود باز خرید و فرمود هرچه در آنجا شر از امر معروف
و نهی منکر باشد که موافق شریعت باشد من کرده باشم و تمامت را مستخلص کرد اینست بیت
از دین گردش ایام بچشم دل آنکه دیده روشن عکس نقش در آینهٔ خاک حکایت روایت کرده پیر عمر شرفان
المرودسی که با مولانا احمد لشکریان و مولانا بدر الدین بحضرت شیخ قدس سره رفتیم شیخ کلاهی
بر سر مولانا بدر الدین نهاد و چون بیرون رفت شیخ فرمود که بوقلمون است از و بوقلمونی خواهد آمد آن
پس گفت بگوید بوقلمون چه باشد گفتم شیخ فرماید فرمود که در دریا مرغیست بصورت هر
مرغی که خواهد سر از آب برآرد و از آن کید و بی را هلاک کند چون از بندگی شیخ قدس سره
بیامدیم مولانا بدر الدین پیش احمد ابوی رفت که او دعوی تشیخ میکرد و ارادت او بسته
و در گروهی و ده هوای در میان نهاد و الله الله میداد و چون اینجا آمدی با ما یکی می بودی
و چون احمد ابوی بیامدی با او یکی می بودی و از شیخ میشمردی و در رنگی بوقلمونی
چنانکه شیخ فرموده بود بظهور آمد شعر الناس عندکم و اقدامهم و انتم بأس ظرف سوی
الرأس و القدم حکایت مولانا تاج الدین محمد شاه زیدت برکته گفت که از پیش زاویه
من در مراغه زمین معطل بود شیخ قدس سره برباب آمد گفتم که این زمین معطل که در قفای
زاویه است عمارت سازم شیخ قدس سره فرمود این عمارت که میگوی در پیش زاویه
میشود از پس زاویه و حال آنکه در پیش زاویه دکانها و کاروانسرایهای مردم بود و عمارتها با خود
گفتم عمارت مردم را چون توان مسجد و زاویه ساختن تا عاقبت همچنان شد که اشارت و اخبار

قدس سره

قدس سره بود و آن کاروانسرا و دکاکین مجموع با مسجد و زاویه شده است بیت :
هر که جسم علم او عین یقین و جزم شد · ماضی و مستقبل اندر حکم امر حق گشت حال حکایت
سید زین الدین ادام الله سیادته گفت وقتی از خدمت شیخ قدس الله سره اجازت خواستم
که پیر او بخانه میرفتیم شیخ قدس سره برنشست و او ورد کالشیش بر نشستیم و تا بخرمن برفتیم چون
قدم مبارک در خرمن نهاد خرمن غله و درزها متفرق بود شیخ قدس سره میان مبارک بابست
و بفرمود خرمن جمع کنند جماعتی که کار خرمن میکردند پیش سید شرف الدین آمدند و گفت هوا
گرم و خوش است و ترکان خیل نشین هنوز نشسته اند و وقت فراغ است بخدمت شیخ
عرضه داد تا خرمن جمع نکنیم و همچنین بگذاریم و خرد میکنیم سید در جواب گفت آنچه شیخ از اول
پیش دیدن و دانستن داند ما ندانیم خرمن جمع فرمود کردن و احتیاط تمام بکردند و ما بستوی
بخواستیم و برفتیم و آن شب بده سراوجان بودیم و آن شب برف عظیم آغاز کرد و بارید
چنانکه ما دو روز در آن ده بماندیم تا عاقبت مردم بیرون کردیم مجال رفتن شد و خرمن تا
بهار بماند شعر مستنبط فی علمه ما فی غد · فکأنما سیکون فیه دوّنا حکایت سید زین
الدین گفت وقتی دیگر همچنان از خدمت شیخ قدس سره اجازه خواستیم تا بیراب بخانه رویم
شیخ قدس سره فرمود سید شرف الدین رفته گیر و در دهی گرفتار شده تا مبالغه کردیم
و استجازه شیخ دستوری فرمود ما روانه شدیم و آن شب بدیار و سپس رفتیم که از دهها
اردبیلست آن شب برف و دمه سخت برخاست چنانکه چهار روز در آن ده بماندیم که
مجال رفتن موجود نشد و بعد از آن صباحی سید شرف الدین رحمه الله سر برهنه کرد و ما هم
سر برهنه کردیم و انصاف شیخ قدس سره بدادیم بهمت شیخ قدس سره هوا گشوده و روز
خوش شد و ما روان شدیم بیت چون بتابد آفتابی از آسمان برج دل · عالمی از غیم ظلمت
روشن و تابان کند حکایت سید زین الدین گفت که از سید صدر الدین شنیدم که گفت
آن روز از برای فراز مریدان دیوار در میکشیدند شیخ قدس سره فرمود سید صدر الدین که آن
صف پیش مرقد سادات شود عاقبت بعد از شیخ چنان اتفاق افتاد که آن صفت
مزار سادات شد بیت در مقام بی نشانی چون نشان دانیم دید · بوی جان در رنگ خاک
این دو آن دانیم دید حکایت مولانا محیی الدین گفت در ولایت خلخال ده سنجبد ابراهیم
رشیدان مردی بود تاجر که تجارت گری کرجستان میکردی و شبی چهارده و بیش بری برسید

او را فرزندی نبود و پسری بحاجت میخواست شبی در کرجستان شیخ را قدس سره را در
خواب دید گفت ای ابراهیم پسر نداری گفت ندارم فرمود که فردا در بازار
کنیزکی بیارند خورشاه نام آنرا بخر که ترا ازوی پسری شود چون از خواب درآمد بامداد
در بازار رفت کنیزکی در بازار بعرض بیع آورده نامش پرسید گفته خورشاه او را بخرید
و از آنجا بولایت خود آمد از آن کنیزک پسری شد خلیلش نام نهاد و حق تعالی این خلیل را
توفیق توبه کرامت کرده کارش بالا گرفت و از جملهٔ خلفای شیخ قدس سره شد **بیت**
از نقد وجود اگر شالی آید در آینه عین کمالی آید در تعبیهٔ طینت او دید عیان کز خاک سرشت او لآلی آید
حکایت مولانا محیی الدین گفت شیخ قدس سره در ولایت خلخال دیه کرنج بجزیه ملی
ترکان قومی آغاز کردند و منقاد نشدند روزی قدس سره بر سر غیرت بود فرمود اگر ایشان
بنشینند و فضولی نکنند و اگر نه شما را چندان بکنانم که گوشت و پوستان فرو ریزد و
استخوان ایشان ضعیف کرده و انگاه حمایت شما خواجه صدرالدین بکند چون مغلی برآمد
همه خراب و قرض دار شدند و با جهانی بفروختند و اسیر مغولان شدند تا عاقبت بعد از
حیات شیخ قدس سره بر حسب اخبار صدق او شیخ صدرالدین ادام الله برکاته را
از خواجه خسرو مغولان باز خرید و آن قرضهای ایشان بر خود گرفت و ایشان از آن اسیری
برهانید و ایمن کرد **بیت** آن وعده وعید صدق ایشان دیدیم بر وفق کلام چون بر عیان
حکایت مولانا شمس الدین الفیومی گفت که از خطاب پیرکرد امیر عمر از اصحاب فقیه
عمر ناصرآبادی شنیدم که در ولایت کار دو طالبان کندوی چند از آن عسل به
ارادت بشیخ قدس سره داده بودند و هر سال محصول آن بزاویه آوردندی سالی
کندوها تنگ بود طالبان در وقتی که عسل نبود از غایت اعتقادی که داشتند با همدیگر
گفتند که امسال شیخ بحال ما نظر دارد که کندوهای ما را عسل نیست چون این سخن با خود
گفتند هنوز پیش فقیه عمر نیامده بودند فقیه عمر با من گفت پیرکرد امیر شیخ را قدس سره
در واقعه دیدم که با من گفت با طالبان بگو که دهند هذا است اگر امسال عسل اندک
سوال کردیم که حال چون بود گفتند وقتی که عسل از کندو بدر می آوردیم چون طالبان
بعد از دو روز بیامدند بحضور فقیه عمر از ایشان سوال کردیم که حال چون بود گفتند
وقتی که عسل از کندو بدر می آوردیم چنین که شیخ فرموده است که سالی دیگر نیک خواهد بود

وفراوان چون سال آینده بیامد حق تعالی عسلی داد که هرگز مثل آن ندیده بودند
بیت بیاد وعده دلدار عیشی بود شیرینم که ذوق وصل او دایم بکام خویشتن بینم
حکایت مولانا شمس الدین گفت از روایت مولانا احمد سرقی از پدر فقیه محمد کدانی
زمان که ایلچیان و قرمشی با لشکر بسیار عبور کردند که در نواحی زنجان با امیر چوپان
حرب خواست بودن ما بخدمت شیخ قدس سره رسیدیم حالی که بنشستیم شیخ فرمود
فقیه محمد را جماعت ظالمان در نواحی سراب بگذشتند گفتم بلی فرمود زحمت رسانیدند
گفتم بسیار فرمود تشویش مکن که ایشان به تیشه چنان فرو تراشیده ام که مردم
بسیار باید که پارهای ایشان بردارند هنوز یکهفته درین نگذشت که ایشان را
هم کشته و پراکنده کشتند **بیت** بیجان تیشه چو لبها بیجا نتراشند بیجنین تیشه قدرش
بجز ابتراشند **حکایت** همچنین روایت فقیه محمد گفت که در خدمت شیخ قدس سره
در کشتی نشسته بودم ناگاه شیخ روی مبارک با فقیه محمد کرد و فرمود که خواجه را
دو غلام باشد و چیزی از دیبای در دست غلامی باشد اگر بعضی از دست آن غلام
بستاند و بدیگر غلام دهد تا تصرف کند و بخورد آن غلام اگر او را در دست او بود
بباید رنجیدن فقیه محمد گفت نه خداوند و این سخن را تا سه نوبت تکرار فرمود
بعد از آن در گوش فقیه محمد گفت باید که تو نیز نرنجی و تسلی کند با نوی خود گفتی فقیه
محمد گفت عظیم متحیر شدم که این چه سخنست اگر شیخ فرمود چون بخانه مراجعت
کردم که بانو شکایت آغاز کرد که جماعتی ملکان آمدند و مبالغی وجوه از من
ستدند و مرا زحمت رسانیدند فقیه محمد گفت که ساکن باش که حضرت شیخ را
این بحث کرده و عهد خواسته **بیت** گوش جانم زلب از کش پیش بشنید آن زانچه
بیاد لش از عین عیان بیشتر دید **حکایت** مولانا شمس الدین روایت کرد از حاجی
فخرالدین وحیدی که در رکاب شیخ قدس سره میرفتیم بعیادت سید الاقطاب حاجی
شمس الدین رحمة الله علیه که زحمتی داشت نزدیک بیشه رسیدیم اصحاب باز ماندند
که شیخ قدس سره بسرعت میراند و من در عقب شیخ میرفتم چون در بیشه رفتیم دره
پیدا شده و در آنجا رودخانهٔ آب روان و جای خوش نزه بود **شعر** واصوات بلبل بها حصاها
صلیل الحلی فی ایدی الغوانی شیخ قدس سره آنجا فرود آمد من جامهٔ خود بگستردم و سجاده

شیخ بر آنجا نهادم و شیخ قدس سره چند رکعت نماز بگذارد و زمانی مراقبت شد پس سر آورد
و فرمود حاجی این زمان جماعتی بیایند و سه طبق عسل بیارند باید که آن یک طبق کوچک که نشان
سپید بر آنجا باشد آن از پیش من نهی و آن دو طبق دیگر با آن بره بریان که جماعت دیگر
خواهند آوردن باید که بطالبان دهی کلایق حوصله ایشان نیست چون زمانی بر آمد دیدیم
که جماعتی آمدند آمدند و سه طبق عسل چنانکه شیخ فرموده بود آوردند و آن طبق کوچک که
نشان داده بود پیش شیخ نهادم و دو طبق موقوف کردم در زمان جماعتی دیگر از ده
دیگر آمدند و بره بریان آوردند آنچنان که شیخ فرموده بود و آن جماعت را بنشاندم و پیش
ایشان نهادم چون تفحص کردم از آن جماعت حال آن بود که آن بره بریان از میان دیگ
توزیع کرده و بقیه از برای کسی میبردند چون بشنیدند شیخ آمده پیش آوردند و آن
یک طبق کوچک عسل که اشارت کرد که پیش من نه طالبی بارادت آورده و آن دو طبق
دیگر را یکی از خانه خود آورده بود که در مال وی شبهه بود بیت پاک جوید باز دست شکار
خویشتن زانکه هر صیدی نشاید طعمه شهباز را و آن شب در آن بسر بردیم چون روز دیگر
روان شدیم و قدری راه برفتیم شیخ مرا بمن اشارت کرد که از پیش برو و از پس این
کوه جماعت سرپوشیدگان نشسته اند و منتظر ما اند برو و با ایشان دعا برسان و بگو
شیخ دعا کرد و شما به نیت خود رسیدید نگرانی مخورید تا ما که نزدیم که مستعجل میرویم
چون بر آن کوه رفتم از پس این پشته نگاه کردم قریب پنجاه عورت دیدم که آنجا بر سر
راه نشسته بودند منتظر شیخ من پیغام شیخ بگذاردم و ایشان فریاد بر آوردند
که ما نگذاریم که شیخ بگذرد که شوهران ما بروسیاه دق رفته اند این زمان مراجعت کنند
و چون بشنوده اند که شیخ از اینجا بگذشت با ما جفا کنند از برای خدا مراجعت کن و شیخ
بگوی اگر بخانه ما نزول نفرماید ما همه از پی شیخ می آییم تا آنجا که شیخ رود ما نیز بیاییم
چون مراجعت کردم و سخن و التماس و تضرع ایشان عرضه کردم شیخ قدس الله
اجابت فرمود که برو و با ایشان بگو برخیزید و با خانها روید تا ما نیز برویم و
آنجا فرود آییم برفتم و با ایشان بگفتم و با خانها رفتند و شیخ بیامد و آنجا فرود
آمد و زمانی بنشست و مراقبت شد ناگاه سر بر آورد و فرمود که با این جماعت بگویید
که جماعت شما شنیدند که ما اینجا فرود آمده ایم برخواستند و می آیند داماد اسب

۱۰۳۲

اسبش را ندانست اما تشویش مکنید که هیچ زحمتش نرسیده است و اسبش نیز می آید آتش را
بگیرید و پیش باز بروید چون در سخن بودیم دیدیم که اسب داماد بر نشسته بگرفتند و بیرون دامادرا
بسلامت بیاوردند بیت هر آن دیار که با بخششی و سلامت بود نسیم هوایش همه صفا و سلامت
و آن شب آنجا بودیم و دیگر شب که در راه میرفتیم چون چاشت نزدیک شد شیخ قدس سره
فرمود بوی شیخ قدس سره می آید بیت دماغ جان مشتاقم نسیم یاری یابد روان
از روی محبت زجانان آثاری می آید هوای زلف جان اینش حیات تازه می بخشد دلم جانی دگر از نو
ز بوئی یاری می یابد پیشتر اسب جوان که حاجی شمس الدین رحمه الله آمده است به
پیشش و رو و خبر صحت و سلامت بیاورید و ایشان و بدیه حبرق و ما حبرق رسیدیم دیدیم
که اسب حاجی شمس الدین را آنجا که فتنه اند و حضرت حاجی شمس الدین در مسجد نماز میگذارد
برفتم و در ایستش در بیافتم و گفتم که شیخ رسید برخاست و استقبال شیخ کرد چون با
همدیگر ایشان ملاقات شد از آنجا متوجه اردبیل شد و چون بکنار آب سیره رود اردبیل رسیدند
شیخ قدس سره فرود آمده دو رکعت نماز بگذارد و چون فارغ شد بمن اشارت فرمود
که فرزندم محیی الدین و صدر الدین باستقبال می آیند و بر اسب بر بیرون افتادند و میرانند
در پی ایشان برو و ایشان را اعلام کن که ما بدین راه آمدیم تا باز گردند برنشستم و در پی
ایشان رفتم راه برفتم چیزی در نیافتم که با جیبی براه دیگر میرفتند اخبار کردم و باز گردیدند
و در رکاب همایون شیخ در شهر رفتیم بیت زان نور که از دیده جان می بیند در عین یقین
علم عیان می بیند **حکایت** پیره نکشاه موقنی که از ولایت اردبیل گفت
سخن امی اردو مسکینی جهت در زمین پیره محمود اندرابی است متعدی که هر دو از ولایت
اردبیل اند پیره محمود شکایت شیخ قدس سره فرمود او طمع کرده است که چیزهای تو
بستاند چون نعمت خاندان تو بخورد مجذوم شود و چون سخن بر آن طمع چیزها از پیره محمود
بستد و نعمت خاندان او بخورد و مجذوم شد بیت دست جو در مردم ازما بیگانان مقبول
در زیر کمان لیسید اینچنین معلول **حکایت** پیره عمر بر ودی که روزی شیخ
قدس سره در سرای ظالمی گذر کرد و از آنجا آهنگ چنگ و رباب می آید شیخ گفت ای
فرزند از این سرا آهنگ و اویلا می آید چون چند روز برفتیم بعد از دو هفته آن ظالم بمرد از آنجا بانگ
و اویلا می آمد بیت دولت آن خانه زیر افکندشان وان نوا شد زان مخالف ساز راست

حکایت پیره محمد زاویه کرمرودی گوید در زمان بیست سالگی مرضی صعب یافتم
چنانکه از حیات نومید شدم و جد و عم و اقارب من مرده بودند و بعضی دیگر از این
نزدیکان که بودند پیش من بنهادند گریه و زاری در آمدم و با خود عزم کردم که وقت وفات
شیخ را دیدم قدس سره که فرمود پیره محمد مترس که هنوز عمر باقیست اما رنجهای سخت
خواهی کشیدن و خویشان اینک رسیدند نظر کردم در حال خویشان خود را دیدم که از
در در آمدند و من در آن رنجوری سی سال بماندم و آنگاه صحت یافتم بیت شربتی داد که از
عکس صفای این حال روشنم گشت و بدیدم جز حال و قال
حکایت پیره یوسف میگوید که
شیخ قدس سره گریه کرده آمد چون بتبریز دیگر رسید پیره عوض گفت شیخ این ده
مجموع گرجیانند و گرجیان آمده بودند و نظر بر روی مبارک شیخ میکردند و باز پیره عوض گفت
شیخ این گرجیان را نظری فرما حق تعالی ایشان را ایمانی ارزانی فرماید شیخ قدس سره
فرمود تو گرجی خود را مسلمان گردان که ایشان یکبار مسلمان خواهند شدن از برکت
نظر مبارک شیخ مجموع ایشان از زن و مرد مسلمان شدند و تائب گشتند و ذاکر شدند
و بیشترشان نیز تغییر اسامی خود کردند بیت از آنجمله تمام نور ایمان اندر دل نو چون پدید آمد

حکایت عمادالدین صابونی اردبیلی از پدر خود پیره ابراهیم صابونی روایت کرد که روزی
شیخ قدس سره در خلوت با جندی نشسته بود شخصی در آمد و از پیش مولانا عزالدین
مراغی رحمة الله علیه چند قوتی میوه بیاورد شیخ قدس سره سر آن قوتیها بفرمود گشادن
و هر یکی را از آن تبرکی دادن در یک قوتی کوچک سه عدد مسواک بود و به پیره ابراهیم
صابونی اشارت فرمود که بیا و یک مسواک بستان و نگه دار که روزی از برای تو
کاری کند چنانکه عصای موسی از برای موسی علیه السلام کرد ابراهیم دست شیخ قدس سره
ببوسید و آن مسواک بستد و در کنار میزر کرباسی بست بعد از آن بمدتی پیره ابراهیم
را اتفاق سفر همان شهر مغان افتاد در رفتن بکنار چشمه نماز شامی از اسب فرود
و اسب را بعلف رها کرد و بنماز مشغول شد هنوز در فرض نماز بود سه کس بیامدند
دو جوان و برادر یکدیگر و یکی کهل و بیگانه و چندان باستادند که از نماز فارغ شد
دست در آوردند و چند جامه نیکو پوشیده بود برکندند و رخت و آلات او بربستند
و چون دیگر چیز نماند دست بدان میزر که بر کمر داشت کردند که بستانند ابراهیم گفت ادب

گوش

گوش دارید که این مسواک شیخ است که بر گوشه میزر بسته ام و شیخ قدس سره گفته
که این مسواک سبب کاری خواهد بودن ایشان را که مسال انکار شدند آن مرد کهل
که اهل بود بهر چه برده بود باز داد و در لرزه بر دست افتاد و از آن کار در گذشت
و آن دو برادران بر سبیل استهزاء آن مسواک از گوشه میزر فرو بریدند و پیش پیره
ابراهیم انداختند و گفتند تا ببینیم که مسواک تو چه میکند و مجموع رختها و آلات
و جامه و میزر ببستند و روان شدند و چون شب بود برفتند و در نزدیکی سوراخی بود
آتش در آنجا بکشتند و آن مسواک در آن شب آنجا که انداخته بودند بماند چون روز
شد امیر اکریخ رحمة الله علیه در عبور آنجا رسید ناگاه چشمش در آن مسواک آمد که گوشه
میزر بریده آنجا انداخته بودند آتش در نهادش افتاد بنوکران گفت که مسواک
پیرانست که حرامیان از میزر فرو بریده اند اگر جامه این پیر را بکسی باشد آن حرامی
بمن نماید تا این داد از ایشان بخواهم در این حال بود که ناگاه گله گوسفند کوهی پیدا شد
چون امیر اکریخ آن دید در پی آنها کرد و آن گوسفندان بگریختند تا بسر کمر که دزدان
در زیر آن خفته بودند چون آواز پی نخجیران بشنیدند بیدار شدند و بیرون آمدند و از این
طرف امیر اکریخ در پی نخجیران جار سید که ناگاه دید سه مرد که ملاذ را از زیر سنگ
بیرون جستند و چون امیر اکریخ را دیدند دست به تیر کردند امیر اکریخ بفرمود تا ایشان را
از دو اطراف در میان گرفتند و دزدان از بیم جان بسیار جنگی کردند شعر الملاذة
الحرب ... لست من ایدی نوب الحارب آخر که کهل کمر بست
و در پیش رفت و امان طلب کرد و برادر جوان پشت با پشت
بهادند و چندان جنگ کردند که تیرشان سپری شد امیر اکریخ تیری بزد و برادر مهتر را
نزدیک سینه ... بیفتاد و برادر کوچک چون چنان دید کمان بینداخت
و سر بر زمین نهاد و گفت امیر برادرم صاحب مسواک را دشنام داد لاجرم تیر
بدو رسید امیر اکریخ گفت مسواک از میزر که برید گفت من بریدم گفت تو
نیز کشتنی برادر و سر هر دو را فرستادن بشهر اردبیل و در بازار
آویختند و در زیر سنگ که در آن رختها و آن جامها دیدند و در آن مغزر بسته
بیرون آوردند و پیره ابراهیم را در آن صحرا دیدند برهنه جامهای وی را بپوشانیدند

از دست زلیخائی چو رسیده شده پیر ابراهیم احوال سوال کرد شیخ قدس سره فرموده
بود باز گفت همه از سر اعتقاد آفرین کردند بر کرامات شیخ قدس سره بیت
دید آن حضرت احوال کاهی زیش دل او در دید سیمای کرامات عیان وانچه مستور شده بود
آینهٔ امکان دید داد از دو فرو پوشیده ها بر موزشان حکایت صدر الدین ادام الله ظله
از والدهٔ خود قتلغ ترکان روایت کرد که او گفت در وقتی که شیخ قدس سره بجوار
حضرت رسیده بود در نفرایا مخدومهٔ اسلام بی بی فاطمه رحمة الله علیها که حلال شیخ
و فرزند شیخ زاهد قدس سره بود در محن تسلیت خواستم کردن بی بی فاطمه رحمة الله
علیها گفت مکرانی فرزندان دارم امادر وقت قربت رحلت شیخ قدس سره با شیخ
گفتم که ما دیگر پیش تو خواهیم آمدن شیخ فرموده که تو از ما بی خواهی آمدن چون
شیخ قدس سره بعالم بقا خرامید او نیز بهجده روز بعد از شیخ بجوار رحمت
رسید و آن خبر صدق شیخ محقق شد شعر فیا عجبا ازنا حن بوعد نزده
تحقیق الامال و انجاز موعدی حکایت مولانا شمس الدین الیمونی روایت کرد از
فقیه احمد سرفتی و او از پدر خود فقیه محمد که او گفت روزی در حضرت شیخ قدس سره
در کلمه اران بودیم چون بشرف زیارت مستسعد شدیم ناگاه شیخ وضو کرد و
از اردبیل کشود دیگر هیچ نگفت ما هیچ ندانستیم که چه میگوید و آن بعد از نماز عصر بود
چون وقت نماز مغرب شد دیدیم که جوق جوق طالبان دم بدم می آمدند و در وقت
نماز عصر بود چون وقت نماز مغرب شد ده کس بودیم در خدمت شیخ چون وقت
نماز شام بود قریب دویست کس جمع شده بودیم پس دانستیم که آنچه شیخ فرموده بود
که در اردبیل کشود اشارت و اخبار بود از آمدن این مردم بعد از آن هیچ
نمازی نبود که قریب صد کس یا بیشتر بحضرت شیخ نرسیدندی و در حضور وی پیش
نماز نگزاردندی بیت خوش کلیدی که کرامات از وست فتح ابواب سعادات
از وست فصل سیم در کرامات و مکاشفات شیخ صفی الدین قدس سره
از احوال اموات حکایت شیخ صدرالدین ادام الله برکته گفت وقتی که
شیخ قدس سره به تبریز بود بابا کرشت نامی بوده در دروازهٔ ری تبریز شیخ
را قدس سره بدعوت برد چون شیخ قدس سره قدم مبارک در درون خانهٔ او نهاد

باز استاد

باز استاد و دست دعا برداشت و دعا کرد سبب پرسیدند فرمود که ازینجا چهار روح در پیش آمدند
و تحیت کردند من نیز از برای ایشان دعا کردم چون بابا کرشت و پسرش عبدالله ابرکز
توهم و تصور آن نبود که در آن موضع مزار و قبری باشد ازین معنی تعجب نمودند پس عبدالله
پسر بابا کرشت و نبیرهٔ عبدالله هرگز توهم و تصور آن نبود گفت کلنگ برداشتیم
و آن مقام را از شکافتیم در اندرون زمین سردابه دیدیم در آنجا چهار کس مدفون
بودند و صدق سخن قدس سره معلوم شد بیت روح انسی چون شود با روح قدسی در
همعنان خاک را مش روح آید در رکاب از رسوم آب و گل محض صفا گردد چه روح وان فروغ
جان و دل گشوف بینه خاک و آب حکایت ادام الله برکته فرمود که روز جمعه شیخ قدس
سره چون از جامع اردبیل بیرون آمد بدروازهٔ ازداوب بیرون رفت و از آنجا بالا
می آمد تا نزدیکی دروازهٔ مقابر رسید ناگاه سر استر باز کشید و باز استاد و دعا کرد و پس
روی مبارک با بام مولانا عبداللطیف حافظ کرد رحمة الله علیه و گفت ازین خاک بوی دل
می آید شعر اشیم نسیم الروح تربته تدل علی مسک مشوب بعنبر مولانا
عبداللطیف در آن موضع مشار الیه خطی کشید و علامتی کرد پس تفحص و کشف حال
مشغول شد تا حالی از آن مقام باز داند اتفاقا عورتی بود که سال عمرش صد و ده
رسیده بود او گفت وقتی شیخ غریب بدینجا بود و آب دریطرف رودخانه می بود
چون سیل آمدی خرابی بسیار میکردی و بسی از قرار میبردی و مردم از جهت مقابر و غیرها
که آب میبرد اندوه میخوردند آن شیخ غریب گفت چون من بمیرم مرا بر کنار این آب
دفن کنید چون او را بر کنار آب دفن کردند آب ازینطرف کناره کرد و بطرفی دیگر از
شهر افتاد چنانکه از طرف بسیار شهر که دروازه مقابر است باطرف یمین که دروازه
اسفریس است افتاد و دیگر بآن طرف در مقابر آب بسیار نبود و آن بولها معتبر
معطل و خشک بماند و متن آن رودخانه اکنون باغات ساخته اند مولانا عبداللطیف
چون این سخن بشنید آن عورت را گفت میخواهم که با من بیایی و آن موضع بمن بنمایی آن عورت
بیامد و همان موضع را که شیخ فرموده بود بنمود حالا که هیچ نشان و اثری قبر پیدا نبود
و مولانا عبداللطیف و جمعی از آن مقام خاک باز کردند تربتی یافتند پس گرد بر گرد آن تربت
مقامی درست نمی کردند و اکنون بر کنار آب مشهور و پیداست بیت هر راز که در مخزن مکنونات

ما بر طبق کشف عیان می بینیم **حکایت** پیر حاجی قیتونی گفت که از پیره عجب فرکوشی که در بیابانها
ارزده سپاهی سراب شنیدم که شیخ قدس سره در سفری بود اخی علی لوزی را اشارت فرمود
که وقت نماز اشراق بود تا سجاده بگسترانند تا نماز اشراق بگذارد اخی علی سجاده بیاورد که بر
سبزه زاری بگسترد و شیخ قدس سره از مرکب فرود آمد تا نماز گذارد با اخی علی گفت چون
بود که سجاده بر گوری انداختی اخی علی گفت مرا معلوم نبود فرمود بیا گوش کن اخی علی رفت
و گوش کرد شنید که از آن خاک آواز بر می آید بعادت خیارفروشان که خیار فروشند
خیار ها خیار ها پس فرمود میدانی علی که این کس چه کس بوده است اخی علی گفت شیخ میداند
فرمود کسی بوده که عمر بخیار فروشی بسر برده و صرف کرده اکنون در خاک نیز همان ندای خیار
فروختن میکند لیکن ما وی را آنچنان نگذاریم و نظری در کار او کنیم و تلقین ذکرش فرمود
باز گفت علی بیا بشنو باز علی بیامد و گوش فرا داشت شنید که از گورش آواز بر می آید
که لا اله الا الله و مثل این از شیخ زاهد قدس سره سابقا مرویست و مسطور است و تلقین ذکر
کردن موافق شیخ زاهد فرموده باشد قدس سرهما **بیت** بهر قدم که برین فرش خاک اندازند
بزیر پای روانی بلطف بنوازند **حکایت** پیر احمد پرنیقی گوید که در دیه گرزه محمود له
نامی بود توبه کاری پسندیده حالی بود او برحمت حق تعالی رسید چون جماعت باز گردیدند
بشیخ قدس سره رسیدند و خبر وفات پیر محمود له برسانیدند شیخ قدس سره فرمود چون
باز گردید باید که بر تربت او روید و بگوئید که شیخ گفت ای محمود له خدای تعالی از تو خشنود
باد و گورت پر نور باد چون جماعت باز گردیدند و بر تربت پیر محمود له رفتند و پیغام شیخ
قدس سره بگفتند که شیخ فرمود خدای تعالی از تو خشنود باد و گورت پر نور باد ناگاه شورشی
و طرب شنیدند که از گور او بر آمد و نوری دیدند که از گور او بر آمد و تا آسمان شعله کشید **بیت**
پیام دوست اگر خوانند بر خاکم ز هر جزوی ز خاک من طرب روید ز گردم شور انگیزد **نظم** اگر از زیر تو
حسنش خیالی در لحد یابم هزاران آفتاب نور از ذرات بر خیزد **حکایت** ادام الله برکته فرمود
که وقتی که شیخ قدس سره بجانب ارمیه رفته بود و چند روزی آنجا بوده و وقت
اگر مراجعت خواستی فرمودن هوس زیارت شیخ ابوبکر یزدان یار چون بیرون دروازه
آمد بزیارت شیخ عروه رسید گفتند زیارت شیخ عروه است فرمود بلی و روان شد و توقف
نکرد و از آنجا مصاحبان در گذار بهراه شیخ نجیر و هی رسید رحمة الله علیه که از شاگردان

شیخ ابوطالب

۲۰۲

شیخ ابوطالب مکی بود رحمة الله علیه و از مریدان ابومحمد رویم رحمة الله علیه گفتند این زیارت
شیخ سروین است فرمود بلی ایشان را که حضور سلطان بینیم و همچنان برگذشتند و چون
بزیارت شیخ ابوبکر رسید اکرام کرد و زمانی توقف فرمود دو نوبت رنگ رخسار مبارکش
متغیر شد و در زیر لب سخنی پوشیده میگفت و در باز گشتن اکرام کرد چنانکه تودیع کنند
در میان آن جماعت انبوه که حاضر بودند و طالب صاحب مکاشفه بودند که ایشان را از آن
اسرار معانی که بر شیخ عیان بود خبری بود یکی پیر و ابوب کرده و یکی شمه کاسه گر اردبیلی پیر ابو
این هر دو پیر و امانت مستور داشت و چیزی ظاهر نکردانید ما شمه از آن نظر و آن بر شمر
دعا قبت و برای استر خیرت بدست آمد چنانکه مذکور شد پس شیخ قدس سره فرمود که شیخ ابو
بکر یزدان یار باستقبال و با بر دست در آغوش کرد و التماس نمود که مهمان من باش سه روز دیگر
توقف فرمود و آنکه گفتند شیخ عروه و شیخ سروین است دانستم اما خواستم که ایشان را
بحضور سلطان بینیم که شیخ ابوبکر سلطان است و ایشان بحضور سلطان آمده بودند
و اینجا دیدیم **بیت** تا حجاب آب و گل از پیش دل برداشتیم روح جانان را بهم پیوند جانی یافتیم
حکایت مولانا محمد خلخالی گفت که مولانا سراج میرم گفت که در رکاب مبارک شیخ
قدس سره بسلطانیه میرفتیم ناگه شیخ قدس سره عنان اسب رها کرد و اسب از راه بیرون
شد و بسیار بسیاری برفت و شیخ قدس سره چیزی میخواند و هیچکس را زهره نبود که از عقب
بزنیم و در عقب او کل الاسان میرفتیم چون خیلی مسافت برفت در دره رفت که گنبد
قبر در آنجا بود و اسب آنجا باز ایستاد و شیخ قدس سره دعایی کرد و عنان اسب بجهت
باز گردانید چون بر سر راه آمد فرمود مولانا چرا نمیگوئی کتیم فرما خداوند گفت ارواح اینها
مردگان آمدند و گفتند شیخ محتاج دعای توایم از برای خدا دعایی در کار ما کن و عنان
مرکب بگردانند و ما بهر دو **بیت** چون عنان رو بعقبی داده وار از ثواب عنان عاشقان
عنان گیرش و و بنا اندر رکاب **حکایت** مولانا تاج الملة والدین محمد شاه زاهدیت
برکته گفت وقتی که پدرم فرزندان مولانا عز الملة والدین مراغی کاتب شرح بود متوفی شده
بود شیخ قدس سره بتعزیت او رفت و بر سر ما ایستاده رفت و دعا کرد و بس فرمود و نفس
نکرد و احتیاط کرد و همچنان بود که گفتند یاد نگه داشتیم **بیت** تا حجاب آب و گل از چشم دل برداشتیم
روشنیها یافتیم اندر دل و جان عین نور **حکایت** مولانا محی الدین گفت وقتی شیخ قدس سره

دیگر بار در سپید مزار او دیگر بنموده فرمود که این شخص است که نامش محمد است مردی ولی بوده است
و این آن شخص است که نوبتی در بیرده لیز حرامیان کاروانیرا بزدند و هیچ استنکار نکرد
قصد کشتن کردند ناگاه شخصی پیدا شد بر اسبی سیاه نشسته پیاده و دفع آن حرامیان کرد و کاروانرا
خلاص داد اهل کاروان چون به سپید رسیدند اهل کاروان خواجه در مسجد آدینه نگاه کرد
آن سوار اسب سیاه را دیده در آنجا در پای او افتاده و گفت این آن سوار است که ما را از
حرامیان مستخلص گردانید و این مزار آنکس است **بیت** هو الاستاد میدان گرگوی چرخ زنند
چو در چوگان فنا کردن بچوگان دست کشایند **حکایت** پیره اسمعیل پسر فخرالدین بر ودی گوید که پیره
اسحق حاجی محمد شیرگیرانی گفت پدرم حاجی محمد ... از اردبیل در شیرگیران رحلت رسید
بعد از روزی چند طالبان شیخ را دیدم آمدند و مرا تعزیه دادند گفتیم شما را ازین حال که خبر
شد گفتند در حضرت شیخ بودیم شیخ قدس سره جماعت را فرمود که نماز غایب بگذاریم بر حاجی
محمد شیرگیرانی که وی نمانده است آن روز را تفحص کردیم که شیخ قدس سره خبر دادیم نماند
که از دار آن روز بود که او برحمت رسیده بود **بیت** ای داده دریچه نهان خانه دل در جمع سرای جان
ز پنهان راست وین دیده حال بین وین پرده راز انس گوئیم ... **حکایت**
مولانا نجم الدین پیره اردبیلی از پدر خود حاجی عمر روایت کرد که او گفت با شیخ قدس سره
روزی از العزصباحی سوی شهر می آمدیم در کنار مزار منذر شیخ که یکی از مزار شهر بود در جانب
قبلی که طواف میکرد یکی از زیارتی برسید از اسب پیاده گشت و قرآن میخواند و چون شیخ میخواند
شخصی دیگر با او لطیف خوب با شیخ همان لحظه بخواند خوش هیچ اندر من درین حال تعجب کردم
و لیکن از کرامات کمال شیخ دانستم و چون شیخ قدس سره ازین تعجب اندرین خبر یافت فرمود
که حاجی عمر تعجب چرا آری که این سهل چیزی است **بیت** انکه انفاسش را احیای نفوس عالمی
اندرین آیات با دو عیسوی معجز نمات گفت اموات چه باشد پیش آن عین حیات کان بود احیا اموات
کل امواتها از خدا است **حکایت** مولانا عبدالله ... میگوید که از مولانا اسمعیل ... آوی شنیدم
که روزی بحضرت شیخ قدس سره رسیدیم در راه تبریز ناگاه عنان اسب از کشیده بود
مولانا اسمعیل ... که این کوه چه آوازی می آید گفتم ... چون نمی شنیدم
گفتم نمی شنوم پس شیخ قدس سره دو طپانچه بر گوش من زد چون گوشم زد و داشتم آواز کوه
آواز ذکر می آمد که ... شیخ صفی شیخ صفی **شعر** کو جیتی ... قری ... ایره ۱

عاد

عاد روحی تا بیناماد ... عرفات **حکایت** ملک قباد گوید که پیر احمد یکی از خلفای
شیخ است گفت روزی در حضرت شیخ قدس سره در کنار گیلان بکنار دریا بودیم ناگاه
لرزه بر اعضای مبارک شیخ افتاد جماعت بترسیدند چون شیخ قدس سره ازان حال باز
آمد خواست که آن سر پوشیده دارد فرمود جماعت بترسید که امسال در گیلان فراخی
و ایمنی است انشاء الله تعالی و آن سر با کسی نگفت تا خبر این حال بهمشیره قدس سره
رسید گفت بحق آن شیر که بهم خورده ایم که بگو آن لرزیدن را سبب چه بود فرمود شخصی بود
با دیلم با عادت شاه نام کافر بود در دین آمد و مسلمان شد اکنون از دنیا در گذشت فرشتگان
عذاب و رحمت قصد کردند تا بهشتش برند و فرشتگان غضب کردند تا بدوزخش برند
که خونی و ظالم بوده است چون نزدیک دوزخش رسانیدند از دود دوزخ استغاثت نمود
او را از دست فرشتگان عذاب بشفاعت و فضل حق تعالی خلاص کردم از اثر چهره دوزخ دود آن
ز نهر بر بود آنچه بمن رسید و مردم دیدند التطرف الارتعاد ... تکلیف الدخول فیها والدخول
فیها شدید تکلیف مخلود فیها **بیت** درد دل و هزار داغ سوزان داریم از آتش این هم که درمان بیم
زنهار اگر زدیده مداری باشد زانجا که امید فضل و احسان داریم **حکایت** خطیب پرتق گوید
گفت که در شهر اردبیل خواجه زاده ای نمانده بود شیخ قدس سره تشییع جنازه داد و تا بزیارت او
برفت در مراجعت بعضی از مزار رسید طایفه دیدیم که زیارت شیخ میکردند که با ما بوده بودند
و با ... ماندند و ندانستم که از کجا آمدند و جوق دیگر از دور ایستاده بودند و در پیش نیامدند چون
بخلوت شیخ درآمدم پرسیدم که این قوم چه بودند که زیارت میکردند فرمود که صف اول ایشان
بودند که آنجا مدفون بودند ... التی ... و آن بعضی که از دور ایستاده بودند زیارت نمی
کردند آنها بودند که مرده بودند ... **بیت** جان نور آویز پروانه سوز تا بود
پروانه پروانه اش بشمع **حکایت** پیره اسحق کله ... که از ولایت اردبیل گفت با جمع
شیخ قدس سره در ... میگذشت بگورستانی رسید دعا کرد و انگه تبسم تعجبی کرد سید شرف
الدین رحمة الله گفت شیخ تبسم چه سبب فرمود گفت ارواح اهل گورستان تمام بزیارت آمدند
و زیارت کردند بعضی ده در میان سلسله گرفتار بودند خواست که او نیز زیارت کند مجالش
ندادند و سلسله در کشیده ... **بیت** سر در ... معیتها بسته اند سلسله
در گردنش در خاک خاری ... **حکایت** پیره حسن ... آغاجی کرمرودی گفت از مولانا اسمعیل

گرمرودی شنیدم که او گفت من و پیره امیرعلی خلیفه و پیره بابا مراغی رحمهما الله در حضرت شیخ قدس سره نشسته
بودیم ساعتی بسیار شیخ قدس سره مراقب نشست و سر مبارک بزانو نهاده بود چون از آن مراقب
باز آمد و سر برداشت دیدیم که عرق بر روی مبارک نشسته پیره بابا مراغی گفت شیخ چه حالتست که عرق
عظیم کرده فرمود نوبتی دو جوان با هم نشسته بودند در میان ایشان مناظره میرفت یکی تنگی میکرد
و یکی تحمل سید احمدی بنهاد درین ساعت آن جوان که تنگی کرده بود وفات یافت مستحق رقم
و نوازشش کرده ام و چون وفتنش کردند بسی از جرایم داشت شفاعتش کردم حق تعالی او را عفو کرد
و بخشید و آمرزید **بیت** زبان بزنگ کردان کز آن زیان نکنی هر آنکه تخم نکو کاشت بهی نکو یافت **حکایت**
پیره احمد برنیقی گفت از مولانا عزالدین یوسف اندارودی رحمه الله شنیدم که او گفت از زنجان یکی
محمد نوتی نامی بوده است که گویند که از جمله استادان اخی فرج زنجانی رحمه الله علیه بوده است
و خانه او بنوشابادان می بود او عزم حجاز کرده و گفت که خاک مدفن من اینجاست و از برای خود تربتی
ساخت و بحجاز رفت و آنجا وفات یافت رفقای او و برادرش تغسیل و تکفین کردند و صندوقه راست
تا بر وطن دفن کنند بغداد او برای … چند انکه تفحص کردند اثری پیدا نبود چون مراجعت کردند مردم
احوال او پرسیدند نتوانستند صورت حال او را باز گفتن بضرورت گفتند آنجا مجاورت اختیار کرد تا مدتی
معلوم شد که وفات یافته است و در تربتی که از بهر خود ساخته بود احتیاط کردند در آنجا یافتند این
حال بر چیزی نوشته و آن نقل بر آن موجب … می بود و عاقبت آن مقام فراموش شده
شد و کسی نمیدانست تا وقتی که شیخ قدس سره بسلطانیه میرفت چون بر آن مقام رسید که آن محمد
رحمه الله علیه از برای خود تربت ساخته بود عنان باز کشید و پیاده شد و زیارت و دعا کرد
بیت در هوای مشک بیز خاک قبرهای دید کز نسیم آشنای بوی جانی میدمید و حال آنکه هیچ
نشانی و اثری مزاری پیدا نبود مردم تعجب کردند که چون مزاری نیست شیخ زیارت که
میکند شیخ فرمود درینجا پیر محمد نوتی است و اگر باور نمیکنید تا بشکافیم و آستین مبارک
بالا کرده فرمود که بیل بیارید تا خاک را باز شکافیم و او را بشما بنمائیم که همچنان نشسته است
مولانا یوسف گفت چون این سخن بشنیدیم آنچه آن زمان نوشته بودند درین باب و من آن را
نقل کرده ام بیادم آمد پیاده رفتم و بردم نمودم و مردم را محقق شد و اکنون بر آن مقام مزاری ساخته اند
شعر فتاح نسیم الروح من طیب … تقاع عرف من معارف نفسه **حکایت**
پیره شروانشاه گفت نوبتی بحضرت شیخ قدس سره در زاویه نشسته بودیم و مرا برادری بود

توبه کار و در معان … نام شیخ قدس سره بمعاملت او فرمود که تو ما را گذار … بر برادر سر … شاه
پیر عثمان که از دنیا در گذشت آن تاریخ نهاده داشتیم چون … رفتم برادرم در همان روز از دنیا
در گذشته بود **بیت** هم دیده ز دو جهان در بسته واند هم دل روز … غیب آگه … ازند
حکایت از پیره نو امیر اسفرنجی روایت کردند که بوقتی که شیخ قدس سره بسلطانیه میرفت
چون نزدیک زنجان رسید نو امیر اشارت فرمود که چیزی بگو او چیزی بگفت شیخ را ذوقی
پدید آمد و … براقشان … بسیار … ذوقی بر آمد چون نزدیک دروازه زنجان رسیدیم از
اسب فرود آمد و بر سر مزار کمی رفت و بسیار بایستاد و قرآن بخواند و دعا کرد و باز تمام
باز گردید و سوار شد سوال کردند که شیخ این چه کس است فرمود که زیارت گلی است که مردی سپید کار
بوده است **بیت** جان … خاکش روشنائی میدمید بوی خاکش آشنائی میدهد **حکایت**
پیره ابراهیم کرد گفت که مولانا … الفاضل محی الدین المعروف به … گفت در تبریز صاحب
… شیخ را قدس سره بدعوت بخانه برده و مجمعی عظیم و از جهت شیخ جای خالی در …
بوده که شیخ بر آنجا نشیند شیخ قدس سره بر آن مقام ننشست و بجای دیگر نشست گفتیم
شیخ بر آن مقام نشیند قبول نمیفرمود و نمی نشست چون الحاح میکردیم فرمود که الحذر
میکنید که آن مقام قبر است بر قبر چگونه نشینم که روا باشد چون آن مقام را باز شکافتند
قبری بود و یکی آنجا مدفون **بیت** چون بپوشند برده عنبر آبار غبار روی آن انوار اشکار
بر جهت اعلی میزند که بگل پوشیده گرده پرتو آن آفتاب که ازل او شعله و عرش معلا میزند
حکایت اخی کمال … امین الدین اردبیلی گوید نوبتی شیخ قدس سره با مولانا عزالدین
مراغی و پیره بابا رحمهما الله که در مزار … که از جمله مشهور اردبیل است بزیارت
مولانا مجدالدین … اردبیلی بودند رحمه الله که هم درس و صاحب التحقیق و البیان الاشفاء
… الدین عطار رحمة الله علیه بوده است و بتلاوت قرآن مشغول بودند شیخ قدس سره مولانا
عزالدین و پیره بابا فرموده است چه میشنوید ایشان گفتند چیزی نمی شنویم شیخ قدس سره
مبارک بر سینه ایشان نهاده و باز فرمودند بگوئید چه میشنوید مولانا عزالدین و پیره بابا استماع
کردند پس گفتند باتفاق از مولانا مجدالدین رحمه الله علیه میشنویم که با شیخ قرآن میخواند
بموافقت شیخ **بیت** بر سینه دل ار چه … آواز … روح شنیدند عیان **حکایت**
پیره بهاء الدین جان گفت روزی شیخ قدس سره بر سر قبر پیره کریم معروف بکریم طیران رفت

و ساعتی باستاد و مشغول شد بعد از آن دعا کرد و التماس فرمود و پیر پرسید که سبب مشغولی و توقف چه بود

گفت شیخ فرماید گفت که یکی را دیدم دست ملائکه عذاب دیدم از حق تعالی درخواستم تا او را بخشید و عذابش براحت مبدل شود و آن زحمت و عذابش بسبب آن بود که او را لقمه حرام اشتها بود

بیت نفس جان و جهان برسر خاکم ار بشید به دل سوخته ام آب حیاتی پاشید **حکایت** پیر و بهاء الدین

خادم گفت که شیخ قدس سره از گیلان می آمد چون بجیه پهلوان رسید که یک فرسنگ مسافت تا بلاد

باشد جماعتی بیرون شده دیشان در پیش آمدند و گفتند شیخ را در شب گورستان این دیه میگذشتیم

بهیم فروختیم بنظر میگذشتیم در از گورستان آوازها میشنیدند چنانکه میرا ندیم بیهوش شدند

و این گورستان بر تلی است که بر دو قسم است و راه و دریا که گفته چون ما با این میر میدیدند

ما را تو هم آمد که و بیم بر تن باشد بالا آمدیم و دیدیم که از گوری زبانه آتش که بود بر می آمد

و ما از بس دهشت چون آن حال بدیدیم و از حال گور دیدیم و بیم بود که زهره ما خاک گردد **بیت**

ای صاحب درد که از گور جان داریم که درین منزل جا نشود پس چون آییم العبد روضة

من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران شیخ قدس سره فرمود آن گور را نشان دهید

گفتند تلی در پیش آمدند و آن گور را الشیخ نمودند چون نظر فرمود دید که سنگ گور شکافته

و از اثر آتش سیاه شده پرسید که از اقربای این کسی هست گفتند بلی و حاضر کردانیدند شیخ

قدس سره از عمل و صفت او پرسید گفتند شخصی بود و همسایه آزار و همسایه از او خشنود نبود شیخ

قدس سره باستاد و از برای او دعا فرمود انگاه روی مبارک با قربای او کرد و گفت خاطر

خوش دارید که حق تعالی بشفاعت مشایخ او را بخشید و از آن زحمت براحت رسانید

بیت ای خوشا دولت خاکی که بهمت پای بره تا قیامت از راحت روح آباد شود **حکایت**

ملک قباد کهرودی نوبتی شیخ قدس سره در دیه کلاکهرود در مسجدی بود که بنده عبدالله

بن عمر بنا کرده است و حال آنکه آن دیوار قبلی آن مسجد قدیم معارف حاجت انداخته و در آن

زمین محراب مسجد می باشد شیخ قدس سره فرمود که در اینجا مزار صحابه است چون مردم

بدان اطلاع نبود و نداشته بودند تعجب آمد عاقبت آن حفر کردند و آن در بگشادند و در آنجا

مرقدی چند دیدند با آن و سر و اینجا که گفتند محکم بود آنچنان کردانیدند **بیت**

آن چشم کحیل سرمه عین عیان چند همی سر براه جهان مستور معنیات این عالم کون از دیده

دور چون او هست نهان **حکایت** هم ملک قباد گفت که شیخ قدس سره ترک کهرود آمده و در مسجد کهنه که

بود امیر مسعود برادر او دست نماز کرده و در پیش محراب در دیوار قبلی نظر فرمود و گفت

درین دیوار مدفن شهداست و قریب سیصد سال برین گذشت و ملک مسعود را توفیق عمارت

آن مسجد دست داده و بعضی آن دیوار را که منهدم میکردند تا تجدید عمارت کنند شبی آن

دیوار بیفتاد و مدفنی چند مکشوف و ظاهر شد که آثار شهادت بر ایشان ظاهر بود باز آن را

فرو پوشانیدند و عمارت ساختند **بیت** در دایره عالم این حرف وجود کنقطه در محیط افلاک نمود

کین قطب زمان محیط آن است شد و از اعیان کشف عینی ننمود **حکایت** سید زین الدین

گفت نوبتی شیخ قدس سره باردبیل آمد در زاویه خواجه افضل رحمة الله علیه نزول فرمود و حالا که جدم

سید امیر احمد رحمة الله علیه وفات کرده بود و جد من در شب با من گفت شیخ کسی را بتعزیت

ما نفرستاد و بپرسیدن ما و چون بامداد شد شیخ قدس سره اصحاب را بخانه ما فرستاد و تعزیت

دادن و خلعتی مبارک بر فرزند پدرم آمد و فرمود که سید امیر احمد امشب آمده و با من عتاب کرد

و گفت شیخ تو امشب تشریف دادی در اینجا سیدی و اشفاقی کردم **بیت** چو کل پیش سوی

صحرا آمدی راحت اموات واحیا آمدی در قدم کانش که راحت پاشید و رحمت جان نهاد

فاش بود **حکایت** پیر و حاجی اقیولی گفت پیر و محمد شاه اقیولی گفت نوبتی در حضرت

شیخ قدس سره بودیم اشارت کرد باخی علی دولوئی که برو و از آن دیه بس سعد

دو ده فلان مقام از مقابر آن گورستان که تازه که مرده کان غلامی دفن کرده است که اهل

مقابر از وی در زحمت اند و از آنجا بردار و بجای دیگر نقل کن من آمده بودم و اخی علی

بودیم تا بدیه رسیدیم و احوال از اخی علی خواستیم که در آمدن آن مشغول شد

روزی دوم از شیخ فرمود علی تو بگیری در آن غلام بردار کار از آن گورستان بجای دیگر

نقل کن که ایشان از او در زحمت اند اخی علی گفت فرامش کردم اخی علی برفت و من نیز

با او همراه شدیم بآن نشانی آن گور تازه را رفتیم نبش کردیم چون نظر کردیم دیدیم آن غلام را

پشت چوگان کرده و ابهام هر دو پای او بشاهی بستند و حب در است که را ابینه هیبت عظیم

دست آمد از آنجا بیرون بردیم و در صحرای بیرون مقابر دفن کردیم **شعر** یا عجبا من سری مکان

کیف بدا العیش و منبانی **فصل چهارم** در کرامات **شیخ صفی الدین قدس الله سره**

که تعلق دارد **حکایت** مولانا شمس الدین محمد ستروانی که عالم و عابد بود گفت که

چون سفر بیت الله بر که و مشاهده هر دو در ره دیدم در زمین متصوفه بهیات مریدان شیخ قدس سره

باخود گفتم که این مرد از ناحیت ولایت ما باشد با وی آشناسی کنم او را از شیخ وی پرسیدم
گفت من مرید شیخ صفی الدین اردبیلی ام قدس سره پس از مولد وی پرسیدم گفت از آن طرف
کردستان ام همراه پرسیدم که با عجم چگونه اتفاق افتاد که مرید شیخ صفی الدین شدی گفت
دیار عجم هرگز ندیده ام تعجب کردم که چون دیار عجم ندیده و از آن طرف نرسیده شیخ را
کجا دیده گفت در شهر و ناحیت ما شیخ را قدس سره زاویه است بس شکوه و مریدان عظیم
انبوه است و شیخ را بهر روز دو نوبت پیش ما آورده با آن جمع عظیم ملاقات میکند و مردم را
تربیت و ارشاد فرماید و معلوم نیست که چون میرود و چون می آید **بیت** پای اهل راز ما
در ره جانان پی کنند جانکنان این منزل اهلی بکام طی کنند در تصرف کاه دست قدرت از نیاز کن
از کمال تربیت هر سبزه شکر نی کنند در تصرف چون سمند تیز رو در زین کشند لاش کون
و مکان را در زمان لاشی کنند **حکایت** ادام الله برکته گفت حاجی ابوبکر پهلوان ان
و حاجی پهلوان صفی اردبیلی چون از سفر حجاز مراجعت کردند و بحضرت شیخ قدس سره
رسیدند و در قدم مبارک شیخ افتادند و گریه در شد قوایم ما پا و حیقان در چین و چنان
پرسیدیم که حال چیست گفتند در کوه مناجی راه دیدیم در شهری معمور مهابتی بس آراسته
پنداشتیم که از جمله صوفیان ولایت ما از پیش ایشان رفتیم تا با ایشان آشناسی کنیم
و از مولد و منشاء ایشان پرسیدیم گفتند چنین پرسیدیم که کیستید گفتند مرید شیخ صفی
الدین اردبیلی قدس سره گفتیم که شما با اردبیل آمده اید گفتند نه اردبیل ندیده ایم لکن مرا ده پای
بگشتی آمده ایم گفتند چون اردبیل ندیده اید مرید شیخ چگونه باشید گفتند شیخ را در چین
دیده ایم و مرید شده ایم گفتیم چون شیخ هرگز از اردبیل بیرون نیامده است پس چون
آمده باشد گفتند با این نمیدانیم اما شیخ را آنجا زاویه است بس عظیم اما میان دو عنایت
گذشت و هر روز شیخ آنجا پیاده و تربیت و ارشاد فرماید و کسی ندانست آنجا که از کدام راه
باشد که هیچ نشان آنجا گذارد ما از این سخن در تعجب افتادیم و گفتیم شیخ از شهر ما و ملک
شهر شماییم چون ایشان این بشنیدند در توقیر و احترام ما افزودند و دست و پای ما بوسیدند
طالبان چون این سخن بشنودند که در آن مجلس این کیفیت ادا کردند های و هوی و نعره در ایشان
افتاده و در سماع رفته شیخ نیز قدس سره بموافقت ایشان برخاستند **بیت** لعبودت چو قدم
بیرون نهادی حدادی کاف و نون کشادی صفت پاکی پروانه انداخته در راه و هم منزل که دارد

حکایت خواجه نظام الدین عبد الملک سرایی زیدت برکته گفت که توبه کاری کرده اجرام
با من گفت که مرا برادری بود در کردستان که او دوازده سیزده سال ریاضت کشیده و مشقت
دیده بود و عبادات تمام بجای آورده و کشف حال حاصل شده چنانکه از هفت طبقه زمین و آسمان
و سکان ایشان نشان میداد و هشت درجه بهشت و هفت درکه دوزخ را نشان میداد
و مرد امی بود چون از علما پرسیدم مجموع آن نشانها علی الواقع راست می بود چنانکه
در احادیث و تفاسیر ثابت است **بیت** استاد صیقلی چو ز آینه برد زنگ
گردد درو شکل احوال جا ز تنگ با برادر میگفتیم که چون ترا شیخی مرشد و تربیت کننده نیست
شاید که این معانی شیطانی که می بینی گفت من ذکر لا اله الا الله چون مشغول می شوم
شیطان لعین قصد من میکند آن لا اله الا الله که میگوییم آتشی شعله میزند و شیطان میگریزد
که اگر ملکی نیز سوخته میشدی **بیت** ظلمت بکتابش ار نور چه تاب آرد پروانه که سوزش ابتنجع
کجا ماند گفتیم که این چیزها که می بینی بدین چشم ظاهر می بینی گفت نه در باطن من دو چشم پیدا
شده است بدان دو چشم می بینم گفتیم که حل وقایع تو که میکند گفت چون مرا واقعه ای با
شخصی را می بینم استمداد مرجوع که می آید حل وقایع من می کند و تلقین ذکر مرا او داده
گفتیم ما در اردبیل بحضرت شیخ صفی الدین اسحق قدس الله سره العزیز میرویم تو نیز
با ما موافقت کن تا بحضور شیخ رسیم **بیت** ما در هوس کعبه معطر شده ایم تا کیست که با ما
بسر این بادیه ره برخاست با ما مرافقت و موافقت کرد چون در اردبیل رسیدیم شیخ را
قدس سره دیدیم که از خانه بیرون آمده بود که بزاویه میرفت در حال که برادرم را نظر
بر شیخ قدس سره در آمد نعره بزد و گفت اینست که مرا تلقین ذکر داده و بوقت حل
واقعهای من می آمدی و واقعه من می شنیدی و جواب میفرمودی الحاصل بر وی گریه کرد و گفت
آن دو چشم که در باطن داشتم اکنون ناچار شد و چهار چشم می بینم پس شیخ قدس سره در
خلوت رفت و وی را طلب فرمود و او ساعتی در خلوت با حضرت شیخ قدس سره بود و چون
بیرون آمد با نور اندرون و بیرون آمده گفت تا اکنون بچهار چشم میدیدم اکنون همه تن چشم
شدم و از پس و پیش و یمین و یسار و فوق و تحت مجموع عیان می بینم **بیت**
تا شدم هم خلوت چشم و چراغ جلوتی چشم منور آمد چراغ همچو روزم گشت روشن صبح دل
در شب تارم چو شد تابان چراغ **حکایت** خواجه عبد الملک سرایی زیدت برکته گفت که در

سراب شخصی بود حاجی علاء نام و او مجلسی داشتی که مردم پیش او صحبتی داشتندی سبکی پدرم خواجه
تاج الدین رحمة الله علیه در مجمع او بود و چنانک داب شباب لهو و لعب و انگشتری باختن مشغول
بودند چون بسیاری از آن شب بگذشت پدرم بخانه آمد و از خانه پدرم تا آنجا که زاویه خواجه
افضل است رحمة الله علیه دهلیزی دراز بود و در آن دهلیز در آن دهان تاریک میرفت شیخ را
قدس سره که گوش وی بگرفت و گفت بهو چرا مشغولی چرا بکار دیگر مشغول نمیشوی و حال آنکه
شیخ قدس سره در آن وقت باردبیل بود و پدرم چون شیخ را در آن وقت در آنجا دید که چنین
سخن فرمود دیگر گرد هیچ لهو نگردید و بحضرت شیخ آمد و توبه کرد و بکار مشغول شد مب
ما نیم رفیق حال بسر بگذرد تا کام بکام نفس دیگر ننهی حکایت بیره جیرچل گفتی او را
گفت که بوقتی که امیر چوپان رحمه الله از آنکه بحرب الوس میرفت باز گردیده بود و تنقر
را بحضرت شیخ قدس سره فرستاده و آتسنقر در آن مجلس از کرامات شیخ قدس سره باز
میگفت که امیر چوپان و مجموع لشکر را از ورطه هلاکت او رهانید و بفضای سلامت رسانید
و آن چنان بود که چون با لشکر اینجا بقیان رسیدیم و در تنگنای راهی افتادیم که هر یک
سواره نتوانستی رفتن و مقامی بس صعب بود که اگر ایشان کسی را خبر شدی بی مبالغه یک
تن ما را دفع توانستندی کردن بیت جایی که بجای اسپ پای بنهند از سختی جای هم صدری بود
آنگاه امیر چوپان رحمة الله علیه نظر کرد و شیخ را دید قدس سره که پیاده و فرمود که بازگردید
مبالغه کرد و عنان امیر چوپان از آنجا باز کرد اینجا امیر چوپان باز گردید و ما از آن
مخاوف باز آمدیم بیت چند از موطاین خاک و آب یک قدم والتجا صد جان کباب حکایت
هم نظام الدین زرگر گفت که طالب علمی از طرف اران شمس الدین محمد نامی که طلبه ارشاد
از ان میگفتندی پیش مولانا شمس الدین محمد زرگر رحمة الله علیه تحصیل می بود و در حق صوفیان
انکار لطیفی داشت و نفاق عظیم میورزید اتفاقا بطرف حجاز رفت و قرب شش سال
بر قدم سیاحت میگردید اما چهار سال تمام مجاور بیت الحرام کعبه بود بیت گاه چون قندیل
در قدم کرده در سیر گاه مانده چو قطب پس عزیمت مراجعت کرده و گفت چون بشهر
بعلبک رسیدم شنیدم که کوه لبنان نزدیک است و جای اولیاء الله است هوس کوه لبنان
کردم باشد که کسی را دریابم بیت پی مردی بکوه لبنان شد بهر کوه و هر بیابان شد گفت چون بکوه
رسیدم شخصی را دیدم فرد او چند از ایامی با او صحبت داشتم و او را مطلوب خود پنداشتم و از او

طلب

۲۴۵

طلب بخشایش کردم او گفت امروز بخشایش وظیفه سلطان المشایخ شیخ صفی
الدین اردبیلی است از انکاری که در باطن داشتم خواستم که با وی عربده آغازم
توقف کردم و چون در گذشت ساعتی ساعت خطا استوا شد آن شخص بمن گفت یا سیه
انظر الی الشیخ نظر کردم شیخ را دیدم قدس سره مستقبل و مقابل قبله استاده عقد
نماز بامامت بسته و جمعی دیدم با ترتیب بسیعد آدمی که علی الفور حاضر شدند و بشیخ قدس
سره اقتدا کردند چون از نماز فارغ شدند حیرتی بمن فرو آمد که از خود غایب شدم
بیت از این حیرت که عقلم خانه برداری نمود بر دلم درهای عشق از عالم غیبی گشود
و چون بخود باز آمدم باز همان یک شخص اولین را دیدم فرید و وحید باز ابتدا [illegible]
بخشایش کردم باز همان جواب داد که وظیفه شیخ صفی الدین است که اتفاق است
که شیخ صفی قطب دایره اولیاء الله است شعر فی شکر تمکن ان الشکر ید طائعة
و بین یدیک المعروف فائدة زائدة لکل زمان واحد یقتدی به وهذا زمان انت لاشک واحده
الا ایها الموت الذی لیس تارکی ارحنی فقد افنیت کل خلیل اراک بصیرا بالذین احبهم
کانک تنحو نحوهم بدلیل القصه هر پنج نماز شبانروز که میکردیم که شیخ صفی الدین قدس
سره بکوه لبنان آمدی و امامت میکردی و آن جمع عظیم می آمدندی و اقتدا میکردندی
از حالی بحالی بگردیدم و آن زنگ انکار را بکار دل زدوده و راه اعتقاد بر دل
گشوده گفتم خدایا بحق حرمت این شیخ صفی الدین مرا باردبیل رسان تا شرف
سعادت حضرتش بمجاورت دریابم و [illegible] باستانه خود بشنوانم تا انکار را با اعتقاد
مبدل گردانم شعر الا ایها الموت الذی لیس تارکی ارحنی فقد افنیت کل خلیل
اراک بصیرا بالذین احبهم کانک تنحو نحوهم بدلیل بیت حیف باشد احباب در خیمه
دوست [illegible] خانه و ازو دست [illegible] شیخ را قدس سره در واقعه
دیدم سبب آن را پرسیدم گفت که شیخ صفی الدین قدس الله سره بجهات باقی رسیده است
ازین خبر [illegible] شیخ را قدس سره
در واقعه دیدم که مرا گفت پاک علایق قطع شد و مطلوب تو خدای تعالی بود [illegible] از اینجا
باردبیل آمدم و این حکایات را بشیخ [illegible] گفت [illegible] مولانا محمد زرگر رحمه الله گفت من
این زمان خود را مسلمان میدانم [illegible] شیخ صدرالدین ادام الله برکته آورد

۲۴۶

و آنجا بمقابر قدس قدیم مقام وظیفه بود شعر مولا الخلیفة موسی لعبد والده ما کان
للناس من مهدیهم خلف اتفاقاً شیخ صدرالدین ایام اشاعت زیارات المغانی
بوی تفرج و آن درویش ملول شد تا بخود اقبالی کرد و گفت آنچه از شیخ قدس
سره مشاهده کردم امید هست که بفرزند هم اشارت فرماید تا مرا بخواند و مجالی که
کرامتی بر مرقد مطهر شیخ مشاهده و مطلوب خود حاصل کنم بعد از آنکه روز شیخ صدر
الدین ادام الله برکته سید جمال الدین اصفهانی و سید بیرون سرای را رحمهما الله
بفرستاد پیش مولانا ذکر کرد و گفت آن درویش را بیار مولانا ذکر آن درویش را
طلب کرد و بخدمت شیخ صدرالدین آن درویش را نوازش فرمود و اجازه داد
تا در حضیرهٔ متبرکهٔ شیخ رود و بوقت خود مشغول باشد و چون از آنجا بیرون آمد
قسم یاد کرد که آنچه تا غایت بواقعه مشاهده کرده بودم این زمان در حضور ظاهر
شد بدبخت کسی که در حق چنین شیخ بحق منکر شود بیت هر چه جانم از پس پرده
مشاهده کرده بود بی حجاب از جسم جانم الدین پرده بود حکایت نظام رزکر
گفت که حاجی عادل اردبیلی گفت که نوبتی با جماعت ترکان همراه بودیم در پرویز
دمه برخاست و ما را اگرفت و از آن ترکان یکی را اسب ماند در تنگی با دیر
اسب داشت و بر می نشست و ما عاجز و درمانده گشتیم نذری کنیم و استعانت
از شیخ قدس سره بخواهیم پس نذر شیخ آوردیم و آن ترک حلوای گرم و نان
تنک در خواست و گفت که اسبم تیز تحرکت آید فی الحال تیز بر آب راه
بر فتیم دستهٔ نان تنک دیدیم پر حلوا بخوردن آن مشغول شدیم پس صاحب
اسب استعانت بشیخ کرد و گفت بار خدایا اگر شیخ صفی را در حضرت تو قربتی
هست این اسب مرا همگی و قوتی ده تا که شیخ را قدس سره دیدیم که حاضر و با دیگ
بر آن اسب دمید صاحبش سوار شد و آن اسب ماند پیش از همه اسبان میرفت
چون باردبیل آمدیم آن شخص بدستبوسی شیخ رسید شیخ حکایت احوال را ادا
گفت بیت هر که در فتراک او دست تمنا می‌زند دست لطفش اندرین ره زود گرداند سوار
حکایت سید زین الدین گفت که مولانا مجدالدین طارمی بود مرید شیخ قدس الله
سره باری بخدمت شیخ آمد و عذر خود بحضرت شیخ عرض کرد و گفت حصه نامی دارم

و فرزند نرینه ندارم و دو سه دختر دارم و کسی کار کند و آن باغ را بدست خود
مشغول میدارم و کفاف از آنجا بقدر حاصل میکنیم و هر وقت که مرا واقعه در پیش
می آید عظیم فرو می‌مانم و نمیتوانم بحضرت شیخ آمدن از تنهایی و از مسافت دور و چه
میفرمای شیخ قدس سره فرمود مولانا مجدالدین آن پسر که در حضور تربیت تواند
کردن در غیبت نیز تواند کردن تشویش مکن مولانا مجدالدین گفت از خدمت شیخ
قدس سره دستوری خواستم و بدیه ... که نیم فرسنگ از اردبیل باشد آمدم
آن شب واقعه پیش آمد شیخ را دیدم که پیدا شد و آن مشکل من حل کرد بهر جا که
بودی از آن بار گران سبکبار شدم بیت آن قدم کین عرصه کونین یکگام وی است
در سر وقت خانهٔ خلوت سرای خویش نهند حکایت مولانا بهاء الدین احمد
اردبیلی گفت که شنیدم از امام عالم محمود ارانی که از سفر حج مراجعت کرده بود و
صاحب وقت شده که چون از سیر زیارت کعبه فارغ شدم و عزم جزم کردم که بمدینهٔ
مصطفی صلوات الله وسلامه علیه اقامت نمایم و قافله مجموع برفتند و بعد از چند
روز مرا هوس وطن کردم و قافله رفته بود و رفیق نه بصحرا بیرون آمدم ملول
و متفکر که بی قافله تنها چون روم ناگاه جمعی دیدم مرقع پوش که می آمدند چون نظر
کردم نزدیک ایشان شیخ قدس سره را دیدم که می آمد و آن جمع در خدمتش حالی برفتم
و در قدمش افتادم و جان خود را بدو فدا کردم گفت تشویش مکش و دستم گرفت
و گفت بیا همراه شو چون ساعتی با ایشان روانه شدم و چون ساعتی با ایشان
روانه شدم ناگاه نظر کردم خود را نزدیک اردبیل دیدم و ایشان را نزدیک اردبیل
دیدم و ایشان از چشم خود غایب دیدم حیران فرود آمد در شهر آمدم و بحضرت شیخ
قدس سره رسیدم و شرف زیارت حضور دریافتم خواستم تا بعرض رسانم دست مبارک
بر دوشش من نهاد و بدست مبارک فرو گرفت و گفت تعجیل مکن مرا خطاب کرد که چیزی مگو
بیت ای بسیط عرصه غبرا چه باشد در رهی آن قدم کین ساحت کونین یکگام وی است
حکایت خواجه امین الدین روایت کرد که شخصی از مستقلان پیر زاده رحمة الله
علیه که از جمله پیران مشهور ولایت اردبیل است بحجاز رفته بود و خرج کرده
بر درویشان نفقه کرده و بوقت مراجعت از طریق بی خرجی مانده و بشیخ از

رفقا و قافله باز مانده و او را والده بود که کبر سن او بحد سالگی کشیده بود و عظیم نگران بود
و چون از پی حجی از قافله وا مانده و شب و روز نگران و گریان می بود و در پیش نیز پریشان
و گریان می بود عاقبت از جمله مردان صاحب قدم شخصی از وی پرسید که سبب پریشانی و حیرت
و اندکی چیست در جواب گفت که از ملک آذربایجان و از ولایت اردبیلم و مادر پیر ضعیف دارم
که او نگران منست و من نگران او و از پی حجی از قافله باز مانده ام گفت کسی از ملک شما هر شب
اینجا می آید و در این کنج کعبه بطاعت مشغول می باشد پیش از آنکه قرار خواهد بود حاضر او باش
که چون شب باید و از نماز فارغ شود دامن او بگیری و احوال خود بگوی که بمقصود خود برسی **بیت**
ز جیب صدق بچو نیم دامن ... اگر بگیری ز مهر دل شوق آسایش اندر یابی پس آن شخص هر شب
مترصد و حاضر می بود تا شبی آرزو و دولت دست داد و اتفاق ملاقات آن کس افتاد و صبر کرد تا
از نماز فارغ شد بهر دو دست دامن او بگرفت و صورت حال خود باز گفت **بیت** سر شک
گوهر از خاک میریخت بجان از دامن جان اندر آویخت از مسجد الحرام بیرون آمد و گفت دست
من بگیر و چشم بر هم نه چنان کرد و قدمی چند بنهاد گفت چشم بگشا چشم بگشاد خود را در وطن خود دید
دامن او بگرفت و در پایش افتاد و گفت بحق آن سری که با حق تعالی داری بگو که تو چه کسی از بهر
سوگند عظیم گفت بشرط آنکه این سر در میان ما و تو باشد ... قبول کرد گفت من شیخ
صفی الدین اردبیلی ام **بیت** تا حریم کعبهٔ اسرار محرم شده اند هر دم بر هم مقام و منزل خود کرده اند
چون قدم از نشئهٔ ما و من بیرون زده اند چار رکن عالم و دین در یک قدم آورده اند **حکایت**
پیره جلال الدین ارموی گفت که بعضی از جماعت ارمیه از شیخ قدس سره از سر علت دل خود
بر سبیل تعنت کرامات در خواستند ملوک زمانه ملک العباد و الخلفا پیره محمد ادمان بود
و شیخ قدس سره در آنجا نشسته بود ناگاه بر زبان شیخ قدس سره این بیت جاری شد از آن
فرید الدین عطار رحمة الله علیه و مکرر میفرمود **بیت** عشق اگر سری بدستی این لبسته را کلیه سستی
و چون شیخ از انجام ابیات کرد تا که در آن خلوت در بند در آمد کوهی که ... دو خواند
و اگر صاحب ارادتی باوی ... آن در بگشودی و حاجت او روا گشتی و اگر بی ارادتی بیامدی
در باز نشدی چنانکه اینمعنی عظیم مشهور شد تا حدی که منکران میگفتند که بعضی از ... و طوق را
ترتیب میدهند چون این سخن اجازه دادیم در زمان سنگی او نادر باز کنند و احتیاط کردند
قرب هفت نوبت آن در را که باز کنند در باز بسته و آن منکران عظیم خجل شدند بعد از آن

حال ایشان رسید که کسانی که بعد از نماز باز گشته و میشد شیخ را قدس سره در خلوت
میدیدند و شرف دستبوسی شیخ قدس سره در می یافتند و چون همه دانستند که بگویند که شیخ قدس
سره آمده است در حال این عجایب میشدی و اینمعنی بتکرار و شهرت تمام انجامید و مدت
چهار سال همچنین می بود که مردم میرفتند و تضرع می کردند آن در گشاده میشد و دستبوسی
شیخ قدس سره در می یافتند چون بیامدیم بخدمت شیخ عرضه داشتیم و کیفیت احوال
پیدا نشد **بیت** راز کاه عاشقان تا عشق نگاه دوست را نها پوشیده باشد بر طریق سروز
بازها می مراد هر کس گشاده اند چند آنکه کردند این ره بر روی باز **حکایت** مولانا
زین الدین خلیل خطیب بو تبر کیلان روایت کرد از مولانا عمر سلیقانی که با امیر چوپان
رحمة الله علیه رفته بودیم بر سر رود خانهٔ کر فرود آمدیم آن شب خوفی عظیم بر امیر چوپان
و لشکر مستولی شد چنانکه تغیر در بشره او ظاهر شد چون شب در گذشت آواز طبل
بر آمد که کوچ کردند و چند فرسنگ پیشتر رفتند چون صبح گشت و آفتاب بر آمد بحضور امیر
چوپان رفتم و پیش خندان و کلاه صوفیانه بر سر نهاده و مرقع در بر پرسیدم امیر این
چه حالتست گفت مولانا عمر دیگر با یک دو قدم پیشتر رفتم گفت امشب دیدم
که شیخ قدس سره ناگاه پیش من حاضر شد و مرا گفت مترس این کلاه بر سر من نهاد
و مرقع در بر من کرد و مرا ایمن کرد اینک **بیت** آن قدم کامد فضای عالم جان میشناخت
در هوای دل پناه دو راحت اهل دلها **حکایت** مولانا عیسی سقی رومی روایت
کرد از مولانا صلاح الدین رومی که در شهر دمشق بودم وقتی که در سفر کعبه رفته بودم
جماعتی صلحا از سفر حج آمدند بدمشق و گفتند که شیخ صفی الدین را قدس سره در مقام
تختگاه سلیمان علیه السلام دیدیم که اکثر مردم را توبه و تلقین میداد و تربیت
میفرمود اینقدر تو به کردیم جماعت اهل دمشق این سخن بشنیدند در دمشق شیخی بود
صد و پنجاه ساله کعبه را در یافته و این سخن را باوی تقریر کردند چون بشنید بر ضعیف
خود از سبب کبر سن و بی طاقتی در رفتن بحسرت خورد **شعر** و کذب من سوی اطراف الکلم
کیف یطیر مقصوص الجناح و گفت مرا پیری و ضعیف موجب حرمان شده است مستاعلما
و صلحا بروید جمعی برفتند و بدان تختگاه سلیمان علیه السلام که مقامی مشهور باشد رسیدند
شیخ را قدس سره آنجا دیدند بشرف دستبوسی مستعد گشتند و توبه و تلقین کرفتند

بعد از حصول مأمول و مطلوب استخاره کردند و به دمشق مراجعت نمودند ایشان نیز احوال
باز میگفتند جمعی دیگر هوس آن نیل امانی کردند و روی بدان مقام آوردند و چون آنجا
رسیدند شیخ را قدس سره در آن وقت آنجا ندیدند و دولت آن گنج روان در
نیافتند بیت هر کس نرسد بدولت گنج روان این کار سعادتست تا قسمت کیست
باز گردیدند و حال حرمان خود را آن شیخ بگفتند گفت بلی همچنین باشد صاحب کار و باشد
قدمی بمقامی نهد و آن طرف مردم را مستعد و مستعد این سعادت باشند حیات
با حیای توبه و تلقین دهد تا اتفاق این سرنوشت کدام کس را شود بیت
فما کل طلاب من الناس بالغ ولا کل سیار الی المجد واصل حکایت مولانا تاج
الدین محمود شاه مراغی زیدت برکته گفت در مراغه شخصی بود که وی را شیخ عمر شیخله
گفتندی و مردی صالح بود و در آخر صاحب ارادت عظیم شد چون در مراغه مستوفی
شد و نماز نشسته میگذارد و جمعی از صوفیان کار کرده شیخ را قدس سره دیدند در مصلی
حاضر پای کفش نماز میگذارد و فرمود تعجیل کردم تا بنماز برسم کفش بیرون نیاوردم و از
از دل چیل تقدیم رسیده بود و نماز گذارده بیت در وادی مقدس دل چون فکند نعلین
شد نیم گام قدرش این عرصه گاه کونین فصل پنجم در کرامات متفرقه که از
شیخ صفی الدین قدس سره ظاهر شده است حکایت شیخ صدر الدین ادام الله برکته
گفت که بعد از حیات شیخ زاهد قدس روحه جماعت فرزندان و خلفا و اصحاب شیخ
زاهد قدس روحه موافق شیخ صفی الدین می بودند و بسبیل موافقت ملازمت مینمودند
تا مدت سه سال و بعد از آن جماعه معاندانرا از سودای عناد در سر آمد چون میدیدند
که شیخ را آوازه و تربیت در تزاید و عظمت در تصاعد می بود و هر کی را آتش حسد
استیلا گرفت که استقلال شیخ مجموع ابواب را منسد گردانید و شیخ زاهد قدس
روحه اجازه توبه و تلقین میداد تا کرده و وی خلیفه کرده و شیخ صفی الدین را قدس
سره بهر وقت وظیفه و عادت می بود که بزیارت مزار متبرک شیخ زاهد قدس
روحه میرفتی چون در آن وقت بر طریق الوف عزم زیارت کرد و خواجه عز الدین
یوسف رحمة الله علیه برادر شیخ بحضرت شیخ آمد و گفت فقها و اجلاء شیخ را بزیارت
شیخ زاهد رفتن مصلحت نیست که جماعت معاندان کمین کشیده اند مبادا که جفایی
کنند

کنند شعر فلا تغرر کسنة الموالی فتقلبهن ابنیة المعالی شیخ قدس سره فرمود
اگر قضای مبرم بر آن رفته است که درین وقت بدست ایشان بروم مرگ
قضاء الله ثابت شد و اگر شیخ پاکی نیت و عزم زیارت فرمود و بزیارت رفت شیخ
زاده جمال الدین رحمة الله علیه با آن جماعت معاندان آتش عناد و عنف زبانه کشید
و اتفاق کردند که شیخ را قدس سره قصد هلاک کنند و در کیفیت هلاکت متفق
شدند که آتش در خلوت شیخ زنند و شیخ در خلوت سوخته و هلاک کرده و شب
بیامدند و او را در خلوت را از بیرون هیچ سخت کردند تا چون آتش در گیرد
مجال بیرون آمدن نباشد چون آتش در زدند از ولایت شیخ آتش در نگرفت
و هر چند دمیدند و مروحه کردند چه خس و خار و چوب تمامت از چوب و خاشاک
هیزم و ایام خشک شده بیت ثابت قدم این کار نه انکار چه غم دارد از نار
دل دشمن کریزه شود و نورش بود دل اکبار را ز نار چه غم دارد چون این
معنی ممکن نشد و آتش در نمی افروخت و خلوت نمی سوخت آتش غضب حسد
ایشان زیاده تر شد قصد کردند که شیخ را به تیر زنند جمعی را بفرستادند تا شیخ
را به تیر زنند و کمین کردند چون دست بکمان بردند دست ایشان خشک بماند
و کمان نمیگرفت و از کار برفت و دست هیچکس کار نکرد بیت تیر گردون اگر
قوس چرخ می آویزد هم تیر خشک او از دامن ترکی بود چون غرض فاسد
ایشان بدین نوع مکاید حاصل نشد باز اتفاق کردند که شیخ را قدس سره بزهر
هلاک کنند پس مقداری زهر در عسل کردند و با سفره طعام بحضرت شیخ قدس سره
آوردند لیکن هم شیخ زاده جمال الدین رحمة الله علیه که والده مرحوم شمس الدین محمد
رحمة الله بود بستر از پوشیده پیش قدس سره فرستاد که زنهار که دست بعسل دراز
نکنی و از تناول آن احتراز کنی شیخ را قدس سره چون حال معلوم شد از عسل احتراز
نمود و تناول نفرمود و همچنین هر طعامی که در آن مکر و کید میکردند آن مستوره از نهان
خبر میداد و شیخ دست بدان نمی نهاد بیت هر زن که بصدق صاحب درد بود
هر تار ز مقنعش یکی مرد بود چون باین کید نیز غرض و تمنای ایشان بحصول حاصل نشد
باز اتفاق کردند که غیر آن تدبیری نیست که بوقت شیخ زاده کشتی نشانند و جمعی

با وی در نشینند که غشی وراندند و چون در میان آب رسانند غرق کنند و ایشان
بشنا بیرون روند و چون شیخ قدس سره شنا نمیداند او غرق گردد و هلاک
شود پس جهة این کار جامهای سبک پوشیدند و خواستند که در ناو نشینند و شیخ
را نیز در ناو نشانند شیخ فرمود که شیخ زاهد را قدس سره دیده ام که از برای من
اسب چپر بیاورد و فرمود که صفی بر زین اسب نشین و براه خشک برو و در
کشتی منشین شعر تعلق روحی روحه قبل خلقنا ولکنه باق علی کل حادث
ومن بعد ما کنا نطافا وفی المهد وزایرنا فی ظلمة القبر واللحد چون شیخ قدس سره
اینچنین دید و از شیخ زاهد قدس سره چنین شنید گفت براه آب نمیروم و در
کشتی نمی نشینم بلکه براه خشک خواهم رفت شیخ زاده جمال الدین رحمة الله
علیه چون وضع چنان دید که مکر ایشان میسر نمیشود شیخ را قدس سره در
خانه برد و ساعتی با هم خلوت کردند شیخ قدس سره فرمود که شیخ زاده من میدانم
که قصد من کرده و کین من در دل متمکن گردانیده و حق تعالی میسر نگردانید که مطلوب
شما نجاح پیوندد و این قصد بکمال رسد عداوت مقرر شد اگر مقصود شما در هلاک منست
ولابدست قدری زهر بیار تا من بخورم و مراد تو حاصل گردد و کسی ازین سر اطلاعی
نیابد شیخ زاده جمال الدین چون این سخن شنید عرق خجالت بر جبین وی
بدوید و ازین جرایم استغفار کرد و ازین مکاید استعفا نمود و اخلاص حالی
در پیش آورد و اسبی چپر از برای شیخ درکشید و شیخ سوار شد و مراجعت کرد شعر
ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب والناس بین مخاتل و مارب یفشون بینهم المودة
والوفا وقلوبهم محشوة بعقارب حکایت ادام الله برکته گفت ملک العلما
مقصود الیاسان رحمة الله علیه که یکی از علمای شهر بود در خانه خود میان اهل و عیال
خود نشسته بود و در آن حالت شیخ را قدس سره با وی مصلحتی بود و کسی حاضر نه
که طلب کار او رود و در زاویه متبرک نشسته بود از آنجا مقصود را آواز داد مقصود
آواز شیخ شنید لبیک گفت و از خانه بیرون آمد و پنداشت که او را کسی بر در خانه
میخواند چون بیرون آمد کسی را ندید باز گردید و نشست باز آوازی شنید باز بیرون
آمد کسی را ندید باز با خانه گردید و نشست سیوم بار آوازی شنید که مقصود بتو

میکویم

میکویم مقصود برخاست و عزم کرد که ویرا شیخ قدس سره میخواند بتعجیل بحضرت شیخ
آمد شیخ را دید در زاویه نشسته چون مقصود را دید فرمود که مقصود بیا که ترا
خواندم و با تو کار دارم چرا بخواندن اول نیامدی چه ما گوش شنوا نیم که
کر بود چشم دلش ناظر ما شرف حضرت ما خط کیست که بود یک دو که حاضر ما
حکایت خلدت برکته گفت که نوبتی پادشاه ابوسعید با رسول بود بغداد
خاتون دو کس از ایدموک یعنی از دختران که متشبهات برجال باشند به
حضرت شیخ قدس سره بسلام فرستاد و چنان ظاهر کردند که دو کس از امیر
زادگان اند و ایشان امتحان بود یا از طرف بغداد خاتون یا از طرف آن
دختران چون بدر آمدند بار خواستند که دو نوکر از امیرزادگان بغداد
خاتون بسلام فرستاده است چون در آمدند خواستند که دستبوس حضرت
شیخ کنند شیخ قدس سره دست مبارک درکشید و فرمود که دست نمایند
نمود علی الفور از آن مقام برخاست و در خانه دیگر رفت ایشان دیگر بار بار
خواستند شیخ مجال نداد و فرمود که امثال شما نامحرم را مجال نباشد گفتند بسلام
بغداد خاتون آورده ایم و میخواهیم که بحضور شیخ برسیم ایشان بحضرت شیخ قدس
سره رسانیدیم مجال نداد و فرمود که بگوئید بغداد خاتون سلام رسانید شما را
نیز دعا کرد و ایشان را باز گردانید و کشف حال امتحان معلوم کردند بیت
آن دیده دل که نور حق بر وی داشت اسرار خبایا همه مکشوف بر وی داشت حکایت ملک العلما
چهره عوض شکیبی گفت که در اوایل حال مرا نسبت با شیخ قدس سره نفاقی محکم بود
چه از مردمی میشنیدم که منسوب بارادت و مریدی قدس سره بودند که میگفتند که یک دست
شیخ بهشت و یک دست دیگر دوزخ است و مرا ازین سخن نفاق زیادت میشد
و حال آنکه این سخن در واقع راست و درست و ولا است که چون بر متابعت ایشان
آورند به بهشت رسند و اگر به خلاف روند بعذاب آن باشد و گفت چون
بحضرت شیخ قدس سره رسیدم و این سخن را بر سبیل امتحان باز گفتم شیخ
قدس سره در جواب کلامی و کلمی تبسمی کرد و هر دو دست مبارک از آستین بیرون
آورد و یک دست راست هر بیت داشت و نهاد و یک دست چپ پاره آتش بیست

و بر زمین نهاد و حال آنکه ما هشت آدمی بودیم و آن خربزه هشت نشان کوژ داشت
یعنی نشان قاچ پهلوهای او فرمود تا آنرا ببرید و بهر یکی ازین هشت کس یک
قسم از آن هشت قسم بدادند و آن آتش پاره که بر قالی نهاد قالی بسوخت چون
این حال بدیدم ازین حال متعجب شدم که آتش از کجا آورد و چرا قالی نمی سوزد
سر تا کام شیخ قدس سره کسانی که حاضر بودند اشارت فرمود تا آن آتش را
بدست برمیداشتند و دست هیچ یکی نمیسوخت و اهل آن مجلس تمام برداشتند و
دست هیچ یک نمیسوخت پس بمن نیز اشارت فرمود که بردار برداشتم دستم
بسوخت بینداختم شیخ قدس سره فرمود که آتش دوزخ مخلصان و نیکنامان را
نسوزاند چنانکه در قیامت گوید جُز یا مؤمن فان نورک اطفأ لهبی اگر در تو گناهی
و نفاقی نمیبودی دست ترا نیز نمیسوختی مرا معلوم شد که این آتش دنیا نیست
و الا قالی و دست دیگران چرا نسوختی اما از آن آتش هراسی عظیم داشتم
استغفر الله ان الله غفار و ما علی و ما حق اثم لا عاد با لنا جونی
قومی فقلت لهم النار تحرم من قلبه نار الحاصل شیخ قدس سره آب
دهان مبارک بر آن انداخت و بنشاند و فرمود که اگر این آتش را نمی نشاندم
این جمع و بسیار چیزها را هم ضرر می بود که میسوزانید چون این کرامات صریح
بدین عظمت مشاهده کردم اخلاص عظیم از خلاص ضمیر دل پیش آوردم و نفاق
تو بوفاق مبدل شد بیت بود در سینه پر کینه ام نفاق گشت دل آینه آسا
ممکن نور وفاق حکایت خواجه امین الدین گفت که نوبتی بصحبت شیخ
قدس سره باصفهان میرفتم و اسبی لنگ داشتم که اعتماد را نمی شایست
که بر آن سفر توان کردن شیخ فرمود که یکی نجیبه بر نشین و بر قدم اشارت
شیخ برنشستم و روان شدم و چون در میانه خطه شهر بودم و بدروازه
نرسیده بودم که لنگی از اسب برفت و روان شد و دیگر از آن اسب
لنگی و کاهلی ندیدم و در مدت چهل روز در رکاب و الاب اتفاق افتاده بود که کرباس
خام آورده بودم و موسم آن بود که هوا گرم شده بود و مردم از قراباغ
ازان مراجعت کنند شیخ قدس سره اشارت فرمود که علی الفور برخیز

دبقراغ برد و موسم آن بود که بقراغ روند و کرباس خام برند از امتثال
ناچار بود برفتم و از کرباس خام آنجا بردم و برادران و عزیزان می گفتند که
چه وقت کرباس خام است چه درین موسم کرباس هوا کسی بدان التفات
نکند گفتم باشارت شیخ قدس سره آمده ام چون یکدو روز شد ناگاه
جمعی از قپچاق در بازار آمدند که کرباس خام میخواستند و بر دکان ما
آمدند و تمام کرباس اینک روز خریدند چنانکه هیچ باقی نماند و ربح تمام
کردم بیت همه سود دو جهان یک نظر ایشانست یا بی ما بی این چون نظری
نیست چه سود حکایت مؤمن بیک کرماری گفت بودم روز جمعه
از جامع مراجعت میکردم در راه دانشمندی با من سخن میگفت و من بر داب
خلوت نشینان ساکت می بودم و با وی سخن نمی گفتم خاطر او برنجید روز دیگر
بحضرت شیخ قدس سره رسیدم که عرض واقعه میکردم فرمود که دانشمندی را
رنجانیده باید که دیگر نرنجانی و همچنان در حلقه ذکر یکی ذکر بی اصول
میگفت با وی بخشونت گفتم که ذکر با اصول بگوی باز بوقت عرض واقعه شیخ
فرمود که سخن سرد با مردم گفتی باید که دیگر نگوئی بیت با اهل ادب نکو ادب
باید بود با کرم روان سرد نشاید گفتن حکایت پیره اسمعیل بزاز گفت
با شیخ قدس سره در مجلسی نشسته بودیم از آن جمله قلندری نشسته بود گفت
یا شیخ در واقعه دیدم که با سگان هم کاسه می بودم شیخ قدس الله سره فرمود
واقعه تو حلوق است خلوه کرد و پیش از آنکه آن شخص بگوید شیخ فرمود که در
واقعه دیدی که نامه در دست داشتی و یک نیمه باز کرده کلاغی سر از دیوار بیرون
کرد و نقعه تو کرد نامه دستی از دیوار در آمد و حلق آن کلاغ بگرفت و دفع
او کرد و او را از دیوار فرو آویخت آن شخص در پای شیخ افتاد پس شیخ
فرمود هیچ میدانی که آن کلاغ چه بود و آن چه دست بود اگر آن دست
بفریاد نمیرسید حال تو چون می بود آن شخص باز در پای شیخ افتاد و توبه کرد
و حال آنکه آن شخص مذهب اعتزال داشت از آن مذهب رجوع کرد و تا پیشه
دیگر بمشغول شد بیت در چنین خلوتسرای سنت منهاج حق عزلتی باید بغیر از اعتقاد اعتزال

حکایت خواجه نظام الدین خواجه داود دهلی گفت باری بخلوت نشسته بودم و بوظیفه ذکر مشغول از جلال الدین لغان اصفهانی جزوی از قرآن بستاندم و بوقت سکوت از ذکر بخواندم مگر کسی بحضرت شیخ قدس سره رسانید که نظام الدین در خلوت شاهنامه میخواند شیخ هیچ نفرمود و بعد از دو سه روز چون بخلوه شیخ رسیدم فرمود نظام الدین آنچه در خلوت میخواندی شاهنامه بود نه شهنامه فکری کن که نه گفته **بیت**

ما ز شهنامه نه فرقان گوییم شهنامه کجا و فرقان کجا همچنین خواجه نظام الدین گوید که در حضرت شیخ قدس سره همراه بودیم و از جامع بیرون آمدیم و مردم انبوه غلبه کرده در آن میان اسب من در پهلوی اسب بزرگ رمیق افتاد شیخ نظر فرمود و گفت نظام الدین نزدیک اگر اسب تو پرچایدی اسب من چه شدی و بفرمود تا طالبان و مردم انبوه اسب از آنجا برکشیدند هیچ آسیبی بدان اسب نرسیده بود و حال آنکه اسبی بود که در زمین بسیار غیرت کردی چون در نظر شیخ قدس سره با چندان مردم در آمد آن عیب از وی برفت و دیگر غیرت نکرد **بیت** صد عیب کمال عین گردد از کیمیای کمال خویش **حکایت** ادام الله بقائه گفت که در اوایل حال شیخ قدس سره زاویه کهن بنا فرمود که طول و عرض و سمک آن کوچک و اندک بود ولیکن چون اولین مقامی بود که شیخ قدس سره از برای طوایف فقرا معد و معین فرموده از کرامات شیخ نقلها بر افواه عام و خلق انبوه متیقن می بود و چندان آدمی که در آنجا رسیدندی در آنجا گنجیدندی و مقام بر کسی تنگ نبودی زیاده از چون که مولانا عبد الملک پر نیقی تعداد کرده بود که از ادام پر یخ که یکی از آن امهای بیت بیت درسه ماه سیزده هزار کس از طالبان بزاویه آمده بودند و کثرت مردم را در آن زاویه وسعت می بود و چون زاویه بزرگ را امیره پهلوان گیلان التماس بنا کرد و بنای وسیع بود بسیار بودی که از اندک با کثرت خلق را مجال وسعت در آنجا نبودی و این از جمله کرامات است که از ساخته قدس سره در مکان معین مجال عذر بودی و از ساخته دیگری از بس صاحب دفت از آنجا بوقت و مقصود نرسیدی **شعر** تحن الوفود لنا سجدا اذا ما تجلت لا تصارا لها شرفات کان الربیع کسا الارض بالنوارها **حکایت** خواجه امین الدین روایت کرد از خواجه جلال که او گفت از دمشق می آمدیم و سفره که در آنجا طعامی جهت شب آماده بود از سر اشتر ما افتاده بود چون

ستبهکام

۲۰۵۱

ستبهکام چه تناول کردیم در سقای کوچ چیز از ماکولات بدست نیامد و ما کرده هی آنجایی ان را ویل غث و بخت گرسنه ماندیم من مدد و استعانت بروح شیخ قدس سره کردم و گفتم شیخ در انقطاع ذهن منفروقت او ما اشتر گرسنه باشیم از برای ما بولایت خود چیزی بفرست ناگاه نگاه کردیم سفره را دیدیم که بجاده و زیر گیاه افتاده است کباب صبر کردیم ما هوا تاریک شده برخواستیم و آن صرغ را که دیدیم مرغی بود سنگرف بمقدار بره آهو اکثر کشتیم و طبخ کردیم و تمام مردم را که بودند کفایت بود و همه سیر شدند **بیت** سفره نعمت دعوت بجهان گستید تا که روزی بجهت از زین خوان صفا **حکایت** پیره نقیل که خلیفه زاده است گفت از پدر خود محمد داود دهلی رحمة الله شنیدم که او گفت در حضرت شیخ قدس سره بپر اعذر فتیم در طرف که مرده بر سرجاده لشکر انبوه غلبه رسیدند و مردمی که با شیخ بودند در تشویش افتادند که لشکریان دست درایشان آورده و بعضی مردم قماشات نیز با خود داشتند و سخت در رعب این فکر بودند شیخ قدس سره فرمود مترسید و از اسبان فرود آیید و اسب را بعد بگر بازبندید فرود آمدند و اسب را بهم بازبستند و هم آنجای نشستند آن لشکر در رسیدند و نگاه میکردند آن اسبان را و مردم را اما سنگ میدیدند و با همدیگر میگفتند که توقع کنید این با اسب میماند و این سنگ میماند و این با آدمی میماند و ما شنیدیم دایشان را نمیدیدند **بیت** ما عجب لیستیم از بخت چو بر دوشتیم در پناه تو رهد توفیق او داد ستیم **حکایت** پیره موسی گفت از حاجی نخجوانی رحمة الله علیه شنیدم که گفت شیخ قدس سره مرا بجورق و ما جورق جعان فرستاد که تعلق بزاویه شیخ قدس سره داشت تا مزد حاصل کردم در مراجعت پنج دینار بمن دادند که بهای موزه و سر موزه با شد چون بار دبیل بحضرت شیخ قدس سره آمدم وجه بها را باست کردم آن پنج دینار را نگفتم شیخ قدس سره فرمود چرا آن را نگفتی که در وجه بدست نهاده اند و دست در آن پنج دینار کردم شیخ آن را بهای موزه و سر موزه این و القیمت خود فرمود **بیت** میدانی اینا یکی تدارک نماهای رسند المراد و کردان بر طبقهای جهان آمد نظر شیخ مثبت و مکشوف است **حکایت** پیره اسحق که از سلاله شیخ محمود کلوانته است رحمة الله علیه گفت از مولانا شرف الدین عثمان او تایقی شنیدم که گفت که در ویشی از بهشتره بحضرت شیخ قدس سره آمد که توبه کند شیخ

۲۰۵

قدس سره وی را توبه نداد و فرمود که برو و خانه را پاک کن که آن درویش برفت بعبادت
و ریاضت مشغول شد تا سالی بعد از سالی باز بحضرت شیخ قدس سره آمد که توبه کند باز شیخ
توبه نداد و فرمود برو و خانه را پاک کن آن درویش باز بخانه باز گردید و درین عهد ولد و
پیش عیال خود شکایت کرد که شیخ علوانان و ظالمان و بدکاران و دنیاسازان را توبه میدهد
و مرا دو سال است که میروم و توبه نمیدهد با وجود درویشی و عبادت میگوید برو خانه را
پاک کن اکنون ناپاکی هست در شامت زن گفت در من هیچ ناپاکی نیست اگر هست
در تو هست که شیخ توبه نمیدهد درویش گفت من در خود چیزی نمیدانم بلکه کسب ال
از سر این سخن عبادت و ریاضت کشیدم لیکن چون من نیز عزیزم و تو نیز عزیزی هر یکی اصل
و نسب خود را بگوییم زن گفت اولا تو باز گو مرد گفت حال من چنانست که اصل من از
بغداد است در وقتی که لشکری ببغداد آمد من کوچک بودم و در پای مادر خود میرفتم
سواری در آمد با اسبی بدین صفت نشسته و جامه بدین صفت پوشیده و شکلی بدین
صفت داشت و مرا از پای مادر در ربود و اسیر برد مادرم در عقب میدوید سوار
باز کرد دید دیجاق چند بر سر او زد و سرش بشکست زن چون این سخن شنید نعره
زد و بیخود شد چون بخود آمد گفت مادر تو منم و تر آن جوان اصل من در ربوده و فرزند
منی درویش چون این سخن شنید ازین هر حالی حال بر وی تیره دید و دیوانه وار
سر اسیمه روی بصحرا نهاد و بحضرت شیخ قدس سره آمد حالی که شیخ را نظر مبارک بر او
آمد دست مبارک دراز کرده و دستش بگرفت و توبه داد بیت ما طبق پوش سر عیبهای
از طبقهای عیب نگشاییم لیک رمزی بصورت روشن از سر عین علم بنماییم حکایت
پیر و اسحق گفت که نوبتی یوسف بوکا که از امرا غلیظ بود با پیاده و جمعی اکراز دیدم که
در حلقه ذکر بودند او نیز بالای سر ایشان بایستاد و یکدوبار بموافقت ایشان لا اله
الا الله گفت در خواب دید که شیخ قدس سره سواره میرفت و مردم عالم در عقب وی
روان دست در فتراک وی زده یوسف بوکا نیز خواست که دست در فتراک زند
شیخ قدس سره مجال نداد و گفت یوسف برو که سعد بیک که از شاه عالم بی ستانی
ثبوت و حق بستان بعد از آن یوسف بوکا بحضرت شیخ آمد و صورت خواب باز
گفت شیخ قدس سره فرمود بلی برو تا عالم را بهتر نی که میدانی بی نجات کن که نجات

نکرده

نکرده که وی دو سه واقع جهان یوسف رفت و سخن کرده بیت سر کجا شاید بغیر از کیقبول دوست
در هوا و از معاصی ناکشیده بیار دست حکایت پیر حسن یا لغور آقاچی گفت که از
مولانا اسمعیل کرمرودی شنیده ام که نوبتی سه دانشمند که بمجرد علم ظاهر اکتفا کرده بودند
و شمه از شمیم علم باطن نیافته از بغداد بحضرت شیخ قدس سره آمدند و متوجه شدند که
بامتحان از سر انکار سوالها کنند بیت ای دیده نرگسه بیخبر پست درین کار دوان
بیغر مایه وه رفتار ز انکار بعضی از طالبان شیخ را قدس سره اعلام کردند که سه دانشمند
از بغداد آمده اند شیخ قدس سره اجازه فرمود و ایشان را در خلوت شیخ آوردند
ایشان را بنزدیک بنشاند فرمود موالی شما را سخنها و سوالها باشد امیخواهم که امشب
هر یکی از شما از برای خود در صحرای خالی گوری بدست خود بکنید و سر گور فرو پوشید
بامداد فردا بروید و سر گورها باز کشایید و بیایید تا من سوال شما را جواب گویم هر سوال
که دانشمندان این سخن هر یکی فکری و تعجبی میکردند که غرض ازین چیست و حکمت
درین چیست بیت عقل کوته قدم درین وادی عاجز از قطع این بیابانست
عاقبت از سر انکار و امتحان هر سه در شب برفتند و هر یکی گوری بکندند و سرش فرو
پوشیدند و روز دیگر صباح برفتند و سر گورها بگشادند دیدند که در هر یکی ازین
گورها خرکاست تیر سیدند و بحضرت شیخ قدس سره آمدند شیخ فرمود موالی
دیدید که در گور چیست مسلمان میباید نشستن و مسلمان میباید مردن و گور را ازینها
و امثال اینها پاک میباید کردانیدن و جدل و مناظره فایده ندهد و در پای مبارک
شیخ قدس سره افتادند و توبه کردند بیت اگر خواهی شدن در خاک اینها پاک کرده
در آن کنج لحد تنها چنان اندر جهان منی و گر کار وجود خود از اینها کرده خالی
لحد چون باغ فردوسی جهان اندر جهان منی حکایت پیر و احمد پیرنیقی گفت از
سر توبه نکرده بودم نوبتی در دیه پیرنیق قصد معصیتی کردم بیت نفسم نفسی میزد
در عالم شیطانی شیطان هوسی میداد از عالم نفسانی حالی شیخ را دیدم قدس
سره که عصا بمن کشیده منع فرمود و گفت ازین معصیت کناره کن و گرنه از کتاب
بیرون کنم از آن گناه مرتدع و منقطع شدم و هوس توبه کردم و چون هنوز
توبه نکرده بودم در خواب دیدم که کور بودمی و هیچ نمیدیدمی آوازه در می افتادی

که شیخ قدس سره می آید من گفتم از برای خدا مرا پیش شیخ ببرید بردم گفتند که چشم
بینا نداری آنجا چگونه میروی من گفتم از برای خدا دستم گیرید و بپیش شیخ برید ولی
دستگیری کردی و بپیش شیخ بردی چون بحضرت شیخ رسیدم عظمت قوی از انبوه
مردم با شیخ روان بودندی و شیخ قدس سره بکلمات مشغول می بودی حالی که
آوازش بگوشم رسید چشمم روشن شد پس قلق و اضطرابی در من پیدا
شد و در سماع میرقصیدم و میگفتم که مسلمانان ببینید که عیسی وقت رسید که چون آوازش
بگوشم رسید چشمم بینا شد و از سر این ذوق از خواب درآمدم سراسیمه روی بشیخ آوردم
و توبه کردم **بیت** دم عیسی نفسش مرده دلی گر رسید زندگی یافت چو بشنود نداش روح دمید
حکایت پیر احمد گفت که از مولانا اسمعیل رحمه الله شنیدم که نوبتی ما جماعت طلبه بر
کلوخ انداز رفتیم آن شب تمامت اسبان ما را دزدیدند بامداد بحضرت شیخ عرضه
کردیم که شیخ تمامت اسبان ما را دزدیدند شیخ قدس سره فرمود اسبان شما را من
امشب پاسبانی کرده ام و نگاه داشته این زمان باز آیند بعد از ساعتی دیدند که
دزد پیاده و تمامت اسبان را باز آورد و احوال پرسیدند گفت امشب تمامت اسبان را
تا بکوه سنگ بردم ناگاه در پیش خود حصاری دیدم و غمی و ظلمتی که از هیچ طرف
راه نمیدیدم و سرگردان شدم که یک راه که بغیر از آن راه دیگر نبود تا چاره این
راه برآمدم چون نگاه کردم و مراجعت کرده بودم اسبان را باز آوردم **بیت**
هر کسی که قدم از راه او بیرون نهد این عرصه آفاق بر او تنگ آید **حکایت** پیر احمد یرنقی
گفت که قوم من محمد زکیان نوبتی اسبان خود در الصحرا فرستاده بودند در جرم دم افتادند
صاحب علف اسبان را گرفته و در خانه کردند بامداد محمد زکیان چون اسبان را ندید بطلب
روانه شد و گرد و نه راه برفت خسته شد بنشست خواب بر وی غلبه کرد و شیخ را
قدس سره دید که فرمود سرگردان مگرد که اسبان ترا در دیه در خانه کرده اند باز گرد و
و اسبان را باز گیر **بیت** در نظر داده جانهای جهان چون طبق پیش از طبق برداشت
حکایت خواجه محمد تبریزی برادر خواجه عبدالعزیز گفت که با خواجه سعید صراف تبریزی
برابری نشسته بودم در حق شیخ قدس سره سخن سخنی بکلمات اعتقاد میگفت در حال پشت
چنداخت و دستش شکسته شد و بینی شکافته **بیت** بر هر که بست زبان نشنید پیچ بگرد

کوفتی نخورد

۲۵۳

کوفتی نخورد و برخاست سخت خسته چون بخدمت شیخ قدس سره رسیدیم و دستش
بضرب شدید آزرده شد شیخ بوی نظر فرمود و گفت خواجه اعتقاد نیک کن تا به
زمینی و آزرده نشوی **بیت** از نهر اعتقاد یابد نهری هر یک بمزاج خویش شهد و زهری
حکایت سید القراء والعلماء خواجه حمزه تبریزی که در علم قرائت کلام مجید وحید
وقت خودست گفت که بوقتی که شیخ قدس سره بکلمات طیبات مشغول بود که روح آن
دوح آن روح را معطر میگردانید **شعر** احادیث لو صیغت لاغنت نحبها
عن الدر شمت لاغنت عن المسک عطری از انفاس جانبخش بمشام من رسید که
عبارت از طیب آن بهیچ نتوان کرد چنانکه از مجموع عطرها خارج بود که بهیچ نمی
ماند و تشبیه بهیچ کدامی نمیتوان کرد و آن عطر در دماغ من چندین سال باقی بود
بیت جان ز طیب نفسش زنده شود نیست عجب کان نسیم از چمن گلشن باغ جان بود
گلشن و باغ چه باشد چمن رضوان هست که در آن لطف هوای نفس جان بود **حکایت**
کلو سعد الدین صفار شیرازی گفت که جمعی در راهی میرفتیم گفتم که بحضرت شیخ قدس
سره رویم و بدولت زیارت مستسعد شویم در میان ما یکی خاطر انکار امیر داشت
و سخن نفاق انگیز ما را ازین سخن منع میکرد تا که سواری بگذشت و این گریخ
در اثنای آن سخنها بود و چون آن اسب در رفتن پا برداشت مقدار هر دو کف
گل از سم آن اسب بجست و در دهان آنکس افتاد چنانکه دهانش آن گل مالامال شد
گفتیم همان اثر ولایت و کرامات شیخ **بیت** آن لب که زبان آن سخن گشاید بسته
دهان بخاک داد اولیتر چون ازین کرامات علی النور مشاهده شد اعتقاد در تزاید
افتاد باز هر یکی آرزوی طعامی و چیزی از ماکولات کردیم چون بحضرت شیخ خادم
را اشارت فرمود تا سفره آورد در اشارت فرمود که فلان چیز پیش آنکس
و فلان چیز پیش آنکس بنه تا هر یک را آنچه وی خواسته بود پیش وی نهاد **بیت**
هر که این راه صفا پیش گرفت آرزویش همه در پیش نهند **حکایت** اخی میر
که مولانا ناصر الدین شیرازی که بیرون از تبحر علوم ظاهری صفای باطنی داشت
رحمها الله بر بالای منبر گفت که طالبی در واقعه دید که وی را به دوزخ میبردندی بر بام
دوزخش بردندی و بام دوزخ را روزنهای بسیار می بودی آن طالب را ابردند

کرد یکی از این روزنها انداز اند شعر عجبا للنفس کیف تنسی مارات ماریح مالها
لا یفرع ارکان یعنی لو کان یعنی بالذی اعنی به کلود منیف شامخ ستمتع
لتضعضع ارکانه وانهده وظل منها خاشعا یتصدع چون اب ... لش بردندی
که در انداز اند شیخ را دیدی که پای و پاشنه در آن مبارک روزن نهادی و آن
روزن بسته شدی بر روزن دیگرش بردندی باز همچنان پای و پاشنه مبارک
می نهادی بیت ای خوش قدمی که دوست بنمود با مردم کار رفته از دست مشکوه نجات
لطف کشاد دان روزن قهر دبست حکایت شیخ صدرالدین ادام الله برکته
گفت توکلی عتیقیان اردبیلی جوانی بود صاحب جمال صوری و صاحب کمال معنوی بر فراش
مرگ صاحب فراش شد شیخ قدس سره بعیادت وی رفت عتیق که پدر توکلی بود
التماس کرد که شیخ از برای خدا دعایی کن که توکلی صحت یابد توکلی بشنید و گفت
از برای خدا دعا بصحت من مفرما شیخ فرمود چرا توکلی گفت شیخ را معلوم
من چه گویم شیخ فرمود که بگوی توکلی گفت که از پیش بالین من تا بعرش عروجگاه
از نور بسته اند و از اینجا تا آنجا روحانیان و فرشتگان طبقهای نثار بر دست
دارند و جان مرا مرحبا میزنند و من میخواهم که زودتر بروم بیت منظر قدس
وصالش چو همی بینم با چنین منزله خاک کجا پای دارم مرحبا میرسدم از در جانان بوصال
خواهم از عالم اشکر از که جان دربازم عتیق چون این بشنید و در اعتقادش رخنه
می بود بسبب آنکه نسبت اعتقاد با مولانا نصرالدین اردبیلی میداشت که او
با قدس سره رشک می بود دلش گرانی درآمد و همعنی آسان بشنید شیخ
قدس سره فرمود در حال بعتیق نظر فرمود و گفت نگاه کن عتیق نگاه کرد همان حالت
بروی منکشف شد و آنچه توکلی دید عتیق نیز بدید پس گفت شیخ از برای خدا
چون حال چنین است و طریق اینست دعای فرما تا فرزندم زودتر بمقام خود رسد
و دل بر قطع جگر پاره خوش کرد و چون آن خوش مقام او مشاهده کرد و بیش فراق
او بواسطه نوش اشواق او تحمل کرد و حالی توکلی برحمت حق تعالی رسید مصرع
مرغ جانش زین نشیمن بر پرید کوی جانان آشیان خود گزید حکایت
شیخ صدرالدین ادام الله برکته فرمود نوبتی دزدی در خلوت شیخ درآمد سجاده

که شجره

۲۰۵۴

که شجرهٔ ارشاد و تربیت است که کابرا عن کابر از مشایخ کبار و استادان شیخ
زاهد قدس الله روحه بشیخ زاهد رسیده بود و از وی بشیخ صفی الدین
قدس سره رسیده بدزدید مردم در تکاپوی و جستجوی مبالغه میکردند
بهیچ حال پیدا نمیشد تا در شب دزد را دزد میخواست که برود و سجاده ببرد
نظرش از راه دیدن آمدنش از راه تو دیدن معتبر و محصور شد و بهیچ وجه
راه نمییافت و بهر طرفی که روی می نهاد راه نمیدید سراسیمه و سرگردان
میگردید و قهر او قسمت او در ساعتی که شیخ قدس سره بنماز صبح بجماعت رفت
دزد در خلوت خلوت یافت و وقت فرصت دید باز سجاده ببرد بجای
خود بنهاد چون شیخ قدس سره نماز گذارد و در خلوت رفت سجاده دید آورده
و آنجا نهاده و چون بین الصلوة الفجر وطلوع الشمس قطعا سخن نگفتی بغیر از اوراد
و اذکار بچیزی دیگر مشغول نشدی و آن سجاده برداشت و بر دوش مبارک کرد که
و بیرون آمد تا مردم ببینند و از طلب بنشینند بیت ره نبرد کسی که او عذر کند رهبری
بهر طرفی که ره نهد بسته شود بر وی در حکایت ادام الله برکته فرمود باری
با جمعی از مریدان شیخ قدس سره بر سبیل تنزه بصحرا رفته بودند و آنجا از سر انبساط
مخلوقیکانی بر سبیل طاعت با همدیگر ببازی مشغول شده چون از آنجا باز آمدند
شیخ قدس سره در جمیع کلمات طیبات مشغول بود ایشان بیامدند و در حضور
شیخ بایستادند شیخ قدس سره بر ایشان فرمود مثل کسانی که با تو گفته بخاک
که قومی جامه کنند و چون نزدیک شود که از آنجا آب برآید و بعضی بر دارند باید آتش
تا به خاک بپاکنند و پنهان شود بیت در چنین عالم که مردان با سر بازی نهند سر بلندی
کی بر جانان ببازی میکنند حکایت چون این ضعیف را با مولانا الامام
العلامه شمس الملة والدین توکلی واعظ اردبیلی رحمة الله علیه بین الصلوتین روز دوشنبه
اوایل شوال سنه ست وعشرین وسبعمایه در حالت مراجعت از سفر بغداد و عراق
بخانه مولانا البارع الورع عز الملة والدین مراغی طاب ثراه وعطر مرقده نزول
اتفاق در اردبیل مولانا بهاء الدین عمر حافظ که برادر مولانا شمس الدین توکلی رحمة الله بود
حاضر این سعید مذکور بحضرت شیخ قدس سره رسید و گفت شیخ رجوع بر ادریم ...

انجامید و مدت چند در از باز کشید شیخ قدس سره تبسم فرموده و گفت سلوتی خاطر
خوشش اگر مولانا شمس الدین توکلی این ساعت در مراغه در خانهٔ ماست **بیت**
آن مرغ که پرورده این ولایت ماست اینساعت در مراغه در خانهٔ ماست **حکایت**
خواجه آقا گفت که ملازمت حضرت شیخ صدر الدین ادام الله برکته داشت گفت که
عالم صالح پیر داود رحمه الله گفت طالب علمی بود که وی در صحت فاتحه شیخ قدس سره
در دل اندیشه و دغدغه داشت با خود فکر کرد که شیخ قدس سره فاتحه درست تواند
خواندن یا نه وقت نماز در آمد و موذن قامت کرد شیخ بدان طالب علم اشارت کرد
تا امامت نماز کند آن طالب علم ملازمت و جماعت بوی اقتدا کردند چون دعای
استفتاح بخواند بوقت قراءت فاتحه رسید فاتحه فراموش کرد و هر چند که با یاد
می آورد چنان از صفحهٔ خاطرش برفت که بهیچگونه یادش نمی آمد چون طول زمان
شد و عجزش بنهایت رسید و انتظار جماعت بغایت انجامید شیخ قدس سره
فاتحه آغاز کرد و طالب علم را یاد آمد و بخواند چون از نماز فارغ شد در قدم
مبارک شیخ افتاد و استغفار و توبه کرد **بیت** حرف گیری که نهد بر حرف با انگشت طعن
دست او کوته کنیم از دستگاه حرف و صوت **حکایت** پیر دولتشاه گفت که پیر
عز الدین رحمه الله علیه گفت در حضرت شیخ قدس سره از سلطانیه می آمدم شیخ فرمود
عز الدین باید که علیکم بالدلجة و ابکار داری و شب راه کنی و اگر کسی در راه در پیش
آید و خواهد که ترا باز دارد توقف نمیکنی و میرانی **بیت** فرمان چو چنین است مطیعیم بجز سر
در رهش از پی او سریع چو شر اتفاقا در راه امیری که از امرای هزاره بود با خیل خود
نشسته بود چون شیخ قدس سره در مرور آنجا رسید در پیش آمد و التماس نزول شیخ کرد
و پیر عز الدین بر حسب اشارت شیخ توقف نمیکرد و میراند و آن امیر ترک مجادله و مشاغبه
میکرد و قبول نمیشد چون طاقتش برسید جامه بخود بر درید و کلاه بر زمین زد و بی
قبه کلاهش خراش شد و پیر عز الدین رحمه الله علیه گفت ای ظالم شیخ مرا اگر امیری
اگر شیخ بخانهٔ من می آید چندین خانه غلام و کنیزک دارم شکرانه همه را آزاد میکنم
و چندین اسب و مادیان دارم که شیر مه قربان فرمیادم ازان نیز توبه میکنم و اگر نمی آید تمامت
پرستارانرا بخانه بعضی بیت الوحش می نشانم و عقوبت آن بگردن شما باشد شیخ

قدس سره

قدس سره چون این کلمات شنید نزول فرمودن و فرود آمد پس آن ترک هرچه از غلامان و کنیزان
داشت همه را آزاد کرد و توبه کرد و از کمال ضیافت کرد **بیت** هر بنده که او خاصه آزاد شود
و مهر قدمش نهاد دل شاد شود و انرا که درون نور آباد نیست از یک نظر شیخ جهانی آباد شود
حکایت مولانا شرف الملة والدین طارمی که شیخ قدس سره ویرا اجازت
تصوف فرموده است گفت که از مولانا افتخار العلماء شمس الملة والدین گیلانی رحمة الله
علیه شنیدم که از آنکه مجموعهٔ علوم و جامع مکاشفات و صاحب معاملات بود و قریب
بیست سال صدای ندای دعوت حق شیخ قدس سره استماع میکرد و کرامات ایشان
مشاهده میکرد و روزی بحضرت شیخ می آورد و بقدم التماس ملاقات تملق نمود و از جمله کرامات
انکه خواجه عبدالملک سرایی زیدت برکته روایت کرد از مولانا شمس الدین که او را
در تبریز مرضی قوی شد شیخ را دید قدس سره که بیامد و آیهٔ رب اشرح
لی صدری و یسر لی امری بخواند تا آنجا که یفقهوا و نفس مبارک در حلق
دمید حالی چشم باز کرد و صحت یافت **بیت** بوی عیسی نفت روح دگری بخشد
کز ان جان دگر در تن رنجور آید و از جمله کرامات آنکه مولانا شرف الدین
شیرازی زیدت برکته گفت روزی در خدمت مولانا شمس الدین و مولانا ناصرالدین
رحمهما الله تعالی نشسته بودیم ناگاه دیدیم که حال بر مولانا شمس الدین و مولانا
بگردید و برپای خاست اکرام و مصافحه کرد و ما گفت چرا قیام میکنید گفتیم
چه حالت گفت شیخ ازین طرف دیوار در آمد و دستم بگرفت و با من مصافحه کرد
بیت دست گیرم کسی را که بدست آریش صید ما کرد هر کس که بدست آریش
و انکه از ساغر ما جرعهٔ دردی بچشید بر سر کوی طلب عاشق و مست آریش
و با وجود مشاهدهٔ این کرامات قدم ارادت در طی مسافت از تبریز ما در دل
نمی نهاد و من پیوسته میگفتم که ای مولانا چون کرامات ظاهره و دلایل باهره ملاحظه
میفرمائی چرا ارادت بخدمت شیخ نمی آری و مولانا در عسی و لعل چین و العزم و
الفسخ می بود تا روزی فرمود که امشب حالتی عجب دیدم پرسیدم چه حالت
دیدی فرمود بعضی از شب گذشته از مطالعه فارغ شدم اثر خواب غالب شد اشارت
کردم تا شمع برداشتند و از برای استراحت سر بر بالش نهادم بین النوم والیقظه دیدم

که مولانا العابد تاج الملة والدین درگزینی رحمة الله علیه درآمد و شمعی با وی بعد از آن
شیخ قدس سره درآمد و فانوسی با وی لیکن نور این فانوس هزار باره
از آفتاب روشنتر بودی اما آفتاب از برای آن میگویم که در عالم محسوسات
از آن قوی‌تر نوری ظاهر محسوس نیست لیکن هزاران آفتاب نسبت با آن
نوران کرد **شعر** رأیتک فی السواد فقلت بدر بدا فی الظلمة اللیل البهیم
والقیت السواد فقلت شمس محت بشعاعها ضوء النجوم ومن تشعشع
وعظمت آن ترسیدمی که بنا داکه خانه وما فیها سوخته گردد و آن شیخ را خود
مجال وجودی نماند **بیت** هر که که آفتابی از برج دل برآید خورشید آسمانش از ذره
کمتر آید گیرد وان چراغی در جان از آن ضیائی کز پرتو جمالی رخ زرده لعل آید
پس شیخ را دیدم قدس سره که آستین و نیمتنهٔ خود رنگ بالای صوف کبود
پوشیده و بعبارت مولانا شمس الدین از جبه کلنکی در دست آزاد درکشید
و سر و مغز مولانا تاج الدین را خرد کرد اندی چنانکه بیرون کرخی و فرمود
همچنین مولانا تاج الدین ایحضرت جواب خواهم گفتن حال آنکه میان او و مولانا
تاج الدین مصاحبت تنگ بود اعتقاد و ارادت عظیم با وی داشت من گفتم
که این سخن با وی نداشت گفتن قبول نکرد تا روزی بگوشم میامد و گفت که با
مولانا تاج الدین گفتم فرمود که اعتقادی کرده تا آنجا رسد وی پس مولانا
شمس الدین سه نوبت نسبت نماز استخاره و دعای آن قیام نموده نیت
کرده بود که احتیاط صحبت مولانا تاج الدین کند و بر آن ملازمت نماید تا بخدمت
شیخ قدس سره آید سه نوبت آواز شنید که شیخ صفی الدین اردبیلی **شعر**
ان کان فی الدنیا کریم واحد طلعت انک والکریم کریم او کان فی الدنیا
عظیم واحد لشهدت انک والعظیم عظیم وهمچنین در این تردد می بود تا ماه رمضان
درآمد و استیلای عفونت هوا و اوان حصاد و نتیجه بود مولانا شمس الدین رحمه
الله در هوای گرم هوس عزم کرد که بر دبیل رویم و حضور مبارک شیخ قدس سره
دریابیم و حال آنکه ضعفی بر مزاج مولانا شمس الدین طاری شده بود فرمود
اگر در راه زحمتی بواسطه گرما و ضعف لاحق شود افطار کنم و تقیم عزیمت کرد

باز

باز بخدمت نتوانستم بآخر گفت تا شیخ الاغ نفرستد و بر در هم نبندد بزودم شب در خواب
دیدم که شیخ قدس سره اسبی سپید آورد و بدر او باز بست با زین و لجام سپید
و موزه و سرموزه و میفرمود که تا آن این موزه و سرموزه در پای کن بر این اسب
نشین و بیا بامداد مولانا قاضی فخر الدین اسبی سپید و با زین و لجام سپید و موزه
و سرموزه چنانکه در خواب دیده بود بیاورد و اسب را بدر باز بست و موزه و سرموزه
در پیش آورد که مولانا در پای کند و بر این اسب نشیند تا رود القصه مولانا شمس
الدین چون این حال کالفی الواقع خواب دید گفت اکنون بهانه نماند **بیت**
خیال بود نشستم کنون خیال کم شدم بهزار نقش ضمیرم چو روز روشن شد پس متوجه اردبیل
بمنزل اول که بسعید آباد رسید مولانا فوقی و صحتی یافت و بهر منزل قوت و صحت زیاده
میشد و بروایت غیر مولانا شرف الدین زیت برکه در راه که می آمد حال بر
مولانا شمس الدین میگردید چون سبب می پرسید میگفت که شیخ را می بینم
قدس سره که در پیش میرود در نشان و هایت و صورت و کسوه مبارکش میداد
شعر ارید لانسی ذکرها فکانما تمثل لی لیلی بکل مکان مولانا شرف الدین
گفت چون بسراب منزل افتاد ما و مولانا شمس الدین را شبانه عارضی
شده و کیف ما کان روزی دیگر بیکه بود سراب رسیدیم تا که عنان باز کشیده بر
ایستاد و آغاز کرد که مرا این لشکر از بعد آنکه سی سالست که بتدریس و افتا
و قضا مشغول بوده ام می بر بکی پا رسمان سفر یعنی تا این زمان مسلمان نبوده ام
من نخواهم آمدن و از اینجا باز میگردم **بیت** کسی که در رنج راه اوی هوای نفس در پیش است
بهر گامی در این منزل هزاران شیر او را در پیش است نظر بر خویش کی چند خیال حال چو نیشی
که این ره کار عیاران سرافرازان چو خویش است مولانا شرف الدین زیت بر کتر گفت
گفتمش مولانا من کی بتو گفتم پا و مسلمان شو اختیار تراست لیکن من از حریم کعبه
مقصود نتوانم باز گردیدن و در پی کاروان شدم و مولانا شمس الدین همچنان بر راه
ایستاده و من میراندم و استراق سمع و بصر میکردم احوال او را و هنوز بکاروان
نرسیده بودم که باز مولانا در عقب بیامد **بیت** گرد دلی کان نکند بند عشق دوست ب
کی تواند او به بند عقل خام از بند رست حق لذا عشق کی باشد مجال به محال

عشق را بالا بود اندر کشاکش زد دست   و گفت چون بهینجا آمدیم بباز کردیدن ضحکهٔ مردم
کردیم حالیا بیاییم لیکن ما را معتقد یا قریب هزار شبهه است تا هر یکی را ایراد
نکنم و جواب نشنوم باید که بمن نگویند که توبه کن و اولا سوال از معجزات انبیا
و کرامات اولیا خواهم کردن آنگه دیگر شبهات و ایرادات و بدین قرار بار دیگر
آمدیم و شیخ قدس سره بخلوت بود و در حضیرهٔ منورهٔ مرحوم سعید محی الدین
روح الله نفسه و طیب رمسه نزول کردیم که در طبقی که در قبهٔ منوره در انجاست
و بر صفهٔ این طبقی دو خلوت در یکی مولانا الربانی عز الملة والدین المراغی رحمه الله
علیه بود و در دیگری مولانا شمس الدین رحمه الله این نوبت بتوهم آنکه مولانا شمس الدین
از احوال راه و بعضی از شبهات که گفته که با من بود تکرار کند که در حضور شیخ قدس سره
چیزی بگویم توقف کردم و نرفتم چون ساعتی بر آمد شیخ قدس سره پیره محی را که
که یکی از خادمان بود بطلب من فرستاد و باز از سر این فکر کم که در خدمت
مولانا شمس الدین قدس سره در خلوت حوضخانه بود و چون بدر اول رسیدیم مولانا
شمس الدین را پرسش و اعزاز فرمود و مولانا شمس الدین را در حضور و ملاحظهٔ
شیخ چنین فرقی فرود آمد و مجال نطق و تکلم نماند و کلّ اللسان بنشست
شعر تمنیت من اهوی فلما لقیته بهت فلم املک لسانا و لا طرفا و اطرقت
اجلالا و مهابة و حاولت ان یخفی الذی بی و ما یخفی   پس شیخ قدس سره
بکلمات دلکشای روح افزای در آمد و اول سخن بولایت موافق نیت مولانا
شمس الدین این بود که فرمود که احوالی که از خوارق عادات معجزات
یا چیزی که جاری مجری آنست و آن کرامات و معجزات از آن انبیاست صلوات
الله علیهم و اظهار آن واجبست و کرامات نتیجهٔ معجزاتست و از آن اولیاست
و اخفای آن واجبست و فرمود که علم بر مثل باد است که جمیع اشیا را بروایح
طیبه میدارد که اگر باد بآب دریا [illegible] تغیر و نتن یابد و چون دریا متغیر شود
و نتن یابد حیوانات دریا هلاک شوند و چون چنین شود از نتن رایحهٔ آن
جهان و روی زمین بفساد آید پس همچنانکه باد سبب بقا و حیات حیوانات است
علم سبب بقا و حیات دین گردین را بروایح معطره طیب تازه و زنده

میدارد **شعر** و تغیظ کوجا الحب عند محبه و اعذب من ماء التواصل موردا
بدیعات النظام بجنانها و ذو العقل و معانی الحلوه منفذا مولانا شمس الدین رحمه
الله علیه قریب دو ساعت بخوبی در حیرت بماند و قطعا سخنی نپرداند و هیچ مجال
تکلم نداشت آنگاه سر بر داشت و دست در دامن مبارک شیخ زد و گفت
شیخ انزیرای هذا الفقرا که چه می باید کردن مولانا عز الدین مراغی رحمه الله علیه
گفت مولانا توبه می باید کردن و بعد از تقصیر مشغول شدن مولانا شمس الدین رحمه الله
گفت شیخ استغفر الله توبه ام بده **بیت** عالم نفس هوا را پشت پا خواهم زدن
دست در حبل المتین اولیا خواهم زدن تا مگر زین موج غم بر ساحل آرم جان خویش
پای سر اندر تجرد در شر دست و پا خواهم زدن تا صفا یابد درون زانکه در اثبات شر ذره قلب
خود از کیمیا خواهم زدن محو گشته در تجلی جمال برق عشق قفل بر لب ادهم و لا احصی ثنا خواهم زدن
تا مگر بند بیشم تا جدا از ان فلک لاف از بن در کاه لی روی او خواهم زدن پس شیخ قدس
سره دست مبارک بیرون آورد و دست مولانا شمس الدین گیرد و توبه داد مولانا شمس
الدین روانی دست مبارک شیخ گرفت و گفت شیخ اگر کسی خواهد که مسلمان گردد
و او را شبهات کفر باشد اولا رفع شبهات وی واجب باشد کردن پس تلقین
ایمان کردن اما اینجا امر بر عکس است مولانا شمس الدین استاد منست و مرد دانشمند
متبحر و بسیاری از شبهات دارد و شیخ اولا شبهات وی را حل فرماید شیخ
قدس سره توقف فرمود و گفت بلی شبهات بفرماید گوشه گر از شیخ زاید
قدس الله روحه چیزی شنیده باشم و دانم بگویم و اگر نه لوح زیر بغل گیرم و پای مولانا
و بگویم مولانا شمس الدین چون این بشنید بر دو دم فرق بر سر آن من میزد و مرا اسکات
میکرد تا چیزی نگویم و من بنا بر کثرت مبالغه که در طول مدت صحبت با مولانا
کرده بودم و او ابا کرده و شبهات گفته سخن و مبالغه زیادت میکردم چون
ناچار شد که مولانا عرض شبهه کند چندانکه مطالعه صحیفهٔ خاطر میکرد تمامت
نقوش علوم و رسوم شبهات و ایرادات از صفحات اوراق حافظه اش محو شده
بود **بیت** نقش هر حرفی که در دل بود از انجام و تخت جمله از لوح ضمیرم پاک شست حیرت
آخر بحکم ضرورت از شرح اشارات نکته بر تعبیر قانون و ضابطه القا کرد چنانکه مولانا

شمس الدین خود گفت که در دهشت حیرت چنان مستغرق بودم که نصاف الیه منجذب
میشوالذم و سخن خطا میراندم چون شیخ قدس سره دید که سخن لقا عدم و قانون نمی
نمی آید مولانا مربوط میگوید مولانا بیا تا سخن مسلمانان بگوییم و دست مولانا را گرد
رو دست مولانا شمس الدین بگرفت و توبه و تلقین بداد بیت صد طلسم قفلی بجا گر گنج راز
جانها بسته باشد آنجا که سوز سازیست در نکتهای جانان حرف و نقط نگنجد الفاظ ره
نیابد آنجا که شرح رازیست و چون از خدمت شیخ قدس سره بیرون آمدند مولانا
شرف الدین بوی گفت مولانا چرا القای شبهات نکردی گفت چنان حضور هیبت
شیخ مرا فرو گرفت که تمامت علم فراموشم شد پس شیخ قدس سره خلوت معین
فرمود تا مولانا شمس الدین بخلوت بنشست چون بخلوت بنشست ناگاه ناله
و فریادی و نعره دردی افتاد و جامها بر خود چاک می کرد و بر خاک می غلطید
بیت اسرار عاشقانش هر عقل در نگیرد انوار عارفانش شمس و قمر نگیرد تاب تجلی او
هر موسی نیارد با نور قدس طاقت کوه و کمر نگیرد آن تیر کز جان درد گران بر آرد
هم چرخ بر نتابد هم عرش بر نگیرد و مولانا شرف الدین زنیت برکته دایم سجاده
داشت او مشغول می بود و او دران اضطراب می بود تا روزی مولانا جلال الدین
خضر طارمی زاد برکته بوی گفت مولانا بدانکه این ضرر را بیار روی خود بزده
از یک نظر صاحب دل باشد و صاحب دل را قبض و بسط و عطا و منع باشد بادا که
چون حوصله ترا لایق این طعمه ندانند باز ستانند بیت ای لب لب تشنه کین
بحر محیط اندر کشید وانگهی آمد ز جانش تا ذیل من مزید وی لب کس کوزه نوبی جرعه
آمد بجوش کز مزاج این شراب الستی ذوقی چشید مولانا شمس الدین رحمه
الله قدری از منقبی ساکن شد و چند روز معدود ذکر بر وی نکرد دید
و در عالم معالم عالی علم بر کشید بعد از ان چون به تبریز مراجعت کرد روزی
در مجمع افاضل قاضی ضیاء الدین تبریزی و قاضی سیف الدین سلماسی رحمهما الله
با مولانا شمس الدین رحمه الله گفتند مولانا همه مرید و معتقد تو ایم و فرزندان
ما بلکه ما نیز همه شاگرد تو ایم عجب اتفاقی بود با ده پیل روش و مرید شدن
مولانا شمس الدین گفت بجد میگویید یا بر ریش من میخندید اگر بحضور شیخ

صفی الدین

۲۰۶۸

صفی الدین قدس سره نرفتمی ایمان نداشتمی بیت روی جانان از صفا آینه جان
یافتم واندران آینه جان روی جانان یافتم روزگاری ظلمتی چون کفر تعطیلش
داشتم روزگار از حسن روی نور ایمان یافتم نقش الفاظ و معانی محو شد
از لوح دل بی رسوم حرف و صوت ایمان پران یافتم و گفت آنچه حقیقت حق
ایمانست عبارتست که سالها بمذاکره و مدارسه و مباحثه در عبارت
قیل و قال آورده ایم و روزگاری بران سر برده و خوانده بودیم که ایمان چیست
اما ندانسته بودیم که ایمان چیست قاضی ضیاء الدین و قاضی سیف الدین
چون این بشنیدند دستار بر سر کشیدند و بر غفلت خود ازین حال تأسف
میخوردند و چون مولانا شمس الدین چون این بشنیدند برآنکه از متبحران
زمان بود چنین دیدند و از و این شنیدند قواعد عقاید در حق شیخ قدس
سره مستحکم کردانند شعر الطرق شتی و نهج الحق منفرد والسالکون
سبیل الحق افراد لا یعرفون ولا یدری مقاصدهم فهم علی مهل یمشون قصاد
والناس فی غفلة عما یراد بهم وکلهم عن طریق الحق رقاد حکایت
ادام الله برکته فرمود که در وقتی که پادشاه اوزبک رحمه الله لشکر ظلم
با یران زمین آورده بود که آن ملک را بگیرد و تا کمجا را آب گرا داده بودی
و طلا یزده سید العباد پیره عز الدین رحمة الله علیه شیخ را قدس سره در
واقعه دید که تیره گشته بود و پادشاه اوزبک را دشمن کرده و مراقبه
پیره عز الدین گفت شیخ این قوم عادلند شیخ قدس سره فرمود که بلی تنفر خود
عادلست ولیکن لشکر کافر قلعه ایشهارا می باید اقرین اتفاقا تا گاه وی
تامل و تفکری پیش بود تا امرا پادشاه اوزبک سوار شد و مرا اندیشه
بکرد ایند و منهزم وار میرفت جماعت امرا و مقربان وی گفتند خان کجا
میروی پادشاه اوزبک گفت شما نمی بینید گفتند نه گفت این سوار سبز
پوش را نمی بینید که مرا میراند گفتند نمی بینیم گفت این سوار سبز پوش در جنب
می آید و مرا میراند و پهلوی نیزه بر پشت من نهاده است و از هیبت او نزدیک

توقف ندارم و مرا بی اختیار من در پیش کرده است و میراند شعر و فی الف
الزمان لدی نام و فی کویه متناة الالام و میکوید ترا درین ملک مجال نباشد
و من کرد این ملک بار روی کشیده ام که ترا مجال ظفر بر ینجا نخواهد بود و از ایجا
باز کرد دیده دیگر آن ولایت ندید تا چندانکه در قید حیات بود بیت شاه این
شطرنج چو بیند که نیابد مجال در چنین حصنی کریزان شاه کیرد در حصار حکایت
خواجه امین الدین گفت که نوبتی از اصفهان می آمدم بمحمود آباد رسیدم اول شب
راه بر داشتیم و روانه شدیم کیجزواد بار من بردند و من در تکاپوی رحمت و
خوی افتادم و از هیچ جا اثری پیدا نبود عظیم مشوش شدم استعانت بشیخ قدس
سره کردم خوابی بمن فرود آمد شیخ را قدس سره دیدم فرمود بابا بار تو در محمود آباد
و در کهریز است که دزدان در آن کهریز انداخته اند و آن کهریز را بمن نمود چون
بیدار شدم بدان کهریز رفتم که شیخ قدس سره در خواب نموده بود جاهای عمیق
و تنهائی یکی دیدم تفحص در آن کستاخی نتوانستم کردن صورت حال را
بحکام آنجا رسانیدم که خرواری بار از من دزد دیدند و شیخ قدس سره در خواب
چنین فرموده و آن کهریز نموده حکام تفحص نمودند و جستند و در آن کهریز تفحص
بظهور نمودند بارها یافتند و بی نقصانی بمن رسید بیت دزد شیطان رخت بختم
در چه عصیان فکند خضر دست آورد حبل الله شوان برکشید حکایت از ثقات
قضات است که روز وقتی که شیخ قدس سره بیزد آمد و در کرد وی بود جمعی جمع شدند
کر کوه و صحرا از فوج در فوج موج میزد و مردم را از غایت ازدحام مجال رفتار
نبود امیر علی خواجکی با چند مرد در پیش ایستاده بودند که مردم را از غلو منع
میکردند بضرب چوب چون طالبان در در آمدند منع امیر علی دیدند روی بوی
آوردند او از بیم بکریخت و آن مردم وی را هر یک بچوبی بکرفتند و دور
کردانیدند و عزم آن خانه کردند که شیخ در آنجا بود و درش برکندند و تعلیب
در آنجا رفتند شیخ قدس سره چون نظر فرمود که مردم بیخود و عقل از سر
بشده در می آمدند بپای خاست و ایشان را از آمدن منع کرد و فرمود که بیاز

زیارت با نفرین میخواهید پس در آیید و اگر میخواهید که دعا شنوید بیرون آیید
تا من بر سر بام آیم و همه را دعا کنم ایشان بیرون رفتند پس شیخ قدس سره
از آن خانه چون آفتاب بر بام آمد و پرتو نظر مبارک بر آن خلایق انداخت
و مردم کرد بر کرد تا بدامن کوه و صحرا در صحرا هر یک بامیدی استاده
شعر بدر بکان الشمس فرق جبینه متملک الالاف و الاصباح و ادار تلت
بیابه در واند فانزل السعد ارتحل نجاح و چون خواستند که توبه کنند
از سر بام دستاری فرو کذاشته و شیخ قدس سره یکطرف دستار بدست
مبارک میکرفت بطرف دیگر مردم میکرفتند و باقی مردم فوج فوج سلسله
میکرفتند تا تمام خلق جمع که در دامن کوه و صحرا می بودند و قریب پنجاه آدمی
صیت در اطاق می ایستادند و کلمات توبه و تلقین میکرفتند بیت
از صلصله سلسله کیران ارادت بر بام فلک زلزله و شورش و غوغاست پس قوالان
بر بام چیزی کفتن آغاز کردند و سماع برخاست پیر و عروسی که از جمله توبه
کاران بود در سماع رفت بدان بام و آن بام سخت بلند بود در سماع رفت
و نعره بزد و بی اختیار از آن بام خود را فرو انداخت و او مردی سخت ضخیم
و جسیم بود و مردم حوالی آن بام خانه کالسهم فی الکنانه یک بیک متصل در
هوا که بر مردم خواست افتادن شیخ قدس سره بوی نظر کرد چون بر مردم
افتاد نه وی را از افتادن و نه مردم را از وی آسیبی رسید و از خود خبر
نداشت و مردم آن ازدحام سماع میکردند و به ورکرد بر کرد محکمه برمی آمدند
عروس از آنجا بر اسبی نشست و از خود خبر نداشت و در میان جمع با آن
اسب سماع میکرد بیت آنرا که هوای عشق در سر باشد خاکی و سبک بود
نه خاکی دکران حکایت پیره یحیی باغبان کفت که از پیره امیر تبریزی
شنیدم که او کفت در دیه کادیشه بودم که مرد دهی بودیم و بیابانها نکاه
بکوه میکشتم نوبتی همراه رفته بودند و من در دیه بسبب علت ...
باز استاده بودم و مرضی داشتم نشفی در حرمت بود و از شدت ایذای
مرض عظیم میل انکور داشتم در شب نمی خفتم و بخود کفتمی که یک خوشه انکور بمن

ناگاه آواز شیخ قدس سره شنیدم و انگور پیش خود دیدم **بیت** چند از نیسان وجودی
در کمال لطف حق قبله‌گاه هر امید و معتقد هر آرزو ست **حکایت** نظام الدین
زرگر اردبیلی گفت که زنگی نامی بود از جملهٔ نوکران اخی بالهٔ تبریزی که حکومت
اردبیل داشت و در حق شیخ قدس سره انکار عظیم داشت و چندانکه نصیحت
میکردندش سود نمیداشت اتفاقا روزی میخواست که بدیهٔ کلخواران رود
بمحصلی و نیت ایذای مردم کرده بود که دیه تعلق بزاویهٔ متبرکهٔ شیخ میداشت
و زین اسب از نوعی ترتیب کرده بر پشت اسب نهاده میخواست که بکارد
تنگ کش اسب را سوراخ کند و تنگ برگشته کارد از آن محل بجست
و یک چشم او را بخست و نقصان کرد **بیت** هر آن چشمی که نتواند چنین صفا دیدن
بدبینان خسته اولیتر و زبینان کور گردیدن چون زنگی ازین شیوه اثر نفاق
و خشم سینه بچشم بدید و نابینا گردید دیدهٔ اعتقاد بگشاد و بر راه راست
رو بحضرت شیخ قدس سره نهاد و چون شیخ را قدس سره نظر مبارک بر وی
افتاد دیدهٔ نقصان او دید فرمود که مردم هر یکی از کشتهٔ خود بهره خورند
نیة المؤمن خیر من عمله و نیة الفاسق شر من عمله لا یحصد الا
ما یزرع **بیت** هر یکی از کشتهٔ اعمال خود بهری خورد نیش و نوش هر کشته را با نوش نیش
یا زهری خورد **حکایت** همچنان نظام الدین زرگر گفت وقتی مولانا نامی
از اردو باردبیل آمده بود که ضابط و متصرف اوقاف اردبیل باشد در خانهٔ
حاجی احمد صراف که یکی از مشاهیر اردبیل بود نزول کرده بود هم در زمان حکومت
بالهٔ تبریزی جماعت که مشام ایشان بشمیم عقاید شیخ قدس سره طری بود
او را ترغیب کردند که بحضرت شیخ برو که صلاح کار تست در آنست راه
دور از کار و نزدیک بانکار بود مقبول ملتمس نمینمود **بیت** شیطان بهوای
راه خویشش برده مجوس بچاه چاه خویشش کرده تا روزی بعد از
مبالغهٔ تمام باصحاب مسجد احرام ببستند که بشرف دستبوس شیخ رسند
چون بزاویهٔ متبرکه رسیدند پیر خلیل و پیره اسحق با قلاقی گفتند ساعتی
شیخ باستراحت مشغول است زمانی دیگر اگر اتفاق افتد بیایید مولانا را

نفسی

نفس سرکش برکشید و نایرهٔ انکار بسر برده و زبان بگشاد و با جماعت
مسجد که او را آورده بودند و ترغیب کرده سفاهت آغاز کرد و بطیره
از زاویه بیرون آمد و زبان طعن بگشود و در سخن جرات مینمود چون
ببازار زرگران رسید بارانی سخت باریده بود آب و گل و وحل بسیار
در آن بازار جمع شده و دکان محمود نامی را طارمه بسته بودند اسب
مولانا در دویدن وبرا در آن طرمه زد چنانک معلق از پشت زین
در روی زمین آمد و در میان آب و گل و وحل غرق شد و درویشی
آگاه کرد پس او را از میان آن گل در دکان بهاء الدین زرگر بردند و دستی
دیگر جامه از وثاق او بیاوردند آن جامهای آلوده را بجامه شوی
فرستادند مولانا چون این حال دید حال بروی دیگر دید و از سر خلوص
حالی پیاده روان شد **بیت** اندرین بازار هر قلبی روای ندارد
زانکه این نقد سره شواق خریدن را نکیان تا بدار الضرب بااین سکه بر
رویش زنند اکهی کز بوته بوته شود خالص روان و چون بزاویه آمد
مکث کرد تا شیخ قدس سره بنماز بیرون آمد در دست و پای
شیخ افتاد و استغفار میکرد و عهد کرد که اگر شیخ در دل مبارک
با من صافی کند توبه کنم که دیگر پیرامون این اشغال نگردم و هیچ
آفریده ایذا نرسانم شیخ قدس سره فرمود مولانا کردی تو کرد تو **بیت**
در کرد کسی نیامد ای خواجه مگرد چیزی که کمر بند آن بسته بود **حکایت**
سید زین الدین گفت که سید شرف الدین رحمه الله گفت در وقتی
که سلطان محمد پادشاه در سلطانیه وفات یافت امیر چوپان رحمه
الله از قراباغ خواست که بسلطانیه بتعزیت رود و چون بحوالی اردبیل
رسید نوکری بخدمت شیخ قدس سره فرستاد و بسلام کرامت بخدمت
خواهم آمد حکام و قضاة شهر استقبال کردند تا بکنار رودخانه بیامد
امیر چوپان آنجا فرود آمد و نماز عصر خواسته گزاردن خواص بادگا
گفتند امشب از راه رسیده و زحمت کشیده امشب اینجا باشیم فردا بخدمت

شیخ برویم چوپان گفت چون چنین کنیم چون نماز عصر بگذاردند ناگاه خوفی و رعبی در دل او
پیدا شد و گفت من از شیخ بترسیدم البته امشب بخدمت شیخ برویم که چون شما منع
شدید هیبتی عظیم در دلم پیدا شد و گفت من از شیخ بترسیدم البته امشب بخدمت چون
نسخ نیت کردم این بگفت و روان شد **بیت** بر بساط شاه فرزین وار شو آن
بقول راست رو باید چو رخ ور نه بیخ زندی گشت سید شرف الدین گفت چون در
حضرت شیخ نماز بگذاردیم و فارغ شدیم شیخ قدس سره خود را در کشید و گفت اگر
بپای تو اینک و اگر نیای هم را اینک دانستم که شیخ در اشارتیست نتوانستم با کیست
چون شب امیر چوپان بخدمت شیخ آمد و عذر خواست و گفت عفو فرمایید بر انکه با نیم
بودم که امشب بدستبوس رسم جماعت منع کردند در نماز عصر در حال دلم از شیخ بترسید
دانستم که عزیمت باطل کردن نیک نبود **بیت** با دل راست نباید سخن کژ گفتن سید
شرف الدین گفت چون محقق شد که در آن ساعت نسخ نیت امیر چوپان این خطاب
بادی بوده است سوال کردم از حضرت شیخ قدس سره گفتم این که فرمودی اگر بیایی
تو اینک یعنی اگر بیاید و بچنین سعادتی مستعد گردد او را اینک بود داما انکه فرمودی
اگر نیایی ما را اینک بود این معلوم نیست شیخ قدس سره فرمود اگر نیاید ما بحق تعالی
مشغول باشیم نه با و ما را اینک بود **بیت** حیف باشد در صفای ذوق وصل و قرب یار از
کدورتهای وقت آشوب اغیار غبار **حکایت** مولانا محمد روایت کرد از پدرش
مولانا سراج الدین که او گفت نوبتی شیخ قدس الله سره العزیز بخلخال آمده بود
پدرم حاجی حسن رحمة الله علیه مرا گفت برو بخانه و یک دو عدد ماهی تازه در خانه هست
انها را بجهت شیخ نیز بیار بخانه گفتم و مادر را گفتم که ماهی را بجهت شیخ بپزید و من
بمسجد رفتم چون باز آمدم نپخته بودند برگرفتم و به بندگی شیخ قدس سره آوردم شیخ از آن
ماهی هیچ نخورد و جماعت بخوردند ملول شدم آن روز گذشت بامداد شیخ قدس
سره فرمود مولانا بهیمه که در باغت بود ماهی را بجهت ما سرگین دادن بخش و حال
انکه سرگین بخته بودند ماهی الستیم **بیت** در ریاضت خانه توفیق چون پرورده ایم احتما
جزو مزاج اعتدال ما شدست **حکایت** پیره محمود بن سلطانشاه سورقی گفت که با چند کس
از ده ورمیان دیه سورق پیش شیخ قدس سره رفتیم هم کس دستبوس شیخ کردیم بحال داد

اما یحیی

۱۰۶

اما یحیی پسر اخی ابوبکر سعدی در آن میان بوده میخواست که دستبوس کند دیرا
بمال بنیاد **شعر** فامد والی بدا لعود بطنها میل الفؤاد الی الظاهرها المتجبلة
یحیی در این بیت چرمان دو سه روز باسوز و گریه بسر میبرد و زاری میکرد
و چون وقت دستبوس چاره مراجعت بود دستبوس کردیم یحیی نیز پیاده دست بوس
دست مبارک شیخ قدس سره بگرفت شیخ بنظر تقربی دید و فرمود که تاری پوست
مردار میکنید و دستبوس را ایجد میباشید چون بیرون آمدیم از یحیی سوال کردیم که چه
حالت بود یحیی گفت آری پوست روباه مرده بر گرفته بودم و در شهر فروخته که
شیخ بولایت دانست و مرا زجر کرد و آنچنان بود که از برای کبک دام نهاده بودم روباهی
دیدم که در دام افتاده و مردار شده نفس راه زد که این پوست قیمتی دارد برگرفتم
و بفروختم **بیت** این ریاضت خانه از بهر آن دیدیم ساز تا علوه ل تدریج نفس کرده ایم اگر
در ریاضت خانه توفیق چون پرورده ایم احتما جزو مزاج اعتدال ما شدست **حکایت**
مولانا تاج الدین محمد شاه المراغی تغمدها لبیت برکت گفت روزی با جمعی از مریدان
در زاویه کهنه حضور مبارک شیخ قدس سره نشسته بودیم طالب علمی جوانی بخاری
سرخ رو در آمد گفت شیخ من در دمشق ایجا رسیدم از جانب گیلان کتابی چند با کلیمی
در این خلوت نهادم و نه دیدند شیخ قدس سره متغیر شد بیشانی تامل فرمود و سر مبارک
بر آورد و گفت که طالب علم آن جوان برخاست شیخ قدس سره فرمود برخیز براه
تبریز رو در آن شو چون نزدیک آب گرم رسی در راه نزدیک گیت در آن جا سنائی میرود
کتاب با کلیم بر دوش میبرد بستان و اگر نه جماعت گاوبندگان برسند ایشان
بگو مرا شیخ فرستاده است تا ایشان بستانند آن جوان در حال روان شد و روز
نوز بامداد بود و آفتاب بلند چون نماز عصر بگذاردیم و شیخ قدس سره نشسته بود ناگاه
میغر بود آن جوان در آمد کلیمی گیلانی با کتابی چند بدر آورد و بعینه همچنانکه شیخ قدس سره
فرموده بود تقریر کرد از دیدن سیاه و منع او و رسیدن گاوبندگان و ستاندن
و چون چنین صورتی معاینه دید دست شیخ بگرفت و توبه کرد **بیت** چون سحاب هر
حجاب از آفتاب دل گشود ذرهای سرگشتگان روشن نمود **حکایت** مولانا تاج الدین
محمد شاه زید برکته گفت روزی بعد از نماز عصر با جمعی کثیر در زاویه نزد حضرت شیخ قدس سره

[illegible]

شیخ برویم چوپان گفت چون چنین کنیم چون نماز عصر بگذاردند ناگاه خوفی و رعبی در دل او
پیدا شد و گفت من از شیخ می‌ترسیدم البته امشب بخدمت شیخ برویم که چون شما منع
شدید هیبتی عظیم در دل من پیدا شد و تحرجی من از شیخ می‌ترسیدم البته امشب بخدمت چون
نسخ نیت کردم این بگفت و روان شد **بیت** بر بساط شاه فرزین وار خوان شد
بقول راست رو باید چو رخ ورنه برخ زنده کشد سید شرف الدین گفت چون در
حضرت شیخ نماز بگذاردیم و فارغ شدیم شیخ قدس سره خود را درکشید و گفت اگر
پای ترا اینک و اگر نیامی ما را اینک دانستم که شیخ در اشارتست ندانستم با کیست
چون شب امیر چوپان بخدمت شیخ آمد و عذر خواست و گفت عفو فرمایید برانکه جازم
بودم که امشب بدستبوس شما بیایم جماعت منع کردند در نماز عصر در حال دلم از شیخ بترسید
دانستم که عزیمت باطل کردن نیک نبود **بیت** با دل راست نباید سخن کژ گفتن سید
شرف الدین گفت چون محقق شد که در آن ساعت نسخ نیت امیر چوپان این خطاب
بادی بوده است سوال کردم از حضرت شیخ قدس سره گفتم این که فرمودی اگر پای
ترا اینک یعنی اگر بیاید و بچنین سعادتی مستعد گردد او را اینک بود اما آنکه فرمودی
اگر نیامی ما را اینک بود این معلوم نیست شیخ قدس سره فرمود اگر نیاید ما بحق تعالی
مشغول باشیم ما را و ما را اینک بود **بیت** حیف باشد صفای ذوق وصل و قرب یار از
کدورتهای وقت آشوب اغیاری غبار **حکایت** مولانا محمد روایت کرد از پدرش
مولانا سراج الدین که او گفت نوبتی شیخ قدس الله سره العزیز بخنجال آمده بود
پدرم حاجی حسن رحمة الله علیه مرا گفت برو بخانه و یک دو عدد ماهی تازه در خانه هست
آنها را بجهة شیخ بیار بخانه رفتم و مادر را گفتم که ماهی را بجهت شیخ بهم بپزید و من
بمسجد رفتم چون باز آمدم پخته بودند برگرفتم و به بندگی شیخ قدس سره آوردم شیخ از آن
ماهی هیچ نخورد و جماعت بخوردند ملول شدیم آن روز بگذشت بامداد شیخ قدس
سره فرمود مولانا به همه که در باغ بود ماهی را بجهه ما سرگین دادن بخش رحال
آنکه سرگین پخته بودند ما نیز دانستیم **بیت** در ریاضت خانهٔ توفیق چون پرورده ایم احتما
جز و مزاج اعتدال ما شدست **حکایت** پیره محمود بن سلطانشاه سورقی گفت که با چند کس
از صوفیان دیه سورق پیش شیخ قدس سره رفتیم همگی دستبوس شیخ کردیم مجال داد

اما بخیت

اما بخیت پسر اخی ابوبکر صدقی در آن میان بود و میخواست که دستبوس کند زیرا
مجال نداد **شعر** فأمد دالی یدا لتقود بطنها مدل التنوال لها ظهرها التجنبا
بخیت در این تب حرمان دو سه روز با سوز و گریه بسر میبرد و زاری میکرد
و چون وقت دستبوس اجازه مراجعت بود دستبوس کردیم بخیت نیز بیامد و دستبوس
دست مبارک شیخ قدس سره بگرفت شیخ بنظر تفرسی در او فرمود که تاری پوست
مردار میکنید و دستبوس را امید میدارید چون بیرون آمدیم از بخیت سوال کردیم که چه
حالتست بخیت گفت آری پوست روباه مرده بر کنده بودم و در شهر فروخته که
شیخ بولایت دانست و مرا زجر کرد و آنچنان بود که از برای کبک دام نهاده بودم روباهی
دیدم که در دام افتاده و مردار شده نفس را آرزو که این پوست قیمتی دارد برکندم
و بفروختم **بیت** این ریاضت خانه را از بهر آن دیدیم ساز تا علاجی دل ز تیغ عشق گردانیم اگر
در ریاضت خانهٔ توفیق چون پرورده ایم احتما جز و مزاج اعتدال ما شدست **حکایت**
مولانا تاج الدین محمد شاه المراغی تغمدها الله برحمته گفت روزی با جمعی از طالبان
در زاویهٔ کهن حضور داشتیم که شیخ قدس سره نشسته بودیم طالب علم جوانی بخاری
سرخ رو درآمد گفت شیخ من درویش اینجا رسیدم از جانب گیلان کتابی چند با کلیمی
در این خلوت نهادم دزد دیدند شیخ قدس سره متغیر شد پیش خانه ما فرمود و سر مبارک
برآورد و گفت که طالب علم آن جوان برخاست شیخ قدس سره فرمود برخیز براه
تبریز روان شو چون نزدیک آب گرم رسی دره بزرگیست در آن جا سنا می‌برد
کتاب با کلیم بر دوش میبرد بستان و اگر نه جماعت کالاوندگان بر سند ایشان
بگو مرا شیخ فرستاده است تا ایشان بستانند آن جوان در حال روان شد و روز
سوم بامداد بود و آفتاب بلند چون نماز عصر بگذاردیم و شیخ قدس سره نشسته بود در قاپو
میغفر بود آن جوان درآمد کلیم گیلانی با کتابی چند در آورد و بعینه همچنانکه شیخ قدس سره
فرموده بود تقریر کرد از دیدن پیاده و منع او و رسیدن کالاوندگان و ستاندن
و چون چنین صورتی معاینه دید دست شیخ بگرفت و توبه کرد **بیت** چون سحاب هر
حجاب از آفتاب دل گشود دزدهای سرکش از روی شره نمود **حکایت** مولانا تاج الدین
محمد شاه زیدت برکته گفت روزی بعد از نماز عصر با جمعی کثیر در زاویه بود حضرت شیخ قدس سره

مشغول بودیم و شیخ بلطایف تصفیه با وجع اقرار مشغول بود و ملک سادات سید علی ابهری رحمة الله
علیه حاضر بود و گفت بابلی رحمة الله علیه شیخ قدس سره در جواب فرمود لعنة الله علیه سید علی مبارزه
در گوش من گفت روا باشد که دو حق بزرگی که در پرده او شما باشد چنین گویند که گزیمن برآمد
همچنان میان بسته که حالی از راه رسیده بود شیخ قدس سره قیام نمود و در کنارش گرفت
حالی مولانا صاین الدین گفت شیخ بهر تو بحت خود می آمدم بزیارت حضور مبارک شیخ
اما این فرصت شیخ المرشدین شیخ زاهد قدس الله روحه مرا فرستاده و امت روشن
در گیلان در خانه خفته بودم دیدم که بزرگ حمام قاضی مستغرق آب حمامست بالا ما
از آتش و فرشتگان یکی را موی گرفته اند و در ان آتش فرو میبرند چنانکه
آتش از سرش میگذرد و در آتش غرق میشود باز شش بالای کشند تا آتش زیر
پایش می ماند و دیگر بارش فرو می برند تا همچنان از سرش فرو می برند تا همچنان
در آتش منغمس میشود الی ما لا نهایة و بدین گونه تعذیب میکنند نعوذ بالله
من غضب الله وعقابه و سخطه وعذابه و در ان حالت خوفی عظیم بر من غلبه میکند
و از ان فزع مضطرب میشوم و همچنان مرعوب مضطرب استاده و سواری از
قفای من در آمد و سر تازیانه بر گردن من نهاد نگاه کردم شیخ زاهد را
دیدم قدس الله روحه فرمود اینجا چرا استاده گفتم از برای خدا این کیست
فرمود این بابلی است که شیخ را خوار داشته است بدان واسطه عذابش میکنند
شعر وللارض فی قدح فقد اجابی و منه العرش یغضب للعذاب
ینوح علی مشیب و گر حدیث بیاری و اشیای فکر شیخ
شاه حال در حال ظاهر شد چون بجنین کراماتی از شیخ قدس سره
گفتم سید علی رحمة الله علیه ان سید چون می بینی گوی حقا
گر هر چه این نزدیک کمید از عین الیقین کمید بیت هر که را عین الیقین از حق کحول الشد هر چه
گفت از دیده پنهانش عین حق بود حکایت مولانا تاج الدین محمد شاه زیدت
برکته گفت سالی با جمعی از اصحاب بعزم بندگی شیخ قدس سره براه میرفتیم و موسم
فصل بهار در گریوه پیش رباطی خراب باران عظیم شد چنانکه مجال گذشتن نبود
در ان رباط نزول افتاد و چارپایان شب بعلف رها کردند چون در شب باران سالک
بیرون رفته تا احتیاط ایشان کنند یک اسب نیک از ان میان پیدا نبود از جواب

هرکی

۲۰۴۰۲

هر کسی طلب میکردند موجود نشد شیخ را قدس سره دیدم که چابک بر اسب چیر که یار گیر
قدس سره بود سوار و فرمود من آمدم تا اسب شما را بیارم اصحاب گفتند در آمید فارغ
بنشینید که اسب امی آرند در آمدند و آتش از طلب فارغ نشستند بامداد علی
الصباح صوفی دیدیم که آمد و اسب آورد و کیفیت حال پرسیدیم گفت از فلاق دیدم
شیخ را قدس سره دیدم که اسبی از ان فلاق در فلان مقامست برو و از انجا
جای بیرون آید بر سان رفتم اسب را در ان مقام دیدم گرفتم و آوردم بیت
توسن نفس هوا را در لگام آورده ایم عرصه کون و مکان در زیر گام آورده ایم دم فرو مارد
دمی اندر چراگاه دو کون صید آن مت که ما از دام آورده ایم حکایت فخر العترة
الطاهره سید زین الدین دامت سیادته گفت که از افتخار الطاهرین سید شرف الدین
رحمة الله علیه شنیدم که او گفت امیره ستم فومنی گیلانی نوبتی قاضی شمس الدین فومنی را
با جمعی بحضرت شیخ قدس سره فرستاد و شیخ را بدعوت طلب میکرد که شیخ را رکاب
مبارک رنجه می باید فرمودن بطرف گیلان روزی شیخ قدس سره اشارت فرمود که به
نیت سفر برنشینید برنشستند تا بدیه صوفیقده شیخ قدس سره و شیخ فرمود سید
دل من بگیلان نمیرود و از برای دل تو میروم بیت شه باز که از دست شاه پرواز کیا
بر مزبله جیفه پرواز کند با خود گفتم لا اله الا الله شیخ میفرماید دل من نمیرود
و میرود چون شب بزاویه آمدیم شیخ گفت با من کاری کرده و بهتر نبود
اگر شیخ میرود و من دامنش میگیرم که زنهار شیخ بگیلان نمی باید رفتن چون بامداد شد
بخدمت شیخ رفتم فرمود سید برویم بگیلان گفتم شیخ از برای خدا ترا بگیلان
نمی باید رفتن شیخ قدس سره فرمود برود تسلی قاضی و اصحاب بکن گفتم شیخ
آنچنانکه تسلی من کردی و ولایت نمودی تسلی قاضی و اصحاب هم شیخ
فرماید چون پیش قاضی رفتم قاضی گفت شیخ را بگیلان نمی باید رفتن که گیلانیان را
قدر و عهدی و وفایی باشد و آنچه قبول کنند از عهده شیخ بدان وفا نکنند بیت
آن قوم که بس گرز بخیم جفا دانند خیال خویش تشبیه وفا و چون روز جمعه از مسجد
جامع بیامدیم شیخ قدس سره فرمود برویم و قاضی شمس الدین را ببینیم که زحمت
دارد رفتیم در خلوتی که او تکیه کرده بود شیخ قدس سره بعد از وظیفه عیادت

وپرسش دست کرد و جبه سفید از تن مبارک خود بیرون کرده و قاضی پوشانید
قاضی نعره بزد و گفت شیخ از برای خدا پیش از آنکه شیخ تشریف فرمود پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم دیدم که آمد و مرا بهمین نسق که شیخ پرسید و همچنین جبه سفید
از تن مبارک بیرون کرد و در من پوشانید اکنون توبه که پیش ازین کرده بودم
بتقلید کرده بودم و این زمان توبه بتحقیق میکنم و تجدید توبه کرد و تلقین توبه
بسته و از سر تحقیق مرید شد **بیت** دادی در بوته تقلید قلب خویش را خوشی
در امتحان رنگ نموّیه از نخست دیدم امروز که شاهی داد این نقد را پس بزدم خالص
بدار الضرب دل نقشی درست **حکایت** سید زین الدین گفت شنیدم از پیر
محمد دال که مادی کرد رکوما دو دانشمندی بود که او را شافعی میگفتند نسبت
با شیخ قدس سره مختل الاعتقاد متقل النواء می بود دکمه بر دوخانه نیز میگذشت
و مبلغی زر در میزری بسته بود آب غلبه کرد و پایش بلغزید و آن زر در آب
افتاد و چون آب غلبه و مهیب بود و مغرق هیچکس نمی یارست در آب زدن
شافعی مضطر و عاجز فروماند و فریاد میکرد سودی نمیداشت و چاره نبود
پیر محمد گفت ای دانشمند اگر من این زر از بن آب بیرون آرم بهمت شیخ
تو مرید شیخ شوی و اعتقاد بندی گفت بلی فی الحال پیر محمد دال جامه برکند
و خود در آب انداخت و فریاد از نهاد خلق برآمد گفت بسم الله الرحمن الرحیم بهمت و شوکت
سلطان شیخ صفی الدین بفرمان حق تعالی آن زر از آن آب چون دریا بیرون آورد
بیت شافعی چون دید از جان شد مرید بسته قفلها طرفش را شد کلید نقد خویش و مانده خود دیده رفت
از نوای بینوای ساز یافت **حکایت** شیخ صدرالدین ادام الله برکته فرمود
که پیره خلیل کمه دوز در ایام جوانی که بدست شیخ قدس سره توبه کرده بود حال آن
بود که هوای سر چوپسیده در سر داشت و در سر پوشیده بعد از سه روز
برخاست و بهوای او در سرای او رفت حالی که در خانه رفت شیخ را دید
قدس سره که حاضر شد و آن در بر روی او زد و در حال بلرزید و در افتاد و از آن
خانه بیرون آمد **بیت** آه اگر پرده رسوای ما بگشاید بندی بی بر آن کرده بما ما
و چون بحضرت شیخ قدس سره رسید فرمود که کوش اگر دیگر ازین بی ادبی

نکنی

۲۰۳

نکنی ما از تو راضی نشود **بیت** گوش ورد از این ادب کتابه نمودی گوشمالی که سرکشی بود بهر
حکایت خواجه امین الدین گفت چون شیخ قدس سره دیه الغز را آبادان میکرد شخصی نام
سرادی بهره دیوارها می نهاد و مقابله کرده بود و آنچه حق او بود ستانده بود و روزی از بندگی
شیخ قدس سره زر خواست که قرض دارم از فلانی و چیزی ندارم که در عوض قرض دهم هم
و بعوض آن بهره نهم شیخ قدس سره تبسم فرمود و گفت پیره حسین آن زر که در
بستو کرده در زمین نهاده چرا بعوض قرض نمیدهی از این سخن عظیم خجل شد و سر در قدم
شیخ نهاد و گفت کرامات اولیاء الله حق است **بیت** چون حجابی چین کشف از چشم دل
یکسر گشاده اند چند از چنین عیان گنجی که آن بنهاده اند **حکایت** مولانا محیی الدین
که در ولایت خلخال مولانا عاشق نام بود از تبریزی منکر این طایفه می بود روزی
در مسجد تبریزی صوفیان حکایت میکردند که در وجود آدمی اژدها باشد که بدی بوی
نهد دفع آن کردن واجب کند مولانا این را با استحقاق میشمرد و بر این ضحکه میکرد
و میخندید شبی خواب دید که اژدهای روی بوی نهاد و قصد او میکرد و او را طاقت او را
نمیبود و اینده از او در گریختی و بیم از دیگران آمد ناگاه شیخ را دید که روی نمود و اژدها
از او برمید **شعر** والسادات السبع فی افلاکها عادت ثوابت لو تقول توقفی و مولانا
چند روز از این هیبت بیمار شد بعد از مدتی برخاست و عزم کرد که بحضرت شیخ قدس
سره رسید و توبه کرد و تلقین بگرفت و در خلوت بنشست و بکار مشغول شد شبی از
شبها در خلوت نشسته بود و در خلوت محکم بسته ناگاه دید که اژدر خلوت سیاهی در آمد
و سر ریسمان اسمان کشیده و خنجر آبدار برکشیده مولانا چون این دید بیخود از جای خود
برجست و حلق او بگرفت و خنجر از دست او بدر کشید و سرش ببرید و از خلوت
بدر جست و بدر خانه شیخ آمد دران شب شیخ را دید قدس سره بیرون آمده گفت
مولانا پاکشتم و رستم چو دید گفت پا و نزدیک آمد و دست مبارک بر روی مولانا
نهاد و مولانا را از خلوت او بیاوردند نظر کردند در خلوت بسته بود بر قفل بر در
مهر بود و حاجی علی خادم را بخواندند کلید آهنین بیاوردند و در خلوت بر کندند و شیخ قدس سره
در خلوت رفت و مولانا را از خلوت ببرد و تا روز بنشستند و شیخ فرمود مولانا در آن خلوت
بودی گفت آری گفت پس خدمت چون مبدا آمد مولانا متحیر شد و بکمال نطق نداشت

آمد را کاف شیخ با اصحاب گفت که درین گه
مرده اشتر بهیمه آکاو پیش پای مادر انده
کاری بیابد و چون بیابد در خلوت
شیخ قدس سره ح

و شیخ قدس سره تبسم میفرمود و میگفت که مولانا از آنجا بدر آمد و استخفاف میکرد تو ای خانه گم
از تعصب فنان کرده بود اعتقاد درست کو تو درین راه و طریقت که راه و مرید و مردی شد خلعه
خلفائی کار کرده بیت جان از هوای کوی جانان رفت بیرون ز جهات واحد و سامان گذشت
زان راه که جستیم و گم دیدیم گر ز دست عظیم ادان باو حکایت مولانا محیی الدین گفت
که در ولایت ختلان جبرئیل نامی بود و بیامد بخلوت بنشست و در واقعه دید که بر بام خانه او
نهاده‌اند این واقعه پیش شیخ عرض کرد شیخ قدس سره فرموده بود که پسری از آن تو در تنور
افتاده است چون بخانه رفت پسری شش ساله از آن او در تنور گرم افتاده بود و سوخته
و مرده بیت اسرار مخیلات موهوم بشر مکشوف بر آن بصیرت باشند حکایت درویشی از
ولایت ختلان حاجی حسن نامی در خدمت شیخ بخلوت نشسته بود و شب عید شیخ
قدس سره فرمود حاجی حسن ترا ابراهیم بود ابوالقسم نام امشب نماند و جایش
بهشت است چون بخانه رفت همچنان بود که شیخ فرموده بود بیت هر رموز مغیبات احوال جهان
از دفتر علم دل بگو دیدانند حکایت فتح قوال گفت نوبتی شیخ قدس سره با بابا کرم
بود که در ذیل کوه سبلانست روزی یکی از مریدان اشارت فرمود که همین لحظه بشهر
رو بدکان تو آمده و زیارت پوش فرزند محیی الدین ما رحمة الله علیه پیش تو بدرم
بگرو نهاده است این سر دم حق خود بستان و آن را بنده جوان مرید باید و
همچنین بگفت آن شخص بر در دکان رفت و بیرون آورد و باز داد آن طالب بحضرت
شیخ قدس سره باز پرسید از احوال طالب آنچه دیده بود باز گفت و گفت همچنانکه
این صورت را فرموده بودی در نور انیز فرما که چه تحقیقت که آن را درویشی دیده است
دیگر و نهاده پیش شیخ قدس سره فرمود حق ما را بما رسید چه فایده التفحص بالاشتهار را
کردن بلکه وظیفه ما نیست ما دو سه شب در حضیره احیا کنیم که هم آن دزد
عزم آن دارد که بدزدد نوبتی دیگر و چیزی دیگر بدزدد پس چون طالبان با حیا مشغول
شدند یکشب آن دزد بیامد و در دریچه نگاه کرد فرصت نیافت باز گردید بیت
پرده بر عارض شب پوش افق چون گشتند ما حجابات ز رخ راز جهان برگیریم
راز نهانی دل شب دیده چون روز روشن از نظر عین عیان بنماییم حکایت مولانا شمس الدین قهستانی
گفت که از عابدان نسک حاجی عین الدین سرابی شنیدم که او گفت وقتی که سن من بهفده رسیده بود

حق تعالی

حق تعالی توفیق طلب رفیق کرد اینده طلب پیر کامل میکردم و در دی بشهر سلطانیه آوردم
در سنه اثنی عشر و سبعمایه بصحبت شیخ علی خوارزمی رسیدم تا سنه خمس عشر و سبعمایه در صحبت
او بودم و تلقین ذکر از او داشتم و تسلی وقایعی که ما در شیده میکردی بیت سیاه باغ
فردوسی بطرف جوی می بودم بگلبرگی شده تا باغ گلستان جوی می بودم تا روزی
واقعه واقع شد به عرض کردم فرمود فرزند مرغ ما باین آشیان نرسیده است
برو طلب کاملی کن تا یابی بیت هر دست شبانی به بیضا نبود هر مرغ ز آشیانه
عنقا نبود پس باختیار او صحبت اختیار کردم پنج سال دیگر در طلب بودم
و کسی که مرا ازین تیه تحیر بیرون آورد نبود و دنیا فتم عاقبت بعد از پنج سال
رجوع باوطن خود کردم و در مزاری که در ولایت سیاحسین شهر سرابست ساکن
می بودم و پنج سال در آنجا عزلت گرفتم و از خلفا و طالبان شیخ قدس سره که عبور
ایشان بر من می بود چون بخدمت ایشان میرسیدم مرا نیز دعوت بحضور مبارک
شیخ قدس سره میکردند که بخدمت شیخ ما بیا فرصت غنیمت قبول نمیکردم تا همین بود
ز سعادت مساعد می بود بیت دست تقدیر قفل حرمانی بر در اختیار من زده بود
بعد از آن در سنه ثمان و سبعمایه و اربعین نشستم هم در ماه ذی قعده تا شب
نوزدهم شب چهارشنبه در نیمه شب در واقعه دیدم که پیری بیامد بقامتی بلند
حلیه متحلی و مردی میانه بالا و تمام حلیه شیخ قدس سره بیان کرد گرد و شخصی با او
همراه کرد که آن را هیچ روشنی تشبیه توان کرد شعر اضائت لنا انوار مصابیح وجهه
و حی اللیل حسنی نظم الجزع ثاقبه مرا با غیرت تعیاربت دعوت میکرد آن دو
توقف کردم باز شب پنجشنبه و کم در دل شب همین واقعه دیدم که در شب آدینه
که همان کس بعینه با بشارت دعوت فرمود شعر ما وافت العین فی فرقتکم
الا وجدت خیالا منک یغشانی در شب چون بیدار شدم تمنای هوا عید
طلب زیاده گشته بود و عنان دل بسوی شیخ قدس سره میکشید و حال در
دل شب بمسجد جامع حاضر شدم و جمعی از احبا که بودند حاضر شدند
و نماز صبح بهم بگزاردیم چون فارغ شدیم در جنب این ضعیف حاجی
حاجی محمود نامی بود که مردی متمیز و مسن و طبیب بود با وی گفتم که عزم مصمم شد

که ابدال روم و شرف حضرت شیخ دریابم و مرا ازین سخن ذوقی شد و برخاست و در حجره آمد
و چون جمعه شد متوجه شد و گفت با همراهان میخواستم که تو آنجا روی اکنون که ذوق داری بیت
بیا و سوم من گفتم لبیس فرمود که کمی شنیده است بیم باین قرار برفتیم و تهیه سفر کرده در روز
یکشنبه اول جمادی الاول اصحاب و احباب همه در آن مزار حاضر آمدند و نماز صبح بگزاردیم

سعد الزمان و ساعد الاقبال   و دنا المنی واجابة الآمال
والنجم من برج السعادة طالع   والجد فی حل العلی بجلال

و چون متوجه شدیم و پوشیدم لباس نفسم و عمده آغاز کرد که مردم و اصحاب بعضی نشسته
و بعضی استاده بازمرا رفتی شد در واقعه دیدم که سراین ضعیف بر تن نیست و گرد بر گرد
بدن من بر می آید و لفظی میگوید چون ازان باز آمدم بی اختیار برخاستم و بی سرموزه
در آمدم و راه در پیش گرفتم و میرفتم

تحرکنی الغنا لاه ام قلبی   وان الغلب تمنیة الکؤس

جای که رسید و لکم شدند ده   نه میان مسیر و با عاشق و شنید المیرفت   و چون ازان حال خود
آمدم دیدم که پیاده ام همه پیاده می آیند پرسیدم که حال چیست که پیاده می آیند حاجی محمود گفت تو نیز
میرفتی و سرموزه نپوشیده ای انگه سرموزه پوشیدم و سوار شدم

لعزم لیسر الجسم فی السیر اکبا   و عزم لیسیر القلب فی الجسم راشیا

روز دوشنبه [illegible] شرف دستبوس شیخ
قدس سره دریافتیم نظر کردم همانکس را که در واقعه بکراه دیده بودم شیخ بود قدس
سره و چون بکلمات ... مشغول شد اول سخنی که فرمود از واقعه کشف این بود
کشفه الکنش ... و سخنی چند از شیخ زاهد قدس الله روحه برانداخت کشفرا
کنش ... و سخنی چند از شیخ زاهد قدس الله روحه برانده و سه نوبت مکرر کرد
بعد ازان ... نامی بود و ... که در سرا و تماشا جمع کرده بود اکنون در آن
مجلس حاضر بود و توبه کرده شیخ قدس سره اشارت فرمود که این رنگ سراو بود و آمد به بهشت
و توبه کرده من در دل خود گفتم این ظالمی بود ... که شیخ توبه کاری او باز
میگوید الحمد لله ... معنی نمود که ... گفتم اشارت علی النور ... بکردم و آمدم در آن
مجلس حاضر بود و توبه کرد شیخ قدس سره فرمود راست ... تو بدبخت ... اند
عبدالله و طایفه دیگر جدا   قد علم کل اناس مشربهم   دیگر از ادل بجای دیگر است
و باز در دل فکر کردم که این نیز ازان کشف ظاهر است که این زمان شیخ منع فرمود باز
قدس سره علی النور فرمود آری کشف ظاهر را با کشف باطن اعتبار باشد باز در ضمیر خود

اندیشه

اندیشه کردم که این همه کشف موقوف بر کشتی دیگر و میان ایشان تمیزی باید کردن
باز در حال شیخ فرمود آری اما موقوف بر خلوت

محرم همه ساز باید کرد ...
پنهان از گوش نامحرم کجا داند شنید این رازرا

شبی ... در زاویه حضرت
شیخ قدس سره نشسته بودیم سفره بنهادند و جماعت بأکل مشغول شدند شیخ روی
مبارک با من فرمود حاجی سرای درختی که سرش ببرند پیوند خواهد چون پیوند بگیرد
میوه او لذیذ گردد و میوه که آرد خوب آرد چون این فرمود دانستم که ضمیر واقعه
منت کرده بودم حل آن مراد پیوند مریدیست بعد ازان قدس سره برخاست
بخلوت رفت بامداد مرا بخلوت خود طلب فرمود و چون بشرف دستبوس رسیدم
استفسار کرد از احوالات که از برای شیخ علی خوارزمی گفته بودم و حل میکنیم
و جواب این را فرمود که شنیده گفتم بلی تا برسیدم بآن واقعه که شیخ علی خوارزمی
گفته بودم ... که مرغ ما این آشیان نرسیده است چون این
گفتم شیخ آب در دیده مبارک بگردانید و فرمود فرزند امانت او بود که ترا
بجا رسانید و حل آن واقعه فرمود آنگاه تجدید کردم توبه را و تلقین ذکر گرفتم
و اصحاب نیز توبه کردند

هر کسی میکند بقدر ... سوای ... گردنش
آورده خرم دست کنند از او   قفلها بر مخزن دل داشتم هر گونه زان کلید ...
مهر راز او

مولانا شمس الدین اقبولی گفت که از پیر گرد میر
شنیدم که روزی فقیه عمر ناصرآبادی را رحمة الله علیه بدعوتی برده بودند چون سفره
بنهادند فقیه عمر دست کرد و یک صحن برنج با یکدست بر این برگرفت و بمن داد
که این را ببر و بفلان درویش ده که شیخ را قدس سره دیدم که بمن فرمود که در فلان
کنج درویشی نشسته است باید که او را دریابی چون ببردم دیدم درویشی مسافر
نشسته است حالی که مرا دید که چیزی بردم گفت صدق ولی الله گفتم چه حالت
گفت امشب در خود تنگ کردم که این صوفیان نعمتها می‌ستوفی میخورند اگر شیخ
ایشان بحق باشد این خلیفه از برای من تبرکی بفرستد چون بخفتم بخواب دیدم که جمعی از
صوفیان می آیند و بزرگواری در میان ایشان و حلیه شیخ قدس سره تمام بگفت از ایشان
سوال کردم که این بزرگوار چه کس است گفتند شیخ صفی الدین است چون پیش رفتم که زیارت کنم

تسبیح میکرد و میگفت درویشا اگر خلیفه من از برای تو تبرکی نفرستد ترا ارادت بدرویشان
نباشد فردا چون تبرک بخوری باید که ارادت مستحکم کنی بیت هر که از نعمت پیر درویشان گیرد
وقت دل آید و هم قوت ایمان گیرد   رشحه چینی ز سر سفره رادان دلها   سبحه برآید و ازو ذوق فراوانی گیرد
حکایت مولانا شمس الدین از پیر کرد میر روایت کرد که طالبان چند سر گوسفند
بشیخ قدس سره داده بودند و علف در انبار کرده تا قوت بگیرند روزی فقیه عمر نماز
صبح بگذارده با من بسر گفت که گوسفندان شیخ را دزدیدند که امشب شیخ قدس سره
را در خواب دیدم که فرمود با طالبان بگو که نگرانی نکشند که آن گوسفندان قسمت ما
نبودند چون روز دیگر شد راعی گوسفندان آمد که گوسفندان را دزدیدند بیت چه بود گر همه
حل چنین نشد قسمت ما   تو نظر کرده ای بنده مکردن قربانی را حکایت مولانا شمس الدین گفت
که مولانا کریم الدین اعمی حافظ سرابی گفت که وقتی شیخ قدس سره بسراب آمد مردم بسیار
استقبال کردند و دستی دست من بگرفت تا بدروازه قاید شد از غایت ازدحام مردم
مجال زیارت نیافتیم و چون بزاویه خواجه افضل رحمه الله علیه نزول فرمود برفتم تا بزیارت
دریابم حالی که در زاویه رفتم شخصی با من گفت زیارت شیخ باحتیاط کن از قاعده
پرسیدم که چون است گفت شخصی دست مبارک شیخ بر دست گرفته است تا دیگران
می آیند و آهسته زیارت میکنند نفسم با من گفت زیارت شیخ باحتیاط کن از قاعده پرسیدم
که چون است گفت شخصی دست مبارک شیخ بر دست گرفته است تا دیگران می آیند
و آهسته اند که بهترین موجودات پیغمبر بود صلوات الله علیه وی چنین نکرده است این
پیر لیست متکبر من زیارت او نکنم و از آنجا مراجعت کردم و زیارت نکردم و حال آن بود
که مصابیح یاد میگرفتم و آن روز درس یاد نگرفته بودم چون شب درآمد والده ام گفت وقت
خوابست بخسپیم با والده گفتم شما بخسپید که من زمانی تکرار درس خواهم کردن ایشان درها
ببستند و بخسپیدند من زمانی بتکرار مشغول شدم خوابکی بر من غلبه کرد دیدم که شخصی درآمد
و سلام کرد پرسیدم چه کسی شخصی گفت شیخ صفی الدین است قدس سره من برخیزه استم
دست من میگرفت و میگفت مولانا امروز چندین هزار آدمی زیارت من کردند من ضعیف
با ضعف اراده که شخص بشفقت جانبی دست من بر دست گیرد تو چنان متکبر شوی که بزیارت
من نیایی این بگفت و پشت بگرد چون من سرعتی نمودم که در پیش روم از خواب درآمدم

متردد شدم که این صورت بخواب دیدم یا بر بیداری برخاستم و پیش درها آمدم و درها
همه بسته بود حالی برخاستم و بیامدم تا شرف دستبوس دریابم شیخ قدس سره تشریف نیافته
بود و رفته بود بیت منهی غیبم چو سر غیب انها میکند   ماورای پس حجاب اعلام انها میکند
مردم پوشیده از هر خیالی از نهان نقادی که نهانهای ازینها میکند حکایت مولانا شمس
الدین گفت که از مولانا شهاب الدین عربشاه خطیب شنیدم که او گفت حسین نامی
در دهکیاه بود که از مریدان سیاه پوشان بود شخصی از مریدان شیخ قدس سره بوی
رسید و سخنی چند از کمالات شیخ با وی بگفت وی اعتقاد عظیم در حق شیخ
بست و کلاه سیاه از سر بینداخت چون این خبر بسیاه پوشان رسید خلیفه
از ایشان عوض نام بیامد تا قصد وی کند هنوز آنجا نارسیده من شبانه شیخ
را در خواب دیدم که بر کنار دیه دهان میگذاشت در قدم مبارکش افتادم و
زیارت کردم و پرسیدم که کجا تشریف میفرمایی شیخ فرمود که میروم تا این مظلوم را
از دست آن مباحی برهانم و نام آنکس را برد چون روز شد آن عوض سیاه
پوش بیامد و با او مناظره میکرد تا آن پیر حسین هیچ بجواب او مشغول نشد گفتند چرا
با او مشغول نمیشوی گفت شیخ قدس سره بمن فرموده است که با او مناظره مکن تا
کسی دیگر جواب او بکند هنوز درین سخن بود که ترکی چند حاضر شدند و آن عوض را
بگرفتند و ضربی عظیم بزدند و پیر حسین را از دست او خلاصی دادند بعد از آن
از پیر حسین سوال کردند که حال چون بود گفت شیخ را قدس سره در واقعه دیدم
فرمود مباحتی می آید تا با تو مناظره کند و ترا زجر کند باید که تو با او هیچ نگویی تا آن
کسان که من ایشانرا بفرستم تا جواب وی بگویند بیت بهر کنجی
از زمینان خلق بسیار مرا باشد که تا هنگام هر کار چنان اهل خطاها را اصولی
از نیکو نه چنین گوید جوابی حکایت مولانا شمس الدین گفت که پیر حیدر دقاقی
ولایت سراب گفت در زمانی که جماعة با خواجه طاهر سرابی را آورده بودند
در دقان بدعوت مرا باکراه پیش وی بردند و بمن توبه داد چون توبه کردم دلم
فرو نمی آمد و او را شیخی قبول نمیکرد با خود گفتم و اندیشه کردم که اگر شیخ طاهر
شیخ بحق باشد مرا در واقعه آید و توبه و تلقین بگوید اگر شیخ صفی الدین قدس سره

در واقعه آید و مرا توبه و تلقین دهد او شیخ بحق باشد این فکر در دل گرفتم شبی در واقعه
دیدم که حضرت شیخ قدس سره آمد برفتم تا زیارت کنم شیخ را دیدم در نماز بود و
جمعی بوی اقتدا کرده من نیز برفتم در میان صف اقتدا کردم و نماز گزاردم چون
از نماز فارغ شدم شیخ قدس سره مرا پیش خواند و توبه و تلقین داد چون از آن
حال باز آمدم عظیم فرحان شدم و با اقارب خود گفتم که شیخ مرا قبول کرد و توبه
و تلقین داد چون از آن حال هم بگذشتم سه روز بگذشت گفتند شیخ آمده به تبریز
میرود و به احمدآباد نزول فرموده است بحضرت شیخ رفتم و همان حلیه بود
که دیده بودم شیخ را قدس سره دیدم حالی که مرا بدید فرمود که بیا تو را همان دو توبه
و تلقین داد **بیت** چو دل بندی ای خبد به بند زلف و روی خوش شبی از روز وصل خود خیالی پیش ساز و
زاول جلوه جستی در ای پرده بنماید با جزو تجلی جمال خویشتن خواند **حکایت** مولانا شمس الدین گوید
که پیره احمد شاه دجانی گفت که در ایام جوانی میخواستم که تایب شوم و متردد بودم که به
خلفای شیخ قدس سره توبه کنم یا به دست خلفای خواجه محمد یحیی رحمة الله علیه شبی در
واقعه دیدم که دستی در آمدی و از سر تا ناف من بشستی من گفتی که این چه دست است
شخصی بزرگوار با من گفتی که این دست قدرت است که حق تعالی بمن داده است
برخیز و تردد رها کن و بیا چون ازین حال باز آمدم با شخصی گفتم که چنین چیزی را
در واقعه دیدم که با من چنین معامله کرد و چنین گفت و حلیه او گفتم آن شخص با من
گفت عجب اگر آن بزرگ شیخ صفی الدین نباشد برخیز و آنجا برو چون برفتم
آنکسی که در واقعه دیده بودم بعینه شیخ بود قدس سره پس توبه کردم **بیت**
هرکه دستش بچنین آب زلالی برسد گو تیمم چه کنی غسل کن و پاکی یابت **حکایت** مولانا شمس
الدین روایت کرد از حاجی نجم الدین بوجندی ولایت سراب که در شهر تبریز تحصیل
میکردم شبی در حجره خوابم غلبه کرد شیخ را قدس سره دیدم که جامه فرمود فرزند مرا
دندان زحمت میدهد پیش طبیب رو و بگو چینی پاره و پاره نبات مصری و شیرگاو و
سرخ از برای دندان شیده بود دیانه از خواب در آمدم پیش طبیب رفتم این مسئله گفتم
طبیب گفت نمی پس سه پاره چینی برگرفتم و پاره نبات بستاندم و بخدمت شیخ
قدس سره آمدم روی مبارک شیخ بسته دیدم چون مرا دید فرمود ترا بدلیل از تبریز کشیدم

باری

چینی پاره و نبات مصری و شیرگاو از فلان طبیب پرسیدی و آوردی که دندانم درد
عظیم میکند آن چینی پاره و نبات را بوسه دادم و بنهادم چون آن چینی پاره و نبات را
بکوفتند و با شیرگاو سه نوبت در دندان مالید صحت یافت **بیت** قرص و طعم بر شفا
از چین و مصر آورد هرکه دل بیمار دارد اندرین دار الشفا قرص آن خار دل از کم جا
بند و بلطف طعم این جان را بکام دل دهد ذوق صفا **حکایت** همچنین
مولانا شمس الدین از حاجی نجم الدین بوجندی روایت کرد که گفت در شهر تبریز
تحصیل بودم جماعتی از یاران گفتند که دختر فلانکس را برای تو بخواهیم چون چیزی
ترتیب کردیم و جمعی را گرد آوردیم که نکاح بندند در حال خوابی بر من غلبه کرد
شیخ را دیدم قدس سره که منع آن عقد بمن اشارت کرد و فرمود این عقد
مکن برخاستم و عذر جماعت بخواستم و فسخ آن عزیمت کردم بحضرت شیخ
قدس سره آمدم فرمود نجم الدین احوال تو را بگویم یا تو گوی گفتم شیخ بفرماید
فرمود در آن شب که عقد خواستی بستن این آیه برخواندی اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا
وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ کَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا تا آنجا که
وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا چون از آن عقد خبری نبود مدد تو کردیم و ترا
بخواندیم تا آنرا نخواهی الا دختر فلانی دیگر است از آن بخواه برفتم و آنرا بخواستم
بیت در پرده اسرار لیس از نهانست کان بر دل ما بر دیده ما عین عیانست ما را
یکی مهی اسرار زمستری حالی که در اطراف زوایای جهانست **حکایت** مولانا شمس الدین
روایت کرد از مولانا فخرالدین حافظ بزنیق که طالبی صادق بود در دیه بزنیق گاوی
داشت که گیلان از سیر برنج میبرد وقتی برنج بار کرده در میان کوه می آمد جای
عظیم صعب گاو در شب بغلطید در جای که امید خلاصی نبود و صاحب گاو نالید که شیخ
فریادرس همراهانی که با وی بودند از گفتن وی تعجب کردند که شیخ چکند که گاو در
ناگاه دیدند که از میان آن دره که گاو غلطان میرفت بفرمان خدای تعالی گاو
برخاست و روانی بالا آمد شخص آن گاو را در پیش کرد و بیاورد چون گاوداران
دیگرخوران نزول کردند آن طالب بیامد تا زیارت شیخ قدس سره دریابد دید که شیخ
در زاویه میرفت چون شیخ را بدید حیا مینمود و گستاخی در پیش نمی آمد شیخ قدس سره

او را پیش خواند و فرمود سرکیلان نیز مرا می باید آمدن و کار نگاه داشتن بیت
دستگیر برآمد و خواهیم در هنگام کار · چون نماند جای پای و هم سر بازی بود حکایت
هم از مولانا فخرالدین حافظ روایت است که کاردانی نزدیک خرمن شیخ نزول کردند
یکی دو وزن گندم بیرون کشید و بکار خود میداد طالبی با ایشان بود گفت با آن کس
گفت که این وزن گندم نگاه بده که من از شیخ شنیدم که گندم اباحت بر مردمان اما
باید که گندم که طعمهٔ آدمیان است بحیوان ندهند تو میدهی زبان میکنی بده آن شخص در جواب
گفت من میدهم پیش از آن نخواهد بود که شیخ گاو مرا بکشد این بگفت و گندم پیش گاو
ریخت چون بامداد دیدند گاو مرده بود بیت گستاخی نباید بر در ای · که گستاخی
کند حال تباهی حکایت پیره حاجی المتیونی از پیره عوض المتیونی روایت کرد که شخصی
باید بخدمت شیخ قدس سره و حال آنکه دلش آلوده انکار عظیم بود اتفاقا کفش وی
بدزدیدند شکایت و تشنیع آغاز کرد شیخ قدس سره بخادم اشارت کرد که بهای کفش
بدهند چون بهای کفش بدادند قبول نمیکرد و تشنیع میکرد مرا کفش خود می باید بها
نمیستانم چندانکه میگفتند قبول نمیکرد و میگفت اگر شیخ صاحب دولت کفش مرا باز دهد اوران
و مبالغهٔ عظیم میکرد بعد از آن شیخ قدس سره بخادم اشارت کرد دو دینار زر ببر و کسی بر در
دروازه نشسته است و جامهٔ چنین پوشیده آن دو دینار را باو ده و بگو آن کفش باز ده و بستان
و باز بسپار تا از این سخن برهیم خادم برفت چنان کسی را بدان لباس و هیات دریافت
زر پیش او داد و کفش باز ستد و بیاورد و چون آن شخص این حال دید در پای مبارک شیخ افتاد
توبه کرد و انکارش باعتقاد مبدل شد مصرع هر کجا نقلی ز کشف حالهاست
عاشقی را کو شود ارشاد اکرد یقین حکایت پیره جمال حداد گفت نوبتی شیخ قدس سره
استاده بود و طالبان گندم بر بام خانهٔ حاجی سام می کشیدند من نیز موافقت کردم
و جوالی بر داشتم و طاقتم برسید و پایم از جا برفت و دستم نیز از پایهٔ نردبان جدا شد
شیخ قدس سره بانگ زد که بگیرید جوال بر دوش داشت و پا جدا ایستاده تا گاه دست در پایهٔ
دیگر زدم و در هوا با جوال بر دوش معلق ماندم که نه جوال از من جدا شد و نه دستم
از نردبان چندانکه پا ماند و مرا بگرفتند بیت چون دست نگار و پای از پا رفته
دست کرم تو باید انگاه مدد حکایت پیره ابوبکر میانجی گفت در ایام عشر عید قربان

شیخ قدس سره بمن اشارت فرمود که برو بخانه در ده آنجا بخلوت بنشین سؤال کردم که
طعام چه مقدار بخورم شیخ قدس سره تبسم فرمود و گفت هیچ نتوانی خوردن چون رفتم
و مدتی بخلوت بنشستم زهره نداشتم که لقمهٔ تناول کنم که اشتهای اکل بکلی
از من منقطع شد بیت چون مرا چیز ز صحبت دادی خواهیم داد اتفاقا پیره شاه
آمد آمد بود و چون در اول در خلوت رفتم خواستم که خلوت را جاروب بکنم اژدهای
دیدم که دم در سقف خلوت بسته بود و سر بر زمین نهاده و بترسیدم و از شیخ قدس
سره مدد خواستم علی الفور در آنجا آواز شیخ شنیدم که فرمود در خلوت در او اژدها را
در نقل کشیده بدرکش بعون الله شیخ قدس سره در رفتم و بفعل گرفتم ناپیدا شد بیت
معجز نبوتی تا اظهار نتوانند ثنا کنند تا هوای نفس فرعونی بید آسان کنند حکایت پیره امیر
عمر برودی از ولایت اردبیل گوید روزی با شیخ قدس سره بمسجد جامع میرفتیم
در عقبش نظر کردم پای مبارکش در مسیر بر زمین نمی بود و گام بر روی هوا می نهاد
بیت قدمش بر هوا از آن نهاد · تا قدم بر هوای خود ننهاد حکایت خواجه عبد الله
تاج الدین کاردگر ابوبکر قاضی را پیش شیخ قدس سره برد که توبه کند چون شیخ در وی نگاه
کرد نگاه کرد و فرمود تاج الدین این را بگذار وقت توبه نیست تاج الدین در
التماس مبالغه کرد شیخ باز فرمود که وقتش نیست اما چون خاطر تو چنین میخواهد
توبه اش بدهم لیکن شرمساری بری و دست ابوبکر بگرفت و توبه داد ابوبکر گفت
چون توبه کردم مدت یکماه بر سر توبه بودم با تاج الدین بزاویه تردد میکردم چون
ماهی بگذشت شبی نشسته بودم و طنبوری آنجا نهاده برگرفتم و میزدم با خود
میگفتم عجب باشد که در دل یاد کنند روز دیگر بخدمت شیخ قدس سره رسیدم در زاویه
بکلمات مشغول بود حالی که مرا بدید فرمود بالاکبر طنبور میزنند و انگه بدرویش
نسبت میکنند و چون حال خود شنیدم شرمسار گردیدم و بخانه رفتم بعد از روزی
چند مصاحبان بدم را از راه ببردند و گفتند در پنهانی بشرب مشغول شویم شیخ
چه میداند مشغول شدیم بیت رو قبا دارند چنین تلبیس در کمندی ز خیر المبین
بعد از چند روز باز بخدمت شیخ قدس سره رفتم باز همچنان در زاویه بکلمات طیبه
مشغول بود و فرمود عجب سریست میروند و بشرب خمر مشغول میشوند انگاه میگویند

که از پنهان میخواهیم شیخ چه داند گفتیم که شیخ نمیداند خدای تعالی میداند **بیت** کیم من که بیرون
بپوشی از خلق با عالم اسرار رضا بنه چه کنی چون بشنیدیم این بیت از شیخ قدس سره پیش
رفتیم و گفتیم شیخا از برای خدا توبه ام بده شیخ فرمود بلی این زمان است میگوئی بیا
توبه کن توبه کردم و حق تعالی توفیق داد که دیگر از من خلاف و نقض توبه کاری نیامد **بیت**
چون زمان جذبه توفیق را بی رسید خویش را در حلقه حبل متین اندر کشید **حکایت** خواجه عبد الله
گفت از پیره بدر الدین شنیدم که شبی با جماعتی از درویشان به عوقی رفته بودیم آنجا
طعام بسیار بخوردیم و خنده چند نیز بکردیم چون روز دیگر بحضرت شیخ قدس سره
رسیدیم فرمود که چاه میکنید که آب برآید آنگاه پر خاک میکنید چه فایده باشد این
گفت و بطریق بجانب رفت درویشان ابهم کنیم که انشان شیخ چنین شوان دادن
با تفاق بمزار متبرک شیخ فرج اردبیلی رحمة الله علیه رفتیم و سه شبانروز آنجا متواتر
بذکر مشغول شدیم و او را پیش شیخ شفیع گردانیدیم بعد از سه روز شیخ قدس سره حاجی
پیره فقاعی را فرمود برو و آن طالبان را بیار که حاجی بزرگ گرفته اند حاجی پیره گفت کسی
نمیداند که ایشان کجا اند شیخ قدس سره فرمود ایشان در مزار شیخ فرج رحمة الله علیه
و شیخ فرج چند نوبت شفاعت ایشان کرد آنگاه حاجی پیره برفت و ایشان را باز آورد
شیخ قدس سره فرمود باید که طالبان الطاف چنین دهند **بیت** خوش چشمی که با آن زدم با
خوشاروی که در وی شرم باشد چو بر خود دوزد در راه گیرند بزرگی را شفاعتخواه گیرند **حکایت**
خواجه عبد الله روایت میکند که محمود سغرچی بعد از آن که صاحب معامله شده بود اتفاقا
بگرجستان رفت گفت حق تعالی غیم خذلان بپوشانید بر احوال من بشیت توبه بشکست
معاصی بزدم و از معاصی هرچه امکان داشتی بگذاشتم که بجای نیاوردم و کمر در صحبت
ترسایان افتادم تن را بقضای حکم دادم و نزدیک شد که از دین برگردم العیاذ بالله من غضبه
بیت نزدیک آن شد که بهم بندم زنار یکباره بشویم ز نور و پروانه یار اما هربار که قصد میکردم
که از دین برگردم پیری میدیدم که شمشیر بر من میکشید و بر من حمله میکرد که از دین برگرد
که اگر سرمایه ایمان از دست بدهی بدین شمشیر گردنت بزنم من از آن بترسیدمی و از دین بر
نگردیدمی و هر بار که راهب مرا بکفر تحریص کردی و مرا راغب گردانیدی که از دین برگردم ساعت
آن پیر پیدا شدی و شمشیر بدست حمله میکردی و تخویف مینمودی و من از ترس آن پیر و شمشیر او دست

از ایمان نمیداشتم و هر دو را نگه داشتی و اسلام از دست نگذاشتی **شعر** سیوفک امضی فی النفوس
من الردی وخوفک امضی من سیوفک فی العدی القصه مدتی بگذشت بعد از آن در
اردبیل یکی از سراجان متوفا شد شیخ قدس سره بعزای ایشان رفت و پیره عزالدین رحمة الله علیه
آنجا بود شیخ قدس سره فرمود عزالدین محمود سغرچی کجاست پیره عزالدین گفت
در گرجستان است شیخ فرمود که وی را دریاب که کارش از دست رفته است و نزدیک است
که ترک دین اسلام کند برخیز و برو و او را پیش من آر پیره عزالدین رحمة الله علیه چون از
پیش شیخ قدس سره بیرون آمد در روز با اصحاب و یاران روانه شد و متوجه گرجستان گشت
چون آنجا رسید نشان وی پرسید نشانش از کلیسا دادند علی کوچک ایلچی فرستاد
که محمود را آواز کند چون علی کوچک در اندرون دیر رفت دید وی را در میان راهبان
کلاه راهبان بر سر نهاده و جبه جانی پوشیده و بروت دراز شده و علامت گبری و آثار
کافری پیدا شده پرسید حال تو چیست گفت اینکه می بینی **شعر** قد کان لی مشرب
یصفو بروئیتکم فکدرته ید الایام حین صفا علی کوچک گفت برخیز که پیره عزالدین
آمده است بطلب تو محمود چون این بشنود بگریست و گفت پیش او چون توان آمدن
کار من از آن گذشته است که دیگر پیش پیره عزالدین توانم آمدن بچنین حال که من غرقه
این طوفانم بردن آنجا چنین و این ترنخواهم علی کوچک مبالغه کرد البته می باید آمدن
بر غایت و نقاب شرمساری برد و رو پیش پیره عزالدین نهاد پیره عزالدین رحمة الله علیه
رحمة الله علیه چون بوی نگریست بگریست پرسید از و که این چه حالت محمود گفت چه می پرسی از
من و از حال من که هیچ نمانده است از مناهی عالم که من نکرده ام اگر چه از همه وجهی
از این کار رهم اما پای ایمان بدست آرم و هر وقتی که قصد کفر کردی پیری شمشیر برآورده قصد
من کردی و نمیگذاشتی که ایمان از دست بگذارم و رو بکفر آرم پیره عزالدین گفت
شیخ بطلب تو فرستاده است **بیت** چون از او پیغام جانان گوش کرد خون جانش زآتش دل
جوش کرد گفت با این حال بدحالی که منم پیش شیخ چون آیم و چگونه توانم آمدن اگر شیخ
را با من عنایت باشد امشب و جذب با زم و توجه کنم اگر از شیخ جاذبه لطفی
به بینم و مرا چیزی بنماید که و از هم بشوم بیایم و الا بکدام رو آنجا آیم با تفاق رفیق
اتفاق کردند و محمود چون عاقبت محمود دید و ضبط باخت و آن شب بنشست و خیال بر

از هیچ کذشت محمود شیخ را قدس سره دید که پای او بشکستی بدست مبارک کرفته و محمود را پیش
خواند و فرمود حق تعالی توبهٔ تو قبول کرد و این شمع بستان که میان من و تو نشانی بود
آن شیخ از دست مبارک شیخ بسته و از آن حال باز آمده این صورت روشن با پیر عزالدین
باز کفت پیر عزالدین و یاران همه فرح نمودند و از آنجا روی بسوی شیخ کردند و چون بحضرت
شیخ قدس سره رسیدند و شیخ را نظر مبارک بر وی در آمد و بعین عنایت نظری فرمود
باز شیخ ابواب انواع معاملات بر وی بگشاد و احوال سالها که حاصل کرده بود و فوت شده
در حال بدو روی نمود کفت چون این حال خود را بدینسان دیدم و سر بر نهادم و پای مبارک
شیخ بوسیدم شیخ قدس سره فرمود که محمود چه کس بود آنکس که بوقت آنکه از اسلام برکردی
او بشمشیر حمله میکرد و ترا از ارتداد منع میفرمود و تهدید مینمود و ترا از ترس بی
طاقت نمی ماند که دین ترا بجا بمانی و روا از دین بگردانی معلوم کردم که آن شیخ بود
قدس سره که مرا از کفر منع میفرمود پس کفت با این همه تشویش نمی باید خورد که آن
در راه بوده و بر حسب سر کذشت الا الاشیاء که ترا بوده پیش من اکنون بتو باز سپردم
چون در خود نظر کردم آنچه پیش از آن داشتم باز در پیش خویش میدیدم و بنور حضور
شیخ قدس سره از آن ظلمت و حجاب بیرون آمدم بیت از سر ابد حکم تقدیر ازل
ترغیب بود که دو ره او ز شیطان آمد صبح دولت نفس صدق زده اندر کارم ظلمت آن شب که پدیدار آمد
حکایت خواجه عبدالله روایت کرد که پیر عزالدین رحمة الله علیه کفت که مرا وقتی کار در
حجاب آمد و سبب آن ندانستم بحضرت شیخ قدس سره رفتم عرضه کردم حال خود شیخ
قدس سره بخندید و فرمود عزالدین چه کردی که این حجاب پیش آمد کفتم ای شیخ
نمیدانم شیخ فرمود غم مخور من بکویم که این حجاب از چیست پس فرمود فلان روز در فلان
جای در فلان کوچه که کذشتی امردی آمد و دستبوس تو کرد و ترا یکنظر بی اختیار آمد
و این حجاب از آن سبب آمد بر تو یوخذ علی الخواص بمثقال و لا یوخذ علی العوام
بالاثقال چون شیخ بفرمود مرا یاد آمد که حال چنان بود که فرمود کفتم ای شیخ بحال
زنهار شیخ قدس سره فرمود تشویش مخور که ازین ورطها بسی در راه باشند و مردم
کم ازین ورطه رسیده اند اما من ترا ازین ورطه بیرون آرم پس فرمود برو بکار خود
که امشب بشود چنانکه میخواهی چون آن شب بکار مشغول شدم حجابی که بود

ازپیش

از پیش برخاست بامدادان که پیش شیخ شدم قدس سره فرمود که تشویش مخور که آن
حجاب برخاست بیت ذره ذره باریک عیان دیده که بی بود روحیه جملی که کند تاب
دیده که طاقت ندارد گل جولی تا تاب چون آرد غبار ذره های خاک را حکایت
خواجه عبدالله روایت کرد که پیر یونس پدر پیر عزالدین رحمة الله علیه در اول
عظیم منکر اهل تصوف می بود چنانکه پیر عزالدین را دایم منع میکردی چون درین
حال مدتی بکذشت حق تعالی بروی دری بگشود و لطف توفیق رو نمود و بخود
در پیش شیخ قدس سره رفت و توبه کرد و تلقین بگرفت و چون پیر عزالدین
رحمة الله علیه بشنود ازین حال فرح نمود و بخدمت شیخ آمد و کفت شیخا این پدر من
پدرم منکر تصوف بوده و با اهل تصوف خوش نمی بود اکنون چون آمد و توبه کرد
و اعتقاد آورد اگر امشب او را کشایشی بشود پیر عزالدین با پدر این سخن بکفت
او آن شب این کلمه را حسن تربیت بکوید حالها و چیزهای چند دید که نزدیک بود که
بهتر روی پیر و نهد برخاست بامداد و بر شیخ رفت تا اظهار حال خود
عرضه کند پیش شیخ و باز کوید شیخ قدس سره کفت پیر یونس امشب واقعه
و حال او باز کفت و معنی مجموع کفت پس کفت اینها که دیدی بخششی و نواز کرده تو
چنانکه اگر خواهند باز امید کردن آموزند اولش صید کرفته چند تا طعم
آن بیابد و ذوق آن بیابد و بحیز کردن جانور آنگاه خود صید کیرد اکنون
بخششی چون دیدی بکار مشغول شو تا بعد ازین کسب حاصل کنی شعر ان الملوک
جدوا ما عدوا اذ استعداد جد ما این تطلب الملوک فان الامر جد حکایت
حاجی مسعود از مرحوم حاجی محمود ورزتاقی که مردی روایت کرد که در وقتی از
سفر حجاز در حضرت شیخ قدس سره در بیابان می آمدیم و شیخ را ازحقی بود و سواری آمد
فرمود مرا ازو دور آرید چون فرود آورده و فرمود اگر محفه باشد در بیابان
نتوانم زدش با دیگر فرمائیم که اندرین بیابان سازم محفه چون توانیم
کردن ناکاه در آن بادیه و خرابه سواری پیدا شد و چون نزدیک آمد آلات محافه با خود
با خود داشت و حال آنکه آن کس بوده و محفه راست کرد و طناب چادر بر آن کردیم آن هنگام
کردیم و شیخ قدس سره در محفه نشسته روانه شدیم بیت که بهر عرش مسیر عزت

بهوا و وفرت جلالش را فزون کرده و نفخ بی پیره پایه رتبت کمالش را **حکایت** پیر حسام
الدین پسر پیر محمد تیرآبادی گوید بر صاحب جمالی شیفته و بیقرار بودم قصد کردم که بسوی
سر کویش بروم چون شب شد و بخواب بر فتم در خواب جمال شیخ قدس سره دیدم که با
اصحاب خود می آمد و تابوتی با ایشان بود چون نظر مبارکش بر من بیچاره افتاد که مطلقاً
توانست کرد و بخاست پس سر تابوت را برداشت دیدم انکه من با عشق در سر سودای او
میداشتم اندران تابوت افتاده تمامت بدن او تباه و صورت متغیر شده و همین
همه کرده و آن همه سودای فاسد بر دل من سرد شده **بیت** حیف باشد بوی سودای از
جیفه در دماغ انکه بوی زین گلستان یافت **حکایت** پیره جبرئیل گفت نوبتی
بحضرت شیخ قدس سره رفته بودم شب اندر زاویه بودم مرا حالتی و ذوقی عظیم
و اندران ذوق سر دیم بر دیوار آمد و خون آلوده شد با خود گفتم که اگر این ساعت شیخ بودی
چیست در ساعت که با خود باز آمدم از برکت شیخ نه جراحت بود نه خون **بیت**
گلگونه روی عاشقان خون باشد کار اهل هوای دل خود رنگ کنند **حکایت** هم پیره جبرئیل گفت
که روزی در زاویه پیش علوییان سیر فتم که بذکر مشغول شوم مجال نداد و بیرون آمدم و در در
نشستم و بگریستم و در دل گفتم وقت خود را با شیخ قدس سره انگاه خواب بر من غلبه کرد
چون از خواب در آمدم خود را در میان حلقه ذکر دیدم **بیت** زان سلسله عشق تو در گردن جان
داریم که دیوانه درین حلقه شویم **حکایت** پیره مصطفی پسر پیر علی بالغرز آقاجی گفت
جماعت طالبان از طرف جاجرم نوه تقا نو و پسری ده دوازده ساله با خود داشتند
آن پسر حال که شیخ را قدس سره میدید حال بر وی میکردید فغان و فریاد بر می آورد و نماز
جمع بود و شیخ قدس سره میدید حال بر وی مسکر دید جماعت صوفیان موی ملوک
شیخ قدس سره چون از نماز فارغ شد فرمود آن پسر را پیش من آرید پیش
آوردند دست مبارک خود را به سینه او فرو کرد آن پسر ازان آه و فغان آسوده شد
و صوفیان فارغ شدند انگه شیخ قدس سره فرمود چو عشق عیان شد دل طلب گیرد
بیت مرغ جان اندر قفس پر میزند بر یاد ما عاشق آشناورد جل دوست چون فرماید ما
حکایت پیره قباد روایت کرد از شعبان برادر آن که با پیره احمد کهرمی اردبیلی
بودیم و در جنب زاویه بنشستیم و خلوت و پیره احمد کهرمی بود گفت که بحضرت شیخ

قدس سره

قدس سره روند و از برای او شربتی آرند حال انکه انکس چون روان شد دید ذکر شیخ قدس
سره آمد و قدحی شربت آورد و به پیره احمد داد انگه اشارتی بفرمود که قوالان پاره
و چون قوالان غزلی باید خواندن بخواندند سماع برخاست و چون بنشستند پیره احمد
سر بجیب فرو برد و شیخ قدس سره فرمود که جماعت را دستوری است که پیره احمد برحمت رسیده
بود **بیت** عاشقان شکرانه ان ساغر شکروار وقت وصلت گر کفت جان بستانند
جان دهند **حکایت** پیره جمال الدین اهری گوید روزی جماعت طالبان که مرده بوده
زوال اعاده مراجعت خواستند شیخ قدس سره یکان یکان را توبه و تلقین میداد تا آن زمان
من از شیخ قدس سره ندیده بودم که هیچ طالب بتدیلی را تلقین ذکر در علا داده باشد
اما آن روز طالبی بود نو خط علی نام شیخ او را تلقین ذکر دل در میان اصحاب داد و شیخ قدس
سره تا قریب یکساعت مستوی در زمان ادای آن تلقین مقدار یک گز از زمین تیغ
شده بود و در هوا استاده چنانکه همه طالبان میدیدند و تعجب میکردند **بیت** انگه بنود که او
پا در هوا انگه زین کامش بود پا در هوا و چون زمانی بگذشت شیخ قدس سره مشغول بود
ادیب سرای نماز بگذاردند و جماعت متفرق شدند و شیخ فارغ شد و بزاویه امد نظر کرد
گفت که نماز دیگر ادا کرده اید گفتند بلی گفت روا باشد که برادران دینی شما را بر اهی بکنیم
و ما از کردن شما می مانیم همراهی چنین باشد که گذاردن توقف نکردید جماعت عظیم
خجل شدند باز اعاده نماز کردند بعد از سه روز شیخ قدس سره که برادران شیخ زاهد که
آن نماز را بیت و منت اعاده کردم آن لذت که در جماعت اول حاصل شد نیافتم
سوال کردند که نماز بجماعت گذارده ایم فرمود آن قصد اول کجا و آنچه وصل کنند کجا
بیت ما حیث لذت سر حرف شانی برده ایم در دوای پیمانه و خمخانه مرا کم خورده ایم
حکایت پیره امیر عمر بروزی گوید نوبتی در دیه و جه چین که از دیهای ولایت اردبیل است غازی
بود و شیخ قدس سره بغزا رفت و روز جمعه بود و مولانا نصیر الدین اردبیلی رحمة الله علیه
آنجا بود و دغدغه انکار در دماغ وی متمکن بود با جماعت اتفاق کرده که امروز با شیخ
درشت بحثی کنم و شیخ را انفعالی قوی بدهم چون مسجد رفتند مولانا نصیر بر منبر رفت
و جماعت مترصد که او چگونه سخن در انفعال شیخ خواهد گفتن که مولانا زبان بمدح و ارشاد
و وجدان وقت شیخ کرد که جماعت متحیر گشتند و چون از منبر فرود آمد پیش شیخ رفت و دستبوسی کرد

وامانت قوی میشود جماعتی که آن تصور کرده بودند وآنچنان مدح شنیدند واین حرکت
دیدند متعجب شدند مولانا نور را جماعت گرد کرده گفت حالی که بر منبر رفتم و دستی دیدم شخصی این
کنار منبر و یکی از آن کنار منبر کرده دهان باز کرده بودند و بر من حمله آوردند آنچه در دل داشتم
بگذاشتم و مخلص و معتقد شدم چون جماعت این سخن بشنیدند کسی که توبه کردند **بیت**
رود میدان جدال و بحث شیران علوم دل دلیل روشنی چون نور ساطع آورد ... و ز خیال جمله
دندان شیران هنر آید دعا این برهان قاطع آورد **حکایت** پیر موسی سپاهی گفت
نوبتی شیخ قدس سره در اهر بوده و بیرون شیخ حاجی اسمعیل گفت راست نهاده اند
شیخ فرمود بیا بیا شیخ فرمود بیا بیا شیخ فرمود محراب کژ نهاده اند
را حاجی اسمعیل گفت راست نهاده اند و حاجی اسمعیل گفت راست نهاده اند شیخ
فرمود نظر کن نظر کرد کعبه را دید سر در قدم شیخ نهاد و گفت چنین است بار کس
مردمی که آنجا حاضر بودند جمیع مرید شدند و توبه کردند **شعر** اضحی جمالک کعبة عرفاته
یمنی المنی وجبینها الحجاج **حکایت** پیر محمد گفت نوبتی کاروانی در دیه کلخوران
در خرمنی فرود آمد و شیخ قدس سره در دیه بود چون روز شد بفریاد بخدمت شیخ
آمدند که امشب یک تنگ نیل از ما برده اند شیخ فرمود آن مسکین از اول شب تا صبح
آنرا میگرداند و راه نمیبرد بروید در غلاست ببرید و از صاحبش عذر خواهید **بیت**
دست عذری که بدین تنگی کشید هم دست خواهد و تنگی کشید **حکایت** پیر حاجی محمد گوید در ایام
سپاهی که هنوز توبه نکرده بودم با نوکری چند بطرف تبریز رفتم مرا بردند بکاری مشغول شدم
چون خواستم که در آنجا روم و بجز مشغول شوم باز پشیمان شدم و باز که دیدم شیخ را
قدس سره در عرض خواب دیدم گفت باز گرد که ... از همت شیخ از آن خواب
انتباه یافتم و از آن معامله باز آمدم و توبه کردم و مرید شدم **بیت** زهی بیداردل کز خواب
می بخشد بیداری ز خواب غفلت اندر معاصی رفته بیداری **حکایت** پیر یحیی کرودی
میگوید که نوبتی بخاری از دیه ما برفت و از برای امیر طغای خانه فرود شاید
امیر طغای ... بداد من آنرا بخریدم و جامه دوختم و بپوشیدم و باردبیل
رفتم چون نظر مبارک شیخ بر من افتاد فرمود پیر یحیی حلال بخور و حرام بپوش کرد
خود بر آمدم نمیدانستم تا عاقبت تفحص کردم آن جامه را از حرامیان ستده بودند

آن چشم

آن چشم بصیرتی که بینا دل او ... و از دستکی نظر بجمال محیط برروی آب طافاک روشن چون آب
پند همه اسرار برین متن بسیط **حکایت** پیر نظام الدین ترکی گفت نوبتی ابو القسم ترکی
بتبرک آمده بود جد من پیر حمزه پیش او رفت و من کودک بودم با جد برفتم چون پیش او
برفتیم با خود گفتم که ابو القسم مرد شیخ است بدست او توبه کنم شخصی را دیدم که
گوش من بگرفت بمالید گفتم کیست که گوش مرا میمالد گفت منم صفی و توازان **شعر**
شفقت امدادت از زمان بسطه ... آذان الخطب العوارک **حکایت** پیر محمد کرودی
که ماهی از امرا لشکر هزاره قراونه بود گفت در زمان پادشاه ابوسعید بلشکر رفته
بودیم و چون مدت تطویل کشید زواده ما بآخر رسید و مجموع لشکریان گرسنه ماندند و
بعضی از لشکریان رگ اسبان میزدند و خون میخوردند مرا سه قوت گرسنگی بود آن خونها
تناول کردم روزی دو روز یکی هیچ نیافتم چون گرسنگی از حد درگذشت وطاقتم نماند
برفتم و توده ریگ و سنگی بود سر بر آنجا نهادم گفتم اگر شیخ صفی الدین را قدس سره
بحضرت حق تعالی قرب و عزتی بوده باشد هم این زمان کرده پاره حلوا بمن دهد
و در آن حال در خواب شدم شخصی دست بر من نهاد و مرا بیدار کرد و گفت بستان
آنچه از ما میخواهی چون چشم باز کردم آنجا کسی ندیدم اما سه تا کرده دیدم پیالها
پر از حلواهای تازه و گرم آنرا برداشتم و تناول کردم چون از لشکریان باز
گردیدم در ولایت سراب بحضرت شیخ قدس سره رسیدم چون خواستم که شرف
دستبوس دریابم حالی که نظر مبارک شیخ بر من افتاد فرمود ما را از دو بیابان
زن در خواند اینها درویشان چیزی دیگر طلب کن **بیت** غذای تن همه جای همی
غذای روح طلب کن که غیر اینجا نیست ز تو امید تمنای هر کسی چیزیست خنک کسی که بغیر از تو هیچ
تمنا نیست **حکایت** پیر محمود کرمرودی گوید که از مولانا ابراهیم شنیدم که نوبتی شیخ
قدس سره در دیه ولبیلی در مسجدی فرود آمده و مردم غلبه عادی بودند چون نماز
بگذاردند شیخ را قدس سره بدعوت بردند و سجاده شیخ را قدس سره بدعوت بردند
وسجاده شیخ قدس سره هم آنجا بفراموشی رها کردند و من منکر می بودم آن سجاده را
در دیدم و در زیر خلعت پنهان کردم از آن دعوت دو سه نوبت طلب کردند نیز گفتم
خانه خدا پابند و انکه سینه بزیر سر نهادم ناگاه شیخ قدس سره فرمود که آن طالب علم

که آنجا نشسته است ابراهیم نام بگو بنده که ما آن سجاده را از برای تو رها کردیم که مرد طالب
علمی و چیزی نداری آن سجاده را در زیر مینداز تا به زمین در خاک بیابی تنی
مولانا ابراهیم گفت چون این بشنیدم برفتم و سر در پای شیخ بنهادم و توبه کردم
و آن انکار از دل من بیرون رفت بیت داشتم محنتی و بیدا عیبها ظاهری و باطنی در کار
خویش چون چنین صافی دلی یافتم دل یافت خوش خوش صفا آورد پیش حکایت
پیره مرد شاه کرمرودی گفت با برادر خود بشهر اردبیل رفتیم بمعامله کردن و از آنجا
نظر به برزند و دیگر جای می رفتیم بگوسفند خریدن سرخی چند داشتیم در اردبیل گم کردیم
چون بیرون رفتیم به بیابان رسیدیم مارا یاد آمد گفتیم تا باز گردیم و بجوئیم گفتیم
کجا رویم آنکس که در شهر سرخ یافته باشد کجا باز دهد ما باز استعانت بدرون شیخ
قدس سره بردیم ناگاه دیدیم که یکی از مریدان شیخ قدس سره می آید و آن سرخها را
با دستارچه چادر ره و در پیش ما بنهاد و گفت شیخ فرستاده بیت این در سبیت که
آمد بدو او هیچکس بیکند در طلب ما زین سود و زیان حکایت هم پیره مرد شاه
گفت ما را دانشمندی بود داود نام بمغان میرفت و با خود درمی چند داشت
در راه گم کرده و حال آن بود که او منکر شیخ قدس سره می بود گفت چون آن درمها
گم کردم گفتم ای شیخ استعانت بتو آوردم تو دانی و از آنجا بر سر چشمه آبی
رسیدیم و فرود آمدیم من وضو ساختم و بر سر آن چشمه دو رکعت نماز گذاردم
و تکیه کردم و چون در خواب رفتم شخصی را دیدم که دست در بغل من کرد و گفت
بستان درمهای تو از خواب بیدار شدم دیدم آن درمها در بغل من نهاده
چون این حال دیدم سراسیمه شدم و از آنجا باز گردیدم و به اردبیل برفتم بحضرت
شیخ قدس سره رسیدم و در پای مبارکش افتادم فرمود فرزند هرچه گم
کنید از ما خواهید و از ما طلب کنید چون آن دیدم و این شنیدم از جان و دل
معتقد گردیدم بیت ما همه نقد عمر گم کردیم روی با درگه تو آوردیم مفلس آییم
امید آن داریم نقد عمر را بدست آریم حکایت پیره عیسی کرمرودی گوید که بدم
برادر احمد گفت در حضرت شیخ قدس سره نشسته بودیم شخصی بر پا خاست و گفت
شیخ زاویه دارم و خرجی ندارم شیخ قدس سره با حی علی دلوزی فرمود بر دو سه دینار

روز در میان
۲۰۷۳

روزه در میان بسته است از میانش بگشاید اخی علی میانش بگشود سی دینار در میان بسته
بود پس شیخ فرمود زاویه دار کسی باشد که اگر در زاویه اش چیزی باشد بگوید
بگوید اشارت کند در زاویه او آید تا وی خرج کند بیت زاولیا باز تو چه رنگ که داری
کیسه اسر بستن و خاطر بحرص نداشتن حکایت توکلی میگوید که بحضور شیخ قدس سره جماعت
و جماعت غلبه از تبریز آمده بودند و جمعی انبوه جمع بودند در آن ازدحام بسیاری کفش مردمان
و خواجگان دزدیده بودند و هیچکس خبر نداشت که دزد چه کس است چون از حد بگذشت بسمع
مبارک شیخ قدس سره رسانیدند چیزی نگفت تا شبی که جماعت غلبه آمده بودند
و شیخ ایشان را اعزازی عظیم میکرد و آن شب در کلمات عالی فرمودن گرم شد
چون آخر مجلس شد برخاست بخادم اشارت فرمود آن جماعت را خدمت نیکو کند
چون نظر کرد چندین کس را کفش دزدیده بودند شیخ قدس سره ملول شد و گرم
بخادم اشارت فرمود که برو و فلان کس که استاده است کیسه بر دوخته است و
میان خود را برآویخته و کفش طالبان می دزدد و در آنجا می نهد خادم برفت
شخصی دید بلباس آراسته و سخت ملبس او را در خلوت برد و جامه اش برداشت
آنچنان کیسه یافت آن کیسه ابدر آورد و مجموع کفشها دید که دزدیده بود
باز بستد و بصواحب رسانید و آن شخص از تبریز آمده بود بیت هرکسی را
کیسه از عیبها پوشیده است آه از آن ساعت که بردارند ستر از عیبها
حکایت پیر سیف الدین گوید پسری داشتم صدیق نام و پدری داشته
صدیق نام و پدری داشت پیر و معتقد و پس از ترک ما عزیمت حضرت شیخ قدس سره
کردیم صدیق نیز با ما موافقت و مرافقت مینمود پدرش گفت صدیق مرا چیزی
نیست از بهر من نفقه بگذار انگاه برو سخن پدر نشنید و چیزی بپدر نداد
چون بحضرت شیخ قدس سره رسیدیم صدیق خواست که دستبوس کند شیخ دست
مبارک باز کشید و فرمود برو و اول رضای پدر پیر بدست آور آنگه بدستبوس
بیا رضی الله بحقت رضی الوالدین بیت این راه دل آزاد آن فرزانه لا آزار
که کامل کی دل آزار دو در رو دل بهیز است حکایت مولانا شمس الدین ابن حاجب
قاضی میگوید که نوبتی که اتفاق آنچنان افتاد که از خانه شیخ قدس سره آوازی

کوشش من رسید در دلم دغدغه‌ای صورت نگری آمد کین بلند آواز اعوذ خاندان
شیخ جهت چون در خواب رفتم درختی عظیم بر پیش دروازه نصب کرده دیدم
و تخته بر سر درخت نهاده و پس آنگاه خود را بر آن تخته دیدم بعد از آن این درخت
در حرکت آمدی هولناک سخت عظیم و اندوه دل من چنان که گذشت که اکنون دو روز
ساقطم بخواهد انداخت شکم از آن ترس بر تخته نهادم و زبان اعوذ تضرع
برکشادم و فریاد میزدم هیچ کس بمن نمیرسید تا اگر شیخ را دیدم قدس سره آنجا که
در حضیره است ایستاده و دست مبارک پیش پیشانی نهاده نظری کرد بمن
گفت که نکری ها ... چند از آواز مردم کنی گفتم ای شیخ از برای حق بفریادم
برس طاقتم نیست ازین ترس بخواهم مردن آنگاه شیخ قدس سره در پیش درخت
آمد و آنگاه عصا بنهاده بر درخت پس آنگاه آن درخت از تواضع منحنی شد بر مثال
آدمی و مرا از سر بزمین نهاد و سوگند مکرر یاد میکرد که تا دو هفته سینه من
درد میکرد و آن درد چنان می‌بود **بیت** کوشش و هوش خویشتن را گوش دار که شد دار
ورنه وقت که شمالی دارا زنیسان کوش دار **حکایت** مولانا شمس الدین ابن
حاجب روایت کرد از پدر خود پیر احمد رحمة الله علیه که روزی در حضرت قدس سره
نماز گذاردیم شیخ بعد از فراغ این گفت پلی وضوی آمده است و با ما نماز
میگذارد این قصه چون شیخ اندر انشا فرمود ناگاه جوانی که در آن مجمع بود بر پای
خاست و گفت آن کس منم و توبه کرد **بیت** دل ما را خبر باشد ز حال جمله آفاقی که در وی
هست تیزی و یا اسپیست بی معنی **حکایت** نوبتی شیخ قدس سره بده یکاس رفته
بود که از ولایت اردبیل است و مردم بتهیه دعوت مشغول بودند روستایی از سفره
شیخ قدس سره بر سبیل تبرک قدری نان و گوشت برداشته بود و در جیب خود
نهاده و میرفت در راه اتفاقا پهلوان صفی اردبیلی با شاگردان خود از سلطانیه
می‌آمدند در آن میان پهلوان سعد نامی بود و در آن صحرا در راه آن روستایی را پیش
خواند که وی را بگرفت و دست در جیب وی کرد و آن نان و گوشت از وی بستد
و چون بدیه یکاس رسیدند دیدند که شیخ در دیه است پهلوان صفی بحضرت شیخ
قدس سره رفت و شرف دستبوس دریافت چون سفره در آوردند شیخ کاسه

برنج و نان و گوشت بسیار به پهلوان صفی داد و فرمود این را با شاگردان بخورید
تا کوشش مردم نکنند و نان و گوشت نستانند پهلوان صفی از بیمی خجل شد
اما نمیدانست که احوال چیست چون پیش اصحاب خود آمد گفت شیخ مرا در میان مردم
این دیه خجل گردانید و چنین فرمود حال چه فرموده است پهلوان خلیل و پهلوان
هر کس که از آن جمله بودند گفتند چنانست که شیخ فرمود که سعد روستایی را کوشش
بگرفت و نان و گوشت از جیب او بدر آورد **بیت** دیده‌ها ز آن چشم گشت از روشنش
جمله جا با چشم و گوش مردم است **حکایت** مولانا شمس الدین حاجب از پدر
پیر احمد رحمه الله روایت کرد که او گفت روزی پیره خلیل از شیخ قدس سره
رسیدم حالی فرمود پیر احمد دوست من کسی باشد که چون منافقی زبان
بسخن من گشاید او چشم برهم نهد و خود را بخواب کند **بیت** چشم بند خواب
غفلت به بود از چشم کان بیداری گشاید در حضور کوش شیخ **حکایت**
روایت کرد مولانا خلیل خطیب بو تسرا از پدر خود محمد شروانی که در زمانی که
شیخ زاهد قدس الله روحه از مرکز آب و گل بعالم جان و دل رفت و در دمندی
رفت از طرف محمد نامی بماند و آن حال دید که مردم در الم ماتم بودند
بیم بود که ازین غم متلاشی شود عاقبت در خلوت محمد شروانی فرود آمد
و با هم می‌بودند که هر دو غریب بودند روزی شیخ صفی الدین قدس الله سره
پیر محمد شروانی بخدمت شیخ مشغول می‌بودی گفت سجاده و نعلین بردار تا بشستم
را آنجا که شیخ اشارت کرده بود بردم و آنجا بنشستم دیدم که مرغی از
دست راست من در پرید بر شاه الرکی و بر لب دریا بنشست چنانکه
میان من و او حجابی بود چوبی برگرفتم و آهسته آهسته قصد کردم که بر آن مرغ بزنم
چون نزدیک شد و از پس آن حجاب نگاه کردم شیخ را دیدم قدس سره آنجا نشسته
وضو میساخت فرمود محمد نعلین و سجاده آوردی گفتم بلی و منفعل شدم و از سر
انفعال در پای مبارکش افتادم تبسمی فرمود و گفت فرزند زمانی چوب گشتی
که بر ما زنی و زمانی پابوس کنی و چون وضو ساخت و بخلوت رفت پیش پیر
خود رفتم و این حال بگفتم پدرم از برای محمد باز گفت محمد عاشق این سخن شده و عشق

وصدق تمام پیش آورد و از آن اضطراب آسوده شد **بیت** جان اول چون دانه اندر
خاک راه انداختم تا کز زمین ریگذر آید چنین مرغی مرام **حکایت** مولانا یوسف
نودهی گوید که محمد نام طالبی بود و نودهی طالبی بود نودهی وقت نماز در آمد و او
نماز نمیگذارد تا چند انکه وقت در گذشت ناگاه شیخ را دید قدس سره که بیامد
وعصا بوی کشید و گفت بالا گو وقت نماز در گذشت او را از سر این ذوقی شد
در سماع رفت مولانا یوسف از وی احوال پرسید گفت شیخ را قدس سره چنین دیدم
بیت در آتشی از خشم او صد آب حیوان مضمرست آن آب حیوانی کز و لب تشنه جوی کوثر
حکایت ادیب یوسف نودهی روایت میکند از پدر خود که پدرش بحضرت شیخ
قدس سره بشهر رفته بود و شیخ را دید که می آمد و میرفت چنانکه کسی انتظار کسی کند
سه نوبت بیامد و برفت چهارم نوبت چون بیامد ناگاه درویشی از گوشه در آمد
عصا و کفش بیکدست گرفته شیخ قدس سره چون دید و یرا ترحیب فرمود و او را
در کنار گرفت و او نیز شیخ را در کنار گرفت چنانکه آن دست که کفش داشت
از پس پشت شیخ در آورد و جامه شیخ قدری بگل آغشته شد و باز شیخ را وداع
کرد و باز گردید شیخ فرمود تبرک بیارید باز فرمود دیده و ترسد و چون طلب اوی کردند
نیافتند کوزه آوردند که آن گل بشویند فرمود مشوئید که پاکست و این مرد این زمان
از کعبه آمده است و این گل میان کعبه و مدینه بکفشش رسیده و پاکست **بیت**
خرمی بخشیاست کو خوش خوش خرامان میرسد بوی جان آید از و کز کوی جانان میرسد
حکایت هم ادیب یوسف روایت کرد که طالب علمی بود یوسف نام باهم بحضور
شیخ قدس سره رفتیم و شیخ در زاویه متبرکه نشسته بود و با جماعت سخت بسیار در
تکلمات طیبات مشغول بود و ما را مجال نزدیک رفتن نبود و آرزومند می بودیم که استماع
کنیم لیکن نیک نمی شنیدیم ناگاه شیخ را دیدیم قدس سره پیش خود بخود از جای برخیزیم
ناگاه که شیخ را پیش خود دیدیم باز چون نیک نظر کردیم شیخ را هم بر جای خود دیدیم بر سجاده
متبرکه نشسته **بیت** اند ران حضرت که چشم روح را زان لذتست حالتی دیدیم که آنجا حیرت اندر
حیرتست **حکایت** پیره حسین بلبانان گفت نوبتی شیخ قدس سره بکیلان میرفت
چون از دروازه کیلان که مشهور باشد از دروازهای اردبیل بیرون رفت ما در رکاب گرامی

روان بودیم در مقابری که بیکدشت بر راه دو استخوان خشک از پهلوی او میدیدم
یکی زرد رنگ یکی سفید که بر همدیگر می افتادند چنانکه ضربه ایشان بر همدیگر می آمد
شیخ قدس سره چون آن دید عنان باز کشید و دعا کرد و آن هر دو پاره میده
و دیگر بر همدیگر نخیزند پس اشارت فرمود تا دفن کردند و روان شد و آن مدفن را
راوی بیسیار کس بود **بیت** در پرده عبرات اشکال غریب تا خود که ام اعتبارست قصب
حکایت خواجه آقا گفت که پدر من ابوبکر گفت در احوال مولانا نصیرالدین اردبیلی
رحمها الله مخالفتی بود با شیخ قدس الله سره چه او در دانشمند بود مرا صحابت سستی
اعتقاد در دل می آمد تا شبی در خواب دیدم که سگی چند پس در نده آهنگ من کردندی
و گردن من بر آمیختندی و من در میان ایشان مضطر و عاجز گشتی ناگاه شیخ را دیدم قدس
سره که بیامدی و بانگ بر ایشان زدی و عصا بکشیدی و مرا از ایشان خلاص دادی
و فرمودی هان و دیگر انکار اولیا الله مکن من هم در خواب از صفای عقاید حسن عقیدت
توبه و استغفار کردم **بیت** از چنگ سباع شوم درنده نفس در کنج صفای اعتقادست خلاص
حکایت نوروز بروی از ولایت اردبیل گوید که سالی گرانی بود و با جماعت هشتاد
و پنج کس بخدمت شیخ قدس سره در دیم غله می بریدیم و تا نماز عصر چنان اتفاق افتاد
که هیچ نخورده بودیم مجموع از گرسنگی دست از کار باز داشتیم دیدیم که شیخ قدس سره می آید
و یکی در رکاب مبارک او یک تغار کوچک بر سر گرفته یکی از کارکنان گفت اینقدر طعام
که شیخ آورد تنهای مرا کفاف باشد شیخ قدس سره بفرمود کاسها آوردن
و بدست مبارک خود آن طعام در آن کاسها میکرد مجموع آن هشتاد و پنج کس سیر بخوردند
و هنوز طعام بر جا مانده بود **بیت** پس فیض کرامات تو الست جهان را زان دست کرمانه
خبر ده جهانست **حکایت** فرخ قوال گفت روزی نماز ظهر جوانی سیاهی بیامد
با جامه و کلاه سیاه بیامد و بر در زاویه کلاه بخدمتکار خود داد و دستار چه در سر کرد
و در حضرت شیخ قدس سره نماز کرد چون فارغ شد گفت من تو کر امیر ده بدام و از
سلطانیه می آیم با این یک خدمتکار و چون بر لب پرده لیز رسیدیم از مطعوم هیچ
نمانده بود و دیهی که چیزی خریده شود در ان حوالی نه و از مجاعت بطاقت گشتیم
با هم گفتیم بهر حال که باشد خود را تا بیک پول رسانیم ممکن که آنجا دکانی باشد که چیزی

بدست آید بناچار خود را باضطرار تا بپول رسانیدیم اتفاقا آنجا هیچ دکانی نبود
لیکن هیچ کس دیگر را ندیدیم که ایشان نیز همچو ما از گرسنگی بیچاره شده بودند بناچار بر اثر
محمد که مذکور است روی به پنیرفند نهادیم و بجز هرچه تمامتر می آمدیم تا قریب رباط
رسیدیم در حوالی رباط پنبه زاری دیدیم فکر کردیم که در رباط کسی باشد از زارعان
پنبه که از ایشان قوتی توان حاصل کردن ره بطرف رباط بگردانیدیم و پیشتر از ایشان
برفتیم چون نزدیک برباط رسیدیم طبقها دیدیم سبز و بر آن هشت عدد کرده گرم نهاده
بر یکی از آنها حلوای بسیار گرم با خود فکر کردم که در چنین مقام نان و حلوای گرم
چگونه تمامی کسی نهاده باشد تا تناول کند چون ما را از دور دیده باشد ترسیده
باشد و بجای گذاشته و گریخته در رباط و حوالی رباط چندانکه تفحص کردیم آثار بنی
آدم ندیدیم و هیچ کس نبود محقق شد که سفره التماس است که بما فرستادند از شیخ
سوال کردم رفقا را آنچه اندم و بهر یکی کرده و نصیبی از حلوا تناول کردیم و روانه
شدیم این سخن بگفت و دست مبارک شیخ بگرفت و توبه کرد **بیت**
سفره او راست اندر شرق و غرب   الصلا تا خود کرا باشد نصیب **حکایت** برادر احمد
برنیقی گفت محمد نامی پسر علیشاه زرگر از دیه گرزه و در دیه کوه تبرای ساکن
بود محمد خطیب دیه نیلق در کوه تبرای در مسجد بود جماعت طالبان ذکر میکنند
این محمد خطیب رها نمیکرد و میگفت که علم خدا را از برای آن خوانده ام
که از برای آن خوانده ام که از برای شما بگویم در وقت اوقات ذکر صوفیان را
منع میکرد و میرنجانید و از آنجا بطیرکی رها کرد و بدیه نیلق باز رفت چون شب
شیخ را اقدس سره در خواب دید که عصا بر وی می کشید و میگفتی توبه [illegible]
که صوفیان ذکر کنند او از شیخ میگریختی و شیخ در عقب او عصا کشیده و او گفت
درین گریختن بکنار چاهی رسیدم و هیچگونه مجال نداشتی که از سر چاه بگذرم و نتوانستم
که باز گردم عاجز و بیچاره فرو ماندم از هیبت این حال دست بزدم در خواب قضاء الله
بر دهن نکوه ام آمد و دو دندانش شکسته شد و از خواب بیدار شدم و در شب
هر و هیچ و توشه رفقا راست کردم و در همان شب روان شدیم چون بخدمت
شیخ رسیدیم حالی که شیخ در من نظر فرمود گفت چون تو راه بر و پیشوای چرا

ازچاه

۲۷۶

ازچاه نگذشتی در ساعت در قدم مبارک شیخ افتادم و توبه کردم **بیت**
راه حق بر اثر راه بران می باید   ره حق آن بود و راه بران می باید **حکایت**
برادر احمد برنیقی گوید که محمد پسر علیشاه زرگر گفت در دیه گرزه بودیم
در حضرت شیخ قدس سره ذکر آن بذکر مشغول بودند قاضی ابوبکر در دیه ویرانج
در دیه گرزه بحضرت شیخ قدس سره آمد جماعت صوفیان گرم رو را دید در نعره
و شوق و های های او مانع می شد شیخ قدس سره در جمع هیچ بجواب او مشغول
نشد و آن شب شیخ بخانه محمود لر بود و قاضی نیز آن شب در دیه بود آن شب
قاضی در خواب دید که اژدهایی روی بقاضی آوردی و آهنگ کردی که قاضی را
فرو برد قاضی از نهیب آن فریاد بشیخ میکردی شیخ را دیدی که بیامدی
عصای در دست مبارک و بانگ بر اژدها زدی و اژدها را از وی دور کردی از آن
هراس از خواب بیدار شد فریاد میکرد که مرا پیش شیخ برید گفتند درین شب
ادب نباشد و راه نیز بحضرت شیخ نباشد صبر کن تا روز شود و تسکینش کردند
تا قرار گرفت و قدری چاره امید نعاسی بردی افتاد باز بعین همان حالت دید
اژدها و قصد وی و فریاد او بشیخ و آمدن شیخ با عصا و بانگ بر اژدها زدن و دور کردن
دیگر باره از آن ترس از خواب درآمد فریاد کنان و تضرع میکرد که مرا بحضرت شیخ برید
باز مردم همچنان تسکین وی کردند تا روز شد و کیف ما کان ساعتی آرام گرفت و باز
دو نوبت بر وی افتاد سیم بار همان حال بعین دید که آن اژدها قصد وی میکرد و شیخ
قدس سره دفع او میکرد طاقتش بیش ازین نماند سراسیمه برخاست و فریاد
کنان بدر خلوت شیخ آمد و فریاد میکرد شیخ قدس سره اجازه داد که در اندرش
دهند در آمد و گفت خدا را توبه شیخ داد و چنان شد که اجازه توبه دادنش
بداد **بیت** از دم این اژدهای مایل خو تحو دارش   در خلاص ابتدای هم بدان دست
و عصاست   ای زنگار اصحاب پشت بر حق نکند   رو ازین صوب ابات بچندین حظ است
حکایت بهاء الدین جان زنطیج زاویه گوید که چون پادشاه ابو سعید طاب ثراه بحضور
مبارک شیخ قدس سره آمد و دفع جمعی که از پوشیده قصد او کرده بودند شیخ بجای
فرزند از کمید انکسار [illegible] و قصد ایشان چگونه دفع باقی و ترا که اعلام کرد گفت شیخ

خود میداند که مرا شیخ اعلام کرد پس آن قصه باز گفت که من در سلطانیه خفته بودم شیخ را در
خواب دیدم که فرمود فرزند چه خفته برخیز که قاصدی از خراسان حالی میرسد و چهار مکتوب
می آورد که بظاهر بشما رساند و یکی دیگر زیر قبهٔ کلاه در رقعهٔ سرخ پنهان کرده است که از
پنهان بکسانی دهد که قصد تو کنند چون از خواب درآمدم شیخ را دیدم بظاهر که حاضر بود
و در حال غایب شد **شعر** فرایته یمن الوادی حارس وکل بالیقظان والنایم
من حالی سوار شدم و بدروازهٔ خراسان رفتم از راه خراسان یکی دیدم پیدا شد چون
برسید چهار مکتوب برسانید چون بعضی از احوالی که شیخ اعلام کرده بود بدیدم فرمودم
که بپرسید که دیگر مکتوب بیار گفت دیگر نیست گفتم طاقیه کلاهش باز شکافتند رقعهٔ
سرخ یافتیم و مکتوبی همچنان که شیخ نشان داده بود و مضمون آن معلوم کردم و دفع
ایشان کردم و سبب نجاة من از اعدا شد **شعر** وما السیف الا من سله
و لم یزل الملک فیمن غلب **حکایت** پیره ابراهیم کرد گفت که در حضرت شیخ قدس سره
در مراقبه بودیم و شیخ پشت مبارک با دیواری استاده کرده بود و نشسته ناگاه پشت
از دیوار برگرفت و استاده تکیه و احتراز میفرمود و سبب آن عینی دانستیم چون احتیاط
کردیم از آن سوی دیوار عورتی نشسته بود و استاد با دیوار کرده او را از آنجا
دور گردانیدیم **بیت** ما و ردی همه ظاهر و باطن چیزیست که در آثار دی آیه تقوی
دارد **حکایت** حاجی ابراهیم ادیب کلهوران روایت کرد از طالبی که او گفت
که او گفت از مال اسباب دنیوی یک گاو پیش داشتم آن نیز ناپیدا شد شبانروز
گردیدم یافت نشد خسته خاطر و ملول شده شبانه از سر ملالت و خستگی استاده
و سر بر زانو داشتم و بخفتم شیخ قدس سره در خواب دیدم که گفت برخیز و برو خود
بجای آن که گاو تو در فلان موضع بود شخصی ابله است و با سه گاو دیگر بفلان راه
می آورد برخاستم بحسب اشارت شیخ و روی بجای آوردم و بدانجا که نشان داده بود
رفتم تا تجربه خواب کنم که شخصی می آید و گاو مرا با سه گاو دیگر می آورد بستاندم
بیت سر پوشیده چو از حالت پیدا گویند قصه در پردهٔ ارواح هویدا گویند **حکایت**
حاجی محمد سرایی که سکندر از پیره عیسی کنبد و انی شنیدم که نوبتی در حضور شیخ قدس
سره لیسرا و میرفتیم چون بر رود خانه نهرود از دو پل رسیدیم در رود خانه فرود آمد و حالی

دران وقت

٢٠٧

دران وقت مردم را عظیم احتیاج باران بود و خشکی سخت غالب و شکایت خشکی
سال میکردیم شیخ قدس سره فرمود که از اینجا برخیزیم و بالاتر رویم که این زمان باران
بیاید در حال ابر درآمد و باران باریدن گرفت چنانکه سیل روان شد **بیت** فیض باران
عطایت که در ابر سخاش نهانست تشنه دلان مطرا محزونست **حکایت** خواجه عبد
الملک سرایی بزیدت برکته گفت خواجه افضل را رحمة الله علیه در اوایل چون ارادت محکم
و جذبهٔ طلب مستحکم شده بود و شب و روز در گرمی و سوز طلب مشغول و صنعت زرگری
که پیش از آن داشت از دست بگذاشت والد من خواجه تاج الدین رحمه الله که برادر او
بود و پس از او بزرگتر بروی جفا میکرد که ترک صنعت کرده و چیزی دیگر آورده نمی
میخواهی که گدایی کنی خواجه افضل رحمة الله علیه گفت من از ترس جفای او کدینه بر سندان
میزدم و او در تابخانه دیگری بود تا پندارد که من بکار مشغولم ناگاه از شیخ قدس سره
قاصدی برسید که مرا شیخ فرستاده است و میگوید ترک کیمیاگری کردی و بزرگری مشغول
شدی **بیت** کیمیای طلب کلبهٔ ما که بدان قلب خویش زر سازی **حکایت** خواجه عبد
الملک بزیدت برکته گفت در دیه هندلان که بوده در حضرت شیخ قدس سره
در خلوت خانه نشسته بودم که حالی در آنجا کسی را بار نبود و در بسته بودند ناگاه
آوازهای هوی شخصی از بیرون برآمد و فریاد میکرد و در سماع و اضطراب قوی
میکرد و بشیخ قدس سره رسانیدند که صاحب دردی از بیرون جلد تعرف
اضطراب دارد میخواهد التفات تمامی میکرد شیخ قدس سره رسانیدند تفرمود و گفت
او معلول گدایی است نه صاحب درد اما راهش دهید چون درآمد و زیارت کرد در
حال گدایی آغاز کرد و چیزی خواست **بیت** بازی گاه عشوه بازی زنگیان که جلوه
و این ممدود بود **حکایت** پیر احمد پرینقی گفت از عم خود علی زنگیان شنیدم که شخصی
محمد زنبیان نام بدیه برینق آمده و دعوی تشیخ میکرد و از وقایع آینده سابقا
خبر میداد و براست می آمد و ایمغی از و تنکر اراینجا میدید چنانکه روزی سر بر آورد و گفت
سلطان محمد درگذشت و سلطان ابوسعید بجای او نشست روز سیم خبر رسید
از این نوع بسی گفته بود و مردم غلبه بوده وی شده قبول ابوسعید بحضرت شیخ قدس سره
رسیدیم احوال او را بر شیخ عرض کردیم ساعتی سر مبارک فرو زد پس سر بر آورد که این حالت

خود میداند که مرا شیخ اعلام کرد پس آن قصه باز گفت که من در سلطانیه خفته بودم شیخ را در
خواب دیدم که فرمود فرزند چه خفته برخیز که قاصدی از خراسان حالی میرسد و چهار مکتوب
می‌آورد که بظاهر بشما رساند و یکی دیگر زیر قبهٔ کلاه در رقعهٔ سرخ پنهان کرده است که از
پنهان بکسانی دهد که قصد تو کنند چون از خواب درآمدم شیخ را دیدم بظاهر که حاضر بود
و در حال غایب شد **شعر** فرایه من الوری حارس وکل بالیقظان والنایم
من حالی سوار شدم و بدروازهٔ خراسان آمدم از راه خراسان یکی دیدم پیدا شد چون
برسید چهار مکتوب برسانید چون بعضی از احوالی که شیخ اعلام کرده بود بدیدم فرمودم
که برسید که دیگر مکتوب پاره گفت دیگر نیست گفتم طاقیه کلاهش باز شکافتند رقعهٔ
سرخ یافتیم و مکتوبی همچنان که شیخ نشان داده بود مضمون آن معلوم کردم و دفع
آن کسان کردم و سبب نجاة من از اعدا آن شد **شعر** وما السیف الا من سله
ولم یزل الملک فیمن غلب **حکایت** پیره ابراهیم کرد گفت که در حضرت شیخ قدس سره
در مراغه بودیم و شیخ پشت مبارک با دیواری استاده کرده بود و نشسته ناگاه پشت
از دیوار برگرفت و استاد تکیه و احتراز میفرمود و سبب آن عینه نفهمیدم چون احتیاط
کردیم از آن سوی دیوار عورتی نشسته بود و استاد با دیوار کرده او را از آنجا
دور گردانیدیم **بیت** ماورای همه ظاهر و باطن چیزیست که در آثار وی آیت نوی
دارد **حکایت** حاجی ابراهیم ادب کلهوزان روایت کرد از طالبی که او گفت
که او گفت از اول اسباب دنیوی یک گاو پیش داشتم آن نیز نایافت شد باز دو روز
گردیدم یافت نشد خسته خاطر و ملول شدم شبانه از سر ملالت و خستگی استاده
و در دنبال داشتم و بخفتم شیخ قدس سره در خواب دیدم که گفت برخیز و در فلان
بجای آر که گاو تو در فلان موضع بود شخصی ماده است و پایه سر گاو دیگر فلان را ره
می‌آورد برخاستم بحسب اشارت شیخ در وی بجای آوردم و بدانجا که نشان داده بود
رفتم تا تجربهٔ خواب کنم که شخصی می‌آید و گاو مرا با سر گاو دیگر می‌آورد بستاندم
بیت سر پوشیده چو از حالت پیدا گویند قصه در پرده ارواح هویدا گویند **حکایت**
حاجی محمد سراپی که مکه از پیر عیسی کنبد وانی شنیدم که نوبتی در حضور شیخ قدس
سره لیسرا و میرفتیم چون بر روی خانه بهرود از پل رسیدیم در ده خانه فرود آمد و حال آنکه

دران وقت مردم را عظیم احتیاج باران بود و خشکی سخت غالب و شکایت خشکی
سال میکردیم شیخ قدس سره فرمود که از اینجا برخیزیم و بالاتر رویم که این زمان باران
بیاید در حال ابر در هوا آمد و باران باریدن گرفت چنانکه سیل روان شد **بیت** فیض باران
عنایت که در ابر سخاش نیست این تشنه دلان مدفرا محزونست **حکایت** خواجه عبد
الملک سرای بندیت برکة گفت خواجه افضل را رحمة الله علیه در اوایل چون ارادت محکم
و جذبهٔ طلب مستحکم شده بود و شب و روز در گرمی و سوز طلب مشغول وصف زرگری
که پیش از آن داشت از دست بگذاشت والدمن خواجه تاج الدین رحمه الله که برادر او
بود و پس از او بزرگتر بر وی جفا میکرد که ترک صنعت کرده و در چیزی دیگر آورده که
میخواهی که گدایی کنی خواجه افضل رحمة الله علیه گفت من از ترس جفای او گدینه بر سندان
میزدم و او در تابخانهٔ دیگری بود تا پندارد که من بکار مشغولم تا ناگاه از شیخ قدس سره
قاصدی برسید که مرا شیخ فرستاده است و میگوید ترک کیمیاگری کردی و بزرگری مشغول
شدی **بیت** کیمیای طلب کلبهٔ ما که بدان قلب خویش زر سازی **حکایت** خواجه عبید
الملک نیدیت برکة گفت در دیه هندلان که بوده در حضرت شیخ قدس سره
در خلوت خاص نشسته بودم که حالی در آنجا کسی را بار نبود و در بسته بودند ناگاه
آوازهای هوی شخصی از بیرون برآمد و فریاد میکرد و در سماع و اضطراب قوی
میکرد و بشیخ قدس سره رسانیدند که صاحب دردی از بیرون جلد مستغرق
اضطراب و او را میخواهد التفات قوی میکرد و شیخ قدس سره رسانیدند فرمود و گفت
او معلول گدایی است نه صاحب درد اما راهش دهید چون درآمد و زیارت کرد در
حال گدایی آغاز کرد و چیزی خواست **بیت** بازی کجا عشوهٔ بازی زکیا کان جمله هوا
و این همه درد بود **حکایت** پیر احمد پرنیقی گفت از عم خود علی کیان شنیدم که شخصی
محمد زریان نام بدیه پرنیق آمده و دعوی شیخی میکرد و از وقایع آینده سابقا
خبر میداد و راست می‌آمد و این معنی از و تبکرار عجب مینمود چنانکه روزی سر بر آورد و گفت
سلطان محمد درگذشت و سلطان ابو سعید بجای او نشست روز سیم خبر رسید و
ازین نوع بسی گفته بود و مردم غلبه بوده وی شده بود چون ابو سعید بحضرت شیخ قدس سره
رسیدیم احوال او را بر شیخ عرض کردیم ساعتی سر مبارک فرو زد پس سر بر آورد که این حالت

شیطانیت را اگر نابود نمیکنند در وقتی که بر سجاده مراقبت نشسته باشند سجاده
او برداریند که زیر سجاده صره حشیش باشد و او بنگ خوار است جماعت چون
این سخن شنیدند بعضی بسمع اعتقاد قبول کردند و بعضی بردد و بعضی قبول
نمیکردند که او مرد صاحب کرامات است چون بدیه رفتند همین سخن شیخ را قدس سره
باز گفتند جماعت بسیار بین القبول والرد بماندند و جماعت بسیار استبعاد
مینمودند تا شبی که او مراقب بر سجاده نشسته بود جماعت گفته باری سخن شیخ
را از آزمایش کنیم سجاده اش برداشتند صره دیدند بسته بگشادند حشیش بود پس
کسانی که بر سخن شیخ ترددی داشتند بعین الیقین اعتقاد کردند حصحص الحق و تعس
الباطل و آن محمد زنجانی فضیحت تمام یافت و از آنجا بگریخت و منقطع الخبر شد
و هیچگونه خبری از او پیدا نشد **بیت** نگردد مرد میدان زن برنگ ظاهر آرایی که اندر روز
میدان گشد حالش برسوایی **حکایت** پیره احمد گفت پیره عبدالکریم هشترودی
را نوبتی شیخ قدس سره با چند کس بگیلان فرستاد از برای برنج و چون برنج
بخریدند و در مراجعت بکیلوه رسیدند ایشان را برف و دمه بگرفت و در آن
صعوبت بماندند و عاقبت خلاصی یافتند لیکن زاد و توشه ایشان سپری
شده بود هیچ نمانده و رفقای او از برنج شیخ میخوردند و عبدالکریم طعام
نمیخورد و بر گرسنگی صبر میکرد و عاقبت طاقتش برسید مشتی برنج خام
در دهان کرد و باجای کرد چون بحضرت شیخ قدس سره آمدند در حال فرمود
از برای اینها سفره بیاورند که گرسنگی کشیده اند پس فرمود به عبدالکریم
شما را ابر و برف بگرفت گفت بلی پس حق تعالی خلاص داد گفت بلی فرمود
چون گرسنه شدی چرا برنج نخوردی و از دهان چرا بیرون کردی و باز
جابجا کردی عبدالکریم در قدم مبارکش افتاد گفت بی اجازه شیخ برداشته
بودم فرمود چون رفقا خوردند ترا نیز بایستی خوردن **بیت** جاسوس قلب اوست از آنجا
طواف قلوب و فتوش خوان همه است **حکایت** حاجی علی اندیر خود بیره گچپه روایت
کرد که او گفت در وقت جوانی که توبه کرده بودم عادت داشتم که چون جنس
تجارت به تبریز میبردمی فروختمی سالی همچنان بر خم مرضی فرحتی برین طاری

پیش

۲۰۷۸

پیش طبیبی رفتم تا علاجی و تدبیری کند طبیب گفت داروی بدهم تشربانکه دو روز
دست بر آب نزنی و استعمال آب نکنی قبول کردم دو روز استعمال آب نکردم دو
روز نماز با قضا افتاد آنجا کیماه دیگر آنجا اقامت افتاد در مراجعت کردم
دو روز استعمال آب نکردم چون باردبیل بحضرت شیخ قدس سره رسیدم و شرف
قدم بوس مبارک دریافتم شیخ بمن التفات نفرمود و من درین فکرت بخود فرو
رفتم که سبب معلوم نداشتم ناگاه شیخ قدس سره آغاز کرد و گفت جاهلی
بر وفق فرمان طبیب جحود کنند و نماز رها کنند تا بقضا افتد جهة معالجه و صحت بدن
نمیدانند که قفس از برای طوطی عزیز است وقتی که طوطی منتقل آید قفس را چه عز
ماند ما یضر بالارواح ینفع بالاشباح چون این سخن بشنیدم برخاستم
و سر در قدم شیخ نهادم و توبه کردم پس خاطر خوش کرد **شعر** اذا مات
قلب المرء من دون حسبه فما هو الا المیت والجسد المقبر **حکایت**
مولانا قلقشاه خطیب دیه آقاجویک ولایت مراغه گفت که با مولانا زین
الدین مراغی رحمة الله بارده میرفتم و اردو در حوالی اردبیل بود چون نزدیک
اردبیل رسیدیم مولانا زین گفت این شهر شیخ صفی الدین است قدس سره اگر او را
کراماتی باشد درین صحرا پیدا شود تا ما او را ببینیم ناگه نظر کردیم شیخ را
دیدیم قدس سره براستر قلم نشسته بیاید و یک پیاده با وی بود مولانا زین
الدین چون وی را دید اسب خود از صوب راه بگردانید و از راه بگردید
و علی با خود داشت علم نیز بداد گردانیدن و در صحرا رفت ما همچون طلعت مبارک
شیخ دیدیم و اینچنین کراماتی مشاهده کردیم بشرف دستبوس و زیارت شیخ
مشرف شدیم حالی که نظر مبارکش بر ما آمد فرمود این مولانا زین الدین است که از
ما راه بگردانید در قدم مبارکش افتادیم **بیت** چو رزق و حیله دستان درین سالها
نمی گنجد نگوی این صفت را ای بهای امتحان رفتن قدم آلوده کردن تا نفاق این بماید
اخلاص ولی شاید لهیر سالکان رفتن **حکایت** خواجه حاجی توکلی اردبیلی گفت
در وقتی که زاویه کهن شیخ قدس سره در اردبیل بنا میکردند و بنا و جماعت حاضر
در دیوار قبلی و میل بطرف یمنه الیسره هر یکی سخنی میگفتند درون غنیم شیخ قدس سره

مستقبل قبله بایستاد و فرمود دیوار قبلی اینچنین می باید استاد بنا توقف میکرد بنا
برنزدی که در دلش مختلج می بود پس شیخ قدس سره فرمود نظر کنید و کعبه بچشم استاد
و چند کسی دیگر نظر کردند کعبه را دیدند که در آن صوب پیدا شد که شیخ قدس سره متوجه و مستقبل
بود چون بدیدند متحیر شدند و دیوار قبلی زاویه برابر لقای کعبه نهادند **شعر** فلو ان البلاد
الطهر سعیا لسارع نحوک البلد الحرام **حکایت** پیره عبدالکریم روایت کرد از پدر خود
پیر نام آور خلخالی که مشهور بود بحنکی که او گفت در وقتی که هنوز دست در سلسله توبه نزده
بودم و دست ارادت بدست شیخ قدس سره نداده بریاضت و عبادت بجد مشغول می بودم
و در مقامات چیزهای عجب میدیدم و حل آن نمیدانستم و سرگردان می بودم **بیت**
در نقوش آینه حیران شده ز آن تخیل سخت سرگردان شده علما و قضاة آن نواحی میگفتند
که این حال با محمد دستانی بگو و بدست او توبه کن در مجمع محمد دستانی رفتم و مجمع او
بشواب اباحت منسوب می بودی و سماع اهل لهو و بدعت میکردندی و او روزگار در هوای
نفس بسر میبردند فرا پیشش رفتم دست محمد بگرفتم که توبه کنم ناگاه آوازی شنیدم که بانگ بر من
زد که هی دست او بگیر که آن دست از آن نیست متحیر شدم که این آواز از کجا باشد
و خطاب از که باشد باز گفت منم شیخ صفی پیش ما پا دست از دست او کشیدم و توبه
نکردم و از آنجا روی جان متوجه ارادت شیخ قدس سره گردانیده بحضرت شیخ رفتم
چون بحضرت شیخ رسیدم حالی که نظر مبارکش در من آمد فرمود نیک کردی که دست او
نگرفتی اگر میگرفتی در ضلالت می ماندی **شعر** اذا اشتغل اللاهون عنک بشغلهم جعلت
اشتغالی فیک یا سیسی شغلی اذا ما اراد الله خیرا لعبده اتاح له التوفیق من کل جانب
حکایت همچنان عبدالکریم از پدر خود روایت کرد که بسبب لقب حنکی بر من از آن جهت
بود که نوبتی بخلوت بودم چون بیست روز بنشستم ناگاه شبی در خلوت نظر کردم
اژدهائی دیدم دهان باز کرده و چنان احساس کردم که لبی بر زمین و لبی بجانب آسمان
دارد و در خلوت آهنگ من کرد از نهیب او از جای برخاستم و خواستم که بگریزم
و سراسیمه گاه بر این دیوار و گاه بر آن دیوار خلوت می افتادم و بدین آشفتگی از شیخ
قدس سره شنیدم که بمن خطاب فرمود که مترس و او را بگیر من از دنبال او آستین چیدم و در
دهانش کردم و زبانش بگرفتم باز خطاب شیخ شنیدم که زبانش برکش و بلاکش کن برکشیدم

و بلاکش

۲۰۷۹

و بلاکش کردم علی الفور حنکی [illegible] در خلوت من آمد گویا که از شیخ میخواهند و آن گفتم در
بحضرت شیخ قدس سره رفتم و دست مبارک بر پشت من زد و فرمود حنکی مرد باید
که در جنگ مردانه باشد و دلیر [illegible] پس لقب حنکی بر ما معروف شد **بیت** که بهر [illegible] زان تو آنا
روز دست ناتوانی که بود بی ستیز و زان زبر دست زور دستها هر که او [illegible] برد
حکایت مولانا فخرالدین ابهری معروف بقزان [illegible] گفت نوبتی از سلطانیه
با جمعی متوجه اردبیل شدیم و در شب بدیه [illegible] نزول افتاد و آن شب باد عاصف [illegible]
و آن خراب بود و کسی در آنجا نه خانه [illegible] ما را بجا چراغی بدست آوردیم اما
آتشش نبود که چراغ برافروزیم تفحص کردیم از دور اثری دودی دیدیم که ساطع [illegible] آنجا شدیم
آتشی یافتیم در گاه [illegible] دیدیم چراغ برمی افروختیم نشانده میشد گفتیم چون توجه به اردبیل
داریم که مسکن و ماوای شیخ صفی الدین قدس سره تجربه بکنیم اگر شیخ را کرامتی
باشد این باد چراغ ما را تا بدان خانه که منزل ما است ننشاند و این چراغ برافروختیم و تا آن
خانه و در آن شب [illegible] که امکان قدم نهادن مشکل می بود که باد مرا می برد برافروختیم چراغ
نشانده شد جماعت گفتند غرض آن بود که بروشنی چراغ شب نشین کنیم چون نشانده
چه فایده **بیت** تا نوز چراغ خانه میخواهم [illegible] وحشت ظلمت از میان برخیزد گفتیم با چنین که
بودیم که تا بخانه نرسانده ماند از اتفاق گفتیم دیگر باره برافروزیم این نیت کردیم تا بجای که
شب نشین کنیم این نیت کردیم و برفتیم و گفتیم اگر شیخ را کرامتی باشد این چراغ باد
و باد بنشاند تا آنجا رسید و چندان بماند شب نشین کنیم و باز برافروختیم و در آن
سختی باد بیاوردیم و بیاوردیم نشانده نشد و شب نشین نشستیم و جماعت از سر
صفا اعتقاد آوردند **بیت** هر که جانش اقتباسی کرد ازان نوری از صفای دل اهل عرفان
روشنائی یافت و آنکه از کوری چراغ اعتقادی بر فروخت جان ناکس با صفای
آشنائی یافت **حکایت** نوبتی شیخ قدس سره بجانب گشتاسفی میرفت
ابرشق رسید نوزداران پادشاه ابوسعید در دیه ارشق بودند و نوبه امرا
تعهد میکردند شیخ آنجا در آن منزل فرود آمدند ناگاه از گوسفندان گوسپی یافته بود
داران آهنگ کردند که از نها [illegible] شکاری کنند گفته شیخ همتی میدار شیخ قدس سره
فرمود همت داریم که هیچ نگیرید و آن قطیعه گوسفندان نزدیک بود و نشسته بودند را [illegible] کردند

وحلوا کردند هیچ شوا انشد کرمش و آن غله گوسفندان بسلامت بماند بوزدار و
چون این دیدند تعجب کردند شیخ شوا انشد کرمش قدس سره فرمود همت
چنان داریم که بیجان جان یابد نه آنکه جانوران بیجان کردانند این گفت و
روانه شد **بیت** آنکه بوی نفسش جان بجهان می بخشید شفقتش که بجهان جانور آزاد بود
حکایت زین الدین گفت از سید شرف الدین رحمة الله شنیدم که گفت
اتفاقا شیخ مسهل خورده بوده بحال آنکه بعلت بدستبوس شیخ برسیم جز دو مرا تنها طلب فرمود
چون بحضرتش رسیدم فرمود مهمان زاهد می بخواهد فردا اگر من بیرون آیم ایشان را
بر بینم چون بیرون آمدم نوعی مبالغه آغاز کرد که البته مرا دستوری باشد که نکرانی
دارم جلدی بخود دستوری دادم برفت چون بامداد شد شیخ قدس سره بیرون
آمد و جماعت توبه کردند و تلقین بستدند پس فرمود اگر کسی اینجا بارادت تمام
مبالغه کن لیکن نگو تا ذکر بگویند که چون ارادت در ذوق ذکر درو اثر کند خود اینجا
و توفیق او را امیدوار در جا جهت مبالغه باشد فلو ان لی کل یوم و لیلة ثمانین مرة
من دموعی اعرق لا فنیتها ثم انتهات بمثلها و هذا قیل للعشق حین یعشق
و چون احتیاط کردیم گوسفند که ما در شب کشته و خورده بودیم از آن نوزین بود
و چون از سر اعتقاد پیاده بوده گوسفند او بمطبخ رسیده تا او بصحبت و حضور شیخ
در یافت **شعر** اذا لم الفتک اجد فی مجد اجل و سعیک فیالم یقدر متیح **حکایت**
پیر غیاث الدین اوشتری گفت که در گیلان شخصی بود که بر سر دریا می پرید شیخ قدس سره
بفرمود تا برفتند و آن شخص را از گیلان بیاوردند و شیخ قدس سره ویرا توبه و تلقین داد
و در خلوت نشست چون از خلوت بیرون آمد دستوری خواست و باز بگیلان
رفت و بکناره دریا رفت و میخواست که بر عادت بر سر دریا پرد و یک قدم بنهاد
پریدن قیامت و فغان آغاز کرد و بسیاری خاک بر سر کرد و باز از آنجا بحضرت شیخ
قدس سره آمد و جامه پاره پاره کرد و فوت آن حالات بشیخ قدس سره فرمود آن شخص را
کرده روز دیگر در خلوت [illegible] بیرون آی اگر چنان باشد که خاطر تو خواهد پس فریاد
کردی و جامه چاک کردی تو بهتر باشد آن شخص در خلوت رفت و بنشست چون بیرون
آمد سر در قدم مبارک شیخ نهاد و گفت امشب تا بعرش پریدم پس شیخ قدس سره فرمود

ان

ان چه میکوئی این پریدن بهتر است یا آنچنان که بر هوا می پریدند **بیت** در فضای ملکوتی جانان
مرغ جان گشته و بال ای خوشا پرواز ملکوتی خوشا زنگوئی حال **حکایت** پیر محمد ابهری
خسروانی [illegible] رفیقان گفته که بزرگی دانشمندی از سمرقند بیامده و بسیار سوالی بامتحان از شیخ
قدس سره بکرده و شیخ قدس سره در خلوت نشسته بود و بامداد نماز شیخ سوالی
چند کردی و شیخ هر روز بخلوت رفتی که آن روز شیخ فرمود آن دانشمند را که مسئله دیگر
ساز داشته اید و سوال کنید [illegible] تمام جزوه خود شیخ در بین گفتی بود که آن
دانشمند در آمده در حضور مبارک شیخ بنشست و گفت شیخ یک سوال دیگر دارم شیخ
فرمود من نیز میدانم که ترا سوالی پیش مانده است پس سوال کرد و [illegible]
[illegible] روی مبارک با سید شرف الدین کرده و گفت نیک سوالی کرد پس
[illegible] قضا [illegible] اعتبار را بشند لیکن همه را کنید [illegible] باشد و
[illegible] اگر خواهد همه [illegible] بشند اگر خواهد همه را آب فرو بندد [illegible]
[illegible] دست در پای شیخ افتاده و توبه کرد و تلقین گرفت و شیخ قدس
[illegible] بسمرقند رفت **بیت** نقطه دایره مرکز این دارنت [illegible]
[illegible] **حکایت** خواجه محمد تبریزی برادر خواجه عبد العزیز گفت حاجی
نامی تبریزی بود که او را اعتقاد نیک نبود گفت شبی شیخ قدس سره در خواب دیدم که
گندم بسیار پیش وی ریخته بودی و به مردم قسمت میکردی و در آن وقت گندم [illegible]
من پیش رفتمی و سلام کردمی شیخ قدس سره روی کرد [illegible] شیخ قدس سره فرمودی
حاجی اعتقاد نیک کن [illegible] چون این خواب دیدی
الصباح برخاسته [illegible]
شیخ رسید و توبه کرد و نیک حال شد **بیت** [illegible]
جان [illegible] از قید [illegible] جمالش جیده اند و آن خیال [illegible] خاک قدم عشق را اند
زند کیمیا داده اند جانها بخشیده اند **حکایت** امیر [illegible] تیقلیغ گفت در زمان پادشاه ابوسعید
طاب ثراه خبر رسید که در اصفهان جماعتی [illegible] و آنکه [illegible] حرب شده است و
قریب صد و پنجاه آدمی قتیل رفته پادشاه ابوسعید حکم کرد که پدرم نور علی و خواجه [illegible] قاضی
هردو بروند و میان ایشان مصالحه کنند برفتند و آن مصالحه کردند که خبر رسید که پادشاه

[illegible] جناب [illegible] المکرم [illegible]
[illegible] الکریم [illegible]
کونام [illegible] کتاب [illegible]
جناب آقا میرزا [illegible]

اوزبیک طالب مشوار لشکر کشیده است و بر مملکت پادشاه ابو سعید آمده پدرم او را
از همین متغیر خاطر گشته شبی پدرم در خواب دید که پادشاه ابو سعید و امیر چوپان
رحمه الله با امرا و اجناد در کشتی نشسته بودندی و کشتی در غرقاب افتادی و بزورق
شرف غرق شدی و اندکی مانده بودی که غرق شدی ناگاه شیخ را قدس سره دیدی که
آمدی و آن کشتی را از آن غرقاب برداشتی و بیرون بردی چون از خواب درآمد این
خواب با پدر و مادر گفت شیخ جواب داد که لشکر اوزبیک او پادشاه ابو سعید و امیر چوپان از
ویرانه نمایند و صورت خواب بدین نمط منعقد شد و آتش فتنه منزل نشانیده کردند تا که خبر رسید که
اوزبیک منهزم شده و پادشاه بشارت بر اطراف ممالک فرستاد **بیت** چون خیال تو
با جمال جهان پردازد پیکر حجله حسن جهان بیارایند **حکایت** مولانا یوسف ابن زاده
گفت بابی بحضرت شیخ قدس سره رفتم و احوالی که داشتم عرض کردم شیخ قدس سره
احوال را حل کرد و آنچه حق بود بیان فرمود گفتم شیخ این احوال را مریدی از آن شیخ
بایزید بسطامی رحمة الله علیه بر وی عرض کرده است و او نوع دیگر جواب گفته شیخ قدس
سره گفت تو این تفرقه در کجا دیدی گفتم جای خوانده دیده ام و بر حاشیه کتاب نوشته
فرموده بر وی حل کن چنانکه من از فهم فرق و تحقیق آن قاصر بودم پیادم
و در خاطرم میگذشت که سخن رعایت کنم یا ذکر کیفیت آن کتاب بردم دیدم
که آنچه نوشته بودم حک شده و محل آن خالی مانده **بیت** چون عیار نقد قلب خویش
دیدم بر محک ذکر تحقیق فو اندام حرف تخمین گشت حک **حکایت** هم مولانا
یوسف گفت نوبتی از حضرت شیخ قدس سره با جماعتی انبوه عزیمت خانه کردی
آمدیم برادر زاده داشتم زین الدین نام که طالب علم مستعد بود و بدست
شیخ قدس سره آن هنگام ملاقات توجه کرده بود و شیخ قدس سره او را با احتیاط
لقمه تربیت فرموده بود و در احتراز نامناسب مبالغه فرموده چون بیامدیم
جماعتی سفره در پیش آوردند که لایق حوصله توبه کاران نبود جماعت دست باز کشیده مولانا
زین الدین دست دراز کرده از آن طعام قدری تناول کرد جماعتی که کاری داشتند شیخ را
دیدند شیخ قدس سره که پیاده و طپانچه بر سر مولانا زین الدین زد در حال آن طعام در
حلق او بماند و او بحالت مرگ رسید چنانکه امید از وی قطع کردیم و چون بعد از بسیاری که آمد

وازان ۱۸۱

و ازان حالت رفیق خلاص یافت که رمقی از زندگی او مانده بود و از برکت شیخ قدس
سره دیدم که چاه طپانچه بر سر من زد حبذا کرده ادی ای همه به ود رجا بادی
از سفر من مطلوب **بیت** هر کرا تایید دولت میدهد ترتیب او دست ارشاد شیخ
دهد در تربیت تادیب او **حکایت** روایت از پیره محمد قولی که از اولاد
پیره ابو القاسم خانقاه دار است رحمة الله که بعد از آن که توبه کرده بودم
و ابتدای کار پیش شده روزی در حضرت شیخ قدس سره نشسته بودم و شیخ در
وقت خود بود و من نیز با خود اشاده بودم اما در خود تفقد کردم در حالی
واقعه شیخ را دیدم که با من عتاب کرد که همسایگان فراموش کردی که در باره
هر کیل کملان اسب می جهانیدی و کله و جبه صوفی بر دوش می انداختی و خود را
بر دلها عرض میکردی و همه را دل شکسته میکردی این زمان خود پسندی میکنی در
خیال بودم که سر برداشتم شیخ را دیدم که بصیحه با من گفت پندار خاسته
نباید کار بدید کردن تا در خود آنچه خواهند بیابند **بیت** رنگ پندار چو برخیزد
از دل آینه صیقل آینه در معرض باطل آید **باب هشتم** در ذکر سیرت حضرت
شیخ صفی الدین اسحق قدس سره در نهایت بر آنچه در مطاوی فصول و ابواب
و حکایات متنوعه مندرج شده است از مجاهده و ریاضت و فراست
و کرامات و غیره ذکر نسب و ولادت و توفیق و توبه و طلب و غیره مرتبط بر
رعایت فصل که مجموع آن بروایت مطلق است و خلیفه او شیخ صدر الملة و الدین
ابی ام اطعمه که علی کافة المومنین است **فصل اول** در متابعت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم و اوامر الله که گفت که شیخ زاهد شیخ صفی الدین
قدس الله روحهما فرموده صفی تو با این ضعفا که در گوشه کنارها نشسته اند نگاه
مکن که سر مریدان ایشان ولایتی است که کسی از علما آنجا می آیند اگر ایشان
خلاف وجود آید کسی بر ایشان چندان اعتراض نکند اما باید که مریدان
ارشاد تو در شهرستان و مجمع واقع شده بر سر چهار راه مشایخ صاحب
دل و اراده که فضلا و علما و علمای جهان آنجا منزل و محل سازند تنها دانید که خلاف
شریعت و سنت نبوت پیغمبر علیه السلام بر دست شما کبیری تا کسی احمال اعتراض نماید

وحالا کردند هیچ نتوانستند کردن و آن غله کوسفندان بسلامت بماندند بوز واره
چون این دیدند تعجب کردند شیخ شوا خندید و شیخ قدس سره فرمود همت
چنان داریم که چنان جان باید نه آنکه جانوران را چنان کرد الله این بگفت و
روانه شد **بیت** آنکه روی نفسش جان بجهان می بخشید شفقتش که بجهان جانور آزاد بود
حکایت زین الدین گفت از سید شرف الدین رحمه الله شنیدم که گفت
اتفاقا شیخ مسهل خورده بود و مجال آنکه بغلبه بدستبوس شیخ برسیم نبود و مرا انتها طلب فرمود
چون بحضرتش رسیدم فرمود مها زاهد نه بخواهد فردا اگر من بیرون آیم ایشان را
به بینم چون بیرون آمدم نورین مبالغه آغاز کرد که البته مرا دستوری باشد که تکرار
دارم جائی نیرود دستوری دادم برفت چون بامداد شد شیخ قدس سره بیرون
آمد و جماعت توبه کردند و تلقین ستدند پس فرمود اگر کسی ایشان بارادت تمام
مبالغه کنی لیکن بگو تا ذکر بگویند که چون جراحت در ذوق ذکر و اثر کند خود او
و توفیق او را امید و اندا حاجت مبالغه نباشد **مقوله** ان فی کل یوم ولیلة ثمانین کرات
من دموعی اغرق لا فیتاتم انتهات بنیها و یذاتیل المتعین لیعشق
و چون احتیاط کردیم کوسفند که ما در شب کشته و خورده بودیم از آن نوزین بود
و چون از سر اعتقاد نیاورده بود که سفند او بمطبخ رسیده تا او بیعت و حضور شیخ
دریافت **شعر** ادام الله [illegible] و سعیک [illegible] **حکایت**
پیر غیاث الدین [illegible] گفت که در گیلان شخصی بود که بر سر دریا می پرید شیخ قدس سره
بفرمود تا برفتند و آن شخص را از گیلان بیاوردند و شیخ قدس سره وی را توبه و تلقین داد
و در خلوت نشست چون از خلوت بیرون آمد دستوری خواست و باز بگیلان
رفت و بکناره دریا رفت و میخواست که بر عادت بر سر دریا پرد و یک قدم نتوانست
پریدن فریاد و فغان آغاز کرد و بسیاری خاک بر سر کرد و باز از آنجا بحضرت شیخ
قدس سره آمد و جامه پاره پاره کرد و فوت آن حالات شیخ قدس سره فرمود آن شخص را
که دو روز دیگر در خلوت رو و بیرون آی اگر چنان باشد که خاطر تو خواهد پس فریاد
کردن و جامه چاک کردن تو چیز باشد آن شخص در خلوت رفت و بنشست چون بیرون
آمد سر در قدم مبارک شیخ نهاد و گفت امشب تا بعرش بردم پس شیخ قدس سره فرمود

تان

تان چه میگوئی این پریدن بهترست یا آنچنان که بر قاف می پرید **بیت** در فضای مکعب جانان
مرغ جان بکشود بال ای خوشا پرواز [illegible] **حکایت** پیر مولانا [illegible]
خسرو البخاری [illegible] گفت که دانشمندی از سمرقند بیامد و بسیار سوالی با متحان از شیخ
قدس سره بکرد و شیخ قدس سره در خلوت نشسته بود [illegible] شیخ سوالی
چند کردی و شیخ [illegible] بخلوت [illegible] شیخ فرمود آن دانشمند را یک مسئله دیگر
مانده است اید و سوال کند [illegible] تمام بر خیزد چون شیخ درین گفتن بود که آن
دانشمند در آمد و در حضور مبارک شیخ نشست و گفت شیخ یک سوال دیگر دارم که شیخ
فرمود من نیز میدانم که ترا سوالی پیش نمانده است پس سوال کرد که در هر عصری چند صاحبدل
باشد شیخ قدس سره روی مبارک با سید شرف الدین کرد و گفت نیک سوالی کرد پس
بجواب گفت در هر عصری صاحب دلان بسیار باشند لیکن همه را که ند که یکی باشد و
آن یکی صاحب حکم باشد اگر خواهد همه در کار باشند اگر خواهد همه را آب فرو بندد تا چون ایشان
خشک شود و آن دانشمند در دست و پای شیخ افتاد و توبه کرد و تلقین گرفت و شیخ قدس
سره خلعتش داد و با سمرقند رفت **بیت** نقطه دایره مرکز این دورانست گو دینی
خطه دل و مرده دورانست **حکایت** خواجه محمد تبریزی برادر خواجه عبدالعزیز گفت حاجی
نامی تبریزی بود که او را اعتقاد نیک نبود گفت شبی شیخ را قدس سره در خواب دیدم که
گندم بسیار پیش وی ریخته بود [illegible] میکرد و در آن وقت گندم تنگ بود
من پیش رفتم و سلام کردم شیخ قدس سره روی [illegible] شیخ قدس سره فرمود
حاجی اعتقاد نیک کن [illegible] شیخ چون این خواب دیدم علی
الصباح برخاستم [illegible] خواب بگفت و از تبریز [illegible] کمر بستم و بحضرت
شیخ رسیدم و توبه کردم و نیک حال شدم **بیت** نیک بختان طلعت جانان بخواب دیده اند
جان به [illegible] و ان خیال [illegible] خاک قدم عشاق [illegible] ابوسعید
زند کیمیا داده اند و جانها بخشیده اند **حکایت** امیر بوقیلیغ گفت در زمان پادشاه
طاب ثراه خبر رسید که در اصفهان چهار دانگ و دو دانگ [illegible] حرب شده است و
قریب صد و پنجاه آدمی قتل رفته پادشاه ابوسعید حکم کرد که پدرم تورعلی و خواجه ابو عبدالله قاضی
بروند و میان ایشان مصالحه کنند برفتند و آن مصالحه کردند تا که خبر رسید که پادشاه

اوزبیک طالب خشنود لشکر کشیده است و در مملکت پادشاه ابوسعید آمده پدرم اولو
از این معنی متغیر خاطر گشته شبی پدرم در خواب دید که پادشاه ابوسعید و امیر چوپان
رحمهما الله با امرا در جاه و در کشتی نشسته بودندی و کشتی در غرقاب افتادی و بغرق
مشرف شدی و اینکی مانده بودی که غرق شدی ناگاه شیخ را قدس سره دیدی که در
آمدی و آن کشتی را از آن غرقاب برداشتی و بیرون بردی چون از خواب درآمد این
خواب [illegible] که شیخ جواب [illegible] لشکر اوزبیک و پادشاه ابوسعید و امیر چوپان از
[illegible] و بصورت خواب [illegible] منزل [illegible] کردند تا که خبر رسید که
اوزبیک منهزم شده و شیخ بشارت بر اطراف ممالک فرستاد **بیت** چون جمال تو
با حوال جهان پردازد [illegible] **حکایت** مولانا یوسف [illegible]
گفت باری بحضرت شیخ قدس سره [illegible] و احوالی که داشتم عرض کردم شیخ قدس سره
احوال را حل کرد و آنچه حق بود بیان فرمود گفتم شیخ این احوال را مریدی از آن شیخ
بایزید بسطامی رحمة الله علیه بر او عرض کرده است و او نوع دیگر جواب گفته شیخ قدس
سره گفت تو این نقل [illegible] دیده ام و بر حاشیه کتاب نوشته
فرموده [illegible] که مگر من از فهم فرق و تحقیق آن قاصر بودم با خودم
و در خاطرم میگذشت که سخن رعایت [illegible] کیفیت [illegible] کتاب بر داشتم دیدم
که آنچه نوشته بودم حک شده و محل آن خالی مانده **بیت** چون عیار نقد قلب خویش
دیدم بر محک دفتر تحقیق فرو افتاد حرف تخمین گشت حک **حکایت** هم مولانا
یوسف گفت نوبتی از حضرت شیخ قدس سره با جماعتی انبوه عزیمت خانه کردی
[illegible] داشتم زین الدین نام که طالب علم مستعد بود و در صحبت
شیخ قدس سره آن نوبت ملاقات توجه کرده بود شیخ قدس سره او را با حتیاط
لقمه تربیت فرموده بود و از احتراز نامناسب مبالغه فرموده چون بیامدیم
جماعتی سفره در پیش آوردند که لایق حوصله توبه کاران نبود جماعت دست باز کشیدند مولانا
زین الدین دست دراز کرده و از آن طعام قدری تناول کرد جماعتی که کاری داشتند شیخ را
دیدند شیخ قدس سره که چپاه و طپانچه بر سر مولانا زین الدین زد در حال آن طعام در
حلق او بماند و او بحالت مرگ رسید چنانکه امید از او قطع کردیم و چون بعد از بسیاری که او آمد

وازان

و از آن حالت رفق خلاص یافت که رمقی از زندگی او مانده بود او ببرکت شیخ قدس
سره دیدم که چپاه و طپانچه بر سر من زد [illegible] مرحبا بادی
از سفر من مطلوب **بیت** هر کرا تایید دولت میدهد ترتیب او دست ارشاد شیخ
دهد در ترتیب تادیب او **حکایت** روایت از پیره محمد قولی که از اولاد
پیره ابوالقاسم خانقاه دارست رحمة الله که بعد از آن که توبه کرده بودم
و بقدر کفایتی شده روزی در حضرت شیخ قدس سره نشسته بودم و شیخ در
وقت خود بود و من نیز با خود اندیشه [illegible] بودم اما در خود تفقد کردم در حالی در
واقعه شیخ را دیدم که با من عتاب کرد که محمد آن فراموش کردی که در راه [illegible]
مرکیل کلان اسب می جهانیدی و کلاه چند موی بر دوش می انداختی و خود را
بر زنان عرض میکردی و هر دل زنا میکردی این زمان خود نپسندی میکنی در
حالی بودم که سر برده داشتم شیخ را دیدم که بصریح با من گفت چندان فایده
نمیدهد کار بباید کردن تا در خود آنچه خواهند یابند **بیت** رنگ پندار چو برخیزد ز
دل آینه صیقل آینه در معرض باطل آید **باب هشتم** در ذکر سیرت حضرت
شیخ صفی الدین اسحق قدس سره از بدایت بر آنچه در عطفات ابواب و فصول
و حکایات متنوعه مندرج شده است از مجاهده و ریاضت و هیچ فراست
و اجابت دعا و ذکر نسب و ولادت و توفیق و توبه و طلب و غیرها مرتبط بر
ده فصل که مجموع آن روایت ملخص است و خلیفه او شیخ صدرالدین
[illegible] ام الله برکته که جمیع کافة المومنین است **فصل اول** در متابعت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم ادام الله برکته گفت که شیخ زاهد با شیخ صفی الدین
قدس الله روحهما فرمود صفی تو با این ضعفا که در گوشه کناره نشسته اند نگاه
مکن که سر [illegible] ایشان و ولایتی است که کسی از علما آنجا می آیند اگر از ایشان
خلافی در وجود آید کسی برایشان چندان اعتراض نکند اما باید که میدان
ارشاد تو در شهرستان وسیع باشد بر سر چهار راه مشارع عامه
و راه که فضلا و علما و علماء جهان آنجا منزل و مرحل سازند تنها باید که تمام
شریعت و متابعت پیغمبر علیه السلام بدست محکم بگیری تا کسی اجمال اعتراض نیابد

اگرچه اندرین میان بود از بهر جولان غافل کیری نوتی داری ز روی تنگ میدانی ، و همچنان
فرمود که حق تعالی ارشاد بتوجه الله کرده است باید که میان شریعت و حقیقت کرده باشی
لو حقیقت را در کسوت شریعت در حوصله مرید اندازی پس شیخ صفی الدین قدس الله
سره در مجموع عمر خود قدم بر متابعت شریعت نهاده که از سر موی خلاف
شریعت در وجود نیاید نه بقول و نه بفعل **شعر** حمی بیضة الاسلام عن کل جایع
و حافظ حریم الدین عن کل شاغب ، چنانکه مجموع مریدان ملازمت کرده بودندی که یک بال
کاه پیش یا مثقال هیچ خلاف ندیدندی **حکایت** نوبتی مولانا نصیر الدین
اردبیلی رحمة الله علیه در مجمع خود با جمعی از علما و ائمه و غیرهم نشسته بودند
و سخن شیخ قدس سره و مریدان او در آمد و هر یکی سخن طعنی میکردند عاقبت
مولانا نصیر الدین گفت که چون علم و کثرت مردم و قبول خلق و ادراک نظر ما بر ایشان
غلبه کنیم و کار کاه ایشان بر شکنیم مولانا نصیر الدین گفت ما را هیچ ایچ
بر ایشان غلبه کردن که از ایشان خلاف شریعتی چنین امکان نشاید که بر ایشان
بدان حجت غلبه کنیم پس کسی را از غربا که در علوم مهارتی داشت و در آداب و سنن
شریعت وقوفی تمام تر بود نامزد کردند که مدت ملازمت شیخ قدس سره کند و بطریق تفحص
نماید و تجسس کند تا از شیخ قدس سره یا از مریدانش زلّه بر خلاف شریعت و سنت
بر چند تمسک سازند و آنکس بموجبی که کسی در ایلی شناخت بیامد و مدتی او مجاور گو
مجاور شده و در مراقبت تجسس وقت نظر میکرد **بیت** از چاه رصدگاه بجوانب
که چند در ماه شب و روز محاق و تمامی ، و شیخ را قدس سره عادت و وظیفه
آن می بودی که بیشتر اوقات در زاویه میان مجمع بموعظه حسنه مشغول می بودی
و شبها تا بسیاری از شب گذشته همچنان مجلس میداشتی و کلمات طیبه
میفرمودی و آنکس مترصد افعال و اقوال شیخ قدس سره و مریدان او مدتی
بنشست مجموع سیرت ایشان بر نهج سنت دید و تمامت مقالات ایشان موافق
شریعت شنید و هیچ دقیقه که موجب تعنت باشد ادراک نکرد با خود فکر کرد
که چون مدت نشستم متوالی هیچگونه زلتی بر خلاف شریعت و سنت زلة مجموع
صادر نمیشود و نشد یقین است که بسبب ... بلکه بهم عمر و زیادتی ریاضت

و مجاهدت و ذکر علی الدوام و احیای شبها دارند آن شخص از سر اخلاص و اعتقاد
تمام توبه کرده و در حلقه این زمره آمد **بیت** چون هوای عاشقان بودی و زبید
در دام عشق شورش بود افتاد حالت در دوی گشتان دود دید والد شوریده و شیدا افتاد
و مولانا نصیر الدین علی الدوام ازین کس استخبار میکرد تا اکنون که این شخص باز آمد
و آنکس در حلقه این طایفه چنانکه دیده بود باز گفت و بر هیچ حرکتی فعلی و قولی
ایشان که موجب تعنت باشد ظفر نیافته مولانا بغیر انصاف داد که این طایفه
بر حق اند و آنچه ما خوانده ایم و میگوییم ایشان در عمل می آرند و آنچه ما بقول می آریم
ایشان بفعل می آرند و دیگر بعد ازین انکار در این کار ایشان نمیکرد و
اخلاص پیش آورد **بیت** از خط متابعت تخطی ننمود بر منهج مستقیم حضرت بی بود
و همچنان در تبریز در عمارت رشیدیه در مجمع عظیم که جمع کثیر از افاضل عصر کرده بود
فضایل و تبحر هر یکی انگشت نمای زمانه بودند شیخ قدس سره در روح سخنها و نکتها فرمود
و کلمات میگفت که هیچ یکی را مجال ایراد و اعتراض نمی بود و هر یکی تسلیم مینمود **شعر**
سبحان من جمع الاشیاء فیه کما جمع العلوم باسرها فی مصحف و کلمات و شطحیات چنانکه ازین طایفه
منقول است و مروی قطعا و اصلا از شیخ قدس سره صادر نشده و از مریدان او نیز صادر
نمیشد و اگر بر سبیل ندرت از کسی از مریدان کلمه صادر شدی چنان صاحب حکم و تصرف
بود که حالی چنانش نفس میکرد که دیگرش ازین معانی در دل نمیگردیدی و حکایات
کسانی که اگر فتنی بوده از سبیل حوزه ده الذر باب عنف و لطف مذکور و مسطور است
و از انجمله این حکایت در ولایت سراب در دیه دقار ن شخصی پیش شیخ زاهد قدس
سره چیزی بگفت شیخ بتادیب فرمود لال شد و باقی عمر لال بود و لیکن بوقت ذکر
گفتن و واقعه و تماشا نگذاردن گویا میشدی و دیگر تمام اوقات لال می بود تا در آخر
عمر بر این حال می بود **بیت** دست حکمش چو بقبض و بسط دیگار آمدی جای هر گل خار
و جای خار گل بار آمدی ، و سخنهای شیخ قدس سره گرامی آن سخن میفرمودی چنان
عمیق بودی که هر کس فهم نمیکردی چنانکه مولانا المحقق شمس الدین گیلانی رحمه الله
میگفت که سخنهای شیخ را هر کس فهم کند یکی آنکه بحث صادق باشد **بیت** این رموز قدس را
غور صدق کاملی باید والا چه داند غافلی جاهلی **فصل دوم** در مذهب شیخ صفی الدین قدس الله

کر شیخ را مذهب حیثیت که مذهب آنکس که پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه فرموده
کر انت منی بمنزلة هرون من موسی و اولاد معصومین او علیهم السلام و ایشان را
برایشان و علی من نصرهم فی الشدائد والنوایب و تبرا بر اعدا و علی من ظلمهم
میداریم و ایشان را دوست داریم و در مذهب هر چه اشد و احوط می بود آن را اختیار
کرده و بدان عمل میکرد و در او رخصت و سهولت بر خود و بر مریدان بسته و منع میکرد آنچه
کر رخصت میدان نفس را اتباع میکند و در رخصت عمل نمیکرد و بدقایق اقاویل و وجوه که در عبادت
کار میکرد تا حدی که روزی دست مبارکش بر ذکر طفل خود باز افتاد وضو باز ساخت و شیخ
صدرالدین ادام الله برکته فرمود سوال کردم از سبب این وضو ساختن فرمود که
من هرگز دست بوالده خود باز نهاده باشم الا که وضو ساخته باشم از برای آنکه حق تعالی
فرموده است أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ و ایمان است الذ و دیگر انکه مس میان ناف و زانوی
خود ناقض وضو دانستی و نظر بنامحرم و عورت خود ناقض وضو دانستی و امثال این چه
در ان وجهی از وجوه بودی احتیاط داشته و احوط کردی و هرچه در یک مذهب حرام بودی
هیچ گوشت ارنب که امام شافعی آن را حرام دانستی و ازان اجتناب نمودی و باشباب فرمودی و در اولو نوازی
مبالغه میکرد و امر میفرمودی که هر چه که او را بقوت تمام محافظت شریعت باشد همچنان
باشد که میوه که آنرا پوست باشد بی صوان باشد و محفوظ باشد شعر
تفکره علمیة و منطقه حکمة و باطنه دین و ظاهره ادب و همچنان فرموده که هر که
شریعتش باشد و هر که طریقتش باشد حقیقتش باشد و هر که شریعتش نباشد نه طریقتش
باشد و نه حقیقت و فرموده که هیچ مشایخ خلاف شریعت نکرده است هر که او سعی خود داده
خلاف شریعت نکند و نگوید که کسی محمود فضل امی و باد و کند که نانی که معنوی نی بر خوان محمدی
علیه افضل الصلوة والتحیات نه محمود میزان الله [illegible] اوست او گفته ما اجابت قول
محمدی [illegible] بعد از هشتاد سال [illegible] پیاده
و اینچنین نبود الا از انکه [illegible] بیت هر که از آب حیات شیخ کرد این [illegible]
خاکش آتش برد و کردش و دو برباد [illegible] حکایت روزی مولانا شمس الدین محمد ترک رحمة الله
علیه در حضور شیخ قدس سره بود با جماعتی دانشمندان و حال انکه با [illegible] کرده بودند
که اصحاب شیخ بغایت مشغول اند و تتبع سنت میکنند شیخ قدس سره میدانسته اشارت فرمود

بعلی وارزی

بعلی و لوزی که برده و ازبیرون ده کس را بخوان انی علی برفت و ده کس را درآورد شیخ
قدس سره بان ده کس فرمودی مسواک های شما را بیارید هر ده کس مسواکهای خود در نظر نهادند
پس فرمود سوالی پی مسواک کردن سنت است گفتند بلی گفت اکنون اینک مسواکهای ما
و اصحاب ازان شما کدام است پارید هیچکس را نبود گفت سوالی تتبع سنت ما میکنیم
یا شما همه منفعل شدند و بیرون رفتند شعر یا ایها الباحث عن مذهبی لیقتدی
فیه بمنهاجی منهاجی الزهد و قمع الهوی فهل منهاج منهاجی فصل سیم
در مجاهده شیخ صفی الدین قدس سره که در بدایت احوال و نهایت اعمال نفس خود را
در بوته جهد و مجاهده گداخته تا نقد وجود را کیمیای قلب جهانی ساخته بود چنانکه
سنت مجاهده او از قلت اکل و نوم و ترک لباس و آسایش نفس در اطوار سطور
کتاب مسطور است شعر ذاب ما فی فوادی بدنی و فوادی ذاب
ما فی بدنی حکایت ملک العباد پیره مراد مشهور بجه ادکوید که شیخ
قدس سره فرمود مرید باید که در مجاهده نوبت از سرایای او پوست میخیند
تا او را مجاهده کشش و خلوتی گویند بیت مرد باید ز رسوم بشری پاک شده
جامهای بشری بر تن او چاک شده حکایت عزالدین پیر عوض گفت و
عدول تیز دو قوت داشته که نوبتی که شیخ قدس سره بقراباغ میرفت بجوی که
آب که نزدیک ایمن آباد معان است رسید فرمود آمد وضو ساخت و از انجا
روان شد و مدت چهل روز تقریبا گذشت که هیچکس شیخ را بوضو ساختن ندید
تا باز در مراجعت بان مقام رسید باز فرمود آمد و وضو ساخت جماعت از
بندگی شیخ قدس سره پرسیدند که ما را این مشکل در خاطر است که درین مدت شیخ را
بوضو ساختن ندیدیم فرمود که وضوی آن است که در ان مقام ساخته ام و این مدت
چهل روز از آب و ایاب بآن یک وضو بوده و تبیر بر دوام بیت این طهارت ز ازل
آورده اند پاکبازان که زخاک آمده اند چشمشان چون صفت جان نگرد همچنان طاهر و پاک آمده اند
فصل چهارم در ریاضت او قدس الله سره در وقت شروع او در [illegible]
و احتشام ایام و اعوام او بهترین ستواریه که با عتصام توفیق الهی بر کام نفس ترکی
لجام کرده و در زمام ریاضت رام گردانیده بود و بر حسب انکه در مطاوی کتاب مکتوب شده

بیت در ریاضت خانهٔ تحقیق توفیق تمام نفس سرکش را کشیده در زمام اعتصام
حکایت شیخ صدرالدین ادام الله برکته گفت که از برای شیخ قدس سره در وقت
خلوت نهالی و بالشی در خلوت می‌نهادیم لیکن قطعا بر آنجا نمی‌نشست چنانکه استناد
با دیوار نمیکرد بلکه گاه بودی که زانوهای مبارک نصب میکردی یا یک زانو والا
زانو در می‌آمدی و قطعا و اصلا پهلوی مبارک بر زمین نمی‌نهادی و در ریاضت و
عدم آسایش نفس خود غایت مبالغه فرمودی و تا حدی بر نفس خود سخت میگرفتی
که بوقت افطار که روزه گشادی شربتی بخوردی و سه لقمه طعام که حلیم گندم
دیگی ترشی و یکی برنج سلقمه که در غایت کوچکی می‌بودی و بعد از نماز تراویح قطعا
مجال نمیدادی که طعامی دیگر در پیش آورند و اصلا نمیخوردی و فرمود که باری قصد
خوردن کردم شیخ زاهد را دیدم قدس الله روحه که فرمودی من بعد از تراویح
چیزی خورده‌ام که تو میخوری از آن دست باز داشتم بعد از آن این عادت مطرد
داشت که اصلا بعد از تراویح چیزی نمیخوردی و وظیفهٔ سنت سحور را بشربتی
آب رعایت میفرمودی و چون بخلوت بدین شدت و مشقت و تنگی که بر خود
بخورد و خواب و آسایش گرفته بود بسر میبردی از عالم روحانی و معاملات
الهی و واردات فیض و تجلی سبحانی چندان قوت می‌یافتی که چون از خلوت بیرون
آمدی بر حسب وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ قوت تمام بر وی ظاهر
می‌بودی چنانکه مردمی که صورت حال نمیدانستند پنداشتندی که در خلوت
بانواع اطعمهٔ مشتهیه مشغول بوده است و حال آنکه شدت و صعوبت خلوت چنان
بودی که شرح تقریر رفت شعر یقولون ابدان المحبین نضرة وانت سمین
لست عنهم ای فقلت الان للحب خالف طبعهم و وافقنی فصار غذای
حکایت ادام الله برکته گفت نوبتی طالب سالک صاحب معامله در حالت عرض
واقعه بر شیخ قدس سره گفت که حضرت عزت را تعالی و تقدس در واقعه دیدم که
فرمود برو و شیخ خود را بگوی که ده ماه استخوان شکستی و هرچه امکان داری از کلفت
و مشقت بر خود نهادی و ارتکاب نمودی من از تو راضی و خشنودم و ترا از برای
ارشاد و تربیت خلق معین کرده‌ام و هرچه اولیا ما از زحمت کشیده‌اند تو

بتنها

بتنها کشیده و هر کرامتی که با ایشان کرده‌ام با تو کرده‌ام اکنون من بعد بغوری
خط جسم بغذا مشغول شو و چون این صورت واقعه معلوم کردم قدری بوی
که تقویت دماغ را شاید بدادم طبخ کردن و بعد از تراویح بحضرت قدس
سره بردم و گفتم که چون از حضرت عزت فرمان آمد شیخ را از این چیز قدری
تناول باید فرمود شیخ چون در آن طعام نگریست بگریست شعر ومن الرضی
بالسخط والقرب النوی مجال الدمع المقلة المترقرق و فرمود که چون شیخ
زاهد را منع فرموده است و حضرت میفرماید در میان این دو امر تدبیر من چه باشد
پس دهان مبارک بگشود و اصول دندانها بنمود مجموع مجروح گشته و جیبها پر نشده
بود از غایت حرارت آتش صعوبت که بر خود نهاده بود که نفس میزدی که از آن
حرارتی مثل لهب آتش بیامیر سیدی شعر بالنار خرقتنی قومی فقلت لهم
النار دیرحم من فی قلبنا نار پس مبالغه تمام بکردم تا بدان لقمهٔ کوچک که کرده
لقمهٔ از سوزبای آن طعام تناول فرمود بیت درد نوشان خون دل در کاسهٔ
سر خورده‌اند تا نه پنداری که این دولت بدست آسان رسد فصل پنجم در فراست
شیخ صفی الدین قدس سره که بنور الله از مناظر قدسیه محدثه خواطر ربانی
بر ضمایر و سرایر انسانی اشراف داشت بر منوالی که شرح احوالی که از او قدس سره
صادر و ظاهر شده است و در ازمنه و امکنه متعدده در صفحات اوراق مشروح
شده است بیت آنکه او را دیده کحل نور الله بود در میان عالمی اهل حقیقت شیرده
از فراست خانهٔ او تا بهر گنجینهٔ سینهٔ اسرار مردم صد در و صد روزن است فصل
ششم در اجابت دعای شیخ صفی الدین قدس الله سره که در حضرت ذی الجلال
قبول اقبال یافته است و مصادف هدف اجابت گشته و کار بسی از محتاجان
بواسطهٔ آن بسامان آمده بر وجهی که بعضی از آن بر بیاض کتاب مرقوم است
قفل در گنجینهٔ الطاف چو گشاد ایزد مرد را زان گنج بدو داد حکایت
پیره جبرئیل گفت که نوبتی در وقت ادراک غله که مغز در غله قوت نگرفته بود و هنوز
شیر بود صعب بادی و بوری بس گرم برخاست که غلات را بهبوب خود ناچیز
خواست گردانیدن و مستمر شد جماعت برزگران استغاثت بشیخ قدس سره آوردند

وشیخ در خلوت نشسته بود وایشان بر در تضرع آغاز کردند شیخ قدس سره بشنید
فرمود چه حالتست صورت حال باز گفتند شیخ زیر لب دعایی کرد و از خلوت بیرون
آمد حالی که بر در خلوت رسید هبوب باد صبا دیدیم که باد مبدل شده بود و از هبوب دبور
ساکن شده **بیت** از نسیم لطف انفاس لب معجز نمایش عرصهٔ عالم هوای روح جانی بر
کرامت **فصل هشتم** در خلوت و اوصاف خلوت **شیخ صفی الدین** قدس سره که در اوقات
لی مع الله اداب مجالست انا جلیس من ذکرنی بر لب ادب چگونه رعایت فرموده است
واصلاً پشت مبارک به دیوار نگذاشته است و استراحت اضطجاع و بجمیع پیرامون
جسم و چشم مبارک نگذاشته بر وضعی که در اوضاع ترتیب ترکیب کتاب در ابواب مبین
گشته و معین نوشته شده است **بیت** در خلوت دل محرم اسرار شده در عالم جان
مهبط انوار شده **فصل نهم** در زهد و ورع و تقوی شیخ صفی الدین قدس الله سره
شیخ صدر الدین ادام الله برکته گفت که شیخ فرموده است که ترک حرام واجب و
طلب حلال واجب و ترک شبهات سنت است که آن تقویست و زهد آنست که باندکی
حلال قناعت کند و ورع آنست که تمیز کند و بقدر احتیاج استعمال کند این بصورت
ظاهر تعلق دارد و زهد معنوی آنست که ترک محبت دنیا کند و دل از محبت دنیا بپردازد
و با حضرت مشغول شود و ورع آنست که دل از ما سوی الله بپردازد و تقوی آنست که از
خدای تعالی بترسد و از هر چه غیر رضای حق تعالی باشد بپرهیزد **بیت** بر نفس خود زده
که میدان اینست در بازنسری که گوی مردان اینست دل از دو جهان و غیر خالی کن از آنک
زهد و ورع و تقوی مردان اینست وشیخ قدس سره ظاهراً و باطناً بصفات زهد و ورع
و تقوی موصوف بود چنانکه ظاهر اجرهٔ املاک دیههای خود که شرعی اجاره کرده بودی
تناول نفرمودی و بفرزندان خود نمیداد و بمریدان نیز نمیداد و بخرج بیرون خرج
میکرد سوال کردند که چون شرعاً حلالست شیخ چرا نمیخورد جواب فرمود که اگر چه شرعاً
حلالست اما روستاییان کراهیت نمیدهند لایق حوصلهٔ صوفیان نباشد و دیگر آنکه
قطعاً غبار وقف بر دامن تصرف او قدس سره ننشسته و از وقف غایت اجتناب
احتراز میفرمود چنانکه دیه ارشق از ناحیت الیوان اردبیل وقف بود بر راه و
مستاکله بدست استیلای غضب فروگرفته شیخ قدس سره مستخلص گردانید و بر راه

مسلم داشت

۲۰۵

مسلم داشت و وقتی که جماعت این دیه ارشق بخدمت شیخ قدس سره می آمدند بیان میکردند
که وقتی که پیش ما آید که آنجا روده خانهٔ سیاه رود واست میان کشته ید و در او جاهها را
فرو افشانیده تا اگر نان باره در میان شما باشد آنجا فرو برد و جاهای که در زاویه و گوشه
ها آید وقف آنجا نباشد **حکایت** ادام الله برکته گفت که وقتی زاویه که شیخ
قدس سره در وی کلخودان بود و دیوار کل انداوه کرده بودند و شیخ قدس سره آنجا حاضر
چون بکلخودان رفت و نظر کرده فرمود که این کل انداوه از زمین دیوارها فرو تراشیده بیرون برید
که نظر میکنم میبینم که آب سیاه همچو آب باچه از زمین دیوارها فرو می آید و مجال نداد تا چندانکه
کل انداوه تمام از آن دیوارها فرو تراشیدند و اتفاق خاک آن کل از زمین وقف برداشته
بوده اند باز آن خاک را بجای خود بردند و برنخیختند و دیوارها فرو تراشیدند اتفاقاً خاک
آن کل از زمین وقف برداشته بوده اند باز آن خاک را بجای خود بردند و برکشیده دیوارها را
از خاک دیگر میندودند **بیت** کار دنیا چون بر آن دار محنت رسید خاک آلوده کالا ترک کداد
و شیخ قدس سره انعام سلاطین و اکابر نپذیرفتی و قبول نکردی تا حدی که اگر شیخ را املاکی بودی
اگر سلاطین حال آنها ادرار کردندی تا دیوان اعمال املاک مدخل نشد از دیوانیان
ستاندی یک امکان آن نبود اشتی که کسی نام ادرار دیوانی در حضرت او بر زبان آرد
حکایت قتلغ ملک نام دختر سلطان گنجی تو شهزاده بود صاحب ارادت و مرید
شیخ قدس سره شده و شیخ شناس گشته و از معاملهٔ شیخ خبر یافته و صاحب معامله
زیرک شده و از مال شهزادگی بمعدن نفطی قناعت کرده بود که خود استنباط کرده
بود و از آنجا معاش حلال میساخت و قهما از آن وجه حلال از برای شیخ قدس
سره چیزی میفرستاد و پارچه میساخت شیخ قدس سره از آن چیز او میخورد
و بفرزندان و مریدان میداد و از آن جامه می پوشید شیخ صدر الدین ادام الله
برکته سوال کرد که چون قتلغ ملک این چیز از وجه حلال از معدن نفط میفرستد و شیخ
میداند که حلالست چرا نمیخورد و نمی پوشد فرمود بابا راست میگویی حلالست
اما چون علم ترکی و پادشاهزادگی و امیری بر سر دارند دلم رضا نمیدهد و اگر
جامه زنی در جامهٔ او میکنیم خلاو تشر نمیدانم چون در جامه چنین باشد در خود در

۲۰۶

بطریق اولی و انداز هم خوردن و بمریدان دادن بیت هر دو بادا چنین تا یکی گیر تا سر موی نگردد کم
حکایت خواجه عبدالملک سرایی زیدت برکته گفت نوبتی شیخ قدس سره اشارت فرمود
بمن که در خلوت بوی نتنی می آید ببین که از کجا می آید انداز ایک کن احتیاط کردم هیچ
نیافتم مگر که چاه مستوضا در جوار خلوت بود و آن چاه پاک بنیاد شست و جو کردم چون بحضرت
شیخ رفتم فرمود همان بوی نتن می آید احتیاط کردم هیچ در آنجا نبود مگر که نزد که
تلکتخ نمک رحمها الله فرستاده بود در خلوت زیر فلان نهاده بود برداشتم و بیرون بردم
چون باز آمدم شیخ قدس سره فرمود اکنون خلوت پاک شد و آن بوی نتن نمی آید آن بوی
از چه می آمد که دفع کردی گفتم هیچ چیزی در خلوت نبود مگر آنچه که ملک گرفته
بود بیرون بردم شیخ قدس سره فرمود بلی آن بوی از آن می آمد و آن نتن از آن
بود که مرا رنجه داشت بیت مشام کسان را وض قدس دمادم روح می یابد کی نازک
دماغ او بهوای جیفه برتابد حکایت شیخ صدرالدین ادام الله برکته گفت
که نوبتی که شیخ قدس سره از برای مصلحت مسلمانان بقراباغ رفته بود امیر تیمورتاش
چوپانی رحمه الله از برای شیخ قدس سره پنجاه دینار نذر و بست یحیی فرغان آورد لیکن
فرستاد شیخ قبول نکرد امیر تیمورتاش گفت چون زر قبول نمیکند پس باره چرا آمد
و چون صاحب دولت چرا کار خود ازاینجا راست نمیکند پس باره چرا آمد و چون
صاحب دولت و تمام نکرد که باره بایستی آمدن شیخ قدس سره گفت این ترک را
بگو که همچو تو هیچ شیخ من صد هزار بر طناب بارگاه محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام
بسته است پیغمبر علیه السلام نتوانست کردن که آنجا نشسته باشد فتح کند و بلاد و قلاع
بگیرد بنفس مبارک خود لشکر کشید و کفر کشوده و قلعها بگرفت ما نیز آمده باشیم تا شما را ترتیب
و تعلیم اسلام کنیم عجب می آید چون این سخن با میر تیمورتاش رسید از جان و دل معتقد
شد و مخلص شد بیت هر کسی کان ز دل نگیرد جای جز از جان سخن کرمان اگر آید نشنید نام دل
حکایت هم او زیدت برکته گفت هم درین سفر شیخ زاهد قدس سره در خانقاه امیر
دشتقواجه فرود آورده بودند و او سفره می کشید شیخ قدس سره و اصحاب او نمیخوردند
سید جلال الدین از اصحاب شیخ روزی دو از آن چیزی بخورده بسیم روز قدری بخورد

شب

شب در واقعه دید که جامه سفید پوشیده بود و یک نقطه سیاه بر آن افتاده از برای
شیخ بگفت شیخ فرمود که از لقمه دشتقواجه چیزی خورده گفت بلی لقمه خورده ام
شیخ گفت اگر خواهی که تمام سیاه شود یکبار دیگر بخوری بیت آن دو دو که حالی سیاه
اندوه جز از شرر آتش عیان نماید حکایت ادام الله برکته گفت اگر کسی چیزی
از برای شیخ قدس سره بیاوردی از کرامات که ولایت جمله مبارک شیخ بود حق
تعالی بحسن لطیفه مشاهدات که بر جمله او تشریف نیکو بود وقتی که شیخ قدس
سره براه هیرات چون بولایت سرای سید کریم الفتونی پدر شمس الدین محمد شیخ را
بخانه فرود آورده و در خانه دو نوع قند حاضر داشت یکی حلال و زر خریده و یکی حرامی
که از دست ترکی آورده بود و کریم را اجمال در فراموش شد و بگفت که در خانه
شربت بسازند و در خانه از آن قند حرام شربت ساختند و در آوردند
و در کاسها طبق نهاده و شیخ قدس سره بر صفه نشسته بود و در نظر شیخ بنهادند
کریم دریافت که از قند حرام ساخته اند عظیم مشتغل شد و چیزی نمیتوانست گفتن
و درین حیرت متحیر شد و شیخ قدس سره دست بشربت دراز نمیفرمود و بسیار
توقف کرد که ناگاه گربه از حجره درجست و بر آن طبق جست و مجموع آن کاسها
شربت چنان بریخت که یکقطره باقی نماند و از ولایت شیخ قدس سره آن
حرام بحوصله او نرسید بیت دست فرمان هوا بر گریبان نرسد آنکه او پای
درین دامن هوا دارد آن همه حادثه در پرده عصمت باشد هر که از سابقه لطف نگهبان دارد
حکایت همچنان ادام الله برکته گفت که رئیس یحیی چند بریان حرام از برای شیخ
قدس سره بیاورد و طالبان چند نیز از آن ده بریان حلال بیاوردند و طالبان پیش
شیخ نمیتوانستند گفتن از و متوهم می بودند اما عظیم متوزع خاطر می بودند که اگر آن
حرام بحضرت شیخ برند و درین فکر بودند ساعتی بر در دفعة افتاد و ایشان درین فکر
و اندیشه بودند ناگاه سگی در آمد و آن بریان حرام رئیس را برده بود و بریان حلال
بماند بیت دیده بان حفظ او از آن که دارد در نظر از همه عارض نگاه دارد نگاه
حکایت پهره احمد بزنیقی گفت که مولانا سراج الدین گفت که چون از سلطانیه در
حضرت شیخ قدس سره مراجعت میکردیم لیز رسیدیم شخصی شترها ازدید

و ماهی چند بریان کرده بیاورد لیکن بآتش سرگین بریان کرده بود در حضور شیخ بنهاد
و گفت شیخ تناول فرماید که تمیز کرده‌ام شیخ قدس سره بانگشت مبارک کمی ماهی گرفته
پس فرمود تو نیکو ماهی بخور که تمیز کرده‌ام و این ماهی میگوید مرا با سرگین پخته‌اند چون
توانم خوردن **بیت** ما هم زبان شناس اسرار وجود از تخته دل سر زبانی موجود **حکایت**
ادام الله برکته گفت از جماعت چندان شنیده بودم که بر کنار مقابر دیه الغ کوربت (?)
کرده بودا شته‌ام که آن گور نیست بلکه در زیر آن چاهیست که در آن چاه سیمینه و زرینه
و روئینه مجموع ارباب دیه است که وقتی آنجا انداخته‌اند قصد کردم که آنچه ایشان بگفتم
ایشان راست بود و آن گور نبود لیکن جهة تغلیط مردم کرده بودند و سنگی بران
چاه بود که چون عصا بران میزدیم صدائی بر می‌آمد چون خواستم که آن سنگ از سر چاه بردارم
شیخ قدس سره در خرمن ایستاده بود ناگاه نظر مبارکش بر من افتاد که آنجا ایستاده بودم
و مردم بکار بوده‌اند دست مبارک برداشت و مرا بخود خواند مستعجلا بخدمت قدس سره
شتافتم فرمود آنجا ایستاده بودم و مردم بکار بودند چه میکردی گفتم خیر گفت آخر
بگو گفتم چاهیست آنجا که شنیده‌ام در آنجا چیزیست باز شکافته‌ام و سر چاه رسیده‌ام
که شیخ اشارت فرمود بحضرت شیخ قدس سره فرمود فرزند آنچنان چیزها
اند که در خانه هیچ دوست من نبود بلکه در خانه دشمن که خانه را براندازد لیکن ای
فرزند کسی اگر چنین گنجی دست دهد حاصل تواند کردن نظر التفات بر چنان چیز
انداز و ترک آن کردم روز دیگر معلوم شد که مجموع آن برده بودند **بیت** گنج دنیا همگی
در نظر همت او کاه برگیست در آن هرم (?) سفهای **حکایت** روزی مولانا جمال الدین
قاضی و مولانا شمس الدین توکلی و اعظاء (?) رحمة الله علیهما بحضرت شیخ قدس سره رسیدند
شیخ را دیدند بر بام انبارخانه نشسته و گندم از انبارخانه بر بام می‌کشیدند موالی
سوال کردند که سبب چیست شیخ قدس سره فرمود که گندم را شپشه در افتاده است
ازان سبب که خادمان در زکوة ضبطی کرده‌اند و آنچنان بود که در مطبخ نان نبود
که غله نرسیده بود خادمان از زکوة ده کیل قرض کرده بودند و بنان خانقاه
صرف کرده و هنوز عوض آن نداده لاجرم آب باران بسقف انبارخانه فرود
آمده چند در گندم افتاده موالی گفتند شیخ این گندم مجموع بنان فقرا روا دارد

و زاویه صرف میرود فرمود که آن حق خداست و از ادای آن ناچار و این صدقه
پس بفرمود تا باری دیگر از نو پیمودند و دیگر باره زکوة میدادند چون احتیاط
کردند بجای آن ده کیل که ادای قرض نکرده بودند صد کیل ضایع شده بود **بیت**
یک حبه ورع اگر زما فوت شود شکرانه دهیم و صد غرامت بکشیم **حکایت** پیره
جبرئیل گفت روزی وقتی که شیخ قدس سره از بغداد مراجعت میفرمود شب منزل
میاسنقار (?) فرمود و مرحوم عبدالرحمن پسر مولانا عزالدین مراغی رحمة الله علیه از
برای شیخ قدس سره طبخ میکرد و هر شب حلیم گندم میساختی آن شب نیز بر عادت
ساخته بود و سر قزغان تخمیر کرده و من آن چادر پای مبارک شیخ بر کنار گرفته
بودم نظر کردم سگی دیدم که بیامد و آن خمیره از لب قزغان بخورد و من میخواستم
کسی آواز دادن که میترسیدم که شیخ از حال و وقت خود باز آید و کسی حاضر نبود که او را
گویم تا بعبدالرحمن مراغی بگفتم عبدالرحمن گفت ساخته تو باشد و بدان التفات
نکرد و بامداد که وقت غذای شیخ بود کاسه از آن حلیم گندم بر عادت آورد
و من در این قلق و دغدغه بودم ناگاه شیخ قدس سره بمولانا عزالدین مراغی
رحمة الله علیه فرمود که حرام مرا بخشید و از غذا خوردن معاف دارید لیکن
نان بیارید تا بخورم بیاوردند از آن نان تناول فرمود عبدالرحیم از آن کاسه حلیم
پیش مولانا عزالدین نهاد باز اتفاق پای مبارک شیخ قدس سره بر کنار
من بود چون از شیخ این کرامات دیده بودم که از آن طعام احتراز فرموده بود در من
احترازی بود شیخ قدس سره بنور ولایت دریافت فرمود چه میگوئی گفتم خیر سر انگشت
پای مبارک بر سینه من نهاد و گفت چه میگوئی باز گفتم که خیر باز سر انگشت پای مبارک
بر سینه من نهاد و گفت چه میگوئی باز گفتم که خیر فرمود حق تعالی مومن را از طعامی
که ناپاک باشد نگاه دارد **بیت** آنرا که دلی و نظر ابو عشقی داد ایزد همه در ز حفظ خودی بگشاد
حکایت ادام الله برکته گفت وقتی چلبی (?) باتی شیخ قدس سره دعوت کرد
شیخ اجابت کرده بود و او دعوت سخت شگرف ساخته بود چون سفره کشیدند
گفت شیخ بسم الله شیخ گفت هر که ارادت دارد بخورد گفت شیخ میخواهم که شیخ
بخورد وای ح کردند شیخ فرمود الا کو بر نفط (?) در کوزه و کاسه تو کرده و مرا میگوئی بخور

خدمت کورها می‌بینند و ما نقطه‌ای می‌بینیم و نخورد سؤال کردند که شیخ این خواجه بدل
کسب میکند فرمود آری معاملهٔ شرعی و حلیت میکند چون ما را دیدند چنان بود که شیخ
فرموده بود و وبا نخورد بیت هر کرا دیده بینا و دل بیناست بچنین طعمه آلوده ننالد لا یا
حکایت شیخ قدس سره کسب کردی و مریدان را کسب فرمودی و از گدائی منع
کردی و گفتی کسب کردن سخاوت زیادت کند و در طاعت بیفزاید اما گدائی کردن
بخل آرد و دل متفرق گرداند و پراکنده کند و همچنان شیخ را قدس سره نذر بوده است
سؤال کردند چون است که دیگر مشایخ را نذر بوده است و ذیل کرده‌اند و گفت
لو تقدم و لا نیل کسالت باز آرد سؤال کردند چون است شیخ را علم نبوده است و دیگران را
بیت گفت آن علم چه علم است علم ولایت شیخ ما در قیامت پیدا شود بیت
چون علم ظاهری بیک کردن کشیم منت ازین کیان مست ازین چه کشیم لا شد دنیا کالاین چو ج
در دفتهای ما لیکان چون تنگ بر گلگون کشیم فصل نهم در آداب کلام شیخ صفی الدین
شیخ صدر الدین ادام الله برکته گوید که دایم شیخ قدس سره در طاعت و عبادت و رعایت
خلایق مشغول می‌بودی و دایم تکلم ناطق باند و واعظ اند بودی و اگر چه از
بودی با عیال و اطفال خود دایم النصیحت بودی و طول کلامش حمل بنمودی چون
عذوبت الفاظ و غرابت معانی او مرغوب قلوب اقاصی و ادانی می‌بودی
ان طال لم یمل وان هی اوجزت ود المحدث انها لم توجز و کلامی که باواز نرم میفرمودی
مسموع مجموع حاضران از دور و نزدیک می‌بودی و آنکس که استماع میکردی گوش
هوش آنجا میداشتی و میخواستی که یک لحظه از او جدا نشدی و با هر یک باستعداد
و حوصلهٔ او سخن گفتی چنانکه از شفاخانهٔ انفاس نفیس او چندین هزار دل مرده
و جان پژمرده حیات و زندگی و طراوت و تازگی یافته بودی بیت و کان عیسی بن مریم
یهب الحیوة بالبلا و حات حکایت ادام الله برکته گفت که سلطان ابوسعید طاب ثراه
بخدمت شیخ قدس سره آمد و شیخ از عدل و احسان سخن آغاز کرد سلطان ابوسعید
گفت که شیخ از حقیقت سخن بگوید و شیخ بغیر از مواعظ حسنه در عدل و احسان
چیزی دیگر نمیگفت ادام الله برکته گفت شیخ چون است از برای کرم و دیان و داد
از حقیقت سخن میفرمائی و از برای چنین پادشاهی نیکوئی شیخ فرمود بیت

کسی

کسی اسرار در افسانه آرد کسی گوهر بر دیوانه آرد بیندار که من تحقیق میگفتم و مشتری آن
بود سخن مشتری میگشته کلموا الناس علی قدر عقولهم کسی که او را مایهٔ هر چه هم باشد
که بخرد با دگوهر شوان فروشد و کسی که از عطاری دارویی تلخ خورده باشد با شربتی
شوان فروش ادرا بعدل و احسان در خور بود آن بایستی گفتن بیت هر بیمار
عالم اندرین دار الشفا هر مریضی را علاجی هر تنی را شربتی و وقتی که کلمهٔ حق
در آمدی بی باک گفتی چنانکه در ابواب سابقه نوشته است از تکلف تحاشی فرمودی
او با سلاطین و امرا و قضاة و علما و سایر طبقات مردم بیت در کسوة حق سخن میداری
نه قلب نمود لطف بیداری فصل دهم در تواضع و وقار شیخ صفی الدین در تواضع
و فروتنی از خود فروتر کسی ندانستی و با همه فقرا و ضعفا و صلحا متواضع می‌بودی
و با وجود جلالت و عظمت دینی و دنیوی خود را الا هم فروتر شمردی حکایت ادام الله
برکته گفت که در آخر عهد شیخ قدس سره بلادی و دوستان و همچنان غلبه کردند که شیخ
قدس سره [illegible] دست در دامن شیخ زدند که شیخ از برای خدا ما را در آخرت
فراموش نکنی شیخ قدس سره آب در دیده بیاورد و گفت فرمود خدای تعالی را دو
خانه است یکی بهشت و یکی دوزخ من نمیدانم که لایق کدام خانه‌ام و چه عمل دارم
که با آن لایق بهشت دارم بیت جمله صدیقان عالم زین سخن خون میخورند تا که هر یک را در آن
عالم چه حالم میدهند و از تواضع و فروتنی شیخ جنازهٔ فقرا و غربا و عیادت مرضی
برفتی تمام و نشستی و فروتنی تا حدی داشتی که هرگز من نگفتی و اگر در سیاق سخن
احتیاج افتادی بلفظ من گفتی بلفظ بنده شیخ از برای آنکه در من انانیت است
چون قدم از ما و من بیرون آن عالم نهند از وجود خود گذرد او من و ما چون تنند
و چون در کلمات طیبه اجرا کرم شدی سخنهای بس عجیب و غرایب سخنها میفرمای که در هیچ
جا و هیچ مقالات نشنیده‌ایم در جواب از سر تواضع فرمودی که چیزی نمیدانم و امی
و بیسواد بوده‌ام اما بصحبت آن بزرگ رسیده‌ایم و دو سه کلمه از وی یاد گرفته آن را از برای شما
میگوییم و تواضع در طاعت در مقابل داشتی که هر روز علی الدوام ورد تلاوت کلام الله
داشتی خود برفتی و سر صندوق برگرفتی و بتواضع و ادب هر چه تمامتر بخواندی
و لعلوات مصحف کلام الله از صندوق برکشیدی و بر سر نهادی و ببوسیدی و آنگه بخضوع و خشوع

هرچه تمامتر بخواندی و دعا کردی و باز بصلوات بر سر نهادی و ببوسیدی و در صندوق نهادی
و ببوسیدی و در صندوق نهادی و بتعظیم وا پس آمدی بیت نامهٔ فرمان حق را چون
چنین عزت نهاد لاجرم نامش بران سرنامهٔ عزت فتاد حکایت ادام الله برکته گفت
باری شخصی از ملازمان شیخ قدس سره از در درآمد و مصحف بدست گرفته و پشت
شیخ قدس سره از وی پرسید که چیست که در دست داری گفت که مصحف شیخ قدس سره
طیره شد و در استخفاف او را سخت برنجانید فرمود که چرا از در درآمدی چرا صلوة
ندادی تا ما بر پای خاستیمی و اعزاز بکردیمی و حق تعالی این کتاب را بصفت وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ
عَزِيزٌ عزت داده و عظمت نهاده است و از بهر حکم مخلوق که سست بازیچهٔ باطل دو روزه
دارند و بر پای می ایستند و عزت میدارند بطریق اولی که برای مصحف که کلام حضرت
و در سقط فرزند لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ
حَمِيدٍ مخزون و محصول است اعزاز هرچه تمامتر باید کردن بیت تواضع را وضعی کار
فرمود که در رفعت هزاران عزت افزود حکایت دامت برکته فرمود که شیخ
قدس سره اعزاز و احترام علما و سادات بغایت میفرمودی علما را بسبب علم و سادات را
بسبب سیادت و هر حکمی که سادات بکردندی تحمل کردی و هر التماس که کردندی مبذول
داشتی از انجمله سیدی بود بس تنگ خلق و تیز مزاج و هرچه بگفتی دست بشمشیر کردی
باری در زاویه با خادمان عربده آغاز کردی و شمشیر برکشید بحضور شیخ قدس سره او
برای تسکین آن عربده آغاز کردی سید غایت تواضع پیش آورد و گردن
مبارک فرو داشت و گفت هر حکمی که میکنی مطیعم تا آن سید را سورت غضب فرو
نشست بیت زهی خلقی که در اوج کمال سروری کردن و زان رفعت تواضع را درین
نهایت بحد کردن و تواضع شیخ قدس سره غیر تکلف بودی و سلام فاش کردی و هم
تحیت منحنی نشدی و دایم متبسم و بشاش بودی و تواضع در صحبت یکی از تکلف
بدعت چنانکه سر در پا نهادن معرا و مبرا بودی و مجال نمیدادی و مبالغه منع می
فرمودی و در روی خلق مدح و تملق نمیکردی و هر کسی را بعزت و ادب با او راه میخواندی
و این تواضع و فروتنی نسبت با درویشان و اهل صلاح بودی اما با سلاطین و پادشاهان
و امرا و ابنای دنیا با وقار و تمکین بودی حکایت پادشاه ابوسعید طاب ثراه

چون بخدمت شیخ قدس سره آمد در زاویه آمد و شیخ آنزمان در خانه بود پادشاه در زاویه
همچنان از پا باستاد و نمی نشست تا وقت حضور شیخ و چون شیخ را قدس سره خبر
دادند وضو بساخت و دو رکعت نماز بگذارد و محاسن مبارک شانه کرد و بیرون
آمد تخفیف در سر پیچیده کمر یکی از مریدان گفت که اگر شیخ دستار و جامه نیکوتر پوشیدی
نیکوتر بودی گفت آری یعنی مراد دستار می آرای عیب اگر اینچنین نباشد ما را
التفات نکند هر کس که باطن خود را از برای حق بیاراست آراست شعر ولیس
کبرت عن الملابس الحلی و بک الملابس الحلی تتشرف قابلیت کیسی و هو اشرف قطعة
فی کل عام مرة و یسجف و چون درآمد و پادشاه بشرف زیارت و دستبوس
دریافت و بنشستند و با پادشاه سخن همچنان میگفت که با کودکی گویند حکایت
روایت کرد از مولانا العالم النحریر امین الدین تبریزی رحمة الله علیه که او گفت
از وزیر غیاث الدین محمد رشیدی رحمة الله علیه شنیدم که او گفت پادشاه ابوسعید طاب
ثراه گفت پادشاهی را پیش من وقعی نمانده است گفتم چرا گفت از برای آنکه
امروز که بزیارت شیخ صفی الدین قدس سره رفتم چون بزاویه نزدیک رسیدم از آجر
ساخته در دل فکری کردم که نه بنا در اینجا که گنجد چون در زاویه رفتم خود را در حالتی دیدم
که صد هزار خلق اینجا صبح در هم میزدند و مرا در آن عالم بقدر کاهی نمی سنجیدند در آن میان
گفتم من پادشاه ابوسعیدم گفتند لمن الملک پادشاهی تو در اینجا نگنجد از برای آنکه
در این راه چیزی دیگر می باید تا در او نهند بیت رمزی زد از رفتن و عقل و جان نگنجد
در عالم تجرید لفظ و بیان نگنجد تاج و کلاه چه باشد در مجلسی که آنجا شاهی و پادشاهی او ز میان نگنجد
چون زمانی بر آمد دیدم که شیخ مرا در کنار گرفته گفت فرزند از بهر شما چکنم که اید
شما چه کنیم که سر متاع اندک قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ فرو آورده اید و همت این طایفه
بر آنست که سر بهشت و آخرت فرو نیاورند الا بمطلوب نرسند پس ای شما باشید نا
بیت در عالم فقر عشق شهی کمتر ز درویشی ملک هر دو عالم باشد پس دست شیخ ببوسیدم
و شیخ بمن گفت آنچه دیدی از دولت و سعادت تو بود و آنچه من آنجا دیدم درین عالم
نمانده از آن سبب این پادشاهی بر دلم سرد شده است بیت آنچه بر خاک سر کویت که آن یار دیده ام
دیده شاهان خیال آن بخوابی چند بخواب درانجملگی نشسته بودند تا گاه بغداد خاتون که حلال

یارت ما ابوسعید بود درآمد شیخ قدس سره روی مبارک بگردانید و پشت باو کرد و روی
با وزیر کرد و چون سفره درآوردند شیخ قدس سره یک لقمه بسلطان ابوسعید داد و یک
لقمه بوزیر غیاث الدین و بغداد خاتون نیز التماس کرد و شیخ التفات نکرد و پادشاه
و وزیر باشارت التماس می کردند که شیخ قدس سره لقمه بغداد خاتون دهد بناچار شیخ
بدست چپ یک لقمه از پس پشت بداشت تا بغداد خاتون دادند انگاه روی بجانب
سلطان ابوسعید کرد و فرمود فرزند اگر ترا گناه کاری در زندان باشد او شفاعت
دیگری تواند کرد گفت نه گفت خدای تعالی فرموده است که بروی نامحرم نظر کردن
حرامست و خدمت سلطان پیش ما بدان آمده است که او را حاکمیم الا بهر شما و چون
نظر کرده باشم گناه کار باشم دعای گناه کار چگونه مستجاب آید **بیت** دیده
فردوس بین دانی که آید در بهشت سبزه بر مرده آلوده خضرای دمن و سلاطین و امرا
پیش شیخ قدس سره آمدندی پیش او همچنان نشستندی که غلامان پیش خواجه و
ادام الله برکته گفت که شیخ قدس سره فرمود که پیش ابنای دنیا خود را فروتن ساختن
کردن که ایشان پندارند که مگر طمع چیزی کرده اند پس ایشان زیانکار شوند **بیت**
شاهین که بآشیان از سایبان عنکبوت عنقا نیاید در نظر شاهد ببالا پوش را

فصل یازدهم

در حلم و حیاء شیخ صفی الدین قدس الله سره ادام الله برکته گفت که حلم شیخ قدس سره
در آن غایت که اگر فرزندان و یا بیگانگان و کودکان و بندگان چیزی و یا سخنی گفتی
در روی مبارک او نگفتندی تبسم کردی و بخندیدی و متغیر نشدی و خشم نکردی و اگر
خالی با کسی دیگر در حق شیخ قدس سره بی ادبی کردی و یا سخن ناشایست گفتی بشنیده
یا معاینه و مریدان خواستندی که عوض و جزای سیئة سیئة مثلها بکنند شیخ مجال ندادی
و فرمودی او در حق ما نیک گفت شما هیچ مگویید که اگر شما چیزی هیچ مگویید عوض کرده باشید
صبر کنید تا حق تعالی عوض کند و داد بخواهد **شعر** ان کان هذا علیک یوما جانی
فالله لمن هذا مکانی لکانی **حکایت** نوبتی حاجی نجیب بزلزه اردبیلی رحمة الله علیه
پیاده و شیخ قدس سره گفت مولانا عبدالعزیز مرهستی در حق شما چنین و چنین گفت شیخ
فرمود حاجی نجیب این سخن او نمیگوید خدمت میگوید او از پس دیوار چیزی گفت ما
نشنیده بودیم و خدمت آمد و اینجا میگوید این را تو گفته ای او نگفته است باقی کرد در حق ما

در حق ما بد گوید باکی نیست و شما هیچ مگویید اما اگر در حق شیخ ما قدس الله روحه چیزی
گوید شکمش بدندان پاره کنم **شعر** ولا خیر فی الحلم اذا لم یکن له بوادر تحمی صفوه
ان یتکدرا **حکایت** ادام الله برکته گفت باری شخصی دیگر با شیخ قدس
سره نزاعی آغاز کرد و زیاده شد خواستم که وی را زجر و منع کنم شیخ فرمود که با
جنگ مکن که ما این عالم را بحلم و مسکنت گرفته ایم از آزار دل آزاری آید و دل
آزاری خلق از پیش خود راندن باشد این نصیحت میکنم تو که اینچنین کنی **شعر**
فلا و ابیک ما فی العیش خیر ولا الدنیا اذا ذهب الحیاء و در روی مبارک شیخ
حیائی بود که پیوسته چشم مبارک فرو انداخته داشتی و هرگز سخن در روی خلق نگفتی
که خلق شرمسار شدندی ادام الله برکته گفت که از شیخ قدس سره از احوال
کرده اند فرمود که حیا آنست که از حق تعالی شرم داری چنانکه با خلق چیزی نتوان کرد
و کمتر که از پیش ایشان سرزنش یابند با حضرت حق تعالی چیزی نباید کردن که خلاف
خدا و رسول خدا باشد و در قیامت شرمساری باید بردن **شعر** فلا و ابیک ما فی
العیش خیر ولا الدنیا اذا ذهب الحیاء **حکایت** ادام الله برکته گفت که
شیخ قدس سره از غایت حیا هرگز در خانه خود از برای نفس خود چیزی نخواستی
که بوقت خلاف طبیعت او چیزی طبخ کرده بودند و مزاج مبارکش میخواست و
نمیخواست گفتم چون خانه از آن تست و ملک از آن تو چرا چیزی نخواهی که بفرمای
فرمود شرمم می آید از برای نفس خود چیزی خواستن و در آن زمان نیز که در خانه
سکا و بخت داشتم از زن و اولاد خود چیزی خواستن از برای نفس خودم شرم می آمد
و همچنان باری شیخ قدس سره بخلوت نشسته بود باری بویی از طعام ساخته
بود بخانه لقیمهای او بیرون بردند و الحاح کردند که بخورد نخوردند و فرمود که اگر چیزی که
شیخ بآمد قدس سره خود نخورده باشد مرا شرم می آید خوردن **بیت**
آن حسن و چکا روی خوبش داده از حضرت حق آبروی عظیم

فصل دوازدهم

در توکل شیخ صفی الدین قدس الله سره ادام الله برکته گفت که چون پیش مشایخ
سلف توکل ترک اسباب است و شیخ قدس سره میفرمود اسباب نیز از حق تعالی دیده
هم از توکلست اما آنچه سعی بنده است در طاعت و طلب رزق حلال بجای می باید آورد

پس توکل بر خدای تعالی کردن و ملاحظت اسباب بود و در توکل قادح نیست بدلیل آنکه در
کتاب ترمذیست که اعرابی در مسجد پیش پیغمبر صلوات الله علیه آمد و گفت اشتر را به
بندم یا همچنان بتوکل بر در مسجد رها کنم پیغمبر علیه السلام فرمود ببند و آنگه توکل بر خدای
تعالی کن **حکایت** شیخ قدس سره در ایام ماضیه گندم زراعت میکرد و در زمین
آبی و از برای آب نزاع بودی شیخ جهت خود را دیم در زمین خشک بیست کرستی
آن رجب توکل تا آب باران باشد جماعت گفتند شیخ تخم در زمین دیم چرا می اندازی
فرمود بتوکل حق تعالی می اندازم در انداخت و از آبی بهتر و بهره مندتر حاصل شد
و سوره الی یوسف بنا آن عادت زراعت دران زمینها مستمر است که بتوکل تخم
می انداخت و میفرمود که این نیز از توکلست که آنچه در زمین انداختی نمیتوانی
بر گرفتن و اعتماد بر حق تعالی نفرستادن باران کردن لاجرم حق تعالی جمعیتی از آن
ارزانی میداشت که آن همه غلات انجا بر میداشت **بیت** چون مرغ دلم
دانه توفیق تو چیند اسباب توکل ز تو دانند ز تو بیند **حکایت** ادام الله برکته
گفت نوبتی مدعیان با مریدان شیخ قدس سره خلاف و مخاصمت قوی کردند شیخ
روی مبارک از شهر بیرون نهاد و جماعت مریدان و محبان دعوت آغاز کردند
و شیخ را قدس سره از دیه بدیه میبردند تا چندانکه نزدیک تبریز رسید وزیر غیاث
الدین محمد رشیدی را خبر شد پای مرد و شیخ را به تبریز بردند و در خانقاه وزیر
فرود آوردند و از خاص و عام خلقی عظیم جمع شدند مدتی در آنجا بود هیچ حکایت
شکایت نفرمود و اگر کسی از مریدان میخواستی که شکایت کند مجال نمیداد
و مدتی در آنجا بود و بیرون آمد ادام الله برکته با اصحاب شیخ قدس سره گفته
که مدتیست ما آمدیم و در آنجا بودیم و شیخ هیچ نوع از آن سخن نفرمود و کسی را نیز
مجال نداد شیخ قدس سره فرمود که ما دل از آن روی دیگر بیست شما گفته اشتید که ما در آنجا
خود میرفتیم چون روی با روی دیگر کردیم حق تعالی غیرت کرد و کار متمشی نشد
گفت شیخ اکنون چه کاری باید کردن فرمود اکنون روی باز روی خود کنیم و باز گردیم
اندک زمانی بود که مدعیان همه منکوب شدند و آنچه مطلوب حاصل شد **بیت**
آن قبلهٔ حاجات بدان قبلهٔ حاجات آورد روان روی که مقصود از آن بود زان اول چو جهان کرد

همه بنده

۴۸۱

همه بنده چنین دید و اخر چو چنین کرد همه هیچ چنان بود و اگر کسی در حق شیخ اصحاب
چیزی گفتی که ناپسند بودی و شیخ قدس سره از آن ملالت نمودی همین که فرمودی
توکل بر خدا البته این کار ساخته شدی و اگر دست بجانب مبارک فرو کردی
البته آن غیرت کارگر شدی و اگر شیخ را قدس سره سفری پیش آمدی بعضی
گفتندی که امروز یا فردا روشنا است فرمودی که شیخ ما بنجوم کار نکرده است
و ما نیز نکنیم و کاری که در پیش گرفتی کسی توکل بر خدا آن کار راست آمدی
حکایت در شهر اردبیل خواجه یحیی بود که انبار غله بسیار داشتی و از آن
چیزی بخیری خرج نکرد و شیخ قدس سره با وی گفت اگر انبار عالم را در جای
کنی و در پیش نهی خدای تعالی از روزی مقدور تو افزون توانی کرد گفت نه گفت
اکنون خدای تعالی رزاق بندگان میرساند تا تو بخل میکنی تو خود را سبب
تا حمال هر دو بیری تا ترا فایده باشد **بیت** دانه ز انبار خانه تا فرستاده نکوی
توشه آن ره مداری زاد منزل چون کنی **فصل سیزدهم** در قناعت شیخ صفی
الدین قدس سره تعالی بود که با وجود آن که انواع نعمت روی به وی نهاده
بودی و آن فراخ معیشتی که او را بوده بر خلایق ایثار و صرف میکرد و هرگز از
برای نفس خود چیزی ندادی بخشش و اگر پرسیدندی که چه نیم فرمود آنچه شمارا
آرزوست بپزید ما نیز بخوریم و از برای خود هرگز جامه قصد انداده بود و درخش
آنچنانکه خدای تعالی مراد ی بپوشیدی گاه بودی که جامهٔ درویشانه خشن پوشیدی
و گاه بودی که جامهٔ فاخر پوشیدی هر دو علی السویه بودی **بیت** هر که او گنج
قناعت دید درویشی ندید هر که او کنج فراغت یافت سلطانی نیافت **حکایت**
ادام الله برکته گفت که شیخ قدس سره فرمود که قناعت آنست که بداده
حق تعالی راضی باشی نه آنکه اسباب تو اندک باشد و موافق خواهش نفس تو باشد
و ما بارها درم بازار میفرستادیم و چیزی میخریدیم قدس سره گفت درم بازار
میفرست از برای آنکه وقتی که از بازار چیزی بخرید و بخورید نفس شما حریص شود
بر لقمه پراکنده و خسیس شود باید که از همینی اجتناب نمایند تا بداده حق تعالی راضی
باشید **بیت** از جهت حرص نفس خواری نیرزد خوش عاقل قانعی گزان بپیرزد

فصل چهاردهم در یقین شیخ صفی الدین قدس الله سره چون در کمال عین الیقین صاحب
معاینه بود هر سخن که میفرمود جزم میفرمود و در انجا تردد و شائبه نمی بود و بتحقیق سخنها
بجزم میکرد چنانکه از شوائب شک و ظن مبرا می بودی چون یقین رافع شک است
و از شیخ قدس سره سوال کردند که امام حجة الاسلام چرا گفته است که من مجتهد نیستم
چون آنچه او تصنیف کرده است کم کسی کرده است و شرایط اجتهاد در او موجود
بود و مواد علوم اجتهاد داشت و با وجود این همه چنین چرا گفت شیخ قدس سره
در جواب فرمود که او ازین فضل و علم داشت و بعلم عمل کرده بود و صاحب معامله
شده و به یقین رسیده و شائبه شک و ظن نمانده و مرتفع شده و الاجتهاد من
باب الظنون لاجرم گفت من مجتهد نیستم از برای آنکه آنچه ظن و اجتهاد خواهند
کرد اند من یقین میدانم بیت با چنین خورشید تابان یقین در روز پاک از فروغ
شب فروزند شمع سوزان فارغم حکایت ادام الله برکته گفت که شیخ قدس سره
فرمود که علم الیقین آنست که اسما اشیا بداند و عین الیقین آنست که ذوات
اشیا ببیند و حق الیقین آنست که حقیقت اشیا بداند یقین دل آنست که خدا
شناسا کرده و مبدا و معاد خود بداند و حال وقت خود بشناسد و وقتی که کسی
شناسا شود و بر اجل و رزق و عمر واقف گردد شیطان در و تصرف نکند
و یقین اینجا درست شود و توکل درست باشد تا یقین حاصل نشود بیت
توکل را چو پناه شدی بر یقین باشد حصار کارگاه او همه قصر شید آمد و حکایات
مناسب این فصل در فصول مندرج است فصل پانزدهم در استقامت شیخ صفی
قدس سره از اول بدایت کمال تا آخر نهایت اعمار و احوال بر اعمال جاده
طریقت و سجاده حقیقت ثابت القدم می بود و از هرچه در عبادت و عادت
داشتی فرو نگذاشتی و در صحت و مرض و جوانی و پیری از آن تجاوز و تقاعد
نمیفرمود تا حدی که در آخر عمر که پیری و ضعف بر مزاج مبارکش مستولی
شده بود و از وظایف و عبادت خود کم نکردی چنانکه ذکر رفته است
و در حالت آخر عمر ظاهرش ذکر رود و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین
حکایت ادام الله برکته گفت که در آخر عمر شیخ قدس سره ضعف غالب بود و

اطبا

۲۹۲

اطبا میگفتندی که ترک خلوت سخت یا عبادت شاقه که وظیفه داشت میبایدکرد
قبول نمیکرد و میفرمود که آنچه از شیخ خود تلقی کرده ام و بر آن مواظبت
نموده ترک آن نتوانم کردن که اگر ترک میکنم برنجی دیگر ازین سخت تر مبتلا
میشوم بیت شربتی کان ز طبیب درد دل فرموده است گر نمی نوشم بخواهم درد بر
جان میرسد و چون ضعفی طاری میشد و اگر در نماز شروع میکنم یا استماع
واقعه طالبان میکنم یا استماع مشغول میشوم صحتی و خفتی در من پیدا میشود
بیت شربت جان بمذاق چون جان آید چیزی که نمود مرا صحت و درمان آن
حکایت از جمله دقایق متابعت مشایخ که بدان استقامت میفرمود ملک
العباد جمال الدین اسوی گفت روزی جماعت بسیار آمده بودند و توبه کردند
شیخ قدس سره هر یکی را کلاهی میداد بعد از آن کلاه خود نیز بداد و دستار
همچنان بر سر مبارک بنهاد چون از زاویه بیرون آمد از برای شیخ قدس
سره طاقیه بیافت او در خفیه بودم از خلوت بیرون آمدم و بحضرت شیخ
آوردم بگرفت و دستار فرو گرفت و بر سر نهاد و بعد از سر مبارک فرو گرفت و نظر
فرمود بر سر ترک طاقیه خود کرده بنهاده بودم فرمود چرا خود کرده نهاده بستان
و خود کرده بنه شیخ زاهد قدس سره چنین فرموده است امید بحضرت عزت چنان
دارم که آنچه شیخ بمن فرموده است یک قدم پیش ننهم و یک قدم باز پس ننهم
و مراد بهر دو عالم ازین تقاضا همانست که قدم در پی قدم او نهاده میروم
و چون خود کرده بنهادم بر سر نهاده بمراد او عمل کردم بیت قدمی با استقامت چو بکوی دوست
آری همه راه مقصد جان بجمال دوست آری فصل شانزدهم در صبر شیخ صفی
الدین قدس سره هر محنتی که بشیخ میرسیدی بغایت صبر جمیل تلقی نمودی و شکر نمودی
آنچه بتر ازین است خدا دور دارد و در مناجات با حق تعالی میگفتی ملک ملک تست
و حکم حکم تست و تصرف تصرف تست و جزع و فزع و آه و ناله نمیکرد و داستان ازین بیت
بنده رحمه الله فی المکتوب ... داده اند در وجود می آمد و تا حدی که در سلک انما یرحم الله
من عباده الرحماء بود که بر جنازه فرزندان با آنکه میدانست و آنکه ... است
می کردند سوال کردند که چون فرزندی که متوفی میشد صاحب ... در پی تاسف و جزع

چون نیست بده او ولیکن ده از و مفارقت نمی باشد جواب فرمود که آن فرزند نطفهٔ ای
جسم است و بحکم مفارقت و تاسف این جسم را باشد و این گریه از جهت
اما آنچه معنی است از شهوت مبر است لاجرم بشاشت و موانس می باشد شعر
ولا الله مع عشاق و لوعتهم لبان فی الناس عز الماء والنار و کل ناحیة من انفاسهم
قد حت و کل باد من دمع لهم جاری حکایت وقتی که مرحوم سعید مغفور له
خواجه محیی الدین که فرزند بزرگین شیخ قدس سره بود بجوار رحمت حق تعالی رسید
دار غربت و فرقت او در مجموع طبقات مردم ظاهر بود و مولانا مرحوم شمس الملة
والدین توکلی احمد ییلی رحمة الله علیه بتعزیت او و این ضعیف در خدمت او از
علامت بکا و غلیان و موج عنان اختیار از دست ممکنان رفته بود چون بحضرت
شیخ قدس سره رسیدیم حالا که نظر مبارکش بر ایشان آمد تبسم فرمود سوال است رسول الله
هر چه حق تعالی فرمود حکم او است و فرمان او را ما موالی شکر کنیم که این فرزند من
از آن کسی است که مسلمانان خصال حمیده او را باشکسرت بیاد می آورند و شکر
تاسف می بایند از ان کسی که سیرت سیئه او سبب حمودی عین ممکنان شدی شکر کنیم
که از سر طاعت حق تعالی درگذشت نه از سر معصیت شعر لکل من الایام عندی عادة
لقاؤن ساقی صبروان بزتی شکر فصل هفدهم در شکر شیخ صفی الدین قدس سره
ادام الله برکته فرمود که شیخ قدس سره گفت اگر کسی را مصیبتی پیش آید شکر باید
کردن زیادت بر صبر از برای آنکه اگر بر صبر نکند چکند و اگر شخصی را مصیبتی رسد صبر
باید کردن تا از ثواب خالی نباشد و اگر صبر نکند و جزع کند و معصیت باشد پس صبر باید
کردن و بصبر شکر کردن شان کمال الایمان نصفان نصفه صبر و نصفه
شکر که باشد و شکر زبان نکند که بمجرد زبان شکر کافی نیست و بعمل آرد و کسب با
جوارح و اعمال تا از جمله صابرین و صدیقان باشد بیت هر که لذت شکر بمیراثی
برسید کام هر کام مرادش بشکر میسر شد فصل هجدهم در تعلیم سبیل و توزیع اوقات
شیخ صفی الدین قدس الله سره ادام الله برکته گفت که شیخ قدس سره فرمود
که تقسیم شب چنان می باید کرد که اکثر اول شب بنشیند و بطاعت مشغول شود و اکثری
استراحت کند و اکثری بتهجد و عبادت مشغول شود و اکثری دیگر استراحت کند و اکثری از

لطاعت وقت

۲۹۳

لطاعت وقت خود مشغول شود و شیخ قدس سره ابتدا بر این تقسیم مواظبت نمودی
و بیشتر بودی که سختی و مشقت بر نفس در این است در آن نه یکبار نخفتید و یکبار
بر خیزند کذب من ادعی محبتی فاذا جنه اللیل نام عنی و این حالت انتهای حال شیخ بود
قدس سره در وقتی که متاهل شده بود و بر مقتضای ان لاهلک علیک حقا بود
اما در حالت عنفوان شباب که هنوز متاهل نبود قطعی پهلوی مبارک بر زمین ننهادی
و شاق عبادات او مذکور شده است فکیف تنال المجد والجسم وادع تکلیف
تجارة الحمد والوقت ضایع و شیخ قدس سره فرمود که در زمان شیخ زاهد قدس سره
چون از ادای سنت وتر فارغ می شدم بذکر مشغول می شدم و ذکر چنان میسر بود که بندای
صلوات نماز سنت بیدار میشدم شعر عهدی بنا ورداء الوصل یجمعنا
واللیل اطوله کاللمح بالبصر و در تقسیم اوقات نهار چون از ادای فرض صبح
فارغ شدی بوظایف اوراد مشغول شدی تا طلوع آفتاب چنانکه قطعا بهیچ چیزی
مشغول اوراد نشدی و چون آفتاب طلوع کردی و وقت صلوة اشراق بودی بگزاردی
و در خانه در خلوت رفتی و او بر تلاوت کلام مشغول شدی تا وقتی که ذکر رفت
بعد از آن نماز چاشت بگزاردی آنگاه اگر طعامی پیش آوردندی از آنجا تناول کردی
بعد از آن بیرون آمدی و بخلق مشغول شدی و تربیت مردم و موعظه فرمودی مشغول
شدی تا بنماز پیشین و اکثر از مصالح و شفاعت مسلمانان مهمی پیش آمدی ترک غذا
کردی و بدیشان مشغول شدی و چون نماز پیشین بگزاردی تا انتظار نماز عصر
بنشستی و ترتیب و دعوت خلق مشغول بودی و اکثر کلامش در امر معروف
و نهی منکر صادر شدی و در مجلس غیبت مسلمانان نمیرفت مگر بر سبیل نصیحت و سنت
باکسی که از اهل بدعت و معصیت باشند که طالب حیا از جاه برداشته بر دیده
عظیم حریص بودی در آنکه مردمان بی راه را با راه آوردی بتایید الهی بیت بر سریر دین
شاهی پادشاهی داشتی در جهان رهنمای شوالی داشتی هیچ ارشاد و ش دم از انفاس رحمانی ده
آفتابش سایه نور خدا می داشتی و از حدی که در حد ارشاد و دات بهر طرف گردا
کردی عالمی را در راه آوردی تا چنان شد که از یمن همت او اقصای عالم همه مریدان او
فرو گرفته و انفس مبارک احیای سنت پیغمبری صلوات الله علیه کردی شعر فنور آثاره کل ارض

وعطا را خواره کل تادی **فصل نوزدهم** در سخاوت و سماحت شیخ صفی الدین قدس الله سره
حق سبحانه و تعالی شیخ او را فی وهم سنتو فی از سخاوت مخصوص گردانیده بود که از ابنای زمان
و طوایف اقران کسی دیگر از آن رتبت و مرتبت در سخا و عطا نبوده ادام الله برکته گفت
که شیخ قدس سره فرمود که اثر گشت پیش اندرون و علامتش که پیدا شود دو چیز است
حسن سخاوت و حسن خلق و هر دو تعرف آلهیت در بنده و از جمله سخاوت که حق تعالی
به و داده بود شرا آن بود که از برای فردا اندیشه نکردی و هر چه داشتی ایثار کردی
شعر اذا المکارم فی آفاقنا ذکرت فانما بک فیها یضرب المثل حکایت ادام الله
برکته گفت که شیخ زاهد قدس الله روحه شیخ صفی الدین قدس الله سره گفت صفی در
شهر شما که کار کنند از خشت که به دست وی دهند به دست بگیرد و بکار نهند دیگری خشت
بنهند گفت نه گفت چون آن را زیر پای نهد و بکار برد دیگر بدست آیند کار رشتن
بالا گیرد و بلند شود اکنون سخاوت نیز آنچنانست و کار نیز همچنانست باید که چون
خدای تعالی چیزی به تو دهد تو نیز از خلق دریغ نداری تا کار دینت بالا گیرد و بلند
شود پس بنابرین وصیت هر چه شیخ را قدس سره از مال که حاصل شدی از
املاک و غیرها بر فقرا و صادر و وارد صرف کردی چنانک هر سال زیادت بر
مثال بسیار قرض داشتی که دخل پیران وفا کردی شعر اذا جادت الدنیا علیک
فجد بها علی الناس طرا انها تتقلب فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت
ولا البخل یبقیها اذا هی تذهب حکایت ادام الله برکته گفت بار ...
که در همه عمر شیخ قدس سره هرگز زکاة نقدین بر شیخ واجب نشده بود که یکبار
آن نیز به نسیان و غیر اختیار بود و آنچنان بود که وقتی مبلغ سیصد دینار بره
جبرئیل اسکاف سپرده بود و فراموش کرده و مدتی برین برآمد جمعی از سادات
و مهمانان برسیدند و جهت اخراجات ایشان چیزی نبود و احتیاج بقرض شد
فرمود تا قرض کنند پیره جبرئیل گفت شیخ نه چیزی پیش من سپرده شیخ را قدس
سره یاد آمد انگشت مبارک بدندان گرفت و بفرمود آوردن و اولا اخراج زکوة آن
فرمود کردن و در همان مجلس تمامت آن را قسمت کرد و صرف فرمود جمعی گفتند شیخ مقدار
ما یحتاج خرج سادات خرج کنیم و باقی را محافظت کنیم از برای خرجی دیگر فرمودند که ما

نوده
٢٠٩٣

تفرقه کنید بشکرانه آنکه چرا باید که چندین پیش ما بماند که زکوة باید دادن و در زمره
مال دگران باشیم شعر ولاتک لامنک باعتلی الذی فقلت لها بل یقدح
اللوم فی البحر ارادت لتستنی الفضل عن ذمات الذی ومن ذی الذی یبنی السحاب
عن القطر حکایت جمعی در زکوة حبوب و معشرات گفته که چون شیخ مجموع را
بر درویشان و غیرهم صرف میفرماید چه لازمست اولا اخراج زکوة کردن خود همچنان
بدهند شیخ قدس سره فرمود که زکوة بقول حق سبحانه و تعالی حق اصناف زکوة است
و اگر در میان غله بماند و ما همچنان تصرف کنیم بی اخراج تصرف در مال دیگران کرده
باشیم در مال خود و غاصب باشیم و سخاوت در مال خود نه در مال غیر شعر
هو البحر من ای النواحی اتیته فلجته المعروف والجود ساحله حکایت ادام الله برکته
گفت شیخ قدس سره اکثر اوقات سخاوتی که میکرد و بر دست فرزندان و مریدان
میداد و میگفت تا دست شما نیز بسخاوت معود شود و ما را نیز حال مزدی باشد
و عادت چنان داشتی که در وقت زکوة دادن کیل و وزن در میانه آن آوردی
از برای کمیت زکوة و بعد از آن کیل و وزن در میان نبودی آنچنان که بودی
صرف کردندی در راه خدای تعالی و فرمود که از اینجاست که کیل اخراج وزن در
ره و برکت برود و همچنان که حق سبحانه و تعالی بی حساب داده است ما نیز
بیحساب بدهیم بیت از حرص هان چو کیل دروا باشد هرکس که چو کیل دانه پیمانه باشد
حکایت ادام الله برکته گفت که یکی بود از مشهوران که وی را اسبه ارشقی
گفتند منسوب با دیه ارشق شیخ قدس سره او را خادم زاویه گردانید او صرف
و مشغول شد روزی چند پس بحضرت شیخ آمد و گفت راتب هر روزه را صرف
کردم بسیاری زیاده آمد بعد ازین بمعرف و حساب خرج کنیم شیخ قدس سره در وی
نظر کرده و فرمود سیه برو و کلید بدست صلاح ده که خدمت مردی بندگی و سید
این کار خدمت نیست سیه گفت استاده ام و جان بر میان بسته شیخ فرمود نه
این کار را توفیق چون خدمت حساب در میان آورده از برای آنکه حق تعالی بی حساب
داده است ما نیز حساب نکنیم کلید بصلاح خادم سپرد شعر اذا عد المکارم کنت فیها

ینزل الجبال ابن الوهاد فان ذکر الاکارم کفی زاد معرفة وکان کالازواد حکایت
ادام الله برکته گفت که نوبتی غله گران شده و مردم را تنگی نان بود و شیخ قدس سره انبار گندم
ایثار میکرد و بمردم میداد حاجی اسمعیل رحمة الله علیه برادر شیخ بخدمت شیخ آمد و گفت شیخ
اجازت فرمای تا از گندم قدری بفروشم که کیلی به پنجدینار میخرند و از برای زاویه ملکی بخریم
شیخ قدس سره در او نظر کرد و گفت ای کسی هستی گندم از من یکی به ده میخرند خدمت
میگویی به پنجدینار بده نمیدهم حاجی اسمعیل گفت کسی دیگر نخریده است گفت خدای تعالی
از من یکی به ده میخرد بلکه بیشتر مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ
لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً که صد و هد در آنجا نگنجد به پنجدینار چون فروشم و همه را لوجه الله تعالی
صرف کرد شعر لمن فیض جدواه السحاب کقطرة ومن ضوء علیاه الشهاب
کجذوة وداب شیخ قدس سره چنان بودی که هرگز گندم نفروختی و میگفتی که زنهار
مفروشید که قوت مردم است و گندم فروش را برکت نباشد و عادت شیخ چنان بودی
که چون سوالی درآمدی هرچه حاضر بودی بدادی و اصحاب را امر کردی و گفتی که بدهید
بیت چون دوال ابر کف او باریدی بس جوی ز جود او روان گردیدی حکایت
سید زین الدین گفت که از سید شرف الدین شنیدم که شیخ را قدس سره نوبتی در
کلخوران انباری جو بود اخی علی خواست که کفایتی نماید که جو قدری بها بود
گفت جو بفروشیم که از نان زیادت است و در گیلان بفرستیم تا جهة مطبخ
برنج بخرند شیخ را قدس سره بولایت معلوم شد گفت علی استاد ما نان نفروخته است
ما نیز نفروشیم همین زمان اشتر کرایه بگیرید و آن جو بیارید چندانکه توانید
بپزید و بدهید و آن دیگر همچنان در درویشان بدهید بیت بوده حاتم طائی در آن
مجالس جود به پیش تخت نوالش بجز مجال سجود حکایت دامت برکته گفت
نوبتی یک زمین غله درو ده بودند و همچنان در زمین رها کرده مقدار صد کره دون دار
که روز دیگر بخرمن آورند در شب دزدان مجموع را بر زدند و بردند بامداد
خبر بحضرت شیخ قدس سره آوردند که غلهها را دزدان بردند بخندید و دست
مبارک بر هم زد و فرمود خود کردن و آرد کردن و پختن بماند و این همه زحمت

ازما

از ما برداشتند و ما را از سنگ باز کردانیدند و ما را این همه از بهر خدا است
من قاس جدواک بالغمام فما انصف فی الحکم بین شکلین انت اذا جدت
ضاحک ابدا وهو اذا جاد دامع العین و شیخ قدس سره سخاوت
دوست داشتی و مردم را بر سخاوت تحریض نمودی و اگر از کسی اندک مایه
سخاوتی معلوم کردی وی را مدح میفرمودی و عذر میخواستی و اگر سلاطین
و اکابر بر سفره او حاضر بودندی و سفره مختصر بودی از بشاشت وجه
و کشادگی پیشانی مبارک و حسن صباحت و لطف محاورت چنان ذوق بدیشان
ایشان دادی که اعظم نعم دانستندی بیت نوش دارد و رای دل نخورد بود
بجام تلخی که بر آن چهره نوشین نوشند حکایت هذا الله برکته گفت که صلاح
خادم مردی تیز مزاج بود و بوقت نان دادن با مردم تنگ خلقی میکردی
شیخ قدس سره فرمود صلاح میتوانی کردن که نان من بهشت از برای خود
بخری چرا تنگی میبایدکه نان طیب نفس و بشاشت وجه بمردم میدهی تا
گیتی تا چنانکه نان در دو جهان من می نشیند آن خلق و بهانه وجه تو نشیند و بهشت
برای حاصل گیتی دیگر نان با نان خورش باید دادن پس اگر نان خورش ظاهری
نباشد نان خورش صوفیان خلق خوش باشد که سخاوت بنمایند باید که تو
نیز نان با نان خورش باید دادن پس اگر نان خورش ظاهری نباشد نان خورش
صوفیان خلق خوش باشد که سخاوت بنمایند که تو نیز نان با این نان خورش بمردم
دهی بیت ترشی آرد سرکه چهره عسل بر سفره را سرکه بر سفره شود شیرین
عسل خوش چهره را و ایثار شیخ قدس سره تا حدی بود که هیچ چیزی از خانه
وی مدخر نماندی و قرار نگرفتی بلکه هرچه خدای تعالی بدادی بر مردم صرف
کردی و فرمودی اگر چیزی باشد از دادن باکی نباشد و اگر نباشد از نادادن
باکی نباشد و در بند تکلف نباشیم و فرزندان و مریدان از ترک تکلف نصیحت
میفرمودی که در بند تکلف مباشید که تکلف شما را از سخاوت باز دارد حکایت
ادام الله برکته گفت روزی شخصی که خدا را داد اگر از فاقه مضطر شده بود از شیخ سوال کرد
که در خانه قوت عیال ندارم شیخ در خانه رفت و ده دینار زر بیرون آورد و بوی داد

وکیلی غله فرمود که بوی دهند و باز فرمود که ابنائی آرد بدهند و دهند و دو سه نان فرمود که بوی
دهند از برای آنکه تا گندم آرد کردن آرد بپزند و نان آرد دیگرش این سه نان بخورند و
اکثر سعادت او بدین وجه می بودی **شعر** و حالت عطایا کند دون وعده فلیس لها انجاز
وعد ولا مطل **حکایت** خلد الله برکته گفت که از فرزندان کاکی اردبیل از متمولان و صاحب
ثروت عصر خود بود یکی درویش شد و بصنعت خیاطی مشغول شد و عرض فاقه خود نتوانست
کردن و از غایت اضطرار سه روز او و اهل و عیال او بی قوت ماندند و از بی قوتی بی
قوت شدند و در خانه بنشستند شیخ قدس سره بنور ولایت معلوم شد و محکی از حال
ایشان خبر بود بحاجی نخجوانی اشارت فرمود تا دو کیل گندم و دو کیل آرد و چند دینار و
دو سه نان بخانه ایشان برد و چون دست بر در نهاد و از بی طاقتی مجال در زدن
نداشتند گفت حاجی نخجوانی ام و مرا شیخ فرستاده است و گندم و آرد آورده ام ایشان
ازین سخن قوتی شده در بگشادند چهار رطل آرد دیدند با چهار دینار و غله و نان فرخناک شدند
و گفتند که سه روز بود که افطار نکرده بودیم و بیحال شده و میخواستیم که حال خود بشیخ
عرض کنیم شرم میداشتیم او خود بولایت معلوم کرد و ما را دریافت **بیت**
هر کجا دانا بکار افتاده در کنج عجز همتش جاسوس لطف خویشتن در پی کند نشتر جودش بمحکی مشتور غیبی
بسط انعامش بساط حاتم طی طی کند **حکایت** بدل پسر شعبان که ملازم این ضعیف بود گفت که
پدرم شعبان بسفری رفته و ما اطفال چند هیچ نداشتیم و آرزوی گوشت داشتیم شبی
بوقت خواب با والده خود گفتم که مرا گوشت می باید و چنانکه عادت اطفال باشد مبالغه
میکردم والده ام گفت اکنون شب بیگاه است گوشت از کجا دست دهد و نیز بهای
آن ندارم صبر کن تا فردا از کرا بهای گوشت بکنم و از برای شما بستانم و بدین نیت
آن شب بخفتیم و چون وقت طلوع اول صبح بود دیدیم که کسی دست بر در میزند که در بگشایید
که مرا شیخ فرستاده است توهم کردیم که این کس غلط باشد که شیخ او را بخانه پیره
ابراهیم الغزی فرستاده باشد که قرب مجاورت با هم داشتیم و گفتیم که خانه پیره
ابراهیم این نیست آن دیگرست آن شخص گفت که من خانه پیره ابراهیم نمیخواهم خانه شعبان
کفش دوز میخواهم که بسفرست و اطفال و عیالش در خانه است و مرا شیخ پیش ایشان
فرستاده است و قدری گوشت فرستاده و در بگشادیم دیدیم که یک دو من گوشت آورده است

و میگوید که اطفال آرزوی گوشت داشتند این را از برای ایشان بپزند **بیت**
آفرین بر نظر لطف چنان جلال آرزو بخش ضعیفان پریشان احوال **حکایت** ادام الله
برکته گفت که بسیار بود که شیخ قدس سره شب بنفس مبارک خود چنانکه کسی ندانستی
تفحص حال ضعفا فرمودی اگر کسی را دیدی که از گرسنگی بیخواب بودی نان و یا طعام
پیش وی بردی چنانکه وی شیخ را ندانستی و اگر کسی را احتیاج بچیزی دیگر بودی از پنهان
بوی چیزی دادی و بسیار بودی که بنفس مبارک خود غله برداشتی و بخانه درویشان
بردی چنانکه او را ندانستندی **بیت** زهی خورشید تابانی که ماه آسا عسس گردد سیه
روزان مسکین را شب فریاد رس گردد [illegible] ادام الله برکته گفت که چون شیخ قدس سره تمامت
املاک و عقار خود با عوامل وقف زاویه متبرکه کرد در آخر حیات ظاهری جهت بعضی از
مصالح خیر قرض کرد و بحیات باقی رسید و یکهزار دینار قرض بماند و در مخلفات شیخ
قدس سره هیچ چیز که اسم میراثی بر وی اطلاق توان کردن که در وجه قرض نشسته بود
و در زمان فرمان مخدومه اسلام مرحومه سعیده والده ام نیز رحمة الله علیها که فرزند شیخ
زاده ام قدس الله روحه بود چو او برحمت حق تعالی رسید از متروکات ایشان رحمة الله
علیها آن مقدار بماند که بعوض این قرض بغرما توان داد اگر چند وراث بر آن
ترکه و قرض مساوی بود و از برای هیچ یکی از فرزندان نصیبی از میراث نماند **بیت**
بر دامن او چو گرد دنیا ننشست دامن ز غبار دنیوی پاک افشاند و همیشه قدس الله
سره بفرزندان نصیحت میفرمود و این وصیت میکرد که خاصه من این زاویه است
می باید که کل همت عمارت و رفاهیت این مصروف دارید و اگر اینجا چیزی زیاده باید
بهر که خواهید بدهید و میفرمود که در زمان دادن فرق مکنید میان دوست و دشمن
و مؤمن و کافر که خالص لوجه الله تعالی باشد **شعر** کان الله لم یخلقه الا لنشر الدین و بث الصلات
در اواخر ایام شیخ قدس الله سره بر حسب فی کل ذات کبد حری رطب اجرة میفرمود
دیگی طعام از برای کلاب محله بادی بپزند و بدیشان رسانیدی تا میخوردند و همچنان
فرمود که نان و آب که بدیشان بسو احدث ایما مسلم سقی مسلما علی ظما سقاه الله
من الرحیق المختوم حوضچه آب فرمود کردن از آنجا آب بسهولت حاصل میشد و خرج
پیوسته در وقت گرما بهوا مرتب میفرمود داشتن و مردم تشنه رسانیدن **بیت**

از برای منش کردی اگر دیدی فلک قطرهٔ از شیرهٔ تو نغز او چون آب حیوان آمدی در خیال آب
جود تو شد باقی خاکی سراب معدن گوهر بسان بحر عمان آمدی فصل بیستم در هیبت
شیخ صفی الدین قدس الله سره چنان مهیب و با شکوه می بود که در مجلس او هیچ کس را از
سلاطین و اعاظم و علما و اکابر مجال سخن گستاخی نبودی و اگر نیز علما با امتحان آمده
بودندی و با خود فکر سوالات کرده که از شیخ قدس سره سوال کنند بحضور مبارکش از
مهابت و هیبت او کلّ اللسان شده مجال سوال ایشان نشدی و چنان هیبت شیخ بر ایشان
مستولی شدی که بکلی فراموش کردندی و چون بیرون رفتندی متحیر و متعجب گشتندی
که ما این فکر کرده بودیم و امثال این حکایات بیچه مولانا شمس الدین گیلانی رحمة الله
علیه در ابواب متفرقه مسطور است و بسیار بودی که طالبان را بجای عرض واقعه
از هیبت او واقعه فراموش شدی و شیخ واقعهٔ ایشان را با ایشان بگفتی و در مجلس او
هیچکس مجال سرفه نبودی فی الجمله سخن گفتن یا تبسم کردن بلکه قدرت بیرون رفتن نیز
نبودی شعر دو بیته لو الفیت سطواته یوما علی الطود الاشم ترضضا ان یرضی
عن رده ابر النجوم تهیج وان تغضب علی الفلک المدار تقوضا پس تو هیبت حق را اثبات
بران روی از آنک نور اجلال خدا بود در آن پیشانی حکایت مولانا شمس الدین
الیقونی روایت کرد از سلطان تتغیش و او از مراد او یا نقل کردی گفت روزی
در زاویه متبرکه حاضر بودم مولانا عبد العزیز مرحمتی در آمد و بر جای شیخ نشست
جمعی از مجاوران گفتند برخیز که جای شیخ است او در جواب گفت ما از آن
بعد از زمانی شیخ قدس سره در آمد جمعی با شیخ در آمدند و بی آنکه کسی مولانا
عبد العزیز را منع کند دیدیم که بضعف تمام افتاده بود شعر ای بحر احکمک قبل
المحظو معه فمن علا ذلك القاعن عدت نظا چون شیخ سماع بگذارد گفت مولانا عبد
العزیز چونی بضعفی گفت شیخا هیچ ضعفی ندارم گفت آری بنده در آینه کرامت
روی خود بدید ملول شد بیت از صفحهٔ احوال ضمایر بنماید آیینهٔ رخسار همه شیخ در و هنا
فصل بیست و یکم در علو همت شیخ صفی الدین ادام الله برکته فرمود که شیخ را تمکی همت
وکلی همت بکند او کار هذا بود و همت معروف خلق قد اگر ایشان را دعوت بحق کردی
و ایشان را شناسا کردانیدی و همت او در مال و ملک و منصب دنیوی نبودی بلکه از همه دنیا.

واباي ۲۰۹۷

و ابنای دنیا استغنا داشتی و فرزندان را بعلو همت ترغیب فرمودی و فرمودی که بعضی
خدا را طلبیده که هر که خدا را طلبید دنیا و عقبی بطفیل او را حاصل شود همچنانکه اگر کسی روی
با آفتاب دارد سایه در عقب او می آید و اگر پشت بر آفتاب کند سایه از او گریزد
و او بسایه نرسد بیت آفتاب همتم کی سایه اندازد برین سایگاه خاکدان ظلمت
آباد برین و فرمود که طالب که در راه باشد و بیاد دون حق تعالی سر فرو آرد
در آن مقام بماند و بمقصد نرسد همچنانکه مرغان که بزمستانگاه و تابستانگاه آیند
و در راه هر مرغی که سر تا بدانه فرو نیارد زود بمقصد رسد و هر مرغی که سر تا ب
دانه فرو آرد بآن مقصد نرسد و اگر رسد دیر رسد بیت بلند همت چون کبک مرغ
دل در کوی او سر تا بیند از کون و مکان بادی فرود حکایت ادام الله برکته گفت ترکی
اصفهبد عماد الدین محمد گیلانی از شیخ قدس الله سره استدعا کرد که از برای او بارده
می باید رفتن بشفاعت شیخ قدس الله سره فرمود که آبا و اجداد او بسیار عقار بسیار
بمن میدادند قبول نکردم و بر همت بدان فرو نیاوردم اگر قبول کرده می بودی
واجب شدی بشفاعت رفتن اکنون فارغ البالم اگر خواهم حسبی شفاعت کنم و اگر
بکنم و اگر از ایشان املاک قبول کرده بودمی ایشان را بر من حق بودی که چرا
شفاعت نمیکنی اگر شما را نیز اشارت و فراغت می باید از اینها و از امثال
اینها چیزی قبول مکنید و نظر همت بچیز ایشان میالایید تا از ایشان منت
نباید بردن بیت شاه باز بر انزمید که بود قدس آشیان بهر مشتی خاک بردن منتی
از خاکیان حکایت چون شیخ قدس سره در تبریز بخانقاه رشیدیه تشریف فرموده
بود بوقت مراجعت وزیر غیاث الدین محمد رشیدی هشاد دست خلعت از برای شیخ
و اصحاب شیخ مرتب کرده بود چون شیخ را قدس سره معلوم شد ناگاه
برنشست و بیرون آمد و هیچکس را قدرت سخن گفتن نبود چون بدیه اسنجی رسیدند
جماعت گفتند که وزیر چنین دعوتی و خلعتها ترتیب کرده بود شیخ قدس سره
فرموده که همت من طاقت چنین چیزها نداده است و عزیز پیش خلق از برای
آنیم که طمع از خلق بریده ایم شعر تمنّه کا تمنی بکیاده وهمة الصوفی
اجل من الدهر فصل بیست و دوم در دعای شیخ صفی الدین ادام الله برکته گفت

که شیخ قدس سره بر رسوخ وَاَوْفُوا بِعَهْدِ اللّٰهِ ثابت قدم صادق بود و هر عهدی و قولی که
کردی اگرچه مرور ایام بران بگذشتی که از آن گذشتی و از دست بگذاشتی و خلاف
آن روا نداشتی و نکردی و قدس سره فرموده که صاحبدل هرچه بخشد باز نستاند و شعر
هرچه بخورد و بر دو نکند و سلطان هرچه بخشد باز نستاند و اگر در حالت طفولیت
با کسی صحبت داشته بودی یا کسی در حق او نیکی کرده بودی فراموش نکردی و پیوسته
او را دعا کردی و یاد داشتی و چون تربیت و توبه و تلقین از شیخ زاهد قدس الله
روحه گرفته بود هر کسی که نسبت با او داشتی بنوعی احترام و اعزاز کردی که شرح
نتوان کردن و در زمان شیخ زاهد هر سال دو دست جامه از برای شیخ زاهد قدس الله
روحه می برد و خود جامه و شال می پوشید و هرچه حاصل کردی در نظر شیخ زاهد در باختی
و خان و مان و بود و وجود خود همه فدا کرده بودی و هنوز میسر نشدی ادام الله برکته
سوال کرد که شیخ این همه میکردی و هنوز میسر نشدی چرا قدس سره فرمود که اگر قبول
نکردی چه میکردم بزودترش توانستی دادن قبول کردن یا با کار شیخی و مریدی
غیر از الفت و از چنین هنر کردست اگر بعمر مجالس خاک راه او بروم هنوز از عهده
شکر او بیرون نیامده باشم بیت شکر حسن ز چهره تا بقیامت کنم خاک راه
قدمش کرده بر دیده بالوییم حکایت ادام الله برکته گفت یک وقتی که شیخ قدس الله
سره بقراباغ رفته بود و امیر دشتوراجه او را بخانقاه خود فرود آورده و پیوسته ملازمت خدمت
شیخ میکرد اتفاقا در آن وقت شیخ زاده شمس الدین حالان که نواده شیخ زاهد
بود قدس الله روحه مدتی بود که در اردو ملازمت میبود و قریب چهار هزار دینار
خرج میکرد و اتفاق دیدن امیر دشتوراجه نمیشد تا روزی که دشتوراجه بخدمت مبارک
شیخ قدس سره نشسته بود او در آمد شیخ قدس سره چون او را دید برخاست
و او را در کنار گرفت و بالای دشتوراجه با عزاز بنشاند امیر دشتی خواجه از آن حرکت
بالا نشستن سخت متغیر شد شیخ قدس سره فرمود امیر دشتوراجه حرمت پیش ما
بچه کار آمده است که ملکداری ملکت بدهیم و لشکرداری لشکرت بدهیم
اگر از بهر آن آمده است که خدمت پیری کرده ایم ما را دعا باشد از بهر آن
آمده که این بنده ولیکن خدمت درویشی کرده است و از آستان او چیزی که باید افتد

از بهر آن آمده است

۲۹۸

و از بهر جدا دست و بر من واجبست که حق گذاری و وفاداری ایشان کردن چون
هرچه یافته ام من لم یشکر الناس لم یشکر الله بیت شاخ و برگیست از آن دوحه
که از نفخهٔ او سبزی برگ و نوا یافته ام روی عشق تو همگی تازه و خرم دیده
مردم چشم و صفا تاب وفا یافته ام مثل پس شیخ قدس سره مثلی گفت که پادشاهی را
باغبانی بود عاقل و در باغ درختی بود که میوهٔ نیک داشتی باغبان محافظت آن
میوه دید سخت خوش آمد منظور قبول کرد و با باغبان نظر لطف و عنایت
کرد و بخزانه دار اشارت فرمود که این کس را در خزینه برد تا هرچه در نظر
او خوش آید بردارد و خزانه دار دست او بگرفت و در خزانه برد و انواع
جواهر و اقمشه و نقود بر وی عرض کرد او هیچ قبول نکرد ناگاه شیشهٔ گلاب دید
آن را برداشت و در زیر بغل گرفت و بیرون رفت خزانه دار پادشاه و احوال
باغبان با پادشاه عرضه داشت پادشاه از همچنین تعجب کرد و گفت این مرد
یا عاقلست یا دیوانه دیوانه باری در عقب وی برید و احتیاط کنید تا کجا
میرود و چه میکند چون در عقب برفتند دیدند که در باغ رفت پیش آن درخت که آن
میوه از آنجا چیده بود قدری خاک از اصل آن درخت باز کرد و آن شیشهٔ گلاب
در اصل آن درخت ریخت و باز خاکش بپوشید منهیان پادشاه صورت
حال بر پادشاه عرضه دادند پادشاه فرمود بروید و او را بیاورید که شکل دو شد
برفتند و باغبان را بیاوردند پادشاه فرمود که ما ترا در خزینه فرستادیم و خزینه را بر تو
عرضه کردیم و ترا مخیر گردانیدیم تا دلخواه خود از خزینهٔ ما برداری از جواهر و اجناس
و نقود هیچ بر نداشتی بجز شیشهٔ گلاب و آن را نیز در خاک ریختی در این چه حکمت
بود باغبان گفت که چون من چندین هزار از بیرون سرگردان میکردند کمال
شرف حضرت پادشاه نداشتند و من لایق شرف خدمت بارگاه پادشاه
بواسطهٔ وسیلهٔ میوهٔ آن درخت شدم و چون پادشاه این آن لطف بمن کرد مرا
نیز خواستم که هم از خزینهٔ پادشاه حق گذاری و وفاداری آن درخت
کنم که وسیلهٔ این رتبت و مرتبت من شد جواهر و اقمشه و نقود در وجه او
نمی نشست آن گلاب در وجه او می نشست آن گلاب را بردم و در بن آن

درخت رحیم هم از خزینه پادشاه حق گذاری و وفاداری وی کردم پادشاه چون این بشنید
بپسندید و فرمود که این مرد عاقل و وفادار است لایق وزارت است وزارتش بداد و وزارتش
منصوب کرد ایشان اکنون فرزندند آنچه من یافته‌ام از خاندان ایشان یافته‌ام بر من واجب است
حق گذاری و وفاداری خاندان ایشان کردن و اگر این مجلس جای ایشان بودی هنوز
حق گذاری بجای نیاوردمی باشم امیر در شهر این سخن بشنید خوشش آمد و تحسین کرد و
ارادتش زیاده شد و کار شیخ زاده شمس الدین حالان بساخت چنانکه خاطر او میخواست
بیت صادقان چون بسر کوی صفا تاختند ور باره وفا جان و جهان درباختند حکایت
خلد الله برکته گفت که در حضرت شیخ قدس سره بگشتاسفی میرفتم در وقت حاجی سید
الاقطاب حاجی شمس الدین رحمة الله علیه باستقبال او سید الاصفیا نور الدین پسر
حاجی شمس الدین رحمة الله علیه با او در سن صغر بود شیخ قدس سره با حاجی شمس الدین
رحمة الله علیه معانقه کرد واما دست و پای شیخ نور الدین می بوسیدم قدس الله سره
امر علی جدار دیار لیلی اقبل ذا الجدار و ذا الجدارا وما حب الدیار شغفن
قلبی ولکن حب من سکن الدیارا و سالها بال در صلابت و انعام با ایشان
مبالغه میفرمود و هر قرضی که حاجی شمس الدین رحمة الله علیه کردی ادا فرمودی و تا حدی
مبالغه میکرد که والده رحمة الله علیها میگفت پندار که میراث است چهار دانگ از او
بفرست و دو دانگ از آن ما که از شیخ قدس سره میفرمود از برای شما خدا بس
و من از آن شمام اما هرچه حاصل شود از بهر او خواهم فرستادن و اگر کسی از شیخ
قدس سره درخواستی کردی ننگیستی و چون قبول کردی از آن تجاوز ننمودی و خلاف
روا نداشتی و اگرچه بزمان باز کردیدی بیت هر که بر درگاه او روی نیازی داشتی
دست انعامش بلطف از خاک ره برداشتی و قدس سره میفرمود هر که مارا بشناسد اورا
نیک باشد و اگر کسی مارا نشناسد مارا اسکبار کرده باشد حکایت
ملک العباد جمال الدین ارموی گفت در تاریخ اثنی وعشرین وسبعمایه در حضرت شیخ
قدس سره ملازمت مینمودم و کفش شیخ ملازم می بودم روزی چون نماز میگذاردم کفش
شیخ زاهد زاویه بود در وقت آنکه کفش را پیش قدم شیخ آرم متحیر شدم و عظیم فرو ماندم
شیخ قدس سره چون مرا متشوش دید فرمود کفش برانداز گفتم بلی گفت نیک کرده که عظیم تنگ بود

مرا زحمت

و مرا زحمت میداد و سیمیان در خانه رفت و موزه بپوشید و بیرون آمد و کردم برای
مکرر دیده و این بیت بخواند بیت تا پیاده میروم در کوی دوست سبز خنگ چرخ در زیر
ناگاه طالبی کیلانی در آمد و کودکی بر دوش و کودکی بر دست چون شیخ قدس سره
بوی نظر فرمود نگران شد و اورا بلطف تمام می پرسید و تمطیع فرستاد و بعد از
ششش روز آن شخص بیمار شد و مبطون شد شیخ قدس سره هر روز بیاوقتی خود اورا
شربت دادی چون ده روز شد عظیم بیمار شد شیخ بمن اشارت فرمود تو نیز
غریبی و او نیز غریب است اورا محافظت کن برحسب اشارت شیخ ملازمت
میکردم بعد از پنج روز حالش از دست بشد و نیم شبی در شکنجی نزع افتاد
آوازی شنیدم در باز کردم شیخ را دیدم قدس سره شمعی بدست در آمد
گفتم عظیم بوقت آمدی و بر بالین او نشست و دست مبارک بر دهان او نهاد و اورا
برانگیزانید از آن حال باز آمد فرمود تاج الدین غم اطفال مخور وقت آنست که
غم خود خوری و تلقین ذکرش فرمود و مرا بذکر گفتن اشارت فرمود چون ثانی
ذکر گفتیم او نیز در ذکر آمد و در جوشش ذکر افتاد و همان زمان ذکرش بکرد و تلقین
تبدیلش بداد فی الحال دران نیم مرده افتاد و دران نیم مرده افتاده و در آن وقت
روح جان تسلیم کرد بیت جان شکسته‌ام چو بوی آشنایی بازیافت
مرغ فرخ گشت سوی آشیان پرواز یافت پس اشارت فرمود تا مغاکش راست
کردم و آب بیاوردم و شیخ بدست مبارک آب میریخت و من دست و پای و روی
بشستم بعد از آن برخاست و برفت و اشارت فرمود که باقی شب بر بالین او
زنده دار چنان کردم بامداد تجهیز فرمود کردن بخرید تا مرقد او بیامد و بعد از
سه روز فرزندان او را جامه فرمود ساختن و بصلاح خادم سپرد و چون طالبات
این متعلق خاطر مبارک قدس سره دیدند تعجب کردند بعد از نماز عصر شیخ
قدس سره با حاجی علی دوزی و اصحاب گفت میدانید که این چه کس بود گفتند
فرمود که در زمان شیخ زاهد قدس الله روحه بحضرت شیخ زاهد میرفتم در این کس
در میان برنج زار بود و آب میداشت مرا دید و بزیارت شیخ قدس الله
روحه بحضرت شیخ زاهد بسر عظم آمد و التماس کرد که از برای خدا چندان توقف کن

کرترا اسیر به میم خدا داند که چون تو باز کردی زنده باشم باید با زاستادم و او
سیحر وار کیا میکرد چون بحضرت شیخ زاهد قدس سره رسیدم سه ماه انجا ماندم
چون باز آمدم بجوار رحمت رسیده بود و این تاج الدین کودک بود چون پدرش ا
برین حق ارادتست محافظت فرزندش کردم و محافظت فرزند فرزندش کنم
و اگر حق تعالی امان دهد فرزند فرزندانش را نیز محافظت کنم بیت درخت
اعتقاد پاک در باغ وفاداری ز اصلش کام دل روید ز فرعش آرد زبار بے
بباغ جان دولت آن که وقت موسم دولت بهر فصلی ازان بهری با صل و فرع برداری
فصل بیست و سیم در صفای شیخ صفی الدین قدس الله سره حق تعالی ورا صافی
آفریده بود از کدورات نفسانیت و عیوب هیچ حقد و حسد و کینه در بای
و عتب نفسانی و هرگز به دست و زبان ازو ایذاو آزاری بخلق خدا نرسیدی
و هرگز در غضب نرفتی الا که خلاف خدا از فرزندی یا از مریدی بدیدی یا بشنیدی
و در غضب فتی و کاه بودی که بحرکت دست موذی شدی که ادب میفرمودی
و اگر خلاف طریقت بدیدی که نپسندیدی اول توبیخ کردی بعد ازان برفق و مدارا
با او بگفتی معاتبه و یا در روی او بمواجهه نه بگفتی و یا دزدی چیزی بدزدیدی
ازان او و یا درپس دیوار چیزی بگفتی انرا باز دی او بیاوردی و فرمودی مارا سکبار
کردانید ما او را چرا رنجانیم بیت نوش محض که ازو نیش ندیدی دل کس نور حق زمه
رنگ کدورت صافی و شیخ قدس سره میفرمود که دین و کین در یکجا نباشد در دل
یا دین نگاه توان داشتن یا کین کین و دین را مخالفت پیداست کلی کان
در دلی نباید داشت و شیخ قدس سره مخلص بود در طاعت کردن و مریدان را نیز
اخلاص میفرمودی و نصیحت میکردی که از ریا پرهیز کنید و اخلاص در مجموع طاعات
بکار دارید و مریدانرا میفرمود که اگر نفس شما را برآن دارد که برخیزید و طاعت
کنید که چون مردم ببینند طاعت را ضبط کردانید و اگر نفس شما را کاهلی فرماید در طاعت
کردن برخیزید و طاعت کنید تا خلاف نفس کرده باشید خلاف نفس وفاق رضا
حق تعالی باشد بیت ... و مریدانرا نصیحت فرمودی که بر شما باد که ریا از خود
دور کنید چندانکه توانید که آخرین خصلتی که مردان ازان خلاص یابند ریا باشد تا ریا پاک کرد

نفس ۲۰

نفس پاک و مخلص نشود و شیخ قدس سره از سکروهی با جمله طعنات مردم سهل خوش
بر آمدی و با ایشان می نشستی و مزاح شرعی میکردی و در وقتها انان سخن نشاط آمیز
سرور انگیز بگفتی که صفا بدلها رسیدی و فرح بخشیدی و در سفره چنان بسط بودی
و خوش خلقی که رفقا را از سرور و انبساط آوردی و اگر کسی را ملالت بودی
فرمودی تا با سفره ملالت بیرون شاید و بنفس خود بخدمت رفقا و طبخ چیزی
تا رسیدن ایشان قیام نمودی و اگر کسی از اصحاب خسته شدی الاغ خود را پیش
فرستادی و چیزی خوردنی نیز بفرستادی التواضع زکوة الرفعة حکایت
ادام الله برکته گفت که شیخ قدس الله سره باری به تبریز در خانقاه جلال وزیر
غیاث الدین که پیره شیخ ربانی شهاب الدین سهروردی روح الله روحه بود
و دعوتی کرده بود و شیخ را برده قوالان چیزی گفتن آغاز کردند و جماعت آن
حضرت رغبت شیخ قدس سره سماع نمیتوانستند کردن و ایشان را در خاطر
آمد که شیخ حرکت کند تا ایشان سماع کنند ناگاه شیخ قدس سره بوزیر غیاث
الدین گفت که فرزند محمد ما در ان خلوت رویم و بگوش سماع کنیم و یاران بیرون
سماع کنند وزیر دستبوس کرد و گفت ای والده ما همه این میخواستیم اما
نمیتوانستیم گفتن شیخ بولایت دانست پس شیخ اندرون رفت و ایشان را
آنشب سماع خوش برفت و شیخ قدس سره در خلوت گفت که چون ایشان را
دهشت بود که آنی نباید کردن و هر که به بلیت دل او سکبار از علایق شد
از ثقل جسمانی از دوی نجنت روحانی مبدل شد سبکروح او را توان گفتن پیش
اهل التصوف بیت از هوای سبکروح صفا بر دل مرد پس سبکروح چو جان گردد
خاک کل مرد فصل بیست و چهارم در خلق شیخ صفی الدین قدس الله سره بعد
ازانکه تخلقوا باخلاق الله معروف آمد وَاِنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظِیمٍ
موصوف شده بود باخلاق در غایت حسن خلق بود و میفرمود که خلقیت
با حق و خلقیت با خلق آنچه با حق است آنست که صفات ذمیمه بصفات
حمیده مبدل شده باشد و درون پاک کرده تا محل نظر حق تعالی باشد
این خلقیت که بحضرت حق تعالی این پسندیده است بیت این خلق که سرشت

ز اسرار الهی کنجیست ز الطاف هذا نا مشاهی   و خلق کو با خلقت حسن معیشت است
با خلق همچنانکه معامله راست کردن و صحبت راست داشتن و مهم و مصلحت خلق
راست کردن و صحبت راست داشتن و بر خیر و شر ایشان خشن بودن
و با خلق دست و دل و پیشانی گشاده داشتن و شیخ را قدس سره العزیز
بتمام و کمال بود که دایم زحمت خلق بر خود میگرفت و راحت بخلق میرسانید
و مردم را براحت میداشت و بدگویی خلق مشغول می بود و اگر از ایشان
خلاف نفس خود میدید و آزار میرسید شعر یا احسن الخلق فی موطنه
و الخلق فی کل موطن حسن   حکایت   ادام الله برکته گفت که روزی
که مولانا نصیر الدین اردبیلی را رحمة الله علیه نایرهٔ غضب و حسد مشتعل
بوده و بغلوای منصب قضا و تذکیر مشتغل و از سر ستیز در حق شیخ و مریدان زبان
دراز میکرد تا روزی که مرحوم خواجه فخر الدین یوسف را رحمة الله علیه ابا داد
شیخ با مولانا نصیر الدین در مجلسی اتفاق ملاقات افتاد و خواجه فخر الدین از سر
نقل سخن بسیار که از مولانا نصیر الدین کرده بودند بادی بحث و عربده آغاز
کرد چنانکه بنزاع انجامید و این سخن بشیخ قدس سره رسید و هر یک از اتباع
و ملازمان شیخ قدس سره میگفتند که مولانا نصیر را زجری می باید کردن و غلبه
بر سر بردن تا ترک سخن خویش کند شیخ قدس سره فرمود من خلق را بخلق کرم
و اخلاق را بخلق بنده کرده ام و او مرد دانشمند است من اهدی بدست
خلق بشست آرم بیت مخلصش یار نمی وار خلق بدستش آرم   حلق اخلاص
درین چنبر شستش آرم   بر خیر دیدیم تا بر دیدم هیچ عی و برخاست و میان
مبارک دربست اخی علی لوزی مانع میشد فایده نداشت و تنها روان شد
و از عقب مردم برفتند خبر بمولانا نصیر رسید که شیخ آمد از خانه سراسیمه
بیرون دوید و بحضور شیخ رسید و از گفته متحد و از اندیشه مستغفر و گفت
همین باشد و آن عداوت بصداقت مبدل شد و چون شیخ قدس سره مراجعت فرمود
با اخی علی لوزی و آن جماعت که تحریض بر مغالبه مبالغه میکردند گفت یا من همچنین بهتر بود
یا آنجا که شما گفتید کرفته دل کرفته باشد و آزاد را بخلق بنده توان کرد شعر

بحسن الخلق

بحسن الخلق یستعبد الخلق بخلاف کرشته شمشیر که مراعات تملق بحضور نماید
و بغیبت غیبت کند شعر لو ابتسمت اخلاق العزلم تجد معیبا ولا اخلقا
من الناس عالیا   اذا اشتیت ان تحصی شمایل خلقه   فکن کالتی اوفا تجد لک کاتبا
و از جملهٔ حسن خلق شیخ قدس سره آنکه درویشی وقتی پیدا شدی که شیخ
چندان بر پای مبارک ایستادی که او از آن حال ایا آمدی و اگر نیز تا نیمشب بودی
و آزاد را بلطف پروردگار که باشد چنین و لیکن بدانه   حکایت   ادام الله برکته
گفت که روزی حاجی محمد آدماق و پیر علی که از خلفای معتبر بودند رحمهما الله با جمع
کثیر آمده بودند و تا قریب هزار دینار چیزی آورده بحضور شیخ قدس سره نهادند
شیخ بگوشهٔ چشم التفات نفرمود بدان سبب که ایشان پنداری در وجود آورده
و شیخ قدس سره بر آن خواطر ایشان صاحب اشراف بود و نیز با ایشان درویشی بود
او و خیمه بر نیز آورده بود چون دید که شیخ بر آن آورده ایشان التفات نمیکند
در خود اندیشه کرد که این هیزم حقیره باشد تا کار شیخ قدس سره اینجا بت
آن درویش کرده دست مبارک فرود آرند و فرمود که چاره درویش آن هیزم
بر دست مبارک شیخ نهاد و شیخ آنرا بر کتف می انداخت و میگفت فداک
برکت داد و دست باز کشت آن را و لیکن از حسن خلق قدس سره شاد
و خرم شد   بیت   آن مفتح خلق او باد صبا بوی رود   صد هزاران غنچه گلها بخنده
لب گشودند   حکایت   پیره زین الدین گفت که از پیره صحبا الدین براز
که روزی همچنان جماعت غلبا از طالبان گرد آمده بودند و هر یکی چیزی آورده
از انواع اشیا و کز الکمین و شیخ قدس سره در خلوت سرای ایستاده بود
و عرض میکردند و خادمان در خانه میبردند اتفاقا درویشی گندم دست گندم
در اینجا نجه کرده بود و از برای شیخ آورده و آن اشیا نجه در دست بسته بود
چون نظر برین طالبان انبوه کرد که آنچه آورده بودند عرض میکردند و در خانه میبردند
آن درویش از قلت بضاعت خود خجل شد که این قدر گندم بحضرت شیخ
چون توان بردن از سرای دست در استان زاریه دولت مولا داد
باز گذاشت و درین دست متحیر شد شیخ قدس سره اشارت فرمود که ای درویش

بخوانید چون بیاید شیخ قدس سره دامن مبارک فرو داشت و فرمود که آن گندم که آورده
اند برای من در این انبار ریزند آن درویش از این حسن خلق فرحی یافت که شرح نتوان کرد
آن گندم را از انبان بچه در دامن مبارک شیخ ریخت و درویش را دعا کرد و همچنان در دامن
مبارک در خانه برد بیت خلق مسکین پروری زان سرور دوران نگر خاطر درویش جوئی این چنان
سلطان نگر و شیخ از غایت حسن خلق با هر درویشی شکسته دل چندان لطف کردی
که او خرم شدی و با هر کس بقدر او خلق و نصیحت و موعظه حسنه چندان گفتی که ایشان را
در کار آوردی و هر یکی از خود محاذ گشتی و از جمله اخلاقش علم و حکمت بود که اندرون مبارک
کش از علم و حکمت مالامال بود و از جمله اخلاقش صله رحم بود که در ان مبالغه
میفرمود و در بیرا اندرونی همکنان رو خواطر خوبی بودی و مواسای مالی و عرضی و قدمی
هیچ دریغ نداشتی و مجموع معاش اقربا از ملبوس و ماکول حسب اگر احتیاج بودی
ساخته میگردانیدی و مصاهرت مجموع با خویشان کردی و در آخر حیات فی بهری
میفرمود که نگرانی فرزندان ندارم و تشویش خویشاوندان نمیخورم که بسبب من
ایشانرا هوش دارند الا نگرانی این غریبان و مسکینان دارم و غم ایشانرا میخورم
که چون بمن جمع شده اند بعد از من درویشان که نظر کند و از خلق و مرحمت کرد
بدست مبارک ارزوی و سر یتیمان پاک میکرد و ایشانرا همچو پدر و عورات بیوه
را در محافظت و رعایت همچو شوهر بود شعر وابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال
الیتامی عصمة للارامل یلوذ به الهلاک من ال هاشم فهم عنده فی نعمة و فواضل حکایت
ادام الله برکته گفت که چون شیخ قدس الله سره بحیات باقی رسید زنی بود که بر راه
مسجد جامع میگشت سخت بزاری می گریست و میگفت هر آدینه بر سر این راه
بمن چیزی میداد و من آنرا از آدینه تا آدینه بر بچه میدادم و می تافتم و می
فروختم بدین قیاس دو دختر و پسر را بشوهر داده ام و ترتیب ایشان کرده
اکنون مرا که داره و بر ضیاع نوحه میکرد شعر مضی صاحب کهدوی فلم یبق
بعده کریم یروی الارض فیض غمام و شیخ قدس سره اصحاب و دوستانرا خویش
پدر و برادر مشفق بود که اسباب معیشه ایشان مرتب میداشت و میفرمود که مشایخ
ماضی در ده فتوح می نشستند تا مریدان چیزی می آوردند و او بر خود و مریدان چیزی که

آورند

می آوردند صرف میکرد اما وظیفه ما آنست که ما درویشان ترتیب کنیم و اسباب
ایشان راست میداریم و این از غایت شفقت بود که بود و خود خواه بر خلق
خدا صرف میکرد و در آخر عمر دعا کردی که خداوندا وفات من بوقتی کن که هوا
خوش باشد تا مردم را زحمت تقسیم نباشد و این نیز از جمله شفقت بود بر خلق
خدا و در امور معاش دنیوی نیز اگر کسی فرو ماندی بهر چه قدس سره اشارت
فرمودی خیر و صلاح در ان بودی و آن کار مرفه و سودمند شدی و امثال
این حکایات بسی مسطور است بیت پناه مردمی بود در دین و هم دنیا ملاذ
عالمی بود هم در صورت و معنی فصل بیست و پنجم در ترک تکلف شیخ صفی
الدین قدس سره ادام الله برکته گفت که قدس سره از تکلف دنیا مبرا
و از تصلف دنیوی معرا بود و در خانه و اساس خانه و ملبوس خویش هیچگونه
تکلف نمیکرد و زینت و آرایش و رزی تصوف و فقرا دانستی و کلی همت
و همگی نهمت ظاهری و باطنی بر عمارت و اصلاح باطنی داشتی حکایت
چون شیخ قدس سره از خشت خام زاویه ساخته بود و در فضای اندک آن مردم
بسیار و جمع بیشمار را جای بی مضیق می بود و بسی جمعیت طالبانرا در ان
پیدا شده و بسی تربیت و ارشاد مردم در آنجا رفته اَفَمَنْ اَسَّسَ بُنْيَانَهُ
عَلَى التَّقْوَى مِنَ اللّهِ وَ رِضْوَانٍ خَيْرٌ شعر هی الدار است مطمح العلم
والهدی لها نایل الا ... ل ریان ناهلا اما در چشم کوته بین ابنا دنیا حقیر می نمود
اتفاقا مرحوم حاجی سام که از ملوک گیلان بود و در زمره مریدان شیخ قدس
سره انسلاک داشت التماس نمود که در خلوت سرای شیخ زاویه بزرگ از آجر باز زد و شیخ قدس
سره اجازت نمیفرمود بعد از تکرار و مبالغه در التماس قدس سره فرمود که ما را
آنچنان زاویه نباید و اگر نیز شود در کار نیاید و فرمود که صوفیان در بند عمارت
آب و گل نباشند عمارت صوفیان عمارت دل باشد و در ان کوشند و صوفیانرا
کارخانه عبادت باید نه کاشانه و عمارت بیت عقلا دل بچنان خاک مزخرف نهند
گل بچو بند ولی صحن دل آباد کنند و چندین هزار دینار در بین چهار دیوار خشتین
صرف فقرا میتوان کرد و بدست مبارک اشارت با آن زاویه باحی علی دلوزی
کرد عاقبت حاجی سام رحمة الله علیه از سر قوت اعتقاد بنیاد چنان زاویه بنهاد

دیگر تر اشده بکار رسیکرد و شیخ قدس سره در آن نگاه می بود تا دیوار بسقف رسید آن
میخواست که سقف را منقش و رنگین سازد شیخ فرمود که ما را باید که خانه رنگین
باشد نه خانه و در نقش آن کراهت مینمود فی الجمله نه بر مقتضای خاطر شیخ قدس سره
چوبها و آلات سقف را رنگین و منقش کردند و چون بیرون آوردند که سقف فرو
پوشانند آنشب باران عظیم باریدن گرفت و دو سه روز باران مطلق شد
و مجال فرو پوشیدن نبود و نقوش از روی چوبها آب باران بزدود و آن رنگها
فرو شست میخواستند که باز اعاده آن نقوش کنند گفت چون ارادت شیخ درین
نیست لاجرم از سر کرامات او آن نقوش مندرس شد اگر نیز اعاده کنند از کرامات
شیخ نداء ان عدتم عدنا می آید فایده ندید پس کیف ما کان آن آلات
منبر النقوش بپوشانیدند و مدتی چنان بماند اگرچه معموری بود و در آن کسی نمی نشست
و نیز در آن زمان که بنیاد آن می نهادند فرمود چه فایده ازین ساختن که اینجا چیزی
دیگر خواهد بود بیت چون اساسیست که بر رهگذر آب نهند پاک بنیاد بنا نیست که بر باد کنند
تا عاقبت بعد از حیات شیخ قدس سره نقض آن کردند و اکنون الحالة هذه دار
الحفاظ حضیره مطهره بجای آن ساخته شده است که حریم حرم کعبه امانی اقاصی و
ادانی است شعر هی الدار اینا الذی من جهتها نوازل فی ساحها و قوافلا
حکایت داماد برکته فرمود که نوبتی خاطر مبارک شیخ قدس سره با مولانا
عز الدین مراغی رحمة الله علیه متغیر شده بود و مولانا مرا شفیع گردانیده تا شیخ
از جرایم او عفو فرماید و نیز بسمع مبارک شیخ قدس سره رسیده بود که مولانا خانه
بتکلف و منقش میسازد و شیخ در اثنای مطایبات و عتاب که مولانا میفرمود
که حق گذاری فرزندان شیخ زاهد قدس الله روحه که حق تو بر تو تلقین بر تو وارد
بنوعی دیگر می باید فرمود که خدمت درین سن شیبت خانه رنگین و بتکلف میسازی
که مویت سفید کرده چرا خوان رنگین نسازی و چون خانه بیرون رنگین میکنی
اندرون کی رنگین کنی بیت اندرین آینه کاری و اندرین صیقل گری سادگی و رد نفسی
باید نه نقش مانوی در نظرگاه قتیل ما بنا باید همه دلی ساده آیینه سان منقوش نقش
معنوی حکایت خلد الله برکته گفت که هوس خریدن دیه کوره دل کردم
که کمیت از دیههای اردبیل شیخ قدس سره فرمود که دیه مخر و بدیه خریدن

مشغول شوی باین طالبان که مشغول شود دیه و ملک این طالبان الذکی ایش مع نعم
هذا اندیش نزاید بین تربیت و ارشاد مزروع کردان و بتوبه و تلقین معمور
دار تا هم راحت دنیا باشد و هم راحت آخرة مصرع در دل خلق نشان گم کرد ملک وجود
آن زمینی است که آبی و هوائی دارد حکایت از جمله ترک تکلف و ریای شیخ قدس
سره پیره جبرئیل گفت باری شیخ در خلوت بود توکلی اصلان بیامد و در خلوت
بالش و نهالی جهة شیخ قدس سره انداخته بود من خواستم آنرا بردارم تا
در نظر اصحاب دنیا و عوام سنا چیزی در دل نیفتد شیدم شیخ قدس سره انداخته
بودند مجال ندادند و فرمود که چون در نظر حق بتقلید میتواند بودن در نظر توکلی باک
نیست چون توکلی در آمد شیخ قدس سره فرمود که جبرئیل بر میداشت رها
نکردم توکلی گفت هرچه شیخ کند عین صواب و طاعت باشد شیخ فرمود
از خدای تعالی شرمساری میبرم و اینقدر از تکلف و تنعم می شمرد که بسبب
آن از حضرت شرمساری میبرد مصرع در چار بالش شرف عز کبریا بر صدرگاه
مسند تمکین کشیده پا تکیه‌گاه وحش لذت بنیت ناچیز دنیوی آغشته تکلف آلوده
و شیخ قدس سره در بند تکلف لباس و ماکول نمی بود و در عبارت سخن تکلف
نمیفرمود بلکه هرچه ناصح ترین دین مردم بودی آن فرمودی حکایت واداه الله
برکته گفت که کلمات رسالت قشیری که از مشایخ سلف رضی الله عنهم بعبارت
قلیل اللفظ کثیر المعنی نقل کرده است بر شیخ قدس سره عرض میکردم و شیخ
تحقیق آن میفرمود و میگفت که سخن موجزه صاحب دلالت و نیکو میگفتم که
سخنهای موجز است و در عبارت آن بسطی نکرده است شیخ میفرمود چنین
باشد سخن از دل کوتاه و بی تکلف آید و پر معنی باشد بیت شرح بسطی بتکلف باشد
مجمل این دفتر مرموز دل و فرمود آنکس که عقل بر وی غالب باشد در سخن او عبارت
و تکلف غالب باشد آنکس که عشق بر وی غالب باشد و از عالم عقل و بشریت
خلاصی یافته باشد چون بر وی غلبات عشق باشد او را مجال تکلف و عبارت نباشد
از برای آنکه عبارت پایانست و پایان هر چیزی عقل را باشد بیت میخواست که عبارت آرد

شرح رخ او استعارت شمع رخ او زبانه زد هم عقل بسوخت هم عبارت و اهل دل
اگرچه در بند تکلف عبارت خود نباشند اما حق تعالی ایشانرا منور خود آراسته
است و جمال ایشانرا در نظر خلق جلوه داده بنظر قبول مقبول خلایق گشته اگر
در حالت فقر باشند و اگر در حالت غنا اگر فقر مجرد باشد فقر با ولایت باشد
و اگر فقر غنا باشد فقر با سلطنت باشد همچنانکه شیخ ما قدس سره بیت آنها که گزیده اند اولیاء
در کسوت فقر پادشاه باشند از مشرق دل منور معنی تابنده چو آفتاب و ماه اند فصل بیست و ششم
در حسن صورت ظاهر شیخ صفی قدس سره حق تعالی در عنوان شباب او را بحسن صورت
مخصوص گردانیده بود که یوسف ثانی وقت خود بود و لیکن بموجب تا رسیدن بکمال
عصمتش معصوم داشته بود و توفیق طلب داده زمان زمان در عشق او دستها
می بریدند و دلها بکشش ازیشان میرمید شعر نظرت الیه نظرة فتحیرت دقایق
فکری فی جمیل صفاته و اوحی الیه الوهم انی احبه فاثره ذاک الوهم فی وجناته و شیخ را
در دام و حیل خود نیفتادند کشیدن ازان سبب که شیخ نفس خود را در قید شرع
کشیده بود و یوسف صورت او را مرید بندان مولای خود نیفتاد السجن آمده و
ازان سبب که او یوسف معنی خود را از چاه زندان بر آورده بود و طلب هوای
جانان و مصر معنی کرده و سلطنت ملک دل بدست آورده و خلاص نفس خود داده
ز قید چاه ظلمانی گرفته ملک تخت دل بیان نمکفتاتی و دران حسن در نظر
اولیاء الله بهمان جمال متجلی و بدان کمال متحلی بود چنانکه وی را پیر ترک خواند زندگی
و چون در نظر شیخ زاهد قدس الله روحه بمحاسن زین الرجال با محاسن
متحلی و ملتحی شد شیخ نظر بعد ازان حسن صورت او نیز مینمود بیت
روی او آینه جان بود ازان اندران آینه دید از جان نشان و جماعت طالبان
او را ازین محاسن میگفتند و چون شیخ زاهد را قدس الله روحه با صر و قاری
مکشوف شد بسیار وقت شیخ را در پهلوی مبارک خویش جا دادی و دست
مبارک بمحاسن او فرو میکردی و میگفتی صفی از مجموع محسوسات ظاهری عزیز
محاسن تو در نظر خیال من هیچ نمانده است و در حسن کبر و شیخوخیت چون با نوار

الهی

الهی منورتر و مزین تر شده بود مردم را در مشاهده مبارک او طاقت نمی ماند قطع
نظر از وکسی را دل نمیداد و چون بمجاز کرشمه بگوشه چشم مبارک بکسی نظر کردی از
طلاب دل ایشان صید کردی و جان ایشان در قید آوردی شعر تحیر لی
اشراق وجهک کلما تجلی لطرف نوره وجهک بارزا و ادهش مبهوتا و تحیر ناظری
و یدهش اولی الفکر الطرف ناظرا حکایت خواجه امین الدین روایت کرد
که روزی وقتی که شیخ قدس الله سره در تبریز میرفت خلق انبوه بازدحام در دست و
پای شیخ می افتادند یک پیری بر بلندی استاده بود گفت این قوم را چه
شده است که این خلق بدین شره در دست و پای او می افتند ناگاه شیخ قدس
سره بگوشه چشم بدان پیر نظری کرد ناگاه نعره بزد و در پای اسب شیخ افتاد
جماعت گفتند نه خدمت گفت چه بوده است که شما در دست و پای شیخ می افتید
خدمت در پای اسب شیخ چرا افتاد گفت که نظر سوی من فرمود اختیار
از من ببرد شعر نظرت الیه نظرة سهام فاثر ناظری فی وجنته و لاخطتی
وقد ادمیت وجها فاثر فی الفؤاد بمقلتیه و امثال این حکایات بسی
مشهور است که شیخ قدس سره بلحاظ و در پای کسی ملاحظت فرموده آمد
و حقیقت او روز بوده و بدوام الله هر که گفت که شیخ قدس سره فرمود
که علامت بلا دام و تنها کرد دل احتیاجی از من می باید اگر چنین نظر
سکینت عالمی معمور میشود و اگر چنان نظر سکینت عالمی خراب میشود بعضی لطف
و بعضی قهر شعر فمن احدی یدیه ممات قوم و فی الاخری الحیوة لم تحیه و چون
اولیاء الله منظر صفات الهی اند باطن ایشان مظهر معرفت و محبت الهیت
و ظاهر ایشان مظهر لطف و جمال الهیت لاجرم هر که بنظر اعتقاد پاک و بصیرت
در ایشان نظر کند همان نور و لطف الهی را مشاهده کرده باشد آثار نور الهی
در جبین ایشان ظاهر و باهر است بیت گر زانکه پدید پرده عزت فرو کشید از آنکه
روی نیست بر روی او و بین آن روی بین که بر جبینش آثار نور اوست و از آنکه
دارد خورشید در جبین در طره اش نسخه ایات لعبتست در چشمهاش غمزه الکتب نستعین

ادام الله برکته گفت که برحسب ثُمَّ تَلِینُ جُلُودُهُمْ اندام مبارک شیخ قدس سره
در غایت لین لمس بود و مناسب ملامست دیباچه و لاهر بیالین من کف رسول الله
علیه و آله وسلم کف مبارک شیخ نرم تر از حریر می بود و با وجود آن کف مبارکش
بصعوبت کار زراعت خشونت نمی یافت و هرگز شوخ بشری بر وجود مبارک
ظاهرش ظاهر نمیشد چنانکه در حمام از اندام مبارکش بعد از ذلک [illegible]
هیچ شوخی ظاهر نشد و کف پای مبارکش بواسطه لبس کفش در رد و در میان
غبار هیچ اثر شوخی نمی یافت و خشونت پوست پیدا نمی گشت و اگرچه
برحسب سنت استعمال طیب میفرمود طیب وجود او بران عطر غالب می بود
چنانکه از جامه مبارکش عطر وجود مبارک او آمدی که عطر طیب را منسوخ
گردانیدی **بیت** هر کو جانش بوی این طیب یافت [illegible] زنده جاوید گشت
و بوی جان از وی دمید **حکایت** دامت برکته گفت که شیخ زاهد قدس
الله روحه وقتی که در دیه گلخواران بود در مجلس شیخ قدس الله سره طلب کرد
و چون شیخ حاضر شد گفت صفی کجا بودی گفت پیش فلان طایفه ساعتی
نشسته بودم شیخ زاهد قدس سره فرمود که باید از صحبت من بصحبت دیگر نروی
که از آن صحبت چیزی خیالی و از بوی صحبت من برآیی پس آن طیب لطیف از
عطر لازم اولیاء الله باشد که آن از آثار بوی محبت صلوات الله وسلامه علیه
و از خلقی لی مع الله اکتساب کرده اند **بیت** از بس که در کنار همی گیردش نگار
بگرفت بوی یار و ما کرد بوی طیب چون نسبت [illegible] از زلف دو رخ دو [illegible] تا زانستی همه آن
بوی وصال پی همه زان دوست **فصل بیست و هشتم** در سماع و وجد و اتفاق افتد که شیخ
صفی الدین قدس الله سره شده است **حکایت** شیخ صدرالدین ادام الله
برکته گفت شیخ قدس سره فرمود که نوبتی از غایت غلبه غلبه مردم و کثرت
ازدحام خلایق ساعت و حالتی داشتم روزی قدم از شهر بیرون نهادم و بخلوتی
بدیه صدیق دیه رفتم که قریب یک و نیم میل کوالی اردبیل باشد و ساعتی آنجا خواستم
که بفراغ خاطر بنشینم که علوی [illegible] بغلبه تشویش وقت [illegible] **بیت** درکنج فراغ ساعتی بنشینم

درگوشه خلوتی فراغت بینم ناگاه دیدم که جمعی ترکمان غلبه آمدند و قریب سی کس از مسلمانان گرفته
و سر و اعضا و جوارح شکسته و بعضی را گوش و بعضی را بینی بریده چون بحال ایشان نظر [illegible]
نگاه کردم دیدم و رنجیده بود کردم و غش کرد **شعر** النار فی کبدی والنار عندکم فان [illegible] نار
ندای هاتف حضرت الهی شنیدم که هان ازغلبه خلق گله کردن صاحب دعوت ملالت میشوی و مقام
خالی بتفرقه خاطر می آیی اینک تفرجگاه دفع ملالت ما ترا بخلق از آن سبب نموده ایم
ترا بخلق گشوده ایم که بتربیت و ارشاد مردم اشتغال باشد اکنون بهوای خود استقلال
باید از سر این عتاب حضرت زبان باعتذار برکشاده که دیگر چنین نکنم و از جماعت را از
خرید [illegible] چند ره ما کرده و من بعد اصحاب در و مستانه نرشد که رفع مرضی بیشان
میکرد چنانکه مسطور است **شعر** فلا عیش کوصل بعد هجر ولا شیء الذ من العتاب بهذا
ولا بد ایل من الجواب علا بداییل عتاب بهذا **حکایت** حاجی محمود ارزنقانی
رحمة الله علیه گفت که وقتی که شیخ قدس الله سره ببغداد رسید مردم بسیار بر وجه عظیم
استقبال کردند و چندان مردم در قدم مبارک شیخ می افتادند که بیم بود که مردم در پای
ستوران پای سپر و هلاک شوند **بیت** عاشق بر معشوق سرانداز بود پروانه پیش شمع جانباز بود
و از آنجا چون گذشتیم و از بغداد بیرون رفتیم اتفاقا در منزلی شبی جایی [illegible]
که ما را جای نمیدادند تا عاقبت قدری مقام شبی [illegible] با جایزه گرفتیم و شیخ نزول
نمود چون شب درآمد ناگاه شیخ قدس الله سره را دیدیم که بذوق و طرب عظیم درآمد
و کسی را قدرت سوال نبود تا از سر آن ذوق و بسط فرمود که از حضرت عزت ندای
هاتف رسید که من آن خدایم که بجای چندان مردم راه [illegible] تو فرستم که مردم
در پای تو هلاک خواستند شدن و این زمان آنقدر از مقام که بنشینی بجای دینار
کرایه میگیری **شعر** وانی للملوک بغیر جاه اذا ماد علی لیث الفاو [illegible]
احلالا و مهابة وجاه ولت ان یخفی الذی رما تخفی **حکایت** پیر احمد
پیرینقی گفت که از پیر امیرشاه شنیدم که چون ملک حسن شیر زادان که مرده [illegible]
وفات یافت جماعت طالبان کار کرده صاحب کشف احوال او را نیک نمیدیدند
و او را معذب میدانستند تا وقتی که شیخ را قدس سره عبور بدیه ترک افتاد
در مزار او رفت و از برای او دعا کرد بعد از آن ارباب کشف و مشاهده احوال

اورا نیک دیدند خلاص یافته و در راحت تمام پرسیدند که آن حال اول چه بود و این حال
چیست گفت چون شیخ قدس سره از برای من دعا کرد حق تعالی مراد کار او گردانید
آنگه این طالبان که آن حال هر دو دیده بودند بر شیخ قدس سره عرض کردند و سوال
و جواب از زحمت سابق و رحمت لاحق باز گفتند شیخ قدس سره فرمود بلی او صاحب
ارادت بود و ارادت او دامن گیر من شد او را از حضرت حق تعالی درخواستیم
ندای هاتف حضرت شنیدم که او را بتو بخشیدم بیت صد هزاران در بروی میگشاید
دوست چون حلقه بر در دلها زده میزند گوش هوش را زجانان خوش خبر ای
ورین هر سوی جانم مرحبایی میزند ادام الله برکته فرمود که در آن زمان که شیخ زاهد
قدس سره بحیات باقی پیوست شیخ صفی الدین قدس سره از اشتیاق ملول شد
و با بدن شاد مشغول نمیشد تا روزی در حرمی بکار بود خطاب حضرت ذی الجلال
در رسید و از هاتف آلهی شنید که گفت ما ترا باین فرستاده‌ایم که تو حرمی هم رکنی
چرا با بندگان مشغول نمیشوی و تربیت خلق نمیکنی بیت جان زنده بدان کلاز
ساحت جانان هر روز رسد تازه حیاتی بخطابش دلهاست در آن بساط حسن بیاش
جا بهاست در آن بساط ضمن عتابش حکایت خلد الله برکته گفت که روزی طالبی
آمده بود که احوال خود بر شیخ قدس سره عرض کند اتفاقا آن ساعت مجال نشده
راه هیش نداده بودند همراهانش برفتند و او نیز برفت ناچار و ناکام ناگاه شیخ قدس سره
فرمود بروید طالبی چنین و چنین آمده بوده است راه هیش نداده‌اند از سر
حرمان روان شده است او را باز آرید برفتند و او را باز آوردند و قدس سره او را
بنواخت و با او پرداخت پس فرمود که حق تعالی با من خطاب کرد که بندگان را
راه نمیدهی که حواله ایشان بتو کرده‌ایم و من بعد راه کشوده گردانید و کسی را بی مقصود
باز نگردانید بیت حلقه دل تا بانگشت خطابی میزنند جان برین در معتکف از بهر آن
نشسته است چشم بر در ره دل بر دیده تا کشاده است گوش بر در بامید فتح
بابی بسته است حکایت خطیب برنیق کرمرودی گوید که بحضرت شیخ قدس سره بودیم
طالبی بماند شیخ قدس سره بتشییع جنازه او بر سر مرقد او برفت مدتی دیگر هم
طالبی بماند بتشییع جنازه او تا دروازه پیاده و باز گردید جماعت گفتند که شیخ

بر سر مزار

بر سر مزار این طالب نرفت فرمود آنکه بر سر مزار او رفتم او را از حضرت عزت
تعالی شانه درخواستم و آنکه از دروازه باز گردیدم آواز هاتف آلهی شنیدم
که او را بهتر او بخشیدم بیت ای خوش جانی که باید مژده از جانان او آید کلفت
و بشارت آید از زبان او باب نهم در ذکر مرض و نقل شیخ صفی
الدین قدس سره از عالم فانی بعالم و حیات باقی مشتمل بر دو فصل فصل اول
در ذکر مرض او قدس سره حکایت شیخ صدر الدین ادام الله برکته گفت که
شیخ قدس سره فرمود که چون شیخ زاهد قدس الله روحه شدت ریاضت و
خشونت و مجاهدت من میدید اشارت میفرمود فرزند تا این حد زحمت
بر خود منه و خود را بکلی بدست صعوبت باز مده که اثر این در حالت کبر سن
و پیری باز دید و شیخ از شدت ریاضت آن بودی که بچهار ده شبانروز
یکبار وضو ساختی چنانکه مذکور شده است که شیخ زاهد قدس روحه او را
بشفاعت ملک احمد اصفهبد گیلان پیش پادشاه غازان فرستاده بود
شیخ قدس سره در آن چهار ده شبانروز بغیر از آب صرف هیچ چیز دیگر
تناول نفرمود و عاقبت همچنان بود که شیخ زاهد قدس روحه فرمود
و اثر این شدت ریاضت جوان بزحمت حالت پیری موذی شد بیت
هرچه پیران با پسر گویند از سر حیرت و خبر گویند حکایت دامت برکته گفت
که چون شیخ قدس سره در تبریز بخانقاه رشیدیه که در عمارت تست بالتماس وزیر
غیاث الدین رحمة الله نزول فرموده بود در خلوتی که در آنجا هیچ مقام نه
استقامت نبود و از آنجا بغیر از برای نماز بجماعت بیرون نمی‌آمدند
و مدت پنج شبانروز در آنجا بود که چند شبانروز بیک وضو اکتفا
میکرد و بسر میبردی و احیانا وضو بر وضو میساختی و از این سبب ترک طعام
و شراب فرموده و غذا ایشان آن می بود که بوقت افطار خواجه قطب الدین تبریزی
رحمة الله علیه کمچه کوچک شوربا چا در دی و شیخ قدس سره یک دو ملعقه
آب صرف از آن تناول میفرمودی و دستگاه از برای دامت برکته
میفرستادی و او با مولانا نظام الدین عبد الملک سراپی و جمال الدین خضر طارمی

سیخوردندی و چون شب شیخ قدس سره درین حال که پس در آن مدت چنین زحمتی بر
نهاد خود نهاده بودی باز زحمت و مرض شده بسبب طول احتباس بول در مثانه
مبارکش صدمه قوتی پیدا شد و آن زحمت متمادی شد تا از آنجا باردبیل آمد
بعد از چند روزی وزیر غیاث الدین محمد رشیدی را مرضی قوتی طاری شد و صحت
یافت و شیخ قدس الله سره ادام الله برکته را به تبریز روانه فرمود و پرسش وزیر
غیاث و خواجه علاء الدین منصور نیز بموافقت به تبریز رفت و مدتی ادام الله برکته
در تبریز توقف کرد که خواجه علاء الدین منصور فرزند شیخ را زحمتی و مرضی طاری شده
و معالجه او مشغول شدند تا چون صحت و شفا یافت عزیمت اردبیل کردند و جماعت
انبوه استقبال کردند و با شوکتی با شکوه در شهر آمدند و اتفاقا روز جمعه بود
و ادام الله برکته گفت که از طول فراق و شدت اشتیاق شیخ خواستم که
از صواب آه بجامع روم و شیخ را قدس سره در جامع دریابم شعر و وددت بین
الشوق الممزوج اننی اعاد جناحی طایر فاطیر ثانی لذیذ العیش بعدک راحة
ولانی سرور لست فیه سرور چون نزدیک جامع رسیدم جنازه دیدم که می آوردند
و مردم انبوه بر وی جزع با فراط میکردند بر حسب تفال ایمعنی سخت بر خاطرم
گران آمد و دلم ازین تفال تیره شد و چون بدر جامع رسیدم جنازه دیدم که می
آوردند و مردم بر وی جزع با فراط میکردند بر حسب تفال ایمعنی سخت بر خاطرم
گران آمد و دلم ازین تفال تیره شد و چون بدر جامع رسیدیم و بخدمت مبارک
دریافتیم شیخ قدس سره در من نظری بسیار فرمود و در آینه وقت نقشی میدید
که ما نمیدیدیم بعد از آن امعان نظر در من فرمود خدای تعالی بخیر آرد انشاء الله
تعالی تا که در آن حال از اشارت عین الکمال معاینه انقضا میکرد شعر ایا قادما
من سفر الهجر حبا انا ذاک لان کی ما ... قدمت علی قلبی کما قد جزنت
جزنی کیلیا بالصبا متعللا و این احوال در اوایل رجب بود و چون وقت غلبه
رمضان شد بخلوت لی مع الله وقت نشست و روز عید از سر حرارت رغبت بازنگی
ماست نمود و قدری نان و ماست تناول فرمود قضا الله و قدره آن سده مثانه زیادت شد
و زحمتی عظیم بر وجود مبارکش طاری شد و استیلاء زحمت بروجهی شد که مردم را اینکی

دیگر طوایف خلایق مستهدف ... شد و مدتی شدت این تطویل کشید و مردم
میان نوائد امید و یاس ... می بودند تا ناگاه من حیث لا یحتسب از سر خانه
الطاف رحمانی شفای جسمانی بوجود مبارک قدس سره رسید و دلهای عموم
مردم بر آسود و غیوم غموم از خواطر خلایق بر گشود و برین بشارت بیت
شهر بر آرا سبقند و آیین تمام بسته و مجموع در طرب خاطر مستبشر بود بیت
الوانع صفا کل طرب می چیدند کوهی که جهان بعمر تو میدیدند باز عارضه بر وجود مبارک
او طاری شده اطبا از تبریز بیاوردند و معالجه و مداواه میکردند اندک مایه خفتی
واقع شد لیکن تمام زحمت مندفع نشد و درین مرض مدتی بود بیت
بر صبر زشکر شکری کردن تا کین تحفه ز کام او چو جان شیرین است حکایت
ادام الله برکته گفت که شیخ قدس سره درین مرض روزی اشارت فرمود که دیوار
باغی که مولانا قطب الدین ابوبکر بنا نهاده و میر حاجی اسمعیل رحمه الله علیه که
بر زمینی بغصب ساخته بود منهدم کردانم و من در امتثال اندک مایه توقفی کردم
چون میدانستم که در بیعی خراشش خاطر اقارب خواهد بودن شیخ قدس
سره فرمود که اگر فرزند و ... منی می باید که بی توقف امتثال نمائی چون خطاب
شنیدم که امتثال آن غنیمتم و امثال آن حکم جزم دانستم تمام عصری بود که جمعی را
جمع کردم و آن دیوار بنیاد را منهدم کردانیدم بدین واسطه تمامت اقارب
از اقاصی و ادانی بر من متغیر شدند چنانکه هیچ آفریده را از اقربا خاطر با من بر قرار
نماند بلکه بکلی متغیر شدند و یک خاطر مبارک شیخ قدس سره با من تنها و فق
مشفق بود و زحمت قوی بر مزاج قدس سره مستولی شد و اضطرابی عظیم
داشت و من در حضرت او ایستاده بودم و قدس سره در میان این زحمت
و غلوای این شدت بود با خود فکری کردم که چون مجموع اقارب و احباب
بر من متغیر اند و بغیر از وجود مبارک شیخ هیچ موجودی از ایشان با من صافی
الضمیر نه و شیخ نیز قدس سره در حالتی که موجب نومیدیست اگر داعی حق را اجابت
فرماید تدبیر من تنها با این تنها چه باشد شعر جار الزمان علینا فی تصرفه
وای دهر علی الاحرار لم یجر عندی من الدهر الوان اسیر یلقی علی الفلک الدوار لم ...

در ضمیر خود فکری کردم که چون اقامت اینجا امکان ندارد که حالت نابود واقعهٔ شیخ هم
غیر از اضطراب چاره نیست و ناچار عزیمت متعین باشد باز فکر کردم که بر حضرت قدیر
عزیمت نه فقیر حضرت شیخ بمسامع رسد کدام دل طاقت این خبر دارد بیت
که تواند که چنین واقعه گوش کند که نه اندر سر آن جان و دل بیهوش کند و تحمل حال حرقت
اینچنین فرقت بنا شد اندیشه کردم که اعوذ بالله قدری نیز که مذاق خود رسانم و خود را
از الم مشاق فراق باز دارم شعر یوم الفراق من القیامة اطول والموت من الم
التفرق اجمل ناگاه شیخ قدس سره در من نظر فرمود و گفت فرزندم چندم سوزانی
چه فکرست که در دل میگردانی شعر درون را چه سوزانی که او وی خویش در خویش است
تهمه جای چه افشانی که آنجا ریش در ریش است باز فرمود فرزندم غم مخور که چون بدین جاده
تو برو بر سجاده مستقیم باشی هیچ سؤال بواب از جواب اجانب و اقارب
بر آمون تو نگردد آنکه تتضرع الله بینصرکه احفظ الله یحفظک فکری مکن که پدر
و جد ترا نیز حاکم و ظالم مینمودند و در میان ایشان فرید و وحید بوده‌اند و برادرم اسمعیل
رحمة الله مرا همیشه منع میکرد که ترا او ظیفه کوبه جهت زراعت گرفتن است
تو از کجا و شیخی از کجا و اقارب جدت شیخ زاهد قدس الله روحه چهارپایان او را
به تبر بزبردند و برا از این کار منع کردندی و آخرة خیر موجودات را علیه افضل
من الصلوات واکمل من التحیات احوال ظاهر و اخبار متواترست از فقد قبایل
و کید عشایر لیکن چون معتصم بالله بود حق تعالی او را الحارس و الله یعصمک
من الناس محافظت فرمود اکنون تو نیز برین جادهٔ سجاده ثابت القدم
ساکن باش و از اطراف ایمن باش بیت زنهار درین میدان از گرد نیندیشی
در زنگ درمان ز دو نیندیشی چون محرم این بزمی این رطل گران در کش بیت
چون مست این زنی ز او دو نیندیشی در عرصه که مردان رخش چو سپر میدان
آمد ز تماشای هر فرد نیندیشی اسکنده اطبا دست بمعالجه برگشودند و بر بیمار لی
کرد اشتد ی مینمودند بهیچگونه مفید نمی آمد و زحمت متجدد و متزاید می بود و
خاطر بکلی از و بری کردانیدی شعر لیس فی الحب الفؤاد حبیبا موضع قاصع لغیر حبیبی
و اذا ما السقام من قلبی لم اجد غیره یسقمی طبیبی حکایت هذا الله برکته گفت

که شیخ

که شیخ قدس سره فرمود که هرگاه که خفتی در مرضی میشد و خاطر از کمال سلیمی
و تسکینی میشد حضرت عزت را عز شانه و جل سلطانه در واقعه میدیدم که ندا
میفرمودی که دون بر حضرت مرض خویش خوش خاطر شدی همان مرضی دیگر
زیاده تر از آن مرضی دیگر زیاده تر و وقتی تر واقع میشدی شعر و لو قیل
لی مت سمعا و طاعة و قلت لداعی الموت اهلا و مرحبا تا وقتی قدس سره
فرمود که حق تعالی سبحانه با من ندا فرمود که هر که مرضی که در تمامت کتب
مدون است من بر وجود تو نهادم و هر ثوابی که مجموع اصحاب امراض
و بلا را دادم مثل آن ثواب دادم شعر قد ذقت مرا و نعت حلو اکلها فی
الهوی لطبیب من کان فی جب مریا فانی فیه لاریب و با وجود این
تراکم زحمات و تلاطم بلیات از برای هر نمازی وضوی مجدد میساخت
و نماز میگذارد و اگرچه بالکلیه از قیام عاجز بود اصلا نماز نشسته نمی
گذاردی و شفاعت در باب نماز اوا وقت مو اشدی قضای
نماز دیگر میکردی و اگر ترک بیان بنماز قضا شفاعت کردندی فایده
نداشتی و قبول نمیفرمودی اگرچه او را هرگز قضای نماز نوبت نبودی
بعد از آن چنان شد که ترک غذا دنی دنیوی کرد و قطعا هیچ اغذیه
و اطعمه نمیخورد علی الخصوص حیوانی که از آن نفرتی بغایت میشود و اگر
تقدیرا ما ل اللحمی یا چیز دیگر از غذا بخوردی در حال رد کردی پس ناچار
به ده شربتی از نبات قناعت و اکتفا میکرد مدتی مدید غیر از آب
نبات هیچ چیز از ماکول و مشروب بحوصلهٔ مبارکش نرسید و از مجموع ثقل
گرانی نیز از آن ناچارست بکلی پالوده و خالص شد و حوایج نیز از دو
کناره کرد و دایم چون دل بیدار خود بیدار می بود بیت
دست ار خواب خور عالم جسمانی شسته خود و خوابی دگر از عالم روحانی جست
حکایت چون شیخ قدس سره احیانا از وقت خود باز آمدی و به
احوال ظاهر دنیوی پرداختی وصیت آغاز فرمودی و گفتی که زنهار
که رعایت ساکنین و ضعفا و غربا چون کنند که در خاطر لغیر از تو ثیق ایشان هیچ

تشویشی و نگرانی ندارم که چون جمعی از اطراف این جمع شده اند بعد از من حال ایشان
بچه رسد و با خود بکجا کشد   چون عزم بیم درین مرحله انگند اگر چه بان نظر از مهر خدا
باید کرد و چون مکشوف شد جماعت اقارب و منتسبان که شیخ تمامت نگرانی در حق ایشان
مینمای و در باب اقارب هیچ نشینزهای(?) فرموده که فرزندان مرا از عزت هیچ فرو ماندگی
نباشد و خلایق عزت دارند اما این غربا و ضعفا را کسی التفات نفرماید
اهل عزت را بخواری ننگرند کار مسکین راست عزت داشتن   و کلی همت و نهمت
بر وصیت بعادت و استقامت بر سنن صراط مستقیم و سنن جادهٔ قویم مصروف
میفرمودی و بمبالغه نگرانی میشودی و چون میخواستی که استراحت وجود مبارک
کنند بدین مقام آمدی که اکنون مرقد منور است و راحت کلی در استراحت درین
موضع می یافتی و در حالت صحت نیز عادت چنان بودی که چون هر وقتی دست
دادی بدین مقام آمدی و چون فرزند شیخ زاهد حرم شیخ رحمة الله علیها
ویرا از بخانه آوردی که مجال خدمت شیخش در آنجا متعذر بودی بسبب حضور مردم
باز شیخ قدس سره چون آن وقت خود افتادی را از مقام اصلی خودش باز امدکا(?)
بحرم خود رحمة الله علیها فرمودی برخیز تا بخانهٔ خود رویم و چون او گفتی که این خانهٔ
تست چشم مبارک بگشودی و گفت که نه این خانهٔ ما نیست خانهٔ ما آنست برخیز تا بخانهٔ
خود رویم   اکنون درین مرحلهٔ عاریه تا کی باشیم خیز تا رخت بمنزل اصلی کشیم
و اینمعنی با هیچکس دیگر نمیگفت از برای آنکه بنور ولایت میدید که بزودی بوقا(?)
خواهد رسید و موافقت او در مرافقت الی الرفیق الاعلی بچند روز معدود
او خواهد نمود   ادام الله برکته گفت که چون مدت مرض شیخ قدس سره
در امتداد با لی و ده ماه کشید و از مشاق امراض او بوی فراق یافتیم با خود فکری
کردم که چون عادت مطرد است که چون صاحبدلی از دنیا قدم در فضای بقای حقیقی
نهد تغیر کلی در مجموع اشیا پدید آید و اکنون بحسب استدلال ظاهری چون شیخ
بعالم بقا خواهد رسیدن هیچ خللی را احوال زمان پیدا نیست اما شیخ قدس سره
گفتم که ما را درین آتش جان و جگر میسوزانی و حال آنکه شیخ فرموده است که برحلت
صاحبدل لازم که آید و کل احوال زمانه بکلی مبدل شود و از آن اثری ظاهر نیست

شیخ قدس سره فرمود که فرزند بعد از من خبرها بینید که چشمها ندیده باشند و خبرها نشنوده(?)
که گوشها نشنیده باشد و در مراة زمان این عجایب تقالیب مشاهده خواهند نمود
که بعد از یکدو سالی که شیخ بعالم بقا خرامید احوال تغیر زمانه بحدی انجامید که قحطی عالم
پیدا شد که آدمی آدمی میخورد و سگ و گربه در بلاد نماندند که مردم از نهایت مجاعت میخوردند
و هر چه امکان داشتی از مشتهات میخوردند و سالها این بلیه ممتد بود   بیت   از قحط رسید
خلق را از پی نان هم کار به استخوان و هم کار بجان   انگاه استیلای ظلم و ستم سلطانان
چنان شد که اکثر اهل ایران جلای وطن کردند و در اطراف اقالیم پراکنده شدند
و قری منعدم و بلاد منهدم شدند و کار خلق را آب جگر جز آتش حسرت در دل چیزی
نماند بحیثیتی که مردم از روی طلب آرزوی مینت و مرگ جد ها و زاری میکردند
بنگر که چه محنت و جراحت باشد از اکرا امید مرگ راحت باشد باز وبا و طاعون در
ربع مسکون عالم شد و گرد اقالیم جهان برآمد و گرد از مردم برآمد و چندین
سال مستمر بود و جام حمام حین الانام دایر و متواتر گشت چنانکه چندین هزار
خانه زاد در بلاد و دیار ده فرو بسته که از ایشان دیار نماندند و دیگر حالات که خود آن
و کلیات آن از اتعداد کردن اطنابی دارد در جهان واقع و شایع شد لا اراد
الله علی الانام مثل هذه الایام ولا علی اهل الاسلام مثل هذه الاعوام   بیت
آنها که سران دهر و دوران اند قطب اند و مدار این جهانند اسباب عمارت زمین اند
ارباب هدایت زمانند بازوی شرع و دین اند پاروی(?) پناه انس و جانند
هم قبلهٔ صدق هم امین اند هم کعبهٔ امن و هم امانند   حکایت   ادام الله برکته
گفت که شبی در وثاق خود بودم در دل شب کسی دست بر در زد من سراسیمه
از جای برجستم و مستعجل بیرون دویدم مولانا جمال الدین حضرطاری(?) را دیدم گفت
شیخ قدس سره ترا طلب میداد و بحضرت شیخ رفتم و شیخ در موضعی بود که
اکنون مزار مطهر است چون نشستم جماعت ملازمان از برای من گفتند که درین
شب کسی باید و سخت بصلابت دست بر در زد جواب دادیم که درین شب زد
کسی را چه مجال که بحضرت شیخ رسد چون ما جواب دادیم بصلابت تر دست بر در زد
چنانکه چار دیوار بلرزه در آمد بحیثیتی که پنداشتیم که زلزله زمین است بار اول قرع(?)

کفتیم نه در کسی میکوید شیخ قدس سره فرمود در بکشایید چون بکشودیم کسی را ندیدیم اما از
شیخ قدس سره بشنیدیم فرمود علیک السلام ورحمة الله وبرکاته ایها الملک المامور
من امر الله تعالی چون این بشنیدیم بدانستیم که این زایر کسی دیگر و از جای دیگر
شعر رسول حبیب قلت اهلا ومرحبا بخیر رسول جاء من خیر مرسل پس فرمود حاجی
علی کفتیم حاجی علی اینجا نیست کفت آری این کس بصورت حاجی علی آمده است و باز
فرمود صدر الدین را بخوانید تا از الجنة خوانیدم و جزم کردیم برحلت شیخ قدس
سره حکایت پیره جبرئیل کفت که درین ایام قدس سره فرموده که ملک الموت را
علیه السلام دیدیم که بصورت حاجی علی خادم بیامد اما نتقید قبض استیناس و لیف
انکاه بعد ازین شیخ قدس سره بخانه باز آمد و در خانه می بود تا از شبی دیکر همچنین
کسی حلقه در بجنبانید و چون در آمد کسی را ندیدیم از شیخ قدس سره فرمود
وعلیک السلام ورحمة الله وبرکاته ایها الملک المامور بامر الله تعالی و این نوبت
همچنان بصورتی دیکر خوب آمده بود بیت خوش حیاتی روح را از نفحه جان میرسد
تحفه جان سازیم چون پیغام جانان میرسد و اینمعنی موافق نص تتنزل علیهم
الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون
است و لاشک عند قدوم روح المؤمن ملائکه بهنیت و بشارت آیند و چنانکه
مسطور است حور العین بغرفت جنات اشتغال دارواح ایشان نمایند شعر
اذا قدمت من سفرة الهجر علیهم تلقتها بالوصل من کل جانب و حیرت اجفان دطاه
لو طالبها هذا اذ الیها من سفرة الهجر علیهم صروف النوائب و شدت عطش
بر وجود مبارکش مستولی بود چون سوال کردند فرمود که اکثر اولیاء الله را عطش
ظاهری از اثر عطش باطنی بوصال حالت الموت قوی بوده است و اطبا منع
آب از وی مبالغه میکردند در دل شبی جبرئیل اسکاف که ملازم سلسله و
خدمت می بود تنها آنجا بود شیخ قدس سره خواست پیره جبرئیل از امتثال
چاره نبود البتـ ندار شیخ فرمود که همچنین شیخ زاهد را نیز قدس سره در
اطبا آب نمیدادند من به پنهانی میدادم از من نیز دریغ مدارید تا دادکش
شود پیره جبرئیل کفت در دل چند شیدیم که اکر بدانند بمن تعریک سازند شیخ فرمود

جبرئیل ۲۰۱۲

جبرئیل فکری مکن که و بمن آب داد بعد از آن بر حسب انی اجیب عند دلی یطعمنی
و یسقینی دیگر آب نخواست بیت ساغر از دست شفیعم بهم بر لب کرفت
روی همت در کرفتم از آب این کهنه سفال و در نیوقت شیخ صدر الدین ادام الله
برکته علی المسلمین سفری اضطراری نه اختیاری بسلطانیه واقع شد شعر الا لیت
شعری هل الاقینک مرة و هو ثلث قبل الموت بل انا سامع فیا دهرنا للشت هل
انت جامع و ما یومنا بالوصل هل انت راجع و بعد ازین در خلوای مرض مینشینم
نام صدر الدین میکفت و فراموشش نکرده و مدت دوازده روز دیکر در مرکتاب
و کل مشر بنو و شعر و قد کنت ابکی من فراقک لیلة فکیف و قد صار الفراق الی الحشر
فصل دوم در نقل شیخ صفی الدین قدس الله سره بحیات باقی چون تجرع کاس
حمام از لوازم انسانست لیکن موت العالم و نقل چنین کسی از مواصل آب و کل بمنازل
جان و دل مقتضی ظاهر زمین و حامل حسین است او لم یروا انا نأتی الارض ننقصها
من اطرافها شعر معنی صاحب الارشاد لم یبق بعده کریم یروی الارض فیض غمامه
فقدناه لما تم و اعتز بالعلی کذاک خسوف البدر عند تمامه و چون از مدت
حیات ظاهری شیخ قدس سره چند روزی معدود باقی بود وصیت فرمود که
مراسم ترتیب سجاده که اطراف کیر خطه اسلامست با شیخ صدر الملة والدین
ادام الله برکته علی المسلمین موقوف است و محافظت سفره فقرا و خدمه ضعفا
می باید که کما ینبغی بشد و همکنان از خطه سنت ایشان روا دارند سیرت اولیاء
که تخطی ننمایند و بتجهیز قدس سره مشغول السادات سید جمال الدین بکنند و از
آداب و سنن غسل آنچه وظیفه است مرتب و مرعی دارند و همچنان فرمود
که چون ما نیز ترتیب شیخ زاهد قدس سره مشغول بودیم اکر حاجت نشستن
می بود میکفتیم شیخ بتلطف نشستن می باید آنکه با ادب بازش می نشاندیم و اکر
حاجت باضطجاع بودی میکفتیم شیخ بتلطف می باید که تکیه فرمایی و غرضش تنبیه
تفهیم ما بود و همچنان فرمود که از برای تکفین من کرباس زیر تکیه کاه نهاده ام
و پیشتر آن کشته است و حلال وی بدست خود رشته و پیره عبد الدین استاده
یافته که یکی از طالبان پاک دستش بود و پیراهن حی هم بنه و کلاه شیخ زاهد قدس الله روحه

در رفانه است بلیدکه زیران من از نکیرند اگر مجال دهند و توانند کردن در گورستان غریبانم دفن کنید و این گورستانیست در جانب غربی اردبیل بمدفن غربا بست واگر نتوانید هر کجا که باشد شعر اراد لیجعلوا قبره فی مقابر فدل تراب الارض خافیه بالطیب و چون دو روز از حیات ظاهرش باقی بود بتلاوت کلام الله دایم مشغول بود و اگر نطق زبان از حجاب مستور بظهور آوردی کفتی که صلوا علیه وسلموا تسلیما دیگر هیچ کلمات از وی صادر نشدی وختم کلامش این بود تا روز دوشنبه دوازدهم محرم سنه خمس وثلثین وسبعمایه بعد از نماز صبح چون نسیم وصال شنید حجاب ظاهری بر اجفان مبارک درکشید و لطبر جان و نظر جانان بر گشاده جانان برگشاد شعر اروح وقد ختمت علی فوادی بحبک ان یحل به سواکا فلو انی استطعت غضضت طرفی فلم انظر به حتی اراکا و چون وقت استوا شد ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بسمع روح مقدسش نشیمن آشیان فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر پرواز کرد والله پس بهیبت بکمت و پا بپای مبارک بکشید بیت شاهبازی کو زدست شاه الطف جوی کرد پرواز وسوی عز آن شاه شد تنگنای این جهان میدان پرواز تن نبود بال بگشاد و عقابت آن درگاه شد در چراگاه حامی اصلی خود آرمید در تماشای جمال وصل عندالله شد لیکن فضای جهانی بچشم کسانی که دو جهانی بروی او میدیدند در کسوت قبری کشیده ظاهرا نزد ران حالت آسمان صحو و آفتاب حیات بود نعیم ظلمت مبدل شد ونی می آمد و عزیو و فریاد در نهاد عموم خلایق افتاده و زیاده تر آن چشم و چراغ آن جمع مردم عزیو و فغان از خوهرا می شنیدند که می آمد بیت آسمان با صد هزاران نور آن چشم و چراغ بر چراغ چشم عالم گشت تا روز سیاه انا لله وانا الیه راجعون وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون شعر لکان رسول الله فینا مخلدا وما احد یبقی عن الموت سالما بان المنایا قد اصابت محمدا و چون وقت نماز عصر شد هم شیخ که فرزند شیخ زاهد قدس الله روحه بود طاقتش طاق شد التماس کرد که یک لحظه نظر آخرین میخواهم که دیدار شیخ قدس الله سره دریابم بیت یکزمان بهر خدا پرده اوکشایید

بار دیگر

بار دیگر بمن آن روی نکو بنمایید چون بمیرم بمن این زخم که بر جان منست سر خاک منی دلخسته بمجنون اندازید بوی درد از جگر سوخته من شنوید بعد صد سال اگر بر سر خاکم آیید و چون شیخ قدس سره فرموده بود که زنان را مجال ندهند پیش رفتن وی منع میکردند عاقبت چاره نبود در بگشادند و اصحاب حاضر مجموع در باغچه رفتند تا او در آمد و نظر آخرین کرد بیت خروش از جان خاموشی برآورد ز دود آتشین جوشی برآورد بعد از آن گفت دعایی میکنم جماعت بجمع آمین گویند و آغاز کرد که بار خدایا بحرمت تربیه شیخ زاهد قدس الله روحه و بحرمت تربیه این مرد که ازین گذر زاد و تا هر من گذر زاد عاقبت روز بچه هم بعد از حیات شیخ او نیز متعاقب شیخ بحضرت رحمت حق تعالی رسید شعر ولیس البدینا بحرکات العین ماد هم ولکنا روح مذاب و نقطر و چون از شب بعضی بگذشت سید جمال الدین اصفهانی رحمة الله علیه برحسب اشارت بتجهیز و غسل شیخ مشغول شد و چنانکه شیخ قدس سره تنبیه فرموده بود چون احتیاج بودی میکنند شیخ یکلحظه تکیه نفرمای با ایشان ساعدت میفرموده و چون احتیاج میشد میگفته شیخ یکلحظه بفرمای نشستن ولی اکر ایشان تمام کنند در باز نشستن وتکیه کردن موافقت میکرده و در آن مرات باز نشستی بار نشسته بود و اصحاب حاضر هر یک بوظیفه از تجهیز مشغول شیخ قدس سره آغاز کرد چیزی میگفت رعبی و صلابتی وسیتی باصحاب رسید و آهسته گوش کردیم بار دیگر بگفت بصحیح که الله دوم بار بگفت که هوسیم باید چیزی بگفت و کسی فهم نکرد و بعد از ین هیبت سید جمال الدین بلرزه آمد چون ساعتی شد گفت بگریا خبر گشتیم و در حیات ظاهری شیخ مبرز و دست شد و دست بر دست نهاد و در مقام ادب باستاد و چون بسیاری درین کذشته گفت که این حال وصال بتجرد روحی است مارا بکار خود مشغول می باید شدن پس ایشان بکار خود مشغول شدند و شیخ قدس الله روحه در آنچه بوده بود شعر وقت وصلت که اغاز مجلس را جا کاه عیش است که معشوق نهانی ما راست تا که هر دیده اعیان ضیف خ دوست هر جایی کرد غیرت زنیم بر خواست جرعه خواران که بایند که انجام وصال دوست بر روی خودم بزم چی بر

آوازت

و در اثنای غسل جهت تنظیف خواسته که قدری کشف ازار کنند بعد دو ابهام سبابه
هر دو دست مبارک ازار بگرفت و بر خود پوشانید و پس پشت مبارک خود کشید
پیش چشم غیر محرم چون حجاب غیرت خویش را در پرده عیرت ذاغیار آوریم و چون
وقت تمکین بود حرم شیخ فرزند شیخ زاهد قدس الله ارواحهم خیمه شیخ زاهد
را که در بعضی از خلوات مصاحب وجود مبارک شیخ زاهد قدس الله روحه بود
بفرستاد و در و عدد و شاخی که از آن دست خود رشته بودند هم آنرا فرستاد
و گفت هر آرزو که این شاخ را با پوشش شیخ ضم کنید که از دست رشت خود
میخواهم که با وجود مبارک شیخ نهادند که در پوشانند خود دستهای مبارک از آستین
بیرون آورده و بر یکدیگر نهاده و بر سینه مبارک نهادند که ~~پیوسته~~ دستها
مبارک از آستین بیرون بودی بیت از آن شیخ ولی پوشش عشق جان ایم دوام
تا ابد این رنگ و بو با خویشتن خواهیم برد طی بر اطلس سپهر را آستیم در دامن این دهر
بر جایی آن خواهیم برد و در تعیین مدفن بعد از تمادی سخن و شور و رات
اجل چنان که مرقد منور آن مقام باشد که خانه بود که در جنب خلوت قدس سره
و باغچه و صفا و میان خلوت سرای عام و منزل اسم بر داشت و اتفاقا این
موضع آن مقامست که یاد کردیم که چون شیخ را قدس سره وقتی شدی بدان
مقام رفتی و استماع و تواجد مردم میکردی و در مرض و صحت استراحت آنجا
میکردی و آن مقامست که شیخ را قدس سره بر آن موضع وجدی شده بود و از وجود
که از بعضی کرامات شده بدین مقام بعضی سید چنانکه در باب سماع یاد کرده شد شعر
یا خیر من دفنت فی الترب اعظمه وطاب من طیبها القیعان والاکم نفسی الفداء
لعترات ساکنه فیه العفاف وفیه الجود والکرم و این خانه حجره و باغچه
بود که در آن باغچه صفحات خلوت متبرکه شیخ قدس سره بود و در جانبی در خلوت
شیخ مایل بجانب یمین درخت بیدی بود و هر گاه که شیخ قدس سره از خلوت
بیرون آمدی بگوشه چشم بدان درخت نظر کردی سیلاب الکبریا برایشان کرد که
در کمال مکاشفات کاشف معاملات بود که هیبت سیر اوراق و اغصان
آن درخت بر مثل از یعنی السدره یا یعنی چندین هزار از روحانیان منتظر

نشسته می باشند تا بلاحظه ملاحظه مبارک شیخ قدس سره مشرف شوند گویا که لما
پیش از آنکه این موضع مرقد منور او شود ده سال مجاورت اعتکاف نموده
وملازم بوده و پس بروز سه شنبه وقت الضحی در مقام که القبر روضة من ریاض
الجنان جسم مطهرش قدس سره العزیز دفن کردند شعر ایا قبر شیخ قد
تضمنت سیدا به اختالت الایام وافتخر الدهر ایا قبر شیخ ما فزالارض کلها
فان ضمین ابن لک الفخر تعما ثلثه ما فی الوری من سیده و یا کبر دین بسیس تحلی تجید
حکایت جمعی که حاملان جنازه متبرکه شیخ قدس سره بودند گفتند که چون
در غایت ازدحام خلایق در خلوت سرای مجال نماز گذاردن میسر نبود
آواز بر مردم زدند که نماز بیرون دروازه خواهیم گذاردن تا مردم فایده
میداشت جنازه متبرکه میل به بردن کرد تا مردم غلبه بیرون روند
و جنازه بخود سوی قبله کرد این و باز کردیم چنانکه اختیار بدست حاملان نماند
و جمعی عظیم گفتند که جنازه متبرکه در حمل از سر که اهل ایشان بر هوا بود
و دوش مردم بپایه جنازه نمیرسید بیت چون قدم اندر شبستان جمال افکنیم
باد مرکب در کمند جسم و جان باشد مجاب حکایت اخی میر علی گفت که چون
خواستیم که جسم مطهر شیخ را قدس الله سره در مرقد منور نهیم از آنجمله
کسانی که گرفته بودند یکی من بودم و چون بکرهم مجموع مردم که از این طرف گرفته
بودند رها کردند و من تنها بازگذاشته من عظیم بترسیدم که تنها شوانم کرد
و عاجز کردم و اعوذ بالله مبادا که از دست بیفتد بر زمین آید که ناگاه از سر
دست من روان شد در مرقد منوره چنانکه هیچ دست ما قوت در میان نبود
و از هیچ که بر حمل تابوت مبارک زده بودند استعمال در دیده شد و هیچ ثقلی بر
دست من نبود و چون من این حال دیدم بیخود شدم و جمعی سر من بر کنار
گرفتند بیت جسمی که چو جان محض همی بود نهاد چون جان قدم سبک بخلوتگه دوست
پس شیخ صدر الدین ادام الله برکته حضیره مقدسه که تمثال آن شامل مناظر
قدسی و ریاض فردوسی است بنا کرد و بساخت و در ذیل حضیره قبه طاهره فرد
الاولیا والکاملین والصدیقین خواجه محی الدین است روح الله روحه اقارب

و ابطال این شیخ قدس سره در آنجا اند و باز دیده و دلیل این قبه محوطی است که در آن مزار
اعاظم مریدان شیخ است بر دانه مصاحبتهم و از اقصای اسعاد و اطراف آفاق اصحاب
ارادت و ارباب اعتقادات بمسارعت خشوع و تعاجل در دلیه بدانجا می‌آیند و
و این قبه بوزن آن قبله دعای اقاصی و ادانی جهانی شد هر که بر بین و گاه حلقه
دعای باخلاص می‌خیزد و حق تعالی دعای وی باجابت مقرون میگرداند **شعر**
اذا استمطرت بالمزن یوما سماءه سیقیا بنجاة من القطر علی قبره من الیقین رحمة
کما قبل کانت علی صاحب القبر و اکنون عادتیست مطرده و وظیفه مستمر که هر صباح
جمعی از ذاکران تا اشراق در حضیره منوره ذکر گویند بعضی قومی از مردم علی اختلاف
طبقاتهم لوجه الله تعالی و تقربا الیه ختم کلام مجید کنند پس حفظ القران دو قران
خوانند و بار بعد العصر همچنین حفاظ بر وظیفه تلاوة قرآن محافظت نمایند و این عادت حسنه
ابدا همچنین مستمر باشد و مرسومات حفاظ همیشه مجری باشد و هیچ وقتی از اوقات
از ذکر یا دعا یا تلاوة یا زیارة در آناء اللیل و اطراف النهار خالی نباشد و بعد الصلوة
جماعت را در دهلیز حضیره تلاوة قرآن و دعای مستمر عیشت مرجب می‌باشد **شعر**
مواقف فاقت العالمین برفعها و ما سوی تلک المواقف واقف لطایف بعدی زایرا لی گاه هنا (?)
نداء علی تلک اللطایف طایف و هر شب آدینه شیخ صدر الدین دامت برکته
بمن العشاء در حضیره آید و سوره کریمه حم دخان و سوره جمعه و چند آیه بخوانند
و دعا کنند پس ذاکران تا شب بیدار بر زانوی ادب بنشینند و حلقه ذکر برکشند و این
عادت دایم قایم و سبب تخصیص سوره حم دخان و سوره جمعه آنست که او ادام الله برکته
فرمود که و بالله العلی که در حضیره پیشتر تا ده قراءت قرآن تامل و تفکر کردیم که کدام سوره
خوانیم آن شب کیف ما اتفق چیزی میخواندیم و دعا کردیم شیخ قدس سره اشارت
کرد که سوره حم دخان بخوانید و حکمت درین آنست که صاحب دل را اگر چه مجال شیخ
از میان برخیزد و با نواع ارواح ارشاد بصلاح مریدان فرماید لاجرم اشارت
شیخ قدس سره بدین سوره مطابق آن حدیث بود که در سنن ترمذی و دارمی آورده
که قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من قرا حم دخان لیلة الجمعة غفر له صدق رسول الله
بیت لوح محفوظ دل چو پاک کند رمز غیب از او توان دانند حامل عمر او لو آنکه همه از لوح دل آورده جواب اند (?)

حکایت سید الذاکرین پیره عیسی که سر حلقه ذاکرانست گفت باری در حضیره متبرکه
ذاکران ذکر میکردند در مقدس قبه حضیره آواز ذی رجلی شنیدم که هیچ آواز آن
نمی‌ماند ساعتی اصغا کردم و سایر مردم از این ذاهل بودند عاقبت پس از زمانی
بمولانا امین الدین حافظ امام زاویه رحمه الله اعلام کردم وی نیز استماع کرد و
تحیر آورد و بسیاری از زمان همچنان می‌بود و ساکن شد **شعر** علامة فی الحیوة و فی الممات
تجلت آیات الله فی المعجزات **حکایت** ملک السادات سید شرف الدین گفت که در
آخر شب حیوة ظاهری شیخ قدس سره پیغمبر را صلوات الله و سلامه علیه در خواب
دیدم گفتم یا رسول الله شیخ من در زحمت مرضاتست همتی و دعایی فرمای که از زحمت
باید پیغمبر علیه السلام فرمود که شیخ تو از زحمت خلاصی یافت و زحمتش براحت کلی
مبدل شد بامداد برخاستم و این بشارت بمردم نوید دادم و حالی از سر این بشارت
از سرا و متوجه اردبیل شد چون باردبیل رسید خود شیخ قدس سره براحت ابدی رسیده بود
بیت راح راحت بزم وصل کشند هر که آن شربت راحت روح **حکایت** اوام الله
برکته گفت که مولانا خضر امی بود حنفی در جفا تو که پیوسته طریقه انکار ورزیدی
و معتقد شیخ قدس سره نشدی در تاریخ روزی دیدم که شیخ بجوار قرب رحمت حق
رسیده بود او را در جفا تو دیدم که دستها گرد محاسن مبارک خود بسته بود
سر تمامت محاسن خود بدست خود کنده بود و تاسف و ندامت میخورد و سبب پرسیدند
گفت امشب پیغمبر را علیه السلام در خواب دیدم که پشت بارکش که پناه امثال
عاصیانست دو تو شده بود گفتم یا رسول الله سبب دو تو شدن پشت مبارک
چیست پیغمبر علیه السلام فرمود که چگونه پشتم دو تو نگردد که بهادر لشکر من از دنیا
بیرون رفت **بیت** چون شهسوار میدان حق میدان سپار خاک شد بنود عجب گر او ... این زمین
روی کرده پشت خم مولانا خضر ازین تحسر تمامت محاسن خود برکند که چرا باید چنین
کسی که بهادر لشکر پیغمبر است و دم ... دعوت فوت کند و بحواله رحمت ... محروم ماند
بعد از آن پیش اوام الله برکته آمد و محاسن تمام ازین ندامت برکنده و توبه کرده و به
عبادت مشغول شد **بیت** و اصبر تا که عمرم بس بجز بخشید یاد در کل معاصی دست از امید کوتاه
حکایت دامت برکته گفت که حاجی دولتشاه خامی گفت که بعد از رحلت شیخ
قدس سره بعالم بقا شیخ را در خواب دیدم تاج بر سر پرسیدم که شیخ آن زحمت چه است

و ابطال این شیخ قدس سره درانجا اند و باز دید و قبل این قبه محوطی است که دران نزار
اعاظم مریدان شیخ است بر دانند مصابیح و از اقطار امصار و اطراف آفاق اصحاب
ارادت و ارباب العقیدت سعادت دستبوس و تقبیل در الوهیه اینجا می آیند
و این قبه بوزان قبله دعای اقاصی و ادانی جهانی شد هر که بر سر این درگاه حلقه
دعا می با علامی می جنباند حق تعالی دعای وی باجابت مقرون میگرداند شعر
اذا ما استمطرت بالحزن یوما غمامة سقینا بغیث انت من القطر علی قبره بین القبور رهامة
کما قبله کانت علی صاحب القبر و اکنون عادت مطرد و وظیفه مستمر که هر صباح
صبحی از ذاکران تا اشراق در حظیره منوره ذکر گویند بیبی فوجی از مردم علی اختلاف
طبقاتهم لوجه الله تعالی و تقربا الیه ختم کلام مجید کنند پس حفظة القران دور قرآن
خوانند و ما بعد العصر همچنین حفاظ بر وظیفه تلاوت قرآن محافظت نمایند و این عادت
ابدا همچنین مستمر باشد و مرسومات حفاظ همیشه مجری باشد و هیچ وقتی از اوقات
از ذکر یا دعا یا تلاوت یا زیارت در آناء اللیل و اطراف النهار خالی نباشد و بعد الصلوة
جماعت را در دهلیز حظیره تلاوت قرآن و دعا مستمر هست عجب می باشد شعر
مواقف فاقت العالمین بربعها و ما سوی تلک المواقف واقف لطایف بذی زایرک لینها
نداء علی تلک اللطایف طایف و هر شب آدینه شیخ صدر الدین دامت برکته
پس از العشاء در حظیره آید و سوره کریمه حم دخان و سوره جمعه و چند آیه بخوانند
و دعا کنند پس ذاکران تشبید از بر از روی ادب بنشینند و حلقه ذکر بر گیرند و این
عادت دایم قایم و سبب تخصیص سوره حم دخان و سوره جمعه آنست که ادام الله برکته
فرمود که در اوایل که در حظیره میرفتیم به قرائت قرآن تامل و تفکر کردیم که کدام سوره
خوانیم آن شب کیف ما اتفق چیزی خواندیم و دعا کردیم شیخ قدس سره را دیدم اشارت
کرد که سوره حم دخان بخوانید و حکمت درین آنست که صاحب او را اگرچه مجالس شیخ
از میان برخیزد و با نواع ارواح ارشاد بصلاح مریدان فرمایند لاجرم اشارت
شیخ قدس سره بدین سوره مطابق آن حدیث بود که در سنن ترمذی و دارمی آورده
که قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من قرا حم دخان لیلة الجمعة غفر له صدق رسول الله
بیت لوح محفوظ او لوح پاک کند رمز غیب از رقوم آن داند حامل علم او لی آنقدر همه از لوح ها خوانند

حکایت سید الذاکرین پیره عیسی که سر حلقه ذاکرانست گفت که باری در حظیره متبرکه
ذاکران ذکر میکردند در مقدس قبه حظیره آوازی جلی شنیدم که هیچ آوازی ان چنان
نمانده ساعتی اصغا کردم و سایر مردم ازین ذاهل بودند عاقبت پس از زمانی
بمولانا امین الدین حافظ امام زاویه رحمه الله اعلام کردم وی نیز استماع کرد و
تحیر آورده و بسیاری از زمان همچنان می بود و ساکن شد شعر علامة فی الحیوة و فی الممات
تحق ان اصدق المعجزات حکایت ملک السادات سید شرف الدین گفت که در
آخر این شب جواد ظاهری شیخ قدس سره پیغمبر را صلوات الله و سلامه علیه در خواب
دیدم گفتم یا رسول الله شیخ من از زحمت مرضانست همتی و دعائی فرمای که راحت
یابد پیغمبر علیه السلام فرمود که شیخ تو از زحمت خلاصی یافت و زحمتش براحت کلی
مبدل شد بامداد برخاستم و ازین بشارت بردم نوید دادم و حالی از سر این بشارت
از سرا متوجه اردبیل شد چون باردبیل رسید خود شیخ قدس سره براحت ابدی پیوسته بود
بیت مراح راحت بزم وصل گشتند هر که آن شربت راحت روح حکایت ادام الله
برکته گفت که مولانا خضر شاه بود حنفی در حجام که پیوسته طریقه انکار ورزیدی
و معتقد شیخ قدس سره نشدی در تاریخ روز دوم که شیخ بجوار قرب رحمت حق
رسیده بود او را در حمام دیدند که دست بر کرد محاسن مبارک خود بسته بود
سر تمامت محاسن خود بدست خود کنده بود و تاسف و ندامت میخورد سبب پرسیدند
گفت امشب پیغمبر را علیه السلام در خواب دیدم که پشت مبارکش که پناه امت
عاصیانست دو توشده بود گفتم یا رسول الله سبب دو توشدن پشت مبارک
چیست پیغمبر علیه السلام فرمود که چگونه پشتم دو تو نگردد که عماد لشکر من از دنیا
بیرون رفت بیت چون صفدر میدان حق میدان سپار خاک شد بنو عجب گر دوی این زمین
روی گرد و پشت خم مولانا خضر ازین تحسر تمامت محاسن خود برکند که چرا باید که چنین
کسی که عماد لشکر پیغمبر باشد ولم تا عداوت فی کنند و بجوار رحمت رود و ما محروم باشیم
بعد از ان پیش ادام الله برکته آمد و محاسن تمام ازین ندامت برکنده و توبه کرد و به
عادت مشغول شد بیت واحسرتا که عمرم بس هیچ بشد یادر کل معاصی دست از امید کوتاه
حکایت دامت برکته گفت که حاجی دولتشاه حمامی گفت که بعد از رحلت شیخ
قدس سره بعالم بقا شیخ را در خواب دیدم تاج بر سر پرسیدم که شیخ آن رحمت چون است

فرمود که آن زحمت کلی براحت مبدل شد گفت در خاطرم آمد که بجوار رحمت رسیده‌ات
باز پرسیدی که شیخ حق تعالی با تو چه کرد شیخ قدس سره فرمود که بیت لطفی نماند که آن صنم
خوش لقا نکرد بیت هرچه در گنجینهٔ الطاف بود شیخ لطف جملگی بر من گشوده و حق تعالی بی
آن کرد که با هیچ اولیا نکرده بود گفتم شیخ آن بچه یافتی فرمود با کرد التعظیم لامر الله
والشفقة علی خلق الله حکایت حاجی ابراهیم اوچ بکلزادانی روایت کرد که
مولانا مجد الدین سرسکانی هشترودی معروف ببلک خواه کرد او گفت که امیر شیخ
حسن بزرگ جلایر را تعلیم خط میکردم و داشت از فسق بطبقه باز نمیداشتم
و در غرور خود غره بودم و با این طایفه انکار عظیم میبودم چنانکه تحمل شنیدن نام ایشان
نداشتمی و هرگاه که از خفایا ذکر کسی بمیدیدمی بر نجانیدمی اما محبت اویس قرن رضی الله عنه
در دل امر نشسته میداشتم روزی صوفی را دیدم که با کی در بحث بود و او سخت برنجانیدم
چون شب درآمد شیخ را قدس سره در خواب دیدم که با من گفت بدین لباس که وقت
مصلحت ملمت است این خطاب شدم و گفتم در خیال من آن بود که آن صوفی را رنجانیده‌ام
مدتی چند روز برین بگذشت دلم از معصیت پشیمان گشت و پنداری در دلم پیدا شد
و بقیه عمر فرصت غنیمت شمرده شعر قلت ان اردت رجوعا فارجعی قبل ان تسد الطرق
وقصد طاعت و انابت کردم گفتم اکنون مرا کسی باید که راه نماید و در دلهای مرا امر کند
با خود اندیشه کردم اکنون آن کسی که اینچنین کسی جز در شلم که خاکپای مجمع اولیا است
شوان یافت عزیمت کردم و روانه شدم و سه روز راه بر فتم و هیبت بمنزلی فرود
آمدم و آن شب خیر التابعین اویس قرنی رضی الله عنه در خواب دیدم گفت فلانی
کجا میروی گفتم مرشدی میطلبم که مرا رهبری کند گفت ای متحیر سرگردان بهتران آن کسی
در خواب گفت وقت صلح است برو و او را زودتر دریاب که بسیار لشکر بهشت را
می‌آرایند که جان مطهر او را خواهند آوردن و جانهای همه باستقبال جان او آمده‌اند
و انتظار روح شریف او میکشند شعر و لما حللنا روضة زاهنا الذی انقادنا
من النور حالیا و ذکرنا طیب الزمان و حسنه منی فینا فکلت الامانیا چون از
خواب بیدار شدم انتباه یافتم مراجعت کردم و شب و روز راه بریدم تا بخدمت
شیخ قدس سره رسیدم شیخ را نظر در من آمد فرمود آری تا دلالت نکردند نیامدی
و تا بخواب نکردیدی و در پای مبارکش افتادم و از سر اخلاص مرید شدم و چون چند روز برآمد

ناگه

ناگه مرا قرضخواهی پیدا که چهل دینار بر من داشت و چیزی نداشتم و تقاضای سخت
کرد ملول شدم و بخدمت شیخ قدس سره رسیدم حالی شیخ بخادم اشارتی
فرمود و در گوشش سخنی بگفت بعد از زمانی خادم پیش آمد و چهل دینار در
آستین من نهاد چون این مشاهده کردم اعتقاد بر اعتقاد آوردم بیت
شاهدان چو هدی خود در جلوه‌ها از نقاب حسن مستور آورند شمع کوتاهی را از بر افرازند
حسن خود را نور بر نور آورند پس بسی بر نیامد که روح طاهر مطهر شیخ قدس الله سره
بعالم بالا خرامید و در مقعد صدق آرمید شعر ثوی بالثری من کان یحیی به الوری
و یعمر صرف الدهر نادیة العمر باب دهم در کرامات که بعد از حیات شیخ
صفی الدین قدس الله سره ظاهر شده است منقسم بر سه فصل فصل اول
در کراماتی که بواسطه منامات بظهور آمده است حکایت شیخ صدر الدین
ادام الله برکته فرمود که چون شیخ قدس سره بقرب وصال حضرت عزت رسید
و بعد از وی والده نیز رحمة الله علیها عنقریب بجوار باقی پیوست و طاقت الم
فراق و احتراق و افتراق نمی‌آوردم عزیمت کردم پای بر کشتم و سر در جهان
نهم و عزم جزم تصمیم این عزیمت صرف کردم شیخ را قدس سره در واقعه
دیدم که فرمود کجا میروی یعنی اختیار تو از آنست تو را اینجا میل نقطه
دایره کرد شیخ فرموده خدام یعنی ثابت قدم گردانیده پس فسخ عزیمت کردم
شعر ان الرياح اذا اشتدت عواصفها فليس يبقى سوى العال من الشجر حکایت
از ثقات بیرانست که چون بعد از حیات شیخ قدس الله سره شیخ زاده خواجه
علاء الدین منصور شرا با جلال الدین جوینی بسبب دیهی که از نواحی دار عزیع
اردبیلست نزاعی بود که بتطویل انجامید و سر بخصومت کشید و جلال الدین جوینی
خود را باب تمیش قماق معتقد گردانید و ساتمیش بجانب او قیام نمود
و دست بجور بر گشود و شیخ صدر الدین ادام الله برکته مولانا شمس الدین
رحمة الله علیه که عمزاده بود و مولانا علاء الدین سرخ را که از علما زادگان بود
و اسمعیل نیز از وی برسالت مصلحت مصالحت و نزد ساتمیش فرستاد فایده نداشت
بلکه هر سه را باز داشت و لشکر بر دیه او برد و تاراج میکرد شیخ صدر الدین

دامت برکته باجمعی روانه شد که بنا و مصالحه کند چون بدو بار رسید که از اردبیل قدر
یک میل راه باشد چند کس را از سواران ترک از نوکران سانتمیش دیدند که می آمدند
و رخت و آلات جماعت دیه اوی آوردند که تاراج کرده بودند آن اسیر را از ایشان
مستخلص کردند و در دیه نیار سپردند تا بصاحب حقوق رسانند مگر از آن ترکان
یکی به سانتمیش رسانید که ما را در راه تاراج کردند سانتمیش از غیظ بر پیچید دست
در آورد و مولانا شمس الدین و مولانا علاء الدین رحمهما الله و اسمعیل برادر را از اسب
پیاده کردانیدند و بعضی جامه بر کندند و لشکر را جهة حرب حرکت داده و برادرکه از شیخ
صدر الدین ادام الله برکته باشد در حال آنکه ادام الله برکته بدیه الاروق رفته بود
چون الارقیان صورت حال معلوم کردند آلات حرب بپوشیدند و با ادام الله برکته
بشهر باز میگردیدند چون در راه بدر نیار رسید که از اردبیل قدر یک میل راه باشد چند
کس را از سواران ترک از نوکران سانتمیش لشکر ترک و قبچاق دیدند که صف کشیده
و خود را جهة حرب آماده کردانیدند و جماعة الارقیان چون سوداییان خطاب
سرپنجه با ما محاربه می بود در جوش آمدند و گفتند خود را بر ایشان زنند شعر
لنا الترس جمل وللباس ره الجبال سریر لنا السیف شغف الحدید حدید شیخ صدر
الدین ادام الله برکته منع فرمود و مجال نداد و استقامت بر روح قدس سره کرد
و فرمود که ذاکران ذکر آغاز کردند و در مقابلۀ حرب ایشان لا اله الا الله ذکر در هیجا
اذا حمت شعر ستعلم حین یکشف الغطاء و تمتیم الاسنة والعیان فانی فی
تحملها شجاع وانک فی تجرعها جبان سانتمیش چون بشنید گفت این چه آواز
کمند ذکر میکنند گفت آه بحکم در و جگیذ مرا این خواهد کشتن و شکم بر درید
کو بهر اسب بها دو از آنجا متوجه تلی شد که بر جنب دیه نیارست و بر اندند که
بران که بر آن تل روند و راه حرب گیرند جماعتی که با ادام الله برکته بودند آغاز
کردند و صلوة بر پیغمبر علیه الصلوة والسلام دادند ناگاه بکجن نامی که پسر سالمیش بود
به اسبی ابلق نشسته بود اسبش بر زمین فرو رفت چند تمام کردند و برکشیدند
و او بر پشت باز فرو رفت و اسب هلاک شد بیت پیاده شده و روز از آن اسب دولت
که با شهسواران سواری فرو شد از غیظی عظیم بترسیدند و مولانا شمس الدین و مولانا

علاء الدین را رها کردند و صلحی کرد تا اکنون از طرف وامت برکته التماس می بود
با طرف قبچاق افتاد و شنیع در میان انداختند عاقبت مغلوب و منقرض
باز گشتند و ادام الله برکته بخانه آمد و جلال الدین جوینی آنکه سانتمیش
بخانۀ خود در شهر آورد و همان شب سانتمیش در خواب دید شیخ قدس الله سره
که بسانتمیش میگفت آن بس نیست که با خاندان شیخ عداوت کردی اکنون با
خاندان من میکنی و نیزه از سر غضب بر سینۀ سانتمیش زد چنانکه از پشتش بیرون کرد
چون روز شد سانتمیش بیرک خود هزم کرد و گفت شیخ مرا گفت اما الحوایم
که در شهر میرم آن بهتر که از شهر بیرون روم شعر ما ذا تعقون ربما عاش من اعمه
متی اعیش انا والسهم فی کبدی و حالی برخاست و از شهر بیرون آمد و عزم
مرقان کرده و در سیم منزلی بر راه به سر برف بیت حاجت تیر و کمان نیست که یک
غمزه او بیکی تیر بسی لشکر بشکند حکایت همچنان از مشایخ احوالست که
اخی شاه ملک که از معتبران امیر یاغی باستی شد اخی شاه ملک باردبیل آمد
و التجا بشیخ صدر الدین ادام الله برکته کرد و در جوار زاویه مبترکه در خانۀ
پیر زکریا دتمرقشی معین فرمود اتفاقا امیرزاده علی پسر امیر اکرنج باردبیل
آمد و از اردو اعراض خواست کرد امیر ملک اشرف نوروز الملکی را
در عقب او بفرستاد که او را باز بار دو آورد تا رسید نوروز باردبیل امیرزاده
علی اکرنج رفته بود نوروز را در اردبیل اقامت افتاد او را خبر کردند که اخی
شاه ملک در اردبیل در محلۀ شیخ قدس سره است و مال و افر دارد و قریب
دو بیست سیصد هزار دینار نوروز قصد گرفتن او کرد ادام الله برکته او را
از آن خانه در خانۀ خواجه علاء الدین منصور آورده و پنهان کرد نوروز از پی تجسس
جاسوسی بر انگیزانید تا وی را پیدا کرداند و جاسوس بسوال کردن بیامد در شب
رمضان بوقت افطار اخی شاه ملک بنفس خود بیامد و بسایل جاسوس خبری
داد سایل خبر بنوروز داد نوروز قصد گرفتن وی کرد از آنجا بیرون
گریخت در خانقاه شرفشاهی که بیرون خط اردبیل است عاقبت دستگیر کردند
و از خانقاه بیرون گرفته ببردند و محبوس کردند چون یکماه و شبی آمدنی تناه

بنفس خود بیامد و تبایل چیزی داد و سال خبر نوروز داد و نوروز قصد گرفتن وی کرد
از اینجا بیرون گریخت و در خانقاه شرف شیخ که بیرون خطهٔ اردبیل است عاقبت دست
و از خانقاه بیرون کشیدند و بیرون اندو محبوس کردند چون یکدو شب برآمد اخی شاه
ملک از اینجا بگریخت روز دیگر نوروز بزاویه آمد و او را سیصد هزار دینار مطلبید که اخی
سپرده است مریدان ادام الله برکته گفتند که از اموال او اینجا هیچ موضع نیست و خبر از
گرفتن او نداریم نوروز مسلم نمیداشت و تمادی کلام بدان کشید که باتفاق بار دوم
و قرب رسنگی برفتند و حال آنکه نوروز نوکری مستعجل بار دوم رستاده بود تا اعلام حال
کند جماعت اصحاب و موالی مصلحت و مراجعت دیدند بازگشتند و در خانهٔ فرزند شیخ
خواجه شرف الدین مد الله افضاله فرود آمدند بسیاری از مریدان شیخ بگرفت و
رفتند و میفرمود که اخی شاه ملک را بنمایید و سیصد هزار دینار مال او باز دید آورید
و سختیهای نا سزا میگفت و مرید از امیر بخواستند و خواجه شهاب الدین فرزند شیخ صدر
الدین ابد الله ایام حیاته تمامه در حضرهٔ متبرکهٔ شیخ قدس سره بتضرع استغاثت
میخواست و نوروز درین تعدی تمادی مینمود که ناگاه یکی بتعجیل بیامد و خبر آورد
که اخی شاه ملک بدیه گرکان رفت که در ولایت اردبیل از میر بهرق است حالی که
نوروز بشنید سوار شد و بتعجیل نهضت نمود و حکام شهر چندی از اهالی و کدخدایان
با وی برنشستند چون بدیه گرکان با اخی شاه ملک رسیدند او نیز سوار شد و دست
بسلاح کرد و بجنگ در پیوست و جماعت عورات را در پیش کرد تا ایشان بهمان
رسیدند او حرب میکرد شعر وکل فتی للحرب فوق جبینه من الضرب سطر بالأسنة معجم
علی کل طاء و تحت طاء کانه من الدم یسقی او من اللحم یطعم پس او نیز در عقب برفت
و بر یعقوب تولک که مستولی بران ولایت بود ملتقی قلادهٔ اتقاد و شوکت
کرده ملحق شد و نوروز در عقب او تا بدیه نودیه برفت که تربلو یکی ایشان بود
و شب آنجا نزول کرد چون یعقوب اخی شاه ملک را دید و خبر آمدن نوروز شنید
در حال بر نوروز تاختن آورد و نوروز را انحفاق هر چه تمامتر بگرفت و سر
پا و برهنه در میان برف کشان میبرد و مردم را که با وی بودند تمامت
تاراج کردند و دیگر جماعت شهر و نوکران نوروز باز کردیدند و خبر آوردند که نوروز

از ولایت

از ولایت شیخ قدس سره بعلاقت کرفتار شده بیت ای باب دست مطلق که بحکم
سر انگشت او عقد کرده احسنه لله تعالی ادام الله برکته زحمت فرمایکشیدن
و او را مستخلص کردانیدن ادام الله برکته التماس مبذول فرمود و در بی استخلاص
او پیش یعقوب رکاب مبارک رنجه فرمود و شفاعت نوروز هنوز غرور نخوت
در دماغ بود و با یعقوب اتفاق کرد و سوکند خورد که باز نکردم و اینجا باشم و چون
یعقوب وظیفهٔ دستبوس بجای آورد شفاعت قبول کرد اما نوروز را نخوت
و عداوت در پیش آمد و از خلاص شفاعت دامت برکته استنکاف نمود
و شاه ادام الله برکته باز کردید و نوروز آنجا بماند چون نوروز کسی بار دو فرستاده
بود و بکذب صریح باز نموده که اخی شاه ملک با سیصد هزار دینار اینجا بود ادام
الله برکته او را آنکه براینده و اموال او پیش او موضع از امیر ملک اشرف ایلچی خواجکی
نام نامزد شده که دامت برکته آن مبلغ سیصد هزار دینار را تسلیم دارد و اینجا
آید و خواجکی باردبیل آمد و پیش ما و او سیاهی بس قبیح الهیکل کریه المنظر بیامد
و بی ادب بحضور ادام الله برکته آمد چون بر در حضرهٔ متبرکه رسید رعبی و صلابتی
بر وی نشست و از هیبت ولایت شیخ قدس سره بلرزه درآمد و از پای درآمد
افتاد و قی بیت باد دستبرد شیر در آرامگاه او مور ضعیف حال کجا پای آورد
و چون بحضور ادام الله برکته رسید آن همه حکم و مضمون حکم فراموش کرد
اینقدر بگفت که امیر ملک اشرف مشتاق حضور و دستبوس است تشریف
می باید فرمودن و از اینجا بیرون آمد و در حوالی زاویهٔ متبرکه نزول کرده بدروازهٔ
رئیس سعد نزول کرد و روز دیگر دامت برکته رکاب مبارک بار دو نقرابیع ارزان
رنجه فرمود و جماعت موالی و بعضی از اهالی شهر در رکاب مبارک روان شدند
و وزرا و امرا و حاظر اردو استقبال نمودند و خواجه ضیاء الدین عبدالحی التماس
نمود تا بخانهٔ وی نزول فرمود و امیر ملک اشرف تا سه روز بحضور شیخ
دامت برکته نیامد شب شیخ را قدس سره در خواب دید که عصا با میر کشید
که یا من حلف من لی التفاتی چرا میکنی لیکن عصا نزد بیت تیغ لطف کرد
در خواب کرمان و دریاب سعادتی زبخت بیدار بامداد علی الصبح دامت برکته

در او راه هیچ بود امیر محمد ملک اشرف بیامد و معذرت خواست و لطف و تواضع بسیار
فرمود و داد برکته را با علم و تشریف روانه گردانید و اثر ولایت شیخ قدس سره بظهور
آمد و آن سیاه پیچ منظور اگر بحضور بی آدب آمده بود بیابانی کشیده و در تبریز
کشته شدی بیت هر که دارد با دعوت و در دماغ آتشین چون نکرد و خاک مردان خون خود
ریزد بیقین خواجه ضیاء الدین عبدالحی وزیر بوقت شفاعت از ادام الله
برکته التماس نمود که نوروز را از قید یعقوب خلاص گردانند و دامت برکته چون
مراجعت فرمود باز بشفاعت نوروز پیش یعقوب رفته و نوروز که تا اکنون
از خلاص بشفاعت دامت برکته استخفاف مینمود چون خبر رسیدن شیخ را شنید جان
بمژدگانی بخشید از برای آنکه چون ادام الله برکته عنان مراجعت نوبت اول
گردانیده بود یعقوب نوروز را طاقت هرچه بیشتر کرده بود و همه کشتی زیادت
بر قدرت طاقت او بوی فرموده دوم کوره آهنگران و میدان و انواع سخت
و غایت صعوبت کشیده و ادام الله برکته ویرا بعد از آنکه سزای ترک ادب
از ولایت شیخ قدس سره یافته بود خلاص داد بیت پای ترک ادب پایه خود پیش نهاد
لاجرم دست جز ایشان ادبی پیش نهاد حکایت پیره احمد کرمرودی گفت جوانی بود
تاج الدین نام پسر فخر الدین شیرزادان که او بسبب دیه دیرسلق با شیخ صدر الدین
دامت برکته نزاعی نامشروع میکرد که در آنجا شرکتی داشت و در آن نزاع مبطل
بود پیره امیرشاه نام توبه کاری پسندیده در دیه کندوان بود شیخ زاد قدس سره او
واقعه دیده و شیخ بحکایت باقی رسیده بود که فرمود پیره امیرشاه برو و تاج الدین
بگو که با صدر الدین نزاعی باطل نکند والا اگر چنان بکنم که تاج الدین همچو جاموس
آماس کند و چنانش بیرون آید چنانکه مجموع اهل و عیالش از وی بگریزند پس مرد
باشم و وقت بمجلس مبارک فرود آورد پیره امیرشاه این سخن را بتاج الدین
رسانید و به پیغام شیخش قدس سره بیم داد تاج الدین ازین سخن باک نداشت
و آن نزاع نگذاشت و گفت ریاکی هرچه آید گو بیا بیت چون صبا میشم و تقصاد
صرصر حادثات یافت از او اندک وقتی بر آمد تاج الدین را اعضا سطبر میشد
و آماه میکرد عاقبت مثل اعضای جاموس آماس کرد و چنان شد که از شدت وجع

که طاقت

۳۱۷

که طاقت نمیداشت شمشیر و کارد بخود می کشید که خود را بکشد و از سهمی فریاد
او عیال و اطفال او تمام از و بگریخته واز شدت فریاد که میکرد بهره چشمش
از حدقه بیرون افتاد و وفات یافت بیت صولت او گفت کوبه کرد و بجسته
عزت او مکن معجزه مشاهده حکایت پیره احمد گفت که بوقتی که شیخ قدس الله سره بحکایت
باقی نقل کرده بود مولانا تاج الدین خطیب دیه برنیق گفت در واقعه دیدم ملک محمد حسان
و محمد بن دولتشاه را که هر دو درگذشته بودند که این هر دو بزنهار بحضرت شیخ آمدند و از
عذاب زنهار و شفاعت خواستند و حال آنکه این محمد بن دولتشاه دعوی شیخی کردی
و خود را نسبت با مریدی ابو القاسم سورکتی چون شیخ ایشان را بزنهار دیدی ملک محمد
حسان از پیش خود خواندی و در دامن خود میگرفتی و محمد بن دولتشاه هیچ التفات
نفرمودی و این محمد بن دولتشاه بصورت بصورت خوکی می بودی و فریاد میکردی
و زنهار میخواستی و شیخ التفات نمیکردی من گفتمی شیخ این محمد حسان ملک بود
و شیخ ویرا حمایت میفرماید در دامن خود میگیرد و محمد بن دولتشاه دعوی شیخی و
مرشدی باطل میکرد و او را آن مقام و منزلت نبود از حضرت عزت شرمساری خواهد
بردن يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ فَمَا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَلَا نَاصِرٍ اما ملک محمد حسان صاحب ارادتی
صادق بود هَذَا يَوْمُ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ و نیز در وقتی که بدار و بودم
و از دست اندغاین در زحمت قوی بودم او با من مرافقت کرد و پیش او شد و پیش او
شد چنانکه لبی مرا از آنجا بکربوه سنقر آباد فرو گردانید و من از آن زحمت مدام با خبر
افتادم بمجازات آن او را از حق تعالی درخواستم حق تعالی او را بمن بخشید بیت این یکی
از سعادت رحمتی یافت از صدق روح روح نعیم وان دگر از شقاوت باطل
ماند در صدمه عذاب الیم حکایت پیره احمد گفت که در دیه مابرنیق پیره احمد نامی هست
که او از بهای کاوی که فروخته بود پنجاه دینار زر در صره بسته بود و در سقف خانه خود پنهان
کرده موسی نامی بود در همسایه او آن معنی خبر یافت که پیره احمد کاوی فروخته است و پنجاه
دینار در سقف خانه نهاده است بشب رفت و آن مقام باز شکافت و آن پنجاه دینار
برداشت و بجز اما چون آن صره بیرون میکشید دستش بچوب پاره بخراشید و درش شد
بامداد پیره احمد بدید خواست سقف خانه سوراخ کرده و زر برده و پیره ملول شد

کرچه کس برده است شبانه شیخ را قدس سره در خواب دید که فرمود احمد فکر مکن و بیا زر و کیسه
که زر تو برده است بر دکان مقابل نشسته و از آن زر تخرج کند و چیزی بستاند و خود دستش
بخود پرورد کشیدن ریش شده است و زر در میان بسته از میان بگشای و حق خود فراگیر پیره احمد
از خواب برخواست بین الرجاء والقبول متفکر شد عاقبت گفت چون اخبار شیخ است بیاید
رفتن بدلیل نام جوانی را با خود ببرد و بیازده رفت آن موسی را دید بر دکانی مقابل نشسته پرسید
موسی پنجاه چرا نشسته گفت بزی بقصاب فروختم از برای بهای آن آمده ام موسی پرسید که
چرا آمده ایم بدو گفتند از برای آنکه پنجاه دینار پیره احمد دزدیده بازده ای موسی از این بهتان
استبعاد نمود گفتند دست ریش چراست همچنان استبعاد مینمود آستینش بالا
کردند دستش ریش بود و دست در زیر جامه اش کردند و دیدند زر در میان لنگش بسته بگشادند
موسی چون این فضیحت یافت در دست و پای ایشان افتاد و تضرع و زاری و عذر آورد
میخواست که این حال بروی پوشانند و چند دینار دیگر از خاصه خود بداد تا افشای این برنکنند
اما عاقبت مشهور شد و در افواه افتاد بیت هر نقش که در آینه آب و گل است بیند عیان بچشم
معنی روشن حکایت پیره احمد گفت که وقتی که مجدی از امیر ملک اشرف اعراض
کرده بود و امیر ملک اشرف پاشاجق و لاچین را در عقب او فرستاد و ایشان بکیره
رسیدند جماعت دیه بزنیق از بیم نهب و غارت ایشان جلای وطن کردند و ترک
رفتند و از غلات هرچه داشتند به ترک نقل کردند برادر من پیره عوضشاه را چاهی
پر از چلتوک برنج و گندم بود گفتم تو نیز از این چلتوک برنج و گندم نقل کن گفت خواهم
که بر سرش نیکو فرو پوشانیده ام و بر سر آن جامه رفت و گفت شیخ بتو سپردم و از آنجا
روان شد و بترک رفت لشکر غیبه با پاشاجق و لاچین در رسیدند و در دیه بزنیق
نزول کردند و هرچه از اموال و غلات مردم و قماشات و اثاث خانها که میدیدند میبردند
و خانها و مقامها را باز میشکافتند و در یمینی پنج شش شبانروز برآمد تا ناگاه شبی
برادرم پیره عوضشاه از خواب درآمد و گفت شیخ را قدس سره دیدم فرمود عوضشاه
پنج شبانروز است که چاه ترا محافظت میکنم اکنون سر چاه باز کرده اند و خواهند بردن
برخیز و برو و بیاید و حسن نامی خانه همسایه وی بود که در خانه آن حسن بود وی گفت
تمو کنید تا آن غله را با پدر حسن برادری بود نور الدین نام که دم از مریدی ابوالقاسمیان

۱۸ میرزد

میزد با ایشان یافت به انکار داشت او نیز روان شد با پیره عوضشاه و با ما رفتی
چند را با جوال ها با خود بیاوردیم هم در آن شب چون بر سر چاه رسیدیم دیدیم سر چاه
باز کرده و سنگ و خاک تمام برداشته و بر سر غله رسیده همچنان رها کرده چون نور
الدین این نشان راست دید معتقد و توبه کار شد و ما آن غله را تمام برداشتیم و روانه
شدیم چون در ده و خانه پرنیق رفتیم جیبی غله ندیدیم از لشکریان کسی آمده سخت
تو بر کردیم از ایشان چون بار سیدند ما را ندیدند و ایشان از امید دیدیم
و آن غله تمامت ترک کشیدیم و این سخن شهرت تمام یافت بیت راه زن بسیار
در ره خونخوار و غارت در کمین فاتخذ سالارنا من سیف ابو جنین حکایت همچنان پیره
احمد گفت که وقتی که شیخ قدس سره بحیات باقی رسیده بود شخصی ... نام بیره ترک
کرم رود آمده دعوی شیخی آغاز کرد و از احوال ضمایر مردم سخن میگفت جمعی غوغای جمع
شدند و طایفه ابوالقاسمیان که در راه اعتقاد شکسته سلیم قدم می بودند بوی رغبت
نمودند و مرید وی شدند بمکاشفات ابحاث فی بالعقارب نکته از طایفه متصوفه تر بعضی از
سر عقاید فاسده معتقد وی شدند بیت شیطان مرد ابان گوی خود کرده تلقین هوای اعتقاد
بد کرد تا روزی در عروسی مجلسی بود در خانه دولتیار که او نیز از ابوالقاسمیان بود و از
مریدان کرسی شده و کرسی در آن مجمع بکلمات مموه من حوف مشغول بود و بر الدین در آن مجلس بود
مراقب نشسته شیخ را قدس الله سره در واقعه دید که فرمود که مردم را بگو که این کس دیوانست
و شما بسخن او مرتد شده اید پیر عوضشاه در اظهار این واقعه توقف کرد باز شیخ را
قدس الله سره در همان حال که همان سخن مکرر فرمود که بجماعت بگو که این دیوانست و شما
بسخن او مرتد شده اید پیر عوضشاه سر برآورد و گفت جماعت شما مرید کیستید بعضی گفتند
شیخ صفی الدین قدس الله سره گفت من همین ساعت دو نوبت شیخ را دیدم که فرمود که به
جماعت بگو که این کس دیوست و شما بسخن او مرتد شوید بعضی مقبول کردند و بعضی را خوش نیامد
و عربده آغاز کرد صاحب خانه دولتیار با پیره عوضشاه در نزاع آمد و تمادی نزاع بدان انجامید
که به پیره عوضشاه گفت که این خانه از آن منست یا از آن تو پیره عوضشاه گفت از آن تو
گفت اکنون برخیز و از خانه من بیرون رو و پیره عوضشاه برخواست و از آن مجمع بیرون
آمده دولتیار گفت بخانه نخواهی رسیدن یعنی بکرامات رکن پیره عوضشاه گفت بمن خود کجا

برسم

المزاج بدل شیخ حواله کردم و از آنجا بدیه حوزه برنج آمد از ولایت شیخ قدس سره حالتش
دیگر شد و بر رکن افتاد که طاقت سکون نیاورد و در صحرایش گم گردید و آواره شد و از
طلسم وی بشکست **بیت** پیداست که زن وحیله تا چند کشد بر باد رود بنا که بر باد بود
بعد از آن هیچگونه خبری و اثری از او ظاهر نشد و او روز بروز بدین حال بر آمد و او مفلوج
گشت و مدت سه سال درین افلاج می‌بود و هیچ علاجی مفید نمی‌آمد و حرکت اعضایش
بکلی منقطع شد **بیت** دست همه را بهم بر بندد دستگاه هزار بیره و پا تا اتفاقا شیخ
صدر الدین ادام الله برکته بدیه ترک آمد و بجانب خانه مسعود نزول فرمود و والده پیره عوضشاه
را بخواند و هیچ ضجیع و زاری کرد که از برای خدا چاره من بکنید پیره عوضشاه در
تدبیر چاره او فرو مانده که چون شیخ علاج فایده نمی‌کند چاره‌ای چون توان کرد
باز همچنان شیخ را قدس سره دیده که فرموده والده را پیش فرزند من صدر الدین ببر تا
آنچه بکند و خوش شود پیره عوضشاه این سخن بوالده رسانید و والده از این سخن تمام
امیدوار شد پس والده را برداشتند و همچنان مفلوج بحضور او ادام الله برکته آوردند و او
توبه و تلقین کرد در حال دست و پای او خوش شد و قوت گرفت و صحت یافت و دیگر
بنزدیک دیده و تبدیلش باشد و مدتی بکار مشغول شد و حالش نیکو شد چون وقتش آخر
رسید او بحالت آخرین با اهل و جماعت خود گفت که شیخ قدس سره آمده و مرا در این دم آخرین
همراهی میکند و این طایفه ابوالقاسمیان هیچ نیستند بلکه کار این طایفه مقصود دارند
و از سر این نیک حالی تسلیم شد **بیت** از جرعه در بزم او خورده‌ام هم دوا
و از قطره از جام او هم زهره دیدم هم شفا **حکایت** پیره احمد گفت که پیره عبد
الکریم هشترودی گفت که چون شیخ قدس سره بحیات ابدی پیوسته بود و پیره بابای
مراغی با شیخ صدر الدین ادام الله برکته طریقه سرکشی پیش گرفته شیخ را بخواب دیدم
که فرمود برو بابا را بگو که صدر الدین صدر جهان است و این سجاده ارشاد در
زیب از آن او است با او سرکشی نکند و اگر سخن نشنود آنچه دارد از او باز ستانم
و بچشش سرکنم و بدست و خواری باز دهم در زاویه‌اش مقام کوساکنم پیره عبد
الکریم این سخن واقعه شیخ بابا باز رسانید بابا از این سخن باک نداشت و آن
اصرار بر سرکشی بگذاشت عاقبت حالش بجایی رسید که مردم از او معرض شدند و التماس

بنگرند ۲۰۱۹

بنگرند و در زاویه‌اش کاه و هیزم مقام کوساکنان شد و او لا درویشی نکبت ابی افتاده شد
بیت سرکشی با سرور سروران زادی دست آخر با پشیمانی آرد **حکایت** خواجه محمد سراوی گفت
که در راه اصفهان در دیه سابه نزول کردیم جماعت حرامیان انبوه بیامدند و دیه را
حصار کردند و دوازده روز حرب بود و دیه در حصار گرفته و ما نیز بحرب ایستادیم و بهمت شیخ
از حرامیان کشته شدند تا روز دوازدهم که از حرب قوی خواست بود من درین غوغای
تفکر و تشویش مدد شیخ بردم قدس الله و وقت چاشت بود شیخ را قدس الله سره در
واقعه دیدم که بمن میگفت تشویش مکش و بیا و در عقب من نماز بگذار من در عقب شیخ
نماز اقتدا کردم و تمام بگذاردم چون از آن حال باز آمدم این سخن صورت حال واقعه
همه مردم رسانیدم مجموع فرمان شدند که ما و لشکر همی بود و در آن میان بود و استماع
این سخن بسیج انکار میکردند و نگاه کردیم دیدیم که ناگاه پنج کس از آن حرامیان
بجمله متفرق شدند و ما بسلامت بماندیم و دیه از حصار خلاص یافت و آن درستان
با وجود این ظهور کرامات بران عرق انکار مصر بود بعد از آن بجزای آن قبح باطن بظاهر
ابرص شد **بیت** آن قبح سریرتش بصورت آمد و آن درون از برون بیرون آمد
حکایت پیره عز الدین ابهری گفت که بوقتی که شیخ صدر الدین ادام الله برکته
در ابهر بزیارت معبد شیخ المرشدین شهاب الملة والدین محمود تبریزی رحمة الله علیه
آمده بود عوض نامی که از منسوبان و دوم مسعود بود قایم بخانه او گفت که من در کل
محصلان امیر ملک اشرف بودم و زنجیرم بر پا نهاده بودند و در تشدید ایشان معذب
و مضطرب بودم شبی شیخ قدس سره در خواب دیدم و شیخ العالم قرب الله رسیده بود
که پا بدی و زنجیر از پای من برداشتی چون بیدار شدم دیدم زنجیر از پای من گشاده
و بطرفی دیگر افتاده برخاستم و روان شدم و هیچ یک را از موکلان خبر و توقف نبود
و خلاص یافتم **بیت** بنده گشت ای حالت مشکل جان دل تو بی را چاره‌ها کز نقطه پرکار تو گل
حکایت ادام الله برکته گفت که بوقت مراجعت از کعبه معظمه زادها الله تعظیما
یکی را از رفقای ما حاجی حمزه نام را از دیه حیرق از ناحیت سراو و اعراب با اشتر
از وادی العروس ببردند و مدتی مدید چند ماه در دست امیر اعراب گرفتار بود و مجال
خلاص نه و از امید مایوس تا شبی شیخ را قدس الله سره در خواب دید که ویرا میفرمود

پیاده روان شو کشتی اسیرم چگونه روم شیخ قدس سره میفرمودی بیا در پیش شیر
نشین و او میترسیدی که بر شیر چگونه نشیند شیخ مجدد میفرمودی که بیا بر شیر نشین
او بر می نشستی و روان میشدی روز دیگر امیرزاده کولبه گیلان بعزم بغداد
میرفت و عبور بر [illegible] در این اتفاق افتاد حاجی حمزه را در دل بگذشت که آن شیر
کرامت شیخ قدس سره مرا بر آن سوار کردانید و از این اسرار با پند این جوان
باشد که سید و سید زاده است و از فرزندان امیرالمؤمنین علی علیه السلام که البته
باشد پیش وی رفت و حال وقوع او در اسیر تمام بگفت و صورت واقعه باز نمود
امیرزاده وی را از آن حبس بیرون آورد و بیخود رسانیدند و او بعد از آنکه [illegible]
وی داشته و امید از وی برداشته بودند بخانه آمد **بیت** هست لطف شاملش محض نجات
خلق را اسم در حیات و در ممات **حکایت** پیر سراوی گفت که از پدر خود حاجی اسمعیل رحمة
الله علیه شنیدم که گفت وقتی که در دریای گیلان در کشتی با نویس میرفتیم و در مقامی
که مشهور است که سخت مخاطره می باشد عبور کشتی نزدیک پیر القلی که در سنگست در
دریا که کشتی را میان آن باید گذشتن و خطا بسیار شود و کشتی با آن مقام خشک
رسید و پهلو فرو افتاد و بر آن مقام بماند و موج بر کشتی میزد و مردم بکلی
مایوس شدند **بیت** در قبضه مرگ جان خود دیدند امید حیات از دل ببریدند
من مراقب نشسته بودم در واقعه دیدم یکی را که پیاده و گفت شیخ قدس سره فرموده
که تو را بگوی که خواجه صدرالدین را اعلام بکن که بخلاص شما فرستادم نظر کردم شیخ
صدرالدین را دام الله برکته دیدم که بر روی دریا سواره پیاده و جامه سبز
پوشیده و کشتی را گرفت و راست گردانید چون از آن حال باز آمدم نظر کردم
کشتی را همچنان افتاده دیدم لیکن در وقع این نوبه بحالت بودم که در
واقعه دیدم ناگاه موجی عظیم برآمد و کشتی را از این پهلو بدان پهلوی دیگر
گردانید و در حرکت آورد و راست شد و روان گشت و بسلامت برفتیم
و خلاص یافتیم **بیت** در ظاهر و در باطن در یتیم و یتیمی در حالت نومیدی امید
بدو داریم از بهر خلاص جان سرگشته و دخواهیم زین پشت و پناه تو چون روی
بدو آریم **حکایت** پیر احمد [illegible] گوید که وقتی که شیخ قدس الله سره بعالم حیات

ابدی

ابدی نقل کرده بود چشم و چراغ اولیاء محققین خواجه شهاب الدین ادام الله تعالی ایام
حیوة از او و پس عزیمت دیدار شیخ کرد و دو عبور بدیه [illegible] رسید حاجت
حاجت داد و پیش نیامد و ترحیب نکردند پیره سیاوش نام از عبور وی غافل بود
و در مسجد خود ناگاه از مسجد بیرون آمد و گفت فرزند شیخ صدرالدین ادام الله برکته
و سلالة شیخ صفی الدین قدس الله سره بر دیه بگذشت چرا جماعت در پیش نرفته و
ترحیب و خدمت نکردند با یزید [illegible] گفت چه باشد پیره سیاوش گفت این آن
شیخ را قدس الله سره در واقعه دیدم فرمود که فرزند من بر دیه بگذشت مرا ترا
ترحیب نکردند و در پیش نیامدند و اعزاز نکردند بلای این دیه خواهد رسیدن و خراب
خواهد شدن [illegible] هر خانه که وی دید از وی کرده از [illegible] قضا [illegible]
با یزید گفت چه بلا رسد که برسی چون خواجه شهاب الدین مد الله عمره مقدار یک میل
راه در رفت و آفتاب جهان [illegible] روز خوش بود ناگاه ابری عظیم پیدا شد تگرگی
عظیم برخاست باغ و [illegible] ببارید و مجموع تگرگ بزد و تا چنره تلف شد و جانوران که
[illegible] در صحرا بود [illegible] تمامت را با آلات [illegible] بعد از
آن دیه خراب شد و الی یومنا خرابست **شعر** قدر [illegible] معطلها
سافلها **حکایت** خواجه امین الدین گوید که وقتی باصفهان میرفتم چون شب
منزلی [illegible] اتفاق افتاد [illegible] ترک [illegible] بزرگ ایشان
جرکین نامی بود و کاروان از خصومتی قوی با ایشان واقع شد چنانکه از آن میان
دست نظام پسر بهاء الدین کلاه دوز اردبیلی بشمشیر مجروح کردند و دوشش [illegible]
نامی برادر [illegible] همچنان بشمشیر بزدند و زخم کردند و از آن طرف پسری از آن
جرکین کشته شد و حرب و قتل [illegible] خواست که شدن و ترکان [illegible] کاروان [illegible] گرفته
و قصد کلی کردند و کاروان عزیمت مراجعت بقرار کردند و از [illegible] مایوس
گشته **بیت** بره کرد هرکه کمانی کمین [illegible] و در اثنای این
حال نعاسی بر من افتاد شیخ را دیدم قدس سره [illegible] و تحفه [illegible] بر دوش
مبارک انداخته و در دست آن تخفیفه [illegible] فرمود [illegible] و همچنان [illegible]
روانه شوید [illegible] فکری مکنید هم در شب صورت حال آن شیخ بکاروان اعلام کردم

گفت نوبتی از مازندران بگیلان بکشتی می‌آمدیم موج عظیم برخاست و کشتی
بغرقاب در افتاد و از غایت شدت تلاطم امواج در کشتی از هر جانب
و آب در میریخت و بار بهم می‌آمد و مردم را از عمر غیر از یأس حاصلی و دریا
ساحلی پیدا نبود و علی کلاچی نامی بود در غلوای این شدت صعوبت نعاس
بروی افتاد و چون از آن احوالش بیقظ برگشاد اصحاب و اهل کشتی را بشارت
داد بخلاص و گفت شیخ را دیدم قدس الله سره که پاره ریسمانی از پنبه درده
دستی از آن ریسمان بسر کشتی بست و سر دیگر در آخر کشتی و بعضی دیگر از ریسمان
زیادت آمد همچو مهاری آن را بگرفت و بر روی دریا روان شد و کشتی را
بکشید و ازین غرقاب بیرون برد و چون این سخن خواب تقریر کرد مردم
بشارت نمودند که حالی آن موج ساکن شد و دریا آرام گرفت و کشتی بسلامت
بیرون آمد بیت دو دستت بود راحت آید ازیکپای تقرب دست لطف
گر کند و ر بینی نکبت مهار حکایت پیره زکریا گفت چون ایام پادشاه ابوسعید
انقلاب شد و منقرض شد با چندکس در محمودآباد شرکت خانی داشتیم و هزار دینار
مایه قرض داشتیم شرکا از آنجا باشند دینار بمن دادند و مرا از محمودآباد باردبیل
فرستادند تا آلات خانی بستانم و دو روز ایشان چون باردبیل رسیدم لشکر پادشاه
ازبک رحمه الله خروج کرد و راهها بسته شد و در راهها بسته داشتند و در راهها
تاراج در افتاد و مدت چهل روز در اردبیل باز ماندم و مجال رفتن نه و عظیم ملول
می‌بودم روزی در مزار مقدس شیخ قدس سره رفتم و دعا کردم و گفتم ای شیخ
سرگردانم و تقصیری نمیدانم چه میفرمائی شیخ را قدس سره در واقعه دیدم که فرمود
فردا برخیز و برو انگشت گیر دست مبارک شیخ در پیش لشکر ازبک آورده
باید او الآلات بخریدیم و کرایه گرفتم و روانه شدم چون بسیاه رود نواحی اردبیل
رسیدم کاروانی دیدم که می‌آمدند چون مرا دیدند تعجب کردند از چنین حرکتی
در چنین وقت از آنجا روانه شدم و بدیه امین آباد موقان پیره بدل نومنا
را دیدم که می‌آمدند و ایشان نیز همچنین تعجب میکردند و مردم را برابر تاراج
میکردند و از ولایت و کلامات شیخ هیچ آسیبی بمن نرسید عاقبت از سراه امن

روانه شدیم و از ولایت شیخ از آن برکات هیچگونه آسیبی بما نرسید و بجمعیت تمام
سفر کردیم بیت آنرا که چنین کسی بود حارس حال از خصم چه غم باشد و از کس چه ملال
حکایت خواجه عبدالله پسر زبدة السالکین پیره عزالدین رحمه الله علیه گفت نوبتی
بقراباغ از آن میرفتم شب منزل برابط خواجه شبه بود و جماعت جبستران
با ما همراه بودند چون بعضی از شب بگذشت بوقتی می‌بایست که کار را در انداختیم
همراهی بود که در رسیده و شتر کمین گاه ساخته بودند من خواستم که در رخت و آلات
و چهارپا میکرد دیدم که یکی از آن بارها بنشستم نعاسی بر من افتاد شیخ را دیدم
قدس سره در واقعه که پا … فرمود که ای عبدالله از همراهی ترس داری و دید … میرسید
زمین رسید گفتم بلی در پای مبارک شیخ قدس سره افتادم فرمود که حالی
روانه شوید و چهارپا بار کنید در حال برخاستم و با جای نام اشتراک بود
در آن آوازه دادم که برخیزید و بار کنید گفت نیکو بوده که روز بار کنیم گفتم شیخ را
قدس سره این ساعت دیدم فرمود که حالی بار کنید و روانه شوید برخاستیم و روانه
شدیم لیکن جماعت جبستران با ما موافقت نکردند و در قافله نبودند و روانه نشدند ما
بسلامت روانه شدیم و برفتیم روز دیگر جماعت جبستران که با ما موافقت نکرده
بودند دیدم که آمدند غارت کرده رخت و آلات تمام برده و از ایشان هیچ جانی و رختی
نرسیده بیت در امانت انکه بر راه ولیت ایمن آن است کین رهبر تو حکایت هم خواجه
عبدالله گوید سالی بسرای ایاقا بودم و آنجا رنجور شدم شب پنجم در خواب دیدم شیخ را
قدس سره که دیناری نگاه در چله نماز میگذارد و در آن مقام مشهورات در بازار اردبیل
و بمن اشارت فرمود که برین دیگر برای من بران دیگر رفتم بر آنجا کاسه شربت
دیدم نهاده بخاطرم آمد که این شفای منست که شیخ بمن میدهد و حیوانی دیدم آنجا
بر مثال سام ابرص و هراس از آن توهمی بود و شیخ قدس سره بتلاوات مشغول بود
و از هیبت تلاوت آن حیوان می‌مرد و شیخ قدس سره چون از نماز فارغ شد
آن شربت بمن داد و بیاشامیدم حالی از خواب در آمدم در عرق غرق بودم و صحت
یافتم شعر داود ما لسقامی حل تقلبی لم اجد غیره لسقمی طبیبی کر جام شفا
از دست آن دوست خوردیم دیگر بحیات منت جان بنزعم حکایت خواجه امین الدین

کرد

بجود آباد و شهر و تجارت مرتج اتفاق افتاد و اندازه ولایت که دست بهار کنگور حشی
آورده بودند که او زنگ مستغرق و منهزم شد و خلقت نیز بعد خلقهم
خوهم انما سکون و این تمام حاصل شد **بیت** از سر انگشت نگاه بحیرود شده را
سرود کر سلطان میرود اینست انگشت و لطایف گرد بیخ تیغ زبان میرود
حکایت پیر احمد کهرودی گفت که عمو زاده من پیر عثمان در حلقه ذکر شبی جمعه
نشسته بود سر برآورده و گفت شیخ قدس سره مرا بر لو رود گفت شیخ را قدس
سره در واقعه دیدم و شیخ بعالم بقا خرامیده بود چه گرفتم فخر الدین شیرزاده
در فرزندش خواجه صدرالدین دامت برکته بچشم حقارت نظر کرده است
ده را آخر عمر نابینا شود و نابینا در گذرد و بعد از این واقعه به روزی خبر رسید که
فخرالدین شیرزاده از نابینا شد وحین الکتابة همچنان نابیناست **بیت**
چشمی که بنورش بحقارت نگرد از حال سیه بظلمت نگرد **حکایت** خواجه
امین الدین گفت که باری از شیراز بگیلان می آمدیم چون در ولایت اصفهان
بدیه زواره نزول کردیم میان من و صدرالدین پسر عبد الماجد اردبیلی نزاعی واقع شد
مردم بصدرالدین گفتند که امین الدین از اقارب شیخ است سخن دیگر زیاده مگو ما
بگفت خواجه امین الدین گفت چون این سخن بشنیدم بر خود بجوشیدم بر خاستم و بکنار
آبی رفتم و وضو ساختم و دو رکعت نماز گذاردم و تضرع و استغاثت بشیخ قدس
سره آوردم و شیخ بعالم روحانی نقل کرده بود و گفتم شیخا نه تو فرموده که بوقتی که ناگهانی
مرا بخوانی اکنون در مانده‌ام و شب جمعه بود برخاستم و احیا کردم در اثنای آن نعاسی
غلبه کرد در خواب دیدم شیخ قدس الله سره در زاویه بر سجاده متبرک نشسته است من رفتم
و سر در قدم شیخ نهادم و شکایت کردم شیخ فرمودی یکی نیست تا سه نوبت و شیخ
صدرالدین ادام الله برکته استاده می بود چون برخاستی ادام الله برکته میفرمود
و میگفتی که بنشین و سخن مبر و شیخ عرضه دار من باز فرونشستی و شکایت عرضه
کردمی شیخ میفرمودی که بر خیز چنان شود که خاطر تست چون بیدار شدم از من
نفره ساید خواجه ابراهیم همدانی از بزرگان مرد پسندیده همراه ما بود او تکیه بر بار خود
کرده بود از خواب بیدار شد و گفت عجب خوابی دیدم گفتم چه دیدی گفت شیخ را دیدم

در صحرای
۲۰۲۲

در صحرای و تو پیش شیخ قدس سره و سر در پای او نهاده و از صدرالدین پسر
عبد الماجد شکایت میکردی شیخ میفرمودی که دست در سر تو ابیره تو میکنی شیخ
شیخ او جوانست سر شو شو و من نیز خواب خود باز گفتم چون روز شد از اطراف
زواره جمعی سواران پیاده شد و صدرالدین در کاروانسرا خفته بود بانگ بر وی زدند
او از خواب برجست سواری قصد او کرد او چوب خیمه برداشت که بر سر اسب او زند
سوار از اسب پیاده شد و شمشیر برکشید و خواست که بر سر وی زند او دست در
پیش آورد بر دستش زد و مفصل مرفق او فرو کشود و آنچنانکه در خواب شیخ
فرموده بود دستش از کار رفت و بعد از معالجه دست بیاسود الم شدید جراحتش
خوش شد لیکن دستش معطل ماند **بیت** بادی که سموم باد قهرش باشد بر شجره وجود
شاخ نهالش همه عمر **حکایت** مولانا محیی الدین گفت که مرا عارضه فالج طاری شد
و بر او پای مفلوج گشت و معتقد شدم و چندین سال بر این سال برآمد و چندانکه معالجه
کردم مفید نمی آمد و به تبریز رفتم و اعراجات بسیار کردم و فحول اطبا عصر از معالجه
عاجز شدند و اثر صحت پیدا نشد عاقبت بر حسب الیاس احدی الراحتین تسلی
خود میکردم اتفاقا ذبندگی شیخ صدرالدین ادام الله برکته بآب گرم رفتیم که در
صنع که سیلان باشد و مشهور است بسر و تابه روزی چند آنجا بودیم ما به عادت
داو پیش آن آب گرم یک آب کوچک هست که عادت اهل آنکه درمیان
در آنجا بنشستم اعضاء و اعصابم بر دوشم یافت و بوست گرفت گفتم تا از آن آب
با آب بزرگ گرم بروند و در آنجا سنگی هست که شیخ زاهد و شیخ صفی الدین قدس سرهما
بر و جهان پشت مبارک بدان سنگ باز داده اند پشت را بدان سنگ باز داده ام و در
خواب رفتم شیخ را قدس سره در خواب دیدم که خرامان و متبسم می آید **بیت**
چشم اندر خواب رفت و دولت بیدار دید وان لبت را که اندر میان کار دید چون
نزدیک آمد و بمن نگریست من بگریستم دست مبارک بر دوشم نهاد و فرمود که ترس
و گرد این آبها چه میگردی که دل خواجه صدرالدین بگرد که دل او از تو رنجیده است
پس دست مبارک برداشت و بعلاوه اشارت فرمود و گفت اینقدر دیگر خورش
شوی چون از خواب در آمدم به بندگی شیخ صدرالدین ادام الله برکته آمدم و تضرع کردم

واو عفو فرمود و بعد از آن صحت روی نمود و آن بند افلاج از من بگشود و صحت تمام
یافتم **بیت** از هوای روح نامی روح نامی یافتم در کمالش از همه نقصان تمامی یافتم
دل فتیله بس مرضی بود زد در بند جان زان لب شکر شکن جان گرامی یافتم **حکایت**
خواجه امین الدین گفت که در شهر اصفهان در کاروان سرای خواجه میر بودم و در زمانی
که در میان چهار دانگ و دو دانگ حرب و خصومت بود و پسر امیر محمود شاه اینجو لشکر
آورده بود بمظاهرت دو دانگ و چهار دانگ آب قرار نموده و این کاروان سرای
در حساب چهار دانگ بود و خوف و رعبی عظیم بر ما غالب بود و در آن شب در خواب
دیدم شیخ را قدس سره که در حجره من ایستاده است و تکیه بر عصا کرده و چون بعضی
از آن شب بگذشت لشکر از شهر آمده و در این کاروانسرای میر آتش در زدند و اکثر
و تمامت حجره‌ها را تاراج کردند بغیر از حجره این ضعیف که بسلامت بماند و دیگر مجمع را
غارت کردند و چون روز شد شخصی قلتغ نام بیامد و قفل حجره من که میخواست که در حجره
من در شکند مدد بروح شیخ قدس سره آوردم و در شکسته نشد ناگاه از حضرت
شیخ قدس سره شخصی فخر الدین نام حاضر شد و دست تشیر کرد و منع قلتغشاه کرد
و در ها نگرد کرد حجره بشکند چون قلتغشاه از فتح عاجز شد برفت و بعد آن دیگر از اخر
و علیه بیار و من حالی حجره خالی کردم و هر چه بود بجماعت بیرون بردم چون ما ز الله
و علیه بیاوردند حجره خالی دیده و در تفتیش و تفحص افتاد و بقصد کلی بسبی مال من مشغول
شد و من اعتقاد بر ولایت شیخ قدس سره داشتم که در خواب دیده بودم پس در آن
شب با چندی بخیر خوردن نشست از آن میانه شخصی بدستی برخواست و آن
قلتغشاه را بگرفت پاره پاره کرد **بیت** از لطف چو او بی چاره گشتیم صد گونه بجان آتش
مده و چاره گشتیم وان کونه پناه گاه ما خسته بود یکباره زما گسست بعد پاره گشتیم
حکایت خواجه امین الدین گفت که بعد از مدت بیست سال که شیخ قدس الله سره
بجوار حق رسیده بود شبی تمنا کردم که میخواهم که یکبار روی مبارک شیخ را
قدس سره در خواب ببینم در شب شیخ را دیدم قدس الله سره بر سجاده نشسته
برفتم و پای مبارکش ببوسیدم شیخ اشارت فرمود که نزدیک بیا و مرا به پیش
و روی مبارک برداشت تا چندانکه خواستم نظر کردم و از روی مبارکش نور میدرخشید

می خواهم

میخواهم شب دولت خیال او است خوابی بعیش تا زد از وصلش بچشم جان و تن آبی
مولانا شمس الدین ایقونی روایت کرد از مولانا محمد پسر مولانا شرف الدین
قرکوشی سراوی که وقتی شیخ صدر الدین ادام الله برکته از تبریز با برقیلا
میرفت امیرزادگان عبدالله ابراهیم ترتیب دعوت کردند شبانه عبدالله
با من گفت که سماع در مذهب ابو حنیفه منهی است اگر شیخ صدر الدین را
ولایت بود فردا در خانقاه ما سماع نکند بامداد نوکران شادی بیک که
یکی از اهل ارادت بود چاشت من محتج شدم و چون ادام الله برکته بجماعت
ایشان بدعوت نزول فرمود و قوالان چیزی بگفت ادام الله برکته
برخواست و بذوق عظیم سماع و جوش بکرد بعد از آن چون با عبدالله
ملاقات شد گفتم چون ادام الله برکته سماع کرد معلوم شد سبب این
نیست که ما کردیم که وی صاحب دل نیست امیرزاده عبدالله بانگ بر
زد و گفت زنهار انکار نکنی که من نیز در وقت سماع انکار کردم چون نشست
فرمود سماع سه قسم است سماع خاص و سماع عام خاص و عام را خص
پس روی با من کرد و گفت عبدالله حنیفه گفته است که منهی است سماع
عام است باید که منکر در ایشان لنتوی کرد و ایشان سماع با ختیار خود
نکنند **شعر** هل الوجد والان اعنت عن الوجد ویرفعنی فرد الی الحق الی
مولانا محمد گفت این نیز از امیرزاده عبدالله بشنیدم هنوز اعتقاد
نیستم و بر آن انکار که بودم بودم تا روزی که پیش آسیاب خود رفته
بودم ناگاه آن نوکران شادی بیک پیدا شدند و مرا بگرفتند و بدیه آسجان
بردند و مرا زحمت میدادند و بباقی وجوه با بعلوفه بستند مدد
مبلغ هفتصد دیناری طلب میکنند و ربعیت هیچکس حاضر نبود که تدبیر کند
عظیم عاجز شدم و از سر اضطرار بنالیدم و گفتم اگر شیخ صفی الدین قدس سره
در درگاه خدای تعالی قدری هست مرا ازین بلا خلاص کند چون شب در آمد حمالان نوکران
بعضی پیش من بخفتند و بعضی پیش در مرا در میان پاس میداشتند **بیت**
در چنان حبس خطرناک از سرکشی پاس چشم امید از خلاص خویش دیدی روی یاس

حالی که در خواب رفتم بخواب دیدم که شخصی بمن میگفت این همه زحمت بواسطه
آن می بینی که در حق شیخ صدر الدین انکار کردی بعد از آن دیدم که شیخ را با لقاب
معانی نورانی که متحلّی بود بچنین حلیه و تمام حلیه او بگفت که در آمد و دست
بر من زد و گفت بسیار زحمت کشیدی برخیز و برو که ترا راه کردیم چون بیدار شدم
کسی را ندیدم همان موکلان را دیدم پیش خفته و نمازی سر کردم باز بیاد خود گفتم
که این کسی بزرگ بوده باشد برخیزم جزو خود است موکلان را خبر شد چون پیش
در آمدم دیدم دو کس پیش در خفته که در آنجا نگاه میداشتند دست کردم
و چوبی که بسته بود باشد بعصی برده که ابلیس را انداختند و در را بدان سخت کنند بر
گرفتم و بطرفی دیگر گردانیدم بر روی یکی افتاد و برخاست و فریادی بکرد
و در من نگریست و هیچ نگفت و سر باز نهاده و بخفت بعد از آن دست کردم
و در باز کشادم و تعجیل یکی دیگر سر بیرون کرد که در نهاده بود که افتاد و بر روی پیش
افتاد چنانکه جراحت بکرد او نیز سر آن طرف دیگر گردانید و هیچ نگفت و بخفت
بیت خواب بر دیده بدخواه نهند هر که را دولت بیدار دهند از آنجا بیرون
آمدم برف بسیار باریده بود و سرمای عظیم بود و پا برهنه بودم ترسیدم که پایم
سرما ببرد باز در خود فکر کردم که هیچ شک نیست که آنکس که مرا راه کرد و کرامات
در نجات من نموده از پاسبانان نگاه داشته و خلاص داد از برف و سرما
نیز هم بان کرامات نگاه دارد و پای بر داشتم و میدویدم یکلخت با شبستان
رسیدم در خانقاه رفتم و با خادم خانقاه احوال باز گفتم و حلیه آنکس که در خواب
دیده بودم تمام باز گفتم خادم گفت این نشان و حلیه که تو میگوئی شیخ صفی
الدین است قدس الله سره با خود عهد کردم که من بعد گرد انکار نگردم و اعتقاد
صادق آورم اکنون مرید و معتقدم **بیت** که کار دل کالیتن گاه بود و گاه باز
دست عکسش در تصرف میدهد بر حسب حال آن یکی را بند قفس این یکی در قید عشق
و آن یکی را در فراق و این دگر را در وصال **حکایت** خواجه جلال الدین علی
برادر زاده شیخ رحمة الله علیه گفت نوبتی در اصفهان بعارضه مرضی قوی
گرفتار بودم و سخت ضعیف و نزار گشته و از صحت مایوس شده بشتم شیخ را

قدس الله سره

قدس الله سره در واقعه دیدم که بدست مبارک بدستگیری دستم بگرفتی و مرا بر انگیزانیدی
تا برخواستمی و مرا بمقتضای غذای و از من کردی فرو آمدی بامداد صباح چون بخود نظر
کردم در وجود من هیچ عارضه نمانده بود و بکلی بصحت مبدل شده حالی بصحت برخواستم
شعر علی المسیح افاده انفاسه حتی یحیی بکلی الوری تنفسه **حکایت** حاجی حسین
ساوجی گفت که در گیلان بودم و از آنجا عزیمت کردم که بکشتی بکشتاسبی روم او از
در اثنا که در دریا حرامیست که جفاوی میکردند و مردم را تاراج میکنند از نهیبی
عظیم مشوش شدم تا روزی مولانا نصیر الدین دولانی آمد و بمن گفت که در خواب
دیدم که می گفتند که شیخ قدس سره از دریا می آید پرسیدم کدام شیخ گفتند شیخ صفی
الدین قدس الله سره آمد بر دریا برفتمی مشرف شوالستمی رفتن و در دریا نگاه کردمی کشتی
دیدمی از آب که در دریا بر آمده بود و شیخ بر سجاده سبز بر نشسته و پسر عز الدین
رحمة الله علیه و اخی علی در حضرتش ایستاده گفتی که شیخ صدر الدین ادام الله برکته
بدیدن شیخ می آید باستقبال ادام الله برکته رفتی دیدی که مولانا محیی الدین حاجی
حسین در رکاب او می آیند مولانا محیی الدین انگشت در گریبان حاجی حسین انداخته
ناگاه او ادام الله برکته ترا بدیدمی که تازیانه بر وی زدی که انگشت از گریبان وی پاک
او رها کردی و او ادام الله برکته انگشت مبارک در دهان او انداختی و همچنان تا حضرت
شیخ بیردی و چون زیارت دریافتی شیخ میفرمودی حاجی حسین پیش من نشین او ادام الله
برکته میفرمود با اجازت و رفت تا پیش من آید که از آن دست شیخ فرزند پاک تا نشیخ
بنشیند او چه توبت بچنین که میفرمودندی آنگاه شیخ قدس سره میفرمودی برخیز و پیش او
در نمودی که چون پیش خود بردی در این دریا که میروی کشتاسبی در فلان مقام مخاطره است
می باید که ربیر السلامت از آنجا بگذرانی حاجی حسین گفت چون این صورت خواب شنیدم
آن هراس از دلم بیرون رفت و استعانت بروح پاک شیخ بردم و در راه شدم چون
دو روز در دریا رفتیم ناگاه دیدم که گیلان و از آن حرامیان پیدا شد چون بکشتی رسیدند
گفتم این بار حالا از آن شیخ صدر الدین است ادام الله برکته حرامیان گفتند ما هم از ایشان میترسیم
چون آهنگ کشتی کردند که بر آیند ناگاه دیدم که از ادور کشتی باد دیگر پیدا شد چون آن
بدیدیم امید از مال از خود بریدیم که ایشان از آنجا که نکجا یکلخط ادر سیدند و این حرامیانرا که فتند

وبه بسته و در کشتیها انداختند و ببردند ما را ایمن شدیم **بیت** ما چه داور روان که دیدیم کشتی او راست
و رز مال و جان خود را چون توان دادن بیاد داو لطف او امید وقت چه داوی بداد
پس بوقت داد لطف او عجب وقت داد بعد از آن یکروز دیگر برفتیم باز نادی دیگر پیدا شد
و حرامیان چند در آنجا پیدا شدند و ما را و کشتی ما را بگرفتند و ببردند و کشتی ما را نیز شکسته
و ما را آن شب نگاه داشتند که روز دیگر مهتر ایشان بیاید و ما را تاراج کند باز هم
استعانت بروح شیخ قدس سره آوردم صباح روز دیگر خبر آوردند که مهتر ایشان را
گرفتند و خانه‌های ایشان را تاراج کردند ایشان از این معنی سراسیمه و سرگردان شدند
و مشغول شدند که ما را گزندی نرسانند **شعر** واذا اعتدی احد علیک فخله والدهر فهو له
مکاف و آن مدت سه روز ما را نگاه داشتند با میدانکه ایشان را خلاصی شود
چون سه روز شد از مهتر ایشان خبر خلاصی نیامد ما را دستوری دادند که برویم و
چون کشتی راست کردیم و در کشتی نشستیم ناگاه از ایشان کسان چندی برسیدند
بعزم آنکه ما را تاراج کنند باز قصد ما کردند و ما از درون شیخ مدد خواستیم ناگاه
بادی برآمد که کشتی گران ما را چنان دربربود که بیکساعت چهار روزه راه که گویی
بود رفته بودیم باز بگیلان آورد و خلاص یافتیم بعد از روزی چند باز روان شدیم
و سه روز در دریا برفتیم از ناگاه باد عاصف برخاست و دریا را بشوراند
و موج عظیم برخاست و از شدت هبوب بادبان پاره پاره شد و کشتی را بسبب شکست
ما آب فرو میبرد و بر می‌آورد و مردم و ملاح مجموع نومید شدند و تن بمرگ نهادند
من تسلی ایشان میکردم که از وعده شیخ قدس الله سره ما را مضرتی نخواهد بودن و
استعانت بروح مطهر شیخ بردیم بعد از یکشبانروز که در آن مهلکه مغرق بودیم
دریا ساکن شد و بسلامت بمحمود آباد رفتیم **بیت** ازین دریا که سرتا پای غرقیم
جز امید دستگیری ازچنین سرداری نیست **حکایت** پیره سراج برنیقی گفت در وقت
آنکه از تبریز صندوقی که بر مزار متبرک شیخ قدس الله سره نهاده اندی آورده
می دوستار سرخ در سبیل اشیاء بر آن نثار کردم و بینداختم چون بنماز رفتیم آوازه
لشکری در افتاد که بر دیه برنیق می‌آیند جماعت بدیه نزدیک گریختند شب شیخ را
قدس سره در خواب دیدم که ایمن مینمودی که مترس که بتو زحمتی نخواهد رسیدن و از

علات
۳۲۵

علات والات تو چیزی بزنده ایمن خبر کردست مهر بر صندوق ما انداخته لشکر در
آمدند و تمامت دیه را تاراج کردند و از آن من هیچ تلف و ضایع نشد **بیت**
ز اعتقاد جمادی یکره خویشتن نگر که چگونه خلق تبدیت بکمال و بمال **حکایت** پیره سراج
گفت نوبتی دیناری چند قرض داشتم وجه قرض قدری پنبه داشتم چون دستوری
به پدر خود پیره علی بردم گفت بجانب مراغه رو که آنجا پنبه بهاست من گفتم باری اجازت
بروح شیخ بردم قدس الله سره تا چه فرماید شیخ را قدس الله سره در خواب دیدم که
فرمود تشویش مخور و پنبه را بسراو ببر که پنبه تو آنجا به پنجاه و سه دینار رفتیم بکرند
چون نخشب شد همراهان این راه مراغه پیاده شدند ما سوار تشویق گفتم من بمراغه نخواهم
آمدن ایشان بمراغه آمدند و من بسراو رفتم و پنبه را بفروختم چون بها پنبه را
بشمردم که چند حاصل شده است پنجاه و سه دینار تمام بود که شیخ قدس سره در خواب
فرموده چون مراجعت کردم بدیه برنیق آن جماعت که بمراغه رفته بودند باز آمدند و تمامت
تاراج و غارت کرده بودند **بیت** در دین و دنیا مشفقی زینسان کجا دیدی کسی
زین قبله‌گاه ایمن بیابان زینسان کجا دارد کسی **حکایت** هم پیره سراج گفت نوبتی
حالیز خربزه کرده بودم تمامت حالیز را کرم در افتاده چنانکه امید از آن قطع
کردم شبی شیخ را قدس سره دیدم که عصائی در دست مبارک داشت و چلی بجای
بستان بر عصا کرده و در استادی حالیز را آب میداد وی پس من اشارت
میفرمودی که بستان را آب بده و آن عصا را بمن میداد وی من نیز در استادم
و حالیز را آب میدادم بامداد برخاستم و بحالیز رفتم دیدم که تمام از کرم پاک
شده چنانکه یکی موجود نبود آن سیصد و چند خربزه از آن حالیز بفروختم **بیت**
رشحه‌ای شنیدم لطفش بر آنجا که رسید روح ابد ز نو احیای حیات آورد بار شبی دیگر شیخ را
قدس الله سره در خواب دیدم فرمود سراج سنگ را احتیاط کن بامداد برخاستم و سنگ را
احتیاط کردم از سنگ من نیم من از سه من شکسته بودم درست کردانیدم **بیت**
هیچ کم سنگی نبود و وزن در میزان او راست باید تا برآید راست در بازار او **حکایت**
هم پیره سراج گفت در زمان وبا لا اراده الله مثل هذه الایام علی الانام طاعون بگرفته

و بحالت نزع رسیدم و امید از حیات بر داشتم و سجده افتاده بودم دیدم که در چشمه
میرفتم و وضو میساختم و نماز میگذاردم و همانشب نذر میکردم تا که یکی را
دیدم که مثل من جامه سرخ پوشیده و در چشمه رفتی و وضو ساختی و نماز گذاردی
و دست در من زدی و گفتی که دعوی بندگی خدا میکنی و در دنیا چه میکنی پایان با آخرت دیدم
بجواب گفتی که نمی آیم که جانم بگرفتی و میکشیدی و مرا طاقت طاق شدی استغاثت
بروح شیخ بردمی قدس الله سره تا که شیخ را دیدمی قدس سره که بیامدی و پشت
دست مبارک بر سینه آن شخص میزد و گریبان از دست او خلاص میکردی و میگفت
این را بمن بخش و آن شخص میرفت پس شیخ قدس سره پیش من می آمدی
و میگفتی که ترا اجلی نیست اما یک فرزندت از دنیا خواهد درگذشتن بعد از سه روز
فرزندی از دنیا بگذشت **بیت** از آینهٔ جهان نمای اکسیر پس صورت روشن کن و [illegible]
بخیال **حکایت** پیره سراج گفت نوبتی بکنار آب رفتم تا مگر بکنار آب جای
همی نشست چون نظر بردی آمد [illegible] و قدم برغبت نفس پیش [illegible] بعد از آن پشیمان
شدم و نماز کردیدم و در شب شیخ را قدس الله سره در خواب دیدم که خنجر کشیدی
بر پای من نهادی و از بیم از خواب بیدار شدم پای خود را دیدم آبله کرده
تضرع و زاری آغاز کردم که شیخ از برای خدا توبه ام ده که هرچند اگر در حیات
باشم توبه نشکنم و دیگر تضرع در خواب رفتم باز در حال شیخ را قدس سره
دیدم که بیامد مرا توبه و تلقین داد **شعر** فان تفخر علی النیران فاعصی و الا کنی
من العصیان تائبا [illegible] و هبت النفس فاجهد فی اخلاص **حکایت**
پیره سراج گفت نوبتی از برای عمارتی گل ملکه میزدم استخوانی بر پایم رفت و پایم
مجروح کرد اینده نماز پیشین و عصر و شام و خفتن نگذاردم و در شب شیخ را قدس
سره در خواب دیدم که میگفتی شما را [illegible] چرا که دیدی دل من [illegible] خدا است تعالی
و تقدس خدای تعالی را دل من گفت سراج چهار نماز ترک کرده است **بیت** در دل من
بجان رازهای عالمست گو بنیکونم رموز حال مردم عالمست **حکایت** هم سراج گفت که
با خطیب دیر که خشنود علامت رنجی داشتم و صلح نمیکردم در خواب دیدم که شیخ را

بخدمت بردی شیخ چون در خانه من آمدی و میفرمودی که مرا آب ده چند انگور بیاوردی
دیگر میخواستی بعد از آن گفتی میخواهی که دیگر آب نخواهم برد و خاطر خطیب که خشنود
گشت بجای آری **بیت** از بهر طهارت تو میخواهم آب بنگر بدرون خویش و [illegible]
حکایت پیره سراج گفت شبی در مسجد جامع تبریز حلوا آورده بودند بعضی میخوردند
و بعضی نمیخوردند من از آن قدری برداشتم و بخانه بردم جماعت خانه مرا از خوردن
آن منع کردند من نخوردم اما پاره بمن [illegible] خورده دادم و پاره بعد از آن دیگر که در طاقچه
می بود شب در خواب شیخ را دیدم قدس الله سره که در همان مقام که حلوا نهاده بودم شیخ
بره و پایم تا زانو ها در زمین فرو میرفتی من از بیم عظیم ترسیدم پس میفرمود
که آن حلوای یتیمان که تو بردی در خوردن ایشان [illegible] همین با آیه انّ
الَّذِینَ یَأْکُلُونَ أَمْوَالَ الْیَتَامَیٰ ظُلْمًا إِنَّمَا یَأْکُلُونَ فِی بُطُونِهِمْ نَارًا و [illegible]
تا توبه کنی از این توبه [illegible] **بیت** پشت داری ز گرانباری به گردابی ناتوانی
[illegible] آمده **حکایت** پیره احمد [illegible] گفت امیر حاج ابن امین الدین از
دیگر [illegible] گفت [illegible] حلیه [illegible] عظیم داشت چون شیخ صدر الدین ادام
الله برکته [illegible] تبرک برداشته و [illegible]
[illegible] رفت و تبرک [illegible]
بر [illegible] چون [illegible] آن [illegible]
و در [illegible] شیخ [illegible] قدس الله سره در خواب [illegible]
ترا از [illegible] که [illegible]
و آن [illegible] آن [illegible] شیخ قدس سره [illegible]
و شیخ آن [illegible] بجای خود نهادی و دعای [illegible] چون از خواب
در آمد دید [illegible] و محکم شده [illegible]
[illegible] آمدند و احتیاط کردند [illegible]
شعر [illegible] من لطف [illegible] بین الدم و الجسم [illegible]
اصلح بین الروح الجسم **بیت** هست [illegible] کرد [illegible]
چو [illegible] **حکایت** پیره احمد [illegible] امیر حاجی [illegible] روایت کرد که شیخ صدر الدین

ادام الله برکته پیراهنی از برای والده ام حلیمه فرستاده بود حلیمه فرستاده بود اخی
شاه ملک بیامده و در دیه ما کرده نزول کرد جماعت دیه بگریختند نوکران او جهة تاراج
در خانها افتادند یکی در خانه ما آمد و آن پیراهن برداشت و ببرد چون مادرم بخانه
رسید تفحص کرد پیراهن ندید غضب عظیم کرد خاطر کرد و فرمانده بشبانه شیخ را قدس الله
سره را در واقعه دید و گفت سر پوشیده تشویش مکن که پیراهن پیش امیر حاج است
و در دیه موفق چون ازان حال باز آمد بدیدیم گفت شیخ پیراهن من پیدا کرد و چنین
فرمود که نوکران اخی شاه ملک برده بودند امیر حاج از هر چیز ایشان بدو شیشه
و اکنون پیش اوست چون بدیه موفق رفتیم احوال همچنان بود که شیخ فرموده بود
پیراهن بصاحب رسید **بیت** هر کسی لایق این خلعت و تقوی نبود بکر انکه کرد و در طلب
تقوی باشد **حکایت** حاجی ابراهیم ادپ کلغوزانی روایت کرد از ابو سعید
پیره علیائی که روزی ترکان غلبه در دیه ما نزول کردند و خانها را بنزول میگرفتند آنچه
در دست ایشان می افتاد غارت میکردند شخصی گفت اگر شیخ را قدس سره عنایه
مرتبه باشد کسی بخانه من نزول نکند بعد از ان چهار کس فرود آمدند آن شخص گفت اعتماد
من ضعیف شد که فرود آمدند باشم و اساعت بزرگ ایشان بغرسیاد که شما بر
چهار بر نشیند و بفلان کار برید فی الحال بشدم چون شب در آمد شیخ را در خواب
دیدم فرمود فرزند دیدیش تا این قدر باشد که اگر فرود آیند از خانه بیرون کنند
بیت پاک کردانیم از خاشاک غیر خانه را چون خیال یار را در خانه دل آورده
حکایت از حضر شه و آبادی که از اولیای ... روایه کرده که گفت سالی
خانه خود را بدیهی بردم و ده سال در آنجا ساکن شدم چون دست ظلم بکلی مستولی
و مردم متفرق شدند من نیز برخواستم و بدیه دیگر رفتم آن صاحب دیه با من نزاع
آغاز کرد که رعیت منی و هر جا که مرا بدیدی دست غارت در هر آنچه داشت میکشادی
و دو تسلط ناحق او عاجز شدم گفتم بجانب شروان روم تا از شر آنکس خلاص یابم
هر کس را وداع کنم و ذره دیگر بیرون روم شبانه شیخ را قدس سره در خواب
دیدم که گفت خضر شروان برو و نه روز بشارت مرادت حاصل شود چون از خواب
در آمدم صورت خواب با جماعت گفتم بیاد گفت نزدیم که وعده شیخ وعده ملاقی

چون نه روز بر آمد باز متعلقان آنکس بیامدند و ما را بگرفتند که چند بیت به دیه متحیر شدیم
که چاره ما چه باشد علی الفور خبر آمد که ایلچی آمد و او را گرفت و چند سال از وی بجوید
متعلقان او بگریختند و ما خلاص شدیم و آنکس را زیر چوب شکنجه کشتند ما ایمن شدیم
بیت هر فرستی کسی ملوحی نکشید کان ظلم برات عمر او نرسید **حکایت** احمد نامی
حکایت کرد که شبی بجای مهمان بودم مرا در خانه خلوت فرود آوردند و تنها آنشب
دران خانه بودم چون بعضی از شب بگذشت شیخ را قدس سره در خواب دیدم که گفت
فلانی برخیز و بیرون آی که با تو کار دارم از خواب بیدار شدم گفتم بیرون روم تا سخن
شیخ را تجربه کنم تا چه حال خواهد بود قالب را پای از خانه بیرون نهادم سقف خانه
فرود آمد من بسلامت بماندم **بیت** راز پوشیده او بهر خلاص مردم معجز آمد اثر آیه
وارد **حکایت** یکی از طالبان حکایت کرد که پدرم مرید شیخ بود قدس الله سره
در سفر وفات یافت و دینار چند قرض داشت و نمیدانستم که وجه قرض دارد یا نه و هیچ
هیچ نداشتم سخت اندوهناک شدم که تا پرده پاره من چیا شد که صاحب قرض کسی آمد و او
و پدر وجه قرض چگونه کنم از این غصه وظیفه طاعت از من فوت شد شیخ را قدس سره
در خواب دیدم که فرمود غم مخور برخیز بطاعت مشغول شو که پدرت تدارک قرض کرده
و بفلان موضع پنهان کرده برخواستم و بفلان موضع که شیخ قدس سره نشان داده
بود برفتم آن چیز را یافتم زیاده بر وجه قرض و ایمن شدم **بیت** ار خدایی
خفایای جهان آگاه نیست کز عطش رقی اسرار دل حاجت نیست **حکایت** خواجه مصطفی
تاجر کلغوزانی روایت کرد از پیره احمد فندینی کیلهشهری که نوبتی به ارک در کشتی
نشستیم و التطیف میرفتیم قضاء الله تعالی دریج عاصف برخواست و تلاطم امواج
شدت کرد و کشتی بغرقاب کشید و امید طاحان بنومیدی رسید و از صعوبت متعصد
غلط شد فتجری الریاح بما لا تشتهی السفن من دران اضطرار و اضطراب
استعانت بشیخ قدس الله سره کردم و همدل خواستم علی الفور صورة شیخ فرمودند
و دران مقام شیخ را قدس سره دیدم که فرمود و چپ بایین دست راست و در پیش
روان شد و راه نمود **بیت** رهنمای صورت و معنی توی پیشوای دینی و عقبی توی
چون ازان باز آمدم بملاح گفتم بجانب دست راست روانه شو ملاح گفت راه بخان

وبادی دیگر شکرانهٔ این نعمت و دولت را حاجی دیگر نکند اکنون بسیار حاجی
مذکورست و نیک حال شده **مت** از همای دولتش چون سایه بر سر فتاد دولت درویشی
ز نو از جملهٔ ذیل دو بنهاد در دشت سقایی بود که آب بمردم شهر خود میدادی بغیری
چه بزعم اعتقاد خود همه را کافر میپنداشتی این حاجی بسیار علی رغم آنکس سقایی آغاز کرد
و آب باهل شهر خود میداد بجماعت غربا میداد علی رغم این طایفه صلوات میخواند
و نیک حال و پسندیده احوال شده است **مت** دولت بیدار چو در خواب آید
زان سعادت کار خود را [illegible] **حکایت** هم خواجه مصطفی گفت نوبتی از گوهجان
گیلان در کشتی نشستیم بعزیمت استراباد که گیلان اصفهبدی و مدت [illegible] روز
در دریا بودیم آب سرگردان بماندیم بعد از آن باد صرصری برخاست و موج بر موج متلاطم
شد و باد بادبان کشتی پاره پاره شد و مجال لنگر نماند رعد و برق و باران عظیم آغاز کرد
و بکلی مایوس شدیم رسن بشکافت و کشتی ما را باد چنان در ربود که میبرد و هیچ نمیدانستیم
که کجاییم و یکبار خود را بیم نقش و غرق شدن **مت** ز هول جوشهای موج بر موج کهی
بر فوق کشتی گاه بر اوج دعاهای درون آغاز کردند بزحل و تضرع باز کردند در میان
این غوغای اشراف به غرق و تضرع و ابتهال [illegible] شب ناگاه [illegible] خنده باید
کمی [illegible] از زبان طعن بمن کشیده که در چنین [illegible] و شدت چه جای خنده است
و چون [illegible] از شیخ صفی الدین قدس الله سره میزانی اگر [illegible] بکنی
استعانت بوی کن [illegible] گفتم هیچ [illegible] کنی و استعانت
در استمداد بشیخ قدس سره آوردم در آن حال [illegible] فرود آمد طلعت نورانی
مهر [illegible] شیخ را قدس سره دیدیم گفتم این کس ترا از [illegible]
[illegible] و عصا [illegible] کشید و بمن گفت [illegible] کشتی خلاصی یابید و بر تبریزی [illegible]
بفرستد و شیخ [illegible] ادام الله بر کته و [illegible] الدین رحمة الله علیه [illegible] با
ایشان بود و کشتی را بکشید و تا قرب [illegible] **شعر** ولقد ذکرتک فی السفینة
واهلها [illegible] بتلاطم الامواج الغیم [illegible] والریاح عواصف واللیل مسود الذوائب داج
وعلی الاصحاب السفینة عولة وانا ذکرتک فی المناجی چون از ان حال [illegible] شاد
نمودم که نجات یابیم و صورت حال بگفتم و کشتی را دیدیم که درهم میرود چون در آب

دست چیست من مبالغه میکردم و او نمی شنید عاقبت گفتم که شیخ قدس الله سره بمن
روی نموده و راه با منصب فرموده و در پیش روانه شد ملاح نیز موافقت کرده بمیان
دست راست [illegible] شیخ روان شد چون اندکی برفتیم خود را بر صوب راست
یافتیم و نزدیک ساحل معمور و از آن غرقاب خلاصی یافتیم **مت** از این بحر غرقاب که من افتادم
آه اگر لطف خدای نرسد فریادم لیک چون هست مدد کار چنان شاهی دل ز امید برین حسن یقینی
نهادم **حکایت** هم خواجه مصطفی گفت در وقت تحریر که در شهر رشت گیلان شهر سلیمان
نام شخصی هست که در جوانی در راه داری شهر شهره بود و در عقاید فاسد [illegible] بسی
از ائمه مجتهدان دین کنند را سخ می پیمود و بکلیه با بیان حفظ شهر خود و بکفر سایر بلاد
و اقالیم قایل باشند و این عقیده در دماغ ایشان مرتسم و مستمر باشد و چون مذهب
اهل سنت کنند این سلیمان گفت حبسی را از معزولان در خواب دیدم که از ایشان
تبرسیدم ناگه شخصی را دیدم منور بعطر جامهٔ سبز پوشیده و عصای در دست من در رو
گریختم و در پناه او این شدم پرسیدم چه کسی گفت شیخ صفی الدین [illegible] هیچ تو
بکن و بیچاره چون از خواب در آمد گفت خوابیست شاید که اضغاث احلام باشد
تا ماهی دیگر همان شیخ را قدس الله سره دیدم جامه سبز پوشیده و عصا در دست
و تهدید عصا بوی کشید که توبه کن و بیچاره باز چون عقیده انا وجدنا آباءنا علی
امة در دماغ او مرتسم بود التفاتی باین خواب نیز نکرد و روی بتوبه نیاورد **مت**
از این درون هزار ریش [illegible] در عالم [illegible] روی نمود تا بار سوم همان
شیخ را قدس سره در خواب دید که عصا بوی کشید و تهدید تمام گفت اگر توبه نکنی این عصا
بان کنم [illegible] دیگرت چیره کنم و عصا بوی حواله کرد **شعر** وان تقیه زهر النجوم ازاهرها
من الفلک الاعلی ترمی البنادق سلیمان گفت چون یکماه است که مردم [illegible] رفته اند و مرا
رفیقی نه و استطاعت مال نیز نداشتم که زاد و راحله حاصل کنم و نفقه عیال بسازم شیخ
فرموده که غم نیست برخیز و برو و تشویش مکن چون از خواب در آمد حالی برخواست و میان
بتشمیر دربست و بی مراجعت و مشورت باهل و عیال روانه شد تا بسلطانیه و از آنجا
بکاروانی بغداد در رفت و با قافلهٔ حج متوجه کعبه شد و برفت چنانکه از حج [illegible]
ماندکی نبود و بکعبه رفت و حج فرض بگذارد و آن عقیده فاسد از او باعتقاد صالح مبدل

دست چیست من مبالغه میکردم و او نمی شنید عاقبت کفتم که شیخ قدس الله سره بمن
روی نموده و راه با منصب فرموده و در پیش روان شد ملاح نیز موافقت کرده مهتران
دست راست نشان شیخ روان شد چون اندکی برفتیم خود را بر صوب راست
یافتیم و نزدیک ساحل و معمور و از آن غرقاب خلاصی یافتیم بیت از این بحر غرقاب کمین افتادم
آه اگر لطف خدایی نرسد فریادم لیک چون هست مددکار چنان شاهی دل ز امید برین حسن یقین
نهادم حکایت هم خواجه مصطفی گفت در وقت تحریر که در [illegible] گیلان شهر سلیمان
نام شخصی هست که درویشی و راه داری شهره بوده و در عقاید فاسد که کمتر کسی
از ائمه مجتهدان دین کنند راسخ می بوده بلکه با بیان خط شده و دیگر سایر بلاد
و اقالیم قایل باشند و این عقیده در دماغ ایشان مرتسم و مستمر باشد و بوی مذهب
اهل سنت کنند این سلیمان گفت جمعی را از مغولان در خواب دیدم که از ایشان
بترسیدم ناگه شخصی را دیدم منور بعطر جامهٔ سبز پوشیده و عصای در دست من داد و
گریختم و در پناه او ایمن شدم پرسیدم چه کسی گفت شیخ صفی الدین و گفتی که توبه
بکن و بحج رو چون از خواب در آمدم گفت خوابیست شاید که اضغاث احلام باشد
تا بار دیگر همان شیخ را قدس الله سره دیدم جامهٔ سبز پوشیده و عصا در دست
و تهدید عصا بوی کشید که توبه کن و بحج رو باز چون عقیده انا وجدنا آبائنا علی
امة در دماغ او مرتسم بود التفاتی باین خواب نیز نکرد و روی بتوبه نیاورد بیت
از درون درون هزار ریش [illegible] در عالم بودی که بدو روی نمود تا بار سوم همان
شیخ را قدس سره در خواب دید که عصا بوی کشید و تهدید تمام گفت اگر توبه نکنی این عصا
بر تن کنار دیگرت چه من کنم و عصا بوی حواله کرد شعر وان تقیه زهر النجوم ازالها
عن الفلک الاعلی برمی البنادق سلیمان گفت چون یکماهست که مردم بحج رفته اند و مرا
رفیقی نه و استطاعت مال نیز نداشتم که زاد و راحله حاصل کنم و نفقه عیال بدهم شیخ
فرمود غم نیست برخیز و برو و توکل کن چون از خواب در آمد حالی برخاست و میان
بشمشیر دربست و بی مراجعت و مشورت با اهل و عیال روانه شد تا بسلطانیه و از آنجا
بکاروانی ببغداد رفت و با قافلهٔ حج متوجه کعبه شد و برفت چنانکه از حج [illegible]
مانده نبود و بکعبه رفت و حج فرض بگذارد و آن عقیدهٔ فاسد او باعتقاد صالح مبدل

و بار دیگر بشکرانهٔ این نعمت و دولت را حجی دیگر بگذارد و اکنون به سیاه حاجی
بی کدورت و نیک حال شده بیت از همای دولتش چون سایه بر سر فتاد دولت درویش
ز ابر او [illegible] در [illegible] سقایی بود که آب بمردم شهر خود میداد بغیر
چه بزعم اعتقاد خود همه را کافر می پنداشتی این حاجی سیاه علی رغم آنکس سقایی آغاز کرد
و آب باهل شهر خود همیشه بجماعت غزا میداد علی رغم این طایفه صلوات میخواند
و نیک حال و پسندیده احوال شده است بیت دولت بیدار چو در خواب دید
زان سعادت کار خود [illegible] حکایت هم خواجه مصطفی گفت نوبتی از کوچصفهان
گیلان در کشتی نشستیم بعزیمت استرآباد که گیلان اصفهبدی و مدت چهار روز
در دریا بودیم آب سرگردان [illegible] باد صرصری بر خواست و موج بر موج متلاطم
شد و بادبان کشتی پاره پاره شد و مجال لنگر نه و رعد و برق و باران عظیم آغاز کرد
و یکباره بی هوش شدیم [illegible] شبانه روز کشتی ما را با چنان در دریا می برد و هیچ نمیدانستیم
که کجاییم و یکجا [illegible] و غرق شدن بیت ز هول جوشهای موج بر موج کهی
بر فوق کشتی گاه بر اوج دعاهای درون آغاز کردند و زاری و تضرع بازکردند در میان
این غوغای اشراف بر غرق و تضرع و ابتهال [illegible] ناگاه من خنده ام آمد
[illegible] زبان طعن بمن کشیدند که در چنین [illegible] و شدت چه جای خنده است
و چون [illegible] لاف از شیخ صفی الدین قدس الله سره میزنی اگر کاری میکنی باری
استعانت بوی کن [illegible] تنبیهش کن و استعانت
و استمداد از شیخ قدس سره آوردم [illegible]
[illegible] شیخ را قدس سره دیدم گفتم این کس ترا [illegible]
[illegible] و عصا با آنکس کشید و بمن گفت [illegible]
[illegible] و شیخ [illegible] ادام الله برکته و [illegible] الدین رحمة الله علیه [illegible]
ایشان بود و کشتی [illegible] شعر و لقد ذکرتک فی السفینة
والردی متیقن [illegible] الامواج [illegible] والریاح عواصف والیل مسود الذوائب داج
وعلی الاصحاب السفینة عول [illegible] فی المناجی چون از ان حال بخود آمدم استشفاء
نمودم که نجات یافتیم و صورت حال با کشتیان گفتم کشتی را دیدیم که خوش میرود چون [illegible]

آن غیم و ظلمت برگشت و نظر کردیم کناره دریا دیدیم و حال آنکه در راه مقام سخت
و صعب و بس مخوف بود که بوقتی آسانی کشتی را از آنجا عبور بس مشکل باشد و تا با
و کومک بکرات احتیاط نکنند امکان گشتی بدان مقام باشد دیدیم که کشتی ما از آن
مقام صعوبت نیز گذرانیده و بسلامت در مرداب آورده بیرون آمدیم و خلاص
یافتیم از ولایت شیخ قدس سره بیت وقتی که گرد موج حادث بحر خروشان بیا برکشتی
احوال ما روزی شبیخون آورد چون کار ما آید بجان بی لنگر و بی بادبان ملاح باید آنجا که غرق
بیرون آورد حکایت خواجه مصطفی روایت کرد از زبان مرحوم خواجه جلال برادرزاده
شیخ قدس الله سره که به بغداد میرفت در کربلا ناگاه در میان برف بماند چنانکه
از کثرت برف چهارپایان غرق میشدند و راه غلط کردند و بیم هلاکت بود متوسل شد او را
تیر برگشته شد چون عظیم مضطر شدند و بیم هلاکت بود گفت بر سر مرکب غنوده بودم خود
آمد شیخ را دیدم قدس سره که پیاده اشارت فرمود که جلال بدست راست برو دور اید
بدست چپ میرفت من با طرف دست راست گرفتم هر چند انجمن یک مرکب قبول
نکردم در جنب اشارت شیخ قدس سره برفتم چون قدمی چند برفتم خود را بر راه مستقیم
خلاصی یافتیم بیت مهتری ما درین سال اهل ادب اوست وقت دستگیری اهل
اهل ادب حکایت مولانا شیخ الدین فارسی گفت شیخ را قدس الله سره در خواب
دیدم خفتند پوشیده و میان بسته و مستعد ایستاده و مستعجل گفتم ای شیخ چه حالت
فرمود بی بی فاطمه روح الله روحها یعنی فرزند شیخ زاهد قدس الله روحه که در حباله
شیخ بود از میان این کشتی بسوی جنکان بی بی نیز میرند امد از خواب در آمدم از خلوت
بیرون آمدم آوازه برآمد که بی بی فاطمه رضی الله عنها برحمت حق تعالی رسید شعر
اذا فقد المولود من الی زاید تقطع قلبی و حجته المکارم حکایت خواجه محمد سراوی
گفت شبی در راه اصفهان در منزل نزول کردیم که از جملة الوکی که کسی از هم ایمان غلاف بود
بیم عظیم داشتیم و مردم از امثال این نخوانده و لکن بیشترین عظیم برخت خود
نشسته بودیم ناگاه رقادی غلبه کرد شیخ را قدس سره دیدم بر اسپی نشسته که کشته
پیاده دیدن پیش او رفتم و پابوس کردم فرمود می ترسی مترس که باکی نخواهد بودن و این
باشید اینجن را ابن نقل کنیم دیر خفتیم و از خبر شیخ قدس الله سره آن حرف با من مبدل

بیت امروز برین منزل شو اگر سرباز نهایت بجیز این توان رفت بمنزل برای حکایت
خواجه عبدالملک سراوی زید توبه گفت شیخ را قدس الله سره در خواب دیدم که شانه
بمن میدادی و میفرمودی که این را بستان و محاسن شانه کن و حال آنکه شانه
نداشتم و بوقت محاسن شانه کردن از مردم می ستاندم چون بامداد شد حاجی میرزا
احمد آبادی چهار دو شانه بمن داد که بعین آن بود که شیخ قدس الله سره در واقعه
بمن داده بود بیت با خیالش چون مسکین آشنایی میکند تا خیالش جلوه های دلربایی میکند
حکایت بدرالدین سلطانیه گفت در واقعی سید عبدالمطلب نامی از اکابر آنجا بود
حاجی بلا نامی از جماعت اردوییان و امرا ایغوریان باتفاق ایغوریان سید عبدالمطلب را
بقتل آوردند از آنجا بتبریز رفت در زمان شیخ حسن چوپان و از آنجا بسلطانیه آمد
من در شب شیخ را قدس الله سره در خواب دیدم که سواره می آید با جمعی انبوه و سید
عبدالمطلب را دیدم که سواره می آید با جمعی انبوه و سید پیاده در رکاب شیخ که گرفت گفت
شیخ نه حاجی چه مهمی صلوات الله علیه و مرا بناحق کشته اند خون من بطلب شیخ
قدس سره گفت قاتل تو را چون سر سگ لنگی به هم کوفتن و شب دوشنبه بود
با جاده سید المطلب کدام بیش می باید و گفت بدرالدین دوست حاجی یوسف شاه است
و او را با حاجی یوسف شاه خوش شد بسبب آنکه حاجی یوسف شاه از جهت سید عبدالمطلب
میکرد و حاجی یوسف شاه بری بود و حاجی بلا عزیمت رها کرد بقصد حاجی یوسف شاه
و حاجی یوسف شاه از صفای اعتقادی که بشیخ قدس سره داشتی حادثه بودی که
هر حالتی که وی را واقع شدی شیخ را قدس سره در واقعه میدیدی و شیخ او را از
احوال خیر و شر که بروی واقع شدی اعلام میکردی حاجی بلا عزم کرد که بر حاجی یوسف شاه
شبیخون کند او شیخ را قدس سره در خواب دید و شیخ از قصد حاجی بلا و شبیخون وی را
اعلام کرد و او قرار گرفت و قرار نمود که بگریخت بیت جان دگر تازه دید هر که خیال تو دید
عمر دگر تازه یافت هر که جمال تو دید حاجی بلا چون شبیخون کرد وی را نیافت در عقب وی
برفت و وی را نرسید باز گردید در مراجعت جماعت جلاییان دید که در آن نواحی
غالب باشند قصد ایشان کرد ایشان بر کوه رفتند حاجی بلا پیاده شد و بر کوه
و کمر در عقب وی برفت ایشان حاجی بلا را دیدند پرسیدند چه کسی گفت حاجی بلا ام

کمی سنگی بزرگی بر وی زد پیرش آمد و سر او بر کری دیگر خورد چنانکه شیخ قدس سره در
واقعه گفته بود بیت منجنیق غیرتش را سنگهاست کان عصا عمرها ویران کند
با بزرگان هر که سر سنگین کند سنگ قهرش خرد بر زنبیان کند حکایت شاه علی
ملازمت اصفهبد گیلان داشت گفت مدت دو ماه و او پهلوی مرا و برادرم را
امیر احمد در ولایت هشتر و در چاه محبوس کرده بود و کنده بر پای و زنجیر مقید
و مسلسل کرده و سر چاه گرفته و سوراخی گذاشته شبی عورتی بر سر چاه آمد
و گفت اگر توانید چاره خود بکنید که فردا شما را بقتل خواهند آوردن چون هیچ چاره
ندانستیم از بیچارگی در بارگاه حق تعالی آمده همه شب بوده زاری کردیم و از
شیخ قدس سره مدد خواستیم وقت صبح بود در خواب رفتیم تا که برادرم مرا بیدار
کرد نظر کردم چاه منور دیدم گفتم چه حالت گفت در واقعه شیخ را دیدم پیش
مرقد مطهر پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه استاده و عصا در دست و گفت یا رسول الله
ببین این بیچارگان در چه عذاب الیم اند پیغمبر علیه السلام سر بالا کرد که از بر همه نور
بر آورده و نور تا آسمان کلالت شعر بدا فی سما الدین کالشمس مشرقا ینور لنی جبهة
الحق موضع و شیخ فرمود که الحمد شیخ اشارت بجانب ما کرد پیغمبر علیه السلام فرمود
برخیز و او ان شتو نگاه کردم دیدم زنجیر و کنده از پای او بیرون آورده اما وقت
صبح بود و مردم بر سر چاه خفته مجال بیرون آمدن نبود صبر کردیم تا وقت چاشت مردم
پراکنده شدند پای بر دوش من نهاد و از چاه بالا رفت و خلاص یافت بعد از آن بیست روز
من نیز خلاص یافتم بیت در حبس فتاده بود نفسم ز زنجیر در مهلکه حادثات در قید بدم
ای رحمت حق پا بیرون بکنی وی سرور کاینات تو دستگیرم فصل دوم در کراماتی که بعد از
حیات شیخ صفی الدین قدس الله سره بصحیح صفت او دیده اند حکایت پیر محمد
چرنیقی کرمرودی گفت که از مولانا جاد اسمعیل شنیدم رحمة الله علیه که او گفت که بعد از حیات
شیخ قدس الله سره با جماعة توبه کاران اجمی عزم زیارت متبرک شیخ کردیم که بار دبیل
آییم و در آن وقت آب سپید رود غلبه شده بود و موسم فصل بهار بود و سیل عظیم
و امکان گذشتن نه عزم کردیم که به پول زرده یا بپول پرده لیز بگذریم و بار دبیل آییم مردم
و آنچه ترده بودند که براه ترده یک پیش سیل راه بخندید و براه دوده رفتیم که یکی از این

پولها تو ان گذشتن زحمت باشد من آن شب شیخ را قدس سره در واقعه دیدم فرمود که
راه بر خویشتن دراز مکن و برین راه معهود و معهود بیایید و از سیل نگری مکنید امداد
بر خواستم و این صورت را با جماعت همراهان گفتم و عزم کردیم و براه معهود روانه
شدیم شعر تبارک فی امورکم صعب لا بلغ ما اولی من حیات چون براه
سپید رود رسیدیم آب بس مهیب و مغرق دیدیم اعتماد بر سخن شیخ قدس سره کردیم
و بر آب زدیم یک شعبه کوچک از آب بگذشتیم شعبه دیگر بس مهیب و مغرق در پیش آمد
و مجال رفتن و باز گردیدن نبود و در میانه هر دو شعبه از پس و پیش در اسیر و حیران بماندیم
استغاثت بشیخ قدس سره کردیم که شیخ باعتماد و اجازه تو آمدیم ناگاه دیدیم شیخ
قدس سره دیدیم که پیاده و بدست تا بنا شارت کرد و آب بدو پاره شد و ره پیدا
از قعر آب باز است پیاده ها بزید در میان راه شدیم بسلامت از آنجا بگذشتیم
بیت ان سر انگشت اشارت در نجات ما بین صد هزاران مغرقه را تیره لاله
عالمی بجهد آنکه از جو در حال بجهد وقت آن سیلاب خونین کر بجو خون آورد حکایت
پهلوان پیره احمد گفت که در خواب سال کتابت این کتاب پیر طفل تا عمر نام گرفت
باشد بر زمین پنبه زار رفته که پنبه چیند و حال آنکه در آن وقت گرگ چنان بر آن
موضع مستولی بود که هیچ شبانه روزی نگذشت که یکی دو آدمی هلاک نمی کردند گرگ
در آن پنبه زار قصد او کردند مردم از دور بدیدند بانگ و فریاد خواستند در صحرا کردند
مردم غلبه بقصد خلاص عمر کردند و متوجه شدند عمر گفت نترسید که مرا از این گرگان هیچ
ضرری نخواهد بود و باکی نیست که این زمان شیخ را قدس سره دیدم که بیامد و بمن
گفت مترس که من شیخ صفی ام و دفع گرگان میکنم و عصا بر آن گرگان کشید چون
آن طفل این سخن بگفت آن گرگان را دیدیم که بگریختند و آن طفل خلاصی یافت بیت
چون ید بیضا ساید از عصای موسوی کلام و از گرگ نفس چو با نکند در بیابان موانع
الله و عالی پاک از بلایای نفس شیطانی کند حکایت پیره احمد پرنقی گفت که امیر علی
خزانچی نایب امیر شیخ حسن جلایر در کرم رود صاحب ید و قدرت بود از دیه گرزه
چند کس را گرفته بود که بعضی از آن توبه کار شیخ قدس سره بودند چون قدس سره را و امیر
امیر علی باستقبال شیخ آمد شیخ اعلام کرد چند کس را گرفته بود و شیخ شفاعت فرمود

امیر علی بخشید و ایشان را زار ها کرده چون شیخ قدس سره بعالم بقا خرامید و حال شیخ حسن مالان
انجا بید که از تقاضای ادرار میبخواهد رفت و امیر علی بادی بود و امیر علی ادا وقت مفارقت
از دنیا تنگ در آمد **بیت** میخواست که در جام جامم نا چاره آشامد تلخ شربتی زهر کرده
چشم باز کرد و بجماعت فرزندان و اهل و عیال و حواشی خود گفت بدانید که من امروز
شفاعت شیخ قدس سره قبول کردم و آن چه گلی که از کرده که قادر بودم بوی بخشیده
اکنون که حال بر من تنگ شد شیخ آمده و شفاعت من میکند و اینک پیش منست
تا نفس آخر که ده من گنه این بگفت و در این امید دو وقت در گذشت **بیت** دستگیری
از چنین سر رفته رشته یا پیروی از چنین رهبر گذشته **حکایت** پیر احمد گفت که در
دیه ما پرینق که خدای بود دولتشاه نام که نسبت قرابت بزرگ داشت در زمانی که وبا
در اطراف عالم عام بود لا زال اداله تعالی الی اهل الاسلام این دولتشاه بدست شیخ
صدر الدین ادام الله برکته توبه کرده بود و چون وبا چیزی منقطع شد توبه شکست
و بنا سزا مشغول گشت و برادرش محمد بوی نصیحت کرده که ای برادر چون بدست ادام الله
برکته توبه کرده و قطع دست او سلسله مکن و نقض عهد توبه مکن و بر توبه ثابت قدم باش
دولتشاه میگفت که توبه بسبب وبا کردم و چون وبا نماند توبه چرا کنم و بر آن عمل ناملایم
اصرار مینمود تا شبی شیخ را قدس سره در خواب دید که بغیرت فرمود دولتشاه بدست فرزند
صدر الدین توبه کردی و باز شکستی بلای بتو رسد که عبرت مردم باشی بعد از سه روز بعلتی
بوی طاری شد که چنان می لرزید که هم بودی که مجموع مفاصلش متفرق گردد و چند من
آدمی توانا وی را سخت میگرفتند فایده نبود و ایشان را نیز می لرزانید صرعها ساده
کوه زیبا اندازند که او بر کی زبی حاله تا بآرد و تمام سال تمام درین تاریخ بر آمد که از
جان خود سیر شد و این عارضه بر وی چیر شد و در آن وقت ادام الله برکته
به تبریز رفته بود و من با جماعتی عزم حضور مبارک ادام الله برکته کردیم و به تبریز میرفتیم
و دولتشاه از سر عجز و اضطرار دست در دامن من زد که از برای خدا طاقتم نماند
از شیخ صدر الدین دامت برکته مددی در خواه که طاقتم نماند چون بحضور مبارک شیخ
صدر الدین دامت برکته در تبریز برسیدیم آن سال بود که مولانا شمس الدین طوطی
وفات یافته بود رحمه الله از ادام الله برکته مددی از برای دولتشاه در خواستم

ادام الله ١٣٢١

ادام الله برکته فرمود که خداوند کند و یکبار از برای او به تبرک داد چون مراجعت
کردیم دولتشاه را دیدیم کار بآخر رسیده گفتم ادام الله برکته دعا کرده و تبرک
فرستاده و آن برسانیدیم وقتش خوش شد و بخود مشغول شد بعد از زمانی ناگاه
چشم باز کرده و بشاشت عظیم نمود و گفت که شیخ را قدس سره دیدم که آمد
و گفت ترا بفرزند صدر الدین بخشیدم و اینک پیش منست و این بگفت
و در آن ساعت در گذشت **بیت** بودم از فقر بهشتی نه کلام شربت شربت لطفش نا قم
حکایت پیر احمد گفت که نوبتی جمعی از اهل کرم رود میرفتیم از دیار العزه
بر گرفتیم چون در سیاه دولان رسیدیم ناگاه برفی عظیم و دمه پیدا شد و ما همه
گرفتار شدیم و از آن گرفتاری از جان خود نا امید گشتیم استغاثت و مدد
بروح شیخ قدس الله سره بردیم و شیخ نجات باقی رسیده بود ناگاه صحبت
شیخ را دیدیم که در پیش ما طریق رهبری میرفت ما در عقب او روان شدیم
بیت را بر آمد از ازل بوجود تا ابد هست رهبر موجود در میان همه نفر
تمام جوانی بود سپاهی چون جنگهای آن مشقت رسید تن بمرگ بنهاد
و جان آورده و می افتاد تا که از جای بر جست و گفت از جای برخیزید تا بروم
که شیخ قدس سره در پیش روی آمد و ما را راه مینماید و روان شدیم و خلاص
یافتیم از مهالک بر و صورت شیخ میدیدیم که در پیش میرفت تا بسلامت نجات
یافتیم **بیت** ای مایه راحت و امان همه کس در جوی حیات آب روان همه کس
انی وقت مدد امید جان هر کس آنرا تو همه کس بجان امید دارند **حکایت**
پیر احمد گفت که مولانا تاج الدین خطیب دیه پرینق بمصلحتی بدیه کرده رفته
بود و در کرده رئیسی محمد بایزیدان نام با مولانا تاج الدین خطیب نزاع آغاز
کرد و مولانا تاج الدین را دشنام داد و سفاهت کرد مولانا تاج
الدین بر رئیس محمد گفت ترا بدل شیخ حواله کردم و شیخ نجات باقی رسیده
بود و از آنجا باز گشت و روز دیگر رئیس محمد بعزم شکار بر نشست و بر وفق
قضاء الله خر گوشی از پیش وی بر خاست رئیس اسب از پی آن خرگوش بر
انگیزانید و میدوانید او را جاء القضاء ضاق الفضاء ناگاه از اسب فرو افتاد

دیگ پایش در رکاب بماند و بشکست چنانکه بدو پاره شد خبر بدیه
رسید مردم بیرون رفتند اسب را دیدند می گردید و درپیش افتاده
و پای شکسته بر خاک میغلطید و برا برداشتند که بدیه برند فریاد میکرد
از برای خدا مولانا تاج الدین را دریابید که چون دوش اورا برنجانیدیم
او مرا بدل شیخ حوالکرد اکنون که عزم کردم که اسب در پی خرگوش
بدوانم شیخ را دیدم قدس الله سره که مرا از اسب در انداخت از انجا
برداشتند که بدیه آوردند بدیه خود نرسید و در راه متوفا شد بیت
دست قدرت چو تازیانه زند گردن گردنان بخاک آرد سر پرباد هر سوار که بود
دست قهرش بخاک بسپارد حکایت خواجه ضیا گفت نوبتی از خجند باده پل
می آمدیم شبی منزل بند بلال درستوقان کردیم چون بعضی از شب بگذشت برحسب
علیکم بالدلجه شب از انجا رحلت کردیم در دره رسیدیم ناگه برف و دمه
قوی آغاز کرد چنانکه مجال سیر متعذر شد و از بیم هلاکت امید منقطع شد
حال از هیبت صرصر آمد که گوی رستخیزی بر سر آمد استعانت
بشیخ آوردیم و استغاثت بوی کردیم ناگاه صفت شیخ را قدس سره
دیدیم که فرا پیش ما روان شده در عقب او روان شدیم او میرفت و ما در عقب
چندانکه ما را براه آورد چون نظر کردیم شیخ را ندیدیم کاروانیان
راه آوردیم و بسلامت از انجا روان شدیم شعر اذا نحن بجنا رات امانا
کفی مطایانا بذکراک حادیا بیت در شب ظلمت که از حیرت بنا بد راکسی
رهنمایم ماه روی عالم آرای تو بس حکایت خواجه امین الدین گفت که با جمع
از اصحاب موافق پیره عبدالله داشتی که خواهرزاده شیخ قدس سره
بود با دو دلی می آمدیم چون بکل باریکان شب بر قول اتفاق افتاد
و دران منزل بیم دزد بود از اول شب تا بیماروز گذشته
بیدار بودیم و محافظت با دعا میکردیم پیره عبدالله را بیدار کردیم
تا بعضی از شب وی نیز محافظت کند و بمحافظت مشغول شود اتفاقا
خواب بر وی غلبه کرد و دزدان قصد کردند که چیزی بدزدند ناگاه

ناگاه پیره عبدالله نعره بزد که شیخ اینک اینجا آمد و روان شد پرسیدم چه حالت
گفت در خواب دیدم کسی بیامد و دوش من بگرفت و باز کشید و مرا
بیدار کرد نگاه کردم شیخ را دیدم که مرا بیدار کرده بود و اینک میرود
گفتم مگر دزد در کمین است که شیخ محافظت و تنبیه فرمود و حال آنکه در
کمین بود چون از این دست مایوس شد برو بسته دیگر دست یافت
و چیزی بدزدید و اینها بسلامت بماندند بیت غفلت آباد جهان خواب عدو
دزد شیطانی و نفسی در کمین آه اگر این رخت ما را در جهان حالتی حارس نباشد
اینچنین حکایت شیخ صدرالدین ادام الله فرمود که بوقتی که ما را بدیه
کرخ از اعمال خجند میبردند ده دی بکباد سپید رود ... بودند
و کشتیه علی کمال جالبی بود پسندیده حال در خدمت ادام الله برکته بود
مگر اصحاب گفتند کسی باشد که بشنا و برین آب بگذرد علی کمال برخواست
و بسیاحت مساحت طرفی آب قطع کرد بدان طرف آب رفت
لیکن چون آب قوی و مغرق بود و بی طاقت رسیده بود باز گفت
با دام الله برکته همت دار باش که توانم باز آمدن و خود را بر آب زد
و بشنا و بازمی آمد آب وی را در گرداب ای می کشید عظیم مهیب مغرق
که از انجا خلاص مشکل میسر شدی خواجه ضیا چون بدید که علی کمال غرق خواهد
شدن خود را بر آب زد و ضیا را اگرفت آب بر هر سه غلبه کرد و ضیا را
نیز در می کشید و نور بوقا نامی بود غلام خواجه ضیا خود را بر آب زد
و ضیا را بگرفت آب بر هر سه غلبه کرد و هر سه را در آن مغرق و گرداب
میکشید عاقبت ادام الله برکته بر پای خواست و استغاثه بشیخ برد
شیخ بحیات طیبه رسیده بود در حال شخصی محمد نام پسر ابراهیم خطیب بر لب
آب از میان نی و باغستان پیدا شد که در شنا مهارتی داشت و علی ابو
الفوز برهنه شد و خود را بر آب زد و نور بوقا را بگرفت و بیرون می کشید و نور
بوقا ضیا را و ضیا علی کمال را و دیگران نیز همچنان دست بدست دادند تا خلاص
یافتند اما خواجه ضیا گفت که بعد از آنکه ادام الله برکته استغاثه بشیخ ...

و علی کیل گفت که چون در مغرق افتادم چنان می پنداشتیم و کشاکش آب بر من قوی و مستولی
شد استغاثه بشیخ کردم شیخ را دیدم بیامد و جامه ملمع از صوف کبود پوشیده و مرا
از انجا بیرون می آورد و دیگر خبر ندارم تا آنکه خود را در صحرا دیدم **بیت** اندرین غرقاب
فرمای زنیم سر کنیم تا که دولت دهد دستم بدست دستگیر **حکایت** پیره علیشاه پسر پیره
حاجی دم گفت که در راه هندوستان در آب سند در افتادم و غرق گشتم و امید از جان
خود قطع کردم و مرگ خود جزم کرده چون جان بحلق آمد و بجد رمق رسید باز آب
فرا زور میبرد و در آن حال مدد و استغاثت بروح شیخ بردم شیخ بعالم حیات طیبه
رسیده بود ناگاه صورت شیخ را دیدم کشتی آنجا حاضره یکی دست من بگرفت و در کشتی کشید
بیت بسی کشتی مهر در یا زمهر جستنها که تا هنگام جا بجا نزدی ز غرقابش برون **حکایت**
مولانا بیت در ناحیت اردبیل که آنرا تول خوانند که مردی بس شریر بود و هوای باشد
و ایشان نزا با دیه الارق از ولایت اردبیل عداوت مستمری بود مدتی میان ایشان
قتل و سفک دما می بود جماعت تولیان بعقوب نامی که قوت استیلای داشت بستظهار
جستند و بر دیه الارق آمدند و لشکر انبوه بیاوردند و الارق را حصار کردند پیره زکریا
گوید که شب در خواب دیدم که شیخ قدس سره از خانه بیرون می آمدی و در محلت جماعت
سواران سبز پوش پس خلیفه ایستاده بودندی و ایشان با شیخ تحیتی و اکرامی تمام
بکردندی و در زیر لب با شیخ چیزی بگفتندی چنانکه مرا معلوم نشد و شیخ قدس سره مرا
فرمودی پس بمن گفتی زکریا بصدر الدین بگو تا دو سپید ریش را بشفاعت بجماعت
تولیان فرستد تا ترک محاربه کنند و الارقیان اگر قبول نکنند آنگه من دانم چون بیدار شدم
بیامدم که پیام شیخ قدس سره ادا کنم شیخ صدر الدین ادام الله برکته دیدم که در
مزار منور شیخ قدس سره میرفت پیش ازانکه من چیزی گویم فرمود که پیره احمد
با قلانی و حاجی یحیی براز که هر دو در ریش سپید و ملازمان شیخ قدس سره بودند
بشفاعت روند و شفاعت کنند اگر قبول نکنند انجا شیخ داند **بیت** در ره
وحدت دو دل یکرنگ چون آینه شد نقش راز یکدگر از یکدگر خوانند باز پس هر دو
پیر ریش سپید برفتند و شفاعت کردند تولیان قبول نکردند الارقیان ارغاث
دادند و مردان ایشان کشته شدند کاه مطابق کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً

کثیرة

کثیرة بِاِذْنِ الله الارقیان غالب شدند و تولیان مغلوب گشتند و بسی
از ایشان بقتل آمدند و باقی منهزم شدند و گفتند ما را الارقیان نشکستند ما را
آن جماعه سواران سبز پوش شکستند که بر اسب سپید نشسته بود و نیزه در دست که چون
نزدیک رسیدند لشکرها از جا برمیدند و از هم بدریدند و شکسته شدیم **بیت**
هزاران لشکر ایشان وقت کیاد دگر انگشت کرامات یکی رد عذاوده **حکایت**
از متمکن الخلفاء پیره صدر الدین سلطانیه روایت است که در ولایت قزوین بواسطه
حصار پیره حسین چوبان و غیره نهب و غارت در افتاد و مردم را غیر فرار چاره
نبود و درویشی جوانی بود با غلام خود عزیمت فرار کرد لیکن بشب در مسجدی رفت
تا شب از انجا بجایی که خواهد بگریزد چون در مسجد شد دید که عورتی با دختر خود
در آمده و از بیم پنهان شده و حال آنکه این دختر نامزد خطبه این جوان شده
بود و عقد نکاح نرفته و هیچ ثالثی با ایشان نبود و این جوان و غلامش
نیز در مسجد بودند و با هم قرار کردند که در دل شب بپوشیده از انجا باتفاق بیرون
آمدند و بطرف بیمار زندان رو انشدند و دختر را عقد نکاح بندند و دختر
تا اکنون راضی نشده اکنون رضا داد آن جوان گفت در دل گرفتم که در شب
متعرض این دختر شوم چون بعضی از شب گذشت من قصد تعریض دختر مصمم
کردم و نیز خواستم پیش وی روم دیدم که محراب مسجد بشکافت و صورت شیخ
قدس سره در آمد و حلق من بگرفت چنانکه نفسم بگرفت و بکمال رمق رسیدم
و امید از حیات ببریدم چون نفسی باقی ماند رها کرد چون بخود باز آمدم و در قدم
مبارکش افتادم و از ان معنی تایب و نادم شدم و شیخ برفت نظر کردم غلام
را دیدم پیش ستونی از ستونهای مسجد حیران و بیخود شده احوال پرسیدم
گفت نمیدانم چه حالت بود اما برق در برق دیدم که در مسجد میدرخشید از خود بیخود
شدم از ترس آن پس در حال از انجا بیرون آمدیم بطرف اردبیل آمدیم و ایشان
بطرف ری رفتند **بیت** هر که اندر موج دریای دل ما جولانی عز قد بحر بست اگر چه در
فضای ساحلت دیده امید از صاحبدل بیچاره و بیچاره ما حالت و ایمن کن خسته
حکایت عاقبت اندرین صحرا قدم هموار ادب باید نهاد کین زمین رهگذار اژدهای قاتلست

مولانا شمس الدین الفیتونی گفت پیر علی آزادی گفت در اوایل حال از عاشقان سیدی احمد
می بودم بعد از آن برفتم و بدست پیره احمد کیلاکابادی توبه کردم اما هر وقتی
که دفتم خوش شدی بی اختیار بر زبانم آمدی سیدی احمد روزی پیره ابن گفت چون
آنحالت و حالت با دید آید که شیخ را قدس الله سره بخواندم دیدم که باز سیدی بر
دوش من نشست و سیلی بر قفای من زد و باواز صیح گفت چند سیدی احمد گوی برو
پیش خواجه صدر الدین تا بکارت مشغول کرداند بعد از آن دیگر هرگز نام سیدی
بر زبانم نرفت برخواستم و راه پیش گرفتم که بخدمت شیخ صدر الدین ادام الله
برکته میرفتم دیدم در راه بسی مار و دیان بر سر راه آمدند و مرا از راه باز
میداشتند و میکشتند ما و ایشان بهشتیم و مرا نمی هشتند با نام مبارک شیخ قدس سره
بردم چون نام شیخ بشنیدند همه بگریختند و مرا راه دادند تا بخدمت شیخ صدر
الدین ادام الله برکته رفتم و بجدید توبه کردم و تلقین گرفتم و بکار مشغول شدم بیت
اندرین راهی که چندین رهزن و قطاع رهست مرد عیاری بیند تا کار بر رهبر شکست
شب سیه برقع مجو روی سپید روز بین دم صبح از صدق بیرون کن طریق باستان
حکایت پیره سراج چینیقی گفت در وقت وبا و طاعون که در دیار و بلاد عام
شده بود مردم بسیار در آن عصر مرده با خود گفتم شاید که مردم چشم کنند و گویند
که چندان مردم بسیار علت برآمد و سراج رنجور شد از برای من جامه خواب است کنند
کردند و در جامه خواب رفتم که مردم گویند که هنوز صاحب فراش است که پیشتر هم از این علت در نفس
هوش شده بود هم چنانکه در فصل سابق مذکور است ناگاه صورت شیخ را قدس سره دیدم
که فرمود که باین عبارت که من ترا برپای میدارم و تو خود منبدسی از پیر او برخواستم
بیت آنرا که کیمیا دست از پی چرا شد بر داشته نقش بر خاک گیا افتد حکایت
هم سراج گفت نوبتی بشنیده بود که مرده آب میکذشتیم و آب غلبه بود و پدرم نیز همراه
با من بود و آب ما را در ربود و بیم هلاکت بود فریاد دیدو و شیخ قدس الله سره کردم ناگاه
صورت شیخ را دیدم قدس سره که پیاده ما را گرفت و بکنار رسانید نوبتی دیگر هم
باین رود خانه بر اشتر نشسته میکذشتیم آب چنان غلبه شد که از پالان اشتر
در میکذشت فریاد برآوردم و از شیخ قدس سره مدد خواستم باز صورت شیخ را

قدس سره دیدم

قدس سره دیدم که پیاده مهار اشتر بگرفت و مرا بکنار آب رسانید بیت بر دست شیار
خود بمام عمر من بگرفت زمام عمر ما آری بود و ایم بدست جان فصل سیم در کرامات
متنوعه که بعد از شیخ صفی الدین قدس الله سره ظاهر شده است حکایت شیخ
صدر الدین ادام الله برکته گفت که در وقت بنای حضیره متبرکه شیخ قدس سره
جماعت اهل ارادت زرافشانی میکردند و از آنجمله درمی چند بر طاقی افتاده بود
که در آن وقت از آجر و گچ بجهادیه ساخته بودند بالای مرقد منور تا در عمارت چوبین
لنگرهای گچ و آجر بر مرقد منور چیزی نریزد علیشاه پسر حمی خادم پای بر جای
نهاد و آن درمها را برداشت حالی که از آنجا فرود آمد علی الفور در حفره افتاد که از
برای اساس حضیره کرده بودند و سنگی چند در عقب وی بر وی افتاد و ریش عظیم
بشکست چنانکه بیم هلاکتش بود و جراحت بس عظیم یافت بیت جای که سران پای بر سر
نکشند پی پا و سری چو پا منه سرباز حکایت ادام الله برکته فرمود که استعانت بشیخ
قدس سره بردم در صحبت وی چون از برای تفال هلاک شدن روی گران میداشتم
و منجو رستم ولایت شیخ باز لطف کارگر آمد و آواز آن ورطه هلاکت در حال
جراحت صحت یافت بیت نیش و نوش از یکی قدح نوشید او دردو دارو از یکی شربت نهاد
حکایت اخی محمد معروف بعیر میر گفت که شرف ملازمت شیخ صدر الدین ادام الله
برکته دارد گوید که چون راید ولیم زود نمود و لطف سعادت دری بر گشود
ادام الله برکته مرا بجازمت عمارت حضیره متبرکه اشارت فرمود گفت از بهر
هیچ گنج حاجت وقت عرضه میکردم پنج شش سال که بکار ملازم بودم از
بحکومت حال فرود ماندگی نبود و چندین نوبت اندرین مدت کار هر چه بی خطا
میکرد حلالت و جمعی کار کنان از سر تخته فرود می افتادند هرگز الم هیچ نفسی نرسید
مگر آنها که گستاخی نمودن و فعل میکردند و از آن بس ضربت بکیان داد [illegible]
و از این گونه چندین نوشته شود بیت انگشت [illegible] بود
بیت پای ترک ادب [illegible]
ترشد از این خاک درش [illegible] حکایت پیره زکریا که
شرف جوار قدس سره دارد گفت که جوان عزب گفت در وقت عمارت حضیره

متبرک از بام حظیره بقضاء الله و قدره فرو افتادم و در راه مرگ بر خود جزم کردم ناگاه
پیری را دیدم که مرا از هوا بگرفت و بر زمین نهاد بآسانی چنانکه سر موی آسیب
بوجود من نرسید و چون این شدم و نظر کردم آن پیر را ندیدم بیت آن ما آنرا نشان
هر هواست و از هوای ما نیابد کس بخاک حکایت دامت برکته گفت در روزی که
بنای حظیرهٔ متبرکه میکردم عجب مردم و از وحام طلایق بوجهی بود که در شهر اردبیل
هیچکس از اهل ملت و غیر ملت نمانده بود که بکار کردن نیامده بودند تا بحدی که عورات
از حد خود از سرا خشعا بیرون آمده بودند و هر یکی بکاری مشغول بودند از خاک
کشیدن و غیره و بامن یا بچیزی دیگر و هرکس که در شهر بود از مرید و غیر مرید بکار
آمده بودند غیر از صدرالدین خرقانی که یکی از مریدان بود لیکن شوایب نفاق در
مکامن عقیده اش متمکن بود و را و نیامده دامت برکته چون این شکوه انبوه دید
که از سر حرارت عقیدت که آمده بودند و صدرالدین خرقانی در میان نبود
و برا احوالت بروح شیخ قدس سره فرمود که چون او موافقت ننمود ملک الخلفا
پیر حسن سقینی رحمه الله چون این بشنید گفت آه صدرالدین خرقانی کردی و آن همین
روز چهارشنبه بود در سماع و صدرالدین خرقانی را مرضی طاری شد و روز پنجشنبه
خبر منتشر شد و روز آدینه وفات یافت بیت از دل شعله بر کمر داند روی ما با
قفای درد و تیمار خودند حکایت و همچنان در وقت بنای حظیرهٔ متبرکه جوانی بود
مراغی نیز زود آمده که آنجا کار میکرد و روزی که احتیاج اغتسال داشت پای
و در آن حالت جنابت در پیش مزار متبرک در صف مهتر بکار بود ناگاه قولنجی عظیمش
پیدا شد و بیفتاد و از آن جا ایش بخانه بردند و سه روز بماند دست [illegible] بیت
در مقام قدس پای پاک می باید نهاد وانکه ناپاکست ناپاک سر باید نهاد حکایت
[illegible] برکته گفت که چون اول مزار منور شیخ قدس الله سره مختصر در پیشانه
ساخته بودیم و مزار زیر سقفی بود که زیر چهار طاق بود و دریچه کوچک در باغ
داشت و هوای چهار دیواری که محیط مزار بود تاریک می بود صدرالدین صابونی
نام کدخدای بود در خواب دید که شیخ قدس الله سره دستهای مبارک از مزار
متبرک برمی آورد و میگفت که من در کوثین [illegible] مرا در مقام تاریک کرده اند

ادرنی ٢٣٥

روزی دیگر این سخن بحاجی نخجوانی رسانید و چون ادام الله برکته از زاویه بیرون آمد
حاجی نخجوانی این سخن کیفیت خواب باز گفت و صدرالدین صابونی حاضر بود از وباز
پرسید همچنان باز گفت حالی دامت برکته گفت تا آن سقف میانین را از میان مزار
و سقف چهار طاق بر داشته و دریچه بالا را فراخ کردانیدند تا روشن شد و دری که در
صحن گشاده بودند که حفاظ و از نشستن و کرد و بکرد و این در از الفاظ شیخ
قدس سره و تاریخ چیزی نویسند و مرحوم مولانا عزالدین خطیب نقاش برآنجا
نگار بود و همشیره زاده وی جوانی بود محمد نام که با وی بکار نقاشی مشغول بود
و بر خر چوب ایستاده چنانکه عادت است اما در سخن و خنده گستاخی مینمودی و چون
منعش میکردندی نمی شنودی تا یکبار بقهقهه بخندید آن تخته که بر آن ایستاده
بود باز گردید و او فرو افتاده بیخ شد و روز سیم وفات یافت بیت در زیرک
ادب بخنده بگشاد چو لب در بست دهن بگریه و خون داد ادب حکایت که خدا [illegible]
پیر سراجلال گیلانی گفت شبی در اردبیل در بام محمد اصیلان خفته بودم و پیر
سلیمان مودن سرادی و صفی پیره سرادی و دیگر [illegible] بودند چون از
شب پاره بگذشت مرا بیدار کردند چون چشم باز کردم دیدم از قبه شیخ قدس الله
نوری برمی آید که آن حوالی روشن باز دو [illegible] از آن قوی تر برآمد باز کره
ثالثه چنان بعظمت برآمد که سر بعنان آسمان کشید بحیثیتی که مجموع خانه و محلها
چنان پیدا شد که امکان عدد خشت و آجر دیوارها بود آنگه سر آن نور مخفی
شد باطراف قبله و ما در آن حال مستغرق و مدهوش شدیم و تا قریب صبح در آن
حیرت بماندیم شعر انوارها بهرت اغرتها طهرت اقارب زهرت فی ظلمة
اللیل حکایت از مشاهیر حکایات که بعد از حیات شیخ قدس الله سره عجایب
تولیان که ولایتی از ناحیت اردبیل با جماعت الارقیان که یکی از دهیهای
اردبیلست عداوت قدیمی داشتند و کمرات ظاهر شیخ قدس الله سره انهزام
کلی و عداوت تمام تعقیل و طغیان یافته چنانکه سابقا مذکورست که کرار [illegible]
رفت که بیضه زمین بهادی والادیه [illegible] چون مرد از شیخ و این زمان شیخ
در پرده رفته لشکر عظیم کشیدند و بر دیه الارق آمدند و از الارق [illegible]

اسب بدوانید چون بزاویه رسید جماعتی را دید که در زاویه بختم قرآن مجید مشغول
بودند چنانکه وظیفهٔ ختم هر روز بود و این سخن لشکر کشیدن تولیان و تمهاری
ایشان باز گفت شیخ صدر الدین ادام الله برکته در حال از سر این سخن بغیرت
برنشست و منادی فرمود که هر که امکان سواری دارد برنشیند برنشسته
و حالی که بحوالی الاردق رسیدند حق تعالی رعب وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ
انهزام کلی بر تولیان انداخت و الاردقیان غالب شدند و از ایشان بعضی را بقتل
آوردند که دست و سلاح اهل چلپیان بایشان آلوده نشد بیت دعای جماعه
مردان ظفر و نصرت دعا بیت دان [illegible] غیرت زد روی [illegible]
هزیمت زد حکایت امیره کلاه وزیر [illegible] که منصب امیر شیخ حسن جلایر
در اردبیل حاکم مطلق بود و وظیفهٔ مریدان و طالبان شیخ قدس سره آن بودی
که همیشه منع و زجر در نهی منکر بجا آوردندی و در امر معروف رعایت
وظایف قوی شمردندی و منع مردم از خمر و بیت الخواحش بجا آوردندی امیره
کلاه دوزد [illegible] را این معنی بر خاطر سخت می آمدی و زبان درازی در حق این طایفه آغاز
کرد و اثبات بیت الفواحش در اردبیل کرد و گفت اگر دو سه روز چون باز
آیم در جنب زاویه بیتی که فواحش نشانم و خمارخانه بر پای کنم و طنبور
متصوفه [illegible] زدن و رقص کردن و منع مردم از این معنی مرتفع و منزجر شد
و از سر این سخن باره روان شد و بیت الفاسق شر من علمه در دماغ
مرتسم گردانیده اتفاقا در آن وقت امیر مرحوم شیخ حسن چوبانی طالب
او در هجوم کرد و امیر شیخ جلایر منهزم و منکسر شد و غیرت شیخ قدس سره
اثر کرد امیره کلاه وزرا از آن منصب و جاه حشمت بر خاک مذلت افتاد
و بعد از آنکه دیگر خط اردبیل ندید و در بغداد وفات یافت بیت
کینه آن سینه ناپاک خود بر خاک برد در هوای آرزوها آب آتشناک خورد حکایت
از مشاهیر روشن است که عینه غازی نام ترکی بود و او را با جماعت الاردقیان
نزاعی بود و چون نسبت ده الاردق با شیخ صدر الدین ادام الله برکته بود
عینه غازی آغاز کرد در حق شیخ قدس سره سخنان ناسزا میگفت و در شهر

اردبیل

اردبیل آمد و در دیوان رفت بجور و تنگ [illegible] و در دیوان جماعتی با وی
گفتند که چنین سخن ناسزا گفتن مناسب نیست باز اظهار کرد که شیخ چه باشد
من خشتهای زاویه را باز [illegible] بسجد [illegible] شیخ صدر الدین ادام الله
برکته او را طلب کرد و نصیحت کرد اگر چه [illegible] گفت [illegible] و
[illegible] چون شیخ صدر الدین دامت برکته رسانیدند که باز [illegible] فرمود که چون
[illegible] آید [illegible] زاویه [illegible] بیت ز کینه [illegible] بود ترک [illegible]
از غیرت زیان کرد عینه غازی در آن غضب برنشست و [illegible] براند چون بپول
کهن [illegible] رسید که در ولایت اردبیل مشهور است و حکام شهر با وی بودند امیر
[illegible] آخر [illegible] از پیش [illegible] عینه غازی [illegible]
[illegible] و حالی از اسب بخاک افتاد و بمرد بیت [illegible] که جان [illegible]
[illegible] و مردم و حکام [illegible] منهزم شدند و آتش [illegible]
صحرا افتاده بود [illegible] جسم او [illegible]
[illegible] و دفن کردن چون [illegible] دیدند که [illegible]
[illegible] بود و هیچ عضوی دیگرش [illegible] بود و از آنجا [illegible]
[illegible] آورده [illegible] و آتش [illegible]
[illegible] بیت [illegible] ترک [illegible]
[illegible] حکایت لطیف [illegible] اردبیلی [illegible]
مردان خدا [illegible] شیخ قدس سره [illegible] بوسعت فضای
[illegible] شیخ قدس سره [illegible]
[illegible] شیخ قدس سره [illegible]
[illegible] کشیده حالش [illegible] رسیده [illegible] تمام [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] حکایت از جمله حکایات مشهور است که [illegible]
[illegible] اردبیل [illegible] بوده
که خواجه خطیب [illegible] بود [illegible]
خواجه محمد [illegible] قواعد عقاید شیخ قدس سره بود [illegible]

در مراسم عزا در مسجد مرحوم بوتکلی نهیان نشسته بود روزی بود زمستان خانه مسجد بر صفه
مسجد نشسته بوده و سفره در پیش نهاده بتناول مشغول بودند از اهل آنجا محمد نصران
نام کرکی بود که جهت اعراق نفاق در عقاید او محتاج می بود و در آن مجلس در حق
شیخ قدس سره و اعزا سیکیت و شیخ قدس سره بعالم حیات باقی خرامیده بود و جمال
نام جوانی بود برادر لطیف نیز آنکه در حکایت سابقه ذکر او رفت هم در آنجا بود
و در نفاق هم عقیده با محمد نصران بود و این جمال شمس الدین پسر مرحوم امیر محمود
حافظ که قرابت قدس سره داشت و کمال پسر علیشاه کرده از دامی از مسجد بیرون
آمدند و در جنب مسجد زیر این مسجد زمستانی ساباطیست بر در ساباط ایستادند
و این جمال نیز از پیروان بنا سزا اکثر در حق شیخ قدس سره مشغول شد و شمس الدین
و کمال وی را منع میکردند فایده نمیداشت و ممنوع نمیشد بلکه بیکبار شمس الدین
کرفتند و پهلوی ایشان بایستاد و گفت بر تر بر نم اگر تیر کار کر نیاید خیز از
اندرون مسجد نیز با محمد نصران همچنین تسخر امی کفت و خواجه مجد الدین حقیقا ن
وی را منع میکرد و تا مترجر نمیشد و ترک نمیکرد که ناکاه منار مسجد بیفتاد و هیچ
و واقعه توی واقع شد بیت بر کلوخ انداز این خانه این نفاق سنک غیرت
او فتاده از منجنیق ما تا جمال در کوچه کریخت که راهش نزدیک تر آن ساباط
بود قطعه از آن منار از پی جمال روان آمد و بر دیوار افتاده و دیوار را بشکافت
و از آنجا بر سقفی آمد که بالای آن کوچه بود و آن سقف را فرو شکست و بر سر جمال
افتاد و او را کبکبا علی وجهه در انداخت و دهن و لحیه زیرین او فرو در سینه
چنانکه بسینه اش رسید و علی الفور هلاک شد بیت هر لب که بنا سزا کشاید
جرم دهنش چنین نماید و شمس الدین و کمال بر جای خود بایستادند و هیچ
آسیب و مکروهی بدیشان نرسید بیت در باطن اکر قلب سلیم باشد ظاهر
خود جمله سلامت پیچی و در اندرون مسجد چون قطعه قطعهٔ منار بر مسجد آمد بام مسجد
بر درید و جذوع در هم شکست و قطعه دیگر از آن بر سر با محمد نصران آمد و او را نیز
هوا علی خر وجهه جبینه بروی در انداخت چنانکه سرش در صحن طعام افتاد و جان
فرو داد که مغز و استخوان و کوشت و پوستش بهم چون خمیر شد بیت

بابزرگان

بابزرگان سر بزرکی سرکوزه وی آورد هر که کردن خیز سر بیچد بر کرد و در پیش تو کفتی مجد
الدین شیخ آسیبی نرسید و از آنجا برخاست و در محراب کریخت و کفت چون نزدیک
محراب رسیدم روی در خاک بکرفتم و از پای در افتادم چون سر بالا کردم
قطعه دیدم از منار که بس عظیمت و هیبت از هوا می آمد در آن حال استمداد
از شیخ قدس سره کردم و استغاثت بوی آوردم در هوا تا که آن قطعه بدو پاره شد
یکی پیش سر من افتاد و یکی بر پیا سر من فرو افتاد و من در میان بسلامت
بجا ماندم از مدد ولایت شیخ قدس سره بیت وقت ذل چون وقت حل عماد شیخ بود
بماند در چنین وقت مهالک در پناه اعتقاد حکایت از مشاهیر کرامات
که مولانا ابوبکر که عمده مصالح ملک آذربیجان بود در دیوان دولت امیر ملک
اشرف رتبت اعتبار داشت سالی حکومت اردبیل ساخت و در معامله اردبیل
... مال ... می انداخت و مهم است که از ایشان مال و افزون بستاند
و ایشان را بر خاک مسکنت نشاند شیخ صدر الدین ادام الله ظلال جمال
عنایه ... عادت ... سیاحت ...
که بر ایشان و خاندان شیخ قدس الله سره علالت رساند در حضور ملک اشرف
باد ام الله برکته ... قسمتی که امت برکه از شرح بیت ...
طالبان زاده ... عادت باشد طرف ... میکردند و طبل میزدند
متصرف شهر ... باشان دادند ... و امت برکته و بعضی
... جمعیت ... امت برکته ... مردم میکردند شیخ صدر
الدین دامت برکته ... این طایفه مریدان و خاندان شیخ قدس سره
اظهار ... کردن مبارک ... مولانا ابوبکر کفت حالیا من باشما در اقدام
با کرامات شما بر من غالبیت یا دولت من بر شما و نمیدانست که بیت با دروغ
سلاح شیطان چه کند با حکم خدا شحنه سلطان چه کند چون این کلمات ادا کرد
حضرت شیخ قدس الله سره اثر کرد چنانکه چون از آن مجلس بیرون آمدند
نقاره چیان امیر در پیش آمدند و از مولانا ابوبکر تشنیع کردند و امیر ملک اشرف ...
... مولانا ابوبکر ... در حد ... بود چون به تبریز رسید مولانا ابوبکر

در درجه نهاده بدست محصلان و موکلان باز داده و ایشان در شکنجه کشیده و از
شدت شکنجه بگریختند و از سر عصبیت و از روی اعتقاد اندرون امعاش بیرون
حلقش برآمد و چون دهان بچنان ناپاکی گشوده لاجرم بچنین ناپاکی مبتلا بود و دوران هلاک
شد و بمرد بیت اندرون از بد خبث مواد چرخ بیرون زخم نیش خورد هر طبیعت که مقتضای
خود صبر و شکری بکام خویش خورد حکایت از ظواهر قضایا است که سلطانشاه [illegible]
که در دیوان استیفای مملکت دست مطلق داشته بوقتی که بیتی امیر ملک اشرف را
بتبلو فرستاده و بدست جرجی باز داده و دران مدت حسن عهد کرد اگر طاس باید برتاب
ضعفا طریقه راستی سپرده قصد خرابی و آزار مردم نکند اتفاقا ان حسن متخلص شد
باز کالعقرب تدب علی الابعد والاقرب بهمان عادت و رسم بخرابی مردم
مشغول میشد و شیخ صدرالدین ادام الله برکته چنانکه وظایف نصایح حسنه
اوست فرموده که سلطانشاه بگویید که عهدی که با حق تعالی بسته بر جب و اوفوا
بعهد الله اذا عاهدتم حرمت و نقض آن جایز نباید شمردن و من نکث کان
که خدای تعالی همان خدایست و امیر ملک اشرف همان سلطانشاه و ما این سخن بر
نوشت که تا تأویل [illegible] سخت آمد بر تجدید اعادت عادت مکر و کینه کرد و جلد
شده بر همی انگیزانید تا بمریدان شیخ قدس سره علالت رسانید شعر
ان عادت العقرب عدنا لها وکانت النعل لها حاضره تا بوقتی که قضیه
در گیلان واقع شد که اصفهبد گیلان را با برادرش تعلق آورد و [illegible] انقلاب مملکت
و مردم شیخ ادام الله برکته افترا کردند که از گیلان سیصد خروار ابریشم
آورده اند و نزد او برده و سلطانشاه عداوت واکعادة الخناس
للناس تحریک داد و ایلچی فرستاد که ایمنی ابریشم را از زاویه متبرکه
بیاورند و چون در میان هیچ نبود و در واقع افترای صریح ایلچی مراجعت کرد و شیخ
صدرالدین دامت برکته یکی را از خادمان عمر نامی بار دیگر فرستاد و این سخن
بر ملک اشرف عرضه داشت امیر از سر این سخن معترف درگذشت و چون سلطانشاه
مخالف [illegible] افتاد به نفس خسیس زبان بگشاد و با عمر آغاز کرد که چون نقض
و ابرام احکام دیوان در دست ارادت منست بخلاف من سخن با امیر میگوید

می باید

می باید که البته این مقدار سیصد خروار ابریشم بخزانه رسد و اگر نه چون از آن ابریشم
هر خرواری هزار دینار چنانکه سیصد هزار دینار برسانند و با عمر مبالغه نمود که اگر این
مقدار سیصد هزار دینار داده نیست و اگر از من استمداد و شفاعت کنید بسی هزار
دینار مقرر کرده ام و بر همین جزم کرده و عزم کرده که حالی با امیر ملک اشرف رساند
تا بهمین محاسبی هزار دینار حکم کند که بستانند و این سخن بسیار تشویش بود و ملک
اشرف را صداع درد و عرق عادت شاه [illegible] بود چون از آنجا بیرون آمد و بر
[illegible] سلطانشاه با امیر ملک اشرف [illegible] تا بعبارت رشیدیه
[illegible] در حال ولایت و کرامات شیخ ظاهر شد و [illegible] امیر ملک اشرف
حکم فرموده و سلطانشاه را بگرفت و تاراج در خانه وی افتاده و چند روز
شکنجه کردند و او را بقلعه بردند و از آنجا که [illegible] بقتل آمد بیت
هر دل که ز کینه آتشی افروزد جان و جگر خود هم از آن سوزد
کین تا دگری [illegible] حکایت خواجه ضیاء الدین گفت که چون مرحوم
امیر سورغان [illegible] خاتون و ساتی بیک خاتون متوجه سلطانیه بود
[illegible] کرده شیخ زاده خواجه علاء الدین منصور بسلام ایشان
رفت عبدالله توکلی بحنبان بواسطه عداوتی که داشت که ایلچی بر توکلی اصحاب
آورده بود سابقا و توکلی در خانقاه شیخ قدس سره گریخته و ایلچی گستاخی کرده که
توکلی را از آنجا بیرون آورده و در سرای خاص شیخ قدس سره رفته و شیخ صدر
الدین ادام الله برکته ایلچی را بشمشیر زده و مجروح کرده و بوقت ایلچی [illegible]
با خواجه علاء الدین منصور آغاز کرده و عبدالله [illegible] اعراجات بسیار
کرده میشد که خواجه علاء الدین منصور را در چادر او محبوس کرده باز داشته
شیخ صدرالدین دامت برکته جماعت ذاکران و [illegible] اجازت داد تا
از خلوت در عقب خواجه علاء الدین منصور برخیزد و چون وقت وظیفه ذکر
شبهنگام بود ذاکران وظیفه ذکر آغاز کردند و چهار پایان در آن میان
هیچ [illegible] چون ذکر گرم شد [illegible] پای خود [illegible] کرده و بحلقه ذکر آمد و از
پس حلقه ذکر [illegible] ذاکران و استماع ذکر میکرد

و آب از چشم می بارید بیت بهایم مانند آن حیوان که در دل هیبتش ذوقی و گر نیست
شوق او بهایم باشد و حیوانات اهل اردو چون این حال بدیدند متعجب و متفرج
آمدند و بعضی از ذاکران صاحب وقت خوش وقت شد و سر و پای سوی صحرا افتادند
و گریه و چون خاتون با چون این های و هوی بسماع رسید احوال پرسید کیفیت حال
استشراق ذاکران و باز داشتن خواجه منصور را از گفتن گفت معاذ الله این حال
خواجه منصور خبر ندارم و بحال خواجه منصور را بخواهد و تشریف بداد و انعام ها
باز گرداند و کرامات شیخ قدس سره در حیوان بسبب انتباه ایشان که متنبه
تا بواجب عزت او قیام نمودند بیت عزت منتسبان از اثر عزت او تا قیامت
شرف پایه عزت دارد حکایت در سال تحریر این کتابت عبد العلی که
وزارت رتبت عالی داشت نسبت با طوایف علما و مشایخ حسبی عداوتی
ورزید و بقلع این طایفه میکوشید و کار اولاد خواجه ابراهیم کججی تبریزی رحمة
الله علیه بسعی و سعایت بس مختل کرده بود و باز خصیصی با اولاد و طایفه شریفه
شیخ صفی الدین قدس الله سره بنای عداوت کلی نهاده بود و ... جنبد و
حزن از آن ساده و بنیاد عداوت بر آن کرده که خواجه علاء الدین منصور در باب
... امیر ملک اشرف تحکیمی کرده است و این علت را عرض فاسد ...
... بحضور امیر ملک اشرف سخنهای فتنه انگیز عداوت آمیز پرداخت
و غدر خواهی مشغول میکرد و ... رای بر راه راست نمی آورد
بیت ... برهمان سیرت ملال قدیم تا چون شیخ صدر الدین
ادام الله برکته به تبریز تشریف فرمود عبد علی در عداوت افزود و از آن
اعتقاد ملک اشرف مبالغی مبالغه نمود و مجال نمیداد که ملک اشرف بوظیفه
خدمت بحضور و زیارت دامت برکته آید و در سعایت عقد تمام میکرد که اولاد
شیخ را قدس سره بقلاع می باید فرستادن او چون ملک اشرف زجر وی
میفرمود که پیرامون چنین سخنی نباید گردیدن او اعتقاد که و اینان که دنیا
و دین را مفسده و موجب انهدام عقاید دین و قواعد دولت عبد العلی منقص
عقاید ملک اشرف سعی میکرد و سخن هلاکو و قتل خلیفه مستعصم بحث استشهاد

می آورد

می آورد که نصیر طوسی رحمه الله هولاکو را بر قتل مستعصم تحریض میفرمود و هولاکو
با و احتیاط مینمود که چون او از بنی عباس است قتل او خوان کردن که روزی
سیاه و آفتاب و ماه منکسف کرده خواجه نصیر طوسی گفت اولا مراد بکشش
دانستن مستعصم بالکیش اگر روزی متغیر و قمرین منکسف کرده هر آینه سیاست
کن و امثال اینچنین تقید که هیچ کافر نپسندد آن ملحدی پسندید و ملک اشرف
می شنوانید و او از جاده اعتقاد خود نمیگردید لیکن چون عبد علی بسبب انتظام
مهام و ضبط اموال و مصلحت مملکت او بود از رای او با استظهار اعتقاد تحظی
مینمود و بحضور ادام الله برکته نمی آمد و در آن روزها عبد علی منصب وزارت
و تفویض آن موسم خواست شدن و عوض بس شکرت باخت و قریب دولیت
هزار دینار خرج کرد و خدمتی که موجب حرمت باشد بجای آورد و جاه تمام یافت
تا شیخ ادام الله برکته رسانیدند که عبد علی گفته که او را التفات امیر
ملک اشرف را براه کند او ... و ... فراز مشغول شد و آن روز
هیبت و ... و وزارت عبد علی بود چون نماز پیشین شد آوازه در افتاد که دولت
عبد علی نگون شد او گرفتار شد و مجموع اموال و دستگاه او ... او با
نهب و غارت شد و عورات و اطفال او در دست کشکش سرهنگان و محصلان افتادند
و هر که اشنایی با او داشت بواسطه او خراب و خانه بتاراج شد و ...
و کلها در یغما افتاد و پایگاه رتبتش منهدم و دستگاه دولتش منعدم شد
شعر قدرة الرحمن لما نزلت جعلت عالیها سافلها ... ارستاد عثمان ...
گفت در آن وقت در پیش عبد علی بجیزی کشش بودیم و او در حق شیخ قدس سره
و در حق ادام الله برکته سخن ناسزا میگفت من در خود بجوشیدم و در خویشتن
بخروشیدم که مجال جواب نداشتم و او را بولایت ایشان گذاشتم چون از آنجا
بیرون آمدیم و قدری راه برفتیم جلبه سوزان شنیدیم و علف سواران دیدیم که
دوانیدند پرسیدیم چه حالت گفتند عبد علی را گرفتند و تاراج در خانه او
افتاد چون این ولایت و کرامات در یک ساعت مشاهده کردم کلاه نشاط از سر
برداشتم و بر انداختم و بسی از اصاغر و اکابر تبریز که این بد اعتقادی از عبد علی دیده بودند

و اخبر سعایت و ضبط او شنیده از این کرامات ظاهره اعتقاد ایشان اعتقاد مجید
گردانیدند و ملک اشرف رفع مخالفت و دفع ملالت حضرت حضور ادام الله برکته
ندید و بطلب فرستاده و در مجلس قاضی از احوال تخلیط عبد علی شکایت
او سخنها راند و عذرها خواست و سه نوبت سر تواضع بر قدم ادام الله
برکته نهاد که عبد علی را ولایت و کرامات تو گرفتار کرده و دمار از دولت او
بر آورد و الا مرا هوس کردن او نبود و این نقش غریب فلکی تعلق او ناگاه
روی نمود و یکی از صاحب منصب تبریز در آن مجلس بود گفت زد دولت امیر
او را بر انداخت باز ملک اشرف گفت نه والله بلکه کرامات شیخ کار او ساخت
و مکتوبات عبد علی که با بغدادی ملک اشرف نوشته بود از سر نفاق و اتفاق
با ایشان بر دامنت حرکت کرامات شیخ کار او ساخت و مکتوبات عبد
علی عمده ملک و ملت بود و نظام امور بوی مضبوط و پای منوط با وجود این
همه مکتوبات نفاق با من و وفاق با دشمن قصد او نمیکردم و بروی او
نمی آوردم تا اکنون که از کرامات گرفتار و خوار شد و هیبت باطن حقیقتش کار او
ظاهر رو نمود او را بر انداخت بیت چون باطن تو آنچه او میخواست کار او
ساخت ملک او پرداخت دستبرد قهر تو وقت نبرد علم دولتش ز پا انداخت
امین و پیر حسن کلجورانی گفتند که در کیله شهر او در شهر رشت جوانی بود در سال
کتابت و تألیف کتاب که در حق شیخ قدس سره ناشایست بسیار میگفت
و افشا اعتقادی که آن طایفه را در حق اهل اسلام شد سخت بظهور می آورد
و مردم معتقد میخواستند که وی را بدین سبب برنجانند عاقبت او را با
حضرت شیخ گذاشتند و دست از وی باز داشتند تا ناگاه روزی در کهور
ممکن نشد سگان چند وی را بگرفتند و بخوردند و این حالت شهرت تمام
یافت و معتقدان و منکران در حق شیخ مزید اعتقاد شد بیت هر کو پی شیران چوک
آواز کند کام دهنش غذای سگ ادلیرت حکایت هم امیر و پیر حسین
کلجورانی و جمعی گفتند که در رشت احمد نامی قصاب لیسر و خلیفه شیخ میهمانی ب
داب اعتقاد فاسد که پیشتر ها نسبت با اهل اسلام در حق شیخ قدس سره

سخنی

سخنی ناسزا میگفت و در نوبت که کارد بر گوشت می نهاد سخنی بدگفتی تا ناگاه
در سال تألیف کتاب در انجمن که او قصاب نشسته بود میان جمعی قصابان بر آورد که
شیخ مرا ریسمان در حلق نهاده و میکشد و فریاد میخواست که ریسمان از حلقم ببرید و مرا
برهانید جماعت کسی اندیشیدند که قصد او ورا کشتن است و او فریاد میکرد تا قوت
چند در آن کشش برفت و در نظر خلق هلاک و مخنوق شد و این قضیه شهرت
تمام گرفت بیت خلق نامرادان بدگفتار را این کمند و این سکس
بازی خوش است حکایت خواجه محمد سرادی افضلی گفت نوبتی از اردبیل
عزم سرا کردم در شب از خانه پیر شمس الدین شادی بزاز بیرون
آمدم و اسبی داشتم بر خوی دگر تیز تند و هر چیزی رز بود و چون خواستم
که هر چه بر اسب بار کنم اسب از دست بجست و بگریخت و دروازه
نبود که از جمله دروازه های اردبیل بیرون رفت من در پی او در شب
در صحرا گردیدم پیدا نبود از روح شیخ قدس سره مدد خواستم و استعانت
به شیخ بردم در حال نظر کردم دو ان تیر یک اسب دیدم ایستاده بگرفتم
و بر نشستم بیت هر که را اعتقاد کرده سوار بگذارد پیاده اش بر راه حکایت
خواجه عبد الله لسر پیر عز الدین رحمة الله علیه گفت سالی عظیم در تب
گرفتار و افگار بودم و از مخافت چشم هر سی و اسمی مانده بودم روزی بقصد
مزار متبرک شیخ قدس الله سره کردم و با ضعف حال در آمدم و آخر سوره
حشر لو انزلنا هذا القرآن آغاز کردم و میخواندم هنوز سوره تمام نشده بود
که عارضه با تمام رسیده بود و مرض نیز شدید و دیگر آن تب نیافتم
بیت ما شفای خود از این در جوییم یاد و الذ الیب بلبر جوییم نزهت از منظر
حوران طلبیم قدح از چشمه کوثر جوییم خاک کردیم این تشنه ولی دمبدم هر چه دگر
جوییم حکایت خواجه شهاب الدین محمود لیسر نصر الله قزوینی منتو گفت
نوبتی که امیر ملک اشرف به طرف اصفهان رفته بود با وی بودم و از او اجازه
خواستم و بطرف قزوین روان شدم از راه احکام فرستاد و مرا بطرف چلانات

روا گردانید چون از جیلان کسکر عزیمت استرآباد کردم قضا الله و قدره
لیار و جانکلوکی که در ولایت کیلانند خصومتی قوی بود و امیر محمد را تبعیت
آورده بودند و لشکرها جمع شده و ترتیب داده که بر سر محمد کره شبیخون آورند بین
با نوکری چندی دران خیال بماندم و در چنان ورطه گرفتار و ایشان را جان بود
حادث کرد و وقت شبیخون هرچه چند از ایشان و حیوان و چندی تمامت را
بقتل آوردند و در حال مرا تاراج ناکرده تمامت بخشش میکردند و قصد قتل میکردند
و من ازین حال صعب تا کمالی بتقدیر قضای آسمانی   در مخلب محنت قضا افتاده
و از شدت حال تن بکشتن داده   در میان نوایب التجا بروح مطهر شیخ قدس الله
سره کردم و استعانت بدو آوردم حالی دو سوار دیدم از دور و ایشان در
هیات صوفیان و زی ایشان که در پیش ما پیدا شدند و من ایشان را ندانستم
و مرا از شر و قصد ایشان خلاص کردند تا خانه آن حلال پیره سرای با وراند
و از آن شداید و مهالک بسلامت بجای خود رسانیدند و معلوم و محقق
کردم که اگر التجا نمیکردم بروح شیخ قدس سره بهیچگونه جان و مال بیرون
نمی آوردم و خلاص نمی یافتم **بیت** چشمهای تیره را امید آن که شها نیم نگاه
شنیدن دیده بان صد هزار نگاره داریم روز دستگیرها بر خلق وقت محتاجی چون
بحال دارد و کرا افتاد کار **حکایت** مولانا عبد المجید ... کو مدتی در وقت جمع
این کتاب میخواستم که سخنی نقل کنم و پیش مولف فرستم و منقول عنه فوت شده بود و شیخ
شیخ صفی الدین رحمة الله علیه را خود فکر کردم که اگر بجای رحمة الله علیه رضی الله عنه
نوشته شد باشد و درین فکر بنوشتن مشغول شدم فی الحال که پیش نام شیخ
قدس الله سره رسیدم و دیدم بجای رحمة الله علیه که حالی دیده بود رضی الله عنه
منقش شده بود   والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضوا عنه
بیت سر قدس روح او کمن صفات   روح او محض فیض رفات **حکایت**
حاجی حسین ساوجی گوید شبی در گیلان آتش در خانها افتاده تمامت بازار و خانها
آتش در گرفت و میسوخت چنانکه تمامت بازار و بسیاری از خانها و چهار پا

۲۰۴۱ و آدمی

و آدمی سوخته شد و دران غلبات و غلیان استعانت بروح شیخ قدس سره بردم حال
اندک آتش بخانه من رسیده بود و بر چینهای خانه آتش گرفته ناگاه از در خانه باز گردید
چنانکه هیچ مضرتی و آسیبی بخانه من نرسید و نوبتی دیگر در قراباغ اران بودم از ناگاه
روزی در خانه همسایه من آتش در افتاد و گرد بگرد خانه من تمامت خانها بسوخت
و آتش در خانه من در آمد از آنکه درکجه و خانهای آنجا از نی ساخته باشند و چون
اختیاری نماند استعانت بروح مطهر شیخ قدس سره بردم علی الفور بادی برآمد
و آن زبانه آتش را از خانه من دفع کرد و آتش را بجای دیگر دوانید تا غایتی متوجه آن نی
متصل خانه بود و از آن نیز که شاخ سوخته شد و خانه من با فیها تمامت بسلامت بماند
بیت در هوای او از آن از جان و دل دارم امید   تا بجان و جان و دلم باشیم از آتشها امان **حکایت**
پیره سراج برنیقی گفت شبی غله را آب میدادم و برقی در آمد و بر من افتاد در حال
گفتم شیخ مدد چون نظر کردم دیدم که دسته بیل که در دست داشتم آتش در
گرفته و میسوخت و هیچ اثری بدست من نرسانید و فرو رفت **بیت**
برقی ز کدام آتش محنت زده جست   کز نفحهٔ فیض آب لطفش بنشست
پیره مراد کرمرودی گفت نوبتی عزم سفر تول کردم چون بگریوه رسیدم
برف و دمه عظیم برخواست و سخت مضطر شدم و شیخ بعالم بقا خرامیده
بود عزم سفر تول کرده ام استعانت بروح شیخ قدس سره بردم و مدد
خواستم ناگاه کبوتری سپیدی دیدم که در پیش من آمد و اندک اندک پیش
میرفت و طریقه را نمایی و ما در پی او میرفتیم تا تمام خوش شد و آن شب در
گریوه ساکن شدیم و ما در تمامت گریوه برف و دمه در نهایت بود و شاخ
درخت می شکست و بیشترها در آن مقام که ساکن شدیم بود آن کبوتر
تمامت آن شب پیش ما بنشست چنانکه دست ما با او رسیدی برخواستیم دیدیم
دیدم نزدیک و تیر پرتاب و کبوتر را ندیدیم و بسلامت برفتیم **بیت**
جانی برمن رسیده را وقت مددی   لطف مددی ز روح قدسی دیدم **حکایت** خواجه
محمد سراوی گفت نوبتی در اصفهان چنانکه عادت دو گروه ایشان می باشد
حرب قوی بوده و در سه روز هشتصد آدمی بقتل آمد و جماعت اوباش شهر دست در

کاروان سراها آوردند و تاراج میکردند و بسیاری از کاروان سراها را حجرات کنار
غارت کردند عظیم فکر غارت بر من مستولی شد و من کلاه متبرک شیخ قدس الله
سره با خود داشتم بر بام کاروان سرای بر رفتم و کاسه پر آب کردم و کلاه را
بر آن آب بر آوردم و آن آب را گرد بر گرد دروازه آن کاروان سرای رش
کردم و حق تعالی ببرکت آن ضرر ایشان از آن کاروان سرای باز داشت
و محفوظ بماندیم و بحوالی ما ضرر نرسانیدند **بیت** آتش خشم چنان غوغا را
قطرۀ آب لطف تو بس است عالمی کار بجان آمده را نظر لطف تو فریاد رس است
حکایت از مشاهیر کرامات ظاهره و دلایل باهره که مرئی و مسموع اقاصی و ادانی
جهانست قضیۀ انقلاب دولت ملک اشرف چوپانیست که بعد از خلاص عقاید
بنوایب شوایب ظن و اعتقاد مبتلا شد و قواعد دولتش زیر و بالا شد چنانکه
در مجامع گفته و اعاظم شنیده بود که استعلای دولت من از یک نظر لطف
شیخ قدس الله سره بوده است و درین کتاب در باب لطف مسطور است از
سر اعتقاد و در احتشام احترام شیخ صدر الدین ادام الله برکته و خاندان شیخ
قدس سره هر چه ممکن بود رعایت می نمود و در میان ارکان دولت و اکابر تبریز
بکرات بوسه بر زبان و قدم شیخ صدر الدین دامت برکته میداد و سر بر زمین می
نهاد و بکرات میگفت از روی ارادت آرزوی آن دارم که در زاویۀ شیخ خادمی
بودمی که کفش بر دست گرفتمی و مرات گفته بود که کاش کردمی بودمی که کفش
شیخ صدر الدین است و بواسطۀ من تواضع لله رفع الله علوا رفعت و
دولتش سر بر ذروۀ کیوان می کشید و دست پاسش گریبان اشرف افلاک
تا بر دیوار ایوان می کشید **شعر** وا شرفت ضبات الملک والجبت تعوذ ها عن
فتوح کلها غرر وکیف لا یبتهج الدنیا علی ملک مؤید فاده ماه السیف والقدر
و سالها درین معامله از ثمرۀ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ می چید و عاقبت از
مقدمۀ کفران وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ نتیجۀ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ آنچنان بود که بعضی
دراف دل اعتقاد او را کوشیدند و در تبریۀ عقیدۀ او دم سرد میدمیدند **شعر**
کل العداوة قد ترجی تدارکها الا العداوة من عاداک من حسد و بعض الدا ملتمس شفا

ودار
۲:۴۲

ودار الحجة لیس له دواء و بعضی از اصحاب نفاق بنفاق با ابن اتفاق و بیلت
در حبل شقاق **شعر** فله اوره بها الاحزان لم اودعهم الا نفاقا ضد متفق
شدند و در دماغ اشرف انحراف سخنها کردند که اعتقاد طوایف ملوک مسلمینم
انقیاد ادام الله برکته است چنانکه اگر کمترین اشارتی و اندک کتابتی بتقطیع قع
اورحصت فرایه هر یکی از ملوک اطراف و سلاطین اکناف سعفت نماید **شعر**
فکل عظیم لم یزل تحت امره علی ساق فیده فی جیده قدر تعنل الملوک الارض
فامنحه لا تفارقه بملکی و تمقاه بجدا و صول الی المستقبعات بسبعه
و لو کان قرن الشمس لا وردا او ایشعنی قولم اوقاتم شد درین سودا
و خیال چند سال بر آمد و ملک اشرف و اکابر مملکت را در عمارت
رشیدیه بتبریز بند بند کرد و مردم ایران تنگ حالی بتنگ آمدند و حالی و حال
مردم که **شعر** اذا کان سوء ولاته برتقا فقد تعلقت علی کتف الناس بجبل اجاب
بمیز رسید و خلق را از خوف جمیع عوام کار بجان و کارد باستخوان رسیده و طوعا
و کرها این شدت و بلیت اصطبار را اضطرار میکردند و چاره در دین و اقترح
حادثه که تا کی سپر میسپردند **شعر** ان الحوادث لا تزال کثیرة وارالک بعض حوادث
الایام اتفاقا ادام الله برکته به تبریز رفت همان سودا را فاسد کرد و داغش
سخته بود در هیجان منقدان حاشیۀ جان شد و ادام الله برکته را بعمارت
طلب کرد و سه باب لجانه خروج کرد و بزبان تملق و تعلق خاطر و اعتقاد
مزاد ظاهر میکرد که غرض صحبت ضیافت و بهر نوع حیله چرب زبانی کرد و تهاون
و توانی دست میداد بید ماطله و با حرمی ماطله بکار می آورد اما عداوت
صریح بروی کار نمی آورد **شعر** طلبته اخاصحح له و مهما سلیم القلب خالی من
الشان فلم اعرف من الاخوان الا نفاقا فی البعاد و المقال و با او اتفاق
التقی نمی افتاد و از بیم آنکه از چشم عاقبت وخیم ظلم نهاد از طلعت ادام الله
بعد ها کَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا بیرون نمی آمد و ادام الله برکته
بر فی بیت اوقات خلوات خود بطریقۀ من شغله ذکری عن مسألتی اعطیته افضل
اعطی السائلین مشغول می بود و مراقبت میفرمود **شعر** الدهر لا یبقی علی حال و اذا

والقليل جبلي لتيسير مدى لمتقد الا مجموع مردم على اختلاف طبقاتهم واتفاق خاصهم خاص
و شناص خود از ايذي تعدي او باخود جزم كرده بودند ب امته احلى على الظفر كه چون باين
خاندان دل كرده ايد بر كرده كه طي الصحرة تعاف الراس شعر توق معادات
ارجال فانها تكدر تمد الصفو من كل مشرب و چندماه در حال گذشت درين فهي
كالحجارة او اشد قسوة سخت تر گشت و مردم كه دين دار بوده اند بدو ابتلا
مبتلا بودند تردد مي نمودند و در استمداد در دل مي بيمودند وكان الصديق يزور الصديق
لطيب الحديث وقرب التداني فصار الصديق يزور الصديق لبث الهموم وشكوى الزماني تا حال كار
رسيد و تا آل جان كشيده كه بزير دستي از زير دست نفر خود تا قدري از سموم اعوذ بالله كار
ادام الله بركته كند و حق تعالى لطف جرات والله حفيظ عليم با كار كرد چون
حال معلوم شد از ان كيد خايب و از ان مكر خاسر شدند شعر فهم يظنون المجد والله موقد
وهم يحسبون الفضل والله ايب ديدچون ادراك العلى مثلهم ولم يعلموا ان المعالي مواهب
دران وقت منكو جيبي اوداجي كه از تو كيان ملك اشرف بود در خواب ديد شيخ را كه عصا
در دست مبارك از سر غضب با اشرف گفتي بي فرزند مرا چرا آزار داشته من دو مملكت توجه تو ام
ديدن تو يك فرزند من بمن نميتواني ديد ملك اشرف گفت شاهزاده داشته ام ليكن ميخواستم كه
دعوت وسماع ورا بر هم شعر اما الاشان فطلي بر علا وفي الضمير زاد بر و حيات گفت تا سه كرت
تا سه نوبت بصلابت همچنين ميكفت پس آن عصا بر ديوار زدي ديوار از سقف تا بنياد
شكافته شدي لرزه ملك اشرف افتادي و در اقدام شيخ افتادي و عذر ميخواستي وگفتي توبه
كردم و شيخ ميگفتي راست ميگويي و او ميگفتي بلي و تكرار ميكرد پس شيخ عصا بر گرفتي و اثبات
كردي ديوار درست شدي شيخ قدس سره روان شدي و تهديد فرمودي اگر تكرار كردي فيها
فالا دائم شعر و رهبت ولو القيت سطوتها يوما على الطود الاشم تمضمضا ان يرضى عن نجم الجوم مشرق بن
بغضب على الملك لداد تو نشا چون اين خواب با اشرف گفتند ازين شيخ در الشام آمد و ادام الله
بركته را طلب كرده و خلوتي پيش تا لثي يافته و بخلوت عذر خواست و اعتذار و استغفار نموده
و اجازت داد بركته بحضرت مطهره در زاويه مبتركه آمد شعر بلاد بها قلبي مقيما وجاعا كان ضي
لها ذوي منيبا ومغفرا و چون چند ماهي درين برآمد باز آن سوداي خارش در سر آمد بعد از اين
على كل حال ارغونشاه نام ايلچي ادام الله بركته فرستاد از ولايت شيخ پيش از رسيدن

ارغونشاه خبر رسيد برهنت الفراء بما لا يليق من سنن المرسلين ضرورت كلي بوقت شد
بر فرار نمودن شعر بلادا به سبيل شريف بخال ثمن دونه التبر بيكسف الشمس و بطرف
كيلان رفت و گوشه زوافت و عزلت گرفت من احتار العزلة فالعزلة بر و ختام
اوقات خود مداومت مينمود بعد از چندي از ملك اشرف بر اتحيل جيل و مخفي تيش
بيرون رفت و بر سر خيال نفير خود رفت و به رسال مكتوبات و رسل و عهود و مواثيق
غليظه و ايمان بعقلاظ و شداد و ارسال سادات كرات برات ساحت صفاي
قلب و مودت پاك كرده و طلب ادام الله بركته كرد كه در مركز اصلي بر سجاده
ارشاد و تكتب آسا در مقر عز خود قرار گيرد شعر الزم مكانا ولدت فيه
بابين تغلبه تنوا اصبت فالبدر بين النجوم ابهى والورد فوق الغصون اطيب
و ادام الله بركته بر حسب من خدعنا بالله انخدعنا بدان اوايل و با اهل اعتماد
ان المكتوب قد تصدق كرد و روي ظاهر حب الوطن من الايمان آورده چون از رغبت
و الانت طوعا و قرا لعل الله يحدث بعد ذلك امرا شعر اذا اتفق امر فادفع
اذ قدير على تيسير كل عسير و سيمع تري خود و اخذ انها فكان سير الجبابرة
و چندماه ديگر بنقض روي با ين اشكال غريب زماني و تقالب عجيب ايذي بتغيير زندگاني
در نمودي و با چار ما كالشكان او را از بدودي شعر ملاكوتنا نحن معشر فداينهم
خيرها والا منهم بدا و من نكد الدنيا على الحر ان يري عدوا له ما من صداقته بد ديگر باره
علت ... شوكتش در غليان آمد و مواد فتنه و سودايش در هيجان آمد و آغاز كرد
كه ادام الله بركته را ميخواهم كه ببينم و ميتو بنهايت مراسلات و ترديدات مكاتبات
عرض اشواق و اشتياقات ميكرد و عرض مشوب بنفاق لمكون الباطن في الرعاء و رفواد
ميد انست و ادام الله بركته چون العزم وانسخ عزيمت توجه ميكرد اما بر در خاطر
مي آورد كه چون اهل اسلام و اين گوشه نشينان اقدام از دست ميكند و شر عقيده
او اين ده مساكن و معابد خود ساكن نميشد ملك بعضي متضرر و محبوس و بعضي متفرق
و مايوس اسكان قريب داده و گرديد ايشان از ين قبيل شماره و چون طيبات اذا لم يكن
لتستحي اقدا جند است و فاحت فاصنع ما شئت بپرداخته باشد شعر اذا لم تخش عاقبة الليالي
فلم تستحي فاصنع ما تشاء باز از دل متوكل چون كوه ثابت القلب بود و ضعف ان كيد الشيطان

کان منغصا در قوت آن کیدی متین حقیر مشیره و دهان اصل راخ خود انجنای کلمات
اندیشه نکرد شعر ان الریاح اذا اشتدت عواصفها فلیس یرمی سوی العالی من الشجر و امثال
بر نهایت علو و خود که بر یقین معتصم لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا شد عزم توجه
جزم نموده روز پنجشنبه از شهر خوج متوجه [illegible] آدینه بعد از مراجعت از جمعه
و جماعت پیش روان یحیی اوداجی و محمد عرب رسیده [illegible] در خلک میان ایشان
زبان چرب از حیله کاری دل پر چرب از کینه داری بقراین حال احوال معلوم شد
که از ملک اشرف از طرف جنت مکان نفس میرک و حیله چه حاصل بود و در این معنی میزنند که پیر
ناصواب راه این حفظ بسیار کرد ادام الله برکته را بتغیر خود [illegible]
عن دار قوم [illegible] آمدن ایشان متفکر و پریشان خاطر متنفر شد و از حرکت بی اطلاع
غضب اتباع او به رسیدن یحیی و محمد عرب طلب مهرب نمود و در مرآت زمان میبود که
[illegible] ان زمان [illegible] تحکم العزمات تبع العقوبات
فرزندان بزرگوار [illegible] عقل [illegible] الحرب [illegible] شعر المرء
العقل [illegible] لکن تمام العقل طول التجارب و از جمله آن فرح که حوالی در
نیان [illegible] چنان کناره کرده که در خیال [illegible] نظران الکتب هم
لا یتغیرون [illegible] شعر اذا [illegible] نفقد
عجائب منها [illegible] قرة العیون [illegible]
ناچار [illegible] الله تعالی [illegible] شداید [illegible] فکل نعیم
بالفراق [illegible] ای نعیم [illegible] چون ملک اشرف از حضرت چنین حرکتی
بمقتضای طبیعت خود [illegible] آتش غضب بجوشید و تدبیری نمود
و چاره [illegible] از گریبان [illegible] برآورد و آغاز ذکر [illegible] و سماع
و اجتماع کرده [illegible] مداومت ذکر [illegible] و سماع و رقص [illegible] ارباب
و لعب مواظب می بود شعر اذا کان رب البیت بالدف ضاربا فشیمة اهل البیت کلهم الرقص
[illegible] ادام الله [illegible] تغیر حال او [illegible] بموافقت [illegible]
[illegible] ادام الله برکته [illegible]
کرده [illegible] چنان [illegible] و ذکر و طاعت پیشه کرده

و ادام الله

۲۴ب

و ادام الله برکته در لیالی و ایام بوظایف خود قیام و قیام نمود و بکلید الصبر مفتاح الفرج [illegible]
[illegible] شعر ان الامور اذا انسدت مسالکها فالصبر یفتق منها کل ما ارتتجا لا تیأس
و ان طالب [illegible] سعت [illegible] تا چون مدتی برآمد و مهلتی
بسر آمد دست عزت شیخ قدس سره دستبردی نمود که فرموده بود که [illegible]
از تربت من عزت برآید چو کار از دست شد دستی برآورده [illegible]
به بین در حال [illegible] در دل غیرت [illegible]
[illegible] بیرون آثار ولایت و عزت و حمایت شیخ قدس سره ظاهر
و امارات کرامات [illegible] صالحه روز بروز [illegible] صادق [illegible]
شعر اذا [illegible] المدی [illegible] ادام [illegible]
[illegible] الفرج از جمله [illegible] ادام الله برکته فرمود [illegible]
[illegible] در خلوت [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] قدس سره [illegible] دستهای مبارک حضرت [illegible]
[illegible] قدم [illegible] قطع [illegible] اشارت فرمودی
[illegible] شعر [illegible] تو دیگه [illegible]
[illegible] آید [illegible]
[illegible] آن [illegible] شدی [illegible]
[illegible] شدی [illegible]
[illegible] شدی در این صحیفه تاریخ این [illegible] ضبط کرد از آن وقت
تا وقت خروج پادشاه سعید خانی [illegible] بود شعر
کان صروف الدهر [illegible] الذی [illegible] و دیگر [illegible]
[illegible] شیخ را قدس سره در خواب دیدم میان [illegible]
[illegible] پرسیدم [illegible] شعر [illegible]
[illegible] اذا [illegible]
[illegible] این تاریخ [illegible]
[illegible] شعر ان الامور اذا [illegible] فیها نظر

دیگر بیره احمد ابهری خانقاه دار ملک اشرف گفت در عهدی که به تبریز می آمدم بمیانق
رسیدم در ماه محرم پیش میانق مرا بخانه برده داد همشیره [illegible] پرده بود گفت در خواب
دیدم شیخ را قدس الله سره که [illegible] درویشان میفرمود که درویشان این کس را قلع کنید
اشارت باشرف میکرد اقتلوا مجانیق الصفا شعر [illegible] بالمعالی فوق مفرقه وفی الوغی اعناقهم
فی صورة القمر دیگر مولانا یوسف [illegible] گفت شیخ را قدس سره در خواب دیدم لشکر عظیم کشیده
و مجموع آن لشکر با عمودی آتشین کشیده و جبلی از ایران زمین روی بهزیمت نهاده میکشیدند
پرسیدم اینها چه کسانند شیخ فرمود اینها کسانی اند که با من مخالف بوده اند [illegible] آواز کردم
وما فتنا هم کل ممزق شعر فاخلیت عن جمیع مخالف فتشردتهم شرقا و بددتهم غربا و درین
مدت که شیخ قدس الله سره این نوید بخلق میداد پادشاه مغفور سعید جانی بیک طاب مضجعه
[illegible] لشکری بشاه و خبر این جلای وطن ادام الله برکته چون [illegible] مستطیر آفاق
گذشته و پادشاه مغفور با لشکر منصور [illegible] نمود و حق تعالی ابواب مغفرت بر گشود تا
از [illegible] الابواب عبور فرمود و رسل با بشارات و مراسلات [illegible] بلاد ادام الله برکته
رسید شعر جاء البشیر مبشرا بقدومه فلیت من قول البشیر سرورا ملک [illegible] شمس الدین
[illegible] گفت درین منازل که [illegible] همیون طاب ثراه می آمدم کرامات در
مقامات دیدم قدس سره که میان مبارک می نهاد و بهر قدمی قله کوهی طی میکرد بیت
جان جهان میرسد جان جهانی [illegible] دست بزرگ که غاشیه کش آفتاب و چون تمکین سبحانی و
نصرت آسمانی همعنان پادشاه جانی بیک بود [illegible] با چندین هزار مرد [illegible] از رودخانه
کر [illegible] عبور کرد و [illegible] پل [illegible] فرمود و چند روز با عساکر بیرون شهر انتظار مقدم
ادام الله برکته نمود و بطلب فرستاد و چند روز در ایاب ادام الله برکته توقف [illegible] شاه
و پادشاه بر عزم جهانگیری جزم فرمود که [illegible] الفرصة [illegible] بعزم [illegible] نمود شعر
اذا جاء نصر الله والفتح [illegible] علی المراد [illegible] الامور جمیعها و ملک اشرف [illegible] بهیبة
اذا اخذته سکتة [illegible] جز آن [illegible] سواد کرده [illegible] الله [illegible] جنین
[illegible] التقدیر [illegible] فی [illegible] قلیل لشکر از پیش [illegible] و خود باز ایستاده بود
و از [illegible] و از این [illegible] که بیت هژبران چون مراد خویش جویند بپای خود بگورستان پویند
[illegible] پای خویش [illegible] روز شنبه هشتم جمادی الآخر

ثمان جنین و سپاه از تبریز بیرون آمده بدیه کند و نزول کرد بیت در تبریز دو بار
ز تبریز آمد و رکند ده بی کند و نزول کرد سید الفقرا امیر احمد ابهری خانقاه دار
الملک اشرف گفت روز یکشنبه هشتم جمادی الآخر ملک اشرف در دیه کند و بحضور
مولانا نجم الدین بلکوی و قاضی امیر علی حنفی و جمعی کثیر گفت امسال کار خود [illegible]
گفت چرا گفت امشب در خواب جمع عظیم از درویشان دیدم که مجموع عصاها بر کشیده
بودند و در مقدمه ایشان کسی را دیدم که آستین باز نوشته بود چون نظر کردم
شیخ صفی الدین بود قدس سره که بغیرت استاده بود شعر و برق الابصار
[illegible] مهابة [illegible] الخلائق پس اشرف گفت کار من چه خواهد
بودن روز سیم سه شنبه دهم جمادی الآخر آخر دولت او بود [illegible]
بر رخسار [illegible] او آمد لیس [illegible] دل [illegible] کثرت بیت چو نصرت از
شقاوت بسته گردد دل بازوی شیران خسته گردد [illegible] عساکر او منکسر و جنود
خایب و خاسر و انصار منهزم و ارکان منهدم و اعوان منعدم و شمل متفرق و
جمع متفرق شعر [illegible] القضا [illegible] فتفرقوا
و چون لشکر را از زخم خسته و همچو [illegible] دل خسته دید مجال قرار نداشت
و راه فرار برداشت و از [illegible] سراسیمه میگریخت و از بیم جان [illegible]
[illegible] اذا [illegible] الابصار و [illegible]
بوجه بدتر [illegible] شعر [illegible] لما نزلت جعلت
[illegible] بدید [illegible]
[illegible] گرفتار گردید [illegible] فوق السما
[illegible] از انجا با صد دولت و پانصد [illegible] در تبریز آورده اند و از انجا
برده [illegible] بدرگاه پادشاه بردند ولایت شیخ قدس الله سره کار
کرده و او را گرفتار کرده مریدان [illegible] و مریدان [illegible] شعر [illegible] الاطراق
منه و فی رجل [illegible] الایام عن غرة الدهر رحلت [illegible]
و چون دل [illegible] بوده از آن جاه و زمان [illegible] بیچاره پیشوای [illegible] و از آن
امیری بابن اسیری رسید شعر و [illegible] علیک [illegible] السماء [illegible]

و اوام الله برکته با طالبان الهی و طلبکاران پادشاهی از گیلان بسعادت معاودت بحضرت
منوره آمد **شعر** سلام الله والبیت جمیعا علی تلک المنازل والدیار فقلبی بساکنها رهین
وبین الوجه مسارب القرار فیالیت الزمان یعود یوما بها الوجه من قرب المزار و از آنجا
توجه بپادشاه فرموده و یوم الوصول باردو دوم روز بود که اشرف را باردو رسانیده
بودند و در چادری محبوس کرده بودند که در عمر اوام الله برکته بود و از فوج ذاکران کب
و راجل مجمع و صلصله جل بسامع مجامع کرده انبوه اردو بمطالع ملک اشرف رسید
پرسید که این غلبه چیست و این کوکبه کیست گفتند شیخ صدر الدین است اوام الله
برکته با جازه مجمل از شقه چادر نظر کرد و آه حسرت برآورد که آنچه بخود خواست
از جاه بلندی بوی دید و آنچه بوی میخواست از اینجا بخود دید من حفر بیرا لاخیه
فقد وقع فیه هرچه بجانبان بنده کوار شیخ قدس سره میخواست می پسندید که بخدا[ن]
خود دید و لا یحیق المکر السیء الا باهله **شعر** قضا الله ان البغی یصرع اهله
فان علی الباغی تدور الدوائر و از حرکت لجام و اتباع اوام الله برکته استشفاع
میکرد و زبان عجز بعذر می گشاد و سر التماس بخاک پاش می نهاد و از خجلت این
ضعیف امروز در حبس او افتاد بنفس خود بخودم که اند [illegible] دیدم که خرقه [illegible]
تالت علیها الغلب بر خاک مذلت نشسته و رقم ذلت بر جبین بسته حیث
لا انذاکر والانیس الا ستانی والاجلیس الیوم تجزون عذاب الهون بما
کنتم تستکبرون فی الارض بغیر الحق وبما کنتم تفسقون و از سر اضطرار
نا عذاره مقبول کعذر العصیی بعد الامل مشغول شد و خود را ملامت حین لا
تنفع الندامة میکرد و از اوام الله برکته استدعای شفاعت [illegible] خود را
بزاری و خواری مینمود و آب از مژگان می پالود و جبین بر زمین میسود و قد عصیت
قبل و کنت من المفسدین **شعر** لا یخدعنک من عدو دمعه وارحم شبابک من عدو
ترحم و این ضعیف صورت انتقال و حسب الحال بر حضرت اوام الله برکته بعرض
رسانید اوام الله برکته دل پاک بی غش و عقل نرم کرداند بهمت [illegible] او
از نهاد پاک تهاد **شعر** ان الذی من الاشیاء صورة نادما من الناس فی [illegible] الوجود
مشاهیر اقلام و تجار اسلام که مصاحب بودند راغب بودند رای [illegible] آن [illegible]

ایلکار که [illegible] ارادت ناصر بختاور [illegible] و من یهن الله فماله من مکرم ان الله یفعل
ما یشاء **شعر** اذا الله لم یحرسه ما تحاذر فلا الدرع مناع ولا السیف قاضیا
و بعد از سه چهار روز که اوام الله تعالی برکته مراجعت فرموده بود بجهت آدینه دیر ابرتیل
آورده بود و عدتی که بعد از [illegible] خلق بدان سوخته بود از برای اوج [illegible] گرد
و باج [illegible] **شعر** انظر الی من حوی الدنیا باجمعها هل راح منها بغیر القطن والکفن
و آن ایام که در [illegible] ایام [illegible] و در زبان اهل [illegible] افسانه شد **شعر**
لمن عنود حجما لمن بعنو [illegible] الی الحشر ذکر [illegible] وصیت صدای
کرامات واضحه و ولایت لایحه در صماخ سکان کاخ خاک تا یوم الدین بطنین باشد و
در هر دوران چون زبان متداول و مستقل شد **شعر** لعمری قد افضت من کان قبلی کما [illegible] صحبت
من کان بعدا و ثمان **باب پانزدهم** در ذکر عظمت و شهرت شیخ صفی الدین قدس سره
و خلفای او که در اقطار و اکناف زمین اند مشتمل بر سه فصل **فصل اول** در بعضی از
عظمت معنی او که ارباب باطن بنظر مکاشفه یا واقع دیده اند **حکایت** مولانا محمد
شروانی که معلوم [illegible] روایت میکند که نوبتی شیخ زاده جمال الدین علی
رحمة الله علیه در حق شیخ صفی الدین قدس الله سره سخنی که موجب ضعف اعتقاد باشد
در دل آمد و همچنان در جبلتهای باطن میداشت تا عاقبت اثر آن باطن در ظاهر لایح شد
شعر ان العیون لتبدی فی تقلبها ما فی الضمایر من ود ومن حنق و این سخن بسمع
مبارک شیخ زاهد قدس الله روحه رسید جمال الدین علی رحمة الله علیه طلب فرمود
چون بحضور شیخ زاهد [illegible] در خلوت [illegible]
جمال الدین [illegible] شیخ زاهد قدس روحه [illegible] مبارک خود [illegible] جمال
الدین علی [illegible] دامن مبارک خود کشید چنانکه [illegible] گریبان خود آورد و
[illegible] مبارک [illegible] جمال علی کشیده [illegible] مجموع سموات را بی
[illegible] شیخ صفی الدین قدس الله سره دید بر [illegible] حق
تعالی در مناجات بود **شعر** [illegible]
بیت این [illegible] از عالم صغری [illegible]
جمال [illegible] للذین [illegible] شیخ [illegible]

چه دیدی جمال علی در آن حیرت کاما عراة بهتة او اخذته سکتة در راهی بایستاد
و گفت فرزند دیگر با طالبان این راه حسد مخاصم با چنین کسی مکن و تو خلف منی
لیکن باید که خدمت طالبان کنی تا بمقصد رسی **بیت** آنچه دیدی و جستی در عالم
حرف و صوت تا که این دیده دید آن عالم معنی او **حکایت** مولانا شمس الدین
ایقونی روایت از حاجی فخرالدین بوجندی سراوی در اوایل حال که توبه کرده
بودم هر سال سه چهار نوبت بحضرت شیخ صفی الدین قدس الله سره می آمدم و
مرید خالوی داشتم روزی در تبریز با من مناظره آغاز کرد و گفت تو مرد طالب علمی
و بیخ رفته و توبه بدست کسی کرده و مرا چندانی علم ظاهری نیست در علوم ظاهری
متبحر و متمکن در تبریز کسی بود دیگر از دانشمندان و مشایخ که بدست ایشان
توبه میکردی که تا باردبیل میبایستی رفتن **بیت** قبله عاشق بجز معشوق نیست تو آن
از قبله کرداینده روی با او چند انکار کمالات شیخ قدس سره کردم چون سودای علو منیتش
از زمین سودا خالی بود مؤثر نشد **شعر** اذا قلت ای شیخ و لیس بکم شیخ و کل امری من شیخ
صاحبه خلو عاقبت گفتم خالو تو مرد عاقلی و عارف الهیت بسیار دیدی و خدمت
علما و مشایخ کرده باری زحمتی بکش و با من موافقت کن تا اردبیل و خدمت شیخ را
دریاب و یکدو مجلس در صحبت او بنشین اگر او را بکمال دیدی تو نیز توبه بکن بدست او اگر
نه من نیز باز آیم دیگر آنجا نروم با من موافقت نمی شد باین قرار بر خواستیم و بحضرت
شیخ قدس سره باردبیل آمدیم تا بخور بود شیخ قدس سره بزاویه بیرون آمد بنماز مرتفع
التقاء دست بوس دریافتیم و نماز بگذاردیم و شیخ بخلوت رفت و خالو را دوستان
چندان بودند بیامدند و خالو را بجای خود بردند چون آنجا رفتیم از خالو سؤال کردم
که شیخ را چون دیدی گفت فی الحال مجلس او منظر خوش شکل و خوش
شمایل دیدم جامها خوش و پاکیزه پوشیده است و قوت جمالی عظیم دارد
اما از آن معاملهٔ درویشان و احوال باطنی و معنوی چیزی نیافتم **شعر** ما الفضل ظاهرة
فلا تخفی علی احد الا علی اکمه لا یعرف القمرا لکن بطنت باخفت محتجبا و کیف
یعرف من لا یعرفه سترا و چون وقت شام در آمد گفتم بیا تا بزاویه برویم و
بزاویه آمدیم و شیخ قدس سره در آمد و با داری نماز شام مشغول شدیم فلانی

نعرا بزد و بی‌هوش افتاد و از خود برفت من با خلد بیامدم که هیم و بخلوت بردیم
و او بحالی شد که بغیر از معنی از دستی پیش نماند **شعر** و ... الهوی و الشرف منی
... متفق فی فعال حیث من ... کان روح فی ... مکال
شیخ قدس سره نماز بگذارد و بخلوت رفت من در عقب شیخ بخلوت شیخ رفتم
و بگریستم و گفتم از برای خدا احوال من در حال خود خواهد گذشت و در عقب
شیخ قدس سره فرمود فرزندا و قوت جسمانی از بهر تو بیان میکرد من نیز
شمهٔ از جسم خود بوی عرض کردم طاقت و قوت دیدن نداشت **شعر** و بدا الذی
بعد ... الهوی برق تالق موهنا لوانه فبدا لینظر کیف لاح فلم یطق
نظرا الیه و صده اشجانه پس فرمود بخوابی و تفتیش بکن با خود آمده باشد
چون بیامدم و برادیدم بخود و از خود بدر رفته پرسیدم این چه حال بود
و حالت چه بود گفت چه می پرسی حصحص الحق و عشعش الباطل چون عقد
نماز کردم دیدم که سرش از آسمان بر گذشته و یک دوشش بشرق و یکی بغرب
رسیده بود چون آن بدیدم از خود برفتم **شعر** نظرت الی من احسن الله وجهه
فیا نظرت کادت علی کبدی تقضی پس او را بحضرت شیخ قدس سره بردم و احوال
باز گفت شیخ قدس سره فرمود آنچه دیدی بقدر حوصله خود دیدی بر حوات
دا ... داده اند اتفاقا داد و توبه کرد **بیت** هر کسی را نظری هست بقدر بصری
و ... بحسن نقد ببرون رفت همت پیدا جو بود حد بصر انظری منظر قدر
وی از حد نظر بیرون رفت **حکایت** ملک السادات سید زین الدین گفت از سید
شرف الدین رحمة الله علیه شنیدم که او گفت شیخ قدس الله سره بمن فرمود که هر وقتی
که ترا سخنی باشد هر وقت که خواهی بیای و عرضه کنی اتفاقا در دل شب احوالی
شد بدر خلوت شیخ قدس الله سره رفتم خالی که دست بر در خلوت نهادم شیخ
فرمود سید در آی اندر آمدم در خلوت رفتم و با شیخ قدس سره بسخن عرض حال مشغول
شدم نظر کردم خلوت ندیدم عالمی دیدم گشاده بس وسیع و شیخ را دیدم که بزرگ
میشد و میشد چندان شد که در مجموع آن عالم نمی گنجید چون آن حالت بدیدم بیخود شدم
شیخ دست مبارک بر سینه برهنه من مالید از آن حال بخود باز آمدم **بیت** ای که طالب خیمه

دل بگشند این عرصه همین کافند و نون تنگ آید حکایت خواجه محمد سراوی گفت از
پیر محمد خادم خواجه افضل سراوی رحمة الله علیه شنیدم که نوبتی خواجه افضل رحمة الله
علیه از اردبیل از حضرت شیخ قدس سره عزم سراو کرد به وقت مراجعت شیخ
قدس سره بر جوی آستینا به زانو بایستاد و گفت خواجه افضل فرمود برای نظر من
سوار شو و روان شو خواجه افضل روان شد و سوار شدیم چون بیرون بیشتر که بر یک سنگی
از شهر اردبیل باشد که تمامت ولایت اردبیل بزیر پر شد طاقت نیاوردم نعره زنان
من پیاده و نخود از اسب در افتادم بکرکه خواجه افضل رحمه الله یعنی از من خوش نیامد
تیز در من نظر کرد من از سر حیرت آنچه دیده بودم بدو گفتم گفت ای کور بصیر نعمای شیخ
چندانست که در ولایت اردبیل نگنجد آنچه دیدی بقدر حوصله دیدی بیت
عرصه کونین تنگ آمد برو رخش همت را اگر جولان دهد حکایت پیر اسحق کوابلقی
از ولایت اردبیل که از مسلمانان بود و عمارت و ولایت رحمة الله علیه گفت از پدر خود
ابراهیم شنیدم که نوبتی در خلوت شیخ قدس الله سره میرفتم نظر کردم شیخ را
دیدم که چندان بزرگ شده بود که تمامت خلوت فرو گرفته بود و از در شده
بترسیدم و سر بر آستان خلوت نهادم حیات از ساعتی شیخ فرمود بالا بگو چه بود گرنه توئی
و الا نگویم فرو میگویم بیت آنکه این ساحت آفاق بر او تنگ آید باز کجا کش
زکجا خانه و دیوار بود پیش سیمرغ که بر قاف نشیمن دارد آشیان بر سر شاخ چه
مقدار بود حکایت عبدالکریم بن احمد گفت در ده بهتر بکاین بحضرت شیخ قدس
سره رفتم و شیخ در خانه بود و در آن خانه رفتم چون نظر کردم شیخ را ندیدم که آن
خانه از نور پر شده بود حیرتی بمن فرود آمد و از آن متحیر شدم باز نظر کردم در پیش
با علی علیین دیدم از این سبب بیخود شدم چون باخود آمدم شیخ قدس سره در کلمات
بود در اثنای کلمات روی مبارک با جماعت کرد و فرمود شما امروز دی باشد
که این شخص در آمده و بزیارت مشغول است این شخص از صفت شیخ چیزی دید از هیبت
و حیرت نتوانست زیارت کردن شعر تمنیت من اهوی فلما لقیته بهت فلم املک
لسانا ولا طرفا و حیرت نتوانست زیارت کردن و اطرقت اجلالا له و مهابة
و حاولت ان یخفی الذی و ما یخفی حکایت حاجی اسرائیل گفت نوبتی سامجد نیلان

گفت

۳۴۸

گفت شیخ قدس سره او را واقعه دیدم بعظمتی بود که در هفت آسمان و زمین نمی
گنجیدی من از سر تردد با خود گفتم غلط می بینم این چنین نباشد در حال باز در واقعه
دیدم که شیخ قدس سره پیاده فرمود اسرافیل تردد چرا میکنی آنگاه چنان دیدی
که هفت آسمان و زمین فرو می پیچیدی و در پیش می نهادی پس یک تار
موی از مژگان بالای چشم بر می کشید و بر سر هفت آسمان و زمین می
نهاد یک نیمه از آن طرف و یک نیمه از این طرف زیادت می آمد چون از این
واقعه وا دیدن باز آمدم بحضرت شیخ قدس سره رفتم حالی که از در در رفتم
و نظر مبارکش بر من آمد فرمود که آن واقعه تو من بگویم یا تو بگوی باز بگو که
من بگویم همچنین بعین ذکر کرده شد باز گفت یکتار موی ما جمله
در مجموع اسمانها و زمینها نگنجد به افیض عن عیض حکایت پیره
مومن دلاک گفت که یکی از مردان کار کرده شیخ قدس سره گفت که در
واقعه دیدم که فراخی سر آستین شیخ از عرش بودی تا ثری شیخ قدس سره
فرمود فرزند این را بقدر حوصله تو نموده اند بیت آستین بر عالم
کون و مکان افشانده ایم ما ورای این جهان در آستین داریم راز قدر
کنجشکی نباشد رتبت شاهین ولیک او بقدر خویش بیند شاه پیر و صیاد
حکایت پیره یحیی گرمرودی گفت که پدرم پیره سلیمان گفت که روزی
در حضرت شیخ قدس الله سره نشسته بودم نظر کردم نردبانی دیدم
از زر سرخ که با آسمان نهاده و شیخ بدان جا میرفت تا آسمان بیت
کی شاید بدین قصد طلب با پر هوا رفتن بدین بام صفا باید بمعراج صفا رفتن
حکایت از پیره توران تبریزی روایت که او گفت با پیره یوسف
الجوانقی رحمة الله علیه رفتیم چون قصد او به متبرکی رفتیم نظر کردم که
شیخ را ببینم که چگونه کسی است که دیگر ندیده بودم عالمی دیدم از مشرق تا مغرب
و مجموع آن عالم از شیخ مالامال و پر شده و هیچکس دیگر ندیدیم در این حیرت مستغرق
شدم تا زمانی بسیار در این حال بگذشت و من از خود بیخود شدم بعد از بسیاری نظر کردم
شیخ را دیدم نشسته شرف زیارت دریافتم بجا هدایت حدوده و رسم ارکان شاه زندگی

کرم والزاست سترلها برون از عالم حسی **حکایت** پیره محمود عمران خواجه دیهی گفت نوبتی
سر بر زانوی مراقبت نهاده بودم نظر کردم شیخ را دیدم قدس سره بر کنگره عرش ایستاده
وندا میکرد که راه اینست بیائید تا پادشاه را ببینید **بیت** داعی دعوت حق است ندا
بر سروش تا کدامست که لبیک اجابت گوید رهبران اند بر آن مقصد اقصی وارند تا
که این ز سر صدق بران ره پوید **حکایت** حاجی توکلی اردبیلی روایت کرد از مولانا
شمس الدین برنیقی که او گفت نوبتی میخواستم که واقعه بر شیخ قدس الله سره عرض کنم
از کثرت و غلبه و ازدحام طالبان که واقعه بر شیخ میگفتند مجال نمی یافتم با خود فکر
کردم که با وجود چنین کثرت و ازدحام مریدان که شیخ را هست حاضر و ایشان که غائب
شیخ را اشراف بر حال ایشان چگونه باشد و بر وقایع همه چگونه فرا رسد حالتی
بمن فرو آمد در ان حال در واقعه دیدم که خانه بودی و در ان خانه چندین هزار هزار
چشمه سخت خرد که از مورچه خردتر بودندی و آن خانه از ایشان غاص و مملو بودندی
و شیخ را دیدمی قدس الله سره که پادشی و از ان جمله یکی را اگر فتی و برکف نهادی
چون نیک در ان تامل کردم آن چشمه یک پای لنگ بودی پس شیخ قدس سره
بمن فرمودی کسی که این یکی را در میان این چندین هزار هزار بشناسد مریدان را
چون نداند **بیت** در قرار اسرار مکنونات غیب چون شود مکشوف بر اسرار دل عالم فرخ
بود حرفی و زان نقطه باشد علوم آدم کل **حکایت** اخی جبرئیل کرینی و شیخ کیلانی
اصفهندی روایت کرد از برادر خود پیر محمد المعروف بکردکی او گفت دیدم اول که حضرت
شیخ قدس الله سره را بتمت الثری دیدم و سر بعلیین و دو دست راست بکنار کوه
قاف زد و دست چپ همچنان بکنار کوه قاف پس از من نعره بیامد و از خود
رفتم بعد از ساعتی شیخ قدس سره از من سوال کرد که نعره چرا زدی آن صورت
که دیده بودم عرضه کردم **بیت** هست پیدا چه بود طاقت مدد بشری چون برگشته
از آن حال بر دون می بینم عقل و هوش و خرد حاضر و من بیهوشم چون دیدم شیخ خویش
حال که چون می بینم **حکایت** مولانا عزالدین یوسف الذرادودی گوید که نوبتی
بحضرت شیخ قدس سره رسیدم با جماعتی شیخ قدس سره بنده را بخلوت طلبید
و بکلمات مشغول شد مرا حالی حکایتی در خاطر آمد و آرزو کردم که شیخ از اوجان مزی

شیخ سر مبارک

شیخ سر مبارک در پیش انداخت و زمانی با خود افتاد بر داشت و چشم مبارک سرخ
کرده بود و این بیت بخواند **بیت** عطار از سخن همیداند دل در عالمی چون نمی بیند
محرمی دل بر سخن بگشاده شد پس از سر وجد برخواست و قدمی چند بنهاد و دست
مبارک سه بار بیفشاند و فرو نشست و باز همین بیت تکرار کرد و باز برخواست
قدمی چند بنهاد و دست مبارک سه بار بر افشاند و باز بنشست نظر کردم در و بام
و دیوار خانه در حرکت بود حیرتی بمن فرو آمد چون بشیخ قدس سره نظر کردم وجود
مبارک شیخ را دیدم قدس سره که تمامت جهان عالم از وی پر شده بود و از عظمت او
حیرت بر حیرتم زیاده شد **بیت** این خط کاف و نون و این مرکز خاک و این گردش
دوران همه ادراک افلاک چشم سر و سر من ز مشکوة بصر پر دید زمین جسم ان صورت پاک
و از آن بگذرد اهل ستم و شیخ نیز قدس الله سره در مجلس هیچ نگفت تا بوقت
مراجعت چون وقت مراجعت بود مرا بکناری گرفت و آنچه مطلوب من بود
و در دل داشتم با من بگفت **بیت** در عالم خرد هرچه نوشتی ضمیر بر لوح دل کش
بدان بود خبیر **فصل دوم** در ذکر بعضی از عظمت ظاهری شیخ صفی الدین قدس
سره که شاهد خلافت درین باب حکایات بسیار است که در اطوار ابواب بعد
از کرامات باهره و علامات ظاهره که اظهر من الشمس و ابین من الامس است نوشته
شد **شعر** ما تشتهی الاذان و تسمعه و ماتهی العیون من المناظر تصرفه همچنانکه
این شیخ زاهد قدس الله روحه گفت صفی ترا حق تعالی بخلق نموده و نزا اهیا فی اولی
کرد **شعر** تلوح فی غره الایام و تلکم کانها قد الاسلام فی الملک و همچنانکه
گفت صفی چوگان مشتاقان شکستم و گوی در میدان تو انداختم تو کمیش
النجت البلاد من المعدی و طهره من تعبیها و عنادها و قد حرت منهم و مارخرابها
عماعارقه و بهات الهدی و تبادها همچنانکه شیخ زاهد قدس الله روحه پیر ابراهیم
فرستاد و شیخ صفی الدین قدس الله سره اعتذار مینمود که من از کجا و این شغل خطیر از کجا
و از تو چگونه جدا شوم و شیخ زاهد قدس الله روحه گفت تکلف مکن نیز بنخواهم از تو جدا شوم
لیکن حق تعالی ترا ابهر خلق نموده خلق را بتو حواله نموده **شعر** لکل زمان واحد یقتدی به
و هذا زمان انت لاشک واحده و همچنانکه در زمان طفولیت که در خواب بر سر خود آفتاب دید

کرجهانی ازو مسوز بود شعر الشمس من برج السعادة طالع والبدر فی حمل العلی کمال
و همچنانکه در خواب دیده بود که چوب خشک غرس میکرد در حال سبز میشد و می
بالید ملکه چوب پاره‌ها که از دستش در افتادی در حال حیات نشو نما یافتی و سبز
و تر میشدی شعر ارتک یدا لحد آثارها واخرجت الارض اسرارها هی الخلد
تجمع ما تشتهی عندها نطوبی لمن زارها وامثال اینها که بر آثار عظمت و جلال
جلالت قدس الله سره دلایل واضحه و براهین ساطعه لایح است بیغ کو مسطور
شده است در مطالعات ابواب بران اطلاع افتد پس بحسب این معانی فتح
الهی و عظمت نامتناهی بر ناصیهٔ عزت و جلالت او چنان ظاهر بود
که بهر طرف که توجه فرمودی و بهر دیار که روی نمودی آثار نصرت سبحانی و اثر
فتح و لطف رحمانی در ظهور تربیت و ارشاد او بظهور آمدی و او فی الحقیقة
کالامواج الدما متموج او شدی و قد اشتهر من مناقبه ما راق و طبق
ذکره الآفاق حتی اعترف به العدو والمباین واشترک فی معرفة المحب والمعاین
شعر حلمان علی الاقبال انت عالم وختم علی الایام انک غالب بیت
در کتاب نظم حضرت ربانی بود پیکر رایت او آیت سبحانی بود وگر بمحاذ التفات
نظری بر طرفی یا بر کسی انداختی آثار جذبات الهی در آن طرف و یا در آن کسی
ظاهر شدی و اگر نظر غیرت بر مقامی یا بر کسی حواله کردی اثر قهر خدای در آن
ظهور نمودی چنانکه در باب لطف و عنف معین و مبین شده است شعر
الشیخ اکبر من قولی واکابری لکن اعلی فکر الشیخ استاری یجری المکارم
فی بلاده نعم والناس فی جنته و فی نار و اگر تیز بمقامی و اقلامی اتفاق
توجه شیخ قدس سره پیشادی لیکن اگر بمجرد صیت و آوازهٔ دعوت و ارشاد
او برسیدی و یا مردی از مریدان او و یا خلیفهٔ از خلفای او آنجا رسیدی و یا
شیخ را قدس سره در خواب بدیدی و یا شیخ بقدم آنجا رفتی جذبات توفیق
ربانی و آثار فتح الهی در آن دیار و اقلام ظاهر شدی شعر فنوزها ره کالارض
و عطر اخباره کالنار و حکایاتی که مستشهد این معانی باشد در عطفات
کتاب و معاطف ابواب بسیار مسطورات که تکرار آن نمیرود

هرکی
۲۰۹

هرکس که پی نام این کنج بجوید این کنج تمام زبهر آنجا که بجوید و قوت اشراق شیخ
قدس الله سره بر احوال مریدان از جمله شناسی عظمت اوست همچنانکه در بعضی
از مواضع کتاب در فصول متعدده ذکر کرده شده است مثل نجات و خلاص مردم
و کراماتی که بعد از تقدم متفرق دارد و غیرها حکایت مناظره شیخ زاده جمال الدین علی
رحمة الله علیه با شیخ قدس الله سره که در فصل پنجم باب کلمات مذکور است مناسب
این معنی است که شیخ قدس سره فرموده مردی که ارشاد در اشید باید که قوت اشراق شیخ
در نهایتی باشد که اگر او را مریدان باشند در اقصای حلقه جش و شرق و غرب
او را اشراف بر وقایع همه باشد و اگر در اطراف کوه قاف و در اقصای جزیره
باشد و بهر حال را و آفت واحده و وقت رحلت ازین مرحله آب و گل در ره
و شیطان نقد ایمان ایشان کند و بهر حال را در کنف حمایت او تواند که
که ایمان بسلامت بر نکرد اگر دو این مقامات و مرتبه نباشد سجاده نشین و حرام
باشد و روز قیامت سیاه روی بنظیره از حضرت عزت شرمساری برد شعر
ما کل من نشر اجنحة یبلغ الاجا ولا کل من شهر لسانه قرطس الحاجة بیت باش کین
سودای خام اندر سر پرخیز تا از خجالت رو سیاه بهار بروز جزا و شیخ قدس
الله سره فرموده که اگر شیخ مراقب حال مرید نباشد و او را بگذارد فرد کند لابد
شیطان راه بر وی قطع کند شعر حسبی انک عالم بحالی اذ کنت لاموتا
علی شغفنا اما بسیار باشد که مرید صاحب کار باشد و صفت استاد در او باشد
و بسیار باشد که مرید را آن مرتبه نباشد لیکن شیخ او را فرو گذارد و مهمل
چنانکه طفل شیرخواره که هنگام شیرخوارگی چون که مادر او را نشناسد مادر
او را شیر دهد و مراقب حال او تیز مادر را شناسد شعر کان رقیبا منک
یرعی خواطری وآخر یرعی ناظری ولسانی فما رمقت عینای بعدک منظرا لسانی
یسوک الا قلت قد رمقانی ولا بدرت من فی دونک لفظة لغیرک الا قلت
قد سمعانی ولا خطرت فی سر بعدک خطرة لغیرک الا عرجا بعنانی حکایت
از جمله نمودار عظمت شیخ قدس سره که شنیده شد توجه طالبان طریق الله بود
بولایتی در او در خلوات وغیرها چنانکه شیخ صدر الدین دام الله برکته و ...

از مرحوم سعید خواجه مجد الدین روح الله روحه که نوبتی بموسم خلوت که مردم از
اطراف آمده بودند و بخلوت نشسته ازدحامی بود که در زاویه و خلوتها
و آستانهٔ زاویه و مساجد محله و محله در نمی کنجیدند و مجال مضیق بود و
مساجدی نیز که در محلات توبه کاران بود نشسته بودند و شیخ قدس سره
خواجه محی الدین را طیب الله ثراه برسانیدن نصب فرموده بود که تا
خلوتیان از زاویه جدا و لیکن طعامی فکر از برای ایشان بجایهای دیگر
توبه کاران ترتیب میکردند که در محلها و مسجدهای ایشان بودند و با یحتاج
مجموع از زاویه می بردند و آنجا طبخ میکردند و بفطور ایشان میرسانیدند خواجه
محی الدین عطر الله مرقده گفت هر شب را از خلوتیان یکی نان میدادم بعضی
از آن طعام هر روز پنجهزار نان می بایست تا ایشان را کفایت کردی **بیت**
این هنوز از خلوت دریای او یک قطره بود وین هنوز از پرتو خورشید او یک ذره بود
و همچنین در هر موسم خلوت یکده تهر از خلوتی که پیش می نشستند و در حضرت
او و در هر مقامی که کسی از خلفای شیخ می بود جمعی عظیم پیش وی در هر طرف
بخلوت می نشستند و بجایها و مقامهای دیگر مریدان بسیار علیحده بخلوت
می نشستند و چون احتیاج بحل واقعهای جمله می بودی خلوتیان حاضر را
بصورت حضوری حل واقعها میفرمودی چنانکه بیشتر ایام و لیالی وی
مستغرق این معنی می بودی و خلوتیان غایب را که در اطراف ملکها و دیار
و اکناف اقالیم بودندی چون احتیاج بحل واقعها بودی بجهت ایشان تقدیم
چنان آنجا رفتی و حل واقعهٔ ایشان کردی و بسیار بودی که با خود در تجرد واقعه
کسی چنان مشغول شدی که او را از شکل آن تمثال حالی حل شدی **شعر**
اقول و قد عز التلاقی و بیننا معاوز یستغرق جهد الرکائب
عینی با لعیان مضیا فانت عن عینی و قلبی بعائب اذا اشتاقت العینان
منک بنظرة تجلیت لی فی القلب من کل جانب **حکایت** شاهزاده
قتلغ ملکه ارحمها الله چون در بعد مسافت بود و وقتی که حالی در واقعه
پیش آمدی را احتیاج بشیخ قدس الله سره بودی عادت آن بود که حال را

درنماه

۲۰۵۱

درنماه نوشتی و سر بمهر بدست معتمدی بفرستادی **شعر** اذا ما الرسول عنی
و لکنی اقول بالشی اتحفت سیلاح الرسول و چون شیخ قدس سره آن
مکتوب مطالعه فرمودی قتلغ ملک احوالی آن واقعه بشارت **بیت** تا فوج ماه
روی دوست با دل و بما صدور از نور الهی بدل و جان بر کشد و شیخ قدس
سره کلمات طیبات و نفس سخن چنان گرم ردو لکیر داشتی که هر که در مجلس او بنشستی
و استماع کلمات کردی و معتقد شدی **شعر** مکانه عیسی بن مریم نطقا یهب
الحیوة بالیسر الا وصاف و مکار خانهٔ ارشاد و ترتیب قدس الله سره چنان گرم
تجدید می بودی که فتح الباب معلات معنوی و باطنی علی اختلاف المعانی و الفاظ
من المکاشفات و الات هدایات بطالبان و مریدان میشدی و صاحب کمال
میشدندی **بیت** هر که پای فرو رفت بدین کنج طلب رفتن از این محیطش گشت محال
و گاه بودی که در مجلس کلمات احوال او را بادی بود و احوال او بر و مکاشفه شد
رحمة الله علیه که در مجلس کلمات احوال او بود و در حال سر در قدم شیخ نهاد
و دامنش بگرفت و در باب نظر لطف قدس سره مسطور است **بیت**
ای باکسی که بتاب معتقد و مقصود خویش اندران آینه نور حضورت دیده ام و گاه
بودی که بنظری که نکردی احوال بر عکس بگردیدی و ذکر بر وی بگردیدی
چنانکه از آن بهاء الدین کاذرعلجانی کرده است لطف مکتوب و گاه
بودی که به یک نظر شیخ قدس سره حال بر وی چنانکه از آن پیر و نضر که قدس سره
و هم در باب نظر لطف مذکور است **بیت** آب حیوان قوت جان زاب صفای او برد
روح یابد روح قدس از زیره افزایش خود **حکایت** ادام الله برکته گفت
که از بزرگی و جد سکار ترتیب و ارشاد شیخ و گشایش کار مریدان بعضی آن
بود که مولانا عبد اللطیف رحمة الله علیه که امام شیخ قدس الله سره بود گفت شبی در
نان دادن زاویه بودم یکی بمن خبر کرد که درین شب شیخ قدس سره از خانه قدم مبارک
بیرون نهاد و روان شد من نیز بیرون آمدم و شب مهتاب روشن بود و در عقب
شیخ قدس سره روان شدم و دیدم که شیخ فرود و جید بجانب مرحوم و اشیم رحمة الله میرود
که یکی از اقارب شیخ بود و در جنب مدرسه مرحوم رکن الدین محمد خواجه میرفت

اوصالکلا زانک الا ابحال المعانی
شی کی بی شد لمحه المر آمنین
پر یوسف تساوی در نظر راسته
رحمة الله هم

ودستان شان میکرد و خرامان میرفت **بیت** فرش بزیر قدمش عرش سان
عرش برای قدمش فرشسان چون احساس فرمود که من در عقب می‌آیم فرمود این کیست
گفتم عبداللطیف فرمود عبداللطیف میدانی که در چه ذوقم گفتم شیخ میداند فرمود
در آن ذوقم که اکنون دو هزار مرید صاحب کرم دارم که من از ایشان ایمن شده‌ام
و پشت بدیوار بازداده‌ام که ایشان مقام خوف و خطر قطع کرده‌اند و بمقام امن
أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ رسیده‌اند **بیت** عالی همت جا
در دامن این مراحل زان سبب ارند که خوف و خطر این حشوند تا در پناه عالی گزار خوشخوار
و منزل امان دریابند و در پناه سایهٔ این ایمن شوند **حکایت** همچنان ادام الله
برکته گفت که از شیخ قدس سره شنیدم که دو هزار مرید ایشان دارم که من از ایشان
ایمن شده‌ام که صاحب کمال و واصل شده‌اند **بیت** در عالم خوف ره بریده در منزل
امن آرمیده و اگر مریدی در مقام حسین بن منصور حلاج بماند و چنان سخن گستاخ
راند از ضعف و عجز است و باشد که ویرا شوم از آن مقام بیرون آورد
و مرا چندان مرید از آن هستند که ایشان را از خطرات آن مقام آورده‌ام نعوذ بالله
تعالی و بروایتی دیگری چنین فرموده است که چندین از مریدان دارم که ایشان را
بیک لحظه از آن مقام بیرون آورده‌ام و خاموش کردانیده **بیت** در تصرف کامل و
قدرتش نطق روح ناطقه ابکم شده **حکایت** ادام الله برکته گفت که در دیه
تراب کرم دو چهار مرید دارم که ایشان را از نظر نور بسته‌ام و مقید کرده که اگر
یکی را از ایشان بمقام عالی را بشوراند **شعر** فغنی بهاء تاج من نضار و فی رجلیه
قید من حدید **بیت** اندرین سلسله عیش دل دیوانه خوش است عاقلان لذت این قید ندانند
حکایت ادام الله برکته گفت روز عید اضحی که آخرین عید ایام حیات شیخ قدس
الله سره بود و ضعف بر مزاج مبارکش مستولی بود در میخواست که طالبانرا
که از اطراف آمده بودند وداع کند و بسبب ضعف قدس سره و ازدحام و غلبه
طالبان مجال آن نبود که کسی بستوی بیاید و زیارت کند در مقامی که اکنون
حضیرهٔ متبرکه است در حجره که قدری مشرف بود چیزی بگستردند و شیخ قدس
سره بر آنجا بنشست تا همه را بجمله وداع کند و مردم همه جمع شد **شعر** ودعت مهجتی

نفسی

۲۵۲

نفسی فی ساعة التودیع فلم اطق عدول البصر غیر مطیع و قوالان چیزی آغاز کردند
شیخ قدس سره در مجموع مردم غلبه نظر فرمود پس دست مبارک از سر ذوق برافشاند
های و هوی و شورشی عظیم در طالبان افتاد **بیت** چون زلف پریشان نگارم که بشوراند
بهر موی دل و جان هزاران شور درگیرد ادام الله فرمود میدانید که در چه ذوقم گفتند شیخ فرماید
فرمود در آن ذوقم که مجموع مریدان غلبه کرده‌اند چهار دانگ و دو دانگ شده‌اند
و گنگ شده یعنی ذکر زبانی بذکر دل مبدل شده و زبان خاموش و دل گویا شده‌اند
بیت شاه نشه دل چو شد از زبان مشغول چو گشت ذکر این نام دهان شد معزول
جماعت را از این سخن نیز وقت خوش شد و چنان فهم کردند که چهار دانگ خاموش شده‌اند
و دل ذاکر و گویا شده و ادام الله برکته گفت تصور من آن بود که دو دانگ
این صنعت موصوف شده‌اند **شعر** الدین والزاهد والا فی قبا ثم هو ابدین
نعیم غیر منفک فالذین الا بجسم علی حضر والاهها الابد عظم بارکه **حکایت**
ادام الله برکته گفت شیخ قدس الله سره دو هزار تقریبا خلیفه بود آن خلفای
بزرگ و کوچک که از طرف شیخ قدس سره ماذون بودند که مردم را توبه دادندی
و خلفای بزرگ همچنانکه مولانا عزالدین مراغی و حاجی محمد ادهان و شرف کردوی و
حسین سقینی و بابا مراغی و پیر یوسف کاک زندی و امثال اینها که هر یکی را الیتی
از خلفای کوچک و وکیل می‌بودند که شیخ قدس سره ایشان را اجازه استخلاف
داده بود و با خلیفه کردانیده و در تحویل ایشان در آورده و هر یکی را از اینها مرید
بسیار می‌بودند و همچنان شعبه خلفای بزرگ و مریدان بسیار ایشان و خلفای
خلفا و مریدان ایشان مکررات ایشان بغایتی رسید که عد و حصر مریدان شیخ
قدس سره حضرت لا یعلم عددهم الا الله بجا می‌دید **بیت** بجوشش چشمش وی از ذره و کوه آن
گذشت منطقش از حد نطقه قدرت انسان گذشت **حکایت** ادام الله برکته
روایت کرد از مولانا نجم الدین عبد السلام در وقتی که از حیات ظاهری شیخ
قدس الله سره بیست سال باقی بود که او روایت کرد از سید الخلفا مولانا عزالدین
مراغی رحمة الله علیه که او گفت شیخ را قدس الله سره ده بار هزاران هزار و بهشتصد
هزار مرید هست باز گفت پرسیدم از مولانا عزالدین رحمة الله علیه که حصر آنجا

کفت از پیش الکس معلوم دارم که همه فره میرسد **بیت** لوح محفوظ دل صاحب دل اند
هر آن علم که از صفحهٔ دل میخوانند **حکایت** ادام الله برکته کفت که چون زمان شیخ قدس
سره زمان جمعیت و امن و امان و فراغ بود و در اطراف بلاد هر جا که مریدان
شیخ قدس سره بودندی از آن ذکر ذاکران مساجد و صوامع و بهما عاجز
و ملول می بودندی و کثرت تردد مریدان و طالبان که بحضرت شیخ قدس سره تردد
میکردند قیاس نتوان کرد لیکن شمه از حصر و قیاس آنست که مولانا عبدالملک
پسر مولانا شمس الدین پر بنقی که از ولایت اردبیل است کفت مردمان مرید و
طالبان را که بدین کمراه مخصوص پر بنق بحضرت شیخ قدس سره تردد میکرده اند
که این راه یکی از راههای تبریز و مراغه است و امثال این راهها با اردبیل
از هر طرفی با ولایات و اطراف دیکر بسیار است تعداد مردم کردم در سه ماه
سیزده هزار مرید بدین کمراه بحضرت شیخ قدس سره آمده بودند و شرف حضور
مبارک دریافته در رفته **شعر** الیک و الا لا تشد الرکایب ومنک والا لا
ترجی المواهب وفیک والا فارجاء مخیب وعنک والا فالمحدث کاذب **حکایت**
ادام الله برکته کفت که از مرحوم سید خواجه محیی الدین طیب الله رمسه و از سید
شرف الدین و سید جمال الدین اصفهانی و پیر اسحق باقلانی رحمهم الله شنیدیم
که کفتند بوقتی که شیخ قدس الله سره بار می رفته بود چون بولایت
ترغای میرسید که قریب چهارصد پاره ده بوده چند ان جماعت انبوه از
ولایت جغاتو و تغاتو و بنجه و رباط و سلدوز در ولایت ترغای بکفر
شیخ رسیدند که غبار مرکب آن جماعت چنان بعنان آسمان کشید که قرصه
آفتاب رخشان پنهان شد **شعر** علا اسمار من قتام خیوله کواکبها فیها النجاج
تلمع ومردم را از ازدحام خلایق مجال سیر نماند **بیت** آن جمع ستاره چو کرد مرکز
قطب سیاره های ثابته سیر شدند و وجود مبارک شیخ را قدس سره
از غلبه و کشش خلایق زحمت میرسید کسی از امرای بزرک که از حوالی تشتان که
آن طرف بودند سلطانشاه نامی و دو امیر دیکر با جلبه از نوکران خود بضرب
چوب و چماق وجود مبارک شیخ را از اضطرام مردم نکاه میداشتند و خلایق را

منع

منع میکردند فایده نمیداشت **بیت** پروانه جان باز کی اندیشد اندر نظر جمال شمع افروز
سوزی وچون ازدحام مردم بتوبه کردن مانع مجال میشد آن هر سه امیر با
نوکران جلبه بایستادند و شیخ را قدس سره بر تلی بردند تا بر آنجا بایستاد
و یکی ازان امرا با نوکران فوجی را از مردم می آوردند قریب بالفی پنجاه
آدمی که پیش وی ایشان مجموع بتوبه کردن مشغول میکرفتند و چون شیخ قدس
سره الفاظ توبه میکفت چندکس صیت بلند او از آن کلمات را بآواز بلند
میکفتند تا آن جماعت که سلسله کرفته می بودند می شنیدند و میکفتند و یکی دیکر ازان
امرا در پیش شیخ قدس سره می بود و آن فوج را میبرد و یکی دیکر ازان امرا فوجی اینجا
روان ازان طرف دیکر فوج میکرد و نکاه میداشتند تا باز معاودت بکند که شیخ
قدس سره فوج فوج را همچنین توبه و تلقین میداد راویان مذکور میکفتند که آن روز
تخمینا عدد و حصر آن جماعت کرده بودیم که توبه کرده بودند بحسب قیاس شصت
هزار یا هفتاد هزار آدمی آن روز توبه کرده بودند **شعر** فاصبح افق الدین ابیض
زاهرا کالاح روض الدین اخضر ناضرا واقبل وجه الدهر وهو بشاشة
علی ارشد مفترا عن المیسا قرا وچون شیخ قدس سره دران سفر در میان
مراحل و قبایل آن قوم میکذشت جماعت سفرها و کاو و کوسفند و پیش که
آوردند و شیخ نظری میکرد و باز بران مردم به تبرک قسمت میداد کردن
و سید شرف الدین سرادی و سید جمال الدین اصفهانی رحمهما الله را بر سفرها
نصب فرموده بود که قسمت دهند کردن و در هر نیم میل راه سفره پیش از
رسیدن شیخ قدس سره بر راه کشیده و کسترانیده می بودند و انواع
نعمتها از اطراف بر سر و کردن کرفته و آورده و چون نظر مبارک
شیخ بران میکرد مردم به تبرک قسمت میکردند هم راویان مذکور
کفتند که در یک روز عدد و حصر کردیم هزار کوسفند بریان و مطبوخ در پیش
آورده بودند بعضی از خام و بعضی از کاو و بعضی از مرغها و دیکر اطعمه از انواع
ماکولات و مشروبات و حلاوی **شعر** اصحت و یمینک من جود مصورة لا بل
یمینک منها صورة الجود من نور وجهک تضحی الارض مشرقة ومن بنانک یجری الماء

نادان میان کسی از نوکران امیر مرحوم امیر چوپان رحمه الله بود و چون این احوال دید متحیر
شد و گفت که پادشاه ابوسعید بچندین محصل شدید نتواند شد و غیبت یکشبانروز
اینقدار نعمت نتواند حاصل کردن که این اصحاب ارادت از چندین فرسنگ راه
می آیند و این چیزها بر سر گرفته می آرند پس پادشاهی و سلطنت اینست که شیخ دارد
بیت درویش تقدیر فراشان انوار هدی شیخ شاهی ده سرای فقر را افروخته
طرب بادهٔ آن قدح دلکار کاه کات نون این طراز سلطنت بر خرقهٔ او دوخته حکایت
ادام الله برکته گفت بوقتی که شیخ را قدس الله سره بدیه دارا ورد کرم رود و دیگی از مریدان
شیخ بدعوت میبردند چون بدیه مندیسین رسید که قریب نیم فرسنگی اردبیل است
مولانا عز الدین مراغی رحمة الله علیه از مراغه برسید و از دانشمندان اردبیل مولانا
شمس الدین محمد زکر رحمه الله در خدمت شیخ می بود لیکن احیانا در باطنش دغدغه
و انکار متخیل می بود و شیخ قدس سره آن شب منزل بدیه خورد شیران ولایت اردبیل
فرمود و در روز دیگر منزل دور تا بسنقر آباد کرم رود براند مولانا زکر در سودای
انکار باطنی بر دماغ آمد و با خود در دل بیندیشید که چنین منزل دور کردن چه فایده
که ما را گرسنگی خواهد بودن ناگاه جماعتی در رسیدند و انواع نعمتهای گوناگون در
پیش آوردند شیخ قدس سره روی مبارک با مولانا زکر کرد و فرمود مولانا زکر پیش
چرا مسکینی هر که با پیران باشد او را از تشویش گرسنگی نباید کردن بیت هر که بر خوان صفای
ول و مهمانست نعمت ظاهری و باطنیش بر خوانست و چون در کرم رود رسید
از جمع سوار و پیاده قریب پنج شش هزار آدمی در رکاب مبارک شیخ قدس سره روان
بودند شعر اذا دخلن مسرتا بین شرق و مغرب تحرک یقظان التراب و نائمه و چون شیخ
قدس سره از دشت بهره عبور کرد قومی الیاسیان و قومی سونقیان و قومی سارخان
که صحرا نشینان آن طرف بودند و اصحاب ارادت شیخ بودند همچو اشتر مست
دوان و بیخود که خبر از پا و سر غلبه نداشتندی بزیارت می آمدند و از غایت ازدحام
مجال تقبیل رکاب و قدم مبارک شیخ نداشتندی و خلایق از کثرت موج در هم
میزدندی و بسی مردم را پایمال میکردندی شعر اذا اقبلوا اسارت جبال شواهق
و ان هم یکار طاسیات القوارب انجماعت از اکر کجوب و حیات مردم را و
میکردندی
۳۵۴

میکردندی و بسی مردم را سر و روی و دست شکسته و مجروح میشد مولانا زکر
چون این معنی بدید متحیر شد و با خود فکر کرد که اگر تقدیرا کسی را از اینها معلوم
میشود که مرا شایبهٔ انکار بود و ساعتی در دست ایشان از زخم و دفع من چه در پا
پامال شده و چه کرده باشد آن شایبهٔ انکار از دل بیرون رفت و بسی مردم بودندی
که در میان پا و شکم اسبان خود را در انداختندی تا بلاقیت چشم رکاب مرکب
شیخ سر در کردندی و رکاب بوسیدندی بیت پای بیکسی نهادندی زنهر
پابوس تا یافت فرصتی دستی زدندی در رکاب از آنجمله جوانی بود سخت جسیم
سعد و هر چند که سعی میکرد که دست بوسی دریابد مجال نمی یافت عاقبت چون طاقتش
طاق شد از روی زمین برجست بر مرکب شیخ قدس سره قفای کرپان
..... شیخ بگرفت و زیارت شیخ دریافت مردم قصد ضرب وی کردند شیخ
اشارت فرمود که دست از وی بدارند و اسپیسی بوی رسانند بیت
که باشد که لقمتی چنان بیاروز زهر شربت آب چون ندارد مجال نوشیدن
انگشت جان خویش او دهد بآب چون امیر علی خزانچی از نواب امیر شیخ حسن جلایری بود
این معنی بدید که مردم چگونه خود را بر شیخ می اندازند با نوکران خود شمشیرها کشیدند
و خلق را دور میکردند و فایده نمیداشت و عاشقان جانبازانک از شمشیر نمی اندیشیدند
و سر و روی ایشان بر شمشیر می آمد و مجروح میشدند تا عاقبت رکاب و پای مرکب
شیخ قدس سره نمی بوسیدند قرار نمیگرفتند شعر علی حد السیوف المشوقا
لا یبلغ ما ادعی امرت و چون شیخ قدس سره بدیه دارا ورد رسید و در زاویهٔ محمد
دارا وردی رحمة الله علیه نزول فرمود جماعت بسی غلبه قصد زیارت کردند و از سر
اشتیاق چون ضبط نمیشد قصد دخول زاویه میکردند امیر علی خزانچی بر در
بنشست منع مردم میکرد و جماعت طالبان عاشق را طاقت برسید روانی بوی
آوردند و آغاز کردند که آخر این در شیخ حسن نیست این در شیخ است و امیر علی با
اتباع او در زیر پای نهادند و روی بدر زاویه آوردند و در زاویه بر کندند و قصد
کردند که در زاویه روند شیخ قدس سره چون آن ازدحام دید که تحمل ایشان را زاویه ندارد
زاویه تنگست ناچار بر پای مبارک خواست و فرمود که ای جماعت آن میخواهید که زیارت کنید اگر زیارت شیخ ...

یا انگر زیارت دریابید و ما شنوید گفتند از برای خدا از زیارت و دعا [illegible]
بیرون رویم تا من بر بام آیم و همه مرا ببینید و من همه را دعا کنم این جماعت بر حسب
اشارت بیرون آمدند و شیخ قدس سره با قرب چهل کس کالبدر بین النجوم
بر بام رفت و چندانکه نظر بود خلایق استاده بودند و از هر طرف دیوار زاویه
و محوطه پشته [illegible] دیواست تمامت از مردم خاص بود و در همه کوچه
میزدند پس چون جماعت را نظر بجمال خورشید آسای ماه لقای شیخ قدس سره
در آمد و فریاد و نعرهٔ شوق از جان همه بر آمد شعر فابصرت بدرا بین ایدی الوری
ولا خفت بحرا تحت غمة البدر ولا خیر فی لمع الهلال ولا دجی وشککلنی جمع الانام
ولا حشر و چون جمعی خواستند که توبه کنند از کثرت و غلبه چاره جز آن نبود که
دستار تا بر همه یکی بستند و از بام فرو گذاشتند و بعضی مردم گوشهٔ آن دستار
بگرفتند و طورا بعد طور سلسله بگرفتند تا انتهای جماعت و مجموع مردم بابین
بهم متصل شده سلسله گرفتند و چون شیخ کلمات توبه میگفت آن جماعت که نزدیک بام
بودند با آواز میگفتند و جماعت بیچارگان طورا بعد طور تا آواز بلندی گفته تا بهمه مردم
میرسید و از روز قریب سی هزار کس توبه کردند و تلقین گرفتند شعر تجلی الدنیا
او بحی جاه فانت علیه [illegible] و چون شیخ قدس سره از سر بام بر همه نظر
فرموده [illegible] و طالبان [illegible] در سماع رفتند بیت یار چون پرده از
روی چو ماه انداخته ای با عاشق جانباز که جان در بازد شیخ فرمود تا قوالان
آغاز کردند شورش و غلبهٔ عظیمی برخواست که از غبار اقدام ایشان روی [illegible] گرفته
شد فصل سیوم در ذکر بعضی از خلفای جهانگیر شیخ صفی الدین قدس سره که اوتاد
زمین اند چون حق سبحانه و تعالی در صحن این بساط مقدس وسطح این رفیع سطح
مقرنس صیت صدای عظمت و تربیت و دعوت حق شیخ قدس سره بندای اجیبوا
داعی الله بسماع سکان کاخ خط غبرا و منطقهٔ خضرا رسانید شعر اضاء الشمس الحق
افق الممالک واشرقت الایام غرا المضاحک واشرقت وجه الارض من نور رشده
وقد کان فی داج من الغی حالک بیت معاشر خلایق از بهر این تحقیق من کل فج عمیق
متوجه این قبلهٔ قلوب [illegible] میشدند و از سر سعادت قبول می‌آمدند شعر و واتت الی الدنیا

فاصح ۳۵۵

فاصبح حالنا وایامها فیها بدوم قیام و ذکر کسی که او را و طالبی اوقات را صرف جهت
این کار می بود و قدم قصد طلب مسافت و درویش در گریبان خرقه از بین جیب
میزدی شیخ قدس سره بسیر قدم همت های ملک آسای متوجه او شدی و او را بد
اوردی شعر وما نهضت لامر عز مطلبه الا انبثت من اطفار کالظفر و از
کیمیای تربیت او کار او چون زر ساختی و بنام او سکهٔ خلافت پرداختی و
در ان ناحیت رایت هدایت برافراختی و دعوت حق در میان آن خلق
انداختی بعضی اقلیم معمور ظاهری و بعضی بقدمی و بعضی بنظری و بعضی
بکسبی از خلفای او گشاده شد شعر والارض تخضر من بها اطرافها
فمنی [illegible] الی الشام محمدة انبوالیمنی و در اطوار ابواب سابقه چنانکه
در فصل کرامات قدم و نجات مردم وغیرها امثال حکایات جماعتی که در مسافت بعید
و مسافت دوران شیخ را قدس سره دیده اند و حکایات ابراهیم [illegible] و
غیره بسیار مسطور است بیت روی او در قفش اگرچه سی پی گام از آنک
همچو روی دلبران مجموعه گیرد آن دوست حکایت ادام الله برکته گفت که
سیدی الخلفا امیر حسن [illegible] رحمة الله علیه که از جملهٔ کبار شیخ قدس الله سره بود
که اقدام گیر شد [illegible] پادشاه سعید عادل اوزبک طالب تراه شعر فتی ساس
بالعدل کل البلاد تبارک من عادل سائس ابتدای حال او آن بود که در واقعه
شیخ را قدس سره بدید که او را جذب میکردی و توبه و تلقین میداد [illegible]
که این کس چه کرامات روزه دیگر این سخن را با ابراهیم خباز اردبیلی که آنجا ساکن
می بود بازگفت که امشب چنین کسی را در خواب دیدم که مرا بجلی جذب کرده و توبه
و تلقین بداد بیت با خیالی از جمال عشقبازی کرده ام دولت روز وصالی در خیالی
آورده ام و حلیه آن کس تمام گفت ابراهیم خباز چون بشنید گفت آن کس که تو میگوی
شیخ صفی الدین اردبیلیست قدس سره اگر داعیه توفیق داری باید که روی
باردبیل بحضرت شیخ آوری چون عشق بر جسم ارتباط جان داشت قدم طلب بر داشت
و روی سوی اردبیل نهاد شعر جسمی معی غیر ان الروح عندکم فالروح فی غربة والجسم
فی وطن فلیعجب الناس منی ان لی بدنا لا روح فیه ولی روح بلا بدن و چون بحضرت

شیخ قدس سره رسید و نظر کرد آن جمال که خیال از آن تعبیر کرده بود و در خواب بر بعضی
دیده و توبه کرد و تلقین بگرفت و بکار مشغول شد و قدم در راه سلوک نهاد بیت تنگ بر
گلگون همت آمد از آن میدان کشید گوی دولت در طلب اندر خم چوگان کشید روزی پیر
حسن رحمة الله علیه واقعه بر شیخ قدس سره عرضه کرد و نمود که پیر حسن که نسبت سیادت
داری که شیخ فرموده چرا تا اکنون نگفتی گفت از برای آنکه چون شیخ عزت
سادات بمبالغه میفرمود در داشتن برسیدم که بیشتر بدان عزت نظر فرماید کار بر من
بگشاید و من میخواهم که مسکین و ابتر باشم تا الا نظر شیخ بمسکنت نخطی بینم بیت آن شاه
سلطنت آمرزد بسازد نگه گاه گلستان مسکنت را صدرگاه خویش کرد اتفاقاً پیر حسن
نوبتی نظر کرد بعضی مردم را دید که شیخ ایشان را باشتغال ظاهری دنیوی مشغول
کرده اینده بود و ایشان قدم در عدم رایت فراغ می نهادند و دم در صرف سخن گستاخ میزد
چون ایشان را ملازم سعادت و آستانه شیخ میدید از معنی فتوری در عقیده او ظهوری
یافت چون شیخ قدس سره از معنی درون تفرس نمود فرمود پیر حسن بصحبت پیر عز الدین
رحمة الله علیه برو و استطلاب اسم شیخ بحضور او فرمود پیر حسن چون بحضور
پیر عز الدین سید پیر عز الدین در وی فتوری دید گفت پیر حسن عادت چنانست
که گنج از پس طلسم نهاده است اگر کسی گنج جوید نخست بر طلسم دیدن ... آن جماعت
که شیخ ایشان را مشتغل مصالح و اسباب ظاهری مردم کرده اینده است طلسم آن
گنجینه که دران گنجینه که سر بر زانوی ریاضت نهاده و چشم بر انوار الهی گشاده اند و اینها
سبب فراغ ایشان اند تا ایشان بفراغت توانند بودن چون پیر حسن این سخن بشنید در وی نشر اثر
پراکنده که پیدا اچید و بجد تمام بکار اشتغال نمود و کار بروی گشود و آخر الامر از نشر علو
رتبت علاقت او لوس پادشاه او زبیک طالب او از ... و می شد و در آن اقلام چنین بی از
آن هر مرید و تاج پوش و تابع او شده و آن اطراف اقتدا بوی کردند و آن اقلام بوی
ارادت بوی آوردند بیت سر دران پایه نشستیم ز اقلیم بقای ملک گیران جهان کشور تحت دلند
از شعاع آفتاب عکس رویش پیر ماه نور مطلق در مه خط آفتاب کلتند حکایت ادام الله برکته گفت امیر
مرحوم چوپان رحمة الله علیه در زمانی که امیر الامرا ایران زمین بود که مجموع عساکر مملکت ایران زمین
در تحت فرمان او بود از شیخ پرسید که شیخ لشکر اسلام ما بیشتر باشد یا مرید شیخ شیخ بود

مریدین بیشتر باشد اگر قسمت کنند در مقابله یک ترک از لشکر هفتکس از مریدین باشد
امیر چوپان گفت خواست ملکویی از برای آنکه از آب آمویه تا حد و مصر از سواحل بحر
تا باب الابواب که اقصی حد و این مملکت است من گردیده ام بر چهار نواحی اطراف
که رسید هم مریدان شیخ را دیده ام که با این حلیه ای شیخ متحلی و متزین اند آوازه
ذکر و دران اطراف انداخته اند بیت در جهان از اثر فر تو آوازه ای محو خورشید
جهانگیر عیان می بینم زافتاب نظرت سایه الطاف خدا بوزحمت که بر اهل جهان گاه میبینم
حکایت ادام الله برکته گفت احمد حاج گفت در عنفوان شباب از سلاسل که مسقط
راس من بود بحضرت شیخ آمدم که اعتقادی از سر فطرة الاولی سابقه آورده
بودم و محاذی شیخ قدس سره بایستادم و در شیخ نظر میکردم شیخ بمن نظر کرد
و گفت چیزی میدانی خواندن و حال آنکه امی بوده هیچ نمیدانستم و نخوانده بودم
و بعد از آن از برکت شیخ چیزی بدانستم و بخواندم و حال انشراح بکرم بجایی
رسید که صد و چهار قصیده در مدح شیخ قدس سره بگفتم شعر اذا نحن اثنینا
علیک بصالح فانت کما نثنی وفوق الذی نثنی وان جرت الالفاظ یوما بمدحة
لغیرک انسانا فانت الذی نعنی و مادام که شیخ قدس سره در حال حیات ظاهری
بود و مرفه الحال و مسرور البال از طلعت منور شیخ می بودم و چون شیخ بجوار حق
باقی رسید از سر حرقت این فرقت سر در جهان نهادم و قدم در پراکندگی گشادم شعر
سقت مواه فی سبیل من القضا فاسقته تا الله دائم علی العهد فلما قال البنت
واحضرنا بها جری برقان الیمین فی سبیل الود بحکم تقاسیم تقادیر ازلی به هرموز
رسیدم و در آنجا بسر اسیمه میکردیدم دست و کیسه از دنیوی صفر و خالی در
بدحالی و بی منالی می بودم تا روزی چیزی شنودم که کشتی بساحل دریا رسیده است
و مردم بهوس بتفرج آن گروه میکردم که از میان لجه دریا کجا بساحل آمده بود
اتفاقاً در میان آن جمع تجار جماعتی را دیدم که طلعت خوش و هیات دلکش
داشتند و در زی و صورت صوفیان و مریدان شیخ قدس سره بودند چون از سر
شوق خود در ایشان ذوقی یافتم مثل ایشان رفتم و سلام کردم بیت
در آن آینه روحی خیال آورده ایم دلم بار ندگی نوشته که از جان رنگ و بوی دیده ام

ایشان از زبان من و من از لغت ایشان قاصر بودیم ترجمانی در میان ایشان بود
که حروف لغات و خطوط میدانست بوی اشارت کردند تا سطری چند بنوشت
هر یکی بخطی و لغتی مختلف از ان جماعت سطری بخط پارسی و بمن نمود که
ازین لغات و خطوط کدام میدانی من اختیار پارسی کردم آن ترجمان گفت
اکنون چگونه من پرسیدم که این جماعت از کجا می آیند گفت از انسوی سر
اندیب پرسیدم چه مقدار مسافت باشد گفت وقتی به دو سال می آمدیم
اکنون به یک سال آمده ایم گفتم اینها چه طایفه اند گفت اینها همه بنیا اند گفتم
مریدان کیستند گفت مرید شیخ صفی اردبیلی قدس سره **شعر** ان ذکر الحبیب
هیج شوقی ثم حب الحبیب اذهل عقلی گفتم اینها باره پیل رسیده اند ترجمان
از ایشان پرسید گفتند نه باره پیل نرسیده ایم اما از ولایت ما یکی باره پیل پیش ازین
رسیده است ترجمان از ایشان پرسید که مرید شیخ صفی الدین قدس سره شده
و مدتی در حضرت او بخلوت نشسته و شیخ قدس سره او را اجازه توبه داده اکنون
دران ولایت ما بادشاه و تربیت اقلیم گیر شده قریب پنجاه هزار مرید دارد
و در علو رتبت پادشاه نشان شده بوضعی که اگر خواهد نصب و عزل پادشاه
کند و ما از مریدان او کمتریم احمد مداح گفت چون از ایشان این معنی شنیدم
گفتم من از اردبیلم و مداح شیخ صفی الدین و صد و چهار قصیده در مدح شیخ گفته ام
چون نام شیخ و احوال من با حضرت شیخ قدس سره شنیدند از سر اعتقاد دستهای من
می بوسیدند و تحیر مینمودند که با این دیده طلعت شیخ را دیده و بحضرت او رسیده
من از احوال شیخ و عظمت او سخنها میراندم و دستانها میخواندم و ایشان گوش
بدان گفته و هوش بدان داده **شعر** اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره هو المسک
ما کررته یتضوع پس التماس کردند که از آن مدایح که از برای شیخ گفته یکی بخوان بخواندم
ترجمان اشارت کردند تا بنوشت و معنیش از برای ایشان باز میگفت ایشان
مشتاق گشته بودند هر یکی که ... بمن دادند معتاد تنکه سرخ ... دادند
تنکه سرخ نیز جمع شد و از ولایت شیخ قدس سره که از ولایت خود آواره و اندیشه
یکی بیچاره بودم بدان تنکها دست فراخ گشتم با خود گفتم فقدای لطف من ولید فقال لی

الکا
۲۶۷

استخاره ایشان گفت چون مداح شیخی از انجا به اینجا بچنین مسافت دور چون
افتادی چون این سخن بشنیدم سر حالت فرو انداختم و سرشک باریدم **بیت**
قضا الاجزن ول میرانداز دو روان مردم چشم که نقش روی او میزد بر آب پرسیدند
حال چیست گفتم بیچاره و آواره از ان سبب شده ام که شیخ قدس سره بجوار حضرت رسیده
شعر اجاب الزمان علینا فی تصرفه فای دهر علی الاحرار لم یجر عندی بنا الدهر بالوان الیسر
یلقی علی الفلک الدوار لم یجر چون بشنیدند نالها برکشیدند و فریاد بر آوردند و خاک
بر سر کردند و گفتند امیدوار بودیم که از ما کسی او را دریابد اکنون اغصان امانی ید
یاس بریده شده و درختان امانی بی اختیار شدند **شعر** قال کن هاربا بکل مستحیل
قلت الایکون کیف یکون پس محمد مداح این حال و احوال خود را نظم کرده بود که از بهر
فراق و طاقت رفته دست امید از اطراف کوتاه گشته بودم و فرو مانده که رعایت
من که کند تا باز ولایت شیخ مرا از ان عنا بغنا رسانیده و از نشر و بسط ترتیب داد
در بساط افتاده دیار و اکناف اطراف آگاه گردانید که ارشاد آفاق گیر او ظل
تربیت در جهان گسترده است **شعر** کالشمس فی کبد السما محلها و شعاعها فی سایر الافاق
حکایت پیره فرخ قوال گفت پیر محمد نقاش روزی زمانی که سراجی زاویه متبرکه بود
او بود در روزی بمن گفت ای سیاح بر حجره من نشسته است بیا و او را ببین
و سخنش میگوید بشنو برفتم بر حجره او که بر در قی مناظر زاویه است جوانی دیدم معتقد
خوش شکل پرسیدم که از کجایی و از کجا می آیی گفت از ماچین می آیم و میل بحضرت
ما هست که در راهیم و چون کمر عزیمت سفر بستم بغیر از زبان خود هیچ زبانی نمیدانستم
اکنون در راه و نکرده با اینها آموختم و درین سیاحت بجایی رسیدم در مقامی
نزول کردم آواز ذکر لا اله الا الله شنیدم که بغلبه می آمد هوس ایشان کردم و پیش ایشان
رفتم صفه دیدم بزرگ و عریض و جمعی انبوه برانجا بر قدم استاده و باجهار ضرب
مشغول و تا بروز ذکر گفته از ایشان استفسار حال کردم ایشان زبان من نمیدانستند
و من زبان ایشان نمیدانستم مترجمی در میان آمد پرسیدم که تلقین این ذکر و احیای شب
از کدام کس کرده اید گفتند پیر ادرین دیار کفر روزی ناگاه شخصی را دیدیم صفور نور الهی
که بدین صفه بود و ما او را نمیدانستیم اولین کلمه لا اله الا الله بما تلقین کرد و ما بدین مشغول شدیم

و علی التوالی احوال اللیالی باین ذکر مشغولیم از آنکس پرسیدیم که چه کسی گفت من صفی الدین
اردبیلی ام شعر وانت الشمس للامم المصطفی وانت الزین للملک المشاد ببیض الغرفات
اذا ما تهب ریاح حبک بالقضاء اذ الغشی باربض بیل کبر علیه شمس وجهک کالنهار
پیره فرخ گفت این سخن را بعینه از قلندر دیگر شنیده بودم که هم ازین جوالی تیه
کرده بود حکایت پیره احمد بریشقی که مرودی روایت کرد از مولانا اسمعیل
رحمه الله علیه که او گفت با مولانا عزالدین مراغی رحمه الله در حضرت شیخ بودیم قدس
الله سره و بکلمات طیبات مشغول بوده در اثنای آن فرمود این لفظ که ای جماعة
حقا بخواجه صدرالدین دعا کنید که تخت شیخ زاهد قدس الله روحه تحت من
ترک زاده برده بود او بقوت بازوی خود از برای خود گرفت و بهر غالب
شد شعر تظل امام الارض خاشعة له تفاخره علی وتلقی سجدا وصول الی
المستعجبات بیطه فلو کان قرن الشمس ماء لا ورد پرسیدیم شیخ آن ترک
زاده کجاست و کیست فرمود که از اینجا تا آنجا که اوست اگر باین اسبان
قوی شما براند رتب در روز بیارد ه ماه نتوانید آنجا رسیدن شعر
وان له شرقها و مغربها و نفسه تستحق دنیاها حکایت پیره بهاء الدین
خباز روایت کرد از سید النقبا سید حسن که بوقتی که باردبیل بزیارت
شیخ قدس الله سره آمده بود گفت در سلطانیه در خانقهی بودیم جماعت
حاجیان آنجا حاضر بودند گفتند ما در طواف کعبه جمعی کسی خطائی دیدیم که طواف
کعبه میکردند که در سیمای ایشان نور التصوف متلالی بود و چون فارغ شدند
از اعمال حج و متحمل شدند دیدیم که خرقه و زی صوفیان دارند ایشان را پرسیدیم
که این زی و سمات از کجا تلقی کرده اید و خرقه از که پوشیده و توبه بدست
کدام کس کرده اید گفتند ما مریدان شیخ صفی الدین اردبیلی ایم قدس الله سره
پرسیدیم که شما شیخ را کجا دریافتید گفتند ما بحضرت شیخ باردبیل نرسیده ایم
و ما از طرف خطاییم ما شاه [illegible] شیخ را قدس الله سره در واقعه دیدیم و بدست او
توبه کردیم و تلقین کردیم بیت ما بخواب این دولت بیدار خود دریافته ایم ما بجان آن روی
جان و دل بخریده ایم و چون ما را واقعه واقع میشود و مشکلی پیش می آید شیخ را

می پرسیم که ما آید و حل مشکل ما میفرماید شعر تجلی لنا ما فیه شک لغیرنا ودارت
بکاسات المعارف انوار و در زمان پادشاه سعید ابوسعید طاب ثراه ایلچی از ختا
پیش پادشاه ابوسعید آمده مکتوب آن جماعت بحضرت شیخ قدس سره آورده کان
جماعت نوشته بودند شعر ایا عالما من اجب رسالة علیک سلام ما تهب
الصبا و استعانت و همت خواسته بودند که در آن دیار کفره با اهل کفر محاربه
میکنیم از برای دین پس شیخ قدس سره بطالبان اشارت فرمود که از
برای ایشان دعا کنید که در مقام سخت اند و آب از چشم مبارک بگردانید بیت
ز التفات نرگس سرالبیت جان عاشق را بهم کاری بیاید غمزه اش در کمین
کرشمه وقت ناز آرد از صواب خطا عین صواب حکایت ادیب ابراهیم
کلهزرانی روایت میکند از محمد بن عثمان ترک که او گفت مرا امشیره بود
در بغداد و هوس دیدن او کردم و بدیدن او رفتم و مدتی آنجا بودم در وقت
مراجعت جوانی بصری مرافق من شد روزی آن جوان از من پرسید که تو از
کجایی گفتم ناحیت اردبیل چون نام اردبیل شنید بیخود شد گفتم حال چیست گفت
آرزومندم که بسم و حضور شیخ را قدس سره دریابم که در دنیا بیش ازین
آرزویی ندارم شعر فیا لیتنی قبل الممات اراکم ومن بعد لا عب اذ اضمنی القبر
گفتم شیخ را دیده گفت نه اما آنچه من دیده ام چون آرزومند شدم که من در
کشتی بودم صرصری حادثه برخاست که کشتی پاره پاره کرد و من بر سر چوب پاره
افتادم و چند روز در آن تموج دریا و باد مرا در آبی برد تا بجزیره انداخت بر رفتم
و در جزیره رفتم و میگردیدم شخصی را دیدم محرابی از سنگ بریده و در آن محراب
نشسته چون نظرش بر من آمد تعجب کرد و گفت چه کسی و اینجا چگونه آمدی گفتم
در کشتی بودم بیت بشوراند روی بحر زخار برآمد موجهای سخت خونخوار فقدر
قدیر همراه قضا شد تمامت تخته کشتی جدا شد و من بر سر چوبی چهار شبانه روز
که مانده ام و تموج دریا مرا اینجا آورد و مرا پیش خود خواند و ترحیب کرد و سفره پیش
آورد و من احوال او پرسیدم گفت اینجا هیچ آبادانی نیست در این جزیره من بودم و برادرم
او رحمت حق پیوست اکنون توانی که در اینجا پیش من باشی گفتم بلی روزی چند با وی بودم

واطاعت میکردم تا روزی ابرخواست و نان گرم پیش آورد تعجب کردم که درچنین
مقامی نان گرم چون توان حاضر کردن پرسیدم از کجا آوردی که اینجا آبادانی
نیست گفت از زاویهٔ شیخ ما پرسیدیم که شیخ تو کیست گفت شیخ صفی الدین
اردبیلی قدس سره تعجب من زیادت شد که این نان گرم است و زاویهٔ
شیخ در نظر نی دیگر نان گرم اینجا چون توان آورد گفت چنان می آرند در هر
روز یکبار یا چار رند چون این سخن بشنیدم اشتیاق حضرت شیخ قدس سره از
جانم سر کشیده شد و گفتم بیت غرقهٔ انعام لطف ایزدیست   بر و بحر از دعوت شاه او
با خود میگفتمی چه بودی اگر من از اینجا خلاصی بودی باشد که حضرت شیخ را قدس
سره دریافتمی و عیال و اطفال خود را نیز که به بصره اند بدیدی در چنین همه روز
میگریستم تا روزی پرسید که از کجائی گفتم از بصره گفت آرزوی آن داری
که آنجا روی گفتم بلی گفت صبر کن چون روزی چند بگذشت روزی بادبان
کشتی در دریا پیدا شد برخاست و بکنار دریا آمد و یکی را از ایشان بنام
خطاب کرد و گفت این یار مرا با خود ببرید ایشان قبول کردند و مرا در کشتی
نشاندند و به بصره رسانیدند اکنون اهل و عیال خود را دیدم و آرزوی حضرت
شیخ دارم و میخواهم که این سعادت دریابم شعر فجسم یتبع للارواح ازمنة
والعقب یخضع للاهواء احیانا سه روز همراه و موافق آن صاحب ارادت
موافق بودم روز چهارم حبیب صحبتش دست مرضی بگرفت و بیچاره گشته
شد چون مرا دانم در تنگ منگیدند ضرورت شد که او را بگذاشتم و باز آمدم
و بیندانم که حالش بچه رسید بیت معلوم من نشد که بران دردمند عشق
دوران چگونه گذشت و زمانه چگونه رفت بکام طلک بیدو بکامش نبود تا با غم جدا شد کار درگه
حکایت اویاب ابراهیم کلخورانی روایت کرد از پیر ابراهیم بن بزرتجان که او
گفت از نجم الدین مراغی شنیدم که وقتی با سید شرف الدین مراغی در حضرت شیخ بودیم
در دیار الغز از ولایت اردبیل در باغچه جا در زده بودند و شیخ در چادر بود اصحاب غلغله در
حضرت شیخ بودند ناگاه از طرف قبله سمت کبوتر پیدا شدند و بر دیوار باغ نشستند حضرت شیخ را
چون نظر مبارک بر ایشان آمد فرمود تا چادر را بالا کردند مجموع مردم بیرون رفتند و از

دور باز ایستادند آن کبوتران یکیک در چادر بنوبت میرفتند و جماعتی در حضرت شیخ قدس سره
می بودند و بیرون می آمدند و بران دیواری نشستند آنگاه برخاستند و بهوا پرواز
رفتند جماعت از معنی سخن مستعجب شدند سید شرف الدین رحمة الله علیه از
شیخ قدس سره سوال کرد که جماعت ازین حال متعجب اند سر این حال چیست
شیخ قدس سره فرمود اینها خلوتیان ما اند و از طرف هندوستان می آیند
آمده بودند واقعه گشاده از ما تلقین گرفتند و برفتند بیت بر سر کویش که برج آشیان اولیاست
طایران قدس را چتری گشاده بالها هر یکی میدان سپاه و هر یکی جولانگاه نیز یکی پرواز او هر یکی را بالها
آنگاه فرمود سید چه تعجب میکنی که چندین هزار بیر هند و نجم هست که عدد
ایشان حق تعالی داند بیت ای گرفته آتش سودای تو در سراپای جهان خشک و تر
سوز عشقت آب آتش اقرار داده اند جان اهل تجربه حکایت ملک الخلفا پیر محمد بدر الدین
روایت کرد که محمد سوتر نکر سراوی گفت وقتی که بدست شیخ قدس الله سره توبه کرده
بودم لیکن بجا حفظ حضور مبارکش مستعد شده بودم بترکستان رفتم لشکر ...
گفت روزی بکنار آب وضو میساختم شخصی را دیدم که پیاده سلام کرد از وی پرسیدم
که چه کسی گفت یکی از مریدان شیخ صفی الدین قدس سره گفتم شیخ را دیده گفت
اما شیخ من شیخ را دیده است و ترا طلب میکند برخاستم و بیش وی رفتم دی
خوش را دیدم که از مریدان شیخ نجم الدین کبری بود رحمة الله علیه حالی که محمد را بدید
نعره بزد و در پای محمد افتاد که چشم محمد بوسید و گفت این چشم مبارک
شیخ مرا دیده است بیت نور چشم و جان و دل افزا دلش دیده کان نور معنی دیده است
پس گفت من از مریدان شیخ نجم الدین شیخ نجم الدین را رحمة الله علیه بار اول
در خواب دیدم التماس کردم که در عالم اسباب کسی میخواهم که مرا این معامله
تعلیم کند و صراط مستقیم نماید بیت آفتاب قدرا می باید مرا مهتاب قدرا کی بدم
شیخ نجم الدین رحمة الله علیه در خواب شیخ را قدس سره بمن نمود و مرا بدو سپرده
و من بدست او توبه کردم و تلقین گرفتم و صحبتها داشتم تا بعد از آن نیز همان
اینصورت حال با جمعی مصاحبان خود باز گفتم که شیخ من شیخ صفی الدین اردبیلی است
قدس سره که در واقعه بدست مبارکش توبه کردم اما حالش چنان مشتبه بود که به هیچ حالی

و تقضیه که و برا حادث شده بی شیخ را دیدی قدس الله سره که و برا تربیت کردی و ارشاد
فرمودی پس گفت کمال شیخ را دیدم قدس سره و فرمود که کسی از آن کسان که مرا
دیده است بر کنار آب وضو میسازد و او را دریابد فاستقبلت نهرة الی نهره
الی نهره و او را احد کس مرید بود و از آنجا فرصت حقایق کردم چون مراجعت کردم
پای قدم مرید داشت و محمد نیز در بیعت او توبه کرد و از آنجا بسلطانیه آمد و بعد از او
تا مهو پس از بهر مرید داشت بر اقربای خود صرف کرد و وداع عیال او هر کرده
برفت و تا سال تالیف کتاب باز نیامده بود بیت … شرح حیات … نیر تو روزی
شعله انوار از این نور هدایة میرفروز باب یازدهم در کرامات مریدان قدس الله
سره مفصل بر دو فصل فصل اول در ذکر بعضی از خلفای عظام او که هر یک از نور آفتاب
ارشاد و تربیت او ماهتاب جهانتاب بوده اند و در بیان کرامات ایشان پدید
نموده اند شعر … ایات المعالی … طلعت بدا الله … ماهتاب بیت جهانی ماموره
از آن خورشید رخشانی زمانه نور وصف گرفته است از آن مهتاب و جانی زهی بحر محیط حق که
دریا است فیض او که موج هر یکی ز ایشانست بحری ز آب حیوانی شعر فمنهم الشیخ الکامل و
القطب المکمل صاحب الایات الباهره و جامع الکرامات الظاهره قرة عین الارشاد
و مرشد العباد من خواص العباد قوام الاقطاب و زبدة ارباب الالباب قدوة
المحققین و معتمد الاولیاء … العارفین الحاج شمس الحق والملة والدین الزاهدی
علیه من رحمة الله ابهاها و اصفاها و من رضوانه و مغفرته اعلاها و ادناها شعر
و کل مدیح فیک یخلد ذکره … الخ حکایت شیخ صدرالدین
ادام الله برکته گفت نوبتی در کرم کوه که مسکن و خانه و زاویه و مرقد منور حاجی
شمس الدین رحمة الله علیه طرف مبارک در آنجاست بودیم بوقت مراجعت
تا لب آب آمده بود و تودیع میکرد و ما در کشتی می نشستیم و او رحمة الله علیه
کنار آب ایستاده بود ناگاه آتشی عظیم در خانها افتاد و خانهای آنجا از نی
ساخته باشند و شعله و لهیب آن آتش بهوا کشید و خانها می سوخت و نی در هوا
با شعله آتش میرفت بیت حق تعالی شعله از شعبه دوزخ کشود در مقامی کز شرف
کوئی پی ریاض خلد بود و نزدیک بود که آتش در خانها و زاویه شیخ رحمة الله علیه

بگیرد

بگیرد و بیم بود که تمامت کرم کوه آتش در گیرد و سوخته گردد جماعت بفریاد و استمداد
بحضور حاجی شمس الدین رحمة الله علیه آمدند و زاری میکردند و … حاجی
شمس الدین رحمة الله علیه طرف مبارک با طرف آسمان کرده اند و لب مبارک بجنبش
قبول می جنبانید و از سر خلوص دل آن کپ زاری که غیر را بدان اطلاع نبود بر حضرت
عزت عرض فرمود شعر اذا ما التقینا و الوشاة بمجلس فلیس لنا رسل سوی الطرف
بالطرف فان فطنوا … بنظرة وان نظروا نحوی نظرت الی السقف علی الفور
آن آتش که چون کوه افروخته و زبانه کشیده بود فرو مرد و منطفی شد و مردم از آن
احتراق خلاص یافتند بیت شعله نار چه باشد بر آن نور کزان … تو از مطلع انوار تجلی آید
کی … زتاب … اگر شرف در کنف سایه طوبی آید حکایت امیر شیخ
علی گفت که پدر من مسعود با که از جمله خواص پادشاه ابو سعید بود و …
که از اکابر و حکام … بود تعصبی قوی بود و اسد بدست پدرم گرفتار شد
حاجی شمس الدین رحمة الله علیه پیش پدرم در باب خلاص اسد بشفاعت آمد شیخ
شد پدرم را با او معرفتی نبود و او را نمی شناخت چون بنشست پدرم پرسید چه کسی
گفت فرزند شیخ زاهد قدس الله روحه پدرم اعزاز کرد و گفت بچه کار تشریف
آورده گفت بشفاعت اسد آمده ام پدرم شفاعت قبول نکرد و بخشونت جواب
باز داد شعر کل امری لشبه یفعل … المرء فهو اهله و کل انسان لجوهر یخبر
من جوهره یفعله حاجی شمس الدین رحمة الله گفت خدایش بر اند بر خواست و برفت و اسد
در دست موکلان پدرم محبوس بود و شب او را با احتیاط هر چه تمامتر نگاه میداشتند چنانچه
پاهایش در زنجیر کرده بودندی و باز با پای دیگری بر رکاب اسب بیرون میکشیدندی
و شب او را در میان جمعی … ایشان گرد بر گرد وی می نشستندی تا بر فرار
چراغ می سوختندی و نمی خفتندی و او را نگاه میداشتندی تا روزی او را در حبس
نیافتند و آن زنجیر و آلات قید او همه آنجا افتاده از کیفیت خلاص متحیر و متعجب شدند
که با وجود غایت احتیاط چگونه مستخلص شد و هیچگونه حالی معلوم نشد و سرگشته گردیدند
و در این حال خزانه سر الهجرت کل ناتج همه سرگردان شدند تا شب بیگاه کسی در ما
آمد و دست بر در زد پدرم گفت گویا ما باین وقت این چه کس باشد تو … عظیم

بر وی غالب شد که سخت بیگاه بود و ترسید که حادثه واقع شده باشد **شعر** رب امر
یبل اجج النار چون احتیاط کردیم اسد بود که تنها آمده بود و چند هزار دینار بر دوش
خود گرفته بود و پیاده به عجز پیش آورد و تمهید ملاطفتی کرد که آن تعصب از میان مرتفع
شود و آن تعصب از میان برخواست و آن عداوت بمحبت و آن معادات بموالات
مبدل شد **شعر** لانک فی حب الاخلاء مفرطا وان انت ابغضت البغیض فاجمل فانک لا
تدری متی انت مبغض صدیقک او تهوی بغیضک فاعقل آنگاه پدرم گفت در بیت
غلامی تو مردم سخت متعجب اند که این حال می باید کردن اسد گفت چون حضرت
حاجی شمس الدین رحمة الله علیه شفاعت کرد و موثر شد من دران متحیر و متفکر بودم
شعر اذا المرء اکرمه اتقی حدوده اتاک غیاث الله من حیث لا تدری تا شبی
نگاه کردم حاجی شمس الدین را دیدم رحمة الله علیه که پیاده در دور ایستاده و اشارت
کرد که بیا گفتم چون بیایم که پایم بزنجیر مسلسل است فرمود باک نیست بیا چون بر
خواستم دیدم که آن زنجیر و کلاب از پایم جدا شده است گفتم چون اینها مرا نگاه
میدارند چون توانم آمد باز فرمود بیا دیدم محمود روان شدم و از آن موکلان هیچکس را
خبر نبود پیش حاجی شمس الدین رحمة الله علیه رفتم فرمود کجا میخواهی که بروی گفتم
بخانه خود و حال آنکه مسافتی در میان بود دست من بگرفت و کوچه و قدم بنهاد
و من در اثر او نگاه میکردم خود را بر در خانه خود دیدیم وَقَدْ اَحْسَنَ بِي اِذْ
اَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ و مرا در خانه فرستاد و او روان شد و برفت **بیت** هر که زد دست تو
بدامان چنین رحمت محض از عذاب دو جهان در دو جهان یافت خلاص وانکه بند دل
عشق چنین دلبند است دلش از بند همه چیز بجان یافت خلاص **حکایت** ادام الله
برکته گفت نوبتی هاشم را که از امرای گشتاسبی بود و در دیه چوپانان می نشست
با عم خود سلطان کرد و گشتاسبی امیر بود حرب و تعصب قوی بود و از چوپانان
لشکر قوی شبیخون بر کرم کوه برد که سلطان در آنجا می بود تا دیر آنکه و سلطان
از طرف دیگر بیرون رفت **بیت** در شب تیره کون بسان شهاب تیغ آتش نشان تماشا بود
هاشم را توهم آمد که سلطان در خانه حاجی شمس الدین رحمة الله علیه آمده رفته
متحصن شده باشد بر خانه حاجی شمس الدین رحمة الله آمد و فرزند طفل او شیخ زاده

معین الدین

معین الدین پیش مرید رحمة الله علیه آمد و شکایت کرد که مرا و لالای مرا بزدند و جامهای
مرا ببردند حاجی شمس الدین رحمة الله فرمود بابا غم مخور که ایشان ترا بزدند
خدای تعالی ایشان را بزند **شعر** ان الله و دعتم سریعا نعقة تغلقت علی کتف الزمان
و چون هاشم را معلوم شد که سلطان آنجا نیست حالی از آنجا باز گردید و در راه
نشسته و روان شد و مقدار ده فرسنگی برفت تا بکنار سلطان از آن طرف
دیگر با لشکر محکم رسیده و حرب در پیوست **بیت** آتش پیکان چو تاب ساز خون آب داد
چهره زنگارگون بجرد گلگون گرفت هاشم را بگرفتند و بکشتند و سرش از کنار
تا ه و را او بحیند و آن نوکرانش که معین الدین و لالای او را زده بودند
تمامت را بکشتند و سرهای ایشان بر کنار تا و بستند و باز گردیدند و تا نزدیک
خانه حاجی شمس الدین رحمة الله علیه آن سرها از تا و در آویختند میرفتند **شعر**
فلو ان فلاک السموات اضمرت خلافک لا نهارت من الجو فی الترب **حکایت**
ادام الله برکته گفت شبی بشب نشین در خدمت حاجی شمس الدین رحمة الله علیه
در کرم کوه نشسته بودیم و جلوس بتطویل انجامید و شب بیگاه گردید چنانکه
من از بسیاری نشستن خسته شدم با خود در دل گفتم که حالو بر خیزد و برود که من
خسته شدم علی الفور فرمود بلی بسیار نشستیم و خسته شدیم برخواست و در خانه
رفت **بیت** ز انعکاس تو بر آینه دلهای پاک روی دینار ست نور و جان عالم را
حکایت حاجی محمد شاه ایلنکوی گفت در خدمت حاجی شمس الدین رحمة الله
علیه پرسید که او چه کسست گفتند او را اکلستانی گویند گفت او گلستانی نیست
او گورستانیست چه جای خنده است در هیچ سخن خدا و رسول میرود او چه دیده
خندید اتفاقا هم دران نزدیکی ابراهیم نامی بود و دعوی رقیت آغاز کرد
از خدمت او بر وی بار گریخته آنجا برگردد و اهل و عیالش تمام بردند و خانه و اسبابش
تحاذر من جالس الملوک بغیر ادب فقد وقع فی العطب **بیت** دل چو دم از ادب
ادبی برپای زد پیش او ترک کیجان بخطر انداز ده تا دل ز نهانی چو کند قصد بکان
جان بسکین چکند کو سپر انداز ده **ومنهم** العظرتیف المتنزه والعفیف المطهر در سمای
الولایت و در قدوه مآه الهدایه مقتبس انوار بها ینشق الظلام و مظهر انوارها

یستقی الغمام نور الدوحة الصفویة و نور الملة المصطفویة سلالة شیوخ المشایخ
و العارفین خواجه محی الدین الملقب روح الله العزیز شعر شرق تتابع کالبرق عن بر
کالرمح انبوبا علی انبوب وتلی النجوم الزهر من سلافه کالغیث شؤبوبا علی شؤبوب
حکایت مولانا فقیه علی کرمرودی گفت با پدرم مولانا تاج الدین حسن و برادرم
مولانا موسی رحمهم الله بوقتی که مرحوم سعید خواجه محی الدین نور الله مرقده عطر
نفسه بجوار رحمت رسیده بود شعر فقدناه لما تم و اعتم بالعلی کذاک کسوف
البدر عند تمامه بحضرت شیخ قدس الله سره بغزا رفتیم شیخ قدس سره اشارت
فرمود تا خلوت ما هر سه پیش مرقد منور خواجه محی الدین رحمة الله علیه معین
کردند و ما آنجا نزول کردیم شعر اتیناک عز فی الذنوب و کلنا ضیفک
والاضیاف تستوجب القری در شب اول شیخ قدس سره فرمود که فرزند
محی الدین را دیدیم جامه دانشمندانه پوشیده و سر بآسمان بر داشته و از حق
تعالی در میخواهد اسم شعر فانت الذی و ابن الذی و اخو الذی حلیف الذی للذی لها
عنک مذهب نظم اخو الشیخ من ابویه و صنوه من طرفیه فایق الانام
و صاحب الکشف و القدم المجرد الفرید الموحد الوحید صلاح الدین رشید روح الله
نفسه و طیب رمسه شعر نعم الاله علی العباد کثیرة و اجلهن نجابة الاولاد
جماعت انبوه عیال را دست اشراق بر روی نهاده بود و مجرد وار بطرف
یمین رفته و غلبه و دید بقوتی ترتیب و ارشاد بنیاد کرده و در شام نیز
ازدحام یافته و بقدم شام رفتی از نمن آمدی و بطالبان مشغول میشدی بغیر
از شیخ قدس الله سره از اقارب عام و عیال و اولاد او کسی دیگر او را
ندید الا پیش نماز بقدم بیامدی و با شیخ قدس سره بگذاردی و بر تقی و بغیر از شیخ
کسی بر حال او واقف نبودی بیت مانند خیالش قدمی بود نهان کان کس سر قدم
ندید خیز دیده جان حکایت مولانا جلال الدین ... اصفهانی رحمة الله علیه
گفته چون در حضرت شیخ قدس سره نماز گذاردمی موقف چنان افتادمی
در صف دوم که روی محاذی پشت مبارک شیخ می بود و هر نوبت که در نماز
بودمی شخصی را میدیدم سفید محاسن بلند بالا که در پهلوی شیخ قدس سره نماز میگذارد

و چون سلام دست چپ باز دادمی او را ندیدمی و مدتی دراز درین تیار بودم
که دامن وی بگیرم چون از نماز فارغ میشدم وی را نمیدیدم عاقبت صورت حال
با شیخ قدس سره بگفتم فرمود بلی برادرم صلاح الدین رشید است که بر نماز
بتقدیم می‌آید و با من نماز میگذارد و باز بمقام میرود شعر اخوان صدق لو غربت
عنهم فی المشرقین فانهم تآلف و احوال او از ابتدا تا انتها بشرح و بسط
در فصل هشتم از باب اول مسطور است نظم صاحب المقامات العالیة
و الکرامات العلیة صنو الشیخ و اخوه من ابویه و قبول التقرب لدیه خواجه
فخر الدین یوسف برد الله مضجعه و نور بقیعه شعر فما حنت الا لدیکم ترایبی
ولا بت حقا الا الیکم صداها حکایت ادام الله برکته گفت عم من خواجه فخر
الدین یوسف رحمة الله علیه برادر شیخ قدس الله سره بعد از آنکه در شهر بخاره
مدتی حکومت کرده بود از آنجا بچهارده چیل آمد احوال و اوضاع شیخ قدس سره و
طالبان کرام رود و ریاضت ایشان دید تعجب میکرد اما اعتقادی نمی آورد
و اخلاصی نمی نمود گاه بودی که بر نعره اصحاب ذوق و شوق تمسخر نمودی
و اعتقادش نمی بودی بیت ولی باید چو هیچ از صدق رحمت کسی کو آن ندارد
آن ندارد چون ایمعنی از او مکرر شد و بسمع مبارک شیخ قدس سره رسید از
سر غیرت فرمود او ناپیناست و نمی بیند خبر باد عاقبت غشاوه چشم او
فرود آمد و تا آخر عمر او نابیناست لیکن جاذبه توفیق حب ای او تش بگرفت
و او را در حلقه و سلسله طالبان کشید توبه کرد و بکار مشغول شد و کارش
عالی و مرتبه معاملاتش قوی بلند شد بیت در میان انجمن شد ارجمند
از کرامات و مقامات بلند عرصه حسی منزل پست کرد عالم قدسی را بالا دست کرد
و از سر معامله خود اشعار میتن در مقامات عالی میگفت و صاحب کشف گشته
چنانکه مولانا داود رحمة الله مدتی امامت شیخ قدس سره میکرد روزی خواجه فخر الدین
یوسف بوی گفت در نماز بچه فکر مشغول بودی که پیش نماز دیدم که در نماز با تو
بازی میکرد او چون اینسخن بشنید گفت وقتی مرید اینچنین میدید شیخ ملکونه میدید
ترک امامت کرد بیت درین صحرا که باید قدم حاتی زنبر گردیا گر شه این ترجنیت الاد
انشان

و خواجه فخرالدین رحمة الله علیه بریاضت قوی و خلوات مشغول می بود روزی که
بیست و ششم ماه رمضان بود و شب قدر بخلوت نشسته بود نماز پیشین بجماعت
بگذارد و در حجره که بود باز آمد و در زاویه سرا انگاه میکند بایستاد
و روی بجانب جماعت کرده گفت بیت بلاک ما به جانان عشق خواهد بود کمابیست یار کرما
سر سبز داره ملک السادات سید امیر احمد رحمة الله علیه پدر سید زین الدین از پرون
زاویه در گوشه استاده بود در جواب گفت من پس خواجه فخرالدین یوسف رحمة
الله از انجا در خلوت خود رفت و در بیت بیت از در عشق قدم در حرم وصل نهاد
ره جان تا بسر ابرو جانان بکشد و نماز عصر و مغرب بیرون نیامد خبر بشیخ قدس سره
رسانیدند که خواجه فخرالدین یوسف در خلوت است و نماز عصر و مغرب بیرون
نیامد و احوال معلوم نیست و دست بر در میزنند و جواب نمیدهد در بگشایید شیخ
قدس سره فرمود که در خلوت بر کنند و احوال معلوم کنند در خلوت بر کندند دیدند که
پای در دامن کشیده و مراقب نشسته و جان پاک تسلیم کرده بیت عاشقان جان ز جهان
چون بوصالت نبرند که ببوی تو ز دست همه جهان بستانند چون شب وصلت و در خلوت جان
دست آید در قدمگاه خیالت دل و جان افشانند در ابرو اشتد و جنازه بر دشتند بسبب
ترس بعضی مردم اطبا را جمع کردند چون اطبا انگشت بر نبض وی نهادند از بیجان
ولیکن شریان و بر او حرکتی محسوس شد که در مجس پیدا بود گفتند زنده است و هوا
حال بامراض سکته میکنند بانگ بر ایشان زد که خاموش باشید که مرگ زنده دلان
چنین باشد و این حرکت از بیجان دل زنده اوست که بحیات رسیده است بیت
هر دلی کاب حیاتی خورد از دنیا نرفت تازه باشد جان او را دمبدم آب حیات
انگاه بعد مردت تا تجهیزش مشغول شدند چون بر تخته اش نهادند از دل او
حرکتی میدیدند که ضربان آن میخواست که بدن او در حرکت آرد غسال دست
از غسل او باز کشید شیخ قدس سره فرمود بیکار باشید که مرگ عاشقان چنین با
پس تجهیزش کردند و برقد متورش سپردند بیت عاشقان در مردن خود زنده کیمیا اند
عاشقان را نیست مردن کان حیات دیگر است عیزا زین جان بدین دن بجهت و حیاتم جسم و جان
او دارای حیات ایشان را حیات دیگر است و منهم السری الکامل السنی العالی صنیع الاسلام

رضیع الله

۲۰۴۳

رضیع الله صاحب الکرامات فی الآخرة والاول خواجه افضل السراوی رحمة الله علیه رحمة
کاملة بیت انکه بر عنوان عزت همت آتش های او وانکه بر مشرق زده بیت و دو رتبه
پا برار حکایت خواجه نظام الدین عبد الملک سراوی گفت نوبتی شیخ زاهد قدس سره
روح سوار بود و در بهره پیاده در رکاب او و خواجه افضل بسن کوچکتر و در ریعان
شباب بود و هنوز موی بروی نداشت وقت نماز در آمد شیخ زاهد قدس سره
از اسب فرود آمد و فرمود صفی اسب من نگاه دار تا نماز بگذارم شیخ صفی
الدین قدس سره اسب بگرفت چون شیخ زاهد قدس سره فارغ میگذارد
شیخ صفی الدین قدس سره اسب بخواجه افضل داد و در شیخ زاهد اقتدا کرد
خواجه افضل تیز گفت من نیز موضع دارم بشیخ زاهد اقتدا کنم و اسب را بر صفی
باز بست و اقتدا کرد و روی بجانب و اسب او دیدند چون فارغ شد شیخ زاهد
قدس سره گفت اسب به دیدید تو نماز قطع نکردی خواجه افضل گفت بلی
شیخ نماز قطع نکردی شیخ زاهد قدس سره گفت نهی خواجه افضل زحمی
افضل این لعب خواجگی از ان زمان مرید و معتقد شد شعر فنحن الموالی فی قبائلها
کلها و فی ربیع اللیالی نحن للعلی عبید نا گاه و زن را وید ندکی آمد و گفت در گریز
انداخته و اسب را بمی آورد و چون رسید در پای خواجه افضل افتاد و گفت شیخ
آن گفت و خواجه افضل خود در پیش کشید و زد و گفت بلی میدانم که شیخ آن گفت اما این
که چنین پسر را به بر سن بگرفت و مجال چشم نماند سرعتی در یا در پیش من می آورد و عتی
آتش و ساعتی شمشیر و مرا مجال بماند راهها بر من بسته شد بضرورت بازآمدم
واسب بازآوردم مثنوی چون آینه پاک از خورشید باید نوری ز دلی آینه هم نور تابد
حکایت خواجه عبد الملک گفت از اسمعیل اوجانی شنیدم که نوبتی در خانه خواجه
افضل رحمة الله ضیق معونت بود و خرجی اندک گفتم خواجه چون از شما در مستجاب
چرا از حق تعالی در نمیخواهی تا شما را وسعت حال میسر باشد خواجه افضل گفت
چون این بشنید سلای پا یعنی دست و پای اسمعیل فالج که گرفته بود و مرا در خانه
برد و در او در چاه کمند انداخت چون بر کشید نظر کردم پر از زر سرخ و سفید دیدم و جواهر
باز گفت یا پس هر دو کف از ان برداشت و جمع نمود و باز مجموع را

در چاه ریخت و گفت ما را نظر بدین نیست ما از حق تعالی چیزی دیگر میخواهیم بیت
هر کرا روی صفا با عالم معنی بود التفاتش کی بزیب صورت دنیی بود زان زند
اندر تجرد پشت پا بر هر دو کون تا تجلی رویشان با حضرت مولی بود حکایت
خواجه شرف الدین سراوی گفت نوبتی خواجه افضل رحمة الله علیه پیش دیه احمدآباد ولایت
سراو با جمعی میرفت مردم می آمدند و زیارت میکردند شخصی بر پهلو خفته بود و در
پیش نیامد و زیارت و سلامی نکرد خواجه افضل با او نظر کرد در آن حال و گفت او را
تب است در حال تبش پیدا شد و تبش بگرفت و تا مدت سی سال دیگر بعد از آن که
دنیا بود بهره ورش تب میگرفت و از تب خالی نبود تا بآخرت رسید بیت ای سگ
عقلی نشاید سر گران بودن بجهل با چنین گردنکشان و سروران ملک دین تا ز آب
سوزن باد آتشبار قهر آنچنان بی آب رو در خاک باید شد چنین شعر الکامل المتقین
الواصل المتقین صاحب القرآن فی مقاماته و قدوة فائق الاقران بسبحان
قلبه و علیان صدره جالس مسند التمکین پیر عز الدین اعلی الله محل رضوانه و اسکنه
بحبوحة جنانه شعر حاز القدح المعلی فی المعالی اذا اوحی الکرام علی التداعی
جوشش و طلب طالب سینهٔ طیب او از مشاهیر کرامات واضح است که در
صف صف اصناف مردم می شنیدندی و از آن طالب طالب سینهٔ او حق حق
بصریح شنیدندی بیت دل آن سینه چو اسرار بدو حق میگفت مظهر آیت حق بود
از آن حق میگفت حکایت خواجه عبد الملک عبد الله گفت روزی پیر
عز الدین رحمة الله علیه در بام شهر موقان بود بر سر تخته چوبین نشسته
کرامات بزبان ایشان میگویند و جمعی مردم در پیش او بر آن تخته نشسته
کوزهٔ آب خواست چون آب بخورد کوزه از دست بنهاد حالی آن کوزه از آن
تخته فرو افتاد محمد بختیاران محمودآبادی نشسته بود پیر عز الدین گفت من
امتحان میکنم با شیخ صفی الدین قدس الله سره اگر آن کوزه نشکسته باشد
شیخ صفی الدین شیخ بحق باشد پیر عز الدین گفت بروید کوزه بالا آرید که
شیخ صفی الدین شیخ بحق است و کوزه نشکسته است چون کوزه بالا آوردند هیچ
شکستی نداشت محمد بختیاران گفت صدقنا معلوم شد که شیخ صفی الدین شیخ بحق است

با بدان

بیت با بدان عهد درستیم که در روز الست جان ما در عدم آباد وجود ما بست
و دل ما بستیم بدان عهد درین مرکز خاک یکسر موی از آن ریزه خاکم نشکست پیر
عز الدین رحمة الله علیه گفت کوزه خود درست اما وای بر صاحب کوزه این
کوزه درست آمد اما شیخ حالی فرمود که عز الدین این تخته بر سر تو خواهد
فرود آمدن این بگفت و جماعت را گفت برخیزید و بزیر روید که شیخ
اشارت چنین میفرماید که شما از اینجا فرود روید و من اینجا بنشینم محمد بختیاران گفت
چه لازم است خود را در معرض تلف نهادن اگر شیخ را اشارت کرده است برخیز
و از اینجا بزیر آی تا اگر فرود آید ترا ایذا زحمت نرسد پیر عز الدین
فرمان است و اگر موافق خواست حق تعالی باشد که گذشتن دلیل بطالت
باشد شما بزیر روید من می نشینم تا حکم حق تعالی چیست چندانکه مبالغه
کردند فایده نداشت و جواب میداد که شیخ فرموده که قضایی در راه است
و از قضای حق تعالی نتوان گریخت شعر تمنیت ان تحیی حیوة هنیئة
وان لا تری طول الزمان بلالا فهیهات هذا الدهر حین رقلنا بشر علی المسجون
یوم بلابلا چون آن جماعت چاره ندیدند با چار همه فرود رفتند و پیر عز الدین
رحمة الله علیه تنها بر آنجا بماند چون یکساعت بر آمد طراق طراق در آن تخته
افتاد و تمامت سقف و اطرافش خانه بر علی تعد و تنها فرو ریخت و پیر عز
الدین را فرو گرفت جماعت بدویدند و از میان آن رضاض پیر را بیرون کشیدند
آسیب زیاده و متالم شده و کوفته و خسته و سه شبانروز از درد بیهوش افتاده
می بود و بخود نمی آمد و از خود میرفت و باز بخود می آمد بحالی که مردم قطع امید
کردند أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ
بعد از آن شیخ را قدس سره او واقعه دید و فرمود پیر عز الدین در زحمتی گرفتار
شعر صد و بحر و جفا و ستم دارد قد حمّا لم یبق الا نفس لولا التمنی لا انطفا
گفت تو تشویش مخور خدا دهد کند و صحت زود برسد اما بسبب صحت آنکه خاکستر
گرم بر آنجا بندی کرده میکنند روز همچنان خاکستر گرم میبست صحت کلی شد
چنانکه هیچ المی نماند شعر ولو بلد لجیب بعث شما لکان السم من یده یطیب بعد از آن

چون باردبیل آمد و بخدمت شیخ قدس سره رسید میشنراز انکه او سخن کوید شیخ قدس سره
فرمود که عزالدین در راه استحقاق بها باشد و مردی باید که ثابت قدم باشد کیفکم
انکم اخشن علا نیک کردی که فقها نکر بحثی که کسی از فقها شواند کر بحثی و آن
خاکستر نیک بود و زحمت زایل کرد شعر فلا تنظلم من حبیبک ان جفا الا انما ظلم
الحبیب من العدل فلم یحن وردا لم یسک شرکه ولم یجن شهدا لم
یعیبک اذا النحل حکایت خواجه عبد الله کفت نوبتی عنب کلاه دوز اردبیلی
دعوتی کرده و پدرم پیره عزالدین رحمة الله را بخانه برد چون سفره پیش آورد
پیره عزالدین دست بسفره او نکرد عنب از عینی در وحشت افتاد و مبالغه
میکرد که دست دراز کنند و پیره عزالدین دست نمیکرد عاقبت چون مبالغه
بغایت انجامید دست عنب بکرفت و بران طعام نهاد و دست او فرو کرد
چنانکه کف او از طعام پر شد پس کفت برخیز و بیرون رو به بین که در پنجا چیست
بیرون رفت و دست بکشاد و نظر کرد و دید که مشتش تمام پر خون تازه آمد آورد
و بپای پیره عزالدین افتاد و عذر خواست پس کفت خرج بهای این طعام از بهای
کلاهی کرده ام که بجوانی فروخته بودم بیت انی لی کو احتمال اعذر باینت جاذکره
از همه چیزی طبیبش در معالجه آمده که فراق نفس خواهد زهر قهری بیاورد لطف الله بیش
مرا که عذیت آورده حکایت جلیل المشایخ حاجی عماد الدین رواید کرد از پیره
بهاء الدین صابون فروش که کفت نوبتی پیره عزالدین رحمة الله علیه لطلب کسی
فرستاد تا بصحبت او آید آن کس کفت عذری دارم کفت آری او را عذر است در حال او را
عذر زنان پیدا شد چنانکه پیر بهاء الدین کفت من جامه او را از خون عذر شستم بیت
پیش شیران دم ز فخر کوسی زدن اینچنین زنماده آنکس کند مرد باید بود با مردان
ورنه زینسان زن نمود ارش کند حکایت پیره فضل الله کفت من در اردبیل بودم
و پیره عزالدین رحمة الله علیه در جا شهره بود شبی پیش از صبح اتفاق حمام افتاد
چون در صبح حمام رفتم زن حمامی را دیدم که در آمده جامه برداشت چون نظرش بر من افتاد و آمد
وقت بود و حمام خالی بود کفتم تو نیز در حمام آی کفت شاید من در حمام رفتم و او
در عقب من در آمد و بکنار حوض نشست من دست دراز کردم که بزنم او را ناکاه

یک طبانچه

یک طبانچه بر روی من آمد و بیفتادم و خون از دهان و کوشها و بینی من روان شد و بیخود
شدم و بیفتادم در آن بیخودی پیره عزالدین را دیدم که چیزی بطریق قفا بدست
در میان بسته دیده که کارد بران جای بست تا تیز شود از میان آویخته و کاردی در دست
مرا بکرفته و مجموع اعضای من از هم یکدیگر جدا کرد چنانکه تصور کردم که مرده ام چون وقت
صبح شد مردم در حمام آمدند و مرا در خون افتاده دیدند تیر رسیدند کفتند کسی او در حمام کشته افتاد
من از آواز ایشان در آواز در حمام که کیست دیدند با خود آمدم در ساعت از حمام
بیرون آمدم و بجا شهره روان شدم چون آنجا رسیدم خبر به پیر عزالدین بردند که
فضل الله از اردبیل آمد پیره عزالدین کفت او را بیرون تا بمجالس ما نیاید که در آید
شبانه بود و مرا براند از آنجا و من بر در مجاور بنشستم و همه شب التجا میکردم شب سیم
در دل با خود کفتم اکر شیخ زاهد و شیخ صفی الدین را قدس سرهما قربی در درکاه حق
تعالی باشد پیره عزالدین مرا بخواند و ببخشد در زمان کسی طلبید و مرا پیش پیره عزالدین خواند
پس کفت آن بس نیست که کردی که شیخ زاهد و شیخ صفی الدین را شفیع می آری و من
میکرد انی اکر دست طریقت شیخ صفی الدین بکار نمیرسیدی نه در فسق می افتادی
در اعمال و افعال جز ز بر باد میدادی شعر لهونا عن الاعمال حتی تتابعت ذنوب
بعد من ذنوب فیالیت ان الله یغفر ما مضی ویاذن فی توبتنا فنتوب حکایت
پیره فضل الله کفت که در جا شهره بخدمت پیره عزالدین رحمة الله علیه بودم از انجا عزم
قراباغ کردم پیره عزالدین کفت بقراباغ مرو نشنیدم برفتم و در راه تب بکرفت مع
هذا بقراباغ رفتم و بدهی که در آنجا شترب حشم بود و قالب یخ بکلی کهنه دیدم بود و میان تب
و عزیمت جا شهره کردم بیامدم مرا به دیدم از صاحبش پرسیدم که جا شهره بیرون
کفت بی کفتم را با خود بیرکت بر نشین چون بر نشستم عنان بکشید و میان من کرد تا مرا
بر نشاند و دستش بیاراغ قالبها افتاد پنداشت که سنکی زده است که در میان دارم
مرا بزد و بازبسته و دانسته و مرا از راه بکردانید بقصد قطع و بکشید و من در تب عظیم بودم و از
غایت صعوبت بیخود شده بودم ناکاه پیره عزالدین را دیدم که کفت فضل حاضر باش که او بی
قصد تو کرده می پندارد که آن قالبهای یخ سنک زر است رفو تر باد بتمام برهی کفتم او این سخن
بوی بکو کسی که من سخن تو نشنیدم و بقراباغ آمدم تا سه پاره او یکی شد و من جواب دادم تعداد

گفت خانه خراب در باب که عرابچی ترا خواهد کشتن چشم باز کردم و نگاه کردم دیدم عرابچی کارد
در دست و قصد کشتن من کرده من از بیم جان دست کردم و آن قالبها بیرون آوردم
و بعرابچی گفتم این را نگاه دار چون دید که قالبهای سخت نیست که زر مرا از عرابه فرو
انداخت و چوب بر کشید و بسیاری بزد و در آن صحرا رها کرد و برفت من بعد از
مشقت و زحمت بسیار بسماشهره آمدم که پیره عزالدین را نظر در من آمد بخندید و گفت
من ترا گفتم که بقرا باغ مرو نشنیدی تا دیدی آنچه دیدی اگر یکلحظه دیگر [illegible]
بفریاد نمیرسیدی عرابچی ترا میکشت **بیت** ذرهی در کرمت برهان ساطع دلیل حق
از زبین برهان قاطع که وقت اگر سر میرفت بر باد گفته دستگیری خسته دلها **حکایت**
پیره فضل الله گفت در سماشهره شخصی قوچی از برای پیره عزالدین بیاورده و فرموده بود که
و در باغ به بندید بردم و در باغ ببستم و شب تا جیا بودیم و پیره عزالدین رحمة الله
علیه با خود افتاده بود شنیدم که میگفت قوچ بزن باز دیگر همچنان بگفت سیم بار بگفت
ای قوچ چنانش بزن که بر نخیزد و چون نزدیک روز شد مرا گفت برو آنجا که
قوچ بسته بین که آمده بود که قوچ را بزد و قوچ را اشارت کردم که تزن قوچ را بسته
زد و دوم بار همچنان دو زد نمیرفت سیم بار گفتم چنانش بزن که بر نخیزد اکنون
چنانش زده است که بیخود افتاده است برو بیدارش کن تا با خود آید و آن
قوچ را با وی ده که با من خطاب و عتاب رفت که از برای قوچی آدمی هلاک
بر قتم دیدم که کسی آنجا افتاده است و بیخود شده دست بر آن شخص نهادم با خود آمد
چون عرابه بیرون خواست و برفت من پیش پیره عزالدین آمدم گفت چه کردی گفتم بخود
آمد و برخاست گفت برو و او را بجوی و قوچ را تسلیم او کن گفتم کجا باشد گفت
بفلان خمارخانه چون نگاه کنی او را باز یابی رفتم و بیاوردم بر حسب اشارت قوچ را
تسلیم وی کردم **بیت** هر که اندر ذبح معنی کند قربان نفس قسمهارا اسم گشته هم
فدیه ما زینان دهد **حکایت** پیره فضل الله گفت که من و پیره محمد که خدمت پیره عزالدین
رحمة الله میکردیم در خدمت پیره عزالدین در سماشهره نشسته بودیم ناگاه پیره عزالدین
دو فرنه بزد و از جای خود بر جست دوان و زدن شدهای برهنه و گفت کفشهای من بیار
بر داشتیم و در عقب او میدویدیم از نشسته سماشهره که بر شتیم تا در قرب کنگرپنشکه و نیم پیره فتیم دره

درپیش آمد

درپیش آمد در آن دره ترکی چند را دیدیم که عورتی را از سماشهره از شهران برده بوده
و در آنجا برده که با وی کاری بد کنند حالی که مشغول خواستند شدن ما آنجا رسیدیم پیره
عزالدین بمن گفت برو و او را از دست آن ترکان بستان برفتم و او را از دست آن ترکان
بستدم و میزری بر سر وی نهادم و بیاوردم آنگه پیره عزالدین با آن عورت گفتا که خدا
حاضر است گفتا خدا حاضر است و پیران نیز حاضرند یا نه و زن را انجا بخانه فرستاد
و پیره عزالدین بجای خود آمد **بیت** چون حجاب از چشم دل مکشوف شد و تفرقها بل
معروف شد پردها بر خیزد و او پردها پوشد و برو او نهر کرده **حکایت** پیره عزالدین نساج
گفت روزی حاجتی بچیزی منظور و سیرت بخدمت پیره عزالدین رسیدم پیره عزالدین دست
کرد و از زیر قالی که بر آنجا نشسته بود مشتی خاک بر داشت و بمن داد و گفت برو و ترتیب
بکن جهت مهمانان بکن چون بیرون آمدم گفتم خاک را کجا برم باز گفتم که از حکمتی خالی
نباشد [illegible] بستم و با خود گفتم که من زرها دادم خرج کنم اگر عوض از پیره عزالدین ستانم
چون در بازار رفتم گفتم کیا به بینم که حال چیست چون میزر را بگشادم آن خاک را
بود و رسکه تازه داشت آنچه ما محتاج بود بخریدیم و زر بسیاری باقی بود قصد کردم
که دیگر خرج کنم اول از پیره عزالدین رحمة الله علیه شنیدم که گفت اسراف مکن بس باشد
باز آن نزد او آمدم [illegible] کشیدم و مهمانان به فتح پیره عزالدین رحمة الله گفت
[illegible] از نقد بطلب یخرج کردی که المعروف اسراف نباید کردن و من از برای آن
[illegible] که اکنون باقی چیست آنچه باقی بود بوی بدادم گفت برو و آن را بتو
باشد و پیره عزالدین او را نگاه داشته بود تا حین وفات خود و تکفین و تجهیز
عزالدین از آنجا کردند **بیت** هر کس که خاک پیر بهاری دین میکند ریزهای خاک او را زکیمیا میکند
و آنکس که سر بر خاک که در عزت نهاد خاک پای خویش بر گوهر انبر میکند **حکایت** نوحی بن
بهاء الدین صابونی از برای پیره عزالدین رحمة الله علیه غوغا کرده بخانه اش برد و سماع آغاز
کردند و عیالش بترتیب آتش و طعام مشغول بود و در خاطر نکرده اند که پیره عزالدین
عزالدین آمده است سماع میکنند ما ازدحمت چه بود که دیقی باید کرد که انجه درد دیگی
دو کمه ابه دیگ کبیر گرفته بود در تنوری نهاده از وحشت در تنور افتاد در آتش ریخت و از آتش بخاری
[illegible] و دستهای [illegible] تا انگشت بسوخت و اهل خانه [illegible] افتاد

وکوشت سرخ بماند چنانکه پیره بهاء الدین آن پوست بداد و بشستن و در کورستان دفن
کردن بیت هر که با این آب حیوان می شناخت اینچنین از آتش هجران بسوخت
پیره بهاء الدین چون این حال دید عظیم پریشان شد بهر نوع که بود ترتیبی بکرد چون پیره
درآورد پیره عز الدین را پیش خود خواند و گفت پیره بهاء الدین ملول چرایی پیر بهاء الدین
گفت حال این است پیره عز الدین گفت ای بی خانه تو در آن ساعت که دیگ در تنور
می نهادند در حق درویشان فکری نا صواب کردی لاجرم همه دستش سوخته شد چون
دعوت تمام و خانه خالی شد پیره بهاء الدین دستهای زن بحالی دید که هیچ پوست
نداشت و امکان دارو و مرهم نهادن نیز نبود ناچار چوبی بر بالین و چوبی بر زیر پای
فرو برد و چادری بر سر آن کشید و ده روز در چنان زحمتی بود که در عبارت نیاید تا
شبی اصحاب پیره عز الدین در خدمتش احیا میکردند و ذکر میگفتند اما ذکر اینجا نگفته
کرده و چه احتیاج بود پیره عز الدین یاران گفتند چون است که ذکر خوش نمی گویید پیر یعقوب
دباغ گفت جمله اصحاب او بودند در خرابات و گفت پیره بهاء الدین اینجا غنیمت که
مصیبت زن مشغول است کسی نیست که ذکر خوش بگوید پیره عز الدین گفت بلی
[illegible] بدان زن مشغول است پیر یعقوب در ساعت برخواست و دستها بر زمین
نهاد و با اعتقاد گفت که پیر ما بهاء الدین مرد نیکوست او را بخش و دعا کن که دست
زنش خوش شود پیره عز الدین گفت که ولایت شیخ صفی الدین از آن بزرگتر است
که از [illegible] بشود یعقوب گفت اکنون چنان می باید که زن آن زخم [illegible] شد
گفت از ولایت شیخ صفی الدین آن زن از زخم [illegible] شد
پیر بهاء الدین پیش زن رفت [illegible] احوالش پرسید دید که در خواب است بیدارش کرد دستش با
بجنبانید گفت مرا چه افتاد [illegible] که پیره عز الدین را دیدم که بیامد و باد بر دست
من انداخت در ساعت خوش شد و اکنون خوش است برون آن زن [illegible] کردم
زخم بود و نشان آن مجموع خوش شده بود پیره بهاء الدین از این شادی حال پیش پیره عز الدین
آمد حالی که پیره عز الدین او را بدید گفت بهاء الدین اهل خانه است خوش شد بگو تا دیگر
درویشان منکر نگردند جماعتی عورات اقارب و اجانب می آمدند و دست او را میدیدند هیچ
نشان نمانده بود بیت گر هوای لب عشاق به دندان گزند از سر کش سر چشمه حیوان آید

در مبارزه‌ی از عشاق تند و رقّت مرده زیرش بزند جانی آید بیت پیره عز الدین طیّب
بر زرع بود و در وقت سالی عظیم که مدتی بگذشت که یکقطره بزمین نمی آمد و غلات در معرض
تلف افتاده بود روزی در خلوت تکیه کرده بود و پسره فرخ و محمد ماهیار در پیش وی
بر پا ایستاده بودند محمد گفت که زرع و کشت که از این خشکی و گرما مجموع غلات سوخته
شود اگر سر شیخ دوست میداری دعا کن تا حق تعالی باران بدهد پیره عز الدین
گفت اگر سر دعا کنم بیاید محمد گفت در این هیچ شکی نیست پیره عز الدین گفت
همچنانکه تکیه کرده بود سر بر داشت و گفت الهی باران نیکو بده و حالا که در آن
زمان یکذره ابر بر آسمان نبود در حال که این دعا کرد در زمان بفرمان حق تعالی
ابر در آمد و باران عظیم بباریدن گرفت و چون باران آغاز شد پیره عز الدین خود
افتاده که چنانکه تکیه کرده بود حالی بر روی پیدا شد و پسره فرخ و محمد ایستاده بودند
همچنین بر ایشان افتاده که نه مجال نشستن داشتند و نه مجال رفتن و بر جای خود
ایستادند و چندان باران بارید که در خانه میچکید از آن قطرات چند بر سینهٔ
پیر عز الدین آمد از آن حال باز آمد سر بر آسمان داشت و گفت الهی من گفتم
جهت غلات باران بفرست که خلق محتاجند آخر نگفتم که بر سر من بارد در ساعت
آن باران که میریخت باز ایستاد چنانکه یکقطره باران بر زمین نمی آمد بیت
حبذا [illegible] سیراب میکند [illegible] خشک سال عالمی از قطرهٔ باران آب رو
ای خوش آنکه از پرتو رخسار که آثار نور کشف عین عنبر کرد و از فروغ روی او
چون چنان دیدند محمد گفت از برای خدا مرا اجازت ده که بروم پیره عز الدین
گفت چرا گفت از تو میترسم مبادا که چیزی واقع شود الحال خطا باشد پیره عز
الدین گفت مترس که از درویشان کاری بی فرمان حق تعالی صادر نشود
بیت پی امر و رضا کجا تواند دم زد آنکس که دم از رضا و تسلیم زند حکایت خواجه عبد
گفت نوبتی خواجه عز الدین رحمة الله علیه در خانهٔ اخی حنیفه بود که از جمله مصاحبان
بود و اخی حنیفه گفت از سبب این قالی مفروش که درین خانه است بزحمتم که نهالی
تنک دارند و تمام خانه نمی پوشانند و پیره عز الدین رحمة الله علیه در سر وقتی بود
از سر آن وقت گفت قوالی بیاورید تا چیزی بگوید اخی حنیفه قوال حاضر کرد و چیزی میگفت و

وپیره عزالدین را وقت خوش شد و بسماع برخواست پایش یکبار تا بی در آمد که از همدیگر
دور بودند و بهم نمی رسیدند و مقدار نیم گز فرجه در میان هر دو بود در ان قالبها نظر کرد قالبها
بهم رسیدند و ان خالی پوشیده شد و کنارهای ایشان از همدیگر در گذشت بیت
آن قدم کز صدق باشد در مقام انبساط در قد مکانش چه باشد نفره طی این بساط حکایت
پیره زکریا گفت کمال موزه دوز اردبیلی اسبی در صحرا شهره موقان گم شده بود
و مدت دو ماه بران گذشته و هیچ جا اثری پیدا نشده روزی پیش پیره عزالدین
رحمة الله علیه آمد و گفت از برای خدا دریاب که اسبم گم شده است پیره عزالدین
گفت اخیچی توام چه دانم که کجاست گفت نه از برای خدا تدبیر پیدا شدن
آن ترا می باید کردن الحاح و مبالغه کرد پیره عزالدین سر مراقبت بجیب فرو برد
پس سر بر آورد و گفت برو بفلان دره اسب تو آنجا استاده است و چرا
میکند برو و بیار کمال در حال روان شد و بآن دره رفت اسب را دید که چرا میکند
بگرفت و بیاورد بیت هر دیده که شد بکحل از عین عیان مکشوف شود بدیده خفایای نهان
در آینه پاک تحقیق ننماید اشکال خفایای سراپای جهان حکایت پیره زکریا روایت
کرد از اخی سلطانشاه ... اردبیلی که او گفت چون پیره عزالدین در صحرا شهره موقان
برحمت حق تعالی پیوست ما او را از انجا باردبیل می آوردیم در شب در کر موقان
می آمدیم شب تاریک بود و مردم سخت بزحمت می آمدند و نزدیک بود که غلط شوند که ناگاه
انواری همچو شمع و عمود قبه از سر تابوت او پیدا شد و مشعشع شد چنانکه اطراف
کریوه روشن شد و مردم دران روشنایی ان نور دل در سماع رفتند و تا سر کریوه در ان
روشنایی بیامدند شعر هجا و یهدی الی الرکب و یعتق الدجا او اوضح بادیه چارو دلیلها
و مکاری چهارپای که بران بار کرده بودند از ده منجان ولایت اردبیل چون
آن دید سراسیمه و آشفته شد و دران آشفتگی بماند تا آخر عمر بیت بدر بادیه از
هلال برج دین اشته شد است رشید آمده ایم در خیالی از هلال پیره فرخ قوال
گفت که پیره ویس پدر پیره عزالدین رحمة الله علیه گفت چون در شب تاریک بمر
قدار می آمدیم مثل فانوسی نوری دیدیم که بالای تابوت او استاده می بود و ما در آن
روشنی براه می آمدیم شعر و یرج اللیل مسیصا اذا ملعت من نحو الم کم مثل بارق

و بروایت

و بروایت دیگر گاه بودی که بکناری شکایت از گرانجانی اسب میکردی میدید
که جنازه او مقدار گزی و مقدار نیم گزی بالای پشت اسب استاده در هوا می آمدی
شعر اثر ترک هوا بود که میشد بهوا ور غلط از باد هوا کی بهوای نرسید و بروایت
دیگر چون شیخ صدر الدین ادام الله برکته گفت او را بجنب حظیره منوره شیخ قدس
سره می آوردند رحمة الله علیه بیت طایران عشق را جلوه دگری دیگر است بهر ایشان
پرواز صلت شاه پری دیگر است ومنهم ال کل الواصل الناسک الکامل الفایض
آثاره من نفسه الینا بینه نفس باشد الریاضه المخصوص من الشیخ بمزید اللطف
پیر یوسف کاوری رحمة الله علیه واسعه شعر قدمت قدوم البدر بین سعوده
و امر کمالی حامد کصعوده شر از داعیه طلب او و نظر شیخ قدس سره با وی در
باب لطف مذکور است حکایت ملک الذاکرین پیره عیسی روایت کرد که پیره یوسف
رحمة الله علیه در اوایل حال وی در سالی که قحط و مجاعت بر خلق عام بود از برای
درویشی هنانی بساخت و هرچه در خانه داشت ماکولی پیش کشید و چون سفره
باخر رسید یک لقمه آن درویش بوی داد چون در دهان نهاد نظر کرد یتیمی را
یافت که از پیش او استاده بود از دهان خود بیرون کرد و در دهان وی نهاد
در شب حال بروی بگردید و بوضعی شد که سه شب و سه روز بر سماع میکرد
چنانکه هیچ خبر نداشت بعد از سه روز عزیمت زیارت کعبه در دل وی متمکن شد
دران حال وله شد و هفده شبانروز نه با خود و نه بخود میرفت چون بخود باز
آمد گفت پیر او و ما مطلع چون توان رفتن باز از انجا باز گردید و هفده شبانروز
دیگر بخانه رسید درین سی و چهار شبانروز از طعام و شراب هیچ چیز بمعده او
نرفته بود بیت مرغ دیوانه که او دانه سودا چیند حیف حیف که بخاک نگاه نزنند
و چون در ده می آمد تا بخانه رود شخصی او را دید آثار شیدائی در وی پیدا گفت دریغا که
ازین جوانی دیوانه شده است و در بنیان شیدا و مرا سیمهاست شعر فقالوا
جنون اعتراه لهم لهم بما بی من قصدی و حال جنوننا نظر از اسپ کرد و بعکس
گفت انشاء الله که حق تعالی ترا ازین دیوانگی بهره ور گرداند حق تعالی ... توفیق داد
و همچنان حال بروی بگردید و شیدا شد و همچنان بر سماع میکرد بیت جرعه ای ازین جام اگر در کام کرا

چون هما لذت هوای عشق در سوز آورد حکایت پیر عیسی روایت کرد که روزی پیر یوسف
رحمة الله علیه در دل آمد مرا با خود گفت مرا چه خوانند که من سه ماه زمستان در کوه سهند
بعبادت بسر برم پس تصمیم عزیمت کرد و روی بکوه سهند آورد و برف بسیار
بار فرا بود کوه شده طلبی در بغل سنگ پیدا کرد و در آن حوالی مقدار تیر پرتابی چشمه
آب بود آنرا جهة وضو ساختن معین کرد اما از کثرت برف تردد بچشمه کردن راه
بدشواری می برد نشانها بر راه نصب کرد تا بدان نشانها تردد میکرد و در آن
شدت سرما در چنان کوهی بسر میبرد گفت روزی در راه که بچشمه میرفتم در خاطر
خود اسقنم که زاینده گرد در چنین وقتی و در چنین مقامی کسی دیگر چون من باشد ناگاه
راه غلط کردم و بر راه سرگردان بماندم نه راه بچشمه میبردم و نه بغار متحیر بماندم و در آن
برف آن دیده که پنداشت بخود گم کرد و در تنگدلی راه بپایان نبرد چون سرگردانی
بنهایت رسید و هیچ روی و چاره ندیدم سر برهنه کردم و در مقام انصاف و استغفار
بایستادم ناگاه باز راه یافتم شعر لقد وضع الطریق الیک قصدا فما احد اراک
به یستدل فان ورد الشتاء فانت صیف وان ورد المصیف فانت ظل و چون شب
در آمدی از هر جنس سباع پیرامون خلوت او در حوالی آن بنشستندی و چون روز
شدی پراکنده شدی من استانس بالله لم یستوحش منه شیء و در مدت سه ماه
هر هفته یکروز غذا خوردی و آن نیز مقداری از برنج بودی که در دست گرفتی و چون
بهار شد آن قدر نیز که با خود برده بود منتهی شد پس چون نفسش تقاضای غذا
کردی قدری علف صحرا بخوردی شعر صبرت عن اللذات حتی تولت والزمت نفسی
هجرها فاستمرت و چون برین حال نیز مدتی بگذشت روزی بخود نظر کرد تمامت
اعضای خود بسبب علف صحرا خوردن سبز دید از سبب این علامت عزیمت
خانه کرد لیکن چنان بیطاقت جسمانی شده بود که بهر چند قدم رنجانی نشستی
بعد از چند روز بدین عجز بخانه آمد بیت مردان سر عشق خود چنین اندازند با خلوت
انس همچنین پردازند انکه جمال وصل جانان یابند کین بود و خود جسم و جانی بازند
این عادت مستمر داشت که مدت سی سال بهر چند مدتی در شعبی از شعاب کوه
رفتی و در جایی که هیچکس را بران اطلاع نبودی خلوت گزیدی و بعبادت و ریاضت

مشغول شدی شعر تری المحبین صرعی فی دیارهم کفتیة الکهف لا یدرون کم لبثوا
و گاه بودی که چون لذت و اثر وجدی نبودی اهل عیال او عزا داشتندی هر گاه که
پیدا شدی و بخانه آمدی و هیچکس او وقوف بر حال او نبودی و اهیمنی که در شده بود بیت
خالت و سر وقت یار غار از میان خوش بود خلوت بی زحمت اغیار از میان خوش بود
حکایت هم پیر عیسی گفت جوانی بود نام او زیره بالی وزنی که در دامن کوه سهند
از جمله توبه کاران پیر یوسف رحمة الله علیه بود و هرگاه که پیش یوسف آمدی از برای
او تمام قیام کردی چنانکه مردم میگفتند که تو مردی پیر و بزرگی از برای جوانی این همه
قیام چرا میکنی پیر یوسف رحمة الله علیه میگفتی که من این قیام از برای کار و
معامله او میکنم و این پیر داود نوبتی بخلوت نشسته بود در دل گردانید که پیر یوسف
پیر است چون بعالم آخرت رود قایم مقام او من باشم حال که این فکر کرد علی الفور
شکلش کج شد و بگردید و دست و پایش از کار بیفتاد نعوذ بالله و فالجی عظیم بروی
طاری شد فریاد بر آورد که مرا پیش پیر یوسف برید و پیر او را داشتند و پیش
پیر یوسف آوردند و او بی حرکت افتاده بود و فریاد میکرد و زنهار میخواست پیر
یوسف گفت باز گو احوال چگونه بود پیر داود میگفت عاقبت گفت البته بگو پیر داود
گفت صورت حال پیر یوسف گفت من چکنم خود کرده گفت باز وی را برداشتند و
بخانه بردند و مجذوم ترشد نعوذ بالله و جای دور از برای او ساختند و در آن در گذشت
بیت هر که او ظاهر و باطن به ادب آراید پیش اهل ادب ظاهر و باطن آید حکایت
پیر عیسی گفت نوبتی در دیه گاورزن بسبب عبور غلبه کنیم گفت و ما تن چند معدود
در آنجا بماندیم ناگاه روزی لشکری غلبه آمدند ما نیز مجموع در کوه گریختیم و مجال
آن نبود که پیر یوسف را رحمة الله علیه خبر کنیم و او در زاویه خود مراقب نشسته بود
ترکان در آمدند و تمامت دیه بگردیدند و خانه بخانه هر چه می یافتند تاراج میکردند
و بر بام پیر یوسف رفته و در زاویه او نگاه میکردند و او را نمیدیدند بیت
هر کرا پرده غیرت پوشد چشم نامحرم اغیار نبیند و در جنب زاویه باغچه بود پیر یوسف را
در آنجا قریب ده عدد کندوی عسل بود آن کندوها را یافتند قصد کردند که عسل آن بیرون
گیرند و یکی کندو را باز کرد تا که عسل بیرون گیرد زنبوران چنان بر ایشان غلبه کردند

دور روی و چشم و اعضا و جامهای ایشان رفته و نیش میزدند که مجموع آن لشکر از آن رو
گریختند و یک کس از ایشان مجال و قدرت توقف نبود و نماند و ده خالی شد ما باز
آمدیم و متشوش و متفکر بودیم که پیر یوسف را ملالت و آسیب ترکان رسیده باشد
پیر یوسف را دیدیم همچنان مراقب نشسته و هیچ خبر از ایشان و آمدن ایشان نداشت
بیت در خلوت خاص که نگنجد غیری مشغول تو با غیر کجا پردازد حکایت هم پیر عیسی
گفت باری یک لشکر انبوه بر ده کاودان آمد و میخواستند که ده را تاراج کنند
جماعت ده بحکم ضرورت به تیغ ایستادند و لشکر دست بسلاح و حرب بگشادند و تیر باران
کردند و در اثنای این حال پیر یوسف رحمة الله علیه قصد کرد که تنها بیرون رود و پیش لشکر
جماعت اهل و عیالش در پیش آمدند و دامنش بگرفتند که در پیش این تیر و مردی این
بلا کجا میروی و او نمیشنید عاقبت چاره نبود تنها بیرون رفت و مهتر جوان لشکر تند
جماعت لشکریان چون دیدار او دیدند جمع خود را از اسب فرو می انداختند و در پای او
می افتادند و انگشت زنهار بر می آوردند و استغفار میکردند و تمامت باز میگردیدند
پیر یوسف با ایشان گفت چه میخواهید گفتند اکنون هیچ مگر چیزی خوردنی پس اشارت کرد
تا جماعت ده سفرهای حاضر آوردند و بیاوردند و آن لشکر بخوردند و باز گردیدند
شعر فمن یاته من عادتی یتبع فضله و من یاته من جانب البطل یشبع حکایت ضیاء الدین
فتح الله فرزند پیر یوسف روایت کرد که نوبتی پدرم پیر یوسف رحمة الله علیه از عراق
مراجعت کرده بود و در راه که می آمد به تماشا نارسیده و تنها بود جمعی از حرامیان
بوی رسیدند چون دیدند تنها یافتند قصد کردند که اسب و جامه او بستانند بزرگ
و مقدم ایشان از شش حرامی نام بود و در پیش آمد و قصد کرد که گوید که از اسب
فرود آی در حال زبانش بسته شد و از اسب فرو افتاد رب فی ما دالی الکرم
چون میخواست که او را پیاده گرداند آن حال بوی باز گردید بیت با سواران این
سر میدان هر که گردنکشی کند بستم لاجرم حال خود چنین بیند خوار و بحال و خاکسار و دم
دیگر حرامیان چون این حال بدیدند سخت بترسیدند و از سر اعتقاد از قصد پیر یوسف قدس
الله علیه دم شدند شعر احسان المسی ان یکف عنک اذاه و شش حرامی را بر آن
خاک خواری و در حال بد حالی زبان بسته و اعضا خسته بگذاشتند و برفتند و من بجا

برانسه

براسه معتقد هیچ بیت هر که زین مهلک سر خود را نجات وقت فرصت داد ارزن
حیات چون بجانب رفتند و احوال باز گفتند شش حرامی را مادر و پدر پیر بودند
بر خواستند و زاری کنان پیش پیر یوسف آمدند و تضرع میکردند پیر یوسف
آبروی شیخ صفی الدین اسحق قدس الله سره بحضرت حق شفیع ساخته او را
در خواست آوازها تمام شنید که طناب عرش گسسته است و چاره ایشان
شعر واذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع اما ایشان
بخشیدیم در حال زبان گشاده شد و کلمه شهادت بگفت و جان تسلیم کرد بیت
هر کس که او گردنکشی با تیغش سرور کند جان در خطر اندازد و ناچار سر در سر کند
حکایت هم ضیاء الدین فتح الله گفت در زمان پدرم پیر یوسف رحمة الله علیه
مسعود نامی بود مردی بدکار عیار پیشه که مردم آن نواحی از دست و زبان او
و در قول و فعل او ملول بودندی روزی با اصحاب خود گفت بر سبیل تعنت که
میخواهم بروم و ببینم که این پیر یوسف از برای مردم چه میگوید در خوا
و بزاویه پیر یوسف رحمة الله علیه آمد و پیر یوسف با اصحاب خود بجمع نشسته
بودند اول قدم که مسعود در زاویه نهاد و چشمش بر پیر یوسف افتاد [illegible]
نعره هیبت او افتاده سکته نعره بزد و بیهوش بیفتاد بیت هر که بر آتش نشیند
ناله از جوشش زند وانکه ببستان نشیند دم ز بیهوشی زند چون بخود باز آمد
در خدمت پیر یوسف افتاد و توبه کرد و پیر یوسف بذوق از اول شیخ
قدس سره نظری در کار مسعود کرد مسعود از نماز پیشین تا نماز عصر [illegible]
بنشست ذکر بر وی بگردید و همه را تبدیل شد بیت چون شد دل هر کجا این کرمی
آ حکم ازل بعیب هر کس چه نهاد تا نقش شقاوتی کز اول یار از سعادتی گر
وی گرفتند حکایت همچنان ضیاء الدین فتح الله روایت کرد که نوبتی
پیر یوسف را رحمة الله علیه در ولایت هشترود بدیهستانق بدعوت برده بودند
بدعوت برده بودند و در آنجا مولانا جبرئیل طالب علمی بود اهل درس و بدانجا اوراق بدستها
مواظبت نموده بود طالب علمان بسیار پیش وی بتحصیل علم مشغول بودند و مولانا جبرئیل منکر
اهل تصوف بودی و با این طایفه عداوت بمبالغه میورزیدی بیت [illegible]

رای شیلان گشته در پیش امام **حکایت** مولانا جبرئیل با اصحاب و طلبهٔ خود گفت باتفاق
پیش پیره یوسف رویم و سه مسئله از وی سوال کنیم اگر جواب بصواب بدهد از من غلام حلقه
و اگر جواب نتواند داد همدران مجلس بروی لعنت کنیم و تکذیب وی گواهی
دهیم تا من بعد بر چنین اجتماع اقوام اقدام ننماید من عرف بالکذب لم تجز
صدقه اما نمیدانست که مثال وی و سایر حملهٔ علم که بدان متنفع نشوند بدان
زاد افزودی حاصل نکنند چنان باشد که **شعر** کالعیر فی البیداء یقتلها الظما
والماء فوق ظهورها محمول مولانا با آن جمع طلبه بدر رباط رسیدند و بخواست
خادمی برفت و پیره یوسف رحمة الله علیه خبر داد که مولانا جبرئیل آمده و ایستاده
و استجازه درخواست میکند پیره یوسف گفت درآیند چون مولانا درآمد
و سلام کرد پیره یوسف برپای خواست و باستقبال ترحیب تلقی نمود مولانا
جبرئیل بی التفات دست در دست پیره یوسف نهاد و مصافحه کرد حالی که
دست پیره یوسف بگرفت رنگ مولانا جبرئیل زرد گشت و از پای در افتاد
و بیهوش شد **بیت** مرد باید که قدم ثابت با صدق نهد قدمست که این پیر مولان
زکی بعد از ساعتی بخود آمد چون بخود باز آمد برخواست و توبه کرد **بیت**
هر که از جام صفای این صاف خورد از سعادت روی با انصاف کرد چون از
مجلس بیرون رفتند طالب علمان بوی گفتند مولانا ترا چه حال شد که هیچ سوالی
ناکرده و جوابی نشنیده توبه کردی باوجود آن همه لاف که میزدی مولانا گفت
چون دست مصافحه در دست پیره یوسف نهادم نظر کردم بالای سر پیره
یوسف بر دیوار هر سه مسئله نوشته که فکر کرده بودم و جوابش نیز نوشته
دیدم تو میدانی که حضرت شیخ و غایت علم اشیا یقینم شد که حق سبحانه
و جمیع علم بی عمل میباید **شعر** یا ناسیاً قدماً ر الخیر کی ضوءها و یا حاطباً فی غیر
حبلک حاطب و حالش بمقام بزرگ رسیده گفت هر کس که قدم بر هیچ اط
ننهاد ایمانش در خلوت **بیت** حلاوت آنرا که شوق در دو دمیدست که راه راست با
ایمان چنین است **حکایت** پیره عیسی گوید که نوبتی پیره یوسف مرا با خود ببرد و در دامن
کوه مقامی طلب کرده حالی و خلوتی درکوه بکند و مدتی در آنجا بسر میبرد اتفاقا

لشکري بیامد و حوالی دیه و آن نواحی فرو گرفت جمعی از دلاوران درآن خلوت
تنها نشسته بود قصد وی کردند قرار جسته جانه که داد دیر ندودر خلوت رفتند
چون دست بوی دراز کردند دستهاشان همچنان خشک بماند و بی حرکت شد
فریاد و زاری از نهاد ایشان برآمد و برغبت هرچه تمامتر از اینجا باز گردیدند و برفتند چون
روی از اینجا بگردانیدند و قدمی برفتند باز دستهاشان بحال اول آمد **شعر**
لهم فی قضاء حبیب الله جاه محارف لدی مساریفه ان من احد **ومنهم** البارع التقی
الورع النقی صاحب الکرامات الظاهرة العلامة مما ربه الشیطان البالغی بابا المراغی
رحمة الله علیه **شعر** اذا الحضرة فی الدنیا یوما فقد امحت تماثیل الکمال
حکایت حاجی عماد الدین گفت حاکمی در مراغه بکسی آزرده بود و با حق
میر بخا بید پیره بابای مراغی رحمة الله علیه بشفاعت پیش آن حاکم رفت و
شفاعت کرد و قبول نکرد و گفت تو برو و شیخی خود کن پیره بابا گفت من هیچ
بروم و شیخی خود کنم اما تو نیز از این خود به بینی و از اینجا بیرون آمد و بود آن
بخوره نجانه رسیده بود که آن حاکم را وجع شکم پیدا شد و شکمش باد آمد و فریاد
آغاز کرد و بود اضطراب و تعلق آغاز جمعی پیش پیره بابا آمدند و فریاد
میکردند پیره بابا گفت من چکنم تیر شیخ کار کرد و اختیار از دست رفت و
حال آن حاکم در آن حال بمرد **بیت** هر که با شیردلان کینه و دلیری کرد دلش از عرش تکی
که جنین میکرد **حکایت** مولانا عبدالحی اردولانی گفت در مراغه پیره بابا را
دیدم لعمری که قرآن یاد میداد و دو طالب علم پیش وی در آمدند و از وی چیزی خواستند
چون حالی چیزی حاضر نداشت که با ایشان دهد در جواب ایشان گفت مرا
زوقت زاد و راک لعقی وقفه ابدم زنوداد چنه از اصطلاح لغتی مقصود ای
از ان دو طالب علمان یکی بسخریت و استهزا گفت و آن خلیفه در اصطلاح شنیدی وقف
و او را پیره بابا وقف داد و او را کی تکو بد بخته بید و بعد از آن بادی ابتلا مت حباد از حرکت
وا افتاده کیمه هیچ حرکت وی رخواستند و برفتند چون مختلط بر آمد پیره بابا گفت مولانا
عبدالحی بسلم سلیم نه عجب که براق طالب علم استهزا کرده حالی از قفه راحت برخیز
تا برویم و بر و نماز کنیم ملاذین منتهی شدم عاقبت بر خواستیم و در عقب ایشان بیرون رفتیم

ایشان رفتیم دیدیم که آن طالب مستهزی مرده بتجهیز وی مشغول شدیم و در برهانها کردیم
روان کردیم که ایشان انکار و منکر حرف او بی الی حقیقت **بیت** در سرا زخیره بیری
باد حاجتها داشت لاجرم در سر آن باد سر شکست باد **حکایت** پیره جیر مل تبرآباد گفت
با پیره بابای مراغی رحمة الله علیه با اردبیل میرفتم و شیطان مراد و دام خود کشیده بود و گمراهی
شحنه کرد ایذا چون نزدیک اردبیل رسیدیم با خود فکر کردم این پیره بابا مردی **قالت**
با این فعل بد کرمن دارم در حضور این مرد بزرگ بحضرت شیخ قدس سره چگونه روم بشان
پیر بابا را دیدم که بیامدی و دست انگشت گرفته و او بز پیشی هر چه تمامتر آراسته
و پیش من آوردی و گفتی مان لبستان تا باین کجا خواهد رسیدن **بیت** دل چه
بیدار است اندر خواب بیداری دید چون مطیع است از معاصی پرهیز اری بی **حکایت**
پیره شکر گفت نوبتی پیره بابای مراغی رحمة الله علیه در اردبیل شب در محله میگذشت
سگی بروی بانگ کرد و بوی تاختن آورد و طیره شد و بسگ گفت تو نیز مرده صاحبیز
مرده حالی سگ بیفتاد و بمرد او در حال صاحبش تیز بمرد **بیت** اندر یکی ادبی که بهم صولت شیر عرین
خون کند قلب الاسد عوایی تا بآورد **ومنهم** الصافی المجتلی لا فی المجتلی و خیرة السریرة
و سعیعة للسکینة السنی البسری پیر محمد ... رحمة الله علیه **شعر** تبقی لبیت مرداه صلاد
دنیاه و فنا و خیرا کثیرا **حکایت** پیره فضل و جمعی روایت کردند که نوبتی سیلی عظیم بر خانه
میانی بیامد چنانکه مجال عبور منقطع شد و مردم مضطر شدند و آب لب کنار پول راه کرده بود
پل معطل مانده و مردم در مجال گذشتن نماندند پیره محمد اردوی رحمه الله گفت
که آب می باید که درآیند ان چنانکه و در منزل ده و خانه برده و در زیر پل باشد روه صلاح گفتند
رود خانه بگرمند که مردم را عبور بر پل باشد پیر محمد گفت بلی از همت شیخ قدس الله
سره سدی بدین فتوحی می باید بستن و یکبار آب رفتن و موقوف از پای برکند و در آب
رفت و بر شیخ سدی میبندم که از خواجه تا آنجا باید بستن در فصل بهار بود و سیل عظیم
و وقت سد بستن نه تو بفصل تابستان که آب سبک شود و امکان آن باشد چون
این موضع بسته و اجرای آب بنود که چنین می باید از آنجا با ز که دید همانشب آب فروکرد
و انباشتی که بر رود و بکار حجاب میان پول و آب شده بود که که دید در آن روی گرفته
و بعد آن آن آوازها از معادن بود لغت و آب در زیر پول روان شده مردم را گفته

ایشان

ایشان شد و احتیاج آن شد که مردم حمت کشند **بیت** هر که وارد آمد و از خواهی اوست او را ز برای او
تا نه روی نیست در عالم اگر انکار آیت اند کوی او **حکایت** پیره فضل الله گفت که مریدم
پیره محمد رحمة الله علیه بعد از حیات ظاهری شیخ قدس الله سره بخدمت شیخ صدرالدین
ادام الله برکته آمد و بجلوت منقبت در مراجعت بخانه با جمعی از طالبان بدیه کیارا
که مرده رسید و سکان آن مجموع کرچیان بودند و چون آنجا رسید در آن حالت شرب نیز
مشغول بودند چون آن جماعت را بدیدند آهنگ ایشان کردند و در میان ایشان جرکین
نامی بود اسب بدوانیده طالبان چون بدیدند فکر کردند که چون مست بیخبر و عنقریب
ممکن که حرکت نامناسب از و صادر شود و مجموع تکبر بخشند و پیر محمد تنها بیامد از اسب
فرود آمد و بر سر راه بایستاد و چون جرکین او رسید و نظرش بر پیر محمد آمد تواضع
تمام از دور بایستاد و پیر محمد گفت ای آن حوش چرا آمدی و چرا بایستادی جرکین گفت
از برای خدا میخواهم که زیارت کنم اباد هانم تا با گفت پیره محمد گفت بیا هم گفت
جرکین بیامد و زیارت کرد و طالبان باز آمدند و در میان ایشان پیره امیر حاجی نامی بود
مردی کار کرده پیر محمد گفت چون جرکین غیر ملت و مست چرا امحال داد که
زیارت کرد پیره محمد گفت زود باشد که حق تعالی ایشان را توفیق اسلام دهد
و ترا محبت حق بیابد کردن عاقبت آن پیر امیر حاجی باز افتاد کربیان گرفت
و حالی از فسق برگردید و هم افتاد و آن جماعت کرچیان دیدیم که تمامت مسلمان
شدند و نیک حال گشتند و اکنون از ایشان و اولاد ایشان بسیاری ذکر و طاعت و افعال
و در اسلام نیکو حال و مجد الله **شعر** اذا نفحت کان للمرء الله من الهدی تاتی له التوفیق من کل جانب
و من کان محکوما علیه شقاوة فتحرمه کلها السداد المطالب **ومنهم** المستغرق ارابهد
الیسیمتن العابد علی الصحو نقی الصفحة مرشح الرای العفیری پیره احمد الکشهری
رحمة الله علیه **شعر** فکم کان فیه ما یستر صدقه علی ان فیه ما یسور الاعادیا
از جمله کرامات ظاهره او در بعضی مردم با به لطف و عنف حکایتی مسطور است **حکایت**
از پیش بیرامست که پیره احمد کشهری رحمة الله علیه با جمعی در دیه و رزقان برای سرشت
و بر راه گل بود سواری در میان آن گل اسب جهید و اینه گفت آهسته برو تا قطرات گل
بجامه پیر نرسد آن التفات نکرده و اسب جهانیده قطره چند گل بدامن پیر احمد چکید

بر آن سوار متغیر شد و برگذشت آن سوار یکبار دیگر گامی برفت حالی از اسب فرو افتاد و سرش بکلی
فرو رفت و هلاک شد بیت بر مرکب توسن غروری منشین هیچ احمق ای ادب بخود و ببین
کز باد سری ز باد پا بر سر خاک قدرش برود و گردنش عمرش شکست ومنهم صاحب الحال الکامل المتقی
الزاهد المتقی سید الخلفا الراشدین پیر یوسف ایلیا شی رحمة الله علیه و اسعة حکایت مولانا
نجم الدین غزنیلی از وی نقل کرد که نوبتی من و پیر ه شاهر پیش پیر یوسف میرفتیم عظیم
گرسنه بودیم گفتیم اگر پیر یوسف مرید شیخ قدس سره یافته باشد حالی رغیف زرد که
پیش ما نهد چون پیش وی رسیدیم تبسمی کرد و فی الحال سفره پیش آورد و چند رغیف
زرد که همچنانکه خواسته بودیم پیش آورد ما را حیرت فرو آورد و دست بسفره
نمیکردیم از تعجب پیر یوسف گرده پاره کرد و بطرف ما نهاد و گفت گرسنگان همین
چیزی خورند بیت هرچه در آینه جوان بیند پیر در خشت پخته آن بیند حکایت هم مولانا
نجم الدین گوید که روزی پیش پیر یوسف در زاویه او نشسته بودم چون پیر یوسف
سلام باز داد یکی را پیش خواند و گفت برو با برادرزاده من بگو که گوسفندان ما را
از کوه بدین طرف بیارد و ایشان نقل کردند آن شب حرامیان بیامدند اگر گوسفندان
برده بودند و ایشان بیامدند که امشب حرامیان بر ما زدند و گوسفندان برده بودند
گفت من امشب گفتم که گوسفندان را بدین طرف بیارید و برهانید از این معنی شما نبود که
گفتم شما را بیت من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال
فصل دوم در ذکر کرامات بعضی از خلفای نامدار و سایر مریدان شیخ صفی الدین
قدس الله سره که هر یک چه ولی از اصحاب معانی و آیتی از سبع المثانی بوده اند بیت
هر یکی از معدن دولی کانی بوده اند هر یکی برجی که ماه معانی شده اند ومنهم صاحب الیقین والتمکین مولانا
نجم الدین ایقنوتی حکایت مولانا نجم الدین ایقنوتی روایت کرد از سید الخلفا پیر محمد آدمان که او
گفت در وقتی که حضرت شیخ از بغداد عزیمت حج کرد دیدم مولانا نجم الدین را ضعف و اشتیاق جان
الخروج شیخ را طلب بود و گفت ما امروز از بغداد بیرون میرویم مولانا نجم الدین اگر بسیار که شیخ کرم
حالت فرمود تو اینجا باش که بزرگان اوراد بسیار و حضور مولانا را در تحال اخطمی بود
نگذاشت و وداع فرمود و روان شد شعر لم انس یوم الرحیل موقفها وجهها فی دموعها غرق وقولها والرکاب سائرة
ترکتنی هکذا و تنطلق در پیش مولانا ملازمت نمود او را مرض بود و از امارات موت هیچ علامه بر ظاهر نبود

سر تو دیدم که شیخ قدس سره فرمود که بگذار نفس را بتمامی این صحبت و مردی شب
آن شب یکی از خادمان خود پیش وی بگذاشتم و من بخلوت خود رفتم بامداد پیش
وی رفتم و ماری با خود ببردم او را خوش یافتم و بعضی از آن مار بخورد چون بر خاستم
و بیرون آمدم در پی من نعره بزد و باز گردیدم علی الفور گفت الله و جان پاک تسلیم کرد شعر
اتدرون مت قالهوی حشو قلبی وبداء الهوی یموت الکرام معلوم شد که آنچه شیخ فرموده
که وقت نیش ناک بسیار خواد و شش نقل او نیز از جهت آنکه بوده بود احیا ساختن مشغول
شدیم و چون وقت غسل تنادیم بصریح آوازی شنیدیم سه نوبت که مرحبا ولی الله مرحبا
یا ولی الله مرحبا یا ولی الله بیت ای خوش دمی که جان را بی خود کند انابت که جان چکانی
بود در خلوت صفا بی این جان چه قدر دارد تا در پی خیالش بر خاک او فشانم سر وقت مرجانی
ومنهم صاحب القلب السلیم والعقل الحکیم کره ابراهیم رحمة الله علیه که چون سینه او
که سفینه بحر مقدر ربانی بود هر کسی می شنود از کرامات با بهره و امداد ظاهره داد
بود و از آنکسان که چشم شیشه ایشان را هم نفس مردم بود یکی دیگر او بود بیت
دل او دست چو با عشق در آمیزد تو ای لاف تو عاشق او بجش ندی حکایت
از مشاهیر کرامات واضحه اوست که چون ابتدای التماس کردندی و سوگند دادندی
که منع او در تیر او ز آواز او آورد او بر یک چشم بر هم زدی و دو بیان کرده وی در زبان بستی
او بخوانند و اعجوبه و حجره او از آتش ها با بنواع از ما بیرون می آمد که بی تعداد بستان سبق
گرفتی و اصحاب و جماعتی بذوق استماع کردندی بیت شهپر طاووس نیز بر تو با جنبش بود
عندلیب عشق را نالد او و بر لعل و لب ای از آن چه او هستی کجا تا آنزار آیا از زبان نغمه عشق کجا باشد
شکیب حکایت آورده اند که پیر ابراهیم گوره را در دیه و زرقان که مرده در جامه
خانه با یکی شرکت بود چون از آن مرده چیزها آوردندی او بکنار آب بشستی و یکی پاکی را
در آب کردی و رو درنگ از یکدیگر جدا کردی آنچه حق بودی در آب انداختی پرسیدند
که چرا چنین میکنی گفت هرچه از برای من شاید بر میکنم و میگذارم تا آنچه آن نیست
جستن نکنم آنچه نخواهند بشیندی ومنهم صاحب الشیطان الخناس پیر احمد بر اس
الاوردبیلی رحمة الله علیه که وا ایام با جای لیالی علی الدوام قیام نمودی و در شبگاه کرد و گوران که
سر در محلها نگاه کرد و مقابر میکردیدی و ذکر میکفتی و پیوسته آنکه جلال سر بزنی با خود از بام

مقتر حسی و غیره از ماکول و نفقه ای داشتی و از برای قوت دماغ ذاکران با ایشان میدادی
و همچنان اگر در شب فقیری و بینوایی ضعیفی در مسجدها و خرابها و بر راهها خفته
یافتی نصیبی از آن چنان بودی که ویرانی شادی و چون شب به نیمه رسیدی
بر سر دروازه بانگ نماز دادی و گوش بر خبری شنیده ام که چون موذن بانگ
نماز گوید فرشتگان عذاب دست از تعذیب اموات باز دارند بیت دم شیخ و
دست و زبانی که تجدید دستگاه زنده را مرده را راحت رسانی میکند حکایت از خادم
نکایات که چون پیره احمد برحمت رسید شیخ قدس الله سره قدمی چند جنازه
او برداشت و تا مقابر منبه پیش که قریب نیم فرسنگ است از اردبیل بتشییع جنازه
او بر سر جماعت پیاده برفت و چون وی را دفن کردند و خاک هنوز تمام راست
نکرده بودند شیخ که صاحب کشف بود نعره بزد و فریاد برآورد که احمد را پیره
شیخ قدس سره بانگ بر وی بزد و گفت خموش باش بیت بازی که گشاده پر
محبوس قفس خود جای که بودند نه در گور کی گنجد ومنهم صاحب الکمال پیره کمال
رحمة الله علیه که مشهور بود بکمال دیوانه سکار بودی که در صحرا افتادی و در سر همه دیوانه
حرکت میکردی حکایت پیره زکریا گفت نوبتی همچنان در کوه افتاده بود و در
جانب شندان که کریوه گیلانست و شب در آن کوه نماند و سرما بود و جامه او در
اردبیل بود در خانه مقفل بامداد مادرش آن خانه را در بگشاد و جامه او را نیافت
احتیاط کرد هیچ راه و منفذی نبود و در را بسته متعجب شد و دزد ماند که حال آن
چه بوده باشد بعد از یک دو روز چون کمال باز آمد دیدند که آن جامه پوشیده بود
مادرش تعجب کرد و گفت این جامه اینجا بود و از اینجا نایافت شد پیش تو چگونه
افتاد پیره کمال گفت ای مادر مارا راهی دیگر هست که در بسته حجاب نباشد بیت
ای عقل تنگ میدان میدان که هست در عشق دیوانگان را بیرون عقل حالی این شد زرتد
بگشای تا ببینی نور که عاشق بیرون از شش جهت جمالی ومنهم العابد المؤید پیره احمد
استادی رحمة الله علیه که وحوش صحرا با وی مستانس بودندی و او عادت داشت
که بدیشان نمک میدادی حکایت ملک قباد کرمرودی گفت نوبتی عزیمت حضور
پیره احمد کردیم و جمعی برفتیم شب در آمد ما در شکنای میان دیوارها رسیدیم هوا تند بود

و زمین

۳۰۷۴

و زمین یخ گرفته بود و در آن تنگنای اسبان بسختی بزحمت میرفتند چون پیره احمد
هیچ نگذارد و گفت بجانقاه که در آن تنگنای آب هست گفتیم بلی گفت انجا عزیزا
زحمت خواهد رسیدن بیت چون دیده کحیل نور کرده پر نور احوال ره و کجا باشد مستور
و چون بحضورش رسیدیم شخصی علیشاه نام با ما بود پیره در وی نظر کرد و گفت از این شخص
بوی انکار می آید و در ملحدستان خواهد مردن عاقبت آن علیشاه برفت و در ملحد
ستان وفات یافت بیت آینه او زعکس انوار صفا شد جام جهان نمای اسرار وجود در نور
ز ظلمت خبری روشن داد گر روز امیدش شب حرمان نبود ومنهم خاص المعبود
پیره محمد تخجانی رحمة الله علیه حکایت حاجی حافظ اقیونی گفت با جمعی از
طالبان در خدمت مولانا ناصر الدین شیرازی رحمة الله علیه نشسته بودیم شخصی از
مولانا شمس الدین گیلانی طیب الله رمسه شکایت میکرد که اظهار انکار در
حق شیخ قدس سره میکند و زبان غیبت در حق صوفیان دراز میکند و هر کجا این نمط
سخنی نقل میکردند پیره محمود چون از این بشنود ناگاه از آن میان برخاست
و کرمی چند بکرد با آن مردم و گفت بسر دل شیخ صفی الدین که مولانا شمس الدین
صید شیخست و در دام اوست وکل عظیم لم یزل تحت امره شعر علی ساقه قید و فی جیده
و ده روز دیگر با قیمت گلوی سر و پا برهنه برخیزد و بخدمت شیخ رود جماعت چون
این سخن بشنیدند تا تاریخ آن روز بنوشتند روز دیگر هم مولانا شمس الدین رحمة الله علیه
پیش مولانا ناصر الدین فرستاده که مرا بیش از این طاقت نماند بخدمت شیخ رفتم باید که شما
نیز معاقب بیایید بیت زانعکاس تجلی نور خاطر او بسی ضمیر چو آینه گشت عکس صفات
ز حرف و نقش اشکال جز انسان نماید از نقش روشن و بیش و راست ومنهم
زین الاقران پیره سلیمان موقانی رحمة الله علیه حکایت اخی امیر علی گفت با پیره
سلیمان بسلطانیه رفتیم شب دوم که در سلطانیه نزول کرده بود هر دو سر بر یک
جامه‌دان نهاده بخفتیم در خواب دیدم که چهار سوار روی نقاب بسته پیاده شدندی و
پیره سلیمان را می ربودندی من فریاد میکردم که پیره سلیمان را بردند و دست در وی زدم درین
حال فریاد کنان از خواب در آمدم پیره سلیمان گفت ترا چه بود و این فریاد چیست گفتم حقیقت حال
دیدم گفت میترسم که مرا خواهند بردن و در روز ختنه شده و سه روز خفته بود و در سیوم روز بجمع اکابر شهر

بعیادت وی آمدند و او هیچ سخن نمیگفت چون خالی شد گفتم پیره سلیمان خدارا یاد دار
و چیزی بخواه بعد از زمانی چشم بگشاد و گفت آب بیار بیاوردم وضو بساخت
و دو رکعت نماز گذارد و پس گفت ای امیر علی شیخ استاده است و من چشم از شیخ
باز نمیتوانم باز کردن شعر انی لاحسد ناظری علیکا حتی اغض اذا نظرت الیکا
واراک تخطر فی شمایلک التی فتنتنی فاغار منک علیکا و گفت گیرم که این غلو نمیدانی
تو نیز نمیدانی و چنین میگویی می پنداری که من نمیدانم نمیدانی که غافل نیستم
این بگفت و ایمان آورد و تسلیم شد و جان بجانان سپرد بیت شاهان بر ره خار
چنین اندازند عاشقان در نظرش جان جهان خوش بازند و چون تجهیزش میکردیم پیره
بدرالدین گفت غسال را اشارت در محاسن او سخت شد او چشم باز کرد غسال
سخت بترسید و نهیبی عظیم بروی نشست و پیر او را پیری دادم و او بوسه بر پای
پیره سلیمان داد پس شانه روان شد و کار تمام کرد پس مجموع اکابر سلطانیه
از صلحا و امرا و اهالی شهر جمع شدند و بتعظیم تمام وی را برداشتند ملک الخلفا پیره
بدرالدین زنده است برکه گفت آن ساعت و آن روز روز خوش و آفتاب درخشان
بود و هیچ غمی نبود و راه پر غبار بود نظر کردیم دیدیم که بر جنازه و بر راه و بر آن
جمع که تشییع جنازه کرده بودند باران نرم می بارید و بر هیچ جای دیگر نمی بارید
و مردم همه این میدیدند پس قوالان این غزل آغاز کردند بیت آب زنید راه را
هین که نگار میرسد مژده دهید باغ را بوی بهار میرسد بیت رسید از ره جوان وارده کلاه جور
هوای آب زن لطف از سلاله نور ز خاک تا اثر گرد راه برخیزد نثار ابر عنایت
سرشک جام طهور و اکنون مزار او عمارت پذیر نمیشود و هر عمارت که کنند
چون نگاه کنند هر چوبی و کاشی بطرفی افتاده باشد بیت در سرای تو چون در ساخته او
این حجاب خاک درماند اخته او ومنهم ذوالجلال پیره کمال [illegible] خواجه دهی
رحمة الله علیه حکایت پیره یحیی کرمرودی گفت در آن زمان که هنوز دست ارادت در سلسله
توبه نزده بودم در خواب شیخ قدس الله سره مرا توبه و تلقین داد و قلنسوه مبارکش
برداشت بعد از آن چون بغریب توبه بحضرت شیخ قدس سره رسیدم ملک السادات
سید شرف الدین مرا دست بگرفت و در حضرت شیخ برد که توبه کنم و گفت شیخ یحیی را

توبه

توبه بده و مویش ببردار شیخ قدس سره فرمود ما او را از آن شب توبه داده و موی برداشته ایم
بیت بود آن شب روز بازار قبول جان او را که خیال دوست دید اما آن شب که خواب
دیدم صبح بمسجد بنماز صبح رفتم پیره کمال خالی کرمرا بدید گفت یحیی توبه مبارک گفتم
چه توبه گفت آنکه امشب شیخ آمد و ترا توبه داد و موی برداشت گفتم تو چون
میدانی گفت او لا پیش من بود آنگه پیش تو آمد بیت هر کرا دیده برین آینه
روح رسید سر جان در نظر آینه روح بدید ومنهم العابد المجرد پیره محمد ازدیه
رحمة الله علیه حکایت نوبتی با جمعی متوجه اردبیل شدند منزل ایشان در موضعی
کرمرود بخانه ابراهیم نامی اتفاق افتاد وی طفلی بس ضعیف در کنار مادر بود
و مادرش را چشمه حلاب پستان خشک بود و آن طفل از بی قوتی ضعیف و بی قوت
شده بود ابراهیم گفت ای صوفیان دعائی کنید که این عورت را از برای
این طفل شیر بشود که شش فرزند ما را در وجود آمده است و از سبب بی شیری
همه بمردن پیوسته و مرده اند پیره محمد گفت اگر توبه کنید شیرش پیدا شود و آن
عورت را [illegible] برای این طفل شیر شود این سخن بشنید و توبه کرد و چون نیم
شب شد از خواب در آمد و بشوهر گفت برخیز که از برکت این اولیا کودک ما را
چندان شیر در پستان آمد که کودک شیر نوشیده و از پستان روان شده است و
میرود بیت هر که مانند حواری نفس عیسی یافت از دم او همگی آب حیات است روان
ومنهم الاورع الاعبد پیره احمد اردبیلی رحمة الله علیه که عمر [illegible] بود
و شدت ریاضت بمرتبه رسانیده بود که روزه روزه بیک قطره آب [illegible] گذرانیدی
و افطار بدو مثقال طعام کردی و در ریعان شباب بجوار رحمت رحمن رسید
و نفس آخرش با های لا اله الا الله بر آمد بیت آن دلی کو شیر از انگشت
رحمن میخورد از شراب و نان دنیای دنی چون تقاضا آنکه میباید بخوری در شب قدر
قبول تا شبانگاه وصال دوست باشد با پیام حکایت از شاه پیره [illegible]
کرد وقتی که پیره احمد رحلت رسیده بود و بیمار گشته خوابانیده و دستار سپیدی بروی
پوشیده بودند از میان دلش آن دستار بر سینه او حرکت میکرد و چون سرا
نقاره زنند تیشین بردند از نقاره آواز مطربان ما اغانی و لعزنب می شنید که گویی

همکس را شنیدند چون این سخن را بر ملک العباد میر عزالدین رحمة الله علیه عرض کردند گفت بلی
ارواح بوده که بقدم پیر احمد طرب میشوند بیت چون دست نگار شوق بر قمع زند گشاید
دلها برقص آید ارواح مطرب آید حکایت عدول روایت کرده اند که مزار پیر احمد رشته دو
بعد از هشت سالی که او برحمت رسیده بود از مرقد او آواز ذکر بصحیح شنیدند که می آمد
قد واثق الحق لا ینفنی به مبلا [illegible] بالذکر والایمان معروفا ساهینک ودوی الحیات امت
بود کی عظمی فی التراب دفیناً ومنهم الذاکر المؤید خالو احمد الاتراری از اولیاء چهل
خال کرده ابراهیم رحمة الله علیه چون خفته بودی از سینه او آواز یاهو برمی آمدی حکایت
از مشاهیر است که چون خالو احمد متوفی شد ویرا البدیهة دیه که بقرب قزلتی است
دفن کردند چون جماعت مردم بر تربت او بگذشتندی آواز ذکر از تربت وی می شنیدند
و بسیار بودی که مردم حجت ها که بعضی امیر مشدی چون از تربت او آواز ذکر
بشنیدندی بترسیدندی [illegible] راه [illegible] آمد و شد کردن بیت
آنچنان عشق تو ام در دل و جان جای گرفت که بزیر لحدم نام تو آید بزبان ومنهم
زبدة آل الطاهرین سید جمال الدین اصفهانی رحمة الله علیه حکایت ادام الله [illegible]
گفت نوبتی با سید جمال الدین بکنار تنور خبازخانه زاویه متبرک بودیم و
تنور را تابیده بودند که نان در بندند و لهب آتش عظیم خوز زبانه میزد و ما وی
بمناظره بودیم دست بزدم و دستار وی بکلاهی که بر سر داشت شیخ ملک
سره بر سر وی نهاده بود در تنور و آن آتش سوزان افتاد چنانکه کلاه بر
مر آتش آمده و چون تنور عمیق بود و از قد و قامتی بیشتر کسی را قدرت و مجال آن نه
که دست برده و دستار برآورد و تا کجه اطلاب آهنین آوردی تو توقی [illegible]
کنجی بیاوردند و آن دستار و کلاه برکشیدند یکتاره از کلاه و از دستار داد
سوخته نشده بود بلکه رنگ نیز از وضع خود نگردانیده بود بیت هر کجا آثار نور
او بود کی کند آتش نار آنجا گذار چون شعار نور حق با مومن است هذا آمرا
کاین باشد شعار ومنهم العالم الوحید مولانا عبد الحمید الرسکانی که شیخ
قدس الله سره بخط مبارک ویرا بنحیه صوفی مدح فرموده است حکایت از مشاهیر
حکایات است که مولانا عبد الحمید رسکان می بود و در آنجا جمعی انبوه از مریدان خواجه

خواجه محمد بن خواجه کججی رحمة الله بودند و جمعی از توبه کاران شیخ قدس سره می بودند
و چون در بعضی از طوایف کججیان فتوری و قصوری در رعایت سیرت و طریقت
محافظت سنت و شریعت و عدم احتراز از محارم می بود مولانا عبد الحمید
بر ایشان امر معروف و نهی منکر میکرد و بدین واسطه تعصب در میان ایشان
مستمر می بود اتفاقا نوبتی این خواجه محمد را بدیه رسکان به دعوت آوردند
و جماعه مریدان وی دعوت و جمعیتها آغاز کردند و از زجری که مولانا عبد الحمید
بر ایشان میکرد با خواجه رحمة الله علیه شکایت کردند شعر الا فاصح وذی
الحکایة تعذ شکو المریض بلا شکایة خواجه محمد گفت باری مولانا عبد الحمید را
بمن بنمائید تا ویرا ببینم و مولانا عبد الحمید پیش وی نیز رفت او برخاست و تمام
مولانا را فت را بادی سخن در پیوست که سبب زجر توابع من چیست مولانا
عبد الحمید گفت خواجه محمد بزرگ رحمة الله علیه مردی بزرگوار و از اولیای حق تعالی
بوده است اما چون بعضی را می بینم که خلاف سنت و شریعت میکنند و تارک جمعه
و جماعات بلکه تارک صلوة می باشند ناچار بر ایشان امر معروف و نهی منکر
واجب میشود و خواجه محمد چون این سخن بر منهج صدق و حق دید ملزم شد
و انصاف داد و قبول الحق من صفاء القلوب و لعقبو ایشان معترف شد
الحق احق ان یستمع و یتبع شعر او را الفضل یرعون الحقوق لاهلها ولو بعض
یخفی الحق والحق ابلج پس قوالان چیزی گفتن آغاز کردند و سماع برخاست
و چون مولانا عبد الحمید سماع گرم شد دستار از سر خود برداشت و بالا
انداخت دستار بر روی سقف بماند چنانکه کلاه بسقف باز دوخته
و معلق بماند جماعت کججیان موافقت در رفع عمایم نکردند بلکه ضحکه و افسوس
آغاز کردند که دستار وی بر سقف و او سر برهنه بماند و از برای فرو کردن
دستار نردبان و یا نیزه باید و این نیز نوعی از استخفافات باشد پس چون
سماع بنشست و مولانا سر برهنه نشسته بود ناگاه آن دستار از سقف
فرود آمد و هموار بر سر مولانا آمد و برسم معهود بر سرش بنشست مردم چون این حال
دیدند اعتقاد آوردند و های و هوی و صلوات دادن در صوفیان افتاد و خروشی

برخواست خواجه محمد چون اینمعنی بدید معتقد و متعبد شد و آن مخالفت بموافقت
مبدل گشت و جماعت اعتقاد آوردند **بیت** فرو نارند درویشان کلاهش سر همت
بکونین و بسلطانی چو سر بر آستان دارند اسیران کمند او سر بر عرش میسوند کله داران کوی
او کله بر آسمان دارند **ومنهم** عدیم الشبیه والعدیل پیره اسمعیل اللّه دیلی که از زبان شیخ بود
و شیخ قدس سره در حق او فرموده است که از اولیا خداست **حکایت** در زمان صدر
شیخی سر زیارت شاد شیخ صدرالدین ادام اللّه برکته جماعت اصفهان التماس
ارسال خلیفه بدانجا کردند که دران نواحی بارشاد و دوام قیام نماید شیخ صدرالدین
پیره اسمعیل را دامت برکته اجازه تورید داد و بدان نواحی روان گردانید و بیت بیعت او
نامزد معرز تین که نیم فرسنگی از وبیل باشد قدم مبارک رنجه فرموده حالا التوابع پیره
اسمعیل توریع کرده که دیگر وی را ایاب و رجوع نخواهد بودن روانه شد **شعر**
تذکرت ایاما مضت ولیالیا جرت فجرت من ذکرهن دموع الا هل لها یوما من الدهر اوبة
وهل ارضنا الحبیب رجوع وهل بعد تفریق الحبیب تواصل وهل لنجوم قد افلن طلوع وچون
آنجا رسید جماعت انبوه استقبال کردند و او را بدیه زمان بردند و از انجا نزول کردند
و مرضی بروی طاری شد و بجوار رحمت رسید جماعت انبوه استقبال کردند و او را
بدیه زمان بردند و هنوز مردم از و بصحبت و مجالست ممتلی نشده و او را بدانسته
و نیک ندیده بودند پس او را در باغی دفن کردند که قریب مسیل آبی بود و جایی که از نوبی
تخشیده بود **شعر** اذا ما المرء اتاه خلیه منیته بارض اتاه اکمرها او سطوعها جماعه
آن نواحی از مرقد او نور میدیدند که بر می آمد اعتقادی عظیم آوردند و از ان مشاهده
نور دل آن جماعت بعقیده صافیه روشن شد **بیت** آیتی روشن نمود از خاک او ایزد
بخلق همچنان روشن ولان چون نور موسی از شجر و چون دو سه سال بر آمد که در آن
مقام مدفون بود و مزار او در مسیل افتاده و استیلای سیل که مزار او را غرق کند
با رخنه شرعی بجوار نقل متقارن شد و سیل پیرامون قبر او رسید خلیل کاشی از
مصاحبان او و جمعی از جماعت دیه زنان و فرا بخواب دیدند که گفت مرا بجایی دیگر
نقل کنید پس جماعت اتفاق کردند که او را بجایی دیگر نقل کنند جمعی کثیر جمع شدند و پیش قبر
او کندند حالی که وی را از حفره بر آوردند آب در حفره آمد و چون تابوت او را شستند

حفره ۳۷۷

حفره نهادند سرش بگشادند وی را دیدند بعد از دو سه سال وفات تازه روی و عرق
بر رخ نشسته بتبرک فوج فوج می آمدند و زیارت تابوت میکردند **بیت** هر که با آب
رویش همچو آب روی باشدش در زیر خاک و چون جمعی دیگر از مردم پیاده نظاره بگاه
نظاره آمده او بشنیدند که بهر زبان در دهان خلق افتاده بود تعجب نمودند و باز سر
تابوت بگشودند پیره اسمعیل او در تابوت ندیدند تابوت خالی بود **بیت** عاشقی برآ
اندر این خلوت سرای جلوه گاه از برای دیده نامحرمان بنشیند پرده ها حالتی عجب مردم فرو
و اینمعنی شهرتی یافت پس مردم متحیر شدند و قرار دادند که تا تابوت خالی است نقل
کردن چه فایده دارد و تا آخر روز در این تحیر و تعجب ماندند عاقبت بار دیگر سر
تابوت برگشادند پیره اسمعیل را در تابوت یافتند و تصور کردند که بر مثال کسیست که از
جایی آمده باشد و زاویه او نهادند و بیرون آمدند و مزار تمامیش بدانجا نقل کردند و مزاری ساختند
بیت آمدشد عاشقان بکوی جانان از ره عقل و وهم بیرون باشد او را که فعل بسر کوی
کیست او نهان بجایی جان جهان باشد **ومنهم** عدیم الامثال حاجی بلال رحمة اللّه علیه مردی
حبشی از غلامان شیخ قدس اللّه سره موذنی میکرد و دایم الخلوت بود و با کسی اختلاط میکرد
در خدمت شیخ بود و اندک در خلوت گذرانیده اگر کسی خواستی که پیش وی آید که
ذوق وی بشنود حاضر بودی و چون مجلس نشدی که کسی می آید جایی که کسی که او را مجال
و حوالی نبودی **بیت** هرکرا مونس خیال یار شد از همه خلق جهان بیزار شد **حکایت** چون حاجی
بلال بمرض سلب مبتلا گشته بود و انگشت سبحه بر داشته چنانکه ممکن نبود باد گیر اصابع ضم
کردن و چون وی را بر منتقل از برای غسل بخوابانیدند و احتیاج بود بتقلیب وی از پهلو بپهلو
با یکدیگر انواع اضطجاع کنندی حاجی بلال چنین کن چنان کردی و بهر پهلو که در خواستندی
خود بخود بگردیدی و بهر موضع که گفتندی دست بنهادی و تا آن زمان که غسلش تمام شد
خود بخود بحسب احتیاج غسال حرکت کردی **بیت** انکه او زین زندگانی یافت کار راه او در
زمان و کار غم جسم و جان او چنانکه تازه دید آن حیات سینه بازداشت **حکایت** شیخ صدرالدین
ادام اللّه برکته روزی به پیره محمد گفت چون تو با حضرت روی من ترا بجایی دیگر فرمانم که در
خوار حضرت و متبرک است شیخ آرام از این نوید پیر محمد عظیم خرم و مستبشر بود و مدتی درین بر آمد اتفاقا ادام
برکته بزیارت شیخ زاهد بسیار رود در شد بود پیره محمد بدلان خضر ادام اللّه برکته رفت **بیت**

دیدم از آن منظر قدسی و از آن نور حضور در دل و دیده ام نور از نظر بوده و نور و آن تعلیل
که ادام الله برکته کرده بود که و بیلا رجوار حضیره جای کنند و دفن فرمایند چهار آورده مسجد جامع
آن مقام کرده و گفته بود و پیل بخواهیم رسیدن تا بیدکار برای خدای تعالی از میان ده
راه دور کنند مرا بر دو پیل فرمای ساختند که تمام معدوم و ضعیف مردی طاری شد و از آنجا جو
از دو پیل روانه شد و در میان کر بوه گیلان مدار استاد و برحمت رسید شعر اذا ما علام المراد
کانت بلدة دعته الیها حاجة وتطلب حکایت ادام الله برکته پسر پیر محمد الیاس
سهالی البقرستاد تا و برا با بدو پیل ساختند و در جنب حاجی نجوانی در دو پیل مزار پیره
عز الدین رحمة الله علیه مرقدش بساختند و دفن کردند بیت آرزو بهار بیابان نمی‌ستی جانی او ادر مقصود
ز اوده ومنهم العابد القدوسی پیره محمد سوسی رحمة الله علیه شاهجی بود و مقیم جایی که گیلان
اسفهندی بود حکایت پیره بابا بشابه کرانی گیلانی گفت شخصی ابراهیم نام خواست
که با پیره محمد امتحان کند کیا پای که در صحابه خود که بر سخت شانه بود بداد و در دیدن و پیره محمد را
بضیافت آورده و آن کیا پای را بر بالای صحابه کرده و در کاسه نهادن و بر نخیل بر سر آن کردن
چنانکه مرغ در برنجش پنهان بود و پیش پیر محمد آوردن از سر امتحان که او چه فرماید دیگر
خانها چون بردن خانه او در نخه پیر محمد نظر کرد مجال نداد که آن خانه زادان خانه آوردند گفت
آنجا بیرون بنهید و پیش من میاورید آن جماعت آنرا از بیرون بخوردند و در معده ایشان
قرار نگرفت و استفراغ کردند آن جماعت چون این حال دیدند حال برایشان بگردید آمدند
و پای پیره محمد افتادند پیره محمد گفت چون آن جماعت بارادت آمده بودند روا نبود که
حرام در اندرون ایشان بماندی ما دست بمحاسن فرو کرده و گفت پروردهٔ شیخ نباشم اگر فرا کیا
این بیابید قضا الله آن جماعت که این کار کرده بودند با اصل و نسل منقطع شدند از ایشان
کسی که در حساب آید نماند البتی آخر مدت قوم بیت هر که را خاطر مرا رنج آری گشت لاجرم
حالش چو این زاری گشت حکایت هم پیره بابا گفت پول و راز نیپانک بر سر رود خانه
در گیلان بود که بر آنجا پیاده بدشواری بگذشتی پیره محمد سوسی چون سوار آنجا رسید که با طرف
نظر کردی اگر کسی را بندی همچنان سوار آب پول بگذشتی اتفاقا روزی شخصی حاضر بود و پیره محمد
ازو غافل همچنان سوار بر آن پول بگذشت آن شخص چون این حال دید در پیش آمد و از سر
اعتقاد و تعجب زیارت میکرد پیره محمد دانست که او حاضر بوده و دیده او را سوگند داد

کرامات
۳۰۷۸

که اف نه این حال مکن بیت هر که بنهد پای بر تن او راست راست بود و در قدش هرد خواب
ومنهم الملک السماوی پیر علی الالکو ما ولی رحمة الله علیه حکایت پیره اسحق معروف
بخلاطی و او دیلمی برادر پیر یوسف الجوانقی رحمة الله علیه گفت که علی الالکو ما ولی رحمة الله
علیه در تبریز در طبقه سیم کاروان سرای ابریشم فروشان مذکور بود جاهی که آنجا بوده
گفته به رحمت باده و او را التفات نمیکرد و ایشان تحمل نمیکردند بسیل تعنت گفتند اگر شیخ
را دوست میداری از آن بالا درین صحن کاروان سرا فرود پیر علی از آن بالا آهنگ کرد
و ذکرگنان خود را در انداخت و در صحن کاروان سرا بایستاد آن جماعت تعجب کردند و باز
گفتند این سهلست اگر شیخ را دوست میداری باز ازین صحن بالا بر همچنان ذکر آغاز کرد
و از صحن کاروان سرا بر وازکرد و بهوا گرفت و بالا پرید بیت مرغان بهوای او چو پرواز کنند
بر بام مکونات پرواز کنند در اوج هوای دوست صید مقصود چون باز کشایند چو شهباز کنند
ومنهم صاحب الجاه پیره عوضشاه پرتیقی رحمة الله علیه پیر احمد پرتیقی گفت برادرم
پیر عوضشاه در وقت آخر عمر کرد و فاتحه استی کردن چشم بگشاد و بر پیغمبر صلوات الله
وسلامه علیه صلوات میداد احوال پرسیدم گفت حالی پیغمبر را علیه السلام دیدم که چهار و
شیخ قدس الله سره در حضرت وی شیخ قدس سره پیش من آمد و گفت اماتی که از آن تو
پیش ماست از عبادات و ریاضات و حالات درین حالت آخرین بتو باز میسپارم
تا با آخرت ببری این سخن گفت و کلمه شهادت بگفت و برحمت رسید بیت هزاران جان فدای
آن قدم باد که وقت جان سپردن آید ویاد خوشا آن جان بسیار ای که خانند که جان از قید تنگای
فنا ماند ومنهم صاحب الوجد پیره محمد معروف بکبود کر چن رشتی گیلان اسفهندی رحمة
الله علیه حکایت اخی میر میل برادر او گفت تو الان در دیه ما از برای برادرم پیر محمد کرد
چیزی میگفت او را ذوقی و وجدی شد و سماع بسیار کرد و ناگاه اضطرابی عظیم بر وی غالب
بنشستش بگرفتم و نوعی بکردم که آن حالت ازو ساکن کرده و قدری ساکن شد انتقد و مجال
یافت که بمن گفت مرا نگاه دار که آخرت منست و شیخ قدس الله سره بمن گفته است که وفات
من در سماع خواهد بودن و ما ز آن وجد و ذوق بروی غالب گردید و برادر خانه
دیگر بردم و او در آن اضطراب وجد و تحقیق و ذوق جان تسلیم کرد بیت در کوی صفا
عشق مجازی نبود جز دادن جان دست درازی نبود بازی شمر حالت مستانه نهاد جان دادن عاشقان
بازی نبود

حکایت در نظر الابج ابرج رحمة الله علیه که پادشاه زادهٔ گیلان بود اصفهبد محمد بود
دولت توفیق او را از زمرهٔ مفقوده کشید و در سلک ایشان منخرط گردانید حکایت
اخی جبرئیل کرین دشتی گفت در گیلان روزی با ابرج در عبور قبر کهن بر راه پیدا شد
ابرج ساعتی قدم باز گرفت و پیش آن قبر بایستاد و متفکر شد پرسیدند از وی
که این چه گورست گفت این کس که درین گورست نوحه گر بوده است که پوست پوشیدی
گری عادت داشته است از مردمان پیر دیرینه که در آن طرف بودند سوال کردند
پیشتر آن بودند که معلوم نداشتند عاقبت بعضی را از پیران که معلوم بود گفتا این کس
زنی بود صالحه نام که دایم نوحه گری کردی بیت راز سر پوشیدهٔ ارواح را [illegible]
عطا بگشوده اند هر این مستور غیبی دیده اند رازدانانی که محرم بوده اند ومنهم
صاحب النفس محمد چرکس رحمة الله علیه حکایت سید الخلفا پیره بدرالدین گفت در سلطانیه
خواجه حسن شترپان از مریدان شیخ بود قدس سره و او را بنده بود محمد چرکس نام
که هم از مریدان شیخ بود و غیر از زبان چرکس زبان دیگر نمیدانست زنی هم [illegible]
بود داوند که زبان وی میدانست و سخن با وی میگفت و ترجمان او می بود و [illegible]
دقایق مشغول می بود حالش بجایی رسید که کار و جهت میراند چون وقت نماز در آمدی
را به نماز مشغول شدی کار و او بی آمدی به میرفتی و زمین شخم میزدی [illegible]
گسیری بیت هر که کرد او نفس توسن رام او شکار او کرده شد در کام او حکایت پیره بدرالدین
گفت که هم کاران او با او جهت میراندند روزی بوی گفتند که مارا گرسنه است و [illegible]
داریم چیزی می باید گفت چه میخواهید گفتند شکار میخواهیم محمد چرکس اشارت کرد بکلاغی
آن کلاغ حالی بپرید و خرگوشی بگرفت و آسمان بر رفت و آن خرگوش را گرفته و
بکشتند و بخوردند مصرع نفس وحشی چون شود در دام قید انس آرد در شکارستان صید
حکایت هم پیره بدرالدین گفت محمد چرکس نوبتی براه میرفتی چهار سوار
وی را بگرفتند و [illegible] از بر کشیدند و تاراج کردند او پای بر زمین زد و گفت بر آن
خود که اسبان بزدند هر چهار اسب ایشان را چهار دست و پا خشک شد در جای خود
بماندند و مجال گام زدن نداشتند عاقبت جامه و آلات که از او تاراج کرده بودند
با چیزی چند از آن خود بیاوردند و بنهادند و عذر میخواستند او گفت آنچه از آن منست

جدا بنهید و آنچه از آن شماست بردارید از آن وی بنهادند و از آن خود برداشتند پس
دست و پای اسبان ایشان روان شد و برفتند بیت هر که او در کبال شد سوار خویش را
او تمام [illegible] باشد ومنهم صاحب مقامات و معاملات [illegible] اخی شهاب که [illegible]
رحمة الله علیه حکایت [illegible] روایت که نوبتی پیره عزالدین رحمة الله
علیه با ملکشاه قصاب و حاجی عیشاه که [illegible] از شهر محمودآباد میرفتند
و پیره عزالدین رحمة الله علیه در راه [illegible] با ایشان گفت که اخی شهاب از جمله مردان
پسندیدهٔ شیخ صفی الدین است [illegible] صاحب کار و دعا اجابت ایشان [illegible]
جواب دادند که ما [illegible] امتحان کنیم اگر آنچه ما بگوییم او بجای آرد دعا کار کرده باشد
پیره عزالدین گفت چون ما میرویم اخی شهاب استقبال کند ملکشاه قصاب گفت
اگر اخی شهاب خبردار باشد [illegible] حلوایی دهد [illegible]
باشد حاجی عیشاه گفت اگر اخی شهاب [illegible] باشد عسل با حلوا بیاورد
و پیش من نهد و بگوید که این خاصه بدین بخور چون نزدیک محمودآباد رسیدند
اخی شهاب را دیدند که سوار می آمد [illegible] سلام و پرسش کردند با پیره عزالدین [illegible]
و گفت چندین زحمت مرا چرا دادی اگر دانستی شهاب استقبال کند [illegible]
سرگردان کردی و تو دیر آمدی [illegible] پیاده [illegible]
کرد و گفت خانه خراب تو [illegible] پیاده [illegible]
و در پیش حاجی عیشاه بنهاد و او را گفت این عسل با حلوا بخور [illegible]
بودی بیت دل [illegible] معنی شهاب هم
بنده دیده اند حکایت [illegible] پیره جعفر ابهری [illegible]
بمحمودآباد میرفتند گفتند که اخی شهاب [illegible]
باشد پیره عزالدین گفت ما امتحان کنیم تا [illegible] که اخی شهاب چگونه [illegible]
پیره عزالدین گفت چون آنجا [illegible]
عسل [illegible] در پیش ایشان بنهاد [illegible]
با پیره خضر کرد و گفت [illegible]
برای تو خریده [illegible]

يقول الفقير الحقير الى لطف [illegible] خاتمة الكتاب [illegible] ارزه [illegible] آية
[illegible] هذا كتاب فيكت كرامة تفصيلا
[illegible] ان الا [illegible] الانتخاب [illegible]
ونقلت [illegible] تفصيلا من [illegible] بجميل مطالعاته [illegible] كلماته وعبارته
الى العالمات [illegible] وسيطا و[illegible] الجنة [illegible] و[illegible]
[illegible] كانت [illegible] شعر [illegible] جمع [illegible] قرة نظري
لمن زارها [illegible] الباقية [illegible] والموعظة الوافية والعظات [illegible]
راحة المحققين [illegible] العاشقين [illegible] في مراتبها [illegible] بالمطلوب من
كرع في [illegible] اشرف على المحبوب [illegible] تشتهي الاذان [illegible]
تهوى العيون من المناظر تطرف [illegible] قرة العيون [illegible]
كامثال اللؤلؤ المكنون [illegible] نتيجة [illegible] [illegible]
[illegible] وسرورا [illegible] واذا [illegible] [illegible] اذا برزت ليلى [illegible]
وجهها [illegible] تحت [illegible] [illegible] سحاب من [illegible]
كما يجلي بالبرق سواد السحاب [illegible] ضوء بوجهها [illegible]
الذوائب [illegible] لكل طلاب المعارف [illegible] ارباب العوارف [illegible]
كالعذارى [illegible] الغذائر [illegible] العذائر [illegible]
[illegible] في [illegible] الكاس من [illegible] ساقيات
[illegible] ربيع [illegible] الشباب [illegible]
[illegible] الالباب [illegible] الايمان [illegible]
[illegible] المقال [illegible] الجنة [illegible]
[illegible] شعر [illegible] الكتاب [illegible]
[illegible]
[illegible] القلوب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]